







۶۱۶۴
۱۳۲

مردم خواب آلود
و ملول را بود

در معرفت امزجه ادویه بقیاس

معرفت مزاج ادویه را بقیاس از چند وجه توان یافت و از ضعیف آن لون است و وجه استدلال

که برودت جسم رطب ابیض سازد و جسم یابس را سیاه و حرارت بعکس پس بیاض در جسم

دلالت بر برودت کند و جسم یابس بر حرارت و سواد در جسم رطب دال است بر حرارت و در یابس

بر برودت و این دلالت موثوق به نیست [illegible] و رایحه حاده [illegible]

و عدم رایحه از برودت و اتم استدلال اقوی از لون است و بعد از رایحه طعم است و استدلال بطعم

اقوی از رایحه است و طعم مختلف است باختلاف ماده و فاعل ماده یا کثیف بود یا لطیف یا متوسط

و فاعل حرارت یا برودت یا اعتدال کثیف حار تلخ باشد و کثیف بارد عفص و کثیف معتدل

شیرین و لطیف حار تیز و لطیف بارد ترش و لطیف معتدل چرب و متوسط حار شور

متوسط بارد قابض و متوسط معتدل [illegible] و گاه باشد که بسبب رایحه و لون و طعم غلط در تعرف

مزاج تاکید واقع شود و چنان بود که یکی از مفردات با رایحه و طعم [illegible] قوی و غالب بود

در حرارت و برودت [illegible] و مغلوب [illegible]

و گاه باشد که حرارت یا برودت باشد تابع مفردات دیگر باشد و مثال این ترکیب [illegible]

که چون دو مثقال از فرفیون در یک رطل [illegible] حل سازند مجموع با وجود بیاض [illegible]

و بیاض از برودت بود که در یک جزو غالب [illegible] و مغلوب در قوه موجود است پس معلوم

که استدلال بر امزجه ادویه بطعم و لون و رایحه اکثری است نه دائمی و از جمله چیزها که دلالت

کند سرعت انفعال و بطوء آن باشد مثلا دو جرم که مساوی باشند در لطافت و کثافت

و تخلخل هر کدام که قبول اشتعال زودتر کند جزء ناری در او بیشتر است و هر کدام [illegible]

حرارت یا برودت زودتر کند آن کیفیت در آن اقوی بود [illegible]



الحمد لله حمد الشاکرین والصلوة علی محمد وآله اجمعین **اما بعد** چون تقدیر
ایزد تعالی چنان بود که جمع کننده این کتاب دعاگوی خداوند خوارزم شاه
الاجل العالم العادل المؤید المنصور ولی النعم قطب الدین نصرة الاسلام
جلال المسلمین قاهر الکفرة والمشرکین عماد الدوله فخر الامه تاج المعالی
امیر المؤمنین ارسلان تکین یمین الملوک والسلاطین ابو الفتح **محمد** عیس
بن یمین الملک معین امیر المؤمنین ادام الله دولته وحرس قدرته
واعلی کلمته قصد خوارزم کرد وبخدمت این خداوند نیکبخت شد اندر
سال پانصد وچهار از هجرة پیغمبر صلی الله علیه وسلم وخوشی آب وهوای
آن ولایت بدید وسیرت وسیاست وعدل این خداوند بشناخت
وآیینی که اندر ولایتست از هیبت وسیاست او ثمره آن بیافت

اینجا

اینجا مقام اختیار کرد واندر سایه عدل ودولت او بیاسود ونعمت و
حشمت او مستظهر گشت وآثار نعمت او بر احوال خود بدید وجب
دانست حق نعمت شناختن وشکر آن گزاردن ورسم خدمت
بجای آوردن وثمره علمی که مدتی از عمر خویش اندران گذرانیده است
اندر ولایت این خداوند نشر کردن بدین سبب این کتاب بنام این
خداوند جمع کرد وکتاب را نام **ذخیره خوارزمشاهی** نهاد تا
همچون نام خداوند در آفاق معروف گردد وهمچون خوبنامی او اندر
جهان دیر بماند وبپارسی ساخت تا برکات دولت او منفعت
این کتاب بهر کسی برسد وخاص وعام را بهره باشد ان شاء الله تعالی
اما باید دانست که هوای این ولایت شمالی است وچنین هوا
خوشتر وصافیتر باشد وبیشتر خلق را بسازد وهر نباتی که اندرین
هوا پرورد خوشگوارتر باشد وهر آدمی که ازین هوا نفس گیرد دل
ودماغ او قویتر باشد وحاستهای وی درست تر وهمچنین جانوران
دیگر تندرست تر باشند وگوشت ایشان خوشتر وآب این
ولایت آب جیحون است واز جمله آبهای ستوده است وهر زمین
که ازین آب خورد نبات آن خوشتر وگوارنده تر باشد وزمین این ولایت
لختی شوره دارد وبدین سبب پوسیدگی کمتر پذیرد وچنبندگان
زیانکار کمتر تولد کنند ونبات آن خوشتر وگوارنده تر ولیکن با این همه خیرات

اتفاقهای ناموافق و رطوبات بسیارست یکی ازانجمله آنست که هوای
این ولایت درشتی و ناکزکی بسبب بخارهای پلیدیها که اندر شهرست
هوای شهر ناخوش و زیانکار میشود و دیگر آنکه بیشتر خوردنیها میوها سازند
پس میخورند چون تربینه و شلغم آب و چغندر آب و غوزان و ماهی خشک
و تازه و کرنب بسیار میخورند و اندر زمستان خربزهای فسرده و نیم‌خام
میخورند و بعضی ازین خربزها که تری گذاشته و چون بدگشته ازان کی
میخورند بدین سبب بیماریهای مشکل و آماسهای بسیار میباشد و
بسبب صعبی سرما زکام و نزله بسیار میباشد و این مردمان زکام
و نزله را آسان شناسند و اندر فصل بهار که هوا گرمی گراید و مایها
اندر تن فروتنی گیرد و بگدازد و اندر سیلان آید مایه نزله بسینه و رودها
فرود می‌آید بیماریهای سل و زحیر و آماسهای گوناگون میباشد و چون
بنده دعاگوی جمع کننده این کتاب اسماعیل بن الحسن بن
محمد بن احمد الحسینی الجرجانی حال این ولایت بدید و حاجتمندی
اهل این ولایت بعلم طب بشناخت این کتاب بر سبیل خدمت
این خداوند بساخت و چون اندر مدت مقام همیشه اندر مجلس این
خداوند علمای بزرگ و ائمه روزگار حاضر دید و اندر هر علمی که سخن
رفتی از لفظ بزرگوار این خداوند نکته و بذله شنیدی که بسیار
بزرگان ازان غافل باشند و اگر وقتی اندر مسئله سوالی فرمودی

کان

که آن مشکل بودی هر کسی از عهدهٔ آن بیرون نتوانست آمدن و این
معنی گواهی دهد بر شرف نفس و گوهر پاک و همت بزرگ و علم وافر و
خاطر روشن و فهم تیز و قریحت درست و ذهن راست و فطنت
تمام پس جهد کرد تا این خدمت بپارسی ساخته آمد و لفظهای تازی
که معروفست و بیشتر مردمان معنی آن بدانند و بتازی گفتن مشکلتر
باشد آن لفظ هم بتازی یاد کرده آمد تا از تکلف دورتر باشد و بر زبا نها
روانتر ان شاء الله عز و جل و ازین لفظها نیز بیشترین را پارسی گفته
آمد تا هیچ نوشته نماند و هر کتاب را که اندر علمی کرده اند فایده و خاصیتی
دیگرست و خاصیت این کتاب تمامست از بهر آنکه قصد کرده آمده است
تا اندر هر بابی آنچه طبیب را اندران باب بباید دانست از علم و
عمل بتمامی یاد کرده آید و معلومست که برین نسق هیچ کتابی معلوم
و موجود نیست و اگرچه اندر علم طب بسیار کتابهای بزرگ کرده‌اند
هیچ کتابی نیست که طبیب بدان یک کتاب از کتابهای دیگر مستغنی
گردد و تا اندر هر غرضی و مقصودی بکتابهای دیگر باز نگردد و هر جای
نجوید مراد او حاصل نشود این کتاب چنان جمع کرده آمده است
که طبیب را اندر هیچ باب بهیچ کتاب دیگر حاجت نباشد و بسبب باز
گشتن بکتابها خاطر پراکنده نکند و خادم دعاگو اندران روزگار که طب
میخواند و کتابهای طبی همی نگرید بسیاری تمنی کرد که کتابی بایستی که

انچه از طب همی بباید دانست اندران کتاب جمع بودی و برین
نسق هیچ کتابی نیافت پس ببرکات و دولت این خداوند انچه
تمنا کرده بود مقصد کرد تا ساخته شود و غرض خادم دعاگو اندر ساختن
این کتاب آن بود که اندر روزگار این خداوند چنین کتابی حاصل
کرد و چنین یادگاری ازین خادم در دولت او بماند تا حق نعمت
او بدین خدمت گزارده شود و فضلای روزگار که این کتاب را
مطالعه کنند و با دیگر کتابها برابر کنند فرقی که میان این کتاب و دیگر
کتابهاست بشناسند و گواهی دهند که این جمع تمامست و انصاف
جویندگان این علم اندرین کتاب داد دهند که در جمع ضروریات
طب شامل شده است و طریق رسیدن بمقصود طب بر همگنان
کوتاه کرده هر انچه اندرین خطبه وعده داده است وفا کرده بحمد الله و
منه و این کتاب ده بخش است و هر بخشی کتابست والله الموفق
فهرست کتاب اول اندر حد طب و منفعت ان و شناختن
گوهر تن مردم و چه چیزی و چگونگی او و شناختن مادتها و خلطها و مزاجها
و احوال و عادتها و تشریح اندامها و یاد کردن قوتهای اندامها و این
کتاب شش گفتارست کتاب دوم اندر تدبیر نگاهداشتن
تندرستی و تدبیر هوا و مساکن و شناختن احوال آنها و تدبیر
طعام و شراب و تدبیر خواب و بیداری و تدبیر حرکت و سکون و شناختن

اندر شناختن علامتهای نبض و تفسره و نشانهای بیماری و انواع و اسباب و اعراض آنچه بیاید
صد اندر کتاب باشد و این کتاب گفتارست کتاب سیوم

احوال

احوال کسوتها و عطرها و اسفرغمها و بکار داشتن روغنها و تدبیر قی
کردن و داروی مسهل خوردن و تدبیر فصد و حجامت کردن و تدبیر
حقنه و شیاف و تدبیر اعراض نفسانی چون شادی و اندوه و اندیشه
و غیر آن و تدبیر حالهایی که اندر تن پدید آید و پدید آمدن آن نشان بیماری
باشد که خواهد بود و تدبیر پرورد طفلان و تدبیر پیران و در همه انواع و
تدبیر مسافران جمله اندرین کتاب باشد و این کتاب دو بخش است
و هر بخشی هفت گفتارست کتاب چهارم اندر استخراج
مرض یعنی شناختن بیماری که کدام بیمارست و شناختن
نضج و بحران و شناختن انکه حال بیمار چگونه خواهد بود و این را
طبیبان تقدمه المعرفه گویند و این کتاب چهار گفتارست کتاب
پنجم اندر یاد کردن تب و احوال و علاج ان و این کتاب شش
گفتارست کتاب ششم اندر علاج بیماریهایی تن از سر تا پای
و این کتاب بیست و یک گفتارست کتاب هفتم اندر علاج
آماسها و ریشها و تدبیر شکافتن و داغ کردن و علاج اندامی که تباه شود
و تدبیر شکستگی و اندودگی و زخم و مانند آن جمله درین کتابست و این
کتاب هفت گفتارست کتاب هشتم اندر تدبیر آراستگی
و پاکیزگی ظاهر تن و این کتاب سه گفتارست کتاب نهم اندر
انواع زهرها و پادزهرها و منافع اعضای حیوانات و دفع ضرر آن

جمله اندرین کتاب بیست واین کتاب شش گفتارست کتاب
دهم اندر اغاز کردن قراباذین که بهمه ذخیره است واین کتاب دو
گفتارست واین فهرست کتاب اولست وفهرست هر کتابی
اندر اول آن کتاب اندر اول آن کتاب یاد کرده اید ان شاء الله تعالی
وحده العزیز فهرست کتاب اول واین شش گفتارست
گفتار نخستین اندر یاد کردن حد طب و منفعت آن و جایهای
اندامها واین گفتار سه بابست باب اول اندر یاد کردن حد
طب و یاد کردن جزو علمی از طب باب دوم اندر شناخت
منفعت طب باب سیوم اندر شناخت بادتهای تن مردم
گفتار دوم اندر شناخت مزاج واین گفتار
است بابست باب اول اندر یاد کردن که مزاج چیست و
چگونه است وچگونه پدید اید باب دوم اندر شناخت مزاج
سالهای عمر باب سیوم اندر شناخت مزاجهای اصلی باب
چهارم اندر شناخت مزاج مردان و زنان باب پنجم
اندر شناخت مزاج فربهی و لاغری باب ششم اندر شناخت
عادتها باب هفتم اندر شناخت مزاج معتدل و نامعتدل
بر طریق کلی باب هشتم اندر شناخت مزاج هر اندامی
گفتار سیوم اندر شناخت خلطها واین گفتار شش

بالست

علمی و هم

بابست باب اول اندر شناختن انکه خلط چیست و چندست
باب دوم اندر شناختن حالهای خون باب سیوم اندر شناختن
حالهای بلغم باب چهارم اندر شناخت حالهای صفرا باب پنجم
اندر شناخت حالهای سودا باب ششم اندر شناخت انکه خلط
اندر تن چگونه پدید اید و یکی چگونه باشد و اندر بیرون اوردن مدار و
چگونه از هم جدا شود و چگونه بیرون اید گفتار چهارم
اندر تشریح اندامهای یکسان واین گفتار پنج جزوست جزو
اول اندر تشریح استخوانها واین جزو دوازده بابست باب اول
اندر شناخت استخوانها و عضروفها بر طریق کلی باب دوم
اندر تشریح استخوانهای سر باب سیوم اندر تشریح استخوانهای فکهای
زیرین و زبرین باب چهارم اندر تشریح دندانها باب پنجم اندر
تشریح مهرهای گردن و پشت و نشستگاه باب ششم اندر تشریح
استخوانهای پهلوها باب هفتم اندر تشریح استخوانهای سینه
باب هشتم اندر تشریح چنبر گردن باب نهم اندر تشریح کتف
باب دهم اندر تشریح استخوانهای دست باب یازدهم
اندر تشریح استخوان تهی گاه باب دوازدهم اندر تشریح استخوانهای
پا جزو دوم اندر تشریح عضلها واین جزو سیزده
بابست باب اول اندر شناخت عضله و شناخت

شناخت

منفعت آن و آنچه بدان پیوسته است بر طریق کلی باب دوم
اندر شناخت عضلها که حرکت اندامهای مردم بدانست باب
سیوم اندر شناخت عضلهای سر و گردن باب چهارم
اندر تشریح حنجره و عظم لامی و عضلهای آن باب پنجم اندر تشریح
عضلهای حلقوم باب ششم اندر تشریح عضلهای زبان باب
هفتم اندر تشریح عضلهای کتف باب هشتم اندر
تشریح عضلهای پشت باب نهم اندر تشریح عضلهای دم
زدن که سینه و پهلو را بجنباند باب دهم اندر تشریح عضلهای
دست باب یازدهم اندر تشریح عضلهای شکم باب دوازدهم
اندر تشریح عضلهای خایه و قضیب و مثانه و مقعد باب سیزدهم
اندر تشریح عضلهای پا جزو سیوم اندر تشریح عصبها
و این جزو شش بابست باب اول اندر شناخت
عصب و منفعت آن بر طریق کلی باب دوم اندر تشریح
عصبها که از دماغ رسته است باب سیوم اندر تشریح عصبها
که از نخاع رسته است و از مهرهای گردن بیرون آمده است
باب چهارم اندر تشریح عصبها که از پشت بیرون آمده است
باب پنجم اندر تشریح عصبها که از مهرهای پهنه بیرون آمده است
باب ششم اندر تشریح عصبها که از مهرهای عجز و عصعص بیرون

امد

آمده است جزو چهارم اندر تشریح رگهایی که از جگر رسته ست
و آنرا آورده گویند و این جزو چهار بابست باب اول اندر تشریح
رگهایی که از جگر رسته است باب دوم اندر تشریح رگهای اجوف
که بسوی بالا بر آمده است باب سیوم اندر رگهای دست باب
چهارم اندر تشریح رگهای بخش دوم از اجوف جزو پنجم
اندر تشریح شریانها و این جزو هفت بابست باب اول اندر یاد
کردن شریان بر طریق کلی باب دوم اندر تشریح شریان وریدی باب
سیوم اندر تشریح شریان وریدی بزرگ باب چهارم اندر
تشریح شریان که بسوی بالا بر آمده است باب پنجم اندر تشریح شریان
سباتی باب ششم اندر تشریح شریان که بسوی زیر فرود
آمده باب هفتم اندر تشریح یاد کردن رگهای شریان که با ورید
گفتار پنجم اندر تشریح اندامهای مرکب و این گفتار هفده
بابست باب اول اندر یاد کردن اجزای سر و تشریح دماغ باب
دوم اندر تشریح چشم باب سیوم اندر تشریح گوش باب چهارم
اندر تشریح بینی باب پنجم اندر تشریح زبان باب ششم اندر تشریح
حلق و حنجره باب هفتم اندر تشریح قصبه حلق و شش باب
هشتم اندر تشریح دل باب نهم اندر تشریح مری و معده باب
دهم اندر تشریح جگر باب یازدهم اندر تشریح زهره باب

دوازدهم اندر تشریح سپرز باب سیزدهم اندر تشریح رودها
باب چهاردهم اندر تشریح گرده باب پانزدهم اندر تشریح
مثانه باب شانزدهم اندر تشریح خصیه و قضیب باب هفدهم
اندر تشریح رحم گفتار ششم اندر یاد کردن قوتها و این
گفتار پنج باب است باب اول اندر شناختن قوتها که چند است
بطریق کلی باب دوم اندر شناختن قوة طبیعی باب
سیوم اندر شناختن قوة حیوانی باب چهارم اندر
شناختن قوتهای نفسانی باب پنجم اندر شناختن فعلهای
اندامها و هر فعلی که کند قوة تمام شود تمام شد فهرست کتاب نخستین

بسم الله الرحمن الرحیم

کتاب اول

اندر شناختن حد طب و منفعت
آن و شناختن مادتها و مزاجها و خلطها و عادتها و تشریح اندامها
و قوتهای اندامها و این کتاب سی گفتار است گفتار
اول اندر یاد کردن حد طب و یاد کردن جزو عملی و علمی از
طب بباید دانست که طب صناعتی است که طبیب

از

از وی اندر حالهای تن مردم از تندرستی و بیماری او نگاه کند تا
چون درست باشد بصناعت طب تندرستی بر وی نگاه دارد
و چون بیمار گردد بتدبیرهای صواب وی را بحال تندرستی باز میآرد
چندانکه ممکن گردد و بنزدیک داشتن چیزهای سودمند و دور داشتن
چیزهای زیانکار بیماری از وی دور میکند پس چاره نیست طبیب را
از شناختن سببهای تندرستی و بیماری که چه چیزست و چند است
و از شناختن چیزهای سودمند و زیانکار و شناختن این چیزها را
جزو علمی گویند و همچنین چاره نیست از آنکه بداند که تندرستی چگونه نگاه
باید داشت و بیماری چگونه دور باید کرد و چیزهای سودمند را چند و
چگونه و کی بکار باید داشت و این را جزو عملی گویند پس هر گاه که
طبیب خواهد که جزو علمی از علم طب تمام بداند باید که هر چه تن مردم را
طبیعی است بشناسد و چیزهای طبیعی مردم را چهار گونه است گونه
اول چیزهاست که تن مردم بدان برپای باشد و آن شش چیزست
یکی مایه چهارگانه است که تن مردم از آن فراهم آورده شده است و
آن مایهها آتش است و آب و هوا و خاک و دوم اندامهای یکسان است
و اندامهاییست که از آن اندامهای یکسان فراز هم نهاده اند و در
هم پیوسته و اندامهای یکسان اندامهاییست که هر پاره از آن که
بگیری همان نام و همان صفت دارد که دیگر پارها چون استخوان

و پوست و گوشت و غیر آن چه مثلا گوشت سرها آن نام و همان صفت
دارد که گوشت پای و استخوان و پوست و غیر آن هم چنین و اندامهای
که از اندامهای یکسان فراز هم نهاده است و در هم پیوسته چون
دست و پای و غیر آن که از استخوان و رگ و پی و گوشت و پوست
فراز هم نهاده اند و در هم پیوسته است نام و صفت و مزاج این هر
یک دیگرست و بوجهی دیگر مثلا از دست یکی انگشتست و دیگر ناخن
و سه دیگر کف و چهارم ساعد و نام هر یک و کار هر یک دیگرست و بدین
سبب این اندامها را یکسان گفته اند و این دیگر را اندامهای پیوسته
و تازی از البسیط گویند و مشابه الاجزا نیز گویند و سیوم اخلاط است
چون رطوبت و خون و صفرا و سودا چهارم روحهاست چون روح
طبیعی و روح حیوانی و روح نفسانی و شرح هر یک اندر جایگاه خویش
گفته شود پنجم طبعها و مزاجهای این چهار چیز که گفته آمد ششم قوتهاست
چون قوتهای حس و حرکت و قوتهای دیگر چون جاذبه و ماسکه و هاضمه
و نامیه و مولده و مصوره و دافعه گونه دوم چهار چیزست یکی حالهای
تن مردم است چون مزاج اصلی که بدان زاده باشد و دوم حالهای او
اندر سالهای عمر سیوم مزاج نری و مادگی چهارم عادتها و خو کردن
با چیزها گونه سیوم حالهای چیزهاست که بیرون تن اوست
و حالهای شهرها و خانها گونه چهارم حالهای تندرستی است که

مزاج هر اندامی از اندامهای یکسان و مزاج اخلاط و مزاج روحها همچنان
باشد که باید و قوتهای اندامها چون قوه معده و جگر و غیره هر کارهای
خویش میکنند بتمامی و آسانی • اینست خبرهای طبیعی و هرگاه که این
چیزها یکی بگردد و برخلاف این شود که باید آن حال ناطبیعی شود و ناتندرستی
و باید دانست که هر کاری را سببی است و سبب نزد طبیبان چیزی را
گویند که علت آن چیز باشد و از بودن آن اندر تن مردم حالی پدید آید
و بعضی سببها آنست که سبب تندرستی است خاصه و بعضی سبب
بیماری است خاصه و بعضی آنست که هرگاه که چنان که باید و چندان
که باید و آن وقت که باید سبب تندرستی شود و هرگاه که برخلاف این
باشد سبب بیماری باشد • و این سببهای جنس شش جنس است
و طبیبان از الاسباب الستة گویند یکی هواست • دوم طعام
و شراب و داروها و سازهای دست کاران • سیوم خواب و
بیداری • چهارم حرکت و سکون • پنجم استفراغ و احتقان یعنی
بیرون آمدن چیزی از تن و ناآمدن چون طبع که اجابت کند و یا نکند
و عرق که آید یا نیاید و چیزی که از سر از راه منی بیرون آید و چالاید یا
نیالاید • ششم اعراض نفسانی چون شادیها و غمها و خشم و
خشنودی و مانند آن • اینست نام چیزها که طبیب را باید دانست
تا جزو علمی تمام دانسته آید و جزو علمی آنست که باید طبیب داند که او را

اندر نگاه داشتن تندرستی بر هر شخصی و دور کردن بیماری از هر شخصی
چه چیز بکار باید داشت و از آن چیز چه مقدار و کی و چگونه بکار باید داشت
از بهر آنکه مقصود از علم طب آن وقت حاصل گردد که طبیب این همه
دانسته باشد والله اعلم **باب دوم از گفتار نخستین** در شناخت
منفعت علم طب بباید دانست که تن مردم چیزیست ترکیب کرده از
ماده و صورتی و ماده چیزیست فراهم آورده از چهار مایه یکی با دیگر ناساز
و ناگنجنده یعنی هرگاه که چهار مایه از یکدیگر جدا باشند فعل و طبع و
جایگاه هر یک دیگر باشد و از یکدیگر گریزان باشند و یکدیگر را تباه
کنند پس تن مردم بسبب ناسازندگی مایها که ماده او از آن فراهم
آورده اند ناچار تباه شونده است و سبب آن که جایگاه هر مایه
مخالف جایگاه دیگریست همیشه هر مایه جویان جایگاه خویشتنست و
کوشنده است تا از دیگر مایها جدا شود و بجایگاه خویش پیوندد و
صورت قوتیست که همیشه کوشانست تا با این ماده بماند و این پیوند که
مایها را بهم افتاده است گسسته نشود تا هم برین حال که هست بماند
لیکن کار صورت کاریست بجهد و کوشش و مایها بطبع از هم گشادگی
دیگر می جویند و هرگز کاری که بکوشش باشد با کاری که بطبع باشد
برابر نیاید و از بهر آنست که این صورت همیشه مایها را بر حال صلح و
پیوستگی نگاه نتواند داشت و کاری دیگر افتاده است و آن است

که تن

که تن مردم را اندر میان هوا و سرما و گرما همی باید بود و با آب و آتش و
باد و خاک سر و کار همی باید داشت و غذاهای گوناگون همی باید خورد
و حرکت و سکون همی باید کرد و شادی و غم همی باید یافت و این همه
سببهاست بیرون از تن مردم که او را حال بحال میگردانند و بیمار
میشود یا سببهای تباه کننده که از اندرون اوست و تن او را
فراهم آورده اند از آن چنانکه یاد کرده آمد لاجرم کوشیدن صورت
را اندر نگاه داشتن این پیوند اثری هست پس بضرورت چیزی
بایست که این صورت را یاری دهد از بیرون تا قوت او تمامتر باشد و آن
علم طب است که ایزد تعالی ارزانی داشته است و هرگاه که ایزد تعالی
تقدیر کرده باشد که تنی را این اتفاق افتد که قوت صورت با تدبیر
طبی یار شود این پیوند میان مایهای آن بتقدیر ایزد دیرتر بماند
و چندانکه بماند این تن نیکحالتر باشد و تندرست‌تر باشد از تنی که
برین گونه اتفاق افتاده باشد و اگر بیمار شود از بیماری آسانتر و زودتر
بیرون آید انشاء الله تعالی **باب سوم در شناختن مایهای
چهارگانه** بباید دانست که تن مردم و تن دیگر جانوران همه فراهم
آورده است و آمیخته و سرشته از آتش و هوا و آب و خاک و مایه
همه چیزها که زیر فلک ماه است این چهار مایه است و این چهار
مایه را بتازی ارکان گویند و عناصر گویند و هر یک را ازین چهار

جسمی است یکسان و جزوی از وی مخالف جزوی دیگر نیست که اگر
هر جزوی از آن که در وهم آری همان طبع دارد و همان فعل کند که
دیگر جزوها و آمیختن چیزها از این مایها بکمامیتی است و هر یکی را از
دیگر جدایی بکمامیتی این مایهاست چنانکه چیزی را که مایه آتشی در وی
بیشتر باشد گویند گرم و خشک است و چیزی را که مایه هوا بیشتر باشد گویند
گرم و تر است و چیزی را که مایه آبی بیشتر است گویند سرد و تر است و چیزی را
که مایه خاکی بیشتر دارد گویند سرد و خشک است و این هر چهار مایه ضد یکدیگرند
یعنی دشمن یکدیگرند ناگنجنده‌تر و ناسازنده‌تر ایزد تعالی این چهار
دشمن را باهم بیامیخت و میان ایشان صلحی نهاد تا مدتی که معلوم است
پایندگی و سازگاری پدید آورد و سبب این آمیختگی و سازگاری
که پدید آورد اندر هیچ مایه چهارگونه که آمیخته شده است آن طبیعت یکسانی
نمانده است و قوتهای همه شکسته شده است چنانکه هیچیک از این
چهارگانه جدا توانی یافت • و بباید دانست که از این چهار مایه دو سبک است
و دو گران سبک آتش است و هوا و گران آبست و زمین • اما زمین
جسمیست یکسان جایگاه آن فرود همه است و آنجا بطبع آرام دارد
و اگر پاره از وی از جای خویش بزور بیرون آرند بطبع باز جای شود
و معنی گرانی آن اینست و بدین سبب گرانتر از همه و فرود از همه است
و طبع آن سرد و خشک است و منفعت این هر چیزی را آنست که آن تن را

از

از هستی او پایداری باشد و بر آن نهاد که نهند بماند • و آب جسمی است
یکسان جایگاه آن آنست که گرد زمین در آمده باشد و روی او را
پوشانیده از بهر آنکه او سبکتر از زمین است و معنی سبکتری او جز
این نیست که بر بالای زمین باشد و گرداگرد او اندر آمده لیکن سببی
هست که پاره را از زمین از آن آب برهنه کرده است و شناختن
آن سبب علم طب نیست لیکن بدین کتاب اندر بدان اشارتی کرده
شود تا سخن تمامتر و آراسته‌تر باشد • بباید دانست که آن سبب
عنایت ایزد است سبحانه و تعالی که پاره از روی زمین از آب
برهنه کرد تا آرامگاه آدمیان و دیگر جانوران باشد و عنایت دوم
آنست که آنجا که از آب برهنه کرد بیشتر از سوی شمال کرد تا
این آرامگاه خوشتر باشد و هوای او صافیتر و درست‌تر و باشندگان
او قویتر و تندرست‌تر باشند و عنایت سوم آنست که چون اینجا از
آب برهنه کرد و علم ازل پیش رفته بود که باشندگان زمین را از آب
چاره نباشد درین پاره زمین جایگاه آب و جایگاه زمین یکی کرد و آب
را در وی پراکنده کرد تا بهمه جایها باندازه میرسد و همه باشندگان زمین را
از آب بهره می‌یابند پس آنجا که طبیعت آبست سبکتر از زمین است
و جای او بالای زمین است و آنجا که عنایت ایزدیست در همه مقام
پاره از زمین که آرامگاه جانور آنست سبکی از آب شده باشد و بعض

جای آب و زمین یکی گردد گرانی و سبکی هر دو یکسان گردد که
آب از زمین گرانتر آید و هوا این از آن سبکتر نماید تا هر دو بهم آمیخته باشند
از بهر صلاح جانوران فتبارک الله احسن الخالقین ۰ و طبع او سرد
و تر است و خاصیت او آنست که او را از همه آسانتر پراکنده توان کرد
و آسان یکجا توان کرد و همه نگارها و همه نهادها بآسانی پذیرد ولیکن
نگاه ندارد و بر آن نهاد نماند و منفعت هستی او در هر چیزی آنست
که ما فقها زودی و آسانی هر نهادی که خواهند توان نهاد و فرمان بردار
باشند اندر آن از بهر آنکه چیزی تر اگر جدا از نهادها رو دیگر دد زود پذیرنده
باشد از آنجا که چیزی خشک اگر چه نهادها دیر پذیرد و دیر از نهاد بگردد پس
آفریدگار تبارک و تعالی بحکمت و عنایت ازلی آب را با زمین بیامیخت
تا خاک خشک بسبب آمیختگی با آب پذیرنده هر نهادی گردد و دیر نهادی
از وی برود و پوستگی اندر وی پدید آید و اندر آب بسبب آمیختگی
با خاک پذیرندگی و ایستیدگی پدید آید تا چون جسمی را بر نهادی نهند
بر آن نهاد دیر بماند ۰ و هوا جسمی است یکسان جایگاه او آنست که بلندتر
از آب باشد و فروتر از آتش و بدین سبب گفته اند که هوا سبکتر از
آب است و گرانتر از آتش و طبع او گرم و تر است منفعت هستی او اندر
هر چیزی آنست که چیزها بدو لطیف و سبکتر باشد و گشادگی میان
جزوهای هر تنی پدید آید و آنچه سوختنی و افروختنی است را شاید بسبب

گشاد

گشادگی جزوهای او زود تر افروزد سوال کنند و گویند اگر هوا
تر است چیزهایی که اندر میان هواست چرا تر نمیشود چنانکه از آب
تر میشود جواب آنست که تر چیزی را گویند که بآسانی پراکنده شود
و از هم جدا شود و بآسانی بهم باز آید و آمیخته گردد و شکلها زود
پذیرد و زود بگذارد چنانکه از حال آب معلوم است و هوا اندرین
باب از آب لطیفتر و فرمان بردارتر است یعنی که هوا چون
آنجا وزد و از آواز سخن متحرک شود و موج کند و تقطیع و شکل
حروف پذیرد و اندر آب این لطافت نیست پس اگر گوییم که تری
هوا افزونتر از تری آبست درست باشد ۰ اما سبب تر کردن آب
آنست که قوام آب غلیظتر است از قوام هوا و قوام غلیظ باید تا
لختی آلودگی از چیزی که بدو باز آید بماند یعنی که اگر کسی انگشت بروغن
فرو برد آلودگی روغن بانگشت او افزونتر از آلودگی آب باشد از
بهر آنکه قوام روغن غلیظتر از قوام آبست از اینجا معلوم گردد که
سبب تر کردن آب اینست که قوام او غلیظتر از قوام هواست
و بر هر چه بگذرد لختی تری باز گردد و سبب تر ناکردن هوا آنست
که قوام او لطیفتر است و بر هر چه بگذرد هیچ از وی باز نگردد ۰ و آتش
جسمی است یکسان و بالای همه است و سبکتر از همه از بهر آنکه
جایگاه وی فرود فلک ماه است از روی که سوی ماست غایت

سبکی اواست و طبع او گرم و خشکست و منفعت هستی او در هر چیزی
آنست که همه چیز ها بدو لطیف و آمیخته گردد و پخته و رسیده شود و بقوه
او جزوهای همه اندر همه جسمها گذر یابد و غایت سردی آب و زمین بدو
شکسته شود و آن طبعت یکسانی طبیعت آمیختگی گردد و سقدر الغور الحکیم
و از بهر آنکه کاینات را جز بدین چهار منفعت که یاد کرده امد حاجت هست
و تمامی همه کاینات بدین چهار یعنی حاصلست و الستم که ارکان جز
این چهار هست ◦ و بباید دانست که سردی زمین کمتر از سردی آب است
و گرمی هوا کمتر از گرمی آتش است و این چهار مایه که یاد کرده شد مایه نخستین است
مر اندامهای یکسان را که اندر باب گذشته یاد کرده آمد و تن مردم و تنهای
دیگر جانوران را مایه دوم اندامهای یکسانست و اندر بعضی اندامهای
یکسان چون استخوان و گوشت و پوست مایه خاک بیشترست و اندر خون
و دیگر خلطها چون صفرا و سودا و بلغم مایه آبی بیشترست و اندر روح مایه
هوا و اندر استخوان مایه خاکی بیشتر از آنست که اندر گوشت و اندر
گوشت بیشتر از آنست که اندر مغز و همچنین اندر دیگر اندامهای یکسان
هر مایه باندازه دیگرست و اعتدال و تندرستی هر اندامی اندر آنست ◦
و بباید دانست که آتش دشمن آبست دشمنی تمام از بهر آنکه بگرمی
و خشکی ضد اوست و دشمن زمینست نه دشمنی تمام از بهر آنکه بگرمی تنها
ضد اوست و همچنین دشمن هواست نه دشمنی تمام از بهر آنکه بخشکی تنها

ضد

ضد اوست و هوا دشمن زمینست دشمنی تمام از بهر آنکه بگرمی و
تری ضد اوست و دشمن آبست نه دشمنی تمام از بهر آنکه بگرمی تنها
ضد اوست و همچنین آب دشمن هواست نه دشمنی تمام از بهر آنکه
بخشکی تنها ضد اوست و هوا دشمن آتش است دشمنی تمام از بهر آنکه
بگرمی و خشکی ضد اوست ◦ و گرمی و سردی هر دو فعل کننده اند و گر می
و ترست و خشکی و تری هر دو از فعل ایشان پذیرنده اند و تری زود تر
پذیرد از بهر آنکه گرمی اندر کار کردن اندر هر چیزی قویترست و تری اندر پذیرا شدن
زود پذیرنده ترست و تولد کردن چیزها یعنی بودن و بالیدن نباتها
و اندامها از گرمی و تری باشد ◦ ازینجا معلوم گردد که اندر هر یک ازین مایها
دو هست فعل کننده و قوی بفعل پذیرنده و هرگاه که گرمی اندر تن مردم اثر
کند خشکی می پدید آید و چون سردی اثر کند تری می پدید آید و همچنین چون خشکی
اثر کند سردی پدید آید و چون تری اثر کند سردی پدید آید و سردی از تری
زودتر از آن پدید آید که از خشکی و از بهر آنکه این مایها دشمن یکدیگرند و با
یکدیگر کوشنده و اندر یکدیگر اثر کننده و از یکدیگر اثر پذیرنده و اندر هر اندامی
از اندامهای یکسان هر مایه باندازه دیگرست مزاج هر اندامی یعنی آمیزش
هر اندامی از گونه دیگرست و سردی هر اندامی و گرانی و سبکی و گشادگی
جزوها و پیوستگی آن و نرمی و سختی هر یکی از گونه دیگرست و از بهر آنکه
زادن آدمی از آب مادر و پدرست و هر دو آب از خون پدید آید و خون از

غذا خرد و غذا از نباتها یا از حیوان که غذا از نبات یابد و نبات از
آب و زمین روید و این سه مایههای چهارگانه است و آن مایه اندر
هر نباتی باندازه دیگرست و هر نباتی باندازه دیگرست و هر نباتی اندر
هر اقلیمی و هر جایگاهی طبع و مزاج آب و زمین آن جایگاه دارد
پس هر غذا که از نباتی خرد و هر خونی که از غذا خیزد و هر آبی از آن
مرد و زن که از خون انسان خیزد و هر تنی که از آن آب خیزد هر یک
بطبع و مزاجی دیگر باشد بدین سبب حالها و طبعها و مزاجهای تنها
اندر خور مزاج مادر باشد این مقدار انست که طبیب را اندر حالهای
تن مردم و حالهای ما بباید دانست تا طبیب باشد **کفتار**
دوم از کتاب نخستین اندر شناختن مزاج و این گفتار
هشت بابست **باب نخستین** از گفتار دوم از کتاب
نخستین اندر یاد کردن انکه مزاج چه چیزست و چگونه پدید آید
باید دانست که هر جسمی که فرو سوی کره ماه است آمیخته و سرشته است
از چهار مایه که انرا ارکان گویند و عناصر نیز گویند و هر مایه را کیفیتی
است و کیفیت بپارسی چگونگی باشد و حکما این کیفیتها را
صورت گویند و طبیعت نیز گویند و این کیفیتها هر چهار ضد یکدیگرند
و گوهر همه مایهها یکسانست و هر چهار بدین کیفیتها مخالف یکدیگرند
و کیفیتها اثر کننده است و گوهرها پذیرنده و هر یک بکیفیت خویش

اندر

اندر یکدیگر اثر کننده و گوهرها از کیفیت یکدیگر اثر پذیرنده و هر گاه که دو ضد اندر
یکدیگر اثر کنند اگر یکی غلبه کند و قوی‌تر آید این را که قوت بیشتر اید کاین گویند
و آنرا که غلبه بروی بوده است فاسد گویند و اگر دو کیفیت با یکدیگر بازکوشند
و هر یک اندر گوهر یکدیگر اثر کنند و گوهر هر دو از حال بگردند استحالت گویند
و بدین استحالت گوهر دو شکسته شود و کیفیتی میانه پدید آید آنرا مزاج گویند
و اگر از آن چهار کیفیت که ارکان گویند یکی گرمست و دوم سردست
و سوم خشک و چهارم تر دو کیفیت با یکدیگر بازکوشند و برابر آیند
و این دو دیگر که بمانند یکی قوی‌تر اند و یکی ضعیفتر مزاج اندر آن دو کیفیت
که برابر آیند معتدل باشد و این دو کیفیت دیگر که یکی قوی‌تر اند و دیگر
ضعیفتر مزاج را بدین کیفیت قوی‌تر باز خوانند چنانکه اگر اندر آن سردی
و گرمی معتدل باشد و خشکی بر تری غلبه کند گویند مزاج خشکست
و اگر تری بر خشکی غلبه دارد گویند مزاج ترست و اگر اندر تری و خشکی
معتدل اید و گرمی بر سردی غلبه کند گویند مزاج گرمست و اگر سردی
بر گرمی غلبه کند گویند مزاج سردست این نوع مزاج چهار را مزاج مفرد
گویند و این چهار مزاج مفردست که یاد کرده آمد و افزون ازین مزاج
مفرد نیست از بهر انکه ارکان افزون ازین چهار نیست و هر گاه که هیچ دو
کیفیت با یکدیگر برابر نباید لکن دو کیفیت غالب شود و دو مغلوب
چهار مزاج مرکب پدید اید گرم و خشک، گرم و تر، سرد و خشک، سرد و تر

قوت را

و بدرد

وجود این ممکن نیست از بهر آنکه اگر مزاج بحجم صورت پذیرد واجب کند
که اندران مزاج یک کیفیت اندر یک حال هم غالب باشد و هم مغلوب
و این محالست از بهر آنکه ممکن هست که مزاجی باشد گرم و سرد یا مزاجی
باشد خشک و تر و ممکن است اندر بعضی جسمها هر چهار کیفیت با یکدیگر
بازکوشند و هر چهار برابر آیند تا کیفیتی راست پدید آید که از اعتدال
راستی گویند پس چون اندر مزاجها نگاه کرده شود مزاج نه است یکی
معتدل و چهار مفرد و چهار مرکب چنانکه یاد کرده آمد و مزاج معتدل
از روی قسمت عقل معتدل راستی باشد و معتدل راستی
چیزی باشد که اجزاء ارکان اندر وی راست بار است باشد و قوت
کیفیتها با یکدیگر برابر و این اعتدال در جهان موجود نیست • و نزدیک
طبیبان معنی اعتدال تمامی بخشش هر اندامی است از هر کیفیتی و این
چنان باشد که هر اندامی از اندامهای یکسان چندانکه او را بکار آید از
گرمی و سردی و تری و خشکی یافته باشد و مزاجی که او را شاید پدید آمده
از بهر آنکه هر اندامی از اندامهای یکسان را مزاجی و اعتدالی خاصه است
و اگر مزاج اندامی بگردد بدان حد که مزاج اندام دیگر گردد اعتدال او باطل
شود چنانکه اگر مثلا مزاج استخوان بگردد و مزاج دل گردد یا مزاج جگر
گردد اعتدال استخوان باطل شود و بدان سبب اعتدال همه تن
باطل شود از بهر آنکه اعتدال همه تن است که اندامهای او هر یک بر

مزاج و اعتدال خاصه خود باشد چنانکه اندر آخر این باب یاد کرده شود
و مزاج هر اندامی را اندر هر تنی حدیست که هرگاه بدان حد رسد معتدل
باشد و اگر از آن بگذرد و بیشتر یا بازپستر افتد اعتدال او باطل شود
و این اعتدال اندامها که بدین گونه ساخته شده است عنایتی بزرگ است
از آفریدگار تبارک و تعالی تا مزاج اندام گرم و خشک چون دل با مزاج
اندامی سرد و تر چون دماغ بازکوشد و برابری کند و مزاج اندامی گرم و
تر چون جگر با مزاج اندامی سرد و خشک چون استخوان برابری کند تا
چون مزاج اندامها با یکدیگر برابری کند همگی هر تنی را مزاج معتدل باشد
نه معتدل راستی لکن اعتدالی بود که آن تن با او در خور باشد • و باید
دانست که همچنانکه هر اندامی را مزاجی خاص است هر تنی را مزاجی و
اعتدالی خاص است و از چندین هزار خلق که خدای تعالی آفریده است
هرگز دو تن به یک مزاج راست بار است نبوده است و نباشد نبینی که
از چندین هزار تن که اندر شهری باشند هرگز دو تن را به بالا و پهنا و توانا یی
و ناتوانی و دلاوری و بددلی و کم خوردنی و بسیار خوری و فربهی و نزاری
و خوبی و زشتی و زیرکی و نازیرکی و آرزوها و عادتها و آوازها و رنگها
هیچ بهم نماند و برافزودی این همه سبب را فزونی مزاجهاست و این از
کمال قدرت و رحمت آفریدگار است تبارک و تعالی تا هر کسی دوست
و دشمن و آشنا و بیگانه باز شناسد و تا مثلا حقی که بر جمعی باشد از جمله

نشاسند تبارک الله رب العالمین وارحم الراحمین و همچنین مردمان
هر اقلیمی را و هر هوایی مزاج و اعتدالی خاص است مثلا مردمان هند را
مزاجی و اعتدالی دیگرست که بدان تندرست باشند و اگر هندوی را
مزاج بگردد و مزاج صقلابی شود از اعتدال بیفتد و بیمار گردد و اگر صقلابی
بمزاج هندوی شود همچنان باشد • و اما معتدل را با نامعتدل از هشت روی
قیاس توان کرد یکی آنکه مزاج یک نوع از موجودات با مزاج هر چه بیرون
اوست قیاس کنند چنانکه اگر مزاج مردم را با مزاج هر چه بیرون اوست
از دیگر موجودات کانی و نباتی قیاس کنند مزاج معتدل مزاج مردم باشد
دوم آنکه شخصی را از نوع انسان هم با نوع او قیاس کنند • و اندرین
قیاس بحث باید دانست که اعتدال مزاج مردم را عرضیست
فراخ یعنی بر افزونی اندر مزاجهای مردمان بسیارست و این بر
فزونی را دو طرفست و هر طرفی را حدیست که اگر شخص از آن حد
بیرون افتد از مزاج مردمی بیرون شود و در حال زندگی نماند و این
دو طرف را چنانک میانه باشد و این میانه معتدل باشد و آنچه میل
باطراف دارد بقیاس با این میانه معتدل نباشد سوم آنکه
صنفی را از انواع با اصناف آن نوع قیاس کنند و همچنانکه اعتدال
اشخاص را عرضیست اعتدال اصناف را نیز عرضیست لکن این
عرض تا بآن فراخی نیست و چون اصناف را با یکدیگر قیاس کنند چنانک

دو

دو طرف و وسط پدید آید صنفی که او وسط باشد بقیاس با اطراف معتدلتر
از هر دو طرف باشد چهارم آنکه شخصی را از صنفی هم با اشخاص آن صنف
قیاس کنند و اندر اشخاص همچنان دو طرف و وسط باشد آن وسط
از آن صنف بقیاس با اطراف آن صنف معتدلتر باشد پنجم آنکه شخصی را
از صنفی با شخصی هم از صنف او قیاس کنند مزاج این شخص بقیاس
با تن او معتدل باشد و بقیاس با شخصی دیگر معتدل نباشد از بهر آنکه هر
شخصی را مزاجی و اعتدالی خاص است چنانکه یاد کرده آمده است ششم
آنکه اندامها را با یکدیگر قیاس کنند مزاج هر اندامی اندر حق خویش معتدل
باشد و بقیاس با اندامی دیگر معتدل نباشد چنانکه اعتدالی که استخوان راست
که سرد و خشک باشد و خشکی او بیش از خشکی همه اندامهاست این مزاج
استخوان را اندر حق او معتدل باشد و بقیاس با دیگر اندامها معتدل
نباشد هفتم آنکه شخصی باشد که مزاج همه اندامهای او بر تمامترین
اعتدالی باشد اگر این شخص را با دیگر اشخاص قیاس کنند مزاج او معتدلتر
باشد هشتم آنکه این شخص که اندر اعتبار هفتم یاد کرده آمده است معتدلترین
صنفی باشد و اندر معتدلترین روزگاری از عمر چنانکه اندر باب مزاج
سالهای عمر یاد کرده آید • و بباید دانست که هرگاه مزاج انواع جماد و نبات
و حیوان را بهم قیاس کنند مزاج مردم معتدلتر باشد و هرگاه اصناف
مردم را با یکدیگر قیاس کنند مردمان خط استوا معتدلترین باشند

بشه‌ها آنکه مزاج مسکن ایشان بسببی از سببهای زمینی بگردد چون کوه و
دریا و غیر آن و از پس ایشان مردمان اقلیم چهارم و از اشخاص مردمان
معتدلترین شخصی از معتدلترین صنفی و از اندامهای مردم پوست معتدلتر
از بهر آنکه پوست باعتدال راستی نزدیکترست و از همگی پوست پوست
کف دست و از پوست کف دست پوست سرهای انگشتان و
از جمله پوست سرهای انگشتان پوست سر انگشت مسبحه است که باعتدال
راستی نزدیکترست از بهر آنکه پوست جسمی است از لیفها و عصبها و رگهای
باریک بافته و حرارت آن رگها و حرارت خون آن و سردی عصبها از
یکدیگر معتدل گشته است و میانه پدید آمده و بدین سبب ممکنست که مردم از
آب سرد و گرم که راست بهم آمیزد چنانکه هیچ بر یکدیگر غالب نباشد از لمس آن
آگاهی نیابد چنانکه مردم باشند که جراحتی دارند یا رگ زده باشند
و در خواب از آن جراحت یا از سر رگ خون گشاده شود و تن وی آلوده
گردد و در آن حال خبر ندارد مگر پس از زمانی که بر جای بماند و خون سرد شود
از بهر آنکه حرارت خون و حرارت آنچه از جراحت و رگش گشاده شده
مزاج تن مردم دارد و تن مردم حس لمس چیزی که مزاج تن او دارد در نیابد
تا گرمتر یا سردتر نشود از لمس وی خبر نشود آفریدگار تبارک و تعالی پوست
سر را باعتدال راستی نزدیکتر کرد تا دستور او باشد در یافتن خبر از
از چگونگی چیزهای بسودنی و از بهر آنست که مردم گرمی و سردی و نرمی

و

و درشتی چیزها را بکف دست آزمایند خاصه بسر انگشت از بهر آنکه این
پاره از پوست او معتدلترست و چون حاکمی است که هیچ سو میل نکند
تا هر چیزی که بسوی میل کند زود بشناسد و حکم کند که این چیز چگونه است
و از اعتدال چند بگشته است و این عنایتی بزرگست از آفریدگار تا
چون سردی و گرمی هوا بدو رسد حال تن را از هر دو نگاه دارد و تدبیر آن
سازد و چون اندامهای گرم مردم را و اخلاط را که اندر تن اوست با پوست
سر انگشت او قیاس کنند دل او گرمتر از همه باشد پس خونی که اندر شریانها
باشد پس جگر پس صفرا پس خون که اندر رگهای دیگر باشد پس گوشت
پس رگهای شریانها پس رگهای دیگر پس پوست • و چون اندامهای
سرد او و اخلاط را با آن قیاس کنند بلغم سردتر از همه باشد پس موی پس
استخوان پس غضروف و غضروف چیزیست نرمتر از استخوان و سخت‌تر
از عصب پس نخاع پس دماغ و شرح این یاد کنیم اندر جزو دوم از کتاب چهارم
که اندر شناختن عضلهاست گفته آید ان شاء الله تعالی • و چون اندامها و
اخلاط تر را با سر انگشتان او قیاس کنند ترتر بلغم است پس دماغ
پس فربهی پس شش پس جگر پس سپرز پس گوشت عضله پس گوشت
دل پس گوشت گرده • و چون اندامهای خشک را با آن قیاس کنند
خشکتر موی است پس استخوان پس غضروف پس رباط پس وتر پس
غشا پس رگ پس عصبهای حرکت پس دل پس عصبهای حس

اینجا توان دانست که از تن مردم دل گرمترست و بلغم سردترست و تر و موی
خشکترست و هرگاه که نهاد و پیوند اندامهای مرکب چون دست و پای و غیر
آن درست باشد و مزاج اندامهای یکسان معتدل باشد پس از اینجا
بتوان دانست که تندرستی را در درست اندامها و تمام کاری هر اندامی
سبب نخستین آنست که مزاج اندامهای یکسان همه معتدل باشد باعتدال
خاصه که هر یکی راهست و هرچه از آن اعتدال بگردد همه سببی و بیماری
و نقصان باشد

باب دوم

از گفتار دوم از کتاب نخستین
اندر شناختن مزاج سالهای عمر و شناختن مرگ طبیعی • عمر مردم
بر چهار بخش است یکی بخش روزگار پروردن و بالیدن و فزودنست
و این کم و بیش تا پانزده سال و شانزده سال باشد • دوم روزگار رسیدگی
و تمامی است و این تا مدت سی سالست و در مدت فزودن و بالیدن
تمام شود پس از آن روزگاری اندکست که از آن تمام شدگی بماند و این اند
تا سی و پنج سال باشد و بعضی را تا چهل سال و تا این روزگار هنوز روزگار
جوانی باشد • سوم روزگار کهلی باشد و کهلی ابتدا رسیدن دو موی کویند و در
روزگار بهره از قوت جوانی باشد و این تا مدت شصت سال باشد پس
از آن روزگار پیری باشد و اندرین روزگار سستی و تباهی پدید آید تا آخر
عمر که ایزد تبارک و تعالی تقدیر کرده باشد و فضیلت عمر پیری آنست که بعضی
مردمان باشند که مدت عمر پیری ایشان بتمامی شصت سال رسد و با عمر

کودکی

کودکی و جوانی و کهلی برابر آید که جمله عمر ایشان بصد و بیست سال رسد • اما
مزاج تن مردم اندر سالهای طفلی و کودکی و تا رسیدگی تا نزدیک روزگار
رسیدگی گرم و تر باشد و از نزدیک سالهای رسیدگی تری کمتر شود
و گرمی بر حال خود باشد تا آخر سالهای جوانی پس اندر روزگار جوانی
مزاج او گرم و خشک باشد و این گرمی که جوانان را باشد همان گرمی است
که اندر طفلی و کودکی بوده لکن اندر روزگار کودکی بسبب بسیاری تری
آن گرمی چندان که هست ننماید و چون سالهای جوانی رسد آن تریها
بعضی خرج شده باشد گرمی فزونتر نماید و با آنکه چنین نماند مردم اندر
سالهای جوانی معتدلتر از همه سالها باشد لکن بقیاس با کودکی گرم
و خشک باشد و بقیاس با پیری گرم و تر باشد از بهر آنکه در طفلی تری
مادرزادی فزونتر باشد و در پیری تری مادرزادی سخت کم باشد و آن
تری که باشد تری غریب باشد و از پس سی و پنج سال گرمی کمتر میشود
تا بروزگار کهلی برسد گرمی و تری هر دو بسیار کمتر شده باشد و از پس چون م
شصت سالگی که بروزگار پیری رسد باقی گرمی و تری اصلی همچنان
کمتر میشود تا آخر عمر و این کاهیدن گرمی از پس سی و پنج سالگی ضرور ست
از بهر آنکه مایه گرمی تری است چنانکه مایه فروغ چراغ روغنست چون
روغن کمتر میشود فروغ چراغ کمتر میشود پس همچنین بسبب آنکه تریهای
اصلی را لختی هوا میستاند و لختی گرمی اصلی خرج میکند چنانکه فروغ چراغ غ

روغن را و لختی بجرکها دکارها که مردم کند مسکه از و خرج میشود و لختی
بعنها و اندامها خشک میشود و لختی بشادیها تحلیل می پذیرد و پراکنده
میشود و این خرجها پیوسته میباشد و آن غذاها بدل آن تمام بجای
باز نمیشود از بهر آنکه هر چند روزگار بر می آید گواریدن طعام کمتر میشود
و چون گواریدن کمتر شود بدل آنچه خرج شده باشد حاصل نشود و به
جایگاه باز نرسد لکن تری غریب می افزاید و گرمی اصلی کمتر میشود و
تری گرد می آید تا یکباره آن تپش را که مانده باشد هم از روی آنکه این
تری بسیار باشد و آن تپش سخت اندک و هم از روی آنکه این تری
بطبع ضد آن تپش است ازا فرو گیرد و فرو میراند بدین سبب واجبست
که تن مردم همیشه پایدار و زنده نماند و آخر بمیرد و این مرگ را طبیبان مرگ
طبیعی گویند والله اعلم بالصواب این باب سیوم از گفتار دوم از
کتاب نخستین اندر شناختن مزاج اصلی • هرگاه که مزاج اصلی
یعنی مادرزادی بخشکی گراید آن تن اندر همه سالهای عمر بجوانان ماند
و اگر این مزاج بسردی گراید یا بتری اندر همه سالها بپیری ماند و هر
تنی که چون در عمر بدان سال رسد که مزاج او اندران سال باشد مزاج
اصلی باشد حال وی بدشواری رسد و به بیماری گراید از بهر آنکه دو مزاج
از یک گونه بر یک تن گرد آید تا از اعتدال بیرون تر شود چنانکه اگر مثلا
مزاج اصلی گرم و خشک باشد چون از حد کودکی بیرون آید و بجوانی رسد

بدحال شود از بهر آنکه مزاج روزگار جوانی هم گرم و خشک باشد پس هر دو
مزاج گرم و خشک چون یکبار بر تن پدید آید آن تن از اعتدال بیرون تر
شود و هر تنی که در عمر بدان سال رسد که مخالف مزاج اصلی او باشد در آن
سال نیکحال تر شود چنانکه اگر مثلا مزاج اصلی سرد و تر باشد چون بجوانی
سود رسد معتدل باشد از بهر آنکه مزاج سالهای جوانی گرم و خشک باشد
که ضد سردی و تریست و اگر مثلا مزاج اصلی گرم و تر باشد اندر سالهای
کهلی نیکحال تر باشد از بهر آنکه مزاج سالهای کهلی بقیاس مزاج سالهای
جوانی سرد و خشک باشد بدین سبب از قیاس درست و میزان عقلی
واجب کند که این مزاج معتدل گردد باذن الله تعالی باب چهارم
از گفتار دوم از کتاب نخستین اندر شناختن مزاج مردان و زنان
• مزاج مردان بقیاس با مزاج زنان گرم و خشکتر بدین سبب
ی قوتهای مردان اندر همه کارها افزونتر باشد و هر که که مزاج گرم و تر باشد کارها
قوه طبیعی تمامتر آید و قوه طبیعی قوه پروردن و بالیدن و غذا بر رفتن
گوشت و این قوه از جگر خیزد و از بهر آنکه مزاج پسران اندر سالهای طفلی و
کودکی گرم و تر باشد ایشان اندرین سالها بهتر برورند و بیشتر بالند و مزاج
دختران اندر سالهای جوانی گرم و تر شود ایشان اندر سالهای جوانی
بیشتر بالند و اندر همه سالها کارهای قوه حیوانی و نفسانی از مردان بیشتر
باشد و قوه حیوانی قوه حرارت غریزی و قوه حرکت رگها را گویند و این

قوه از دل خیزد و قوه نفسانی قوه حس و حرکت و قوه تفکر و تدبیر را گویند و
این قوه از دماغ خیزد و مزاج زنان بقیاس با مزاج مردان سردتر و ترتر باشد
و بدین سبب قوه حیوانی و نفسانی از مردان بازپستر باشد و رگهای
ایشان باریکتر باشد و مسام بسته‌تر و گوشت اندامهای ایشان بر هم
نشسته و بسته‌تر و نازکتر باشد بدین سبب غذاهای خام اندر تن ایشان بیشتر
گرد آید و تحلیل کمتر پذیرد یعنی کمتر خرج شود و مردان بسبب آنکه مزاجهای
ایشان گرم و خشک‌تر است قوتهای حیوانی و نفسانی ایشان فزونتر است
و رگها فراخ‌تر و مسام گشاده‌تر و کارها و تدبیرها و اندیشهای ایشان بهتر و
درست‌تر آید و گوشت سخت‌تر باشد و خلطهای خام اندر تن ایشان
کمتر گرد آید و تحلیل بیشتر خرج شود و در همه وقت حال زنان بضد
این باشد والله اعلم بالصواب **باب پنجم** از گفتار دوم از
کتاب نخستین ~~اندر شناختن مزاج مردان و زنان، مزاج مردان~~
~~بقیاس با مزاج زنان گرم و خشک است بدین سبب قوتهای مردان اندر~~
~~همه کارها افزونتر باشد و هرگاه که مزاج گرم و تر باشد کارهای قوه طبیعی تمامتر~~
~~آید و قوه طبیعی~~ مزاجهای فربهی و لاغری تنهای مردمان بعضی فربه‌اند
و بعضی لاغر و بعضی معتدل یعنی میان فربهی و لاغری و فربهی اندامها
آگنده‌تر است و گوشت آن سخت‌تر و فربهی است که در آن سختی و
آگندگی نیست، اما فربهی دو گونه باشد یکی از بسیاری گوشت و یکی

از

از بسیاری پیه و آنچه از بسیاری پیه باشد مزاج او سرد و تر باشد، و لاغری
هم از دو گونه باشد یکی کمی گوشت و یکی از کمی پیه اما آنکه گوشت کم باشد
سردی و تری بر مزاج او غلبه دارد و آنکه پیه کم باشد گرمی و خشکی بر مزاج
او غلبه دارد و فربهی که مادرزادی باشد سردی و تری بر مزاج او غلبه
دارد و رگها اندر تن او باریک باشد و خون اندر وی اندک باشد و بدین
سبب بر گرسنگی صبر تواند کردن و همچنین کسی که مزاج او گرم باشد
پیه بر تن او کمتر باشد و رگهای او فراختر و خون در وی بسیارتر بود و
بر گرسنگی صبر نتواند کرد از بهر آنکه چربی خون او بسبب گرمی مزاج
غذای او گردد و چون غذا همی باید از طعام دیرتر باید صبر نتواند کرد و کسی
که از رنج یا از غم پیه او گداخته شده باشد و رگهای او باریک مانده باشد
و خون اندک باشد بر گرسنگی صبر نتواند کردن و تنی که اندامهای او آگنده
باشد و گوشت او سخت باشد مزاج او میل بسردی دارد یا بخشکی یا بهر دو
و کسی که گوشت او نرم باشد و سخت و آگنده نباشد یا گرمی بر مزاج او غلبه
دارد یا تری یا هر دو و اما تنهای معتدل را گوشت بیش از پیه باید و مزاج ج
معتدل باشد و گوشت اندر سختی و نرمی معتدل باشد والله اعلم
باب ششم از گفتار دوم از کتاب نخستین اندر شناختن خنق
مزاجی که از عادتها تولد کند، باید دانست که هرگاه کاری بسیار
بار اندک اندک کرده شود یا غذایی بسیار بار اندک اندک خورده

شود آن کار و آن غذا عادت کرده تا چنان شود که بسیاری تنها
بسبب عادت کردن چیزی چنان شود که آن عادت وی را مزاج
اصلی گردد و با آنکه عادت همچون مزاج اصلی گردد بجایی برسد که
اگر کاری بد یا غذایی بد عادت کند زیان ندارد ولکن زیان این
آن مر این تن را دیرتر و کمتر پدید آید و غذاها و کارهای نیک چون عادت
شود منفعت آن زودتر پدید آید • و عادت کردن چیزهای بد زیان
دارد و دست از آن عادت بداشتن و بدان عادت بماندن هم
زیان دارد • اما بماندن بر آن عادت از آن زیان دارد که عادتی بد است
و دست بداشتن از بهر آن زیان دارد که عادت شده و عادت کردن
چیزهای نیک سودمند بود و دست بداشتن از آن عادت زیان بود
و همچنانکه مزاج مادرزادی بگردانیدن دشوار و پرخطر باشد عادت نیز
یکبار بگردانیدن خطر باشد لکن اگر تنی را حاجتی افتد بر آن که عادت
بگرداند بتدریج شاید گردانید اندک اندک هرگاه که مزاج مادرزادی بد باشد
آن را هم بتدریج و اندک اندک بغذا و کارهایی که ضد آن باشد شاید
گردانیدن و کارها و حرکتها که مردم را از آن ماندگی و رنج باشد و سرمایی
رسد یا گرما و همچنین کارهایی که حاستها را و قوتها را اندر آن بکار
باید داشتن چون چیزی نوشتن و خواندن و چون سرودها ساختن و زدن
هر آنچه که مردم را عادت گردد و هر یکی را اندر مزاج و قوتها و اندامها

اثری است تمام طبیب را هیچ از آن غافل نباید بودن اندر تدبیرهایی
که تندرستی را بدان نگاه میدارد و تا علاج آن کند والله اعلم باب
هفتم از گفتار دوم از کتاب نخستین اندر شناختن نشانهای
مزاج معتدل و نامعتدل بر طریق کلی • مزاج معتدل و مزاج نامعتدل
از پنج روی معلوم گردد • یکی آنکه دست بر اندامها نهد اگر سخت گرم باشد
مزاج گرم باشد و اگر سرد باشد مزاج سرد باشد و اگر معتدل باشد مزاج
معتدل است • دوم آنکه بنگرند اگر گوشت اندام سخت است مزاج خشک است
و اگر نرم است مزاج تر است و اگر معتدل است مزاج معتدل است • سیم
آنکه بنگرند اگر بر اندامها گوشت و پیه برابر یکدیگر است مزاج سرد و تر است
و سردی و تری با یکدیگر برابر است اگر پیه بیشتر است سردی بر تری غلبه دارد
و اگر گوشت بیشتر است تری بر سردی غلبه دارد و از اینجا معلوم گردد که بسیاری
گوشت نشان تری مزاج است و پیه اندک نشان گرمی مزاج است هرگاه که
گوشت و پیه هر دو اندک باشد نشان گرمی و خشکی مزاج باشد و ماده پیه و
فربهی چربی خون است و اندر مزاج سرد فسرده شود و بدین سبب است
که بر اندامهای گرم هیچ پیه نباشد چون دل و جگر و آنچه باشد بر اندامهای
سرد باشد چون غشا یعنی پرده و باشد که بر گوشتی که مزاج آن میل بسردی
دارد فسرده شود چنانکه بر گوشت زنان و گوشت دیگر جانوران ماده •
چهارم آنکه اندر موی نگاه کنند و موی از سر روی نشان دهد بر مزاجها

یکی از بسیاری و کمی، دوم از رنگ، سیوم از جعدی و فراشتی اگر بسیار
و کثیف است مزاج گرمست و اگر اندکست و باریک مزاج سردست و اگر
این هر دو معتدلست مزاج معتدلست و اگر جعدست و برهم شکسته مزاج
خشکست و اگر راستست و ناشکسته مزاج ترست و اگر اندر هر دو نوع
معتدلست مزاج معتدلست و اگر سیاهست مزاج گرمست و اگر سرخ
یا اشقر مزاج معتدلست و اگر رنگ سرخی میل بسپیدی دارد یا بزردی
زند مزاج سردست ۰ پنجم اندر رنگ پوست نگاه کنند اگر سرخ است مزاج
گرمست و اگر سپیدست مزاج سردست و اگر رنگ تیره و گرفته سردی
نیک غالبست و اگر سیاه است مزاج گرم و خشکست و هر گاه که مزاج
اندامها همه با یکدیگر برابر باشند اندامها نیز در کوچکی و بزرگی و سردی و گرمی
و خوبی و زشتی با یکدیگر برابر باشند و سینه پهن و رگهای فراخ و نبض
عظیم و دلاوری و عضلهای پیدا و گوشت سخت و رنگی که میل بسیاهی
دارد یا بسرخی و بسیاری موی و لاغری این همه نشان گرمی و خشکی مزاج است
و آنچه برخلاف این باشد نشان سردی و تریست و آنچه میان آن و این
باشد معتدل باشد والله اعلم

باب هشتم

از گفتار دوم از کتاب نخستین اندر شناختن مزاج هر اندامی و این باب شش فصل است

فصل نخستین

اندر شناختن مزاج دماغ معتدل
اگر سر بزرگ باشد و شکل او طبیعی باشد چنانکه اندر تشریح یاد کرده آید و با بزرگی

سر گردن ستبر باشد و سینه پهن و استخوانهای مهرهٔ پشت قوی باشد
حال دماغ نیکو باشد و مردم زیرک باشد و چیزها زود دریابد و کارها و
اندیشها همه صواب و درست آید و اگر سر کوچک باشد نهاد دماغ اندر وی
بدان شکل نباشد که باید و نیز اندکی باشد حالهای او بد باشد و اگر با بزرگی
سر گردن و سینه و مهرهٔ پشت بدین صفت نباشد که گفته آمد حال او بد باشد
و از شناختن مزاجهای دماغ مزاج معتدل بتحقیق شناخته آید ۰ اما
دماغ گرم رنگ روی و رنگ چشم بسرخی گراید و رگهای چشم برخاسته
و پیدا باشد و موی سر پس از آنکه از مادر برآید زود برآید و رنگ موی یا
نیک سرخ باشد یا سیاه و اگر سخت گرم نباشد رنگ موی نخست اشقر
باشد و هر چند سال برآید بسرخی گراید تا بسیاهی باز آید و اندر پیری صلع
شود خاصه اگر حرارت غلبه دارد و خداوند دماغ گرم را از هوای گرم
و از آفتاب و از طعام و شراب گرم درد سر خیزد و خواب او سبک
باشد ۰ اما دماغ سرد موی سر راست باشد و ناشکسته و رنگ موی
بزردی و سپیدی گراید و از هوای سرد و بویهای سرد و از طعام و شراب
سرد رنجور شود و از سرما و تر بیماری آید و زکام و نزله بسیار باشد و رنگ چشم
هیچ سرخی ندارد و رگها باریک باشد و پوشیده و خواب تمام باشد ۰
دماغ خشک از وی هیچ تری نپالاید و حاسها تیز باشد چنانکه آوازهای
نرم و بویها و طعمهای اندک زود دریابد و سبک خواب بود و خواب اندک

باشد و موی سر زود برآید و کشف باشد و بجعودی میل دارد و زود
اصلع شود • دماغ تر خاستنها کند باشد و از دماغ تر نیها بسیار پالاید
و خواب سنگین باشد • دماغ گرم و خشک از دماغ هیچ تری نپالاید و
خاستنها تیز باشد و خواب سخت اندک باشد و موی بسیار و سیاه
و جعد باشد و زود برآید و رنگ روی سرخ باشد یا گندم گون و زود اصلع
شود • دماغ گرم و تر نیها که از دماغ پالاید بعوام و برنگ اثر پخکی دارد
و رنگ روی خوب باشد و روشن و رگهای چشم برخاسته باشد و موی
سر ناشکسته باشد یا کم شکسته و بسرخی گراید و از چیزهای گرم سر وی اندکی
گرانی کند و پالودن تریها زیادت گردد و تا بدین حال باشد از گرمی و تری
از اعتدال بس دور نباشد و هر گاه که از اعتدال دور باشد با وجوب
و گرمابه و همه چیزهای گرم و تر سخت زیان دارد و بیماریهای سر بسیار
افتد و تری بسیار پالاید و بیدار کم تواند بود و خیالها و خوابهای شوریده
بسیار بیند و خاستنها کند باشد و اگر حرارت غلبه دارد نشانهای حرارت
بیشتر بود و اگر تری غلبه دارد نشانهای تری پیداتر بود • دماغ سرد
و خشک رنگ روی تیره باشد و همه چیزهای سرد و خشک زیان دارد و
اندکی سبکبار باشد و اندر جوانی خاستنها تیز باشد و پس از آن تیرگی
پدید آید و موی سر ضعیف باشد و رنگ موی بزردی گراید و زود سپید
شود و اگر خشکی بر سردی غلبه دارد زود اصلع شود • دماغ سرد و تر

هرچه اندر مزاج دماغ سرد گفته آمده است و اندر مزاج دماغ تر همه و سخت
ظاهر باشد **فصل دوم** اندر شناختن مزاج چشم چشم گرم حرکتهای
او زود باشد و رگها پیدا و رنگ او بسرخی گراید • چشم سرد برخلاف آن
باشد • چشم خشک کوچک باشد و خشک و اشک و رمص نباشد و حرکت
او سبک باشد و در چشم بکمر و رگهای چشم باریک باشد • چشم گرم و تر
بزرگ باشد و رمص بسیار کند و اشک معتدل باشد و مزاج گرم و
خشک و سرد و تر و سرد و خشک هم بر این وجه است **فصل سیوم** اندر شنا ختن
دل گرم • دل گرم را نبض و نفس هر دو عظیم باشد و سریع و متواتر و مرد
شجاع باشد و نشاط کارها کردن و هیچ کسلانی نکند و اگر سخت گرم باشد
شتاب زده باشد و متهور و زود خشم گیرد و بر و سینه پهن دارد و بر سینه و حوالی
آن موی بسیار دارد و اگر با پهنی سینه سر کوچک باشد نشانی درستست
بر آنکه مزاج دل سخت گرمست و تنگی سینه با بزرگی سر نشانی درستست
بر آنکه مزاج دل سرد است و هر گاه که سینه و سر هر دو در خور یکدیگر باشد اعتماد
بر نشانهای دیگر باشد و هر گاه که دل گرم باشد همه تن گرم باشد مگر مزاج
جگر سرد باشد و با دل برابری کند تا با گرمی دل تن گرم نباشد • دل سرد
نبض صغیر باشد و متفاوت و نفس هم چنان باشد و مرد بیدل باشد و
اندر کارها کسلان باشد و سینه از موی برهنه باشد و هر گاه که دل سرد باشد
همه تن سرد باشد مگر که جگر گرم باشد تا با سردی دل برابری کند • دل خشک مرد

آهسته باشد و نبض صلب باشد و با آهستگی اگر وقتی خشم گیرد و دشوار
ساکن گردد و بلجوج باشد و همه تن نیز خشک باشد اگر تری جگر با خشکی دل برابری
کند. دل تر نبض نرم باشد و مرد زود از کار متغیر شود و زود خشم گیرد و
زود ساکن شود و همه تن نرم باشد اگر خشکی جگر با تری دل برابری کند.
دل گرم و خشک نبض صلب باشد و سریع و عظیم و متواتر و نفس نیز
همچنان باشد و سینه و حوالی از موی بسیار باشد و مرد اندر کارها سبک
باشد و زود خشم گیرد و دیر ساکن شود و هرگاه که سینه پهن باشد و دل گرم
و خشک بود نبض اندر عظیمی و اندر سرعت و اندر تواتر از حد بیرون باشد.
دل گرم و تر نبض و نفس هر دو عظیم باشد و سریع و متواتر نباشد سبکی و
چلدی اندر همه کارها از مزاج گرم و خشک کمتر باشد و موی بر سینه لختی
کمتر باشد و زود خشم گیرد و زود ساکن شود. دل سرد و تر نبض نرم باشد و
مرد بیدل و کسلان باشد و بر سینه موی ندارد و سارنده باشد و لجاج
دشمن دارد. دل سرد و خشک نبض صلب باشد و صغیر و نفس
معتدل باشد و بر سینه موی نباشد و کسلانی بدان اندازه نباشد
که مزاج سرد و تر را باشد و لختی سبکسار باشد لکن بسی چلد نباشد و اندر
وی نشاطی نباشد و خشم کمتر گیرد و اگر وقتی گیرد دیرگاه آن با وی بماند و الله
اعلم. **فصل چهارم** اندر شناختن جگر جگر گرم گفتیم رگهاء که از جگر
رسته است اندر آورده گویند هرگاه که مزاج گرم باشد آورده فراخ باشد و

صفرا

صفراء بسیار تولد کند و خون گرم باشد و همه اندامها نیز گرم باشد اگر دل سرد با
وی برابری نکند و اندر سال کهولت سودا تولد کند و بر شکم خاصه بر شیب رست
موی بیشتر باشد. جگر سرد آورده تنگ و باریک و رطوبت اندر وی بسیار
باشد و خون سرد باشد و همه اندامها نیز سرد باشد اگر دل گرم با وی برابری نکند
و بر شکم هیچ موی نباشد. جگر خشک خون او غلیظ باشد یعنی سطبر و اندک باشد
و آورده صلب باشد و تن خشک باشد. جگر تر خون بسیار تر و آورده نرم
باشد و همه اندامها نیز نرم باشد اگر خشکی دل برابری نکند. جگر گرم و خشک
موی بر شکم بسیار باشد و خون سخت غلیظ باشد و اندک بود و صفرا بسیار
تولد کند زیادت از همه مزاجها و اندر کهلی سوداوی شود و آورده فراخ باشد
و صلب و همه اندامها نیز همچنین باشد و بدانکه حرارت دل با سردی جگر برابری
تواند کرد و سردی دل با گرمی جگر برابری تواند کرد و لکن تری دل با خشکی جگر
برابری نتواند کرد. جگر گرم و تر خون این مزاج از خون همه مزاجها زیادت
باشد و موی لختی کمتر از مزاج گرم و خشک باشد و رگها غلیظ باشد و همه اندامها
گرم و نرم باشد و کیموسهای بد بسیاری تولد کند و بسیاری بیماری باشد و
هرگاه که گرمی بر تری غلبه کند کیموسهای بد کمتر باشد. جگر سرد و تر حوالی جگر و
شکم از موی برهنه باشد و خون با رطوبت آمیخته باشد و آورده باریک و
اندامها سرد اگر حرارت دل غلبه نکند. جگر سرد و خشک خون اندک تولد کند
و آورده باریک باشد و حوالی جگر و شکم از موی برهنه باشد و اندامها سرد باشد

اگر حرارت دل غلبه کند **فصل پنجم** اندر شناختن مزاج معده معده گرم را
گواریدن طعام فزون از آرزو باشد و طعامها که اندر دیگر معده دیر گوارد اندرین
معده نیک گوارد و طعامها که اندر معده های دیگر زود گوارد اندرین معده بسوزد
و دودناک شود و باشد که درد سر گیرد ◦ معده سرد آرزوی طعام فزون از
گواریدن باشد و طعام ترش شود و آروغ ترش بر آید و طعامهای سرد
آرزو کند و از آن بهتر تواند خورد و از آن رنجور شود ◦ معده تر تشنگی اندک
باشد و چیزهای تر آرزو کند ◦ معده خشک تشنگی بسیار باشد و اندکی آب
او را کفایت بود و اگر آب بسیار خورد بروی گران گردد و چیزهای
خشک آرزو کند و بسیاری آن زیان کند و فرق میان مزاج اصلی و عارضی
آنست که صاحب مزاج اصلی را چیزها مانند مزاج خویش آرزو کند و صاحب
مزاج عارضی را چیزهای مخالف مزاج آرزو کند مگر روزگار بر آید و مزاج عارضی
چون مزاج اصلی گردد آنگه ویرا چیزها مانند مزاج آرزو کند **فصل ششم**
اندر شناختن خصیه و اوعیه منی ◦ خصیه گرم خداوند خصیه گرم را بر زهار
و حوالی آن موی بسیار باشد و بسیار جماع باشد و فرزند نرینه بیشتر آید ◦
خصیه سرد احوال او بر خلاف این بود ◦ خصیه تر بسیار منی باشد ◦ خصیه
خشک منی سخت غلیظ باشد و زود خواب مند و بر جماع حریص گردد و
بسیار فرزند باشد و بر زهار و حوالی آن موی بسیار دارد و لکن بزود از کار
باز ماند و اگر بر خویشتن الحاح کند سخت زیان دارد ◦ خصیه گرم و تر منی بسیار

دارد

دارد و بقوام تنک بود و اندر شهوت جماع بیش از خداوند مزاج گرم و خشک بود
و اگر بسیار کند ویرا کمتر زیان دارد و موی بر حوالی زهار باندازه باشد ◦ خصیه
سرد و تر دیر بالغ شود و دیر اندر کار آید و بر جماع حریص نباشد و منی او رقیق
باشد یعنی باریک و حوالی زهار از موی خالی باشد و فرزند کم زاید و دختر زاید
◦ خصیه سرد و خشک اندر همه حالها با مزاج خشک برابر باشد مگر آنکه منی غلیظ
باشد یا منی اندک باشد **گفتار سوم از کتاب نخستین**
اندر شناختن خلطها و این گفتار بیست باب است **باب نخستین** از
گفتار سوم از کتاب نخستین اندر شناختن آنکه خلط چه چیز است و چند است
خلط رطوبتی است اندر تن مردم روان و جایگاه طبیعی مر آن را رگهاست
و اندامها که میان آن تهی باشد چون معده و جگر و سپرز و زهره و این خلط
از غذا خیزد و بهره از آن خلط نیک باشد و بهره بد باشد آنچه نیک باشد
آنست که در تن مردم بر افزاید و بدل آن تریها که خرج میشود باستد و
آنچه بد باشد بدین کار نشاید و این آن خلط باشد که تن از آن پاک باید
کرد بداروها و خلطها چهار گونه است خون و بلغم و سودا و صفرا والله اعلم
باب دوم از گفتار سوم از کتاب نخستین اندر شناختن حالهای
خون طبع خون گرمست و تر و هر خوردنی که خورده شود آن وقت غذا گردد
که خون شود و غذای راستین خونست و خوردنیها را غذا گویند از بهر آنکه
اندر تن مردم خون خواهد شدن و باندامها خواهد رسیدن و تن از آن پرورده

خواهم شدن و خون دو گونه است یکی سخت سرخ باشد و اندکی سطبری دارد
و این اندر جگر باشد و رگهایی که از جگر رسته است و تازی آنرا اوردة
گویند و گونه دوم سرخ باشد و درخشان تر و گرمتر و رونده تر و این اندر دل
باشد و اندر رگها که از دل رسته است و بدین سبب گرمتر باشد و تازی آن
رگها را شرایین گویند و یکی را شریان گویند • و خون طبیعی اندر سطبری
و تنکی معتدل باشد و سرخ و شیرین و خوشبوی باشد و جنس خون اندر
جگر معتدل خیزد و از غذای معتدل و اندر سالهای کودکی بیشتر خیزد
و اندر فصل بهار و از پس کارها و حرکتهای معتدل و از پس
شادیها و منفعت خون آنست که تن را پرورش دهد و اندامها از آن
بیفزاید و اندر زمستان و اندر سالهای پیری تن را گرم کند و از حرارت
او قوت طبیعی را و حیوانی را یاری باشد تا هر قوتی کار خویش تمام کند و
پوست را روشن کند و رنگ بشره را و رنگ روی سرخ کند • و خون ناطبیعی
دو گونه باشد یکی آن باشد که مزاج او بد بود چنانکه گرمتر بود یا سردتر شود
بی آنکه چیزی بیامیزد و آنکه صفرای فزونی یا سودای فزونی یا بلغم فزونی
یا دیگری بیامیزد و آنرا تباه کند و بدین سبب رنگ و بوی و مزه آن بگردد اگر
صفرا آمیخته شود تلخ شود و تنک و روشن و اگر سودا آمیخته شود ترش شود
و سیاه و سطبر و اگر بلغم آمیخته شود شیرینی کمتر شده باشد یا هیچ مزه
ندارد یا اگر بر بلغم حرارتی غلبه کند شور شده باشد و اسطبرتر باشد از خون

طبیعی

طبیعی و کم رنگ تر از همه خونها باشد و اگر حرارت ضعیف تر باشد و بر جزوی از
اجزای بلغم غلبه کند بوی ترشی دهد و ترش باشد والله عز و جل اعلم و احکم

باب سیوم از گفتار سوم از کتاب نخستین اندر شناختن

حالهای بلغم حالهای بلغم دو گونه است طبیعی و ناطبیعی • اما طبیعی غذای
خام که حرارت و قوت معده آنرا تمام نگوارانیده باشد و این بلغمی بود اندر او
که چون قوت اصلی و قوت هاضمه یعنی قوه گوارنده قویتر گردد و بگوارد غذا
گردد از بهر آنکه وی خونی است تمام ناپخته و رنگ او سپید و اسطبرتر
از خون باشد و هیچ مزه ندارد و طبع او بقیاس با خون و صفرا سرد باشد
و بقیاس با تن مردم بس سرد نباشد و ایزد کارساز تبارک و تعالی بلغم را
جایگاهی خاصه پدید نکرد چنانکه صفرا و سودا را کرده و اندر تن مردم آنرا
پراکنده بگذاشت همچون خون از بهر آنکه بلغم طبیعی مانده است بخون و تن
را بدان حاجتهای ضروری است از چند گونه یکی آنکه تا هر گاه سببی رسد که
غذا باندامها دیرتر خواهد رسید نزدیک هر اندامی چیزی حاصل باشد که
حرارت اصلی و قوه هاضمه که اندر هر اندامی هست روی بدان آرند و آنرا
تمام بپزند و بگوارند و این حاجت که یاد کرده شده نه بصفرا هست و نه بسودا
و هیچ دو بدین کار نشاید از بهر آنکه هر دو تمام پخته اند و از تمامی اندر گذشته
و قوه هاضمه از تمامی پختگی باز نتوانند آورد و دیگر باره پختن و بگوارانیدن
لیکن این بلغم هنوز در روی لختی خامی هست قوه هاضمه آنرا تمام تواند پخت

بستره

وحاجت دوم آنست که نباید که جزوی از بن بلغم با خون بیامیزد تا خون
بدان سبب نشایسته غذای اندامها گردد که مزاج آن سردتر باشد
چون دماغ حاجت سوم آنست تا بند گاهها را که حرکت بسیار باشد
تر میدارد تا بسبب حرارتی که از حرکت خیزد خشکی اندروی پدید نیاید
ومعدن بلغم معده است هرگاه که حرارت معده کمتر باشد وقوت هاضمه
سخت ضعیف باشد بلغم بسیار تولد کند خاصه اگر خوردنیها سرد وتر باشد
ودر روزگار زمستان باشد ومردم را نیز ریاضت وحرکت کم باشد واندیشه
بزرگ نباشد ۞ وبلغم ناطبیعی چهار گونه است یکی سخت تنک آنرا مائی
گویند ودیگری استبرتر آنرا مخاطی گویند وسوم چون آبگینه گداخته باشد
آنرا زجاجی گویند وچهارم استبرتر آنرا جصی گویند وجصی از بهر آن
بود که در بندگاهها دیر بماند وانچه لطیف ست ازوی خرج شود وباقی بجای
بماند ومزه هر یکی بسببی دیگر گردد واما انچه ترش ست باشد که حرارت اندک
اندروی کار کند واورا بجوشاند پس ترش کند همچنانکه آبهای میوه شیرین
از حرارت هوا بجوشد وترش گردد وعرق پیران وکسانی که تری برایشان
غلبه دارد ومزاج ایشان بس گرم نباشد پس بدین سبب بوی ترشی
دهد وباشد که حرارت قوی اندروی کار کند وصفرای سوخته با وی
بیامیزد واورا شور کند وآب دریا بدین سبب شور بود وانچه سطبر
باشد اگر بسبب سطبری خامی باشد هیچ مزه ندارد وسخت سطبر باشد وگر

بسبب

بسبب دیر ماندن سطبر شود وصفرای سوخته با وی بیامیزد مزه وی تلخ
باشد واگر سودا با وی بیامیزد مزه وی ترش بود وبود که دهان فراهم کشد
واگر همچنان خالص بماند سردتر از همه انواع باشد وعسرتر ۞ باب
چهارم از گفتار سوم از کتاب نخستین اندر شناختن حالهای صفرا
صفرا از دو گونه است طبیعی است وناطبیعی ۞ اما طبیعی خلطی است تیز و
گرمتر وسبکتر ست از خون از بهر آنکه وی کفک خونست ورنگ خالص او
زرد ست وطبع او گرم وخشکست ومزه او تلخ است وتولد او اندر جگر
باشد چون از جگر بیرون آید بعضی از وی با خون اندر رگها بگذرد واز
بهر دو کار یکی آنکه اگرچه خون خلطی روانست صفرا روانتر از وی است
واندر تن مردم گذرهای تنک بسیار ست این پاره صفرا با وی برود
تا خون بسبب تیزی آن بدان گذرهای تنگ وباریک بگذرد وبهمه اندامها
برسد دوم آنکه اندامی که اعتدال او آنست که بهره تمامتر از صفرا با خون
آمیخته غذای او شود وان شش است که بتازی الرئه گویند وغذای
آن که با بهره تمامتر از صفرا بود واز بهر آنست که وی باید که سبک باشد وهیئت
او آگنده نباشد واندروی گشادگیها بسیار باشد وهمیشه جنبان باید که باشد
جنبیدنی زود زود واین سبکی واین گشادگی بسیار اندروی وزود
زود جنبیدن ازین تواند بود که غذای او خون صفراوی باشد اما شرح
آنکه چرا سبک وگشاده وزود حرکت میباید اندر جایگاه خود گفته شود و

این بهره دیگر که از صفرا با خون اندر رگها بیرون برود و آنرا خزینه است که با جگر
پیوسته است و آن زهره است تا اندر آن خزینه گرد میشود و از بهر سه کار
یکی آنکه زهره اندامی است که غذای او صفرا میباید تا بخشش غذای خویش
باندکی خون که با وی آمیخته باشد بیابد دوم آنکه تا همگی صفرا اندر همه تن پراکنده
نشود که اگر همگی صفرا با خون اندر همه تن برفتی اندامهایی که نباید که غذای او صفرا
باشد از اعتدال بیرون شدی و همیشه مردم را دهان تلخ بودی و همیشه بیشتری
مردمان اندر علت یرقان بودی و یرقان علتی است که هر گاه که مردم را آن
راه که میان جگر و زهره است بسته شود و آن صفرا که میباید که بزهره اندر شود
با خون اندر همه پوست مردم و سپیدی چشمها همه زرد شود و مردم لاغر میشود تن برود ه
و اگر تدبیر و علاج آن نکند هر وقت که آن صفرا مقداری فروتر بدل رسید
مردم بمیرد و سوم آنکه تا این صفرا اندر زهره گرد میشود بهری از وی بروده‌ها
فرود می آید و روده‌ها را از بلغمهای سطبر و از خلطها میشوید و تیزی آن
عضلهای مقعد را خبر دهد تا مردم بحاجت برخیزد و هر گاه که این راه
که میان زهره و روده است بسته شود کرم دراز و خرد و نوعی که از آن کدو دانه
گویند اندر روده‌ها تولد کند و نیز نوعی از قولنج پدید آید از بهر آنکه این صفرا بروده
نتواند آمد نبینی که این هر دو علت یعنی قولنج و تولد کرم اندر روده‌های کسی
افتد که مزاج او میل بسردی دارد و در تن او تولد صفرا اکثر باشد آفریدگار
تبارک و تعالی چندین منفعت اندر خلط صفرا بنهاد تا مردم بیچندی از سلامت

بماند و بباید دانست که تولد این خلط بیشتر اندر وقت خشم باشد و اندر تابستان
خاصه که مردم جوان بود و کارهای با رنج کند و چیزهای گرم و خشک خورد و این
صفرا تا چندانی باشد که با پاره خون اندر رگها بگذرد و باندامها رسد و آنچه
بماند اندر زهره شود و پاره از آن بروده‌ها فرود آید طبیعی باشد و هر چه کمتر
از این باشد و یا بیشتر از این باشد بیماری باشد و صفرای ناطبیعی باشد و
همچنین تا اندر گرمی و خشکی از اندازه بیرون نشود یا چیزی دیگر با وی نیامیزد
طبیعی باشد و چون از اندازه طبیع خویش اندر گذرد و یا با چیزی دیگر بیامیزد
ناطبیعی گردد و حالهای او دیگرگون شود حال او آنست که با رطوبتی بیامیزد
و رنگ او از زردی باز پستر آید و حرارت او نیز کمتر گردد و هر گاه که از خون
تمام جدا نشده باشد رنگ او سرخ باشد و طبیبان از احمر گویند و این
ناطبیعی نباشد و بدان گرمی نباشد که صفرای خالص باشد و هر گاه که بلغم
سطبر با وی بیامیزد حرارت وی کمتر گردد و هم سطبر شود همچون زرده خایه
مرغ و طبیبان از امحی گویند و بتازی المح زرده خایه مرغ بود و نوعی
صفرا آنست که تولد آن در معدها و روده‌های گرم باشد و برنگ سبز باشد
چون گندنا و طبیبان از کراثی گویند و بتازی کراث گندنا باشد و این
صفرای کراثی تنها تولد نکند از بهر آنکه طبیعت آنرا زود از معده دفع کند
یا بقی یا باسهال و نگذارد که چندان در معده بماند که عفونت پذیرد و با
که این کراثی با گونه دیگر بیامیزد از صفرا و بسوزد و بطبیع و رنگ زنگار شود

وطبیبان آنرا زنگاری گویند و بدترین نوعهای صفرا این باشد و طبع
زهردار دارد و کشنده است و باشد که نوعی از صفرا بسوزد و سطبر شود و سیاه
و آنرا سودای صفراوی گویند سیاه باشد و روشن و تیز و ترش و مگس گرد او
نگردد و زمین را بجوشاند و هر جا که بگذرد بسوزد و مجروح کند و اگر با اینهمه زنگاری
بود از این بدتر و تیزتر باشد و حال زنگاری و حال این نوع همچون حال چوبی
باشد که بسوزد تا آتش شود و هرگاه که نیمسوخته شود و هنوز اندکی تری
مانده باشد انگشت شود و چون تمام سوخته شود و هیچ تری اندر وی نماند
خاکستر شود و صفرای زنگاری همچنین از سیاهی در گذشته باشد تا رنگ
زنگاری باز آید و این از غایت سوختگی باشد

باب پنجم از گفتار سوم از کتاب نخستین اندر شناختن حالهای سودا ۞ سودا دو
گونه است طبیعی و ناطبیعی اما طبیعی دُردی خون است و بدین سبب سطبرتر
و گرانتر از وست و طبع او طبع زمین است سرد و خشک و رنگ او سیاه است
و مزه او آمیخته است از شیرینی و ترشی و فراهم کشیدگی و تولد او اندر جگر
باشد و چون از جگر بیرون آید پاره از وی با خون اندر رگها برود و از بهر دو
کار یکی از بهر اندامهاست که اعتدال آن اندامها آنست که غذای آن
خونی باشد که بهره تمام از سودا با وی آمیخته باشد و آن استخوانست
و دوم تا خون بوی قوی گردد تا هر گاه که باندامها رسد و غذا گردد تا
اندامها برجای بماند چنانکه اندر باب سیوم از گفتار نخستین آمده است

که هستی زمین اندر هر تنی از بهر آنست که تن پایدار بود و بدان نهاد که
هست بماند و سودا طبع زمین دارد و منفعت او اینست که خون بدو
قوی گردد تا از وی غذایی خیزد که نهاد اندامها برجای بدارد و آن بهره دیگر
که با خون در رگها بیرون نشود همچون صفرا که خزانه دارد و اندر وی گرد آید سودا
نیز خزانه دارد در زیر جگر نهاده و آن سپرز است که اندر وی گرد آید از بهر سه کار
یکی آنکه سپرز اندامیست که غذای او سودا باید که باشد تا این اندام غذای
خود بیابد دوم آنکه همگی سودا با خون اندر تن آمیخته نشود که اگر همگی سودا
با خون اندر تن مردم پراکنده شدی اندامها که نشاید که غذای آن سودا
باشد از اعتدال بشدی و همیشه تنهای مردم اندر علت یرقان سیاه بودی
از بهر آنکه هر گاه که راهی که میان جگر و سپرز است و سودا بدان راه بسپرز
آید بسته شود بدین سبب سودا با خون اندر همه تن برود و پوست مردم سیاه
شود اگر بر گشودن نکند سودا چون بدماغ رسد مالیخولیا با آن یار شود
و هر گاه که بدل رسد بکشد سوم آنکه تا مقداری سودا از سپرز بمعده آید
از راهی که میان هر دو است تا سر معده را قوی کند و بخارد تا از وی طعام
پدید آید و بتقدیر آفریدگار تبارک و تعالی ۞ و این سودا آنچندانی باید باشد
که خور او وی کند و با خون برود و اندامها از وی نصیب خود بیابند و بهری
بسپرز آید و آنچه کار وی است بکند طبیعی باشد و هرچه از این فزونتر باشد
بیماری آرد و ناطبیعی باشد ۞ و تولد سودا بیشتر در فصل خریف باشد

که بیارسی مهرماه کویند و اندر سالهای کهولت و از غذاهای سرد و خشک
خاصه که کارهای بارنج کنند و خون پیران و خون کسانی که اندیشه بسیار
کنند اندر علتها و تدبیرها و غیر آن سیاه باشد و خون سیاه بدیدار بسودا
ماند و جدایی میان هر دو بدانست که خون که اندک بیرون آید بفسرد و
خلط سودا و هیچ خلط دیگر نفسرد والله اعلم **باب ششم** از گفتار سوم
از کتاب نخستین اندر شناختن آنکه خلطها اندر تن مردم چگونه باید
و بدانرو بیرون آوردن چگونه از هم جدا شود و چگونه بیرون آید • باید دانست
که طعامها خورده شود بمعده چون اندر آید حرارت معده آنرا بگوارد و آب
که از پس طعام خورده شود با آن بیامیزد تا حرارت معده آنرا بپزد و بگدازد
و چون گشکاب کند در رنگ و قوام و آنرا کیلوس کویند و این گواریدن را
طبیبان هضم نخستین کویند و حرارت معده اندرین گواریدن تنها
بسنده نباشد لکن حرارت اندامهای دیگر که گرد معده بر آمده است
اندرین یاری دهد چون جگر که از سوی راست حرارت او یاری دهد و
از سوی چپ حرارت شریانها که اندر سپرز است و از بالای آن حجاب بکرانی
که از دل بوی میرسد و از پیش آن عضلهای شکم از پیه هم سوها یاری باشد جه
تا تمام پخته شود و کیلوس گردد چون تمام شد جگر هرچه ازین کیلوس پخته
ترست و لطیفتر بخویشتن کشد • و نهاد جگر چنانست که یک روی او بر
جانب راست شکم معده نهاده آمده است و گردی اندر آمده و این روی
ناچار

جانب مقعر ناچار ژرفی دارد باندازه گردی معده این روی را مقعر کویند و دیگر
روی جگر ناچار هم بران اندازه گردی بر آمده باشد این روی را جانب
محدب کویند و از هر دو جانب جگر دو رگ بزرگ رسته است و اندر جگر
پراکنده شده است برسان پنجها هر دو در هم پیوسته است چنانکه از هر دو
گذرهاست در یکدیگر گشاده تا هرچه از جانب مقعر جگر اندر شود اندرین رگها
بگذرد و بدان رگ که از جانب محدب رسته است بیرون آید و این رگرا
که از جانب مقعر رسته است باب کویند و از جانب بیرون جگر هم ازین
رگ رگهای دیگر رسته است و این رگها را بزبان یونانی ماساریقا کویند و
بعضی ازین رگها بقعر معده پیوسته است و بعضی بروده‌ها که بربالا برست
پیوسته است و جگر بدین رگها آنچه لطیفترست از کیلوس بخویشتن کشد
و میزد و صفو کیلوس چون بجگر اندر آید اندرین رگها که بیخ آن رگ برزست
پراکنده شود تا همچنان باشد که همگی کیلوس با همه جگر بسوده باشد و چرا رت
جگر بهمگی کیلوس رسیده باشد و از آن حرارت پخته و گواریدگی دیگر یابد
و آنرا گواریدن دوم کویند چون تمام پخته شد بدان رگ دیگر که از جانب
محدب رستست بیرون آید و ازین رگها بسیار رگهای دیگر رسته است
از بیرون جگر و آن رگها را بتازی اورده کویند و یکی را ورید کویند و بدین
رگها اندر همه تن بگذرد و بهمه اندامها رسد و همه را غذا دهد و این کیلوس
اندر جگر سه بهره شود بهره کفک شود و آن صفرا باشد و بهره دُرد شود و آن

سودا باشد و بهره خلط صافی و پالوده بماند و آن خون باشد و هرگاه که جگر گرم‌تر
باشد کفک او بیشتر آید و گرمتر از اصفرای سوخته گویند و اگر بغایت سوختگی
رسد سودا گویند و باشد که جگر بس گرم نباشد و اندرین پزانیدن کیلوس
که آنرا هضم دوم گویند تقصیری افتد و چیزی بماند که بخامی گراید آن بلغم
باشد از اینجا معلوم گردد که هرگاه که مزاج جگر معتدل باشد خون صافی با اندکی
و صفرا و سودا که با وی آمیخته تولد کند طبیعی باشد و هرگاه که بگرمی میل دارد
صفرا بیشتر تولد کند و از آنهم سودا گویند و هرگاه که مزاج جگر سرد باشد بلغم تولد
کند و هرگاه که سخت سرد باشد بلغم فسرده تولد کند و از آنهم سودا گویند و از
مزاج سرد و خشک بسبب ناگواریدن طعام رطوبت ناطبیعی تولد کند چنانکه
درتن پیران بسبب سردی و خشکی و تمام ناگواریدن طعام و تولد بلغم بیشتری
اندر معده باشد و اندر روده‌های بالا و اندر جگر نادر باشد و سودا و صفرا
اندر جگر بیشتر باشد و نادر اندر معده و اندر رگها نیز باشد و بباید دانست
که طعام را از معده بجگر اندر شدن و بدان رگهای باریک که اندر جگر است
بگذشتن ممکن نیست تا کیلوس نگردد و کیلوس گشتن ممکن نیست تا آب
خورده نشود یا چیزی تر که بجای آب باشد آفریدگار تبارک و تعالی تشنگی
بهمگماشت تا مردم را پس از طعام بآب خوردن حاجت افتد و آن
آب اندر معده با طعام بیامیزد تا طعام بدان آب کیلوس گردد و بدان
رگهای باریک فرو شود و تمام پخته گردد و خون شود پس بدان رگ بزرگ

وهرگاه که سخت گرم باشد صفرای سوخته تولد کند صح

که از

که از جانب محدب رسته است برآید و آن رگ را بتازی الطالع من الکبد گویند
از آن پس بآب حاجت نباشد و آن آب از وی جدا گردد و با اندک خو لی
و بدان دو رگ که از این رگ بزرگ رسته است و بهر دو گرده پیوسته است
فرو بالاید و گرده آنرا بهر دو بخود کشد بقوتی کشنده که آفریدگار تبارک و تعالی
از بهر دو کار اندر وی نهاده است یکی آنکه تا گرده از آن خون که با آن آب اندکی صح
بوی رسد غذا یابد دوم آنکه تا آب را از خون جدا کند و بخود کشد و از خود بمثانه
فرستد و بباید دانست که خون و هر خلطی را که با خون برگها اندر شود آنجا
پختنی دیگر و گواریدنی دیگر است و آنرا گواریدن سیوم گویند و چون باندامها
رسد اندر هر اندامی گواریدنی هست آنرا گواریدن چهارم گویند و اندر هر
اندامی و از هر گواریدنی چیزی تمام ناگواریده بماند اما آنچه از گواریدن نخستین
بماند اندر معده باشد بروده‌ها فرود آید و بیرون شود و آنچه اندر جگر بماند بیشتر آب
باشد و آب گواریدن را شاید و از بهر آن همی باید تا طعام اندر معده بشورد
و کیلوس گردد و اگر آب با طعام نیامیزد اندر بعضی معده‌های گرم بسوزد همچنانکه
اندر دیگ گوشت و دیگر حوایج اندر کنند و لیکن آب اندر آتش نهند هیچ پخته
نگردد و بسوزد پس هرگاه که طعام بآب پخته شد و اندر جگر آمد و تمام
پخت و از دیگر جانب برآمد بآب حاجت نماند آن آب فزونی باشد و
قوه کشنده که اندر گرده است آنرا از خون جدا کند و بخویشتن کشد و بمثانه
فرستد تا بیرون شود و از فزونیهای گواریدن دوم یکی صفرا باشد

و نزهره اندر شود و لختی سودا السپرز اندر شود و آنچه اندر رگها بماند افزونی گواریدن
سوم گویند و آنچه اندر عضوها بماند از افزونی گواریدن چهارم گویند و این
هر دو افزونی لختی از راه منی و گوش بپالاید و لختی بخوی و وسوخ بیرون
آید و لختی غذای ناخن و غذای موی گردد و لختی ماده منی گردد و لختی از
مسام بیرون شود و آن از استوان رید و مسام آن گشادگی بود که اندر پوست
مردم است که موی از وی برآمده است ° و بباید دانست که این خلطها که
یاد کرده شد همه با خون اندر رگها آمیخته است و از یکدیگر جدا نتوان کرد
مگر بقوه داروها که از یکدیگر جدا کند و بیرون آرد و آفریدگار تبارک و تعالی از بهر
هر خلطی داروی جداگانه آفریده است تا طبیب بهر یک از آن داروها آن خلط
که خواهد جدا کند و از تن بیرون آرد و اگر همه خلطها بیکبار افزون شود
فصد باید کردن تا از هر خلطی لختی با خون بیرون آید و این خلطها اندر
بیشتر وقتها اندر تن بکار می آید و بدان تن بر پای است و گاه باشد که
یک خلط یا دو خلط فزونتر شود یا تباه شود از لختی کمتر باید کرد و از دیگر خلطها
جدا کردن و از تن بیرون آوردن و مثال این دو مثال تن مردم و مثال
جدا کردن و بیرون آوردن همچون حصاریست که اندر وی بعضی دوست
باشد و بعضی دشمن این خلط را که از تن بیرون همی باید آوردن
همچون دشمنست و آنچه اندر وی بعضی اندر تن نگاه باید داشت همچون
دوست و تن همچون حصار و طبیب همچون حاجب کری مر این حصار را

وهم

وهم خصم مر این گروه را که دشمن اند پس همچنانکه حاجبی زیرکی اندر حصار
اندازد خواهد که بر دوست نیاید و بر دشمن آید طبیب باید که از بهر هر
خلطی اندر بیرون آن دارو بکار دارد که آن خلط بیرون آورد و با دیگری
کم شود و اگر چه هر گاه که این دارو اندر کار آید بضرورت خلطی دیگر بجنباند
لختی بسبب آنکه خلطها بهم آمیخته است طبیب باید که دارو آن دهد و بآن ل
اندازه دهد که خلطهای دیگر را کمتر بجنباند و این پس از قیاس تجربه
و مشاهده توان دانست و هر گاه دارو خورده شود خلطی دیگر که تنکتر باشد
بجنباند و بیارد و مثال اگر دارویست که سودا بیارد نخستین سودا
بیرون آرد و پس صفرا پس بلغم و اگر دارویست که صفرا آرد نخست
صفرا آرد و پس بلغم پس سودا و اگر چه خون از بلغم و از سودا تنکتر است
آفریدگار تبارک و تعالی اندر تن مردم این قوه نهاده است که از آنگاه
دارد و بدارو ندهد از بهر آنکه حاجت بدان بیشتر است و غذای را اصلی
آنست و تن بدان بر پای است و هر گاه که داروی کار از حد بیرون
کند تا بدان رسد که طبیعت را قهر کند و خون از وی بستاند کاری با خطر
باشد ° و من کسی را دیدم که از بهر درد اندامها دارو خورده و مقصود
تمام حاصل شده بود و دیگر روز یک مجلس سرخی اجابت کرد مردی بترسید
و جای ترس بود از بهر آنکه این سرخی خون بود لکن دارو کار خویش
کرده بود و بلغم سطبر آورده بود خلطی که از آن تنکتر باشد صفراست و کفیتم

که هرگاه صفوا تمام از خون جدا نگشته باشد رنگ او سرخ باشد آنرا احمر گویند
سخت سرخ و آن سرخی که از آن مرد بیرون آید حمرا بود و نشان آن بود که ماده در ها
تمام بر آمده است پس اندک مایه تخم لسان الحمل با رب آبی داده شد دیگر بیاید
این فصل اندرین جایگاه از بهر آن آمده است تا اگر کسی سرخی بیند که بر نوجه
بیرون آید ترسان نبود **گفتار چهارم** از کتاب
نخستین اندر تشریح اندامها و این گفتار پنج جزوست **جزو**
نخستین از گفتار چهارم از کتاب نخستین اندر شناختن استخوانها
و غضروفها و این دوازده بابست **باب اول** از جزو نخستین از
گفتار چهارم از کتاب نخستین اندر شناختن استخوانها و غضروفها بر طریق
کلی هرگاه اندام مطلق گویند اندامهای مرکب خواهند چون سر و گردن و دست و پای
و سینه و پشت و شکم و غیر آن و این اندامها از اندامهای یکسان ساخته اند چنانکه
اندر باب دوم از گفتار نخستین یاد کرده آمده است و اندامهای یکسان استخوانست
و گوشت و پوست و غیر آن و آفریدگار عز و جل از جمله اندامهای یکسان استخوانها
صلب تر آفرید از بهر آنکه بنیاد تن استخوانست و راستی و استواری تن
بدانست و همچون حصاریست نگاه دارنده اندامها را که اندر میان او نهاده اند
و بغایت از لی آنرا پارها آفریده از هم جدا و معنی را یکی آنکه اگر یکپاره بودی
و آسیبی رسیدی و شکسته شدی آن آفت همه تن را بودی و چون پاره جداست
اگر اندامی را آفتی رسد آن آفت همگی تن را نیست لیکن آن یکپاره راست
دیگر

و دیگر پاره اندام سلامت و دوم آنکه تا اندامها را حرکت بود از همه سوی و
همه اندامها را در هم پیوسته کرده به بند و گشادها و همچنانکه خواهند که چیزی با جای
بدارند آنرا همچنی باز بندند آفریدگار تبارک و تعالی هر سر اندامی با استخوانی
توی پیوسته کرد و همه بند و گشادها بر اندامی دیگر باز بست تا اندامها از هم
دور نشوند و همچنین همه پارها به بند و گشادهای عجب اندر هم پیوسته کرد
و همه بند و گشادها استوار کرد تا بدین بند و گشادها منفعت جدایی اندامها
و جدایی پارها پدید می آید و با هم استوار کرد که منفعت پیوستگی نیز حاصل
میشود و هر اندامی را از هر سوی که حاجت آید جدا گانه حرکت می تواند کرد و
و این استخوانها بهری کوچک و بهری بزرگ و بزرگ بهری میان تهی و
بهری نه و آنچه میان تهیست بهری را تهی فراختر کرده است و بهره تنگتر
و آنرا که تهی فراختر است بهری آنست که از بهر استواری بر سرهای آن
نوعی صلب تر پاره بر نهاده است و پیوند کرده و بهری را این پیوند نکرده است
که حاجت نبود و تهی کردن بهری استخوانها از بهر آنست تا سبکتر باشد
و حرکت زودتر و آسانتر تواند کرد و آنکه از بهر استواری بایست پس هر
کجا که بهر استواری بایست هیچ تهی نیست و هر کجا که استواری بیش از
سبکی بایست تهی کمترست و هر کجا که سبکی بیش از استواری بایست
تهی بیشترست و هر آنچه میان تهیست باندازه حاجت آفریده است و هر استخوانی
که میان تهیست پر مغزست دو معنی را یکی آنکه تا استخوان از وی غذا یابد

و دوم انکه تا انجا تهی ماند و بهری استخوانها متخلخل ترست یعنی سوراخها
اجزای او محکم نیست و این استخوانها تنک تواند بود که میان ان تهی نشاید
کردن ٭ و بباید دانست که این بند و کشادها دو گونه است یکی انکه بندهاست
که بر وی حرکتها تمام باشد و این را بند و کشاد راستی گویند دوم بند و کشادهاست
که بر وی حرکت نباشد اما انچه بند و کشاد راستی است سه گونه است یکی
انکه اندر سر استخوان مغاکیست و بر سر استخوان دیگر مهره ایست
باندازه مغاک و آن مهره اندر وی نهاده است تا اندر وی همی گردد
و حرکت حاصل میشود و دوم انکه این مغاک ژرف نیست و مهره دیگر
استخوان هم باندازه این مغاکست و هر کجا که مغاک ژرف نیست بر
کنارهای مغاک استخوانهای خرد پیوند کرده شده است بر سان
دندانهای انگشتری تا این استخوانها بر گرد این مهره که اندرین مغاک
نهاده است اندر آید و آنرا نگاه دارد چنانکه دندانهای انگشتری نگین را
نگاه دارد و این استخوانهای خرد را بتازی العظام السمسمانیه گویند
سوم انکه سر استخوانها یکدیگر اندر نشانده است چنانکه مهرهای گردن
و پشت و این استخوانها که بر سر آن مغاکست و انچه بر سر آن مهره است
هرچه صلبترست هم این سر که مغاک در وی است و هم ان سر که گرد
مهره است هر دو از اصل ان استخوانها رسته است و مهره ضعیفتر
با حرکت او قویترست و کار او سخت تر یا حمل بر وی بیشترست و بار گران تر

اسـ

استخوانهای دیگر از نوعی صلبتر بادی پیوند کرده شده است تا بوقت حرکتهای
سخت و احتکاک استخوانها با یکدیگر قوت برین پارهای پیوندی اید و اصل
را آفتی نرسد و بعضی استخوانها را این پیوند هم بر سر بر سوی بیست
و هم بر سر فرودین چنانکه استخوانهای ساق پا را و استخوانهای ساعد
بر سوی بیرون را و بعضی را بر سر فرودین است تنها چنانکه استخوانهای فرو
سوی بین ساعد را و بعضی بر سر بر سوی بین است تنها چنانکه استخوانهای
بازوها و این پیوند را طبیبان بتازی لواحق گویند ٭ و این بند و کشادهای
دیگر که بر ان حرکت نباشد هم از سه گونه است یکی که از کنارهای دو استخوان
باریک دندانها بر امده است بر سان دست اره و این دندانها در هم
نشانده شده برسم انکه آفتابه گران لحتهای مس را کنارها برهم نشانند و بدو زند
وچون درزی فتاید چنانکه درزهای استخوان سرست و دوم چنانکه دو
استخوان هموار و بسوده بهم باز نهاده باشد و برهم دوسانده چنانکه
استخوانهای ساق و استخوانهای ساعد سیوم چنانست که از استخوانی
یک سر چون میخی باشد و آن میخ در استخوان دیگر نشانده چنانکه دندانها
آفریدگار تبارک و تعالی چون دانست که اندر تن مردم این پیوندها دیر
بخواهد باشد از بهر حرکتها بر سر استخوانها غضروفی بیافرید و غضروف
چیزیست سفید نرمتر از استخوان و سخت تر از گوشت چون میانجی است
میان هر دو تا پیوستن چیزهای نرم چون عصب و عضله با استخوان

بتدریج باشد تا بهر آسیبی عصبها یا عضلها از استخوان کوفته نشود و اندامی
را که حرکت تمامتر و بیشتر هست بر سر استخوانهای آن اندام غضروفی نرمتر
و پهن تر آفرید چنانکه بر سوی شانها نهاده است تا بتواند جنبیدن و جنبانیدن
تا حرکت او تمام آید و بیم شکستن نباشد و بهری اندامها که بیرون تر است
چون گوش و بینی ایزد تعالی از غضروف آفرید که اگر از استخوان بودی بهر آسیبی
شکسته شدی و بر گوش خفتن دشوار بودی و اگر بینی و گوش از گوشت
بودی راست نایستادی و افتاده بودی و زشت آمدی و راه بویها و آوازها
بسبب افتادگی هر دو بسته بودی نه آواز شنیدی و نه بوی یافتی و گوش همانا
که چون بادبانی ایستاده باشد تا هر گاه که هوا از قوت آواز متحرک گردد و موج
کند از آن اثر بتواند گرفت تا آواز بشنود و این معنی منفعت از گوشت
حاصل آید و نه از پوست و آن گذر که اندرون گوش است پیچیده کرده تا
آن هوا اندر آن همی گردد و راه آن تا بدماغ درازتر باشد تا قوت بادهای
سخت و آوازهای سخت که بدماغ رسد شکسته باشد فتبارک الله احسن
الخالقین **باب دوم** از جزو نخستین از گفتار چهارم از کتاب
نخستین اندر شناختن استخوانهای سر ایزد تبارک و تعالی کاسه
سر را از استخوان آفرید تا سلاحی باشد که آفتها از دماغ باز دارد و شکل او
گرد آفرید و معنی گردی آنکه تا آفتها کمتر پذیرد چه دورترین شکلی از آفتها
شکل گرد است و دوم آنکه تا مغز که میباید که اندر میان وی باشد بیشتر گنجد

چه اگر دو شکل باشد که محیط هر دو یعنی خط گرد هر دو یک اندازه باشد و یکی
گرد باشد و دیگر چهار سوی یا شکل دیگر اندر میان شکل گرد بیش از آن گنجد که اندر
میان شکل دیگر و گردی شکل سر چنان ماند که از موم شکلی کنند گرد و هر دو انگشت
بر پهلوی آن اندکی فرو کنند تا هر دو پهلوها اندر نشیند و درازی وی اندکی
بیشتر گردد و این شکل را مسطح گویند و شکل سر آنچه طبیعی است اینست و
شکلهای دیگر باشد سرها را لکن طبیعی نباشد اما آنچه طبیعی است بروی پنج درز
پیداست سه از آن جمله درزهای راستین است و دو مانده است
بدرزی اما آنرا درز قشری گویند و شکلهای درزها بدین گونه است یک درز
از پیش سر است بر آن موضع که کناره کلاه بروی نشیند آنرا درز اکلیلی گویند
و بدین شکل است و درزی دیگر است بر پس سر اندر نشستن بازنهاد ل
بحرف دال ماند و اندر حرف یونانیان بشکل لام بدین شکل شود و طبیبان
آنرا درز لامی گویند و درزی دیگر است میان درز اکلیلی و میان سر میرود
تا برابر درز لامی آنرا سهمی گویند و سفودی نیز گویند تا بدین اکلیلی سود
بدین شکل و هر استخوانی را از استخوانهای سر
حدهاست و این دو استخوان که یک حد آن از سوی پیش درز اکلیلی است
و از سوی پس درز لامی و از سوی بالا درز سهمی هر چند که از بالا فروتر
باریکتر میشود تا چون پوستی شود و پوست را تا نازکی قشر گویند چون بدین
حد رسد بر استخوان که اندر زیر آنست پیوسته گردد و مانند درزی پدید

آید آنرا درز قشری گویند و این درز بر بالای گوش گذرد و راستای درز
سهمی و بر این شکل شود و ابو علی سینا رحمه الله گوید
این درز را قشری از بهر آن گویند که این درز با استخوان فرو رفته نیست
لیکن بدان ماند که اثری کردست بر ظاهر استخوان و شکل این دو پاره استخوان
که یاد کرده شد بچهار سوی نزدیکترست و چهار پاره دیگرست چون چهار دیوار
یکی استخوان پیشانی است و شکل آن نیم دایره است و حد آن از سوی
بالا درز اکلیلی است و از سوی زیر درزیست که بر جایگاه ابرو گذرد و دو سر
دو کناره اکلیلی پیوندد و از سوی راست و چپ دو پاره دیگرست که سوراخ
گوش اندروی است و این هر دو پاره سخت تر از پارهای دیگرست و بدین
سبب هر دو را العظمان الحجریان گویند حد هر یک از سوی بالا درز قشری است
و از زیر درزی است که از کناره درز لامی بیاید و بکناره درز اکلیلی پیوندد
و شکل این دو پاره دیگر که سوراخ گوش اندروی است بمثلث نزدیک است
و پاره چهارم که از سوی پشت سر است حد او از سوی بالای درز لامی است و
از زیر درزیست که از این کران درز لامی بیاید و بدان کران دیگر پیوندد و
این درزیست که حد سر از حد استخوان وتدی بدان پدید آید و استخوان
وتدی استخوانی است که قاعده دماغ است و همه استخوانهای سر بر وی
نهاده است و بدو پیوسته است و از اینجا معلوم کرده که آنچه استخوان
سر ست خاصه شش پاره است و استخوان وتدی که معظم است حمال

سر ست آفریدگار تبارک و تعالی سر مردم را اندر شش پاره از بهر آن آفریده است
تا اگر وقتی آفتی رسد عام نباشد چنانکه از حال استخوانهای دیگر معلوم شده است
و دوم تا بخارها بدین درزها راه بیرون شدن یابد تا اندر دماغ نماند و سوم تا
از غشای دماغ جزوها بدین درزها بیرون آید و بدان غشای دیگر پیوندد که بالای
کاسه سر ست تا این غشای اندرونی را آویخته دارد و از دماغ بر داشته نگاه دارد تا گرانی
او بر دماغ نباشد و چهارم تا عصبهای لیفی بدین درزها بیرون آید و اندر پوست
سر پراکنده شود و استخوان وتدی که قاعده دماغ بر وست صلبتر ست از
دیگر پارها از بهر چند منفعت اول آنکه بنیاد و بارکش باید که محکمتر باشد دوم
آنکه راهی که از کام بدین فرود آید اندرین استخوانست و فضلهایی
که از دماغ بپالاید بدین راه فرود آید از حکمت الهی جلت قدرته واجب آمد
که وی صلبتر باشد تا این فضلها او را تباه نکند سوم آنکه اگر مردم را از سوی
پس آسیبی و آفتی خواهد رسید چشم دیده بان اوست تا آن آفت ببیند و
از آن پرهیز کند و از سوی قفا این دیده بان نیست پس از روی حکمت
واجب آمد که این استخوانها صلبتر باشد تا از آسیبها شکسته نشود و
جایگاه صدغ دو پاره استخوانست صلبتر تا آن عصب را که از دماغ
بیرون آمده است و بعضله صدغ پیوسته پوشیده دارد و دو بر هم
نهاده است یکی با استخوان پیشانی پیوستست و دیگری بدنبال ابرو و این
هر دو پاره را زوج گویند و زوج بپارسی جفت را گویند و صدغ کلالک آید

ودیگر

وعدد این استخوانها یازده است **باب سیوم** از جزو نخستین از
گفتار چهارم از کتاب اول اندر شناختن استخوانهای فکها زبرسوین
وفروسوین فک بپارسی زفر گویند وبعربی لحیه گویند استخوان فک زبرسوین
را درزهاست مشترک و درزهاست خاصه و از یاد کردن هر دو نوع حد
او پدید آید و شرح آن معلوم گردد اما حد او از سوی بالا درزیست که مشترکست
او را با استخوان پیشانی که از کنار درز اکلیلی بیاید و بر جایگاه ابروان بگذرد
و بدیگر کناره پیوندد و از سوی زیر جایگاه رده دندانهاست و از سوی
راست و چپ درزیست که از بناگوش بیاید و این درز مشترکست او را
با استخوان وتدی که از پس دندانهای آسیاست و اما درز خاص او درزیست
که از میان دو ابرو فرود آید تا میان دو دندان پیشین و از اندرون دهان
اندر شود و کام را بدو نیم کند و درز دیگرست که از میان دو ابرو فرو میآید
یکی از سوی چپ و یکی از سوی راست و تا فرو می آید از این درز نخستین
دور میشود پس تا میان دندانها رسد که آنرا نیش دندان گویند و دندانها
که آنرا رباعیات گویند نیش دندانرا از رباعیات جدا کند و رباعیات
چهار دندانست که از پس دندانهای پیش باشد و از هر سوی دو دندانست
یکی زیر و یکی زبر و از این سه درز که یاد کرده آمد دو استخوان پدید آید هر
دو بشکل مثلث و قاعده این دو شکل مثلث رده دندانها نیست
لکن نیش از آن که بر رده دندانها رسد درزی از پهنا پیش دندانها بر
آید

آید و زبر رده دندانها بگذرد و نزدیک بموضع سوراخ بینی قاعده مثلثها از این
درز پدید آمد و آن هر سه درز پهناهی را برابر رو بروی بگذرد تا برده دندانها
و از هر دو قاعده آن دو مثلث و از باقی هر سه درز و از حد رده دندانها دو پاره
استخوان پدید آید و هر پاره را نزدیک درز میانه دو زاویه است قایمه و نزدیک
نیش دندان زاویه ایست حاده و نزدیک سوراخ بینی زاویه منفرجه و شکل
هر دو مثلث و این دو پاره استخوان و این درزها که یاد کرده آمده اینست



و از درزهای خاصه او درزی دیگرست که از جانب صدغ از آنجا که
درز مشترکست میان فک و میان استخوان وتدی بیامده است باز ده فرود
از چشم خانه و آنجا سه شاخ گشته یکی از آن گرد چشمخانه بر گردد و بدان درز
پیوندد که حد فکست از سوی بالا و شاخ دوم اندکی بچشمخانه اندر شود و بر شود
و هم بدان درز پیوندد و شاخ سوم هم بچشمخانه در شود و بر نیمه او بگذرد و بر
بالا شود و هم بدان درز پیوندد و از این درزها معلوم گردد که عدد استخوانهای
فک زبرین چهار است بدین تفصیل اندر هر جنبی سه پاره و دو استخوان
دیگر چنان است که رده دندانهای آسیا برآنست و این هر دو پاره بزرگ
دو پاره آنست که بینی بر روی آن نهاده است و اندر هر یکی گذری است
از بینی بسوی دهن و این هر دو خردست و دو پاره آنست که دندانهای
پیشین و رباعیات بروی نهاده است و دو پاره استخوان اصل بینی است
اما فک فروسوین دو پاره است و زنخدان پیوندگاه اوست و رده

نیمهٔ او بگذرد و بر بالا صح

گست

دندانهای زیرین بروی است و شکل او ظاهرست و عدد استخوانهای
هر دو فک شانزده است **باب چهارم** از جزو نخستین از گفتار چهارم
از کتاب اول اندر تشریح دندانها دندانها سی و دو است شانزده رده
بالایین و شانزده رده زیرین و از این جمله چهار دندان پیش است دو زبر
و دو زیر و آنرا بتازی ثنایا گویند و از پس آن چهار دندان دیگرست از پس
یکی دو زیر و دو زبر آنرا رباعیات گویند و این هشت دندان پهن است و سرهای
آن تیزست با پهنی چنانکه خوردنیها را ببرد و از پس رباعیات چهار دندان
دیگرست گرد و سرهای آن تیزست دو زیر و دو زبر از هر سو خوردنیهای سخت
را بشکند آنرا نیش دندان گویند و بتازی انیاب گویند و از پس انیاب هشت
دندانست چهار زیر و چهار زبر از هر سوی دو و همه گردست و سرهای آن
پهن است و درشت است آنرا دندانهای آسیا گویند و بتازی اطواحن
گویند و اضراس نیز گویند و از پس چهار دندان دیگرست دو زیر و دو زبر از هر
سو یکی آنرا خرد دندان گویند و خرد دندان از بهر آن گویند که از پس رسیدگی
برآید که این جمله سی و دو باشد و بعضی از مردمان را این چهار دندان باز
پسین نباشد و بر نیاید و از نابرآمدن هیچ نقصان در خرد او نباشد
و دندانهای پیشین و رباعیات را و نیش دندانرا از بیخ یک شاخ است و
دندانهای آسیا را آنچه زبرین است بیشتر به سه شاخ است و آنچه زیرین است
بدو شاخ و آن دندانهای بازپسین را که خرد دندان گویند بعضی را بود که

بچهار

بچهار شاخ باشد و بود که بسه شاخ و باشد که بدو شاخ و هیچ استخوانرا
حس نیست مگر استخوان دندانرا که حس سرما و گرما یابد و سرد از گرم جدا
کند ایزد تبارک و تعالی بیخ دندانهای زبرترا از بهر آن زیاده کرد که بهر
آویخته و سرنگونست تا اندر خاییدن و شکستن چیزهای سخت بیم افتادن
بود **باب پنجم** از جزو نخستین از گفتار چهارم از کتاب اول اندر
تشریح مهرهای گردن و پشت تا مهره نشستگاه عدد مهرها سی است و پنج
بخش است نخستین مهرهای گردنست و عدد آن هفتست دوم مهرهای
پشتست و عدد آن دوازده است بخش سوم مهرهای کمرگاه است و عدد
آن پنجست و مهره بهنه گویند و بتازی از القطن و حقو نیز گویند چهارم
مهرهای عجزست و عدد آن سه است و عجز بتازی سرین است بخش
پنجم مهرهاست که نشستن مردم بدان باشد و بتازی عصعص گویند
و عدد آن سه است و این سه مهره نرمتر از استخوانست و مانند غضروفا ست
آفریدگار تبارک و تعالی جملگی مهرها از بهر چهار منفعت آفرید منفعت نخستین
آنکه با منافذی محکم باشد این مهرهای مردم را تا بهر استخوانهای دیگر بدان
پیوسته باشد منفعت دوم آنکه تا مردم گردن را و پشت را از هر سوی
بتواند پیچید و گرد آورد خویشتن بتواند نگرید منفعت سوم آنکه تا این مهرها سپری
باشد اندامهای شریف نازک را که اندر پس آن نهاده است و از بهر این
کار این مهرها را بدان خارها که بر پشتست استوار کرد تا هیچ آسیب بدین

مهرها نرسد و این خارها را بتازی سناسن گویند منفعت چهارم
آنکه تا نخاع اندر میان مهرها فرود آید و اندر وی پوشیده باشد تا هیچ آفت
بدان نرسد و نخاع آن رگ است که میان مهرهای گردن و پشت فرود
آمده باشد • و بباید دانست که چون حکمت باری تعالی واجب کرد
که مردم را حس و حرکت باشد و آغاز هر دو از دماغ است و دماغ
چیزیست نرم و نازک و آلت حس و حرکت عصب است و عصبهای
حرکت واجب کرد که صلبتر باشد و عصب صلب از دماغ نرم نازک
روییدن مصلحت نبود آفریدگار تبارک و تعالی نخست نخاع از
دماغ برویانید و نخاع را از دماغ چوتر آفرید و عصب را از نخاع قوتر
قویتر آفرید • و از نخاع سه منفعت حاصل است نخستین آنکه نخاع چون
میانجی است میان عصب و دماغ که اگر نخاع در میانه نبودی
هر اندامی که حرکت کردی دماغ را از جای بکشیدی و بشورانیدی و مضرت
آن از اندازه نبودی منفعت دوم آنکه اگر همه عصبها از دماغ رسته
بودی واجب کردی که سر مردم بزرگ بودی تا همه عصبها بروی گنجیدی
و چون بدان بزرگی بودی بر گردن گران آمدی و بلی اندام بودی منفعت
سوم آنکه اگر همه عصبها از دماغ رسته بودی عصبها که باندامهایی
پیوسته است که از دماغ دورترست تا آن عصب از دماغ بدان اندام
رسیدی بیم گسستن و بیم آفتهای دیگر بودی و قوت آن اندر جنبانیدن

اندرا

رگ سپید است

اندامهای سنگین ضعیف شدی پس آفریدگار تبارک و تعالی این
نخاع را اندر میانه این مهرها از دماغ فرود آورد و همچون جوی آب که از
چشمه بیارند و از این جوی بهر زمینی شاخی ببرند همچنین از این نخاع برابر
اندامی از میان هر دو مهره عصب برویانید یکی را از راست و دیگری از
چپ و بدان اندامها پیوسته کرد تا مر راه عصب باندامها نزدیک باشد و قوة
آن تمامتر آید و بیم آفتها نباشد و همچنانکه سرهای جویها فراختر باشد ایزد تعالی
راه نخاع که اندر مهرهای نخستین است از مهرهای گردن فراختر آفرید تا سر
نخاع بزرگتر آفرید و همچنین بتدریج تا بآخر رسد و همچنانکه درختها که از زمین برآید
بن درخت سطبرتر باشد و سر باریکتر ایزد تعالی و تقدس مهرهای فرودین
را بزرگتر و محکمتر آفرید و هر چه بالاتر کوچکتر و سبکتر آفرید چون مهرهای گردن
خردترست و گذر نخاع که اندر وی است فراختر و این هر دو سبب
ضعیفی باشد ایزد تعالی و تقدس گوهر این مهرها صلبتر از دیگر مهرها کرد تا
هر دو سبب را دریافته باشد و خارها که بر پشت این مهرهاست کوچکترست
تا در خورد آن باشد و چون این خارها کوچک بایست که باشد جناحهای
آن بزرگتر کرد و دو جناح آن دو استخوانست که از پهلوی مهرها بیرون
آمده است یکی از راست و یکی از چپ و جناح از بهر آن گویند که همچون
دو بال مرغست که باز کرده است و کوچکی خارهای این مهرها را ببزرگی
جناح اندر یافت و چون حشو منفعت گردن اندر حرکتهای او بود بید و

باید که

کشاده‌های او بدان محکمی نگردد چون بند و گشاد دیگر مهره‌ها تا همه حرکتهای او
آسانی باشد و از بهر آنکه عصبها و عضلهای بسیار گرد این مهره‌ها اندر آمده است
شایست که این بند و گشاد دشوار باشد از بهر آنکه عضلها و عصبها او را حصن
محکمی است و راه عصبها که از نخاع بیرون آید و با اندامها شود درشت گشت
اندر میان دو مهره و این از بهر آنست که این راه ناچار اندرین مهره‌ها بایست
و هر راهی که اندر میان مهره‌ها پدید آمدی چون رخنه بودی که در وی گشاده
شدی و بدان سبب در مهره ضعیفی پدید آمدی و بنیاد تن مردم این مهره‌ها
و استواری او بدانست و نشایست که سببهای ضعیفی را اندر وی
راه باشد پس آفریدگار تبارک و تعالی هر جا که باحتیاطی حاجت بود این
راهها بشرکت نهاد اندر میان دو مهره و چنان ساخت که این راه عصب
بر کنار رهای دو مهره افتد که بهم باز نهاده باشند تا یک نیمه بر کنار هر یک مهره
افتد بر مثال نیم دایره و دیگر نیمه بر کناره آن دیگر مهره افتد بر مثال نیم دایره
دیگر تا چون هر دو کران مهره بهم باز نهاده باشد دایره درست که راهی تمام
باشد پدید آید و اندر هر مهره نیم رخنه بیش نباشد تا ضعیف نگردد و این
خاصیت مهره‌های گردنست و مهره دیگر که نشایست که این راه عصب
یک نیمه تمام باشد اندر وی گشاده آفریدگار تبارک و تعالی چندین عدل
و رحمت و حکمت اندر آفرینش تن مردم بجا آورد که سرکت هر مهره اندر ورافت
گشادن این راه با مهره دیگر بماند از بهر قوة و مصلحت او نهاد و این راه اندر

میان

میان این دو مهره بتمامی گشاده چنانکه اندر راه نیم دایره که بهتر بر یکی افکند و
نیم دایره دیگر که بهترست بر شریک او تا از هر دو راهی تمام حاصل شود و بر هیچ مهره
ضعیفی نرود و این خاصیت دو مهره راست از مهره‌های پشت و این که این معنی
راههای عصبها چنانست که نصیب بیشتر مهره زبرینست و کمترین بر مهره
فرودین همچنین بتدریج آنچه نصیب بر زبرست می افزاید و نصیب آنچه فرو زیرست
میکاهد تا بمهره دهم رسد راهی تمام بر کناره آن افتد و این از بهر آنست که
بار مهره‌ها که بر زبرست بر مهره‌هاییست که فروترست و مهره که بار دیگری برد
باشد باید که از وی قوی‌تر باشد پس بتدریج نصیب مهره‌های فرودین ازین
راه باشد میکاهد تا رنج بار کشیدن بنقصان این راه اندر یافته شده باشد
و اما مهره‌های دیگر که فرودترست ازین مهره دهم و آن دو مهره است از مهره‌های
پشت و سه مهره از مهره‌های قطن و بیشتر مهره‌های عجز ست این راه اندر هر یک
بی شرکت است از بهر آنکه نخاع هر چند فروتر می آید باریکتر میشود بسبب آنکه عصبها
از وی میشکافند و شاخ میزند و بیرون همی آید و چون نخاع باریکتر میشود دو
مهره قوی‌تر این راه که اندر میان مهره‌هاست تنگتر و باریکتر باید که باشد و چون
این دایره تنگتر میشود مهره قوی‌تر میشود و بدو سبب یکی آنکه چون راه نخاع تنگتر
میشود استخوان هر مهره سطبرتر باید که باشد تا هیچ جای خالی نباشد و دوم آنکه
مهره‌ها نیز بزرگترست بدین سبب قوة او بیشتر باشد و چون قوة او بیشتر بود از
روی حکمت روا بود که این راه عصب اندر وی بی شرکت باشد و مهره

بخستین را از مهرهای گردن خاصیتهاست که دیگر مهرها را نیست یکی
آنست که اندر روی او راه گشاده است نه بر گشت هر دو نیمه بالا از سوی قفا
دوم آنکه خارها که بر پشت دیگر مهرهاست بر پشت او نیست سوم آنکه جناحها
هم نیست و این همه از بهر آنست که این مهره چون پنهان کرده ایست و اندر
میان عصبها و عضلهای بسیار افکنده شده و استوار گشته • و بباید
دانست که حرکتهای سر بسه گونه بیش نیست یکی حرکت باز نگریدن از سوی
راست و چپ دوم حرکت جنبیدن است از سوی راست و چپ سوم
حرکت جنبیدنست از سوی پیش و پس اما حرکت باز نگریدن و حرکت
جنبیدن از سوی راست و چپ به بند و گشاد مهره نخستین است
با سر و این بند و گشاد بدو استخوانست که از قاعده سر بیرون آمده است
همچون سر دو پستان و دو مغاک که اندر سر مهره نخستین است هر استخوانی
اندر مغاکی نشسته است و برباطی بسته و حرکت جنبیدن از سوی راست
و چپ به بند و گشاد مهره دوم است و استخوانی از سر مهره دوم بر آمده است
از سوی پیش بسان دندانی و اندر مهره نخستین نشسته و برباطی بسته
شده و پنج مهره که مانده از مهرهای گردن سرهای استخوانهای همه مهرها اندر
هم نشسته است برباطی محکم در بسته و منفعت مهرهای گردن آنست
که گذرهای نفس که او را بتازی قصبة الریه گویند و گذرگاه طعام و شراب
که او را مری گویند هر دو اندر وی نهاده و نگاهبان ایشانست آن آنها که از سوی

پشت

پشت افتد از وی باز داشته و گذرگاه نفس اندر پیش نهاده است و گذرگاه
طعام و شراب اندر پس آن • و هر گاه که سر حرکت کند از سوی پیش
یا از سوی پس مهره نخستین با سر حرکت کند و هر گاه که از سوی راست
و سوی چپ بجنبد مهره نخستین و دوم هر دو چون یک مهره شوند و حرکت
مهره دوم کند و از مهرهای پشت یازده مهره است که هم بر پشت آن
خارهای قویست و هم از سوی راست جناحی است و هم بر سوی
چپ جناحی و مهره دوازدهم را این دو جناح نیست از بهر آنکه حاجت نیست
که این مهره بمهره نخستین از مهره قطن پیوسته باشد و بدان مانند
باشد و بند و گشاد این مهرهای قطن استوارتر از بند و گشاد دیگر مهرها ست
بسبب آنکه بار مهرهای دیگر بر وی نهاده است و از بهر استواری بندها
آن فزونیها و مغاکهاست که بر استخوان مهرهاست و طبیبان الزواید
المفصلیه گویند و بندهای مهرها بدان باشد این مهره دوازدهم را که بدان
خواست پیوست همچنان این زواید بیشتر بایست و مایه که اندر جناح
بکار بایست شد اندرین زواید و پهنی بکار شد تا پهنی آن بجای
جناح باشد و افزونی زواید اندر محکمی در افزاید • و استخوانهای پهلوها
بدین دوازده مهره پیوسته است و کناره حجاب بدین مهره دوازدهم
پیوسته است و از جمله این دوازده مهره هفت مهره که بالاترست خارهای
آن قویترست و جناحها نیز پهن تر از بهر آنکه دل اندر پیش آن نهاده است

تا تیزی باشد و لیکن محکم و سرهای این خارها همه بسوی زیر فرو خمیده است
مگر خار مهره دهم که هیچ خمیدگی ندارد و دو راست ایستاده است و مهرهای
دیگر که فرود آنست سر خارهای آن خم سوی بالا دارد چنانکه گویی آن
خارها که بر مهره بالاست روی بدین خار مهره دهم دارند و خارهای
مهرهای فرودین همچنین روی بدان دارند و آن خار مهره دهم اندر میان
راست ایستاده است و آن مهره دهم مهره میانگی است نه از روی
شمار لیکن از بهر بودن بالای پشت و باید دانست که فزون آمدن عدد
مهرهای پشت ازین دوازده مهره یا کم آمدن نادر است و افزونی نادرتر
باشد و مهرهای قطن بزرگتر است و بندهای آن محکمتر است از همه بندهای
مهرها که بالای اوست و جناحهای آن پهن است و استخوان زهار
بدین مهرها پیوسته است و مهرهای عجز سه است لیکن سخت باندام اندر
هم نشسته است و استوار پیوسته است و جناحهای آن سخت پهنست
و از استواری بندهای آن یک استخوان ماند و بر روی جناحهای آن
دو مغاک است و دو استخوان تهیگاه بدان مغاک اندر نهاده است
و پیوسته برباطها و هر گاه که استخوان عجز را بپزند چنانکه بندها از هم جدا
شود بتوان دید و راههای عصبهایی که اندر مهرهاست بر پهلوهای
مهره است از هر سوی یکی و اندر مهرهای عجز یکی از سوی شکم است و
یکی از سوی پشت تا بند کشیدن آن موضع با عصبها زحمت نکند و جناح

شاخه

اینهم

اینهمه مهرها عجز است و بار همه بر وی است ٥ و اما عصعص سه مهره است
و بر پشت این مهرها خار نیست و بر پهلوها جناح نیست و راه عصبها اندرین
مهرها بر گشتست همچنانکه اندر همه مهرهای گردن و ازین مهره سیوم باقی
نخاع مانند نخی بیرون آمده است و آن عصبی است فرود عصبهای
دیگر همه جفت جفتست یکی از سوی راست و یکی از سوی چپ

باب ششم از جزو نخستین از گفتار چهارم از کتاب نخستین

اندر تشریح استخوانهای پهلوها ٥ استخوانهای پهلوها همچون صندوقی است
و خزینه استواری اندامهای شریف را که اندر وی نهاده است و عدد آن
بیست و چهار است از هر سوی دوازده پاره و از جمله چهارده پاره است
که از پهلوی سینه گویند از هر سوی هفت پاره و دراز ترست از دیگر
پارها و این هر یک با مهره از مهرهای پشت پیوسته است و بند و گشادگی
که اینجاست و سر هر یک با استخوانی از استخوانهای سینه پیوسته است
تا دل که معدن حرارت اصلی است و شریفتر از همه اندامهاست و شش
که آلت نفس است اندر میان آن باشد و از همه سوها اندر استواری
باشد و ازین پهلوها که از هر سوی هفت است یک پاره میانین از همه درازتر است
و سه که زبر آنست هر یک بتدریج از آن کوتاه ترست و سه دیگر که فرود آنست
همچنین است تا همه پهلوها همچون پاره است از دایره و درازی این پهلوها
چنانست که میانگاه هر یک فرود تر آمده است و باز بر سوی استخوان سینه

برآورده و بدان پیوسته و منفعت این نهاد آنست که میان او فراختر
باشد و اندامها که اندر میان اوست حرکت تواند کردن و افشرده نباشد و
ده پاره دیگر که باقی است از هر سوی پنج پاره طبیبان آنرا اضلاع
الخلف گویند یعنی پهلوهای پس پشت و نهاد این چنانست که هر یک از
دیگری کوتاه‌ترست و بن هر یک با مهره از مهرهای پشت پیوسته‌ست و سرها
بغضاریفی که حجاب داشت پیوسته و بر سر هر یکی از این پهلوها غضروفی ا
تا پیوستن استخوان بغضاریف و گوشت حجاب بتدریج باشد چنانکه اندر باب
نخستین یاد کرده آمده است و این پهلوها همچون سپری است از سوی
پشت اندامها را که اندر شکم است و پیش این پهلوها نهاده است تا از آن
جانب که دیدار چشم روی نمی افتد آفتها باز میدارد و از سوی پیش حاجت
بدین احتیاط کمتر افتد از بهر آنکه دیدار چشم از سوی پیش است و آفتی که از
پیش خواهد رسید بدست باز توان داشت و منفعت ناپیوستن سرهای
پهلوها بیکدیگر بیشتر است از بهر آنکه اگر سرهای پهلوها بهم پیوسته بودی و پیش
شکم باستخوانها استوار کرده بودی هر گاه که معده از طعام و شراب پر شدی
یا اگر بادی اندر شکم بپیچیدی آن استخوانها بهم احشا را فرو گرفتندی و اندر هم
فشارده داشتی و جایگاه تنگ آمدی و نفس باز کشیدن دشوار بودی
و منفعت آن که پهلوها چندین پاره است آنست که اگر آفتی رسد بیکباره
بهمه نرسد چنانکه معلوم شده‌ست و دیگر آنکه تا هر گاه که مردم نفس باز کشد

عضلها

عضلها که اندر میان پهلوهاست کشیده شود و جایگاه فراختر شود و [illegible]

باب هفتم از جزو نخستین از گفتار چهارم از کتاب اول اندر
تشریح استخوانهای سینه ٥ استخوانهای سینه هفت پاره است تا با عقد
پهلوها که بدان پیوسته است راست باشد و منفعت استخوانهای سینه
همچون منفعت پهلوهاست تا حرکت اندکی که آنرا بهنگام نفس باز کشیدن
میباید کرد تواند کرد و چون چنانست که بندهای استخوانهای سینه استوار
باشد و با استواری بندها این حرکت نتوانستی کرد ایزد تبارک و تعالی
استخوانها را نرم آفرید و بغضروفها پیوسته کرد تا اینقدر حرکت که میباید توانستی
کرد و اندر زیر استخوانهای سینه غضروفی پیوسته است پهن آنرا خنجری
گویند از بهر آنکه با سر خنجر مناسبتی دارد و این غضروف چون سپری است
مر سر معده را و این سر معده را طبیبان فم المعده گویند و این فم معده را
حسی قوی است و جایگاه نازکست ایزد تعالی این غضروف را سپر آن
کرد تا رنجها و آسیبها بدان نرسد والله اعلم

باب هشتم از جزو نخستین از گفتار چهارم از کتاب نخستین اندر تشریح چنبر گردن که
آنرا بتازی الترقوه گویند و آن دو پاره استخوانست ناهموار و خمیده یکی
از سوی راست و یکی از سوی چپ بر سر استخوانهای سینه نهاده است
و هر پاره را یک سر با سر استخوان سینه پیوسته است و دیگر سر با سر کتف و سر
استخوان بازو پیوسته است و ناهمواری این دو استخوان آنست که

انجا که باستخوان سینه پیوسته است سطبرترست و کردتر پس باریکتر
میشود و هنوز کرد است و چون بجایگاه پیوند کتف رسد لختی پهن شود و
انجا استوار کردد و بر آن میماند که سرهای این استخوان باهم نرسیده است
و میان این هر دو اندکی کشادگی است و پشت خمیدگی این چنبر سوی بالاست
و میل سوی پیش دارد و اندرون این خمیدگی گذرگاه رگهاست که بر سر
میشود و گذر عصبها که از دماغ فرود می آید و این استخوان را چنبر از بهر آن
خمیدگی گویند و از بهر آن گذرگاه که اندر میان اوست

باب نهم

از جزو نخستین از گفتار چهارم از کتاب نخستین اندر تشریح کتف

استخوان کتف را بپارسی شانه گویند و تشریح او آنست که اندر شانهای
همه جانوران پیداست اما نهاد او چنانست که سر پهن او سوی حجابگاه است
و سر دیگر آن جایگاه است که بتازی المنکب گویند و بپارسی اندر بعضی
شهرهای خراسان سفت گویند و برین سر مغاکیست که سر او نیک فرورفته
نیست و سر استخوان بازو مهره ایست که اندر آن مغاک نشسته است
و ازین مهره و این مغاک بندی گشادی کرد آن پدید آمده و بر گرد اگرد این
مغاک استخوانهای خردست که آنرا بتازی العظام السمسمانیه گویند
از بهر آن معنی که اندر باب نخستین ازین جزو گفته آمده است و این
کتف را بهر سوی پیوندهاست تا اندر حرکتها و تصرفها دست از جایگاه
خویشتن بیرون نیاید یک پیوند سوی بالاست با استخوان بازو بمیانجی

عصب

عصب و عضله و رباط و وتر و این سر که این پیوند بر گوشه زبرین اوست
بخارها و مهرهای پشت پیوسته است بمیانجی آن غضروف پهن که دو پیوسته است
و بمیانجی رباطها و ازین سوی که شنودی کشاده بر بازوست بر دو کنار آن مغاک
که مهره بازو اندر وی نهاده آمدست دو استخوان که بیرون داشته است چون
دو منقار خرد یکی سوی بالاست و یکی سوی زیر و آنرا که سوی بالاست طبیبان
آنرا بتازی منقار الغراب گویند و از سر آن منقار رباطی رسته است و بخنجر
کردن پیوسته است و استوار شده و این پیوندیست که بنگذارد که بازو سوی
بالاتر شود و از جای خود بیوفتد و از آن منقار دیگر که سوی زیرست و آن
~~موضع را از کتفی که با خنجر کردن پیوسته است قلة الکتف گویند~~ رباطی دیگر رسته است
و بمهره بازو پیوسته و استوار شده و این پیوندی است که بنگذارد که سر استخوان
بازو از مغاک کتف فروتر افتد و آن موضع را از کتف که با خنجر کردن پیوسته است
قلة الکتف گویند و بعضی از اصحاب تشریح چنین گفته اند که قلة الکتف
استخوانی است سوم جز کتف و جز چنبر کردن و گویند که این استخوان
سوم جز مردم هیچ حیوان دیگر را نیست و بر پشت کتف استخوانی است از
سر تا سر کتف چون شکل مثلث ایستاده این استخوان مر کتف را
بجای خارهاست که بر پشت مهرهاست تا کتف را از سلاحی باشد که
آسیبها باز دارد و این استخوان را طبیبان عیر الکتف گویند یعنی خر کتف
و این از بهر آن گویند که هر چه بر کتف نهاده شود بار آن بر وی باشد

ایزد تعالی کتف از بهر دو منفعت آفرید یکی آنکه تا استخوان بازو بران
پیوسته باشد تا حرکتها و کارهای دست از همه سوی تمام باشد و اگر کتف
نبودی استخوان بازو با پهلوها پیوسته بودی و حرکتهای دست تمام نبودی
و دست فراخ نتوانستی کرد اندر و بغل نتوانستی گشاد دوم آنکه تا دل را
و شش را بر بالای پهلوها سپری دوم باشد و این احتیاط از بهر آن بایست
که دل شریف‌ترین اندامهاست و در حق او احتیاط تمام کردن مقتضی
حکمت بود و دیگر که دیدار چشم دیده بانی است که آفتهایی که روی بدو دارد
ببیند و از سوی پشت این دیده بان نیست حکمت اقتضا کرد که این
سپری که دل را هست دو تا باشد **باب دهم** از جزو نخستین
از گفتار چهارم از کتاب نخستین اندر تشریح استخوانهای دست
جالینوس و دیگر محققان از اصحاب تشریح چنین گفته‌اند که اندر هر
دستی سی و چهار پاره استخوانست بدین تفصیل استخوان بازو
بصورت یکیست و بتحقیق چهار پاره است یکی اصل است و بزرگست
و سه پاره بر سر وی او پیوسته است چنانکه شرح داده شود و استخوان
ساعد بصورت دو پاره است و بتحقیق پنج پاره است دو اصل است
و بزرگست بر سر وی ساعد فروسوین یک پاره جمله پنج پاره باشد و سر
فروسوین از آنکه تهم که بر رسغ پیوسته است از بهر آنکه از سر دورترست
پس از این سه پاره پیوندی دو پاره نزدیک بر رسغ است و از این دو پاره

که مهره

که پیوندست یکی که از سوی ابهام است بتازی الکوع گویند و بپارسی انگشت
بزرگ گویند و دیگر که سوی انگشت خردست کرسوع گویند و استخوانهای
رسغ هشت پاره است و رسغ را بپارسی خرده گویند و استخوانهای پشت
دست چهارست و آنرا بتازی مشط گویند و استخوان انگشتها پانزده
پاره است هر انگشتی سه پاره و این استخوان انگشتها را بتازی سلامیات
گویند اما استخوان بازو استخوانیست چون نایزه میان او پر مغز و حدبهٔ آن
وی از سوی بیرونست و بر سر زبرین او که بکتف پیوسته است استخوانی گرد
چون مهره پیوستست و از این مهره و از آن مغاک که اندر سر کتف است
بند و گشادی خوش پدید آمده است و آنرا برباطها استوار کرده است
و بر دیگر سوی او دو استخوان دیگر چون دو مهره پیوسته است هم از اصل
او یعنی نه از لواحق یکی از سوی بیرون و دیگر از سوی اندرون و آن استخوان
که سوی اندرونست باریکتر و درازتر و آنرا با هیچ استخوانی دیگر پیوند نیست و گفتیم
که استخوانهای آنچه اصلیست دو است هر دو پهلوها بهم باز نهاده و استوار کرده
یکی را که آخر او سوی انگشت خردست بتازی الزند الاسفل گویند یعنی ساعد
فرودین و دیگر که آخر او سوی انگشت ابهام است الزند الاعلی گویند یعنی
ساعد زبرین و اندر سر ساعد زیرین مغاکیست و مهرهٔ بیرونی که بر آخر
استخوان بازوست اندرین مغاک نهاده است و از آن مهره و از آن
مغاک بند و گشادی خوش پدید آمده است و آنرا برباطها استوار کرده

ت راحه سلامیات

[illegible]

و پیچیدن و گردانیدن دست از سوی پیش و از سوی پس برین شده و
گشاده باشد و اندر میان این هر دو استخوان که بآخر بازو پیوسته است
باشد انگه بر یکدیگر رستههارا گذری اندر بریده باشند که رسن بروی گذرد
این جایگاه را همچنان گذر ریست و بعربی بزبان پارسی کرده تا باشد و انجا که
این گذر تمام شود بر آخر او از هر سو مغاکیست یکی زبرترست و خردترست
و از سوی پیش است و دیگر از سوی پس است و فروترست و بزرگترست
و از اندرون مغاک بزرگتر آن بینه که بآخر آن گذر پیوسته است گردی باندام
نیست و بدان ماند که راست بریده باشند و میانگاه سر زیرین از ساعد
فرو دین بر شکل این گذر ستست که گفته آمد و باندازهٔ او اندر روی نشسته است
و بر روی همی گردد و بند و گشاد و باز شدن ساعد و فراز آمدن بدین گذرگاه است
و برین سر ساعد فرودین و منفعت مغاک بزرگ که یاد کرده شد و منفعت
شکل او آنست که چون ساعد باز میشود یک کناره از این سر ساعد که اندرین
گذر همی گذرد و بدین مغاک رسد اندر وی بنشیند و کنارهٔ مغاک که گفتیم گرد
باندام نیست ساعد را از باز پس شدن باز دارد و چون فراز هم آید دیگر
کناره اندر مغاکی دیگر نشیند و ساعد را از بیشتر فراز آمدن باز دارد و بقراط
این هر دو مغاک را عقبه خوانده و عقبه بپارسی آستانه در باشد و منفعت
انکه گفتیم که استخوان بازو خمیده است و پشت خم از سوی بیرونست
آنست که اگر بدین شکل نبودی چیزی که مردم بزیر بغل گیرد و نگاه دارد

چنین

چنین که اکنون میگیرد نتوانستی نگاه داشتن و همچنین چیزها را اندر کنار
گرفتن دشوار بودی و دو دستها را هم بیکدیگر آوردن دشوار بودی و عضلها را
اندر شکم این خم جایگاه است و استوار نیست اگر این خم بر این گونه نبودی این
جای و این استواری نبودی و هر دو استخوان ساعد را پهلو با هم باز نهاده ست
و پیوسته شده و استخوان زیرین باریکترست و دیگر ستبرترست و میانگاه هر دو
باریکتر از بهر آنکه بر میانگاه عضلهای بزرگست و اگر این میانگاه باریک نبودی
دست سنگین بودی و ستبر و بی اندام بودی و سر دوین هر دو استخوان ستبرترست
از بهر آنکه بر سر دوین آن دو بند و گشاد دست که بدان هر دو بند و گشاد و حرکتهای
بسیار و کارهای سخت باید کردن و عضله آنجا نهاده نیست و سبب بند و
گشاد حاجت آنست که از سر دوین رباطهای بسیار بروید و آنرا استوار
میدارد و بدین سبب سر دوین هر دو استخوان بزرگ بایست که باشد و
استخوان ساعد راست است و ساعد بر سوی بیرون اندک مایه میل بسوی پس
دارد و بدین سبب حرکت و پیچیدن و گردانیدن دست خوبتر و آسانترست
و استخوانهای حرز و هشت پاره است و بدو رده نهاده است رده نخستین
که بر سر ساعد نهاده است سه پاره است و ردهٔ دوم چهار پاره است و پارهٔ
هشتم وقایه عصبی است که بکف دست پیوسته است و استخوانها سخت
و آگنده است و هیچ را میان تهی نیست و بند و گشادها با یکدیگر استوار نیست
از بهر آنکه همه کارها بدست باید کردن و اگر بندها همچنان استوار نبودی بر

ست

زوری که گرد آمدی ضعیف گشتی و از هم جدا شدی و چیزی که مردم
بدست بگرفتی استوار نتوانستی داشتن و سر استخوانهای رده
نخستین با یکدیگر رست و پیوستن ان با یکدیگر استوارتر و سر دیگر که
برده دوم پیوسته است بهین ترست و پیوند آن و پیوند پارهای رده دوم
اندکی خوشتر است اما بهتی از بهر آنست تا پیوستن ان برده دوم که
چهار پاره است باندام تر آید و اما خوشی بندهای این سر و بند رده دوم از
بهر آنست تا چندان فراز هم تواند آمد که چیزی که بکف کرد کرد آن اندر
نتواند آمدن اگر خواهند اندکی آب برگیرند برتوانند داشت و استخوانها
اندر هر یکی اندک خمیدگی است و پشت خم سوی پشت دست دارد و
شکم سوی کف از بهر آنکه تا قعر کف تمامتر آید و چون جایست که کف را چنین
قوی باید و نمیشایست که بندهای استخوان خرده سست باشد
آفریدگار تبارک و تعالی بدین خمیدگی این استخوانهای قعر کف تمام
کرد تا هم استواری بندها بر جای باشد و هم قعر کف تمام و خرده را باز
دو بند و گشادست یکی بزرگتر از بهر آنکه سرهای هر سه استخوان اندر
هر دو استخوان ساعد نشانده است اندر یک مغاک که مشترکست میان
هر دو و حرکت باز رفتن و فراز آمدن خرده بدین بند و گشاد باشد و بند
و گشاد دیگر خردترست و بدین شکل است استخوانکی از سر ساعد فرودین
از سوی انگشت خرد برآمده است و اندر مغاک استخوان سیوم است

که ازین

که ازین سوی است نهاده و حرکت پیچیدن خرده از سوی پیش و پس
بدین باشد و میان خرده و انگشتان چهار پاره استخوانست که از مشط
گویند و این استخوانها با خرده بند و گشادست استوار چنانکه از آن حرکتی
پیدا نیست و با انگشتان بند و گشادیست خوش و حرکتهای انگشتان از آنست
و سرهای استخوانها که بخرده پیوسته است جفت باز بهم نهاده و سرهای دیگر
که با انگشتان پیوسته است از یکدیگر دورست از بهر آنکه هم بدین پیوستها ست
و هم بدان و خرده جفت نهاده است و انگشتان پراگنده است تا هر
یک را ازین استخوانهای مشط ازین روی که سوی کف است قعرکیست
همچون قعر استخوانهای خرده و چهار انگشت بدین چهار استخوان پیوسته است
و هر انگشتی سه پاره استخوانست و هر پاره چون استخوانهای مشط و خرده
قعرکی دارد و هر یک از دیگر باریکتر است و خردتر است تا سر انگشت لطیفتر
باشد و ناخنها بهر سه کار است یکی آنکه تا خویشتن بخارد و چیزها بدان بر
برند و دوم تا چیزها بدان برتواند داشت و سوم تا کارها که بسر انگشت
باید کردن سر انگشتان بسوده نشود و آن کار تمام آید و اگر ناخن نبودی
چیزهای خرد از زمین برنتوانستی داشت و گوشت سر انگشتان اندر همه
کارها سست شدی و ضعیف بودی و از بهر آنکه ناخن اندر کارها سوده میشود
ایزد تعالی آنرا بالنده آفرید تا ناقص نشود و نرم آفرید تا شکسته نشود فتبارک الله
احسن الخالقین **باب یازدهم** از جزو نخستین از

گفتار چهارم از کتاب اول اندر تشریح استخوانهای تهیگاه • بباید دانست
که استخوانهای عجز که اندر باب پنجم شرح داده آمده است دو پاره استخوان
پیوسته است یکی از سوی راست و یکی از سوی چپ و هر دو بزرگست
و این استخوانها را نامی خاصه نیست لیکن آن موضع را که زبرست و پیش
ترست عظم الخاصره گویند و الحرقفة نیز گویند یعنی استخوان تهیگاه و آنچه
فروتر است و از سوی بیرونست آنرا عظم الورک گویند یعنی استخوان
سرین و آنچه از سوی پیش است و باریکتر است و در روی سوراخی است
آنرا عظم العانة گویند یعنی استخوان زهار و سوستن و پیوند سرهای هر دو
بیکدیگر آنجاست که زهار است و آنچه اندرونست و پوشیده ترست
و اندر وی مغاکی بزرگست آنرا حق الفخذ گویند یعنی حقه ران و مقعد و
مثانه و اندامهای مردان و زنان برین دو استخوان نهاده است و بدان
پیوسته است • باب دوازدهم از جزو نخستین از گفتار چهارم
از کتاب نخستین اندر تشریح استخوانهای پای • اندر هر پایی سی پاره
استخوانست و این تفصیل نخستین پاره استخوانهای پای استخوان
رانست و یک پاره است و دوم استخوانهای ساقست و آن دو پاره است
و بر سر زانو که بندگاه رانست با ساق یکپاره استخوانست آنرا الرضفة گویند
و بپارسی کرده زانو گویند و شتالنگ یکپاره است و پاشنه یکپاره است
و شغنه و کف پای یکپاره است آنرا العظم الزورقی گویند و خرده پای

بچهار

چهار پاره است و استخوان پشت پای که آنرا مشط گویند پنج پاره است
و انگشتان چهارده پاره است هر انگشتی سه پاره مگر انگشت بزرگ که
دو پاره است و این عدد از روی صورتست و اگر از روی تحقیق شمرده
آید سی و چهار پاره است از بهر آنکه بر سر این استخوان ران و بر سر این استخوان
ساق از نوعی صلبتر استخوانی پیوند کرده آمد چنانکه اندر باب نخستین ازین
یاد کرده آمده است پس چهار پاره پیوند اندرین جمله باید شمرد چنانکه اندر جمله
استخوانهای دست آمده است پس جمله سی و چهار پاره باشد • اما استخوان
ران بزرگترین استخوانهاست و خمی دارد اندک و پشت خم سوی پیش است و نخستین میل
سوی بیرون دارد و سر زانو میل سوی اندرون دارد و عضلها و عصبها
و رگها اندر شکم این خم نهاده است و اگر بدین شکل نبودی عضلها و رگها
بیرون نهاده بودی و با آفتها و آسیبها نزدیکتر بودی و مردم پای گرد کرده
نتوانستی نشست و رفتن زشت و دشوار بودی و مانند رفتن کسی که آن
که بر پای وی بند باشد و پایها از هم باز نهاده نتوانستی رفتن از بهر آنکه اگر
این خم نبودی و زانو میل سوی اندرون نداشتی زانوها از هم دور بودی
بر سان زانوهای بندی و رفتن همچنان بودی و اندر پای گرد کردن و
گرد نشستن قدم را و عضلها را اندر شکم ران جای نبودی و اندر نشستن
بر سر پای عضلهای ران و عضلهای ساق را بهم گنج نبودی و اندر
نشستن زانو همچنین بودی و سر این استخوان لختی برنهاده است چون

استخوان ران

شمرده

کروفی و میل سوی اندرون دارد و برین گردن مهرهٔ بزرگ پیوسته است
و اندر میان مغاکیست که از احقهٔ ران کوشد و ازین مهره و آن مغاک
بند و کشادی خوش حاصل شود و حرکت ران و رفتن بدین بند و کشاد است
و فرودتر ازین گردن که مهره بروی نشستست دو استخوان از وی بر داشته است
و آنچه از سوی بیرونست بزرگترست و برین سر که بساق پیوسته است دو
مهره است و این استخوان از آن جایگاه که نزدیک این دو مهره است
میر سد پهن ترست و استخوان ساق دو پاره است یکی بزرگترست و
سطبرتر و دیگر باریکترست و کوتاه تر و این دوم تا بزانو نرسیده است و
هر دو سر او بر پهلوی آنکه بزرگترست پیوسته است و استوار شده و میانگاه
هر دو از یکدیگر جداست و بر سر این استخوان بزرگ استخوانی صلبتر
پیوند کرده شده است و اندر وی دو مغاک ساخته و آن دو مهره که بر آخر
استخوان رانست اندرین دو مغاک نهاده و بند و کشاد زانو اینست و
اندر میان این دو مغاک چیزی بر آمده است از غضروف نرمتر و از عصب
سخت تر و اندر میان این دو مهره که اندرین مغاک می نشیند اندر رفته و آن
بند و کشادها برباطها استوار شده و این دو استخوان که بر موضع شتالنگ
پیداست بیشترین مردم گمان برده اند که شتالنگ ویست و این غلط است
از بهر آنکه شتالنگ را نتوان دید و دست بدان نرسد و آنچه همی رسد پیوندیست
که گفتیم که بر آخر ساق است و آنچه بیرون آمده است آن نشان پشت آن

پیوندست و از اندرون او فرو رفتست و شتالنگ اندر آن فرو نهاده است و
بر بند و کشاد زانو بر سر هر دو استخوان استخوانی نهاده است گرد چون نیمبهی
و از اندرون این نهنبن فرو رفتست و سر هر دو استخوان اندر آن فرو نهاده است سس
و آن را برباطها فرو بسته فرو بستنی که از آن حرکتی اندک باشد لیکن از آن موضع
فراتر و بازتر نشود و این نهنبن صلب و خشک چون استخوان نیست و
بغضروف نزدیکترست و منفعت بزرگ اندر وی آنست که هرگاه که مردم
بزانو نشینند و هرگاه که برخیزند و هرگاه که معلق باشند بار همه تن برین بند و
کشاد باشد و اگر نهنبن برین شکل بر سر این بندگاه نبودی اندرین نشستنها
و حرکتها از هم بیفتادی و اگر این نهنبن صلب و خشک بودی سر این استخوانها نها
بکوفتی و از آسیبها بزودی شکسته شدی و استخوان ساق نیز خمی دارد
و پشت خم او سوی پیش است و لختی از آن خم میل سوی بیرون دارد
و آن سر که بقدم پیوستست لختی میل سوی اندرون دارد و منفعتهای
شکل ساق و ران یکی است و از راستی آن همان آفت پدید آید که
از راستی ران همچنانکه گفته آمده است و شتالنگ میان ساق و پاشنه
نهاده است و بند و کشاد ساق با قدم بدوست و از سر ساق ازین موضع
که شتالنگ اندر وی نهاده است دو سر استخوان بیرون آمده است
چون دو دندانه و اندر پاشنه دو مغاکست و این دو سر استخوان اندرین
دو مغاک نشسته است و بزرگترین استخوانی اندر قدم استخوان پاشنه است

و شکل او از سوی پس و هر دو پهلو گرد است و آن جایگاه که بر زمین نهند
میل بپهنی دارد و تمام است تا بتواند ایستید و از سوی پس سر سوی ساق
براورده است اندک مایه و از سوی که برابر انگشت بزرگ است چون بریده است
و از برابر شتالنگ اندر گذشته تا کف پای تهی باشد از بهر کاری که گفته
آمد و ازین سو که برابر انگشت خرد است تا آنجایگاه بریده است که از
پاشنه تا انگشت بر میان استخوانی همی ماند و کنار او بدان استخوان پیوسته است
و آن را طبیبان بنرد مانند کرده اند و از تازی العظم النردی گویند از بهر
آنکه شش پهلو دارد و برسان کعبتین و استخوانی دیگرست آن را زورقی
گویند از سوی پس با شتالنگ پیوسته است و پاشنه اندر زیر وی نهاده است
و دو دانه از پاشنه بیرون آمده است و اندرین زورقی نشسته تا استوار
باشد و از سوی پیش با استخوانهای خرد پیوسته است و از آنجا که برابر انگشت
خرد است با استخوان نردی پیوسته شده چنانکه گفته شد و گروهی از اصحاب
تشریح این استخوانهای نردی را از جمله استخوانهای خرد شمرده اند و گروهی
استخوان جدا شمرند و استخوان خرد چهار پاره است و استخوانهای پشت
پای که از امشط گویند پنج پاره است بعدد انگشتان و استخوان انگشتان
چهارده پاره است هر انگشتی سه پاره مگر انگشت بزرگ که دو پاره است
و خرده های پای یک رده است بر خلاف خرده دست از بهر آنکه حرکتها و کارهای
پای کمترست و اگر چه کارهای پای کمترست بسیار و قیمتهاست که بر زمینهای

ناهموار

ناهموار رود و بر پایهای نردبانها باید رفت و اندر زیر کف چیزها که از زمین
برداشته باشد درآید چون سنگها و کلوخهای گرد و ناهموار پس آفریدگار
تبارک و تعالی این استخوانهای خرده و این بندها و کشادها و مشط و انگشتان
پدید آورد و استخوان زورقی مقعر کرد تا کف پای چنین چیزها بگیرد و
رفتن و ایستادن مردم بدین چیزها آسان بود و کف پای از سوی اندرون
تهی کرد و از زمین برداشته تا پایها سبک از زمین بر تواند بود و بتواند
دوید تبارک الله احسن الخالقین اما عدد استخوانهای تن مردم از
روی صورت دویست و چهل و هشت پاره است بی استخوان لامی
که اندر حنجره است و بی استخوان خرد که از اسمسمانی گویند و شرح استخوان
لامی با شرح حنجره اندر جایگاه خویش گفته آید ان شاء الله تعالی • اگرچه عدد استخوا نهای
هر اندام اندر باب خویش گفته آمده است اندرین آخر دیگر باره بتفصیل باز گفته
آید • استخوان سر پانزده پاره است بدین تفصیل • آنچه مغز او پوشیده است
و بتازی از آن الیافوخ گویند دو پاره است و از چهار درز لامی و سهمی و
اکلیلی و قشری چهار حد هر یکی را پدید آمده است • و چهار پاره دیوارهاست •
و یکپاره عظم وتدی • و چهار پاره استخوان زوج است این جمله یازده پاره
باشد • استخوانهای فک زیرین و زبرین شانزده پاره است • و دندانها
سی و دو است • مهره های گردن و پشت و عجز و عصعص سی پاره است •
چنبر گردن دو پاره است • کتفها دو پاره است • استخوان سر کتف

که بعضی از اصحاب تشریح از اقله الکتف گویند دو پاره استخوانست ۰
استخوانهای اصلی اندر هر دو دست شصت پاره است بیرون از
پارهای پیوندی اندر هر دستی سی پاره یکی بازو و دو ساعد و هشت خرده
چهار مشط پانزده انگشتانست ۰ استخوان پهلوها هست بیست چهار پاره
از هر سوی دوازده پاره ۰ استخوانهای سینه هفت پاره ۰ استخوانهای
تهیگاه دو پاره ۰ استخوانهای پا بیرون از پارهای پیوندی شصت پاره است از
دو پاره رانها چهار پاره ساقها دو هنبن زانوها دو شتالنگ دو پاشنه
دو زورقی هشت خرده ده مشط هست و هشت استخوان انگشتها
و گروهی از اصحاب تشریح حق الفخذ را دو پاره شمرده اند جداگانه و گروهی
با استخوان تهیگاه یکی شمرده اند و اگر بقول جالینوس شمرده اید استخوانهای
اصلی دویست و چهل و هشت پاره بود و اگر با پارهای پیوندی شمرده آید
که جمله شانزده پاره است هشت پاره اندر هر دو دست و هشت پاره
اندر هر دو پای جمله دویست و شصت و چهار پاره است تبارک الله احسن
الخالقین باب نخستین از جزو دوم از گفتار چهارم از کتاب
نخستین اندر تشریح عضلها و آنچه بدان پیوستست بطریق کلی ۰ باید
دانست که اصل عضله عصبست و عصب بپارسی پی گویند و این
پی سه نوعست و هر نوعی را نزدیک طبیبان نامیست یک نوع آنست که
از دماغ رستست یا از نخاع که خلیفه دماغ است از عصب گویند دوم

از

از سر استخوان رستست آنرا رباط گویند و سیوم از بیرون عضله رستست
آنرا وتر گویند و هر جا که اندرین کتاب نام عصب و وتر و رباط گفته آید
باید که این معنی یاد باشد تا شرح سخن معلوم گردد و چون محل قوه تفکر و تمیز
میانگاه دماغست و آغاز حرکتهای اختیاری از قوه ممیزه است که
بمیانجی عصبها باندامهای جنبان فرود آید و دماغ عضوی بغایت نرمی
و نازکیست و عصبها که از وی رستست بنرمی و نازکی بدو نزدیک است
و ممکن نشد که بمیانجی این عصبهای نازک اندامها را حرکت بودی تا
عصبها رنج جنبانیدن عصبها نتوانستی کشید ایزد کار بلطف و تدبیر هر
کجا که بحرکتی حاجتست از بهر آن حرکت عضله آفریده است و عصب را با
رباط آمیخته و آخر عضله با آن اندام پیوسته تا بمیانجی عصب قوه ممیزه
کار خویش میکند و بقوه رباط و وتر حرکت حاصل میشود ذلک تقدیر العزیز
العلیم ۰ و باید دانست که این رباط که یاد کرده شد بعضی آنست که پیوند
بند و گشاده اند آنست و بعضی آنست که آنجا که از سر استخوان برستست
کشیده شده است و راست رفته و میان او همچنان لختی راست رفته و
لختی رسان لیف شاخ شاخ از هم باز شده و میان لیفها گوشت آگنده
شده است عضله گویند و دیگر باره لیفها از گوشت بیرون آمده است و بهم
باز آمده و با آن لختی که راست رفته است یکی گشته و درهم تنیده شده این
موضع را که از گوشت بیرون شده است وتر گویند و این وتر با استخوان پیوستست

وغشاهی اندر روی عضله کشیده ست وحرکت اینهمه اندامها بدین عضلها باشد
وهرگاه که مردم بقوة تمیز اختیار حرکتی کند وخواهد که عضوی را سوی خویش
آرد عضله که از بهر حرکت آنعضوست تشنج کند یعنی بهم بازکشیده وکوتاه
گردد تا آنعضو را که بدو پیوسته است بخویشتن کشد وهرگاه که خواهد دور کند
عضله دراز گردد تا آنعضو بجای خویش باز شود وهر عضله باندازهٔ آن
عضوست که حرکت آن بدوست اگر عضو بزرگست عضله نیز بزرگست
واگر کوچکست عضله نیز کوچک است • وغشا چیزیست از عصب ورباط
بافته بمثال حریر بر روی عضله وبر روی دیگر اندامها چون دل وجگر وسپرز
وحجاب واز اندرون شکم بر همه پهلوها بر مثال آستری اندر کشیده و
صفاق نوعی از غشاست لکن قویترست والله اعلم باب دوم
از جزو دوم از گفتار چهارم از کتاب نخستین اندر تشریح عضلهای
که حرکت اندامهای روی بدانست • آنچه متحرکست از اندامهای روی
پیشانی است وپلک چشم وچشم ورخساره ولبها وفک زیرین وجمله عضلهای
این اندامها چهل وپنج است بدین تفصیل عضله پیشانی یکی است
عضله رخساره دواست عضله خاصه لب چهارست عضله بینی دو
عضله چشم وپلک چشم بیست وچهارست هر چشمی را دوازده عضلهای
فک زیرین دوازده واندرین باب جمله شرح داده آید انشاء الله تعالی •
اما عضله پیشانی باریک وپهن واندر زیر پوست پیشانی است وبا وی

آنچه

آمیخته است چنانکه پوست از وی جدا نتوان کرد وحرکت پوست پیشانی و
حرکت بدوست واندر فروخوابانیدن پلک چشم وبرداشتن آن یاری
دهد وپیوستن این عضله باندامهائی ویژه ست از بهر آنکه این اندامها را
استخوان نیست • وعضله رخساره دواست از هر سو یکی وبعضی از
حرکتهای لب هم بدین دو عضله است واین هر دو عضله پهن است
وبدین نام معروفست العضلتان العریضتان هر یکی را چهار رباطست
که از چهار استخوان رسته است که از وی دور نیست یکی رباطی از چنبر گردن
رستست وآخر او بگوشهای دو لب پیوسته است وهرگاه که این شاخ تشنج
کند لبها را بر سوی زیر کشد ورباط دوم هم از چنبر گردن رستست ویکی
از سر استخوان سینه این رباط که از سوی راست رسته آخر او بسوی چپ
آمده وبگوشه دهن پیوسته واین که از سوی چپ رسته آخر او بسوی راست
آمده وبگوشه دهن پیوسته هرگاه که این هر دو شاخ تشنج کند دهن بهم فراز
آید تنگ ولبها بیرون جهد بر سان خریطه که ریسمان بکشند ورباط سیوم
از سر دو استخوان رسته است که بر پشت هر دو کتف است واین شاخ که
از سوی راستست هم از سوی راست آید وهم ازین سو بگوشه هر دو لب
پیوسته هرگاه که هر دو شاخ تشنج کند لبها را از هم باز کشد بر سان آنکه کسی
خنده وهرگاه که یک شاخ تشنج کند لبها را از یکسوی کشد ورباط چهارم از چهار
مهره گردن رستست یکی سوی راست ویکی سوی چپ واندرین هر دو بلند بوده است

کویند

[illegible]

[illegible]

وآخر او برخساره پیوسته وحرکت رخسار بدین شاخ باشد وحرکت از هم
برداشتن لب وبرهم نهادن هم بدین شاخ باشد وبعضی مردمان باشند
که گوش خویش بتوانند جنبانید از بهر آنکه این شاخ بگوش ایشان سخت
نزدیک باشد یا بدان پیوسته باشد • ولبها را بیرون ازین چهار عضله خاصه آن
ازین چهار دو از بالای رخساره فرود آمده است وبکناره لب زیرین پیوسته
یکی از سوی راست ویکی از سوی چپ ودو عضله دیگر از زنخدان بکنار لب
فرودین پیوسته است وتمامت حرکتهای لبها بدین چهار عضله است واین
چهار عضله با گوشت لب چنان آمیخته است که این یک از آن دیگر نتوان
شناخت وجدا نتوان کرد چون عضلهای دیگر از بهر آنکه لب گوشتی
زفست واستخوانی وغضروفی اندر میان نیست که بسبب آن عضله
را وتری باشد وبسبب وتر سر عضله پدید آمد • وعضلهای بینی دو است
یکی از سوی راست ویکی از سوی چپ وحرکتهای کنار بینی بدان است واز
رخسار رسته است وبا عضله رخسار آمیخته است و وتر او بغضروف بینی
پیوسته است • وعضله چشم وپلک چشم بیست وچهار است هر چشمی را دوازده
عضله وحرکت فراز کردن وباز کردن پلک چشم زبرین راست وعضلهای
خاصه پلک چشم سه است یک عضله از کنار سکره چشم رسته است سوی بالا
و وتر او بمیانگاه پلک چشم پیوسته است وحرکتهای گشادن چشم بدین عضله
باشد و دو عضله دیگر است اندر هر دو گوشه چشم از اندرون سکره واین هر

دو

دو باریکتر از نخستین است و وتر هر دو بر آمده است وبهم بمیانگاه پلک زبرین
پیوسته است وحرکت فرو خوابانیدن چشم بدان هر دو باشد وهرگاه که این هر دو
عضله تشنج کند چشم را فرو خواباند وهرگاه که یکی را آفت رسد چشم نیم فرو خسبد
وآن گوشه که آفت از آن سوی رسیده باشد گشاده بماند وعضله دیگر است
زاندرون چشم که عصب مجوف را نگاه دارد تا بوقت آنکه مردم چشم بر چیزی دارد
وتنگ اندر آن نگاه کند نگذارد که آن عصب سست شود وچشم بیرون خیزد
وچگونگی این عصب اندر تشریح عصبها یاد کرده شود ان شاء الله تعالی وسبب
آنکه این عضله بشکل عضلهای دیگر نیست اصحاب تشریح بعضی گفته اند
دو عضله است وبعضی گفته اند سه عضله است وبدین سبب اندر عدد
عضلهای چشم وپلک چشم اختلاف همی افتد واندر جوامع جالینوس عضلهای
چشم بیست وچهار همی آید وعضلهای خاصه چشم شش است ازین شش
چهار عضله گرداگرد چشم نهاده است یکی برین گوشه که سوی گوش است
ودیگر برین گوشه که سوی بینی است یکی زیر ویکی زبر وهر یکی چشم را سوی خویش
جنباند و دو عضله دیگر است بوریب نهاده چشم را بگرداند • وفک زیرین را
سه حرکت بیش نیست یکی حرکت باز کردن دهن دوم حرکت فراز کردن
سوم حرکت خائیدن وحرکت باز کردن بدو عضله است که از استخوان
بناگوش رسته است وگذر او بر گردن است و وتر او بزنخدان پیوسته است
وهرگاه که این دو عضله تشنج کنند فک را فرو کشد ودهان گشاده شود و

حرکت فراز کردن را چهار عضله است وازین چهار عضله دو عضله را
عضلهٔ صدغ گویند واین هر دو زبرتر از عضلهای دیگرست ونازکتر از
بهر آنکه از دماغ رسته است وبدو نزدیکست و دماغ معلوم گشت که عضو
بغایت نرمی ونازکیست واز بهر آنکه این عضله چنین نرم ونازکست
وبدماغ بدین نزدیکست و هر آسیبی که بدو رسد بدماغ بازدهد و بیم خطرهای
بزرگ باشد آفریدگار تبارک وتعالی از آن هر دو استخوان که بموضع صدغ
پیوسته است وانرا زوج گویند دهلیزی ساخته است چون ازجی و این
عضله اندر زیر آن پنهان کرد تا از آسیبها دور باشد و وتر این دو عضله
فرود آمده است وبکنار زنخ پیوسته و هر گاه که این عضله تشنج کند
فک را برکشد و دهن فراز کند و سبب آنکه این عضله چنین نازکست
وحرکت برکشیدن را قوتی فروتر باید و بقوه این عضله کاری بر نیاید
آفریدگار تبارک وتعالی از بهر یاری این عضله را دو عضله دیگر از اندرون
دهن بیافرید از هر سوی یکی و وترهای این عضله قوی‌تر آفرید تا یاری تمامتر
باشد وحرکت خاییدن را گروهی گفته‌اند که دو عضله دیگرست از هر سوی
یکی و شکل این عضله سه سوست یکسوی او با استخوان رخسار پیوسته
و یکسوی او بفک زیرین ویکسوی بزونک زوج آفریدگار تبارک وتعالی با استخوان ح
بدین شکل این عضله را از بهر آن آفرید تا از حرکت [illegible] هر سوی از سوهای
این عضله فک را حرکتی باشد از گونهٔ دیگر تا ازین حرکتها حرکت خاییدن

حاصل

حاصل آید و گروهی گفته‌اند این شش عضله است از هر سوی سه عضله
بر شکل مثلث نهاده و اندر جوامع جالینوس همی آید که عضلهای فک
زیرین دوازده است و دوازده آنوقت باشد که این عضلها را سی
عضله شمارند و ما این عدد برین قول گیریم تا با عددی که در جوامع آمده است
راست آید و بباید دانست که مردم را و همه جانوران را فک زیرین جنبد
مگر تمساح که او را فک زبرین جنبد واندران سه حکمتست یکی آنکه فک زیرین
بزرگست و سنگین و چیزی سبک و کوچک بجنبیدن سزاوارتر باشد
از چیزی سنگین و بزرگ دوم آنکه اگر فک زبرین جنبان بودی پیوند
سر با گردن محکم نیامدی و این پیوند میبایست که محکم باشد و سوم آنکه
فک زبرین جایگاه دو عضو شریفست وجایگاه دو عضو شریفتر ازین
هر دو پیوستست اما دو عضو شریف که فک زبرین جایگاه آنست یکی چشم است ست
که شکرهٔ چشم از جملهٔ استخوانهای اوست وچشم که آلت بیناییست اندر
وی نهاده است دوم استخوان بینی است که از جملهٔ استخوانهای
اوست وراه بینی که آلت بوییدنست اندر وی است و آن دو عضو
شریفتر که او جایگاه ایشان پیوستست یکی استخوان بناگوش است
که راه شنوایی اندر وی است و دوم استخوان کاسه سرست که موضع
دماغ است ومحل بصر وخیال و وهم وعقل وتفکر وتمیز ومحل حفظ و اصل
همه حاستها اوست و اگر فک زبرین جنبان بودی دماغ را و این عضوها را را

همی جنبانیدی و جایستها شوریده شدی و اندر ناجنبانیدن او هیچ
مضرت نیست و اندر جنبانیدن دماغ خطرها و زیانهای بزرگ بودی
و فک زیرین از همه دورست و اندر همه جنبانیدن او مضرت هیچ نیست
پس از روی حکمت اقتضا کند که فک زیرین جنبد و آنچه گفته‌اند که فک
زیرین جایگاه دو عضو شریفست و جایگاه دو عضو شریف [illegible] سزاست
دو عضو شریف یعنی دماغ و حاسه شنوایی است و شرف دماغ معلوم است
اما شرف شنوایی بر بینایی و بویایی از بهر آنست که مردم از مادر [illegible]
زاید و فضیلت مردم بدانش آموختن باشد و راه دانش آموختن شنوایی
است مردم را اگر آلت شنوایی نباشد هیچ نیاموزد و ساده دل و نادان
بماند و از بهر آنست که هر کو از مادر کر زاید سخن نتواند آموخت و نتواند
گفت لال بماند و از نابینایی و نابویایی این نقصان نباشد و باید
دانستن که مردم را فک زیرین سبکست و کوچک و سبکتر از همه فکهای
جانوران و فک همه جانوران سبکست و بزرگ از بهر آنکه منفعت
نخستین از حرکت فک خاییدن خوردنیهاست و خوردنیهای مردم
همه لطیف و نازک و میوهای رسیده و گوشتهای پخته لاجرم حاجت
نیامد که فک زیرین او بزرگ باشد و جانوران دیگر بعضی ددگانند که استخوان
شکنند و بعضی بهایم که علف ایشان نباتهای سخت است چون کاه
و جو و مانند آن لاجرم ایشان را حاجت بود بدانکه فک زیرین بزرگ

باشد

باشد آفریدگار تبارک و تعالی هر جانوری را آنچه بدان حاجت بود ارزانی
داشت فتبارک الله احسن الخالقین **باب سیوم** از جزو دوم از
گفتار چهارم از کتاب اول اندر تشریح عضلهای سر و گردن حرکتهای سر
و گردن سه گونه است یکی حرکتست سر را خاصه بی مهره گردن و دوم حرکتی است حرکت ه
بشرکت با مهره گردن و سوم حرکتی است خاصه مهرهای گردن را و این حرکتها
چهار گونه است یکی حرکتست سوی پیش دوم حرکتیست سوی قفا سیوم
حرکت گردانیدن سوی راست و چپ چهارم باز بگردیدن و گردانیدن
سر و گردن سوی راست و چپ و عضلهای این حرکتها بیست و دو عضله است
از جمله عضلهای حرکتهای خاصه سر هژده است و از این هژده چهار عضله
که حرکت سر از سوی پس بدان باشد و از سوی راست و دو از سوی چپ
در باطنها و عضلها از استخوان چنبر گردن و از استخوان سینه رسته است
و بر آمده و وتر او با استخوان بناگوش پیوسته و هر چند که بر بالاتر آمده است
عضلها یکدیگر نزدیکتر می آمدست و پیوسته گشته تا گروهی گفته‌اند که او عضله‌ایست
و سبب آنکه از این دو عضله که از هر سوی نهاده است یکی را انسر دو شاخ است
گروهی گفته‌اند سه عضله است و اندر جوامع جالینوس همی آید که رواست
اگر این عضلها را جفت شمارند و اندرین کتاب عدد این عضلها را این
قول گرفته آمد تا با عدد جالینوس برابر آید هر گاه که همه عضلها یکبار تشنج یکسر ٤
کنند سر سوی پیش گراید و هر گاه که عضلها یکسوی تشنج کنند سر سوی آن عضلها

کرایدواین کرایدنی باشد برسان انکه کسی را که چشم باشد و خواهد که بدان چشم
اندر چیزی نیک نگاه کند و چهار جفت دیگرست که حرکت سر بسوی قفا دهد ان
باشد و وترهای این عضلها با استخوان پس سر پیوسته است اندک مایه برتر
از بندگاه سر با گردن ورباط جفت نخستین از چهار مهره اوم رستست
از مهرهای گردن و وتر هر یک برآمده است و با استخوان پس سر پیوسته است
و رباط جفت دوم از پهلوهای مهره نخستین رسته است و همچنان برآمده است
و با آخر استخوان سر پیوسته و این جفت دوم زیر آن جفت نخستین برآمده است
و هرگاه که این چهار عضله تشنج کند سر را بسوی قفا باز کشد و هرگاه که یک
عضله از یکجانب تشنج کند سر را اندک مایه سوی خویش کشد و جفت سوم
زور این هر دو جفتست و از هر سوی یک عضله است و رباط هر یک از
پهلوی مهره نخستین رستست و بوریب برآمده و بمیانگاه آخر استخوان سر
پیوسته چنانکه سر هر دو عضله بهم باز رسیده است هرگاه که یک عضله
ازین هر دو تشنج کند سر را بوریب سوی قفا باز کشد چنانکه گرایید را
سوی کتف باشد و جفت چهارم را رباط از خار مهره دوم رستست و بوریب
برآمده است و بپهلوی مهره نخستین آنجا که رباط جفت دوم از وی رسته است
پیوسته و برباط جفت دوم نیز پیوسته است و وریب این جفت چهارم
برخلاف جفت سوم است تا هرگاه که این چهار تشنج کند گرایدنی که از
تشنج جفت سوم بوده باشد راست شود و سر راست بایستد و چهار عضله

ها

دیگرست که میل خاصه سر بسوی راست و چپ بدانست و ازین چهار دو
سوی پیش نهاده است یکی بر راست و یکی بر چپ و دوی دیگر سوی قفا
نهاده است یکی بر راست و یکی بر چپ و دو عضله که سوی پس است
از مهره دوم با آخر استخوان سر پیوسته است و دو که از سوی قفاست از
مهره اول هم با آخر استخوان سر پیوسته است و هرگاه که دو عضله پیش
تشنج کند اندر حرکتی که سر را سوی پیش باشد یاری دهد و هرگاه که چهار عضله
یکسان حرکت کند سر را راست بدارند و هرگاه که ازین چهار یک عضله
تشنج کند سر سوی آن عضله گراید گرایدنی بوریب اما عضلهای حرکتهای
مشترک ده است از جمله دو عضله سر را با گردن سوی پیش آرند و اندر
زیر مری نهاده است و مری گذرگاه طعام و شراب را گویند و بمهره چنین
و دو میں پیوستست هرگاه که آن سر تشنج کند که سوی مری است سر را
تنها پیش آرد و هرگاه که آن سر تشنج کند که سوی مهره است سر را با گردن
سوی پیش آرد و چهار جفت دیگرست که سر را با گردن بگرداند و جفت
نخستین بر زبر همه است و بدو پیوستست و تمامی مثلث بگردان فرود روی [illegible]
آمده است و آن سه جفت که باقی است یک جفت نزدیک مهره گردن
نهاده است از هر سوی یکی و دو جفت نزدیک جناحهای مهره نهاده است
از هر سوی یکی و سوم اندر میان هر دو جفت نهاده است و حرکت گردانیدن
سر و گردن و حرکت باز گردیدن از تشنج این چهار جفت باشد و عضلهای

که حرکتهای خاصهٔ گردن بدان باشد چهار است دو سوی راست و دو
سوی چپ و از هر سوی یکی پیش و یکی پس هر گاه که یکی ازین چهار تشنج
کند گردن سوی آن عضله شود و هر گاه که دو عضله که از سوی راست است
تشنج کند گردن بسوی راست میل کند و هر گاه که دو عضله که از
سوی چپ است تشنج کند گردن سوی چپ میل کند و هر گاه که چهار
عضله یکسان بایستد گردن راست بایستد • و بباید دانست که بندو
کشاد سر از گردن و بندوکشاد نخستین مهره را از مهرهای گردن که متحرک است
بدو چیز حاجت بود هر دو ضد یکدیگر یکی زیادتی احتیاط اندر استوار
کردن این بندوکشادها و دوم سستی این بندوکشادها اما حاجت زیاده
احتیاط اندر استواری کردن و استواری این بندوکشادها از بهر آن
بود تا قاعدهٔ دماغ بر جای خود باشد و بسبب سستی بندها فراز و باز تر
نشود و برتر و فروتر نیاید تا جاستها شوریده و تباه نشود و تا عصبهایی
که از دماغ و از نخاع رسته است بسبب سستی بندها و بسبب بر آمدن
و فرو آمدن مهرها کشیده نشود و بیم آفتها که از آن تولد کند نباشد و حاجت
بسستی این بندوکشادها از بهر آن بود که تا از سر و گردن حرکتهای گوناگون
بسیار باید و بی رنج باشد تا چشم و گوش که دو دیده بانند مردم را چشم جز
سوی پیش نیست و گوش از دو سوی بیش نیست و دیده بان باید
که از همه سوها خبر یابد آفریدگار تبارک و تعالی این بندوکشادها را بهم

استوار کرد و استواری آن از عضلها و رباطها ساخت که گرد این
بندوکشادها اندر آمده است و بدان پیوسته و بر وی پوشیده شده بپیچده ار
و او را استوار گرفته تا هر دو حاجت بر آمده باشد یکی آنکه بندها بدین عضلها
استوار باشد و از لجام کردن بر یکدیگر مستغنی باشد و دوم تا چون بندها
را بر هم لجام کرده نباشد مردم سر و گردن همی تواند گردانید تا این دیده بانها نارا
از همه سوها خبر یابند تا همچنان باشد که دیدار چشم و شنوایی گوش از
همه سوها خبر یابد

باب چهارم

از جزو دوم از گفتار چهارم
از کتاب اول اندر شرح حنجره و عظم لامی و عضلهای آن • آلت
آواز حنجره است و او سه غضروف است یک غضروف آنست که اثر او اندر
زیر زنخدان پیش حلقوم همی توان دید و بانگشت بتوان یافت و او را
زورقی گویند از بهر آنکه پشت او بر آمده است و از اندرون او مقعر است
برسان ورقهای غاژیان و اصل او با اصل زبان پیوسته است و
بوقت فراز هم آمدن حنجره سر سوی فرو آرد و بر سر او نشیند تا خوردنیها
بر پشت او بگذرد و دوم غضروفی است که بگردن باز نهاده است برابر
زورقی بگردن پیوسته است و این دوم را نام نیست او را بتازی ما لا اسم له
گویند و بوقت فراز آمدن حنجره سر سوی بن زبان آرد و سوم غضروفی است
چون مکبه که بر سر چیزی نهند و بدین سبب او را مکبی گویند و طرجهالی نیز
گویند و طرجهاله نوعیست از پیکانهای زرین و این را باالذی لا اسم له

بند وگشادی است بر یکونه اندر یکی دو مغاکست و از الذی لا اسم له
دو زیادة بیرون داشته است باندازه آن دو مغاک و هر دو زیادة اندر
هر دو مغاک نشسته و رباطی از آن استوار پیدا از دو این یکی بدین بند و
گشاد و حرکت همکنند و بعضی غضروف درقی رسد و فراز آمدن و باز شدن حنجره
از فراز هم آمدن درقی و الذی لا اسم له باشد و از هم دور شدن هر دو از
یکدیگر و هنگام سخن گفتن و آواز دادن حنجره گشاده شود و یکی نیز دور
شده باشد و یکی بر سر درقی و هنگام خاموشی و هنگام طعام خوردن حنجره
فراز هم آمده باشد و یکی بر سر درقی و الذی لا اسم له چون تکیه نهاده باشد تا
طعام بر پشت او بگذرد و براه طعام فرو شود از بهر آنکه حلقوم که راه دم
زدنست و راه آوازست اندر پیش نهاده است و مری را که راه طعام
و شرابست از پس او نهاده است و طعام و شراب را بر پشت یکی باید
گذشت تا بمری فرو رود و هر گاه که مردم اندر طعام خوردن ناگاه سخنی گوید
تکیه بر داشته شود و حنجره باز شود اگر چیزی در حلقوم افتد که راه دم زدن است
قوة دافعه مردم را سرفه پدید آرد تا آن قوت آن چیز را بر اندازد از بهر آنکه هر چه بدین
راه فرو رود و وی را گذری دیگر نیست که بگذرد مگر از آن راه که رفته باز بر آید
آفریدگار تبارک و تعالی یکی را از بهر آن آفرید تا راه حنجره و حلقوم فرو گرفته
دارد تا چیزی اندر وی نیوفتد و اندر پیش حنجره استخوانیست که آنرا طبیبان
العظم اللامی گویند از بهر آنکه اندر نبشتن یونانی بحرف لام ماند بدین شکل Λ

ومنفعت

ومنفعت این استخوان آنست که رباطها و عضلهای حنجره از وی رسته است
و این استخوان را بیش عضله خاصه است جز از عضلهای حنجره از جمله
این بیش عضله دو از فک زیرین برآمده است یکی از سوی راست یکی
از سوی چپ و بهر دو شاخ استخوان لامی پیوسته تا وی را بسوی فک برداشته
میدارد و دو عضله دیگر از زیر زنخدان برآمده است و از زیر زبان برفته و
بکناره این استخوان آنجا که میان هر دو شاخ است پیوسته تا این کناره را
نیز از سوی فک برداشته میدارد و دو عضله دیگر از کنار زبانکوس برآمده است
یکی از سوی راست و یکی از سوی چپ و بدین هر دو شاخ این استخوان
پیوسته ناگذارد که بر تر و فروتر آید و اما حنجره را شانزده عضله است از این
جمله شش عضله است که حنجره را باز کند و ده عضله است که حنجره را
فراز هم آرد و از جمله عضلها که حنجره را باز کنند دو عضله از عظم لامی رسته است
یکی از سوی راست و یکی از سوی چپ و بغضروف درقی پیوسته است
هر گاه که این دو عضله تشنج کنند او را پیش آرند و از آن دو غضروف
دیگر دور کنند تا حنجره باز شود و چهار عضله دیگرست بیکدیگر پیوسته که
الذی لا اسم له را بنزدیک یکی کشد تا حنجره فراختر باز شود و از جمله این
چهار دو عضله از سوی پس نهاده است تا او را باز پس کشد و دو
عضله دیگر از دو جانب تا او را یاری دهند اندر جدا شدن این غضروف
با حنجره تمامتر باز شود و از جمله ده عضله که حنجره را فراز هم آرد دو عضله است

که از عظم لامی جا اندر است و بغضروف درقی پیوسته و از وی بر رفته و با
الذی لا اسم له پیوسته چنانکه سر هر دو عضله از پس الذی لا اسم له اندر آمده است
و بیکدیگر پیوسته هر گاه که این دو عضله تشنج کنند درقی را و الذی لا اسم له
را فراز هم آرند و چهار عضله دیگر است جفت جفت پیوسته که کنار غضروف درقی را
بکنار الذی لا اسم له تنگ فراز گیرد تا حنجره از سوی زیر تنگ شود و چون اولیتر
آن بود که عضله که حنجره را فراز هم آرد و از اندرون حنجره باشد تا هر گاه که تشنج کند
درقی را و الذی لا اسم له را سوی خود کشد آفریدگار تبارک و تعالی دو عضله
بیافرید اندرون حلقوم کوچکتر از عضلهای دیگر و قوی‌تر از همه اما کوچکی از بهر
آنکه تا اندرون حلقوم تنگ نشود و قوی‌تر از بهر آنکه تا چون مردم خواهد که دمی چند
دم نزند و خویشتن فرو گیرد بتواند و این عضله که این کار بدوست کار خویش
بتواند کرد چنانکه مردم هر گاه که بر چیزی بگذرد که بوی ناخوش دهد دم خویش
فرو گیرد و دم نزند تا هوای ناخوش بحلق او فرو نرود و دو عضله دیگر اندر زیر
غضروف مکبی بیافرید تا مکبی را بر مجنس فرو گرفته دارد والله اعلم بالصواب

باب پنجم از جزو دوم از گفتار چهارم از کتاب اول اندر تشریح عضلهای حلقوم

• عضلهای حلقوم چهار است از هر سوی دو عضله از
استخوان سینه بر آمده است و باستخوان لامی و بر حلقوم پیوسته کار
این هر چهار آنست که غضروفهای حنجره را فرو گرفته دارند تا هر گاه که مردم
آواز بلند کند چندان باز نشود که قوه آواز ببرد و نگاه دارد تا بر حلقوم

فرو

فروتر و برتر نشود و دو عضله دیگر است خاصه حلقوم را آنرا النغانغ گویند
کنار حلقوم نهاده است تا طعام که براه خویش فرو خواهد رفتن یاری دهد
تا آسانتر و زودتر فرو رود و تا باره دم زدن زحمت نکند و جمله سیس عضله است

باب ششم از جزو دوم از گفتار چهارم از کتاب اول اندر تشریح عضلهای زبان

• عضلهای زبان نه است و از جمله این دو عضله از
کنار استخوان شاکوس رسته است یکی از سوی راست و یکی از سوی
چپ و بهر دو پهلوی زبان پیوسته است و این دو عضله پهن است
و حرکت زبان بهر سوی و پهنا بدین دو عضله باشد هر گاه که یک عضله
تشنج کند زبان سوی آن عضله شود و دو عضله دیگر از استخوان لامی
رسته است از زیر او و این دو عضله دراز است و بمیان زبان پیوسته است
و حرکت بیرون آمدن زبان و باز پس رفتن بدین دو عضله باشد و دو عضله
دیگر از هر دو پهلوی عظم لامی رسته است از نیمه زیر یکی از سوی راست
بیامده است و یکی از سوی چپ و هر دو اندر میان این دو عضله نخستین
بزبان پیوسته است و حرکت گردان زبان اندر گرد دهن بدین دو عضله
باشد و هر گاه که یک عضله تشنج کند زبان را اوریب سوی خویش کشد و از
حرکت وریبی حرکت گردان آید و دو عضله دیگر از کنار استخوان فک
زیرین رسته است از سر تا سر و اندر زیر این همه عضلها آمده است و از پهنا در
زیر زبان گسترده شده است و حرکت دو توکشتن زبان بدین دو عضله

باشد و یک عضله دیگر است از اهم از جمله عضلهای زبان شمرند و هم از
عضلهای استخوان لامی رسته است گاهی زبان را بسوی لامی آرد و
گاهی لامی را اندکی سوی زبان آرد باب هفتم از جزو دوم از
گفتار چهارم از کتاب اول اندر تشریح عضلهای کتف عضله کتف سه
نوع است یکی عضله است خاصه حرکت او را دوم عضلهاست مشترک میان
بازو و میان کتف و سیوم عضلهاست خاصه حرکت بازو را اما آنچه
خاصه حرکت کتف راست دوازده عضله است شش از جهة حرکت راست
و شش از جهت حرکت چپ از جمله این شش عضله دو از پس گردن
اندر آمده است نزدیک یکی بخرک کتف پیوسته است و تا سر کتف رسیده است و
و تا بحنجر گردن و عضله دیگر بزیر حنجر گردن اندر آمده است و با آخر کتف پیوسته
و عضله چهارم از استخوان لامی رسته است و بپهلوی بالا این کتف پیوسته است
نزدیک سر کتف بدان زیادتی که از اخرم غراب گویند از حرکت هر یک ازین عضلها
کتف بر آید برابر گوش و بسوی گردن میل کند و عضله پنجم و ششم یکی از
سر دوازده خار که بر مهرهای پشت رسته و بزیر خرک کتف پیوسته است
و دیگر از خار پنجم مهره زیرین از مهرهای پشت رسته است و بغضروف کتف
پیوسته سرتاسر هر گاه که هر دو عضله یکبار تشنج کند کتف را سوی خویش کشند
و هر گاه که عضله پنجم حرکت کند کتف را با آنکه بسوی پس باز کشیده شده باشد
میل او سوی زیر باشد و هر گاه که عضله ششم تشنج کند میل کتف سوی

از

زیر باشد و یک عضله دیگر است مشترک میان بازو و میان کتف و این عضله
از مهره قطن رسته است و بر آمده است و به پهلوی زیرین کتف پیوسته است تا
بسر کتف حرکتهای این عضله کتف را بسوی پشت خویش کشد و لختی میل
بسوی جای تهیگاه باشد و بازو را اندر لختی حرکتی باشد بسوی پشت و این عضله
را بشرحی تمام با عضلهای حرکت بازو یاد کرده آید ان شاء الله باب هشتم
از جزو دوم از گفتار چهارم از کتاب نخستین اندر تشریح عضلهای
دست ٭ بباید دانست که از حرکتهای دست نخستین حرکت بند و گشاد
کتف است که حرکت بازو بدانست و این حرکتها را جهت و شش عضلات است
از هر سوی سیزده و از جمله این سیزده یک عضله از زیر پستان رسته است
از استخوان سینه بر آمده است و بسر استخوان بازو پیوسته از سوی
پیش نزدیک لب مغاک کتف که سر استخوان بازو اندر وی نهاده است
و حرکت نزدیک آوردن بازو و سینه چنین که میل او سوی زیر باشد بدین
عضله است و کتف را لختی بسوی خویش کشد و عضله دوم از سر استخوان
سینه رسته است و بسر استخوان بازو پیوسته از سوی پیش و حرکت نزدیک یک
آوردن بازو و سینه چنین که میل او بسوی بالا باشد بدین عضله است و
عضله سیوم عضله بزرگست دو تو یعنی چون دو عضله است که از سر
یکدیگر نهاده باشد و از جمله استخوان سینه رسته است و بسر استخوان بازو پیوسته
هم از سوی پیش و هم فروتر از آن موضع که عضله دوم پیوسته است

هرگاه که لیفهای توی بالایین حرکت کند پاره بسوی سینه آمده است و
این عضله را اگر گویند دو عضله است شاید گفت و عضله چهارم و پنجم دو
عضله که از تهیگاه و پهلوهای پشت برآمده است و از این دو یکی بزرگ است
و از استخوان تهیگاه رسته است و دیگر باریکست و از پوست تهیگاه
رسته است و وتر هر دو با استخوان بازو پیوسته از اندرون تراز دیگرها
و وتر آن عضله که از استخوان سینه برآمده است و بوتر این عضله دو تو
که یاد کرده آمده است پیوسته است و هرگاه که این عضله بزرگ تشنج
کند بازو را سوی پهلوهای پشت باز کشد و عضله دیگر چون یاریست این
عضله را او نیز عضله دیگر از کتف رسته است و با استخوان بازو پیوسته است
و از جمله پنج عضله یک عضله از کناره زیرین کتف تا خرگ کتف گوشت
اوست و وتر این عضله بسر استخوان بازو پیوسته است از سوی بیرون
و هرگاه که این عضله تشنج کند بازو را برافرازد و میل بسوی اندرون دارد
و دو عضله هم از استخوان کتف رسته است هم از کناره زیرین لیفهای
او از بالای خرگ کتف اندر آمده است و از خرگ تا پهلوی زیرین گوشت
اوست و وتر او با سر استخوان بازو پیوسته از سوی بیرون هرگاه که این
عضله تشنج کند بازو را از پهلوی سینه دور کند و میل او سوی بیرون باشد
و عضله دیگر بدین عضله پیوسته است چنانکه گویی هر دو یک عضله است
و کار هر دو یکیست و دو عضله دیگر ست یکی آنست که گوشت او بر کتف است و

دوتر

و وتر او بسر استخوان بازو پیوسته است سوی اندرون و حرکت بازگشتن
بازو بدین عضله باشد و عضله دیگر از کنار زیرین کتف رسته است و وتر
او با استخوان بازو پیوسته است بر بالای وتر این عضله بزرگ که از استخوان
تهیگاه رسته است و بازو را بدین عضله حرکتی بود از سوی بیرون این ده
عضله است که یاد کرده آمد و عضله یازدهم عضله ایست که بیشتری گوشت
کتف از گوشت اوست و از چنبر گردن رسته است و از خرگ کتف و بیاید
تا سر کتف و گرد وی اندر آمده و وتر او بنزدیک پیوندگاه وتر عضله بزرگ
که از سینه برآمده است اندکی بیرون تر پیوسته است و کار این عضله آنست
که بازو را بردارد و عضله دوازدهم عضله ایست کوچک اندر زیر کتف
نهاده کار او آنست که بازو را بردارد و با برداشتگی اندکی بیرون دارد
و اگر این عضله دو تو را که از سینه برآمده است یک عضله شمارند عضلهای
جنبش کتف دوازده است و اگر دو عضله شمارند سیزده است و گروهی
گفته اند که یازده عضله بیش نیست از بهر آنکه عضله دو تو را یکی عضله شمارند
و این عضله دوازدهم را پاره از عضله یازدهم شمرند ٥ و قول جالینوس آنست
که عضلها سیزده است و از پس حرکتهای بازو حرکتهای ساعد است و
حرکتهای آن چهار گونه است یکی حرکت بنزدیک بازو و دوم حرکت دور شدن
از وی سوم حرکت اندر گشتن سوی اندرون و چهارم حرکت بازگشتن آمدن ده
سوی بیرون و این حرکتها را هشت عضله است و از جمله ده عضله است

که ساعد را نزدیک بازو آرد و از وی دور کند اندر هر دستی پنج عضله است و ازین
پنج عضله بر استخوان بازو نهاده است و ازین پنج عضله دو آنست
که ساعد را نزدیک بازو آرد و هر دو صلیب وار از یکدیگر بگذشته اند بر شکل
حرف حا اندر نبشتن یونانیان برین مثال × و این دو عضله یکی بزرگترست
و او را دو سر است یکی را او از لب مغاک کتف رسته است از سوی زیر و سر
دوم از لب زبرین او رسته است از آن فزونی که از منقار الغراب
گویند این عضله از موضع پاره است و بر روی استخوان بازو بر آمده
و بگذشته و بجانب اندرون اندر آمده و با آخر استخوان زبرین ساعد که او را
الزند الاعلی گویند پیوسته از سوی پیش کار این عضله آنست که ساعد را
نزدیک بازو آرد و میل بازو سوی اندرون باشد تا انگشتانش از سوی
اندرون با آخر کتف رسد و تا جایگاه نیز و عضله دوم کوچکترست و از استخوان
بازو رسته است و این عضله را نیز دو سر است و رباط او از لطافت
نتوان شناخت و ازین دو سر یکی از پس استخوان بازو رسته است و سر
دیگر از پیش او رسته است این عضله پاره است و بر روی استخوان بازو
بگذشته و با استخوان زبرین ساعد که او را الزند الاسفل گویند پیوسته
از سوی پیش هرگاه که این عضله تشنج کند ساعد را نزدیک بازو آرد و میل
ساعد سوی بیرون باشد و سر انگشتان پیش سر استخوان بازو باز رسد
و هرگاه که هر دو عضله یکبار تشنج کند ساعد راست بر نزدیک بازو آید و هیچ

سوی

سوی میل نکند و عضلها که ساعد را از بازو دور کند سه عضله است و ازین
سه دو عضله همچون عضلهای نزدیک آرنده از یکدیگر بگذشته است
صلیب وار و یک عضله بزرگترست و رباط او از پهلوی زیرین کتف رسته است
و از پس استخوان بازو اندر آمده است و بکوچه اندرونین استخوان
ساعد پیوسته است از سوی پشت ساعد هرگاه که این عضله تشنج کند
ساعد را از بازو دور کند و میل ساعد سوی اندرون باشد و عضله دوم
از پس استخوان بازو رسته است و بکوچه بیرونین استخوان ساعد پیوسته
از سوی پشت ساعد هرگاه که این عضله تشنج کند ساعد را از بازو دور
دارد و میل ساعد سوی بیرون باشد و هرگاه که این هر دو عضله بیکبار
تشنج کند ساعد از بازو دور شود و بهیچ سوی میل نکند و اندر زیر این دو
عضله یک عضله دیگرست هرگاه که او تنها حرکت کند ساعد را بجنباند
جنبانیدنی راست که بهیچ سوی میل ندارد و اگر میل کند اندک مایه باشد
و سوی اندرون باشد • و خواجه ابو علی سینا اندر کتاب قانون همی
گوید بدان ماند که این عضله سیوم پاره است از عضله دوم که ساعد را
نزدیک بازو آرد و عضله که ساعد را اندر گرداند و باز گرداند هشت عضله است
اندر هر دستی چهار عضله و بر ساعد نهاده است و ازین چهار دو عضله است
که بر شکم ساعد نهاده است یکی ازین دو از کناره زند الاسفل رسته است
و بر زند الاعلی پیوسته است نزدیک میانگاه او کار این دو عضله آنست که

سرزیره

ساعد را بسوی پیش اندر گرداند و دو عضله بر پشت ساعد نهاده است یکی
از زند الاسفل رسته است و بر آمده است و بکناره بیرونین ساعد پیوسته است
و عضله دیگر از آخر استخوان بازو رسته است و بر آمده و صلیب و از این
عضله بخشش بگذشته و بکنار اندرونین ساعد پیوسته کار این هر دو
آنست که ساعد را باز گرداند ● و بیرون از این هشت عضله که یاد کرده شد
هفت و شش عضله دیگر بر ساعد نهاده است بر هر ساعدی سیزده عضله
و از این سیزده یک عضله از بهر حس است و دیگرها از بهر حرکت و این عضله
که از بهر حس است عضله است لطیف و بر سکم ساعد نهاده و وتر او سخت
لطیف و اندر زیر پوست کتف و زیر پشت انگشتان گسترده شده تا
کف را و انگشتان را حس دهد و نگذارد که بر کف و انگشتان موی بر آید
و باقی عضلها که از بهر حرکتست بعضی از بهر حرکت جزوه است و بعضی از
بهر حرکت انگشتان و اکنون هر دو یاد کرده شود ● اما نخست بباید دانست
که انگشتان را هر یکی نامیست بتازی و نام هر یکی اندر تشریح این عضلها
بسیار بار یاد باید کرد و هر بار این نامها را پارسی گفتن دشوار باشد
و دراز باشد نخست نام هر یکی بتازی گفته آید تا چون اندر میان سخن
آن نامها شنوند و خوانند هر کسی که تازی نداند پوشیده نماند و نامها
اینست ● جزوه دست الرسغ ● استخوانهای پشت دست المشط ●
انگشت نر الابهام ● انگه اندر پهلوی اوست المسبحة والسبابة نیز گویند ●

انگشت

انگشت میانین الوسطی ● انگه اندر پهلوی اوست البنصر ● انگشت خرد
الخنصر ● از جمله این سیزده عضله که گفته آمد نه عضله بر پشت ساعد نهاده
و از این نه عضله یکی بر میانگاه پشت ساعد نهاده و از سر استخوان بازو
رسته است از گوشه بیرونی و از وی چهار وتر برخاسته است و بچهار انگشت
پیوسته هر گاه که این عضله تشنج کند این چهار انگشت کشیده شود و یک
عضله دیگر هم از نزدیک این عضله بخشش رسته است و از وی دو وتر
برخاسته یکی بخنصر پیوسته است و یکی به بنصر و هر گاه که این عضله تشنج
کند این هر دو انگشت را فرو کشد و دو عضله دیگر بیکدیگر پیوسته است چنانکه
گویی هر دو یک عضله است که از سر زند الاسفل رسته است و از وی دو وتر
برخاسته است یکی آنست که انگشت میانین را فرو کشد و دیگر مسبحه را و
عضله دیگر از زند الاعلی رسته است و ابهام را فرو کشد و یک عضله بر زند
الاسفل نهاده است و از آخر استخوان بازو رسته است و از حرکت این
عضله جزوه بسوی پیش اندر گردد و دو عضله دیگر بر زند الاعلی نهاده است
و هر دو بیکدیگر پیوسته است و یکی از میانگاه زند الاسفل رسته است و
با بهام پیوسته و دیگری از میانگاه زند الاعلی رسته است و با استخوان اول
از استخوانهای جزوه پیوسته اندر برابر ابهام هر گاه که این هر دو عضله بیکبار
تشنج کند جزوه باز پس شود و کف کشیده شود و باشد که اندکی بروی اندر گشته
باشد و هر گاه که عضله بخشش تنها حرکت کند جزوه بسوی پشت باز گردد و

یک عضله دیگر بر زند الاعلی نهاده است بر پهلوی بیرونین او و رباط این عضله
از آن آخر استخوان بازو رستست و وتر او دو شاخ است و هر دو شاخ میانگاه
استخوانهای پشت دست بر نزدیک انگشت وسطی و مسبحه هر دو چلیپ وار
یکدیگر پیوسته است آنکه از سوی مسبحه آمده است بسوی وسطی پیوسته
و آنکه از سوی وسطی آمده است بسوی مسبحه پیوستست و هرگاه این
عضله تشنج کند هر دو را بگشاید و هرگاه که راست شود چنانکه از تشنج او باز
شده باشد فراز آید ● و اصحاب تشریح را از عدد این عضلها که بر پشت ساعد
نهاده است خلافست گروهی گفتند هشت عضله است از بهر آنکه هر دو
عضله را که انگشت وسطی و مسبحه را بجنباند یک عضله شمرند و دو عضله
دیگر را که وتر یک عضله از دوگانه تا سخوان جز و پیوست نزدیک ابهام
هم یک عضله شمرند و گروهی گفته اند نه عضله است از بهر آنکه ازین چهار
عضله که اینها دو عضله شمرده اند یکی را فرق کرده اند و دو عضله شمرده اند
و گروهی دیگر گفتند ده عضله است از بهر آنکه هر دو عضله را فرق کردند و
چهار عضله شمردند و جالینوس اندر تشریح کتاب بها بر نه عضله قرار داده است
و چون این عضلها بر قول اینها شمرند که عضلها را ده شمرده اند عضلهای
هر دو دست صد و شش عضله است و اگر اندرین عدد اندر کتب دیگر
خلافی نافه شود خلافها هم باز گفته آید تا معلوم گردد که آن خلاف از کجا نیست
● و بر شکم ساعد هفت عضله است و ازین هفت یک عضله حس است و

نخست

نخست شرح آن گفته آمده است و دو عضله دیگر از بهر حرکت ساعد و آن
نیز گفته آمده است بماند چهار عضله ازین چهار یک عضله بزرگست بر میانگاه
ساعد نهاده و رباط او از هر دو استخوان ساعد رستست و از وی پنج
وتر برخاستست و به پنج انگشت پیوسته یک وتر که با ابهام پیوستست
ابهام را فراز کند و چهار دیگر بند و گشاد سوم و دوم ابهام را فراز
کند و چهار دیگر بند و گشاد نخستین و سوم را از دیگر انگشتان فراز کند
و یک عضله دیگرست خردتر و بر بالای این عضله نهاده است و رباط او
هم از دو استخوان رستست از آخر استخوان بازو و از سر زند الاسفل
و از وی چهار وتر برخاستست و هر یکی با انگشتی پیوستست و این چهار
انگشت را حرکت بند و گشاد میانین بدین عضله باشد و دو عضله دیگرست
یکی از آخر استخوان بازو رستست و با استخوانهای مشط پیوسته هم از سوی
پیش نزدیک خنصر و بنصر و عضله دیگر از سر استخوان بازو رستست سوی
اندرون و وتر او با استخوان مشط پیوستست هم از سوی پیش نزدیک ابهام
هرگاه که این عضله دوم تشنج کند دست را اندکی بسوی پیش اندر گرداند
و اگر هر دو عضله یکبار تشنج کند دست را تمام اندر گرداند و فراز کردن
و باز کردن کف هم بدین دو عضله باشد و اندر هر دو کف دست سی و
شش عضله نهاده است اندر هر دستی هژده عضله بود و از این
جمله هفت عضله اندر زند بالایین است و ازین هفت چهار عضله

نهاده

چهار انگشت را بسوی ابهام آرد و عضله پنجم ابهام را بسوی مسبحه آرد و دو عضله
بر دو کنار کف نهاده است یکی ابهام را از انگشتان دیگر دور کند و دیگر خنصر را
یازده عضله اندر رده زیرینست ازین یازده هشت بند و کشاد نخستین را
از انگشت مسبحه و وسطی و بنصر و خنصر بجنباند و سه عضله بند و کشاد نخستین را
از ابهام بجنباند و بند و کشاد دوم را اندکی نیز بجنباند عضلهای دست اینست
که یاد کرده آمد باب نهم از جزو دوم از گفتار چهارم از کتاب اول
اندر شناختن عضلهای دم زدن که بهلو و سینه بجنباند • عضلهای دم زدن
سه نوعست یکی عضله سینه را بر افرازد تا اندرون سینه فراخ شود تا اندامهای
دم زدن اندرونی گشاده گردد و هوای خوش و خنک اندر کشد و این نوع را
العضلات الباسطة گویند و نوع دوم سینه را و اندامهای دم زدن را فراهم
آرد تا هوای گرم گشته و دود ناک شده و از حرارت دل سوخته بیرون کند
و این نوع را العضلات القابضة گویند نوع سوم عضلهایست که اندر میان
بهلوهاست و این عضلها قبض و بسط هر دو کنند • اما عضلهای باسطه دوازده است
از سوی راست و چپ نهاده از هر سوی شش عضله و از جمله دوازده دو
عضله حجابست و حجاب پوستی است که شکم را بدو بخش کرده است و آلتهای
دم زدن را از آلتهای غذا جدا کرده است هر چه آلت دم زدنست بر بالای حجابست
و آن را اشکم زبرین گویند و هر چه آلت غذاست اندر زیر حجاب نهاده است و
آن را اشکم زیرین گویند و منفعت و شرح این حجاب اندر آخر باب گفته آید ان شاء الله

ودو

ودو عضله دیگر از خن گردن رستست و ببهلوی نخستین پیوسته و کار این دو
عضله آنست که این بهلو را بسوی خویش کشد و همه عضلها که اندر میان بهلوهاست
هر یک آن بهلو را بجنباند و بر کشد که زیر اوست و این دو عضله دیگرست هر یکی
دو تو از سوی بالا بگردن پیوستست و گردن را بجنباند و از سوی زیر بسینه
پیوستست و سینه را بجنباند و بدین هر دو عضله عضله دیگر پیوستست که از
مهره دوم رستست از مهرهای گردن و فرود آمدست تا بهلوی پنجم و ششم
از بهلوهای سینه و دو عضله دیگر اندر قعر کتف نهاده است اندر هر کتفی یکی
و از مهره نخستین از مهرهای گردن رسته است و وتر آن فرود آمده است
و ببهلوی نخستین و دوم از بهلوهای پشت پیوسته و دو عضله دیگرست
که رباط هر یک از دو موضع رستست یکی از مهره هفتم از مهرهای گردن و دوم
از مهره نخستین و دوم از مهرهای سینه و وتر هر یک ببهلوی سینه پیوسته است
• وعضلهای قابضه هشت است از هر سوی چهار عضله و از الجمله دو عضله
نزدیک مهرهای پشت نهاده است اندر درازی برده بهلوهای زبرین که آن را
بهلوی سینه گویند و دو عضله دیگرست بر دو جانب استخوان سینه نهاده
از درازای سینه از نزدیک چنبر گردن تا بغضروف خنجری که بر فم معده نهاده است
و سرهای بهلوها بدین دو عضله باستخوان سینه پیوستست و هم این عضله
بعضله دراز که بر شکم نهاده است پیوستست و چهار عضله دیگرست که بر این
عضلها یاری دهند از هر سوی دو عضله اینست عضلهای قابضه • و حجاب را

هیں ر

اندر قبض سینه فعلی است نه بقصد لکن هرگاه که از حرکت بسط باز آید
گشادگی که از حرکت او بوده باشد وا ز هم آید واما عضلهایی که قبض
و بسط هر دو بکنند عضلهاییست که اندر میان پهلوهاست و چون دانسته
آمده است که عدد پهلوها از هر سو دوازده است بضرورت جایگاه
عضلها که اندر میان پهلوهاست یازده باشد از هر سویی پس از
هر سویی یازده عضله واجب کند که باشد لکن این عضلها همه دو تو
یکتو بیرونست و یکتو ز اندرون و همه دوگانه است و لیفهای این
عضلها اندر نهاد مخالف یکدیگرست و همه بوریب نهاده است صلیب وار
و فعلهای این لیفها نیز مخالف یکدیگرست از بهر آنکه بعضی لیفها بسط
کنند و بعضی قبض و هرگاه که لیفهای باسط اندر کار حرکت باشد
لیفهای قابضه بیکار باشد و هرگاه که قابضه در کار باشد باسطه بیکار
باشد از اینجا معلوم گردد که این لیفها هر یک لیف اندر عضله دیگرست
پس عدد این عضلها از هر سوی بیست و دو باشد و همین خلاف یعنیه
میان سر این عضلها نیز هست از بهر آنکه لیفهای این عضلها آنچه نزدیک
مهره پشتست حرکت برخلاف لیفهایی کند که نزدیک سر پهلوست چه
لیفهای عضلهای بیرونی هرچه نزدیک مهره پشتست بسط کنند و لیفهای
همین عضلها آنچه نزدیک سر پهلوهاست قبض کنند و لیفهای عضلهای
اندرونین هرچه نزدیک مهره پشتست قبض کنند و لیفهای همین عضلها

هرچه نزدیک سر پهلوست بسط کنند و چون کار لیفهای سر پهلوها و لیفهای
بن پهلوها مخالف یکدیگرست دانسته آمد که عضلهای بن پهلوها دیگر ست
و عضله سر پهلو دیگر پس واجب کند که اندر میان هر دو پهلو چهار عضله
باشد تا عدد عضلهای پهلو هشتاد و هشت گردد و عدد عضلهای باسطه
دوازده است و عدد عضلهای قابضه هشت است که جمله صد و هشت
عضله باشد و بباید دانست که شریفترین عضله از عضلهای دم زدن
حجابست از بهر آنکه دم زدن بی قصد و تکلف که اندر خواب و بیداری و اندر
حالهای غشی و بیهوشی هست بحرکت اوست و قوی ترین عضلها هم اوست
از بهر آنکه از همه بزرگترست و از پس این آن دو عضله که اندر زیر چنبر گردن است
از بهر آنکه همه جانوران اگرچه دیگر عضلها را آفت رسد چون این دو عضله سلامت
باشد دم همی تواند زد و از بهر آنکه تا منفعت این حجاب ار بسیار گونه باشد
آفریدگار تبارک و تعالی این حجاب آید و بخش کرد و اندامهای دم زدن
و اندامهای غذا آید و جدا کرد و او را در میان هر دو بداشت تا بخارهای
اندامهای غذا با اندامهای دم زدن که بالای حجابست نرسد و اگر این حجاب
اندر میان نبودی و یا اگر چنین نبودی بخار اندامهای غذا و بخار ثقلها قوی هم
با اندامهای دم زدن بر آمدی و روح تیره شدی و عیش ناخوش گشتی و منفعت
دیگر تا چون قبض کند ثقل را و بچه را که اندر شکم مادر باشد یاری دهد به بیرون
آمدن و حجاب از میان پهلوهای زیرین رسته است بر استای سرهای

پهلوها بر آمده وگرد شکم اندر آمده چون دو کمان که بهم باز نهند بر سان دایره
وهرگاه که کشیده شود خم او کمتر شود و سینه و پهلوها را بیرون آرد و بر افرازد
و این حجاب را عضلها ست عجب بخلاف همه عضلها از بهر آنکه هر عصبی که با
عضله پیوسته است برابر آن عضله از نخاع بیرون آمده است و بدو
پیوسته و این عصب که بحجاب پیوسته است از مهره گردن راست فرود
آمدست تا بر حجاب و حجاب چون روانی است کشیده گرد و آنجا که گوشت
او میری شدست عصب است و غشا چون دایره کوچک اندر میان دایره
بزرگ و سر حجاب مرکز این دایره کوچکست و عصب که از مهره گردن فرود
آمدست راست بر سر مرکز آمده است از بهر آنکه کار حجاب آنست که
سینه را و پهلو را بجنباند و هر عضله که عضوی را بجنباند باید که سر او برابر
این عضو باشد که وی را بخواهد جنبانید پس واجب کند که سر او مرکز این دایره
باشد تا برابر سینه و همه پهلوها باشد و چون راه این عصب تا بدین مرکز
دور بود و برآمدن و فرود آمدن او اندر میان سینه چون مغاک معلق
خواست بود آفریدگار تبارک و تعالی این عصب را بدان غشا که سینه را
بدو بخش کرده است پیوسته کرد و غشا را پناه او کرد تا بروی اعتماد
کرده است تا معلق نباشد و چون حاجت حیات بحرکت حجاب ضروری
بود واجب کرد که اندر فرود آوردن این عصب که بدین حجاب شود
احتیاط تمام کرده شود و او را از چند اصل مددها داد و بدو پیوسته کرد تا اگر

از

از یک اصل خللی افتد دیگرها بسلامت باشند تا حرکت او گسسته نشود
و نیز چون همی بایست که حرکت او متواتر باشد عصب او بایست که قوی تر باشد
آفریدگار تبارک و تعالی این عصب را از سه اصل بیرون آورد یکی از اصل
عصب چهارم که از میان مهرهای سوم و چهارم بیرون آمده است از نخاع بر مثال
رشتهای عنکبوت و اصل دوم از عصب پنجم مقداری تمامتر و اصل سیوم
از عصب ششم پس هر سه اصل را یکی کرد و اندر پناه آن غشا کرد که یاد کرده
آمد و فرود آورد تا بر حجاب تا هر که درین معنی تامل کند رحمت باری تعالی اندر
آفریدن جانوران بشناسد تبارک الله رب العالمین و بباید دانست
که اندر عدد این عضلها اشکالی هست و اندر جوامع جالینوس تفصیل این
عضلها همچنین و همچنین همی آید که صد و هفت است و این تفصیل صد و
هشت است و عجب است که همی گوید که همه عضلها جفت است و اندر میان هیچ فرد
وصف نکرده است تا یکی کم آید یا بیش و خواجه ابوالقاسم بن ابی صادق
نیشابوری از جمله متاخران است و کتابی کرده است اندر شرح کتاب تشریح و کتاب
منافع الاعضای جالینوس و استقصا بلیغ کرده است و او نیز اندر کتاب
خویش میگوید متقدمان اندامهایی را که عضلهای آن جفت است اندر
عدد عضلهای آن فرادی همی آورند و میگویند که ندانم این از ناسخ افتاده است
یا از تحیر اصحاب تشریح و اندر این عضلها میگویند که عدد عضلهای باسطه سی
جفت است و قابضه چهار جفت است و اندر میان پهلوها است چهل و چهار جفت است

الجمله

وچون باتفاق حکیمان عضله جفت است برابر یکدیگر نهاده است یکی سوی
راست ویکی سوی چپ وهیچ فردی نیست پس اولیتر آنست که اعتماد
بر عدد جفت کرده آید وان صد وشست و دو حجاب جمله صد و دو
عضله باشد **باب دهم** از جزو دوم از گفتار چهارم از کتاب اول
اندر تشریح عضلهای پشت ه عضلهای پشت دو نوعست یکی آنست
که پشت را سوی قفا خم دهد و دوم آنکه سوی پیش خم دهد وهمه حرکتهای پشت
ازین دو نوع حاصل آید اما عضلها که پشت را سوی قفا خم دهد دو عضله است
یکی از سوی راست ویکی از سوی چپ وهر دو را عضله خاصه پشت گویند
واین هر دو عضله از بیست وسه عضله فراز هم آمده است از بهر آنکه از هر
مهره از مهرهای پشت شاخی پیامده است مگر از مهره نخستین ومهرهای
پشت بیست وچهارست واین هر شاخی سر عضله است وهمه عضلها بهم
پیوسته واین عضلها بوریب نهاده است وهر گاه که یک عضله تشنج
کند پشت سوی او گراید وهر گاه که دو عضله یکبار تشنج کند باعتدال
پشت راست بایستد وهر گاه که تمام تشنج کند پشت سوی قفا گراید وعضلها
که پشت را سوی پیش خم دهد چهارست وازین چهار دو عضله آنست که
زیر مری نهاده است وسر زبرین او بمهره نخستین ودوم پس از مهرهای گردن
پیوسته است وسر زیرین به پنج مهره از مهرهای پشت که از مهرهای سینه گویند
پیوسته واندر بیشتری مردمان بچهار مهره پیوستست هر گاه که این عضله

ا

زورس ها

سر زبرین تشنج کند سر را باگردن بجنباند وهر گاه که همگی عضله تشنج کند پنج مهره از
مهرهای پشت را سوی پیش خم دهد و دو عضله دیگرست که هر دو از مهره دهم و
یازدهم از مهرهای پشت فرود آمده است هر گاه که این هر دو عضله تشنج کند
پشت را سوی پیش خم دهد و عضلها که پشت را سوی قفا خم دهد چهل وسه است
از هر سوی بیست وسه وبا این دو عضله که سوی پیش خم دهد جمله چهل وهشت
عضله باشد والسلام **باب یازدهم** از جزو دوم از گفتار چهارم از
کتاب نخستین اندر تشریح عضلهای شکم ه عضلهای شکم هشت باشد وازین
هشت دو عضله بر دو سوی شکم گسترده است و راست فرود آمده است اندر
درازی شکم از نزدیک غضروف خنجری تا نزدیک زهار و دو عضله دیگرست اندر
زیر این بر روی غشا گسترده است واز پهنا بر شکم نهاده و چهار عضله دیگرست
بزبر این چهار که گفته آمد بر دو سوی شکم گسترده از هر سوی دو عضله بوریب
بر روی یکدیگر نهاده یک عضله را سر سوی زیر پهلوست و بن سوی زهار
و دیگر را سر سوی غضروف خنجری و بن سوی تهیگاه از هر دو سوی شکم همچنین
واندرین عضلها سه منفعتست یکی آنکه بوقت حاجت شکم را بفشرد تا ثفل
وبول بیرون آید وزنانرا بوقت زادن یاری دهد واین فعل بیشتر این
عضله کند که بپهنا نهاده است و دوم آنکه حجاب را یاری دهد بوقت دم زدن
وباد اندر هر جزوی دمیدن و سوم آنکه معده را گرم دارد تا طعام بهتر پزاند
وروده‌ها را نیز گرم دارد تا ثفل اندر وی بسته نشود **باب دوازدهم**

از جزو دوم از گفتار چهارم از کتاب اول اندر شرح عضلهای قضیب و
خایه و مقعد • عضلهای قضیب چهارست و ازین چهار دو عضله بر دو
سوی قضیب نهاده است و بوقت جماع این هر دو عضله کشیده شود
تا کذر منی فراخ کردد و آسان بیرون آید و دو عضله دیگر از استخوان
زهار رسته است و به بن قضیب پیوسته بور بر هرگاه که این دو عضله
باعتدال کشیده شود قضیب راست بایستد و هرگاه که تمام کشیده شود
قضیب سوی زهار میل کند و هرگاه که یک عضله کشیده شود قضیب
سوی آن عضله میل کند • و عضله خایه مردان چهارست از هر سویی دو
عضله و زنان را دو عضله است از هر سو یکی از بهر آنکه خایه مردان آویخته است
و چهار عضله بایست که از ابر جای خویش دارد و از زنان را اندرون
نهاده است و او بجنبنست دو عضله کفایت بود • و بر دهانه مثانه یک
عضله است و لیفهای آن از پهنا کرد این دهنه اندر آمده است و او را
فراهم کرفته تا مردم را بول باز میدارد تا آنگاه که باختیار خویش خواهد آن را
بیرون کند هرگاه که این اختیار پدید آید این لیفها سست شود و دهنه
مثانه کشاده کردد و عضله شکم نیز یاری دهد تا قوت دافعه بول را بیرون کند
• و عضلهای مقعد چهارست یکی عضله کوشت مقعدست که آن را شرج
مقعد کویند و با پوست آمیخته است همچون کوشت لب و کار این عضله
آنست که مقعد را یعنی لب روده را فراهم کشد و بوقت حاجت باقی

ثفل

ثفل را بیرون کند و عضله دیگر هم بر لب این روده نهاده است بزرگتر از
عضله نخستین چنانکه بزیر او بسته است و همچنان کرد لب این روده
اندر آمده است کار این نیز همین است که مقعد را فراهم کشیده میدارد
و هر دو سر این عضله و ویس به بن قضیب پیوسته است و دو عضله دیگر
بور بر نهاده است بر زیر این عضله نخست کار این دو عضله آنست
که مقعد را بر جای خویش بدارند و هرگاه که این عضله سست شود مقعده
بیرون آید **باب سیزدهم** از جزو دوم از گفتار چهارم از کتاب اول
اندر شرح عضلهای پای • بدانکه اندامهای پای ران است و ساق و قدم
و حرکت نخستین از سوی بالا حرکت ران است و این حرکت به بند و کشاد یست
که میان سرین است و ران و حرکت این بند و کشاد را چیست و دو عضله است
اندر هر سرینی یازده عضله از جمله یازده عضله پنج عضله است که فرود آید ران
ران از سوی شکم و سینه بدان عضله باشد و این حرکت را حرکت بسط
کویند و این عضلها را عضلات باسطه کویند و چهار عضله است که بر آید ران
ران بسوی شکم و سینه بدان باشد و این حرکت را حرکت قبض کویند و
این عضلها را عضلات قابضه کویند و دو عضله است که حرکت کردیدن
ران بسوی شکم و سینه بدو باشد • و از جمله پنج عضله باسطه یکی عضله
بر بند کاه سرین رسته است و یکی از پهنکاه و از اسه رباط است از بهر آنکه
از سه جای برسته است و دو وترست و رباطها یکی از سر استخوان سرین

رستست و یکی از تهیگاه و یکی از عصعص و ازین سه شاخ یکی گوشت ناکست
و یکی مانند غشاست و هر دو وتر از سوی پس باستخوان ران پیوستست
هرگاه که یک وتر تشنج کند ران فرود آید و میل حرکت آن سوی آن وتر باشد
و هرگاه که دو وتر بیکبار تشنج کند راست فرود آید ° و عضلهٔ دوم از همگی از
سوی پس استخوان تهیگاه رستست و از سوی پس فرود آمدست و باستخوان
ران بدان دو فرونی که بزیر سر مهرهٔ ران اندر است پیوسته از سوی بیرون
و پیوستگی همچنان لختی فرود آمده است از سوی پیش هرگاه که این عضله
تشنج کند ران فرود آید و میل آن سوی زندرون باشد ° و عضلهٔ سیوم
همچون عضلهٔ دوم است و همچنان رستست و پیوسته و پیوستگی لختی بیشتر
فرود آمده است و از حرکت آن همان حرکت باشد لکن فرود آمدن آن اندکی
کمتر باشد و میل بیشتر ° و عضلهٔ چهارم همچنان رستست و پیوسته و همان
حرکت کند و همان میل ° و عضلهٔ پنجم عضله ایست از همه عضلهای تن
بزرگتر و بر استخوان شرم و استخوان ران گسترده است از سوی پس
و از سوی زاندرون و تا بزانو رسیده است و بر استخوان زهار نیز گسترده
و این عضله را چهار فعلست از بهر آنکه وی را چهار سرست و از چهار جای
رستست یکی سر او از استخوان زهار رستست از آن فرونی که از وی بر داشته است
و از حرکت این سر ران اندکی فرود آید و میل سوی زندرون دارد و سر
دوم هم ازین استخوان رستست از زیرو تر و از حرکت این سر ران اندکی

بر

برآید و سر سوم هم ازین استخوان رستست لیکن بسیار زیرتر از هر دو
و از حرکت این سر لختی ران تمامتر برآید تا اندکی میل سوی زاندرون دارد و
سر چهارم از استخوان شرم رسته است و از حرکت این سر ران لختی باز پس
فرود آید بی هیچ میل ° و عضلهای قابضه چهار است و این چهار عضله
نخستین از دو جای رستست یکی از استخوان تهیگاه و دیگر از مهرهٔ قطن
و وتر او یکیست و با استخوان ران پیوستست بدان فرونی که زیر مهرهٔ
سر رانست و از حرکت این عضله ران لختی بر تر برآید و میل او سوی
زاندرون باشد ° و عضلهٔ دوم از استخوان زهار رستست و هم بدین موضع
پیوسته و از حرکت او نیز ران برتر آید و میل او بسیار زاندرون بود
° و عضلهٔ سوم بسیار درازتر از هر دو عضله است و هم از استخوان زهار
رسته است و فرود آمده است تا بزانو هم بپهلوی عضلهٔ دوم باندکی دورتر
و فعل او همچون فعل عضلهٔ دوم است ° و عضلهٔ چهارم از بر استخوان
تهیگاه رستست و دور فرود آمده است و وتر او از بندگاه زانو اندر گذشته است
و از حرکت او ساق با ران برتر آید والله اعلم و عضله که حرکت گردانیدن ران
بدان باشد هر دو از استخوان زهار رستست و هر دو بر بیرون فرود آمده است
و سر بسر آورده و بر هم پیوسته و بمهرهٔ بزرگ که بر سر استخوان رانست پیوسته
سوی زاندرون هرکدام عضله که حرکت کند ران بسوی آن میل کند
و باید دانست که اندر عدد این عضلها نیز اشکالی است والله اعلم

بن ابی صادق النیشابوری اندر کتاب خویش میگوید که جالینوس ره
اندر کتاب خویش در عمل تشریح ابتدا بیاد کردن عضلها هم کرده است
از عضلهای باسطه که اندرین باب یاد کرده آمده است و نیکو گوید یعنی
جالینوس این عضله را اندر بعضی مردمان چنان باشد که نشان دو عضله
دارد و اندر بعضی نشان سه عضله دارد و لیکن همگی او یک عضله باشد
و فعلهای گوناگون از بهر آن کند که از چند جای رسته است اگر کسی از نشانهای
این عضله هر یکی را عضله شمرد روا باشد که گوید این عضلها یازده است
و روا باشد که گوید سیزده است این حکایت خواجه ابوالقاسم میگوید از
جالینوس • و من اندر جوامع جالینوس همی بینم که اندر جمله عضلهای ران بعضی
عضله یاد میکند بموضع عضله سیوم که اندرین کتاب یاد کرده آمده است
و میگوید که عضله ایست که از قاعده استخوان سرین رسته است و رنگ او
بسبزی گراید و با استخوان فزونی کوچک که اندر زیر مهره سر ران است پیوسته است
و از حرکت او ران اندکی بر زبر آید و میل بسیار کند سوی زانو در روی و اندر
بعضی تنها این عضله با چند عضله دیگر پیوسته است لیکن عضلهای دیگر نه
پس ظاهر و گاه بود که با یک عضله باشد و گاه بود که با دو عضله باشد و از بهر
اینست که رواست که گویند عضلهای ران یازده است یا دوازده یا سیزده
و این معنی اندر جوامع جالینوس بتازی بدین عبارتست • العضلة الثالثة
منشاؤها من قاعدة عظم الورک و هی عضلة لونها الی الخضرة و تتصل بالزائدة

و گاه با سه عضله

الاسفل من الزائدة الصغری فتقبض الفخذ قلیلا و تمیله میلا کثیرا من
الجانب الانسی و قد تجد هذه العضلة متصلة بعضلات اخر خفیة فمرة
یتصل بها عضلة واحدة و مرة عضلتان و مرة ثلثة عضلات و من اجل
ذلک یجوز ان یقال ان العضل المحرکة من الورک احدی عشر او اثنی عشر
او ثلث عشر • علی الجملة اندر عدد این عضلها سخن مضطربست و جالینوس را
از کتابها که بتشریح تعلق دارد سه کتابست معروف یکی کتاب تشریح الاعضا
دوم کتاب عمل تشریح الاعضا و سوم کتاب منافع الاعضا و اندرین
هر سه کتاب سخن اندر عدد این عضلها با یکدیگر راست نیست و خواجه
ابوالقاسم ره اندر شرح کتاب منافع الاعضا میگوید من سخنهای جالینوس
که اندر هر کتابی گفتست اندر عدد این عضلها با یکدیگر راست نتوانستم کرد
و عبارت او اینست • لم یمکنی ان اطبق کل واحد من هذه العضلات
علی نظایرها فی العدد الذی ذکره فی هذا الکتاب لانه متجوز فیما یقوله فی
هذا الکتاب بحسب السهو و هذا لا یعرفه الا من قابل کلامه فی هذا الباب
بکلامه فی کتاب عمل التشریح و فی کتابه فی تشریح العضل و لم اعتمد شیئا
مما قال فی العضل ههنا دون الرجوع الی الکتابین الاخرین و لعل غیری
یمکنه ان یجمع بین ما قاله ههنا و بین ما قال فیهما • و باید دانست که تشریح
عضلها چنین مشکل باشد از تشریح استخوانها بدین سبب چندین اختلاف
همی افتد و غرض از باز گفتن این سخنها آنست که تا اگر کسی اندر کتابی دیگر

الکتاب

اندر عدد این عضلها قولی مطلق باید مخالف این که اندرین کتاب یاد کرده
آمده است بدانند که این قول مطلق است نه از سر تصرّف است و بدانند که خلاف
اندرین باب کجاست و چندست چنانکه اندر جوامع جالینوس همی آید
که عدد عضلها بیست و شش است از هر سویی سیزده و از بهر آن
بیست و شش می آید که عضله سه را سه عضله شمرند چنانکه ابو القاسم
النیشاوری حکایت کرده است و این عضله دیگر که من حکایت کردم
که موضع عضله ثالث وصف میکند هم سه عضله شمرند تا بیست و شش
عضله آمده است ○ و بباید دانست که اگر چه اندر عدد این عضلها و عدد بعضی
از عضلهای اندامهای دیگر اضطرابی هست فایده شناختن عضلها بر جایست
و اندر علاج اندامها از آن اضطراب هیچ زیان نیست از بهر آنکه فایده
شناختن عضلها آنست که اگر اندر حرکت اندامی خلل پدید آید چون تشنج
یا سستی یا کشیدگی طبیب داند که حرکت آن اندام از کدام موضع است
و کدام عضله است علاجی که آنرا باید کرد بموضع آن عضله فرا باید کردن
و چون موضع آن عضله و آغاز حرکت آن معلوم باشد اگر در عدد اختلافی
باشد هیچ زیانی ندارد و از پس حرکت رانها حرکت بندگاه زانوست
که حرکت ساق بدوست و اندر عدد عضلهای این حرکتها همچنین تفاوتی
هست و اثر بازگفتن همه قولها سخن دراز میکرد و بقول بیشترین هژده
عضله است اندر هر رانی نه عضله و از جمله این نه عضله زاندرون رانها

نهاد

نهاده است از سوی پس و سه بر روی ران نهاده است و یکی اندر بندگاه
زانو نهاده است و از این جمله یکی عضله است دراز و از استخوان تهیگاه
رستست و بر اندرون ران فرود آمده است و تا نیمه زیرین استخوان
ساق برسیده است انجا که از گوشت برهنه است سوی زاندرون و
بدو پیوسته است و از حرکت او ساق بر زبر آید و از عضلهای حرکت ساق
هیچ بزرگتر ازین عضله نیست و عضله دوم از بندگاه استخوان زهار
رستست و فرود آمدست هم بسوی زاندرون ران و با استخوان ساق
پیوستست هم بدان موضع که عضله نخستین پیوستست و از حرکت این عضله
ساق بزبر آید و میل او سوی زاندرون باشد و از حرکت هر دو یکبار
ساق راست بر آید و عضله سیم از قاعده استخوان سرین رستست
از سوی بیرون و از پس ران فرود آمده و هم بدین موضع پیوسته و از حرکت
این عضلهای ساق بسوی زاندرون میل کند و نیز بر زبر آید و عضله
چهارم و پنجم دو عضله است از سوی پس ران اندر میان دو عضله که گفته
آمد نهاده و هر دو از قاعده استخوان سرین رستست یکی از سوی زاندرون
و بساق هم از سوی زاندرون پیوستست و دیگر از سوی بیرون رستست
و هم از سوی بیرون پیوستست و از حرکت هر یکی لختی بر آید و لختی بگردد و سه
عضله که بر پیش ران نهاده است یک عضله دو قوست یعنی چون دو عضله است
که بر پهلوی یکدیگر نهاده باشند و از دو جای رستست یکی از فرودی بزرگ که زیر

و دیگر فرودتر از آن ...

مهره سر زانو اندر رستست از پس استخوان و آخر او نیز دو بخش است یکی بخش
گوشت ناکترست و به نهنبن زانو پیوسته است و دیگر بخش چون غشا ستت
دیگر باره زانو اندر و پیش استخوان ران پیوستست و اگر این عضله گویند
دو عضله است بس دور باشد و عضله دوم و سوم هر دو از بن نخستین
بزرگترست یکی از استخوان فرونس بزرگتر که زیر مهره سر ران است رسته آ
و دیگر از استخوان نهنگاه رستست و این هر دو عضله یکدیگر پیوستست
و از هر دو یک وتر برخاستست و این وتر پهنست و مهره استخوان سرین را
فروگرفته است و استوار کرده و فرود آمده است و از بندگاه زانو فرودگذشته
و به پیش استخوان ساق پیوسته و از حرکت این وتر ساق راست فرو رود
و یک عضله که اندر بندگاه زانو نهاده است کار او آنست که زانو را هم باز
آرد و چنانکه میل ساق لختی سوی بیرون باشد و از پس حرکتهای ساق حرکتهای
قدم است و عضلهای این حرکتها بر ساق نهاده است و جمله است
عدد عضله است بر هر ساقی چهارده و از این چهارده هفت سوی پیش
نهاده و هفت سوی پس و از این هفت که بسوی پس نهاده است سه
عضله پاشنه پیوسته و از این سه دو وتر از سر زیر ران رستست و هر دو
بهم پیوسته و گوشت شکم ساق ... است و از هر دو عضله یک وتر بر
خاسته است و با پاشنه پیوسته پی پاشنه است و کار او آنست که قدم را
پس باز کشد چنانکه میل او بسوی بیرون باشد و بدین کشیدن و بدین قوت

وتر

وتر قدم بر زمین باشد و عضله سوم از سر قصبه بزرگین ساق رستست و
رنگ او چون رنگ بادنجانست و او را وتری ظاهر ... هم با این دو عضله
فرود آمده است تا نزدیک شوند گاه پی پاشنه و بدان موضع پیوسته و این
عضله محمول باری است و دو عضله نخستین او هر گاه که این دو عضله را
آفت رسد پای از کار بشود و اگرچه دیگر عضلها بسلامت باشد و اگر بدین عضلها
آفت رسد و این سه عضله بسلامت باشند مردم نتواند ایستاد و نتواند رفت
و سه عضله دیگرست که استخوان قدم و انگشتان را بزیر فرود کشد و از این سه
عضله یک عضله از سر پیوند قصبه ساق رسته است و از هر سه این بزرگترست
و او را وتری است بزرگ و به دو بخش گسسته است و اندر میان پاشنه و
کوست استخوان ساق فرو رفته است تا بزیر قدم آمده و یک بخش به بند و
گشاد نخستین و سومین انگشت وسطی و بنصر پیوستست و بخش دوم به بند
و گشاد نخستین و دویمین انگشت خنصر و مسبحه پیوسته است و این هر دو
وتر این چهار انگشت را بزیر فرود کشد و عضله دوم هم از سر این قصبه رسته است
از فروتر از آن و این عضله کوچکترست و چند نیمه نخستین باشد و وتر او نیز
باریکترست و به دو بخش است یک بخش به بند و گشاد نخستین و سومین
خنصر پیوسته است و دیگر بخش به بند و گشاد نخستین و سومین مسبحه و
هر دو وتر انگشت را بزیر فرود کشند و از سر این هر دو وتر لختی فرو نی بیامده است
و هر دو فرو نی انگشت و به بند و گشاد ابهام پیوسته و او را نیز همچنان فرو

کشد و عضله سوم از سر زانو اندرونین قصبه ساق و میان قصبه هر دو ساق
فرود آمده است و وتر او با استخوان خرده پیوسته است و فرود تر از ابهام
از حرکت این عضله دوم فرود آمده و از وتر این عضله جزوی به بند و کشادن
نخستین ابهام پیوسته است و ابهام را از زیر آرد چنانکه میل او سوی زانو اندرون
باشد و عضله هفتم از استخوان ران رستست و این عضله بزرگ که وتر
او پی پاشنه است پیوسته پس اندر شکم ساق از وی جدا گشتست و وتر
او فرود آمده است و اندر کف پای گسترده شده تا چون آستری نهاده باشد
که نهاد خرده و بسط و انقباض را نگاه دارد و بباید دانست که مقدمان
اصحاب تشریح این هفت عضله را که یاد کرده اند هیچ عضله بشمرده اند بی
تفصیل دو عضله که از وی یک وتر برخاسته است که پی پاشنه است
و گفته اند که شاخ از آن وتر اندر کف پای گسترده شده است و عضله سوم
انکه رنگ او چون بادنجانست و چهارم انکه انگشت وسطی و بنصر زیر
فرو کشد و پنجم انکه ابهام را و مسبحه را ضم دهد و جالینوس اندر کتاب
منافع الاعضا شش عضله یاد کرده و این عضله را که برنگ بادنجان است
و آنرا که وتر او اندر کف پای گسترده شده است یک عضله شمرده است
پس در میان سخن گفته است که توان گفتن که این دو عضله است
و اندر مقاله ششم اندر کتاب عمل تشریح گفته است که این دو عضله
که وتر او پی پاشنه است از بیرون پاشنه وتری از وی برخاسته است

و عضله

و عضله شده و باز وتر آن اندر زیر کف پای گسترده شده است این دو
سخن دلالت میکند بر آنکه این عضله ایست که وتر او اندر کف پای گسترده
شده است بسر خویش و از جمله آن عضله که برنگ بادنجانست هیئت
و اندر کتاب تشریح عضلها میگوید که این عضله که وتر او اندر کف پای
گسترده شده است عضله ایست که از استخوان ران رسته است از
سوی بیرون و از جمله آن دو عضله که وتر آن پی پاشنه است جدا است
و این تفاوت اندر کتب جالینوس از بهر آنست که بعضی پیش از آن
شرح کرده است که اندر تشریح ماهر شده بودست و اعتماد بر قول آخرین
باشد و همو گوید این عضله هفتست این جمله باید که معلوم باشد و از
هفت عضله که پیش ساق نهاده است یک عضله بزرگترست و از سر
قصبه اندرونین ساق رسته است و هم پهلوی این قصبه فرود آمدست
و وتر او قویست و نزدیک ابهام پیوسته است و از حرکت او پای بزیر
آید و عضله دوم هم ازین قصبه رستست و هم پهلوی دیگر عضلها نهاده
و با استخوان مخمس از استخوانهای ابهام پیوستست و او را بر کشد
و عضله سوم اندر میان هر دو قصبه نهاده است و وتر او هم با بهام پیوستست
اندر درازی او کار این عضله هم کار عضله دومین است و عضله
چهارم از سر قصبه برونین ساق رستست از سوی زانو اندرونین که بقصبه
اندرونین پیوسته است و اندر میان دو عضلها فرود آمده است

واندروی چهار وتر برخاستست که چهار انگشت را ابر زبر آرد و عضله پنجم
هم ازین قصبه رستست و وتر او با بهام موسته و ابهام را فرو کشد و عضله
ششم هم ازین قصبه رستست و عضله باریکیست و وتر او بخنصر پیوستست
و از حرکت او خنصر میل بسوی بیرون کند و عضله هفتم ازین قصبه رستست
و وتر او فرود آمدست و بزیر خنصر پیوستست هرگاه که این عضله و عضله
نخستین از هفتگانه حرکت کند قدم بر زبر آید و هرگاه که یک عضله تشنج
کند قدم از سوی آن عضله میل کند و اندر هر دو قدم سی و دو عضله
نهاده است اندر هر قدمی بیست و شش عضله و ازین جمله پنج بر پشت
پای نهاده است نزدیک انگشتان و از حرکت این پنج عضله همه انگشتان را
حرکت بسوی پشت باشد و بیست و یک عضله اندر کف پای نهادست
نزدیک استخوانهای مشط پنج عضله همه انگشتان را حرکت باشد از جمله
انگشتان سوی زاندرون بخنبانند و دو عضله یکی ابهام را و یکی خنصر را
فرو زیر کشد و چهار عضله دیگر نزدیک استخوانهای خرده نهاده است
بند و کشاد نخستین را از چهار انگشت بزیر فرود آرد و ده عضله که باند
اندر هر انگشت دو عضله نهاده است هرگاه که هر دو عضله حرکت
کنند بندگاه نخستین میل سوی زیر کند و هرگاه که یک عضله تشنج کند
انگشت سوی آن عضله میل کند امنست عضلهای پای و عدد آن
چون عدد عضلهای حرکت را انها جست و شش عضله شمرند و عضلهای

حرکتهای ساق را هژده و عضلهای حرکتهای قدم که بر ساق نهادست
بیست و هشت عضلها که اندر هر دو قدم نهادست شصت و دو و شمرد صد و
بیست و چهار عضله باشد و اندر جوامع جالینوس چنین آید که جمله عدد این
عضلها پانصد و بیست و نه عضله است و ابوالقاسم بن ابی صادق میگوید
اصحاب جوامع و بعضی متقدمان چند عضله را دو بار شمردند و چند عضله را
زیادت کردند و عدد عضلها بدرستی پانصد و هژده است و ما آنچه از
عضلها که دو بار شمردند و آنچه زیادت کردند همه را شرح داده ایم والله اعلم
جزو سیوم از گفتار چهارم از کتاب اول اندر
عصبها و این جزو شش بابست باب نخستین اندر یاد کردن
عصب و منفعت آن بر طریق کلی ٥ باید دانست که حیوان از نبات و
جماد بدو چیز جداست یکی حس و دیگر حرکت اختیاری و آغاز این هر دو از
دماغ است و دماغ این هر دو معنی را چون چشمه ایست که آب از وی بهر زمینی
میرسد و قوة حس و حرکت همچنان بمیانجی عصبها از دماغ بهمه اندامها میرسد
و بدان ماند که دهقانان این راهها را که آبها بهر جای برند جویها میکنند تا آب
از سر چشمه بزمینها آرند در خورد هر زمینی جویی بعضی بزرگتر و بعضی خردتر
بر مثال دماغ و عصبها که از وی رسته است ساخته اند آفریدگار تبارک و تعالی
از دماغ عصبها رویانده است از بهر هر اندامی عصبی در خورد او و بمیانجی
عصبها قوة حس و حرکتها بهمه اندامها رسانده است و چون مصلحت بود

که همه عصبها که جمله اندامها پیوندد از دماغ رسته باشد آن قدر که مصلحت بود از
دماغ زوبایند و از بهر اندامها که دورترست پرساب رودی بزرگ که از جمله‌ها
آید و از آن رود شاخها بر دارند و از آن شاخها اب محلتها بدو برند آفریدگار
تبارک و تعالی نخاع را اندر دماغ رویانیده است پس از نخاع برابر هر اندامی
عصبی بیرون آورده و بدان اندام پیوسته تا حرکت و حس بمیانجی آن عصبها
بدان اندامها میرسد بعون الله تعالی و چون عصبهای حس از بهر آن بایست
که اندامها بمیانجی آن از هر چه بدو رسد زود خبر یابد آن عصبها نرمتر و لطیفتر
و زود اثر پذیرنده‌تر و خبر دهنده‌تر آفرید تا از هر چه اثر پذیرفته اندام را زودی
خبر دهد و چون عصبهای حرکت از بهر جنبانیدن اندامهاست آن را قوی‌تر و
صلبتر آفرید تا از کار خویش عاجز نماید و عصبها همه جفت یکی از سوی
راست و یکی از سوی چپ برابر یکدیگر بیرون آمده است و باندامها پیوسته
مگر یک عصب باز پسین که آن فرد است

باب دویم از جزو سوم از گفتار چهارم از کتاب اول اندر تشریح عصبها که از دماغ رسته است

٥ عصبها که از دماغ رسته است هفت جفت است و بیشتر ما شرح هر جفتی
یاد کنیم ٥ باید دانست که این عصبها که از دماغ رسته است از آن گذرها است
که هر یک بدان گذر از دماغ بیرون آمده است و این گذرها را بتازی ثقبه گویند
و منفذ نیز گویند و اندرین بابها ذکر این ثقبه بسیار خواهد آمدن باید که معلوم
باشد اما جفت نخستین از پیش دماغ رسته است و از پیش دماغ دو [illegible]

بیرون

بیرون آمده است چون دو تر پستان و حس بوییدن بدانست و انرا حلمتی
الثدی گویند و از همسایگی هر یکی عصبی بیرون آمده است مجوف یعنی میان
تهی و این عصب اندرین نام شناسند یعنی عصب مجوف گویند و میان ل
تهی او چندانی است که سوزنی باریک بگذرد از و آن عصب که از سوی
راست رسته است بسوی چپ آمده است و آن عصب که از سوی چپ
رسته است بسوی راست آمده است و هر دو بیکدیگر رسیده و پیچیده اند بیکدیگر
چنانکه تهی میان هر دو اندر هم گشاده شده است و تهی هر دو یکی گشته
و فراختر شده و هر کجا که دو تجویف اندر هم گشاده شود چنین تجویفی فراختر
پدید آید پس تهی این موضع چنین فراختر باشد و این موضع را مجمع النور نام کنیم
باز هر دو عصب جدا شده اند از هم و بدو شاخ گشته بر این شکل
و آنچه از سوی راست آمده است باز گشته است و بچشم راست اندر آمده
و آنچه از سوی چپ آمده است هم بسوی چپ باز گشته و بچشم چپ اندر
آمده و هر دو را لب فراختر شده و گرد رطوبت جلیدی که موضع بصر است
اندر آمده این قول جالینوس است و درست اینست ٥ و دیگران گفتند
که عصب راست بچشم چپ آمده است و عصب چپ بچشم راست ٥ اما
این شکل را که یاد کرده آمد و آن مجمع نور را چهار منفعت نخستین
آنست که تا نور بصر که اندر میان این عصب بچشم همی آید اگر یک چشم را
آفتی رسد اندرین مجمع نور گرد شود و جمله بدیگر چشم شود و دیدار این چشم درست

قوی‌تر باشد تا نور چشم آفت رسیده ضایع نشود و بینایی کم نشود و از بهر آن است
که هر گاه یک چشم فراز کنند چشم دیگر قوی‌تر گردد و دو بهتر بیند و ثقبهٔ عنبیه فراختر گردد
و منفعت دوم آن است که هر دو چشم را یکی موضع باشد که خبر آنچه دیده باشد
آنجا باز رسانند تا یک صورت دو ننماید و این موضع که خبر آنجا باز رسانند مجمع نور است
یعنی هر گاه که حدقه یکی برتر آید و یکی فروتر بسبب بر فرودی حدقه هر دو عصب
نیز برافروده شود بیننده احول گردد و یک چیز را دو بیند و این از بهر آن است
که هر دو عصب که از مجمع نور اندر گذشته است از راستای یکدیگر بگشته باشد
و خبرهی که بمجمع نور باز آرند همچنان باشد که از دو جای می آرند تا گویی که یک
عصب از جایی بلندتر خبر می آرد و عصب دیگر از جایی فروتر بدین
سبب یک چیز دو چیز نماید و چون این عصبها برافرودی بیفتند هر دو عصب
خبر یک صورت از دو راه راست اندر یک حال بمجمع نور باز آرند و اندرین
مجمع نور هر دو خبر یک صورت گردد اندر زمان منفعت سوم آن است که
راه عصب مجوف از مبدا تا بحدقه دور است چون اندر میانه راه هر دو
بیکدیگر پیوندد و بر یکدیگر اعتماد کنند همچنانکه دو مرد دست یکدیگر گیرند قوی‌تر گردند
و این مجمع نور این عصبها را مبداء دوم است نزدیک بحدقه تا بسبب
دوری راه بیم برتر شدن و فرو آمدن کمتر باشد و اگر این مجمع نور نبودی
همیشه عصبها را از بهر نظر و بازگردیدن بیم آن بودی که از راستای
یکدیگر بگردیدندی و چشم مردمان اندر نگرستن تنها یک صورت را دو صورت

دیدندی

دیدندی و منفعت چهارم آن است که این مجمع جوهر نور را مبداء دوم است
نزدیک چشم تا قوی‌تر باشد و بصر تمام‌تر باشد همچنانکه آب از بهر زمینی بزرگ که
از سر چشمه دور باشد و راه آب باریک باشد اگر آن آب بدین زمین آرند
یکبار سیراب نشود و بعضی آب بیابد و بعضی نیابد پس نزدیک زمین آبگیری
سازند و آب اندر وی جمع کنند و هر گاه که آبگیر پر آب شود راه آب بگشایند
تا زمین بیکبار سیراب شود و این آبگیر مر این آب را چون مبداء دوم است
و آب از وی قوی‌تر بیرون آید این مجمع نیز نور باصره را همچون مبداء دوم است
ذلک تقدیر العزیز الحکیم ۰ و جفت دوم از پس جفت نخستین رسته است و
هر یکی را ثقبه‌ای است اندر کاسهٔ چشم بدان ثقبه اندر آمده است و اندر وی
بشش شاخ شده و هر شاخی بعضله‌ای از عضلهای چشم پیوسته و قوت حس و
حرکت بدان عضله می‌رساند ۰ و جفت سوم از کنار میانگاه دماغ رسته است
با جفت چهارم چنانکه یک نیمه دماغ اندر پیش او شده است و یک نیمه از پس او
و جفت که از دماغ رسته است با جفت چهارم آمیخته شده است و باز از وی
جدا شده است و چهار شاخ گشته است یک شاخ او را راه بیرون آمدن از
قحف دماغ یعنی از کاسهٔ سر و راه اندر آمدن عرق سباتی است از اندرون سر
یکی است و شرح عرق سباتی بجایگاه خویش گفته آید و این راه اندر استخوان
حجری است و این شاخ چون بیرون آید بگردن فرود رود و با از حجاب اندر
گذرد و بر احشا که فرود حجاب است پراکنده شود و شاخ دوم از ثقبه استخوان

بیکباره

قحف

11

صدغ بیرون آید و این شاخ با شاخی که از جفت پنجم است پیوسته گردد و
شاخ سوم از ثقبهٔ جفت دوم بیرون آید و سه بخش گردد یک بخش سوی
گوشهٔ چشم گراید که سوی گوش است و بعضلهٔ صدغ شود و بعضلهٔ خاییدن
و بابرو و پیشانی و پلک چشم و بخش دوم بسوی گوشهٔ چشم آید که سوی بینی است
و آن جایگاه ثقبه است که این عصب بدان ثقبه فرود آید و بر اندرون
بینی فرود آید و با پوست اندرون بینی آمیخته گردد و بخش سوم اندر منفذی
که از بهر او ساخته شده است اندر استخوان رخسار فرود آید و او نیز آنجا دو بخش
شود یک بخش اندر دهن آید و اندر دندانهای فک بالایین و گوشتهای بن
دندانها پراکنده شود و بخش دیگر سوی بیرون گراید و اندر پوست رخسار و سر
بینی و لب بالایین پراکنده شود و شاخ چهارم اندر منفذی که از بهر او
ساخته شده است اندر فک بالایین فرود آید و بیشترین اندر طبقهٔ زبان
گسترده شود و حاست ذوق بدو رساند یعنی شناختن مزهٔ چیزها و باقی
فرود آید و اندر بن دندانهای زیرین و اندر گوشت بن دندان و لب زیرین
پراکنده شود ○ و جفت چهارم از پس جفت سوم رسته است و هم اندرون
قحف با جفت سوم آمیخته گردد و باز از وی جدا شود و بکام فرود آید و حاست
ذوق بوی رساند ○ و جفت پنجم مضاعف است یعنی دوتو و گروهی گفته اند
هر فردی ازو دو شاخ شود و یکشاخ اندر غشایی که زاندرون گوشت
پراکنده شده است و حس شنیدن بوی میرساند و شاخ دوم اندر ثقبهٔ حجری

که اندر استخوان حجریست اندر آمده است و این ثقبه را اعور گویند و اعمی نیز
گویند از بهر پیچیدگی و این پیچیدگی از بهر آنست که تا راه این عصب اندر وی
دراز باشد و میگردد تا همچنان باشد که از مبدا دور آمده است تا اندر دوری
راه عصب صلبتر میشود و چون بیرون آید با عصب جفت سوم آمیخته
شود و بیشترین از وی بسوی رخسار آید و بعضلهٔ سوم پهن که بروی نهاده است
پیوسته گردد و قوهٔ حرکت بوی رساند و آنچه بماند یار آن عصب گردد که از
جفت سوم بعضلهٔ صدغ پیوندد و باید دانست که حاست سمع اندر عصب
پنجم از بهر آن نهاده است که جایست که وی بیرون باشد و هوا بوی میرسد تا
سمع حاصل آید و سبب بسودن هوا مر این عصب را واجب کرد که وی
صلبتر باشد و هم بدین سبب این عصب را از پیش باز پس دماغ بایست که باشد
○ و جفت ششم از پس جفت پنجم رسته است و بوی پیوسته بغشا او برناها
تا گویی که هر دو یک عصب است پس از وی جدا شده است و بسه بخش گشته و هر
سه بخش اندر ثقبه که اندر آخر درز لامی است بیرون آمده است یک بخش
بعضلهٔ حلق و بن زفان پیوسته است تا با جفت هفتم یار باشد اندر جنبانیدن
زفان و بخش دوم بعضلهٔ کتف بر آمده است و بیشتر از وی بعضلهٔ کتف که
پهنست پیوسته و بخش سوم اندر ثقبه که عرق سباتی از وی بر آید و دور رفته است
و با غشا پیوسته و اندر راه چون بحنجره رسیده است از وی چند شاخ برخاسته است
و بعضلهای حنجره که سر سوی بالا دارند پیوسته و چون از حنجره اندر گذشت است

اندر ... از نخاع ... باب اول

و بسینه فرود آمده چند شاخ دیگر از وی برخاسته است و باز گشته و ببالا آمده
و بعضلها که غضروف طرجهالی را فرود خواباند پیوسته و آن شاخها را بدین
سبب العصب الراجع گویند و بعضی ازین شاخها اندر دل و شش و وی
و رگها و شریانها و قصبه شش پراکنده شده است و باقی فرود رفته است و از حجاب
اندر گذشته است و بآن شاخ که پیش ازین گفته آمده است که از جفت سیوم به
احشا فرود آید بیامیخته است و با احشا پیوسته ❁ و جفت هفتم از پس دماغ
رسته است از الموضع که از پس او نخاع است و چند بخش گشته است و بیشترین
اندر عضله زبان پراکنده شده است و اندکی بعضلهاء پیوسته است که
میان غضروف درقی و عظم لامی اند نشر گشته است چنانکه گفته آید **باب سیوم**
اندر تشریح عصبهاء که از نخاع رسته است و از مهرهای گردن بیرون آمده است
هشت جفت است ❁ جفت نخستین از ثقبه مهره اول بیرون آمده است
چنانکه اندر تشریح این مهرها یاد کرده آمده است و اندر عضلهای سر پراکنده
شده است و قوه حس میرساند و این عصب باریک است از بهر آنکه احتیاط آن
بود که این ثقبه تنگ باشد چنانکه معلوم شده است ❁ جفت دوم از ثقبه
که میان مهره نخستین و مهره دوم بیرون آمده است و از پس برآمده است بسوی
قفا و بسوی پیش باز گشته و بر پوست پیرامن گوش و حوالی آن پراکنده
شده است از بهر آنکه عصب نخستین باریک بود و به همه حوالی سر نرسد و باقی
بعضلهای پس گردن و بعضله پهن پیوسته و قوه حرکت میرساند ❁ و جفت

سیوم از ثقبه که میان مهره دوم و سوم است بیرون آمده است و هر فردی
بدو بخش گشته است یک بخش اندر عضلها که حرکت پیچیدن گردن بدانست
پیوسته است و از الموضع برآمده است و بخارهای مهره گردن پیوسته و رباطها
بر شکل غشا که از آن خارها رسته است با وی آمیخته شده است و همچنان با این
رباطها بسوی گوش باز گشته است و اندر آن حوالی پراکنده شده است و اندر
بهایم بگوش پیوسته تا گوش را بجنبانند و بخش دوم سوی رخسار آمده و اندر
عضله پهن و عضله صدغ پراکنده شده و اندر بهایم بعضله گوش نیز رسیده است
و قوه حرکت بدین جایها میرساند ❁ و جفت چهارم از ثقبه که میان مهره
سیوم و چهارم است بیرون آمده است و هر فردی بدو بخش شده است یک بخش
بزرگتر بسوی قفا آمده است و اندر زیر عضله برآمده است و نزدیک خارهای
مهرها رسیده است و بدان خارها پیوسته و از وی شاخها برخاسته است
بعضی ازین شاخها که میان سر و گردن مشترک است پیوسته است و باقی فرود
آمده است و بعضلها که حرکت مهرهای پشت بدانست پیوسته و بخش دوم
کوچکتر است و بسوی پیش آمده است و با جفت پنجم آمیخته شده است ❁ جفت
پنجم از ثقبه که میان مهره چهارم و پنجم است بیرون آمده است و بدو بخش شده
یک بخش بزرگتر و دیگر کوچکتر و هم بر سان بخشهای جهارم یک بخش سوی پس
آمده است و دیگر سوی پس برفته و این که کوچکتر است نزدیک کتف آمده است
و اندر عضله کتف پراکنده شده و بخش دیگر بدو شاخ شده است و یک شاخ بر

جفت ه

عضله پهن که زیر رخسارهاست پیوسته است و بعضلها که سر و گردن را سوی
پیش آرند و شاخ دیگر بشاخهای جفت ششم و هفتم که فرو رود بحجاب پیوندد
و اندر جوامع جالینوس شرح این جفت برین جمله می آید که یاد کرده شد و خواجه
ابوعلی سینا اندر قانون می آرد که این عصب دو بخش شده است و بخش خرد
بر پیش آمده است و بعضله رخساره و بعضلهایی که سر و گردن پیش آرند پیوسته
و بخش دوم نیز دو بخش شده است یکشاخ با شاخهای جفت ششم و هفتم
آمیخته است و فرو داده است و بحجاب پیوسته و شاخ دیگر از میان این شاخ
و بخش نخستین اول بجانب کتف و نیمه زیر از کتف پیوسته و ابوالقاسم
نیشاپوری اندر شرح کتاب جالینوس میگوید یکشاخ سوی پیش آمده است و
بعضله رخساره و بعضله که سر و گردن را سوی پس آرد پیوسته و شاخ دیگر
کوچکترست اندر میان این شاخ و این بخش برآمده است و به نیمه زیرین کتف
پیوسته و اندر عضله کتف پراکنده و جفتی ازین عصب باقی است با شاخهای
جفت چهارم و ششم آمیخته شده است و فرود آمده است و بحجاب پیوسته و
اندروی پراکنده شده ۝ و جفت ششم و هفتم و هشتم هر سه بر ترتیب از
پس یکدیگر رستست هر سه تنگ بهم برآمیخته شده است پس شاخها زده
و از هر فردی شاخها بعضله سر و گردن و بحجاب آمده است و اندرین عضلها پراکنده
شده مگر از جفت هشتم که از وی هیچ شاخی بدین عضلها نرسیده است و از
هر فردی عصبی خاصه جدا ببیده است و این مهره نخستین از مهرهای پشت

که برابر

که برابر سینه است شاخی بیرون آمده است و بهر چهار آمیخته شده است و یک
عصب گشته و بیامده است و بتقعر کتف اندر آمده است و از آنجا بزیر
اندر آمده و ببازو و ساعد و کف دست آمده است و پراکنده شده و جفت
بکف دست آمده است ازین عصب از جزوی است که از جزو هشتم است
و آنچه ببازو آمده است از جفت هفتم است و آنچه بکف برآمده است از جفت
ششم شرح این جمله که ما بیان کردیم خاصه این هر سه اندر جوامع جالینوس
روشن ترست و برین جمله همی آید و آنچه اندر کتابهای دیگرست از این
دورترست والله اعلم واحکم

باب چهارم

از جزو سوم از
گفتار چهارم از کتاب اول اندر شرح عصبها که از نخاع از مهرهای پشت
برآمده ۝ عصبها که از مهرهای پشت بیرون آمده است دوازده جفت است
جفت اول از ثقبه که میان مهره نخستین و دومین است بیرون آمده است
و هر فردی دو بخش شده یک بخش که بزرگترست اندر عضلها که میان
پهلوهای سینه است و اندر عضلهای پشت پراکنده شده و بخش دوم
بر بالای پهلو بر رفته است و بجفت هشتم از مهره گردن آمده است پیوسته
و با وی یکی گشته و بساعد دست رسیده چنانکه یاد کرده آمده است و جفت
دوم از میان ثقبه که میان مهره دوم و سوم است بیرون آمده است و جفت
سوم از ثقبه که میان مهره سوم و چهارم است بیرون آمده است و جفت
چهارم از ثقبه که میان مهره چهارم و پنجم است بیرون آمده است جفت پنجم

رسته ده

از ثقبه که در میان پنجم و ششم است بیرون آمده است و جفت ششم از ثقبه
که میان مهره ششم و هفتم است بیرون آمده است و جفت هفتم از ثقبه که
میان مهره هفتم و هشتم است بیرون آمده است جفت هشتم از ثقبه که
میان مهره هشتم و نهم است بیرون آمده است جفت نهم از میان مهره
نهم و دهم بیرون آمده است جفت دهم از میان دهم و یازدهم بیرون آمده است
جفت یازدهم از میان یازدهم و دوازدهم بیرون آمده است اما جفت
دوازدهم از ثقبه که اندر تن مهره دوازدهم است بیرون آمده است ۝ اما
جفت دوم هر دو بخش شده است و یک بخش بپوست بازو رسیده است
و قوه حس آنجا رسانیده و بخش دوم با هر فردی از ده جفتی که باقی است
آمیخته شده است و شاخها گشته و بعضی بدست اندر آمده است و بعضی بعضلهای
پشت ساعد آمیخته شده است و بعضی اندر عضلهای کتف و بعضی اندر
عضلهای پشت بازو و بعضی اندر عضلهای پشت ساعد که میان پهلوها است
و بعضی اندر عضلها که بر روی پهلوها است پراکنده شده قوه حرکت برسانید
و بهرها از مهرهای پهلوهای زیرین بیرون آمده است که از پهلوهای پست
گویند اندر عضلها که اندر میان پهلوها است و اندر عضلهای شکم پراکنده
شده است و شاخها از شریانها آورده بدین عضلها بگذشته است و
بدین ثقبها که عصبها بیرون آمده است فرو رفته و بنخاع پیوسته و قوه
حیوة و غذا بوی میرسانند در همه اوقات **باب پنجم** از جزو سوم

از

از گفتار چهارم از کتاب اول اندر تشریح عصبها که از مهرهای قطن بیرون
آمده است ۝ عصبها که از مهره قطن بیرون آمده است بصنع آفریدگار تبارک و
تعالی پنج جفت است از هر مهره جفتی و جمله این عصبها مشترک کند اندر آنکه از
هر یکی شاخی بسوی پس رفته است و اندر عضلهای پشت پراکنده شده
و شاخی بسوی پیش آمده است و اندر عضله شکم پراکنده شده و شاخی
اندر عضلهای پشت مازه که در اندرون شکم است بهر دو سوی و باری
تبارک و تعالی بصنع و قدرت سه جفت بالایین را خاصیتی داده است
و آن خاصیت آنست که عصبهای دماغی با آن آمیخته شده است و
دو جفت باقی را نیز خاصیتی دیگر داده است و آن خاصیت آنست که
از هر دو جفت شاخهای بزرگ بزیر فرو رفته است و بساقهای پای
رسیده است و یک شاخ دیگر خردتر از جفت سوم با وی آمیخته است
و شاخ دیگر از جفت نخستین که از استخوان عجز بیرون آمده است
با وی آمیخته شده است و باز هر دو شاخ جفت سوم و شاخ این جفت
که از استخوان عجز بیرون آمده است از وی جدا شده اند و اندر عضلهای
نخستین از عضلهای سرین پراکنده شده است و این دو جفت
که از استخوان عجز بیرون آمده است بساقهای پایهای مردم فرود
آمده است و بقدم پای رسیده و اندر عضلها که اندر ساق و اندر قدم
پای است پراکنده شده است والله اعلم واحکم و هو خیر الخالقین

باب ششم از جزو سوم از گفتار چهارم از کتاب اول اندر
شناختن بیان کردن عصبها که از مهرهای عجز و عصعص بیرون
بیرون آمده است سس جفت و یک فرد از ین جمله سه جفت از مهرها
عجز و عصعص بیرون آمده است و جفت نخستین با ان عصبها که بباقی
پای مردم فرود آمده است آمیخته شده است و هم اندران عضلها پراکنده
شده است و دو جفت باقی و سه جفت که از مهرهای عصعص بیرون
آمده است جمله اندر عضلهای قضیب و اندر نفس قضیب و عضلهای
مقعده و مثانه و اندر عضلها که از استخوان عجز رسته است پراکنده شده است
والله اعلم است جمله عصبها و عددهای آن سی و هفت جفت و یک
فرد است

جزو چهارم از گفتار چهارم از کتاب اول
اندر شناختن رگها که از جگر رسته و این جزو چهار بابست **باب
اول** اندر تشریح رگها که از جگر رسته است و تازی انرا اورده گویند
از جگر دو رگ رسته است یکی از جانب مقعر و دیگر از جانب محدب رسته است
آنرا که از جانب مقعر رسته است باب گویند و آن که از جانب محدب
رسته است اجوف گویند و این رگ که انرا باب الکبد گویند اندرون
جگر به پنج شاخ شده است و اندر جوامع جالینوس همی آید که هر بخشی
پنج بخش شده است و ازین بخشها شاخها بسیار رسته است و اندر نیمه مقعر
پراکنده شده است و بکنارهای جگر رسیده است و این جایگاه که این باب

سر از جگر بیرون آورده است بهشت بخش شده است و هر بخشی رگیست
ازین هشت رگ دو کوچکتر است و شش بزرگتر است و این دو رگ که کوچکتر است
یکی بروده که آنرا امعای اثنا عشری گویند پیوسته است تا غذا از وی
میکشد و تشریح رودها بجایگاه خویش گفته اید و رگ دوم اندر زیر معده پراکنده
شده است تا هر غذایی که آنجا باشد بکشد و این شش رگ دیگر که گفته آمده است
یکی از بردیک باب معده برامده است و اندر ظاهر معده پراکنده شده است
از سوی راست تا این ظاهر را غذا دهد از بهر آنکه باطن معده از آنچه اندر وی است
غذا همی یابد و تشریح معده بجایگاه خویش گفته اید و در سبب آنکه باطن معده
از آنچه در وی است غذا یابد با نیابد اندر باب تشریح یاد کرده آمده است
و رگ دوم بجانب سپرز برامده است تا وی را غذا دهد و اندر راه از وی
یکشاخ برخاسته است و بجانب چپ معده آمده است و اندر ظاهر معده
پراکنده شده تا وی را غذا دهد ~~و اندر راه از وی یکشاخ~~ و آنچه بسپرز آمده بدو
بخش شده است یک بخش بسوی بالا بر آمده است و یک بخش بسوی زیر
فرو رفته است و آنچه بسوی بالا شده است بدو بخش شده است یکشاخ
اندر نیمه بالایین سپرز پراکنده شده است تا وی را غذا دهد و شاخ دیگر بجانب
معده امده است و بدو شاخ شده یکشاخ اندر ظاهر معده پراکنده شده از
سوی چپ تا وی را غذا دهد و یکشاخ بفم معده آمده است و بمعده فرو رفته
تا فضله از خلط سودا از سپرز بدان رگ بمعده اید و معده را انگیزد و شهوت

طعام را پدید آرگند و بجنباند چنانکه اندر گفتار سوم اندر باب شناختن
حالهای سود اگفته آمده است و این بخش دیگر که بزیر فرود آمده است هم
بدو شاخ شدست یک شاخ اندر زیر سپرز پراکنده شده است تا وی را غذا
دهد و شاخ دیگر نزدیک ترب آمده است و اندر وی پراکنده شدست
تا وی را غذا دهد و رگ سوم بسوی چپ بر رگهایی که گرداگرد معای مستقیمست
پیوسته تا آنچه بماند از غذا انجوشش کند و بجگر رساند و رگ چهارم شاخها
شدست پراکنده چون موی بعضی اندر ظاهر جرم معده پراکنده شده است
از سوی چپ و بعضی از سوی راست تا نزدیک ترب آمده و هم برابر
این رگ که از سپرز نزدیک وی آمده است از سوی چپ تا وی را غذا دهد
و رگ پنجم بر رگها که گرداگرد قولونست پیوسته است تا آنچه آنجا ماند از غذا
بجوشش کشد و بجگر رساند و رگ ششم شاخها بسیار است و اندر گرداگرد
رودها پراکنده شده است تا هر غذا که آنجا یابد بجوشش کشد و بجگر رساند
واما رگ دیگر که از اجوف گویند از جانب محدب رستست و پیچهای
او اندر جانب محدب پراکنده شدست همچنانکه پیچ باب اندر مقعر
پراکنده شده است و اندر میان جگر پیچهای هر دو رگ بیکدیگر پیوسته است
و کنارهای هم اندر یکدیگر گشاده تا هر غذا که باید شاخهای او بجوشش کشد
و اندر پیچهای او بگذرد و اندر پیچهای اجوف اندر آید و اندر جگر پراکنده
شود و این اجوف آنجا که از جگر برآمده است بدو بخش شده است یک

بخش

ورا ده

از جگر بجوشش کشد و رساند

از جگر به رساند

از جزو چهارم از گفتار چهارم
از کتاب اول ـه

بخش به نیمه زبر برآمده است و یک بخش به نیمه زیر فرود آمده است

باب دوم اندر شرح رگهای اجوف که به نیمه بالایی برآمده است

اندر آخر باب نخستین ازین جزو گفتیم که یک بخش از اجوف ببالا برآمده است
این بخش آنجا که روی بر بالا نهاده است و بحجاب اندر آمده است و اندر
وی بگذشته دو رگ باریک از وشاخ زده است و اندر حجاب پراکنده
شده است تا او را غذا دهد و آنچه از حجاب بیرون آمده است چون بر دل
و اندر غلاف دل پراکنده شده است تا غذا بوی میرساند و باقی بچهار
بخش شدست یک بخش نزدیک گوش راست دل آمده است و بدل
اندر آمده و این رگ بزرگترین رگیست از رگهای دل از بهر آنکه همه رگهای
دل از بهر نسیم هوا رسانیدنست و این رگ از بهر غذا رسانیدنست و
سبب آنکه غذا غلیظتر از هواست این رگ که راه غذاست بزرگتر بایست
و این رگ این جایگاه که بدل اندر آمده است دو غشا اندرین رگ
پوشیده شده است و غشای این رگ صلبتر از همه غشاهاست و اندرین
دو منفعت است یکی آنکه این رگ از تجویف راست دل بسوی شش
رفتست تا وی را غذا دهد بعنایت ایزدی این رگ را بدین غشای صلب
پوشیده شده است تا خون که از وی برآید سخت رقیق و لطیف باشد
و غذای شش خونی شاید که چنین باریک و لطیف باشد و این غشا
از بهر آن رقیقست که خون که اندرین رگست قریب عهدست بدل و اندر

وی چنان بخته شدست که خون شریان و وریدی شد و شرح شریانهای وری
اندر جایگاه خویش گفته شدست • و بخش دوم گرد دل اندر گشتست و اندر زیر
دل رفتست و اندر وی پراگنده شده تا وی نیز باندازه خویش غذا اندو میزند •
و بخش سوم بسوی چپ میل کرده و بسوی مهره پنجم از مهرهای پشت آمدست
و بر و تکیه کردست و پس اندر هشت پهلوی زیرین اندر پهلوهای و اندر
عضلهای ران پراگنده شدست تا غذا میرساند • و بخش چهارم از دل برگذشتست
و از و لختی شاخها زده روده باریک چون موی و اندر فرو سوی غشا که سینه را
بدو بخش کردست و اندر گوشتی نرم که آنجا هست پراگنده شدست و باقی
بنزدیک حنجره گردن آمدست و از وی دو شاخ بر آمدست و هر یک بو رب حنجره
گردن رسیده و لختی که از وی بمانده پیشتر یاد کرده آید • اما این دو شاخ هر
یکی نیز دو شاخ شده است و هر دو با استخوانهای سینه فرو دامده است یکی از
سوی راست و یکی از سوی چپ و تا بغضروف خنجری رسیدست و از بن شاخ ه
شاخها اندر دو شاخهای باریک برخاستست و بعضی اندر عضلهای میان
پهلوها پراگنده شدست و بعضی اندر عضلها که بر روی سینه است پراگنده شده و
و آنچه بغضروف خنجری رسیده لختی اندر وی پراگنده شده و باقی از آنجا بازگشت
و بربالا بر آمده و لختی شاخها اندر عضلها که حرکت کتف بدانست پراگنده است و بعضی
فرو دامده است و اندر عضله راست که بر شکم نهاده پراگنده شده است و آخر او
بر کنها که از استخوان سرین بر آمده است پیوسته چنانچه یاد کرده آید • و دو شاخ

کهاز

که از شاخ چهارم باقیست هیچ بخش شده و یک بخش اندر سینه پراگنده شده و چهار
پهلو از پهلوهای سینه غذا میدهد و بخش دوم هر دو کتف را غذا میدهد و بخش
سیوم بسوی گردن بر آمدست و اندر عضلهای گردن پراگنده شده و غذا میدهد
و بخش چهارم اندر ثقبه مهره بالایین از مهرهای گردن اندر آمدست و بخش
شده است و بخش پنجم بزرگترست از همه و بسوی هر دو بغل یعنی کش دست
اندر آمدست و چهار شاخ شده یک شاخ اندر عضله که بر سینه نهادست و کتف
را بجنباند پراگنده شده و شاخ دوم که اندر عضله بزرگ زیر بغل است پراگنده
شده این رگ را ابطی گویند • و آنچه بماندست از بخش چهارم از اصل نخستین
که چهار شاخ شده است و گفتیم که از پیشتر یاد کرده آید از حنجره گردن بر
آمده است و پیش از آنکه دور اندر شود هر یک بدو بخش شده است و از این
هر دو یکی بیرونتر است از او وداج ظاهر گویند و دیگر را اندرونتر آنرا وداج
باطن گویند و بشهر من جرجان وداج را رگ جان گویند و این وداج ظاهر که
گفته آمد هنوز اصل وداج است اینجا که از حنجره گردن بر آمدست بدو بخش شدست
یک بخش اندکی بسوی پیش میل نموده و باز همچنان بسوی پس میل نموده و
بخش دوم میلی هم بسوی پیش نموده و اندکی بسوی زیر فرو گراییده و باز
بسوی بالا بر آمده و گرد حنجره گردن اندر گذشته و از حنجره بر آمده و بسوی قفا
بظاهر قفا بر آمده و با بخش نخستین که یار اوست آمیخته شده و اکنون نام او
وداج میشود که آمیخته شده است و پیش از آنکه با این آمیخته شود از وی شاخها بسیار

برخاستست باریک و بعضی از باریکی نتوان دید که چون تار عنکبوت
است و ازین شاخها دو جفت برخاستست بجفت سوی پهنا گرفتست و
آنجا که استخوانهای چنبر گردن سر یکدیگر آورد اندران جفت رگ بر آمد
زیرا این سر یکدیگر پیوستست و جفت دوم بر پس گردن آمده است
بر ظاهر گردن و یکدیگر پیوستست و ازین جفت سه رگ حاصل آمده است
بیرون ازین شاخهای باریک که از آن نتوان دید و ازین سه رگ یکی
بر روی کتف کشیده شدست و از اکتفی گویند و فعال از وی است
و دو گانه دیگر از هر دو سوی کتفی تا نزدیک کتف با وی بیامدست و
یکرگ از آن موضع در گذشتست و اندران حوالی پراکنده شده است
وان وداج که یاد کرده شد پس از آنکه هر دو بخش آمیخته شدند باز بدو
بخش شدست یک بخش از اندرون ترشدست و از وی شاخها بر خاستست
و اندر رگ بالا این پراکنده شدست و شاخهای دیگر بزرگتر هم از وی برخاستست
و بیک زیرین بر آمده و اندر وی پراکنده شده و ازین هر دو گونه شاخها
که یاد کرده آمدست شاخها که در اکرد زبان اندر عضلهای لب و حوالی آن
پراکنده شدست و بخش دیگر اندر حوالی سر و گوش پراکنده شدست اما
وداج باطن هم بر مری نهاده است و از وی اندر گذشتست و اندر راه
از وی شاخها رستست و با شاخها که از وداج ظاهر بیرون آمدست آمیخته
شده و از جمله اندر مری و حنجره و عضلهای زند رونی پراکنده شده و

بسیاره

آخر

آخر آن نزدیک در زلامی آمده است و آنجا از وی شاخها برخاستست
و اندر عضلها و عصبها و رباطها که اندر میان مهره نخستین و مهره دوم است
از مهرهای گردن پراکنده شدست و اندر وی رگهای باریک چون موی
نزدیک بندگاه سر و گردن آمده است و لیبر رشده و اندر غشا که بر قحف دماغ
پوشیده است پراکنده شده و بحتی مدرزهای قحف فرو رفته و آنچه باندست
با خرد رزلامی آمده است و بقحف اندر آمده و از وی شاخها اندر غشای
دماغ پراکنده شدست تا وی را غذا دهد و غشا را با قحف پیوسته کند تا گرانی
غشا از دماغ برداشته باشد و این غشا غلیظ است از الغشاء الثخین
گویند و الصفیق نیز گویند پس مدرزهای قحف بیرون آمدست و بغشای
قحف پیوسته و از اغذا امید بد و از شاخها که زاندرون قحف است بحتی
بغشای زاندرونین پیوستست و این غشای اندرونین را الغشاء الرقیق
گویند و از اغذا دهد پس اندر دماغ پراکنده شود و این غشا را با غشای
ثخین بحتی پیوسته کند و اندر پس حجابی که میان بخش نخستین و دوم
دماغست کشادگی است که خون اندر وی گرد آید از آن معصره گویند آخر
همه شاخها بحوالی این معصره آمده است و پیش از آنکه بدین حوالی رسید
شاخها بهم آمیخته شده است و رگهای بزرگتر گشته از بهر آنکه حاجتست
بر رگهای بزرگتر که این خونرا از معصره بکند پس ازین رگها نزدیک بخش
نخستین آمدست از دماغ و با شریانها که آنجاست آمیخته شده و اندر هم

غشاها که آن را الشبکیه و المشیمه گویند بافته شده است و شریح دماغ
بجایگاه گفته آید **باب سیوم** از جزو چهارم از گفتار چهارم از
کتاب اول اندر تشریح رگهای دست ٭ رگهای که بدست اندر آمدست
دو است یکی رگ کیفیست که قیفال از وی است و دیگر الابطیست اما
قیفال ببازو اندر آمدست و از وی شاخها برخاستست و اندر عضلها
و اندر پوست بازو پراکنده شده است و چون به بندگاه ساعد رسیده است
بسه بخش شدست یکی حبل الذراع و بظاهر زند الاعلی نهاده است پس
بسوی بیرون میل کرده است تا نزدیک زند الاسفل آمدست و اندر
ظاهر خردگاه پراکنده شده است و بخش دوم بمیانه فرود آمده است
و یکشاخ از ابطی با وی آمیخته شدست و یک رگ شده و آن اکحل است
و بخش سوم فروتر آمده است و یکشاخ ابطی با وی آمیخته شدست و آن
باسلیق است ٭ و ابطی لختی اندر بازو شاخها زده است و بعضی اندر
عضلهای بازو پراکنده شدست و بعضی بساعد رسیدست و اصل
ابطی چون نزدیک بندگاه ساعد رسیده بدو بخش شده است یکبخش
دور فرو شدست و شاخی از قیفال نیز که دور فرو شده است پیوسته
و اندکی با وی رفته پس از هم جدا شده اند یکی بسوی زاندرون میل
کرده است و برفتست تا بانگشت خنصر و بنصر و به یک نیمه انگشت وسطی
رسیدست و لختی از وی هم اندر حوالی دیگر انگشتان پراکنده شدست

و بخش دوم نزدیک ساعد بچهار شاخ شده یکشاخ بیامدست و اندر ساعد
آنجا که نزدیک خردگاست پراکنده شده و بخردگاه نیز رسیده است و شاخ
دوم هم اندر ساعد برتر از شاخ نخستین پراکنده شدست و شاخ سیوم
اندر میانه ساعد پراکنده شدست ٭ و شاخ چهارم شاخی است بزرگ و بظاهر
بر آمدست و یکشاخ او با یک شاخ از قیفال پیوسته شدست و رگ اکحل
اوست و باقی آن باسلیق است ٭ اما اکحل از میانگاه سر ساعد آغاز کرده است
و سر او میل بسوی زاندرون دارد و بور ب برآمده و بسوی زند الاعلی
میل کرده است و همچنان بور ب بسوی بیرون رفتست بدو شاخ بر شکل
حرف لام یونانی و شاخ بالایین بر کناره زند الاعلی آمده است و بر سنخ ابهام
آمده است و اندر قفای انگشت ابهام و اندر میان ابهام و مسبحه پراکنده
شده است و شاخ زیرین بکناره زند الاسفل آمدست و سه شاخ
شدست یکشاخ بمیان انگشت وسطی و مسبحه آمده است و با آن شاخ
که از سر زند الاعلی بمسبحه آمده است آمیخته شدست و یک رگ گشته و شاخ
دوم اندر میان وسطی و بنصر آمدست و این اسیلم است و شاخ سوم
نزدیک خنصر و بنصر آمدست و اجزاء این شاخها اندر همه انگشتان پراکنده
شدست **باب چهارم** از جزو چهارم از گفتار چهارم از کتاب
نخستین اندر تشریح بخش دوم از اجوف ٭ بخش دوم از رگ اجوف
بسوی زیر فرود آمدست و آنجا که اجوف از جگر بر آمدست بدو بخش شدست

یکی بجنش بسوی بالا بر آمده است و شرح ان یاد کرده شد و ان بجنش دوم
سوی زیر کرده است و بسوی پشت میل کردست و پس از انکه بر
استخوان مهره پشت رسیده است و بروی تکیه کرده از وی شاخهای باریک
چون موی بیرون آمدست و بخلاف کرده راست آمده و اندر وی و حوالی وی
پراکنده شده پس از وی دو شاخ دیگر برخاستست بزرگ و ان هر دو شاخ
را طالعین گویند و هر دو بکرده پیوسته است یکی بکرده راست و دیگر بکرده چپ
و کردها بدین رگها آب را با اندکی خون که غذای او را و حوالی او را شاید
بخویشتن کشند و آن خون غذا کرده شود و آب سوی مثانه رود و ازین دو رگ
از یکی که سوی کرده چپ آمدست شاخی برخاستست و مردان و زنان را بخصیه
چپ آمده است و از پس ان دو شاخ دیگر برخاسته است یکی بخصیه راست
و یکی بخصیه چپ آمده است و باقی چنانکه گفته آمده است بمهرهای پشت
آمدست و بروی تکیه کرده و پس روی به نشیب فرو نهاده است و بنزدیک
هر مهره شاخی از وی برخاستست و بدان مهره اندر آمده است و شاخی دیگر
اندر عضلها که نزدیک مهرهاست پراکنده شدست و شاخی دیگر برخاستست
بنزدیک تهیگاه و بعضلهای شکم آمدست و اندر انجا پراکنده شده است
و چون باخر مهرهای پشت رسیدست بدو بخش شدست یکی بسوی راست
آمدست و یکی بسوی چپ هر یکی بران فرود آمدست و پس از انکه بران
رسد از هر یکی دو شاخ برخاستست یکشاخ بر عضلها که حوالی کمرگاه است

پراکنده شده است و دوم شاخهاست چون موی در زیر صفاق پراکنده
شده و شاخ سوم اندر عضلها که بر استخوان سرین نهاده است پراکنده
شده است و شاخ چهارم اندر ظاهر سرین و اندر مقعده پراکنده شده است
و شاخ پنجم زنان را اندر گردن رحم و گردن مثانه و حوالی آن پراکنده شدست
و مردان را اندر قضیب و حوالی آن پراکنده شده است و این رگها مردان را
قوی‌ترست و زنان را این رگها از رحم بالا بر آمدست و به پستانها پیوسته
و مشارکت رحم با پستانها بدین رگهاست و شاخ ششم اندر عضلها که بر
استخوان زهارست پراکنده شده است و شاخ هفتم بالا بر آمدست و اندر
عضله راستی که بر شکم نهاده است پراکنده شده و آخر این رگها باخر رگها
که از سینه فرود آمده است و بر گوشه شکم پراکنده شدست پیوسته است و اندر
جوامع جالینوس آید که مشارکت با پستان بدین شاخ هفتم است و این
رگها را بزبان یونانی لیعیسان گویند و تفسیر آن بتازی ذات الراسین
باشد یعنی دو سر و شاخ هشتم اندر مردان و زنان بفرج آمده است و اندر وی
پراکنده شده و شاخ نهم اندر عضله زانو و بعضی از عضلهای ران پراکنده
شدست و شاخ دهم اندر عضله ران اندر آمده است از سوی بیرون و به تهیگاه
آمده است و باخر رگهایی که از سوی پستان فرود آمده است پیوسته و بعضی
ازین رگها اندر خصیه پراکنده شدست و آنچه بدان اندر آمدست یک رگ از
وی برخاستست و اندر عضلهای سرین پراکنده شده و پس از آن بر ران

و مثانه ره

یا قشا اعضاها

اندر شاخها زدست یک شاخ اندر عضله که پس ران نهاده آمده است و شاخ
دیگر بعضله زیرین ران آمده ست بسوی زاندرون و اندر باطن وی
پراکنده شده است و شاخهای بسیار دیگر هم اندر باطن ران پراکنده
شده ست و باقی چون به بندگاه زانو رسیده است به سه بخش شده است
بخش بیرون بر قصبهٔ کوچک ساق فرو آمده ست تا بندگاه شتالنگ
و بخش میانین اندر میان بندگاه زانو فرو آمده ست و از وی شاخها
اندر عضلهای شکم ساق پراکنده شده ست و باقی چون به بندگاه رسیده است
بدو شاخ شده است و یکی زاندرون ساق پنهان شده ست و دوم میان
هر دو قصبه فرو آمده است و تا نزدیک قدم رسیده ست و بخش سیوم
بخش اندرونین است بساق فرو آمده ست تا آنجا که از گوشت برهنه است
و بسوی زاندرون فرو آمده است و میل بسوی جسد دارد و این رگ را
صافن گویند و اجزای این هر سه بخش یکی گسسته و بچهار شاخ شده و دو شاخ
از سوی بیرون بقدم فرو آمده ست و دو از سوی زاندرون بقدم اندر پراکنده
شده ست و آن دو شاخ بیرونین یکی حوالی انگشت خنصر پراکنده شده است
و دوم با شاخ بیرونین از بخش زاندرونین که یاد کرده آمده ست آمیخته شده ست
و اندر قدم پراکنده شده است والله اعلم و احکم **جزو پنجم**
از گفتار چهارم از کتاب نخستین اندر تشریح شریانها و این جزو هفت
باب است **باب نخستین** اندر یاد کردن شریانها بر طریق کلی و تشریح

آن

آن ° باید دانست که اندر دل دو تجویف است یعنی زاندرون دل دو جایگاه هست
که تهی است یکی از سوی راست و یکی از سوی چپ و از تجویف چپ دو رگ
بر آمده است یکی بزرگتر و دیگر خردتر و آن شریانست و خاصیت آن است
که دو طبقه است بر یکدیگر پوشیده ولکن آن رگ کوچک را این خاصیت
نیست و بدین سبب از اشریان وریدی گویند و طبقهٔ زاندرونین از
شریان صلبتر است و این از بهر آنست که حرارت غریزی و روح از این رگها
بهمه تن می رسد و احتیاط کردن اندر نگاه داشت این هر دو اندر حکمت
واجب بود لاجرم آفریدگار تبارک و تعالی این رگها را که رسانندهٔ این
هر دو است بهمه تن دو تو آفرید تا استوارتر باشد و از بهر آن که روح را
اندرین رگها حرکتی است قوی و آسیب این حرکت نخست بر طبقهٔ
زاندرونین است بدین سبب آفریدگار تبارک و تعالی طبقهٔ زاندرونین
صلبتر آفرید تا بقوت حرکت روح پایدار بود و این شریانها از تجویف چپ
رویانید از جهت تجویف راست بجگر نزدیکست و این نیمه را بغذا
کشیدن و هضم آن مشغول کرد و شریانها از نیمهٔ دیگر رویانید تا هر یکی
کاری بزرگ میکند که قوام تن اندر آن کار بسته است والله اعلم **باب**
دویم از جزو پنجم از گفتار چهارم از کتاب اول اندر تشریح شریان
وریدی ° باید دانست که شریان وریدی از دل بسوی شش آمده است
و اندر وی پراکنده شده ست از بهر دو گونه یکی آنکه تا خونی لطیف که غذای

نامیده این شریان بشریان
وریدی از برای آنکه صحیح
و خون و اوردان مشبع

اندر اندامها برساند و دوم آنکه نسیم هوا از تنفس بدل باز میرساند
و بدو باز می آرد و این شریان یک طبقه است از بهر آنکه میبایست که وی
نرم باشد تا خون که اندر وی است از وی میتراید و حرکت انقباض و
انبساط او سبکتر باشد و حرارت دل تمامتر بتنفس میرساند و این از بهر آن
میبایست که تنفس عضویست که او را هیچ سکون نیست و پیوسته متحرکست
و پیوستگی حرکت او از بهر دو کار بزرگست که اندر زندگی مردم و اندر زندگی
همه جانوران که ایشان نفس زنند مهمتر از آن هیچ کاری نیست یکی آنکه
بحرکت انبساط نسیم هوا از بیرون بخویشتن میکشد و معتدل میگرداند و بدل
میرساند تا از این نسیم که نفس بدو میرساند راحت یابد و حرارت غریزی بر
می افروزد چنانکه کسی آتش را آهسته اندر دمد تا برافروزد و دوم آنکه
بحرکت انقباض نسیمی که بدل میرسیده باشد و بحرارت او سوخته و دود ناک
شده باشد از وی بیرون کند و عضوی که او را هیچ سکون نباشد و دو کار
بدین مهمی که مصلحت همه تن است اندر وی بسته باشد خونی
که غذای او گردد باید که اندر اندامهای دیگر پخته شده باشد و بتمامی
بپختگی رسیده تا او را دیگر باره آن خون بسیار نباید پخت تا از این دو کار
باز نماند و دیگر که پیوسته متحرک باشد اندر وی چیزی پخته نشود پس
آفریدگار تبارک و تعالی این شریان از نرم و یکتو آفرید تا حرکت انقباض
و انبساط سبک و آسان باشد و خونی که غذای او نخست اندر دل

پخته

پخته میشود پس بدین رگ بوی میرسد و بحرارت غریزی که از دل بوی میرسد
این خون تر و غذای او میشود و همچنانکه تنفس دل را این دو منفعت میرساند
که یاد کرده آمد از دل نیز دو مکافات بدو میرسد یکی آنکه غذای همه اندامها
خونی است که اندر جگر نیم پخته شده است و از راه رگها باندامها میرسد
و اندامها آن را تمام میپزد تا از آن غذا یابد و غذای تنفس خونی است
که اندر دل پخته میشود و از راه این رگ بوی میرسد و دوم آنکه بحرارت
غریزی که دل بوی میرساند تمام پخته میشود در وی و غذای او میگردد و تا
همچنانکه او نفس سوخته از دل برمیدارد و نسیم تازه بوی میرساند
دل نیز رنج و مشغولی غذا پزانیدن از وی برمیدارد و غذای پخته
بوی میرساند تا عدل اندر معامله اندامها نگاه داشته باشد باب
سیوم از جزو پنجم از گفتار چهارم از کتاب اول اندر تشریح
شریان بزرگ ه این شریان بزرگ را ارسطاطالیس اورطی نام
کرده است و آنجا که از دل برآمده است دو شاخ از وی برخاسته است
یک شاخ که بزرگترست گرد دل اندر آمده است و اندر وی پراکنده
شده است و شاخ دیگر سوی تجویف راست دل آمده و اندر وی
پراکنده شده و باقی بدو بخش شده است یکی بزرگتر و دیگر خردتر بزرگتر
بسوی زیر فرود آمده است و دیگر سوی بالا برآمده است باب
چهارم از جزو پنجم از گفتار چهارم از کتاب اول اندر تشریح شریان

که بسوی بالا برآمده است • باید دانست که این شریانی که بسوی بالا
برآمدست چو بخش شدست یکی بزرگتر بسوی سینه برآمدست و بزرگ
بر شهر راست آمدست و بسه شاخ شدست و دو شاخ از این شریان سباتی
گویند یکی بسوی راست آمده و دیگر بسوی چپ هر یک بنزدیک وداج
زند رونیس برسیدست که اندر باب تشریح اورده یاد کرده امدست و
همچنانکه وداجها پراکنده شده است سباتیها نیز پراکنده شدست
چنانکه یاد کرده اید و شاخ سوم بسوی چپ اندر استخوانهای سینه
و اندر حوالی چنبر گردن و اندر شش مهره بالایین از مهرهای گردن
پراکنده شدست و از انجا بسر کتف امدست و باندامهای دست
آمده و بخش دوم بسوی کس دست آمدست و همچنانکه شاخ سوم
از بخش نخستین پراکنده شدست این نیز از سوی چپ پراکنده
شده است **باب پنجم** از گفتار چهارم از کتاب اول اندر
تشریح شریان سباتی • این شریان سباتی هر یک چون بگردن
رسیدست دو بخش شدست یک بخش بسوی پیش امدست و
یک بخش بسوی قفا امدست و انچه بسوی پیش امدست دو شاخ
شده است یک شاخ زاندرون رفتست و اندر زبان و عضلها
که زاندرون دهن است پراکنده شده است و شاخ دوم بقفا
برآمدست و اندر پس گوش و عضلهای صدغ اندر آمدست و لختی

از جزو پنجم ه

شاخها

شاخها ازوی اندر زبان و این عضلها مانده و باقی شاخهای بسیار
گشده است و بمیان سر برامده است و دهنهای رگها که از سوی
راست برآمدست بدهنهای رگها که از سوی چپ آمدست پیوسته
شدست و اندر یکدیگر گشاده و ان بخش که بسوی قفا رفتست هم بدو
شاخ شدست و یک شاخ که کهترست لختی ازوی برآمدست و اندر
عضلها که حوالی بند گشادست پراکنده شده است و لختی شعبه
که نزدیک درز لامی است اندر امده است و شاخ دوم که بزرگترست
اندر ثقبه که اندر استخوان حجرست اندر آمدست ~~و شاخ دوم که~~
~~بزرگترست اندر ثقبه~~ او شاخهای بسیار زده و شبکه اندر امدست
لایل شبکه از شاخهای او تمام شده است و اخر شاخهای او با آخر
شاخهای وریدی که در دماغ فرود امدست پیوسته شده است و دهنهای
هر دو اندر یکدیگر گشاده شده است تا قوه روح و حرارت غریزی از
شاخهای شریان بشاخهای وریدی میشود و شاخهای وریدی غذا
بشاخهای شریان فرو میفرستد و بدین سبب نهاد شاخهای شریان
برتر سوی نهاده است که قوه روح و قوه حرارت غریزی بر شونده است
و هر دو بقوت خویش بشاخهای وریدی بر توانند شد و نهاد شاخهای
وریدی فروداشته است تا غذا ازوی بدین شریانها فرو می اید و خود
نهادی امنست ازبهر انکه اگر شاخهای شریان فروداشته بودی و

فعتیں

شاخهای وریدی بر شوند هر گه غذا ندادن شاخهای شریان رسیدی
و قوت حرارت و روح که پیش او بازمی آید غذا را باز میکردانیدی و دفع میکردی
و آن شاخها از غذا بی بهره ماندی و خشک شدی و مضرت آن بحوالی آن
رسیدی و شبکه اندر زیر دماغ نهاده است میان استخوان و میان
غشای صلب از بهر آنکه خون شریان لختی اندر وی بگردد و مزاج دماغ گیرد
پس بتدریج بدماغ بر شود تا رسیدن خون شریان بدماغ که مخالف مزاج
اوست یکبار نباشد والله اعلم و احکم

باب ششم از جزو پنجم از کفتار چهارم از کتاب اول

اندر تشریح شریان بزرگ که بسوی زیر فرود آمده است ○ اما شریان بزرگ که بزیر فرود آمده است نخست راست بیامده تا نزدیک مهره پنجم از مهرهای پشت و این مهره برابر دل است و موضع سرش
آنجاست و حایل میان شریان و استخوانهای پشت شش است چون
بدین مهره رسیده است راست فرود آمده است تا نزدیک استخوان سرین و
تا بدین استخوان رسیدن اندر راه یکشاخ کوچک از وی برخاسته است و اندر
سینه پراکنده شده آخر او اندر قصبهای شش پراکنده شده است و همچنین
برابر هر مهره از مهرهای پشت شاخی از وی برخاسته است و بدو بخش شده است
و یک بخش سوی راست آمده است و یک بخش سوی چپ رفته و اندر میان
پهلوها و اندر نخاع رفته و پراکنده شده و چون از برابر سینه اندر گذشته است
دو شریان از وی برخاسته است و هر دو بحجاب اندر آمده است و بسوی راست

ازوی

و چپ پراکنده شده است و از پس آن نیز دو شریان دیگر برخاسته است و هر یکی
شاخهای بسیار زده و اندر معده و جگر و سپرز پراکنده شده و یکشاخ از جگر بیامده
بپردل آمده و بمثانه آمده و اندر وی پراکنده شده و یکشاخ دیگر از وی برخاسته است
و اندر رودهای باریک و روده قولون پراکنده شده است و سه شریان دیگر از
وی برخاسته است یکی کوچکتر بگرده چپ آمده و اندر وی و حوالی وی پراکنده
شده و دو شریان که با عیبت یکی هر یکی بگرده آمده است و دیگر بدان گرده تا گرده
مقداری آب که اندر خون شریان بود از وی بگیرد چه بسیار و تنها باشد که بدین
حاجتمند شوند و از معده و امعا غذای نه بس خالص بدیشان رسد پس
دو شریان دیگر برخاسته است یکی بدین خصیه آمده است و یکی بدان خصیه و آنکه
بخصیه چپ آمده است همیشه یکشاخ شریان گرده چپ با وی باشد و باشد
که این دو شریان که بخصیه چپ آید جمله از گرده چپ آمده باشد و آنکه بخصیه
راست آید همیشه از اصل شریان آید و باشد بنادر که این شریان که بخصیه راست
آمده باشد شاخی از شریان گرده راست با وی آمیخته باشد و پس از آن
شاخهای بسیار از اصل شریان برخاسته است و اندر رگهایی که حوالی
روده راست که آن را المعاء المستقیم گویند و اندر دیگر رودها نیز و اندر مهرهای پشت
که برابر آنست و اندر نخاع رفته است و اندر رگهای تهیگاه پراکنده شده است و یک
شاخ از این شاخها دیگر باره بدو بخش شده است و هر دو بخصیه آمده است و دو
شاخ دیگر هم از جمله بفرج مردمان و زنان آمده است و با شاخهای وریدی آمیخته

شده پس اصل شریان چون با آخر مهرهای پشت رسیده ست با وریدی که همراه
اوست هر دو بخش شده ست بر شکل لام یونانی و هر دو بر رانها فرود آمده ست و پیش
از آنکه بر رانها رسد اندر راه از هر یکی شاخی برخاسته است و بمثانه آمده و لختی
بناف آمده یکی از راست و یکی از سوی چپ و هر دو سرها بهم آورده اند و سر این
هر دو شاخ اندر کودکان که اندر شکم ها در باشند پیدا باشد و اندر دیگران پوشیده
شده باشد و اصلها پیدا باشد و از هر یکی شاخی برخاسته و اندر عضله که بر
استخوان سرین نهاده است پراکنده شده و آن شاخ که بمثانه آمده است لختی
اندر وی پراکنده شده و باقی مردان و زنان را بفرج آمده ست و اصل شریان
از آن بسوی قدم فرود آمده ست و نخست اندر ران بدو بخش شده یکی بسوی
بیرون فرود آمده ست و یکی بسوی اندرون و همچنین بند ران میل هم بسوی
بیرون دارد و هر دو بخش اندر زیر ورید با شاخهای آن پراکنده شده ست

باب هفتم از جزو پنجم از گفتار چهارم از کتاب اول اندر شناختن
شریان که با ورید نیست ٥ از شریانها بعضی با ورید رفته است اندر تن مردم
و بعضی تنها رفته و آنچه تنها رفته ست دو شریانست که از جگر بناف آمده ست
و شاخهای شریان وریدی است و شریان بزرگست که اندر زیر [illegible] فقره‌ها
از مهرهای پشت و شریانی که بسینه آمده است و آنچه بسوی کش و دست آمده ست
و شریانهای سباتی آنجایگاه که در شبکه پراکنده شده ست و شریان که اندر حجاب
آمده ست و آنچه بکتف آمده ست و شاخهای او و آنچه بمعده و جگر و سپرز و روده‌ها آمده

و آنچه از عضلهای شکم فرود آمده ست و آنچه نزدیک استخوان سرین آمده ست
و آنچه با ورید رفته ست شریانی است که اندر اندامهای ظاهر ست و هم اندر زیر
وریدست تا ورید از شریان قوة حرارت و قوة روح میگیرد و شریان از
ورید غذا میستاند والله اعلم واحکم **گفتار پنجم از کتاب**
اول اندر شناختن تشریح اندامهای مرکب و اندرین گفتار مقدمه
بابست ٥ باید دانست که چون تشریح اندامهای یکسان یاد کرده آمده است
اولیتر آن بود که تشریح اندامهای مرکب بر اثر آن یاد کرده شود تا هر گاه که
چندی از این کتاب تشریح اعضا جویند غرض او یکجا حاصل شود و
این اندامهای مرکب را طبیبان الاعضاء الآلیه گویند از بهر آنکه هر
عضوی آلت کاری دیگرست و اندامهای مفرد را متشابهة الاجزا
گویند و بسیط گویند **باب اول** از گفتار پنجم از کتاب اول
اندر تشریح سر و دماغ ٥ باید دانست که اجزای ذاتی از سر موی است
پس پوست پس گوشت پس قحف دماغ پس غشای صلب پس
غشای رقیق که از آن مشیمی گویند پس گوهر دماغ و تجویفهای دماغ و آنچه
اندر تجویفهاست پس دو غشا که اندر زیر دماغ است پس شبکه که اندر
آخر باب دوم از جزو چهارم ازین کتاب یاد کرده آمده ست پس استخوانی
که قاعده دماغ است **اما تشریح دماغ** باید دانست که دماغ غ
مردم از پیش با پس سر از درازا بدو بخش نهاده است و هر بخشی را

غشاها و تجویفها جدا است و هر دو بخش مماس یکدیگرند و جدا اسمی هر بخشی اندر
پیش دماغ ظاهرترست و منفعت این که بدو بخش است یکی آنکه اگر در
یک بخش سده یا آفتی دیگر افتد آن آفت جملگی دماغ را نباشد چنانکه اندر
بابهای گذشته معلوم شده است و مزاج دماغ سرد و ترست اما سردی
از بهر آنست که تا بسبب حرکتهای عصبها که از وی رسته است و بسبب
حرارتها که از حرکتها تولد کند حرارتی فزونی بدو بازنگردد تا محل حاستها
که از ادراک محسوسات پیوسته اثرها می‌پذیرد و منفعل میشود و محل قوتهای
متفکره و مخیله و مذکره که پیوسته اندر حرکت بسبب پیوستگی انفعال و
حرکت نسوزد و منفعل نشود و تا مدد روح که پیوسته از دل که معدن حرارتست
بدماغ برمیشود اندر دو رگ که از دل بدماغ رسته است حرارت او سکسته
شود و معتدل‌تر گردد و تر از بهر آنست تا بسبب این حرکتها خشکی تولد
نکند و چرب‌ست و نرم اما چرب از بهر آنست که تا عصبها که از وی رسته است
علک باشد و علک را بپارسی اندر بیشتر جایها سجاک گویند و بجایی که چیزی
باشد که اگر کشیدن نگسلد و نرم است از بهر آنکه تا از دو محسوسات را
احساس کند و اثرهای آن بزودی اندر وی نشیند و جزو پیش از دماغ ادراک ح
نرم‌ترست از بهر آنکه عصبهای حس از وی بیشتر رسته است خاصه عصبه
سمع و بصر و جزو پسین صلب‌ترست از بهر آنکه عصبهای حرکت از وی
بیشتر رسته است و مبدا عصبهای حرکت ناچار قوی‌تر باید از بهر آنکه عصبها صلبتر ح

حرکت

حرکت قوی‌تر باید که باشد و میان جزو پیش دماغ و جزو پسین حجابی است
لطیف تعبیه کرده شده است تا جزو نرم از جزو صلب جدا باشد و تارکها
که بدماغ فرو آید اعتماد برین حجاب کند و اندر زیر جزو آخرین دماغ معصره است
و این معصره بجویی است برسان برکه تا خون که از آورده بدماغ اندر
آید نخست در وی گرد آید تا مزاج دماغ گیرد و آنجا شاخهاست از آورده‌ها
خون اندر آن شاخها گذرد و اندر دماغ پراکنده شود و بجوهر آن مانند گردد
و اندر دو رگ جمع شود چنانکه یاد کرده آید و از پیش دماغ همچون دو سر
پستان دو فزونی بیرون آمده است طبیبان آنرا بتازی الزایدتان
الشبیهتان بحلمتی الثدی گویند و حاسه بوییدن بدین دو فزونی باشد
و دو غشا اندر دماغ پوشیده است یکی رقیق‌ترست و مماس دماغ است
و دیگر ضعیف‌ترست و مماس قحف است تا هر دو غشا میان جرم دماغ
و استخوان قحف حجاب باشد از بهر آنکه دماغ را حرکت انبساط و انقباض است است
لابد اندر حال انبساط مماس قحف گردد و هر گاه که جوهر دماغ زیادت شود
و هر گاه که مردم آواز بلند کند یا خشم گیرد حرکت انبساط زیاده گردد و جوهر
دماغ مماس قحف گردد آفریدگار تبارک و تعالی این دو غشا را حجاب
ساخت تا جوهر دماغ که نرم و ترست و نازکست با قحف که استخوان
صلب و خشکست مماس نگردد و از آسیب آن دور باشد و دو غشا
از بهر آن کرد که یک غشا هم ملاقات جوهر دماغ را و هم ملاقات قحف را شایستی

حکمت خدای تعالی چنان اقتضا کرد که یک غشا که ملاقات قحف را شاید صلبتر بود و دیگر که
ملاقات دماغ را شاید رقیقتر باشد و این هر دو غشا با آنکه وقایه دماغ اند چون
تکیه گاهی اند که تمسک و تعلق اوردها و شریانی که بدماغ اندر آمدست برا و باشد و
هر دو همچون مشیمه اند که رگها را بر نهاد خویش نگاه میدارند و غشای صلب که
تماس قحفست بر غشای رقیق که زیر اوست نهاده و افتاده نیست و گر نه
آن جزوی نیست لکن از وی جداست و آنرا دو اندر دماغ رگهاست که از
راه درز قحف فرود آمدست و اندر هر دو غشا گذشته و پیوستن هر دو غشا
بیکدیگر بدین جایگاه گذرهای رگهاست و از غشای صفیق شاخهای باریک
رسته است و تمسک غشا بقحف بدان شاخهاست که گرانی او از دیگر غشا
برداشته آید و باقی این شاخها از درز قحف بیرون آمدست و بر ظاهر قحف
از وی غشایی بافته شدست و اندر قحف پوشیده • و اندر درازای دماغ
سه تجویف است و طبیبان آنرا بطون الدماغ گویند و هر یک اندر پهنا بدو
بخش است از بهر آنکه جوهر دماغ اندر درازا بدو بخش است چنانکه یاد کرده آمد و
تجویف نخستین ایاری است اندر آنکه مردم را از راه بینی هوا رابد و بر کشد
و فضله طعام از وی بعطسه بیرون اید و روح حساسه از وی بر اعضا
بخش کرده شود و بخش هر عضوی از وی بدان عضو رسد و کارهای قوه
مصوره از وی پدید آید و تجویف بازپسین کوچکترست و مبدا حرکتها بخش
بازپسین است و روح تحرک که از وی بر دیگر اعضا بخش کرده شود و بخش هر

عضوی

اندر ع

عضو از وی بدان عضو رسد و کار قوه حافظه از وی پدید آید و جزو پیشین دماغ
بزرگترست و میانین کوچکترست و بازپسین از همه کوچکتر بتدریج تا پنداری
نخاع که از وی رستست دنبال اوست و تجویف میانین چون منفذی است
که از تجویف نخستین بتجویف بازپسین بر رود و تجویف میانین چون دهلیزیست
میان هر دو و هوا را که اندرین تجویفهاست طبیبان روح گویند و اجزای
روح که اندر تجویف نخستین است با اجزای روح که اندر تجویف بازپسینست
پیوستست و جمله محسوسات که ادراک افتد از جزو نخستین بجزو بازپسین
رسد و اندر وی بماند و صورت چیزها که یاد کرده آید از جزو بازپسین بجزو پیشین
باز آید بدین سبب هر سه تجویف اندر هم گشاده است و شکل این تجویف میانین
گردست و آسمانه او چون ازجی است و بدین سبب او را ازجی گویند و مجمع
البطنین نیز گویند از بهر آنکه محل ادراک محسوسات جزو پیشین است از دماغ و محل
یاد داشتن جزو بازپسین است و صورتهای محسوسات همه از تجویف نخستین
بتجویف بازپسین رسد بدین سبب تجویف میانین شایسته محل فکر آمد
تا هر چه از حس بستاند تمیز کند و بخزانه حفظ سپارد و بوقت یاد آوردن
از وی باز خواهد و بمحل حس باز آرد و هر گاه که اندر جزوی از اجزای دماغ آفتی
افتد خلل اندر کار این جزو پدید آید و بدین طریق دانسته آمدست که هر جزوی
محل کدام قوتست و کار هر جزوی چیست و غشای رقیق که مماس دماغ است
هم بر دماغ افتاده نیست و از وی آزادست و جمله دماغ را چون غلافی است

زیج بتجویف الشد الکبیر ...
من الاوسط الی الدماغ ...
مجمع البطنین ...

تا انجاکه آخر دماغست نزدیک ورزلامی و انجا جرم دماغ بتدریج هر جزوی
صلبتر است و این صلابت آنرا از غشا مستغنی کرده است و اما شکنجها که اندر
جرم دماغ پیداست برسان جوشنهاست که پاره پاره برهم نهاده باشد
و بافته طبیبان این را تزرید گویند و این تزرید از بهر آنست تا روح نفسانی
چنانکه اندر تجویفها گذر میکند و پخته میشود اندرین تزرید نیز گذر می باید چه وقت
باشد که روح افزون از اندازه تجویف دماغ گرد آید افزونی اندرین تزرید
گنج باید و اندروی مستحیل گردد و مزاج دماغ گیرد چنانکه کیلوس اندر رگهای جگر
پراکنده شود و مستحیل گردد و مزاج و رنگ جگر گیرد و همچنانکه جزو پیشین دماغ
بزرگتر از جزو میانین و باز پسینست نرم جزو پسین بزرگتر از نرم جزو میانین
و باز پسینست و میان جزو میانین و باز پسین دماغ اندر زیر هر دو بخش گاه
دو رگ بزرگست که شاخها شود و غشای مشیمی از شاخهای هر دو بافته شود
اندر زیر دماغ و این دو رگ آنست که پیشتر که سخن معصره رفت گفتم که شرح
هر دو رگ از پس یاد کرده آید و از جهت آنکه تا این شاخهارا آنکه گاهی باشد
که بران اعتماد کنند گوشت پاره از جنس غدد اندر میان این شاخها نهاده
شده است تا هر کجا که خالی باشد پاره از آن غدد جای بگیرد و شاخهارا
اعتماد کنند تا بر نهاد خویش بمانند و نهاد این غدد بر شکل نهاد شاخهاست
و چون اصل شاخها این دو رگست که نزدیک یکدیگر نهاده است و شاخها
زده است و بتدریج شاخها فراز تر باز شده است و پراکنده شده و شکل

زرد و بالیوک زرده باید
وازرد وانفع المقعب

بازشدن و پراکندگی این شاخها ناچار مانند صنوبری باشد و سر او نزدیک
اصل رگهاست و قاعده انجا که نهایت شاخها و نهایت مشیمه است و اجزای
دماغ که گرد تجویف میانین اندر آمده است بر شکل کرمی است و زرد و از درازا
برسان آنکه کرم گاهی خویشتن را دراز کشد و گاهی بهم باز نشیند این اجزای
دماغ این هر دو حرکت میکند و معنی شکل کرمی اندر وی اینست و بدین سبب
او را دوده گویند و هر گاه که این دوده خویشتن را دراز کشد و بهم باز نشیند
این اجزای دماغ این هر دو حرکت میکند و هر گاه که این دوده خویشتن را دراز
کند تجویف او دراز گردد و بسته شود و این را حرکت انقباض گویند و هر
گاه که بهم باز نشیند تجویف کوتاه شود و گشاده گردد و این را حرکت انبساط
گویند و از اندرون تجویف سقف او را آستری است از غشا که آستر
دماغست تا بجزو باز پسین دماغ و سقف این تجویف بر دو قاعده
نهاده است هم از جرم دماغ بر شکل ران و معنی شکل ران آنست که هر دو
گاهی مماس یکدیگر توانند شد و گاهی از یکدیگر دور توانند شد تا هر گاه که دو
حرکت انقباض کند تجویف بسته شود و هر گاه که حرکت انبساط کند تجویف
گشاده شود و این رانها را طبیبان العقتان گویند و اندرین رانها نیز
جنبش لیکن یکباره است تا حرکت انبساط و انقباض قوی تر باشد و
بسته شدن تجویف بحرکتهای آن محکم و زود و تمام و بقوة باشد و سستی
که تزرید را واجب کند اندرین دو حرکت نیوفتد چه حرکت چیزی که بچند پاره

باشد چون حرکت چیزی نباشد که یکباره باشد و این چند بن احتیاط تا
این حرکتها قویتر باشد از بهر آنست تا قوه دافعه دماغ دفع فضله بحرکت انقباض
تواند کرد پس آفریدگار تبارک و تعالی بسبب نرمی و نازکی دماغ احتیاط
اندرین حرکتها ارزانی داشت تا قوه دافعه دماغ بقوتی تمام آن فضلها
دفع کند بعون الله تعالی و حسن تقدیره • و بیرون آمدن فضلها را از دماغ
سه مجری است یکی اندر جزو پیشین دماغ نزدیک حدی که مشترکست میان
جزو پسین و جزو میانین و دوم اندر میانین و جزو بازپسین را مجری
ظاهر نیست از بهر دو کار یکی آنکه جرم او کوچکترست و او را و جزو میانین را
یک مجری تمام بود و دوم آنکه بعضی از فضله او بجانب نخاع دفع شود و هر دو
مجری از آنجا که آغازست از هر دو تجویف اندر جرم دماغ بگذرد و هر دو
آنجا که غشای رقیق است یکدیگر پیوندد و یک منفذ شود و آغاز این منفذ
که از این دو مجری تولد کند فراخترست و آخر او تنگترست بر شکل قمع و بدین
سبب از آن قمع گویند و مستنقع نیز گویند و چون این منفذ اندر غشای
صلب بگذرد اندر غده گشاده شود بر شکل مهره که میان غشای صلب و
مجرای کام نهاده است و همه سوهای مهره و هیچ خالی نیست و از این مهره
بگذرد و باستخوان مشاشی که آن را مصفاة گویند یعنی پالاونه فرود آید و
از راه کام بیرون آید و مجری سیوم از دو فروانی است که از پیش دماغ بیرون
آمدست بر شکل سرهای پستان که طبیبان از آن الحلمتان گویند و اندر زیر

او

او استخوانی است بر سان پالاونه و منفذ او اندر بینی گشاده است و این
استخوان را مصفاة گویند و بعضی فضلهای دماغ بدین راه فرود آید و شرح وی
اندر تشریح بینی یاد کرده آید **باب دوم** از گفتار پنجم از کتاب اول
اندر تشریح چشم • اجزای چشم غشاست و عصب و طبقات و رطوبات و عضلات
و اورده و شرایین اما عصب دو است یکی از بهر حس است و آن را عصب مجوف
گویند و دیگر از بهر حرکت و تشریح هر دو اندر تشریح عصبها یاد کرده آمده است
و غشا نیز دو است یکی غشای صلب و یکی غشای رقیق و هر عصبی که از دماغ
و نخاع رست بدین دو غشا پوشیده شده است و غشای صلب مماس
استخوانست و غشای رقیق مماس عصب است و رطوبتها سه است
زجاجیه است و جلیدیه و بیضیه و اندر عدد طبقها خلافست بقول جالینوس
هفتست اول طبقه صلبه و دوم مشیمیه و سوم شبکیه و چهارم عنکبوتیه و
پنجم عنبیه ششم قرنیه هفتم ملتحمه و عضلات نه است و تشریح آن و تشریح
اورده و شرایین اندر تشریح اندامهای یکسان یاد کرده آمده است اما عصب
مجوف چون از دماغ بگذرد بچشم آید غلیظتر شود و سر او فراختر شود تا گرد رطوبتهای
چشم اندر آید و رطوبت میانین رطوبت جلیدیه است و جلیدیه از بهر آن
گویند که صافی است و روشن و فسرده همچون یخ و بردیه نیز گویند و برد تگرگ
ژاله را گویند و شکل او گردست بر سان ژاله و روی آن گردی اندکی
پهنی گراید تا اشباح دیدنیها اندر جرمی بزرگ افتد و تا دیدنیهای کوچک را

از روی نصیبی تمام باشد و پشت آن از گردی بدرازی و تیزی گراید تا اندر
عصب مجوف که گرد این رطوبتها اندر آمده است بهندام اندر پیوندد و اندر
پس این رطوبت جلیدیه رطوبتی دیگرست صافی و قوام او غلیظ همچون آبگینه
گداخته و بدین سبب او را رطوبت زجاجیه گویند و رنگ او سرخ است
اما صافی از بهر آنست که غذای رطوبت جلیدیه از وست و سرخ از بهر آنست
که از گوهر خونست و گفتیم که شکل رطوبت جلیدی گردست و هرگاه که گردا
گرد چیزی گرد خطها توهم کنند این خطها دایره باشد و دایره بزرگتر آنست
بر میانگاه او باشد و بدان دایره بدو نیمه راست شود این رطوبت زجاجیه از
سوی پشت جلیدیه تا بدایره بزرگتر گرد او اندر آمده است و از سوی پشت
از بهر آنست که او غذا آنی است که از دماغ همی آید میانجی طبقه شبکیه و اندر
پیش جلیدیه رطوبتی دیگرست مانند سفیده خایه مرغ بدین سبب او را بیضیه
گویند و اندر پیش او از بهر آنست که قوه تابش آفتاب و چیزهای سخت روشن
افروخته بیکبار بر جلیدیه نیوفتد و همچون سپری باشد مانع چنین چیزها بدو
بوی رسد اینست رطوبتهای چشم • واما از طبقهای چشم نخست طبقه ایست
که از کناره غشای صلب رستست و گرد طبقه مشیمه که وصف کرده آید اندر
آمدست و این طبقه را الطبقة الصلبة گویند و الطبقة الصفیقة نیز گویند و گروهی
از اطبا طبقه شمرند و از اغشا گویند و بدین سبب گویند که طبقات چشم شش است
• و طبقه دوم طبقه مشیمه است و از کناره غشا رستست و از جنس این غشا است

رگهایی که اندر او روه است این مشیمه بافته شده است و او را مشیمه از بهر
آن گویند که همچنانکه بچه اندر شکم مادر اندر مشیمه باشد او نیز اندر مشیمه بود و طبقه سیم که
او را شبکیه گویند و آنچه شبکیه گرد او در آمده است اندر میان این طبقه است
و این طبقه غذا بشبکیه میرساند و شبکیه از آن غذا نصیب خویش برمیدارد
و باقی بزجاجیه میرساند و زجاجیه نصیب خویش برمیدارد و باقی صافیتر میکند
و بجلیدیه میرساند • و طبقه سیوم شبکیه است و از کنار عصب مجوف
رستست و گرد رطوبت زجاجیه اندر آمدست از سوی پشت تا آنجا که
نهایت زجاجیه است که حد مشترکست میان زجاجیه و بیضیه و شبکیه را
بپارسی دام گویند و این طبقه را شبکیه از بهر آن گویند که همچون دام گرد
رطوبت زجاجیه و جلیدیه اندر آمدست و از آنجا فرو گرفته • و طبقه چهارم
از کنار شبکیه رستست و شاخهای او سخت باریکست و بر مانند خانه عنکبوت
بافته شدست و از وی صفاقی لطیف تولد کردست بدین سبب او را عنکبوتی
گویند و شاخهای باریک از طبقه مشیمه با این عنکبوتی آمیخته است و این
عنکبوتی حاجزست میان رطوبت جلیدیه و بیضیه و این طبقه لطیف از
بهر آنست تا نور بصر را حجاب نکند • و طبقه پنجم از کنار مشیمه رستست سوی
پیش چشم و از وی صفاقی غلیظ تولد کرده و رنگ آن صفاق آسمانگون است
و آسمانگون از بهر دو معنی است یکی تا نور باصره اندر وی جمع شود و از رنگها
هیچ معتدلتر و نور بصر را موافقتر از وی نیست از بهر آنکه سفیدی نور بصر را

پراگنده کند و سیاهی نیک فراهم آورد و رنگ آسمانگون بحکم آنکه معتدلست
نور بصر را باعتدال جمع کند و دوم تا درفشانی چیزهای روشن اندر وی
معتدل شود و غلیظی او از بهر آنست تا چون میانجی باشد میان رطوبتها
و میان طبقهٔ صلب که اندر پیش اوست و این طبقهٔ قرنیه غذا از صفاق
آسمانگون یابد و این صفاق را عنبیه گویند از بهر آنکه میان او برابر موضع ایدر
ثقبه ایست برسان ثقبهٔ انگور که دنبال او بکنند تا نور بصر از عصب مجوف بر
رطوبهٔ جلیدیه بگذرد و ازین ثقبه بیرون تابد و هرگاه که این ثقبه بسته شود
بینایی باطل شود و از اندرون این طبقه خملهاست نرم از بهر سه کار یکی
بهر آنکه این خمل مماس رطوبت بیضیه است و دوم آنکه تا نگذارد که رطوبت سیلان
کند و سوم آنکه تا آب که در چشم آید دستکار بوقت قدح آن آب اندر زیر خمل
پنهان کند و این خمل نگذارد تا آب دیگر باره پیش ثقبهٔ عنبیه باز آید و روی
سوی بیرون این طبقه صلبست خاصه گرداگرد ثقبه از بهر دو کار یکی آنکه روی
او مماس طبقهٔ قرنیه است و دوم آنکه تا کنارهای ثقبه راست بایستد و ثقبه
گشاده بماند اگر سست و نرم بودی ثقبه بر حال خویش نماندی و حقیقت آنست
که این طبقه دو توست یکتوی که اندرونست نرمترست و با خملست و دیگر
که بیرونست صلبترست و اندر ثقبهٔ عنبیه رطوبتی است و روحی و بدین سبب
که وقت آنکه مردم بمرگ نزدیک شود موضع ثقبه پژمرده شود ◦ طبقهٔ ششم
طبقه ایست که از کنار غشای صلب رسته است که طبقهٔ نخستین از سوی پشت

اوست

اوست و گفته شده است و این طبقهٔ ششم شفافست و شفاف چیزی باشد
که از بیرون او آنچه را اندرون او باشد بتوان دید و صلبست و صافی برسان
سرون تراشیده اما صافی و شفاف از بهر آنست تا نور چشم را حجاب نکند و
صلب از بهر آنست تا جملهٔ اجزای چشم را استوار دارد و موضع ثقبهٔ عنبیه را
نیز پوشیده است از بهر آنکه شفافست و چهار توست از بهر آنکه اگر یک تو را
آفتی رسد دیگر توها بسلامت باشد ◦ و طبقهٔ هفتم طبقه ایست از گوشت
سفید و چرب و با عضلها که حرکت چشم بدانست آمیخته این طبقه را ملتحمه گویند
و آغاز رستن این طبقه از شاخهای باریکست که هم از غشای صلب
رسته است و اندر پیش چشم منبسط شده و همه اجزای چشم را پوشیده است
و بر طبقهٔ قرنیه استوار شده و لحام پذیرفته و بدین سبب او را ملتحمه گویند
و این طبقها که از پس جلیدیه است هر یک غذا از رگهایی ستاند که
از وی رسته است و شرح عضلها و رگها و شریانها اندر شرح اندامهای
یکسان یاد کرده آمده است ◦ اما شرح رنگهای چشم باید دانست که رنگهای
چشم چهارست اکحل ◦ و ازرق ◦ و اشهل ◦ و اشعل ◦ و اسباب اکحل
یعنی اسباب سیاهی چشم هفت است نخستین و دوم اندکی روح باصره است
یا تیرگی او از بهر آنکه عصب مجوف میان پر نورست و روح باصره را
آن نور گویند و نور این عصب بر طبقهای چشم تابد و همه را پر نور کند
پس هرگاه که این نور اندک باشد یا تیره باشد رنگ چشم اکحل باشد از بهر آنکه

هرگاه که نور چندان نباشد که طبقهای چشم پر کند و بر رنگ آن غلبه کند رنگ
طبقهٔ عنبیه پیدا باشد و بر نور غلبه کند چشم اکحل نماید و سبب سیوم و چهارم یا
کوچکی رطوبت جلیدیه باشد یا آنکه زاندرون‌تر و غایرتر نهاده باشد از بهر
آنکه این رطوبت همچون آئینه است که دیدنیها اندر وی پدید آید پس هرگاه
که کوچکتر باشد یا زاندرونتر باشد صفای چشم کمتر نماید اکحل شود و سبب پنجم و ششم
بسیاری رطوبت بیضیه است یا تیرگی او از بهر آنکه این رطوبت اندر پیش جلیدیه است
و هرگاه که بسیارتر باشد یا سخت صافی نباشد روشنی و صفای رطوبت
جلیدی را فروگیرد و چشم اکحل نماید و سبب هفتم سیاهی طبقهٔ عنبیه است از
بهر آنکه رنگ این طبقه اندر بعضی چشمها کحل باشد و اندر بعضی آسمان‌گون
و اندر بعضی سیاه و هر چشمی که عنبیهٔ او سیاه باشد اکحل باشد و هرگاه که همه
سببها جمع باشد چشم سخت سیاه باشد • و سببهای ازرقی چشم ضد این سببها
باشد از بهر آنکه هرگاه که روح باصره تمام و صافی باشد و رطوبت جلیدی
بزرگ باشد و بیرون‌تر نهاده باشد و رطوبت بیضی صافی و باندازه باشد
چشم ازرق باشد • و هرگاه که بعضی سببهای ازرقی باشد و بعضی سببهای
اکحل چشم شهلا باشد و هرگاه که اسباب ازرقی افزونتر باشد چشم شعلا باشد

باب سیوم از گفتار پنجم از کتاب اول اندر تشریح گوش

• گوش صدفی است از غضروف و عصب و گوشت پرسان با دبانی است
برداشته تا هوایی که از قوت آواز متحرک شود اندر این صدف جمع شود

وطنین

و طنین کند و سوراخ گوش اندر استخوان حجریست و پیچیده و گردیست
تا راه آوازها و بادهای سرد و گرم بگوش اندر شود دراز باشد و قوت آن اندر درازی
و پیچیدگی و گردانی راه شکسته شود و از پس سوراخ گوش خربه الیست و
سوراخ گوش اندر وی گشاده است و هوا اندر این خربه ایستاده است و عصب
حس شنوایی بر روی این خربه گسترده است و این عصب از جفت
پنجم است از عصبها که از دماغ رسته است و اندر این عصبها اندکی مایه از
صلابت هست تا از قوت هوا و آوازی که بوی رسد رنجور نشود و شرف این
عصب در گوش همچون شرف رطوبت جلیدیست در چشم و همچنانکه چشم
از بهر خدمت و مصلحت این رطوبت اجزای گوش و شکل آن هم
از بهر خدمت و مصلحت این عصبست و فایده سوراخ گوش همچون
فایده تقعیر تجفیه است و فایده غضروف اندر آخر باب نخستین از جزو
اول از گفتار چهارم یاد کرده آمده است

باب چهارم از گفتار پنجم اندر تشریح بینی

از کتاب اول

• تشریح بینی از تشریح استخوانها و غضروفها و عصبها
معلوم گردد و تشریح هر یک اندر گفتار چهارم بجایگاه خویش گفته آمده است و بینی
آلت دو کار است یکی بوییدن و دیگر آواز صافی کردن و نیمهٔ بالایین
او استخوانست و نیمهٔ زیرین غضروف اما مجرای بینی با مصفاة که اندر آخر
باب نخستین از این گفتار یاد کرده آمده است گشاده است و اندر عشای
دماغ برابر این مصفاة منفذ است که بویها بدان منفذ بدماغ رسد و

استه

حس بویها بدان دو فزونی که چون دو سر پستانست که از پیش دماغ پدید آمدست و طبیبان انرا الحلمتان گویند و از هر دو سوراخ بینی دو منفذ دیگر بکام اندر گشاده است و آواز بدین دو منفذ صافی شود و بینی که هر گاه مردم را از کام کنر دو نزله آید بسبب رطوبتها که بدین منفذها فرود اید آواز گرفته شود و همچنین از بینی اندر گوشه هر چشمی منفذی گشادست و بدین منفذ طعم سرمه بزبان رسد **باب پنجم** از گفتار پنجم از کتاب اول اندر تشریح زبان • زبان گوشتی است نرم و سفید و اندر وی رگهای و شریانهای باریک بسیار است و از خون آن رگها و شریانها سرخی اندر وی پدید آمدست و اندر بن زبان گوشتیست غددی از اشتار بنی اللحم الغددی گویند و طبیبان مولد اللعاب گویند از بهر انکه لعاب و آب دهن از وی خیزد و اندر بن زبان دو منفذ گشاده است تا بدین گوشت غددی چنانکه میل بدین منفذها اندر شود و لعاب و آب دهن از این دو منفذ بیرون آید و تری زبان بدان باشد و غشای زبان بغشای مری و معده پیوسته است و اندر زیر زفان دو رگ بزرگست سبز و از آن هر دو رگ رگهای بسیار خیزد و هم اندر زفان پراکنده شود و زفان بدو شاخ است لیکن از بهر انکه اندر یک غلافست بصورت یکی مینماید و غلاف او هم بدو بخش است و بر میانگاه پوست او بر استای درز سهمی درز پیدا است و اندر بعضی جانوران هر دو شاخ زفان ظاهر است چنانکه زفان مار و از بهر آنست

که

درون

که گدایان و حیله گران میان گاه زبان خویش انجا که درزگاه است بشکافند و کالبدی از سرب بدان اندر نهند تا جراحت پوست درست شود و شکاف درست نشود و هر وقت آهنی بدان شکاف بیرون ارند و چنان نمایند که زبان ایشان کافران بشکافته اند تا شهادت نتوانند گفت و چون آهن بیرون کشند راستای زبان بجای خویش باز شود و اندر حرکت و حس او هیچ خلل نباشد از بهر انکه دو شاخ است • و ماده سخن آواز است کشیده و زبان آلتی است که لب و دندان و کام آواز را میشکند و میگسلد و حرفها و شنودنی بیرون می آرد و محل حس طعمها ست و اندر وی منفعت سیوم است و آن چنانست که وی چون مجرفه ایست که خوردنیها که مردم میخایند اندر زیر دندانها میکرداند تا تمام خاییده شود و حرکت و حس زفان از عصبها و عضلها ست و تشریح آن اندر تشریح اندامهای یکسان یاد کرده آمده است **باب ششم** از گفتار پنجم از کتاب اول اندر تشریح حنجره و حلق • آلت آواز نخست حنجره است و حلق و لهاة و حنک و قصبه شش و حجاب هر یکی را یاریست اندر آن اما یاری حجاب آنست که ماده آواز او فرستد و عضلهای سینه آن ماده را بحلق رساند و آواز کننده عضلهای حنجره است که ماده آواز را او دور را که اندر قصبه شش اندر آید بار میگیرد و راه آن بقدر میگشاید تا آن دو یکی که در قصبه شش باشد آواز گرداند و لهاة این تصرف حنجره را از وجه خوش میدارد تا آواز باندازه و آراسته باشد و حنک همچون قبه ایست که آواز

عضل محرکه جسم مرکب من العصب والرباط واللحم الاحمر والغشاء عند الشیخ مجموع العضلات خمسمائة و تسعة و عشرون و عند غیره بنقصان

اندر وی زیادت نماید و زبان و دندان آلت پدید کردن و شنوانیدن
حرفهاست و نقبهٔ بینی را اندر آراستن و خوش کردانیدن آواز نصیبی است
که آواز و حرفها بسبب کشادگی آن خوشتر و آسانتر و درست تر بیرون آید
واگر کشادگی نقبهٔ بینی بیرون نبودی همگی هوا که مادهٔ آواز است اندر موضع
پدید آمدن حرفها زحمت کردی نه بینی که کسی را که بینی بگیرد یا بسبب
زکام راه بینی بسته شود آواز چگونه کران باشد و نقبه که بر پشت نای
مطرب است بر مثال نقبهٔ بینی کرده اند تا لختی هوا بدان نقبه بیرون شود
و آواز نای را زحمت نکند • اما اجزای حنجره غضروفها و عصبها و عضلهاست
و عظام لامی و رطوبتی که اندر میان حنجره است و تشریح غضروفهای حنجره
و عضلهای آن و تشریح عظم لامی یاد کرده آمده است و تشریح عصبها
و تشریح حجاب و عضلهٔ سینه اندرین کتاب اندر باب نهم هم یاد کرده آمده است
و اما رطوبت که اندر میان حنجره است رطوبتی است چرب و لزج و فایده
این رطوبت آنست که حنجره را تر همی دارد از بهر آنکه بیرون آمدن آواز
بدین رطوبت باشد نبینی که هر گاه کسی را تبی آید محرقه و این رطوبت بسوزد
و خشک شود آواز نتواند داد و سخن نتواند گفت و اندر خشکی هوای گرم
همچنین باشد و تا حلق تر نکند آواز پدید نیاید و فایدهٔ لزوجت و چربی این
رطوبت آنست که زود خشک نشود و سیلان نکند و حرکت غضروفها
نرم و آسان باشد • و حلق این موضع را گویند که مجری طعام و شراب و مجری

نفس

آخر باب دوم از جزو سوم

نفس اندر وی است و لوزتان و غلصمه و لهاة از جملهٔ حلق است اما لهاة
گوشتی است که زیر حنجره آویخته است و از ابکرکان ملازه گویند اما منفعتهای
آن یکی آنست که کفته آمده است که او تصرف حنجره را که اندر آواز کند بر وجه خوش
نگاه دارد تا آواز باندازه و آراسته باشد و دوم آنست که سردی هوا باز
دارد تا سردی آن ناگاه یکبار بشش نرسد و دودها و کردها را همچنین از
شش باز دارد و بدین سبب است که بریدن آن آواز را و شش را
زیان دارد • و لوزتان دو پاره گوشت عصب ناک و صلب است که زیر
زبان از دو سوی بر داشته است چون دو گوش و راه شراب و
طعام که مری فرو رود اندر میان هر دو است و از وجهی بدان ماند که
هر دو اصل گوشهای مردم است و منفعت این لوزتین آنست که
هوا را که بحلق فرو خواهد رفت لختی باز دارد تا بحرکت انبساط دل و التهاب
دم زدن هوای بسیار یکبار فرو نرود تا منفذ هوا یکبار کرفته نشود
از بهر آنکه همچنانکه طعام و شراب نه بتقدیر فرو شود اندر حلق بماند و مردم
از آن رنج بیند و خطرناک باشد از بسیاری هوا که یکبار فرو رود و
همان حال بیفتد • و غلصمه گوشتی است مانند صفاقی اندر زیر
لهاة بحنک باز پیوسته و بر سر قصبهٔ حلق نهاده هم از بهر آنکه تا دود و کرد
و هوای سرد ناگاه و یکبار فرو د نرود و بشش نرسد والله اعلم و احکم
باب هفتم از گفتار پنجم از کتاب اول اندر تشریح قصبهٔ حلق و

مری و شش ∘ قصبه حلق آلتی است که اندر آمدن و بیرون شدن هوا
که مردم انرا بنفس همی کیرد و باز میدهد و منفذ او فراخ است از غضروفهای
بسیارست بعضی بر شکل دایره و بعضی نیم دایره و این غضروفها برهم
ساخته است بر سان مرماری و هر یکی را با دیگری برباطی استوار کرده و
هر یکی را با دیگری اندک مایه فرجه است و غشا بر روی این غضروفها
کسترده است و نیز اندرون او غشایی دیگرست صلبتر و املستر و حنجره
برسر او نهاده است و بدو پیوسته و مری که منفذ طعام و شراب است از
پس او نهاده است بر استوای او و این غضروفها انچه بشکل نیم دایره است
نیمه نقصان سوی مریست و تمامت دایره از غشاست نرم که آن
غشا مماس مری بود و بوقت فرو بردن طعام و شراب که مری فراختر
شود حلقه غضروفهای وی را زحمت بکند و اجزای این مرمار بدو بحس است
و هر بخشی اندر شش بخشهای بسیار کشتست و غضروفهای این
بخشها همه دایرهای درستست از بهر انکه انجا چیزی مزاحمت نیست
و دایرهای خردست باندازه موضع و بقدر حاجت و منفعت غضروفهای
قصبه آنست که پیوسته کشاده باشد و فراهم نشوند چون غشا و صفاق
و مانند آن تا هوا فرو میرود و بر می اید تا ان صلابت غضروف یاری باشد
اندر قوه آواز و منفعت انکه این قصبه از حلقها ست و برباطها بهم
پیوسته است و غشایی بروی کسترده است آنست که بوقت دم زدن

فراختر و کسترده تر تواند شد همچنانکه بوقت طعام فرو بردن غشای قصبه
که مماس مریست جای بمری باز کذارد تا مری فراختر شود و طعام فرو رود و مری
نیز بوقت دم زدن جای بغشای قصبه که مماس اوست باز کذارد تا قصبه
فراختر شود و هوا بسیار فرو آید و هر کز دم زدن و طعام و شراب فرو بردن
هر دو اندر یکحال نباشد و غشایی که نیز اندرون قصبه است صلبتر از جهت
از بهر انست که تا مادهای تیز که بنزله فرو آید آنرا نسوزد و تباه نکند و منفعت
بسیاری شاخهای قصبه که اندر شش پراکنده شده است آنست که
این شاخها و جرم شش نیز بحکم نرمی کوشت و تخلخل آن بر سان خزینه است
فرونی هوا را که مردم بنفس اندر کشیده باشد تا هر کاه که خواهد آوازی درازتر
بکشد یا سر بآب فرو برد یا بسبب غبار یا بوی ناخوش یا بسبب دودی خو
فرو کرد و هوا اندر نکشد هوای تازه اندرین خزینه معد و آماده باشد و بدل
رسد تا روح اندر وی نسوزد و مدد دادن هوا مر روح را چنان نیست
که قومی کمان برند که هوا روح کردد و لیکن همچنانکه آب که مردم باز خورد
مرکب غذا شود و آنرا اندر رکهای باریک بکذراند و بهمه تن رساند هوا نیز
مرکب روح باشد تا ویرا بهمه تن رساند و اجزای شش قصبهاست که
اندر وی پراکنده شده ست و شاخهای ورید شریانی و شاخهای شریان
وریدی و کوشت متخلخل و سپیدی کرانیده و غشایی که اندر وی کشیده است
و جمله او بدو بخش است یکی از سوی راست و یکی سوی چپ انچه از سوی

راستست سه بخش است وانچه از سوی چپ دو بخش از بهر انکه دل بسوی
چپ میل دارد وار فضای سینه که بسوی چپ است لختی دل بخویشتن
مشغول کردست و فضای سوی راست فارغ ست بدین سبب که اندر
سوی راست یک بخش فزون آمدست از بهر دو کار یکی انکه تا جایی خالی
نماند و دوم انکه تا بخش سیوم تکیه گاهی باشد رگ اجوف را که بر بالا همی آید
واندرین فضا همی گذرد ⁕ و منفعت غشا آنست که او را بر شکل خویش بدارد
و گوشت نرم و متخلخل او از هم باز نشود و دوم انکه این غشا وی را حسی همی دهد
و تشریح شریان و وریدی اندر باب دوم از جزو پنجم یاد کرده آمده است و تشریح نوع ۴
ورید شریانی هم اندرین گفتار یاد کرده امدست اندر باب دوم از جزو چهارم
و فضای سینه دو بخش است و اندر میان هر دو بخش غشایی است و هیچ
دو بخش را اندر یکدیگر راه نیست از بهر انکه اندرین غشا هیچ منفذ نیست و
منفعت انکه فضای سینه دو بخش است آنست که اگر یک بخش را آفتی رسد
دیگر بخش بسلامت باشد و کار دم زدن فرو نماند و دیگر وشش را آنها
که اندر فضای سینه است بدین غشا یکدیگر پیوستست **باب هشتم**
از گفتار پنجم اندر تشریح دل ⁕ اجزای دل گوشت و غشا و غضروف و رگهای — از کتاب اول ۵
شریانهاکه از وی رستست و تجویفهاء انچه در تجویفهاست اما گوشت او گوشتی
سختست و غلیظ و قوتهای جاذبه و ماسکه و دافعه اندر لیفهای گوشت اوست — لیف ریشه و بهم امیخته
که از دراز او پهنا و بر ب نهادست و شکل او صنوبری است و طرف زبرگه

اصل

اصل او ست سوی بالاست و شریانها ازین طرف رستست و رباطهاکه
او را بر جایگاه خویش میدارند هم بدین طرف پیوسته است و غضروفهای او و دیگر
از دیگر غضروفها سختست و هم اندرین طرفست از بهر انکه مبدا و دل اوست و
منفعت غضروف آنست که مبادی استوار باشد و غشای آن صلبست
و هیچ عضو دیگر را غشا بدین صلبی نیست از بهر انکه دل عضوی بس نفیست
و این غشا وی را اسپر است تا آفتها و آسیبها بدو نرسد و غشا از وی جدا است
از بهر دو کار یکی انکه اگر آفتی بدین غشا رسد دل از آن آفت رسته باشد و بدو
نرسد و دوم انکه تا بحرکت انبساط اندر وی فشرده نشود ⁕ و اندر دل سه تجویفست
دو بزرگتر و سیوم که میان هر دو است کوچکتر ست و جالینوس این تجویف سیوم را
دهلیز گوید و منفذ نیز گوید از بهر انکه هر دو تجویف بدین منفذ اندر هم گشاده ست و
قاعده تجویف راست فروتر ست تا راه غذا اندرو نزدیک بود و شریانها از سوی
چپ رسته است از بهر انکه سوی راست بجذب غذا مشغول باشد و دوم
تجویف راست خونی غلیظ است از بهر انکه گوشت دل صلبست و غذای
او را خونی غلیظتر شاید و اندر تجویف چپ خونی رقیقتر ست از بهر انکه با
روح آمیخته است و تجویف راست بزرگتر ست تا غذا بسیار اندر وی آگنده
باشد و گوشت این جانب لطیفتر ست از بهر انکه خون غلیظ بر دل بر او دو گو
که حوالی تجویف چپ است غلیظتر و صلبتر ست از بهر انکه خونی که اندر وی است
گرمتر ست و رقیقتر و با روح آمیخته و حکمت الهی اقتضا چنان کرد که گوشت

رباطات عضو اسفنجی لدن
یاتی من العظم الی العضل
والاعضا رخو والاول لیس
الا رباطات اثنا عشر عصب
رباطات عصب بالعقب

این جانب غلیظتر باشد تا خون از وی بیرون نتراود و روح تحلیل از وی بیرون
نشود و بر طرف بزرگتر که راه اندر آمدن نسیم هوا از آن سوست دو پاره
گوشت عصبناک رسته است همچون دو بادگیر بر شکل دو گوش هرگاه که دل
حرکت انقباض کند هر دو گوش پهن باز شود و راست بایستند تا نسیم هوا
بیشتر گیرند و دل اندر میانگاه فضای سینه است از بهر آنکه استوارترین جایی
اندر تن مردم آنست و اولیتر جایی مر و را آنست تا حرارت او بهر طرف برسد
و اندکی میل بسوی چپ دارد از بهر سه کار یکی آنکه دل معدن حرارت است و
جگر نیز گرم است و معدن تولد خون است و اندر جانب راست است حکمت الهی
اقتضا کرد که دل اندکی میل بسوی چپ دارد تا حرارت دل و حرارت جگر
بر یک جانب مستولی نشود و دوم تا رگ اجوف که از جگر بسوی دل همی آید
گذرگاه او فراختر باشد و سیوم آنکه سپرز اندر جانب چپ است و خزینهٔ
سوداست و سرد حکمت اقتضا کرد که حرارت دل بدین جانب بیشتر رسد
تا سپرز از وی نصیب حرارت یابد و معتدل شود و هر حیوانی که دل او
نیز بزرگتر باشد دلیرتر و مویر باشد مگر حیوانی که حرارت او اندک باشد آنگاه اگر
چه دل او بزرگتر باشد بد دل بود چون خرگوش و بسیار حیوان باشد که دل
او کوچک باشد و او دلیرتر بود بسبب آنکه حرارت او بسیار بود و لیکن اغلب
آنست که هر حیوانی که دلیرتر باشد دل او بزرگتر باشد و اگر چه گوشت دل و
غشای او صلبست از بهر آنکه عضوی بس شریفست و رئیس همه تن اوست

و هیچ عضوی از وی شریفتر نیست هیچ الم بر تابد و از بهر آنست که هر حیوانی
که بکشند اندر دل او آفت کمتر یابند و اندر اندامهای دیگر آفتها بسیار یابند
و اندر دل بعضی حیوانها که بزرگ اندام تر است استخوانی یافته اند خاصه
اندر دل گاو ورزاو استخوانی باشد که بغضروف ماند و آنچه اندر دل
پیل باشد بزرگتر و صلبتر باشد و از بهر آنکه معدن حرارت و معدن تولد روح
دل است قوت زندگانی او بدان حد است که اگر حیوانی بکشند و زود دل او
بیرون کنند تا دیرگاه حرکت از وی نبرد و الله اعلم بالصواب باب
نهم از گفتار سیم از کتاب اول اندر تشریح مری و معده • اجزای مری
گوشت است و غشا و رگها که غذا دهد و شریانها که حرارت و قوت حیوانی بدو رساند
و عصبها که قوت حس مر و را میرساند اما غشا یکی اندرونست و یکی بیرون و لیف
غشای اندرونی از درازاست و کار قوت جاذبه مر این لیف درازا راست
و لیفهای غشای بیرونی از پهناست و کار قوت دافعه مر این لیف پهنا راست
و فرو بردن طعام بلیفهای هر دو غشا باشد و قی بقوت غشای بیرونی باشد
و بدین سببست که قی کردن دشوارتر باشد زیرا که بقوت یک غشا باشد و فرو
بردن بقوت دو غشا خاصه که این قوت نقیض قوت قی کردن از بیرونست و مری
بر استوای مهرهای گردن فرو آمده است و دو عصب که از دماغ فرود آمده با
وی همراه است و آنجا که مری برابر مهره چهارم رسد از مهرهای پشت که برابر
سینه است و بدین سبب آن را مهرهای سینه گویند اندک مایه میل بسوی راست

کرده است چنانکه مر اورا نرای که از دل همی آید خالی باشد و همچنان برابر
هشت مهره فرو آمده است تا نزدیک حجاب رسیده است و رباطها بدو
پیوسته و استوار گشته و این رباطها مری را و هر دو عصب را که همراه
اوست هر یک را جداگانه نگاه میدارد تا هر گاه که مردم طعام فرو برد و مری
فراختر شود رگها را که اندر حجاب و پیرامون او باشد زحمت نکند و نفشارد
و تا هر گاه که معده از طعام سنگین شود عصبها را که همراه اوست فرو نکشد
و آنجا که از حجاب اندر گذرد چندانکه بسوی راست میل کرده بود و ست
بسوی چپ باز گردد و این آن جایگاه باشد که از مهره دهم اندر گذشته
باشد برابر مهره یازدهم و دوازدهم پس بتدریج فراختر میشود و این جایگاه فم
معده باشد و جرم معده بمری پیوسته است و از وی رسته لکن مری از
گوشتست و غشا که زندرون و بیرون اوست رقیقتر ست و عصب
حس و حرکت و آورده و شراین هر یک در وی بقدر حاجتست چنانکه اندر
تشریح اندامهای یکسان یاد کرده اوست و معده از عصب و گوشت
درشتتر ست و غشایی که اندرون معده است از سوی بالا بغشای مری
و غشای زندرون دهن پیوسته است بلکه همه یک غشاست و بدین
سبب است که زاندرون دهن قوه هاضمه است نبینی که هر چه مردم
بخاید اندر حال بوی و طعم آن دیگر شود و بدین سبب که گندم خاییده
را بر دمل نهند دمل بپزاند و اگر گندم پخته بران نهند آن نکند و از سوی

از

زیر بغشای رودها پیوسته است لکن غشا که زندرون مری است قویتر ست
و مری فراختر از روده است از بهر آنکه طعام که بر مری گذرد خام و
ناگواریده و غلیظ باشد و آنچه بروده فرو آید پخته و گواریده و رقیق فرود
آید و جرم معده دو طبقه است و لیفهای طبقه زندرونین وی بعضی از
دراز است از بهر آنکه قوه جاذبه اندر لیفهای درازست و نخستین
کار معده جذبست و بدین سبب اولیتر بود که لیف که آلت جذبست دراز ل
باشد تا طعام و شراب که جذب خواهد کردن ملاقی او باشد و جذب بهتر
تواند کردن و بعضی از لیفهای این طبقه بوریب نهاده است و قوه
ماسکه اندر لیفهای موربست و اولیتر آن بود که آلت امساک با آلت
جذب آمیخته باشد از بهر آنکه کار دوم از کارهای معده امساکست تا
هر چه قوه جاذبه جذب کند ماسکه از آن بستاند و نگاه دارد و لیفهای طبقه
بیرونین از پهناست از بهر آنکه آلت قوه دافعه این لیفهای پهناست
و اولیتر آن بود که آلت دفع بیرونتر باشد از بهر آنکه بازپسین کار معده
دفعست و اندر مری هیچ لیف موربی نیست از بهر آنکه امساک کار او نیست
و شکل معده گردست و مسقعت گردی معلوم گشته است و پشت او که
از سوی مهرهای پشتست بپهنی گراید تا ملاقات او با مهرها باندامتر باشد
و طبقه بیرونی آنجا که قعر معده است گوشت بیشتر ست تا گرمتر باشد و هضم
بهتر کند از بهر آنکه قعر او از همسایگی دل و جگر که او را گرم همی دارد دورترست

وشاخی از عصب حس بفم معده اندر آمده است واندر روی گسترده شده
تا حس نقصان غذا بدان الف زود بدو رسد آفریدگار تبارک وتعالی
دیگر اجزای معده را هیچ اندام دیگر را این حس نداده است از بهر آنکه متقاضی
غذا هم معده کفایت بود چه معده تقاضای غذا و هضم آن از بهر همه تن میکند
واگر همه اندام حس گرسنگی چنانکه فم معده می یابد بیافتی مردم روزه دار رو
بخور بودی و همه اندام گرسنگان در خارش و سوزش آمدی و هیچکس
طاقت آن نداشتی که نکوبت طعام او باز پس افتد و رگی بزرگ از
جگر بسوی معده آمده است آنجا که محدب ترست واندر درازای معده شاخ خ ٤
باریک زده و بر روی او گسترده و همچنین شریانی از دل بیامده است
وبدین رگ پیوسته و شاخهای آن با شاخهای این رگ آمیخته و اصل
ثرب از آن بافته شده است و از شاخهای صفاقی که یاد کرده اید و رطوبتی
چرب ولزج بدو رسیده است و پیه گشته و ظاهر معده و رودها و ماساریقا
و دیگر احشا بدین ثرب پوشیده است وانرا گرم همی دارد از بهر آنکه پیه
رطوبتی چرب است و رطوبت چرب حرارت بهتر نگاه دارد و شاخهای
ورید و شریان که اصل ثربست بحرارت روح و خون حرارت او را مدد
میدهد واز سوی راست جگر گرد نیمه معده اندر آمده است واز سوی چپ
سپرز اندر زیر قعر معده گسترده شده است واز سوی بالا جایگاه دل آن
واز سوی پس ثربست واز سوی پشت رگ بزرگ و شریانی بزرگ مر ازای

صلب

ثرب
پیه تنکی که در گوسفند و غیره
می باشد و بر گرد روده و شکنبه
پیچیده است

صلب فرود آمده است و حرارت هر دو هم بصلب و هم بقفای معده میرسد
و آفریدگار تبارک وتعالی معده را اندر میان این اندامها نهاده تا از هر
سوی حرارت هر اندامی بوی میرسد تا همچنانکه او بطلب غذا متقاضی
همه اندامهاست و بهضم طعام خدمت همه اندامها بحرارت خویش ویرا
یاری دهند تا کار او تمامتر آید و بر بالای ثرب غشاهی قوی ترست انرا صفا ق
گویند و بر بالای صفاق عضلهای شکم است وانرا مراق گویند و اصل
صفاق از سوی بالا از حجاب رسته و گرد همه اندرون شکم گسترده است
واز سوی زیر اندر زیر مثانه آمده است و آنجا دو منفذ تنگ باز داده اند که رگها
در باطنها که بخایه مردم پیوسته است اندر روی کند ریافته است و هرگاه که
چون بسببی فراختر گردد روده بدان منفذ فرود آید و فراخ شدن این منفذ را
فتق گویند وازین صفاق آنچه سوی بالاست رقیقترست و آنچه فرود ترست
غلیظتر و شاخهای باریک از سر این صفاق با شاخهای شریان و ورید که
اصل ثربست آمیخته گشتست و ثرب ازین سه نوع بافته شده است و رودها
را این صفاق بر نهاد خویش و بر جایگاه خویش نگاه میدارد و اندر آخر معده
منفذی اندر روده اثنا عشری گشاده است و این منفذ را بواب گویند و
این بواب از مجری منی تنگترست از بهر آنکه طعام گواریده و با آب آمیخته
بدو فرود آید و تا طعام هضم نشود این بواب فراز هم آمده باشد و چون هضم
تمام شد بواب گشاده شود و تا دافعه کار خویش تمام نکند گشاده باشد

میکند اینهمه اندامها

موضع که آخر مری است و اول معده است که طعام از مری بمعده اندر
شود فم معده است و گروهی آنرا فواد گویند و نام دل بروی نهند و اینجا
قاور **باب دهم** از گفتار پنجم از کتاب اول اندر تشریح جگر، جگر
عضوی است که کیلوس اندر وی خون شود و اندر ماساریقا اندکی مایه
از حال خویش بگردد از بهر آنکه وی را قوتست مانند قوة جگر چنانکه اندر دهان
قوتست مانند قوة معده و شرح این یاد کرده آمدست و غذای را آراستی
خون است و جگر گوشتی سرخ است مانند خونی که بسته شده باشد و اندر
گوشت جگر هیچ عصب نیست و رگهایی که از او اورده گویند از جگر رستست
و شرح آن اندر باب نجستین از جزو چهارم یاد کرده آمدست و جگر کیلوس را
از معده و روده‌ها میکشد و آلت وی اندر کشیدن کیلوس شاخهای ماساریقاست
که از جانب مقعر رستست و این ماساریقا را باب گویند و کیلوس اندر جگر
پخته شود و غذای راستی گردد که خون است و هرگاه که کیلوس تمام پخته شود
جگر بهره هر اندامی بدو فرستد و آلت وی اندر فرستادن آن رگهاست
که از جانب محدب رستست و آنرا از جانب حدبه اندر رود و رگی که تا طعتین
پیوسته است الخ فرستد و کفک خون را که صفراست اندر جانب مقعر از سعدی
که بالای بالست بزهره فرستد و دردی خون که سوداست هم از جانب
مقعر اندر منفذی که بوستست سپرز همی فرستد و غشاهی از عصب اندر
وی پوشیده است از بهر سه کار یکی آنکه گوشت جگر را حس نیست اگر دیگر

ماساریقا
ماساریقا لیال
له الماساریقی
و هی عروق صغار دقاق صلاب.
متصله بکل الامعاء و اخر المعده
تجذب الکیلوس منها الی العرق
المسمی بباب الکبد

غشا پوشیده بودی از آفتها و آماسها که اندر وی پدید آمدی هیچ آگهی نداشتی
و علت بروی بماندی از بهر آنکه چون مردم حس الم نیافتی باصلاح آن مشغول
نگشتی بدین سبب آفریدگار تبارک و تعالی این غشا اندر وی پوشیده
تا حس الم و ورم بیابد و دوم آنکه گوشت جگر و رگها که اندر وی پراکنده است
اندرین غشا بر شکل و نهاد خویش بمانند و سوم جگر بدین غشا با غشاهای معده
و روده‌ها پیوستست و بمخصوص رباطی محکم بحجاب پیوسته است و رباطهای
باریک بپهلوها پیوستست و اندر جگر تجویفی فراخ نیست که عصاره کیلوس
که از معده بوی اندر آید اندر آن تجویف جمع شود لیکن اندر جملگی جگر رگهای
باریک پراکنده است و کیلوس بدین رگها اندر آید تا همچنان باشد که اجزاء
کیلوس ملاقی همه اجزاء جگر شده ست با قوه و حراره جگر همه اجزاء کیلوس از
حال بگردانند و خون گردانند و از جگر رگی بدل پیوستست و گروهی گفتند که
این رگ از دل رستست و بجگر پیوستست و بهر حال که هست پیوستگی دل
با جگر بدین رگست و غشاء جگر بغشاء دل پیوستست و عصبی باریک از
معده بجگر پیوسته است و سبب باریکی این عصب معده را با جگر بیماری
بشرکت نباشد مگر بسبب المی قوی که اندر جگر پدید آید و بر جگر فرونهاست از
وی بیرون آمده بر سان انگشتان و بدین فرونهاگرد معده اندر افتاده است
چنانکه کسی چیزی بانگشتان بگیرد و این فرونهارا بتازی زوائد الکبد
گویند و اندر بعضی مردمان چهار باشد و اندر بعضی پنج و زهره بر بزرگترین پاره

ازیرین زواید نهاده است و بدو پیوسته و در بعضی مردمان پشت جگر جای
پهلوهای پشت است و در بعضی مردمان نیست و بیماریها بشرکت جگر را با جای
و با پهلوها باندازهٔ مماس هر دو باشد والله اعلم واحکم باب یازدهم
از گفتار پنجم از کتاب اول اندر تشریح زهره ٥ زهره کیسه ایست از عصب
یکتو و از لیفهای درازنایی و پهنایی و وریبی بافته شده است و از جگر
آویخته و از مقعر جگر منفذی اندر وی گشاده و صفرا از این منفذ اندر وی
شود و منفذی دیگر از زهره بروده اثنا عشری اندر گشاده است و لختی صفرای
فزونی بدین منفذ بروده‌ها فرود آید از بهر کاری که اندر باب چهارم از گفتار
سیوم یاد کرده آمده است و اندر بیشترین مردمان اندر زهره این دو منفذ بیش
نیست و اندر بعضی منفذی کوچک از زهره اندر قعر معده گشاده است
و لختی صفرای فزونی بدین منفذ بمعده اندر آید و بسیار بود که این منفذ که اندر
قعر معده گشاده است بزرگتر از آن باشد که اندر روده اثنا عشری گشاده است
و صفرا بمعده بیشتر از آن در آید که در روده و این معده پیوسته از صفرا
رنج باشد و مزهٔ تلخی بدهان باز دهد و هضم او نیک نباشد و این از جملهٔ بیماریها
باشد که آنرا سوء هضمة الاعضاء الآلیه گویند و شرح این اندر باب نخستین
از گفتار ششم یاد کرده آید و هر گاه که زهره صفرا جذب نکند یا اگر از جگر
جذب کند فزونی از وی دفع نشود آفتها پدید آید چه اگر جذب نکند جگر
آماس گیرد و اگر دفع نشود تبها تولد کند و اگر بیشتر از اندازه باعضای بول

دفع کند ریش و سوزش مثانه تولد کند و اگر این دفع بعضوی دیگر افتد
حمره و نمله اندر آن عضو تولد کند و اگر اندر همهٔ تن با آب تنکی پراکنده شود
یرقان تولد کند و اگر بیشتر از اندازه بروده آید سحج و اسهال صفرایی تولد
کند باب دوازدهم از گفتار پنجم از کتاب اول اندر تشریح سپرز ٥ سپرز
عضویست که دردی خون که خلط سوداست بدو فرو پالاید و گوشت او
متخلخل است تا خلط غلیظ سودایی اندر میان اجزای او اندر تواند شد و رگها
و شریانها اندر وی بسیارست تا چندان حرارت بدو رسد که با برودت
سودا برابری تواند کرد و آنرا هضم کند و غشایی اندر وی کشیده است
تا گوشت او بر شکل خویش بماند و تا هر گاه که اندر وی آماسی پدید آید غشا
کشیده شود حس الم بیابد و این غشا از صفاق رسته است و شرح صفاق
اندر آخر باب نهم از این گفتار یاد کرده آمده است و سبب این صفاق ویرا
با حجاب شرکتی است از بهر آنکه غشای حجاب هم بدین صفاق پیوسته است
و شکل سپرز چون شکل زبانی است و موضع او سوی چپ معده است
و اندکی بظاهر او بر آمده است و از یک سر او منفذی دراز کشیده است و اندر
قعر جگر گشاده و طبیبان آنرا کردال سپرز گویند و آلت او اندر کشیدن
سودا از جگر و آلت جگر اندر دفع سودا بسوی او این منفذ است و این
منفذ در زیر منفذ زهره است که صفرا از آن منفذ بزهره اندر شود و از
باطن سپرز زیر منفذی دیگر اندر معده گشاده است و لختی سودای فزونی

بدین منفذ بمعده برآید و فم معده را انجار چنانکه اندر باب پنجم از گفتار سوم
یاد کرده آمدست و جانب محدب سپرز سوی پهلوهای پشت و برباطهای
اندک بغشاهای پهلوها پیوسته است و از جانب مقعر غشای او برباطهای
بیشتر بغشای معده پیوسته است و هرگاه که سپرز سودا جذب نکند اندر تن
مردم بیماریهای سودا تولد کند چون قوبا و داء الفیل و دوالی و مالیخولیا و جذام
و بهق اسود و برص اسود و هرگاه که فزونی دفع نکند سپرز آماس گیرد و بزرگ
شود و شهوت طعام نباشد از بهر آنکه آنچه بفم معده رسیدی از سودا که اورا
تنبیه کردی بدو نرسد و هرگاه که بیشتر از اندازه بمعده دفع کند شهوت کلبی
تولد کند و هرگاه که سودا ترش باشد و عفوصت ندارد و اندکی باشد غلیان
آرد و هرگاه که بسیار باشد قی سوداوی آرد و هرگاه که سودا ترش از معده
بروده فرود آید پیچ سودایی تولد کند و هلاک کند والله اعلم بالصواب باب
سیزدهم از گفتار پنجم از کتاب اول اندر تشریح روده‌ها • روده آلت
دفع فضله است و ایزد تبارک و تعالی این آلت از شش نوع آفرید
هر نوعی از بهر منفعتی که یاد کرده آید و چون انواع آن بسیار بود آنرا روده‌ها
نهاد و نوع نخستین از روده‌ها روده اثنا عشری است و دوم صایم و سوم روده
که مخصوص است بدانچه او را معای دقاق گویند و چهارم اعور و پنجم قولون
و ششم مستقیم • اما روده اثنا عشری بقعر معده پیوسته است و دهانه او را که
اندر معده گشاده است بواب گویند و همچنانکه مری از بهر جذب است این روده آن

روده ... بنانی صنف گویند ... گویند روده ... کشیده [illegible] ایشان ...

بهر دفع است و بدین سبب لیفهای او همه از پهناست و تنگتر از مری است
از بهر آنکه طعام که مری فرود آید ناگواریده و خام و غلیظ باشد و کیلوس که از
معده بدین روده فرود آید گواریده و رقیق و با آب آمیخته باشد بدین سبب
حاجت نبود که دهانه او فراخ بود و سبب دوم آنکه اگرچه تا طعام در معده
نگوارد بواب فراز هم آمده باشد اولیتر آن بود که آن دهانه فراخ نباشد تا اگر کهتا
که اتفاق افتد و طعام بدان سبب سوی زیر گراید گرانی طعام این بواب را
بآسانی نتواند گشاد و ناگواریده نتواند فرود آمدن و این روده راست فرود
آمدست و اندر وی هیچ خمی و پیچیدگی نیست تا حوالی او از بهر احشای دیگر
خالی باشد و تا دفع او آسانتر بود و اثنا عشری از بهر آن گویند که اندر هر تنی
درازای دوازده انگشت او باشد که از پهنا بهم باز نهند • و معای صایم
یعنی روده روزه‌دار بدین اثنا عشری پیوسته است و صایم از بهر آن گویند که
همیشه خالی باشد از ثفل و هیچ اندر وی قرار نگیرد از بهر دو کار یکی آنکه رگهای
ماساریقا که با اثنا عشری و دیگر روده‌ها پیوسته است بیشتر بدو پیوسته است
و آنچه غذا از آن شاید ازوی بمکند و بجگر میآرد و دوم آنکه منفذ زهره که صفرا از آن
وی بروده فرود آید و روده را از ثفل بشوید و اثر او دفع کند اندرین روده
گشاده است و نخست بدو رسد و چون بدو رسد صفرای خالص باشد و تیزتر
باشد او را زودتر بشوید بدین دو سبب این روده از ثفل خالی باشد همیشه
و اندر حال بیماری بنگر شود و فراز هم آید • و معای دقاق یعنی باریک روده‌ها

بدین روده که یاد کرده آمدست پیوسته است و این روده ایست دراز
و پیچیده و درده رده نهاده و او را دو منفعت یکی آنکه ثفل که بدو فرود
آید اندر درازای رودهای او همی گردد و دیر بماند تا هر چه غذا را شاید رگهای
ماساریقا که بروده پیوستست از او بکشند و دوم آنکه اگر این روده بدین درازی
و بدین شکل نبودی ثفل راست فرود آمدی و زود بیرون آمدی و آنچه از
ثفل غذا را شاید با ثفل برفتی و بدان سبب زود مردم را بغذا حاجت آمدی
و هر گاه که طعام خورده بودی زود بحاجت برخاستی و از خوردن و حاجت
برخاستن بدیگر مهمات و مصالح نپرداختی و کار او همچون کار بهایم
خوردن و برداختن بودی و این سه نوع روده را امعاء دقاق گویند
و گوهر این رودها لطیفترست و رقیقتر از بهر آنکه ثفل که بدین رودها فرود
آید هنوز اندر وی عصاره کیلوس که غذا را شاید بسیار باشد آفریدگار
تبارک و تعالی این رودها رقیقتر آفرید تا حرارت جگر و احشا بدان تمامتر
رسد و باقی غذا که اندر آنست گوارده شود و از بهر آنکه این رودها حرارت
بیشتر یابد رقیقترست و بر ظاهر او پیه نیست و از اندرون رطوبتی است لز
شبه لعابی یا مخاطی غلیظ تا چیزهای تیز آنرا نخراشد ٥ و از پس این سه
نوع که یاد کرده آمده است سه نوع دیگرست که آنرا امعاء غلاظ گویند
یعنی رودهای سطبر و اگرچه کیلوس که غذا را شاید بدین رودها کمتر فرود آید
هم از آن خالی نباشد که رگهای ماساریقا اندکی بدو پیوستست تا از ا

ازو

ازو جذب کنند ٥ و از این نوعها نخستین روده است که آنرا اعور گویند یعنی
یک چشم و اعور از بهر آن گویند که وی را یک منفذ بیش نیست و آنچه بدو اندر شود
هم بدان منفذ باز بیرون آید و چون کیسه ایست و از سوی راست نهاده است
و اندکی میل بسوی پشت دارد و او را دو منفعت یکی آنست که این
کیسه فرو گیرد ثفل را چون خزینه باشد تا مردم زود برنباید خاست دوم آنکه
آن کیسه چون معده دیگرست رودهای دیگر را که فرود او ست و نسبت او
با دیگر رودها چون نسبت معده است با همه رودها از بهر آنکه او چون معده
دیگرست و چیزی که اندر معده تمام ناگوارده باشد اندر وی باز و بحرارت
جگر تمام بگوارد و بدین سبب اولیتر آن بود که میل او بسوی راست باشد
تا اندر زیر جگر افتد و حرارت تمام از جگر بدو رسد و این روده را یک منفذ
کفایت کند از بهر آنکه نهاد او خود بپهلو افتاده است تا هر چه اندر وی شود
هم از آن منفذ بیرون آید و اندر علت فتق بیشتر این روده بود که بکیسه
خایه فرود آید از بهر آنکه او بهیچ رباط بسته نیست ٥ و از پس او روده قولون است
و این روده ایست غلیظ و با اعور پیوسته است و از آنجا که از وی اندر گذشته است
بسوی راست میل کرده است چندانکه بجگر نزدیک رسیده است پس
بسوی چپ باز آمده است و میل فرو سوی کرده است و تا نزدیک سپرز از آن
چپ بیامده است و باز بسوی راست بازگشتست تا برابر مهره قطن و میل
هم فرو سوی دارد و آنجا که بسوی چپ میگذرد چون نزدیک سپرز رسید

قطن ... میان
بفتح قاف و طاء المهمله ...
دو سرین و بیخ دم مرغ

تنگ شود و فراز هم آید و بدین سبب که ورم طحال نگذارد که از روده بادها
بآسانی بیرون آید و حاجت افتد که بدست بمالند تا بیرون تواند آمدن و
منفعت این روده همانست که منفعت روده اعور و آفریدگار تبارک و تعالی
این روده قولون را اندر زیر اعور نهاده است تا از آنچه از اعور تمام ناپخته بیرون
آید اندر وی تمام پخته شود و شاخهای ماساریقا از او بکشد و بجگر برد تا تن
حیوان از هر چه غذا را شاید بهره تمام برداشته باشد و از آن قوة یافته و هیچ
ضایع نشود و نام قولنج از نام این روده شکافته اند ٭ و از پس او معای مستقیم است
یعنی روده راست و اندر آخر روده‌ها ست و بقولون پیوسته است و این
روده فراخ است و راست ایستاده و بر مهره قطن اعتماد کرده و فراخی او
نزدیکست بفراخی معده و بعضی لیفهای این روده لیفهای جاذبه است
تا از دیگر روده‌ها جذب تواند کردن و همسایه خویش را پاک تواند کردن خاصه
قولون را که زبر اوست و بدین کشیدگی است که یاد کرده آمده است تا ثفل را
بقوة جذب کند و او را از دیگر روده‌ها فراختر آفرید تا هر گاه که مردم را حاجت
خواهد بود و سببی پیش آید که او را از برخاستن باز دارد ثفل را جایگاهی
باشد که اندر وی جمع شود تا هر گاه که بحاجت برخیزد یکبار فارغ شود و دفع
آن بهتر تواند کرد از بهر آنکه معلوم است که ثفل بسیار دفع کردن آسانتر باشد
و اندک دفع کردن دشوار باشد از بهر آنکه چیزی که بسیار بود بگرانی خویش فرود
آید و چیزی که اندک بود نه ٭ و بیرون این سه روده پیه است تا حرارت غذا

وی نگاه دارد و تا وی را وقایه باشد از بیرون و همه روده‌ها برباطها با مهره پشت
پیوسته است پیوستنی که هر یک بر نهاد خویش بمانده است و همه دوتو
تا بر تحمل ثقل قویتر باشند و تا اگر یک تو را آفتی رسد توی دیگر بسلامت باشد
و ثفل اندر اعور و قولون عفن گردد و بوی بگرداند و کرمهای کدو دانه که تولد
کند اندر اعور باشد و شرح عضلها که بآخر معاء مستقیم است در آخر باب
دوازدهم از جزو دوم از این کتاب یاد کرده آمده است

باب چهاردهم

از گفتار پنجم از کتاب اول اندر شرح گرده ٭ گرده دو است یکی سوی
راست و دیگری سوی چپ و شکل هر یک چون نیم دایره است و
پشت او محدبست و مانند بعضی از دایره‌ها ست سوی مهره پشت و هر
یک برباطی بر موضع خویش استوار گشته است و هر گرده را با جگر پیوند است
برگی و آب که با خون آمیخته است از جگر بیرون آید و از خون جدا شود و
جز رگ سوی گرده آید و کار گرده آنست که آن را بخویش کشد و نزدیک
بعضی طبیبان چنانست که این رگ که از گرده رستست نزدیک جگر
اندرست و بدان رگ بزرگ که از حدبه جگر رستست پیوسته است و آب را
بکشد و بهر دو گرده آرد و این گرده را اعناق الکلیه گویند یعنی گردن گرده
و این درست است از بهر آنکه کار کلیه هر گاه این باشد که آب را از خون جدا
کند و بخود کشد اولیتر آن باشد که این رگ که آلت اوست جزوی از وی
باشد و نزدیک گروهی چنانست که این رگ از آن رگ بزرگتر رستست

همچون ه

وبنزدیک گرده آمده است و بدو پیوسته و این گرده این هر دو رگ که بدین
هر دو گرده آمده است الطالعین گویند و بهر دو قول آنکه جدا کردن آب
از خون این هر دو رگست و اندرین رگها بگذرد و یکرده آید و شرح این
رگها اندر باب چهارم از جزو پنجم از این کتاب یاد کرده آمده است و همچنین
از هر گرده رگی رستست و نزدیک مثانه آمده و بدو پیوسته و بدین دو رگ
آب بمثانه فرستند و این رگها را طبیبان برابخ گویند یعنی موریها و غشائی
از عصب اندر روی کشیده است تا ویرا حس دهد از بهر آنکه گوشت او را
حس نیست لکن بسبب این عصب که غشای اوست حس یابد و اگر این
گوشت او را حس بودی از تیزی و سوزانی صفرا که بدو می آید با خبر
بودی و آب را آنگاه نتوانستی داشت و زود بمثانه فرستادی و مثانه نیز
نتوانستی نگاه داشتن و بدین سبب همیشه مردم را تقطیر بول بودی و
از شورش کرده و مثانه با رنج بودی ایزد تبارک و تعالی گوشت گرده
را بی حس آفرید تا از تیزی صفرا که با آب بوی رسد بیخبر باشد تا این آب را
چندان که تواند داشت که اندروی پخته شود و بسبب سردی و تری مزاج
گرده تیزی آن آب شکسته شود و چون بمثانه رسد مثانه را نسوزد و
مثانه آنرا نگاه دارد تا مردم تواند که آب تاختن بمراد خویش کند و گوشت
او سخت و آگنده است تا خراب رقیق اندروی راه نیابد و گرده دو از
بهر آنست که تن مردم اگرچه یکیست بحکم آنکه بیشتر اندامهای او دوگانه است

و استخوانها و عصبها و عضلها و رگها و شریانها و دماغ او هم دو قسم است
بعضی سوی راست و بعضی سوی چپ همچون دو تن است بدین سبب
واجب کرد که گرده نیز دو باشند تا هر یکی از یکی ب کار خویش بکند و اگر یکی
بودی بزرگی چند هر دو بایستی تا بتمامی کار خویش قیام توانستی نمود و جایگاه
یا بر میانگاه مهره پشت بودی یا بر سوی راست یا بر سوی چپ اگر بر
میان مهره پشت بودی با معده و رودها مزاحمت کردی و مردم پشت را
خم نتوانستی داد و هرگاه که خم دادی گرده بدرد آمدی و اگر سوی راست
بودی و جرم یگانه چند جرم دو بودی با جگر و روده اعور زحمت کردی و همچنین اگر
سوی چپ بودی با سپرز و قولون مزاحمت کردی و از هر سوی که بودی قامت
مردم بدان سبب راست نتوانستی بود و بجانب گرده میل کردی و گرده راست
برتر از گرده چپ است از بهر دو کار یکی آنکه روده اعور سوی راست نهاده آمد
واجب کرد که گرده راست برتر باشد از بهر دو کار یکی آنکه با جگر نزدیکتر باشد
و کار خویش تمام نماید و دوم آنکه تا موضع روده اعور فراخ کرد از بهر آنکه این کند را
روده باشد که گاهی تهی باشد و گاهی پر و هرگاه که پر شود بضرورت جای او
فراختر باید بدین سبب واجب شد که گرده راست برتر از گرده چپ باشد
و دوم آنکه سپرز که سوی چپست خزینه سوداست و سودا اندروی خوانست
و منفذ او فروتر توانست بود چنانکه اندر شرح جگر یاد کرده آمده است پس
واجب باشد که موضع سپرز از برابر جگر پست تر باشد تا آنکه خلط سودا که از

جگر سپرز آید تواند آمد و از بهر آنکه موضع سپرز از برابری جگر فروتر است
و قولون هم اندر زیر سپرز است مصلحت جز آن نبود که موضع کلیه چپ
فروتر باشد تا از زحمت سپرز و قولون که هم اندر زیر سپرز است آزاد باشد
لا بلکه جای جز آن نبود و باید دانست که از آثار رحمت و عنایت آفریدگار
تبارک و تعالی یکی آنست که اندر تن مردم و دیگر جانوران گرده آفریده است
و آنرا قوة جدا کردن آب از خون ارزانی داشته است تا او را بجذب
میکشد و بمثانه میفرستد و مثانه به بیرون دفع میکند از بهر آنکه آب غذا نیست
لکن مرکب غذا است و فایده آب آنست که تا طعام که اندر معده باشد پخته
شود و کیلوس گردد و بصحبت آب از شاخهای ماساریقا و رگها که اندر جگر
بگذرد و از جگر بیرون آید و از آن پس تا به آب حاجتمندی نباشد و جگر آن
آب را بیاری قوة جاذبه از دو رگ که از جگر بگرده پیوسته است از خون جدا
کند و این هر دو رگ این آب را میکشند و بهر دو گرده آرند و کلیه آب را بقوه
دافعه بمثانه دفع کند و اگر جدا کردن و کشیدن و دفع کردن آب را گرده و قوه
آن نبودی غذا با آب آمیخته ماندی اعضا رقیق و مردم همیشه مستسقی بودی
و از بهر آنکه شریفترین همه اندامها دل است و شش نیز از بهر آنکه خدمت دل
میکند و همسایه اوست اندامی شریف است و غذای او پخته تر و صافی تر
از غذای همه اندامها باید بلکه چنان باید که دیگر اندامها از پخش آن بهره ور
باشند تا دل و شش را پخش بسیار مشغول نباید بود بدین سبب

آفرید

آفریدگار تبارک و تعالی رگی را که میان هر دو عضو غذا رساند از جگر
بسوی گرده فرود آورد و بر گرده بگذرانید و ببالا بر آورد و اندرین هر دو عضو
پراگنده کرد از بهر دو کار یکی آنکه تا گرده آن غذا را نیک بپالاید و آب را
تمامی از وی جدا کند و دوم آنکه تا اندر درازی راه و فرود آمدن و بر آمدن
تمام پخته شود و پخته و پرداخته بدین عضو رسد و بسبب این رگ بسیار باشد
که اندر بیماریها و آماسها و ریشهای گرده بوی دهان ناخوش گردد و بیماری
بدل و بشش و آلتهای دم زدن باز دهد و بسیار باشد که بخار پلید بپالاید که از
یحیی ریش گرده میپالاید بدل بر میشود و خفقان و غشی آرد و ابو الحسن السر
اندر مقالتی که اندر علاج بیماریهای گرده و مثانه کرده است حکایت میکند
که بزرگی از امیران دیلم آماس گرده پدید آمد بسبب رنجی که اندر حربی بدو
رسید و هر روز ناخوش بودی و میکوشیدم بعلاج آن مشغول شدم و
او پرهیز صادق نکرد آن آماس ریش گشت و از راه بول خون و ریم
را همی پالود و رنج برد تا نزدیک بود که درست شود پس اتفاق افتاد که او
بسفری بایست رفت و دیگر باره گرده رنجور شد و کار بدان رسید
که تنگ نفس پدید آورده بود و بوی دهان ناخوش گشت و شش او تباه
شد و اندر آن تشویش هلاک شد

باب پانزدهم از گفتار چهارم از کتاب اول اندر تشریح مثانه

مثانه آلت دفع بول است و کیسه ایست از صفاقی
و این صفاق را آستر ایست از عصب و این آستر از عصبهای جاذبه

بیمانکه و دافعه یافته است تا این آمیزه جذب بول و امساک و دفع آن
هرسه بکند و صفاق که از بیرون است تو لیف تا هرگاه که مثانه از آب
پر شود و تر نجنبد شود این صفاق توی اندرونین را که از عصبست نگاه
دارد تا از هم باز نشود و این توی اندرونی از عصب از بهر آن است
که تا مثانه حس تیزی آب بیابد تا قوت دافعه بدفع آن برخیزد چه اگر مثانه را
این حس نبودی آب را دفع نکردی و تیزی آن آب او را بخراشیدی و ریش
کردی و مثانه از بهر آن بایست که تا آبی که مردم بخورد مقداری بسیار
بود و کرده آن را بتفاریق از خون جدا میکند بضرورت خنوری بایست
که آن آب بتفاریق اندر وی جمع شود تا بیکبار باختیار مردم دفع شود
و آن خنور مثانه است و اگر مثانه نبودی از دو چیز چاره نبودی یکی آنکه
کرده سخت بزرگ بایستی تا آب اندر تجویف او گرد شدی و این ممکن
نبودی از بهر آنکه معده و جگر و سپرز و روده ها را جای نبودی و دوم آنکه
آب همچنانکه بتفاریق از خون جدا میشود بتفاریق دفع بایستی کردی
و مردم بدان سبب همیشه بتقطیر بول مبتلا بودی آفریدگار تبارک و تعالی
مثانه را از بهر این دو مصلحت بزرگ بیافرید یکی آنکه تا کرده بزرگ نبایست
آفرید تا جای بر دیگر احشا تنگ نشود و دوم تا مردم بتقطیر بول مبتلا نگردد
و هر که اندرین دو معنی تامل کند بزرگی نعمت آفریدگار تبارک و تعالی
و اثر رحمت او بر خود بشناسد تبارک الله احسن الخالقین ه وشکل مثانه

بشکل

بشکل بلوط است هر دو سر تیز و میان فراخ و هر دو رگ کرده که آن را براج
گویند اندر مثانه گشاده است تا آب از آن راه از کرده بمثانه آید و چنان
نیست که آنجا که براج بمثانه رسیده است راه آب راست گشاده است
اندر مثانه لیکن نخست اندر جرم صفاق دو منفذ گشاده است پس هر
دو منفذ اندر میان صفاق و عصب گشاده است بر درازای مثانه
تا باخر او که نزدیک منفذ بیرون شدن آبست آنجا هر دو منفذ یکی شده است
و اندر توی اندرونی گشاده است و آب از آنجا بمثانه اندر شود و این
منفذ نیست پوشیده از بهر آنکه زاندرون مثانه غشایی کوچک زیر این منفذ
پیوسته است و بر روی منفذ فرو آویخته است و هرگاه که آب بمثانه اندر آید قوت
اندر آمدن آب این غشا را دور کند و هر چند که مثانه پرتر میشود راه پس
بازگشتن آب بسته تر میشود بدو سبب یکی آنکه چون مثانه پر میشود کشیده
میشود و هر چند کشیده تر میشود توی اندرونین گرفته تر میشود بر توی بیرونی
و دوم آنکه این غشا نیز بر روی منفذ گرفته میشود تا ممکن نباشد که قطره آب
بر پس باز گردد ه و مثانه را گردنی است که آب بدان گردن از مثانه بیرون
شود و اندر گردن مثانه مردان سه خم است و اندر گردن مثانه زنان یک
خم است و بدین سببست که مردان از بول بدان زودی پاک نشوند که
زنان و تشریح عضلهای مثانه اندر موضع خود یاد کرده آمده است باب
شانزدهم از گفتار پنجم از کتاب اول اندر تشریح خایه و قضیب ه خایه

آلت تولد منی است و منی از خونی تولد کند که از همه اندامها پالاید و بوی رسد
و اندر وی پخته شود و راه این خون شاخهای رگهاست و شریانها که اندر
همه تن است و دهنهای بسیار از این رگها و شریانها بمجری که اندر وی گشاده است
پیوسته است تا هر گاه که یک رگ که نزدیک این مجری است ببرند همچنان باشد
که رگهای بسیار بریده باشند و بدین سبب هر مردی را که خصی کنند آن
قوة که پیش از خصی کردن باشد کمتر شود و رفتن و حرکت او مانند حرکت
زنان شود و جرم خایه از جنس غدد است و رنگ او سفید است همچون
رنگ پستان و خونی که اندر وی شود برنگ او باز آید و سفید گردد و سبب
سفید گشتن شیر و منی اینست و این مجری که دهنهای رگها و شریانها بدو
پیوسته است اندر صفاقست که بر استخوان زهار پوشیده است و مویها
که منفذ آنست از عشاها و رگها و شریانهاست که بخایه پیوسته است مجری منی
اگرچه مماس خایه است چنانست که گویی بدان پیوسته نیست و نوع جرم
او نه از نوع جرم خایه است و همچون موریست میانه خایه و بن قضیب
نهاده و بتازی این موریها را اوعیة المنی گویند و آنچه از این اوعیة المنی مماس
خایه است لختی فراخترست باز لختی تنگتر شده است و دیگر باره فراختر شده است
چنانکه لختی تجویف محسوس پدید آمده پس تنگتر شده است و این اوعیه از
نزدیک خایه لختی بالا آمده است پس بسوی گردن مثانه میل کرده است
و بقضیب اندر آمده است و اندر زیر مجرای بول است ٥ و اما قضیب

عضو

عضوی است از رباطها و عصبها و شریانها و رگها و اندر وی لختی گوشت است
و اصل وی رباطی است که اندر زهار رسته است و اندر رباط تجویفها بسیار است
هر وقت که آن تجویفها پر باد شود قضیب برخیزد و هر گاه که برخاسته نباشد
تجویفها فراهم آمده باشد و اندر زیر این رباطها شاخهای شریانهاست چنین
از آنکه بعضوی که بدین مقدار باشد برسد و عصبها از مهرهای عجز آمده است و
اگرچه با او آمیخته آمیخته نیست و بدو پیوسته است و این عصبها از نوع رباطها
و از احس نیست و اندر قضیب سه مجری است یکی مجری بولست و دیگری مجری
منی و دیگر مجری ودی است و آن آبی باشد لعابی که بعضی مردمان را از
پس بول اندک اندک بر میاید و قوة برخاستن قضیب از دل است و حس
او از عصب نخاعی و اصل آن از دماغ است و غذای او از جگر آمده است و شهوت
مباشرت بمشارکت جگر و گرده باشد و اصل همه دلست و عضلهای خایه
و قضیب یاد کرده آمده است **باب هفدهم** از گفتار نخست از کتاب
اول اندر تشریح رحم ٥ رحم اندر اصل آفرینش آلت تولد فرزند است چنانکه
قضیب نرینه را آلت آنست و شکل قضیب رحم همچون شکل خایه و قضیب
نرینه است لیکن قضیب و خایه آلتی است تمام بیرون آمده و رحم آلتی است
ناقص اندرون و گویی که رحم آلت نرینه است باز گردانیده و بدان مانند
که رحم بجای کیسه خایه است و گردن رحم بجای قضیب است از بهر آنکه قضیب
چون کالبد است مر گردن رحم را و آن چون غلافی است مر قضیب را او

کوهی که هر دو باندازه یکدیگرست و آنچه باندازه یکدیگر نباشد از آنجا شمیها
تولد کند و شرح آن اندر علاج باه یاد کرده آید و خایه مادینه همچون خایه نرینه است
لکن خایه نرینه بزرگترست و گرد است و لختی بدرازا میل دارد و بر و پشت
و هر دو اندر یک کیس است و آن مادینه کوچکتر است و گردتر است که پهنی میل
دارد و از اندرون پشت و هر دو جانب فرج نهاده است و بر هر یکی غشایی
جداگانه پوشیده است و از یکدیگر جدا است و همچنانکه نرینه را میان خایه
و بن قضیب منفذی نهاده است بر مثال موریچه دراز که آنرا اوعیة المنی
گویند مادینه را هم این اوعیه است لکن از آن نرینه از جانب خایه ببالا
برآمده است و بدان منفذ که رگها و معالیق خایه فرود اید فرود آمده است
پس خم گرفته است و بسوی قضیب فرود آمده است و اندر پس فرود آمدن او خم
گرفته است پس مجری قضیب اندر آمده است و اندر مادینه این اوعیه
از جای خایه میل بسوی تهیگاه کرده است برسان دو سرو و همچون دو پیر د
خمیده و لست در پشت رحم بسوی تهیگاه است و روی سوی گردن رحم است
تا منی از وی برحم اندر آید و بوقت مباشرت سخت شوند و گردن رحم را
راست بدارند و گوهر رحم چیزی است سفید و نرم و بی حس مانند عصب و از
بهر آنکه اصل گوهر او از عصبی است که ویرا حس نیست هر چند که در وقت حمل
بچه بزرگتر میشود رحم باندازه او فراختر باز میشود و کشیده میشود و از آن رنجور
نمیشود و هرگاه که از حمل فارغ آید زود فراهم آید و از عصب دماغی اندکی

بادی

بادی آمیخته است و مشارکت او با دماغ از بهر آنست و بدان قدرست و اگر
از آن عصب بیشتر بودی مشارکت قوی‌تر بودی ؛ و رحم نارسیده و دوشیزه
کوچکتر باشد و تا رسیده نشود تجویف او تمام نشود همچنانکه پستان زنان
تا رسیده نشود بزرگی آن چندانکه خواهد بود نگردد و رحم دوشیزه کوچکتر از
مثانه بود و چون وقت حیض آید رحم او همچند مثانه او شود و هرگاه که برآید
رحم او بزرگتر از مثانه گردد و اندر وقت حمل دهان رحم فراز هم آید و وقت
زادن گشاده شود و شکل رحم همچون شکل مثانه است و قعر او فراختر و
اندرون لب او طوقیست از عصب و میانگاه او طوقی است دیگر هم از
عصب و دیوقلس گویند و اندرون رحم چهار فزونی است چون سر پستان
دو سوی راست و دو سوی چپ و بن آن پهن تر و سر آن تیزتر و هم دیوقلیس بولس
گویند این فزونیها برسان بواسیر ست ؛ و رحم اندر میان معای مستقیم و
مثانه نهاده است و معا سوی مهره پشت و رحم اندر پیش اوست و
مثانه اندر پیش رحم است و هر سه برباطها در هم پیوسته است و اصل رباط طها
بر مهره پشت و بر صفاق شکم و بر استخوان زهار استوارست و رحم
از سوی بالا فزون از مثانه است و مثانه از سوی زیر فزون از رحم است
و این فزونی گردن مثانه است و درازی رحم از نزدیک ناف تا نزدیک
منفذ فرج و این منفذ فرج گردن رحم است و درازی این منفذ از شش
انگشت کم نباشد و از یازده انگشت فزون نباشد و کوتاهی و درازی آن

باندازهٔ آلت نرینه باشد و بسبب بسیاری جماع نر دراز شود و درازی رحم
بدین مقدار باشد و بسیار باشد که آخر رحم تا روده‌های بالایین برسد و رحم
دو توست و اندر توی اندرونی رگها بسیارست و دهنهای رگها همچون
مغاکی است از انقر الرحم گویند و غشای بچه که اندر شکم باشد بدین منفذ
پیوسته است و برخی طمث از آنجا آید و غذای بچه از آنجا بدو رسد و
توی بیرونی چون غلافی است و آن را یک تجویف است و توی زندرونی را
دو تجویف است چنانکه گویی دو رحم است و هر دو را گردن یکی است و بدین
سبب دو بچه یک شکم باشد و اندر رحم دیگر جانوران تجویفها بعدد پستانها
باشد و بیشتری بچه بدان عدد آرند ● و اندر کتب آورده اند که اندر یونان
زنی را بیست فرزند بود و بچهار شکم آورده بود و این نادر باشد و توی اندرونی
از لیفهای جاذبه و ماسکه و دافعه بافته است و هر گاه که وقت حیض آید
باشد رحم سطبرتر شود چنانکه گویی فربه‌تر شده است و هر گاه که پاک شود
بخون ترمرده شود و فراز هم‌تر آید و بوقت جماع جرم رحم نزدیک گردن
رحم آید بسبب آرزومندی طبیعی که او را بجذب منی است و گردن
رحم چون عضله است و انجوغ انجوغست بر هم نهاده و بدان سبب دراز
تواند شد و زندرون او نرمست و هر چند فربه‌تر باشد زنی او کمتر شود و بطبیعت
غضروف گراید و اندر حال حمل چنین باشد و اندر گردن رحم غشاهای
باریکست از رگهای باریک بافته و دوشیزگی آنست

قوه

زاده

انجوغ یعنی شکن

کفتار ششم

ششم از کتاب اول اندر یاد کردن قوتهای سه گانه

و این گفتار هیج باب است

باب اول از گفتار ششم از کتاب اول اندر شناختن قوتها که چند است بطریق کلی

● باید دانست که اندامهای
مردم را قوتهاست و فعلها و هر دو یکدیگر بتوان شناخت از بهر آنکه هر فعلی
از قوتی پدید آید و فعلها سه جنس است طبیعی و حیوانی و نفسانی و چون
فعلها سه جنس یافتیم دانستیم که قوتها نیز سه جنس است ● اول قوه طبیعی
و دوم قوه حیوانی و سیوم قوه نفسانی و جالینوس و دیگر حکما چنین گفتند
که این قوتها را اندامهای خاص است که هر یکی معدن قوتی دیگرست
و آن اندامها را اعضای رئیسه گویند ● و قوه طبیعی دو نوعست یکی را
غایت کار او آنست که اندر غذا تصرف کند و تن را بغذا می‌پرورد چندانکه
ممکن بود و معدن این قوه جگرست ● و نوع دوم غایت کار او آنست
که جوهر منی را از اخلاط جدا کند و بنیرو اندر و شایسته تولد فرزند کند و معدن
این قوه هر دو خصیه است و آلت این هر دو نوع اندرین هر دو کار رگهاست
که از جگر رستست و اندر همه تن پراکنده شدست ● و قوه حیوانی یک نوعست
و کار او آنست که قوه زندگانی و قوه حرارت غریزی که مرکب حس و حرکتست
بهمه تن می‌رساند و آنچه ازین قوه بدماغ رسد اندر وی پذیرای حس و حرکت
شود و از وی بهمه تن رسد و معدن این قوه دلست و آلت او شریانهاست
که از دل رستست و اندر همه تن پراکنده شدست ● و قوه نفسانی سه

نوعست یکی قوة حس است و قوة حرکت و قوة تمیز و معدن او دماغ است
و آلت او عصبهاست که از وی رستست و از نخاع که خلیفه اوست و اندر
همه تن پراکنده شدست • و ارسطاطالیس میگوید که معدن اینهمه قوتها دل است
لکن فعلهای او اندر اندامهای دیگر پدید آید و همچنان که طبیبان میگویند
که معدن حس دماغست لکن حس دیدن و شنیدن و بوییدن و چشیدن
و بسودن هر یک اندر اندامی دیگر پدید آید و درست آنست که ارسطاطالیس
میگوید والله اعلم و احکم

باب دویم از گفتار ششم از کتاب اول

اندر یاد کردن قوة طبیعی قوتهای طبیعی بعضی خادمه است و بعضی مخدومه بعضی
بعضی آنست که کار از بهر قوتهای دیگر کند و این قوتها خادمه باشند و بعضی
آنست که دیگر قوتها کار از بهر او کنند و قوة مخدومه این باشد و مخدومه دو جنس است
یکی تصرف اندر غذا کند که بقای شخص مر آنست و این دو نوعست یکی را
قوة غاذیه گویند و دوم را قوة نامیه و جنس دوم اندر غذا تصرف از بهر تولد
فرزند کند که بقای نوع شخص مر آنست و این نیز دو نوعست یکی را قوة مولده
گویند و دیگر را قوة مصوره • و اما قوة غاذیه یعنی پرورنده قوتی است که غذا را
از حال خویش بگرداند و مانند اندامها کند تا بعوض آنچه از هر یکی بتحلیل پذیرفته است
بایستد • و قوة نامیه یعنی قوة فزاینده قوتی است که غذا را اندر اندامها فزاید
تا هر اندامی بدان اندازه که میباید بباید و تمام شود و این بالیدن و فزودن را
بتازی نشو و نما گویند • و قوة غاذیه قوة نامیه را خدمت کند و غذا را باندامها

رسانذ

رساند تا نامیه کار خویش بکند و غاذیه گاهی غذا راست برابر آنچه تحلیل
پذیرفته است باز رساند و گاهی زیادت از آن باز رساند و گاهی کمتر از آن
و هر گاه که زیاده باز رساند نشو و نما پدید آید و لکن از پس آنکه شخص تمام شده باشد
اگر چه زیادت باز میرساند نشو و نما نباشد لکن فربهی باشد و گاهی که کم باز رساند مذ
ذبول پدید آید یعنی کاهش و هر گاه که برابر آنچه تحلیل پذیرفته باشد باز رساند
شخص بر جای بماند • و کار قوة غاذیه سه نوعست یکی آنکه جوهر غذا حاصل کند
و آن خونست که تولد آن اندر جگر باشد و دوم آنکه غذا با اندامها پیوسته کند
و سوم آنکه چون با اندامها پیوسته گردد آنرا مانند آن اندام کند و چهار قوة اندر
زیر این قوة غاذیه است و کار این هر چهار بباید تا از این هر سه نوع کار او تمام
شود و این چهار قوة یکی جاذبه است یعنی کشنده و دوم ماسکه است یعنی آن
قوة که غذا را نگاه دارد و سیوم مغیره است یعنی قوتی که غذا را بگرداند از حال
خود و چهارم دافعه است یعنی قوتی که فزونیها را از وی بیرون کند و هر اندامی را
از اندامهای یکسان این چهار قوتست و جاذبه آنچه بابت او باشد از غذا بخود ثیس
کشد و ماسکه آنرا نگاه دارد چندانکه مغیره آنرا بگرداند و دافعه فزونیها را
از اندامها بیرون کند هر گاه که این چهار قوة کارهای خویش تمام کنند کارهای
قوة غاذیه هر سه نوع تمام آید • اما نوع نخستین حاصل کردن جوهر غذاست
که آن خونست و وقت باشد که اندرین کار تقصیری افتد و آن تقصیر از سه
جای بود یکی از قوة مغیره معده که طعام را نتواند گردانید و کیلوس چنانکه

باید نتواند کرد و دوم از قوه مغیره جگر که عصاره کیلوس را نتواند گردانید و خون چنانکه باید نتواند کرد و این هر دو کار از این دو اندام کار ریست تمام از بهر همه وچندانکه
اندامها و سیوم از قوه جاذبه یک اندام از اندامها که غذا بدو نمی رسد و بدین سبب
علتی پدید آید که آنرا بزبان یونان اطروفیا گویند و بتازی عدیم الغذا گویند یعنی
نایافتن غذا • نوع دوم غذا را که باندامها رسیده باشد در و پیوند اندر و هر گاه
که این کار بر نسق واجب نرسد استسقای لحمی پدید آید و تقصیر اندرین
کار از قوه مغیره باشد و از دافعه از بهر آنکه اندرین علت حاصل آمدن غذا
هست و باندامها رسیده است لکن پیوستن و مانند آن گشتن ضعیف و پیرون
کردن نرمست • و نوع سیوم غذا را که باندامها پیوسته باشد مانند آن کند
و هر گاه که اندرین کار خللی افتد علت بهق و برص پدید آید و این هم از تقصیر
قوه مغیره باشد از بهر آنکه اندرین علت غذا هست و باندامها پیوسته است
لیکن مانند نشده است • و بباید دانست که نشو و نما فزودن و بالیدن اندامها
باشد از همه سوها چنانکه حیوانی که از مادر بزاید یا درختی که بنشانند فزودن
و بالیدن همی پذیرد و هر روز اندامهای او همی فزاید و این فزودن هم اندر
درازا و پهنا باشد و هم اندر استبری و این جز عنایت الهی نیست که طبیعت را
این قوه داده است تا این اجسام طبیعی را بدینگونه می پرورد و نبینی که صناع
و نجار هر گاه که پاره زر یا سیم خواهد که بزرگتر کند آنرا بسندان بکوبد تا درازتر
و پهن تر شود لکن ستبری آن کمتر میشود و هیچ صانع را این قوه نیست که
فزونی

فزونی اندر چیزی از همه سوها پدید آورد و جز طبیعت نیست که بعنایت الهی
این پرورش تواند کرد و این فزونی تواند داد • و همچنین بباید دانست
که قوتهای جاذبه و ماسکه و دافعه و مغیره که یاد کرده آمده است قوه چهار کیفیت
بباید تا کار ایشان تمام باشد یعنی قوه گرمی و سردی و تری و خشکی و رای
بعضی از متقدمان چنانست که قوه جاذبه را گرمی و خشکی یاری دهد و قوه
ماسکه را سردی و خشکی و هاضمه را گرمی و تری و دافعه را سردی و تری و رای
جالینوس چنانست که این رای باطلست از بهر آنکه طبیعت حیوان از سردی
یاری نخواهد و از سردی افعال طبیعی نیاید و میگوید قوه جاذبه جذب بگرمی
و خشکی کند و قوه ماسکه نیز امساک بگرمی و خشکی کند لیکن ماسکه را حاجت
بخشکی بیش از آنست که جاذبه را تا امساک تواند کرد و جاذبه را حاجت
بگرمی بیش است تا جذب تواند کرد و هاضمه و دافعه را حاجت بگرمی و تری ست
لکن هاضمه را حاجت بگرمی بیش است و دافعه را بتری • و تلخیص این
رایها آنست که بدانی که گرمی کیفیتی است که همه قوتها را یاری دهد نه
بقصد از بهر آنکه کار سردی آنست که همه قوتها را از کار باز دارد که او
ضد همه قوتهاست و از بهر آنکه کار همه قوتها بجنبانیدن غذا تمام شود و این
از قوه جاذبه و دافعه سخت پیداست و اندر قوه هاضمه که آنرا مغیره گویند
کار او آنست که هرچه غلیظتر است از غذا آنرا لطیفتر کند و جزوهای او
هم از هم جدا کند و با چیزی که لطیفتر است بیامیزد و اگر غذا لطیف و روان

باشد آن از با غذایی که غلیظتر باشد بیامیزد و بهر دو قوام دهد و این همه کارها ست
که جز بجنبانیدن غذا راست نیاید و ماسکه که غذا را بگیرد نگاه دارد و کار او
بر بجنبانیدن لیفهایی است که بوریب نهاده است آن لیفها بجنباند
دیگر دفع غذا آورد تا او را نگاه دارد و سردی کیفیتی است که عضو را خدر کند
یعنی حس را ببرد و قوه بمیراند تا از همه کارها باز دارد و الا آنست که اندر ماسکه
ویرا فعلیست بعرض و آن آنست که چون لیفهای وریبی که آلت ماسکه است
گرد غذا اندر آید اندک مایه سردی او را یاری دهد تا این لیفها بر آن هیأت
بایستد و این فعلی هست که اندر جمله قوه ماسکه اندر آید لیکن هیأت نگاه داشتن اورا بره
غذا ندارد و آلت دافعه را نیز از سردی یاری باشد بعرض و این آنست
که سردی بادها را از تحلیل باز دارد و باد اندر بیرون کردن فزونیها یار باشد
و نیز لیفها که از پهنا نهاده است و آلت دافعه آنست از افراهم گیرد و
کار دافعه تمام شود و خشکی کیفیتی است که جاذبه را و دافعه را و ماسکه را
بکار آید اما جاذبه را و دافعه را از بهر آن باید که کار جاذبه کشیدنست و کار دافعه
بیرون کردن و این کار هر دو بقوه خشکی تمام شود و پس خشکی اندرین دو کار
بیش از تری باید از بهر آنکه از تری سستی فراید و ماسکه را نیز از بهر قبض هم
یعنی خشکی بکار آید و هاضمه را گرمی و تری بکار آید و تری بیشتر باید و سردی و
خشکی هیچ نباید از اینجا معلوم گردد که ماسکه را خشکی بیشتر بکار آید از گرمی از
بهر آنکه مدت حرکت لیفهای او کوتاه است و حرارت از بهر حرکت باید و مدت

ماند

ماندگی لیفهای بر هیأت امساک سخت دراز است و خشکی از بهر امساک باید و
از بهر آنکه بر مزاج اطفال تری غالبست ماسکه ایشان ضعیف باشد و
جاذبه را بیشتر باید ه و جذب طبیعی سه گونه است یکی بقوه خاصیت چنانکه حرارت ه
اندر مغناطیس است و دوم از بهر ضرورت خلاست چنانکه اندر آب و
و غیر آن ظاهرست سیوم بقوه حرارتست چنانکه فروغ فتیله چراغ روغن را
جذب میکند و نزدیک اهل تحقیق این نیز از بهر ضرورة خلاست و حرارة
یاری دهنده است لاجرم هرگاه که با قوه جاذبه حرارت یار باشد جاذبه قوی
باشد و تمامتر و دافعه را خشکی باید لکن کمتر از آن باید که جاذبه و ماسکه را و جاذبه
را کمتر از آن باید که ماسکه را ه و اما قوه مولده از جنس دوم از قوتهای مخدومه
که اندر اول این باب یاد کرده آمده است دو نوعست یکنوع آنست که آب
فرزندان باشد اندر مردان و زنان فی الجمله اندر تن و ماده پدید آید و نوع
دوم فراخهای اندامهای یکسان که اندر منی است پدید آید و جدا کند تا فراخ اوری ح
اندامهای یکسان که اندر منی است چون دل و دماغ و استخوانها و رگها و
شریانها هر یک جای خویش بگیرد تا هرگاه که قوه مغیره بدان مزاج رسید
آن اندام پدید آید چنانکه یاد کرده آید بشرح و این قوه اندر منی است و این
قوه را طبیبان مغیره اولی گویند یعنی مغیره نخستین از بهر آنکه مغیره دو
نوعست یکنوع این مغیره نخستین است که یاد کرده آمد دوم آنکه با دیگر
قوتها یاد کرده آمده است و آنرا مغیره دوم گویند و هر گاه که قوه مغیره اولی

بدان جزو رسد از منی که مزاج او گرم و ترست و گرمی فزون از تری باشد
گوشت دل پدید آید و هر گاه که بدان جزو رسد که اندر هر دو معتدلست جگر
پدید آید و هر گاه که بدان جزو رسد که سرد و ترست دماغ پدید آید و هر گاه که بدان
جزو رسد که تری کمتر دارد نخاع پدید آید و هر گاه که بدان جزو رسد که مزاج او
سرد و خشکست و خشکی اندک باشد عصب و رباط و وتر و شریان و عروق
و غشا پدید آید و هر گاه که بدان جزو رسد که خشکی زیادت باشد غضروف
پدید آید و هر گاه که بدان جزو رسد که خشکی از همه فزون باشد استخوانها پدید
آید • و کار مغیره دوم هم برین قیاس باشد الا آنکه از کار مغیره نخستین این
اندامها پدید آید و از کار مغیره دوم غذا که بدین اندامها پیوندد بدان مانند
بشود • و قوه مصوره قوتیست که از وی اندامها و شکل آن و اکندگی و پهنی
و خردی و بزرگی آن پدید آید بفرمان خداوند کار تبارک و تعالی • و ازین جمله که
یاد کرده آمد معلوم گردد که قوه غاذیه اگر چه از قوتهای مخدومه است او نیز از
وجهی خادمه است و خدمت قوه نامیه کند و قوه نامیه نیز از وجهی خادمه است
از بهر آنکه غاذیه و نامیه هر دو خدمت مولده کنند و مولده نیز خدمت قوه
مصوره کند ایشهم قوتها مادتها را ساخته میکنند تا مصوره کار خویش اندر
وی پدید آرد و پس ازین قوتها قوه مصوره مخدومه مطلق است و دیگرها خادمه
از وجهی و از وجهی مخدومه و قوتهای جاذبه و ماسکه و دافعه هر سه خادمه اند
لکن جاذبه و دافعه هر دو خادمه مطلق اند و ماسکه از وجهی خادمه است و از وجهی

و هاضمه جمله خادمه اند

مخدومه

مخدومه از بهر آنکه جاذبه خدمت او میکند و او خدمت مغیره کند • و از جمله
قوتهای طبیعی سه قوتست که معلومست که کار ایشان چند گاه باشد و لیکن
کار باز ایستند و ازین سه یکی قوه مولده است و دوم قوه مصوره که اندر
منی است هر گاه که کار هر دو آنچه یاد کرده آمده است تمام شود از کار باز ایستند
و کار ایشان اندر فرزند نرینه و مزاجهای گرم اندر سی روز تمام شود و اگر مزاج
گرمی بود اندر سی و پنج روز تمام شود و اندر فرزند مادینه اندر چهل روز تمام
شود و این مدت کار مولده است و کار مصوره را مدت بسیار نباید از
بهر آنکه هر گاه که مادتها پذیرای شکلها اندر ماده پدید آید مصوره اندر ساعت
کار خویش کند باذن الله عز و جل سوم قوه نامیه که چون اعضای اصلی
تمام شود در طول و عرض باز ایستد • و بباید دانست که کارهای طبیعت
کار اتفاقی و بیهوده نیست لکن عنایت ایزدیست که طبیعت را این قوتها
که یاد کرده شده است بداده است و ارزانی داشته و قوتها را برین داشته است
که کار بر نسقی راست همی رانند و دلیل بر آنکه این قوتها مست آنست
که چون نر و ماده بهم نزدیک شوند و کار هر دو بر آید و لذت هر دو حاصل گردد
نر و ماده را از آن کار جز شهوت راندن قصدی و غرضی دیگر نباشد
و هیچ اندیشه آن نه که آب ایشان کجا شود و از آن چیزی حاصل گردد
یا نگردد و اگر نه قوه طبیعی اندر رحم از بهر آن کار ایستاده است که بعنایت
ایزدی این آبها در حال بگیرد و نگاه دارد تا از آن صورتی چنین شریف که

احسن الصورست در اطوار متعاقب وتدبیر طبیعت بالهام الهی پدید اید آن
آب ضایع شدی پس معلوم خود باید کردانیدن که کار و فعل طبیعت گزاف
نیست و دیگر آنکه اگر نه قوة جاذبه استی که خون باندازه و شایسته غذا او جذب
میکند غذا آن کجا یابندی وچگونه پرورده شوندی واگر نه قوة مدبره استی
که این قوة را بکار دارد تا غذا باندازه جذب کند ممکن بودی که بیشتر جذب
کردی ونطفه اندر وی غرق شدی یا کمتر جذب کردی و پرورده نشدی و یا
بودی که غذاهای غلیظتر جذب کردی وشایسته نیامدی یا لطیفتر جذب کردی
و بدو پیوسته نشدی و مانده نگشتی واگر نه قوة استی که او را مغیره اولی
گویند از یک منی یکسان چندین گونه اندامها چون دل و دماغ و استخوان و
عروق وشرایین وعصب چگونه پدید آمدی واگر نه قوة مصوره بودی که بتدبیر او
مدبره شکلهای اندامها و تهی و پری وخردی و بزرگی و سختی و نرمی آن پدید
می آوردی از منی یکسان چندین گونه ترکیب چگونه پدید آمدی واگر نه قوة
غاذیه استی و دیگر نامیه چه واجب کردی که خون طمث غذای او شدی
واندر رحم بالیدی و بزرگ شدی این همه بتقدیر و عنایت آفریدگار است
فتبارک الله احسن الخالقین ● و دلیل دیگر آنکه این قوتها هست آنست بزه
که هر طعام وشراب و هر دارو که خورده شود تحت طبیعت مردم وقوتهای
اندامهای او بر آن مستولی گردد و آنرا از حال بگردانند و آن از طبع مردم و
آن از طبع مردم و قوتهای اندامهای او منفعل شود پس گرمی و سردی آن

درتن

در تن پدید آید از این جای معلوم گردد که طعام را بغذا گرداننده و دارو در
کار آرنده و بموضع خود رساننده و منفعت آن پدید آرنده طبیعت مردم است
بالهام الهی و همچنین معاونت و مطیع بودن قوتهای اندامها مر طبیعت را
یعنی که هر گاه طبیعت ضعیف گردد و قوتها از کار خویش باز مانند تن
از غذا بهره یابد و نه دارو منفعت کند و از بهر اینست که مثلا انزروت از
جراحت مردم مرده شده گوشت بر نیارد و سقمونیا مرده را اسهال نکند
● و باید دانست که منی در رحم افتد و از تازی نطفه گویند چون
روزی چند بر آید همچون خمیر را که یک ساعت بنهند بر روی خمیر مانند پوستی
پدید آید از او غشا گویند و نطفه را پس از آنکه این غشا بر وی پدید آمده
باشد علقه گویند چون گوشتی پس از آن وی را مضغه گویند و حمل نیز گویند
و چون شکل اندامها و خطهای آن پدید آید وی را جنین گویند و چون
حس و حرکت پدید آید حیوان گویند فتبارک الله احسن الخالقین

باب سیوم از گفتار ششم از کتاب اول اندر یاد کردن
قوة حیوانی ● نخست باید دانست که مردم تا زنده است دل او و شریانها را
که از وی رسته است دو حرکت است یکی را حرکت انبساط گویند و دوم را حرکت
انقباض و حرکت انبساط حرکتی است که دل او و شریانها را بسوی بیرون
کشد و حرکت انقباض حرکتی است که بسوی خویش چیند و فراهم آید
و قوة حیوانی قوتیست که این هر دو حرکت بوی باشد و هر اندامی که این

قوه برسد آن اندر پذیرای حس و حرکت کند و حرکتهای خشمناکی و ترسناکی را
بدین دو قوه باز خوانند از بهر آنکه روح را در حال خشمناکی حرکت انبساط است
و اندر حال ترس حرکت انقباض است نبینی که رنگ روی در خشم
بسبب حرکت انبساط سرخ گردد و در حال ترس بسبب حرکت انقباض زرد
شود و بباید دانست که همچنانکه لطیفترین جزوی باشد از طعام که اندر جگر
خون گردد لطیفترین جزوی باشد از خون که اندر دل روح گردد و قیاس روح
با خون همچون قیاس خونست با طعام پس همچنانکه خون از لطافت طعام
پدید آید روح از لطافت خون پدید آید و هر گاه که روح تولد کند در حال پذیرای
قوتی گردد که بدان قوت همه اندام پذیرای قوه نفسانی و غیر نفسانی گردد و
روح و اندامها پذیرای قوه نفسانی نشوند تا نخست آن قوه نباشد اگر
قوتهای نفسانی از عضوی برخیزد و آن قوه برجاست باشد آن عضو زنده
باشد نبینی که عضو مفلوج را قوه حس و حرکت نباشد و عضو زنده باشد و تباه
نشود و عضو مرده را با آنکه حس و حرکت نباشد زود تباه شود پس پدید آمد
که اندر عضو مفلوج قوتیست که زندگی اندر وی نگاه دارد تا هر گاه که علت
زایل گردد حس و حرکت باز آید و اندر حال مفلوجی بسبب آنکه آن قوه قوه ده
بادی باشد شایسته و پذیرنده قبول حس و حرکت اختیاری باشد و این
قوه قوه غاذیه نیست از بهر آنکه اگر قوه غاذیه عضو را پذیرنده قبول حس و
حرکت اختیاری گردانیدی بایستی که نبات را حس و حرکت اختیاری

بودی پس پدید آمد که آن قوتی دیگرست و هر گاه که مزاجی پدید آید که شایسته
قبول او باشد حس و حرکت هر دو اندر وی پدید آید این قوه را قوه حیوانی گویند
و هر گاه که روح حیوانی پدید آید قوه قبول حس و حرکت اختیاری نخستین
قوتیست که اندر وی پدید آید پس روح بدین قوه پذیرای قوتهای نفس گردد
که همه قوتها از وی جز دالاالست که همه فعلهای قوتها اندر اول حال از
روح پدید نیاید همچنانکه نزدیک طبیبان از قوه نفسانی که محل وی دماغ است
حاسهها اندر دماغ پدید نیاید تا قوتها از دماغ بمحل حاسهها نرسد چون
صل چشم و گوش و بینی و غیر آن و هر گاه که جزوی از روح اندر تجویف دماغ جا
آید آنجا مزاجی پدید آید که شایسته آن گردد که فعلهای آن قوه نخستین یعنی
حیوانی که اندر وی است از وی پدید آید و آنچه در دل بود همچنین و آنچه
در اعضای تناسل باشد همچنین هر جزوی که اندر آن عضو بود مزاجی
پذیرد و آنجا فعل آن قوه اولین پدید آید و نزدیک طبیبان تا روح اندر
دماغ بر مزاجی دیگر نشود شایسته قبول قوه نفسانی که مبدأ حس و حرکتست
نگردد اگرچه مزاج نخستین قوه نخستین که قوه حیوانی است قبول کرده و همچنین
اندر جگر و دیگر اندامها هر جنسی را از افعال نزدیک اطبا حسی دیگرست و
یک نفس نیست که همه اندامها از وی پدید آید لکن مجموع همه را النفس گویند
و اگرچه روح بمزاج نخستین قوه نخستین قبول کرده است تنها بدین قوه
قوتهای دیگر را قبول نتواند کرد تا اندر هر عضوی وی را مزاجی خاص پدید

نیابد • واطبا گفته اند که قوه حیوانی با انکه تخصص او اندامهارا شایسته قبول حیات کرده است آغاز رسیدن روح بهمه اعضا ازوست وآغاز حرکت انبساط وانقباض هم ازوست تا نپنداری که این قوه حیوانی بقیاس با زندگی اندامهارا فعل پذیر میکند یعنی پذیرای زندگانی واین معنی را بتازی انفعال گویند وبقیاس با جنبیدن شریانها ودم زدن اندامها این دو کار دا اندر کار همی آرد تا کار روش بکنند واین معنی را فعل گویند واین قوه حیوانی از وجهی قوه طبیعی را ماند از بهر انکه کارهای او بی قصد او می آید واز وجهی قوه نفسانی را ماند از بهر انکه ازوی کارها وحرکتهای متضاد پدید همی آید چون حرکت انبساط وانقباض الا آنست که فیلسوف هر گاه گوید نفس آن معنی را خواهد که قوتیست که آغاز قوتها وحرکتهای گوناگون ازوی است پس این قوه حیوانی اولیتر بر این مذهب قوه نفسانی باشد پس اگر قوه نفسانی آنرا گویند که آغاز حس وحرکت وقصد وارادت ازوی باشد این قوه نفسانی نباشد بلکه طبیعی باشد لکن بدرجه او برتر از درجه آن قوت باشد که طبیبان آنرا طبیعت گویند واگر طبیعت قوتی را گویند که اندر غذا تصرف کند از بهر بقای شخص یا از بهر بقای نوع این قوه را طبیعت نشاید گفت لکن جنس سوم باشد وتحقیق این بر فیلسوف واجبست وبر طبیب نیست **باب چهارم** از گفتار سوم از کتاب اول اندر یاد کردن قوتهای نفسانی • قوتهای نفسانی دو نوعست یکی قوه حس است ودوم قوه حرکت وقوه حس نیز دو

نوعست یکی را حس ظاهر گویند ودوم را حس باطن وحس ظاهر پنج نوع است حس دیدن وحس شنیدن وحس بوییدن وحس چشیدن وحس بسودن واز ابتازی حس لمس گویند ومعنی حس باطن آگاهی باشد وبتازی ادراک گویند وشعور نیز گویند وگروهی گفته اند که حس ظاهر هشتست از بهر انکه بنزدیک ایشان چنانست که این چهار کیفیت یعنی گرمی وسردی ودرشتی ونرمی هر کدام را بقوتی دیگر اندر یابند لکن این قوتهای چهارگانه با یکدیگر اندر همه پوست مردم پیوسته است وحس باطن را قوه نفسانی گویند وان قوتیست که صورت چیزها را با معنی اندر یابد چنانکه گوسپند صورت گرگ ورنگ وشکل او اندر یابد واز صورت او معنی درندگی ودشمنی که محسوس نیست اندر یابد واین حس باطن نخست یکی حس مشترکست بلغت یونانیان انطاسیا گویند ودوم قوه مخیله است ونزدیک طبیبان این هر دو قوه یکیست ونزدیک حکما هر یکی قوتی دیگرست اما حس مشترک قوتیست که همه محسوسات را اندر یابد وهمه بنزدیک او جمع شود وقوه مخیله قوتیست که هر چه حس مشترک اندر یابد این قوه از انگاه دارد واز پس غایبی آنرا باز آرد چنانکه گویی دیگر باره آن چیز را ادراک میکند ومعدن این هر دو قوت تجویف نخستین است از دماغ لکن نیمه پیشین ازین تجویف معدن حس مشترکست ونیمه پسین معدن قوه مخیله است واعتبار اندر درستی آنکه حس مشترک دیگرست وقوه مخیله دیگر که از انگاه میدارد از آن قوت آن



کرد از بهر آنکه آبرا قوة پذیرفتن همه نقشها هست و قوة نگاه داشتن نیست
و سیوم قوتیست که آنرا متفکره گویند و معدن او یک نیمه پیشینست از تجویف
میانین از دماغ و فرق میان قوة متفکره و مخیله آنست که مخیله صورتی از حس
مشترک که بدو رسیده است نگاه دارد و متفکره اندر آنچه مخیله نگاه داشته است
تصرف کند و گاهی بعضی از آنچه اندر صورتی نگاه داشته باشد و دیده باشد
با بعضی از آنچه صورتی دیگر دیده باشد بر هم آمیزد و ترکیبهای عجیب کند مثلا
چون مرغی که سر گاو دارد یا مرغی که تن پیل دارد و مانند این ترکیبهای
عجیب گوناگون و گاهی صورتی را تمام دیده باشد از هم فرو گشاید و آنرا
تحلیل کند چون سری بی تن و تنی بی سر و مانند این و قوة مخیله دیگر جانوران
بجای قوة متفکره است و انسانرا متفکره نیست و مخیله هم ضعیف است و صورتهای
محسوسات را چندان نگاه ندارد که مخیله مردم نگاه دارد و چهارم قوة وهم است
و قوة متفکره آلت اوست و حیوان بدین قوة حکم کند که گرگ دشمن و بچه
دوست و کسی را که بعلف تعهد کند هم دوستست و از وی نرمد گرچه
دشمنی از گرگ و دوستی از بچه محسوس نیست لکن این قوة این حکم کند
و دشمنی و درندگی از گرگ نادیده بشناسد و این شناختن نطقی و عقلی
نیست اگر این قوة از شخص محسوس معنی نامحسوس شناسد و مردم نیز
بسیار جایگاه این قوة نگاه دارد و معدن این قوة نیمه پسین است از تجویف
میانین از دماغ بعضی مردمان این قوة را مخیله گویند و فرق میان این قوة

و قوة

و قوة خیال آنست که خیال صورت محسوس نگاه دارد و این قوة از شخص محسوس
معنی بشناسد و پس از آنکه این قوتها و کارهای هر یک شناخته آمد اندر نام هیچ
خلاف نیست و طبیب را از راه طب بالحقیق این کار نیست لکن طبیب را
این قوتها باید شناخت و کار هر یک باید دانست تا اگر اندر کار قوتی از قوتها
خللی پدید آید بعلاج آن عضو که معدن اوست مشغول شود و قوة پنجم قوة حافظه است
و ذاکره نیز گویند و معدن او نیمه پسینست از تجویف بازپسین از دماغ و او
چون خزینه است معنی صورتها را که قوة وهم بدو گذارده باشد همچنانکه قوة
خیال خزینه است صورتهای چیزها را که حس مشترک بدو رسانیده باشد ه و
اما قوة حرکت قوتیست که پس روی وهم کند و گفتیم که وهم از چیزهای محسوس
معنی نامحسوس بشناسد و حکم کند که فلان چیز سودمند و فلان چیز زیان
کار است و هر گاه که وهم آن حکم کند اندر نفس قصد جستن سودمند و دور
کردن زیانکار پدید آید و قوة محرکه اندر حال عضلها و وترهای آنرا بجنباند
گاهی برانگونه که سودمند را بجنباند و گاهی برانگونه که زیانکار را دور کند یا ازو
بگریزد و دور شود و معدن این قوة نیمه پسینست از تجویف بازپسین از دماغ
و آلت این قوة عصبهاست که بعضلها پیوستست و گذر او اندرین عصبهاست
و از عصبه بعضله رسد و آنرا بجنباند والله اعلم بالصواب باب پنجم
از گفتار ششم از کتاب اول اندر یاد کردن فعلهای اندامها که هر فعلی
بچند قوة تمام شود ه باید دانست که نخستین فعلی فعل معده است اندر

آرزوی طعام و این فعل مر قوه تمام شود از بهر آنکه اندرین فعل قوه جاذبه
طبیعی کار کند و قوه حس معده تا هر گاه که قوه جاذبه لیفهایی که آلت اوست
تقاضای چیزی که جذب کند بجنباند قوه حس از حرکت او خبر یابد شهوة طعام
بجنبد و نیز هر گاه که لختی سودا از سپرز بفم معده رسد شهوة را تحریک کند بجنباند
و شهوة قوی گردد چنانکه اندر گفتار رسوم اندر شناختن حالهای سودا
شرح کرده آمده است و دلیل بر آنکه این کار بدین دو قوه تمام شود آنست
که اگر گذر قدر سودا که یاد کرده آمد بسته شود و از آن چیزی بفم معده
نرسد اگرچه بطعام حاجت باشد مردم گرسنه نشود و آرزوی طعام
پدید نیاید و طعام که خاییده شود فرو بردن هم مر دو قوه تمام شود یکی قوه جاذبه
طبیعی و دیگر اختیاری و کار قوه جاذبه طبیعی آنست که مر از آنها دست
و کار قوه اختیاری بعضله حلقوم است و هر گاه که یک آلت کار خویش
نکند چیزی فرو بردن دشوار باشد یعنی که چیزی که قوه با خویش و از دو چون
دارو و غیر آن اگرچه قوه اختیاری کار خود میکند چون قوه جاذبه طبیعی
از آن میگریزد فرو بردن دشوار باشد و اگرچه آلت جذب معده لیفهای
دراز ست اندر روی لیفهای دیگر ست از پهنا تا آنچه لیف دراز جذب
میکند لیف پهنا آن را دفع میکند و بزیر فرو میدهد پس چون نیک نگاه
کرده آید این کار بسه قوه تمام شود یکی قوه لیفهای دراز و دوم لیفهای
پهنا و سیوم قوه عضلهای حلقوم که آلت قوه اضطراری است و درین

سبب است که قی کردن و چیزی از معده بر آوردن دشوارتر است از آنکه
فرو بردن از بهر آنکه فرو بردن بسه قوه است و بر آوردن بدو قوه یکی لیفهای
پهنا و دوم قوه اختیاری و قوه اختیاری اندرین کار ضعیفتر ست از آنکه
اندر فرو بردن از بهر آنکه بر آوردن کاری طبیعی نیست و بر طبیعت قهر
کردنست مگر وقتی که خلطی بد اندر معده باشد و معده را برنجاند آنوقت
قوه دافعه معده یار شود و از آن گاهی بقی دفع کند و گاهی برود و با فرود آرد
و گذشتن غذا اندر رگها بدو قوه تمام گردد یکی قوه دافعه آن عضو که از وی
بیرون میشود و دیگر قوه جاذبه آن عضو که بوی میرود و بیرون رفتن ثفل
از رودها و بول از گذرها آن هم بدین دو قوه باشد و بعضی فعلها باشد
که بر قوه کیفیتی تمام شود چنانکه سردی قوه ماسکه را یاری دهد بر آنکه خلطی را
ی بپذیرد و بر وی بازایستد و این یاری از آن تواند کردن که خلط از بهر
غلیظ گردد و گذرهای مسام تنگ شود و حرارت نیز از قوه سردی
آهسته تر شود و جذب نکند و گرمی بر خلاف این باشد و خلط را
رقیق کند و مسام گشاده کند و بقوه او جذب تمامتر باشد و گرمی در
ضرورت خلاء هر دو نخست خلطی رقیقتر جذب کند پس آنچه غلیظتر
باشد و قوه جاذبه طبیعی از بهر هر عضوی آن خلط جذب کند که غذای
او را شاید • و باید دانست که مدت فعل قوه ماسکه اندر معده دراز
تر از آنست که اندر جگر و مدت درازترین کار قوه ماسکه را اندر رحم است

از بهر انکه بچه شش ماه تمام شود وهمچنانکه اندر معده بوقت طعام خوردن
قوه جاذبه کار کند وبوقت گواریدن ماسکه ومغیره کار کنند وچون گواریده
شد دافعه کار کند اندر رحم نیز بوقت مباشرت قوه جاذبه کار کند واندر
روزگار حمل ماسکه ومغیره کار کنند وچون تمام شد دافعه کار کند وانچه
اندر باب نخستین از جزو چهارم از کتاب چهارم گفته امدست که از پس
رگ بزرگ از نزدیک باب بجانب معده بیامدست واندر ظاهر معده
پراکنده شدست از سوی راست تا ظاهر او را غذا دهد از بهر انکه باطن
معده خود را از انچه اندر اوست غذا همی یابد این فصل چنانکه اندر
بیشتر کتابها اورده اند چون جوامع جالینوس وکتاب قانون وغیر ان
یاد کرده اندست لکن بحقیقی برخلاف اینست از بهر انکه کیلوس که از معده
بیرون آید وبجگر آید نیم پخته باشد واندر جگر تمام پخته شود وخون گردد وتا
کیلوس خون نگردد غذای هیچ عضو را نشاید واگر ممکن بودی که کیلوس
اندر معده غذا را نشایدی بدان حاجت نبودی که جگر آنرا خون کند وچند
عضو دیگر را خدمت جگر بایستی کرد • چنانکه نخستین خدمتی آنست که معده
طعام را کیلوس کند پس عصاره آن بدو فرستد • دوم زهره است
که صفرای فزونی از وی بستاند • وسیوم سپرز است که سودای فزونی از وی
بستاند • وچهارم گرده است که آب از وی بستاند تا غذای شایسته از وی
بهمه اندامها رود وهمه اندامها بقوه جاذبه وماسکه ومغیره ودافعه که هست

کار

کار خویش میکنند بجز معده وجگر که این هر دو کار بهر تن کنند وهیچ کار خویش
نمیکنند نبینی که معده بقوه جاذبه طعام را جذب کند وماسکه نگاه دارد
ومغیره این را کیلوس کرداند ودافعه کیلوس بجگر فرستد وجگر بقوه جاذبه
عصاره کیلوس را جذب کند وماسکه نگاه دارد ومغیره او را خون گرداند
ودافعه خون را بهمه اندامها فرستد پس بحقیقی آنست که معده را وجگر هر یکی
ازین قوتها دو نوعست چنین که معده دو نوع قوه باشد یکی قوه جاذبه
معده که غذا از بیرون جذب کند از بهر همه تن دوم جاذبه خاصه او که
غذا را از رگهای جگر جذب کند از بهر خود وقوه ماسکه همچنین دو نوعست
یکی نوع آنست که از بهر همه تن طعام اندر معده نگاه دارد تا ماهضم او گردد
وقوه مغیره نیز دو نوعست یک نوع انکه طعام را کیلوس گرداند از بهر همه تن
ونوع دوم مغیره خاصه اوست که غذا را که از جگر بدو رسد ازان مانند معده
کند وقوه دافعه هم دو نوعست یکی انکه کیلوس را از معده دفع کند وبجگر
فرستد ودوم دافعه خاصه اوست که فضلها را دفع کند وحال جگر هم برین
قیاس از بهر انکه این دو عضو کار بهر تن میکنند واعضای دیگر را جز
از کار خویش هیچ کار دیگر نیست • وباید دانست که کار اندامها بعضی
مرکبست از قوه حسی وطبیعی وبعضی طبیعی مجردست وبعضی مرکبست از
اختیاری وطبیعی وبعضی اختیاری مجردست اما انکه کار او مرکبست
از قوه حسی وطبیعی معده است ورحم از بهر انکه هر گاه که مردم را تم معده

حس گرسنگی بیابد لیفهای جاذبه اندر حرکت آید بطبع و چیزی ملایم بجوید
نبینی که هرگاه که مردم چیزی خورد که آرزو کرده باشد گویی که معده آن را بر باید و
بهتر گوارد و هرگاه که بوقت پری حس گرانی آن بیابد دافعه بجنبد و کار خود
بکند بطبع و رحم نیز برین قیاس هرگاه که بطبع حس مباشرت بیابد لیفهای
جاذبه اندر حرکت آید و چون فرزند تمام شود حس گرانی بیابد و دافعه بدفع مشغول
شود • و آنکه کار او طبیعی مجردست زهره است و سپرز و گرده و همه اندامهای
یکسانست این اندامها اگرچه گرسنه شوند یعنی حاجتمند گردند ببدل آنچه
از ایشان خرج شده باشد حس گرسنگی نباشد لکن تو تنها بوقت حاجت هر
یک کار خود بطبع بکند و بطبع چیزی درخورد بجویند مثلا استخوان تا خلطی
سرد و خشک نباشد که مزاج او را شاید جذب نکند و گوشت تا خلطی گرم و تر
نباشد که مزاج او را شاید جذب نکند و دیگر اندامها برین قیاس و زهره
همچنین جز از صفرا جذب نکند با اندکی خون که غذای او را شاید و سپرز
جز سودا را جذب نکند با اندکی خون که غذای او را شاید و گرده جز از آب
جذب نکند با اندکی خون که غذای او را شاید تا این هر سه عضو این سه
ماده را جذب کرده و شایسته را بغذای خود بکار برند و ماده فزونی آنجا
که بباید خرج میکنند بطبع • و آنکه کار او مرکبست از اختیاری و طبیعی مری است
که راه طعام و شراب اوست نبینی که مردم اندر روز کارهای گرم که تشنگی بر
وی غالب گردد و سببی اندر پیش باشد که آب خوردن مصلحی نباشد

بآب سرد غرغره کند و آن را تواند که نگذارد که بمعده فرو شود اگرچه قوه دافعه
بکار خویش برخاسته باشد • و آنکه کار او اختیاری مجردست عضلهای
اندامهاست و مقعد و مثانه را او دفع معای مستقیم را نیز اندرین
باب یاد کرده اند و دفع هر دو بعضلهاست و هرگاه که فعل عضلهای
اندامها یاد کرده شود این نیز اندران جمله آید و کار ماسکه معده آنوقت
تمام باشد که معده گرد طعام اندر آید و آن را اینک بگیرد چنانکه هیچ جزو
از معده از طعام دور نباشد و میان معده و طعام هیچ تهی نباشد
و هرگاه قوه ماسکه قوی باشد و کار خود تمام بکند اگرچه طعام اندک
باشد معده آن را اینک بگیرد و لیفهای وریبی که آلت اوست آنست آن را
بچد تا میان معده و طعام هیچ تهی نماند و طعام بدان سبب نیک گوا رد
و هرگاه که ماسکه ضعیف شود و لیفهای او گرد طعام اندر نیاید و میان
معده و طعام جایی تهی بماند و باد و قراقر اندر معده پدید آید و طعام
نیک نگوارد و حال ماسکه رحم همبرین قیاس باشد و هرگاه که لیفهای
ماسکه رحم گرد نطفه اندر نیاید و آن را اینک نیک بگیرد فرزند تولد نکند و کار دافعه
رحم آنگاه تمام باشد که فم رحم را بگشاید و فرزند نزدیک رحم آرد و بوقت
قی کردن کار دافعه معده همبرین قیاس باشد و چیزی که اندر معده
مدتی بماند ناگوارده نه از بهر آن بماند که آن غلیظ است چون کباب
و غیر آن تا اگر چیزی رقیق اندر معده شدی چون شرابی و چیزی آشامیدنی

زود بیرون آمدی وچیزی که بیرون آید نه از بهران بیرون آید که آن چیز رقیق است تا اگر غلیظ بودی بیرون نرفتی لکن از بهران بماند که قوه ماسکه آن نگاه دارد وچند انکه مغیره کار خویش بکند یعنی که چیزهای غلیظ ورقیق همه یک مدتی بماند پس هر یک بوقت خویش از معده بیرون شود و ازین جای معلوم گردد که در معده قوه ماسکه است که چیزهای رقیق را مدتی نگاه دارد و قوه دافعه است که چیزهای غلیظ را دفع کند و قوه مغیره است که هر دو بگوارد تمام شد کتاب بحسین

از دهره حوار رمشاهی بحمد الله

تعالی وحسن توفیقه



الاعضا

واحدها العضو وهی فی اللغة عضو الجسد وعندالطبیب اجسام متولدة من اول مزاج الاخلاط **الاعضاء الرئیسه** هی الاعضاء التی یحتاج البدن الیها فی البقاء وهی مبادی للقوی الاولی فی البدن المضطر الیها اما فی بقاء الشخص وهی ثلاثة القلب وهو مبدا للقوی الحیوانیة والکبد مبدا للقوی الطبیعیة والدماغ وهو مبدا للقوی النفسانیة او فی بقاء النوع وهی اربعة الثلثة المذکوره والانثیان وهما مبدان للقوی المولده **الاعضاء المفرده** هی التی ای جزء محسوس یقال انه جزء المرکب اذا اخذ منها کان مشارکا للکل فی الاسم والحد کاللحم والعظم والرباط والعصب **الاعضاء المرکبه** ویقال لها الاعضاء الالیة ایضا هی التی اذا اخذ منها جزء یقال لها الجزء المرکب لم یکن مشارکا للکل فی الاسم ولا فی الحد واما وجه تسمیة تلک الاعضاء بالمرکبه فلانها مرکبة من المفردات ترکیبا اولیا کالعضل او ترکیبا ثانیا کالعین او ثالثا کالوجه او رابعا کالراس واما وجه تسمیتها بالالیة فان کل عضو من تلک الاعضاء آلة لفعل آخر **اعضاء التناسل** الخصیتان والعروق المزینة لها والقضیب **الاعراض النفسانیة** هی کیفیات تعرض للنفس لها انفعالات یحدث لها ما یرتسم فی قواها من الملائم والضار کالغضب والفزع والفرح والغم والحزن والهم والخجل والخوف **الاعیاء الریاضی** هو الکلال الحادث من تسلط الحرکة والریاضة **الاعیاء الذاتی** هو الکلال الحادث من ذاته الذی لا یعرف له سبب وهذا مقدمة المرض **الاعیاء القروحی** حالة شبیهة بمس القروح ونخس الشوک الاعیا

بسم الله الرحمن الرحیم

کتاب دوم از ذخیرهٔ خوارزمشاهی

اندرین کتاب احوال تن مردم یاد کرده شود از تندرستی و بیماری و اعراض بیماریها و اسباب و شناختن احوال نبض و احوال هرچه از مسام و مجاری بیرون آید چون عرق و نفث و بول و غایط اینهمه اعراض احوال تن باشد و این کتاب نه گفتارست

گفتار نخستین از کتاب دوم اندر شناختن تندرستی مطلق و بیماری مطلق و اجناس و انواع بیماریها و این گفتار دوازده بابست باب اول اندر شناختن تندرستی مطلق و

بیماری

بیماری مطلق و اجناس آن باب دوم اندر شناختن فرق میان سبب و عرض و مرض و شناختن بیماریها که بسبب مشارکت اندامها تولد کند باب سیوم اندر شناختن انواع بیماریهای مزاجی باب چهارم اندر شناختن انواع بیماریها که اندر اندامهای مرکب افتد باب پنجم اندر شناختن بیماریها که از انواع تفرق الاتصال گویند باب ششم اندر شناختن آماسها باب هفتم اندر شناختن احوالها که آن از جمله بیماری نشمرند باب هشتم اندر شناختن بیماریها منسوب باب نهم اندر شناختن حالهای بیماریها باب دهم اندر بیماریها که بمیراث آید و از یکدیگر گیرند باب یازدهم اندر شناختن بیماریها که هرگاه از حال بگردد سبب زایل شدن بیماری دیگر باشد باب دوازدهم اندر شناختن آنکه چون بیماری دیگر گردد حال بیمار بتر شود

گفتار دوم از کتاب دوم اندر شناختن اعراض و این گفتار دوازده بابست باب اول اندر شناختن اعراض بر طریق کلی باب دوم اندر شناختن آنکه هرگاه طبیب خواهد که از اعراض ظاهر احوال باطن بشناسد نخست اندکی تشریح گوهر اندامهای یکسان و ترکیب اندامهای مرکب و خاصیت و مشارکت و فعل و قوه هر یک شناخته باشد باب سیوم اندر شناختن غلبهٔ خون و بیماریهای خونی باب چهارم اندر شناختن غلبهٔ بلغم و بیماریهای

بلغمی باب پنجم اندر شناختن غلبهٔ صفرا و بیماریهای صفراوی باب ششم اندر شناختن

وبیمارهای صفراوی صح

نشانهای غلبهٔ سودا و بیماریهای سوداوی باب هفتم اندر شناختن
نشانهای بیماریهای بسیار کرت و بیماریهای اصلی باب هشتم اندر نشانهای
امتلا باب نهم اندر شناختن نشانهای سده و بیماریها که از آن
تولد کنند باب دهم اندر شناختن بیماریهای بادی باب
یازدهم اندر شناختن آماسهای ظاهر و باطن باب دوازدهم

نشانهای صح

اندر شناختن نشانهای تفرق الاتصال گفتار سیوم
اندر شناختن نبض و این گفتار هیجده باب است باب اول
اندر شناختن آنکه نبض چیست باب دوم اندر منفعت نبض باب
سیوم اندر آنکه نبض چرا از ساعد باید جست باب چهارم اندر آنکه
نبض چگونه باید جست باب پنجم اندر آنکه حرکت نبض از چند جنس است
باب ششم اندر یاد کردن انواع نبضها باب هفتم اندر یاد کردن
انواع مختلف که هر یکی را نامیست خاصه و فرق میان نبضها که مشتبه
گردد یکدیگر ~~باب هشتم اندر شناختن نبضهای مختلف که هر یک~~
~~بر چه نشان دهد باب نهم اندر نبض فرجها باب دهم اندر شناختن~~
~~نبض آبستنها باب یازدهم اندر شناختن نبض مردم فربه و لاغر~~
~~باب دوازدهم اندر شناختن نبض هر فصلی از فصلهای سال و هر~~
~~شهری از شهرهای گرم و سرد باب سیزدهم اندر شناختن تغیر نبض~~

المجلد ١

اسباب نبض باب نهم اندر شناختن تغیر نبض بسبب تغیر اسباب
ماسکه باب دهم اندر شناختن نبضهای مختلف باب یازدهم
اندر شناختن نبض مردان و زنان باب دوازدهم اندر شناختن نبض
سالهای عمر باب سیزدهم اندر شناختن نبض فرجها باب چهاردهم
اندر شناختن نبض زنان آبستن باب پانزدهم اندر شناختن نبض
فربهی و لاغری باب شانزدهم اندر شناختن تغیر نبض در هر فصلی از
فصلهای سال و هر شهری از شهرهای گرم و سرد باب هفدهم اندر شناختن
نبض خواب و بیداری باب هشتدهم اندر شناختن نبض در حال ریاضت
کردن باب نوزدهم اندر شناختن تغیر نبض بسبب طعام و شراب
باب بیستم اندر شناختن تغیر نبض بسبب گرمابه و آب سرد باب بیست
یکم اندر شناختن تغیر نبض بسبب دردها باب بیست و دوم اندر شناختن
تغیر نبض بسبب آماسها باب بیست و سیم اندر شناختن تغیر نبض بسبب
اعراض نفسانی گفتار چهارم اندر یاد کردن حالهای
تن مردم از دم زدن و این گفتار پنج باب است باب اول اندر
شناختن منفعت دم زدن باب دوم اندر شناختن سببهای
دم زدن ناطبیعی باب سیوم اندر شناختن انواع دم زدن بسیط
طبیعی باب چهارم اندر شناختن سببهای دم زدن مرکب ناطبیعی
باب پنجم اندر شناختن نشانهای دم زدن از حرکتهای سینه

کفتار پنجم اندر شناختن آب که طبیبان آن را تفسره گویند
و دلیل گویند و شار نیز گویند و تفاری بول گویند و این کفتار بیست و نه
باب است **باب اول** اندر شناختن آنکه دلیل از چه چیز نشان دهد **باب**
دوم اندر شناختن آنکه سبب نشان دادن دلیل از حالها چیست **باب**
سوم اندر آنکه آب اندر شیشه چند باید که باشد و شیشه را طبیب چون عرض
باید کرد **باب چهارم** اندر آنکه دلیل چه وقت باید گرفت **باب پنجم**
اندر شناختن چیزهای خوردنی که رنگ آب بگرداند **باب ششم** اندر آنکه
در آب چگونه نگه باید کرد **باب هفتم** اندر شناختن فرقی که طبیب را
میان آب مردم و چیزهای دیگر باید دانست **باب هشتم** اندر آنکه طبیب
از آب چند چیز جوید **باب نهم** اندر شناختن رنگهای آب **باب دهم**
اندر شناختن حالهای تن مردم از سپیدی آب **باب یازدهم** اندر شناختن
حالهای تن مردم از زردی آب **باب دوازدهم** اندر شناختن حالهای
تن مردم از سرخی آب **باب سیزدهم** اندر شناختن حالهای تن مردم
از سیاهی آب **باب چهاردهم** اندر شناختن حالهای تن مردم از آبهای
مختلف و رنگهای مرکب **باب پانزدهم** اندر شناختن حالهای تن مردم
از قوام بول **باب شانزدهم** اندر شناختن حالهای تن مردم از بسیاری
بول و اندکی بول **باب هفدهم** اندر شناختن حالهای تن مردم از رنگ
بول **باب هژدهم** اندر شناختن حالهای مردم از رسوب **باب نوزدهم**

اندر

اندر شناختن فرق حالهای تن مردم میان رسوب نیک و رسوب بد
باب بیستم اندر شناختن حالهای تن مردم از رسوبهای ناطبیعی **باب**
بیست و یکم اندر شناختن حالهای تن مردم از بسیاری و اندکی رسوب
باب بیست و دوم اندر شناختن حالهای تن مردم از رنگهای رسوب
باب بیست و سیوم اندر شناختن حالهای تن مردم از قوام رسوب
باب بیست و چهارم اندر شناختن حالهای تن مردم از قرارگاه رسوب
باب بیست و پنجم اندر شناختن حالهای تن مردم از وقت پدید آمدن رسوب
باب بیست و ششم اندر شناختن حالهای تن مردم از بوی بول
باب بیست و هفتم اندر شناختن حالهای بول اندر سالهای عمر
باب بیست و هشتم اندر شناختن فرق میان بول مردان و بول
زنان **باب بیست و نهم** اندر شناختن ثمره بابهای گذشته
کفتار ششم اندر یاد کردن حالهای تن مردم از اجابت
طبع و این کفتار یازده باب است **باب اول** اندر شناختن حالهای
تن مردم است از اجابت طبع که از چند وجه جویند **باب دوم** اندر شناختن
حالهای تن مردم از اندکی و بسیاری اجابت **باب سیوم** اندر شناختن
حالهای تن مردم از تری ثفل **باب چهارم** اندر شناختن حالهای تن مردم
از خشکی ثفل **باب پنجم** اندر شناختن حالهای تن مردم از رنگ ثفل
باب ششم اندر شناختن حالهای تن از ثفل منفوخ و سبک **باب هفتم** اندر

شناختن حالهای تن از بوی ثفل باب هشتم اندر شناختن حالهای
تن مردم از کیفیت ثفل باب نهم اندر شناختن حالهای تن از بیرون آمدن
ثفل با باد باب دهم اندر شناختن حالهای تن از چربی و لزجی ثفل
باب یازدهم اندر شرح قول بقراط از اجابت در زمانهای مختلف
گفتار هفتم اندر یاد کردن حالهای تن از بیرون آمدن
عرق و این گفتار پنج بابست باب اول اندر شناختن عرق که
چیست و از چه تولد کند باب دوم اندر شناختن حالهای تن از بسیاری
و اندکی عرق باب سیوم اندر شناختن حالهای تن از رنگ و بوی
و طعم عرق باب چهارم اندر شناختن حالهای تن از گرمی و سردی
عرق باب پنجم اندر شناختن حالهای تن از قوام عرق گفتار
هشتم اندر شناختن حالهای تن مردم از حال رطوبتها
که بسرفه بر آید و از انبازی نفث گویند و سرفه را سعال گویند و این گفتار ازسپیده
شش بابست باب اول اندر شناختن آنکه حالهای تن از حال
نفث از چند وجه باید جست باب دوم اندر شناختن حالهای تن
از بسیاری و اندکی نفث باب سیوم اندر شناختن حالهای تن
از رنگهای نفث باب چهارم اندر شناختن حالهای تن از بوی
و طعم نفث باب پنجم اندر شناختن حالهای تن از قوام و شکل نفث
باب ششم اندر شناختن حالهای تن از وقت بر آمدن نفث و آسانی

و دشواری آن گفتار نهم اندر یاد کردن سببهای حالهای اندر شناختن سببها که تن را سرد کند
تن مردم و این گفتار سه جزوست جزو اول اندر یاد
کردن سببهای عارضی بر طریق کلی و این جزو بیست و سه بابست باب
اول اندر شناختن اجناس سببها باب دوم اندر شناختن سببها که تن
را گرم کند باب سیوم ~~اندر شناختن سببها که خشکی فراید~~ باب
چهارم اندر شناختن سببها که تری فراید باب پنجم اندر شناختن سببها
که خشکی فراید باب ششم اندر شناختن سببها که شکل اندامها را تباه
کند باب هفتم اندر سببها که سده آورد باب هشتم اندر سببها که منفذها
گشاده کند باب نهم اندر شناختن سببها که درشتی افزاید باب دهم
اندر شناختن سببها که نرمی فزاید باب یازدهم اندر شناختن سببها که اندام مهارا
از جای خویش بیرون کند باب دوازدهم اندر شناختن اسباب
حرکتهای ناطبیعی باب سیزدهم اندر شناختن اسباب تفرق الاتصال ل
باب چهاردهم اندر شناختن اسباب آماس باب پانزدهم
اندر شناختن اسباب درد باب شانزدهم اندر شناختن انواع
المها و نام و سبب هریک باب هفدهم اندر شناختن اسباب الم ادراک ه
و ادراک لذت و شناختن سبب لذت که از خارش تولد کند باب
هژدهم اندر شناختن حالهای ناطبیعی که از درد تولد کند باب نوزدهم هم
اندر شناختن حالهای طبیعی و ناطبیعی که از حرکتها تولد کند باب بیستم

اندر شناختن حالهای ناطبیعی که از بادها تولد کند باب بیست و یکم اندر
شناختن سببهای تخمه و امتلا باب بیست و دوم اندر شناختن صحیحی
اندامها باب بیست و سوم اندر شناختن سببها که از بیرون تن اثر
کند و از باطن اثر نکند و سببها که بر عکس این باشند جزو دوم
اندر شناختن اسباب حالها و تغیرها که بر مردم پدید آید جز از بیماریها و طبیب
را شناختن آن واجب باشد و این جزو بیست و یک باب است باب
نخستین اندر شناختن سبب لذت که از جماع باشد و سبب بیرون
جستن آب مردم باب دوم اندر شناختن سبب باز ایستادن
حیض اندر آبستنی و سبب زادن باب سیوم اندر شناختن سبب
آنکه بچه هفت ماهه چون بزاید در اغلب بماند و هشت ماهه نماند باب
چهارم اندر شناختن سبب نری و مادگی باب پنجم اندر شناختن
سبب تولد مشیمه باب ششم اندر شناختن سبب درازی و کوتاهی
بالا باب هفتم اندر شناختن سبب سوراخها و رنگهای تن باب
هشتم اندر شناختن سبب افتادن دندان بهفت سالگی باب
نهم اندر شناختن سبب برآمدن موی روی باب دهم اندر شناختن
سبب فزونی اندامها چه اندر عدد و چه اندر بزرگی و خردی باب یازدهم
اندر شناختن سبب نقصان اندامها باب دوازدهم اندر شناختن
سبب رستن موی و ناخن باب سیزدهم اندر شناختن آنکه فرزند

دو یا سه بیک شکم آید باب چهاردهم اندر شناختن سبب دریافتن
طعمها باب پانزدهم اندر شناختن سبب دریافتن بویها
باب شانزدهم اندر شناختن سبب بازیدن اندامها باب هفدهم
اندر شناختن سبب خواب باب هژدهم اندر شناختن سبب خنده
و گریه باب نوزدهم اندر شناختن سبب شادی و غم باب بیستم
اندر شناختن سبب خشم و خجلی باب بیست و یکم اندر شناختن
سبب بددلی و دلیری و جوانمردی و بخیلی و آهستگی و سبکساری
جزو سوم اندر بیان کردن سببهای مرگ و این جزو
سه باب است باب اول اندر سبب زندگی و مرگ باب دوم
اندر سبب مرگ ضروری باب سیوم اندر سبب مرگ مفاجا

گفتار نخستین اندر یاد کردن تندرستی و بیماری مطلق و اجناس و انواع آن

و این گفتار دوازده باب است باب نخستین
در شناختن تندرستی و بیماری و اجناس آن ٥ باید دانست که
تندرستی مطلق آنست که مزاج هر اندامی از اندامهای یکسان معتدل
باشد اعتدالی خاصه که هر یک راهست چنانکه اندر باب نخستین از گفتار دوم

از کتاب نخستین یاد کرده آمده است و ترکیب اندامهای مرکب هم
درست و بهنجام باشد و بدان عدد و بدان اندازه و آن شکل باشد
که باید و آنچه بهم پیوسته باید پیوسته باشد و آنچه از هم دور باید دور باشد
چنانچه فعل و منفعت همه اندامها تمام باشد و بی آفت و بی تقصیر بود
و هرگاه که معلوم شد که تندرستی مطلق اینست واجب کند که تندرستی
مطلق یک جنس بود و هر مزاج و ترکیب که ازین بگردد یا بیماری باشد
یا حالی که بحال بیماران ماند ● واما بیماری حالی ناطبیعی است اندر تن
مردم و از آن حال اندر فعل یک قوه از قوتهای اندامها یا اندر بیشتر
آفتی واجب گردد بذات و آن حال یا مزاجی ناطبیعی باشد یا ترکیبی
ناطبیعی باشد و چون معلوم شد که بیماری مطلق اینست واجب کند
که بیماری سه جنس باشد یکی آنکه مزاجهای اندامهای یکسان معتدل نباشد
و آنرا سوء المزاج اندامهای یکسان گویند و بتازی سوء المزاج الاعضاء
البسیطه گویند و دوم آنکه ترکیب اندامهای مرکب درست و باندام
و بر شکل و عدد طبیعی نبود و آنرا بیماری اندامهای مرکب گویند و بتازی
سوء الهیاة الاعضاء الآلیه گویند و سیوم آنکه جزوهای اندامها که پیوسته
باید پیوسته نباشد و پیوستگی آن گسسته شود و آنرا تفرق الاتصال
گویند و اندرین هر سه جنس فعل و منفعت اندامها ناقص و با آفت باشد
والله اعلم واحکم باب دوم اندر شناختن فرق میان سبب و عرض

وشناختن بیماریها که بسبب مشارکت اندامها تولد کند ● اما سبب چیزی
باشد که نخست وی باشد و از بودن وی اندر تن مردم حالی نو پدید آید و عرض
حالی باشد ناطبیعی که از بیماری تولد کند و بر تبع آن باشد و مرض و عرض
هر دو حال نوست و غریب که اندر تن مردم پدید آید و هر حالی که نو پدید آید
آنرا سببی باشد و بیماریها ● او عرضها را سببهاست و سببهای بیماری
بسیارست و عرض را سبب مطلق است از بهر آنکه تبع بیماری باشد مثال
آن اندر تن عفونتی باشد و از آن عفونت تبی تولد کند و اندر تب بعض خلط
گردد مرض تب باشد و این را مرض مزاجی گویند و سبب عفونت باشد
و عرض اختلاف نبض باشد مثال دیگر هرگاه که سخته اشک اندر مثانه
تولد کند مجری بول بسته شود عسر البول پدید آید مرض بسته شدن مجری باشد
و این را بیماری اندام مرکب گویند و سبب تولد سنگ و عرض عسر البول
باشد مثال دیگر هرگاه که خلطی گرم و تیز اندر عضوی حاصل آید و موضع
خلط آماس کند و ریش گردد و پیوستگی گوشت و پوست و رگها گشاده
شود و اجزای آن از هم دور شود و بدان سبب دردها پدید آید مرض را
و آنرا تفرق الاتصال گویند و سبب خلط است و عرض درد است و
از شناختن عرضها بیماری بتوان شناخت و از شناختن بیماری
سبب را بتوان شناخت ● و عرض را گاهی طبیبان عرض گویند و گاه
علامت و از آنجا که بر تبع بیماری پدید آید از اعراض گویند و از آنجا که طبیب

بیماری هم
مثال مرض سبب عفونت مثال مرض
مثال عرض عطش و صداع
سبب مثال عرض مثلا درد و عبه
و ایضا مثال سبب مثال مرسده در غبیبه
سده در طرق عرض مثال
مثال عرض خفقان العصاب و ایضا
مثال سبب ترله حاده مثال مرض
قرحه در ریه مثال عرض حره
و حبیبین و المذاب اطفار ۲۲

اندر وی نگاه کند و بیماری بدو بشناسد علامت گویند و مرض و عرض
و سبب هر سه نا طبیعی است و همیشه قصد طبیب و مراد او زایل کردن
بیماری باشد و اندر اندیشهٔ او کار نخستین آن باشد که بیماری زایل کند
لکن اندر علاج کار نخستین زایل کردن سبب است از بهر آنکه هر گاه
که سبب زایل شود بیماری زایل شود • و بباید دانست که نه هر
سکونی و فتوری که در کار عضوی پدید آید مرض باشد از بهر آنکه قوتهای
اندامها در حال تندرستی همیشه فعل خویش بر دوام نمیکنند چنانکه اندر
خواب همه قوتهای نفسانی ساکن باشند تا قوهٔ تخیل نیز اندر بعضی وقتها از
کار خویش بر دوام باز ایستد و مردم خفته اندر آن وقتها خواب نبیند
و بیمار نباشد و از قوتهای طبیعی قوهٔ جاذبه بوقت حاجت جذب کند و دیگر
وقتها ساکن باشد و ماسکه چیزی را که حاصل کند نگه دارد که هاضمه کار
خویش تمام کند و چون هاضمه کار خویش تمام کرد ماسکه از کار باز ایستد
و دافعه نیز بوقت حاجت چیز را دفع کند و دیگر وقتها ساکن باشد • و بیشتر
مردمان چنان گمان برند که اندر کار قوهٔ مغیره هیچ فتور نباشد و چنان نیست
از بهر آنکه این قوه نیز اندر بعضی وقتها ساکن گردد و سکون این قوه اندر
جانوران ظاهرتر باشد که اندر تن ایشان خون اندکی تولد کند و خاصه اندر
هوای سرد از بهر آنکه همه اندر سوراخهای خویش پنهان شوند و مدتی دیر
هیچ غذا طلب نکنند نیک پیدا است که در مدت مغیرهٔ ایشان هیچ کار نکند

واگر

واگرچه اندر کار این قوتها سکونی و فتوری همی افتد نتوان گفت که این
سکون مرض است لکن چون فعل عضوی فاتر یا ساکن شود نه اندر آن
وقت که باید که ساکن باشد و سکون او بسبب عاجزی باشد از آنکو بیند
آفتی است که در فعل این عضو پدید آمده است بسبب بیماری پس ساکن
شدن قوهٔ عضو از فعل یا از حال خویش بگشتن عرض است مرض
نیست چنانکه ناگواریدن طعام اندر معده عرض است و مرض ضعیفی
معده است و بسیار باشد که یک چیز از یک روی مرض باشد و همان چیز
بعینه از روی دیگر سبب باشد چنانکه سده که اندر منفذ بینی افتد و
بسبب آن آواز متغیر شود آن سده از آنکه منفذی گشاده باید
بسته مرض است و از آن روی که بر تبع او آواز متغیر شده سبب است
و بسیار باشد که مرضی سبب دیگر مرضی شود چنانکه قولنج سبب
غشی شود و فالج سبب صرع شود و باشد که عرض مرضی سبب
مرضی دیگر شود چنانکه درد سخت سبب ورم گردد و باشد که عرض
خود مرض گردد چنانکه صداع که عرض تب باشد چون محکم گردد
مرض گردد و باشد که یک چیز بقیاس با حال خویش و بقیاس
با حالی که پیش از وی بوده باشد و حالی که پس از وی پدید آید
هم مرض باشد و هم سبب و هم عرض چنانکه تبی از بیماری سل
تولد کند بقیاس با بیماری سل عرض باشد و بقیاس با خود مرض

باشد بتقاس با ضعیفی معده مثلا یا بسهالی که پس وی پدید آید سبب
باشد و چنانکه صداع صعب که عرض تب بوده باشد چون محکم گردد مرض
شود و بسبب ضعیف صداع ماده بجانب دماغ میل کند و سبب سرسام
گردد و باشد که بیماری عضوی سبب بیماری عضوی دیگر شود بسبب
مشارکتی که میان هر دو عضو باشد و طبیب باید که بداند که اصل بیماری
در کدام عضو بوده است و عضو مشارک او کدام است تا بعلاج بیماری
عضو نخستین مشغول گردد که سبب است و هر گاه سبب زایل شود
بیماری عضو مشارک نیز زایل شود ○ و بیماری عضو بسبب مشارکت
عضوی دیگر از هفت گونه باشد یکی آنکه دو عضو اگرچه از یکدیگر دور
باشند بعصبی یا بارگی بیکدیگر پیوسته باشند و بسبب آن پیوستگی
هر دو با یکدیگر مشارک باشند چنانکه معده با دماغ مشارکست و مشارکت
هر دو با شاخی است از عصبی که از دماغ بمعده آمده است از شاخهای
جفت ششم چنانکه اندر کتاب نخستین بجایگاه خویش گفته آمده است و بسبب
سبب دماغ و معده هر دو بشرکت یکدیگر بیمار شوند چنین که هر گاه که مردم
حس بوی ناخوش یابد اندر معده تهوعی و نفس گشتنی پدید آید و هم بسبب
آن مشارکت است که هر گاه که مردم آب سرد خورد حس آن اندر دماغ بیابد
و دوم آنکه گوهر عضوی اندر ذات خویش ضعیف باشد و ماده که بعضو
دیگر میرود گذر بر وی دارد این عضو ضعیف گوهر بشرکت آن عضو دیگر

بیمار شود چنانکه غددها که اندر بن رانهاست از بهر آنکه گوهر او سست و ماده
پذیر است آن مادها که از بالا بسوی پای همی آید و بر وی همی گذرد بهره تمام
قبول کند و بدان سبب آماس گیرد و درد خیزد و سوم آنکه دو عضو
بیکدیگر نزدیک باشند و یکی در زیر یکی نهاده باشد و مادها که از عضو
بالا فرو پالاید بعضو زیرین فرود آید عضو زیرین بدان سبب بیمار گردد
چنانکه شش اندر سینه نهاده است و ماده نزله از دماغ بدو فرو پالاید و بدان
سبب سعال و ضیق النفس و علت سل تولد کند و چهارم آنکه دو عضو
باشد همسایه یکدیگر و یکی ضعیفتر باشد آن عضو ضعیفتر فضله آن دیگر قبول
کند چنانکه بغل و دست فضله دل را و غددهای ران فضله جگر را قبول کند
پنجم آنکه از دو عضو یکی مبدا او اصل کار عضو دوم باشد و کار عضو دوم
تمام نشود مگر بیاری او بماده که از عضو نخستین که مبدا است بدو میرسد
هر گاه که اندرین عضو که مبدا است آفتی پدید آید و از یاری دادن باز ماند
کار عضو دوم با آفت گردد چنانکه شش که کار او دم زدنست و مبدا
فعل او حجابست هر گاه که اندر حجاب آفتی افتد مضرت او اندر دم
زدن پدید آید و چنانکه حنجره که فعل او آواز کردنست و ماده او از هواست
که از حرکت سینه بحنجره رسد هر گاه اندر سینه آفتی افتد که هوا را دفع کردن
و بحنجره فرستادن نتواند آواز باطل گردد و ششم آنکه از دو عضو یکی
خادم باشد و یکی مخدوم خادم بشرکت مخدوم بیمار گردد چنانکه دماغ و عصب

که آلت دماغ است حضرت آنست دماغ اندر فعل عصب مر بد آید معنیم اگه عضو را
با عضوی مشارکتی بود و میانجی عضو دوم عضو نخستین را با عضو سیوم
مشارکت افتد چنانکه دماغ را با جگر مشارکتست برگها که از جگر بدماغ بر
میشود و غذا ایشان سازند و منفذها که از جگر بگرده می آید و غذا ایشان سازند و منفذها
که از گرده بجگر پیوسته و آنرا از خون جدا میکنند و بقوه جاذبه از جگر بگرده
همی آرد بمیانجی جگر دماغ را با گرده مشارکت افتد و بسیار باشد که مشارکت
بر عضو نخستین وبال باشد چنانکه اگر دماغ را آفتی رسد و معده مشارکت
دماغ ضعیف شود و طعام نیک هضم نکند بدین سبب بخارهای بد از معده
بدماغ بر میشود و آفت دماغ زیادت گردد

باب سیوم

از گفتار اول از کتاب دوم اندر شناختن بیماریهای مزاجی • باید دانست که ترکیب
تن مردم دو نوع است یکی ترکیب اندامهای یکسانست که از ماده تنهای گرم و
سرد و تر و خشک فراز هم آورده شده است و ترکیب کرده و دوم ترکیب
اندامهای مرکبست که از اندامهای مرکب شدست چنانکه اندر کتاب تشریح
یاد کرده آمده است و مزاج اندامهای یکسان از آمیختن گرم با سرد و خشک
با تر حاصل شده است پس بیرون شدن مزاجی از اعتدال یا چنان
باشد که از یک کیفیت بیرون شود چنانکه یا گرمتر شود از معتدل یا سردتر
یا ترتر یا خشکتر و این را سوء المزاج مفرد گویند یا چنان باشد که اندر دو کیفیت
از اعتدال بیرون شود چنانکه یا گرم تر و خشکتر شود یا سردتر و ترتر شود یا سردتر

یکسان ه

وخشک

و خشکتر شود یا گرمتر و ترتر و این را سوء المزاج مرکب گویند و بیرون ازین هشت
نوع که یاد کرده اند مزاجی دیگر ممکن نیست از بهر آنکه مزاج گرم و سرد یا تر و خشک ممکن
نیست پس معلوم شد که سوء المزاج این هشت نوع است که یاد کرده آمد چهار
مفرد و چهار مرکب • و سوء المزاج یا بی ماده باشد یا با ماده و سوء المزاج بی ماده را
سوء المزاج ساده گویند و با ماده را سوء المزاج مادی گویند پس انواع سوء المزاج
شانزده باشد چهار سوء المزاج مفردست بی ماده و چهار سوء المزاج مفردست
با ماده و چهار سوء مرکب با ماده و چهار سوء المزاج مرکب بی ماده مثال سوء المزاج
گرم بی ماده تب دق است و مثال سوء المزاج با ماده تبها که از غلبه خون تولد
کند یا از عفونت صفرا و مثال سوء المزاج سرد بی ماده جمود است که از هوای
سرد و باد و مه تولد کند و مثال سوء المزاج سرد با ماده فالج است و مثال سوء
المزاج تر بی ماده نرمی گوشت و پوستست که شارنی از اثر علل گویند و مثال
سوء المزاج تر با ماده استسقای لحمی است مثال سوء المزاج خشک بی ماده
تشنج است که از پس استفراغها بدید آید و مثال سوء المزاج خشک با ماده
سرطانست و هر گاه که مزاج اندامها طبیعی باشد تندرستی بود و هر گاه که نا طبیعی
بود سبب بیماری بود و هر خلطی که فزونتر یا کمتر شود یا کیفیت او قویتر یا ضعیفتر
شود سبب بیماری باشد از بهر آنکه هر گاه که خلطی فزونتر شود یا کیفیت او
قویتر گردد فزونی آن و قوه آن کیفیت بر همه تن یا بر یک اندام غلبه کند از
اعتدال بیرون شود و هر گاه که کمتر شود یا کیفیت آن ضعیفتر گردد ضد آن

آب ر

خلط غلبه کند و مستولی گردد ° و اما خلل روح بر خلاف حالهای اخلاط است
از بهر آنکه فزونی او سبب بیماری نباشد چه گوهر او همه تندرستی است
لکن هرگاه که مزاج روح از اعتدال بیرون شود سبب بیماری گردد و آن
شانزده گونه سوء المزاج که یاد کرده آمد گاه باشد که اندر همه تن باشد و گاه
باشد که اندر یک عضو باشد و هرگاه که سوء المزاج سرد ساده بر دماغ
مستولی گردد سکته تولد کند از بهر آنکه حس و حرکت اندرین علت اندر همه تن
باطل گردد بسبب مشارکت همه تن با دماغ و بدین سبب سوء المزاج همه تن
باز دهد و حرارت غریزی مرده شود و باشد که سوء المزاج سرد ساده بر عضوی
مستولی گردد که از دماغ دور باشد چون انگشتان دست و پای که سرما بدو
رسد و تباه شود و هرگاه که سوء المزاج گرم ساده بر دل مستولی گردد [illegible]
وقتی و تب تولد کند و هرگاه که این سوء المزاج گرم ساده بروح که اندر تجویف
دلست مستولی گردد نه جرم دل تب یکروزه تولد کند و بتازی آن تب را
حمی یوم گویند ° و باید دانست که سوء المزاج گرم که اندر خون پدید آید تب دموی
تولد کند لکن از سوء المزاج که اندر دیگر خلطها پدید آید هیچ تب تولد نکند تا عفونت اندر خلط
پدید نیاید و دیگر خلطها را اجزاء خاصیت خاصیت دیگر هست که خون را نیست
و آن آنست که دیگر خلطها هم در تجاویف عروق باشند و هم از بیرون تجاویف
عروق باشند و عفونت هم اندر تجاویف عروق پذیرند و هم از بیرون تجاویف
پذیرند و هرگاه که عفونت پدید آید تب تولد کند و خون جز اندر تجاویف عروق

و از عفونت خون هم تب دموی تولد کند صح

نباشد

نباشد و تب دموی هم از وجه کیفیت خون تولد کند و هم از عفونت او و باشد
که از انواع سوء المزاج مفرد و یا مرکب که نوع اندر همه تن یا اندر یک عضو پدید آید
از آن سوء المزاج گویند تا از اعتدال چندان دور شود که فعل العضو متغیر و
تباه و با آفت شود و مضرت آن پدید آید و هرگاه که بدین حد رسد درجه نخستین
باشد از سوء المزاج و درجه آخرین آن باشد که سوء المزاج بدان درجه رسد که
طبیعت عضو را بگرداند و از مزاج اعتدال خاصیت او بیرون برد و تباه کند و این را
سوء المزاج گویند **باب چهارم** از گفتار اول از کتاب دوم اندر شناختن جنس
انواع بیماریها که اندر اندام مرکب افتد ° باید دانست که بیماریها که اندر اندامهای
مرکب افتد هشت گونه است نخستین آنست که اندر شکل اندامها افتد و اندام بدان
سبب از شکل طبیعی بگردد و فعل آن اندام با خلل باشد چنانکه استخوانی که او
باید راست باشد چون استخوان بازو و ران و پهلو و مانند آن یا آنچه راست
باید گوژ باشد و آنچه خرد باید بزرگ باشد و آنچه بزرگ باید خرد باشد و آنچه گرد
باید پهن باشد و آنچه پهن باید گرد باشد چون قحف که مسطح باید و حدقه که
مسطح باید و معده که سخت گرد نباید و هرگاه که اندامی از آنچه باید بگردد و از شکل
طبیعی بگشته باشد و خلل آن اندر افعال آن اندامها پدید آید ° دوم آفتی است
که از جهت مجاری افتد چنانکه منفذی که تنگتر باید فراختر شود چون علت
انتشار و سبل که اندر چشم افتد و دوالی که اندر رگهای پای افتد و منفذی که
فراختر باید تنگتر شود چون علت خناق که راه دم زدن و راه طعام و شراب

تنگتر کند و چون سده که اندر ثقبهٔ عنبیه افتد اندر چشم و اندر منفذها و مجریها و رگهای
جگر نیز افتد و چون منفذ دماغ که اندر حال صرع بسبب خلطی بد که انجا رسد
منفذ را تنگتر کند و اندر حال سکته که منفذ را تمام بگیرد • سیوم آفتی است
که از جهت خالی شدن تجویف بعضی اندامها مجوف افتد چون تجویف دل که
بهنگام ترسی عظیم از خون خالی شود و مردم بدان سبب بمفاجا بمیرد و بهنگام
لذت مفرط همچنین از روح خالی شود • چهارم آفتی است که از جهت خردی
و بزرگی اندامها افتد چون زبان که بزرگ بود سخن درست نتواند گفت و چون
پستان زنان و خایهٔ مردان و چون گوشت که اندر گوشهٔ چشم افتد اگر بزرگ
باشد اشک را و فضلها را که از چشم پالاید باز دارد و چون خرد باشد پیوسته
اشک همی آید و چون داء الفیل و این علتیست که پای مردم ستبر شود و
چون فرشیموس و این علتیست که قضیب مردم سخت بزرگ شود و اندر یونان
مردی را علتی افتاده که همه اندامهای او بزرگ شد چنانکه از حرکتها باز ماند و مانند
که معده کوچک باشد زودتر پر شود و بدان سبب مردم طعام و شراب که او را
تمام باشد نتواند خورد این علت ذبول افتد و علت ذبول علتی است که
بپارسی گداز گویند و کاهش نیز گویند و بسیار باشد که این علت اندر زبان
یا اندر چشم افتد • پنجم آفتیست که از جهت عدد افتد چون دندانی یا
انگشتی که زیادت باشد یا غیر آن یا عددی که در زیر پوست پدید آید و آنرا
بتازی سلعه گویند و ظفره که بر چشم افتد و ظفره ناخنه را گویند و چون سنگ که

فرناقسموس وسوس
فرسیموس

تولد کنده

اندر گرده و مثانه افتد و چون ثولول که بر عضوی پدید آید و ثولول را بشهر من کندمه
گویند و چون گوشت فزونی که زندرون بینی بروید و چون علت رجا که زنان را بود
آید و آن گوشت پاره باشد بی روح که اندر رحم تولد کند و چون زاغر که اندر
فرغانه و بعضی از نواحی خوارزم همی باشد و چون عرق مدنی که اندر روزگار
ما اندر بیشتر شهرهای خراسان همی باشد و آنچه از جهت نقصان عدد باشد
چون دندانی یا انگشتی یا غژان باشد یا دستی که از دیگر دست یا چشمی از
دیگر چشم خردتر باشد یا اندامها متناسب نباشد • ششم آفتی که از جهت
درشتی و نرمی سطح بعضی اندامها باشد چون سطح معده که درشت یا
نرم شود و طعام از وی بلغزد و چون استخوانی که اندر زیر ریشی باشد و
فضله از آن ریش بدو بپالاید و بدان سبب سطح استخوان املس شود
و ماده که از آن گوشت روید بر سطح آن استخوان چندان درنگ نتواند
کرد که قوت مغیره او را بصورت گوشت گرداند لکن زود از وی بلغزد و بغزد رت
آن استخوان را بترند و درشت کنند تا آن ماده بر سطح او بماند و گوشت
گردد و آفتی که از درشتی افتد چون درشتی حنجره و حلق و قصبهٔ شش
باشد که درشت گردد و بدان سبب آواز متغیر شود • هفتم آفتی است
که از جهت بیرون آمدن عضوی افتد که از جای خویش بیفتد چون
بند گشاد عضوی و چون روده که بکیسهٔ خایه فرود آید و این علت را
بتازی فتق گویند و چون طبقهٔ عنبیه از طبقهای چشم بسبب قرحه که اندر

طبقه فرنیه افتد و به بیرون آید و این علت را کی لان مورسرج گویند
و چون چشم و لب و رخسار خداوند لقوه کرا رنهاد طبیعی بگردد ه هشتم
آفتی است که اندر عضوی پدید آید و مضرت آن بعضو دیگر رسد و این از
دو گونه باشد یکی انکه عصبی که بعضوی پیوسته باشد مزاج او بغایت تبه
شود و مسترخی گردد و حرکت آن عضو با خلل و بی نظام باشد چون دست
و پای مفلوج و چون تشنج مفاصل که عضو را از حرکت طبیعی باز دارد و
دوم بیماریها باشد که اندر عضو بعضی اندامها بحرکت اندامی دیگر پدید
اید چنانکه اندر باب دوم این نوع یاد کرده آمده است از اینجا که تامل کند
این جمله قانونیست که دستور طبیب باشد **باب پنجم** از گفتار اول
از کتاب دوم اندر شناختن بیماریها که آنرا تفرق الاتصال گویند ه
تفرق الاتصال هفت گونه است انچه از پوست فرو نگذرد آنرا خراشیدگی
خدش گویند و سحج نیز گویند و انچه فرو شود آنرا جراحت گویند و هر گاه که
جراحت ریم کند آنرا قرحه گویند و سبب ریم کردن جراحت آن باشد که موضع
آن جراحت بسبب سوء المزاج که از الم تولد کند ضعیف شده باشد و
غذایی که بدو رسد هضم نشود و مستحیل گردد و انچه از پوست و گوشت بگوشت ه
اندر گذرد و باستخوان رسد و باشد که استخوان بدو پاره شود و باشد که
خرد شود یا از درازا شکافته شود و اندر غضروف و اندر عصب همچنین
انچه بدرازا شکافته شود و یک شکاف بیش نباشد آنرا شق گویند و اگر شکافها

بسیار

بسیار باشد شدخ گویند و اگر خرد شده باشد رض گویند و انچه بدو پاره باشد
کسر گویند و تفرق الاتصال عصب را که از پهنا افتد بتر گویند و تفرق
الاتصال که اندر عضله افتد هر چه بر کناره عضله بود هتک گویند و هر چه
از پهنا افتد جز گویند و هر چه اندر درازا افتد فزر گویند و هر چه اندر درازای
عضله افتد و شکافهای بسیار ندارد و غایر بود یعنی دور فرو باشد فدغ گویند ندب ٹر
و هر چه دور فرو باشد و شکافها بسیار باشد فسخ گویند و رض نیز گویند و تا
که تفرق الاتصال که بمیان عضله افتد فدغ و رض و فسخ هر سه گویند و تفرق ندب ٹر
الاتصال که در درازای رگ افتد آنرا صدع گویند و باشد که سر رگ گشاده
شود آنرا بثق گویند و بثق که اندر شریان افتد و چون اندر فضایی که حوالی
آن باشد گرد آید و هر گاه که دست بروی نهند بجای باز شود آنرا ام الدم
گویند و بثق الدم نیز گویند و گروهی هر انفجاری را که از شریان باشد ام الدم
گویند و تفرق الاتصال که اندر غشا افتد آنرا فتق گویند و انچه عضوی را
از عضوی دور کند چنانکه بند و کشش عضو از جای طبیعی بعضد از اخلع
گویند و اگر عصب از جای خویش برود فک گویند و تفرق الاتصال باشد
که اندر منفذها و مجریها افتد و منفذ فراختر شود و باشد که جایی که منفذ طبیعی
نباشد تفرق الاتصال افتد و مجری ناطبیعی پدید اید و هر گاه که تفرق الاتصال ل
اندر عضوی افتد که مزاج او درست باشد زود درست شود و انچه در
عضوی افتد که مزاج او بد باشد دیر روید خاصه انچه اندر عضو خداوند سقا

و خداوند سودا الغلیظه اند و ریشهای پا لیستانی هر چه بر نماند خورده و سوده و امر
کتاب معالجات بگفتی اندر تفرق الاتصال بر نوعی تمام کرده شود ان شاء الله تعالی

باب ششم از گفتار اول از کتاب دوم اندر شناختن آماسها. اما س

بلاد مست مرکب از همه اجناس بیماریها زیرا که هیچ آماس نباشد که نه از
ماده‌ای بود و نه از سوء المزاج عضوی تولد کند و همچنین هیچ اماس نباشد الا که شکل
و مقدار و نهاد آن عضو را بگرداند از بهر آنکه ماده آماس سطبرتر و بزرگتر شود و
شکل طبیعی او بگردد و هیچ آماس از تفرق الاتصال خالی نباشد از بهر آنکه ماده
آماس اجزاء عضو را از یکدیگر گشاده و دور کند تا جوشیده اندر میان اجزاء جای
کند بدین سبب گفتیم که اماس مرکبست از همه اجناس بیماریها. و اماس بیشتر
اندر اندامهای نرم افتد و گروهی گمان برده‌اند که اندر اندامی که بغایت نرم
باشد آماس نتواند بود از بهر آنکه اندر وی تمدد نیفتد که شده شدن شکل بگردد
و این گمانی باطلست از بهر آنکه هم دماغ که نرم بغایتست و هم استخوان که
سخت بغایتست هر دو آماس پذیرند بینی که هر دو غذا پذیرند و بالند و فربه
شوند و اندر طول و عرض و عمق کشیده شوند و هیچ مانعی نیست از آنکه
هم بدین طریق فضله قبول کنند و آماس گیرند و اگر دندان فضله خلطها قبول
نکردی و آن فضله اندر گوهر او نفوذ نیافتی و اندر حجم او نفوذ نکردی بعضی دندانها
زرد و سیاه و کبود و سبز نشدی و خورده گشتی و شک نیست که این رنگها
بالطبع است و از فضله اخلاطست که اندر جرم دندان نفوذ یافتست

عضو از ه

و با

و با غذا آمیخته شده است پس مانع چیست از آنکه وقتی این فضول نفوذ
یابد و آماس تولد کند خاصه که دندان عضویست که همیشه میبالد و میفزاید و
هموار و ناپدید آمدن بالبدل از بهر آنست که هر دندانی بر دندانی که برابر اوست
بساید و هر دو سوده میشود بینی که دندانی که برابر دندانی شکسته یا افتاده
باشد بسبب آنکه نساید درازتر از دیگر دندانها شود چون درست شد که دندان
همیشه میبالد معلومست که بالیدن جز از قبول غذا نیست و معلوم است
که بصحبت غذا قبول اخلاط نیز بکند و بدین قیاس اماس هم بدین طریق تواند بود
خاصه همی بینیم که هر گاه که دندانی را درد خیزد مردم حس ضربانی همی یابد و این
حس بسبب عصبی نیست که با گوهر او آمیخته است و حس درد و حس گرمی و سردی
چیزها بدین عصب یابد و ضربان حرکت شریانی است که بدین عصب نزدیک
و حس ضربان جز حس حرکت این شریان نیست پس عضوی که حس حرکت
شریان بدان باریکی همی یابد و از آن لطافت میبود چگونه منکر توان شد که
اندر گوهر او نیز چیزی که بسبب آن ماده را قبول کند و بسبب قبول ماده آماس
گیرد. هر آماسی که اندر عضوی پدید آید و سبب آن ماده بد باشد که از عضوی
که بر بالای اوست بدو فرود آید از آنکه گوهر و بسیار باشد که ماده بد با اخلاط
نیک آمیخته باشد و بدان سبب بدی ماده پدید نیاید که هر گاه که استفراغی
افتد و اخلاط نیک بدان استفراغ خرج شود و خلط بد اندر تن بماند بدی آن
پدید آید و باشد که طبیعت آن را بظاهر تن دفع کند و آماسها و بثرها پدید آید و

فضول اخلاط ببری ندرد

یکیست

باشد که دفع نتواند کرد و بدان سبب تکرر و ماندگی و غیر آن پدید آید مثال این زنی که اندر تن او خلط بد با اخلاط نیک آمیخته باشد و بچه را شیر میدهد اخلاط نیک
چاں جرح میشود و خلط بد اندر تن زن بماند بدین آن پدید آمد و طبیعت
از او دفع کند و بر تن این زن گر و خارش و بثرها پدید آید یا مردی که همچنین اندر
تن او اخلاطی نیک با بد آمیخته باشد و این مرد را جراحتی رسد و خون نیک از
جراحت برود و خلط بد اندر تن او بماند و طبیعت از او دفع نکند و از دفع
ناکردن طبیعت با نهال مانع آن بر تن او آماسها و بثرها پدید آید و بثره بحقیقت
آماس است لکن بثره آماس خرد است و آماس بثره بزرگ ‌• یاد تنها که آماس
از آن تولد کند شش گونه است چهار اخلاط است خون و صفرا و سودا و
بلغم و دو دیگر باد و آب و همه آماسها یا گرم باشد یا سرد و نتوان گفت که همه
آماسهای گرم از خون باشد یا از صفرا لکن بعضی بسبب عفونت ماده گرم شود
و این معنی در کتاب معالجات بجایگاه خود گفته آید ان شاء الله العزیز • اما طبیعت
هر آماسی که از خون صرف باشد فلغمونی گویند و آنچه از صفرای صرف باشد
حمره گویند و آماس صفراوی خالص را که اندر پوست پیرونس باشد و آن
صفرا سوخته بود و اخر آ آماس را گویند و حمره نیز گویند که اندر پوست و گوشت
باشد و آنچه مرکب باشد از صفرا و خون بنگرند اگر خون غلبه دارد فلغمونی حمره
گویند و اگر صفرا غلبه دارد حمره فلغمونی گویند • هر گاه که آماس ریم کند خراج
گویند • هر آماسی گرم که اندر گوشتیست که اندر جایگاه پنهان پوشیده باشد چون

کوشت

گوشت که اندر پس گوش باشد و آنچه اندر بن ران است و ماده آن سخت باشد
آن را طاعون گویند • و هر آماسی که از بلغم باشد نرم و سفید باشد و آنچه از
بلغم غلیظ باشد صلب و سپید و آنچه صلب و تیره باشد و رگهای سبز گرد
او برخاسته و اندکی حرارت و ضربان کند آن را سرطان گویند و این سرطان ل
اندر همه اندامها میتواند بود و خنازیر اندر حوالی گردن و بغل و ران بیشتر
باشد و صلب بود و سلعه از گوشت جدا و جنبان باشد و او را به انگشتان
بتوان گرفت و فرق میان سرطان و خنازیر و سلعه آنست که سلعه از پوست و گوشت
جدا باشد و خنازیر از گوشت جدا باشد و از پوست جدا نبود و سرطان با پوست
و گوشت آمیخته بود و فرق میان آماس صلب و سرطان آنست که آماس
صلب ساکن باشد و حس عضو را باطل کند یا کمتر کند و سپید رو باشد و
سرطان با درد باشد و پنجها و شاخها دارد بر سان سرطان که زنده باشد و باشد
که پس از مدتی گوشت عضو مرده شود و حس او برود • و خراج که اندر بغل
ورطوبتی همچون عسل ازو همی پالاید
و سینه بود آن را عروس گویند • و خراجی که دو یا سه سوراخ کند آن را شهدی
گویند • و هر آماسی که زرد و پخته شود و سر کند و باز نشیند و رگ او بگردد پس
قرحه شود و فراخ باز میشود آن را آکله گویند و بپارسی خوره گویند • و آماس صلب
که اندر بن ناخن باشد آن را داحس گویند • و قرحه که از بثرها باشد که بهم پیوسته
بود و صدید از وی همی پالاید آن را ریش بلخی گویند و این ریش بر رباط
دهشان ۲
دهشان که نزدیک کرکانست بسیار تولد کند و آنجا او را انسا گویند و بلخ

و نواحی آن آنرا بشه کرندکی گویند و هر آماس که چون آبله بزرگ و پر آب
باشد آنرا بتازی تنفط گویند • و بثرهای خرد که حوالی آن سرخ بود و آماس
اندکی باشد و زود ریش گردد و فراخ باز میشود و بیشتر اندر راست پدید آید و
خاریدن او همچون گزیدن مور باشد آنرا نمله گویند • و بثرهای خرد بسیار و سپید را
که حوالی آن اندکی آماس سرخ و سوزان باشد آنرا اکاوره گویند و بشهری کشتره
گویند • و بثره که پدید آید و زود خشک ریشه سبز یا سیاه پدید آرد و سرخ باشد و
سخت سوزان و گرم باشد آنرا نار فارسی گویند • و آماسی که سخت گرم و خلنده
باشد همچون خاری که بخلد آنرا شوکه گویند و سخت بد باشد و بکشد • و قرحه که اندرون
شکم باشد و ریم بسیار از وی همی آید آنرا دبیله گویند • و قرحه که کهن شود و
میان تهی باشد و باشد که از وی رطوبتی بسیار پالاید و باشد که کمتر پالاید و لبهای
قرحه سطبر و صلب و سپید باشد آنرا ناصور گویند • و آماسهای پراکنده که ناگاه
یکبار برتن پدید آید و سرخ باشد و بعضی باشد که سخت سرخ نباشد و بعضی باشد
که سرخ نباشد و با خارش و سوزش سخت باشد آنرا شری گویند • و اماسهای
صلب بعضی باشد که از اول پدید آید صلب باشد و بعضی بآخر صلب شود
خاصه اماس خونی و گاه باشد که بلغمی هم سخت صلب شود • و آماسهای فصل
زمستانی بیشتر بلغمی باشد و آماسهای گرم تر که اندر زمستان پدید آید میل
بسپیدی دارد و اماسهای بلغمی بعدد انواع بلغم باشد چنانکه بلغمها بعضی غلیظتر
و بعضی رقیقتر آماس بلغمی بعضی صلبتر و بعضی نرمتر و انچه صلبتر باشد مانند آماس

سخ ص

سوداوی بود و انچه نرمتر باشد مانند آماس بادی بود و بسیار باشد که بلغم رقیق
که مایه نزله باشد اندر میان لیفهای عصبها فرو آید و بحنجره رسد و اندر حوالی
آن جمع شود و انجا که بماند لطف ان بتحلیل بپرد و باقی صلب شود • و اماسهای
آبی چون استسقا و قیله الما و مانند ان باشد • و اماس بادی دو گونه است
یکی را تهبیج گویند و در تهبیج باد با اجزای عضو آمیخته باشد و دوم نفخی بود که پوست
عضو را ابطر بخاند و با پوست یار گو شد و از اماس بادی اندر عضو هیچ
گرانی نباشد • و بثرها چند گونه باشد بعضی از خون صرف بود چون آبله و
بعضی از صفرا چون حصبه و نمله و بعضی از سودا و خون چون جرب و بعضی
از سودا و بلغم چون مسامیر و ثولول و غیر ان امن بیان اماسها که یاد کرده سید

باب اغشتم اندر شناختن حالها که از ایماری شمرند بیرون
ازین بیماریها که اندر بابهای گذشته یاد کرده امده است حالهای دیگر است
که بر ظاهر تن پدید آید و انرا از جمله بیماری شمرند و آن چهار ست یکی حالهای
که اندر موی پدید اید چون کوتاهی و درازی و ضعیفی که از موی باشد و شکستن
و ریزیدن و گسستن و سرهای موی بچند شاخ شدن و از رنگ خود بگشتن و
زود سپید شدن و چون داء الثعلب و داء الحیه دوم آنها که اندر رنگ و
پوست پدید اید چون بهق و برص و نمش و نشان آبله و اثر باد و غیر آن و
سوم آنها است که در ظاهر هم اندر پوست پدید اید و پوست از ان
خراشیده شود چون بربول که بتازی ثو با گویند و گنده که بتازی ثولو

نیز و حصله باشد

ماسد ثراغری پدید اید چه در
حوارزم همی باشد امینت

ار گفتار اول از کتاب دوم ص

ل

گویند و درشتی پوست که بیماری الحصف گویند و چهارم آفتهاییست که اندر
سحنهٔ مردم پدید آید چون فربهی بافراط و لاغری بافراط **باب ششم**
از گفتار اول از کتاب دوم اندر بیماریهای منسوب • بیماریهای منسوب
شش جنس است یکی بیماریهاست که بدان عضو باز خوانند که بیماری اندر و
باشد چون سقیقه و سرسام و ذات الجنب و برسام و ذات الریه • و دوم
بیماریهاست که بسبب مانندگی بچیزی بدان چیز باز خوانند چون داء الفیل
و داء الاسد و داء الحیه و سرطان و ناخنه • و سوم بیماریهاست که باعراض
آن باز خوانند چون صرع و سکته و خناق و ذبحه • و چهارم بیماریهاییست
که بطبیبی باز خوانند که از او علاج کرده است چون قرحهٔ خیرونی که آن
طبیب علاج کرده • پنجم بیماری که بشهرها باز خوانند که آنجا بیشتر بودست
چون ریش بلخی و عرق مدنی • ششم بیماریهاست که بحیوانی باز خوانند
که او را بیشتر باشد چون داء الثعلب یا بیماری که نشان او بر شکل حیوانی
بود چون داء الحیه یا بیماری که چهرهٔ او چون چهرهٔ حیوانی کند چون داء الاسد
باب نهم از گفتار اول از کتاب دوم اندر شناختن حالهای بیماری
بباید دانست که بیماریها را چهار حالست و هر حالی را وقتیست معلوم
و طبیب را از شناختن آن حالها و وقتها چاره نیست • یکی آغاز بیماری
و آغاز بیماری از آن ساعت شمرند که بیماری بر مردم ظاهر گردد چنانکه مثلا
مردم را اندر تن ضعفی و سستیی می‌باشد پس تبی پدید آید آغاز بیماری بر

مردم از آن ساعت شمرند که تب پدید آید و آن ضعف و سستیی که از پیش
بوده است از روزگار بیماری نشمرند و عوض از درست کردن آغاز بیماری شمار
روز بحران باشد • و دوم حال فزودن بیماریست و تا مادام که بیماری همی
افزاید چنانکه تب مثلا هر ساعت یا هر روز گرم‌تر میشود یا آماس که هر روز
بیشتر میشود مدت فزودن حرارت تب را و فزودن آماس را از فزودن
روزگار بیماری شمرند • سوم حال بغایت رسیدن بیماریست و آن را
وقت انتها گویند و آن چنان باشد مثلا که تب و اعراض آن امروز قوی‌تر
از دی نباشد • و چهارم نقصان بیماریست و آن را وقت انحطاط
گویند و آن چنان باشد مثلا که تب و اعراض آن امروز کمتر از دی باشد •
و هرگاه بیماری بوقت انحطاط رسد بیماری از خطر بیرون آید و هم امید
سلامت باشد مگر تخلیطی و خطایی اندر تدبیر کرده شود و بدان سبب
نکس افتد یا بیماری دیگر پدید آید • و بباید دانست که هر بیماری که اندر خورد
فصل سال و مزاج عمر باشد خطر آن کمتر باشد چنانکه اندر فصل تابستان
در شهری گرم مردم جوان را بیماری گرم و صفراوی پدید آید از بهر آنکه سببی عظیم
نباید تا اندر چنین فصل چنین مزاج را حرارتی تولد کند و هر بیماری که نه
اندر خورد فصل سال و مزاج عمر بود خطرناک باشد چنانکه مردم سرد مزاج را
اندر زمستان اندر شهری سرد بیماری گرم افتد از بهر آنکه هم بهار بیماری را امید
چنان باشد که اندر فصلی که مزاج آن ضد مزاج بیماری باشد زایل شود

وهوای شهرها

فصل زمستان و شهر سرد و مزاج مردم پیر همه ضد بیماری گرم باشد پس اگر
چنان بود که اندر زمستان مردم پیر را بیماری گرم افتد خصوصا اندر شهر سرد
سبب آن عظیم باشد و خطرناکتر بود باب دهم از گفتار اول از کتاب
دوم اندر شناختن بیماریها که میراث بفرزندان آید ۰ بیماریها که از پدر
بمیراث در فرزندان پدید آید شش بیمار است یکی سل دوم نقرس سوم
برص چهارم جذام پنجم کلی ششم اصلعی و علی الجمله هر عضوی که از پدر
ضعیف باشد از فرزند همان عضو ضعیف آید ۰ و آنچه از یکدیگر گیرند چنین
اگر خانه تنگ باشد و بخار اندر هوای خانه گرفته باشد هم شش بیماریست یکی
جرب دوم برص سوم جذام چهارم آبله پنجم درد چشم خاصه اگر در چشم
بر درد مند نگاه کنند ششم تبهای وبایی باب یازدهم از گفتار
اول از کتاب دوم اندر شناختن بیماریهایی که تازه گردد و سبب زایل
شدن بیماریهای دیگر باشد ۰ بیماریهای چنین نقرس است و داء الفیل
و دوالی و وجع المفاصل صعب هرگاه مصروع را این بیماریها یکی پدید آید
سبب زایل شدن صرع باشد از بهر آنکه صرع بیماری دماغ است و ماده آن
اندر دماغ باشد پس هرگاه که این بیماریها یکی پدید آید ماده را از دماغ فرود
آید و علت دماغی زایل گردد و هر علتی که ماده آن انتقال کند هم برین قیاس
باشد و درد چشم مزمن باسهال و زلق الامعاء زایل شود از بهر آنکه باسهال
خلط بد از تن زایل شود و ماده نیز انتقال کند و این اسهال اندرین علت

حول

بطبیعت ره

چون دستور است طبیب را تا افتد آکند و مردم اصلع را علت دوالی پیدا شد
و هر گاه که دوالی پدید آید موی سر برآید از بهر آنکه باطل شدن موی از خلطهای
بد باشد که بن موی را تباه کند اصلعی و داء الثعلب و غیر آن پدید آید پس هر گاه که
خلطها از سر فرود آید و دوالی تولد کند موی سر برآید و هر گاه که خداوند اسهال
صفرایی را گوش گر شود اسهال زایل شود و هر گاه که کسی کر باشد اسهال
صفرایی پدید آید کری زایل شود و سبب هم استفراغ ماده باشد و هم انتقال
آن و هر گاه که کسی را اندر تب گوش گر شود اگر از بینی خون آید و اسهالی
پدید آید کری زایل شود و سبب هم انتقال باشد و اگر کسی را اندر تب صعب
باشد و از بینی یا گوش ریم آید یا زرداب درد سر زایل شود و هم سبب استفراغ
انتقال ماده و اگر خداوند اسهال مزمن را قی افتد بی قصد او اسهال زایل
شود و سبب انتقال ماده و مالیخولیا و دیوانگی به دوالی و بواسیر زایل شود
از بهر آنکه سبب هر دو بسیاری خلط سوداوی باشد اندر دماغ پس چون سر
رگهای فرو سو گشاده شود و بواسیر یا دوالی پدید آید و خون سوداوی از دماغ
فرو پالاید هر دو علت بسبب انتقال ماده زایل شود و مردم خصی را نقرس
نباشد و اصلع نشود و زنان را نقرس نباشد مگر پیش از هنگام حیض باز
ایستد و ماه و تبهای بد اندر تن بماند عجب نباشد که نقرس تولد کند و سبب
اصلع ناشدن خصی آنست که مزاج او همچون مزاج زنان باشد و نقرس هم
بدین سبب نباشد لکن همچنانکه زنان اگر غذای ناموافق و بی ترتیب خورد

استفراغ ماده و ...

و بقراط میگوید اگر خصی نر همخوابگان کند و درد نقرس پدید آید و نقرس علتیست
که بسبب ضعیفی پای افتد همچنانکه صرع علتی است که بسبب ضعیفی دماغ
افتد لکن اگرچه پای یا دماغ ضعیف باشد تا ماده بد اندر تن گرد نشود و اندر
یک کنار روان نگردد و بر جانب پای یا دماغ روی ننهد نه صرع تولد کند و نه نقرس
و جالینوس میفرماید خصی با نقرس دیدم کودک با نقرس هرگز ندیدم و اگر کودکی
را نقرس افتد نقرس او از جمله وجع المفاصل باشد و اندر زانو و دیگر بندها آید
و سبب غذای بد و ترتیب بد و ناگواریدن طعام باشد و چون معلوم است
که خصی را و کودک را نقرس نبود و اگر خصی را باشد نادر باشد و کودک را
نادرتر ازاینجا معلوم شود که مجامعت را اندر تولد نقرس اثری قوی است
• و درد جگر سخت به تب زایل شود لکن باید دانست که درد جگر یا از آماس
گرم باشد یا از باد غلیظ یا از سده اما آنچه از سده باشد درد آن صعب نباشد
و گرانی فزون از درد باشد و آنچه از آماس باشد بی تب نباشد و آنچه از باد
غلیظ بود درد آن صعب و خلنده بود و آن باد بحرارت تب شکسته شود
• و هرگاه کسی را اندر تهیگاهها درد کند و آماس نباشد آن درد به تب گرم زایل
شود و حال همین باشد که اندر جگر یاد کرده آمد • و نقرس و دوالی و وجع
المفاصل و گر و خارش به تب ربع زایل شود • و تشنج امتلائی به تب
گرم زایل شود لکن باید دانست که نقرس و وجع المفاصل از رطوبتهای
خام و از خلطهای غلیظ سوداوی باشد و گر و خارش یا از رطوبت شور

باشد

باشد یا از خلط سوداوی اما آنچه از رطوبتهای خام باشد بحرارت تب گرم پخته شود
و آنچه از خلطهای سوداوی باشد بتبهای تب ربع تحلیل پذیرد و تشنج
امتلائی همچنین باشد از بهر آنکه ماده تشنج بحرارت تب گرم بگدازد و تشنج
زایل شود • و هرگاه که در بحران یرقانی پدید آید بیماریهای گرم صفراوی زایل
شود از بهر آنکه ماده صفرا بظاهر تن بیرون آید • و فواق امتلائی بعطسه
زایل شود از بهر آنکه فواق و تشنج هم از امتلا باشد و هم از استفراغ اما
آنچه از امتلا باشد اندر بیشتر حالها از حرکتی قوی باید تا آن رطوبتها
را بجنباند و بکند و حرکت عطسه حرکتی قوی است • و هر کسی را که آروغ
ترش بسیار براید وی را علت ذات الجنب نباشد از بهر آنکه ماده ذات الجنب
ماده گرم و تیز باشد و اندر معده کسی که آروغ ترش بسیار باشد خلط گرم و تیز
کمتر تولد کند و چون خلط گرم اندر تن کمتر تولد کند اندر تن او ماده بدان گرمی
و تیزی کمتر باشد بدین سبب وی را ذات الجنب نباشد باب دوازدهم
از گفتار اول از کتاب دوم اندر شناختن بیماریهایی که از حال بگردد
به بیماری دیگر بیمار بدتر شود • هرگاه ذات الجنب ذات الریه گردد و علت
قرانیطس لیثرغس گردد بیمار بتر شود اما در ذات الجنب که ذات الریه گردد
حال بیمار بتر از بهر آن شود که ماده بیماری اندر موضع حس کمتر فرود آید
تا ذات الریه پدید تولد کند و چون حال این باشد شک نیست که حال بیمار بتر
شود از بهر آنکه ذات الجنب برجای باشد و ذات الریه با وی یار گردد • و ذات

بهتر گردد ذات الجنب نگردد از بهر آنکه چون ذات الریه صعب نباشد ماده آن
بسعال بر آید و پاک شود و بحران صعب باشد پیش از آنکه ماده بعضوی دیگر
انتقال کند بیمار هلاک شود. و اما قرانیطس برسام گرم را گویند و لیثرغس
برسام سرد را گویند هرگاه که قرانیطس لیثرغس گردد بیماری بتر شود از بهر
آنکه ماده لطیف اندر قرانیطس تحلیل پذیرفته باشد و ماده کثیف مانده
و تحلیل آن دشوار باشد. و هرگاه که بیمار را اندر تب محرقه رعشه پدید آید
هذیان گوید و هذیان بخش بیشانه بود و طبیبان هذیان را اختلاط ذهن
گویند هرگاه که اختلاط ذهن پدید آید آن تب زایل شود و سبب آنکه تب
محرقه بهذیان زایل شود آنست که ماده تب محرقه اندر عروق باشد و هرگاه
که ماده عروق انتقال کند و بعصبها باز آید رعشه تولد کند از بهر آنکه عصبها
همه فروع دماغ است و ماده که بعصبها باز آید قوت آن با اصل این فروع رسد
هذیان تولد کند و تب زایل شود بسبب انتقال ماده لکن اندر علتی صعب
افتاده باشد

گفتار دوم از کتاب دوم اندر شناختن اعراض و علامات بیماریها و این گفتار دوازده باب است

باب نخستین اندر شناختن اعراض بر طریق کلی

بباید دانست که همچنانکه از سببها حالها اندر تن
تازه گردد که آن را امراض گویند از امراض نیز حالها تازه گردد و آن را اعراض
گویند و این اعراض را بقیاس با امراض اعراض گویند و بقیاس با آنچه طبیب
از این اعراض نشانها جوید بر شناختن حال بیماری علامت گویند از بهر آنکه

اعراض نشان حالهای تن مردم است و آن نشانها بعضی نشان تندرستی است
و بعضی نشان بیماری اما آنکه نشان تندرستی است خوبی و درستی هیأت
و تمامی فعل هر یک و هر اندامی که فعل او تمام باشد آن اندام درست باشد
و از فعلهای اندامها نشانها بر چگونه جویند. آنچه از فعلهای دماغ جویند اندر
حالهای فعلهای اختیاری و اندر حال فعلهای حس و توهم و تفکر و مانند آن
نگاه کنند. و آنچه از فعلهای دل جویند اندر حالهای نبض و حالهای نفس
نگاه کنند. و آنچه از فعلهای جگر جویند اندر حالهای بول و براز نگاه کنند. و آنچه
از فعلهای معده جویند اندر حالهای گواریدن طعام و احوال آرزو و حالهای ل
آروغ و قراقر و حال قوتهای معده نگاه کنند از هر عضوی هم برین سان
افعال و احوال قوتهای او بازجویند و هرچه بر حال طبیعی باشد نشان تندرستی ستی
بود و هرچه از حال طبیعی بگردد نشان بیماری باشد. و طبیبان عرض حالهایی
را گویند که تبع بیماری باشد و با بیماری و یا از پس بیماری پدید آید. و عرض این
سه حال نشان دهد یکی از حال گذشته دوم از حال حاضر سوم از حال آینده
اما آنچه از حال گذشته نشان دهد اگر طبیب از آن حال خبر دهد بیمار را بر طبیب و
بر صناعت او اعتماد افتد چون داند که آنچه از حال گذشته بود گفت و اندر که آنچه
از حال آینده گوید درست بود. و آنچه نشان از حال حاضر دهد اگر حال بازجوید
و درخورد حال تدبیر فرماید منفعت آن بزرگ بود. و آنچه از حال آینده گوید
منفعت آن دو گونه بود یکی آنکه استادی طبیب ظاهر گردد دوم آنکه تدبیر بیماری

چنانکه ساخته شود که آن حال واجب کند • و اعراض آن باشد که بر حقیقت
بیماری دلالت کند چنانکه مثلا نبض سریع و مختلف دلالت بر تب کند و بعضی
آن باشد که دلالت کند بر آنکه ماده اندر کدام عضو است چنانکه نبض موجی اندر
بیماریهای بر و سینه دلالت کند بر آنکه ماده آماس در شش است و چنانکه
نبض منشاری دلالت کند بر آنکه آماس اندر غشا و حجاب است و بعضی بر سبب
بیماری دلالت کند چنانکه اعراض امتلا بر امتلا و امتلا سبب بیماری باشد
و بعضی بر درازی بیماری و بعضی بر گرمی و زودی حرکت او تنها دلالت کند
و بعضی بر سلامت و بعضی بر خطرناکی بیماری دلالت کند چنانکه اگر در ذات
الجنب زود بر فور رطوبتی پخته برآمدن گیرد دلیل سلامت باشد و اگر دیرتر
آغاز کند باید بدشواری و خام برآید خطرناک باشد • و اندر تنها عرق و استفراغ
و دیگر هم برین قیاس باشد • و از اعراض بعضی باشد که با بیمار بهم لازم باشد و با
پدید آید و با آن زایل شود چنانکه سعال و نبض منشاری و درد خلنده و تب
تیز که با ذات الجنب پدید آید و با آن زایل شود و بعضی باشد که لازم نباشد
چنانکه درد سر مثلا و تب محرقه بعضی تنها با درد سر باشد و بعضی بی درد سر باشد •
و از اعراض بعضی بیشتر پدید آید و آن سه نوع است یکی نشانهای بحران است
دوم نشانهای نضج است سوم نشانهای و این اعراض اندر بیماری حاد
ظاهرتر باشد • و از انواع اعراض بعضی آنست که بحس بصر اندر یابند و بعضی
بحس سمع و بعضی بحس شم و بعضی بحس ذوق و بعضی بحس لمس • اما آنچه

بحس

بحس بصر اندر یابند چون رنگ روی است و رنگ چشم و رنگ زبان و رنگ
آماسها و اثرها که بر پوست پدید آید چون رنگ بهق و برص و رنگهای بثرها و
رنگ بول و براز و قی و خون و حرکت و سکون • و آنچه از جنس حرکت است چون
حرکت تشنج و حرکت اختلاج و رعشه و حرکت تمطی و تثاوب • اما تشنج بهم
باز آمدن و کوتاه شدن عضلها و عصبها باشد و اختلاج جستن اندامها باشد
و رعشه لرزیدن دست و پای و سر باشد و تمطی دست و پای و جمله تن
کشیدن و دراز کردن بود و تثاوب دهن باز کردن و کشیدن باشد چنانکه
مردم خواب آلود و ملول را بود • و آنچه از جنس سکون است چون غشی و سکته
• و آنچه بحس سمع اندر یابند چون قراقر و بادها که اندر شکم تولد کند و آواز آروغ
و آواز سعال و آواز مصروع • و آنچه بحس لمس باشد چون حرکت و سکون نبض
و طپیدن دل و سختی و نرمی و سردی و گرمی اندامها • و آنچه بحس شم اندر یابند
چون بوی عرق و بوی بول و بوی دهان و غیر آن • و آنچه بحس ذوق اندر
یابند چون مزه دهان است که بیمار حکایت کند • و باید دانست که بعضی حرکتها
فعل اصلی طبیعت است چون حرکت فواق که هرگاه اندر معده فضله باشد و معده
خواهد که آن را دفع کند و نتواند کرد طبیعت معده از بهر دفع آن فضله حرکت
فواق آغاز کند • و بعضی فعل عارضی طبیعت چون تشنج و رعشه از بهر آنکه
هر عضوی که او را تشنج و رعشه پدید آید طبیعت اصلی آن عضو باطل گشته
و طبیعتی و مزاجی عارضی تولد کرده باشد و فواق خشک از جمله تشنج است و

بحقیقت قوای نیست • و بعضی فعلیست که بعارضی تولد کرده باشد طبیعت را و قصد اختیار را اندر روی بهره باشد چون حرکت اجزای سینه و حنجره از بهر سعال و حرکت مثانه و شرج از بهر استفراغ همچنین باشد گر اندر بعضی جایها که سعال مستقیم و مثانه پر شود و اندر بول و براز حرارتی و سوزانندگی باشد اگر حرکت اختیاری از او دفع کند حرکت طبیعی مستولی کند • و بعضی فعل طبیعت محض باشد و قصد اختیار را اندر روی هیچ بهره نباشد چون حرکت لرزه که اندر اعازت پدید آید و چون حرکت اختلاج و این حرکتها که یاد کرده آمد مختلفست و اختلاف بعضی از بهر آنست که یکی قویترست و یکی ضعیفتر و بعضی را حرکت اندامهای بسیار باید تا تمام شود و بعضی بحرکت یک اندام تمام شود و بعضی خطرناکترست و بعضی کم خطرتر و بعضی بمعاونت عضوی باشد که بدو نزدیکست و بعضی بمعاونت چیزی غریب باشد • و بعضی را مخالفت از جهت فاعلست و بعضی را از جهت ماده اما انچه اختلاف از بهر آنست که بعضی قویترست و بعضی ضعیفتر چون حرکت سعال و حرکت اختلاجست از بهر انکه حرکت سعال قویترست و انچه اختلاف از بهر انست که بعضی بحرکت اندامهای بسیار تمام شود و بعضی بحرکت اندامهای کمتر چون حرکت عطسه است و حرکت سعال از بهر انکه عطسه بحرکت اندامهای دم زدن و حرکت اجزای سر تمام شود و حرکت سعال بحرکت اندامهای دم زدن تمام شود • و انچه اختلاف

از

ان سبب خطرناکی و کم خطری است چون حرکت فواق خشک و حرکت سعال و فواق خشک خطرناکست و سعال بدان خطرناکی نیست • و انچه اختلاف آن بسبب معاونتست حرکت مثانه و شرج است که اندر بیرون کردن بول و براز بمعاونت عضلهای شکم تمام شود و حرکت سعال که بمعاونت هوا تمام شود • و انچه اختلاف آن از جهت فاعلست چون حرکت سعالی که فاعل آن اجزاء سینه است و حنجره و حرکت قی که فاعل آن اجزای معده و مری است • و انچه اختلاف آن بسبب ماده است حرکت سعالست و حرکت اختلاج از بهر انکه ماده سعال رطوبتی است و ماده اختلاج بادی است • و بیرون ازین اعراض که یاد کرده شد بسیار عرضهای ظاهرست که بر احوال باطن نشانی چون سرخی رخساره که نشان ریش شش است و چون کوتاهی انگشتان که نشان کوچکی جگرست و اندر باز کشیدن ناخن که نشان بیماری سل است

باب دوم

از گفتار دوم از کتاب دوم اندر انکه طبیب چون خواهد که از اعراض ظاهر احوال باطن بداند چه بایدش دانست • هرگاه طبیب خواهد که از اعراض ظاهر احوال باطن بداند نخست باید که تشریح اندامهای یکسان و گوهر آن و ترکیب اندامهای مرکب و همسایگی و مشارکت هر اندامی با دیگر اندامی و خاصیت و فعل و قوه هر یک بدانسته باشد و شکل و نهاد هر یک شناخته باشد تا این غرض وی را حاصل شود از بهر انکه اگر تشریح و شکل اندامها نداند مثلا اگر در جانب راست شکم آماسی بیند نتواند دانست که آماس اندر

جگرست یا اندر عضله شکم و هر گاه که تشریح دانند و شکل آماس ببینند حکم کنند که
آماس اندر کدام عضوست از بهر آنکه شکل آماس جگر هلالی باشد بر شکل جگر
و شکل آماس عضله شکم دراز بود بر شکل نهاد آن عضله و همچنین اگر ماده
اندر روده گرفته شود از شناختن خاصیت رودها معلوم توان کرد که اندر
کدام روده است از بهر آنکه خاصیت روده صایم آنست که همیشه تهی باشد
و هیچ اندر وی درنگ نکند و خاصیت روده اعور و روده قولون آنست
که ثقل اندر وی دیر بماند و قولنج بیشتر اندر قولون افتد و از شناختن گوهر
اندامها معلوم توان کرد که آنچه باسهال یا اندر بول بیرون آید و آنچه بسعال
برآید از گوهر کدام عضوست تا هر گاه که بینند که بسعال کهن حلقهای
غضروفی کوچک برمیآید حکم کنند که آن حلقها از قصبه شش برمی آید و قصبهای
شش خورده شده است و اگر باسهال ریزهای روده بیرون آید که تازی
آن را خراطه و جراده نیز گویند و اندر خراطه پارهای پوست بینند چون پوست ریش
که آن را ابنای قشور القرحه گویند و پارسی جکرپشته خوانند هر گاه که طبیب
این پارهای پوست بزرگ بیند حکم کند که قرحه اندر روده فرودین است
و هر گاه که خرد بیند و باریک حکم کند که قرحه اندر روده بالایین است و
اگر خراطهای قشور بینند حکم کند که ماده تیز بر روده گذشته است و میکند رود
و روده را میرنجد و اگر بینند که اندر بول رنگ سرخ یا چیزی چون گوشت
پاره سرخ همی آید حکم کنند که از گرده همی آید و اگر رنگ سپید باشد و خراطه

خرد

عضوه

خرد و سپید همی آید حکم کنند که هر دو از مثانه همی آید ○ و از موضع درد و منفعتها
که بسبب شرکت اندامها افتد توان شناخت ○ و از شناختن فعلها و قوتها ی
اندامها اگر اندر فعلی از فعلهای اندامها آفتی پدید آید حکم توان کرد که بیماری
در کدام عضوست و این همه اصلها اندر کتاب نخستین نوشته و یاد
کرده آمده است و غرض از یاد کردن این مثالها آنست که معلوم گردد
تا از اعراض ظاهر نشانهای حال باطن چگونه باید جست و حکم چگونه باید
کرد **باب سیوم** از گفتار دوم از کتاب دوم اندر شناختن بیماریهائی

نشانهای ه

بشرکت و نشانهای بیماریهای اصلی ○ باید دانست که این نشانها آنجا باید جست
که بیماری افتد اندر عضوی که او را با عضوی دیگر شرکتی باشد و ظاهر نبوده باشد
که اصل بیماری اندر کدام عضو بوده است و کدام است که بسبب مشارکت
بیمارست و بیماریها که بشرکت اندامهای دیگر افتد اندر گفتار نخستین
ازین کتاب یاد کرده آمده است ○ اما شناختن فرق میان بیماری
اصلی و شرکتی آنست که نگاه کنند که نخست آفت و خلل اندر فعل و
قوه کدام عضو پدید آمده تا بدین طریق شناسد که اصل بیماری در
کدام عضوست و بیماری عضو دیگر بسبب بیماری آن عضوست و بعلاج
بیماری عضو نخستین مشغول گردد تا هر دو زایل شود و همچنین نگاه
کنند تا الم اندر کدام عضوست که لازمست و کدامست که گاهی قویتر
شود و گاهی قویتر شود تا بدین طریق شناسد که آنچه لازم است اصلیست

و دیگر شرکتی یا اندر نوبت الم هر دو عضو نگاه کند تا نخستین نوبت کدام
عضو حرکت میکند تا شناسد که انچه حرکت او نخستست اصلیست و
دیگر شرکتی لکن وقت باشد که این همه تاملها اندر فرق میان بیماری اصلی
و شرکتی غلط افتد از بهر انکه بسیار باشد که بیماری اصلی اول که پدید آید
بسخت ظاهر نباشد و الم آن سهلتر بوده باشد و بیمار از آن غافل بوده
باشد و آنرا بیماری نشمرده بود پس چون روزگار بر آید شرکت آن عضو
اندر عضوی مشارک ناگاه بیماری عارضی و شرکتی پدید آید و المی رنج
بیش ظاهرتر باشد بیمار از بیماری اصلی شکایت نکند و نشانهای آن نذم عارض
داد و بیماری اصلی را عارضی شناسد و عارضی را اصلی داند طبیب اندرین
جایگاه علم تشریح و مشارکت اندامها با یکدیگر و علم انکه فعل و قوه و منفعت
هر عضوی چیست بکار آید تا آفتها و خللها که اندر فعل و قوه هر عضوی تواند بود
و نشانهای آن بشناسد و از بیمار بپرسد تا بدین طریق نشانهای بیماری اصلی بدست
آرد و این جز طبیب حاذق نتواند شناخت و بسیار بیماریهای عضوهاست
که بیماری آن اندر بیشتر وقتها بشرکت عضوی دیگر باشد چون بیماریهای
سر که اندر بیشتر وقتها بشرکت معده باشد و علامتهای مزاج اصلی و عارضی
اندر باب معین از گفتار دوم از کتاب نخستین یاد کرده آمده است

علامات امتلا

باب چهارم از گفتار دوم از کتاب دوم اندر نشانهای امتلا

از هر جنس ◦ نشانهای امتلا گرانی اندامها باشد و کسلانی و سستی و

طولی

طولی و پر شدن رگها و سرخ شدن روی و بول غلیظ و رنگین و عظیمی نبض و
اندر خواب پندارد که چیزی گران بر داشتست یا نمیتواند جنبید و نمیتواند
رفت و گرانی سر و آرزوی طعام باطل شدن و اعیا تمددی و تمطی و تثاوب
و خون آمدن از بینی و از بن دندانها ◦ اما سبب طولی و تمطی و تثاوب حرارتی
باشد غریب و بخاری و گرانباری طبیعت گرد آمدن خلط و گرد آمدن بادی
غلیظ اندر مفاصل و سبب سستی و کسلانی بلغمی باشد یا سوداوی که اندر
مفاصل باشد و تن گران و سست کند ◦ و باید دانست که امتلا دو
گونه است یک گونه آنست که اخلاط و ارواح اندر تن فزون گردد و رگها و
گذرهای اخلاط و ارواح همه پر شود و این را طبیبان الامتلا بحسب الاوعیه
گویند و مراد از این امتلا اندر حرکتی خطری باشد که اندر اندام او رگی
بگسلد یا بشکافد یا خلطی گذرگاه نفس بگیرد و بیم خناق و صرع و سکته باشد
هرگاه نشانهای این امتلا پدید آید صواب آن باشد که بشتابند و رگ زنند
و دارو خورند و طعام و شراب کمتر خورند ◦ گونه دوم چنان باشد که اگرچه
اخلاط فزونی نباشد آنقدر که باشد بد و تباه شده بود و این نوع را امتلا
بحسب القوه گویند از بهر انکه بدی و تباهی اخلاط بر قوتهای مردم [قهر] کند
و قوه ها ضعیف از بر اندن و بصلاح آوردن آن عاجز آید هرگاه این نوع امتلا
پدید آید بیماریها که از عفونت اخلاط باشد تولد کند و اندر این امتلا گرانی
اندامها و کسلانی و آرزوی طعام باطل شدن باشد لکن رگها پر و رنگ

علامات اخلاط

روی سرخ نباشد و اگر حرکتی کرده شود زود ماندگی و رنج پدید آید و خوابهای
شوریده بیند و نبض ضعیف باشد و بول و عرق گنده بود و هرگاه که حرکت
کند پندارد که اندامهای او ریش گشتست نشان آن باشد که اخلاط او
تباه گشتست و هرگاه که اندر گرمابه شود و اندر هوای گرمابه سرمایی به پشت
او برآید اندر تن او فضول گرم و دودناک باشد و اندر گرد شمس در آفتاب
و از هر حرکتی همین سرما یابد ه و هرگاه که یک خلط فزون گردد و دیگر خلطها
باندازه خویش باشد گویند فلان خلط غلبه کرده است و علامت غلبه
اخلاط گفته آمد انشاء الله تعالی باب پنجم از گفتار دوم از کتاب
دوم اندر شناختن نشانهای غلبه خون و بیماریها که از آن تولد کند ه
نشانهای غلبه خون گرانی اندامها باشد و گرانی سر و اندرون چشم خاصه
و تمطی و تثاءب و غنودن بسیار و ملالت و ماندگی بی سببی و اندر و سرخی
دهان و سرخی روی و زبان و پدید آمدن دملها و بثرها و دمیدگی دهان و خون
آمدن از بینی و از بن دندانها و از مقعد و اندر خواب چیزهای سرخ دیدن
و خویشتن خون آلوده دیدن و خاریدن جایگاه رگ زدن و جایگاه حجامت
اینهمه نشان غلبه خونست و جوانی و فصل بهار و گوشتناکی و بسیار خوردن
گوشت و شیرینی این نشانها نیز درست کند که غلبه خون راست باب
ششم اندر نشانهای بلغم و بیماریهای که از آن خلط تولد کند ه نشان
غلبه بلغم سپیدی رنگ روی باشد و نبض کوچک و نرم و متفاوت و بطیء

و سردی

ل

و سردی و تری ظاهر پوست و سستی گوشت اندامها و کسلانی و بسیاری
آب دهان و سطبری آن و کمتر گواریدن طعام و آروغ ترش و سپیدی بول
و اندر خواب چیزهای سپید و سرما و آب و برف و باران دیدن و بسیار
خفتن و تشنه نباشدن لکن اگر بلغم شور باشد تشنگی باشد و آن تشنگی بآب سرد
ننشیند و خواب بود و لیکن خوش نخسبد و فصل زمستان و سالهای کودکی
و پیری و تن فربه ناک و غذاهای تر خوردن چون ماهی تازه و تتماج و جز آن
و ترید بسیار و مانند آن این نشانها درست کند که غلبه بلغم است و صناعت
و شکل او و عادت او اندر غلبه اخلاط نشانها دهند و همچنین پنجم که
رنگ او باز زیر ماند تا سپید باشد و تن او فربه و آکنده و نرم بود و اندامهای
او از مالیدن بسیار و اندک سرخ نشود و گرم نگردد و اندر تن او خلط خام غلبه
دارد و هرگاه از پس طعام مزه دهان ترش گردد یا شور اندر تن او بلغم ترش و
یا شور غلبه دارد باب هفتم اندر نشانهای غلبه صفرا و بیماریهای
صفراوی ه نشانهای غلبه صفرا زردی روی باشد و زردی زبان و چشم و
تلخی و خشکی دهان و تشنگی و تشنگی بسیار و خوش آمدن هوای سرد و
هوای سرد ابها و خشکی بامداد و موافق بودن زمستان و هوای سرد و نبض
سریع و عظیم و بول ناری و رقیق و اندر خواب چیزهای زرد و آتش دیدن
و پنداشتن که اندر گرمابه است یا اندر آفتاب و مانند آن و فصل تابستان
و سالهای جوانی و مزاج گرم و بسیار خوردن چیزهای تیز و شیرین و تازه این نشانها

درست کند که غلبهٔ صفرا است ◦ و شخصی که میکند از دو لاغر میشود و پوست
او خشک باشد و چشم او دور فرو میشود و اخلاط او رقیق شده باشد و بر تنهای ی
او تحلیل می پذیرد و حرج میشود نشان غلبهٔ صفرا باشد **باب هشتم**
اندر نشانهای غلبهٔ سودا و بیماریهای سودایی ◦ علامتهای غلبهٔ سودا
کرفکی و بی طراوتی رنگ روی باشد و خشکی پوست و رنگ بول سپیدی [روی بسبزی ن ل]
گراید و لبهای سیاهی رند و گرسنگی دروغین و اندیشه و فکر بسیار و اندوهناک
بودن و خلوت جستن و از هر چیزی رسیدن و کمانهای بد و نومیدی
از همه کارها و سوختن فم معده و بزرگ شدن سپرز و پدید آمدن بهق سیاه
و اندر خواب چیزهای ترسناک و دودها و خرابی دیدن و فصل خزان و سالهای
کهولت و پیری و غذاهای سوداوی خوردن چون گوشت قدید و مانند آن
نشانهای سودا درست کند خاصه اگر ردی بسیار موی و سطبر استخوان
و اشقر باشد و مردم اسمر و خشک اندام نیز سودایی باشد **باب نهم** [پشره]
اندر نشانهای سده و بیماریها که از آن تولد کند ◦ هرگاه اندر بعضی اندامها
نشان امتلا و گرانی باشد اندر آن عضو سده باشد خاصه اگر دیگر اندامها
از نشانهای امتلا چیزی یابند و خاصه اگر استفراغها از عادت طبیعت
کمتر باشد و هرگاه که سده اندر عضوی افتد که عادتست از آنکه ماده اندر وی [چاره نیست ن ل]
بگذرد و بعضو دیگر شود چون جگر که اندر رگها و منفذ او سده افتد و ماده
مدتی بیشتر و مبلغی تمامتر اندر وی بماند و آماسانی کند زیادت بدین سبب

طرنجیده شود و الم طرنجیدگی تولد کند و گرانی که از سده تولد کند فزون از آن
باشد که از ورم تولد کند ◦ و فرق میان سده و آماس آنست که آماس از اول که
آغاز کند با تب باشد و سده بی تب بسیار باشد و آنچه از وی تب تولد کند
تحت نشانهای سده ظاهر گردد و تب بیشتر تولد کند و سدها که نه اندر
منفذ جگر باشد گرانی کمتر کند لکن ناگذشتن خون در رگها و نارسیدن آن باندامها
ظاهر گردد و رنگ مردم زرد شود از بهر آنکه خون اندر رگهای باریک گذر نیابد
و بظاهر تن نرسد خداوند سده بدین سبب زرد روی باشد **باب
دهم** اندر نشانهای بیماریهای بادی ◦ بباید دانست که بیماریهای
بادی هر چه اندر اندامهایی بود که او را حس است همه با درد باشد و هر چند
حس اندام موثرتر درد صعبتر و سبب صعبی درد آن باشد که باد اندر میان
اجزای گوشت و پوست اندامها باشد و هم را از هم اندر کشد الم تفرق الاتصال ل
تولد کند پس اگر این باد اندر میان اجزای اندامی باشد که از او حس نبود چون
استخوان و گوشت غددی درد کمتر باشد و باشد که هیچ درد نباشد ◦ و بسیار باشد
که باد استخوان بشکند و خرد کند و هیچ درد از آن تولد نکند مگر استخوان شکسته
گوشت و غشاها و عضلها که بدو پیوسته باشد بخلد تا از خلیدن آن دردی
تولد کند و نشان باد آن باشد که دردها در تن از جایی بجایی شونده باشد
و اگر باد میان گوشت و پوست و عضلها باشد اختلاج کند و اگر اندر جایها
باشد قرار کند و نشان درست تر آنست که اگرچه دردی صعب باشد و صحبت

طرنجیده باشد اندر عضو گرانی نباشد چنانکه از اخلاط باشد • و بیماری بادی را
آواز بتوان دانست چنانکه استسقای طبلی را از زقی بدان بشناسند
که دست بر شکم بیمار زنند آواز طبل دهد و طرنجیدگی باد دارد چنانکه مشکی
را که باد اندر دمند و سپرز زیرا که باد دارد دست بروی مالند قراقر کند
و بحس لمس نیز بتوان دانست چنانکه هر گاه که دست بر نهند باد اندر زیر
دست پراکنده شود و هر گاه که دست از آنجا بر دارند باز جای خود آید
و اندر نهادن دست بر آن عضو بادی حس لمس را خبر باشد که انگشت
بر طوبتی فرو میرود و ماده اندر زیر انگشت همی آید و اگر چنان باشد که طرنجیده
بود و با انگشت باز کوشد بحس لمس فرق توان کرد میان چیزی که از باد پر
شده باشد و چیزی که از ماده دیگر پر شده باشد **باب یازدهم** از گفتار
دوم از کتاب دوم اندر نشانهای آماس ظاهر و آماس باطن • بباید دانست
که آماسهای ظاهر بمشاهده توان دید و آماسهای باطن اگر گرم بود نشان آن
تب باشد و گرانی موضع آماس بود و اگر عضو را حس نباشد و اگر عضوی
حساس بود درد خلنده بود • و هر آماسی و آفتی و المی که اندر عضوی
باشد اندر فعل و قوت آن عضو آفتی پدید آید چنانکه معلوم گشتست •
اما نشان آماس بلغمی آنست که نشان غلبه بلغم پدید آید و اندر آن عضو که
آماس اندروی باشد گرانی همی یابد و اگر با این گرانی غلبه سودا ظاهر پدرد
شود و موضع آماس سخت سود حکم باید کرد که اماس سوداوی است • و اگر

اماس

آماس اندر عضوی عصبناک باشد درد آن صعب باشد و تب سخت گرم
بود و خطر آن باشد که زود تشنج کند و اختلاط ذهن پدید آید • و نشان همه
آماسها که در احشا بود آنست که گوشت عضله شکم فرو گذارد و پوست شکم لاغر
شود • و هر گاه که اماس طریق نضج گیرد و خراج گردد درد صعب شود و تب گیرد
سوزانتر شود و زفان درشت گردد و خواب نیاید و گرانی موضع آماس
زیاده تر شود و بسیار باشد که اندرین حال تن زود لاغر شود و چشمها مغاک
دور اندر شود • و هر گاه که خراج پخته شود و ریم کند حرارت تب شکسته شود
و درد و ضربان ساکن شود و آنجا که درد بوده خارش پدید آید و ملمس نرم
شود و گرانی موضع زیاده گردد • و هر گاه که سر کند اندر حال تب لرزه پدید
آید بسبب سوزانی ریم پس گرم شود و نبض بسبب استفراغ ضعیف و
عریض و صغیر و بطی شود و سبب تب مختلف و متفاوت شود و شهوت
ساقط گردد و بسیار باشد که دست و پای سرد شود • و چون سر کرده باشد
ماده بطریق نزدیکتر دفع شود بنفث یا بطریق بول یا بطریق ثفل و هر
آن باشد که از پس نشانهای سر کردن تب زایل شود و دم زدن آسان
بود و شهوه باز همی آید و ماده بطریق نزدیکتر و راستتر دفع شود • و بسیار
باشد که در آماسهای باطن ماده از عضوی بعضوی دیگر شود و هر گاه که
از عضوی شریف بعضوی خسیس شود حال بیمار نیک شود چنانکه ماده
آماس دماغی به پس گوش فرود آید و از اماس جگر به بغوله ران فرود آید

واگر از عضوی خسیس بعضوی شریف باز گردد حال بیمار بتر شود چنانکه از
الجنب ذات الریه شود یا ماده ذات الجنب بنواحی دل آید و باز گشتن
ماده و آماسهای باطن را علامتهاست اگر سوی بالا باز گردد نفس تنگ
شود و دشوار و اندر حوالی سینه سوزش پدید آید و اندر گرد اگرد جگر
گردن گرانی تولد کند بعد از آن درد سر آغاز کند نشان انتقال ماده با
بسوی گردن و باشد که اندر بازو و ساعد المی پدید آید و اگر چنان باشد
که ماده بر دماغ مستولی شود و از آن عضو خسیس بر عضو شریف انتقال
کند سخت خطرناک باشد و اگر بپس گوش آید امید خلاص بود و خون
آمدن بینی اندرین حال و اندر همه آماسهای احشا سخت نیک باشد و
اگر ماده بسوی زیر فرود آید اندر شراسیف گرانی و تمدد پدید آید و شراسیف
سر پهلوها را گویند **باب دوازدهم** اندر نشانی عرق الاتصال
باید دانست که عرق الاتصال آنچه ظاهر باشد بمشاهده توان دید
و آنچه باطن باشد علامتهای آن درد خلنده باشد و گاه چنان پندارد
که آن موضع همی بشکند خاصه اگر با این درد تبی گرم باشد و اندر بیشتر
حالها خلطی بیرون آید و اگر عرق الاتصال اندر اعضای دم زدن
باشد بقی یا بنفث خون بر آید و اگر در امعا و دیگر احشا باشد با بهال
یا با درار بول خون بیرون آید و بسیار باشد که بدین طریقها چیزی بیرون
نیاید لکن اندر فضایی که در احشا باشد گرد آید و بسیار باشد که عرق

الا

سپید گ

الاتصال از آماسی بود که پخته شود و سر کند و بدین طریقها بیرون آید و
هر گاه که نشانهای آماس و نشان پختن و سر کردن پدید آمده باشد پس
خون و ریم پالودن گیرد تب و درد و گرانی زایل گردد و راحت پدید آید
و اگر نشان پختن و سر کردن آماس پدید آمده نباشد و خون و ریم پالودن
گیرد تب و درد زیادت گردد و بیرون آمدن بند و گشادها و فتق بسیار جمله
عرق الاتصال باشد **گفتار سیوم از کتاب دوم**
اندر شناختن نبض و این گفتار بیست و سه باب است
باب نخستین اندر آنکه نبض چیست باید دانست که نبض
حرکت شریانها را گویند و هر نبضی مرکب است از دو حرکت و از دو سکون
یک حرکت حرکت انبساط است و یک سکون سکونی که از پس انبساط
باشد و حرکت دوم حرکت انقباض است و سکون دوم سکونی که از
پس حرکت انقباض باشد از بهر آنکه ممکن نیست که چیزی حرکت کند بجانبی
و بنهایت آن جانب رسد و باز از آنجانب بجانب مخالف آن باز گردد
اندر میان این دو حرکت سکونی نباشد چه حکما گویند میان دو حرکت مخالف
یکدیگر محال باشد و چاره نباشد از آنچه میان گسستن حرکت اول و
آغاز حرکت دوم سکونی افتد اگر چه محسوس نباشد و حرکت انبساط
حرکت باز شدن شریانها را گویند و حرکت انقباض حرکت فراهم آمدن
اجزا گویند و حرکت انبساط را همیشه بانگشت اندر توان یافت مگر وقتی که

آن موضع ه

سکون واقع بعد از انبساط را سکون [illegible] و سکون واقع بعد از انقباض را سکون محیط [illegible] بعضی حرکت نبض را [illegible] و بعضی فاضل وضع و بعضی و بعضی از محققین [illegible] بعضی [illegible]

مردم بغایت ضعیف و بدحالی باشد و حرکت انقباض بدشواری اندر توان یافت
و نبض دیگر بسیار طغیان چنانست که اندر نتوان یافت لکن درست آنست
که اندر تن کم گوشت و نرم پوست اندر توان یافت خاصه اگر نبض قوی باشد یا
صلب یا بطی اگرچه غالب آنست که دشوار توان یافت خاصه که در نبض
هیچگونه سرعت یا تواتر نباشد اما در نبض قوی بسبب قوة حرکت اندر توان
یافت و در نبض صلب بسبب صلابت فرق توان کرد میان مصادمت
رگ با گوشت و میان بازگشتن او و اندر نبض بطی نیز بسبب دیر جنبیدن
و دیر بازگشتن فرق توان کرد جالینوس میگوید من مدتی دیدم که از اندر
یافتن حرکت انقباض غافل بودم پس تامل میکردم تاملی بلیغ و مباشرت
نبض بسیار میکردم بعد از آن حس آن اندکی بیافتم پس نیک اندریافتم
و بسیاری از علم نبض بر من گشاده شد و بباید دانست که حرکت همه شریانها
با حرکت دل برابر باشد و هیچ دو حرکت یعنی حرکت شریان و حرکت دل از
یکدیگر سپستر و پیشتر نباشد لکن همچنانکه هرگاه که اصل درخت بجنبد شاخها
بادی بجنبد حرکت شریان با حرکت دل همچنان برابر باشد از بهر آنکه شریانها
شاخهاست که از دل رسته است بلی هرگاه که در عضوی بسبب جراحتی یا
دملی یا غیر آن حرارتی فزوده باشد شریانی که در آن جراحت یا دمل بود
حرکت بیشتر و زودتر از حرکت دل و دیگر شریانها کند بسبب آن عارضی
و شریانهای عضوهای دیگر که حال ایشان با حال دل برابر بود حرکت ایشان

با حرکت

با حرکت دل برابر باشد و دیگر و این حرکت شریان این عضو که این عارضه
در وی است دلیلست بر آنکه همه شریانها بطبع خویش حرکت کنند اگر
چه حرکت ایشان با حرکت دل برابر است و تبع آنست و اگر حرکت شریانها
بطبع خویش نبودی حرکت شریان عضوی که در وی عارضی افتد مخالف
حرکت دیگر شریانها گشتی و چون حرکت این شریان زودتر و بعد و بیشتر شود
دانیم که حرکت این شریان بطبع اوست و گروهی پنداشته اند که حرکت
شریانها بر سبیل جزر و مد است یعنی هرگاه که دل روح و خون همچون مد
بشریانها فرستد شریان برخیزد و بجنبد و هرگاه که هر دو را انجو کشیدن باز آرد
شریان تهی شود و ساکن گردد و گفته اند که حرکت شریان بسبب این مد است
که در وی همی آید و سکون بسبب جزر که از وی باز میگردد نه بطبع خویش است
و چنان نیست که ایشان پنداشته اند لکن بطبع خویش است و دلیل این
همانست که نخست یاد کرده ام که حرکت شریان یک عضو بسبب عارضی
مخالف حرکت شریانهای دیگر اعضا شود و جالینوس میگوید مس عاده
تعاهدی ادراک ادراکی **باب دویم** از گفتار سوم از کتاب دوم
اندر منفعت نبض از بهر آنکه تن مردم و دیگر جانوران آمیخته و سرشته است
از چهار مایه که هر چهار با یکدیگر ناسازنده و از یکدیگر گریزنده و اندر یکدیگر اثر
کننده و از یکدیگر اثر پذیرنده بسبب ناسازندگی و اثر کردن در یکدیگر و اثر پذیرفتن
از یکدیگر همیشه تن مردم اندر کاهش و گداز بن است حرارت او رطوبت

اورا بخار میگرداند و خرج میکنند و هوا که گرداگرد اوست نیز اثر میکند و حرکتهای
طبعی و نفسانی هم اندر وی اثر میکند پس همیشه تن مردم بدین سببها پیکاهد
و همی پالاید پالودنی پیدا و ناپیدا آنچه پیداست چون بولست و براز و عرق
و مخاط و وسخ گوش و بینی و وسخ همه تن و بالیدن موی و ناخن و آنچه ناپیداست
بخارهاست که از بن مویها که مسام گویند خرج میشود بدین سبب تنهای
جانوران حاجتمندست بباز آوردن بدل آنچه از ایشان خرج میشود و
پالوده شده باشد و گرسنگی اینست که تن حیوان را بدین بدل حاجتمندیست
و این بدل غذا باشد پس هرگاه که از تن کثیف چندین پالایش و کاهش
بود روح لطیف و متحرک اولیتر که بدین سببها از وی پالایش و کاهش
بیشتر و زودتر باشد و بر نایافتن بدل آن ناشکیباتر ۵ و از وجهی دیگر باید
دانست که هرگاه که چنان افتد که از تن کثیف این کاهیدن و پالودن که
یاد کرده آمد کمتر شود اخلاط فزونی اندر تن گرد آید و حاجت مردم بگرمابه
و ریاضت و غیر آن از بهر آنست تا تن از خلط فزونی پاک شود و همچنانکه
تن را حاجتست که از خلطهای فزونی پاک شود روح را نیز حاجتست که
بخار دودناک شده و سوخته از وی جدا شود از بهر آنکه روح لطیف و نازکست
و آن صبوری که تن با خلاط بد تواند کرد روح نتواند کرد پس بضرورت باید
که بخار دودناک از وی جدا شود و همچنانکه آب غذای تن را اندر تن روان
کند و فضلها از تن بشوید و بیرون برد هوا غذای روح را بدان رساند و فضلها

راز

را از وی بیرون کند پس منفعت نبض اینست که بحرکت انبساط نسیم
هوای خنک و پاکیزه باندرون دل رساند و بحرکت انقباض هوای گرم و
دودناک شده را از دل بیرون کند همچنانکه آهنگر دم را بگشاید و باز کند
و هوا را باندرون دم اندر کشد و هرگاه که فراهم آرد هوا را بیرون کند دل و
شریانها بحرکت انبساط هوا را اندر کشد و غذای روح کند و خنکی هوا را بروح
رساند و بحرکت انقباض فضله بخار دودناک شده را از روح جدا کند و
بیرون اندازد تا روح صافی و معتدل باشد این دو منفعت بزرگ یکی
اندر آوردن هوای تازه و غذای روح و دوم بیرون کردن هوای دودناک
و صافی کردن از جمله منفعتهای نبض است ۵ و غذا دادن هوای تازه
روح را چنان نیست که قومی گمان برند که هوا روح گردد لکن همچنانکه
آب که مردم بخورد غذا گردد و آنرا اندر رگهای باریک بگذراند و بهمه تن برساند مرکب ص
هوا نیز مرکب روح باشد تا وی را بهمه تن برساند اگرچه اینمعنی اندر باب هفتم
از نوع ششم از گفتار چهارم از کتاب نخستین یاد کرده آمده است اینجا نیز جزو ۲
واجب بود باز گفتن تا این فصل تمامتر آید و چگونگی رسیدن هوای تازه
بدل و سبب دودناک شدن هوا اندرون دل اندر باب دوم از جزو نوع ۶
پنجم از گفتار چهارم اندر تشریح شریان و وریدی یاد کرده آمده است آن باب را
با این فصل باید خواند ۵ و باید دانست که دل بمثل چون شریان همه تن است
و شریان بمثل چون دل یک عضو است و همچنانکه آن روح را که اندر دل است

حاجتست بدمزدن از راه شش این روی چرا که شریانها حاجتست دم
زدن از راه مسام و گشادگیها که آنرا اجزای متخلخل گویند. و از جمله چیزها که از
تندرستی و بیماری مردم نشان دهد نبض است که نشان او درست و بی
شبهتست از بهر آنکه او از دل خبر دهد و مبدا قوه حیوانی و حرارت غریزی
دلست و تن بقوه حیوانی زنده است و بقوه حرارت غریزی گرمست و قوه
حیوانی بهمه تن نتواند رسید مگر بقوه حرارت غریزی و اندامها را هیچ قوتی
از قوتهای بدنی و نفسانی نرسد و قبول نتواند کرد مگر بقوه حیوانی پس این
دو قوتست یعنی قوه حیوانی و قوه حرارت غریزی که قوام همه تن و قوام همه
قوتهاست و صلاح و فساد همه تن و همه قوتها اندر صلاح و فساد این هر دو
قوه بسته است و صلاح و فساد این هر دو اندر صلاح و فساد مزاج دل است
بدین سبب حالهای همه قوتها از حال دل معلوم توان کرد از بهر آنکه دل
عضویست که از همه جانبها دورست و شریانها که از وی رستست بعضی را
بحس لمس اندر توان یافت و حالهای شریانها اندر بشره و تنها بر تبع
حالهای دلست و اندر یافتن احوال شریان اندر یافتن احوال دل باشد
و آنچه طبیب را از احوال دل بباید دانست چهار چیز است یکی آنکه گوهر
دل را بشناسد و دوم صورت او و سوم فعل او و چهارم آنچه در تجویف
اوست بشناسد. اما گوهر دل جسمیست که از مادۀ قوتهای چهارگانه فراهم آورده
شده است و صورت او قوه حیوانیست و نام دل بر هر دو افتد و فعل او

نبض

نبض است و اندر تجویف او خون و روح است این چهار چنانکه از دل بباید
از شریانها نیز بباید دانست از بهر آنکه قوه و فعل دل و آنچه در تجویف اوست
بمیانجی شریانها باندامها میرسد و هرگاه که حال شریان بحقیقت شناخته شود
حال دل که سبب تنش است و قوام تن را بحقیقت شناخته آید. و
چون خواهیم که حالهای دل و شریانها بدانیم نخست قوه حیوانی را فاعل نام
کنیم و دل و شریانها را آلت نام کنیم و خون و روح را و آنچه اندر تجویف دل و
شریانهاست فعل نام کنیم و حرکت دل و حرکت شریانها را نبض نام کنیم و از
فاعل قوت و ضعف جوییم و از آلت گرمی و سردی و سختی و نرمی جوییم و از
آنچه اندر تجویف دل و شریانهاست بسیاری و اندکی جوییم و از فعل زودی
و دیری و همواری و ناهمواری و درازی روزگار حرکت و سکون و
کوتاهی آن جوییم هر گاه که این چیزها بحقیقت شناخته شود احوال
تن مردم و سببهای آن بحقیقت شناخته آید منفعتهای نبض است
که یاد کرده اند والله اعلم و احکم **باب سیوم** از گفتار سیوم از کتاب
دوم اندر آنکه حالهای نبض چرا از شریان ساعد جویند. حالهای
نبض از شریان ساعد از بهر پنج چیز جویند یکی آنکه ساعد زود بتوان
نمود دوم آنکه مردم از بیرون داشتن ساعد و نمودن آن شرم ندارند
سیوم آنکه شریان ساعد برابر دلست و اندر راستای اوست و چهارم
آنکه این شریان بتجاربها ممتلی گردد چنانچه شریان و اواج بدین سبب این شریانرا

و از نبض دل که فعل باشد

قوام صح

پنجم آنکه این شریان چنان نکوست اندر رستنه که دیگر شریانها صح

اختیار کردند و حالها که از پس شریان جویند درست‌تر نماید **باب چهارم**
اندر آنکه نبض چگونه باید دید ۝ نبض را چهار انگشت باید جست مسبحه و
وسطی و بنصر و خنصر و ساعد را بر پهلو باید داشت از بهر آنکه اگر ساعد را بر
روی اندر گردانند حرکت شریان عریض‌تر و افراشته‌تر نماید و طولش کمتر نماید
خاصه اگر تن لاغر باشد و اگر به پشت باز گردانند درازتر و بلندتر نماید و
عرضش کمتر باشد و دستی که نبض او خواهند جست باید که آسوده باشد
و کاری با رنج و برهنی اعتماد کرده نباشد یعنی بر جایی چفسیده و نهاده
نباشد و بدست چیزی ندارد و نبض قوی را سر انگشتان قوی باید جست
و سرهای انگشتان بقوه بر شریان باید نهاد و نبض ضعیف را انگشتان سبک
باید داشت چنانکه هیچ گرانی انگشت بر شریان نباشد و برفق باید جست از
بهر آنکه قوه ضعیف از جنبانیدن شریان و پوست که بر روی شریان است
و از دفع کردن انگشت که بر پوست نهاده است عاجز آید و نبض پدید نیاید
علی الجمله نبض ضعیف را جز برفق نتوان یافت و انگشتان لطیف لطیف
باید و لیکن انگشتان کاری نشاید کرد که پوست سر انگشتان از سختی و درشتی
کند و هرگاه که انگشت بر شریان نهند نیک نگاه کنند و اندیشه آنجا دارد و انگشت
را بر شریان نهاده میدارد و یکنوع از انواع نبض که اندر وهم صورت
بسته شده باشد بجوید تا بحقیقت نبض آن شخص اندر تواند یافت و انگشت
بر شریان وقتی باید نهاد که مردم از خشم و شادی و اندوه و مانند آن خالی

باشند

یک یک نوع از انواع نبض که
اندر وهم مصور شده باشد
بجوید

باشند و از پس رنج و ریاضت و گرمابه و خواب بافراط و بیخوابی بافراط و از
پس سیری و گرسنگی حال نبض چنانکه درست نباشد ۝ و باید دانست
که همچنانکه مزاج مردمان متفاوتست نبض نیز بحسب مزاج هر شخصی متفاوت ست
از بهر آنکه نبض هر شخصی درخورد مزاج و بنیه او بود و حرکتهای بدنی و
نفسانی حرکت شریان را بگرداند پس نبض اندر حالی باید جست که مردم
از همه حالها و حرکتها خالی باشند ۝ و باید که طبیب نبض آن شخص که دست
بر شریان او خواهد نهاد بسیار بار دست بر نهاده باشد و نبضهای او را
پس این حرکتها و حالها آزموده باشد و حال نبض او اندر هر حالی شناخته
باشد و دست بر نهاده تا اگر وقتی عارضی افتد و نبض او از عادت بگردد
از نبض او حکم تواند کرد و حال او درست تواند دانست و همه انواع نبض را
قیاس با نبض معتدل باید کرد تا سریع و بطی و طویل و قصیر و غیر آن
پدید آید **باب پنجم** اندر آنکه حرکت نبض از چند جنس بود ۝ حرکت نبض
از آنجا که ظاهر قول طبیبانست از ده جنس بود یکی مقدار حرکت و سکون
دوم سرعت و بطو سوم تواتر و تفاوت چهارم قوه و ضعف پنجم نرمی و
سختی رگ ششم گرمی و سردی رگ هفتم پری و تهی رگ هشتم استوا
و اختلاف حرکت نهم نظام حرکتها و سکونها اندر استوا و اختلاف و
بی نظامی دهم وزن زمان حرکت و سکون اگرچه بظاهر قول اجناس
نبض این ده جنس است که یاد کرده آمد اما المحقق آنست که نه جنس

پس منبت از بهر آنکه جنس نهم که نظام و بی نظامی است همچون نوعی است
اندر زیر نوع هشتم که جنس استوا و اختلافست و اجناس نبض را از وجهی
دیگر که قسمت کرده اند اندرین باب گفته آید که اجناس نبض پنج است
یک جنس را از حرکت رگ جویند و این ده نوعست و اندر زیر هر نوعی نوعهای
بسیارست اما یکنوع را از مقدار حرکت جویند یعنی از اندازه و چندی حرکت
رگ و نبض طویل و عریض و قصیر و دقیق و عظیم و صغیر و معتدل و آنچه
از ترکیب این انواع تولد کند ازین جمله باشد دوم از چگونگی حرکت رگ
جویند و نبض سریع و بطیء و معتدل و نبض مستوی و مختلف و منتظم
و نامنتظم و نبض موزون از این جمله باشد جنس دوم از سکون رگ جویند
و این سکونی است که اندر میان دو حرکت افتد و این اندر نبض متواتر
و متفاوت پدید آید و جنس سوم از قوه حیوانی جویند و این اندر نبض
قوی و ضعیف پدید آید و جنس چهارم از چگونگی آلت جویند یعنی از
چگونگی شریان و این دو نوع باشد یکی سختی و نرمی دوم گرمی و سردی شریان
و جنس پنجم از آنچه اندر تجویف شریانست جویند چنانچه امتلا و خالی
و تهی شریان از خلطها پدیدار آید

باب ششم از گفتار سوم از کتاب دوم

اندر یاد کردن انواع نبضها آنچه از مقدار حرکت و اندازه
رگ باید جست از درازی و پهنی و افراشتگی رگ باید جست از بهر آنکه
جسم از این سه اندازه بیشتر نیست و درازا را تازی طول گویند و پهنا را عرض

گویند

گویند و افراشتگی را عمق گویند بدین سبب انواع نبض بسیط که در زیر
این جنس آمده است سه نوع اندر درازای رگ پدید آید و این طویل و قصیر
و معتدل باشد طویل حرکتی باشد که اندر درازای رگ پدید آید و همه انگشتها را
خبر دهد و قصیر بر خلاف طویلست که یک انگشت را خبر دهد و معتدل میان این و
آن باشد و از او معتدل اندر درازا گویند و سه نوع دیگر اندر پهنای رگ پدید
آید و آن عریض و ضیق و معتدل باشد عریض نبضی باشد که از حرکت سطبرای
رگ یعنی پهنای رگ انگشت را بسیارتر از آن خبر باشد که اندر نبضهای دیگر
و ضیق یعنی تنگ بر خلاف این باشد و معتدل میان این و آن باشد و آنرا
معتدل در پهنا گویند و نبض ضیق را دقیق نیز گویند و دقیق بپارسی باریک
باشد و سه نوع دیگر اندر بلندی و افراشتگی رگ پدید آید و آن نبض
مشرف و منخفض و معتدل باشد مشرف نبضی باشد که بلند بر آمده و
افراشته شود و آنرا شاهق نیز گویند و منخفض نبضی باشد پست و
افتاده بخلاف شاهق و معتدل میان این و آن باشد و از او معتدل
اندر بالا گویند جالینوس رحمه الله میگوید که هرگاه این نه نوع را ترکیب
کنند بیست و هفت نوع مرکب که هستی آن ممکنست حاصل آید بدین
ترتیب نخستین نبض طویل و عریض و عمیق یعنی دراز و پهن و افراشته
و این را عظیم گویند دوم نبض طویل و عریض و در افراشتگی و افتادگی
معتدل سوم نبض طویل و عریض و افتاده چهارم نبض طویل و

نبض ر

• ششم نبض طویل و اندر افراشتگی و افتادگی معتدل صح

افراشته و اندر پهنی و تنگی معتدل • پنجم نبض طویل و افتاده و اندر پهنی
و تنگی معتدل • هفتم نبض طویل و افراشته و تنگ • هشتم نبض طویل
و تنگ و اندر افراشتگی و افتادگی معتدل • نهم نبض طویل و تنگ و افتاده
• دهم نبض کوتاه و پهن و افراشته و از اغلب نگویند یعنی سطبر • یازدهم
نبض کوتاه و پهن و اندر افراشتگی و افتادگی معتدل • دوازدهم نبض
کوتاه و پهن و افتاده • سیزدهم نبض کوتاه و افراشته و اندر پهنی و
تنگی معتدل • چهاردهم نبض کوتاه و اندر پهنی و تنگی و افراشتگی و افتادگی
معتدل • پانزدهم نبض کوتاه و افتاده و اندر پهنی و تنگی معتدل • شانزدهم
نبض کوتاه و تنگ و افراشته • هفدهم نبض کوتاه و افتاده و اندر پهنی
و تنگی معتدل • هژدهم نبض کوتاه و افتاده و تنگ و این را صغیر گویند
• نوزدهم نبض پهن و افراشته و اندر درازی و کوتاهی معتدل • بیستم
نبض پهن و اندر درازی و کوتاهی و افراشتگی و افتادگی معتدل • بیست و
یکم نبض پهن و افتاده و اندر درازی و کوتاهی معتدل • بیست و دوم نبض
افراشته و اندر درازی و کوتاهی معتدل • بیست و سوم نبض معتدل
اندر درازی و کوتاهی و افراشتگی و افتادگی و این را معتدل مطلق گویند
• بیست و چهارم نبض افتاده و اندر درازی و کوتاهی و پهنی و تنگی معتدل
بیست و پنجم نبض تنگ و افراشته و اندر درازی و کوتاهی معتدل • بیست
و ششم نبض تنگ و اندر درازی و کوتاهی و افتادگی و افراشتگی معتدل •

معتدل عریض مشرف	قصیر عریض مشرف	طویل و عریض مشرف
معتدل عریض منخفض	قصیر عریض منخفض	طویل عریض منخفض
معتدل و عریض معتدل	قصیر عریض معتدل	طویل و عریض معتدل
معتدل ضیق مشرف	قصیر ضیق مشرف	طویل ضیق مشرف
معتدل ضیق منخفض	قصیر ضیق منخفض	طویل ضیق منخفض
معتدل ضیق معتدل	قصیر ضیق معتدل	طویل ضیق معتدل
معتدل معتدل مشرف	قصیر معتدل مشرف	طویل معتدل مشرف
معتدل معتدل منخفض	قصیر معتدل منخفض	طویل معتدل منخفض
معتدل معتدل معتدل	قصیر معتدل معتدل	طویل معتدل معتدل

بیست

[illegible]

بیست و هفتم نبض تنگ و افتاده و اندر درازی و کوتاهی معتدل • اما آنچه
از قوه مصادمت رگ جویند یعنی قوه زخم رگ بر انگشت سه نوع است •
یکی نبض قویست و این نبضیست که اندر حرکت انبساط با انگشتان کوشد
• دوم نبض ضعیف است برخلاف نبض قوی بود • سیوم معتدلست
میان این و آن و از هر جنس که او را دو طرف و میانه باشد میانه پسندیده
باشد مگر این جنس که هر چند بر طرف برتری بود پسندیده تر باشد یعنی هر چند قوی‌تر
بود بهتر باشد • و آنچه از زمان حرکتهای رگ جویند سه نوعست یکی نبض
سریعست و آن حرکتی باشد که اندر زمان اندک تمام شود • دوم نبض بطیء است
و برخلاف سریع باشد • سیوم میان این و آن باشد • و آنچه از قوام آلت
جویند یعنی از صلبی و نرمی رگ سه نوعست • یکی نبض نرمست و این چنان
باشد که انگشت بآسانی اندر وی نشیند یعنی اندر زمان حرکت انبساط
باندک قوی انگشت او را دفع کند و فرو نشاند • دوم نبض صلبست
و برخلاف این باشد • سیوم میان این و آن باشد • و بسیار باشد که
نبض صلب بقوی مشتبه گردد و فرق میان هر دو آنست که انگشت اندر
نبض صلب نشیند و قوه آن نه از قوه حرکت باشد و حرکت آن انگشت را دفع
نکند و اندر حال سکون صلابت بر حال خویش بود و نبض قوی انگشت را
دفع کند و بقوه حرکت با انگشت باز کوشد و اندر حال سکون باز گردد و صلابت
نماند • و باشد که نبض صلب و متواتر که اندر باب دیگر یاد کرده آمده است

قوه حرکت بود

مشتبه گردد و فرق میان هر دو آنست که نبض متواتر اگرچه زمست گشته
باشد همچون زه کمان و هیچ جای از قوّه انگشت فرو ننشیند و صلب اگرچه با
انگشت باز کوشد از قوّه انگشت لختی فرو نشیند • و فرقی دیگر آنست که ممکن
باشد که نبض صلب عریض بود و نبض متواتر دقیق باشد و آنچه اندر حال پری
وتهی رگ گویند سه نوعست • یکی نبضی است که با انگشت بتوان دانست
که رگ پرست و اندروی رطوبتی هست و این نبض را پر گویند و تازی
ممتلی گویند • دوم نبضی تهی است و برخلاف ممتلی باشد • سوم آنکه میان
این و آن باشد • و آنچه اندر زمان سکون رگ گویند هم سه نوعست • یکی
متواتر است و این نبضی است که روزگار سکون که در میان دو زخمه افتد
سخت اندک باشد و بدین دو زخمه دو حرکت انبساطی خواستیم از بهر آنکه
حرکت انقباض دشوار اندر توان یافت پس اگر اندر یافته شود اعتبار
زمان سکون بود که اندر میان حرکت انبساط و انقباض افتد و این نبض را
متدارک نیز گویند • دوم نبض متفاوت است برخلاف متواتر و روزگار این
سکون که یاد کرده آمد دراز باشد • سوم میان این و آن باشد • و
بسیار باشد که سریع و متواتر مشتبه گردد و فرق میان هر دو آنست که روزگار
حرکت سریع سخت کوتاه باشد و اندر نبض متواتر روزگار سکون کوتاه باشد
و باشد که سریع و صغیر مشتبه گردد بسبب کوتاهی زمان حرکت و فرق
میان هر دو آنست که کوتاهی زمان حرکت در نبض صغیر بسبب کوتاهی

امتداد

زمان

زمان مسافت است و اندر سریع بسبب سرعت باشد • و آنچه از استوا و اختلاف
گویند بر ظاهر قول طبیبان دو نوعست لکن حقیقت آنست که سه نوعست
چنانکه یاد کرده آید • اما نبض مستوی آنست که بازپسین به پیشین ماند بهمه
بابها و بدین سبب او را مستوی گویند و مختلف نبضی بود که نه بازپسین
و نه به پیشین ماند مثلا به بزرگی چون یکدیگر باشند لکن نه به پری این را
گویند مستویست به بزرگی و مختلف است به پری و تحقیق این سخن اندر نبض
مستوی و مختلف از آنجاست که در باب نخستین که یاد کرده آمده است
که هر جزوی از شریان بالطبع خویش حرکت کند و از بهر حاجت خویش
چنانکه نمودیم که هر گاه که اندر عضوی بسبب جراحتی یا دملی یا غیر آن
حرارتی فزوده باشد حرکت شریان آن عضو باز بیشتر و زودتر از حرکت
دل و دیگر شریانها باشد پس بدین اعتبار ممکن باشد که حرکت یکی جزو از
یک شریان مخالف حرکت جزوی دیگر باشد اندر یک زخمه که بر انگشت زند
از بهر آنکه حال این جزو خلاف حال آن جزو دیگر باشد همچنانکه این حال از
طریق اعتبار و قیاس درستست از طریق تجربه نیز درستست پس اختلاف
دو گونه باشد یکی اختلاف میان دو نبض دوم اندر یک نبض و این دوم
چنان باشد که اندر یک نبض از یک انگشت تا انگشت دیگر حرکت رگ
بگردد و از پس باریکتر هست و آن اختلافی باشد که اندر یک انگشت باشد
چنانکه زخمه نیم انگشت مخالف زخمه دیگر نیمه باشد بدین سبب نبض مختلف

سه گونه بود یکی نبضی باشد که زخم سپس مخالف زخم پیش باشد بهمه بابها • دوم نبضی باشد که زخم یک انگشت مخالف دیگر انگشت باشد • سوم آنکه اختلاف اندر یک انگشت باشد پس آنچه از استوا و اختلاف جوید چنانکه نوعست یکی مستوی و سه مختلف و بباید دانست که آنچه از نظام و بی نظامی جویند نوعیست اندر زیر این باب یعنی نوعست از مختلف از بهر آنکه این نظام نظام اختلافست و این دو گونه است یکی نبض مختلف باشد و اختلاف آن با نظام باشد یعنی آن اختلاف هم بدانسان باز می آید و این بر دو وجه باشد یکی آنکه اندر یک باب مختلف باشد و همان اختلاف بدان نظام باز میآید دوم اندر دو باب مختلف باشد یا اندر سه و هم بران نظام میآید مثلا اندر میان نبضی یک نبض مخالف اندر افتد دوم اندر یکی مختلف باشد یا اندر شش و هم بران نظام باز میآید یا اندر پنج نبض مخالف دو نبض مخالف افتد و هر یک اندر بابی دیگر مخالف افتد لکن بر یک نسق باز میآید از المختلف با نظام گویند و اگر هم بران نسق باز نیاید و اندر هر نبضی بگردد آنرا نامنتظم گویند • و استوا و اختلاف اندر هیچ باب باشد یا اندر عظیمی و سریعی و صغری یا اندر قوه و ضعف یا اندر سرعت و بطو یا اندر تواتر و تفاوت یا اندر سختی و نرمی رگ هرگاه که این همه نبضها یا اجزاء یک نبض اندر یکباب از این بابها مانند یکدیگر باشند این نبض مستوی مطلق باشد و اگر از هیچ نبض یک نبض نکرد دو از بابی دیگر سود و یا از اجزای یک نبض

نکرد

یکجزو از بابی دیگر آمد و دیگر با مانند یکدیگر باشند گویند مستوی است اندر فلان باب چنانکه مستوی اندر قوه یا اندر سرعت یا غیر آن و اگر مثلا پنج نبض هر نبضی از بابی دیگر آید آنرا المختلف مطلق گویند و اگر از هیچ نبض یک یا دو نبض مخالف آید یا اجزای یک نبض یکجزو مخالف آید یا دو جزو گویند اندر فلان و فلان باب • و اختلاف که میان نبضهای بسیار باشد دو گونه بود یکی بتدریج و دیگری بی تدریج و تدریج آن باشد که مثلا یکی بزرگ و یکی کوچک باشد و یکی کوچکتر از دوم و همچنین هر یک کوچکتر تا بحدی رسد از کوچکی و از انجا بسر باز سود آنرا متصل گویند و اندر دیگر بابها همچنین مثلا اندر سرعت یا اندر تواتر یا غیر آن چنانکه مثلا از سرعت آغاز کند و سرعت کمتر میکند تا بحدی باز آید یا از بطو آغاز کند و بتدریج سریعتر میشود تا بحدی رسد و از آن جا باز بسر سود و اگر هم بران نسق که آمده باشد بسر باز سود مختلف منتظم باشد و اگر اندر میان خلاف کند مختلف نامنتظم باشد و نبض متصل که یاد کرده آمد هرگاه که بسر باز خواهد شد تا آن نبض بزرگتر باز نشود لکن بدانگونه باز شود و این را عاید گویند یعنی باز آینده از کوچک به بزرگتر • و اختلافی که اندر اجزای یک نبض افتد سه نوعست • یکی اندر نهاد رگ باشد و این نوع اندر زیر انگشت چنان نماید که مثلا یکجزو رگ اندر زیر انگشت میل بسوی راست دارد و یکجزو میل بسوی چپ و یا یکجزو میل بسوی بالا دارد و یکجزو میل بسوی زیر دارد • دوم اندر عظیمی و صغیری و این چنان باشد

مختلفه

کوزخم رگ انگشت بزرگ در دیگر انگشت خرد در شود ◦ سوم اندر تفاوت و تواتره
این چنان باشد که بر یک انگشت حرکت رگ متواتر آید و بر دیگر متفاوت ◦ و
چهارم اندر تقدیم و تاخیر حرکت واین چنان باشد که جزوی که بایست که نخست
حرکت کند بایست که باز پستر کند بر خلاف آن باشد ◦ پنجم اندر قوه و ضعف ◦
ششم اندر گرمی و سردی رگ است این همه اختلافها که یاد کرده آمد ممکن که باشد
لکن کمتر اتفاق افتد و دشوار اندر توان یافت و هر گاه که اختلاف نبض اندر یک
مدت افتد که طبیب مجس بیمار گرفته است منفعت آن بزرگ باشد و حال
حاضر معلوم گرداند و این مدت چندان باشد که از شریان سی و پنج نبض حاصل
آید و آنچه در مدت درازتر اختلاف کند طبیب احوال حاضر از آن معلوم کرد
و نتواند دانست که ممکن هست که اندرین مدت شریان از حال نرمی بصلبی شود
یا از صلبی بنرمی شود یا از پس پری تهی گردد یا از پس تهی پر شود و لکن ممکن نیست
که از پس گرمی سرد شود یا از پس سردی گرم شود و اندر دیگر مادها که یاد کرده آمد
همچنین ◦ و اما نبض موزون نبضی باشد که زمان حرکت انقباض و زمان
حرکت انبساط و زمان سکون که از پس حرکت انقباض باشد همه متناسب باشد انبساطه
و این نبض موزون دو نوع است یکی آنست که اگرچه زمان حرکتها و سکونها
متناسب باشد لیکن چون متناسب طبیعی نباشد آن را ردی الوزن گویند
یعنی وزن بد و اگر متناسب طبیعی باشد حسن الوزن گویند و مستقیم الوزن
نیز گویند یعنی وزن راست و این چنان باشد که وزن نبض کودک و وزن

نبض

نبض جوان و وزن نبض پیر هر یک در خورد عمر او باشد و از پیشتر معلوم
کرده که نبض هر عمری چگونه بود (اما وزن نبض بد بر سه گونه بود ◦ یکی را بتازی
متغیر الوزن گویند و مختلف الوزن هم گویند و متجاوز الوزن هم گویند و این چنان
باشد که وزن نبض کودک مثلا چون وزن نبض جوان باشد یا وزن نبض
جوان چون وزن نبض پیر باشد ◦ و دوم مباین الوزن گویند یعنی از وزن
دور و این چنان باشد که وزن نبض کودک چون وزن نبض پیر باشد
و این بتر باشد ◦ سوم را خارج الوزن گویند یعنی از وزن بیرون و این
چنان باشد که نه بوزن نبض جوان ماند و نه بوزن نبض پیر و این را
ناموزون نیز گویند طبیب باید که اسرار این اقسام معلوم کرده باشد
باب هفتم اندر یاد کردن انواع نبضهای مختلف و خاصه نام
هر یک ◦ نبضهای مختلف که از نامهای خاصه است سیزده است ◦ یکی
ذنب الفار است و این دو گونه است هم اندر نبضهای بسیار باشد و هم
اندر یک نبض باشد اما آنچه اندر نبضهای بسیار باشد چنان باشد که نخست
نبضی عظیم یا قوی یا سریع یا غیر آن آغاز کند و بتدریج ضعیف یا صغیر یا
بطی میشود چنانکه گویی مخروطیست و از دو حال بیرون نباشد یا بحدی ذنبه
برسد که نتوان یافت و این را بتازی ذنب منقطع گویند یا بحدی رسد
که بتوان یافت و آنجا ساکن شود و از آنجا دیگر باره آغاز کند و بتدریج قوی تر
یا سریعتر یا عظیمتر میشود هم بر آن سان مخروط و اندرین فزودن هم از دو حال

برون نباشد یا هم بدانجا آغاز او بود ست از قوه یا از عظیمی یا از سریعی باز
آید یا کمتر از آن باز آید و بر دو را ذنب راجع گویند و عایدش گویند اما آنرا که
هم بدانجا آغاز او بوده باشد از قوه و عظم ان باز آید تام الرجوع گویند و آنرا
که کمتر باز آید ناقص الرجوع گویند و انچه اندر یک نبض باشد چنانکه مثلا انگشت
خنصر نبض را قوی یابد و بنصر ضعیفتر یابد و همچنین وسطی و مسبحه و باز
هم بدین نسق باز آید ه دوم نبض مسلی است و این نبضی باشد که اندر
قوه یا اندر عظیمی یا اندر سرعت یا غیر آن نخست ناقص باشد و بتدریج
اندر قوه یا اندر عظم آن زیاده میشود بر سبیل مخروط تا بحدی رسد که از
انجا باز گردد و هم بتدریج ناقص میشود و این همچون دو ذنب الفار باشد
که هر دو طرف باریکتر باشد که بر یکدیگر پیوسته و نزدیک باشد ه سوم نبض منقطع است
و اندر یک نبض باشد و این چنان باشد که حرکت انبساط مثلا نزدیک
وسطی بگسلد و انگشت مسبحه تمامت آن حرکت اندر یابد ه چهارم نبض
غزالی است و هم اندر یک نبض باشد و همچون نبض منقطع باشد بعینه
لیکن تمامت او قویتر باشد و سریعتر از آغاز باشد و حاصل این معنی آنست که میان
حرکت نخستین که آغاز است و حرکت دوم که تمامت اوست سکونی نباشد
ه پنجم نبض ذو الوقفة است و آن هم اندر یک نبض باشد و چنان باشد
که منقطع شود و اندک مایه باز گردد پس باز آید و انبساط تمام کند و هنوز
حرکت نخستین تمام نکرده باشد که حرکت دوم اندر رسد و حقیقت این چنان آنست

که میان

که میان حرکت نخست و دوم چندان زمان نباشد که حرکت انقباض تمام
بود و فرق میان این نبض و نبض غزالی آنست که اندرین نبض حرکت
دوم ضعیفتر از حرکت نخستین باشد و اندر غزالی حرکت دوم قویتر باشد ه
ششم مختلف النوع است و این نبضی باشد که آغاز حرکت انبساط ضعیف
باشد و آخر او قوی یا آغاز او قوی باشد و آخر او ضعیف و سبب این گونه
طبیعت باشد و اندر یک نبض باشد و انچه آخر او قویتر باشد دلیل بسیاری
حرارت باشد ه هفتم نبض موجی است و این نبضی باشد نرم و پهن و اندر
بلندی و افکندگی معتدل باشد و حرکت او اندر درازا و پهنا بر سان موج
باشد چنانکه یک نبض بخشد جزو از پس یکدیگر همی آید و این از پس گرمابه و
شراب خوردن بسیار و اندر علت استسقا و فالج و سکته و ذات الریه
باشد و اگر با تب باشد که پدید آید نشان عرق باشد ه هشتم دودی است
و این نبضی باشد که بموجی ماند لکن این صغیر باشد و متواتر همچون حرکت
دود و هم اندر یک نبض باشد و چنان گمان افتد که سریع است و سریع نباشد
و دلیل سقوط قوه باشد ه نهم نبض نملی است و این بسیار متواتر و صغیرتر
از دودی باشد و افتاده تر باشد و به نبض طفل ماند که نوزاده باشد و نبض
بالغان هنگام ضعیفی و بیطاقتی و نزدیک مرگ نملی باشد و این اختلاف
هم اندر یک نبض باشد لیکن بسبب غایت ضعیفی اندر یک نبض پدید
نیاید ه دهم منشاری است و این نبضی بود که بموجی ماند از بهر آنکه اجزا

اندرهم

شد

رگ اندر بلندی و افتادگی و پهنی و پری و تهی ناهموار باشد و فرق میان
هر دو آنست که منشاری صلب و متواتر نا سریع باشد و منشاری از بهر آن
گویند که اجزای رگ اندر بلندی و صلبی و نرمی ناهموار باشد و سبب او
آماس گرم باشد که بعضی پخته شده باشد و بعضی نه و بسبب نیم پختگی اندر
بعضی اجزا رگ نرمی پدید آید و اندر بعضی صلبی و بسبب آماس سریع
و متواتر باشد و اندر ذات الجنب بیشتر باشد بسبب آماس که اندر غشاء
صلب عصبانی باشد ۞ یازدهم نبض متخلخل است و این دو گونه است
یکی آنکه آنجا که حرکت گوش دارند سکونی افتد و این نشان سقوط قوت است
و این را ذوالفترة گویند دوم آنکه آنجا که سکون گوش دارند حرکتی افتد
و این نشان بازآمدن قوه باشد و نشان سختی حاجت و این را الواقع
فی الوسط گویند ۞ دوازدهم انواع نبض متشنج و متواتر و ملتوی است
و اندرین همه انواع رگ همچون رشته کشیده باشد و نبض ملتوی بر خود
همی پیچد و این اختلاف اندر وضع باشد یعنی اندر نهاد رگ و متواتر
نبضی باشد که اندر انبساط کمتر دو تو شده تر باشد و کشیدگی رگ ظاهر تر
باشد و این انواع اندر بیماری خشک پدید آید و نبضی دیگر هست که هم
اندر بیماریهای خشک باشد چون دق و ذبول و این را ثابت گویند
و این نبضی باشد باریک و صلب و کشیده و اگرچه مختلف نباشد از بهر
آنکه از اعراض بیماریهای خشک است اندرین موضع یاد کرده آمد ۞ سیزدهم

نبض

نبض مرتعش است و این نبضی باشد که رگ با حرکتها که میکند لرزان
باشد و نشان آن باشد که قوه حیوانی بسبب بسیاری خلط گرانبار است
و نبض لرزان در وجود آید مانند کسی که بار است چیزی سنگین برگیرد
اینست انواع نبضهای مختلف که از امامی خاصه است باب
هشتم اندر یاد کردن اسباب نبض ۞ اسباب نبض آنچه اصلی و
ضروری و ذاتی است و تا آن اسباب نباشد نبض نباشد سه است
و از آن اسباب یکی آنکه گویند نخستین دل است و شریان و از آن آلت
گویند دوم قوه حیوانیست و از آن فاعل گویند سیوم اندر آوردن هوای
تازه و خشک است و بیرون کردن هوای گرم و دود ناک شده و حرارت غریزی را
بدین هوا تازه کردن و از دخان و صافی کردن و این را حاجت گویند
و این اسباب ثلثه که اسباب پدید آمدن نبض است ۞ و اسباب تغیر
نبض سه جنس است یکی اسبابی است طبیعی و لازم که از آن الاسباب
الطبیعیة اللازمة گویند و آن نری و مادگی و سالهای عمر و فصل سال و
سحنه است دوم اسباب ناطبیعی بود و از آن الاسباب الخارجة عن
الطبع گویند و این بیماریهاست و اسباب و اعراض آن و سیوم
اسبابی است میان این و آن و از آن الاسباب المتوسطة بین
الاسباب الطبیعیة و غیر الطبیعیة گویند و آن طعام و شراب و خواب
و بیداری و حرکت و سکون و استفراغ و احتقان و حالهای نفس و

العامیه ؟

کرمابه و اعراض نفسانی است چون شادی و غم و غضب و این اسباب متوسطه را الاسباب الستة الضروریة گویند و متوسطه از بهر آن گویند که هر گاه که اثر احساس که باید بکار دارند و حد آنکه باید و آن وقت که باید طبیعی باشد و طبیعی از بهر آن گویند که سبب تندرستی باشد و هر گاه که نه چنان بکار دارند که باید و نه حد آنکه باید و نه آن وقت که باید نا طبیعی و سبب بیماری باشد **باب**

نهم اندر شناختن تغیر نبض بسبب تغیر اسباب ماسکه • باید دانست که حرکت انبساط آن قدر که باید عظیم یا صغیر بسبب حاجت باشد و بایستی حاجت و توانایی قوه و مطاوعت آلت یعنی نرمی رگ اندر باید تا حرکت تمام حاصل آید و اگر چه فاعل حرکت قوتست و توانایی قوه بر حال باشد حرکت باندازه حاجت و مطاوعت آلت حاصل آید و همچنین اگر چه آلت مطاوع باشد توانایی قوه و تمامی حاجت اندر باید تا حرکت تمام حاصل آید و محکم نیست که چون حاجت بسیار تر از معتدل یا کمتر از معتدل شود یا آلت صلبتر یا نرمتر از معتدل باشد قوه بر حال خویش بماند از بهر آنکه با حالهای ناطبیعی قوه بر حال خود نباشد و حال قوه و آلت از مجس توان دانست پس هر گاه که نبض بر حال طبیعی نباشد عظیمتر یا صغیرتر یا سریعتر یا بطیء تر یا بر حالی دیگر بود و سبب آن یا فزونی حاجت یا کمی حاجت باشد از بهر آنکه اسباب ماسکه خراش سه نیست • و اسباب فزونی حاجت سه جنس است یکی فزونی حرارتست که بسبب آن بهوای تازه و خنک حاجت بیشتر باشد و سبب

فزو

فزونی حرارت یا ریاضت باشد یا خشم یا طعام و شراب گرم یا داروهای گرم یا حرارتی که از نوع بیماری باشد چون تب و سوء المزاج گرم • جنس دوم نقصان روح است که بسبب آن قوه ضعیف شود یا مردم رنجی کشد یا دردی که روح را تحلیل کند و قوه را ضعیف کند یا از تهیای با فراط که روح با فراط آن تحلیل پذیرد • جنس سوم بسیاری بخارهای دخانی است که از عفونت اخلاط تولد و از آن عفونت تبها و بیماریها تولد کنند و بسیاری مادتهای گرم و سوخته و آماسها و ریشها اندر تن و همچنانکی دل پدید آید و این بخارها از پس طعام بیشتر گردد و اندر خواب نیز بسیار گردد و این هر سه جنس را از تغیر نبض توان دانست • هر گاه که حرکت انقباض سریعتر باشد و روزگار سکون

ل که از پس حرکت انبساط باشد کوتاه تر باشد باید دانست که حاجت بیرون کردن هوای گرم و دود و ناک شده بیشتر باشد • و هر گاه که حرکت انبساط زودتر باشد و روزگار سکون که از پس حرکت انقباض بود کوتاه تر باشد بخلاف باید

ع دانست که حاجت بنسیم هوای تازه بیشترست • و هر گاه که هر دو حرکت سریع باشد و هر دو سکون اندک باید دانست که سبب آن نقصان روح است و حاجت بمدد روح بیشترست • و فرق میان فزونی حاجت که بسبب حرارت عارضی بود چون خشم و ریاضت و گرمابه و مانند آن و میان فزونی حاجت که بسبب حرارتی ثابت باشد چون حرارت تب و سوء المزاج گرم و مانند آن از دو وجه معلوم گردد یکی از مجس از بهر آنکه هر تغیری که بسبب حرارت عارضی

باشد پس از یک ساعت بحال طبیعی باز آید و هر چه بسبب حرارتی ثابت
باشد تا سبب بر جای باشد نبض صغیر و ناطبیعی باشد وجه دوم آنست که
بسبب حرارت عارضی قوه ضعیف شود و بسبب حرارت ثابت ضعیف
نشود و ازین مقدمات معلوم گردد که هر گاه که اسباب ماسکه و حال همه تن
باعتدال باشد نبض معتدل باشد • و نبض معتدل آن باشد که حرکت
انقباض و انبساط و هر دو سکون که از پس هر دو حرکت باشد بمقدار و
بروزگار همسان باشد • و هر گاه که قوه ضعیف باشد نبض ضعیف از معتدل
باشد • و از هر جنس از اجناس نبض معتدل ستوده ترست مگر از جنس قوت
که هر چه قوی تر از معتدل باشد ستوده تر باشد • و هر گاه که قوه قوی باشد و
حاجت بسیار باشد نبض عظیم باشد لکن معلوم شده است که عظیم بشرط
نرمی آلت باشد پس هر گاه که با بسیاری حاجت آلت نرم باشد نبض
سریع شود و قوه آنچه از عظیمی نتواند کرد بسرعت تدارک کند تا آنچه از
عظیمی مقصود بود بسرعت تمام شود • و هر گاه که آلت صلب تر باشد چنانکه اندر
سرعت مطاوعت نکند نبض متواتر شود از بهر آنکه قوه کوشد تا آن تدارک
که بسرعت نتواند کرد بتواتر شود و بتواتر تمام کند و روزگار سکون اندر
حرکت فزاید • و هر گاه که قوه قوی باشد و حاجت بسیار باشد و آلت مطاوع
باشد اندر عظیمی فزاید و اگر حاجت بیشتر باشد با عظیمی سرعت اندر فزاید تا آن
حال که از عظیم تمام نشود از عظیم و سریع تمام شود • و اگر بسرعت نیز کار بر نیاید حاجت کر

تواتر

تواتر اندر فزاید تا از عظیم و سریع و متواتر کار بر آید • و اگر حاجت بیش از آن بود
که بدین هر سه کار بر آید قوه را چاره دیگر نیست و حالی دیگر در افزودن ممکن
نیست بدین هر سه بکوشد تا عاجز آید یا حاجت کمتر شود • و اگر حاجت
بسیار باشد و قوه ضعیف یا آلت صلب باشد از عظیمی بکاهد و بدان مقدار
که از عظیمی کاسته باشد اندر سرعت فزاید پس سبب نبض سریع بسیاری
حاجت و ضعیفی قوه یا صلبی آلت • و اگر قوه ضعیف تر باشد و آلت صلب تر
و حاجت بر حال خویش باشد نبض متواتر شود پس سبب تواتر بسیاری
حاجت و ضعف قوه و صلابت آلت است • و اگر با ضعف قوه و صلبی
آلت حاجت کمتر باشد نبض متفاوت شود لکن اندر متفاوت قوت بدان
ضعیفی نباشد که اندر متواتر از بهر آنکه با متفاوت کمی حاجت است و باندازه کمی
حاجت قوه را توانایی پدید آید پس سبب نبض متفاوت کمی حاجت و قوی
نیز بس ضعیف و این چنان باشد که بسبب کمی حاجت سرعت و تواتر
نیز کمتر شود و بسبب توانایی قوه بدان قدر که ممکن گردد عظیمی در افزاید و چون
نیم ح بسبب کمی حاجت سرعت و تواتر کمتر شود و قوه بسبب نیم توانایی اندر عظیمی
کوشد و دیر جنبیدن رگ حاصل آید و بسبب دیر جنبیدن رگ نبض متفاوت
گردد • و اگر اسباب تفاوت زیادت گردد نبض بطیء شود از بهر آنکه متفاوت
کت و بطیء از یک جنس است و فرق میان هر دو کمی و بیشی سکونست که از پس حر
انقباض باشد چه اندر متفاوت روزگار این سکون کمتر باشد و اندر بطیء

بیشتر و اگر با کمی حاجت نبض را ضعف قوه و صلبی آلت زیاده و فزون شود نبض
صغیر گردد پس سبب صغری نبض کمی حاجتست با ضعف قوه و صلابت
آلت و هر گاه که هر سه سبب یکی باشد نبض صغیر باشد و هر گاه که یک سبب
بیش نباشد فرق میان هر یک پیداست از بهر آنکه اگر سبب صغری صلبی
آلت باشد نبض با صغری ضعیف نباشد و بدان تقیری و افتادگی نباشد
که سبب ضعف قوه باشد و آنچه سبب آن کمی حاجت باشد هم ضعیف نباشد
و نبضی که سبب صلبی آلت صغیر شود صغیرتر از نبضی باشد که سبب کمی حاجت
صغیر شود از بهر آنکه اینجا آلت مطاوع حرکت انبساط نیست و اینجا که سبب کمی
حاجتست آلت مطاوعست و مانعی نیست و اگر قوه و حاجت هم بر آن حال
باشد که اندر متفاوت یاد کرده آمد و صلابت آلت با آن یار شود قوه از آنچه
اینجا اندر عظیمی کوشد عاجز آید و بسرعت باز گردد و اگر تواناتر قوه کمتر شود
تواتر باز گردد و اگر قوه و حاجت هم بر آن حالی باشند و آلت مطاوع بود عظیمی
باز گردد بر المقدار که توانند • و اسباب نبض صلب یا خشکی باشد که از تبهای
گرم فزمن تولد کند از بهر آنکه اندر چنین تبها رطوبت اندامها تحلیل و خرج
شود • یا غلبه سردی باشد که رطوبتها بفسرد بسبب خوردن داروهای سرد
یا اندر آب سرد نشستن یا اندر سرماهای سرد رفتن یا کشیده رگها یا آماسهای
عظیم و صلب که در احشا پدید آید یا تبرید سرماهای خشک فزاینده چون کمی غذا و بیخوابی
و تنها یا فتل گرمابه • و نزدیک بحران نبض صلب گردد بسبب آنکه طبیعت با ماده

سخت ص

میکو

میکوشد و آنرا بدان جانب که دفع خواهد کرد میکشد مگر آن بحران که بعرق خواهد
بودن که اینجا نبض نرم گردد و یک نشان از نشانهای عرق نرمی نبض باشد
چنانکه اندر باب اعظم اندر ضعف نبض موجی یاد کرده آمد • و اما اسباب
نرمی نبض سببهای تری فزاینده باشد طبیعی و ناطبیعی اما طبیعی چون غذاهای
تر و شراب و گرمابه و ناطبیعی چون بیماریها که از تری تولد کند چون استسقا
و لیثرغس و فالج و سبات و عزان • و اسباب پدید آمدن قوه نبض
اندر بیماریها نضج ماده بیماری باشد و بحران خوب و زایل شدن سوء
المزاج و اندر تندرستی اسباب آن خشم باشد باندازه و شادی باندازه
و طعام و شراب بکیفیت و کمیت معتدل و ریاضت معتدل • و اسباب
ضعیفی نبض سببهاست که قوه را ضعیف کند چون گرسنگی و تشنگی و
بیخوابی و استفراغ بافراط و حرکتهای سخت و درد و بیماری صعب حاده
و در اندامهایی که درد و بیماری آن غشی آرد • و اسباب نبض طویل
اسباب نبض عظیم است لکن با آن مانعی باشد که از پهنی و بلندی باز دارد رد
اما آنچه از پهنی باز دارد دو سبب است یکی اصلی و دیگر عارضی اصلی صلابت
باشد و عرضی گوشت بسیار باشد و آگندگی و فربهی که در میان آن از
حرکت پهنا باز ماند و آنچه از بلندی باز دارد گوشت و پوست که بر روی
رگ نهاده باشد و رگ را از بلند بر آمدن باز دارد • و سبب نبض عریض یکی
نرمی آلتست و دیگر پهنی رگ که طبقه بالایین بر طبقه زیرین افتاده

باشد و بدان سبب پهنای رگ افزون آید و سبب نبض قصیر سبب نبض
صغیر بود و باب دهم اندر شناختن نبضهای مختلف و شناختن انکه
هر یک بر چه نشانی خبر دهنده بود • بباید دانست که هر سوء المزاج که اندر دل و
شریان پدید آید خلل بقوه نبض بکرداند و امتلا و سده و اعراض نفسانی که
بافراط باشد و هر چه قوه از آن گرانبار شود و فعل قوه را بگرداند و نبض بدان
سبب مختلف گردد و حالهای مختلف که ناگاه بر مردم پدید آید هر یک در قوه
اثری دیگر کند و نبض بدان سبب مختلف گردد اگر این سببها قوی بود اختلاف
اندر یک نبض افتد و اگر ضعیف باشد اندر نبضهای بسیار افتد و همچنین هر گاه
که قوه گرانبارتر و مقهورتر باشد نبضهای خارج از طبیعی بیشتر افتد و هر گاه که قوه
آسوده تر باشد کمتر افتد • و اگر قوه قوی باشد و نبض مختلف سبب آن گرانباری
طبیعت باشد چه از طعام و چه از شراب و چه از اخلاط بد • و اختلاف نبض که با
ضعف قوه باشد سبب آن کوشیدن طبیعت باشد با علت • و هر گاه
که قوه قوی باشد و نبض مختلف گردد باستفراغ زایل گردد و انحدار گرانی
طعام و شراب باشد چون معده سبک تر شود زایل گردد و اگر اندر معده اخلاط
بد بود اختلاف دایم باشد و خفقان انجامد و نبض خفقانی شود • و حالهای
سببهای مختلف که یکبار بر مردم پدید آید و نبض بدان سبب مختلف شود
چون خشم باشد که با ترس آمیخته باشد یا ترسی که با امید آمیخته باشد و هر یک قوه را
بدان از دگر حرکتها در خور دان احوال کند • و از نبضهای مختلف که در باب

نهم یاد کرده آمده است یکی ذنب الفار است و سبب آن ضعف قوه باشد
و چنان باشد که قوه حمله ساقط نباشد و بدان قدر توانایی که دارد جهدی میکند تا
انقدار حرکت که ممکن گردد کرده شود و این تکلیف بر قوه از حاجت آمده با
تا قوه بدین جهت آغاز حرکتی قوی تر کند و از آن برنج آمده و بتدریج آسوده ان
گیرد یعنی اندر هر حرکتی از آن جهد کمتر میکند پس بتدریج ضعیف شود تا منقطع
گردد و نسبت حرکت اولین با نسبت حرکتهای میانین و نسبت حرکتهای
آخرین نسبت مخروط دارد و سبب مخروطی جهد قوت است که اول کند و بتدریج
آسوده گیرد پس ذنب الفار نشانی دهد از آنچه قوه بختی هست و نشان دادن
نبض ثابت بر ضعف قوه بیش از نشان دادن ذنب الفار باشد و از انواع ع
ذنب الفار الذنب الراجع قوی تر باشد و ذنب الفار که اندر یک نبض باشد بحت
بد باشد و نشان از قوتی سخت ضعیف دهد • و نبض مسلی همچون ذنب
الفار است که هر دو بطرف بزرگتر بیکدیگر پیوسته باشد و چون ذنب الفار
نشانی دهد که قوه بختی هست واجب کند که مسلی نشان دهد که قوه دو بار
چند است از بهر آنکه سبب مسلی قوتیست اگرچه ضعیف باشد روی به
فزودن دارد تا بغایتی رسد که فزون از آن نتواند و چون بدین غایت رسید
یکبار ضعیف نشود لیکن بتدریج می آساید تا بحد نخستین باز آید پس فضیلت
مسلی بر ذنب الفار آنست که ذنب الفار از غایت توانایی آغاز کند و
اندر حال ضعیفی اندر ماند و مسلی از ضعیفی روی بقوه نهد و می افزاید تا

بغایت توانایی رسد وچون بغایت توانایی رسید درحال ضعیف شود
لکن بتدریج آسودن گیرد تا بجد نخستین بازاید پس قوه مسلی دوبار چندو
ذنب الفار باشد وسبب فرودن این حرکت بدین شکل واین ترتیب
فرودن حاجتست وفرودنی که بترتیب وبتدریج باشد وچون بغایت رسد
بتدریج کاهیدن گیرد ازین سبب نبض مسلی ازانجا که نشان قوتست فاضلتر
از ذنب الفارست وازانجا که نشان فرودن حاجتست نشان دهد که
حرارت نیز فزونست • پس باید دید که اگر مرضی ازان جنس است که فرودن
حرارت مصلحت نشان دادن مسلی بر خیر فزون از نشان دادن ذنب
الفارست واگر ازان جنس نیست اندر مسلی قوه فزونست وحاجت
فرونی واندر ذنب الفار قوه کم است وحاجت کم وهر دو ناطبیعی است
وصلاح وفساد حال مریض بعلق تدبیر وعلاج دارد • وسبب ذوالفرعتین
وسبب غزالی بسیاری حاجت وتوانایی قوه وصلابت آلت باشد واین
چنان بود که قوه کوشد که رگ را باندازه حاجت بجنباند وسبب صلابت
آلت آن حرکت بیکبار نتواند کرد اندر میانه باز ایستد ایستادنی اندک
ودیگر باره حرکت کند چنانکه یک حرکت تمام بدو دفعه کرده باشد واندر میان این
دو دفعه حرکت انقباض نباشد واین هر دو نوع یعنی ذوالفرعتین وغزالی
دلیل فزونی حاجت باشد وازبهرانکه اندر غزالی حرکت دوم بالسرعتر باشد
یا قویتر دلالت او بر فزونی حاجت فزون از دلالت ذوالفرعتین باشد ونبض

مختلف

مختلف القرعه دلیل کوشیدن طبیعت باشد که او با علت همی کوشد وانچه
آخر او قویتر باشد سبب آن فزونی حاجت باشد • وسبب نبض منشاری و
سبب نبض منقطع ونبض ذوالفتره سقوط قوه باشد واین چنان باشد که
قوه حرکتی آغاز کند وزود اندران مانده شود یا ناگاه عارضی از اعراض
نفسانی پدید آید که نفس وطبیعت بدان مشغول گردد وبدان سبب
نبض فرو گسلد • وسبب نبض مرتعش توانایی قوه وکوشیدن او با علت
وبسیاری حاجت وصلابت آلت باشد • وسبب نبض موجی ضعف
قوه باشد وبدان سبب حرکت انبساط بیکدفعه نتواند کرد جزو جزو راهمی
جنباند از پهنا ودرازا او باشد نیز که قوه سخت ضعیف نباشد لکن سبب
نرمی آلت موجی شود ازبهرانکه چیزی نرم یکبار حرکت نپذیرد • وسبب
نبض دودی ونملی غایت ضعیفی قوه باشد واین نبضی باشد مرکب از نبض
بطیی ومتواتر ومختلف وبطو وتواتر واختلاف هر یک اندر حدی دیگر
باشد ازبهرانکه قوه را آن توانایی نباشد که آلت را یکبار دفع کند وبجنباند
• وسبب نبض ناموزون حاجت باشد وکوشش طبیعت وگرانباری
قوه اما اگر ناموزون اندر نقصان زمان سکون افتد سبب آن فزونی
حاجت باشد واگر اندر نقصان زمان حرکت افتد سبب آن زیادتی
ضعف یا عدم حاجت باشد ونقصان زمان حرکت که بسبب سرعت
انبساط باشد نه اینست **باب یازدهم** اندر شناختن نبض مردان

اندر آن نبض مردان بقیاس با نبض زنان قوی‌تر و عظیم‌تر باشد از بهر آنکه
مزاج مردان گرم‌تر است و اندامهای ایشان قوی‌تر و معلوم شده است که سبب
عظیمی نبض حاجت است پس چون مزاج گرم‌تر باشد حاجت بیشتر باشد از
بهر آنکه سبب حاجت نبض عظیم باشد و عظیمی را در رگ فروتر باید بدان
سبب نبض مردان بطی‌تر از نبض زنان باشد و ایدون سبب نبض نیز
متفاوت باشد **باب دوازدهم** اندر شناختن نبض سالهای
عمر ه نبض کودکان سریع باشد و متواتر و اندر عظیمی میانه باشد و سبب سرعت
و تواتر آنست که قوه ایشان میانه باشد و حاجت بسیار و سبب بسیاری
حاجت بخار رطوبت که اندر تن ایشان باشد و سبب بسیاری بخار تری
و پیوستگی هضم باشد چنانکه از توانایی قوه آید و سبب آنکه اندر قوه و عظیمی
میانه است آنست که قوه کودک چون قوه پیر ضعیف نیست و از قوه
جوان نیز کمتر نیست لکن بسبب تری و تمام نارسیدگی توانایی قوه او
تمام نباشد ه و باید دانست که نبض کودک بقیاس با تن او عظیم
باشد بسبب نرمی آلت و بسیاری حاجت و بقیاس با نبض بالغ
عظیم نباشد لکن سریع باشد یا متواتر و نبض کودک چون بحد رسیدگی
نزدیک شود عظیم‌تر از نبض رسیدگان باشد و نبض رسیدگان
قوی‌تر از نبض ایشان باشد ه و نبض جوان چون بعاقبت جوانی رسد
سخت قوی باشد و اگر عظیم شود سخت عظیم باشد و سبب آنکه سخت

هم ه

بسیاری ه

عظم

عظیم است بسیاری حاجت و سبب آنکه سخت قوی باشد آنست
که تریها کمتر شده و رگهای همه اندامها سخت شده و قوه و توانایی تمام
یافته ه و نبض کهل صغیرتر از نبض جوان باشد و بطی‌تر و اندر عظیمی
و قوه میانه باشد و سبب آنکه بطی باشد آنست که قوه بدان تمامی نباشد
و حاجت نیز کمتر باشد ه و نبض پیر صغیر و متفاوت باشد و باشد که
بسبب رطوبتها نرم باشد **باب سیزدهم** اندر شناختن نبض
مزاجها ه اندر مزاج گرم طبیعی اگر قوه قوی باشد و رگها نرم نبض قوی
باشد و اندر مزاج گرم ناطبیعی اگر رگ نرم باشد و قوه توانا نبض
عظیم باشد و اگر اندر قوه ضعفی باشد یا رگها نرم نباشد نبض بگردد
چنانکه اندر بابهای گذشته معلوم شده است و هر چند مزاج گرم ناطبیعی
قوی‌تر باشد قوه ضعیفتر باشد ه و اندر مزاج سرد نبض یا صغیر یا متفاوت
یا بطی باشد هر یک باندازه مزاج و درخور نرمی و صلبی رگ ه و
ضعفی که از سوء المزاج سرد تولد کند فزون از ضعفی باشد که از سوء المزاج
گرم تولد کند ه و نبض مزاج تر اندر بیشتر حالها موجی یا عریض باشد ه و
نبض مزاج خشک اندر بیشتر حالها دقیق باشد و صلب پس اگر قوه
توانا باشد و حاجت بسیار ذوالقرعتین باشد یا متشنج یا مرتعش
و چنانکه اندر بابهای گذشته معلوم شده است حالهای رگ ترکیب می‌پذیرد ه
و بسیار باشد که یک شخص را مزاج یک نیمه تن مخالف دیگر نیمه باشد چنانکه

مزاج یک نیمه گرم باشد و یک نیمه سرد و نبض نیمه گرم همچو نبض محرور باشد و نبض
نیمه سرد همچو نبض مبرود باشد و از اینجا نیز معلوم گردد که حرکت انبساط و انقباض
رگ بر سبیل جزو مدینت لکن هر شریانی بطبع خویش اندر خود حال چون
حرکت میکند چنانکه در آخر باب نخستین از این گفتار یاد کرده آمده است

باب چهاردهم از گفتار سیوم از کتاب دوم اندر شناختن نبض آبستن ◦ نبض آبستن اندر عظیمی و سریعی و متواتری فزون
از آن باشد که پیش از آبستنی بوده و اندر قوة چیزی بیفزاید و نگاه هم بر
باندازه اعیا که از گرانی آبستنی تولد کند و سبب عظیمی و سریعی بسیاری
حاجت بود و سبب بسیاری حاجت آنست که حاجت آبستن از بهر
دو تن باشد از بهر آنکه فرزند با وی اندر طلب نسیم هوا بطریق استنشاق
مشارک است

باب پانزدهم اندر نبض فربهی و لاغری ◦ نبض
مردم لاغر عظیمتر و بطیءتر از نبض مردم فربه باشد و سبب عظیمی آنست
که حرکت رگ را اندر ارتفاع او هیچ مانعی نیست و بر روی رگ نیز گوشتی
نیست که بر داشتن آن بر قوة گران آید و سبب عظیمی و بطیءی از بهر
آنست که عظیم را درازی فزونتر باشد از بهر آنکه مسافت حرکت اندر درازا و
پهنا و بالا فزون از مسافت حرکت دیگر انواع باشد و سبب آنکه بیحد قوی
نباشد آنست که مزاج او لختی از اعتدال بیرون شده باشد و بیرون شدن
مزاج از اعتدال بسبب نقصان قوة باشد پس قوة مردم لاغر بدان اندازه

بلندی؟

که مزاج او از اعتدال بیرون باشد نقصان گیرد ◦ و نبض مردم فربه صغیرتر و
سریعتر و ضعیفتر از نبض مردم لاغر باشد از بهر ضدی مزاج لیکن هرگاه که فربهی
از گوشت باشد سرعت و قوه بیشتر باشد و اگر از پیه باشد کمتر از آن باشد ◦
و اسباب صغری نبض ضد اسباب عظیمی باشد ◦ و سبب سریعی
نبض آنست که حاجت چندان نباشد که قوه را اندر عظیمی باید کوشید
و سرعت بعوض عظیمی باشد ◦ و سبب ضعیفتری هم ضدی مزاج است
از بهر آنکه مزاج گرم طبیعت نزدیکتر از مزاج سرد است

بهی

باب شانزدهم
اندر شناختن تغیر نبض در فصلهای سال ◦ نبض اندر فصل بهار
اندر همه حالها معتدل باشد و اندر قوه زیاده باشد بسبب اعتدالی که هوا
را باشد و اندر شهرهای معتدل همچنین باشد ◦ و اندر تابستان صغیر و سریع
و متواتر و ضعیف باشد اما سبب سرعت و تواتر بسیاری حاجت باشد
و سبب بسیاری حاجت افراط گرمی هوا باشد و سبب صغیری و ضعیفی
بسیاری تحلیل و عرق باشد و اندر شهرهای گرم همچنین بود ◦ و اندر فصل
خزان نبض مختلف باشد و بضعیفی گراید علی الجمله بسبب گردیدن هوا که
گاهی گرم شود و گاهی سرد هم بدین سبب بضعیفی گراید فی الجمله فصل
خزان همچو ضدیست طبیعت زندگی را از بهر آنکه حرارت اندرین فصل
ضعیفتر شود و خشکی مستولی تر گردد و این سببی قوی است مر ضعیفی
نبض را و اندر شهرها که هوای آن متغیر باشد همچنین بود ◦ و اندر فصل

زمستان متفاوت و بطی و صغر باشد از بهر آنکه حاجت کمتر باشد بسبب
سردی هوا لکن نبض محروران که حرارت ایشان با سردی هوا باز کوشد
قوی‌تر گردد از بهر آنکه حرارت غریزی اندر تن ایشان بماند و جمع شود و قوة
گیرد و اندر شهرهای سرد همچنین باشد • و طبع آخر فصل بهار بطبع اول فصل
خزان نزدیک باشد از بهر آنکه آخر بهار تریهای سرد بهاری کمتر شده باشد و
خشکی اندر هوا پدید آمده • و طبع آخر تابستان همچون طبع اول تابستان باشد
و همچنین طبع اول زمستان همچون طبع آخر خزان باشد لکن اندر اول و آخر
و میان این فصلها نبض اندر خورد طبع آن روزگار باشد از فصل چهارگانه
و بران قیاس کنند **باب هفدهم** اندر شناختن تغیر نبض و بهر
فصلهای سال • ~~نبض اندر فصل بهار اندر همه حالها~~ بسبب خواب و بیداری
• نبض مردم خفته نخست که بخواب اندر شود صغیر و ضعیف و متفاوت
و بطی باشد از بهر آنکه حرارت غریزی اندر خواب بقعر تن باز گردد و بهضم
طعام و براندن فضلها مشغول گردد و بسبب مشغولی بدین دو کار
همچون مقهوری و گرانباری باشد بدین سبب حرارت میل به بیرون کمتر
کند و بسبب میل ناکردن حرارت بیرون تن نبض صغیر و ضعیف و بطی
شود و چون اندر خواب طعام گواریده شود و حرارت از هضم فارغ گردد
و از غذا قوة یابد و بطبع بهر تن رسد نبض عظیم و قوی شود و از بهر آنکه عظیم
بطی تواند بود نبض اندر آخر خواب عظیم و بطی و قوی باشد و اگر مردم

اندر

اندر خواب بر بماند و فزون از اندازه کفایت بخسبد نبض بصغیری و ضعیفی
و تفاوت و بطو باز گردد از بهر آنکه فضلهای طعام که غذا از آن شاید اندر
تن بماند و روح غریزی چون خفته گردد و از آن تحلیلها و استفراغهای
محسوس و نامحسوس که اندر بیداری باشد اندر خواب هیچ نباشد و قوة
بسبب فضلها که اندر تن بماند گرانبار شود نبض بدین سبب صغیر و ضعیف و مسترخی صح
گردد • و هر گاه که مردم بخسبد و اندر معده و رگها چیزی نباشد که حرارت
روی بدان آرد و هضم کند و از آن مدد و قوة یابد مزاج بدان سبب
بجانب سردی گراید و صغیری و تفاوت و بطو نبض زیادت گردد • و
بیداری را همچنین حکمهای مختلف است هر گاه که مردم بطبع بیدار شود
نبض بتدریج عظیم و سریع شود و بحال طبیعی باز آید و اگر ناگاه بسببی
ناگهانی بیدار شود نبض در حال ضعیف شود پس عظیم و سریع و
مرتعش و مختلف شود از بهر آنکه بیداری که اتفاق افتد ناگاه برخاست این صح
طبیعی نباشد پس ناچار اندر نبض حرکتهای مختلف و ارتعاش پدید آید
لکن بدان حال دیر نماند و پس از ساعتی یا کمتر بحال طبیعی باز آید
باب هشتدهم اندر شناختن تغیر نبض بسبب ریاضت کردن
هر گاه که ریاضت معتدل باشد نبض بتدریج قوی‌تر و عظیم‌تر شود و
اندر آخر ریاضت از اعتدال سریع‌تر و متواتر شود از بهر آنکه اندر ریاضت
معتدل حرارت می افزاید و قوة قوی‌تر می شود و هر گاه که ریاضت از

اعتدال بیرون شود نبض صغیر و ضعیف و سریع شود از بهر آنکه اندر ریاضت حرارت قوی‌تر گردد و بر افروزد و مسام گشاده شود و حرارت بتحلیل بیرون شود و قوه بسبب افراط ریاضت مانده شود و از ماندگی ضعیف شود بدین سببها نبض صغیر و ضعیف و سریع شود و اگر ریاضت از اندازه بیرون شود قوه سخت ضعیف شود و نبض سخت متواتر شود پس نملی و دودی شود ٭ اما نبض متواتر از بهر آن شود که قوه چندان نباشد که سرعت تواند کردن و بآخر دودی و نملی از بهر آن شود که حرارت بتحلیل در گرفته باشد و اندکی باز آمده و قوه مانده شده و ضعیف گشته لاجرم این جنبش باشد **باب نوزدهم** اندر شناختن تغیر نبض بسبب طعام و شراب ٭ بباید دانست که طعام که خورده شود یا بسیار خورده شود یا اندک یا باندازه معتدل اما طعام بسیار قوه را فرو گیرد و گرانبار کند و نبض بدان سبب مختلف و بی نظام شود و این تغیر چندان بماند که هضم طعام شود و قوه سبکبار گردد و آنچه باندازه معتدل باشد قوه و حرارت را مدد کند بدین سبب عظیم و قوی و سریع و متواتر شود تا مدد قوه و حرارت بر جای باشد نبض هم برین حال باشد و آنچه سخت اندک باشد قوه و عظیمی و سریعی باندازه آن باشد و آن قوه در نماند از بهر آنکه ماده اندک زود گوارد و در جمله هرگاه که طعام بطبع و کمی و بیشی معتدل بود و طبیعت بر آن مستولی گردد و آن را هضم کند نبض معتدل و قوی باشد و اگر آنچه خورده شود طعامی

کرم

گرم باشد و مزاج اصلی گرم باشد حاجت زیاده گردد و سوء المزاج گرم تولد کند و قوه بسبب سوء المزاج ضعیف شود و بسبب ضعیفی قوه نبض ضعیف شود و بسبب بسیاری حاجت سریع و متواتر شود ٭ و اگر مزاج اصلی سرد باشد و آن طعام گرم که خورده شود با مزاج سازنده آید نبض قوی‌تر و عظیم‌تر شود ٭ و همچنین اگر خداوند مزاج گرم چیزی سرد خورد که با مزاج او موافق آید نبض قوی گردد و اگر خداوند مزاج سرد چیزی سرد خورد سوء المزاج سرد تولد کند و قوه ضعیف شود بدان سبب نبض صغیر و ضعیف و بطی و متفاوت شود ٭ اما شراب اگر چه بسیار خورده شود نبض بدان سبب مختلف و بی نظام شود آن اختلاف و بی نظامی تولد نکند که از بسیاری طعام تولد کند از بهر آنکه شراب لطیف و سبک باشد لکن اگر شراب سرد باشد چنانکه اندر زمستان از هوا سرد شده یا بتکلیف سرد کرده باشند حکم آن همچون غذاهای سرد باشد و تغیر نبض از وی بحسب مزاج اصلی باشد چنانکه یاد کرده آمد لکن چون اندر تن گرم شود آن تغیر زایل شود و تغیر نبض از شراب از وی پدید آید از بهر آنکه شراب زود گوارد و اگر شراب گرم باشد چنانکه اندر تابستان بهوا گرم شده باشد یا بتکلیف گرم کرده باشند حرارت آن از حرارت غریزی نسبی دور نباشد و حکم آن همچون حکم غذاهای گرم باشد و تغیر نبض از او بحسب مزاج اصلی باشد چنانکه یاد کرده‌ام ٭ و آب از بهر آنکه غذا را تنک کند و اندر رگهای باریک و گذرهای تنگ بگذراند و باز انجهار ساند فعل او

اندر فزودن قوه همچون فعل شراب باشد واز بهر انکه آب تن را کرم نکند وازوی حاجت فزون نکردد نبض اگرچه ازوی قوی کردد عظیم وسریع ومتواتر نشود وحکم بسیاری واندکی اب همچون حکم بسیاری واندکی طعام باشد **باب بیستم** در شناختن تغیر نبض بسبب کرمابه ونشستن در آب سرد وکرم ٭ باید دانست که نبض از اب کرم باول عظیم وقوی ونرم وسریع ومتواتر شود از بهر انکه قوه وحرارت غریزی از حرارت ان باول قوه کیرد پس اگر بافراط بود قوه حرارت غریزی بدان سبب تحلیل پذیرد ونبض صغیر وضعیف ومتفاوت وبطی شود ٭ اما اب سرد اگر سردی او باندرون تن رسد وبر حرارت غریزی غالب شود نبض صغیر وضعیف ومتفاوت وبطی شود واکر ظاهر تن را سرد کند ومسام را ببندد وحرارت را واندرون تن باز دارد وحرارت قوی‌تر شود وبظاهر تن میل کند نبض عظیم وقوی وسریع ومتواتر شود ٭ وآبهای معدنها انچه خشک کننده باشد نبض را صلب کند وانچه کرمی فزاینده باشد نبض را سریع کند واکر قوه را تحلیل کند نبض ضعیف وصغیر شود **باب بیست ویکم** از کفتار سوم از کتاب دوم اندر شناختن تغیر نبض بسبب دردها ٭ تغیر نبض بسبب دردها یا از سختی درد باشد یا از درازی مدت یا بسبب انکه درد اندر عضوی شریف باشد اما اندر اغاز درد که هنوز بکمر باشد نبض قوی وسریع ومتواتر باشد از بهر انکه قوه دافعه بدفع آن برخیزد وکار

باهم

هر قوتها بقوه حرارت غریزی باشد وبدین سبب حرارت غریزی بجنبد وبسبب جنبیدن حرارت نبض قوی وسریع شود وهرکاه که درد صعب شود وقوه را ضعیف کند نبض بسبب ضعیفی قوه صغیر وضعیف ومتواتر وسریع شود وچند انکه مدت درد بیشتر تغیر نبض قوی‌تر وبیشتر باشد واین در حالت مشاهده نیک معلوم توان کرد وجالینوس رحمه الله میکوید که هرکاه درد بغایت صعب رسد قوه ساقط شود ونبض بدان سبب بغایت ضعیف شود واکر درد همچنان بماند باجر نملی شود **باب بیست ودوم** در شناختن تغیر نبض بسبب آماسها از هر کونه ٭ آماس از دو حال بیرون نباشد یکی انکه بسبب عظیمی وکرمی آن یا بسبب انکه اندر عضوی شریف باشد ازوی تب تولد کند ونبض همه رکهای تن بسبب تب متغیر شود ودوم انکه آماس سخت عظیم نباشد یا اندر عضوی شریف نباشد وازوی تب تولد نکند بدین سبب جز نبض آن عضو که آماس اندر وی باشد متغیر نشود وباشد نیز که آماسی باشد که بسبب ان تب تولد کند ونبض همه رکهای تن ازوی متغیر شود وسبب این تغیر آماس مجرد نباشد لکن سبب درد باشد که از جمله اعراض آماس باشد ٭ وباید دانست که تغیر نبض بسبب آماس از پنج وجه باشد یکی انکه در هر نوعی از آماس تغیر نبض بر حالی دیکر باشد دوم انکه اندر مدت آماس هر وقتی بسان دیکر باشد سوم انکه بسبب مقدار آماس بسانی دیکر باشد چهارم انکه بسبب هر اندامی که آماس اندر وی بود بسانی دیکر باشد

پنجم آنکه بسبب طبیعت و حس اندامها که آماس اندروی باشد بسانی دیگر باشد ۰
اما تغیر نبض که بسبب انواع آماسها باشد چنان باشد که اگر آماس گرم باشد
نبض منشاری و مرتعش و سریع و متواتر شود و هر چند رگ صلبتر باشد منشاری
ظاهرتر باشد ۰ و اگر آماس نرم باشد نبض موجی باشد ۰ و اگر سرد باشد متفاوت
و بطیئی شود ۰ و هرگاه که خراج پخته شود نبض از منشاری بگردد موجی شود
بسبب نرم شدن خراج و اختلاف اندروی ظاهرتر شود بسبب بسیاری ماده
و بسیار باشد که سرعت و تواتر کمتر شود بسبب پخته و ساکن شدن حرارت
۰ و تغیر که اندر مدت آماس باشد اندر ابتدای آماس نبض عظیم و قوی‌تر و تیزتر
و متواتر باشد همچنانکه اندر ابتدای دردها و اندر وقت فرود آماس عظیمی
و قوه و سرعت و تواتر زیاده شود از بهر آنکه درد زیاده شود و اندر وقت صلبی
و لرزیدن رگ زیاده شود و چون آماس بغایت تمامی رسد صلابت و
لرزیدن فروتر شود از بهر آنکه الحی ضعیف گردد و از بهر آنکه قوه نیز ضعیف باشد
و سرعت و تواتر زیاده شود از بهر آنکه حاجت زیاده باشد و قوه کمتر و هرگاه
که مدت آماس دراز گردد و آماس سخت گردد نبض صلب و دقیق و سریع
و ضعیف و متواتر شود و اگر درازی مدت فروتر شود سرعت زایل شود
نملی گردد و هرگاه که آماس پخته شود و سر کند و بگشاید علت اندر نقصان
افتد قوه باز آمدن سازد و نبض قوی‌تر شود ۰ و تغیری که بسبب مقدار آماس
باشد چنان باشد که هرگاه آماس بزرگ باشد همه اعراض زیادت باشد و

اگر

اگر کوچک باشد اعراض نیز کمتر باشد ۰ و تغیری که بسبب عضو باشد چنان باشد
که هرگاه آماس اندر عضو عصبانی باشد چون معده و روده قولون و مثانه
و غشا که اندر پهلوها پوشیده است نبض صلبتر و منشاری‌تر باشد و اگر اندر
عضوی باشد که اندروی رگها و شریانها بسیار باشد نبض عظیم و مختلف باشد
و اگر در عضو شریانها بسیارتر باشد چون شش و سپرز نبض عظیم و مختلف‌تر
باشد و اگر رگهای دیگر که از او ورده گویند بسیار تر باشد چون جگر عظیمی و
اختلاف چندان نباشد ۰ و تغیری که بسبب طبیعت و حس عضو باشد چنان
باشد که هرگاه که آماس اندر حجاب یا اندر معده باشد نبض همچون نبض
خداوند غشی و خداوند تشنج باشد از بهر آنکه طبیعت حجاب همچون طبیعت
عصبست و معده عصبانیست و بدین سبب هر دو حساس‌تر بود و از
درد آگاهی بیشتر یابند و اگر آماس اندر شش بود نبض همچون نبض
خداوند خناق بود از بهر آنکه بسبب آماس شش مردم همچون خناق گرفته نفس
شود و هوای تازه اندر نتواند آورد و اگر آماس اندر جگر باشد نبض همچون
نبض خداوند ذبول باشد از بهر آنکه چون جگر آماسیده باشد کیموس را
غذای اندامها نتواند کرد ذبول تولد کند بعد از نحوی و درین باب و کیموس را
اهل طب چهارگانه را گویند **باب بیست و سیوم** در شناختن تغیر
نبض بسبب اعراض نفسانی ۰ اعراض نفسانی شادی و لذت و خشم
و اندوه و ترس را گویند اما خشم از بهر آنکه روح را و قوه حرارت غریزی را

بجنباند نبض را عظیم و بلند و سریع و متواتر کند و اگر خشم با ترس یا خجالت
آمیخته باشد تا مردم آن خشم را بتکلف فرو نشاند نبض مختلف گردد از بهر آنکه
احوال مختلف باشد و لذت و شادی از بهر آنکه هم دل و روح را و قوه را بر فرح
از خشم جنبانند نبض همان عظیم شود که اندر خشم شود و سرعت و تواتر
چندان نباشد و نرمی و ابطا گراید و اندوه از بهر آنکه روح را و قوه را فرو
نشاند و ضعیف کند و حرارت را باندرون باز گرداند نبض صغیر و متفاوت
و بطی شود و ترس که ناگهان باشد سریع و لرزان و مختلف و بی نظام کند
و آنچه ناگهان نباشد نبض را چون نبض اندوهمند کند فی الجمله تغیر نبض از
اغراض نفسانی بر فطنت و فهم و خاطر صافی در توان یافت **گفتار**
چهارم از کتاب دوم اندر یاد کردن
حالهای مردم از دم زدن و این گفتار پنج باب است **باب نخستین**
در منفعت دم زدن بباید دانست که اصل قوتهای مردم سه جنس است
طبیعی و حیوانی و نفسانی چنانکه اندر باب نخستین از گفتار پنجم از کتاب
نخستین شرح داده آمده است و این قوتها را ارواح بر گویند و کار روح
حیوانی آنست که قوه زندگی و قوه حرارت غریزی بهمه تن رساند و مدد این
روح از هوای تازه است که مردم از راه دم زدن همی گیرد و باندرون
دل و شریانها می رساند و راه دم زدن و آلت آن قصبه حلق است و حنجره
و شش و حرارت غریزی بدین هوا افروزد و معتدل شود و صافی

متفاوت

حلا

چنانکه اندر تشریح شریان و در تشریح شش اندر کتاب نخستین یاد
کرده آمده است پس منفعتهای دم زدن همچون منفعتهای نبض است
و حالهای دل و شش و حالهای روح بسبب حالهای دم زدن بگردد و حالهای
دم زدن نیز بسبب حالهای دل و شش و روح بگردد و بدین سبب حالها همچون
حالهای نبض است اندر حالهای دل و روح و شش **باب دوم**
اندر شناختن سببهای دم زدن سببهای دم زدن سه است فاعل و آلت
و حاجت اما فاعل قوه حیوانی است و آلت قصبه حلق است و حنجره و شش
و حجاب و عضلهای سینه و عضلهایی که اندر میان پهلوها و سینه است
و حاجت اندر آوردن هوای تازه است و بیرون کردن هوای دود ناک
و هرگاه که این سببها هر سه بر حال طبیعی باشد نفس معتدل و طبیعی باشد
و اگر یک سبب یا دو از حال طبیعی بگردد نفس نیز همچنان بگردد و ناطبیعی
شود یا عظیم شود یا صغیر یا سریع یا متفاوت یا بطی یا موجی یا نوعی که از این
انواع مرکب باشد و چون اسباب این انواع دانسته آید از بهر نوعی
از حال ناطبیعی که آن نوع از آن حال تولد کند نشانی توان یافت و چون
اسباب این انواع و نشانهای آن دانسته آید اسباب انواع مرکب
و نشانهای آن هم بر سبیل قیاس دانسته آید هرگاه که اندر سوء المزاج گرم از
تب و غیر آن نفس طبیعی باشد دلیل بر آن بود که آلتهای دم زدن و اندامها
اندرونی چون معده و جگر و سپرز همه بسلامت است و اندرین عضوها هیچ

نهای

آماسی و دردی و حرارتی ناطبیعی نیست و حرارت غریزی بر حال خویش است
متغیر نگشته و قوة ساقط نیست و دم زدن ناطبیعی دلیل صعبی بیماری
فرود آید و آماس و حرارت اندامهای اندرونی باشد یا زله بحث باب
سیوم در شناختن اسباب دم زدنهای بسیط ناطبیعی اندر باب
گذشته گفتیم که سببهای دم زدن سه است فاعل و آلت و حاجت پس
هرگاه که فاعل ضعیف باشد و آلت و حاجت طبیعی باشد دم زدن صغیر
باشد از بهر آنکه فاعل از تمامی فعل عاجز آید و چون از تمامی فعل عاجز آید
اندر سرعت فزاید تا مقدار حاجت بسرعت تمام باشد و اگر ضعیفی فاعل
زیاده شود دم زدن صغیرتر شود و متواتر زیاده گردد و اگر فاعل ضعیفتر شود
دم زدن بغایت تواتر رسد بچیزی دیگر تلافی نتواند کرد ۵ و اگر حاجت زیاده
شود یعنی حرارت فزونتر باشد فاعل و آلت بر حال طبیعی باشد نفس عظیم
شود و اگر حاجت فزونتر شود سرعت زیاده شود از بهر آنکه فاعل اندر
عظیمی نتواند فزودن بسرعت تلافی کند و اگر حاجت فزونتر از این باشد
تلافی بتواتر کند تا نفس بغایت عظیمی و سریعی و متواتری شود و فزودن
از این چاره نیست و بچیزی دیگر تلافی نتواند کرد و اگر حاجت کمتر باشد و
فاعل و آلت بر حالت طبیعی باشد نفس متفاوت باشد و اگر حاجت
کمتر از این باشد نفس بطی باشد و اگر حاجت سخت اندک باشد نفس
صغیر باشد ۵ و اگر آلت مطاوع نباشد و فاعل و حاجت بر حال طبیعی

باشد

باشد نفس صغیر یا سریع باشد و صغیری و سریعی باندازه نافرمان برداری
آلت باشد اندر عظیمی و اگر آلت نافرمان بردارتر از این باشد نفس متواتر
باشد و همچنین تا بغایت متواتری برسد ۵ و بباید دانست که سبب نفس عظیم
قوة فاعل و مطاوعت آلت و بسیاری حاجت باشد از بهر آنکه اگرچه قوة
قوی باشد چون حاجت بسیار نباشد و آلت مطاوع نبود فاعل آلت
را باندازه قوة خویش و اندازه فرمان برداری آلت نتواند جنبانید و اگرچه
آلت فرمان بردار باشد قوة فاعل و بسیاری حاجت اندر بایست تا نفس
عظیم شود پس معلوم شد که عظیمی نفس را اسباب سه است تمامی قوة و بسیاری
حاجت و فرمان برداری آلت و صغیری را یک سبب کفایت است از بهر
آنکه هرگاه که حاجت کمتر باشد اگرچه فاعل قوی باشد آلت را باندازه حاجت
جنباند و چون فاعل ضعیف باشد اگرچه حاجت بسیار باشد فاعل آلت
باندازه قوة خویش تواند جنبانید و اگر فاعل نیز قوی باشد و حاجت بسیار
باشد چون آلت مطاوع نباشد فاعل آلت را باندازه فرمان برداری
تواند جنبانید پس معلوم شد که صغیری نفس را یک سبب کفایت است و عظیمی را
هر سه سبب بکار باید ۵ و بباید دانست که اندر نفس سریع حاجت بیشتر
باشد و قوة سخت ضعیف نباشد و آلت نیز سخت فرمان بردار باشد
و اگر حاجت بهوای تازه اندر آوردن فزون از بیرون کردن هوای
دودناک باشد نفس متواتر شود از بهر آنکه ممکن نیست که حرکت انبساط

عظیم‌تر از حرکت انقباض باشد از بهر آنکه حرکت انقباض و انبساط دو حرکت
اندر یک مسافت پس حکم نیست که یک حرکت بیشتر باشد و یکی کمتر پس واجب
کند که نفس متواتر [illegible] شود و سبب انبساط اندرین حال نزودی کوشد
و مدت سکون که از پس [illegible] باشد کوتاه‌تر شود بدین سبب
دم زدن سریع و متواتر شود و اگر حاجت بیرون کردن هوای گرم و دودناک
[illegible] از حاجت اندر آوردن هوای تازه باشد حال برخلاف
این باشد یعنی سرعت اندر حرکت انقباض باشد و تواتر اندر سکون
که از پس حرکت انبساط باشد والله اعلم **باب چهارم** از گفتار چهارم
از کتاب دوم اندر شناختن اسباب دم زدن مرکب ناطبیعی
سبب دم زدن صغیر و متواتر المی باشد اندر بعضی آلتهای دم زدن و
اندامی که بدان پیوسته باشد یا نقصان روح باشد و آنچه از عظیمی حرارت
باشد نفس گرم بیرون آید و آنچه نقصان روح باشد نفس گرم نباشد
و سبب نفس سرد فرو مردن حرارت دل باشد و این نشان سخت بد باشد
و سبب نفس متفاوت که اندر عظیمی کوشد اختلاط عقل باشد یعنی بی‌آگاهی
از حواس تن و سبب نفس متفاوت و صغر اندکی حاجت و فرو مردن
حرارت باشد و نفس منقطع با تشنج عضلهای سینه باشد یا سقوط
قوة و منقطع بعضی را گویند که حرکت انبساط بدو دفعه تمام شود و حرکت
انقباض نیز بدو دفعه تمام شود و سبب تشنج عضلهای سینه سردی عصبها

باشد

باشد و اندر تب گرم نفس منقطع نباشد از بهر آنکه حرارت تب آن سبب
زایل کند پس هرگاه که اندر تب [illegible] منقطع باشد و قوة برجای بود سبب
آن صلابت آلت بود و غلبه [illegible] این اندر تبهای محرقه
و بیماری حاده افتد و خداوند خو[illegible] هوای تازه اندر آوردن
که وی را کفایت باشد عاجز آید بدین سبب دم زدن او اندر مدتی دراز [illegible]
و سبب آن تنگی گذرها باشد و هرگاه که اندر حال مدت دم زدن کوتاه‌تر
گردد نشان گشاده شدن گذرها بود بدان سبب [illegible] شود و هرگاه
که سریع و متفاوت شود نشان زایل شدن [illegible] و خداوند
سکته اندر حرکت انبساط و انقباض فرو ایستد فرو ایستادنی ظاهر
محسوس و هوا به دشواری تواند گرفت و به دشواری بیرون تواند داد
و دم زدن خداوند ضیق النفس نیز همچنین باشد و سبب دم زدن گنده
یا از بن دندانها باشد و یا از خلطی عفن باشد مانده اندر آلتهای دم زدن
و یا از معده ناپاک بود **باب پنجم** اندر شناختن نشانهای دم زدن
از حرکتهای سینه هرگاه که مردم اندر دم زدن سینه بسوی کتف براورد
از سه حال بیرون نباشد یا نشان ضعیفی قوة باشد یا نشان [illegible]
خناق یا نشان آنکه اندر سینه و شش خلطی بد جست چون ریم و مانند
آن از بهر آنکه دم زدن مردم اندر حال تندرستی بدین گونه وقتی باشد
که از رنجی یا حرکتی قوی مانده شود و سبب آن بسیاری حاجت باشد و

اندر نفس طبیعی حجاب و سینه فرو سوی سینه حرکت کند و باشد که اندر
علتهای آلتهای دم زدن افتد چون ذات الریه و عضل ان سینه اندر دم زدن
بسوی کتف افراشته [illegible] ان تنگی گذرها باشد و افتد و رهوای
تازه که باندرون دل [illegible] باشد پس هر گاه که مردم تندرست
باشد حجاب و سینه فرو سوی سینه حرکت کند و هر گاه که حرکتی سخت
کند یا هوای گرم گیرد عضلها که اندر میان پهلوهاست بجنبد و با ضعیفی
قوه ممکن باشد که سینه حرکت انبساط کند لیکن هوا بدان اندازه بتوانم
کشید و بیرون کردن هوا نیز با آهستگی و بی نفخ نباشد و سبب دم زدن
که سینه بجملگی افراشته شود یا حرارتی باشد عظیم یا تنگی گذرها یا ضعیفی
قوه و هر گاه که ازین سببها دو سبب جمع شود بیماری صعب باشد و هر گاه
که هر سه جمع شود بیمار هلاک شود و نشان حرارت عظیم گرمی نفس و تواتر
و نفخ و راحت یافتن از هوای سرد و نشان ضعیفی قوه نفس آهسته
و بی نفخ و بی تواتر باشد و کنارهای بینی بجنبد و نشان تنگی گذرهای آلت
نفس بی نفخ و بی تواتر باشد و گرم باشد و خداوند ضیق النفس اندر دم زدن
همه سینه را بر افرازد و لکن دم زدن بی نفخ و بی تواتر بود و گرم باشد و هر
گاه که اندر سینه ریم باشد سینه برافراشته شود و لکن نفس گرم نباشد
و بی نفخ باشد و جمع شدن ریم اندر سینه قوه را ضعیف کند و سبب
ضعیفی قوه نفس بی نفخ بود و در حنس حالت هم باشد که خناق تولد کند

گفتار

که اندر

گفتار پنجم از کتاب دوم اندر معرفت آبی که طبیبان آنرا
تفسره گویند و دلیل و بشارت نیز گویند و این گفتار چیست و نه بابست

باب نخستین اندر آنکه دلیل از چند چیز خبر دهد • دلیل از گرمی و
سردی و خشکی و تری مزاج خبر دهد و از حال اندامها و از حال گواریدن طعام
اندر معده و حال تغیر کیلوس اندر جگر و از فضلهای مادتها که اندر تن باشد
و از حال مادتها اندر اندکی و بسیاری و سردی و گرمی و پختگی و خامی و از
عفونت آن نشان دهد

باب دویم اندر شناختن سبب نشان
دادن دلیل ازین حالها چیست • باید دانست که هضم سه است یکی
اندر معده و دوم اندر جگر و سیوم اندر اندامها اما گواریدن طعام اندر معده
آنست که قوه معده طعام را کیلوس کند یعنی ساخته آن کند که قوه جگر
اندر عصاره آن تصرف تواند کرد و گواریدن جگر آنست که قوه جگر کیلوس
را از حال کیلوسی بگرداند و صورت غذایی دهد یعنی اخلاط چهارگانه گرداند
و گواریدن اندامها آنست که هر گاه که خون باندامها رسد از حال خونی
بگردد و صورت گوهر اندامها گیرد و بدان پیوسته شود • و باید دانست
که حال اندامها بسبب چندی و چگونگی غذا که بدان رسد بگردد یعنی بسبب
بسیاری و اندکی و نیکی و بدی و سازندگی و ناسازندگی پس بدین سبب
قوام تن را از آنجا که حاجتمندی تن است بغذا بقوه جگر است و هر گاه
که طبیب حال هضم که اندر جگر باشد معلوم کند و حال غذا که باندامها رسد

و حال فضلها که باید از خون شود و حال همه تن معلوم او کردد و این حالها
از دلیل توان دانست از بهر آنکه صفو کیلوس اندر مقعر جگر خون شود
و بیشترین از صفرا و سودا که با خون تولد کند آنجا از خون جدا شود و آب
که مردم خورده باشد با خون بماند تا قوام خون تنک شود و بصحبت آن اندر
رگهای باریک بگذرد و بجانب محدب جگر شود و آنجا بیشترین آب از
وی جدا شود و خون با لختی آب که با وی باشد برگها اندر آید و باندامها شود
و آن آب که از خون جدا گشته باشد اندر مسعدی که آنرا اجوف گویند بگرده
آید و میل و رنگ کند مخّا که امتقدار خون که با وی باشد از وی جدا شود
و غذای گرده گردد و آب از هر دو گرده بمثانه شود اندر دو منفذ که آنرا ابراج
گویند و اندر مثانه بماند تا مردم از آن بعو اختیاری بیرون کند بدین سبب آب
بصفتی باشد که از حال هضم جگر واجب کند و حال خون که اندر وی تولد
کند و حال صفرا و سودا که با خون تولد کند خبر دهد از بهر آنکه همه با یکدیگر آمیخته
و هر گاه که از یکدیگر جدا شوند از هر یکی جزوی و اثری اندر آب بماند بدین سبب
از نگاه کردن اندر آب حال جگر و هضم او و حالهای اخلاط چهارگانه معلوم
گردد و همچنین از بهر آنکه آب که با خون اندر رگها بگذرد و چنانکه یاد کرده آمد
هم از آن راه باز گردد و بگرده و مثانه اندر آید بدین سبب گفته شد که دلیل
از همه حالهای تن و اندر حالهای هضم جگر و تولد اخلاط و ماده‌ها که اندر رگها
باشد و باندامها رسد نشان دهد ❁ و بباید دانست که نشان دادن و دلیل از

چندانکه

حال

حال جگر و رگها و اخلاط و ماده‌ها که اندر رگها باشد ظاهرتر و قوی‌تر باشد و نشان
دادن وی از حالهای دماغ و اوجاع مفاصل پوشیده و ضعیف‌تر باشد

بیمارهای بعضه را

باب سیوم از گفتار سیوم از کتاب دوم اندر شناختن آنکه آب را
بشیشه چند باید گرفت و شیشه چگونه باید و آنرا چگونه باید داشت ❁ آب که را
طبیب عرض کنند باید که همه آب در شیشه گرفته باشند و شیشه بزرگ و
سفید و صافی باشد و بشکل مثانه باید اما بزرگ از بهر آن باید تا همه آب
اندر وی گنجد و همگی آب اندر شیشه از بهر آن باید تا آنچه اندر اول و آخر
بول بیرون آید اندر وی باشد و صافی از بهر آن باید شیشه تا آنچه اندر آب
باشد پیدا باشد و بشکل مثانه از بهر آن باید تا آب اندر وی هم بدان شکل
باز شود که در مثانه بوده باشد و آنرا از هوا و باد گرم و سرد و از آفتاب نگاه
داشت تا بر حال خویش بماند از بهر آنکه باد گرم و آفتاب آنرا بسوزاند و رسوب
رقیق آنرا بگدازد و هوای سرد آنرا بفسراند **باب چهارم** اندر آنکه
آب که در شیشه کنند چه وقت باید ❁ آبی که بر طبیب عرض کنند آبی باید که مردم
از پس آنکه تمامترین خوابی کرده باشد و بخواهد برخیزد باید گرفت و پیش
از آنکه بیمار چیزی یا طعامی خورده باشد و آب که بر گرسنگی گیرد یا از پس رنج
و ماندگی و از پس بیخوابی یا از پس جماع بر آن اعتماد نباشد از بهر آنکه از پس
طعام و شراب و از پس این حالها رنگ دلیل بگردد اما از پس طعام و شراب
از بهر آن بگردد که هر گاه که چیزی خورده شود حرارت غریزی باندرون باز گردد

نخستین

وبهضم آن مشغول شود بدین سبب رنگ دلیل کمتر شود و باشد که علت
گرم باشد و دلیل سعید شود و طبیب اندر غلط افتد و از پس گرسنگی و
بیخوابی و اندیشه و از پس خشم رنگ آب بگردد از بهر آنکه اندرین حالها حرارت
حرکت کند و آب بدان سبب رنگین شود و بسیار باشد که بسبب بیخوابی
آب سعید شود یا کم رنگتر شود از بهر آنکه حرارت تحلیل کند لکن آب تیره
باشد صافی و روشن نباشد از بهر آنکه طعام بسبب بیخوابی نیک هضم نشود
و غذای خام تولد کند و آب از غذای خام بازگشته باشد و علامت بر خلاف
آنچه باشد نماید و تیرگی و خامی با وی باشد و از پس جماع آب چرب و گرم شود
و اندر وی ثفلی سعید بر شکل رشته پدید آید و از پس داروی قی و داروی
مسهل بسبب اشتعال رنگ و قوام آب بگردد **باب پنجم** اندر
شناختن چیزهای خوردنی و کردنی که رنگ آب بگرداند خیار چنبر و صبر و
زعفران آب را زرد کند و ترهاء آبرا سبز کند و از خوردن انگاره سیاهی
گراید و شراب بسیار رنگ آب بگرداند و اگر شراب سعید باشد آب سعید
شود و اگر سرخ و غلیظ یا سیاه رنگ باشد آب برنگ او نزدیک گردد
و شراب سرخ کهن آب را زرد کند و از بر نهادن حنا بر دست و پا آب هم
برنگ او نزدیک گردد و از کوزش تن رنگ آب بگردد و رنگ آن عضو گرد
که میگدازد و حیض و نفاس رنگ آب بگرداند از بهر آنکه ماده هر دو با آب
آمیخته شود و آنچه اندر باب کدیسه گفتیم که آب که بر طبیب عرضه کنند نخستین آبی

باید

باید که مردم از پس خواب تمام خواهد ریخت از بهر آن گفتیم که طعام اندر خواب
هضم شود و غذا گرددو باید امهار رسد و این آب از آن غذا باز گردیده باشد
که باید امهار رسد و از هر خلطی جزوی با وی باشد چنانکه اندر باب نخستین
یاد کرده آمده است ◦ و بباید دانست که از پس شش ساعت رنگ آب
بگردد و باشد که ثفل او بگدازد و باشد که کثیف تر شود بدین سبب پس از شش
ساعت بر آب اعتماد نباید کرد و ابو علی سینا رحمه الله میگوید از پس یک ساعت
تمام رنگ و قوام آب بگردد و بر آن اعتماد نباشد و جمله طبیبان گفته اند
و بو علی نیز میگوید که آب را یکساعت معتدل بباید نهاد تا ثفل او جدا شود
و آنچه رسوب خواهد کرد بکند پس بر طبیب عرض باید کرد و بر آب کودکان
اعتماد نباشد **باب ششم** از گفتار پنجم از کتاب دوم اندر شناختن
آنکه آب اندر کجا و چگونه نگاه باید کرد ◦ آب اندر روشنایی روز باید دید
نی شعاع آفتاب که بر شیشه افتد از بهر آنکه بسبب روشنایی آفتاب
و روشنایی شیشه اندر آب چون ارگونه نماید بدان سبب شیشه از شعاع
آفتاب دور باید داشت و پس از آنکه طبیب اندر آب نگاه کند شیشه را
نهاده باید داشت تا بجنبد و ثفل او شوریده نشود و پراکنده نگردد و از
قرارگاه خویش برتر نشود و شیشه که بر طبیب عرضه میکنند بدست چپ باید گرفت
و مقابل طبیب راست باید داشت بی الحاحی **باب هفتم**
اندر فرق میان چیزها که طبیب را بدان آزماید ◦ بباید دانست که هر چه جز آب

میان آب مردم و

مردم باشد که اندر شیشه کنند چون سکنگبین و ماء العسل و آنگاه و آب عنوان و غیر آن هر چند نزدیکتر باشد صافیتر نماید و هر چند دورتر کنند غلیظتر نماید و آب مردم برخلاف این باشد و سکنگبین و ماء العسل را هرگاه که شیشه بر بالا دارند اندرین شیشه باشد عسل آلودگی باشد و اندر میان شیشه چون ابر گونه چیزی نماید و آب گاه را ثفلی باشد اندر یکجانب شیشه و ثفل بول اندر میانگاه شیشه باشد و آن بهندام و حرکت که ثفل بول را آب گاه را نباشد و اندر میان شیشه نیز چون ابر گونه بنماید لکن ایستاده بود و حرکت نکند و آنچه در میان آب مردم باشد متحرک باشد و فرق میان آب مردم و دیگر جانوران بدان توان دانست که صفت آبهای جانوران دانسته اید و صفتهای آن آنست که آب خر سخت تیره باشد و بسپیدی گراید و بدان ماند که اندر شیشه روغن گاو است که حنه تیره و غلیظ باشد و آب اسب صافیتر از آب خر باشد و سپیدی وی اندر شیشه مردگونه باشد نیمهٔ بالایین صافیتر باشد و نیمهٔ زیرین تیره تر و آب استر زرد باشد و اندکی بازرقی زند و اندر میان همچون پنبه باز کرده چیزی بنماید و کفک نباشد و آب گوسفند سفید باشد و بزردی گراید و آب مردم زرد رنگ باشد خصوصا آب زنان آب گوسفند را قوام نباشد و ثفل او همچون روغن یا ثفل روغن باشد و آب آهو بآب گوسفند ماند و او را هیچ قوام و ثفل نباشد و صافیتر از آب گوسفند باشد باب هشتم اندر آنکه طبیب از آب چند چیز جوید • طبیب از آب هشت چیز جوید یکی رنگ دوم قوام سیوم روشنی و

یعنی هر چند بیشتر آید غلیظتر نماید و چون باز پستر رند صافیتر از آن نماید صح

تیرگی

تیرگی چهارم بسیاری و اندکی پنجم ثفل که آنرا رسوب گویند ششم بوی هفتم کفک • اما رنگ سخت ظاهر باشد و قوام سطبری و تنکی آب را گویند و حال تیرگی و روشنی چون حال قوام باشد • و فرق میان هر دو آنست که دانی که بسیار چیزهای غلیظ است که روشنست و قوهٔ بینایی بدو بگذرد و اگر اندر میان او یا از دیگر سوی او چیزی دیگر باشد آنرا ببینند چون سپیدهٔ خایهٔ مرغ و چون صمغ گداخته و روغن سندروس و غیر آن و بسیار چیزهای تنک هست که قوهٔ بینایی از آن بگذرد و چیزی را که اندر میان آن باشد نبینند چون آبهای تیره • و بباید دانست که تیره آبی را گویند که چیزی غریب جز از گوهر او با وی آمیخته باشد و رنگ آن چیز آب را از رنگ و حال خویش بگردانیده باشد و قوهٔ بینایی بدان سبب اندر آن گذر نیابد باب نهم اندر شناختن عدد رنگهای آب مردم • رنگهای اصلی مر آب مردم را از چهار جنس است یکی سپید و دوم زرد و سیوم سرخ و چهارم سیاه از بهر آنکه اخلاط چهارست بلغم و خون و صفرا و سودا و اندر زیر هر جنسی انواع بسیارست • اما جنس سپید چهار نوعست نخستین سپید است همچون آب صافی دوم همچون فقاع و سیوم همچون ماهی و چهارم همچون شیر باشد که برنگ شیر آب نزدیکتر باشد • و جنس زرد شش نوعست نخستین کاهی است و بتازی تبنی گویند و دوم ترنجی است سیوم اشقر است چهارم نارنجی است پنجم ناریست ششم زعفرانی است • و جنس سرخ چهار نوع است

یا از دیگر سوی صح

ع

که زردتر از ترنجی است صح

نخستین وردی است یعنی گلگون و دوم سرخ‌تر از گلگونست و سوم سرخ
بغایتست و بتازی احمر قانی گویند چهارم سرخیست که بسیاهی زند ه جنس
سیاه دو نوعست یکی رنگیست که از زعفرانی بسیاهی زند چنانکه اندر علت
یرقان باشد و دوم سیاه مطلق است ه و اندر همه انواع رنگها که یاد کرده آمد
کما بیشی بسیار افتد و من اندر شهر مرو دلیل بیماری دیدم که رنگ سیاهی اندر
وی آغاز کرده بود و از زردی بسیاهی زدن هنوز محکم نشده بود و رنگی بود
مانند عودی نه روشن و مردم هنوز قوة برخاستن و نشستن داشت و تخفف شده
بود و از پس یکهفته شنیدم که آن بیمار فرمان یافت و آن رنگ که من یافتم رنگ
آغاز مردن حرارت غریزی بود ه و رنگهای مرکب بسیارست باشد که از ترکیب
از آمیختن دو خلط افتد و باشد که از آمیختن سه خلط افتد و باشد که از امیحتن
هر چهار افتد چون سبب هر رنگی مرکب را نامی جداگانه نیست و آنچه از انام جدا
کانه است ایست اغبرست آسمانگون است و زیتی است و این رنگی باشد
زرد که بسبزی گراید و کراثی است و نیلی و غسالی و آبهای بد رنگست که تجارب
الابوال الو بحه گویند است عد در رنگهای آب باب دهم در شناختن
حالهای تن از دوام از سفیدی آب ه اسباب سفیدی آب ده چیزست
یکی انکه حرارت و صفرا بدماغ بر شود دوم بسیاری بلغم سوم کم اختن پیه
چهارم ریش مثانه و التهای بول پنجم بسیاری رطوبت خام ششم بحران
بیماریهای بلغمی هفتم ضعف جگر و ناگواریدن کیلوس هشتم سده نهم سوء المزاج

رنگ اصلها

سرد ساده دهم گرمی گرده و غلبه تشنگی و زود آمدن آب و این علت را دیابیطس
گویند ه اما آنچه سبب سپیدی آب از بر آمد حرارت و صفرا باشد بر سر و دماغ
نشان او آنست که اندر آب رسوب اندک باشد یا هیچ نباشد و قوام آب تنک
و لطیف باشد و بسیار باشد که سپیدی او خالص نباشد و باشد که خالص باشد
و این بتر باشد علی الجمله سفید شدن دلیل نسبت بر آمدن حرارت و صفرا
بر سر سخت بد باشد و نشان اختلاط عقل باشد خاصه اندر بیماریهای گرم
از بهر آنکه حرارت همگی بر دماغ شود و هر گاه که اختلاط عقل پدید آید و بول
سفید باشد بیمار زود هلاک شود از بهر آنکه آفت هم اندر دماغست و قوت
و ماده بیماری از دماغ فرو نمی آید و هر گاه که اندر تبهای صفراوی آب سفید باشد
و دماغ بسلامت بود نشان آن باشد که صفرا میل بسوی رودها کردست
و بسبب گذشتن خلط صفرا بر رودها بوقع اسهال صفراوی و سحج باید کرد و هر
گاه اندر ابتدای شوصه و ذات الجنب روزهای بسیار آب سفید باشد و با
سرفه و بیخوابی باشد نشان اختلاط عقل و مدی حال بیمار باشد از بهر آنکه این
علت از بسیاری حرارت و اخلاط تیز تولد کند و پس از این معلوم گشتست
که هر گاه حرارت بسیار باشد و دلیل سفید بود نشان بر آمدن حرارت باشد
بر دماغ و گفته اند که هر گاه حرارت بر دماغ رود و اختلاط عقل تولد کند و سفید
مانند آب روزهای بسیار نشان بسیاری ماده باشد و بیخوابی نشان
آفت دماغ باشد بسبب اشتراک حجاب با دماغ و سرفه نشان تیزی خلط

اطبای قدیم ازرا دیابیطس گویند ۱۲

وسوزالمثانه باشد آلتهای دم زدن را پس اگر اندرین میان عرق بسیار
کند یا خون از بینی روان شود نشان سلامت باشد از بهر آنکه طبیعت بر ماده
غلبه کرده آن را به عرق و رعاف دفع کند • وانچه سبب بسیاری بلغم سفید سود
و سوب او بسیار باشد و قوام آب غلیظ باشد و سفیدی او همچون سفیدی
منی یا همچون سفیدی فقاع باشد و این از جمله نشانهای بیماریهای بلغمی باشد
چون سکته و فالج و غیر آن و هرگاه که مدتی دراز آب برین رنگ و قوام باشد
و از بیماریهای بلغمی چیزی ظاهر نباشد نشان استفراغ ماده باشد بطریق
ادرار بول و نشان سلامت باشد • وانچه سبب کداخنگی پیه باشد تا سفیدی
چرب بود و بعضی دو اگر با الخیس اب بیند آید نشان بدید آمدن دق
باشد یا نشان بدی حال بیمار و نزدیکی مرگ و باشد که ازین کداخنس پیه اسهال
و ضعف رودها تولد کند • وانچه سبب آن ریش مثانه و آلتهای بول باشد سفیدی
آب همچون سفیدی فقاع باشد و قوام او رقیق باشد و اندر وی ریم باشد و اگر
اندر چنین اب ریم نباشد یا نشان بسیاری بلغم خام باشد یا نشان سنگ مثانه
انچه نشان سنگ مثانه بود ... بسوزد یا بخارد هر وقت • وانچه سبب
آن بحران بیماریهای بلغمی باشد سفیدی اب همچون سفیدی منی باشد و قوام
آن غلیظ باشد و نقل آن مقداری تمام باشد • وانچه سبب آن ضعیفی جگر
دماغ و هر بدن کیلوس باشد قوام و سپیدی او همچون کشکاب رقیق باشد • وانچه
سبب آن سده باشد سخت رقیق باشد از بهر آنکه گذرها بسته باشد و اجزای

با بسیاری حرارت بود و زود بعضی ... ح

اخلاطا که با آب بیرون خواهد آمد بدان گذرها نتواند گذشت و آنجا باز ماند و آب
پالوده آید بدین سبب رقیق و سپید باشد • وانچه سبب آن سوء المزاج سرد باشد
همچون آب ساده باشد • وانچه سبب آن علت و ما عطش باشد همچنین صافی
باشد همچون آب ساده • و بباید دانست که هرگاه بیماری بحران کرده باشد
اب زود سفید شود نشان نکس و باز آمدن تبها باشد و اب سپید با قوام
بهتر از آب رقیق باشد • و اندر عمار بیهای گرم اب رنگین بهتر سفید باشد
و اگر ار الخمس روز که تب آید اب سفید باشد و بر سفیدی بماند دلیل آن
باشد که تب ربع باز گردد • و اگر در تبهای حاده بول سفید باشد پس غلیظ
و تیره شود و بعد از آن سپیدی بماند باشد و بدان تشنج پدید آمد دلیل مرگ باشد •
و اگر مدتی دراز آب رقیق و سفید باشد همچون آب ساده و اندر دماغ هیچ علتی
نباشد دلیل آن بود که در آخر بیماری اندر زیر حجاب آماسی و خراجی تولد
کند از بهر آنکه هر بیماری که نضج او دیر باشد بحران او با آماس و خراج باشد و
از بهر آنکه ماده غلیظ و سرد باشد خراج اندر زیر شکم کند خاصه اندر اندامی که
الم باشد • و اگر اندر جزا از اندامها که آلت بولست آماسی باشد آب بیمار سپید
و بی رنگ باشد از بهر آنکه حرارت بدان اندام میل دارد و از بهر این است که
اندر تبها که از چنین آماسها تولد کند اب سپید شود خاصه اندر تبی که از آماس
بن ران تولد کند • و آب سپید و رقیق که بر سر او همچون ابر ثفلی باشد کفک گرد
سخت بد و با خطر باشد از بهر آنکه کفک نشان اضطرابست و اگر این کفک نزدیکی

و سرما ما ه

منی

زند خطرناکتر باشد از بهر انکه زردی کمک نشان حرارتی باشد که بر دماغ میشود
واگر با این حال خون از بینی گشاده شود مرگ نزدیک باشد از بهر انکه این خون
گشادن نشان تیزی خون باشد که رگهای دماغ را گشاده و بشوراند نشان
بحران باشد واگر آب رطوب سپید باشد خاصه آب زنان خطر کمتر بود
از بهر انکه مزاج ایشان چنین واجب کند **باب یازدهم** اندر شناختن
حالهای تن مردم از زردی اب • از انواع اب زرد نخستین کاهی است
و دلیل آرمیدگی صفرا و حرارت باشد و دلیل انکه مزاج معتدل است
و ترنجی هم دلیل اعتدال باشد و اندک میل بگرمی دارد و اگر ترنجی بقوام
رقیق باشد رنگ او دلیل پخته باشد و قوام دلیل خامی باشد و بدین سبب
از نیکوی دلیلست بر انکه طبیعت روی بهضم او روست و از نیکوی دلیل
آنست که هنوز خامی و ناگواریدگی طعام مانده است • و اب نارنجی رقیق
هم دلیل این حال باشد و طبیب باثران توقع کند که زود اندر وی ثقلی بر
سان ابری یا رسوبی پسندیده پدید آید و هر رنگ که فزون از ترنجی باشد
دلیل غلبه صفرا و حرارت باشد • محمد زکریا میگوید که بسیار بیماریهای
حاده دیدم که از اول روز که تب آغاز کرد دلیل ترنجی بود و هم بران بماند
و بیمار پیش از روز چهاردهم هلاک شد و میگوید مرا بتجربه بسیار معلوم شدست
که اندر اب زرد حرارت بیش از انست که اندر اب سرخ و هر چند آب
زردتر باشد گرمتر باشد پس اسفناری بغایت گرمی باشد و هرگاه که از آن

سرخ

سرختر شود بدان مقدار که بسرخی میل دارد حرارت کمتر شود از بهر انکه اندر اصل
رنگ سرخ را اجزای زمینی و تری بیش از ان باشد که زرد را و زرد را
اجزای آتشی بیش از ان باشد که سرخ را از این جا معلوم گردد که اشقناری
از بهر انکه گرمتر است و محمد میگوید که من اندر سرسام گرم و گشنده که بغایت
گرمی و خشکی بود همه آب اشقناری دیده ام و چندان آب بعلاجهای
سرد و تر سخت محتاج باشد و هرگاه که اب اشقناری بی رسوب باشد حال
بیمار بد باشد • و بباید دانست که مردم تندرست را از کارهای با رنج و کم خوردن
طعام اب زرد شود و سبب ان غلبه صفرا باشد **باب دوازدهم** اندر
شناختن حالهای تن مردم از سرخی اب • همچنانکه اندر بیماریهای گرم اب
سپید گردد بسببهای که یاد کرده آمد اندر بیماریهای سرد نیز آب سرخ شود
بسببهای که اندرین باب یاد کرده آید و ان چهار سبب است • یکی درد صعب است
چنانکه اندر قولنج سرد باشد که هرگاه که درد صعب شود جگر از رنج ان گرم
شود و صفرا تولد کند و دلیل رنگین شود • دوم سده ایست که اندر معده
افتد که از ان منفذ صفرا ممتنع شود و بسبب سده صفرا از ان راه بجای
بول باز گردد و اب بدان سبب رنگین شود و ازین سده قولنج سرد تولد
کند • سوم ضعیفی جگرست و عاجزی قوة او از جدا کردن اب از خون
چنانکه اندر استسقای سرد باشد و اندر بیشتر بیماریهای جگر هم برین سبب
اب همچون غساله گوشت باشد یعنی همچون اب که از گوشت شسته جدا شود

هوای ...

باب ج

• چهارم سده که اندر رگها افتد و بدان سبب رطوبتها اندر رگها باز ماند و عفونت پذیرد و از حال بگردد و رنگش سود و بدان سبب اب سرخ سود لکن این اب روشن نباشد • و بیرون ازین چهار سبب دو سبب دیگر که اب را سرخ کند یکی قوه حرارت دوم ضعیفی گرده پس سببهاء آب سرخ کند شش است بدین تفصیل که یاد کرده آمد • و بباید دانست که آب سرخ سلیمتر از آب زرد باشد از بهر انکه سرخی دلیل غلبه خون باشد و خون بهترین خلطی است اندر تن و دلیل ان باشد که حرارتی بافراط نیست که اگر حرارتی بافراط بودی خون صفرا شدی و آب زردی مثل کردی و اگر باسرخی رقیق باشد دلیل آن بود که طبیعت رطوبت رقیق را و آب که با خون امیخته است دفع میکند و نمیگذارد که عفن گردد لکن دلیل درازی بیماری باشد از بهر انکه رقیق اگرچه سرخ باشد دلیل خامی باشد و مدتی باید تا پخته شود • و اگر اندر اب سرخ رسوب سرخ باشد امید وارتر باشد و آب سرخ و غلیظ که رسوب نکند و صافی نشود سخت بد باشد و بیمار هلاک شود از بهر انکه دلیل آن باشد که ماده غلیظ است و بسیار و طبیعت عاجز است و با ان ماده بس نیاید • و انچه اندر روی رسوبی سپید باشد دلیل ان باشد که ماده دموی است و طبیعت ان را میپزاند و تمیز میکند و امید سلامت است • و آب سرخ صفرایی اگر صفرا ساکن باشد با سلامت باشد و اگر صفرا شوریده باشد خطرناک باشد از بهر انکه آب سرخ رقیق صفرایی دلیل سوزانی صفرا و

قوه حرارت باشد و اگر نشانهای سلامت باشد دلیل کند که بحران نزدیک خواهد بود • و محمد زکریا گوید اب سرخ و غلیظ که اندر وی ثفل سپید باشد دلیل بسیاری خلط خام باشد و اگر اندر امراض حاده آب سرخ کشتن آغاز کند و رسوب نکند و هم ران باشد خطرناک باشد و نشان آن باشد که جگر ضعیف است و اندر وی اماس گرم است • و اگر اندر تبهای محرقه و امراض حاده آب چون ابست شود نیز باشد بیمار زود هلاک شود از بهر انکه دلیل غلبه خون و قوه حرارت باشد و از دو حال بیرون نباشد یا تجویفهای دل پر شود و نفس فرو گیرد و بکشد یا ماده بر دماغ شود و تجویفهای دماغ پر کند و کندهای قوه محرکه که از دماغ بهمه تن میرسد ببندد و حرکت اختیاری و دم زدن باطل شود و بکشد • و اگر اندر امراض حاده اب سرخ و غلیظ و ناخوش بوی باشد و بتعطیر آید خطرناک باشد از بهر انکه سرخی با این صفتها دلیل قوه حرارت بود و غلیظی دلیل اضطراب و دلیل انکه طبیعت اندر مجاهده باشد و با علت میکوشد و تعطیر دلیل خامی و غلیظی ماده باشد و بوی ناخوش دلیل عفونت یا دلیل ریش گرده و مثانه پس چون طبیعت با این احوال بس نیاید بیم بیم شود و بیمار بر خطر باشد • و اگر آب سرخ باشد و طبیعت خشک بود و مدتی بر این حال بماند و اندر تن هیچ المی نباشد نشان بیماری سل باشد و سرخی اب دلیل حرارت باشد و خشکی طبع دلیل ان باشد که اندر تن وی تری کمتر است • و اگر مردم تندرست را همچنین دلیل سرخ و غلیظ باشد و طبع خشک با

واندر سرو انداموها کرانی همی یابد نشان آن بود که اندر تن فضول بسیارست
وعفن میشود و تبها تولد میکند ۰ واکر اندر تبهای کرم و تبهای مرکب که از الحمیات
المختلطه کویند آب رکین و علیظ باشد واندر سخشه رسوبی تمام باشد دلیل سلامت
وزایل شدن بیماری باشد از بهر انکه دلیل استفراغ ماده و پاک شدن تن باشد ۰
واکر اندر حمی تبها آب رکین و غلیظ باشد و رسوب نکند یا اندکی کند دلیل
آن باشد که ماده پاک نشود و خطر آن باشد که عفن شود و علت دراز کردد و
نکس افتد ۰ واکر اندر بهار تبها و تبهای خونی آب سرخ و علیظ و بی رسوب باشد
نشان خامی ماده باشد ۰ واکر اندر امراض حاده آب سرخ و اندک باشد و رسوب
زرد باشد حال بیمار بد باشد ۰ واکر خداوند تب را تب زایل شود و آب سرخ
باند دلیل آن بود که جکر کرم است یا اندر جکر آماسی است واکر باد در و سر آب
سرخ و غلیظ بود نشان غلبه خون بود ۰ واکر با ضعیفی معده و خارش اندامها
آب سرخ باشد و رقیق دلیل یرقان و علبه صفرا باشد ۰ واکر اندر تبها که از رنج
تولد کند آب سرخ و رقیق باشد پس علیظ شود و ثفل اندک باشد و رسوب
نکند یعنی اندر بن شیشه نشیند و با آن صداع باشد دلیل آن باشد که بیماری
دراز کردد و از بهر انکه نخست رقیق باشد پس علیظ شود دلیل آغاز نضج
باشد بدین سبب امید سلامت باشد و از بهر انکه رسوب میکند نشان آن
باشد که اندر نضج تقصیری هست بدین سبب بیماری دراز کردد و از بهر انکه
سبب بیماری رنج و تعب بوده باشد اگر بحران کند بعرق کند ۰ واکر آب سرخ

از

از سرخی بسیاهی زند و نختی بسبزی کراید دلیل ابتدای یرقان باشد از بهر انکه
بول چنین علامت آن بود که کذرها که صفرا اندر آن بکذرد بسته شده است
وان بول جامه را رکین کند ۰ و هر بول که جز بول خداوند یرقان باشد جامه را
بدان حال رکین نکند ۰ واکر اندر یرقان مدتی آب سرخ و صافی باشد دلیل
آن باشد که سده قویست و خطر باشد که باستسقا کشد ۰ واکر آب خداوند درد
پسر زرسرخ کردد نشان سلامت باشد ۰ واکر مردم آب ناکاه خون تازه کرد
دلیل آن بود که اندر کرده او ناکاه رکی کشاده یا شکافته شده و انچه از موضع بالا تر
آید خون تازه نباشد و ناکاه نباشد لکن بتدریج پدید آید و متغیر باشد ۰ واکر خداوند
تقطیر بول اندر زیر حوالی ناف و حوالی زهار المی یابد و آب او خون تازه شود
دلیل آن بود که اندر مثانه و حوالی آن ریشست ۰ و بسیار باشد که بسبب دویدن
سخت یا بسبب افتادن از جایی آب مردم خون کردد ۰ واکر آب با خون و
با خلط غلیظ امیخته باشد و اندر سخشه زود اخلاط از آب جدا کردد و بیمار لاغر و
بدحال میشود دلیل آن باشد که منفذهای کرده فراخ شده است ۰ و آب
سخت سرخ اندر استسقا سخت بد باشد و از آن کم رهند ۰ و امان تبهای سرخی
آب اندر معلوم کردن روز بحران آنست که اگر روز چهارم سرخ شود روز
هفتم بحران کند و اگر روز هفتم سرخ شود روز چهاردهم بحران کند و اگر روز یازده هم
یا چهاردهم سرخ شود بحران روز هفدهم یا بیستم کند و اگر اندر بیستم سرخ
شود بحران از پس چهل روز کند والله اعلم باب سیزدهم اندر شناختن

حالهای تن مردم از سیاهی آب • اسباب سیاهی آب چهار است
یکی غایت حرارت و سوختن ماده دوم سردی علت سوم فرو مردن حرارت
غریزی چهارم بحران و دفع اخلاط سوداوی • اما آنچه سبب آن غایت
حرارت و سوختن ماده باشد از پس تبهای سوزان سیاه شود و نخست
زرد بوده باشد یا سرخ و ثفل آن مستوی و املس نباشد لکن پراکنده باشد و
سیاهی او نخست سیاه نباشد لکن بسرخی و ارغوانی زند • و آنچه سبب آن
غایت سردی علت باشد نخست سبز بوده باشد یا سپید یا رنگی گرفته بی
رونق و ثفل آن اندک و بهم باز آمده باشد و بدان ماند که خشک یا فسرده
و سیاهی آن خالص باشد و فرق دیگر آنست که آنچه از غایت سردی سیاه
شود هیچ بوی ندارد و اگر باشد سخت ضعیف باشد و آنچه از غایت گرمی و
سوختگی سیاه شود بوی او تیز و ناخوش باشد • و آنچه سبب فرو مردن حرارت
غریزی باشد اندر بیمار هیچ قوت نمانده باشد • و آنچه سبب بحران باشد اندر
آخر تبهای سوداوی و علت سپرز و درد پشت و کمرگاه و گرده و رحم و جز آن
طمث باشد و قوام آن بغلیظی گراید و بیمار بهتر شود و راحت یابد • و بباید
دانست که اندر بولهای سیاه بدتر آن باشد که در سیاهی بماند و همچنین
اگر بول سیاه بود و رسوب هم سیاه بود سخت بد باشد و آنچه رسوب
آن سیاه نباشد بهتر از آن باشد و رسوب سیاه معلق امیدوارتر از آن
باشد که اندر بن نشسته باشد و آنچه بر سر آب ایستد امیدوارتر از معلق باشد

از

از بهر آنکه رسوب سیاه ضد رسوب نیکست و احوال و قرارگاه این ضد
احوال و قرارگاه آن باید پس چنانکه رسوب نیک آنچه در بن نشسته باشد
امیدوارتر از معلق باشد و معلق امیدوارتر از آن باشد که بر سر آب ایستد
رسوب سیاه برخلاف این باشد • محمد زکریا میگوید بسیار خلق را دیدم
که یکروز یا دو روز بول ایشان سیاه بود و پس نیکو شد و بدان از بیماری
خلاص یافتند و هرگاه که بول او در سیاهی بماند یا رنگی ناخوشتر شود تا مانند
آن که اندر زهره باشد یا زرد و غلیظ شده یا خون شده همه هلاک شدند و هر
چند بول سیاه اندکتر باشد حال بیمار بتر باشد خاصه اندر بیماریهای حاده
از بهر آنکه دلیل نیستی رطوبت باشد و همچنین هر چند غلیظتر باشد بتر باشد
و اگر با آن قوه ضعیف باشد زود هلاک شود و بول سیاه بدتر از همه آن باشد
که در ابتدای بیماری پدید آید و آنچه در آخر بیماری باشد بشیر بعمل بحران
باشد • و بباید دانست که هرگاه که در امراض حاده بر سر بول سیاه ثفلی باشد
همچون ابری سرخ دلیل آن باشد که اندر دماغ آماسی است گرم و بیمار زود
هلاک شود و اگر در امراض حاده ثفل معلق باشد و بوی آن تیز و قوام آن
لطیف باشد دلیل درد سر و هذیان باشد از بهر آنکه ثفل معلق است ممکن باشد
که ماده بر دماغ شود و بعرق یا برعاف بتحلیل افتد • و هرگاه که بول جدا افتد و
و عرق الغشا بسیار و سیاه شود و بوی آن تیز نباشد سخت بد باشد از بهر
آنکه هرگاه بوی بول تیز باشد دلیل نقصان حرارت بود و اندرین حال دلیل

اب ح

غریزی ه آن باشد که حرارت مقهور است و نهمت رفته و عرق اندرین حال
دلیل آن بود که طبیعت مقهور است از بهر آنکه عرق تحلیل است و اندرین
حال تحلیل حاجت نیست پس سبب عرق جز ضعف و مقهوری قوت نیست
• و هرگاه در تب محرقه بول سیاه و لطیف باشد و ثفل او پراکنده و معلق
باشد و بیمار را خواب نیاید و گوش او کر شود دلیل آن باشد که خون از بینی
گشاده شود از بهر آنکه تب محرقه از خون باشد و سیاهی بول نشان قوه حرارت
و سوختگی ماده باشد و ثفل پراکنده و معلق دلیل اضطراب و بر شدن ماده
باشد بر دماغ و بیخوابی و کری را سبب هم اضطراب و بر شدن ماده باشد بر دماغ
و خون از بینی گشادن از بهر آن بود که طبیعت ماده را بسوی نزدیکترین راهی
دفع کند و چون ماده بر شونده است راه نزدیکتر مجرای بینی است • هرگاه
که بول سیاه و رقیق باشد پس اشقر شود و غلیظ و از آن راحتی نیابد دلیل
آن بود که اندر جگر سده یا خراجی است از بهر آنکه بگردیدن آب از آن صفت
بدین صفت دلیل نقصان حرارت غریب بود و دلیل نضج بود و از پس نضج
نقصان ه و از پس حرارت غریب باید که بیمار راحت یابد پس چون هیچ راحت نیابد
دلیل آنست که اندر تن فضله ایست غلیظ و فضله غلیظ سبب سده باشد
و اگر این فضله تیز باشد خراج گردد • و بول سیاه اندر ذات الجنب و ضیق النفس
درازی ه دلیل مرگست • و بول رقیق که بسیاهی زند دلیل بیماری باشد • محمد زکریا
میگوید که دلیل بد حالی از بهر آنست که رقیقی دلیل خامی باشد و سیاهی

دلیل

دلیل نقصان حرارت غریزی • و هرگاه که در یرقان بول از سرخی بسیاهی
زند و غلیظ و تیره باشد بیمار زود درست شود از بهر آنکه دلیل آن بود که سده
گشاده شده است و اخلاط با آب میرود • و هرگاه بول خداوند سپرز سیاه
و رقیق باشد با سرخ و رقیق بود و ثفل او اندک باشد سخت بد باشد از بهر آنکه
سرخی نشان حرارت باشد و سیاهی نشان سوختگی بود با ایشان ضعف
قوه و هزیمت او و رقیقی و کم ثفلی نشان سده باشد • روفس میگوید بول سیاه
اندر بیماریهای گرده و بیماریهایی که از اخلاط غلیظ تولد کند نیک باشد و اندر
امراض حاده بد باشد • خواجه ابو علی سینا رحمه الله گوید هرگاه حرارت غالب باشد
بول سیاه بد باشد و اندر علتهای گرده و مثانه نیز بد باشد و هرگاه اندر علتهای
گرده و مثانه بول سیاه باشد و بیمار کهل یا پیر بود بد باشد از بهر آنکه سیاهی
بول درین علت دلیل غلبه حرارت بود و کهل را و پیر را حرارت اصلی کمتر باشد
بدین سبب این جایگاه بول سیاه دلیل حرارت غریب باشد و حرارت
غریب بد باشد • و همچنین روفس گوید هرگاه که بول تندرست مدتی سیاه
باشد دلیل آن بود که اندر گرده سنگ تولد خواهد • و بول زنان بسبب آمیختن گرده ه
طمث با آب سیاه گردد و هرگاه که سیاهی بول ایشان نه بدین سبب باشد
سخت بد باشد • و بول نفسا اندر بیشتر حالها سیاه باشد و بدان ماند که با مداد
آمیخته است و آن بد نباشد • و باید دانست که بدترین آبی از مردان و زنان
آب سیاه است • و بول طبیعی کودکان غلیظ و سفید باشد و بول جوان

زرد باشد و هر چه برخلاف طبیعت باشد بد باشد و بول سیاه و زنگاری
از پس تعب دلیل آن باشد که بسبب تعب رطوبت خرج شده است
و حرارت غلبه کرده و بیم تشنج باشد و هر گاه که حرارت قوی باشد دلیل سیاه
باشد و اگر سخت قوی بود زنگاری باشد **باب چهاردهم** از
گفتار پنجم از کتاب دوم اندر شناختن حالهای تن مردم از آبهای مختلف و
رنگهای مرکب رنگهای مرکب آنچه ظاهرترست دوازده است یکی سبز سِت
دوم آسمانگون سیوم زیتی چهارم پیلگون پنجم نیلگون ششم لعلگون هفتم در نسخه اخری عودی
آنکه همچون شیر باشد هشتم زنگاری نهم ارغوانی دهم ازرق یازدهم آنکه برنگ
١ شراب بد باشد دوازدهم آنکه برنگ گوداب باشد اما رنگ سبز نشان آن باشد
که بیماری از ترکیب سودا و بلغم است از بهر آنکه سبزی از ترکیب اجزاء آب و
زمین تولد کند و جمله بول سبز مقدمه بول سیاه باشد و نشان بدتری بود
و گفته اند بول سبز دلیل جذام باشد و هر گاه که بول کودکان سبز باشد نشان
٢ تشنج باشد و بکشد و بول آسمانگون دلیل آن باشد که او را زهر داده اند و
اگر اندر بول ثفلی باشد امید خلاص توان داشت و اگر ثفلی نباشد دلیل هلاک
٣ باشد و رسوب آسمانگون دلیل غلبه سردی باشد و بول زیتی که برنگ روغن
زیت باشد دلیل اختلاط عقل و خطر مرگ باشد از بهر آنکه دلیل آن باشد که
بیمار بسبب سوزانی تب همی گدازد و دماغ او خشک همی شود بسبب آن
گداز تن و آن اندر تبهای محرقه باشد و رسوب که برنگ روغن زیت باشد

نشان

نشان بیماری سل باشد و هم دلیل گداز تن باشد و چربی که بر سر آب باشد دلیل
گداختن پیه گرده باشد یا گداختن پیه همه تن و اندر گداختن پیه گرده چربی بسیار
باشد و ناگاه پدید آید و نشانهای حرارت گرده با آن بود و اندر گداختن پیه همه
تن چربی اندک باشد و اندک اندک پدید آید و نشانهای سوء المزاج گرم با آن باشد
و همچنین اگر بر سر بول روغنی اندک همچون خانه عنکبوت پدید آید دلیل گداختن
همین باشد و هر بول که اندر وی چربی باشد زیتی گویند و بول زیتی سه گونه باشد
یکی آنکه برنگ روغن زیت ماند و بقوام نماند و این اندر بیماری سل باشد خاصه
اندر اول بیماری دوم آنکه بقوام بروغن زیت ماند و برنگ نه سوم آنکه هم برنگ
و هم بقوام بروغن زیت ماند و این اندر بیماریهای گرده و آخر بیماری سل باشد
و از وجهی دیگر قسمتی کرده اند هم بسه نوع یکی آنکه اندر بن شیشه ثفلی چرب همچون
روغن زیت بسته باشد دوم آنکه بر سر آب روغن ایستاده باشد سوم آنکه اندر
شیشه همگی بول روغن باشد جالینوس اندر ابیذیمیا میگوید روغن بر سر بول
بسیار دیدم لکن آنکه همه روغن باشد ندیدم و نه نیز روغن اندر میان بول دیده ام
از بهر آنکه ممکن هست که روغن جز بر سر آب بیاشد و آنچه همگی بول برنگ و قوام
همچون روغن باشد و روغن نباشد از اینگونه بسیار دیده ام و از آن هیچ خوف
نباشد و بسیار باشد که آن بول که بر اینگونه باشد سودمند باشد از بهر آنکه نشان
نزدیکی نضج باشد و میگوید هر گاه بول چرب بینی اگر گمان بری که حال سست
بس دور نباشد لکن حکم کن که بیمار هلاک شود از بهر آنکه ممکن باشد که از گداختن

پیه باشد و این هلاک نکند که از اصل گوشت هلاک کند از بهر آنکه سخت قوی باشد
محمد زکریا میگوید بول چرب که از گداختن گوشت باشد آب او برنگ گوشت آبه
باشد و سخت گنده باشد و هلاک کند و هر گاه که بول از پس سیاهی زیتی شود
نشان بهتری و تحلیل بیماری باشد لکن بول زیتی اندر اول بیماری بد باشد
و هر گاه روز چهارم بول زیتی شود یا بول زیتی سیاهی رود بیمار روز ششم
بمیرد ۵ و بول سلگون که بتازی ادکن گویند هر گاه که اندر شوصه بول سلگون
باشد یا رنگ خون باشد و سوزنده بود سخت بد باشد از بهر آنکه نشان خامی و
افراط حرارت غریب باشد ۵ و سرخ لعلگون و این رنگ خوزا میگویند حکم
او همچون حکم سلگون است ۵ و بول نیلگون که بتازی بنفسجی گویند حکم او همچون حکم
سلگون باشد ۵ و بول که همچون شیر باشد سخت بد باشد و بکشد ۵ و بول زنگاری
نشان تشنج باشد ۵ و بول ارغوانی سخت بد باشد از بهر آنکه نشان سوختگی
صفرا و سودا باشد ۵ بول ازرق بول زن آبستن بود که با اول آبستنی به
ازرقی گراید و اندر آخر حمل بسرخی گراید و هر گاه که بول آبستن را بجنبانند
تیره شود نشان آخر آبستنی باشد و اگر تیره نشود هنوز اول آبستنی است ۵
بول برنگ شراب بد باشد یا رنگ نخوداب نشان آماس باشد و بسیار دیده
که بول زن آبستن برنگ شراب بد باشد یا رنگ نخوداب باشد و نیز اگر
کسی را در احشا آماس گرم بود و بول برنگ شراب بد باشد یا رنگ نخوداب
بد باشد و هم او میگوید بول مستسقی بیشتر بقوام چون کشکاب دیدم لکن بعضی

محمد زکریا میگوید

سرخ بودی و بعضی را سرخی کمتر بودی و میگوید مردی را چند روز ماء الجبن دادم
آب او نگر و چون ریم دیدم و هر گاه که هر چند روز آب رنگی دیگر دارد نشان
آن باشد که خلطها اندر تن گوناگون است

باب یازدهم

اندر شناختن
حالهای تن مردم از قوام بول ۵ قوام بول از دو گونه است یکی قوام راستینست
و از سه حال بیرون نباشد یا غلیظ باشد یا رقیق یا معتدل میان این و آن
دوم قوامی است که از آمیختن اجزا اخلاط پدید آید که با بول بیامیزد و تا بدان
سبب غلیظ نماید و این نیز از سه حال بیرون نباشد یا تیره باشد یا صافی یا آلوده
یا معتدل میان این و آن و فرق میان هر دو قوام در باب هشتم ازین
گفتار یاد کرده آمده است ۵ اما اسباب بول رقیق هشت است یکی ناگواریدن
و ناپختن ماده تنها چه اندر تندرستی و چه اندر بیماری دوم سده سیوم ضعیف
گرده و منفذهای او که مر آن سبب اخلاط که با آب آمیخته باشد بخویشتن نتواند
کشید یا اگر کشد دفع نتواند کرد چهارم آب خوردن بسیار پنجم مزاج سرد و خشک
ششم ضعیفی قوه حرارت غریزی و خامی ماده خاصه اندر امراض حاده هفتم
ضعیفی همه قوتها و عاجزی از تصرف آب تا بدان سبب آبی که خورده شود
همچنان بیرون آید هشتم تولد سنگ اندر گرده و مثانه و بباید دانست که
آب که اندر رگها بگذرد و همچنان رقیق و صافی بیرون آید حال آن همچون تخمه
معده باشد که اندر وی طعام نگوارد و هر گاه که آب صافی و سپید باشد و زود
بیرون آید علت سلس البول است و حال رگها اندرین علت همچون [illegible]

باشد اندر اسهال کبدی که از رقیق الامعا گویند و اندرین علت قوه ماسکه و ممیزه
هر دو ضعیف باشد یا باطل شده باشد و این دورترین بولی است از طریق
نضج و ازین گذشته بولی که هم خام باشد لیکن بیرون آمدن او بدان زودی
نباشد از بهر آنکه این جا قوه ممیزه ضعیف باشد تنها و در سلس البول ماسکه و
ممیزه هر دو ضعیف باشد و حال بیمار در خور حال قوه باشد • و از بول کودک
بدترین بولی صافی و رقیق باشد که همچون آب بیرون آید از بهر آنکه کودک را بول
طبیعی غلیظ باشد و اندر وی ثفل بسیار باشد بسبب بسیاری رطوبت خام
که اندر تن او تولد کند بسبب بسیار خوردن و بی ترتیب خوردن و هر چه از طبیعی
دور باشد سخت بد باشد و بالغ را نیز بول رقیق بد باشد خاصه اندر امراض
حاده و اگر مدتی همچنان رقیق بماند و هیچ نضج پدید نیاید و علامتهای دیگر نشان مه
همه علامت سلامت بود نشان آن باشد که اندر آخر بیماری خراجی اندر
حوالی جگر تولد کند از بهر آنکه بحران بیماریها که بنضج آن عبر باشد بخراج باشد و
آماسها از بهر آنکه ماده غلیظ باشد و قوه نیز بسبب درازی بیماری ضعیف شده باشد
ماده را دفع کلی نتواند کرد و اندر فرو سوی حجاب دفع کند و آماس کند یا خراج
باشد که بعضوی دیگر فروتر از حوالی جگر دفع کند و طبیبان بحرانها که بدین سان
باشد بحران انتقال گویند و همچنین هر گاه که مردم تندرست را مدتی بول
رقیق و صافی باشد و اندر عضوی المی یابد نشان آن باشد که اندر آن عضو
آماسی تولد کند خاصه اندر گرده و هر گاه که بول از آن حال بگردد و غلیظ شود

از

از آماس خلاص یابد پس اگر غلیظ شود و اندر تن گرانی همی یابد و ظاهر پوست
بخارد نشان آن باشد که بر ظاهر تن بثرهای بسیار پدید آید چون آبله و غیر آن
از بهر آنکه سبب گرانی تن ماده خام باشد و سبب خارش تیزی و سوزانی ماده
باشد و هر گاه که ماده نضج پذیرد و از راه بول بپالاید واجب کند که ماده بسوی
گرده میل کند و آماس تولد کند و بثرها چون آبله و گرد و غیر آن تولد کند و باشد
که بول رقیق اندر حال تندرستی نشان ضعیفی قوه و سردی مزاج باشد چون
حال پیران لیکن اندر بیماریها گاهی نشان خامی ماده باشد و گاهی نشان سده و
اندر امراض حاده نشان اختلاط عقل باشد چنانکه در بول سفید یاد کرده آمد
اما بول زرد و رقیق نشان آن باشد که قوه آغاز نضج کرده است و زردی اثر
نضج است و هنوز اندر قوام اثر نکرده است و اگر بر آن حال بماند و قوام
نگیرد و غلیظ نشود نشان آنست که نضج دیرتر خواهد بود و ایمن نشاید بود
که قوه چندان پای ندارد که نضج تمام شود و بدین سبب سخت بد باشد و خبر
دادن بول ناری رقیق از نضج پیش از خبر دادن بول زرد باشد لیکن وقت
اندر هر دو نشان خامی باشد • محمد زکریا میگوید بول زرد رقیق نشان خامی
باشد از بهر آنکه زردی از آمیختن اجزاء صفراوی باشد با آب نه از پختگی ماده
و اگر از پختگی ماده بودی با زردی قوام بودی پس باید که طبیب پختگی ماده
از قوام معتدل جوید نه از رنگ زرد از بهر آنکه قوام غلیظ و رقیق هر دو
نشان خامی باشد یعنی که پختگی خلط غلیظ آن باشد که رقیقتر شود و پختگی

خلط رقیق آن باشد که غلیظ شود پس نشان پختگی و تمام معتدل است نه رنگ و
چون سبب است که بول رقیق اگرچه زرد یا ناری باشد نشان خامی و ضعف
طبیعت باشد و هرگز ندیده اند که اندر برسام که بول رقیق و زرد بود بیمار خلاص
یافته باشد • و هم محمد زکریا گوید که اندر امراض حاده بیماری را که بول او اشقر
ناری رقیق باشد فصد نشاید کرد از بهر آنکه صفرا تیزتر و تب گرمتر شود و بیمار را
حاجت بفصد آن وقت باشد که بول سرخ و غلیظ باشد • و بول سرخ و رقیق از
مردم تندرست از سه حال خبر دهد یکی از کم خوردن طعام و شراب دوم رنج و
ریاضت سوم خشم • و از بیماری خبر دهد از بهر آنکه اندرون تن حرارتی بسیار است
چنانکه اندر تبهای عفن باشد و هرگاه که اندر بول رقیق اجزای پراکنده بینند زرد
و سرخ نشان حرارت قوی باشد که از رنجی تولد کرده است • و اگر ثفلی باشد بر شکل
سبوس و مثانه بسلامت باشد نشان بلغم سوخته باشد • محمد زکریا اندر کتاب
حاوی میگوید حکم نیست که بول سرخ رقیق باشد از بهر آنکه سرخی از خون باشد
و تا قوه هاضمه قوی نباشد خون تولد نکند و هرگاه که قوه هاضمه قوی باشد و کار
خویش تمام کند بول غلیظ شود چنانکه یاد کرده آمد که پختگی خلط رقیق آن باشد
که غلیظ شود • و حکم نیست که بول سیاه رقیق شود از بهر آنکه از آمیختن اجزای
سودا باشد با بول یا از باطل شدن حرارت یا از افراط حرارت که اخلاط را
بسوزد و این هر سه سبب غلیظی آب باشد • و هرگاه که با درد شراسیف یعنی
درد سر پهلوها بول همچون آب باشد نشان آن باشد که اندر تن رطوبت بسیار است

وهرگاه

و هرگاه که آمدن بول رقیق نه اندر وقت عادت باشد نشان آن باشد که درد
سر است و درد چشم و ضیق النفس و درد شقیقه‌ها و درد سفتها و سفت بهر
من دوش را گویند و بتازی منکب گویند • و هرگاه که بول گاهی صافی باشد
و گاهی تیره بیماری سخت دراز و خطرناک باشد از بهر آنکه نشان آن باشد که
خلطها بعضی پخته میشود و بعضی نه و طبیعت اندر مجاهده است و بر علت
مستولی نیست • و هرگاه که اندر بیماری یا از پس بحران بول رقیق باشد نشان
نکس باشد • و هرگاه که از پس آنکه اندر بول اثر پختگی پدید آید رقیق شود و مدتی بر آن
حال بماند و اندر بیماری بهتری پدید نباشد نشان آن باشد که بیماری یکنوع
نیست • هرگاه که بول رقیق سیاهی زند نشان درازی بیماری باشد از
بهر آنکه رقت نشان خامی باشد و سیاهی نشان بدحالی • و هرگاه که اندر
تبهای حاده بول رقیق و سیاه باشد و قطره قطره زود زود آید نشان ها لیست
• و اگر با درد سر و درد گردن باشد نشان اختلاط عقل باشد از بهر آنکه رقت بول
با درد سر نشان آن باشد که ماده بر دماغ میشود ولکن خطر کمتر باشد از بهر آنکه نعوظ
پالودن ماده باشد و حال زنان اندر چنین حال بهتر باشد از بهر آنکه ایشان را
عادت رفته است که ماده تبهای بیماریهای ایشان از راه بول و طمث پالوده
شود • محمد زکریا اندر کتاب حاوی همی آرد که حکم نیست که بول سیاه
و سرخ رقیق باشد و اگر رقیق باشد تامل باید کرد که آن رنگ را جز از بیماری
سببی دیگر باشد چون خضاب نهادن یا خوردن زعفران و آنگاه یا خیار چنبر

• وهرگاه که بول رقیق برنگ ارزیز باشد سخت بد باشد خاصه اگر فزون از
آبی باشد که بیمار خورده باشد اندر عضوی المی باشد یا نه اندر وقت عادت آید •
وبول رقیق که برنگ نیکو باشد بد نباشد مگر نشان آن باشد که بیماری دراز
کشد • وبول رقیق همچون آب که با آن درد کمرگاه باشد و اندر ساقهای پای
ضعیفی نشان آن باشد که اندر گرده آماسی بود صلب • وهرگاه که بول از اول
بیماری تا روز غاز دهم رقیق باشد نشان درازی بیماری باشد وهرگاه که روز
هفدهم رقیق شود نشان آن باشد که اگر روز بیستم بحران کند تمام کند • وهرگاه
که مردم اندر حواس گرانی نمی یابد و شهوت طعام و شراب باشد و بول رقیق
و بسیار باشد دلیل خیر باشد از بهر آنکه گرانی و تکسر و سقوط شهوت طعام و شراب
نباشد و بول رقیق بی رسوب باشد از بهر آنکه رسوب اجزاء غلیظ و پخته باشد اندر بول رقیق هیچ رسوب نباشد
که از آب جدا شود و اندر بول رقیق هیچ جزو غلیظ و پخته نباشد پس رسوب
اندر بول رقیق هیچ چشم نباید داشت • واما اسباب بول غلیظ ده است
• یکی پخته شدن ماده • دوم حرارتی که اندر ماده غلیظ اثر کند و او را بپزاند • سوم بحران
و دفع فضله و پاک شدن تن • چهارم پخته شدن آماسی یا ریشی که اندر حوالی آلات
بول باشد • پنجم ضعیفی قوه و باطل شدن حرارت • ششم کوشیدن طبیعت
با ماده و اضطراب که اندر تن پدید آید بسبب آن • هفتم گداز تن • هشتم
بسیاری غذا و ریاضت ناکردن • نهم گشادن سده • دهم تولد سنگ اندر گرده
و مثانه • اما آنچه سبب آن پخته شدن ماده باشد نشان توانایی قوه و دفع

ماده

ماده باشد و بهتر آن باشد که یکبار مقداری بسیار نامعتدل بیاید و بقوام
معتدل باشد و بیمار بر عقب آن راحت یابد و آنچه اندک آید دلیل ضعف قوه
و بسیاری خلط باشد و سودمند آن بود که نخست رقیق بوده باشد پس غلیظ
شود • واما آنچه از اول غلیظ و بارسوب بود سودمند نبود از بهر آنکه قوام آن
از تیرگی باشد نه قوام راستینی باشد و مقدار نیز بسیار نباشد و این تیرگی
دلیل بسیاری ماده باشد و دلیل آنکه ماده اندر طریق نضج است لیکن تمامی
هنوز نضج نیافته است و مثال تیرگی بول همچون شیره انگور باشد که اندر جوش تیرگی صح
آید از بهر آنکه جوشیدن شیره طریق پختن و کمال رسیدن اوست چنین که
چون تمام پخته شود از جوش بایستد و تیرگی از آن جدا شود و بادها از وی برود
و اندر آن قوامی معتدل پدید آید پس بول غلیظ از آنجا که دلیل آنست که
ماده اندر طریق نضج است دلیل خیر باشد و از آنجا که نیم خام است بد باشد و
اعتماد بر حال بیمار باشد و اگر با غلیظی بول حال بیمار بهتر میشود سبب غلیظی
آثار نضج است و اگر هیچ بهتری پدید نیاید سبب غلیظی بسیاری ماده و ضعف
قوت است و نضج تمام دیر خواهد بود یا نخواهد بود • و آنچه سبب آن حرارت عظیم
باشد که اندر ماده غلیظ اثر کند چنان باشد که بقراط میگوید من کان بوله خاثرا
مثل بول الحمیر ففیه صداع حاضر او سیحدث هر کرا بول غلیظ و تیره باشد
همچون بول خر نشان آن بود که ویرا دردسر است یا خواهد بود جالینوس میگوید
این از بهر آنست که هرگاه که حرارتی عظیم اندر ماده غلیظ اثر کند اندر تن بادها

غلیظه

و بخارها تولد کند و بر دماغ بر شود و دوار و سر آرد ه و بول تیره که از پس یک ساعت صافی نشود او رسوب نکند نشان حرارتی عظیم و غریب باشد که ماده را نجوشانیده است و نشان بسیاری ماده باشد و عاجزی طبیعت از پزانیدن آن ه و آنچه سبب آن بحران باشد اگر ماده غلیظ اندر وقت بحران تیره شود نشان آن باشد که بحران بد خواهد بود از بهر آنکه دلیل کند که اضطرابی هست و طبیعت اندر مجاهده است و بعضی نیک نمیتواند کرد و خطر آن باشد که عاجز گردد و هر گاه که اندر ابتدای بیماری تیره باشد و پیش از وقت بحران صافی شود نشان غلیظی و خامی ماده باشد که آنچه رقیق و صافی است جدا آید و غلیظ اندر تن بماند و هر گاه که اندر تبهای لازم که از غلبه خون بود و بول غلیظ شود از پس آنکه رقیق بوده نشان آن بود که اندر وقت بحران عرق بسیار کند و اگر اندر تبهای محرقه بول بدین صفت باشد نشان آن بود که اندر حوالی دل یا اندر حوالی جگر آماسیست و هر گاه که از پس اختلاط عقل بول تیره و غلیظ و ناخوشبوی گردد اختلاط عقل بدان زایل گردد و هر گاه که اندر تبهای لازم بول اندر روز بیستم غلیظ و سرخ شود نشان آن بود که بحران نخواهد بود و آنچه باشد از پس چهل روز بود و هر گاه که اندر وقت بحران اندر بیماریهای سوداوی چون ورم سپرز و تبهای مختلط بول تیره شود و اجزاء اخلاط با بول آمیخته باشد نشان دفع طبیعت باشد و بول غلیظ اندر علت فالج بحران فالج باشد و تن بدان پاک شود و فالج گشاده شود و فرق میان خلط خام و نرم آنست که ریم گنده باشد و خلط خام گنده نباشد ه و آنچه سبب آن بجستن

اماس

آماس سرو گرده و ریش باشد از حالهای گذشته و از اجزای غریب که با بول همی آید و از بوی بول معلوم توان کرد که آماس یا قرحه اندر کدام عضو است و حالهای گذشته چنان باشد که پیش از آن علامتهای آماس یا علامتهای قرحه بوده باشد چون تب و درد و گرانی و مانند آن هر گاه که نخست چون غشاوه گوشت باشد آماس یا قرحه اندر جانب محدب جگر باشد و اگر اجابت طبع چون غساله بوده آماس اندر جانب معده بوده و هر گاه که نخست ضیق النفس یا سرفه خشک یا اندر سینه دردی خلنده بوده پس بول تیره شود علت ذات الجنب باشد

تره سود

و قرحه سر اندر شریان بزرگ گشاده باشد و اگر رسوب و ریم نشان بحکی ازد سلامت باشد و هر گاه که بول با غلیظی و تیرگی بسیاهی زند و اندر پهلوی چپ المی باشد آماس اندر سپرز باشد و بر این قیاس جای الم نگاه باید کرد اگر الم سوی ناف باشد اندر معده باشد و بیشتر اندر جگر باشد و اگر الم فرو سوی ناف باشد اندر حوالی مثانه بود و اگر الم اندر تهیگاه و کمرگاه باشد آماس اندر گرده باشد ه و آنچه سبب آن ضعیفی قوه و باطل شدن حرارت باشد اگر چه حرارت تب ساکن گردد حال بیمار بدتر شود و مقدار بول اندک باشد و رسوب آن ناهموار و مجهول و فسرده باشد ه و آنچه سبب آن اضطراب و مجاهده طبیعت باشد تب گرمتر شود و مقدار بول بیشتر باشد ه و آنچه سبب آن گداز تن باشد رسوب رنگ آن غضروف دارد که میگداز و دشوار بود که اندر امراض حاده بیمار اندر گداز تن افتد و علامت آن آنست که بول اندر

پس یکباعث بعسر و غلیظ گردد ◦ و آنچه سبب آن بسیاری غذا بود و دور یا صنعت
ناکردن بول چون ریم باشد یا همچون زرداب و آن نیک باشد از بهر آنکه فضله
خام میالاید و تن پاک میشود ◦ و آنچه سبب آن کشاده شدن سده باشد
از پس آن راحت و سبکی پدید آید و باشد که رسوب او بریم ماند ◦ و آنچه سبب
آن تولد سنگ و ریگ باشد رسوب بسیار کند و اندر پیشگاه و حوالی زهار
گرانی باشد و اگر گرانی اندر پیشگاه باشد و الم بران و ساق فرود میآید سنگ و
ریگ اندر گرده باشد و اگر بن قضیب همی خارد یا درد کند و اندر زهار گرانی
باشد سنگ اندر زهار بود و بباید دانست که بول تیره از سه حال بیرون نباشد
یا تیره بیرون آید و زود صافی شود یا تیره بیرون آید و همچنان تیره بماند یا صافی
بیرون آید پس تیره شود آنچه تیره بیرون آید و زود صافی شود نشان آن بود
که هنوز اضطرابی است لیکن امیدوارست که زود زایل شود و آنچه همچنان
تیره بماند نشان بدی حال و صعبی اضطراب باشد و آنچه صافی بیرون آید
پس تیره شود نشان آن باشد که علت هنوز حرکت تمام نکرده است و اضطراب
قوی‌تر خواهد شد و علت حرکت زیاده خواهد کرد و بیماری دراز خواهد بود و باشد
نیز که نشان آن باشد که خداوند بول دیوانه خواهد شد و اندر آن دیر خواهد ماند
و بول رقیق و روشن که همچون آب بیرون آید و تیره نشود از این هر سه بتر
باشد از بهر آنکه آنچه تیره بیرون آید اندر طریق نضج است و آنچه روشن بیرون
آید و تیره شود نزدیک است که اندر طریق نضج آید و آنچه روشن بیرون آید و رسوب

نکند

کمرگاه و

نکند و تیره نشود از طریق نضج سخت دور باشد و نشان ضعیفی و عاجزی طبیعت
باشد و بول سپید و غلیظ نشان بسیاری رطوبت خام باشد و بول سرخ و غلیظ
نشان غلبه خون و تبهای لازم باشد و بول سیاه از دو حال خبر دهد یکی آنکه
اخلاط تباه شده باشد دوم آنکه تن از ماده سوداوی پاک میشود چنانکه در آخر
تبهای ربع و دیگر بیماریهای سوداوی و بول غلیظ و اندک اندر تبهای محرقه
باشد خاصه اگر طبع نرم باشد و بول سرخ و غلیظ با درد معده و خارش اندامها
دلیل یرقان و بسیاری صفرا باشد بول تیره همچون بول خر دلیل آن کند
که اخلاط تباه شده است بول غلیظ و سرخ اندر تبهای لازم دلیل خامی
علت باشد و هر گاه با درد گرده بول تیره و زنج باشد همچون سریشم پخته دلیل
خامی و دلیل آن باشد که علت زیاده خواهد شد و هر گاه اندر تب چهارم که
بتازی ربع گویند بول غلیظ و اندروی ثفل پراکنده باشد علامت خیر باشد
از بهر آنکه غلیظی ثفل از دفع طبیعت باشد و پراکندگی ثفل از بهر آن باشد که ماده
بعضی پخته باشد و بعضی هنوز ناپخته و روی بتمامی دارد و هر گاه که بول غلیظ و
سرخ باشد و هم بر آن بماند دلیل آن باشد که اندر جگر آماسی است و هر گاه اندر
بیماریهای حاده بول تیره و گنده باشد و ضعیف بیرون آید دلیل سقوط قوه
باشد و خطرناک بود و هر گاه که بول تندرست غلیظ باشد و با آن کسری و صداعی
باشد مقدمه تب باشد و بسیار باشد که تب تولد نکند و تن بدان پاک شود

باب شانزدهم از گفتار پنجم از کتاب دوم اندر شناختن حالهای

تن مردم از بسیاری و اندکی بول • اسباب بسیاری بول دو گونه است
یکی که از تن مردم بر داشتن خلطهای بد از تن و فرق میان هر دو آنست که آنچه
که از تن باشد قوه را ضعیف کند و آنچه از بر داشتن خلطهای بد باشد هر
روز قوه زیاده شود • و هر گاه که بول بسیار باشد و عرق بسیار آید و تب ساکن
نشود بد باشد از بهر آنکه نشان کاهش رطوبت باشد و بیم تشنج خشک باشد •
بسیاری بول که با وی تشنجی نباشد دلیل بسیاری بلغم باشد و دلیل بر داشتن
تن از آن • و هر گاه که مردم قولنجی را بول بسیار آید و غلیظ باشد و بآسانی بیرون
آید از قولنج ایمن گردد • و هر گاه که بول مردم متنعم و کم رنج بسیار باشد و رنگین
سود مند باشد خاصه بول خداوند سپرز و خداوند نقرس و موی خاصه اگر اندر
وی رسوب لزج و بسیار باشد • و هر گاه که اندک و سپید باشد بد بود و بیم استسقا
باشد • و هر بولی که در رنگ باشد هر چند بیشتر آید بهتر باشد • و هر گاه که اندر تبهای
حاده گاهی بول بیشتر باشد و گاهی کمتر و گاهی باز ایستد دلیل بسیاری و غلیظی
و خامی ماده باشد و دلیل مجاهدت طبیعت و درازی بیماری • و تقطیر بول
اندر بیماریهای حاده خاصه که [illegible] بیرون آید سخت بد باشد و دلیل آن
باشد که اندر دماغ و عصبها آفتی است و دلیل اختلاط عقل باشد • و اگر
تب ساکن باشد و نشانها همه نشان سلامت باشد دلیل خون آمدن از
بینی باشد • و بول اندک دلیل ضعف قوه باشد • و بول اندک و سیاه با
ورزش و سرد کردن اندر حمیات حاده که ضعف بیرون آید دلیل سوختن اخلاط

وکم

وکم شدن رطوبت باشد و بیم اختلاط عقل باشد و اندرین باب حال زنان
بهتر باشد چنانکه اندر باب چهاردهم یاد کرده آمد • و هر گاه که بول کمتر از آب
باشد که خورده شود دلیل تحلیل بسیار یا دلیل استسقا باشد • و هر گاه که اندر
تبهای لازم بول اندک باشد و اندر یک گاه گرانی و اندر ساق پای ضعیفی باشد
دلیل آن باشد که اندر گرده آماسی صلب است • و بول اندک و غلیظ اندر تبهای
محرقه بد باشد خاصه اگر طبع نرم باشد • و بول اندک و رقیق اندر تبهای حاده
دلیل اختلاط عقل باشد • و بول اندک و سرخ دلیل درازی بیماری
باشد • و بول اندک و سرخ و رقیق اندر حمیات حاده بد باشد خاصه اگر اندر
وی رسوب زرد باشد از بهر آنکه دلیل خامی و غلبه صفرا باشد • و هر گاه اندر یرقان
بول اندک و سرخ و رقیق باشد دلیل سده‌ای قوی باشد اندر جگر و خطر باشد که
از یرقان با استسقا ادا کند • و بول خداوند اسهال و عرق [illegible] اندک باشد

باب هفدهم اندر شناختن حالهای تن مردم از کفک بول • سبب
تولد کفک اندر بول غلبه بادها باشد اندر تن خاصه که لختی باد با آب بیرون
آید • و اندر بول اصحاب تمدد و اصحاب استسقای طبلی کفک بسیار بود
• و هر گاه که بول زرد باشد یا سیاه و کفک هم رنگ بول باشد دلیل یرقان
باشد • و بزرگی قبه‌های کفک دلیل لزجی خلط باشد و دلیل سردی باشد • و بسیاری
کفک دلیل بسیاری نفخ و خامی خلط باشد • و هر گاه که کفک بول همچون کفک
باشد و سپیدی بول بزردی زند علت اندر شش باشد • و هر گاه که کفک

بول همچون کعک در یا باشد و بول سرخ بود دلیل غلبه سودا و دیوانگی باشد **باب**
هژدهم اندر شناختن رسوب ‌ رسوب را استینی ثفلی باشد که
اندر بن شیشه نشیند لیکن عادت طبیبان آنست که هر ثفلی را که اندر بول
باشد و با بول آمیخته نباشد اگرچه اندر بن شیشه نشسته نباشد ازار رسوب
گویند و بعضی بر سبیل الحقیقت رسوب انرا گویند که اندر بن شیشه باشد و انچه بر
سر بول بایستد سحابه گویند و غمامه نیز گویند و طافی نیز گویند و اگر سخت رقیق و
لطیف باشد ضباب گویند و انچه اندر میان آب چون آویخته باشد معلق
گویند ‌ و بباید دانست که تولد رسوب همچون تولد ریم است از دو وجه یکی
انکه ازان وجه که رسوب چیزیست میان چیزهای طبیعی که اندر تن مردم تولد
کند چون شیر و منی و چیزهای ناطبیعی چون ریم و زرداب کنده و از بهرانکه رسوب
چیزیست که طبیعت کوشیده است که آنرا پزاند و خون گرداند و بدان سبب
لختی از حال بگشته است و تمام نشده است لیکن ناطبیعی محض نیست و دوم ازان
وجه که اخلاطی که اندر عروق تباه گردد و عفن شود تباه گشتن ان همچون تباه
گشتن ماده ریشها و آماسها باشد و همچنانکه اندر ریش ریم سپید و هموار که
کنده نباشد نشان قوه طبیعت و پختن ماده ریش باشد رسوب سپید و هموار
نیز نشان قوه طبیعت و پختن ماده بیماری باشد و همچنانکه میان ریم سپید
و هموار و ریم کنده و ناهموار درجتها بسیارست میان رسوب سپید
و پخته و هموار و رسوب تباه و کنده و ناهموار درجتها بسیارست و بدین

یکی

رسوب بالضم ... و در ... فعول ... فعد ... هو ما یرسب ... الا ... اذا ... کل ... فی الطب الرسوب ... جوهر اغلظ من المائیة ... الثخن ... ثعلق ... وطفا ... و ... اشارة الا ان الرسوب ... المنحی لان ... المعنی ... الغلیظ ... هذا الاسم ... الفضل ... المرسب فی اسفل القاروره ... واما المتعلق ... و ... القاروره والطافی ... فی ... ذلک ... عرض ... فی الرسوب علم ... الذلک

یکی هر یک باندازه دوری و نزدیکی بدرجه پختگی و سپیدی و همواری باشد
و بدین سبب که رسوب نیک علامت ان باشد که ماده بیماری بپخته رسید و بهایت ی
بهایت رسید بینی که در ریشها آن روز صعبتر باشد که بهایت رسد و بهایت
ریش آن روز باشد که پخته میشود و چون پخته شد و سر گرد و ساکن شد بیماری هم
چنین باشد از بهرانکه صعبتر روزی از روزهای بیمار آن روز باشد که بیماری
بهایت رسد و چون بهایت رسد اگر قوت قوی باشد اندر حال اثر پختگی و
دست یافتن طبیعت بر علت اندر بول پدید آید و ان رسوب باشد از
بهرانکه رسوب فضله باشد که اگر در حال تندرستی بودی بایستی که آنرا تمام
پخته و گواریده و غذای تن کرده بودی و جالینوس از بهر این گفته است
الرسوب هو ما یعوت الطبیعة احالته یعنی رسوب فضله ایست که
از پختن طبیعت باز مانده است و طبیعت بپختن آن رسیده است
ان از بهر آن گفت که طبیعت بیمار ضعیف باشد و غذا را نتواند خون کرد
چنانکه باید و بدین سبب که بیمار را اندر سر لطیف فرمایند و از بهرانکه طبیعت
تندرست قوی باشد و طعام اندر تن او همه پخته و گواریده شود و جمله خون
گردد اندر بول او رسوب نباشد مگر اندر بول مردم فربه و متنعم و بسیار غذا
و کم ریاضت ممکن باشد که اندر بول شخصی چنین اندر حال تندرستی
رسوب باشد ‌ و بباید دانست که اندر تبهای لازم و تبهای حاده اعتماد
بر رسوب باید کرد و بر هیچ علامت دیگر از علامت پختگی اعتماد نشاید کرد

از بهر انکه هرگاه اندر بول بیمار رسوب نباشد علامت ناپختن ماده باشد همچنانکه
تا اندر ریش ریم سفید و هموار تولد نکند پخته نباشد و چون ماده بیماری پخته نباشد
حال او همچون ماده ریش باشد و چون پخته نشود اندر عروق بماند و تباه شود و
حرارت تباهی ان اندر عروق قوی گردد و بدل رسد و همچنانکه بسبب ناپختن
و بیرون ناکردن ریس موضع آن تباه گردد و مرده شود اندر بیماری نیز رسوب ناکردن
بول علامت مرگ قوه حیوانی باشد پس اندر تبهای لازم و تبهای حاده جز
بر رسوب خوب اعتماد نشاید کرد از بهر انکه ممکن بباشد که ماده پخته شود و رسوب
نکند همچنانکه ممکن نیست که ریش پخته شود و ریم نکند لیکن اندر بول مردم لاغر و مستان
غمامه جستن نباید داشت از بهر انکه بسیار بود که ماده در تن لاغر پخته شود و بیماری
زایل شود بی انکه رسوب کند و انچه باشد بیش از غمامه نباشد و لیکن غمامه سفید
و هموار و املس باید و اندر حال تندرستی غمامه نادر باشد ٥ و باید دانست
که غرض طبیب اندر تامل کردن اندر حال رسوب شناختن هفت حال بود
و نشانهای حالهای بیماری از ان هفت حال جوید یکی اندر جرم رسوب نگاه
کند دوم کمی و بیشی ان سیوم غلیظی و رقیقی آن چهارم رنگ ان پنجم قرار
آن در شیشه ششم وقت پدید آمدن ان هفتم چگونگی امیختن آن با آب

باب نوزدهم اندر شناختن فرق میان رسوب نیک و بد ٥

رسوب نیک آن باشد که نشان پختگی دارد و ان رسوبی باشد که اندر بن شیشه
ایستد و رنگ او سپید و قوام او هموار و املس و روی او رقیق باشد و هرگاه

که بجنبانند همچون مخروطی یا چون پراکنده بر آید و بجای باز شود و بهتر آن باشد
که چون مخروطی پیوسته بر اید و همچنان باز شود و این اندر وقت نضج فرض
حاده باشد و رسوب خام و غلیظ را اجزا بر هم نشسته باشد و چون بجنبانند
جمله پراکنده و اجزا از هم جدا شود و بماند و یکی نباشد از بهر انکه قوام او هموار نباشد
و دلیل ان باشد که اضطراب و بیماری فرو ان از قوه طبیعت ٥ و باید
دانست که همواری قوام رسوب دلیل قویست بر سلامت بیمار از بهر انکه
بسیار بولها دیده اند که رسوب سفید بوده است لیکن روی او درشت بوده
و قوام هموار نبوده است و بیمار هلاک شده است ٥ و بسیار بولها دیده اند که در رسوب
آن سرخ یا زرد بوده است و لیکن املس و هموار بوده و بیمار سلامت یافته است
از بهر انکه سپیدی باشد که نشان پختگی نباشد و قوام جز نشان پختگی نبود و در رسوبها
پس از سفید هم رنگ بول باشد و انچه هم رنگ بباشد سرخ بهتر باشد پس زرد پس
زنگی ٥ و رسوب بد را هر چند قوام ناهموارتر و اجزا مختلف تر بتر باشد و هر
چند قوام او بهتر باشد بلکه هموارتر باشد بدتر باشد و پیراکندگی رسوب نیک
نشان باد و ناگواریدن غذا باشد ٥ و فرق میان رسوب نیک و میان خلط
خام انست که رسوب سبک و لطیف باشد و خلط خام و غلیظ و گران
باشد و اجزای او بر هم نشسته باشد ٥ و رسوب نا طبیعی سیزده گونه است
یکی خراطینی دوم نخالتی سوم سویقی چهارم کرسنی پنجم لحمی
ششم دسمی هفتم مری هشتم مخاطی نهم شعری دهم رملی یازدهم علوی

[illegible]
بنابر این ... چهارده ... یازده است

دوازدهم دموی سیزدهم چون پارهای جگر که اخته است **باب بیستم**
اندر شناختن حالهای تن مردم از رسوبهای ناطبیعی خراطی همچون پارهای
پوست باشد و بزرگ و سرخ باشد یا سپید و بهر دو از آلتهای بول آید اما آنچه
سپید باشد از مثانه آید و سبب آن یا جرب مثانه باشد یا قرحه و آنچه سرخ باشد
از گرده آید و بعضی باشد که رنگ او تیره باشد یا ادکن باشد یعنی بلگون و همچون
ورم ماهی باشد و این رندش اندامهای اصلی باشد و هر این انواع رسوب
این باشد و خراطی سرخ یا سپید بسیار باشد که زیانکار نباشد لیکن گرده و مثانه
بدان پاک شود و بعضی گفته اند که دیدم مردمانی را که ذراریح داده بودند و در بول
ایشان پارهای پوست همی آمد همچون پوست نرم که در اندرون خایه مرغ باشد
واگر آن را بمالیدندی در آب حل شدی و رنگ آب از رنگ آن سرخ شدی
و خلاص یافتند و نخالی از خراطی کوچکتر باشد لیکن سطبرتر باشد و سپید باشد
و سبب آن جرب مثانه باشد و بعضی باشد که سبب آن رندش اعضاء
اصلی باشد و فرق میان هر دو آنست که سبب آن که جرب مثانه باشد گنده
باشد و اندرین صنف خارش همی باشد و باشد که نخست رنگ آید و باشد
و آنچه سبب رندش اعضای اصلی باشد ادکن باشد و قوه ضعیف و حرارت
غریب قوی باشد و هر چند اجزاء آن سطبرتر دلیل ضعف قوه و بسیاری حرارت
بود و که از بیش اندامها قویتر باشد کرسنی بزرگتر از نخالی باشد و سرخ باشد
یا از جگر آید یا از گرده و آنچه از جگر آید اندر شرح حالها از سرخی لسیاهی زند و آن

اجزاء

اجزاء سوخته باشد که از جگر همی آید یا خون باشد که اندر جگر سوخته باشد و نازک
بود و اگر بمالند اجزاء آن بآسانی از هم جدا شود و آنچه از گرده آید همچون گوشت
پارها باشد و از هم جدا نشود و از بهر اجزاء پارهای آن پیوسته تر باشد و بیشتر بزردی
گراید و نادر باشد که بسیاهی گراید و سبب سیاهی حرارتی عظیم باشد سویقی
بزرگتر از نخالی باشد و شکل پارهای آن مختلف باشد و سبب آن یا گداز چون
چون تازه یا گداز بن گوشت باشد و آنچه از گداز بیخ گوشت باشد پارهای آن
لختی بزرگتر و لختی خردتر باشد از برای آنکه اجزای گوشت آنچه نازکتر باشد نخست
آن گدازد و زرد آب شود و از قوه حرارت خشک شود همچون سویق یعنی
بست. و باید دانست که اجزاء تن مردم نخست پیهی گدازد که تنکتر و نازکتر باشد
پس پیهی که صلبتر باشد پس گوشتی که نازکتر و تر باشد پس گوشتی که صلبتر
باشد و رسوب سویقی آنچه سپید یا ادکن باشد رندش و گداز بن اعضای صلب
باشد و بادی پارهای پیس باشد که بتازی صفایح گویند این بتر از سویقی بود
و صفایح از جرب مثانه نیز باشد و فرق میان هر دو آنست که آنچه از جرب
مثانه باشد گنده باشد و آنچه سرخ باشد یا بسیاهی زند خون سوخته باشد که
اندر سپرز سوخته باشد از جمله که یاد کرده آمد معلوم شد که از این انواع سویقی و
صفایحی آنچه از گرده و مثانه باشد سخت بد باشد هر گاه که سویقی همچون
دانهای ارزن باشد سبب آن گداز بن رگها باشد و آنچه همچون سوهش
آهن باشد از گداز بیخ و رندش استخوان باشد و سپید بود یا اغبر. محذر کوید

میگوید من هرگز این رسوب ندیده ام و نزدیک من چنانست که خطا کرده
واین چون نباشد از بهر آنکه جوهر رگ و استخوان سخت تر از گوشت دل است
و اگر قوة حرارت بدان حد باشد که رگ را و استخوان را بگداز د گوشت دل
بگداختن اولیتر از هر دو باشد و چون حرارت بدان حد رسد که گوشت دل را
بگداز د مرگ بیمار پیش از گداختن گوشت دل باشد • جالینوس فاضل
میگوید هر بیماری که رسوب او سویقی باشد بیشتر هلاک شوند و آنچه سلامت
یابند بیماریهای دراز کشند و رسوب لحمی بیشتر از گرده باشد و گوشت رستنی
باشد و آنچه نه از گرده باشد گوشت رستنی نباشد از بهر آنکه گوشت اندامها
گداز ش کمتر پذیرد دیگر آنچه لطیفتر باشد و گرد واز بهر آن باشد که راه آن از آنجا
که جدا شود تا مجرای قضیب که بیرون آید دورست اندر راه که می آید میگرد د
و چون بمثانه رسد و بیرون آید گرد شده باشد رسوب دسمی یعنی چرب
نشان گداز ش پیه و فربهی و گداز ش گوشت باشد و گاه باشد که رنگ او
چون آب زرد باشد و اگر بسیار باشد واز آب جدا شود از حوالی گرده باشد
و اگر اندکتر باشد و با آب آمیخته باشد از اندامی دورتر آید رسوب مدی
ریم را انبازی مده گویند نشان سر کردن قرحه باشد خاصه اندر مجرای بول و
فرق میان ریم و رطوبت خام معلوم است از بهر آنکه ریم گنده باشد و با سانی
از هم جدا شود و بهم باز آید و بسیار بود که ریم با آب آمیخته نباشد و بدان
سبب رنگ آب سفید همچون شیر باشد و قوام او غلیظ باشد رسوب

مخاطی

مخاطی غلیظ و سپید باشد و بتازی رطوبت غلیظ را که از سر مجرای منی فرود
آید مخاط گویند و سبب رسوب مخاطی چهار گونه است یکی بسیاری خلط خام
اندر تن دوم رطوبت خامی که اندر مجرای بول باشد و طبیعت از او دفع کند
سوم سردی مزاج چهارم بحران عرق النسا و وجع المفاصل اما نشان بحران
آن باشد که بیمار از پس آن از آن علت راحتی یابد و بسیار باشد که رسوب
مخاطی لطیف باشد و پندارند که رسوبی خوبست و چنان نباشد مرد پس سبب
طبیب را تامل باید کرد تا هر چه از این نوع نه اندر وقت نضج مند بدان غره نشود
رسوب شعری بعضی سپید باشد و بعضی سرخ و تولد آن از رطوبتی باشد که
بدان شکل شده باشد و حرارت اندر آن اثر کرده بود و خشک گردانیده و
گفته اند که تولد آن اندر گرده باشد و اندر مجریهای تنگ و باریک و بسیار باشد
که درازی آن بدستی باشد و جالینوس میگوید از آن هیچ باک نباشد رسوب
رملی بعضی سرخ باشد و بعضی سپید و رمل بپارسی ریگ باشد و ریگ
اندر بول یا علامت تولد سنگ است اندر گرده و مثانه یا علامت ریزیدن
آن باشد آنچه سرخ باشد از گرده آید و آنچه سپید باشد از مثانه آید رسوب
رمادی دلالت کند بر سه چیز یکی بلغمی که مدتی اندر عضوی بماند و بسبب دیر
ماندن رنگ آن بگردد و اجزای آن همچون اجزای خاک از هم گسسته شود
دوم ریم که حال آن حال این بلغم باشد که یاد کرده آمد یا حرارتی از آن بسوزد
تا بدین حال شود رسوب دموی یعنی رسوبی که با خون باشد هر گاه که

وگفته اند که ریم چون تولد کند در گرده و مجریهای تنگ و باریک

رملی هی ما یظهر اشیاء منعقدة کالرمل

رمادی هی الذی یظهر فیه اجزاء صغار متفرقة لونها بین البیاض والزرقة الشبیهة بالرماد

خون با بول یک آمیخته باشد نشان ضعیفی جگر باشد و آنچه یک آمیخته نباشد
نشان جراحتی باشد اندر مجرای بول و اگر بول جدا آید و خون جدا نشان
آن بود که جراحت اندر مثانه است و اندر کتاب معالجات اندر باب
بول الدم شرح و علاج آن تمام گفته آید و هرگاه که اندر بول جدا و در سیر ز
پاره‌های خون بسته باشد سبز زاد و بدان پاک شود و بباید دانست که اندر علاج
مثانه خون بسیار نیاید از بهر آنکه رگهای مثانه سخت باریک است و اندک است
و رسوب که همچون پاره‌های خمیر باشد دلیل ضعیفی معده و ناگواریدن طعام
باشد و بسیار باشد که سبب آن بسیار خوردن شیر و پنیر باشد باب
بیست و یکم اندر شناختن حالهای تن مردم از بسیاری و اندکی رسوب
بسیاری رسوب که از پس نضج و از پس آنکه بول رقیق بوده دلیل زایل
شدن اخلاط علل و زود خلاص یافتن از بیماری باشد و هرگاه که اندر
اول بیماری و پیش از نضج رسوب بسیار و غلیظ باشد نشان غلیظی و
بسیاری ماده و درازی بیماری باشد لکن اگر رسوب سفید باشد امید وار
باشد و اگر سرخ باشد بیماری دراز تر باشد و اگر رنگی دیگر باشد بد و خطرناک
باشد و در بول زنان رسوب بیشتر بود و رسوب بسیار تر و بسیاری رسوب
اندر تبهای مزمن دلیل سلامت و دلیل پرداختن ماده بود و هرگاه که
رسوب اندک بسیار تر آن باشد که بدان بحران و بدان بیماری لایق
باشد دلیل بود که اندر تن فضله بسیار است و با استفراغ حاجت است باب

بیست و دوم اندر شناختن حالهای تن مردم از رنگهای رسوب
غمامه سیاه و تعلیق سیاه و رسوب سیاه هر سه یا دلیل افراط حرارت باشد
یا دلیل فرو مردن طبیعت و افراط برودت و دلالت سیاهی رسوب
بر بدی حال سخت قویست مگر آنچه بر سبیل بحران بیماریهای سوداوی
باشد و فرق آنست که از آن راحت همی یابد و بهتر همی شود و اگر رسوب
سیاه باشد و آب سیاه نباشد به از آن باشد که هر دو سیاه باشند و رسوب
سیاه که معلق باشد به از آن باشد که اندر بن شیشه نشیند و غمامه سیاه
به از معلق باشد محمد زکریا رحمه الله گفته است که این معنی میگویند نشان دادن
سیاهی آب از بدی حال بیمار فزون از نشان دادن سیاهی رسوب است
و نشان دادن رسوب که اندر بن شیشه نشیند فزون از نشان دادن
معلق است و نشان دادن معلق فزون از نشان دادن غمامه است
و میگویند غمامه سیاه اندر بول پیران نشان بهتری حال باشد از بهر آنکه غمامه
نشان بر شدن ماده باشد بر دماغ و رسوب چون معقود رسوب سیاه
باشد و آنچه اندر بیماریها پدید آید سخت بد باشد و رسوب آسمانگون نشان
سردی مزاج باشد و رسوب سرخ نشان غلبه خون و نشان تخمه و ناگواریدن
غذا و خامی ماده باشد و بدین سبب نشان درازی بیماری باشد لیکن بیشتر
با سلامت باشد و هرگاه که رسوب سرخ اندر بول سرخ و غلیظ باشد نشان
آن بود که بیماری سخت گرم است و رسوب زیتی نشان حل باشد و رسوب

زرد رنگ نشان بیماری صفرا و غلبه حرارت و بدی حال بیمار باشد • و رسوب
سپید که اندر وقت نضج باشد و قوام او هموار بود نشان سلامت باشد
چنانکه اندر باب هفدهم و هژدهم یاد کرده آمد **باب بیست و سیوم**
اندر شناختن حالهای تن مردم از قوام رسوب نیک هر چه هموارتر و
قوام او معتدل‌تر و املس‌تر باشد بهتر باشد و رسوب بد هر چند ناهموارتر و پراکنده
تر و نامعتدل‌تر بصلاح نزدیکتر از هموار و املس باشد **باب بیست و
چهارم** اندر شناختن حالهای تن مردم از قرارگاه رسوب در شیشه •
گفته‌ام که قرارگاه رسوب یا اندر بن شیشه باشد یا معلق باشد یا بر سر آب باشد
پس بباید دانست که معلق که سپید و املس باشد پخته‌تر و بهتر از غمامه باشد
و از رسوبهای معلق بهترین آن باشد که خملهای آن سر سوی بن شیشه
دارد و خمل را بپارسی کیسه گویند و اگر خملهای آن سر سوی بالا دارد
بد باشد و نشان درنگی علت و درازی بیماری بود و نشان اختلاط علل
باشد از بهر آنکه چون خملها سر سوی بالا دارد نشان حرارت و رو نهادن
ماده باشد سوی دماغ • و رسوب سپید و املس که در بن شیشه بود ستوده
تر باشد • و رسوبهای خام و بد بر خلاف این باشد پس بر این قیاس غمامه
بد امیدوارتر و کم خطرتر از معلق باشد و معلق کم خطرتر از راسب باشد
و طبیبان پیشین از بهر این گفته‌اند که اندر بیماریهای سوداوی و بلغمی
هر چند رسوب اندر آب فروسوتر باشد بدتر باشد و هر چند برسوتر باشد بهتر

باشد

باشد • و اندر بیماریهای صفراوی ضد این باشد یعنی هر چند فروسوتر باشد
بهتر باشد و هر چند برسوتر باشد بدتر باشد از بهر آنکه ماده بلغمی و سوداوی سنگین‌تر بود
پس هر گاه که طبیعت بیمار ماده بیماری را لگد کرده و بر زیر آرد نشان
قوت طبیعت باشد و نشان آن باشد که ماده را پزانیده و سبکتر کرده • و ماده صفراوی
سبک و گرم و آشفته باشد و میل او سوی بالا باشد و هر گاه که میل او فروسوی
شود نشان قوت طبیعت و ساکنی علت و نقصان حرارت باشد و من سبب
نشان سلامت باشد • و هر گاه که رسوب ماده بلغمی و سوداوی بسبب فزونی
حرارت غریب یا بسبب بادها میل سوی بالا کند بد باشد • و فرق آن است که
آنچه بسبب بادها میل سوی بالا کند از کفک خالی نباشد و آنچه بسبب فزونی حرارت
میل سوی بالا کند از ثفل و دیگر نشانها خالی نباشد • و بسیار باشد که بول غلیظ
باشد و رسوب اگر چه پخته و متمیز باشد بسبب غلیظی بول بر سر آب بماند خاصه
اگر اندک باشد هم بر این قیاس بود که بول رقیق باشد و رسوب اگر چه خام باشد
بسبب رقیقی بول اندر بن شیشه بنشیند • پس طبیب باید که این سر بداند و گوش
باین باز دارد • و هر گاه که رسوب دسمی ظاهر باشد یا معلق و همچون خانه
عنکبوت باشد یا بر هم نشسته باشد همچون زلالی سخت بد باشد و زلالی را
بپارسی زلیبیا گویند • و بسیار باشد که رسوب همچون غمامه بدید آید و طبیب
از آن بترسد و آن ابتدای نضج باشد و بعد از آن معلق شود و بعد از آن
اندر بن شیشه بنشیند و حال نیک باشد • و هر گاه که از پس غمامه رسوبهای

بدید آید حال بد باشد • و رسوب معلق و ناهموار و رسوب سرخ که اندر وی سپیده
باشد هر دو نشان آنست که ماده هنوز خامست لیکن اندر طریق نضج است
• و هرگاه که از پس بحران رسوب غمامه باشد خطر آن باشد که نکس افتد • و
بسیار بود که رسوب معلق نشان اختلاط عقل باشد و اندر کتاب سادسی
همی آید که هرگاه اندر بول ثفل یابند اندر یکجای نشسته جمع شده نشان
بسیاری بادها باشد و اگر این ثفل اندر وی سپید باشد بادها اندر فرو سوی
تن باشد و بر این قیاس اگر بر سر بول باشد بادها اندر سر بالا باشد و اگر اندر میان
آب باشد بادها اندر شکم باشد و اگر این ثفل مثل سیاهی زند بادها سوداوی
باشد و اگر اغبر بود بلغمی باشد و اگر سرخ باشد خون با آن غلبه دارد باب بیست و
پنجم اندر شناختن حالهای تن مردم از وقت پدید آمدن رسوب • زود
پدید آمدن رسوب و سپیدی و همواری آن علامتی درستی از پخته شدن
ماده • و دیری علامت خامی و ضعف طبیعت است • و هرگاه که روز چهارم
غمامه سرخ پدید آید بحران اندر هفتم باشد و اگر باز بیشتر پدید آید بحران یا در چهاردهم
باشد یا در بیست و یکم • و اگر در روز چهارم رسوبی سبز پدید آمد دلیل باشد که
بحران نخواهد بود اندر روز ششتم • و اگر روز ششتم رسوبی هموار و سپید
پدید آید دلیل باشد که روز هشتادم بحران خواهد بود • و اگر غمامه یا ثفلی معلق
اندر اول بیماری پدید آید و هم بر آن بماند دلیل آن باشد که بحران بخراج خواهد
بود • و اما شناختن حالهای تن مردم اندر چگونگی آمیختن رسوب اندر آب

چنان باشد که اندر بول زیتی و بول خون یاد کرده آمد باب بیست و ششم
اندر شناختن حالهای بیماری از بوی بول • طبیبان پیشین گفته اند که
هرگز بوی بول بیمار چون بوی بول تندرست نبود • و هرگاه که بول بیمار هیچ بوی
ندارد دلیل سردی مزاج و خامی ماده باشد • و بسیار باشد که بوی ناکردن بول
اندر بیماریهای حاده دلیل باطل شدن حرارت غریزی باشد • و هرگاه که علا متهای
نضج پدید آید و بول گنده باشد دلیل آن بود که اندر گذرهای بول قرحه است
یا جرب و علامتهای دیگر از علامتهای قرحه و جرب با آن باشد • و اگر این علامتها
نباشد دلیل آن بود که ماده بیماری اندر رگها عفونت پذیرفته است • و هرگاه که
بول تندرست سخت گنده باشد بیم آن بود که بیمار خواهد شد و اگر بیمار بشود و بول
همچنان گنده باشد ماده بیماری از تن وی پرداخته میشود • و گنده بول اندر تبهای ی
حاده بی آنکه اندر گذرهای بول قرحه باشد یا جرب دلیل صعبی علت باشد • و بوی
تیز دلیل صعبی حرارت باشد و بیشتر اندر امراض حاده و اندر حال ناقهی باشد
و در جمله تیزی بول دلیل گرمی مزاج باشد و هر چه تن را گرم کند بوی بول را تیز کند
و بدین سبب است که بوی رسوب سنگ تیز باشد و این بوی تیز را بتازی
حریف گویند • و ترشبویی بول دلیل آن باشد که حرارت غریب بر اخلاط
سرد مستولی شده است و آنرا عفن خواهد کرد • و اگر بیماری حاده باشد و بوی بول
ترش بود دلیل فرو مردن حرارت غریزی و مستولی شدن حرارت غریب
باشد • و اگر علامتهای سودا با آن باشد دلیل غلبه سودا بود • و بوی زهومت

که از بول آید نشان آن باشد که حرارت غریب اندر رطوبت لزج اثر میکند و تباه
میگرداند چنانکه ماهی چون کرم شود بوی زهومت گیرد ۰ و هرگاه بوی بول
بوی شیری و هرسان علبه خون باشد ۰ و تلخی بوی بول دلیل گرمی و خشکی و
غلبه صفرا باشد ۰ و هرگاه اندر بیماریهای سرباد رشیح بول گنده و تیره باشد
دلیل قوه حرارت و بسیاری عفونت بوده ۰ و هرگاه اندر تب بول سپید و
رقیق و گنده باشد دلیل اختلاط عقل و دلیل مرگ باشد ۰ و هرگاه اندر
تبهای حاده بول گنده بوده باشد پس یکبار بوی بگذارد و در حال بیمار بهتری
نباشد دلیل آن بود که قوه نمانده و طبیعت از کار باز ایستاده باب
بیست و هفتم اندر شناختن حال بول اندر سالهای عمر ۰ بول
اطفال سپید باشد و سپیدی ان برنگ شیر گراید و بول کودکان که از طفلی
برتر آید غلیظتر باشد و یاد کرده آمده است که بر بول کودک چندان اعتماد نبود از بهر
آنکه طبع او هنوز ضعیف باشد و رسوب را از آب جدا نتواند کرد و مزاج
او تر باشد و بول او تیره باشد و صفرا اندر تن او ضعیف باشد بدین سبب
بول او رنگین نشود و هرگاه رسوب بول سحابه باشد مضطرب و پراکنده باید
دانست که آن بول کودکانست ۰ بول جوانان برنگ ناری باشد و بقوام
معتدل ۰ و بول مردم کهل میل بسپیدی و تنکی دارد و باشد که بسبب
بسیاری فضلات غلیظ باشد ۰ و بول مردم پیر سپیدتر و رقیقتر باشد بسبب
سردی مزاج و ضعیفی مثانه و نباید بود در بعضی اوقات که بسبب بسیاری

فضول غلیظ باشد و اندر شیر و تنها سپیدی آن از شایبه سیاهی خالی نباشد ۰
و هرگاه که بول پیر سخت غلیظ باشد علامت تولد سنگ باشد در مثانه و
رسوب ریگ آمیز همین دلالت کند باب بیست و هشتم اندر شناختن
فرق میان بول مردان و زنان ۰ باید دانست که بول زنان بهمه حالها
غلیظتر و سپیدتر و بی رونق‌تر از بول مردان بود و معنی بی رونقی رنگی باشد
گرفته نه درفشان از بهر آنکه فضلات اندر تن ایشان بسیارتر باشد و هم
ضعیفتر و منفذهایی که فضول بدان دفع شود گشاده‌تر و پالودن فضول اندر
تن ایشان از منفذ بول بسیارتر ۰ و از بهر آنکه بول زنان و بول هر که مزاج
او سرد باشد واجب کند که سپیدتر باشد سپیدی بول زنان همانا باشد ۰ و فرق
میان بول مردان و زنان آنست که بول مردان هرگاه بجنبانند تیره شود
و تیرگی میل بسوی بالا دارد و بول زنان بجنبانند تیره نشود از بهر آنکه
ثفل بول ایشان با آب آمیخته‌تر باشد و جدا نشود و اگر گاهی تیره شود تیرگی
میل بفرو سوی کند و اندر بیشتر حالها بر سر بول زنان کفکی باشد گرد ۰ و هرگاه
که مردم جماع کرده باشد اندر بول وی ثفلی باشد چون رشته در هم شده ۰ و
بول زنان آبستن صافی باشد و بر سر بول ضباب نباشد و بیشتر برنگ همچون
آب نخود باشد یا آب باچه و زردی آن با زرقی زند بهر حال که باشد اندر
میان آب ثفلی همچون پنبه باز کرده پیدا باشد و بسیار باشد که اندر آب
چیزی چون دانه بر می آید و فرو میشود و اندر ماه اول آبستنی ازرقی رنگ ظاهر

باشد و اندر آخر بسرخی گراید خاصه اگر از جنبانیدن تیره شود و درست گردد
که آخر استسقی است از بهر آنکه اندر اول آبستنی تیره نشود • و گفته اند که هرگاه بر
سر بول آبستن غمامه باشد چنانکه همه بول را پوشیده باشد پسر خواهد زاد و اگر غمامه
بر یکجانب باشد دختر خواهد زاد و اگر غمامه املس نباشد لیکن دانه دانه باشد آبستن
نباشد ولیکن دلیل غلبه بادها باشد • و گفته اند بول آبستن دو ماهه و سه ماهه
رقیق و صافی باشد پس از آن رقیق و ترنجی باشد و بر سر بول کفکی اندک باشد
باشد چیزی چرب و از پس چهار ماه تا پنجماه بسرخی گراید و اندک مایه تیرگی پدید آید
و هرگاه که تیرگی بسیار گردد بچه بمیرد • و هرگاه تیرگی اندر بن شیشه باشد و اندک باشد
سلامت بود • و اگر تیرگی اندر سر شیشه باشد علامت بادها باشد و بچه از آن بادها
با رنج باشد و بیم هلاک بود

باب بیست و نهم اندر یاد کردن ثمره بابهای گذشته

• اگر چه اندر بابهای گذشته احوال همه انواع بول یاد کرده آمد اندر این
باب فصلی مهذب ترکه ثمره بابهای گذشته باشد یاد کرده آید • باید دانست
که اندر حمی یوم یعنی تب یکروزه حال بول از آن ماند که بول تندرست دور نباشد
مگر اندر حمی یومی که سبب آن طعام گرم باشد بول بدان سبب لختی تیره گون
باشد • و اندر بیشتر حالها بول خداوند حمی یوم زرد و رقیق باشد و اگر سحابه باشد
مضطرب باشد • و اگر اندر حمی یوم تیرگی اندر میان شیشه باشد علامت آن
باشد که حمی یوم تب عفونی خواهد شد و اگر این تیرگی زرد باشد تب غب گردد
و اگر سرخ باشد تب مطبقه گردد یعنی تب دموی لازم و اگر سپید باشد تب بلغمی

گردد

گردد و اگر سپیدی اندر بن شیشه باشد تب ربع گردد • و بول تب صفراوی
زرد باشد و قوام اندر میان شیشه باشد و ثفل میل بسوی بن شیشه دارد و
این علامت خیر باشد • و اگر بول این تب غلیظ و سخت زرد باشد و قوام
بر سر شیشه بیماری دراز گردد • و هرگاه که بول تب مطبقه سرخ و غلیظ و تیره
باشد بیماری زود بگذرد • و اگر تیره باشد و سخت سرخ نباشد بیماری دراز
باشد • و هرگاه که بول تب بلغمی غلیظ بود و تیره بیماری دراز باشد و اگر زرد
باشد بیماری زود بگذرد • و هرگاه که بول تب ربع صافی باشد و میل بازرقی
داشته باشد بیماری دراز باشد و اگر سرخ باشد زودتر بگذرد • و بول خداوند دق
صافی باشد و اندکی بسرخی گراید و روی آب چرب باشد • و بول خداوند
یرقان سرخ باشد و بسیاهی زند و کفک او هم رنگ او باشد • بول خداوند سپرز
سیاه و سخت تیره باشد • بول خداوند درد جگر سرخ و غلیظ و تیره باشد • بول
خداوند درد سر و زهره و خداوند سده و درد عصب سپید باشد و اندکی بزردی
گراید • بول خداوند استسقا برنگ شراب باشد • بول خداوند سعال
زرد و صافی و رقیق باشد و باشد که اندر وی رسوبی سپید
بود • بول خداوند درد پشت و درد مفاصل سپید و غلیظ بود و اندر بن شیشه
ثفلی سپید همچون پنبه باز کرده باشد • اینجمله آنست که اندر بیشتر حالها بر این گونه
باشد و آنچه از این بگردد علامتها و حالهای آن اندر بابهای گذشته یاد کرده
آمده است

گفتار ششم از کتاب دوم

میل بسرخی دارد

اندر شناختن حالهای تن مردم از اجابت طبع و این گفتار یازده باب است
باب نخستین اندر آنکه نشانهای تن مردم از اجابت طبع از چند
حال جویند. این نشانها از ده حال جویند: یکی از بسیاری و اندکی؛ دوم از قوام
آن؛ سوم از ضمور و انتفاخ آن؛ چهارم از وقت اجابت؛ پنجم از رنگ آن؛ ضمور لاغر و باریک شدن
ششم از بوی آن؛ هفتم از کفک آن؛ هشتم از سبکی و گرانی آن؛ نهم از چربی
آن؛ دهم از بیرون آمدن آن با باد و بی باد. باب دوم اندر شناختن
حالهای تن مردم از بسیاری و اندکی اجابت طبع. اجابت طبع از سه حال
بیرون نباشد یا کمتر از طعامی که خورده شود باشد یا بیشتر یا برابر باشد و بدان قدر
بود که باید هرگاه که بدان قدر باشد که باید نشان قوه آلتهای غذا باشد و نشان
سلامت آن؛ و اگر کمتر بود دلیل آن باشد که ثفل طعام اندر قولون و دیگر
رودها باز میماند و نشان ضعیفی قوه دافعه بود. و بباید دانست که ثفل طعام
فضله ایست که تن را بدان حاجت نیست پس بی شک بازماندن آن اندر
رودها زیان دارد. و اسباب اندکی اجابت طبع سه است یکی سده باشد
که اندر مجرای صفرا افتد که رودها فرود آید و رودها را از ثفل و بلغم لزج بشوید
و بروده مستقیم فرود آید و عضلهای مقعد را بگزد و آگاهی دهد تا مردم
بحاجت برخیزد و اگر اندرین مجری سده افتد قولنج پدید آید. دوم تولد کرمها است
که اندر رودها تولد کنند و ثفلی که انجا رسد بربایند و بخورند. سیوم شدت قوه
جگر اندر کشیدن عصاره کیلوس بخویشتن و از آن خون گردانیدن و هرگاه

اجابت

اجابت طبع و مقدار ثفل فزون از آن باشد که باید قوه غاذیه ضعیف و قوه
دافعه قوی باشد و نشان آن باشد که فضله از تن بر رودها فرود آید تا طبیعت ازان
بثفل دفع همی کند پس اگر اندر ثفل رطوبت باشد نشان آن باشد که اندر معده
بلغم بسیار است و اگر ثفل زرد باشد نشان آن بود که جگر گرمست و اگر ثفل سپید
بود نشان آن باشد که جگر ضعیف است و سردی غالبست و اگر همچون آب
گوشت شسته باشد یعنی غساله نشان آن باشد که جگر ضعیف است و اگر اندر
ثفل پارهای خون سیاه باشد نشان آن بود که اندر رگها سده است و خون کمتر
میگذرد و اگر اندر ثفل پارهای خلط سوداوی باشد نشان آن باشد که تولد
سودا اندر تن فزونتر از آنست که اندر سپرز بگنجد که خانه آنست یا نشان ضعیفی
سپرز باشد که آنرا بخویشتن نمیتواند کشید و اگر اندر وی چیزهای لزج باشد
که بر روی رودها است نشان آن باشد که خلطی تیز بر رودها میگذرد و آنرا میبرد
و آن رطوبت لزج را اطبا صهروج روده گویند ایزد تبارک و تعالی رودها را ها را
بدان رطوبت قوی کرده است تا هر خلط تیز که بروده بگذرد گوهر روده را زیان ں
نکند و تیزی آن بروده نرسد همچنانکه مردم که آبها و حوضها را بصهروج قوی
کنند تا تری آب بر روی صهروج زند و اندرون تر نشود. و بباید دانست که
غذای لطیف زود هضم شود و زود خون گردد و ثفل آن کمتر باشد و غذای
غلیظ که از وی تولد خون کمتر تواند بود بی شک غذا کمتر بود و ازو لابد ثفل او بیشتر
باشد و غذاهایی که میان این و آن بود ثفل آن باندازه آن باشد پس هرگاه که

ثفل کمتر باشد این همه طلب باید کرد **باب سیوم** اندر شناختن
حالهای تن مردم از قوام ثفل ۰ بدانکه قوام ثفل از چهار حال بیرون نباشد
یا تر باشد یا خشک یا لزج یا معتدل اما آنچه تر باشد نشان آن بود که آنچه
لطافت و تری کیلوس است اندر جگر نشود و سبب آن سه حال باشد یکی
ضعیفی جگر و ضعیفی کندها که آن را ماساریقا گویند و عاجزی آن از مزیدن و کشیدن
تریها سوی خویش دوم سده که اندرین کندها افتاده باشد سوم بدگواریدن طعام
از بهر سه سبب یکی آنکه طعام فزون از آن خورده شود که باید تا طبیعت از هضم
آن عاجز آید دوم آنکه خلطی بمعده اندر آید که طعام را ناگواریده دفع کند اگرچه
طعام باندازه باشد و طبیعت از هضم آن عاجز باشد سوم آنکه تریها از
دماغ فرو می آید و با ثفل آمیخته میشود و این همه از رنگ ثفل معلوم توان کرد و هرگاه که
ثفل همرنگ غذا باشد دلیل ضعیفی جگر و ضعیفی ماساریقا باشد و هرگاه که
رنگ دیگر دارد دلیل آن باشد که خلطی از آن جنس که رنگ ثفل است با ثفل
آمیخته میشود چنانکه در باب پنجم یاد کرده آید **باب چهارم** اندر شناختن
حالهای تن مردم از خشکی ثفل اسباب خشکی ثفل شش است یکی حرکتهای
قویست که بسبب آن تحلیل بسیار افتد و اندامها حاجتمند شوند تا اگر تری
غذا را جذب کنند تا بدان سبب ثفل خشک شود دوم بسیاری ادرار بول
سیوم بسیاری عرق چهارم حرارتی قوی که اندر اندامهای غذا باشد و رطوبت
را نشف کند پنجم خوردن غذاهای خشک ششم ضعیفی قوه دافعه و ماندن
ثفل

صدید ریم باخون

ثفل در امعا چنانکه اندر باب دوم یاد کرده آمده و هرگاه که ثفل بعضی سخت و
خشک باشد و بعضی نرم و تر سبب آن صدیدی گرم باشد که از جگر برود و با
فرود آید و از جهت گرمی روده را بسوزاند سوزانیدنی که چندان درنگ نه
کند با ثفل آمیخته شود و هرگاه قوام ثفل مختلف باشد نشان آن باشد که طعام
هموار نگواریده است و بدین سبب است که همواری قوام ثفل طبیعی دلیل
قویست بر آنکه قوه هاضمه قویست و کار خویش تمام میکند لکن همواری قوام
ثفل ناطبیعی سخت بد باشد از بهر آنکه نشان آن باشد که تن چنگیدار و هیچ جزو
از ثفل خالی نیست از جزوی ارکان اش تن ۰ و باید دانست که بهترین ثفلی
آن باشد که قوام آن هموار و پیوسته باشد و بقوام انگبین ماند و بآسانی بیرون
آید و مقعد را نسوزد و لختی بزردی گراید و سخت ناخوشبوی نباشد ولی
بوی تیز نباشد و با قراقر و بادها و با کفک نباشد و بوقت عادت آید و بمقدار
معتدل باشد **باب پنجم** اندر شناختن حالهای رنگ ثفل ۰ هرگاه
که رنگ ثفل بزردی گراید و قوام ثفل معتدل باشد و سخت گنده نباشد
ثفل طبیعی باشد و نشان آن باشد که طعام نیک بگوارد ۰ و هرگاه که سخت زرد
باشد نشان غلبه صفرا باشد ۰ و اگر آن زردی ثفل در اول بیماری باشد
نشان آن باشد که بیماری از صفراست و اگر در آخر بیماری باشد نشان
بر دفع صفرا باشد از تن ۰ و هرگاه که ثفل سبز باشد یا رصاصی یا رنگ
تیره دارد و طعامی نخورده باشد که ثفل را بدان رنگ کرده باشد نشان

سردی احشا باشد • و بسیار باشد که بسبب سبزی ثفل فرود آمدن خلط زنگاری
باشد با معا و سپیدی نشان ناگواریدن باشد • و گاه باشد که سپیدی ثفل
نشان سده باشد و از آن سده یرقان تولد کند • و هر گاه ثفل با ریم سپید
آمیخته باشد علامت سر کردن دبیله باشد • و هر گاه که نخست ریم آید پس ثفل
علامت آن باشد که دبیله اندر رودهای فرودین است • و هر گاه نخست ثفل
آید پس ریم علامت آن باشد که دبیله اندر رودهای زبرین است و هر گاه
با ثفل آمیخته باشد بر میان رودها باشد • و بسیار باشد که ثفل مردم سخت درست
همچون صدید یا همچون ریم باشد و سبب آن ریاضت ناکردن باشد و تن بدان
پاک شود • و سیاهی ثفل همچون سیاهی بول بد باشد و اندر اول بیماری بتر
باشد از بهر آنکه نشان آن باشد که اندر جگر آفتی عظیم است و آن آفت یا حرارتی
عظیم باشد که اخلاط را که اندر جگر تولد کند بسوزد یا خلط سوداوی اندر جگر عفن
میشود و همچنانکه طعام اندر معده تباه شود و از آن خلطهای بد تولد کند و بسیار
باشد که سودا که اندر جگر تولد کند هم اندر جگر بماند و تباه شود از بهر آنکه جگر ضعیف
باشد و از او دفع نتواند کرد یا سپرز ضعیف باشد و از او از جگر بخویشتن نتواند
کشید تا این حال سبب سیاهی ثفل گردد و رنگ او چون رنگ خون سیاه
باشد که اندر رودها فرود آید • و فرق میان ثفل سوداوی و خون سیاه آن باشد
که خون فسرده باشد و سودا افسرده نباشد و رنگ او روشن باشد و مقعد را بشو
و بوی ترشی و هر دو زمین ازوی بجوشد • و هر گاه که این ثفل سوداوی اندر آخر

بیماریهای سوداوی باشد دلیل خیر باشد از بهر آنکه ماده علت پخته شده و طبیعت
از او دفع میکند • و اما در جمله هر گاه ثفل سودای صرف باشد سخت خطرناک باشد
از بهر آنکه بیرون آمدن سودای اصلی نشان غایت سوختگی و نیست شدن رطوبت
اصلی باشد و بسیار باشد که سیاهی ثفل بسبب طعامی باشد که رنگ او
سیاه باشد یا بسبب شرابی بود که سودا را دفع کند **باب ششم** اندر
شناختن حالهای تن مردم از ثفل منفوخ و سبک • هر که طعامهای بادانگیز
خورد او را ثفل منفوخ همچون سرگین گاو باشد نشان غلبه بادها باشد و ثفل سبک
که بر سر آب بایستد هم نشان غلبه بادها باشد و ثفل خداوند قولنج بادی چنین باشد
باب هفتم اندر شناختن حالهای تن مردم از بوی ثفل • هر گاه که بوی ثفل
سخت ناخوش باشد و طعام که خورده باشد پاکیزه و خوشبوی بوده باشد و
چیزی با آن خورده نباشد که بوی ثفل ناخوش کند چون انجدان و سیر و غیر آن
دلیل آن باشد که اندر تن اخلاط عفن بسیار است و با استفراغ حاجت آرد
و هر گاه که بوی ثفل ترش باشد دلیل سردی مزاج و فزونی بلغم ترش باشد
باب هشتم اندر شناختن حالهای تن مردم از کفک ثفل • کفک از دو
چیز باشد یکی از حرارتی عظیم که اخلاط را بجوشاند دوم از بادها که اندر تن
باشد و با اخلاط آمیخته باشد چنانکه زور باد سخت دریا را امواج کند و کفک
برآرد **باب نهم** اندر شناختن حالهای تن مردم از بیرون آمدن ثفل
با باد و آواز • هر گاه که ثفل با آواز بیرون آید دلیل آن باشد که بادی غلیظ با وی است

وهرگاه آواز باریک باشد چون آواز زن دلیل آن باشد که باد با رطوبتی رقیق
آمیخته است وهرگاه که جگر ومعده‌های او عصاره کیلوس را جذب کمتر کند ثفل
بسیارتر باشد وبه یکبار با آواز قوی بیرون آید • وباشد که قوه دافعه قوی باشد
وثفل را با آواز دفع کند واندر شکم بادی نباشد • وهرگاه که معده سرد باشد اندر
وی هیچ باد تولد نکند از بهر آنکه ممکن نیست که آنجا که حرارت نباشد هیچ بخار
تولد کند وهرگاه که معده سخت گرم باشد بخارها را لطیف کند وتحلیل گرداند
وبادها را بکشد وهرگاه که حرارت باندازه باشد رطوبت را تحلیل کند بخار را
برانگیزد وبادها تولد کند واز بهر آنکه حرارت قوی نباشد آن بخارها را لطیف نتواند
کردن بدین سبب هرگاه که مزاج معده سخت گرم نباشد وسرد نیز نباشد بادها تولد
کند • وهرگاه که آن بادها سابلا برآید آروغ کند • وهرگاه که فرو سو گراید وبآوازی
چون بقبقه بیرون آید دلیل آن بود که سبب تولد بادها حرارت ضعیف ورطوبت
بسیار وغلیظ است • وهرگاه که آواز صافی بیرون آید دلیل آن باشد که
رودها از رطوبت خالیست وثفل خشک • وهرگاه که آواز همچون آواز زنها
باشد دلیل آن بود که بادی غلیظ است با رطوبتی رقیق واندک • وهرگاه که
باد اندر شکم بماند وشکم را براند وهرگاه بجنبد قراقر کند هرگاه آواز قراقر باریک
باشد دلیل آن باشد که اندر رودهای باریکست وغلیظ نیست وهرگاه که
آواز با بقبقه باشد دلیل آن باشد که باد اندر رودهای غلیظ است وبا رطوبت است
وهرگاه که آواز با بقبقه نباشد وگران باشد دلیل آن باشد که ثفل با رطوبت است

بار

باب دهم اندر شناختن حالهای تن مردم از چربی ولزجی ثفل • هرگاه
که ثفل چرب باشد وچیز چرب بسیار خورده نباشد دلیل گدازش اندامهای
اصلی باشد وثفل لزج نیز دلیل گدازش باشد لیکن ثفل چرب دلیل گدازش
پیه باشد وثفل لزج گدازش اندامهای اصلی باشد علی الجمله نگاه باید کرد تا
حال ثفل از رنگ وبوی وقوام وچربی ولزجی وبادناکی از جهت طعام و
شرابست یا نه اگر از جهت طعام وشراب این روزی نباشد سبب اندر تن
باشد • وهرگاه که ثفل را رنگهای گوناگون باشد دلیل آن باشد که اندر تن اخلاط
گوناگونست بدین سبب دلیل درازی بیماری باشد واین اندر بیماریهای
مرکب عسر باشد والله اعلم باب یازدهم اندر شرح سخن بقراط
فاضل من کان بطنه فی شبابه لینا فانه اذا شاخ یبس بطنه ومن کان
فی شبابه یابس البطن فانه اذا شاخ لان بطنه بقراط فاضل میگوید هر
که اندر جوانی طبع نرم باشد اندر پیری خشک شود وهر که اندر جوانی طبع
خشک باشد اندر پیری نرم شود وتحقیق این بر سبیل جمله آنست که جوانی
ضد پیریست وجمله حالهای جوانی اندر پیری بر خلاف آن باشد که اندر
جوانی بوده وحال نرمی وخشکی طبع هم برین قیاس باشد • اما بر سبیل
تفصیل بباید دانست که سبب خشکی طبع آنست که کیلوس از معده بجگر
کمتر آید واسباب کمتر آمدن کیلوس از معده بجگر چهارست تنگی قوه شهوت
طعام که از سردی معده تولد کند چنانکه اندر جایگاه خویش یاد کرده آید ان شاء الله

واسباب کمتر آمدن وسبب نرم شدن
طبع پیری از آنکه اندر جوانی خشک بوده
باشد اینست که کیلوس از معده او بجگر
کمتر آید

وچون شهوت طعام قوی باشد بدان سبب طعام فزون ازان خورده شود که
تن را بدان حاجت بود وچون فزون از حاجت خورده شود جگر از الجوی بیش
کشد وچون جگر آن از الجوی بیش بکشد چاره نباشد که فزونی برود و فزود اید و هرگاه
که این حال پیوسته گردد طبع نرم باشد وسبب دوم انکه کیلوس زود تر ازانکه
جگر مقدار حاجت از وی کشیده گیرد برود و فرود آید بسبب سردی جگر از
بهر انکه جگر بسبب سوء المزاج ضعیف شود و قدر حاجت از کیلوس جذب
نتواند کرد و انچه جذب کند بدیر برود در تنگ کشد و دوم بسیاری تولد صفرا اندر معده
و دفع کردن آن کیلوس را زودتر ازانکه جگر بقدر حاجت از وی جذب کند و
سبب سوم ضعیفی قوه ماسکه وسبب این ضعف تری احشا باشد وسبب چهارم
قوه دفع دافعه پس هرگز اندر جوانی طبع نرم بوده باشد وسبب نرمی طبع او
قوه شهوه طعام بوده باشد که از سردی معده تولد کند چون پیر شود سردی معده
زیاده شود و بدان حد شود که شهوه طعام باطل گردد و خوردن بقیاس با
حاجت تن او کمتر شود و قوه طبیعت عصاره کیلوس را بقدر حاجت از
معده بجگر آرد و بکار برد و بدین سبب ثفل کمتر ماند و طبع او خشک شود و
هرگز اسباب بسیاری تولد صفرا و فرود آمدن آن برود و دفع کردن کیلوس
را زودتر ازانکه جگر از او جذب کند طبع نرم باشد چون پیر شود حال او بعکس
آن گردد از بهر انکه در پیری تولد صفرا کمتر باشد و هرگز طبع بسبب ضعیفی
قوه ماسکه نرم باشد بنگرند اگر با آن رطوبت که طبع او را نرم میداشت سردی

به و سبب کمی

یار

یار بوده است چون اندر حال پیری سردی زیاده شود ماسکه او هم بران ضعف
بماند از بهر انکه هرگاه مزاج اندر طرفی بافراط شود ضعف مستولی گردد و افعال
قوتها باطل شود و اگر معده او میل داشته است چون پیر شود ماسکه او قوی
شود از بهر انکه مزاج معده اندر اصل تر بوده است و اگر تر نبودی ماسکه ضعیف
نبودی و اندر پیری اگرچه حرارت کمتر شد مزاج اندر سردی بافراط نشد لیکن معتدل
شد از بهر انکه میل بگرمی داشته بوده است وچون مزاج معتدل گردد افعال
قوتها تمام تر اید • و هرگز از نرمی طبع بسبب قوة دفع دافعه باشد چون پیر شود و
قوتها بجملگی ضعیف شود دافعه نیز دفع کمتر تواند کرد و پس ازین اسباب معلوم شد
که هرگز او در جوانی طبع نرم بوده باشد اندر پیری طبع خشک شود • و حال طبعی
که اندر جوانی خشک بوده باشد و اندر پیری نرم شود بر خلاف این باشد از بهر
انکه سبب نرمی شکم طبع که خشک بوده باشد آنست که کیلوس از معده بجگر بسیار تر
آید و اسباب بسیار تر امدن کیلوس از معده بجگر چهار است پس ضد آن
چهار اسباب دیگر است که اسباب کمتر آمدنست از بهر انکه این چهار سبب
که اسباب بسیار تر امدنست • یکی نقصان شهوة طعام است که از گرمی
معده تولد کند و اندر نقصان شهوه که پیرانرا باشد باال یار شود و بدان
سبب زودتر ازانکه مقدار حاجت خورده شود اسیر شوند و ان سیری
راستی نباشد لیکن باشد مانند کی باشد چنانکه کسی ضعف کاری میکند
کار تمام ناکرده مانده شود و پس ازان مقدار تری که از المقدار غذا خیزد

ل

بکرمی

پس چیزی از جذب جگر زیادة نیاید بدین سبب طبع خشک شود و نیز اندر جوانی اندر
معده گرم صفرا بیشتر تولد کند و صفرا کیلوس را زود دفع کند چنانکه یاد کرده آمد
و اندر حال پیری چندان تولد صفرا نباشد که کیلوس را زود دفع کند • دوم آنکه جگر
کیلوس را بسیار تر جذب کند و تری چندان نماند که بروده فرود آید بدین سبب
طبع خشکتر شود • و سبب سوم آنست که هرگاه مزاج معده جوان خشک
باشد و سردی اندر پیری حالها تبع خشکی باشد و سبب سردی معده اندر جوانی
شهوة طعام بیشتر باشد چنانکه حال او بحث یاد کرده آمد چون پیر شود ممکن باشد
که هم بران حال بماند و ممکن باشد که سردی بافراط شود و قوة جاذبه جگر ضعیف
شود و بدان سبب طبع نرم شود • سبب چهارم ضعف قوة دافعه است از
بهر آنکه اندر پیری همه قوتها ضعیفتر باشد

گفتار هفتم

از کتاب دوم اندر شناختن حالهای عرق و این گفتار پنج باب است

باب نخستین اندر آنکه عرق چیست و از چه تولد کند • بباید دانست
که غذا اندر رگهای باریک سوی اندام گذشت و باندامها شود اندر رسید مگر بصحبت
لختی آب و لختی صفرا که آب آن را روان کند و صفرا بقوة تیزی و گرمی آن را بکشاند
و چون غذا باندامها رسد بیشتری از آب باز گردد و به گذرهای بول باز آید و
اندکی با غذا بماند و مادی از رگها بیرون تراود و باندامها پیوندد و آنچه غذای
صرف باشد اندر اندامها فزاید و آنچه آب باشد لختی بخار گردد و تحلل از مسام
خرج شود و آن را استوال دید و لختی با فضله که آنجا باشد بیامیزد و بعرق بیرون آید

بدن

بدن سست که هر تنی که اندر وی خلط فزونی باشد عرق او مزه و بوی آن خلط
دهد و لختی دیگر اگر فضله غلیظ باشد یا دخانی باشد تری آب را نشف کند و بصحبت
آن آب از مسام بیرون آید و بر ظاهر پوست بیرون بماند و آن وسخ باشد که
بر تن مردم پدید آید و از بهر آن گفته اند که عرق از حال خون و حال هضم غذا و
حال فضلها که اندر اندامها باشد خبر دهد و نشانهای حال تن از عرق از هشت
حال جویند یکی از بسیاری و اندکی • دوم از رنگ • سوم از طعم • چهارم از بوی •
پنجم از قوام • ششم از گرمی و سردی • هفتم از وقت بیرون آمدن • هشتم از حال
بیمار که از پس آن راحت یابد یا نه

باب دوم اندر شناختن حالهای
تن از بسیاری و اندکی عرق • اسباب بسیاری عرق نخست • یکی بسیاری
رطوبت • دوم رقیقی آن • سوم گشادگی مسام • چهارم قوة دفع دافعه • پنجم ضعیفی
قوة ماسکه • علی الجمله چون عرق بسیار آید قوة را ضعیف کند لیکن بسیاری
عرق که از دفع قوة دافعه باشد فضله را که تن را بدان حاجت نیست و بودن
آن در تن وبالست سودمند بود و آنچه سبب بسیاری آن ضعیفی قوت
ماسکه باشد سخت بد باشد از بهر آنکه ماسکه فضله را که تن از آن مستغنی باشد
نگاه ندارد و لیکن رطوبتهای غریزی را نگاه دارد • و فرق میان آنچه از دفع قوة
دافعه باشد و آنچه از ضعف ماسکه باشد آنست که آنچه از دفع دافعه باشد قوه
از پس امتلا باشد و سودمند بود و چه اندر تندرستی و چه اندر بیماری خاصه آنچه
در روز بحران باشد و بیمار از پس آن راحتی یابد • و آنچه از ضعف ماسکه باشد

زیان دارد و بی امتلا باشد • و هرگاه تندرست عرق بسیار کند و سببی ظاهر نباشد
که بسیاری عرق واجب کند نشان آن باشد که غذا افزون از آن میخورد که تن او
برتابد و هرگاه که چندان نمیخورد نشان آن باشد که اندر تن فضلات بسیارست
و با ستفراغ حاجتست • و بسیاری عرق اندر همه روزگار بیماری نشان بسیاری
خلط باشد و بسیاری عرق با اسهال یا با ادرار بول یا با استفراغی از انواع
استفراغها سخت بد باشد • و اسباب اندک آمدن عرق چهارست یکی اندکی
رطوبت دوم غلیظی یا خامی ماده سوم بستگی مسام چهارم ضعیفی قوه دافعه •
و اندکی عرق با علامتهای امتلا بد باشد خاصه آنچه سبب آن ضعیفی قوه دافعه
یا غلیظی و خامی ماده باشد • و هرگاه که عرق جز از سر و سینه و گردن نیاید نشان
آن بود که قوه حیوانی ضعیف است یا ضعیف خواهد شد خاصه اگر عرق سرد باشد
سخت بد باشد و نشان نومیدی باشد خاصه اندر تبهای حاده و محرقه • و اسباب
عرق طبیعی سه است یکی قوه دفع دافعه چنانکه عرق بحرانی باشد در روز بحران
دوم حرکت چنانکه وقت ریاضت باشد سوم هوای گرم چنانکه اندر تابستان
و اندر گرمابه باشد • و اسباب عرق ناطبیعی نخست یکی گداز تن اندامها دوم
ضعف قوه ماسکه سوم ریاضت قوی چهارم گرمای با فراط پنجم نشان صعبی
بیماری و این عرقی باشد که نه اندر روز بحران آید • و این اسباب را اسباب
عرق ناطبیعی از بهر آن گفتند که همه رطوبتهای طبیعی را خرج کند • و آنچه از افراط
امتلا باشد هم ناطبیعی باشد از بهر آنکه نه از قوه دفع دافعه باشد لیکن از عاجزی و

دیگره

گران

گرانباری قوه بود که آن بار نمیتواند کشید و نمیتواند پرانید و آنچه نه اندر روز
بحران باشد همچنین باشد • و بباید دانست که اگر از بعضی اندامها عرق بیشتر آید
و از بعضی کمتر نشان آن باشد که ماده بیماری در آن اندامست که عرق از
وی همی آید یا در آن اندام بیشترست از بهر آنکه پرانیدن فضله از موضع ماده
تواند بود و چون ماده اندر همه تن باشد عرق از همه تن آید و بدین سبب است
که عرق سرد که از سر و گردن و سینه آید نشان بدحالی باشد از بهر آنکه نشان
آنست که ماده بسیار و خامست و همه اندر سر و گردنست و طبیعت از پرانیدن
آن عاجزست باب سوم اندر شناختن حالها از رنگ و بوی
و طعم عرق • بدانکه عرق زرد نشان غلبه صفرا باشد و سپید نشان بلغم باشد
و عرق شوخگن و سیاه نشان سودا باشد و هرگاه که قوه ماسکه رگها ضعیف
باشد عرق همچون خونابه باشد و هرگاه که خون سخت بد بود و غذای تن را
نشاید اندامها از او قبول نکند عرق خون باشد • و ترشی بوی عرق نشان
ترشی بلغم باشد • و تیزی بوی نشان خلط صفراوی باشد • و گند عرق نشان
عفونت اخلاط باشد • و تلخی عرق نشان غلبه صفرا باشد • اما دلیل طعمش
چنانست که اگر عرق بطعم شیرین باشد دلیل کند بر چیرگی خون و اگر تلخ باشد
دلیل کند بر زیادتی صفرا و اگر ترش بود دلیل کند بر چیرگی بلغم ترش و اگر
شور بود دلیل کند بر زیادتی بلغم شور باب چهارم از گفتار نهم از
کتاب دوم اندر شناختن حال از گرمی و سردی عرق • عرق سرد اندر بیماریهای

حاده نشان آن باشد که اندر تن رطوبت خام بسیارست و از خامی و بسیاری
چنان حدست که حرارت غریزی و حرارت تب آن را نمی‌تواند پزانید و روزگاری
دراز باید تا رطوبتی چنین پخته شود و تبهای حاده مهلت نه دهد و قوه زود زوال
ضعف کند که ماده از خامی پخته شود و اندر بیماریهای آهسته حکم باید
که مهلت دهد تا طبیعت از اثر اندر بدن سبب عرق سرد اندر بیماریهای حاده
بیم‌تر از آن باشد که اندر بیماریهای آهسته و عرق گرم اندر همه بیماریها و تبها
امیدوارتر و بسلامت نزدیکتر از عرق سرد باشد **باب پنجم** اندر شناختن
حالها از قوام عرق • عرق تنک نشان تنکی ماده باشد و عرق غلیظ و لزج
نشان لزوجت و غلیظی ماده باشد و نشان درازی بیماری از بهر آنکه روزگار
دراز باید تا طبیعت ماده لزج و غلیظ غالب آید و پخته شود **گفتار
هشتم** اندر شناختن حالهای تن مردم از حال رطوبتها که بسرفه از
سینه برآید و برآمدن آن را بتازی نفث گویند و سرفه را سعال گویند و این سخن
دو باب است **باب نخستین** اندر آنکه حال نفث از چند وجه باید جست •
حالهای تن مردم از حال نفث از هشت وجه توان شناخت یکی اندکی
و بسیاری دوم رنگ سوم قوام چهارم بوی پنجم طعم ششم برآمدن باسانی
و دشواری هفتم از حجم و شکل هشتم از وقت برآمدن **باب دوم**
اندر بسیاری و اندکی نفث • نخست باید دانست که نفث رطوبتی را
گویند که اندر نزله و علت ذات الریه و ذات الجنب بسعال برآید و آنچه خام

برآید

برآید بصاق گویند اما بسیاری نفث نشان بسیاری ماده باشد و نهایت
بیماری یعنی تمام شدن بیماری • و اندکی آن نشان خامی باشد لیکن چون نفث
اندک همی آید نشان آن باشد که طبیعت آغاز پزانیدن علت کرده است و بیماری
از ابتدا اندر گذشته است و هنوز اندر فزونیست و طبیبان این را وقت تزاید
گویند • و نفث باعتدال نشان آن باشد که ماده بیشتری پخته شده است • و نفث
نابودن نشان خامی باشد یا نشان بی قوتی **باب سیوم** اندر رنگهای
نفث • سپیدی نفث یا نشان خامی باشد یا نشان آنکه ماده نزله بلغمی است
و فرق آنست که خام اندر اول بیماری باشد و بدشواری برآید و دیگر در وقت
نضج باشد و باسانی برآید و بیمار از آن راحت و سکون یابد • و نفث سرخ
نشان غلبه خون باشد یا نشان شکافته شدن رگی از حوالی حنجره یا شش
یا آلتهای دم زدن • و آلودگی نفث سپید بسرخی نشان بیماری سل باشد •
و نفث زرد نشان آن باشد که ماده نزله صفراست • و نفث سبز یا نشان
سوختگی ماده باشد یا نشان سردی و باطل شدن حرارت غریزی • و نفث
سیاه تیره هم نشان این هر دو باشد و فرق میان این و آن بعلامتهای
گرمی و سردی باشد **باب چهارم** اندر بوی نفث و طعم آن • نفث
گنده نشان عفونت باشد و آنچه بوی ندارد از عفونت دور باشد • و شیرینی
نفث یا نشان غلبه خون باشد یا نشان بلغمی باشد معتدل بطبع خویش و
فرق میان هر دو برنگ باشد • و بی طعمی نفث نشان بلغمی معتدل باشد • و نفث

شور نشان آن باشد که حرارت اندر رطوبت اثر کرده است و هنوز رطوبت
غالبست • و نفث تیز که از شوری اندر گذشته باشد نشان غایت حرارت
باشد • و ترشی نفث نشان آن باشد که حرارت کمترست • و ناخوشی طعم نشان
عفونت باشد **باب پنجم** از گفتار ششم از کتاب دوم اندر قوام
و شکل نفث • نفث رقیق نشان خامی ماده باشد لیکن آغاز نضج بود • و نفث
غلیظ نشان خامی ماده باشد و نشان آن باشد که دیرتر خواهد پخت • و نفث
معتدل میان غلیظی و رقیقی نشان نضج تمام باشد • و نفث گرد نشان آن
باشد که ماده غلیظست و اندر قصبه شش حرارتی عظیم است و بقراط اندر کتاب
ابیذیمیا میگوید • نفث بصاقی از کسی که ویرا تب نباشد نشان ذبول باشد
یعنی نشان کاهش تن و میگوید بسیار دیدم که از پس نفث گرد بیماری سل
بازگشت و هم بقراط میگوید که هرگاه با نفث گرد تب باشد و اندک علامتی
از علامات اختلاط عقل با آن باشد زود اختلاط عقل پدید آید **باب**
ششم اندر وقت برآمدن نفث بآسانی و دشواری • هرگاه که اندر نزله
و ذات الریه و ذات الجنب نفث زود زود برآید و آسان برآید نشان سلامت
و قوه طبیعت و زود گذشتن بیماری باشد و دشواری آن نشان خامی و
ضعف قوه و درازی بیماری باشد • و بهترین نفثها سپید و پخته و هموار و
معتدل القوام باشد و هیچ بوی ندارد و بی سعال سخت بآسانی برآید و از اول
بیماری بس دور نباشد • و بدترین نفثها نفث خام و رقیق و ناهموار باشد و با

سعال

سعال سخت و دشواری برآید و رنگ او سیاه یا کبود یا زرد یا سبز باشد و بوی
ناخوش دارد **گفتار نهم** از کتاب اندر شناختن
سببهای حالهای تن مردم و این گفتار سه جزوست **جزو نخست**
اندر شناختن سببهای عارضی بطریق کلی و این جزو بیست و سه باب است
باب نخستین اندر شناختن اجناس سببها • اندر باب اول
از گفتار نخستین از کتاب نخستین یاد کرده آمده است که هر کاری را علتیست
و سبب اندر کتابهای طبی چیزی را گویند که اول الحیز باشد و از بودن آن
اندر تن مردم حالی پدید آید و از جمله سببها سببهاست که هرگاه چنان باید
که باشد و چندانکه باید باشد و در آن وقت که باید باشد سبب تندرستی باشد
و هرگاه برخلاف این باشد سبب بیماری گردد و این سببها شش جنس است
و هر شش ضروری است و مردم بی آن نتواند بود و طبیبان از آن اسباب
الستّه گویند • یکی هواست • دوم چیزهای خوردنی و آشامیدنی • سوم خواب
و بیداری • چهارم حرکت و سکون • پنجم استفراغ و احتقان • ششم
اعراض نفسانی این سببها و احوال آن اندر کتاب سوم که کتاب حفظ
الصحه است یاد کرده آید • و انواع سببها سه است یکی سببهاست که از
بیرون تن باشد • و هرگاه که از آن سببها یکی حاصل گردد اندر تن حالی نو
پدید آید چنانکه نشستن اندر آفتاب یا حرکتی سخت و یا چیزی گرم خوردن
چون فلفل و سیر و غیر آن سبب گردد تب را و چون زخمی که بر سر افتد و

سبب فرود آمدن آب اندر چشم یا سبب علت انتشار گردد و این سببها
و مانند این را طبیبان اسباب بادیه گویند • دوم سببهاست که از اندرون
تن باشد هرگاه که از آن سببها یکی حاصل گردد بمیانجی آن سببی دوم و حالی
نو پدید آید سببهای اول را اسباب سابقه گویند و دوم را اسباب
واصله گویند • مثال اسباب سابقه امتلاست و مثال اسباب
واصله آنکه بسبب امتلا رگها پر شود و سده تولد کند و اخلاط را اندر تن تعفن
باشد این سده سبب تب گردد • و طبیب باید که نخست اسباب واصله
باز جوید از بهر آنکه هرگاه اسباب واصله بردارد مرض بآن زایل شود
و اسباب سابقه نیز باز جوید از بهر آنکه اندر بسیاری چون اسباب سابقه
بردارد اسباب واصله بریده شود و اسباب بادیه نیز باید که باز جوید
از بهر آنکه اندر بسیار بیماریها بسبب اسباب بادیه تدبیر و علاج باید کرد
چنانکه اگر شخصی را جراحتی رسد از گزیدن حیوانی که زهر دارد آن جراحت را
بزرگتر باید کرد و نباید گذاشت که زود بسته شود • و سببهایی باشند که بدان
سبب پدید آمدن حالی گردد چون خوردن فلفل فزودن گرمی را و افیون
فزودن سردی را و باشد که بعرض سبب گردد چنانکه کسی اندر آب سرد شود
مسام او بسته و پوست او کثیف گردد و حرارت از اندرون تن بیفزاید
و چنانکه کسی سقمونیا خورد و ماده صفرا از تن بیرون کند تا بدان سبب تن
او خنک گردد اگر چه سقمونیا گرم کننده است از بهر آنکه ماده صفرایی از تن

بیرون کند بعرض سبب خنکی باشد • و نه هر سببی که حاصل گردد اندر تن اثر
کند لیکن باید پدید آمدن سبب اگر تن مستعد اثر پذیرفتن نباشد و سبب را
چندان قوت نباشد که اندر وی اثری تواند آمدن هیچ حال اندر تن پدید نیاید
• و بسیار باشد که یک سبب اندر هر تنی اثری دیگر کند و سببهای چنین را طبیبان
اسباب واصله گویند و این از بهر آن باشد که تنی را اسباب سابقه از
جنسی دیگر بوده باشد بخلاف اسباب سابقه که بشخص دیگر تعلق داشته
باشد چنانکه مثلا درد سر شخصی که از آفتاب خیزد و شخص دیگر را درد سر از
پیش آتش خیزد سبب واصل هر یک بخلاف دیگر باشد در یک مرض • و از
سببها بعضی هست که چون سبب برخیزد اثر او برود و بعضی هست که اگر چه سبب
برخیزد اثر او مدتی بماند و این آنوقت باشد که سبب قوی بوده باشد و تن
از وی اثری تمام پذیرفته باشد باب دوم از گفتار نهم از جزو نخستین
از کتاب دوم اندر شناختن سببها که تن را گرم کنند • سببها که تن را گرم
کنند یازده نوع است • یکی خوردنیهای معتدل چه از دارو و چه از غذا • دوم
حرکتهای معتدل چون ریاضتها و صناعتها • سوم مالیدن معتدل • چهارم
ضمادها و داروها و روغنهای مالیدنی و مجمر نهادن بی آزردن از بهر آنکه
آزردن استفراغ باشد و استفراغ سردی فزاید • پنجم گرمابه معتدل • ششم
خواب و بیداری معتدل • هفتم هوای معتدل • هشتم خشم باعتدال •
نهم شادی • دهم سرما و غسل کردن بآبهایی که پوست را درشت کند و

اثری ناطبیعی کند

مسام را ببندد و بدان سبب حرارت زندرون تن بماند • یازدهم عفونت
لیکن حرارتی که از عفونت فزاید غریب و ناطبیعی باشد گرم کردن مطلق نباشد
و سوزانیدن نیز نباشد از بهر آنکه عفونت آن باشد که حرارت ناطبیعی اندر
رطوبتی ناطبیعی اثر کند و آن را از حال بگرداند و مزاج آن رطوبت را از سازگاری
مزاج الشخص بیرون برد و سوزانیدن آن باشد که حرارت رطوبتی رقیق را
از جوهری غلیظ جدا کند و رقیق را بخار گرداند و بتحلیل خرج کند و باقی
غلیظتر بماند و گرم کردن مطلق چنان باشد که رطوبت بر حال خویش
باشد لیکن لختی اثر گرمی پذیرفته باشد • باب سیوم از گفتار نهم از جزو
نخست از کتاب دوم اندر شناختن سببها که تن را سرد گرداند • سببها
که اندر تن مردم سردی فزاید یازده نوع است • یکی حرکت بافراط است از بهر
آنکه حرارت غریزی را تحلیل کند • دوم سکون بافراط از بهر آنکه حرارت را
نیفروزاند تا بدان سبب همچون فرو مرده بماند • سیوم طعام و شراب بافراط
از بهر آنکه هضم نشود و حرارت را فرو گیرد و قهر کند • چهارم نایافتن غذا از
بهر آنکه ماده حرارت غریزی گسسته شود • پنجم بکار داشتن غذاها و داروهای
سرد • ششم هوای سخت گرم و ضمادهای گرم و غسل کردن بآبهای سخت
گرم چون گوگرد آب از بهر آنکه از این سبب بسیاری تحلیل باشد و هر گاه
که تحلیل بسیار افتد خشکی فزاید و خشکی سبب گسستن ماده حرارت غریزی
باشد • هفتم بسته شدن مسام بود بسبب افراط سرما و غسل کردن بآبهای

معدن

معدن زاگها از بهر آنکه چون مسام بسته شود حرارت دم نتواند زد و بر نتواند
فروخت و بظاهر نتواند رسید و چون حرارت بر نتواند فروخت فرو گرفته شود
و بیم آن باشد که فرو میرد • هشتم ضمادها و طلاهای سرد بکار داشتن چه آنچه
بفعل سرد باشد و چه آنچه بقوه سرد باشد هم بدین سبب که یاد کرده آمد • نهم استفراغ
غمهای
بافراط و بسیاری جماع از جمله باشد از بهر آنکه ماده حرارت غریزی گسسته شود
و روح حیوانی نیز بر تبع استفراغها پراکنده شود • دهم سده که حاصل شود
در مجاری از بهر آنکه گذرهای حرارت غریزی بسته شود و حرارت بدان عضو
نرسد و سرد گردد و بستن عضوها که سخت ببندند از جمله باشد • یازدهم اندوه
عظیم از بهر آنکه حرارت را فرو میراند • دوازدهم شادی عظیم از بهر آنکه حرارت
را پراکنده کند • سیزدهم لذت عظیم چون جماع و غیر آن هم از بهر این سبب
چهاردهم صناعتهایی که سردی فزاینده بود چون کازری • پانزدهم خالی
باب چهارم از گفتار نهم از جزو نخست اندر شناختن سببها که
تری فزاید • سببهای تری فزا یازده نوع است • یکی حرکت و ریاضت ناکردن
از بهر آنکه حرارت بر نیفروزد و رطوبتهای فزونی تحلیل نیابد • دوم بسیار
خفتن هم از بهر این سبب • سوم باز ایستادن استفراغها که عادت
بوده باشد از بهر آنکه فضله اندر تن بماند • چهارم استفراغ صفرا از بهر آنکه هر گاه
صفرا کمتر باشد رطوبتها کمتر دفع شود و بیشتر تولد کند • پنجم بسیاری غذاهای تر
و میوهای تر بسیار خوردن • ششم هوای سرد و تر • هفتم گرمابه معتدل خاصه

از پس طعام • هشتم نشستن اندر آبهای خوش خاصه اندر وقتهای معتدل •
نهم هوای که میل بسردی دارد و ضمادهای سرد که مسام ببندد و رطوبت را اندر
اندرون تن باز دارد • دهم هوای که میل بگرمی معتدل دارد و ضمادهای معتدل
از بهر آنکه رطوبت را بجنباند و تحلیل کند • یازدهم شادی معتدل • باب
پنجم از جزو نخستین از گفتار نهم اندر شناختن سببها که خشکی فزاید • سببها
که خشکی فزاید یازده نوع است • یکی حرکت بافراط از بهر آنکه حرکت حرارت را اندر افزاید
و رطوبتها بگدازد و تحلیل کند • دوم بیخوابی بافراط از بهر آنکه دماغ آسایش نیابد و رطوبت
او تحلیل پذیرد • سوم استفراغ بافراط و جماع بسیار از بهر آنکه رطوبتها از تن
بیرون آمده شود • چهارم نایافتن غذا از بهر آنکه از تری مدد نیابد و آنچه حاصل شده
هضم شود • پنجم غذاها و داروهای خشک • ششم بسیاری خشم و اندیشه و حالتهای حرکتهای
نفسانی از بهر آنکه حرکت نفسانی حرارت را برافروزاند و رطوبت را تحلیل
کند • هفتم سرمای بافراط که بعضوی رسد و او را بسبب سوء المزاج سرد از غذا
کشیدن بجوهر خویش باز دارد • هشتم غسل کردن بآبهای قابض • نهم سده که در
مجاری اعضا پیدا شود از بهر آنکه راه کشیدن غذا با عضا بسته شود • دهم ضمادهای
گرم از بهر آنکه رطوبت را تحلیل کند و بگدازد • یازدهم مقام کردن بسیار اندر گرمابه
از بهر آنکه عرق بسیار آرد و رطوبتها بگدازد • باب ششم اندر شناختن
سببها که شکل اندامها را تباه کند • این سببها ده نوع است • یکی آنکه قوه مغیره
نطفه یا قوه مغیره ثانی که مصوره است ضعیف باشد و کار خویش چنانکه باید تمام

نتواند

نتواند کرد • دوم آنکه وقت زادن سببی افتد که شکل اندامی تباه شود • سوم آنکه اندر
مدت پروردن کودک و نشستن و بستن و برداشتن و فرو نهادن آفتی افتد
از تقصیر دایه • چهارم افتادن و زخمی رسیدن • پنجم انواع بیماریها چون
تشنج و تمدد و استرخا و لقوه و جذام و غیر آن • ششم فربهی مفرط • هفتم لاغری • و سل
هشتم آماس و جراحتهای گوناگون • نهم بستن جراحتها نه بران گونه که باید • دهم
نهادن عضوی که نه بر جایگاه خویش باشد و تازی این را امراض الوضع گویند
باب هفتم از جزو نخستین از گفتار نهم اندر شناختن سببهای سده •
سببهای سده ده نوع است • یکی آنکه چیزی غریب اندر منفذی افتد چنانکه سنگ
در مجرای بول افتد و راه بول بسته شود • دوم آنکه ثفل غلیظ و بسیار اندر روده
جمع شود تا خشک شود • سوم آنکه ماده فسرده شود چنانکه خون اندر دهانه جراحت
یا اندر مجرای بول یا اندر منفذی دیگر بسته شود • چهارم آنکه اندر منفذی از منفذها
قرحه افتد و جراحت شود و آن جراحت بوسته کرده یا گوشت فزونی بر رو
و منفذ بدان سبب تنگ شود یا گوشت بروید و بسته شود • پنجم آنکه اندر
منفذ چیزی چون ثولول و غیر آن پدید آید • ششم آنکه اندر پهلوی منفذی
آماسی افتد و منفذ را فراهم فشارد • هفتم آنکه داروی قابض بکار داشته آید
که اندکی منفذ را تنگ کند و فراز هم آرد و غسل کردن بآبهای سرد و آبهای قا بض
که مسام را ببندد و نایافتن گرمابه و گرد آمدن شوخ و درشت گشتن پوست
بسبب غبارها و سوختن آفتاب ظاهر تن را از این نوع باشد • هشتم

اگر عضوی را بجنبند تا بدان سبب سنبدها بسته شود • نهم آنکه قوه ماسکه سخت قوی
باشد و لیفهای عرضی را که آلت اوست نیک فراهم آرد • دهم سرمای سخت
و از بهر آنست که در زمستان سده بسیارتر افتد از بهر آنکه سرما رگها و منفذها را
فراهم آرد و فضلتها اندر تن بیشتر گردد باب هشتم اندر شناختن
سببها که منفذها را گشاده‌تر کند • این اسباب چهار نوع است یکی آنکه قوه ماسکه
ضعیف‌تر از قوه دافعه باشد و دافعه بدان سبب قوی‌تر شود • دوم آنکه داروهای
گشاینده که طبیبان از الادویة المفتحة گویند استعمال کند • سیوم داروهای
نرم کننده که طبیبان از الادویة المرخیة گویند و این داروها گرم و تر بود • چهارم
فعلی چند که مردم بکند و مسام و سدها بدان فعل گشاده شود و آن فعل آنست
که مردم نفس باز میکشد و خویشتن را فرو میگیرد باب نهم اندر شناختن
اسباب درشتی • اسباب درشتی شش نوع است یکی چیزهای
زداینده است که بقوه زدودن اجزای اخلاط غلیظ را از هم ببرد چون سرکه
و انگبین و مانند آن • دوم چیزهای تحلیل کننده چون نمک دریا و غیر آن • سوم
غذاها و خلطهای تیز • چهارم چیزهای قابض • پنجم داروهای سرد و هوای سرد •
ششم غبار باب دهم اندر شناختن اسباب نرم کننده • باید
دانست که اسباب نرمی دو نوع است یکی لزج چون نشاسته و روغن و
کتیرا و مانند آن • دوم چیزهای محلل که تحلیل آن لطیف باشد و این چنان
باشد که ماده غلیظ و درشت را رقیق کند و درشتی از وی ببرد چون سرکه و

پالنو

باشد باب یازدهم اندر سببها که اندامها را از جایگاه و نهاد خویش
بیرون آرد و از یکدیگر دور کند • این سببها چهار نوع است یکی کشیده شدن
عصبه و رباط • دوم حرکتی سخت که اندامی را ناگاه اتفاق افتد و اندر آن
حرکت اعتماد بر آن عضو کرده شود و عضو اندر آن حال بر نهاد طبیعی ایستاده
نباشد چنانکه کسی را حرکت اتفاق افتد و پای او بگردد • سوم رطوبتی لزج
که عضوی را از جای بلغزاند • چهارم ماده بد که گوهر رباطی را یا عصبی را
تباه کند چنانکه در علت جذام افتد باب دوازدهم اندر شناختن
اسباب حرکتهای ناطبیعی • این اسباب شش نوع است یکی خشکی
چنانکه فواق و تشنج خشک که از پس استفراغهای قوی پدید آید • دوم فضله
که از وی تشنج امتلائی پدید آید • سوم سده که راه قوه بگیرد و قوه را از عضوی
باز دارد و بسبب نارسیدن قوه رعشه اندر عضو پدید آید • چهارم فضله
سرد که سردی آن عضلات را بجنباند و این حرکت را اقشعرار گویند و بتازی
قشعریره گویند • پنجم آنکه در عضوی فضله بلغمی باشد و حرارت غریزی
ضعیف باشد تا سده قوه آن را از رسیدن بدان عضو باز دارد و بدین
سبب از آن رطوبت اندر آن عضو بادی تولد کند و راه بیرون آمدن
جوید اختلاج پدید آید و اگر این فضله لطیف‌تر باشد بخار گردد و مردم
اندامها را باز بدن گیرد و این حرکت را بتازی تمطی گویند و اگر این فضله
بسیارتر باشد و یا غلیظتر و اندر همه اندامها باشد ماندگی پدید آید و این

بلرزاند

خار ابتازی اعیا گویند و اگر این فضله اندک مایه حرکتی میکند اعیای تمددی واعیای قروحی پدید آید و اگر سخت متحرک باشد ناقص پدید آید باب سیزدهم اندر شناختن سببهای تفرق الاتصال و این سببها دو جنس است یکی آفتهای بیرونی است چو شکستن و کوفته شدن عضو و بریدن اندامها دوم آفتهای اندرونیست و آن پنج نوعست یکی ماده تیز و گزنده که هر کجا بگذرد یاد رنگ کند آن موضع را بخراشد و بسوزد دوم رطوبتی باشد که عضو را نرم کند و فراز تر و بازتر برد سوم خلطی که پوست را درست کند و تر کاند چهارم امتلای بادی که هر گاه باد حرکت کند تمدد یا خلیدنی اندر آن موضع پدید آید پنجم بسیاری خلط باشد اندر عضوی که خود را اندر میانهای اجزاء عضو جا کند باب چهاردهم اندر شناختن سببهای آماس و این دو جنس است یکی ماده و دیگر هیئات عضو اما انچه از جهه ماده باشد فرو دی ماده ناطبیعی باشد اندر عضوی و انچه از جهت هیات عضو باشد ده نوعست یکی انکه عضو ضعیف و فضله پذیر باشد و از بهر این کار افزوده باشد و طبیعت گوهر او فضله پذیرفتن اخلاط باشد چون پوست که بهر باقیهای فضله روی بدو دارد و پذیرای آنست چون عرق و شوخ و بخارهای خالص که بمسام بیرون آید و از انواع دید و بخار دخانی که ماده موی باشد و چون ماده بثرها و ریشها و مانند آن دوم انکه گوهر عضوی ضعیف و متخلخل و نرم باشد و بدان سبب پذیرای فضلات باشد چون گوشت که از پس گوش است

وچون

وچون بغل است و چون بن ران سوم انکه عضوی باشد که منفذهای او را که ماده اندر آن منفذها آید فراختر از آن منفذها باشد که ماده از آن بیرون شود و بدین سبب ماده بیشتر اندر وی جمع شود چهارم انکه عضوی باشد که اندر زیر دیگر عضوها نهاده باشد پنجم انکه عضوی کوچک باشد و اندر وی کنج آن ماده‌ها باشد که روی بدو دارد ششم انکه عضوی باشد که آفتی بدو رسیده باشد بدان سبب از هضم غذا که بدو آید عاجز باشد هفتم انکه زخمی اندر عضوی بدان سبب ماده اندر وی محتقن شود هشتم انکه عضوی باشد که از رباط عصبی نباشد بدان سبب از وی تحلیل کمتر باشد نهم انکه مزاج عضوی گرم باشد و بدان سبب ماده‌ها بیشتر جذب کند و این گرمی مر این عضو را از دو بیرون باشد یا طبیعی باشد چنانکه گوهر گوشت است یا گرمیی باشد که از دردی و یا از حرکتی صعب و یا از ضمادی گرم و یا از غذایی و داروی گرم تولد کند دهم انکه عضوی شکسته شود اندر وی درد و بسبب درد آماس تولد کند و گروهی کمان برده‌اند که استخوان آماس نپذیرد و درست آنست که همه استخوانها و دندانها آماس پذیرد از بهر انکه همه استخوانها و دندانها بشوند و نما و عفونت پذیرد و هم بدین طریق آماس پذیرد باب پانزدهم اندر شناختن سببهای درد باید دانست که درد حس یافتن است از حالی ناطبیعی و سببهای درد اندر زیر دو جنس افتد یکی تغیر مزاج عضوی باشد که ناگاه بیکبار متغیر شود و این را سوء المزاج مختلف گویند دوم تفرق

وانکه از آن سبب ماده دردی بانصباب فضلها باشد اندر عضوی

سی

انقباض است و معنی سوء مزاج مختلف آنست که بدانی که هر عضوی را
مزاجیست خاصه و متمکن و هر گاه که آن مزاج متمکن یکبار بگردد و مزاجی غریب
بر ضد آن پدید آید مثلا اگر مزاج عضو سرد باشد گرم شود و یا گرم باشد سرد شود
و قوه حساسه العضو از پدید آمدن این مزاج غریب آگاهی یابد این آگاهی
درد باشد و سوء المزاج مختلف این مزاج غریب را گویند و پیدا شد و دانسته
که سوء مزاج دو نوعست یکی مختلف است که یاد کرده آمد و دیگر سوء المزاج متفق
و متفق از بهر آن گویند که حس را از الم آن آگاهی نباشد مزاجی باشد بد
و بتدریج متمکن شده باشد و مزاج اصلی را باطل گردانیده و همچون مزاج اصلی
گشته و بجای آن ایستاده و حس را از الم آن از آن آگاهی نباشد که حس
از المی که اندک اندک متمکن شده باشد منفعل نشود و اثر نپذیرد لیکن اثر
از حالی پذیرد که ضد حال او باشد و ناگاه باو رسد و او را از حال بگرداند
و از بهر اینست که خداوند تب دق از حرارت تب خویش آن خبر نیابد
که خداوند تب غب یابد با آنکه حرارت تب دق بسیار فزونتر از حرارت
تب غب باشد لیکن فرق آنست که حرارت دق محکم و متمکن شده
باشد بتدریج و اندر گوهر اندامهای اصلی قرار گرفته و حرارت غب حرارتی
باشد غریب و ضد و ناگاه باندامهایی رسد که مزاج اصلی آن بر جای باشد
و چون تب گسارده شود مزاج غریب باطل شود و مزاج اصلی بحال
خویش باز آید و از الم مزاج غریب بیاساید لاجرم از بهر آنکه حرارت غب

حرارت غریبست و اندر عضوی اثر میکند که مزاج اصلی او بر جای باشد و
یکبار ناگاه پدید همی آید الم آن ظاهرتر است و حرارت دق بتدریج قرار گرفته
باشد اثر آن پدید نیاید چنین که هر گاه مردم تندرست اندر گرمابه شود اگر در حال
اندر خانه نخستین آبی بگرم بکار دارد تن او از آن حس گرما یابد از بهر آنکه گرمتر
از پوست اوست و ناگاه بدو رسیدست چون یک ساعت اندر خانه دوم
توقف کند و با حرارت گرمابه و آب گرم خو کند و پوست او گرمتر از آب نخستین
شود اگر هم از آن آب ناگاه لختی بروی ریزند پوست او از آن بلرزد و حس
سرما یابد از بهر آنکه مخالف حال اوست و ناگاه بدو میرسد • و چون این معلوم
شد پیدا و دانسته که اگرچه سبب حس الم سوء المزاج مختلف است هر سوء
المزاج که مختلف باشد سبب حس الم نیست لیکن سبب بالذات سوء المزاج
گرمست و سوء المزاج سرد • اما سوء المزاج تر هیچوجه موجب الم نیست و سوء
المزاج خشک بالعرض سبب الم است از بهر آنکه مزاج گرم و سرد هر دو فعل
کننده اند و طبیبان هر دو را الکیفیتان الفاعلتان گویند معنی این سخن
آنست که مزاج گرم و مزاج سرد هر یکی اصلی اند اندر فعل پدید آرنده و اثر کننده
و مزاج خشک و مزاج تر هر یکی فرعی اند از این دو اصل بیرون آمده و پیدا شده
یعنی که هر گاه مدت گرمی دراز گردد خشکی بتبع او تولد کند و هر گاه که مزاج
سردی دراز گردد تری بتبع او تولد کند و تمامت تحقیق این بر طبیب نیست
لیکن از علم فلسفه است که از آن علم اعلی گویند • و اما معنی آن که گفتیم که سوء المزا

آب ه

ج

خشک سبب حس الم بعرض است آنست که بسبب آنکه مزاج خشک عضو را
فراز هم کشد اندر کنارهای عضو تفرق الاتصال حاصل شود و حس الم یافته
شود و آن الم بذات از تفرق الاتصال باشد و بعرض از مزاج خشک • و
نزدیک جالینوس چنانست که سبب ذاتی حس الم تفرق الاتصالست و جز آن
سببی دیگر نیست و میگوید که حس الم از مزاج گرم و سرد هم بسبب تفرق الاتصال
یافته شود از بهر آنکه گرمی محلل است و تحلیل تفریق باشد و سردی اجزای تن را
فراز هم آرد و هر جزوی که بجزوی نزدیکتر آید بضرورت از جزوی دیگر دور شود
و این تفرق الاتصال باشد و حس الم ازین باشد نه از مزاج سرد و اندر محسوسات
که حاستها را ناخوش آید میگوید سبب این ناخوشی تفرق الاتصال است
چنانکه حس بصر از دیدن سپیدیها و روشنایی مفرط بسبب تفرق الاتصال
خیره گردد و سبب ناخوش آمدن سیاهی مفرط اندر حس بصر فراز هم آمدن بصر
نور و جمع اجزاء چشم است که تفرق الاتصال از لوازم آنست و حس ذوق را
تلخی و شوری هم بسبب تفرق الاتصال ناخوش آید و عفوصت بسبب قبض
ناخوش آید از بهر آنکه تفرق الاتصال از لوازم قبض است و در حس بوی همین گوید
و در حس سمع نیز گوید الم سمع از آوازهای قوی بسبب تفرق الاتصال باشد
و تحقیق این بر فیلسوف باشد لیکن اینقدر بباید دانست که تفرق الاتصال
اندر سطحی متصل هموار نباشد و حس الم هموار باشد پس درست آنست
که سبب الم سوء المزاجست نه تفرق الاتصال • و بسیار باشد که درد سبب

زیاده

زیاده شدن درد باشد از بهر آنکه حرارت بجنبد بسبب درد و بسبب جنبیدن
حرارت ماده درد بدان موضع بیشتر منجذب شود و بدین سبب درد زیاده شود
و بسیار باشد که از پس دردها خارشی بماند و آن تحلل باقی فضلها باشد
و طبیب جاهل بمنع آن مشغول گردد و مضرت فزاید **باب شانزدهم**
اندر شناختن انواع المها و نام و سبب هر یک • انواع المها پانزده است
• یکی الم خارش است • دوم المیست که گویی چیزی درشت بدان موضع میرسد
و بتازی الم خشونت گویند • سوم المیست خلنده و بتازی الم ناخس
گویند • چهارم المیست که گویی آن موضع را میفشارند و بتازی الم ضاغط غط
گویند • پنجم المیست که گویی آن عضو را از هم میکشند و بتازی ممدد گویند
• ششم گویی آن موضع از هم باز میشود و بتازی مفسخ گویند • هفتم گویی مفسخ ح ر
آن موضع را میشکنند و بتازی مکسر گویند • هشتم المیست که گویی ضعیفی
اندر آن موضع همی آید و بتازی مرخی گویند • نهم المیست که گویی آن موضع را
میسفتند و بتازی ثاقب گویند • دهم المیست که گویی جوالدوزی در وی
میشوارند و بتازی مسلی گویند • یازدهم المیست که گویی آن عضو خفته است
و بتازی مخدر گویند • دوازدهم المی باشد با گرانی و بتازی ثقیل گویند خدر ح
• سیزدهم المی باشد که میزند و بتازی ضربان گویند • چهاردهم انواع ماندگی
و بتازی اعیا گویند • پانزدهم المی سوزاننده باشد و بتازی لذاع گویند
اما سبب خارش خلطی باشد شور یا تیز که بتازی حریف گویند و خارش

که از خلط حریف تولد کند سوزانتر باشد از آن که از خلط شور تولد کند
و سبب خشونت که شاید خلطی تیز باشد یا چیزی درشت چون ریگی که از
گرده و مثانه آید و اندر مجرای بول بگذرد و سبب الم ناخس تفرق اتصالها
بود و سبب ماده فرونی که غشای عضوی را از هم بکشد و بسیار باشد که الم
ناخس چند دیگر انواع المها اندر همگی عضو هموار باشد و باشد که هموار نباشد
و ناهمواری از بهر آن باشد که عضو یکسان نباشد لیکن مرکب باشد و بعضی
اجزای آن صلبتر باشد و بعضی نرمتر یا از بهر آن باشد که حس عضو یکسان
نباشد جزوی حساستر باشد و جزوی نه یا جزوی را آفتی رسیده باشد
و جزو دیگر را نه تا جنبانیدن اجزاء عضو متشابه یکسان نباشد و سبب
الم ضاغط خلطی بسیار باشد یا بادی بسیار که گرد عضو اندر آمده و جایگاه
بر عضو تنگ کند و سبب الم مفسخ ماده باشد که اندر میان اجزای عضله مفسخ پر
و میان گوشت و غشای او باشد و غشای عضله را از هم باز کشد و سبب
الم مکسر ماده باشد یا بادی باشد میان استخوان و غشای او یا سرمایی
که بدین غشا رسد و آن را فراهم فشارد و الم آن با استخوان رسد و سبب
الم رخو ماده باشد که اندر گوشت عضله گرد آمده باشد و بوتر و عصب
رسیده نباشد و این المی باشد نرم و آهسته از بهر آنکه ماده اندر عضوی
نرم است چه از اجزای اندامها گوشت عضله نرمتر است سبب الم ثاقب
ماده بسیار و غلیظ یا بادی غلیظ که در عضوی گرد آید چون روده قولون

بجر

سبب الم مسلی همین باشد سبب الم خدر یا سردی مزاج عضو باشد یا
سی سده که کند روح حساس که بدان عضو آید ببندد و سبب الم ضربانی آماسی
باشد گرم یا سرد یا صلب یا نرم لیکن اندر نزدیک او شریانها باشد سبب
حرکت شریان الم آماس ضربانی شود سبب الم ثقلی آماسی باشد اندر
عضوی که گوهر او را حس نباشد چون شش و جگر و گرده و طحال و
بسبب آماس معالیق او کشیده شود و حس ثقل پدید آید یا ورمی باشد اندر
عضوی حساس لیکن صعبی علت حس عضو را باطل کرده باشد چنانکه
سرطان که اندر فم معده باشد و بیمار حس گرانی همی یابد و حس الم نیابد و سبب
الم اعیا و انواع آن اندر باب سیزدهم از این کتاب یاد کرده آمده است
و سبب لذعی خلطی تیز باشد **باب هفدهم** اندر شناختن سبب
ادراک الم و ادراک لذت و شناختن سبب لذت که از خارش تولد
کند ۰ اما ادراک الم ادراک حالی منافی است یعنی حالی که تن مردم را ناسازگار
و ادراک لذت ادراک حالی ملایمست یعنی حالی که تن مردم را موافق
آید و سبب ادراک هر دو آنست که ناگاه یکبار بتن مردم رسد و خارش
المیست که از خلطی تیز یا شور تولد کند و چون مردم خویشتن را بخارد مسام
گشاده شود و خلط تحلیل پذیرد و بسبب تحلیل آن الم زایل میشود و تحلیل
که از خاریدن باشد یکبار افتد بدین سبب لذت تحلیل یافته باشد از بهر
آنکه تحلیل خلطی شور یا خلطی تیز حالی ملایمست و ادراک لذت از خارش

آن عضو او را که حال ملایمست **باب هژدهم** اندر شناختن حالهای
ناطبیعی که از درد تولد کند • بباید دانست که دردهای صعب قوه را ببرد
و اندامها را از کار خویش باز دارد و درد فزودن را از حال طبیعی بگرداند و
عضو دردمند نخست گرم شود و سبب جمع شدن ماده و باز سبب تحلیل
و هزیمت روح روی بسرد شدن نهد **باب نوزدهم** اندر حالهای
طبیعی که از حرکتها تولد کند • احوال طبیعی که از حرکت تولد کند چهار است
یکی برافروختن دوم نضج اخلاط سوم تحلیل اخلاط چهارم قوه اندامها • و
احوال ناطبیعی هم چهار است انواع اعیا و دردهای ممدد و دردهای متشنج
و تحلیل بافراط و سبب افراط تحلیل ضعف قوه و نقصان حرارت تولد
کند **باب بیستم** اندر شناختن حالهای ناطبیعی که از بادها تولد کند •
بادها اندر تهی اندامی باشد چون معده و اندر وی دردهای تمددی و قراقر تولد
کند یا اندر میان طبقها و لیفهای اندامی باشد چون روده و دردهای تابت
تولد کند چنانکه اندر قولنج ریحی باشد یا اندر میان لیفهای عضلها یا اندر
میان گوشت عضله و غشای او یا در میان استخوان و غشای او یا
اندر میان گوشت و پوست باشد و در هر یک در خورد بسیاری اندکی
و غلیظی و رقیقی ماده باشد و در خورد نرمی اندام **باب بیست و** سختی صح
یکم اندر شناختن سببهای امتلا و تخمه • سببهای امتلا و تخمه دو جنس است
یکی سببهای بیرونی و دیگر سببهای اندرونی اما سببهای بیرونی

چهار نوعست • یکی بسیار خوردن طعام و شراب از بهر آنکه بسیاری آن در
تن فزاید که تن را بدان حاجت نباشد و قوه هاضمه از هضم آن عاجز آید و بدان
سبب تصرف طبیعت اندر طعام تباه شود امتلا و تخمه حاصل کرد • دوم
سببهایی که تحلیل باز دارد چون ریاضت ناکردن و استفراغ نابودن
و مانند آن • چهارم ترتیب بد اندر طعام خوردن • و سببهای اندرونی سه
نوعست • یکی ضعیفی قوه هاضمه • دوم ضعیفی قوه دافعه یا قوی بودن قوه ماسکه •
سوم تنگی راهها و گذرهای فضلها • انجمله سبب تخمه و امتلا باشد **باب**
بیست و دویم اندر شناختن ضعیفی اندامها • سببهای ضعیفی
اندامها همچو عست • یکی آنکه جرم عضو و گوهر آن ضعیف شود • دوم آنکه
روح که مرکب قوتهاست ضعیف شود و بر تبع آن قوه نیز ضعیف شود • سوم
آنکه قوه خود ضعیف شود نه بر تبع چیزی دیگر • چهارم آنکه آمیزش گوهر عضو
نازک و ضعیف باشد • پنجم آنکه در عضو مرضی باشد از امراض ترکیب • اما
ضعف مطلق یعنی ضعیفی راستین آنست که بافتگی و پیوستگی عصبهای
عضوی سست شود از بهر آنکه فعلهای اندامها چه آنچه طبیعی است و
چه آنچه اختیاری است همه بقوه لیفها و عصبهاست و بر بافتگی و پیو ستگی
و بر نهاد آن چنانکه اندر تشریح یاد کرده آمده که قوه جاذبه اندر لیفهای
عصبهاست که اندر درازا نهاده است و قوه ماسکه اندر لیفها که گورب
نهاده است و قوه دافعه اندر لیفهایی که به پهنا نهاده است و این لیفها هم

تری صح

امتلا حاصل آید • دوم بسیار رفتن
اندر گرمابه از پس طعام یا از پیش
طعام و بدان سبب صح

رگها ح

سه نوع بر هم نهاده است و اندر یکدیگر بافته هر گاه که بافتکی این لیفها سسته
شود و ضعیفی را استیلا حاصل شود و حال این عضو همچون حال جامه بافته
که از بسیار پوشیدن و داشتن شله شله شود و از ابتاری تهلهل گویند و
سبب ضعیف شدن گوهر عضو سوء المزاج محکم باشد خاصه سوء المزاج سرد
از بهر آنکه حس عضو را ببرد و باطل کند تا عضو همچون خفته شود و بتازی
آن را خدر گویند و سوء المزاج گرم نیز عضو را ضعیف کند از بهر آنکه مزاج عضو
و مزاج روح را باطل کند و سوء المزاج خشک منفذها را فراز هم کشد و راه
قوتها بدان سبب بسته شود و سوء المزاج تر اندامها را نرم کند و از نرمی
سستی تولد کند و هر گاه که سوء المزاج تر با ماده غلیظ آمیخته باشد سده
کند و گذر قوتها ببندد و بدان سبب اندامها ضعیف شود و سبب
ضعیف شدن روح دو است یکی سوء المزاج دوم تحلیل بسیار و انواع
استفراغهای قوی که بر تبع آن روح تحلیل پذیرد و از وجهی دیگر هر گاه
که اسباب ضعف شمرده اید ده نوع است یکی سوء المزاج دوم تباهی
هوا سوم تباهی آب چهارم غذاهای بد پنجم اسباب بد که آسیب آن
بروح اید چون بویهای ناخوش و بخارهای آبهای ایستاده و تباه شده
و دودها و بخارهای زهرناک که اندر هوا آمیخته شود ششم استفراغهای
مفرط و گشادن آب اندر علت استسقا و یکبار بسیار بیرون کردن
و دنبله بزرگ شکافتن و ریم بسیار یکبار بیرون کردن و ریاضت مفرط

الرق

وعرق آمدن بافراط انهار از جمله استفراغها باشد هفتم درد صعب از بهر
آنکه هم مزاج را بگرداند و هم روح را تحلیل کند و از دردها درد معده و درد جگر
اندر حوالی دل اثر بیشتر کند هشتم انواع تبها از بهر آنکه هم مزاج بگرداند و
هم تحلیل کند نهم غذا نایافتن و ناخوردن دهم آنکه ضعف عضوی سبب
ضعف همه تن گردد چنانکه ضعف معده و از بهر آنکه ضعف فم معده سبب
ضعیف باشد و از اندک مایه سببی دل و دماغ او از حال بشود و از دهم آنکه او ...
اندامی ضعیفتر و نازکتر باشد چون دماغ و شش و بدان سبب فضله
دیگر اندامها که قویتر ند قبول کند و اگر نه آن استی که باری تعالی دماغ را بالا
همه تن نهادی بسبب نازکی و نرمی همیشه فضله همه اندامها بدو آمدی
و دماغ از دفع سوی انسی کردن و قوتهای او همه تباه شدی و همه افعال
دماغی بد بودی تبارک الله احسن الخالقین **باب بیست و سوم**
اندر شناختن سببها که از بیرون تن اثر کند باید دانست که چیزها است
که بیرون تن بحر و ملاقات اندر پوست اثر کند و بسوزد و در ریش کند و
اگر بخورند از اندرون اثر بکند و اثر کردن آن از بیرون شش سبب است
یکی آنکه اندر وی قوتیست گذرنده بدان قوت جزوهای لطیف بمسام اندر
شود و اثر کند دوم آنکه اندر اعماق قوة جاذبه آن را بجوشش کشند سوم
آنکه قوة گذرنده آن چیز و قوة جاذبه اندام هر دو یار شوند تا اثر آن پدید
اید چهارم آنکه آن چیز را طبیعتی باشد قوی که تن مردم را از حال بگرداند

خداوند صح
یازدهم آنکه شخصی بیمار بیماریهای بسیار کشد و بدان سبب ضعیف گرداند صح

اما انچه از بیرون اثر کند ۵

چون ضمادهای گرم بفعل یا سرد بفعل که اندر تن اثر گرمی و سردی کند ❋ دوم
ضمادها که بقوه گرم یا سرد باشند و حرارت غریزی قوه آنرا بفعل آرد ❋ سیم
آنکه بخاصیت اثر کند و چیزهای دیگر است که بخوردن اثر نکند و از بیرون اثر
کند پوست را بسوزد و ریش کند چیز تیزیست چون پیاز و سیر و مانند آن
و این را هیچ سبب دیگر نیست خاصه ❋ یکی آنکه هرگاه مردم ازان بخورد قوه او با او
چنان نماند که اثر و فعل خویش تواند کرد از بهر آنکه قوه هاضمه اندر حال قوه او
شکستن گیرد و پیش از آنکه او فعل خویش کند ❋ دوم آنکه غذایی که خورده شود
مردم از آن تنها نخورد و لیکن با نان و گوشت و غیر آن خورد و با مانند روغن مردم
آمیخته رسد و چون آمیخته رسد اثر او پدید نیاید ❋ سوم آنکه چون مردم چیزی
بخورد آنچه با رطوبت دهان و رطوبت معده و امعا سرشته شود و قوه
آن بدان سبب شکسته گردد ❋ چهارم آنکه چون آنرا ضماد کنند همی بر یک
موضع لازم باشد تا پس اثر کند و چون خورده شود بر یک موضع لازم نباشد
❋ پنجم آنکه چون خورده شود قوه طبیعی اندر حال تصرف کردن گیرد و اندر وی
و اجزای آن هر چه هضم را شاید هضم کند و هر چه دفع را شاید دفع کند و
آنرا بر حال خویش بگذارد ❋ اما آنچه از بیرون اثر نکند و بخوردن اثر کند چون
اسفیداج است و مانند آن و سبب آن است که وی چیزی غلیظ است
و اجزای او را قوه گذشتن اندر مسام نیست و اگر جزوی بگذرد و غوص نتواند
کرد و بقعر پوست و منفذ روح نتواند رسید و اندر وی لطافت و تیزی و

سوز

سوزانی نیست لیکن چون خورده شود و بعروق رسد و از بهر آنکه گوهر او سخت
غلیظ است طبیعت اندر وی اثر نتواند کرد و بدین سبب بر حال
خویش بماند و اثر خویش پدید آرد ❋ جزو دوم از
گفتار سیم از کتاب دوم اندر شناختن اسباب حالها و تغیرها که بر مردم
پدید آید جز از بیماریها و طبیب را از شناختن آن چاره نیست و این جزو
بیست و یک باب است باب نخستین اندر شناختن لذت جماع
و سبب بیرون جستن آب منی ❋ هر عضوی که بجای گرم و نرم بساود و از
بسودن آن لذت یابد چنانکه دست و پای مردم را کسی بدست نرم بمالد
و سینه نرم باز نهد و گرم کند از آن لذت یابد و قضیب عضوی عصبانیست
و حس او قویست لاجرم از بسودن او لذت بیشتر یابد خاصه که اعصاب
از لی بدان پیوسته است چنانکه از کتاب معالجات در تشریح یاد کرده
آید ان شاء الله تعالی ❋ و باید دانست که بسبب حرکت جماعی حرارت بجنبد
و باد که قضیب را انگیزانیده بود هر دو یار شوند و آب مردم را بیرون آرند
همچون زراقه ❋ باب دوم اندر شناختن سبب باز ایستادن حیض
در آبستنی و سبب زادن ❋ سبب باز ایستادن حیض اندر آبستنی
آن است که آنچه بحیض خواهد پالود از جهت غذای فرزند بکار آید همچون کشت
که تخم را بکار آید تا او را غذا دهد از بهر آنکه تندرستی زنان اندر آن است که
حیض ایشان بوقت و باندازه برود و اخلاط بد از تن ایشان بدان بیرون

سبب ۵

اتفاق ه

پرداخته شود و هرگاه که آبستنی از پس پاکی افتد قیاس آنست که فرزند اندر
بیشتر حالها تندرست و خوشبوی باشد و آفت الم کمتر باشد از بهر آنکه رحم از
مادتهای بد پاک شده باشد و مدد پرورش فرزند از غذا پاکیزه‌تر بوده باشد ۰
و هرگاه که فرزند بزرگتر شود و آن غذا که اندر رحم همی باید او را بسنده نباشد
از بهر طلب غذا بجنبد و رگها و پیوندها که وی بدان برحم بوسته است بگسلد
چون این پیوندها گسسته شد بیش نتواند بود راه بیرون آمدن جوید بالهام
ایزدی و زادن اینست ۰ و باید دانست که هرگاه نطفه اندر رحم افتد
سر رحم فراز هم اید و بسته شود و حرارت اندر نطفه کار کند و او را همچون
کفگ کند چنانکه اب که آتش اندر وی کار کند و بجوشد و کفک برآرد و پس
از آن بسته شود و خون گردد و تمامی بخش او آنست که گوشت گردد بدان
ترتیب که اندر باب دوم از گفتار پنجم از کتاب اول یاد کرده آمد و هرگاه
که نطفه گوشت گشت نخست ببوه (?) و مزدن (?) مادر پرورده شود و هم بدان
نجوه اندر وی گذرها پدید آید و حال این گوشت همچون چوزه باشد که از
خایه برآید مادر نخست او را بدم پرورد تا گذرهای غذا گشاده شود و پس
غذا دهد پس همانگاه این گوشت شکافته شود و جای ناف پدید آید و رگی
از وی بیرون اید و بر سر و بر سوی رحم استوار شود و از آن غذا کشد
همچنانکه تخم که اندر زمین افتد میان او شکافته شود و بیخی از وی بیرون
آید و بزمین اندر استوار شود و از آن غذا کشد سبب بار ایستادن جنین

وقت ...

افتد

اینست پس از آن تن فرزند شاخ زدن گیرد یعنی اندامها پدید اید همچنانکه
درخت که از تخم برآید پرورده شود و شاخ زند ۰ و باب دوم از گفتار پنجم از کتاب
اول و باب اول از جزو دوم از گفتار ششم از کتاب ششم با این باب
باید خواند تا این حال تمام معلوم شود ان شاء الله تعالی **باب سیوم**
اندر شناختن سبب آنکه بچه اگر بهفت ماه زاید تندرست و قوی باشد و اگر
بهشت ماه زاید یا مرده زاید یا زود بمیرد ۰ باید دانست که بچه را که اندر شکم مادر
باشد بتازی جنین گویند ۰ و نطفه اندر کمابیش چهل روز جنین گردد و زود
ترین اندر سی و پنج روز و دیرترین اندر چهل و پنج روز و آنچه اندر سی و پنج روز
جنین گردد از پس هفتاد روز بجنبد و آنچه اندر چهل و پنج روز جنین گردد
اندر نود روز بجنبد علی الجمله هرگاه که مدت جنین مضاعف گردد یعنی دو
باره گردد جنین اندر شکم مادر بجنبد و روزگار جنین و روزگار جنبیدن
او بقیاس روزگار زحان (?) باشد و هرگاه که مدت جنبیدن سه باره گردد
بیرون اید که هفت ماه تمام باشد و آنچه اندر مدت نود روز بجنبد از پس دویست
و هفتاد روز بیرون آید که نه ماه تمام باشد لیکن اندرین حساب کمابیشی بسیار
افتد و بیشترین اندر مدت یکسال تمام شود از بهر آنکه جنین اندر شکم مادر همچون
میوه ایست بر درخت و میوه تا خام باشد بر درخت محکم باشد و پیوندهای او
بر درخت استوار باشد تا غذا دهد و میرسد و پرورده میشود چون پخته و تمام پرورده
شد آن محکمی زایل شود چنانکه بآسانی باز توان کرد و باندک مایه حرکتی از درخت

جدا شود و حال جنین هم چنین است پیوندهای او با رحم نخست سخت محکم بود تا
غذا همی گیرد و پرورده میشود و چون تمام شود پیوندها سست گردد تا بدان
حرکت که او را افتاده بود از رحم جدا تواند گشت و بیرون تواند آمد و این اندر
مدت نیمسال شمسی باشد که آفتاب نیمه فلک رفته باشد و وقت بحران تمام
باشد همچون بحران قمری چنانکه اندر باب پنجم از گفتار سوم از کتاب چهارم
یاد کرده آید بدین سبب است که بچه هفت ماهه از پس نیمسال شمسی زاید
و عدد روزهای آن صد و هشتاد و دو روز و نیم و هشت یک روزی باشد
و ماه قمری بقیاس با ماه شمسی بیست و نه روز باشد و این دو روز و نیم و و نیم و
هشت یک روزی حصه این نیم سال شمسیست از ایام مسترقه که بیان آن
روزهای در دیده گویند و ماه نخستین را از آبستنی و ماه بازپسین را واجب
نیست که تمام شمرند و اگر چه روزی چند کمتر باشد یا نیم ماه باشد تمام کنند بدین
سبب بچه که از پس نیمسال شمسی زاید گویند هفت ماهه است و تمام
باشد و زودتر از این ممکن نیست و اگر روزی چند پیشتر باشد حکم آن همین باشد بیشتر
و حکمتست که غایت عدد روزهای هفت ماهگی دویست و چهار روز است
چون از این عدد اندر گذرد از حساب هشت ماهگی باشد و سبب آنکه ماه
اول را تمام شمردن واجب نیست آنست که اندر شمار حالها آبستنی
از پس آن باشد که از حیض پاک شده باشد و مدت حیض از ماه نقصان
افتد و کمترین سه روز باشد و فزونتر نیز باشد و سببهای دیگر اتفاق افتد که

یک

یک نیمه ماه بگذرد پس آبستنی اتفاق افتد پس عدد روزهای یک نیمه ماه که
آن را تمام شمرند آن پانزده روزست بقرب با پنجماه شمسی که از پس آن بگذرد
جمع کنند و شش ماه گیرند عدد روزهای آن صد و شصت و پنج روز باشد
پس بضرورت تمامت نیمه سال شمسی اندر ماه هفتم افتد و تمامت آن
هفده روز و نیم و هشت یک روز باشد جمله صد و هشتاد و دو روز و نیم
و هشت یک روزی باشد و آنچه از این مدت اندر گذرد تا چهل روز از ماه
هشتم شمرند از بهر آنکه پنج روز از ماه هفتم و پنج روز از ماه نهم از جمله گیرند تا چهل
روز تمام شود و غایت روزگار آبستنی دویست و هشتاد روز است
و این هفت روز چهل کامل باشد یعنی هفت چله باشد پس آنچه گویند
آبستنی نه ماه و ده ماه و یازده ماه روا باشد درست است بشرط آنکه عدد روزها
همین باشد که یاد کرده آمد و ماه نخستین و ماه بازپسین تمام شمرده نباشد این
جمله معلوم گردد که مدت آبستنی اندر میان مدت صد و هشتاد و دو روز
و نیم و هشت یک روز است و میان دویست و هشتاد روز بیرون از این
نیست و باید دانست که هر گاه که جنین اندر رحم هفت ماهه شود طبیعت
بتقدیر باری تعالی از آن غذا که از رحم بدو میرسد بعضی بجانب پستانها
آرد تا شیر گردد و آماده باشد وقت زادن را تا در حال که جدا شود غذای
او ساخته شده باشد پس از بهر آنکه غذای او بعضی بجانب پستانها شود
نصیب او اندر رحم کمتر شود و او را از بهر آنکه بزرگتر شده است غذا بیشتر

گرانی رسیدن آن با ادواری بعضی گفته‌اند که جنین بیرون آید باشد

باید از بهر طلب غذا از خویشتن بجنبد و اندر جنبیدن از رگها و پیوندها که بدان
بر رحم پیوسته است بگسلد و برگردد و در بیرون آمدن کوشد غشاها که او اندر میان
آن باشد بدرد و رطوبتها که در غشا بود او را بلغزاند و برگردیدن او بسوی سر
باشد و زادن طبیعی آنست که بسوی سر فرود آید و آنکه بسوی پای فرود آید
سبب آن ضعف او بود که برنتواند گردیدن از پای فرو لغزد و جنین اندر
رحم بر پاشنه نشسته باشد زانوها بسینه نهاده و هر دو کف دست بر زانو
کرده و بینی در میان دو زانو و هر دو چشم بر پشت دست نهاده و روی
سوی پشت مادر کرده و این شکل برکشیدن را و سر زیر آوردن را موافق‌تر
باشد و ماده ینه پشت سوی پشت مادر دارد و هر گاه که جنین بدین کوشیدن
بکوشد اگر قوة قوی باشد زود از مادر جدا شود و تندرست و قوی باشد
و اگر قوتش ضعیف باشد بدین حرکت رنجور شود و بیمار گردد و حال او
از سه بیرون نباشد یا از رنج بیماری بمیرد و گرانی او مشیمه را بدرد و مرده
از مادر جدا شود و اگر رگها و پیوندها گسسته نشود و تا آخر نه ماه و یا ده
ماه اندر رحم بماند و از بیماری و رنج حرکت نخستین آسایشی یابد حرکت
دیگر کند و از مادر تندرست جدا شود از بهر آنکه مدت بیماری جنین
چهل روز باشد و هم تغیر حالهای او هر چهل روزی باشد پس هر
چند اندر رحم بیشتر ماند و از مادر دیرتر جدا شود این زادن طبیعی نباشد
لیکن نابسبیی مزعج و موذی زاید و هنوز اندر جمله بیماری باشد و از رنج حرکت

نخستین

قوتر میگردد تا چون از مادر جدا شود
تندرست باشد چنانچه بچه ده ماهه
و حال دیگر است که اندر ماه هشتم
حرکتی دیگر کند و از مادر جدا شود و ج

نخستین تمام آسوده نباشد بسبب حرکت دوم رنجورتر شود و بیماری بر
بیماری فزاید و زود بمیرد از بهر آنکه دو حرکت و دو ماه کرده باشد و دو رنج دو ماه
کشیده یکی اندر ماه هفتم دیگر اندر ماه هشتم و آنکه از پس نه ماه یا ده ماه زاید
اگرچه دو حرکت کرده باشد حرکتهای او دو ماه نباشد و از رنج حرکت
نخستین آسوده باشد و آنکه اندر ماه هفتم زاید قوی باشد و یک حرکت
بیش نکند و یک رنج بیش نکشد لاجرم چون از مادر جدا شود قوی و تندرست
باشد لیکن بچه هفت ماهه را نیز آفتی هست و آن آنست که بیشترین
زود بمیرد از بهر سه سبب یکی آنکه حال او چون حال دانه باشد که پخته
ناشده از خوشه بیرون کنند دوم آنکه غذای او اندر رحم خون مادر باشد
و آن غذاییست پخته و قوة طبیعی او چندانکه حاجت او باشد از آن غذا
میکشد نه فزونتر و نه کمتر و آنکه از مادر جدا شده باشد هم بقوة طبع و هم بقوة
شهوت غذا جوید و فزون از مقدار حاجت گیرد و بسبب فزونی چنانکه
باید نگوارد سوم آنکه هوای او اندر کمیت و کیفیت بگردیده باشد اما اندر
کیفیت از بهر آن بگردد که هوا که اندر رحم بدو رسد هوایی باشد که اندر
دل و شریانهای مادر پخته و معتدل شده باشد و هوای بیرون که بدم زدن
همی ستاند یا گرمتر از آن باشد که او را باید یا سردتر و اندر کمیت از بهر آن
بگردد که بسبب نازکی و ضعف قوة هوا را بدم زدن کمتر از آن تواند گرفت
که او را باید و اندر سینه او نزله باشد یا سینه تنگتر باشد و بدین سبب کند زمانی

دهزون او تنگتر باشد و هوا چندانکه باید نتواند گرفت • چهارم هوای بیرون
که بپوست او رسد او را غریب آید و از گرمی و سردی او رنجور شود • پنجم
آنکه هر جامه که بدو رسد و بپود باز آید او را درشت آید از بهر آنکه پوست
او سخت نرم و نازک باشد چه اندر غشای نرم و معتدل و رطوبتهای
فاتر و معتدل خو کرده باشد • ششم آنکه مثانه و امعای او سبب
فزونی و تری فضله که بوی میرسد رنجور شود پس هر گاه که این جمیع بود
اگر مزاجی و قوتی سخت قوی نباشد زود بمیرد و آنکه بنه ماه زاید فرق آن
میان آنکه اندر اول ماه نهم زاید و آنکه در آخر ماه نهم زاید از بهر آنکه اگر در
اول ماه زاید حال او همچون حال آن باشد که بهفت ماه زاده باشد
از بهر آنکه قوه او هنوز تمام باز آمده نباشد لیکن چون نا قوی باشد و لاغر
و ضعیف باشد بدین سبب بشری پرورده نشود و بمیرد و آنکه اندر
آخر ماه زاید از بیماری تمام بیرون آمده و قوه بدو باز آمده باشد و آنکه
اندر چله معین زاید قویتر و تندرست تر از همه باشد و با گوشت باشد و جله
پرورش یابد باذن الله تعالی • حاصل الجمله که یاد کرده آمد آنست که
سبب زادن طبیعی حاجت جنین بود بهوا و غذای خوش طعم تر و خوشتر
و بیشتر و جایگاهی فراختر که در وی بجنبد و بگردد • و بباید دانست که
تن رحم وقت زادن گشاده شود گشاده شدنی که بهیچ وقت بدان گشادگی
نشود و چاره نیست از آنکه مهرها و مفاصل که بر رحم نزدیکست گشاده

شود

شود و در حال که فارغ گردد بحال طبیعی باز آید و این فعلی باشد از افعال
قوه طبیعت و مصوره از اثر عنایتی که از آفریدگار تبارک و تعالی که بخلق
پیوسته است و سریست از اسرار الهی • و گاه باشد که جنین با مشیمه بیرون
آید و گاه باشد که مشیمه بدرد و جنین بیرون آید و مشیمه پس از چند روز
بیرون آید و جنین را پس از زادن خواب و بیداری بهر دو وقت که او فرق خواب
و بیداری نیابد پس چون از حال خواب و بیداری آگاه شود پس از
چهل روز بخندد بفرمان باری تعالی **باب چهارم** از جزو دوم
از گفتار نهم اندر سبب نری و مادگی • هر گاه که مزاج نطفه پدر و مادر گرم
باشد فرزند نرینه آید و هر گاه که سرد باشد فرزند مادینه آید از بهر آنکه چیزهای
گرم قویتر از چیزهای سردست و بدین سببست که نرینه قویتر از مادینه است
از بهر آنکه مزاج مادینه ترتر و ضعیفتر سبب فرزند مادینه زودتر رسد و زودتر
از کار باز ماند همچنانکه درخت ضعیف زودتر اندر بر آید و زودتر تباه
شود **باب پنجم** اندر سبب تولد مشیمه و پوست • هر گاه که طبیعت
چیزی را بپزد اندر هر چه از مایه آنچیز کثیفتر باشد و گوهر او را نشاید از وی
جدا کند و آنرا از سوی بیرون غلاف آنچیز کند چنانکه جوز و بادام را کند
پس تولد مشیمه ازین سبیل باشد و همچنین چون اندامها راست شد
و حرارت کار خویش تمام کرد بیرون وی بعضی را پوست تولد کند همچون
نان که اندر تنور پخته شود و بیرون وی چون پوستی بندد **باب ششم**

اندر شناختن سبب درازی و کوتاهی بالا ۵ هرگاه که رحم دراز باشد و
فرزند غذا تمام یابد و میل غذا بگرمی و تری باشد فرزند دراز بالا باشد از بهر
انکه حرارت برشونده است و علو طلب کند و تری با خویشتن برکشد همچنانکه
درختی بر زمین نرم روید و غذا تمام یابد بالا کشد و اگر در میان سنگ روید
و غذا تمام نیابد بالا نتواند گرفت **باب هفتم** اندر شناختن سوراخها
و درزهای تن ۵ چون بار خدای آفریدگار آمیخته شد طبیعت هر مایه را جدا
کند که هر یکی را راهی باشد که انچه ازوی تحلیل افتد پیشتر ازان راه بیرون
آید و باصل خویشتن پیوندد و همچنین هر یکی را آلتی بایست که کار او بدان
آلت ظاهر باشد و چون جایگاه مایه ناری و هوایی برتر بایست و جایگاه آبی
و زمینی فروتر آفریدگار تبارک و تعالی درزهای کاسه سر و مسام همه تن از بهر
تحلیل بخار دخانی پدید آورد و آلت بینایی از بهر طبیعت ناری پدید آورد
و آلت شنوایی و گویایی از بهر طبیعت هوایی و منفذهای فرو سوی از بهر
کثافت طبیعت آبی و زمینی تا هر یک را منفذی باشد اندر خور طبیعت
او تبارک الله احسن الخالقین **باب هشتم** اندر سبب افتادن
دندان بهفت سالگی از بهر انکه اول که دندان پدید آید مایه آن باندکی و
ضعیفی درخور اندامهای طفل باشد و چون اندامها قوی‌تر شود دندانها قوی‌تر
باید و مایه فزونتر گردد و دندان نخستین بدین مایه که میفزاید اندر نخورد و قوة
آن ندارد که خدمت همه تن کند و چیزهای غلیظ و خشک را میخاید و میشکند

بدین سبب طبیعت بفرمان باری تعالی دندان نخستین را بیرون اندازد
و دیگر قوی‌تر بروید و این سخن را شرحی تمام در جزو سیوم از گفتار پنجم از کتاب
اول یاد کرده آمده است **باب نهم** اندر شناختن سبب برامدن
موی روی ۵ اندر کتاب اول یاد کرده آمده که موی از بخار دخانی روید و
همیشه بخارها تحلیل میپذیرد و بمسام بیرون میشود و انچه لطیف‌تر باشد هیچ
درنگ نکند و پدید نباشد و انچه کثیف‌تر بود اندر مسام بماند و موی گردد و بروید
و بیالد و اندر حال کودکی موی روی نروید که بخار دخانی کمتر باشد از بهر انکه اندر
سالهای کودکی تری فزونتر باشد و بشره یعنی پوست بیرونین مردم لطیف‌تر
باشد آنقدر بخار که باشد بتحلیل خرج شود و هیچ نماند چون از حد کودکی اندر
گذرد و مایه تری کمتر شود و حرارت برافروخته گردد مایه دخانی زیاده شود
و بشره نیز کثیف‌تر شده باشد دخان اندر روی باز ماند و موی گردد و خصی را
که بکودکی خصی کنند مزاج همچنان تر بماند و حرارت فرو پژمرد و بخار دخانی
کمتر تولد کند و انچه تولد کند اندر بشره او باز نماند از بهر انکه بشره او کثیف نشود
بدین سبب موی نروید و زنان را هم بدین سبب موی روی نروید و دلیل برین
آنست که هرگاه که جانوران دیگر را خصی کنند گوشت ایشان نازکتر و نرم‌تر
شود و بباید دانست که اگرچه آفریدگار تبارک و تعالی طبیعت را برین
داشته است که این کارها ازوی پدید همی آید کار طبیعت کاری یکسان
باشد و اگر نه عنایت ایزدی طبیعت را الهام که کار او نباید از کار باز

ازبهرآن

وارد و انجا که باید دستوری فرماید مرکار طبیعت را اجله اجزای روی همان است
و عارضین همان لیکن چون عنایت هست طبیعت را دستوری نیست
که کار موی برآوردن جز بر عارضین کند وجای دیگر نکند تا جمال و شکوه زیادت

کرد و **باب دهم** اندر شناخت سبب فزونی اندامها چه اندر عدد و
چه اندر بزرگی ٭ باید دانست که این سببها سه نوعست یکی بسیاری ماده
از بهر انکه طبیعت چون مایه یافت ضایع نگذارد ٭ دوم انکه قوة جاذبه آن موضع
قوی‌تر باشد و این چنان باشد که قوة حرارت غریزی بدان عضو فزون از ان
رسد که بدیگری و سبب فزونی حرارت قوة جاذبه قوی‌تر شود از بهر انکه جذب
بقوه حرارت باشد ٭ سوم انکه عضوی را فضاهای گرم و بالیدن یاری
دهد تا قوة جاذبه او قوی‌تر شود و ماده آن بیشتر جذب کند پس این سبب
سیوم سبب بزرگتر شدن عضو باشد و سبب فزونی عدد نباشد و ان
دو سبب دیگر هم سبب فزونی عدد باشد و هم سبب بزرگی عضو **باب**
یازدهم اندر شناخت سبب نقصان اندامها ٭ این سببها چهار
نوعست یکی نقصان ماده است دوم ضعف قوة جاذبه سیوم آفتها
که از بیرون افتد چون شکستن و بریدن و غیر آن چهارم آفتها که اندرون
افتد چنانکه عضوی عفن شود یا خورده شود **باب دوازدهم**
اندر شناخت سبب موی و ناخن ٭ باید دانست که طبیعت همیشه
مایهای فزونی را بتدریج بیرون میکند تا گوهر اندامها پاک شود پس هر

فزونی

فزونی که خشکتر است از پوست بیرون کند ماده موی است و انکه بکنارهای
انگشتان بیرون دهد مایه ناخنست و منافع ناخن اندر کتاب نخستین
یاد کرده آمد **باب سیزدهم** اندر شناخت سبب انکه فرزند دو یا سه
بیک شکم زاید اب مردم بدو سه دفعه بجهد و هر گاه که دفعه اول در رحم افتد
فرزند یکی آید و اگر دفعه دوم نیز در افتد دو زاید و اگر سوم نیز در افتد سه زاید
گروهی گفته اند که اندر رحم زاویهاست جدا جدا هر گاه که اب اندر ان
زاویها افتد فرزند گردد تا در چند زاویه افتد **باب چهاردهم**
اندر شناخت سبب دریافتن طعمها هر چه پوست دهان را بساید و اندر
وی اثر کند هر گاه چیزی بساید که از بسودن ان آسانی یابد داند که شیرین است
و انچه پوست دهان را فراز هم کشد داند که شکوخست یعنی عفص و انچه
پوست دهان را بگزد داند که ترش است و انچه بسوزاند داند که تیز است یعنی
حریف و انچه بدرد آرد داند که تلخ است و انچه برنده و درشت کند داند
که شورست و انچه ازین هیچ نکند داند که تفه و بی مزه است **باب**
پانزدهم اندر شناخت سبب دریافتن بویها و گندها سبب اندر یافتن
بوی و گند آنست که اجزای لطیف از چیزهای بوی ناک با هوا آمیزد و مردم
آن هوا را اندر درون اندر کشد و اجزا که با هوا آمیخته مر دماغ او رسد و
بوی چیزهای گرم زودتر رسد از بهر انکه گرمی بر شونده است و با هوا آمیزنده‌تر
باب شانزدهم اندر شناخت سبب بازیدن اندامها معلوم است

قاعده کلیه لتحصیل شکل اکثر چیزها مزاج حار و حرمش کثیف لطیف و هر ... کثیف و هر شور مزاج حار و حرمش معتدل است و باید کلیات ... طور ...

[illegible]

که هر اندامی که بجنبد اندر یک کار یا بر یک حال بماند رنجه شود و از آن کار یا از آن
حال سیر آید بیازیدن سازد و این بیازیدن را بتازی تمطی گویند و تمطی
راحت جستن عصبهاست و هر گاه که مردم خواب آلوده شود عصبهای
دهان و سینه بیازیدن گیرد از بهر آنکه دماغ از کار فرمودن حاستها مانده
شود و آسایش جوید **باب هفدهم** اندر شناختن سبب خواب
و بیداری هر گاه که بخاری تر معتدل بدماغ بر آید دماغ از آن تری نرمتر
گردد و همچنانکه کسی آسایش جوید خویشتن دراز کند دماغ نیز گسترده
شود بسبب زیادتی تری و نرمی و از بهر آنکه مبدا عصبها دماغ است
عصبها نیز خویشتن بگسترانند و بدان سبب همه اندامها اندر حالت خواب
سست شود و از بهر اینست که چون مردم طعام بخورد بخواب میل کند
و چون گرسنه باشد خواب نبرد چه گرسنه را اندر معده چیزی نباشد
که بخار تر از آن بدماغ بر آید و هر گاه که مردم مانده شود و رنجی کشد
حرارت از اندرون تن او بر افروزد و تریها را انجار کرد اند و بدماغ برارد
و خواب اندر شود از بهر آنکه خواب حاجتمندی طبیعتست بآسایش
یعنی که مردم رنجور و مانده از خواب تازه شود و آسایش از خواب
یابد و وقت خواب شبست از بهر آنکه شب خنکتر از روز است
و هر گاه که هوا خنک شود حرارت را اندرون هر چیز باز دارد آن حرارت
تریها را انجار کند و بدماغ بر آرد **باب هژدهم** اندر شناختن سبب

گریه

گریه و خنده هر گاه که کاری پدید آید که از عادت و از نهاد طبیعت بیرون
باشد و یا حالی افتد که شهوة را از آن بهره باشد و بطبع خوش آید خون
و روح که مرکب همه قوتهاست بظاهر تن میل کند و خواهد که آن حال را
ادراک کند عصبهای سینه و دل بیازند و سدهای آن گشاده شود
از بیازیدن این عصبها شکل خنده بروی پدید آید و از گشادن سدها ی
آن اندامها حرکت خنده اندر دهن و روی ظاهر گردد • و هر گاه غمی
رسد سردی و خشکی دماغ را بیفشارد و عصبها که از دماغ بچشم و روی
آمده است کشیده شود و شکل گریستن بروی پدید آید و بسبب فشردن
تریها از راه چشم و بینی بیرون آید و هر کرا دماغ تر باشد بیشتر گرید چون
زنان و کودکان و مفلوجان و مستان **باب نوزدهم** اندر شناختن
سبب شادی و غم هر گاه که حالی پدید آید که مردم را بالطبع خوش آید خون
و روح بجنبد و بظاهر تن میل کند از بهر آنکه طبع خواهد که بدان حال
نزدیکتر شود و آنرا بیشتر ادراک کند و از بهر اینست که از شادی رخسا رها
بر افروزد و اگر شادی از حد بیرون شود مردم مفاجا بمیرد از بهر آنکه
دل گشاده شود و روح و حرارت غریزی خویشتن بیرون افکند و دل
سرد شود • و هر گاه که حالی افتد که ناخوش آید خون و روح از ظاهر تن
باندرون باز گردد و طبع خواهد که از آن حال دور تر باشد و از بهر اینست
که رخسار عکس زرد شود و ظاهر اندامهای او سرد شود و اگر غم از حد

بیرون شود و مردم را بکشد از بهر آنکه حرارت همه بدل بازگردد و دل فراهم
آید و حرارت اندر دل باز داشته و فروگرفته شود و بکشد از دیگر نوع برارد
فرو ترمردو بمیرد و مردن مفاجا بسبب اندوه و بیم کمتر از شادی ناگهان باشد
چرا که آن حرکت آهسته و بسوی اندرون نشست و این حرکت یکبار باشد که از
شادی ناگهان افتد از بهر آنکه حرکت روح بسبب شادی بسوی بیرون شد و بسبب
بیم و اندوه از اندرون نشست و آن حرکت یکبار باشد که از شادی ناگهان افتد
بیم و این آهسته تر باشد **باب بیستم** اندر شناختن سبب خشم
و خجلی هر گاه حالتی نو گردد مردم را که از آن شکلی باید حرارت سر روی بیرون
جوشد از بهر آنکه نفس که گوهر مردمی است خواهد که آن حالت را دور کند و
از بهر آنست که اندر حال خشم رگهای گردن پر شود و روی سرخ گردد و چشمها
برخیزد و مردم با نیرو و چیاکتر شود و شکل خشمناکی پدید آید هر گاه که اندر عصبها
رطوبتی بیشتر باشد حرارت آن رطوبت آرمیده را بگداز و بجنباند اندامها
بلرزیدن آید و هر گاه که حالی نو گردد که از آن شرم دارند نفس خواهد که نشان
آن شرم پوشیده بدین سبب روح بجنبد و بظاهر پوست میل کند تا آن حال
باز دارد و شکل خجلی ظاهر شود و بدین سببست که رخسار خجل سرخ گردد
باب بیست و یکم اندر شناختن سبب دلیری و بد دلی و جوانمردی
و بخیلی و آهستگی و سبکساری هر گاه که دل بزرگ و خون او بسیار باشد
مردم دلیر و کینه ور باشد و هر گاه که دل کوچک و خون او تنک باشد مردم بد

دل

شرم م

دل باشد و هر گاه که فضای دل یعنی گشادگی دل فراخ باشد مردم جوانمرد
باشد و هر گاه که تنگ باشد مردم بخیل باشد و هر گاه که مزاج دل سرد باشد مردم
آهسته باشد و هر گاه که گرم باشد مردم سبکسار و دلیر باشد و هر گاه که دل
اندرین صفتها که یاد کرده آمد معتدل باشد مردم اندرین حالها باعتدال
باشد **جزو سیوم** از گفتار نهم از کتاب دوم اندر
شناختن سبب مرگ و این جزو سه بابست **باب نخستین** اندر
شناختن سبب زندگی و سبب مردگی • بباید دانست که سبب زندگی حرارت
غریزیست که اندر دلست و از دل بهمه تن میرسد چنانکه اندر خانه آتش باشد و
اجزای لطیف از آن آتش اندر هوای خانه پراکنده شود و همه خانه گرم شود
و اصل تولد این حرارت قوة حیوانی است و شرح این قوة اندر باب
سیوم از گفتار پنجم از کتاب نخستین یاد کرده آمده است • و معنی زندگی
آنست که حیوان از ادراک محسوسات همی باشد و باختیار خویش حرکتها
میکند • و مرگ باطل شدن قوة حیوانی و حرارت غریزی باشد • و سبب
باطل شدن قوة حیوانی و حرارت غریزی دو چیزست یکی سوء المزاج دل آنست
از بهر آنکه همه انواع سوء المزاج که بر عضو مستولی گردد فعل آن عضو را باطل
کند • و هر گاه که سوء المزاج سرد بر دل مستولی گردد حرارت غریزی باطل شود
و خون دل بفسرد چنانکه هر گاه اندر صحرا باد و دمه و سرما بر مردم مستولی گردد
هلاک کند • و هر گاه که سوء المزاج گرم مفرط شود روح بغایت لطیف شود و

بسوزد و باطل گردد ◦ و هرگاه که سوء المزاج خشک مفرط گردد بعد روح گسسته
شود ◦ و هرگاه که سوء المزاج تر مفرط گردد سوء المزاج سرد تبع آن گردد و افراط
سردی و تری ضد حرارت باشد ◦ و بباید دانست که اندر امراض حادهٔ سوء
المزاج دل زودتر مفرط شود بدان سبب بیماری دراز نباشد و اندر امراض
مزمنه بتدریج مفرط شود و از امدادها بدل میرسد بدان سبب بیماری دراز
گردد ◦ و طبیبان مرگ طبیعی آنرا دانند که قوهٔ طبیعی و حیوانی از تصرف بسیار
در سالهای بسیار مضمحل شود و موت عرضی بسببی از اسباب نا طبیعی
باشد باب دوم اندر شناختن سبب مرگ ضروری ◦ بباید دانست
که مرگ عارضی نیست که از آن شاید برد و علاج باز توان داشت از بهر آنکه ترکیب
تن مردم ترکیبی پایدار نیست و مادتهای او همه اثر پذیرنده و تباه شونده است
و ممکن نیست که همیشه تن او را از تحلیل و تباه شدن نگاه توان داشت
تا همیشه بدل آنچه بتحلیل از تن او خرج میشود همچندان و همچنان باز توان
آورد پس چون تن او را از تحلیل و تباه شدن نگاه نمیتوان داشت
و بدل آنچه بتحلیل از تن او خرج میشود تمام باز نمیتوان آورد بضرورت
مدت پایداری او گسسته میشود اگرچه اندر باب دوم از گفتار نخستین
از کتاب اول حال مادتها و حال ترکیب مردم یاد کرده آمد از باز گفتن
آن فصل بدین جای بس درازی بنفزاید ◦ بباید دانست که تن مردم
چیزیست ترکیب کرده از ماده و صورتی و ماده چیزیست فراهم آورده

[illegible]

از چهار مایه با یکدیگر ناسازنده و ناگنجنده یعنی هرگاه که چهار مایه از یکدیگر
جدا باشد فعل و طبع و جای هر یک دیگر باشد و از یکدیگر گریزان باشند
و یکدیگر را تباه کننده باشند و تن مردم بسبب ناسازندگی مایها تباه
شونده است ناچار و بسبب آنکه جایگاه هر مایه مخالف جایگاه دیگر است
همیشه هر مایه جویان جایگاه خویشست و کوشنده است تا از دیگر
مایها جدا شود و بجایگاه و اصل خویش پیوندد چنانکه مقرگاه هر یک و اتصالهای طبیعی
هر یک و قوتهای هر یک در اول کتاب یاد کرده آمده است ◦ و صورت
قوتیست که همیشه کوشانست که تا این پیوند و آمیزش که مایها را با هم
افتاده است گسسته نشود ولیکن کار صورت کاریست بجهد و کوشش
و جدا ای طلبیدن مایها از یکدیگر بطبع است و کاری که بجهد و کوشش
باشد تا کاری که بطبع باشد برابر نباید و از بهر آنست که ترکیب تن مردم
پایدار نیست و استحالت بوی راه یابنده است از بهر آنکه مادهٔ تن که
ارکان چهارگانه است ناسازنده اند با یکدیگر و از جهت قسر و جبر مدتی با
یکدیگر آمیزش یافته اند پس بدین سبب و بدین وجه ضرورت باشد و واجب
بود از روی عقل و نقل که تن مردم همیشه پایدار نبود و آنچه مدتی معلوم
الی اجل مسمی متغیر الاحوال در صحت و مرض باشد از بهر آن باشد که
صحت و مرض از انحراف و اعتدال قوای ارکان چهارگانه باشد که
اساس بدن از آن بود ◦ و کاری دیگر افتاده است و آن آنست که

تن مردم را همیشه اندر میان هوای سرد و گرم همی باید بود و با آب و خاک
و آتش سرد و کار همی باید داشت و غذاهای گوناگون همی باید خورد و حرکت
و سکون همی باید کرد و این غذاها و حرکتها گاهی باندازه اتفاق افتد
و گاهی کمتر و گاهی بیشتر و شادی و غم و اندیشه نیز همی باید کشید این همه
سببهایست از بیرون تن مردم که تن را از حال بگردانند و با سببهای
تباه کننده که از اندرون اوست یعنی بیماریها یار میشود بدین دو طریق
مایهٔ زندگانی او بضرورت گسسته میشود و اندر آخر باب دوم از گفتار
دوم از کتاب نخستین یاد کرده آمد که مردم اندر سالهای جوانی معتدلتر از
همه سالهای عمر باشد لیکن بقیاس با کودکی گرم و خشک باشد و بقیاس
با پیری گرم و تر باشد از بهر آنکه اندر کودکی تری مادرزادی فزون باشد
و اندر پیری سخت اندک باشد و تری غریب بسیار باشد از بهر آنکه از پس
سی و چهار سال گرمی کمتر میشود تا چون بروزگار کهلی رسد گرمی و تری هر
دو بسیار کمتر شده باشد و از پس شصت سالگی پیر باشد و باقی گرمی و
تری مادرزادی همچنان کمتر میشود تا هیچ نماند و این کاهیدن گرمی و تری
بضرورتست از بهر آنکه مایهٔ زندگی گرمی و تریست چنانکه مایهٔ فروغ چراغ
روغن است هرگاه که روغن کمتر میشود فروغ کمتر میشود و پس همچنین سبب
آنکه تری مادرزادی را لختی هوا میستاند و لختی گرمی مادرزادی خرج
میکند چنانکه فروغ چراغ روغن او لختی بخار گشتن [illegible] که مردم کند میگدازد

و خرج

و خرج میشود و این خرجها پیوسته همی باشد و از غذا بدل آن تمام بجای باز
نمیشود از بهر آنکه هر چند روزگار بر آید طعام کمتر گوارد و چون گواریدن کمتر باشد
بدل آنچه بتحلیل خرج شده باشد حاصل نشود لیکن تری غریب و سردی
جمع میشود تا یکبار حرارت اندک را که مانده باشد هم از روی آنکه این
تری بسیار باشد و حرارت اندک و هم از روی آنکه این سردی و تری ضد
این حرارتست آنرا فرو گیرد و فرو میراند پس بدین سبب ضرورتست که تن
مردم همیشه پایدار نباشد و زنده نماند و طبیبان این را مرگ طبیعی گویند و مرگ
عارضی برخلاف این باشد **باب سیوم** اندر شناختن مرگ مفاجا
سبب مرگ مفاجا بیرون آمدن روح باشد از دل بیکبار چنانکه اندر شادی ی
مفرط یاد کرده آمد یا فسرده شدن خون دل باشد چنانکه اندر حال باد و
دمه یاد کرده آمد یا پر شدن تجویف دل باشد از خون چنانکه اندر باب
اول ازین جزو یاد کرده آمد که هرگاه که خون اندر تن بسیار گردد و رگها و
منفذها و تجویفهای دل پر شود روح و حرارت غریزی اندر وی دم نتواند
زد و روح بر دل گران زند و حرارت فرو میرد و اگر همه اندامها قوی باشد و تجویف
همه اندامی که او را تجویفی هست اندر بزرگی و کوچکی و قوت با یکدیگر برابر باشد
و یکی از دیگری ضعیفتر نباشد تا فضله دیگری بدو رسد مردم تندرست باشد
و غذای تمام همی یابد و استفراغی کرده نشود خون اندر تن بسیار گردد
و منفذها و تجویفهای دل پر شود خفقان قلبی تولد کند و مردم بمفاجا میرد

ومدتی بلمس او گرم باشد و طبیب جاهل پندارد که سکته است و مرده باشد
و این حال کسی را افتد که پیوسته شراب خورد و بسیار خورد و اندر حال مستی
بیشتر افتد خاصه که فصد و دیگر استفراغها اتفاق نیفتد. و بقراط از بهر
این گفته است خصب البدن المفرط لاصحاب الریاضة خطر اذا کانوا
قد بلغوا منه الغایة القصوی و ذلک لانه لا یمکن ان یثبتوا علی حالهم تلک
و لا یستقروا و لما کانوا لا یستقرون لم یمکن ان یزدادوا اصلاحا و
بقی ان یمیلوا الی حال ردی فلذلک ینبغی ان ینقص خصب البدن
بلا تأخیر کما یعود البدن فیبتدی فی قبول الغذاء. میگوید مردم تندرست
و تن آبادان را که اندر تندرستی و تن آبادانی که بغایت تمامتری باشد
ریاضت خطرست از بهر آنکه بحرکت ریاضت اخلاط گرم شود و اندر
حرکت آید و رگها پر شود و بیم باشد که تجویف دل او پر شود و منفذها بگیرد
از بهر آنکه ممکن نیست که این شخص که چنین ممتلی و تن آبادان باشد حال
تن او بهتر ازین شود و ممکن نیست که برین یک حال بماند پس بضرورت
هر تغیری که افتد بحالی بتر گردد بدین سبب واجبست که هر گاه که تن
ممتلی گردد استفراغ کند زودی تا امتلا زایل گردد و حال تن بمعهود
غذا باز گردد نه بحالی بتر. و اندر آخر این فصل میگوید. و لا تبلغ فی
الاستفراغ الغایة القصوی فان ذلک خطر لکن بقدر احتمال طبیعة
البدن الذی یقصد الی استفراغه و کذلک ایضا کل استفراغ

یبلغ

ارواحهال

یبلغ فیه الغایة القصوی فهو خطر. میگوید استفراغ بافراط نیز خطرست
لیکن هر استفراغی باندازهٔ قوة هر تنی باید و غذاهای بافراط نیز خطرست
و بدین حرف هم این امتلا و تن آبادانی میخواهد که یاد کرده آمد. و سقراط
بن لوغا میگوید من دیدم مردی را که از شتاب برخاست تا نعلین
در پوشد بزودی یک پای نعلین اندر پوشید و فرو بود تا دیگر پای را است
کند اندرین فرو بود آن
بیفتاد و
بمرد

تمام شد کتاب دوم از ذخیره خوارزمشاهی



بسم الله الرحمن الرحیم

کتاب سوم از کتاب ذخیره بباید دانست که اندرین کتاب
تدبیر نگاه داشتن تندرستی و تدبیر هواها و شناختن آنها و تدبیرهای طعام و
شراب و تدبیر خواب و بیداری و تدبیر حرکت و سکون و تدبیر عطرها و کسوتها و نگاه
داشتن روغنها و تدبیر قی کردن و داروی مسهل خوردن و تدبیر اعراض نفسانی
و تدبیر پروردن طفلان و تدبیر پیران و مسافران جمله یاد کرده اید و سخن گفتن
درین کتاب بسیار است و از بهر آنکه مطالعه و بر دست داشتن این کتاب
حاجت بیشتر باشد این کتاب را بر دو بخش قسمت کرده آمد تا طلب کردن این
اصلها که یاد کرده شد آسانتر بدست آید و در نظر بهتر باشد و هر بخشی ازین دو بخش
هفت گفتار است گفتار اول از بخش نخستین اندر بیان کردن حالهای
هوا و مسکنها و تدبیرهای آن و این گفتار پانزده باب است باب اول اندر
یاد کردن حاجت مردم و دیگر جانوران بهوای محیط بدیشان باب دوم اندر
یاد کردن کیفیت و منفعت هواها باب سیوم در یاد کردن هواهای نیک
و هواهای معتدل باب چهارم در یاد کردن فصلهای سال باب پنجم
در یاد کردن طبع فصلهای سال باب ششم در یاد کردن خاصیت هر
هوایی باب هفتم در یاد کردن حال فصلهای سال که از مزاج خاصه
خویش بگردد باب هشتم در یاد کردن فعل و خاصیت فصلهای سال
و بیماریها که اندر هر فصلی افتد باب نهم در حالهای تن مردم اندر سالها که

فصلها

فصلهای آن مخالف افتد باب دهم در یاد کردن تدبیر نگاه داشتن
تندرستی اندر هر فصلی باب یازدهم در یاد کردن تغیر هواها بسببهای
طبیعی و آسمانی و زمینی باب دوازدهم در شناختن تغیر هواها بسببهای
ناطبیعی باب سیزدهم در شناختن حالهای تن مردم در هر هوایی
و هر مسکنی باب چهاردهم اندر تدبیر مسکنهای جزوی باب
پانزدهم اندر منفعت و مضرت تاثیر آفتاب گفتار دوم اندر
بیان کردن نیک و بد آبها و تدبیر نگاه داشتن آن و این گفتار هفت
باب است باب اول اندر یاد کردن حاجتمندی بآب باب دوم
در یاد کردن طبع و خاصیت آبها و منفعت و مضرت آن باب سیوم
اندر آبهای نیک باب چهارم اندر آزمودن آبها باب پنجم در تدبیر
بصلاح آوردن آبهای بد باب ششم اندر تدبیر آب خوردن باب
هفتم در تدبیر گرمابه و نشستن اندر آبها گفتار سیوم اندر بیان کردن
تدبیر غذاها از نیک و بد و این گفتار دو جزو است جزو اول اندر شناختن
غذاها و احوال انواع آن و این جزو بیست و چهار باب است باب اول
اندر یاد کردن سبب حاجتمندی مردم و دیگر جانوران بغذا باب دوم
اندر غذاهای مطلق باب سیوم اندر آنکه چرا بعضی غذاها را گرم گویند و
بعضی را سرد و بعضی را تر و بعضی را خشک و این کیفیتها در تن مردم چگونه
پدید آید باب چهارم اندر یاد کردن غذاهای نیک باب پنجم اندر غذاهای

بد باب ششم اندر غذاهای میانه باب هفتم اندر غذاهای لطیف
باب هشتم اندر غذاهای غلیظ باب نهم اندر غذاهای زودگوار
باب دهم اندر غذاهای بسیار فضول و اندک فضول باب
یازدهم اندر غذاها که تن مردم ازان غذا بیشتر یابد باب دوازدهم اندر
غذاها که تن مردم ازان غذا کمتر یابد باب سیزدهم اندر غذاهای گرم
باب چهاردهم اندر غذاهای خشک باب پانزدهم اندر غذاهای
تر باب شانزدهم اندر غذاهای سرد باب هفدهم اندر غذاهای
که سده بگشاید باب هژدهم اندر غذاهای سده آرنده باب نوزدهم
اندر غذاها که طبع را نرم کند باب بستم اندر غذاها که طبع را خشک کند
باب بست و یکم در یاد کردن غذاها که اندر معده زود تباه گردد
باب بست و دوم اندر غذاهای بادناک باب بست و سیوم
اندر غذاها که معده را زیان دارد باب بست و چهارم اندر تدبیرهای
خوردنی جزو دوم اندر بیان کردن بصلاح آوردن آنچه
بصلاح باید آوردن از غذاها و شناختن طبع و فعل و خاصیت هر یک و این
جزو سیزده بابست باب اول اندر یاد کردن طبع و خاصیت حبوب
و منفعت و مضرت آن و باز داشتن مضرت و بصلاح آوردن آن
باب دوم اندر یاد کردن خاصیت و طبع و منفعت و مضرت گوشتها
و اندامهای جانوران و بصلاح آوردن آنچه بصلاح باید آوردن ازان باب

سوم

سیوم اندر یاد کردن منفعت و مضرت اباها و باز داشتن مضرت ان باب
چهارم اندر یاد کردن منفعت و مضرت نواردها و کامها و آچارها و آنچه درین ماند و
دفع مضرت آن باب پنجم اندر منفعت و مضرت سیر و پیاز و دفع مضرت
آن باب ششم اندر منفعت و مضرت نباتهای دشتی که مردم
بخوردن ان عادت دارند باب هفتم اندر منفعت و مضرت ابزارهای
دیگ و دفع مضرت آن باب هشتم اندر منفعت میوهای تر و مضرت
آن و دفع مضرت آن باب نهم در یاد کردن منفعت و مضرت
میوهای خشک و دفع مضرت آن باب دوازدهم اندر منفعت
شیرینیها و دفع مضرت ان باب سیزدهم در شناختن منفعت و
مضرت روغنها گفتار چهارم اندر بیان کردن نیک و بد شراب
و منفعت و مضرت ان و این گفتار هژده بابست باب اول در یاد
کردن غرض خردمندان از خوردن شراب باب دوم اندر منفعتهای
شراب باب سیوم اندر آنکه هیچ طعامی و شرابی بجای شراب انگوری
نیست باب چهارم اندر مضرتهای شراب باب پنجم اندر آنکه
کرا شراب باید خورد و کرا نباید خورد و چه وقت و چگونه باید خورد باب
ششم اندر یاد کردن سببها که در شراب خوردن پدید آید چون نشاط و
سرکشی و غیر آن باب هفتم اندر آنکه مستی چیست و درجات او
چندست باب هشتم اندر سببها که مردم بدان زود تر مست شوند یا دیر

[illegible] اندر منفعت و مضرت [illegible] باب [illegible]
[illegible] باب
[illegible]

ترا باب نهم اندر آنکه بعضی مردمان را بضرورت شراب باید خورد باب
دهم اندر آنکه بعضی مردمان چون شراب بصبوح بزرگ خورند دیر مست شوند
باب یازدهم اندر آنکه مردم شراب بسیار خورد و بخسپد و او را مرده
پندارند باب دوازدهم اندر تدبیر خمار که از شراب بود باب سیزدهم
اندر تدبیر کسی که خواهد شراب بیشتر خورد و دیر مست شود باب
چهاردهم اندر تدبیر کسی که خواهد شراب را دشمن شود و تدبیر کسی که خواهد از
مستی هشیار شود باب پانزدهم اندر حالهای انواع شراب
باب شانزدهم اندر تدبیر شرب کردن باب هفدهم اندر پیدا
کردن مجلس شراب باب هژدهم اندر تدبیر جلابها و سکنگبین و ماء العسل
و فقاع و غیر آن **گفتار پنجم** اندر بیان کردن خواب و بیداری
و این گفتار پنج باب است باب اول اندر آنکه خواب چیست و چگونه
پدید آید باب دوم اندر حاجتمندی بخواب باب سیوم اندر منفعت
و مضرت خواب و بیداری باب چهارم اندر تدبیر خواب آوردن
باب پنجم اندر آنکه چگونه باید خفت **گفتار ششم** اندر بیان
کردن تدبیر حرکت و سکون و این گفتار پنج باب است باب اول اندر
یاد کردن حاجتمندی تن درستان بحرکت و ریاضت و منفعت آن
باب دوم اندر شناختن آنکه ریاضت چند است و چگونه است
و کی باید کرد باب سیوم اندر اقسام ریاضتهای جزوی باب چهارم

اندر انواع مالیدنها که از ریاضت تولد کنند باب پنجم اندر مالیدنها که نه
از ریاضت تولد کنند **گفتار هفتم** اندر بیان کردن تدبیر کسوتها
و عطرها و اسفرغمها و مالیدن روغنها و این گفتار چهار باب است باب
اول اندر یاد کردن کسوتها باب دوم اندر عطرها باب سیوم اندر
اسفرغمها باب چهارم اندر منفعت و مضرت روغنها که در مالند
گفتار اول از بخش نخستین اندر بیان کردن حال هواها و
مسکنها و تدبیرهای آن و این گفتار پانزده باب است باب نخستین
اندر حاجتمندی مردم و دیگر جانوران بهوای محیط باید دانست که هوا یکی است
از جمله مایههای چهارگانه که تن مردم و تنهای همه جانوران و جز جانوران از آن
سرشته است و از جمله شش سبب که اطبا آن را الاسباب الستة گویند
هیچ سببی نیست مردم را از بیرون او که بدو نزدیکتر است و با او مخالطتر و اندر
او اثر کننده تر و تن او بدان محتاجتر و با آن عادت کرده تر از هوا از بهر آنکه قوام
تن مردم بسه قوت است طبیعی و حیوانی و نفسانی و این قوتها بهم تن مردم راست
و هر یک کار خویش تواند کرد و دیگر میانجی روح حیوانی و ماده روح هواست که
مردم از او بنفس همی گیرد و دیگر سبب از خبرها که بیرون تن است هواست که
بمردم نزدیکتر است و باندرون و بیرون تن رسیده تر اما از بیرون چنانست که
هوا محیط جمله تنهاست و اما اندرون چنانست که بواسطه دم زدن باندرون
میکشد و هوا جسمی است طبیعی و او را کیفیتی است فاعل و اثر کننده و آن حرارتست

وکیفیتی دیگرست منفعل و اثرپذیرنده و آن تری است بدین سبب هم در تن
اثر کند و هم بیرون تن و همه چیزهای دیگر که بیرون تن اثرپذیرد و بدان اثرها که
از دیگر چیزها پذیرد در تن اثر کند و از آن چاره نیست **باب** دوم
در کیفیت و منفعت هوا باید دانست که این هوا که گرد ما در آمده است
بقیاس با مزاج روح و حرارت غریزی سخت سردست و هرگاه که مردم از آن
نفس بکشد و بحرارت غریزی رسد با روح بیامیزد و درنگ کند گرم گردد و اگر
از وی جدا نشود و با وی بماند روح از اعتدال بیرون شود و سوخته گردد و هر
گاه که دیگر نفس آن هوای گرم گشته بیرون شود هوای تازه بحرارت غریزی
رسد و مدد روح گردد و با وی بیامیزد راحتی بروح رساند و نگذارد که روح سوخته
گردد پس روح را از هوا منفعتی بزرگست و این منفعت از هوای تازه است
از بهر آنکه هرگاه که هوا بحرارت غریزی پیوست و گرم شد و با وی بماند منفعت
او باطل شد و تن از وی مستغنی گشت و آن هوا مر روح را همچون خلطی فزونی است
مر تن را پس حاجت بهوای تازه است و منفعت از آنست و دلیل بر درستی
آنچه گفتیم که این هوا که گرد ما در آمده است بقیاس با روح و حرارت غریزی سخت
سردست آنست که هرگاه ما در گرمای گرم هوا را بجنبانیم خنکی آن بیابیم و سبب
آنکه تا بجنبانیم خنکی آن نیابیم آنست که این هوا که مماس پوست ماست یعنی
این هوا که با پوست پیوسته هرگاه ساکن باشد اندر مدت سکون از پوست ما
حرارتی پذیرفته باشد و کیفیت پوست گرفته و هوا و پوست ما هر دو بکیفیت

مانند

مانند یکدیگر شده و حس لمس را از چیزی که مانند او باشد خبر نشود و هر وقت که هوا
را بجنبانند آن هوا که مماس پوست بود برود و هوای تازه مماس گردد و پوست از
کیفیت هوای تازه خبر یابد **باب سیوم** در هوای نیک و هوای
معتدل باید دانست که اگر چه هوا را کیفیتی خاصه است و آن گرمی و تریست
این هوا که گرد مردم اندر آمده است و بدو نزدیکست هوای خالص نیست
لیکن آمیخته است ببخارها و دودها و گردها و غیر آن و از کیفیت هر چیزی کیفیتی
دیگر همی یابد و همچنین اندر هر فصلی از فصلهای سال از کیفیت خاصه خویش
بگردد و کیفیتی دیگر گیرد و بهتر آن باشد که هر فصلی بطبع خویش باشد چه اگر
فصلهای سال از طبع خویش بگردد سبب بیماریها شود و هوای نیک هوای
صافی باشد که هیچ چیز عفن با وی آمیخته نشود چون بخار دریاها و بخار آبدانها
و خندقها و بیشها و زمینهای ترابنده که بزبان خوارزم زناف گویند و بخار پالیزهای
تره چون کرنب و گیکیز و سیر و باقلی و مانند آن و بوی انگشت و بوی گلخنها و دودها
و عفونتها و اندر میان درختان انبوه و دیوارها و سقفهای بسیار و بلند نشود
و گرد بر درختان زیانکار ندارد چون انجیر و جوز و بید انجیر و از سوی شمال راه
او بسته نشود و زمین او بلند بود و این هوای نیک بود و سبب تندرستی باشد
و هر چه برخلاف این باشد سبب بیماریها بود و پس طبیب را کم و بیش این چیزها
همی باید دید و در خورد آن حال که می بیند بر هوای هر جا حکم کند و هوایی که
غلیظ باشد و هر بامدادی یا بیشتر روزها نزم فرو گرفته باشد چنانکه مردم نفس خوش

شواندزد آن هوا خنک شود و زمینی که مغاک بود تا افتاب بلند بر ان زمین
نتوفتد و چون آفتاب بر وافتد زود گرم شود و چون افتاب فرو شود زود خنک
شود ان هوا و زمین تنک نباشد پس اگر وقتی هوا بد شود و دو یا اندر هوا دید
آید و یا باد بخارهای بد از جایی بجایی برساند آن وقت هوایی که در میان دیوارها
و عمارتها گرفته باشد بهتر از هوای گشاده باشد و هوای معتدل هوایی باشد
که اندر تابستان مردم از سختی گرما عرق نکند و اندر زمستان از سختی سرما رنج
نیابد و هوایی که زود از افتاب گرم شود و چون افتاب فرو شود زود سرد
شود سخت لطیف بود و انچه برخلاف این باشد غلیظ بود **باب چهارم**
در شناختن فصلهای سال بباید دانست که هر فصلی از فصلهای سال منجمان
از احدی گفته اند و طبیبان حدی و میان این دو تفاوتی هست از بهر انکه
نزدیک منجمان آغاز هر فصلی از روز باشد که افتاب برجی رسد از برجهای منقلب
وان برجها حمل است و سرطان و میزان و جدی و هرگاه که افتاب باول حمل
رسد بهار باشد تا باول سرطان رسد و از اول سرطان تابستان باشد تا
باول میزان رسد و از اول میزان خزان باشد تا باول جدی رسد و از اول
جدی زمستان باشد تا باول حمل باز رسد و مردمان صحرای عرب و ترک فصلها
حدی دیگر نهاده اند اما فصل بهار را هم آمدن افتاب باول حمل نهند و هرگاه
که ثریا بر اید از جمله تابستان شمارند و هرگاه که شعری عبور بر آید غایت گرما و وقت
رسیدن میوه‌ها بود و هرگاه که سماک رامح بر اید اول خزان بود و هرگاه که ثریا

غاب

غاب شود اول زمستان بود و طبیبان بهار روزگاری را گویند که اندر شهرهای
معتدل اندران روزگار سرمایی نباشد که بجامه گرم و اتش حاجت باشد
و گرمایی نبود که بخانه خنک و باد خنک حاجت اید و روزگار سکون و حرکت
نباتها باشد تا انوقت که میوه بسته شود و مدت این روزگار قریب پنجاه
روز باشد فی الجمله کمتر از دو ماه باشد و اغاز بهار بیشتر انوقت باشد که
افتاب باول حمل رسد یا پس تر روزی چند و تا به نیمه ثور رسد از جمله بهار
شمرند و دیگر تابستان باشد و فصل خزان هم برین قیاس بود اغاز او بیشتر
بیشتر ان باشد که افتاب باول میزان اید یا پستر روزی چند تا به نیمه
عقرب اید از جمله خزان شمرند و دیگر زمستان بود و اندر بعضی شهرها این
فصلها بیشتر و پستر افتد **باب پنجم** در طبع فصلهای سال بباید دانست
که طبع فصل بهار معتدل است فصلهاست هم در سرما و گرما و هم در تری و
خشکی از بهر انکه هرگاه که آفتاب بنقطه حمل آید از سمت راس یعنی از
راستای سر ساکنان عمارت زمین سخت دور نباشد و سخت نزدیک
نباشد لیکن بر نقطه اعتدال باشد و بدان سبب هوا بتدریج گرم میشود و سرما
و تریهای زمستان تحلیل می پذیرد تا چون نیمه این فصل بگذرد غایت
اعتدال باشد و فصل تابستان گرم و خشک است از بهر انکه هرگاه که افتاب
بسرطان اید غایت نزدیکی او بود بسمت راس و هوا را گرم کند و تریها را
خشک گرداند تا چون فصل باخر رسد هوا بغایت خشکی رسد و فصل خزان

بسبب آنکه آفتاب باول میزان آید و نزدیکی و دوری او از سمت راس
همچنان بود که اندر بهار که آفتاب بحمل آید طبع فصل اندر سرما و گرما معتدل
باشد و اندر تری و خشکی معتدل نبود از بهر آنکه آفتاب تابستانی هوا را
خشک کرده باشد و اسباب تری هیچ پدید نیامده باشد و بباید دانست
که حال سردی پذیرفتن مزاجها چون حال تری پذیرفتن هست از بهر آنکه
همه مزاجها سردی زودتر از آن پذیرد که تری پذیرد و حال تری پذیرفتن
مزاج از سردیها چون حال خشکی پذیرفتن از گرمیهاست از بهر آنکه مزاجها
از چیزهای گرم زودتر از آن خشکی پذیرد که از چیزهای سرد تری پذیرد چه از اندک
مایه گرمی خشکی پدید آید و از اندک مایه سردی تری پدید نیاید لابل که بسیار
باشد که از گرمی اندک تری پدید آید و از سردی اندک تری هیچ پدید نیاید از
بهر آنکه گرمی اندک بخاری برانگیزد و تحلیل نتواند کرد و بدین سبب تری اندک
پدید آید و از سرمای اندک پوست کثیف نشود و تری محتقن نگردد و بعضی از
تحلیل باز نایستد بدین سبب تری پدید نیاید و از بهر آنست که حال
فصل بهار چون حال فصل خزان هست چه تری زمستان اندر فصل
بهار بگرمای بهاری معتدل شود و خشکی تابستان اندر فصل خزان از
سرمای خزانی معتدل نشود و فصل زمستان بسبب آنکه آفتاب باول
جدی آید و از راستای سر نغات دوری بود هوا سرد باشد و بسبب بسیاری
بارانها هوا تر باشد و بباید دانست که هوای خشک هوایی باشد که از سختی گرما

بطبع

بطبع آتش نزدیک باشد یا هوایی باشد که تری بخارها از وی رفته بود یا هوایی
باشد که دودهای زمینی با وی آمیخته باشد تا از درشتی و خشکی مانند زمین باشد
و هوای تر هوایی باشد که بخارهای آبها با وی آمیخته باشد یا هوایی باشد که از
سرما کثیف شده باشد و مانند بخار آب شده و هوای بهار هواست که تریهای
فصل زمستانی لختی از وی بتحلیل بدر رفته باشد و کمتر شده و باقی بگرمای بهاری
معتدل شده بود و هوای خزانی بدان قدر سرما که اندر خزان باشد تری نپذیرد
سببی که اگر کسی کرباسی خشک و کرباسی تر بگیرد و کرباس خشک را اندر هوایی
سرد باز کند و کرباس تر را اندر هوای گرم باز کند که گرمی آن برابر سردی
آن هوای سرد باشد کرباس تر اندر هوای گرم زودتر از آن خشک شود که
کرباس خشک اندر هوای سرد تر گردد و سببی دیگر هست و آن آنست که
تری که اندر هواست باید بدی باید که بدو می شوند و خشکی را هیچ مدد نبود
و مدد تری هوا از آنست که چندانکه عمارت زمینست آنجا که هوا سخت
سرد باشد سردی آن بقیاس با تن مردم است و هیچ حال سردی بدان
حد نرسد که هیچ تحلیل نکند بلکه اندر همه حالها بقوت آفتاب و ستارگان
تحلیل همی باشد پس هر گاهی که مدد کمتر شود و تحلیل پیوسته گردد زود
خشکی پدید آید و اندر فصل بهار تحلیل فزون از بخار باشد از بهر آنکه بخار
را دو سبب باشد یکی حرارت اندک اندر روی زمین و دوم حرارتی قوی
در اندرون زمین تا چیزی که لطیف باشد بظاهر زمین بر آید و اندر زمستان

اندرون زمین گرم باشد و حرارت روی زمین و حرارت هوا اندک باشد و چون
این دو سبب جمع باشد واجب کند که هوا کثیف باشد و بخارها بسیار باشد
لاجرم تری فزونتر باشد و اندر فصل بهار بحکم آنکه حرارت اندرون زمین اندک
باشد و حرارت روی زمین فزونتر باشد تحلیل فزون از تولد بخارها بود و بدین سبب
فصل بهار اندر تری و خشکی معتدل باشد همچنانکه اندر گرمی و سردی معتدل است
با آنکه اگر کسی گوید که اول بهار به تری میل دارد و از اعتدال حقیقی دورتر باشد
از صواب دور نیست لیکن نه چون دوری خزان اندر خشکی و اگر کسی حکم
کند که فصل خزان از اعتدال سخت دور است هم بر صواب است از بهر آنکه
نیمی از روزهای خزان بگرمای تابستانی نزدیک است چه هوای خزانی سخت
خشک باشد و هوای خشک زود گرم شود و بامدادهای فصل خزان و شبهای
آن خنک باشد بسبب دوری آفتاب و بسبب آنکه هوای خشک متحلل باشد
و خنکی شب اندر وی بیش اثر کند و فصل بهار برخلاف این بود و روزهای
بهار از شبها بسیاری گرمتر نباشد از بهر آنکه هوای بهاری از آفتاب چندان
خشک و متحلل شده نباشد که هوای خزانی و سرما و گرما اندر وی اثر کند که
اندر هوای خزانی کند سؤال کرده اند و گفته که چون گفتی که هوای خشک گرمتر
باشد و هوای خزانی خشک است چرا باید که شبهای خزانی از شبهای بهاری
سردتر باشد جواب گفته اند که هوای خزانی متحلل باشد و هوای متحلل سرما و
گرما زودتر پذیرد و آب همچنین باشد یعنی که هرگاه که آب گرم کنند و اندر هوای

سرد بنهند این آب زودتر سرد شود از آبی که گرم کرده نباشد از بهر آنکه چون گرم
گشت متحلل گردد و چون متحلل گردد سرما و گرما در وی زود اثر کند و سببی دیگر
هست و آن آن است که اندر فصل بهار تن مردم از سرمای بهاری چندان
حس نیابد که از سرمای خزانی از بهر آنکه اندر بهار مردم از سرما بگرما اندر آید و با
سرما خوی کرده باشد و اندر خزان از گرما بسرما اندر آید لاجرم حس سرما بیشتر یابد
باب ششم در فعل و خاصیت هر هوایی باید دانست که هوای معتدل
تن معتدل را سود دارد و تن بیمار را هوایی سود دارد که ضد مزاج بیماری او باشد
از بهر آنکه هوایی که ضد مزاج بیماری باشد تن بیمار را همچون دارو باشد اما هوای
گرم چون دایم گردد خاصه که هوای تابستان خاصه اندر ولایتهای گرم تن را لاغر
کند و اخلاط را اندر تن بسوزاند و رنگ روی را زرد کند و بدین سبب ریش و
بثور و خارش آرد و بیماریها را باز پس آرد و درد سر آرد و حاستها را
کند کند و خواب آرد و مسام بگشاید و بدین سبب تحلیل بسیار باشد و عرق
بسیار آرد و قوتها ضعیف شود و هرگاه که عرق بسیار آید بول اندک باشد
و از بینی خون بسیار آید و حیض بسیار آید و اسهال خون بسیار باشد و تشنگی آرد
و شهوت طعام کمتر بود و دل را گرم کرده اند و چون دل گرم شود گرمی بهمه تن باز
دهد و همه تن را گرم کند و اگر اندر تن رطوبتها و خلطها فزونی باشد از عفن کند
یعنی پوسیده و پوسیدگی خلط آن باشد که گنده و تباه شود و مایه تب گردد و
بهیچ حال هوای گرم هیچ تندرست را سودمند نباشد لیکن کسانی را که

وفالج

بیماریهای سرد دارند نافع بود چون لقوه و تشنج که از تری باشد و همچنین کسانی را
که خواهند که تن ایشان لاغر شود و مسام گشاده گردد و رطوبت کمتر شود سودمند
بود از نخست که هوای گرم بمردم رسد خون را بظاهر تن کشد و رنگ پوست سرخ
شود لیکن اگر پیوسته گردد و تحلیل کند و رنگ پوست زرد شود و هوای سرد
مردم تندرست را موافق تر باشد از هوای گرم اندر بیشتر حالها از بهر آنکه تن را
سخت کند و مسام را بسته گرداند و بدین سبب حرارت در اندرون تن بماند
و طعام بهتر گوارد و شهوت طعام قوی تر باشد و جاستها را صافی کند و بیماران را
از بیماری گرم خلاصی دهد و اخلاط غلیظ گرداند و ساکن کند تا از عضوی بعضوی
نرود و بدین سبب اما بیماری ریشها تولد کند و سبب آنکه رطوبتها را بعرق تحلیل
نباشد اندر تن بماند و بدین سبب ادرار بول بیشتر باشد و چون ادرار بول بیشتر
باشد طبع کمتر آید و سردی هوا مقعد را انقباض و از هم کشد و فراهم فشارد و امعای
بسته همچنین مثانه را مقعد گرداند و باو مساعدت کند تا ثفل دیرتر دفع شود
و تری که اندر ثفل باشد بمجری بول میل کند تا ادرار البول بیشتر باشد و اندر نگاه
داشتن تندرستی از هوای سرد احتیاط از بهر آن باید کرد تا زکام و نزله نباشد
که بیماری نزله و زکام از هوای سرد باشد و از نزله سرفه و درشتی حلق و سینه و بیماری
سل و ذات الجنب تولد کند و اگر مایه نزله با معا فرو آید اسهالها تولد کند و همچنین از
هوای سرد مسام بسته شود و حرارت غریزی زندرون تن بماند اگر رطوبتهای
زمستانی سخت بسیار بود و کثرت آن بعفونت رسد حرارت فرو میرد و دردهای

عصب

عصب را زیان دارد و بحکم آنکه مثانه از عصب است تقطیر البول و عسر البول و درد
رحم پدید آید و هوای تری اندر تن نگاه دارد و مردم لاغر و خشک مزاج را سود دارد
و پوست را نرم و روشن و صافی کند لیکن کیموس طبیعی اندر تن گرداند و هوای
خشک ضد این باشد و کیموس صفراوی اندر تن بسیار گردد و هوای غلیظ روح را
غلیظ کند و حواس را کند گرداند و مردم را کسلان کند و فعلهای همه فرونهاده است
گرداند و هوای تیره مردم را تنگدل گرداند و نفس زدن اندروی و اندر هوای غلیظ
ناخوش و دشوار باشد از بهر آنکه بخارها و دودها با هوای تیره آمیخته باشد و هوای غلیظ
اگرچه چیزی با وی آمیخته نباشد گوهر وی خود غلیظ باشد و هوای غلیظ بنفس دشوار
توان گرفت و ستارگان خرد اندر هوای غلیظ و اندر هوای تیره پدید نیایند و
ستارهای دیگر نیز روشن و درفشان نباشند و زیانکارترین هواها هوای گرم
باشد خاصه که بادها اندروی کند نباشد و از بهر آنکه زود عفن شود همچنانکه آب
ایستاده چون مدتی برآید عفن گردد و تبها که اندر هوای گرم و تر تولد کند بیشتر از
تبهای عفن باشد که اندر هوای گرم و خشک تولد کند از بهر آنکه اندر هوای گرم و تر تبها
نرمتر باشد و عرق بسیار کند و اندر هوای گرم و خشک تبها تیز و سوزان باشند لیکن
اندر هوای گرم و تر تبها بسیارتر و درازتر باشند و اندر هوای خشک کمتر باشند لیکن
گرمتر باشند و اندر هوای گرم و تیره درد چشم و ریشهای اندرون و بیرون تن بسیار
بود و کسانی را که ریاضت کمتر کنند اخلاط اندر تن ایشان بسیار گرداند باب
هفتم در حال فصلهای سال که از مزاج خویش بگردد و ببایدانست که پیش از این

کفتم که هر اندامی را از اندامهای مردم مزاجی است خاصه و اعتدالی خاصه همچنین
هر فصلی را از فصلهای سال مزاجی و اعتدالی خاصه است و سال معتدل
سالی باشد که هر فصلی بر مزاج و اعتدال خاصه خود باشد و اعتدال خاصه هر
فصلی آنست که فصل خزان اندر گرمی و سردی باعتدال نزدیک باشد بطریق
جمله و بتفصیل نه و اندر تری و خشکی از اعتدال دور باشد چنانکه اندر باب نخستین
ازین گفتار یاد کرده آمد و اندر فصل خزان باید که فزون از یکبار باد و باران
نباشد و فصل زمستان باید که بی سرما و باران نباشد و آنچه باشد ازین هر دو
از حد بیرون نباشد و فصل بهار باید که معتدل بود و اندر وی یک باران یا
دو بیش نباشد و اندر فصل تابستان باید که هیچ باران و خشکی نباشد و گرما از
حد بیرون شود و بادهای خوش آید هر سالی که بدینگونه بود اندران سال بیماریها
اندک باشد و آنچه بود با سلامت باشد و هر سالی که همه فصلهای او مانند
یکدیگر باشد چنانکه مثلا اندر همه فصلها باران بسیار باشد یا اندر هیچ فصلی باران
نبود یا همه فصلها گرم باشد یا همه سرد باشد چنین سال بد بود و بیماریها اندران
بسیار افتد از بهر آنکه اندر هر فصلی بیماریهایی باشد که بدان فصل ماند و مزاج
آن فصل دارد پس چون همه سال بر یک مزاج بود ناچار اندران سال بیماریها
دراز و بسیار باشد و هرگاه که زمستان زود آغاز کند بیماریهای زمستانی زود
پدید آید و هرگاه که تابستان زود آغاز کند بیماری تابستانی زود پدید آید و هر
بیماریی که اندر فصلی باشد چون فصل دیگر اندر آید اندران حال که باشد بگردد از

اکر

اکر گردیدن فصلها را اثری بزرگ است و هرگاه فصلی دراز گردد بیماری آن فصل
درازتر گردد و هرگاه که هوا اندر یک روز از چند گونه بگردد سخت بد باشد و اثر آن اندر بیماران
بیشتر پدید آید و اگر دو فصل از مزاج خاصه خود بگردد سخت بد باشد و اگر هر دو ضد
یکدیگر آید و هر دو فصل با آنکه از مزاج خویش بگشته بود در مدت هم دو از اندازه خویش
بیرون شود چنانکه زمستان مثلا سرمای خویش کرده نباشد و از پس آن بهاری
سرد آید این سال بد باشد و مزاجهای معتدل را موافق بود از بهر آنکه بهار تقصیر
زمستان را دریابد و همچنین اگر زمستان خشک بوده باشد بهار بارنده خشکی
زمستان را باعتدال باز آرد و اگر که این بهار بارنده دراز گردد و سبب بسیاری باران
و درازی مدت رطوبتهای زیانکار زیادت گردد و هر آن سال که یک فصل از مزاج
خاصه خویش بگردد بیماری و وبا اندران سال کمتر باشد از سالی که دو فصل یا
سه فصل آن بگردد و لیکن اگر فصل دوم بر ضد فصل نخستین گردد و تقصیر
آن را اندر یابد چنانکه یاد کرده آمده است نیک باشد و اگر فصل دوم یار فصل نخستین
باشد بیماری و وبا بسیار باشد **باب هشتم** اندر فعل و خاصیت فصلهای
سال و بیماری که در هر فصلی افتد هر فصلی را از فصلهای سال که بر مزاج خاصه خود
گذرد خاصیتی است و همه فصلها را آخر فصل گذشته و اول فصل که از پس او
آید مزاج یکدیگر نزدیک باشد و حال بیماریها که از آن مزاج پدید آمده باشد همچنان
ماند اما فصل بهار هرگاه که بر مزاج خود گذرد معتدلترین فصلی است و طبع خون
و روح دارد و رنگ پوست مردم را سرخ کند از بهر آنکه خون را بظاهر کشد کشیدنی

باعتدال و گرمای آن بدان حد نباشد که تحلیل کند چنانکه گرمای تابستان و اندرین
فصل بیماریهای دیرینه تازه گردد و از بهر آنکه اخلاطی که بسبب سرمای زمستان
اندر تن فسرده باشد و قرار گرفته بگدازد و روان گردد و بدین سبب است که اندرین
فصل مالیخولیا پدید آید و کسانیرا که اندر زمستان در طعام و شراب افراط کرده
باشند و ریاضت ناکرده و اخلاط اندر تن گرد آمده بود اندرین فصل بیماریهای
که از آن خلطها تولد کند پدید آید و هرگاه که فصل بهار دراز باشد و باعتدال گذرد
بیماریهای تابستانی کمتر باشد اما بیماریهای بهاری اسهال چون نشت و خون از
بینی آمدن و مالیخولیا و آماسها و طمها و خناق و بیشتر خناقهای بهاری کشنده
بود و شقاقها که بسبب بسیاری تولد خون و برآمدن خون از گلو و سرفه و بهق
واگر کسیرا اندر فصلهاء دیگر این بیماریها بوده باشد اندرین فصل زیادت
کند و خاصه بهاری سل و سبب آنکه اندر تن مرطوبان رطوبتها بجنبد و سکته
و فالج و وجع المفاصل باشد و حرکتهای نفسانی چون خشم و شادی که بافراط
باشد و چیزهای گرم خوردن اندرین فصل زیان دارد و بیماریها زیادت کند
و علاج بیماریهای بهاری رگ زدنست و دارو خوردن و طعام و شراب کمتر
کردن و فصل بهار کودکانرا موافقتر بود از دیگران و فصل زمستان فصلیست
که مردم بسبب سرما حرکتها کمتر کنند و بدین سبب بر سیری و پری حرکتها کمتر اتفاق
افتد لاجرم ایمن باشند از آنکه طعام بد گوارد و کیلوس خام از معده بیرون شود
و بسبب آنکه میوها کمتر بود و خورند تنها موافق و بسبب آنکه سرما حرارت غریزی را اندرون

تن باز دارد و قوی تر گردد و تحلیل کمتر باشد طعام بهتر و زودتر گوارد و هیچ فصلی نیست
سودا را از فصل زمستان شکننده تر بسبب تری که اندرین فصل زیادت گردد
بسبب سرما و کوتاهی روز و درازی شب و اندر زمستان خلطها بیش گرد آید
اندر تن و حاجت بخزها که رطوبت برد بسیارتر باشد و بیماریهای زمستانی
بیشتر از بلغم باشد و اندر آن روزگار که هوای خزانی بگذرد زکامها آغاز کند و آن
درد گلو و سل و ذات الجنب و ذات الریه پدید آید و درد پهلو و درد پشت بسیار
باشد و درد سر و فرسام بسیار بود و صرع و سکته نیز بسیار بود و حال پیران اندر زمستان
بد باشد و جوانانرا سازگار باشد و اندر زمستان رسوب اندر بول بیشتر از آن
باشد که اندر تابستان و فصل تابستان اخلاط را بگدازد و تحلیل کند و قوتها
بدین سبب ضعیف شود و رنگ روی زرد گردد و صفرا بسیار تولد کند و خون
و بلغم کمتر تولد کند و اندر آخر تابستان سودا تولد کند از بهر آنکه خلطهای لطیف
تحلیل پذیرفته بود و آنچه غلیظتر مانده بود و بیماریها اندر تابستان زود درگذرد
از بهر آنکه اگر قوه بیمار برجای باشد هوا قوت را یاری دهد تا ماده بیماری زود
بپزاند و اگر قوت ضعیف باشد بسبب گرمی هوا و تحلیل بسیار ضعیفتر شود و زود
هلاک گردد و هر چند تابستان گرمتر و خشکتر باشد بیماریها تیزتر و زودتر بگذرد و اگر
گرم و تر باشد بیماریها دراز تر باشد و بدین سبب است که بیماریها که اندر تابستان
باران ناک افتد بعضی باستسقا کشد و زلق الامعا و ریش روده‌ها بسبب آنکه خلطهای
تیز از سر فرود آید و بیماریهای تابستانی تب غب باشد و تب مطبقه و تب محرقه

ودرد گوش و چشم بسیار باشد خاصه اگر بادها کمتر آید و حمره و ریشها که مانند آن بود بسیار
تولد کند و اگر تابستان طبع بهار دارد تبهای تابستانی بدان گرمی و درشتی نباشد
و بحرانها مشری بعرق بود یا بخونی که از بینی رود و اگر تابستان سخت گرم بود
آبله و حصبه بسیار باشد لکن حصبه اندر تابستان گرم و خشک بیشتر باشد و آبله اندر
تابستان گرم و تر و اگر تابستان چون زمستان گذرد بیماریها بیشتر زکام و نزله
باشد و آنچه از نزله تولد کند چون سل و شوصه و ذات الجنب و ذات الریه و
اسهال دماغی و اگر تابستان سرد و خشک باشد مرطوبان را و زنان را بهتر بود و زیان
ندارد و مردم صفراوی را بسبب خشکی درد چشم تولد کند و تبهای گرم و سوداوی
و بیماری سوداوی تولد کند بسبب آنکه صفرای سوخته تحلیل کمتر پذیرد و اندر
تن بماند و فصل خزان فصلی است که درو بیماریها بسیار بود بسبب گردیدن
هوا و گرمای نیمروز و خنکی بامداد و شبانگاه و بسیاری میوها و تباه شدن خلطها
از بسیار خوردن میوها از بهر آنکه اندر تابستان قوتها ضعیف شده بود و خزان
از پس آن اندر آید و خلطهای لطیف تحلیل پذیرفته باشد و غلیظ مانده هرگاه
که طبیعت جنبد کند و خلطی را بشوراند و خواهد که دفع کند خشکی مهرهای ابرا باز دارد
کار طبیعت تمام نشود و بدین سبب بیماریها عسرتر شود و اندر خزان تولد خون
کمتر باشد از بهر آنکه مزاج فصل ضد مزاج خونست و صفرا و سودا غلبه دارد و دیوانگی
بسیار افتد از بهر آنکه باقی صفرای تابستانی اندر تن باشد و خلطهای دیگر لطیف
آن تحلیل یافته باشد و غلیظ اندر تن مانده و مزاج فصل نیز مزاج سودا دارد و

اول خزان بیرازالخی سازنده تر باشد و آخر خزان خشک زیانکار باشد و بیماریهای خزانی
گر باشد و قوبا که بپارسی ریون گویند و سرطان و آماسهای سرطانی و اوجاع مفاصل
و درد پشت و ورکها و تبهای مرکب و تب ربع و درد سپرز و تقطیر بول از بهر آنکه
مثانه گاهی گرم همی شود و گاهی سرد و عسر البول نیز باشد و بسیار تر از تقطیر باشد
و زلق الامعا بسیار بود از بهر آنکه سرمای خزانی اخلاط ردیء را اندرون تن
باز گرداند و عرق النسا نیز باشد و قولنج که از ایلاوس گویند بسیار افتد و سکته
بسیار باشد و اندر خزان خناق و ذبحه صفراوی بسیار بود و اندر بهار بلغمی باشد
و کرم اندر شکم بسیار تولد کند بسبب آنکه میوها خورده شود و هضم نیک نباشد و
اگر خزان خشک باشد آبله و حصبه بسیار باشد خاصه که تابستان گرم بوده باشد
و بدترین فصلها خداوند سل را فصل خزانست و اگر کسی را پیش از خزان
سل بوده باشد و نشانهای آن نیک پدید آمده نباشد اندر خزان آشکارا گردد
و همچنین خداوند دق را بدترین فصلها اینست بسبب خشکی مزاج فصل و
خشکی مزاج دق و بدان ماند که فصل خزان ضامنی است که بیماریهای
تابستانی را تمام کند و بهترین خزانی آن باشد که اندر وی بارانها باشد و بدترین
آن باشد که هیچ باران نباشد و هر بیماری که از مخالف شدن هوا باشد بهمگنان
برسد مگر کسانی که هوا مخالف ضد مزاج ایشان باشد و بیماری که مزاج بیماری
او ضد آن هوای مخالف بود نافع بود گویی آن هوا بجای دارو بود **باب پنجم**
در حالهای تن مردم اندر سالهایی که فصل آن مخالف افتاده باشد هرگاه که

زمستان جنوبی بود یعنی گرم و بارنده و از پس آن بهاری شمالی پدید آید یعنی
سرد و خشک بیشتر زنان آبستن را بچه بیوفتد و آنچه برانند بیشتری بمیرند و آنچه
بمانند همه عمر بیمارناک باشند و مردمان دیگر را درد چشم و نزله و اسهال خون
بسیار بود خاصه پیران از نزله بیشتر باشد و ماده نزله بعصبها فرود آید و باشد که
بدان سبب مفاجاة بمیرد از بهر آنکه ماده بسیار بود و بسبب بسیاری ماده
گذرهای روح بسته شود اما سبب آنکه زنان آبستن را بسببهای ضعیف بچه
بیفکنند آنست که مزاج زنان در اصل میل بتری دارد و اندر زمستان
جنوبی تری اندر تن ایشان زیادت گردد و مسام گشاده بود و چون بهار
شمالی از پس آن زمستان در آید سرما اندر تن ایشان یکبار گذر یابد بسبب
گشادگی مسام و بچه که در شکم باشد سرما بدو رسد تا هم اندر شکم بمیرد یا بسبب زیادتی
رطوبت بهر دو سبب بیوفتد و آنچه بزاینند از بهر آنکه از گرمای زندرونی بهوای سرد
آید ناگاه سرما بر و زند و بمیرد و آنچه بماند نادرست و بیمارناک باشد از بهر آنکه در
زمستان جنوبی دماغها از رطوبت ممتلی گردد و بهار شمالی که از پس او باشد دماغ را
سرد کند و بسبب سردی دماغ رطوبتها خام بماند و از بهر آنکه زمستان گرم بوده
باشد رطوبتها شور بود و هرگاه که این رطوبت بچشم فرود آید درد چشم تولد کند و
اگر اندر رودها فرود آید سحج و اسهال خون تولد کند و اگر بسینه فرود آید نزله تولد
کند و اگر ماده نزله اندر تجویفهای دماغ افتد سکته تولد کند و اگر اندر یک نیمه از تجویف
دماغ افتد فالج تولد کند و هرگاه که از پس این زمستان و این بهار تابستان

جنوبی گرفته بود اندر خزان مرگ کودکان بسیار باشد خاصه مرگ پسران و از بیماریها
سحج و قروح امعا و تب غب مرکب بسیار باشد این جمله تفسیر قول بقراط است
که میگوید متی کان الشتاء جنوبیا و فیا مطیرا وکان الربیع شمالیا عدیم المطر
فان النساء الحوامل یسقطن فی الربیع من ادنی سبب وان اتفق ان یلدن
فی هذا الوقت کان المولودون ضعیفین سقیمی الابدان طول حیاتهم واما سایر
الناس فیعرض لهم اختلاف دم و رمد یابس والکهول یعرض لهم النزلات و
السکتات والفالج و اگر زمستان شمالی و خشک بوده باشد و اندر بهار باران
بسیار آید و هوا گرم باشد اندر تابستان تبهای گرم و درد چشم و اسهال خون
بسیار باشد خاصه زنان را و کودکان را و کسانی را که مزاج ایشان تر باشد و هر کودکی
و زنی که از بیماری سلامت یابد تا آخر اندر تب ربع افتد و باشد که ربع در دیر
بدید آید و جگر ضعیف شود و اندر استسقا افتد و پیران را و کسانی را که مزاج پیران
دارند بسازنده تر باشد اما سبب تب و درد چشم و اسهال عفونت بود که از گرمی
و تری بهار تولد کند چه هم تریهای زمستان فسرده شود و گرمی بهار آن را انگیزد
و بسوسانند تا ازین سبب اندر تابستان این بیماریها پدید آید و از بهر آنکه رطوبتهای
کودکان و زنان بیشتر باشد عفونت باخلاط ایشان زودتر راه یابد و این بیماریها
بیشتر تولد کند پس اگر اندرین تابستان وقت بر آمدن شعری باران آید و باد
شمال جهد امیدوار باشد که بیماریها بسلامت گذرد از بهر آنکه شعری اندر میان
تابستان بر آید پس چون در آن وقت باران آید و باد شمال جهد حرارتها ساکن

کرده و خلطها از جوش فرو آرامد و صفرا کمتر تولد کند و بیماریها بسلامت گذرد و
اندر خزان بیماری کمتر تولد کند و از بهر آنکه در تن خداوندان مزاجهای سرد و خشک
چون مردم کهل رطوبتی که عفونت بدان راه تواند یافت کمتر بود اندرین فصل
ایشانرا بیماری کمتر باشد و اگر بوقت برآمدن شعری باد شمال و باران نبود گرمای
تابستان با گرمی و تری بهار یار شود بیماری و مرگ کودکان و زنان و کسانی
که مزاج ایشان تر باشد بسیار بود از بهر آنکه گرمی هوا اخلاط تر را تباه کند و پوساند
و هر که ازین طبقه از مرگ بجهد بیشتر اندر تب ربع افتد و از تب ربع باستسقا کشد
از بهر آنکه اخلاط که عفن گشته باشد بیشتری بسوزد و بسبب گرمی فصل سودا گردد
و از تب ربع تولد کند و اندر بیشتر حالها سبب تب ربع ضعیفی جگر و سپرز بود و سده سوداء
هر دو و استسقا نیز تبع ضعیفی جگر و سپرز و سده هر دو عضو باشد و اصل این
فصل هم از قول بقراط است که در کتاب خود میگوید اذا کان الشتاء شمالیا
عدیما للمطر و کان الربیع مطیرا جنوبیا عرض فی الصیف حمیات حادة و رمد و
اختلاف دم و اکثر ذلک فی النساء و الصبیان و من کان مزاجه رطبا
و هم او گوید اذا کان بعد طلوع شعری العبور مطر مع برد و کان هبوب
الریاح الشمالیه علی العاده فان تلک الامراض تکون هادیة و الخریف یکون
صحیحا فان لم یکن کذلک لم یؤمن علی کل من کان رطب المزاج من النساء
و الصبیان الموت فاما من کان مزاجه باردا یابسا فلیس علیه بأس فان لم
یکن کذلک فلا یؤمن علی من افلت من اولئک من الموت ان یقع فی

حمی الربع و منهای الاستسقاء و هم گفت او و متی ما بادت قلة المطر اصح للابدان من کثرة
المطر یعنی سال خشک کم باران درست تر از سالهایی بود که بارنده بود از بهر آنکه
تری بارانها سبب زیادتی رطوبتها گردد اندر تن مردم و ماده از رطوبت زود
عفونت پذیرد و بیماریهای دراز از وی تولد کند و هم بقراط گوید ان الامراض
التی تحدث عند کثرة المطر فی اکثر الحالات حمیات طویلة و استطلاق البطن و
صرع و سکتات یعنی هرگاه که بارانها بسیار بارد بیماریها بیشتر اسهال و صرع و سکته
و تبهای دراز آهنگ باشد از بهر آنکه چون زمستان در آید رطوبتهای خام اندر دماغ
و اندر احشا بماند و مدتی دراز باید تا پخته گردد و بدین سبب اگر عفونت پذیرد سبب
تب گردد تبها و بیماریها دراز آهنگ گردد و آنچه ازین رطوبتها بتجویف دماغ میل
کند صرع و سکته آرد و آنچه بحلق فرو آید خناق و ذبحه آرد و آنچه بمعده و امعا فرود
آید اسهال آرد و اگر زمستان سرد و بارنده باشد سوزش آب تا خشن بسیار
باشد و اگر تابستان این سال گرم و خشک باشد خناق و آبله و حصبه و درد چشم
و باز گرفتن حیض بسیار بود و اگر زمستان و بهار گرم و خشک باشد هوا بد شود
و نبات و درختان تباه شود و گوشت جانوران که از آن نباتها خورند مردم را
زیان دارد و هرگاه که تابستان گرم و خشک بود و اندر خزان هوا گرم بود و بارانها
بسیار آید مردم را اندر زمستان درد سر و زکام و نزله و سل و آنچه بدین ماند بسیار
باشد از بهر آنکه اندر خریف دماغ از رطوبتهای فرودین ممتلی گردد و چون سرمای
زمستانی در آید هر چه اندر دماغ باشد از رطوبتها در سر آرد و هر چه از راه بینی فرو

آید زکام آرد و هر چه بسینه و شش فرود آید نزله و سرفه آرد و اگر اشکش را سبک
باشد و رطوبت که بسینه فرود آید بسیار باشد علت سل آرد اینهمه فرح سخن
بقراط است که میگوید اذا کان الصیف قلیل المطر والخریف شدید الحر مطیرا
جنوبیا عرض فی الشتاء صداع شدید وسعال وبحوحة وزکام وعرض لبعض
الناس السل و اگر این خزان سرد و خشک باشد زنان و کودکان و همه مرطوبا
نرا نافع بود لیکن مردم صفراوی را درد چشم خشک و تبهای تیز و سوداوی بد دارد از بهر
آنکه هرچه لطیفتر بود از خلط صفرا بحرارت تابستان و خشکی خزان بتحلیل برده
بود و آنچه غلیظتر باشد مانده و هرچه از آن بر دماغ شود وسواس سوداوی آرد و آنچه
عفن گردد تبهای تیز آرد و اگر تابستان گرم و بارنده بود و خزان سرد و خشک
بود درد سر و زکام و نزله آرد و سل بسیار آرد و اگر تابستان و خزان هر دو
خشک و شمالی بود حال مرطوبان نیک باشد و بعضی مردم را درد چشم خشک و زنان را
عسر و مالیخولیا آرد و بقراط از بهر این گفت اذا کان الخریف شمالیا کان موافقا
لاصحاب الطبائع الرطبة بمنزلة النساء والصبیان واما الذین تغلب علیهم المرة
فیحدث بهم رمد و حمیات حاده و وسواس سوداوی و اگر تابستان و خزان
هر دو جنوبی باشد اندر زمستان نزله و بیماریهای عفونی بسیار افتد مثل آنکه
که یاد کرده شد **باب دهم** در تدبیر نگاه داشتن تندرستی در هر فصلی
همچنانکه طبع هر فصلی از فصلهای سال دیگر باشد تدبیر نگاه داشتن تندرستی
اندر هر فصلی دیگر باشد اما اندر فصل بهار تن را از اخلاط که اندر زمستان گرد

آمده

آمده باشد پاک باید کردن از آنکه حرارت بهار آنرا بجنباند و متحلل کند و بگدازد
و در رگها و اندامها روان کند و رگ زدن اندرین فصل اولیتر از آن باشد
که اندر فصلهای دیگر و مضرت مباشرت اندرین فصل کمتر باشد و طعامهای
لطیفتر و سبکتر باید خورد و معده را از طعام پر نباید کرد و گرمیها کمتر باید خورد و ترشیهای
خشک چون شراب غوره و شراب انار و سکنگبین بکار باید داشت و ریاحینهای
معتدل باید کرد و طعامهای بلیغ و شور نباید خورد و اسفرغمهای معتدل بکار باید
داشت چون مورد و گل و شاهسپرم و از عطرها گلاب با آب شاهسپرم آمیخته
و سلیخه کافوری و نخلجه معتدل بکار باید داشت و از کسوتها کرباس نرم و حریر
و سنجاب و قاقم باید پوشید و اندر فصل تابستان غذا کمتر باید خورد و
ریاضت کمتر باید کرد و مضرت مباشرت درین فصل بسیار باشد درین سبب
مباشرت کمتر و دیرادیر باید کرد و آسایش باید کرد و اندر خانهای خنک باید نشست
و یخ و بید و نیلوفر و گلاب و صندل و کافور حاضر باید داشت بحسب مزاج هر شخصی
و اگر کسی را بقی حاجت افتد اندرین فصل باید کرد و مسهل قوی نباید خورد
و از شراب گل و آب لبلاب و آب میوها و سعشه و هلیله زرد و خیارچنبر و شیر
خشت اندر نشاید کد بست و کتان و دبیقی باید پوشید و کرباس نرم گازر
شسته کم بار باید کرد و شرابهای خنک و غذای ترش اندرین فصل بهتر باید
خورد و حال پیران و مردمان سرد مزاج اندرین فصل بهتر باشد و اندر فصل خزان
از گرمای نیمروز و خنکی بامداد حذر باید کرد و سر پوشیده باید داشت و جایی که

نرها باشد نباید خفت و با آب سرد غسل نباید کرد و مباشرت دیر دیر باید کرد
و برامتلا نباید خفت و اخلاط را اندر تن کم باید کرد تا در زمستان فسرده نشود
و بسیاری مردم را اولی تر آن بود که دارو بخورند و خویشتن را بشورانند و اخلاط
بجنبانند و قی نیز شاید کرد و چه بسیار بود که قی درین فصل سبب تولد تب کرد
و غذاها گرم و تر و اسفیدباها باید خورد و قلیه و گوشت صید و نمکسود و طعامهای
شور و تیز نباید خورد و میوه ها بسیار نباید خورد و کسوتهای بهاری باید پوشید
و از عطرها نخلخه معتدل و غالیه بکار باید داشت و شاهسفرم دور باید داشت
چه از بوی آن اندرین فصل زکام تولد کند و شراب اندرین فصل موافقتر آن
باشد که در بهار و مردم محرور و خشک مزاج را شراب ممزوج باید خورد و از شربتها
گلشکر و شراب انار و شراب بودینه و مفرحهای معتدل بکار باید داشت و
اندر فصل زمستان ریاضتهای قوی باید کرد و طعامها تمامتر باید خورد و قلیه
خشک و اسفیدباها و گوشت بریان و مطجنه و کباب و آنگاه باید خورد و از
دیگها زیره و دارچینی باید کرد و غذاها که از وی رطوبت افزاید نشاید خورد و شراب
صرف و رکس باید خورد باندازه معتدل و اگر با استفراغی حاجت افتد از آن
مسهل خوردن صوابتر از قی کردن بود و از رگ زدن همچنین و از شربتها
مفرح گرم و معتدل و دواء المسک و گلشکر و گلنگبین و هلیله پرورده و زنجبیل
پرورده و انوشدارو و اطریفل بزرگ و مثه بکار باید داشت و مردم کهل و
پیر و سرد مزاج را مثرودیطوس و تریاق بزرگ حاجت آید و از عطرها عود و مشک

سکنی

سکنی بکار باید داشت و از اسفرغمها ترنج و نرگس و مانند این و از کسوتها گرانبار
نرم و شسته باید پوشید که تن باز کرد و گرم دارد و خزها و پوستهای روباه
و سمور و پوست بره و وشق باید پوشید و جامه نیز گرم و سبک باشد و لیکن روز
چند دل باد از پوستین چاره نبود **باب یازدهم** در تغیر هواها سببهای
طبیعی و آسمانی و زمینی اسباب تغیر هوا سه نوعست بعضی آسمانی و بعضی
زمینی و بعضی مشترک یعنی دو سبب یکی زمینی و دیگر آسمانی که هر دو سبب تغیر هوا
یک ناحیت شوند اما آنچه آسمانی است دو است یکی دوری و نزدیکی آفتاب
بسمت راس چنانکه اندر باب پنجم ازین کتاب یاد کرده آمده است و دوم آنکه
گاهی شعاع ستارهٔ یا دو یا بیشتر با شعاع آفتاب یار شود و گاهی نه و بدان
سبب طبع فصلهای سال بگردد و اگر این شعاعها نبودی همیشه هر فصلی از
فصلهای سال بر یک نسق بودی و آنچه مشترکست یکیست و آن عرض
شهرهاست و پنج باقی زمینی است یکی بلندی و پستی دوم نزدیکی و همسایگی
کوه سیوم همسایگی و نزدیکی دریا چهارم گذر بادها پنجم حال خاکها اما تغیری
که بسبب شعاع ستارگان باشد چنانست که هرگاه که شعاع آفتاب پیوسته — ستارگان با شعاع ه
گردد و فروتابد عنصر آتش گسترده شود و لختی از حیز هوا بگیرد جای هوا تنگ گردد و هوای
او زمین را بفشارد و بدان سبب فصل سال از طبع خویش بگردد و گرمتر شود
و هرگاه که این شعاعها از شعاع آفتاب دور باشد شعاع آفتاب عنصر آتش را
لختی از حیز خویش بجنباند و هوا و زمین چنان بفشرده نشود و بدین سبب

فصل سال بر طبع خوش باشد و ثغری که سبب عرض شهرهاست چنانست که هر شهری که سمت راس آن مدار برج سرطانست اندر شمال یا مدار برج جدی اندر جنوب تابستان آن شهر گرمتر از تابستان شهرهای دیگر باشد که از سمت این دو نقطه دورتر باشد و هر چه دورتر باشد گرمای آن کمتر باشد تا آنجا که زیر خط استواست و شهرها که زیر خط استواست باعتدال نزدیکترست از بهر آنکه سبب گرمائی که هوای ایشان را گرم کند نزدیکی آفتابست که هر گاه که آفتاب در برج استوا باشد روزی چند بر سمت راس ایشان گذرد و برج استوا حمل است و میزان و اثر گذشتن چندان نیست لیکن مداومت گذر او را اثر بیش است نبینی که گرمای وقت نماز دیگر زیادت از گرمای چاشتگاه باشد و دوری و نزدیکی آفتاب اندر هر دو وقت یکسان باشد لیکن وقت نماز دیگر بسبب مداومت تابش آفتاب هوا گرمتر شود و از بهر اینست که هر گاه که آفتاب اندر آخر برج سرطان و اول اسد باشد هوا گرمتر از آن باشد که در اول سرطان باشد و اول سرطان بسمت راس نزدیکترست لیکن بسبب مداومت چون بآخر سرطان رسد هوا گرمتر شود و همچنین هر گاه که آفتاب از اول سرطان که غایت میل اوست بگذرد مثلا بیست درجه از آن نقطه که غایت میل اوست دور شود هوا بسیار گرمتر از آن باشد که هنوز باول سرطان نرسیده باشد و دوری او از غایت میل بیست درجه باشد از اینجا معلوم گردد که اثر نزدیکی آفتاب اندر گرم کردن هوا چندان نیست که اثر مداومت بتفسانیدن او و شهرها که خط استوا بسمت

راس ایشان نزدیکست آفتاب بر سمت راس ایشان روزگاری اندک گذرد و زود دور شود پس هر شهر که عرض آن بتمامت میل نزدیکست گرمتر بسبب آنست و از آن پس آن شهرها که از آن دورتر باشند و اما سرما اندر شهرهای شمالی که از مدار برج سرطان دورترست قویتر باشد و ثغری که بسبب بلندی و نشیبی زمین است چنانست که هر شهری که اندر نشیبی و مغاکی باشد گرمسیر بود و هر چه زمین او برداشته تر بود خنکتر باشد از بهر آنکه شعاع آفتاب اندر نشیبها جمع شود و بیشتر بتفساند بدین سبب گرما زیادت شود و بر زمینی که برداشته باشد شعاع جمع نشود و هوا بروی گذر کند گرما سخت گرم نشود و ثغری که بسبب کوهها باشد دو نوع است بعضی آنست که بکوه پیوسته است و اندر دامن کوه نهاده یا خود بر کوه نهاده و بعضی آنست که بهسایگی کوه نهاده است و بدو نزدیکست اما آنچه در دامن کوه است و آنچه بر کوه نهاده است حکم آن همچون نشیبی و بلندی زمینهاست که یاد کرده شد و شهرهایی که کوه بدان نزدیکست حال آن دیگر باشد و آن چنان بود مثلا که شهری باشد که کوه سوی شمال او باشد و آفتاب برین کوه تابد و عکس آن بشهر باز آید و هوا را سخت گرم کند اگر چه آن شهر شمالی بود و همچنین اگر کوه سوی مغرب باشد آفتاب که از مشرق بر آید بروی تابد و عکس آن بشهر باز آید و هوا سخت گرم شود و اگر کوه سوی مشرق بود گرما کمتر بود از بهر آنکه بتفسیدن آفتاب برین کوه پس از زوال قوی گردد و چون آفتاب بگردد هر ساعت دورتر شود و عکس بتفسانیدن او بشهر بازرساند و اگر کوه سوی مغرب باشد بر خلاف این باشد چه از اول روز که

آفتاب برآید هر ساعت نزدیکتر میشود و هوا گرمتر میگردد و اگر شهری باشد که گذر باد
شمال او بسته باشد و گذر جنوب گشاده هوای او گرم باشد و اگر شهری اندر میان
دو کوه بود و راه بادی از بادها گشاده باشد آمدن آن باد اندران شهر بسیار بقوت
باشد از بهر آنکه هرگاه که باد اندر گذری تنگ راه یافت و حرکتش اندر کشید
اندر آمدن او دران گذر پیوسته گردد و معتدلترین شهری که نزدیک کوه باشد شهری
بود که سوی مشرق و سوی شمال او گشاده باشد و سوی جنوب و سوی مغرب بسته و
تغیری که بسبب دریاها باشد چنان است که هرگاه دریا سوی شمال شهرها باشد هوای
آن شهر سخت سرد بود بسبب آنکه باد شمال خود سرد باشد پس بر دریا گذشته باشد و
سردی دیگر اندوخته و اگر دریا سوی جنوب بود هوای شهر غلیظ بود از بهر آنکه باد جنوب
خود غلیظ باشد و بر روی دریا گذرد و از بخار دریا که بادی آمیخته شود غلیظتر گردد
و اگر دریا سوی مشرق باشد تری هوا زیادت باشد بسبب آنکه آفتاب بر دریا همی
تابد و تحلیل میکند و بخار بسیار می انگیزد و هوا را تر میکند و اگر دریا سوی مغرب
باشد این تری هوا اندکی کمتر باشد از بهر آنکه بخارها شهر کمتر باز آید لیکن اندر جمله هوا
از همسایگی دریا تر گردد و شهری که بخار دریا بدو میرسد و گذرهای باد گشاده بود و اندران
شهر عفونت نباشد و هوا درست بود و اگر کوهی راه باد گرفته باشد هوا زود عفونت
پذیرد و هوا عفن بس بادی که عفونت هوا باز دارد باد شمالست پس باد مشرق
پس باد مغرب و زیانکارتر بس بادی باد جنوبست و تغیری که بسبب بادها باشد
باید دانست که باد چهارست چنانکه ناحیتهای زمین چهارست و سبب آنکه چرا

باد چهارست و چرا ناحیت زمین چهارست و چرا بادها بعدد چهار ناحیت صنعت
از علم طب نیست از علم طبیعی است که علم اعلی گویند اما ناحیتهای زمین مشرق و مغرب
و جنوب و شمال است و بادها یکی صباست و از ناحیت مشرق آید و دوم دبورست و از ناحیت
مغرب آید سوم جنوبست و از ناحیت جنوب آید از طرف راست مشرق و چهارم
شمالست و از ناحیت شمال آید از دست چپ مشرق و باد جنوب اندر بیشترین شهرها
گرم و تر باشد اما گرم از بهر آن باشد که جانب جنوبی بسبب نزدیکی آفتاب گرم است
و تر از بهر آن باشد که ماوای دریاهای بزرگ از جانب جنوبست و از بهر آنکه آفتاب
جانب جنوبی را گرم کرده است از دریاها تحلیل زیادت کند و بخار بسیار تر انگیزد
و آن بخارها با بادها آمیخته گردد بدین سبب گرم و تر باشد و باد شمال سرد و خشک بود
اما سرد از بهر آن باشد که بر کوهها و برفها و آبهای فسرده گذرد و جانب شمال بسبب دوری
آفتاب از سمت راس سردست و خشک از بهر آن باشد که گذر او بر دریاها و آبهای
روان نیست و آن بخارها که اندر جانب جنوبست در جانب شمال نیست پس باد
شمال بقیاس با باد جنوب خشک باشد و هرگاه که باد جنوب آمده باشد و از پس
آن باد شمال آید اخلاطی که بحرارت باد جنوب گداخته باشد باد شمال ازانفشار و
و بحلق و سینه و عصبها فرود آید و بیماریهای شمالی و زمستانی که یاد کرده شد تولد
کند و هر چه اندر هوای گرم و هوای سرد یاد کرده آمده است خاصیت و فعل باد
جنوب و باد شمال همانست و بادهای مشرقی اندر سردی و گرمی معتدل باشد و
هرگاه که باد مشرقی اندر آخر شب و اول روز آید سخت معتدل بود از بهر آنکه حرارت

آفتاب اندر وی کار کرده نباشد و خشکتر از باد مغربی باشد از بهر آنکه اندر شمال برف
و دریاها و بخارها کمتر است از آنکه اندر جنوب مشرق و عمارت زمین مشرقی اندر جانب
شمالست بدین سبب باد مشرق بقیاس با باد مغرب خشک باشد و بادهای مشرقی
بیشتر اندر اول روز آید و بادهای مغربی بیشتر اندر آخر روز آید بدین سبب باد مغربی
از آفتاب تحلیل کمتر پذیرد و از بهر آنست که باد مغربی سردتر از باد مشرقی باشد و
تری بیشتر دارد و اگرچه هر دو بقیاس با بادهای جنوبی و شمالی معتدل باشد و
هرگاه که باد مشرقی اندر آخر شب و اول روز آید سخت معتدل باشد از بهر آنکه
حرارت آفتاب اندر وی کار کرده نبود و بدان خشکی نباشد که بادی که اندر آخر روز
و اول شب آید چه این ضد آن بود و باد مغربی هرگاه اندر آخر شب و اول روز
آید اندک غلیظ بود از بهر آنکه آفتاب اندر وی کار کرده نباشد و آنکه اندر آخر روز
آید و اول شب ضد این بود و بباید دانست که حال بادها اندر بعضی شهرها بگردد
بسببهای گوناگون چنانکه هرگاه که اندر همسایگی شهری که بر جانب جنوب کوهی
بود که برف بر وی بسیار افتد و باد جنوب که بدین شهر آید بر آن کوه گذرد این باد
جنوب سرد و تر بود و بسیار بود که باد شمال گرم و خشک شود بسبب آنکه بر بیابانهای
گرم و سوخته گذشته باشد و باد سموم بادی است که بر بیابانهای گرم و سوخته
گذشته باشد و بخار دودناک که از زمین خیزد با وی یار باشد و چیزهای [illegible]
که شب اندر هوا پدید آید از آن بخار دودناک باشد هرگاه که این دودها غلیظ بود و
سخت گرم بود در او فروزد و آتش گردد و آنچه لطیف‌تر بود و از وی تحلیل پذیرد و جدا شود و

لختی فرو سوزاند و باقی فروغ آتشی بادی باشد باد سموم آن بود که بر هرچه بگذرد بسوزد
و هلاک کند و اگرچه مبدا و ماده همه بادها از زمین است مبدا حرکتها از بالاست و این
اندر علم طبیعیات از علم تحقیق معلوم گردد و بیرون از علم طب است و تغیری که بسبب
خاکها باشد چنانست که بعضی خاکها پاکیزه است و از تازی الطین الحر گویند میل
بتری دارد و نرمی و بعضی ریگناکست خشک و درشت باشد و بعضی با سنگست
سرد و خشک باشد و بعضی شورناکست گرم و خشک بود و بعضی زمینی است که آب
از وی بیرون آید سرد و تر باشد و بعضی با گچ آمیخته است اندر گرمی و سردی معتدل
باشد و خشک باشد و بعضی معدنهاست چون نفط و گوگرد و زرنیخ و آهن و مس و
غیر آن آنچه از معدن نفط بیرون آید گرم و تر باشد و آنچه از معدن گوگرد آید گرم و خشک
باشد و آنچه از معدن زرنیخ آید گرم و خشک و تیز باشد و آنچه از معدن آهن آید سرد و
خشک باشد و آنچه از معدن مس آید بد و زردنگ باشد **باب دوازدهم** در تغیر
هوا بسببهای ناطبیعی تباهی و تغیر که اندر هوا پدید آید دو گونه است یکی آنکه گوهر
او متغیر شود دوم آنکه کیفیت او متغیر شود اما آنکه گوهر او متغیر شود و تباه گردد از آن
وباگونه شود و آن چنان بود که گوهر هوا عفن گردد همچنانکه گوهر آب که اندر آبگیرها
بماند عفن گردد و هوای خالص و آب خالص هرگز عفن نگردد ولیکن این آبها که
بایستد و نگشت و این هوا که گردها اندر آمده است از آن خالص نشد که آبها با خاک
و شوره و با معدنها آمیخته است و هوا با بخار و دودها و گردها آمیخته است و سبب
آنکه آب و هوا را غلبه است این را آب و این را هوا گویند و هرگاه که این هوا عفن گردد

از او پاک شوند و حالهای وبائی که انواع تبها را شرح کرده آید یاد کنیم ان شاء الله تعالی و
اگر کیفیت هوا متغیر گردد چنان بود که اندر تابستان هوا گرم و خشک شود بغایت
یا اندر زمستان سرد و تر بغایت شود چنانکه نباتها و درختان و جانور از آن هلاک
گردانند **باب سیزدهم** در حالهای تن مردم اندر هوای هر مسکنی حالهای اهل
مسکنهای گرم مسکن را پارسی آرامگاه گویند و مسکنی که هوای آن سخت گرم بود
مردمان آن موضع سیاه پوست و جعد موی و بددل باشند و طعام بدگوار و پوست
ایشان نرم بود و سبب آنکه تحلیل بسیار باشد رطوبت غریزی زود کمتر شود و
بتحلیل خرج شود و مردم زود پیر شوند چنانکه اندر شهرهای حبشه که اندر سی سالگی پیر
شوند حالهای اهل مسکنهای سرد مردمان مسکنهای سرد قوی و دلیر باشند و هضم
قوی دارند و طعام ایشان نیک گوارد و اگر مسکن سرد و تر بود مردم فربه و سپید پوست
و تازه روی باشند و رگهای ایشان بسبب فربهی باریک باشد و بندهای
اندامها از گوشت پیدا نبود حالهای اهل مسکنهای تر مردمان مسکنهای تر نیکو رنگ
و نازک و نرم پوست باشند و اندر کارها زود سست شوند تابستان و زمستان
معتدل باشد و بیماری و اسهال و بواسیر و صرع و تبها و ریش بسیار بود خاصه
دهان و سپیدی و بن دندانها ریش کشش و اسهال خون نیز بسیار بود حالهای
اهل مسکنهای خشک مردمان مسکنهای خشک خشک اندام و درشت پوست و
خشک مزاج باشند و این مسکنها بتابستان گرم باشد و زمستان سرد بود
و پای و لب بسیار ترکد حال اهل مسکنهایی که در نشیب بود مردمان مسکنهای نشیبی را

درد

درد چشم بسیار و آماس جگر هم بسیار بود و آبها سرد شود و هوا ابر باشد حالهای
اهل مسکنها که بر سنگ بود هوای این مسکنها اندر تابستان گرم باشد و اندر زمستان
سرد بود و مردمان سخت اندام و سخت گوشت و بسیار موی باشند بندهای اندامهای
ایشان پیدا بود و لختی خشکی غلبه دارد و بدخوی و متکبر و جنگجوی و جلد باشند و صناعتها
خوب کنند و بسیار خواب نباشند حالهای اهل مسکنهای کوهی و برفناک
هوای مسکنهای چنین همچون هوای زمستان باشد و تا بر کوه برف بود بادها
سرد و خوش آید چون برف ریزد اگر نهاد کوه چنان باشد که شمال را باز دارد
هوا ناخوش گردد حالهای مسکنها که بر کنار دریا باشد مسکنها که بر کنار دریا بود و دریا به
نزدیک بود گرما و سرمای آن سخت قوی نبود بسبب تری هوا و اگر دریا سوی شمال
بود هر چند مسکن نشیب تر و به دریا نزدیکتر باشد معتدلتر بود و اگر دریا سوی جنوب بود
برخلاف آن باشد و باقی حالهای مسکنهای دریا در باب دهم از این گفتار بیاید
خواند حالهای اهل مسکنهای شمالی چون حال هوا سرد و فصل زمستان باشد
و طعام نیک گوارد و مردم دراز عمر بسیار باشند و بیماریهای زمستانی چون زکام
و نزله و آنچه بدان ماند پیوسته باشد و خون آمدن از بینی بسیار باشد بسبب آنکه
مسام بسته باشد و تحلیل کمتر باشد و رگها پر خون بود بدان سبب رگ گشاده شود
و صرع نباشد بسبب آنکه اهل این مسکن را حرارت غریزی و اندامهای اندرونی
قوی بود و اگر صحیح را صرع پدید آید سخت قوی باشد از بهر آنکه از سببی قوی پدید
آمده باشد و جراحتها و ریش زود درست گردد از بهر آنکه خون ایشان نیک باشد و

گرم و

سببی هوایی نباشد که گوشت جراحتها در ریشی را سست کند و بسبب آنکه
حرارت غریزی قوی بود دل ایشان قوی باشد و خوی دوکان وار بود و زنان
ایشان بیشتری از حیض و پاک شوند از بهر آنکه اندر حیض سرخی تمام نبینند و سبب
آنکه رگها و گذرهای آن باریک بود و گروهی گفته‌اند که زنان ایشان کم زایند و
حال زنان ترک بر خلاف اینست که گفته‌اند از بهر آنکه حرارت غریزی ایشان با
سببهایی که زنان بدان سبب کمتر زایند برابری کند و بسبب آنکه سردی هوا
گذرهای اندامها و رگهای اندامهای ایشان را فراز هم گرفته باشد زادن دشوار
بود و شیر کمتر باشد و آنچه باشد غلیظ شود و از پس زادن بیماری سل و کزاز بسیار
افتد بسبب آنکه اندر زادن رنج بینند و چون بسیار قوت کنند باشد که اندرین
حال بسبب قوت کردن رگی اندر سینه بگسلد و بدان سبب بیماری سل پدید
آید یا شاخی از عصبی بگسلد و بدان سبب کزاز پدید آید و پسران را علتی است که خایه
پر آب شود و طبیبان از ادقیلة الماء و ادرة الماء گویند این علت بسیار افتد
و چون بزرگ شود علت زایل گردد و دختران را پدید آمدن آب در رحم و اندر شکم
بسیار باشد و چون بزرگ شوند برود و درد چشم اندکی باشد و آنچه باشد قوی باشد
و دیگر حالها از باب هشتم و دهم باید خواند حالهای مسکنهای جنوبی همچون
حال مسکنهای گرم بود و همچون تابستان و بهاریها اندرین مسکن بیماریهای
تابستانی بود چنانکه معلوم است و خمار شراب اندرین مسکنها قوی باشد
بسبب آنکه طعام سنگ نگوار و دماغ ضعیف باشد و درد چشم و نوازل بسیار

افتد و پیران را بسبب آنکه ماده‌ها از بالا بعصبها فرود آید فالج بسیار افتد و تبهای
دراز بسیار افتد و تبهای تیز کمتر افتد بسبب آنکه طبیعتها پیوسته نرم بود و اسهال
بسیار بود و حال اهل مسکنهای مشرقی همچون حال بادهای مشرقی و مغربی بود
که یاد کرده آمده است و حال مسکنها که از یک سوی کوه بود و از یک سو دریا هوای
این مسکن تر باشد از بهر آنکه باد بخار دریا را از نزدیک کوه آرد و گذر نیابد و بدین سبب
بخارها بسیار گردد و بارانها بسیار آید و اگر چنان بود که زمین این مسکن خشک
باشد یا سنگ بود زیان بسیار نکند و اگر زمین سست و تر باشد هوای آن
بد بود و اگر چنان بود که زمین اندر نشیبی باشد و دریا از سوی جنوب باشد و کوه
از سوی شمال بود وبا و بیماری بسیار بود فی الجمله هوای زمینی که سنگ بود
درشت تر از هوای زمین تر باشد و هوای بیابانی خشک درست تر باشد و هوای
دریایی تر باشد و هوای کوهی درشت باشد و همچنین هوای زمینهای هامون
خوش و نرم باشد و هوای بیشه و جایگاهی که آب بسیار بود چون خندقها و غیر
آن که حشرات و جانوران از آن بسیار تولد کند هوای چنین مواضع عفن و
زیانکار بود و پرهیز اولیتر باشد **باب چهاردهم** در تدبیر گردان مسکنهای جزوی
مسکن جزوی خانها را گویند و مسکن کلی شهرها را و هرگاه که مردم اندر شهری مقام
کند که هوا و نهاوان بد باشد اگر بنا و خانه بر سنگلاخ نهند مضرت آن هوا کمتر
باشد و آن چنان بود که خانه بلند نهند و نشستگاه را و خانها را روی سوی مشرق
کنند و روزنهای خانه فراخ کنند و بعضی روزنها روی سوی مشرق گشاده دارند

وبعضی سوی مغرب و سوی شمال وچنان سازند که بامداد و که افتاب برآید اندر
خانها باید تمام تا هوا را لطیف کند **باب پانزدهم** در منفعت و مضرت تابش
افتاب مردم را افتاب یا متحرک بود یا ساکن و در هر دو حال یا برهنه بود و یا
پوشیده اگر متحرک بود و پوشیده تاثیر افتاب در وی شش قسم بود اول آنکه
فضلات را تحلیل کند و عرق آرد دوم بادها دفع کند و اماسهای ترهل را [illegible]
تحلیل برد سیوم انتصاب عصب و یکی ازان سود مند بود چهارم صداع [illegible] را
که از سردی بود یا از ماده ریحی برد پنجم دماغ سرد را گرم کرداند ششم اگر [illegible]
بسیار [illegible] نباشد دردهای سر و گرده و اختناق رحم را سود مند بود و پنج قسم
اجزا [illegible] قسم اولست و تحلیل ریاح و گرم کردن عضو و اگر متحرک باشد و
برهنه پوست را ضعیف کند و مسام را [illegible] و وی را گرم کند و گرمی افتاب
چون داعی ضعیف شود بر دهان مسامها و اگر ساکن باشد و پوشیده تحلیل
کمتر بود و سخن زیاده و اگر ساکن باشد و برهنه سوخته شدن جلد و گرم گشتن [illegible]
و گرفتن دهانهای مسام زیادت بود و تحلیل و دفع فضول کمتر و چون تابش شعاع
افتاب بحسب ارتفاع و فصول و بقاع متفاوت بود این احوال هم متفاوت
باشد **گفتار دوم** در شناختن حالهای آبها و این گفتار هفت باب است
باب اول اندر شناختن سبب حاجتمندی باب باید دانست که
آب رکنی است از ارکان مخصوص بدانچه مردم را و دیگر جانوران را بجز از
آن حاجت است و این حاجت نه از بهر آنست که آب غذا را شاید همچو هیچ

بسیط غذا را نشاید و غذا اگر دد ولیکن سبب حاجتمندی آنست که آب اندر معده
با طعام بیامیزد و طعام ازان قوام گیرد و بصحبت آن در رگها و گذرهای باریک
بگذرد و باعضا رسد بدین سبب آب را گزیر نیست و هیچ رکنی از ارکان این خاصیت
نیست **باب دوم** در طبع و خاصیت آبها و منفعت و مضرت آن آب
خالص سرد و تر است و باشد که بسبب نزدیکی آتش یا بسبب گرمی هوا گرمی عرضی
پذیرد یا آنکه چیزی گرم با وی بیامیزد و باشد که بسبب سردی هوا سردی عرضی
پذیرد یا آنکه چیزی سرد با وی بیامیزد و هرگز آب خشکی نپذیرد مگر آنوقت که بفسرد
و هرگز گوهر آب تری زیادت نپذیرد از بهر آنکه ممکن نباشد که هرگز آب خالص
آب تر گردد و فعل خاصه آب تری کردنست و اگر گرمی یا خشکی کند بسبب
چیزی ارضی کند که با وی بیامیزد یا بسبب کیفیتی عارضی که پذیرفته باشد و هر
گز آتش با آب نیامیزد و از وی با آب جز کیفیت نرسد لیکن بخارهای زمینی و
هوای بسیار آمیزد و با زمینی بیشتر ازان آمیزد که با هوا از بهر آنکه همسایه آب
اندر زمین باشد و هوا را با آب جز همسایگی هست پس از بهر چه آب بیامیزد [illegible]
جنبش باشد و تاثیر ستارگان و افتاب بمیانجی هوا با آب رسد از بهر آنکه تا
هوا سرد یا گرم نشود سردی و گرمی اندر آب پدید نیاید و آب باران تری فزون
از همه آبها کند از بهر آنکه او بر زمین نبوده باشد و هیچ کیفیت بادی آمیخته باشد
و باران زمستانی بهتر و خالصتر از باران تابستانی باشد و از بهر آنکه اندر
زمستان تابش افتاب ضعیف باشد و بخارهای غلیظ نتواند کشید و جز بخار

لطیف گشت و بخارهای دود ناک را و غبارها را نیز قوت آن نباشد که با هوا و آبها
بیامیزد و سبب عفونت آبها این چیزها باشد و باران تابستانی از آن خالص
بود که بخارهای غلیظ و دودها و غبارها با وی آمیخته باشد و باران بهاری میان
این و آن باشد و بارانی که با رعد و برق باشد لطیف بود و آنچه با باد باشد با خاک
و غبار آمیخته باشد و برخلاف آن بود و آب باران اگرچه نیک باشد زود عفن
گردد از بهر آنکه سخت لطیف باشد و چیز لطیف از سببهای هوایی و زمینی زود
اثر پذیرد و عفن شود و چون عفن شد اگر مردم از آن بخورد اخلاط را تباه کند اگر
پیش از آنکه عفن شود آن را ابر زند دیر عفن شود و در تشنها مضرت عفونت آبها
باز دارد و آب باران آواز را و سینه را درست کند و آب باران بهتر از آبی
باشد که از برف و یخ گداز د از بهر آنکه در برف بخارها و دودها و غبارها باشد و یخ را
لطافت از وی رفته باشد و چون بگدازد بحال نخستین باز نشود و از بهر
اینست که اگر مقداری آب بفسرد و چون بگدازد آن مقدار باز نیاید و میان آب
یخ و آب برف تفاوت بسیار هست و اگر هر دو را نیز بصلاح باز آید و یخ را
که از آب نیک فسرده باشد و برفی که بر زمین پاک افتاده باشد فرقی هست میان
آنکه او را در آب افکنند تا آب را از بیرون بدان سرد کنند و هر دو ضد اوند درد عصبها
و بندها را زیان دارد و آبهای معدنها چون معدن آهن و زر و سیم و گوگرد وسن ص
و نفط و زاک و زرنیخ هر یک طبع آن معدن دارد اما آب معدن آهن همه احشا
را سود دارد و خاصه معده را و گرده را و باه را زیادت کند و سپرز را سود دارد

بگدازد و آب معدن مس بد و زردیکر باشد کام و دهان و چشم را که رطوبت غلبه
دارد و گوش را که از وی ریم پالاید سود دارد و آب معدن زر از همه معدنها بهتر
باشد و آب معدن سیم بد و زردتک باشد و آب معدن گوگرد بهق و برص و
اماسهای بندها را و نقرس و گنده را که بتازی ثولول گویند و درد عصبها را
و فالج را و کزاز را و بریون را که بتازی قوبا گویند و ریشهای سر را و دشواری آب
تاختن را و گرده و مثانه و درد رحم را سود دارد خاصه که اندر وی نشینند و محروران را
زیان دارد و آب معدن نفط مرطوبان را موافق‌تر باشد و محروران را زیان دارد و آب
معدن زاک و شب خون از گلو بر آمدن را و بسیار آمدن حیض را باز دارد و طبع را
خشک کند و باشد که از وی قولنج تولد کند و زنان را که بچه افکنند بچه در شکم ایشان
نگاه دارد و آب معدن زرنیخ سخت بد باشد و آب دریا بیماریهای عصبها را چون
معده؟ فالج و لرزیدن و نقرس را و درد سر را که از سردی باشد و استسقا را سود دارد و
ورم آماس پستانها طلا کنند سود دارد و شستن اندر وی گزیدن مار افعی را و
گزیدن همه گزندگان بد را سود دارد و دماغ را به باشد و اخلاط ببرآرد و دم سا
سبب شاید که سر زیر آب دریا فرو برند و آب شور و آب دریا مردم را لاغر کند
و اسهال آرد و آخر طبع خشک کند اما سبب اسهال آنست که رودها بشوید و شوری
آن رودها را بگزد و سبب خشک شدن طبع آنست که از وی خشکی تولد کند و بیماریها را
که از سردی و تری باشد سود دارد و استخوانهای شکسته را که بسته باشند سخت که
و نقرس او فالج را و دمل را و ریشها را سود دارد و اگر آب خوش را بنمک شور کنند

جایی دیگر باشد نه از بهر آنکه گوهر آب دیگر گردد ولکن از بهر آنکه چیزها با وی آمیخته گردد و از زمینهای
مختلف گذرد و از کیفیت زمینها حالهای او دیگر گردد اما گزیده ترین آبی آب چشمه باشد
نه هر چشمه ولکن چشمه که از زمین پاکیزه یا از سنگ بیرون آید و هیچ چیز غریب با وی
آمیخته نباشد و هیچ طعم و بوی و رنگ ندارد و آنچه از سنگ بیرون آید از سنگ زود
عفونت کمتر پذیرد و این از آن طبیبان درست گویند و آنچه از زمین پاکیزه بیرون
آید بهتر از آن باشد که از سنگ بیرون آید از بهر آنکه زمین آب را پالاید و اگر چیزی
با وی آمیخته باشد از وی بستاند و آب چشمه روان باید که باشد و در صحرایی رود
که آفتاب بر وی تابد و باد بر وی زند و اگر آب بسیار باشد و بعوث رود چیزی که
با وی آمیخته گردد بسیاری آب آن چیز را از طبع بگرداند و اگر روی سوی مشرق
دارد سخت نیک باشد خاصه که از راه دور آید و از بن گذشته آن که روی سوی
شمال دارد و آنکه روی مغرب دارد یا جنوب نیک نباشد و اگر با این شرطها از
بلندی فرود آید گزیده ترین همه آبها باشد و آب ایستاده که بسیار باشد اگر پوشیده
باشد و آفتاب اندر وی نتابد بهتر از آن باشد که آفتاب اندر وی تابد و آبهای
نیک سبک باشد زود سرد شود و زود گرم شود و اندر زمستان سردتر از آبهای
دیگر باشد و اندر تابستان گرمتر از آبهای دیگر باشد و هیچ طعم و بوی ندارد و هر چه
اندر وی آب پزند زود پخته شود و آب رود نیل را ستوده اند از بهر آنکه سخت بسیار است
و از دور همی آید و بر زمینهای نیک میگذرد و از سوی جنوب شمال می آید و آب
جیحون را نیز ستوده اند از بهر آنست که بسیار است و از دور همی آید و روی بسوی شمال

دارد والله اعلم بالصواب **باب چهارم** اندر آزمودن آبها طریق آزمودن آبها
از چند روی است از رنگ و بوی و طعم و از روشنی و تیرگی و از آنکه زود روشن
گردد یا دیر و از آن که اندر وی چیزی که بپزند زود پخته شود یا دیر و از آنکه زود سرد شود یا
دیر و از سبکی و گرانی و دستور آزمودن آبها از بهر روی ها سخت ظاهر است و
آزمودن سبکی و گرانی آب آنست که پیمانه از آب پر کنند و برکشند و همان پیمانه را
از آب دیگر پر کنند و برکشند آنچه سبکتر باشد وزن او کمتر آید و دستوری دیگر
پاره ه آنست که دو خرقه یا دو پنبه هر دو بیکوزن هر دو را تر کنند و اندر آفتاب نهند تا خشک
شود هر دو را باز برکشند آنچه سبکتر باشد بهتر بود و همچنین آنچه از پنبه زود خشک
شود سبکتر باشد **باب پنجم** اندر بصلاح آوردن آبهای بد از تدبیرها که آبها را
بصلاح آرد و تباهی از آب بشکند و مضرت آن باز دارد یکی آنست که او را پالایه
بخرقهای دو توی پاکیزه یا اندر سفالهای نو کنند تا از وی بتراود دیگر آنکه آب را
با خاک نیک پاکیزه بهم برزنند بر طریق آنکه سکه کنند پس بنشانند و صافی کنند و سه دیگر
آنکه بپزند هرچه مشتری آبهای بد چنین بصلاح آید خاصه که با خاک پاکیزه بپزند و اگر
این خاک خاک شهر خویش باشد بهتر باشد و الا پارهای پنبه پاکیزه یا پشم پاکیزه
اندر آبها افکنند و بر سر آن پنبه را بفشارند آبی که پالوده شود نیک باشد و اگر
آنکه بزند پنبه پاکیزه اندر آب افکنند تا تر شود پس بفشارند هم پالوده نیک باشد و
تدبیر چهارم آنکه آب را مصعد کنند و بچکانند بر طریق گلاب گیران و تدبیر پنجم دو قدح
پهلوی یکدیگر نهند و یکی را پر آب کنند و دیگری تهی بگذارند و از پشم پاکیزه فتیله کنند

بپزد همین فعل دارد و آب شور خوردن خوی را تباه کند و خارش آرد و آب تلخ تشنه
اسهال آرد و از آب تیره سده و سنگ گرده و مثانه تولد کند و آب گرم طعام را بر
معده براند و تشنه را سیر کند و تن را لاغر کند و باشد که باستسقا یا بدق کشد و آب
سرد باعتدال همه تندرستان را سود دارد و معده گرم را سخت موافق باشد و هم معده
را سخت قوی کند و طعام بگوارد و بخارها از دماغ باز دارد و نگذارد که خون تباه
شود و عفونتها را دفع کند و اندر بیماریهای گرم سود دارد و لیکن اگر باید که خلطی پخته
نشود زیان دارد و اگر سخت سرد باشد عصبها را و کسانی را که اندر اندامهای
ایشان آماس و ریشی باشد زیان دارد و حرارت غریزی فرو نشاند و ضعیف کند
سخت گرم کند و قوتهای طبیعی و حیوانی را ضعیف کند و مضرت او زود بدماغ و عصب
رسد و آب که بآتش گرم کنند اگر نیمگرم باشد جنبش قی آرد و معده را ضعیف کند
و اگر گرمتر باشد باد سپرز را بشکند و باشد که قولنج را بگشاید و مالیخولیا را و درد چشم و ریش
بن دندانها را و آماس پس گوش را و نزله را و بیماریهای سینه را سود دارد و ادرار کند
و حیض آرد و روده‌ها را بیاراید و در جمله آب گرم از آنکه سود دارد از بیرون سود بیش
از آن دارد که از اندرون و آب سرد از اندرون سود بیش از آن دارد که از بیرون
و آب چاه و کاریز بقیاس با آبهای روان صحرایی بد باشد از بهر آنکه آب چاه و کاریز
اندر زیر زمین باز داشته بود و مدتی دراز با زمین آمیخته باشد خالی نباشد از آنکه
عفونتی بدو رفته باشد و بقوت و حرکت جوشش بیرون نیامده باشد لیکن بجملت و
صنعت بیرون آورده باشند بدگوار باشد و اندر معده دیر بماند و گرانی و نفخ کند

و

و اگر کند آب کاریز را از زیر کرده باشند سخت بد باشد و ریشه روده از وی تولد کند
و آبها که اندر زمینها تر آید از همه آبها بتر باشد و آب چاه و کاریز به از آن باشد از بهر آنکه
هر ساعت از آب چاه و کاریز خرجی همی باشد و آب تازه بیرون همی آید بدین سبب حرکت
او پیوسته باشد و آب ترابنده را حرکت بدشواری و دیری همی باشد و نه از قوه حرکت
همی برآید لکن از بسیاری ماده و با زمینی سخت آمیخته باشد و تا زمین تباه و عفن نباشد آب
از وی نتواند تراوید بدین سبب گفته‌اند که آب ترابنده بتر از همه آبها باشد و آب ایستاده
خاصه آنچه در میان درختان و بیشتان ایستاده باشد و خاصه آنچه آفتاب بر وی
تابنده باشد سخت بد باشد از بهر آنکه این آب اندر زمستان بسبب برف سرد شود
و بلغم فزاید و اندر آفتاب گرم شود و صفرا افزاید و بسبب آنکه لطیف او بتحلیل رفته
باشد و کثیف مانده و بسبب ایستادگی چیزهای زمینی با وی آمیخته باشد از جنس این آبها سپرز
بزرگ شود و جگر ضعیف و همه احشا را زیان دارد و دست و پای و گردن باریک کند
و تشنگی فزاید و باشد که استسقا آرد و باشد که ذات الریه و زلق الامعا آرد و دیوانگی و
بواسیر و دوالی آرد و گوشه کار اخایه بزرگ کند و علتی است که زنان را باشد از رحا گویند
آن علت پدید آید و هر ریشی که پدید آید دیر نیک شود و تب ربع آرد و بیرا بسبب آنکه قوت
غریزی کمتر بود تبهای محرقه آرد و مردم صفراوی را و خداوندان ریخت را زیان دارد و هر
آب که رنگ یا طعم یا بوی غریب دارد نیک نباشد و آبهائی که کعک یا عرقی دیگر بر او غلنظام
بالسند و آنکه وزغ و دیوچه و کرمهای دیگر تولد کند و آنکه نباتهای بد اندر میان او بر
آمده باشد همه بد باشد باب سیوم اندر شناختن آبهای گزیده حال آب هر

ویک سر طلیه اندر قدح پر نهند و دیگر سر اندر قدح تهی نهند ابی پالوده از قدح پر بقدح
تهی باز اید بدین طلیه واگر عیب اب غلیظی باشد چون نزدیک شود واگر با شور اب
خورند اندر الطف کند واب شور با سرکه یا سکنگبین باید خوردن واگر چیزی
قابض چون مورد دانه و خرنوب و زعرور اندر وی افکنند مضرت از او دفع کند
وآب زاک با چیزی باید خورد که طبع نرم دارد و با شراب واب تلخ را با چیزی
چرب و شیرین باید خورد وآب تیره را با سیر باید خورد و تریاق همه ابهای مختلف
پیاز است خاصه انکه بسرکه پرورده باشد وآب استاده هیچ عدا نشاید خورد که
گرم بود و میوهای خشک باید خورد چون سیب و آبی و ریواج و از ترها کوک تا مضرت
ان کمتر باشد واگر میوها نباشد رب ابی و رب سیب و شراب میوها بکار باید داشت
و جایگاهی که اب اندک باشد و روزگار تابستان باشد اگر آنرا باندکی سرکه
بیامیزند تشنگی بنشاند **باب ششم** اندر تدبیر اب خوردن بر سر طعام اب
بسیار خوردن نیک نباشد وصواب ان باشد که صبر کنند تا طعام لختی از
سر معده فرو رود و پس اب خورند واگر کسی صبر نتواند کرد اندکی اب سرد بخورد
و هر چند سردتر باشد تشنگی بهتر نشاند و اب سرد معده گرم را چون گوارش باشد
و دل گرم را انجای هوای خنک باشد و صبر کردن بر تشنگی مرطوب را سود دارد
و محرور را زیان دارد و اب چاه و اب رود بهم امیخته نباید خورد و اب خوردن
بر ریق و از پس ریاضت و از پس انکه از گرمابه بر اید سخت زیان دارد واگر
کسی را از آنخوردن بر ریق صبر نباشد اگر اندکی اب با شراب بیامیزند زیان ندارد

وا

واگر زمستان باشد با اب گرم امیزد و آنخوردن بشب زیان دارد خاصه اگر
حاجتی صادق نباشد ولیکن محرور را زیان کمتر دارد و از پس طعام گرم اب سرد
زیان دارد اندکی صبر باید کرد واگر چاره نباشد ابرا لختی اندر دهان نگاه باید داشت
پس فرو بردن و اندک اندک باید خوردن و ابرا باید مزید و ناگاه بیکبار بمعده فرو
نباید ریخت واگر کسی را تشنگی غلبه کند صواب ان باشد که لختی صبر کند بر ان
تشنگی و بخسبد که طبع اندر خواب ان ماده را بپزاند و تحلیل کند و صبر کردن بر
تشنگی یکساعت یا دو ساعت غنیمت باشد که محرور را که او را بوقت حاجت
بر تشنگی صبر نشاید کرد و اب سرد تشنگی غالب را در حال بنشاند لیکن اگر بخسبد
و سردی و تری ان بقعر تن رسد تشنگی زایل شود واگر تشنگی کاذب یعنی تشنگی
دروغین اب خورده میشود هر ساعت تشنگی زیادت گردد از بهر انکه ان ماده
که تشنگی ازو همی باید و هویر میشود **باب هفتم** اندر تدبیر گرمابه و شستن اندر
آب گرم و سرد باید دانست که کسانیرا که حاجت باشد که اندرین ایشان تری
فزوده شود هیچ چیز چون اندر اب سرد شستن و اندر گرمابه در امدن نیست و کسی را
که ریاضت کرده باشد و عرق آورده چون از ماندگی ریاضت برآید چاره نیست
از ان که یا اندر آبزن نشیند یا اندر گرمابه در اید و اب گرمابه و آبزن صافی و خوش
باید و گرمی و سردی اب اندر خورد مزاج مردم و فصل سال باید و منفعت آب
سرد اندر فصل تابستان و روزهای گرم و مزاجهای گرم و خشک و از پس ریاضت
باید طلبید و غرض از بکار داشتن گرمابه و آبزن از پس ریاضت آنست که

کرم ک

تن مردم تری و گرمی لطیف معتدل بباید بدین سبب اندر سرد و پیش از آن نباشد
بود که پوست از آب تر شود و نرمتر و سرختر شود و نرود تر از آن که عرق آید و تحلیل
آغاز کند بیرون آید تا آن گرمی و تری باوی بماند و مردم لاغر و دق گرفته را گرمابه
باید که آب خوش باشد و گرمابه و آب هیچ سخت گرم نباشد و اگر در آب نیم گرم نشیند
هم سود دارد و تری کند و گوشت باندامها بازآرد و شرطها و صفتهای آن اندر
کتاب معالجات در علاج دق یاد کرده آید ان شاء الله تعالی و هر آبی که اندر
نشینند از آب خوش یا آب دریا یا آب معدنها یا آبی که دارویی از بهر
حاجتی اندر وی بپخته باشند هر یک را اندر تن مردم اثری عظیم باشد از بهر آنکه
از بیرون بهمه تن میرسد و بمسام اندر شود و کسی را که حرارت آفتاب سوخته باشد
و رطوبتها تحلیل کرده بشستن اندر آب سرد سودمندتر از خوردن آب باشد
و لکن سردی باندازه باید که تن را خوش آید و نشستن باب سرد بیشتر زیان
دارد و اما بسیار اگر خواهند تا فربه شود یا ماده او پخته شود یا درد او نشیند زیان
دارد و آب گرم اگر بدان گرمی باشد که پوست از وی گرم آن باشد مسام را
گشاده کند و لکن پوست را سخت کند و بحال داغ کردن ماند و تری آب
بمسام اندر نشود و بتن اندر نرسد و آنچه بگرمی زیادت از فاتر باشد حرارت
غریزی را افروزد و لیکن اگر اندر تن حرارتی غریب باشد از زیادت کند و آنچه
بگرمی کم از فاتر باشد حرارت نیفزاید لکن تری فزاید و اگر بسیار بکار دارند سردی
تری فزاید از دو سبب یکی آنکه اگر چه اندک گرمی دارد بطبع سرد باشد و آخر آن

تری اجزاء آب که بمسام فرو رفته باشد حرارت عرضی بگذارد و تری فزاید دوم از
بهر آنکه طبع آب ترست و حرارت عرضی اندر وی عاریت است و چون تری بسیار
گرد و حرارت عاریت باطل شود و تریها حرارت غریزی را ضعیف کند و سردی
فزاید و نشستن بسیار اندر گرمابه غثیان و غشی آرد و از بهر آنکه دل را گرم کند و کسی را
که اندر تن وی خلطها باشد هر باری که اندر گرمابه شود حرارت گرمابه از ایشان بگدازد
و از عضوی بعضوی همی آرد و هر گاه که اندر تن خلطی خام باشد یعنی غذای خام
ناگواریده حرارت گرمابه از آن بیز اندر تمام بگواراند و تحلیل کند بدین سبب است که
چون اندر گرمابه درنگ بسیار بکنند حرارت غریزی بیفزاید و گرمابه بی آب خشکی
فزاید و خداوند استسقا را و مرطوب را سود دارد و اگر اندر گرمابه بی آب چندان
درنگ کنند که عرق بسیار آید هم خشک کند و اگر چندان باشد که عرق کند حرارت
غریزی را بجنباند و تن تری آن اندر چند و تری فزاید و اگر بر ریق اندر گرمابه درنگ
کند تا عرق بسیار آید تن را خشک کند و لاغر و ضعیف آرد و اگر طعام خورده در
گرمابه شوند فربه کند از بهر آنکه غذا را بظاهر تن کشد لکن بیم آن باشد که سده تولد
کند اگر محرور است تشنگی بکار برد و اگر مرطوب است فالج و قولنج تا از سده ایمن
شوند و اگر از پس آن اندر گرمابه شود که طعام گواریده شود و هنوز گرسنگی بدو
آمده نباشد قوت فزاید و فربه کند و مردم صفراوی را حرارت گرمابه صفرا بشوراند
احتیاط آنست که پیش از آن که اندر گرمابه شود اندکی نان اندر شراب انار ترش
تر کند و بخورد یا اندر شراب میوه ها یا اندر گلاب و اندر گرمابه بسیار درنگ نکند و اگر

خانه گرم نشود و محرور و مرطوب را چون از گرمابه بیرون آیند هیچ شربت سرد چون فقاع و
جلاب و غیر آن نباید خورد و نه اندر گرمابه از بهر آنکه گرمابه مسام را بگشاید و رگها را
نرم کند و شربت زود بگذرد و سردی آن باعضاء رئیسه رسد و قوتهای اعضا را
ضعیف کند و اعصاب را زیان دارد و استرخا و نوس تولد کند و باشد که جگر سرد شود
و باستسقا کشد و هیچ شربتی گرم نیز نباید خورد از بهر آنکه حرارت آن زود باعضا
رسد و سل و دق تولد کند و بیرون آمدن از گرمابه خاصه اندر هوای سرد بتدریج و
باحتیاط باید و سر و تن پوشیده و بابت و جراحت و آماس اندر گرمابه نشاید رفت
و منفعتهای گرمابه آنست که خواب خوش آرد و سده و مسام را بگشاید و تحلیل کند
و اخلاط خام را بپزاند و غذا بظاهر تن کشد و فربه کند و اسهال کهن باز دارد و ماندگی
ببرد و مضرتهای او آنست که بسیار بودن اندر وی دل را گرم کند و غشی آرد و مادهای
ساکن را بجنباند و بگدازد و از عضوی قوی بعضوی ضعیف آرد و آماسها و دردها
تولد کند و اندر آب سرد نشستن روا نیست مگر کسی را که همه تدبیرهای او صواب
و باستقصا باشد و الا زیان دارد و کودکان را و مردم لاغر را و مردم پیر را و بیران را
نشاید و از پس جماع و از پس قی و اسهال و هیضه و خواب نایافتن و طعام ناگواریدن
نشاید و خداوند زکام و نزله را نشاید و روزی که باد خنک آید نشاید و غرض از نشستن
اندر آب سرد آن باشد که کسی ریاضتی کرده باشد و حرارت اندر تن او بجنبیده
باشد خواهد که آن حرارت زیادت گردد و با او بماند و بتحلیل خرج نشود و پوست
اندامهای او سخت شود اندر آب سرد نشیند تا آن منفعت بیابد لکن خر مردم جوان و

تندرست

تندرست و قوی اندام را و کسی که فربهی او از گوشت بود و نه از پیه و همه قوتهای او
قوی باشد نشاید و آغاز نشستن اندر آب سرد اندر گرمترین روزی باید و گرمترین
وقتی از روز یکبار باید که خویشتن را اندر آب زند و یکبار همه اندامها رساند و
سردی آب باندازه باید که پوست مردم از آن سخت گردد آن نباشد و اندر آب
بسیار درنگ نکند و پس از آن از آب برآید که سرمای آب او را بلرزاند و چون
از آب برآید بنگرد اگر زود گرم شود و رنگ خویش باز آید معلوم گردد که درنگ باندازه
راست کرده است و اگر دیر برنگ باز آید بار دیگر زودتر برآید و ترتیب اندر آب
شدن چنین باید که نخست همه اندامها بمالد و اندکی روغن اندر مالد پس ریاضتی
باعتدال کند و حرکت اندر ریاضت اندکی سبکتر از آن کند که بوقت عادت و
از پس ریاضت زود خویشتن را اندر آب زند چنانکه گفته آمده است چون از
آب برآید دیگر باره ویرا بمالند سخت تر از مالیدن نخست و اگر از پس مالیدن دوم
یکبار دیگر اندر آب جهد زود برآید روا باشد و آن روز او را طعام زیادت باید و شراب
اندکتر چند روز برین ترتیب رود تا غرض حاصل شود والله اعلم گفتار
سیوم اندر تدبیر طعام و شراب و احوال آن و این گفتار دو جزو است
جزو اول اندر شناختن غذا و انواع و احوال آن و این جزو بیست و چهار
باب است باب نخستین اندر شناختن حاجتمندی مردم و دیگر جانوران
بغذا از بهر آنکه تن مردم و دیگر جانوران مرکبست از چهار اصل که هر یک ضد
یکدیگرند و با یکدیگر ناسازنده و ناآمیخته و از یکدیگر گریزان و اندر یکدیگر اثر کننده و از

يكدكر اثر پذيرند چنانكه اندر باب دوم از گفتار نخستين از كتاب نخستين ياد
كرده امده است بدين سبب تن مردم هميشه اندر گدازش و كاهش است از بهر
انكه حرارت ان رطوبت اين را بخار ميكرداند و بتحليل خرج ميكند و هوا كه كرد او
اندر امده است نيز اثر ميكند و حركتهاى بدنى و نفسانى همه اندروى اثر ميكند لاجرم
هميشه اندر گدازش و كاهش ميباشد و بدين سبب حاجتمند ميكردد به بازاوردن
انچه ازتن كاهيده و بتحليل خرج شده و گرسنگى اين باشد كه تن را بدان عوض
حاجت آيد و اين عوض غذا باشد **باب دوم از گفتار سوم از كتاب**
سيوم اندر شناختن غذا از هر گونه بيايد دانست اگر خورد و نهار اجيس ازانكه
خورده شود و كوارد غذا گويند بطريق مجاز گويند از بهر انكه تا انچه خورده شود
اندر معده نيم پخته نكردد و از معده بجگر اندر نيايد و اندر جگر خون نكردد غذا نكردد
معنى غذا اينست كه انچه مردم بخورد و اندر معده نيم پخته شود و اندر جگر خون كردد و
از جگر بركها اندر ايد و بهر اندامى از اندامهاى يكسان نصيبى رسد و مانند آن
شود و بعوض انچه بتحليل ازوى خرج شده باشد بايستد و تن او بدين قوام
خويش يابد و كيفيتهاى او را از انچه بايد بنكرداند يعنى كرمى و سردى و ترى و
خشكى او را از انچه اعتدال مزاج اوست نكرداند چنانكه نان و گوشت از اغذا كو
و هر چه كيفيتهاى ان مزاج مردم را بگرداند و مانند اندامهاى او نشود ازا دارو
گويند چون هليله و زنجبيل و غير ان و هر چه كيفيتهاى ان مزاج مردم را بگرداند ان
بكرداند كه دارو و كمتر از ان باشد و اندامها مانند شود كه غذا از اغذاى دوائى كويند يا

دواى

ومنتهى ما يورد في
الكيموس ثم اعلم ان كل غذاء
لطيف ملطف يحصل قوام
البدن ارق مما كان عليه
لان الدم المتولد منه اذا
خالط المادة الغليظة صار
المجموع ارق والطف مما
كان عليه والغذاء اللطيف قد
يكون جوهره كثيفا كالنحل واللبن
فانهما ملطفان ولما يلطفان
ولذلك شرطنا ذهب عنهما
اللطيفة وتبقى جوهره غليظا بطيء
الانهضام ثم اعلم ان الاغذية
التي تعتبر بها الانسان ستة
انواع الحبوب واللحمان والالبان
والبيض والثمار والبقول والادهان
في المرتبة ولا م يالمباشرة عليها
والاستعمال لها الحبوب ثم اللحمان
استمرارها المعدة وبعضها دون
لكن تفرق اللحم اذا لم ينهضم ٢٢

دواى غذاى يعنى غذاى كه دارو مانند يا داروئى كه بغذا ماند چون پودنه و كوك و كدو
و شبت و غير ان و ببايد دانست كه اندر كوهر خون كه غذاى راستين است گرمى
و ترى غلبه دارد و بدين سبب واجب كند كه هر چه از اغذا گويند گرمى و ترى بروى
غلبه دارد كو هم گرم و تر زود بتحليل پذيرد از ديگر چيزها و هر وقت كه ان بتحليل رفت
غذاى تازه بايد تا بعوض انچه خرج شده باشد بايستد و هر چه تن مردم را غذا ده
باندازه گرمى و ترى دهد كه در وى باشد و هيچ خوردنى نيست كه اندر وى از گرمى و ترى
بهره نيست لكن بسبب انكه كيفيت هر يكى ديگرگونه است بعضى را سرد و تر گويند و بعضى را
سرد و خشك و بعضى را گرم و تر و بعضى را گرم و خشك و قوه هاضمه از هر طعامى مقدار
گرمى و ترى كه اندر وى باشد بستاند و قوه مغيره ان را بگرداند چندانكه تواند تا خون گردد
و باندامها شود و بدان مانند شود و باقى كه قوه مغيره ان را نتواند گردانيد ثقل گردد
و قوه دافعه ان را بيرون فرستد **باب سيوم از گفتار سيوم** اندر انكه چرا بعضى
غذاها را سرد گويند و بعضى را گرم و بعضى را خشك و بعضى را تر و اين كيفيتها اندرين
غذاها در تن مردم چگونه پديد آيد هر گاه طبيب گويد عسل يا فلفل گرم است يا
كوك سرد است نه ان خواهد كه گرمى و سردى از ان حس بتوان يافت لكن ان خواهد
كه بقوت گرمتر يا سردتر از تن مردم باشد يعنى هر گه كه مردم مثلا عسل يا كوك بخورد
و حرارت او اندر ان كار كند و ان را از حالى بحالى بگرداند ان كيفيت كه عسل را يا
كوك راست اندر تن مردم پديد آيد و تا نخست حرارت مردم در انچه خورده باشد
كار نكند يا آن چيز از حرارت او اثر نيابد و از حال خامى بگردد كيفيت او پديد نيايد

بپذیرد

و نباید دانست که هرچه مردم بخورد و حال مردم از دو بیرون نیست یا آن باشد که
از حرارت تن او از حال خویش بگردد و تن او را از حال خویش بگرداند و اگر گرم
بحالی ناطبیعی بگرداند و یا آن باشد که از حرارت تن مردم از حال خود بگردد و تن او را
از حال خود بگرداند اما آنچه از حرارت تن مردم از حال خویش بگردد و تن او را نگرداند   از حال خود
دو گونه باشد یا آن باشد که پس او سوسته گردد و مانده شود یا آن باشد که پس او پیوسته
نگردد و مانده نشود اما آنچه پس او سوسته گردد و مانده شود غذاست و آنچه مانده
نشود داروهای سود و معتدل است و آنچه از حرارت تن مردم از حال خویش بگردد
و تن او را از حال خود بگرداند هم دو گونه است یکی آن باشد که همچنانکه از حرارت تن
مردم از حال خود بگردد و تن او را نیز لختی بگرداند پس آخر هم از حرارت تن مردم از
حال خویش بگردد و تن مردم بحال خویش باز آید دوم آن باشد که از حرارت تن
مردم از حال خود نگردد و تن او را بگرداند و آنچه از نوع نخستین است یا آن باشد که پس
مردم سوسته گردد و مانده شود یا آن باشد که بدو سوسته نگردد و مانده نشود و آنچه
پس مردم سوسته گردد و مانده شود غذا دوائی باشد و آنچه بدو سوسته نگردد و
مانده نشود دوای مطلق باشد و آنچه از نوع دوم است یعنی آنچه از حرارت تن مردم
نگردد و او را از حال خویش بگرداند زهر مطلق است و باید دانست که آنچه گفتیم که
هرچه از حرارت تن مردم نگردد و از حالی بحالی دیگر نشود و حال تن مردم را بگرداند
زهر مطلق است نه آن خواستیم که زهر از حرارت تن مردم گرم نشود یا حرارت تن   بدین جهت
مردم اندر وی کار نکند چه بیشتر زهرها تا حرارت تن مردم اندر وی کار نکند کار او بد   هیچ اثر نکند در

نباید

نباید لکن آن خواهیم که طبیعت و قوت آن بنگردد و قوت آن مردم را هلاک کند و از زهرها
بعضی را طبیعت گرم است و طبیعت آن خاصیت از یاری دهد اندر تحلیل کردن روح
چون زهر افعی و بیش و بعضی را طبیعت سرد است و طبیعت آن خاصیت از یاری دهد
اندر ضعیف کردن روح و بفسرانیدن و بمیرانیدن او چون زهر گزدم و شوکران و باید
دانست که میان غذا و دارو فرقی دیگر کرده اند بشرحی تمام تر و آن آنست که غذا منفعل
طبع مردم است و از قوة طبع او منفعل شود و قوتهای مردم بر آن مستولی گردد و از او
هضم کنند و از اغذا گیرد و دارو منفعل طبع مردم نیست و قوتهای مردم بر آن مستولی
نیست لکن طبع مردم منفعل آنست که از آن منفعل شود و بدین سبب است که فعل
غذایی که در گرمی یکدرجه باشد باید دو درجه در تن مردم کمتر از فعل دارویی بود که یکدرجه
باشد از بهر آنکه دارو بقیاس با طبیعت مردم فاعلست و طبیعت مردم از وی
منفعل و غذا منفعلست و طبیعت مردم فاعل و بدین سبب است که غذای معتدل
که برابر مزاج مردم تندرستست اگر بیمار را بدان علاج کنند بیماری فزاید از بهر آنکه غذا
از طبیعت مردم منفعل شود پس هرگاه که مزاج صحی بود و غذا منفعل شود صحت
فزاید و هرگاه که مزاج مرضی بود و غذا منفعل شود بیماری فزاید خاصه که در تن بیمار
ماده بد بود و بقراط بدین سبب میگوید البدن الذی هو غیر نقی کلما غذوته انما تزیده
شرا و طبیبان دیگر گفته اند کثرة الغذا تزید فی القوة و تزید فی المرض و قلة الغذا تنقص
من القوة و تنقص من المرض و باید دانست که غذا ها با خر کار تن مردم را الحتی از
حال خویش بگرداند گردانیدنی طبیعی و این چنان باشد که اگرچه غذا سرد باشد چون کدو

وکوک لختی تن مردم را گرم کند از بهر آنکه نخست همه غذاها خون گردد تا غذای را شایستنی
گردد و کیفیت خون گرم است و عوض طبع از آنچه گوید که دارو بار دیگر تن مردم را از
حال خویش بگرداند گرداند بی طبیعی که از غذا حاصل آید نخست لکن گرداند چیست
که از چیزی حاصل آید که هنوز طبیعت و قوت آن بر حال خویش باشد و حال تن
مردم را بگرداند و غذاهای دوایی آخر کار هرچه گرم است چون سیر نخست از حرارت
تن مردم گرم گردد پس گرمی او اندر تن مردم پدید آید و هرچه سرد است چون کوک همچنین
نخست از حرارت تن مردم گرم گردد پس سردی آن اندر تن مردم پدید آید و هرگاه
که گوهر غذاهای دوایی و غذای مطلق تمام از حال خویش بگردد و خون شود هم اثر
آن گرمی باشد سبب آنکه خون گشته باشد لکن از طبیعت اصلی که هر یکی راست
لختی اندر آن خون که از وی تولد کند مانده باشد بدین سبب اگرچه طبیعت خون گرم است
میان خونی که از کدو تولد کند و خونی که از سیر تولد کند فرق بسیار است باب چهارم
از گفتار سیوم اندر شناختن غذاهای نیک هر غذا که قوت و مزه پدید آرد و تن
مردم را غذای پاکیزه دهد چون گوشت مرغ و مرغ بچه و بزغاله و زیرباها که از این گوشتها
سازند و نان کم سبوس امروزین که از گندم اسالین پاکیزه بی آفت پخته باشند
و ماهی تازه کوچک اندام که بر سنگ ماوا داشته باشد اندر آب پاکیزه و خایه مرغ
نیمرشت و شیر بز فربه که از زادن او مدتی گذشته باشد و آن ساعت دوشیده باشند
و شراب رقیق صافی خوشبوی خوش مزه و از گوشت گوساله و جگر گوسفند و از شراب
شیرین تازه غذای قوی خیزد و نیک باشد باب پنجم اندر شناختن غذاهای بد نانی

که اندر وی سبوس بسیار باشد یا از گندم کهن یا آفت رسیده یا از آرد کهن پخته
باشند و گوشت گاو و گوشت بز و گوشت اشتر و گوشت خرگوش و گوشت گاو کوهی
و گوشت مرغابی و سیر زحیوانات سودا افزاید و گوشت میش و مغز همه حیوانات و تباع
درشته و حبوبات تری فزایند و اندامهای زنده رونی چون شکنبه و روده بد و زهومتناک
باشند و خایه مرغ نیک بریان کرده و شیر خلطی غلیظ فزاید و کاورس همچنین و ماهی تازه
بزرگ بلغم فزاید و شور کرده سودا افزاید و سیب و امرود تمام نارسیده و خیار و خیار بادرنگ
خلطهای خام فزایند و کدو و خربزه اگر اندر معده تباه گردد و حیضه آرد و غذاهای بد همه
لکن کدو و هر خشک مزاج اینک باشد و تر همه بد باشد از بهر آنکه غذا اگر چه بد فضول
از وی بسیار گرد آید باب ششم از جزو نخستین از گفتار سوم اندر شناختن
غذاهای میانه نان خشکار و گوشت گوسفند پخته و بره پخته و انگور شیرین رسیده و انجیر
تر و خشک و ارتر ما کوک و کسنه که بتازی هندبا گویند باب هفتم اندر شناختن
غذاهای لطیف غذای لطیف سه گونه است یکی آنست که از وی خون صافی تنک
خیزد و آن چون نان میده است که از گندم شسته پزند و گوشت مرغ بچه و دراج و تیهو و بال
مرغ و ماهی تازه خرد و کدو و ماش مقشر و این غذاها کسی را شاید که حرکت و ریاضت
کم کند یا حرارت غریزی او ضعیف شده باشد چنانکه کسی که از بیماری بهتر شده باشد یا
کسی را که نخواهند که اندر تن او خلط بسیار گرد آید یا احتیاط کنند تا سده نشود دوم
چیزهاییست که بقوت گرمی و تیزی خون را گرم کند و باریک اورا لطیف گویند و آن
چون سیر است و ترب و شلغم و گندنا و این چیزها را چون سر ندهند غذای لطیف از وی برود

جبوات ملغم خراش
باشد را گویند

و نرم و گوار باشد و شیر را است بهتر از شیر چرب باشد و گوشت نر نرم و گوار باشد از بجه
دیگر جاهای گوشت پشت را بهتر است گوشت ماز و گوسفند و خایه مرغ نیمرشت غذا
بسیار دهد و زود گوارد باب دهم اندر شناختن غذاهای بسیار فضول و اندک
فضول شکم مرغان آبی و بط و مغز همه جانوران و آلات شکم ایشان و همه بچگان جانوران
که شیرخواره باشند و نخود تر و باقلی تر و هر جانوری که حرکت کمتر کند خاصه که مزاج او
تر باشد همه با زهومت و با فضول باشد و بالهای مرغان و پاچه و گردن همه جانوران
و هر جانوری که ماوا اندر کوه و صحرا دارد خاصه که بسیار دود زهومت و فضول او
کمتر باشد باب یازدهم اندر شناختن غذاهایی که تن مردم را از آن غذا
بیشتر باشد همه طعامهای غلیظ کسی را که بگوارد تن او از آن غذا بسیار یابد و هرچه
بی زهومت و کم فضولتر باشد مردم از آن غذا بیشتر یابد و غذاهای زود گوار که اندر
باب نهم یاد کرده آمده است تن مردم را بسیار غذا دهد باب دوازدهم اندر شناختن
غذاها که تن مردم از آن غذا کمتر یابد همه طعامهای لطیف و هرچه خشکی یا تری بر وی
غلبه کند و هرچه بسیار فضول و زهومتناک بود و تن مردم از آن غذا کمتر یابد باب
سیزدهم اندر شناختن غذاهای گرم نخوداب بروغن زیت یا روغن تازه خاصه
که با سعتر خورند و اسفیدباها بگوشت گنجشک و گوشت کبک و گوشت آهو خاصه که
آن با ابزارها باشد چون زیره و کرویا و گندنا و سداب و فلفل و سعتر و دارچینی و
گوشت تربریان کرده در روغن زیت یا روغن دنبه و از شیرینیها مویز و فانید و عسل
و آنچه بدین ماند چون خرما و قصب باب چهاردهم اندر شناختن غذاهای خشک

دارو

چیزهای بریان کرده و گوشت مطجنه و بریان و قلیه با کامه و سرکه و ابزارها چون سیر و
سداب و سعتر و زیره و کرویا و مزورها که از کامه و برگ جغندر سازند و زیرباها و نخوداب
و خل زیت و بعضی دطرخون و همه ابزارها و گوشت مرغان وحشی چون تذرو و کبک و
کنجشک و دراج اینهمه خشک باشد باب پانزدهم اندر شناختن غذاهای تر
خربزه و خربزه هندی و خیار و آلو و توت و اسفاناخ و باقلی تر و نخود تر و گوز تر و
عناب تر و بادام تر و کشکاب و هرچه از آن با آب پزند همه تن مردم را رطب دهد
و گوشت همه جانوران که خرد باشد و مزوره که از ماش پوست کنده سازند خاصه که
با کوک و کدو و اسفاناخ و روغن بادام سازند و شیر تر و نان میده که اندر آب بیخ تر
کنند و حلوا که از شکر و خشخاش تر و بادام تر و مغز تخم کدو و مغز تخم خیار سازند و گوشتها
که از نشت مازه و پهلوی بزغاله سازند و جانوران اهلی بهتر از جانوران وحشی باشد
باب شانزدهم اندر شناختن غذاهای سرد هرچه ترش است و هرچه سکوک آب
همه سرد باشد و سکوک را بتازی عفص گویند اما سکوک سرد باشد و غلیظ و ترش
سرد باشد و لطیف و شراب سپید سکوک کم حرارت تر از شرابهای دیگر باشد
پس اگر نو باشد سرد بود و غلیظ و کوک و کسنه و سیب ترش و انار ترش و امرود
چنین و خربزه هندی و خیار و هرچه اندر باب گذشته یاد کرده آمده است همه سرد
باشد و مردم محرور را شاید باب هفدهم اندر شناختن غذاها که سده بگشاید
خربزه و مویز و میوه شیرین و باقلی و حلبه و کشکاب و نخوداب و کرفس که سده را
بگشاید و انگبین اگر با شتا خورند معده را و رودها را بشوید و سده بگشاید

وغلیظ کرده وکسی که خواهد معنی لطافت این جزها بداند آبرا اکار دارد یا خام
بخورد و براثر آن قی کند وسیوم آنکه ازوی خونی لطیف خیزد وخونی را که اندر تن
مردم بود لطیف کند واین چهار گونه باشد یکی آن بود که شوینده باشد و شیرین
چون عسل و انجیر وخربزه و پسته و لطافت این نزدیک باشد بلطافت انجا
یاد کرده شده است لکن این لطیف کننده تر باشد و کسکاب و رمعنی ششم و
ازوی خون لطیف تولد کردن هم اندرین درجه باشد لکن خون را گرم بکند و دوم
آن باشد که بحکم تیزی فره رطوبتهارا ببرد چون خردل و سیر و گندنا و کرفس و سعتر و پو
دنه و سداب و شبت و زیره و کرویا و کبر و شراب زرد صافی کهن اینهمه الف که لطم
دا نیز وسدها بگشاید و این نوع بسیار بکار نشاید داشت و سیوم آن باشد که
اخلاط را بکداز و لطیف کند بقوت شوری چون انگاه و ماهی شور و چکندر و
ماء الجبن و معنی لطافت این نزدیک باشد بمعنی لطافت چیزهایی که بحکم تیزی فره
رطوبتها ببرد لیکن این نوع معده و رودها را بهتر پاک کند و طبع را نرم کند چهارم
آن باشد که لطافت آن بحکم ترشی باشد چون سرکه و سکنگبین و ریسی ریچ و انار ترش
اینهمه انواع خلطها را لطیف کند مجرور را سودوار و دوا ما بودنه و سعتر و خردل
چون خشک شود از غذا بیرون شود و از جمله داروها باشد **باب هشتم از گفتار**
سیوم اندر شناختن غذاهای غلیظ از غذاها هرچه خشک باشد یا صلب یا دوسکر
غلیظ باشد و دوسکر را انبازی لزج گویند و صلب را پارسی سخت و عدس
و باقلا بریان کرده و خرمای قعب و شاه بلوط و گوشت خرگوش غلیظ باشد از بهر خشکی

وجگر و خایه مرغ بریان کرده و جوشیده و شیر بخته غلیظ باشد از بهر آنکه ازجبن بسته
کرده و خشک شود و گوشت سطر و بز و گوشت گاو و سکنبه و رووده غلیظ باشد بسبب سختی
و کرنب و شلغم بخته غلیظ باشد و نان کعک روی او غلیظ باشد بسبب آنکه با تش
خشک شده باشد و از اندرون هم غلیظ باشد بسبب آنکه لزج باشد و نان فطیر
اندرو عس رشته غلیظ باشد و مغزهای جانوران و فلو و کماه و سماروغ که بتازی الفطر
گویند غلیظ باشد و گوشتهای بزرگ لزج و غلیظ باشد بسبب آنکه سخت و لزجی بهر سه
وی باشد و پایچه و لب و زبان و پستان و کنارهای عضلها غلیظ باشد و گوشت
کبوتر بچه بسیار فضول باشد و گنجشک گرم باشد و غلیظ و شراب سیاه و شیرین غلیظ
والله اعلم **باب نهم** اندر شناختن غذاهای زود گوار از غذاها هرچه درشت و ناخوش
مزه و خشک و سخت و بسیار چربو نباشد و سخت گرم یا سخت سرد نباشد زود گوار
و هرچه کسی را خوش آید و از زود گندنده و دیر گوار و گوشت مرغ گوارنده تر از جمله گوشت
چهارپایان باشد و هرچه اندر باب غذاهای لطیف یاد کرده آمده است زود گوار
باشد و هر جانوری که خشک مزاج باشد چون بز و گاو و حیوان وحشی گوشت او لطیف
باشد و هرچه نرمتر باشد و آسانتر توان خایید زود گوارتر و لطیف باشد و انجه مزاج
او تر باشد متخلل یعنی انچه سخت اکنده نباشد زودتر گوارد از انچه اکنده باشد
و بدین سبب گوشت بزغاله زود گوارتر باشد و هرچه نرمتر باشد و آسانتر توان خایید
زود گوارتر است و بدین سبب کدو و کوک و کسنه زود گوارتر از طرخون و کرفس
و نیمبرشت از گوشت جانوران چون گردن و سینه و دست بهتر از دنبه سپس باشد

چکندر و سیر و پیاز و گندنا و ترب اگر خام خورند خلط غلیظ را لطیف کند اما
پخته و خام اندرین باب یکی باشد و انجیر تر و خشک سده کرده بگشاید و پاک کند
و بادام تلخ سده جگر و سپرز بگشاید و سده که اندر شش باشد بگشاید و پاک کند و
پسته سده جگر بگشاید و جگر را قوی کند و جلاب که از عسل کنند خلطها را لطیف
کند و شش را پاک کند و سکنگبین خلطها را لطیف کند و سده را پاک کند و سده
جگر بگشاید و سپرز را همچنین و شراب تنک و صافی رگها را پاک کند و سراب تیز
خلط سطبر را و سرد را لطیف کند **باب هژدهم** از جزو نخستین از گفتار سیوم
اندر شناختن غذاها که سده آرد و همه شیرینها و شیرهای کم آب اندر جگر و سپرز سده
کند و اگر شیر با چیزهای لطیف کننده خورند چون بودنه کوهی و سعتر و پلپل سده را
بگشاید و خرما و کلیچه و هرچه از گندم سازند جز نان و شراب شیرین سده کند و سپرز را
و جگر را زیان دارد **باب نوزدهم** اندر غذاها که طبع را نرم کند هر طعامی که اندر
وی شیرینی باشد یا تری یا شوری یا نرمی طبع را نرم کند و آب عدس و آب کرنب
و شوربای خروس پیر و چکندر و شراب پاک و کدو و اسفاناخ و خربزه و انجیر و توت
و کوز تر و آلوی تر و آلو که اندر جلاب ترکنند و شراب نو و کهن و آب حلبه با انجیر و
زیتون اگر با سرکه خورند یا بکامه معده را قوی کند بر دفع کردن طعام **باب**
بیستم اندر غذاها که طبع را خشک کند آبی و امرود و انچه بتازی زعرور گویند و نخ
کیل کوهی و خرما و قسب و سنجد که بتازی غبیرا گویند و حلبه ناردان حاصه که
نخست ناردان بریان کنند و زرشک و سماق و دوغ حاصه که از انجو سازند و

سنکتاب کنند و آهن تاب و شیر که بپزند و مرغ خشک و کرنج حاصه که بحسب ازار بیان
کنند و کاورس اینهمه طبع را خشک کند و سیب ترش و انار ترش اگر اندر معده خلطی
غلیظ باید از اینر دو از معده بیارد و اگر نیابد طبع را خشک کند و عدس هرگاه که آنرا
دو سه کرت با آب بجوشانند و آن آب از وی بریزند و دیگر باره کنند بار سیوم آ
آن بریزند و از آب ناروان یا آب سماق یا آب زرشک طفشیل کنند
طبع را خشک کند و چربوی این را از مغز بادام بریان کرده کنند و کرنب را اگر
همچنین که عدس را گفته آمد بپزند طبع را خشک کند و باقلی که با پوست بسرکه بجوشانند
و کسنه حاصه کشنه دشتی که بپزند و سرکه بر وی زنند طبع را خشک کند و خایه مرغ که بسرکه
یا با آب سماق بجوشانند هم این فعل کند و اندر علاج اسهال صفرایی که سبب
آن بسیاری صفرا بود و در معده سرکه و سماق سخت موافق بود و دوغ ترش
سنکتاب کرده هم نافع بود و اگر سبب آن باشد که صفرا از جگر بمعده می آید زرشک
و ناردان موافقتر باشد که مزوره کنند و سفوف ناردان از این فعل باشد
باب بیست و یکم از جزو نخستین از گفتار سیوم از کتاب سیوم اندر شناختن
غذاها که زود اندر معده تباه شود زردالو و توت و خربزه و کدو و اگر اندر معده دیر بماند
و خلطی بد بیاید زود تباه شود و از بهر آنست که این چیزها بناشتا باید خورد تا
زود از معده فرود آید و انار شیرین اندر معده گرم زود صفرا گردد **باب بیست و دوم**
اندر شناختن غذاهای بادناک نخود و باقلی و عدس و لوبیا و ماش و جو با پوست
بادناک باشد و اگر اینهمه را پوست بکنند و بریان کنند باد کمتر کند و فقاع و انکدان

و انکزه باد انکیز باشد و شراب شیرین و شیر و انکبین صاف ناکرده باد ناک باشند
و انجیر تر باد ناک باشد لکن باد آن زود بکذرد و انکور و سیب و امرود و آلو و زرد آلو
اینهمه باد ناک باشد و حبوبات و دوغ و غوزه و انار ترش و شیرین و شلغم همچنین
باشد **باب بیست و سیوم** اندر شناختن غذاها که معده را زیان دارد چکنند
بسبب قوتی بورقی و تیزی که در وی باشد معده را زیان دارد و شلغم و برگ خرفه
و اسفاناخ بسبب تری و حلبه و کنجد و مسکه و روغن گاو بسبب نرمی و چربی زیان
دارد و شیر بسبب آنکه اندر معده سرد زود ترش گردد و اندر معده گرم صفرا زیان
دارد و انکبین معده را انکیزد و منش گشش ارد و مغزهای جانوران همه بد باشد
و بدین سبب از اباوونه و سعتر و خردل و نمک خورند و حرزه منش گشش ارد
و اگر اندر معده تباه گردد از وی خلطهای بد خیزد و سراب نوبد باشد و معده را
زیان دارد و اسهال کند و توت و زرد آلو هم معده را تباه کند **باب بیست و
چهارم** اندر تدبیر غذا خوردن باید که طعام بر شهوتی صادق خورند و هر گاه
که شهوت صادق بر آید بطعام خوردن تاخیر نکنند و چنان باید که دست از
طعام باز کیرند که هنوز آرزو باشد چه آرزوی باقی پس از یکساعت برود
بهترین خوردنها آنست که معده را سنگین کند پس اگر روزی اتفاق
چنین افتد دیگر روز بسیار بخسپد اندر خانه که هوای آن معتدل باشد
و اگر خواب بر دل بسیاری روند با آهستگی و اندکی شراب صرف خورند و باید
که اندر خوردنیها ترتیب نگاه دارند و چیزهایی که نازکتر و لطیفتر و روانتر باشد

بحد

سخت خورند از بهر آنکه طعام نازک و لطیف اگر از پس طعام غلیظ خورند نگوارد
و بر بالای طعام غلیظ ناگوار بده بایستد و گنده شود و تباه شود و غذای دیگر را تباه
کند و نشاید که چیزهای لغزنده نخست خورند الا کسی را که طبع بغایت سخت و خشک باشد
و از پس طعام هم نخورند و از پس ریاضت و رنج چیزهای نازک نشاید خورد چون ماهی
تازه خرد و مانند آن از بهر آنکه زود تباه شود و اخلاط را تباه کند و کسی را که غذای
بد گوارد بر آن اعتماد نباید کرد از بهر آنکه روزگاران غذاها خلطهای بد گرد آید و بسیار
غذاها باشد که اندر آن مضرتی باشد و گروهی با آن خو کرده باشند و خوردن آن
عادت دارند آن گروه را آن غذا به از غذاها باشد که اندر وی هیچ مضرتی نباشد
و با آن خو نکرده باشند و بسیار کس باشد که وی را غذا اگرچه نیک باشد زیان دارد و آن
شخص را از آن پرهیز باید کردن و بدترین خوردنها آنست که چند گونه طعام مخالف اندر
یک نوبت خورده شود و مدت دراز روزگار بردن اندر غذاها خوردن سخت بد باشد و
بهترین نوبتها اندر طعام خوردن آنست که اندر دو روز سه بار طعام خورد یکروز
بامداد و شبانگاه و یکروز نماز پیشین و هر که اندر یک روز دو بار طعام خوردن
عادت دارد و اگر یکبار باز ارد ضعیف گردد و هر که یکبار عادت دارد اگر دو بار
خورد ضعف و کسلانی ارد و کسی را که معده گرم باشد و صفرا اندر وی تولد کند وی را
باول روز چیزی اندک باید که بخورد و بهتر آن باشد که لقمه چند با شراب غوره یا شراب
انار بخورد و پس بگرمابه رود و ریاضت و حرکت کند و طعام باید که پراکنده خورد و
چنین مردم را بسیار بود که چون گرسنه شود صفرا اندر معده گرد آید و چون طعام

خورد اندر معده او تباه شود و در حال تدبیر آن باید کرد که طبع را نرم کند و معده را از آن
پاک کند باب گرم یا شراب آلو یا بچیزی مانند آن و اگر کسی را اتفاق افتد که از طعام
ممتلی شود و بروی گران شود یا بسبب حرکتی طعام اندر معده او بسوزد باید که در
حال قی کند و اگر ممکن نباشد آب گرم میخورد تا از افزود آرد و خویشتن را اندر خواب کند
و اگر بدین کار بر نیاید مردم محرور باشد طبع را باطریفل کوچک نرم کند یا گلنجبین مسهل
و اگر مردم مرطوب باشد طبع را بکمونی و تمری نرم کند و غذاهای لطیف سندرستی را
بهتر نگاه دارد و لکن قوه کمتر دهد و غذاهای غلیظ ضد آن باشد و غذاهای غلیظ باید
که بر گرسنگی راستین خورند و بسیار خوردن میوههای تر خون را آبناک کند و بدین سبب
هر گاه حرارتی بر دم رسد خون او بجوشد همچون شیره انگور یعنی آبهای میوه که اگر گرم
بماند گرم شود و بجوشد و بعضی میوههای تر اگرچه محرور را اندر تابستان وقتی باشد که
سود دارد و لکن خون از وی چنان شود که زود عفونت پذیرد و بدین سبب است
که از بسیار خوردن میوهها تبها تولد کند و تبها که از میوهها تولد کند بریاضت تحلیل پذیرد
و بعرق بیرون آید و غذاهای خشک شهوت را ببرد و گونه روی را تباه کند و طبع خشک
کند و غذاهای چرب کسلانی آرد و شهوت طعام ببرد و غذاهای شور چشم را زیان
دارد و غذاهای سرد سستی و کسلانی آرد و ترشها بسیار خوردن اثر پیری زود
پدید آرد و شور با غذای بیکست و مضرت نان کسی را که نگوارد بیش از مضرت
گوشت باشد که نگوارد و بسیار غذاهاست که دو اندر یک روز و اندر یک نوبت نشاید خورد
چون دوغ و غوره با وهیج دوا از پس زرد آلو و شفتالو نشاید خورد و نه از پس انار ترش

کرد وح

انر

و نه از پس هیچ میوه ترش و کریج را با چیزی که از سرکه سازند نشاید خورد و نکسود و کامها
و پنیر تر و شیر با هیچ میوه تر نشاید خورد و سکباج و غوز با با ماهی شور و گوشت قدید نشاید
خورد و کبوتر بچه دشتی با پیاز و سیر و خردل بیکجا نشاید خورد و گوشت نمکسود با سرکه
نشاید خورد و نه شیر و گوشت مرغ با حبوبات نشاید پخت و نشاید خورد و سرکه اندر خنور مس
و ارزیز نشاید داشت و سیر و پیاز بیکجا نشاید خورد و انکبین و خربزه اندر نکسود سایه
خورد و از پس هیچ میوه تر آب یخ نشاید خورد و گوشت بریان که از تنور بر آرند اگر پوشیده
نشاید خورد و فندق و بادام بیکجا نشاید خورد و هر که بالشنات سراب خورد از لقوه ایمن
ایمن نباشد و از بسیار خوردن پیاز کلف و سرگشتن پدید آید و چیزهای شور خوردن
از پس فصد و حجامت گر و بهق آرد **جزو دوم از گفتار سیوم
از کتاب سوم** اندر بصلاح آوردن آنچه در اصلاح باید آورد از
غذاها و شناختن طبع و مزاج و فعل و خاصیت هر یکی و این گفتار سیزده باب است
باب نخستین اندر طبع و مزاج و خاصیت و منفعت و مضرت حبوب و بازنمودن
مضرت و بصلاح آوردن آن گندم گرم است بدرجه اول و اندر تری و خشکی معتدل است
و تن مردم را غذا بیش از دیگر حبوب دهد و بسبب آنکه از وی بسیار گونه نان پزند و نفخ
مضرت و بصلاح آوردن هر گونه از نانها باید دانست نان میده از معده دیرتر از
نان خشکار بیرون شود و نفخ بیش از آن کند و از آن سده و سنگ گرده و مثانه تولد
کند و خداوند وجع المفاصل را و کسانی را که از بادها رنج باشند و مردم مولنجی را از آن
دارد و اصلاح او آنست که چیزهایی آن بیشتر کنند و بوزه اندر آن کنند و کسانی که

ازین نان خورند سکنگبین بزوری بکار دارند و کسی را که از سنگ گرده و مثانه ایمنی
نباشد ازین سفوف بکار دارد سه درم تخم خربزه دو درم حب القلت و بادام تلخ و دو تو
از هر یک دو درم شکر برابر همه بر باید او به درم بخورد و از پس آن آبی که پر سیاوشان
اندروی جوشانیده باشد بخورد دو درم تخم و راب تخم خیار و خیار باد رنگ و آب باقلی
اشان سنگ گرده را بگذارد که تولد کند و کسی را که از باد ها ریح رسد از پس این
نان میوه شاید خورد و دفع مضرت بکمونی و سراب کهن باید کرد و اندر خورشها سداب
و سیر و سعتر بکار دارد و بیشتر اسفند باها خورد و از همه ترشها حذر کند و مردم قولنجی
پیش از نان اسفند بای چرب بیاشامد و اندر غذاها انگاه و زیتون و نمک بسیار بکار
دارد و نقل پانید خورد و انجیر بکار دارد و اندر ماء العسل نهاده پیش از طعام قولنجی
و موطور اکار باید داشت نان خشکار از وی خون سوداوی خیزد و گر و خارش و
بواسیر و بیماریهای سوداوی تولد کند و این مضرتها باندازه سبوس باشد انچه پاکیزه تر
باشد مضرت ان کمتر باشد و از بهر انکه بس مردم از وی غذا اکمتر یابد مردم را ضعیف
کند و اثر پیری پدید آرد و تازگی رنگ روی ببرد و این نان را با اسفند باهای چرب و شیرینها
و با شیر و روغن گاو و مسکه باید خورد و از تره و چیزهای شور و تیز حذر باید کرد نان فطیر
بادناک باشد و قولنجی را زیان دارد و سده و سنگ گرده و مثانه از وی تولد کند و دفع
مضرت ان همچون دفع مضرت نان سده باشد نان کاک غلیظ باشد و میان آن
لزج باشد و دیر از ما بگذرد و انکه ان و تو دفته خورند و دفع مضرت ان همچون دفع مضرت
نان سده باشد نان تابک بد باشد و غذا اکمتر دهد و دیر از معده بیرون شود و تختی

بوره اندر وی باید کرد و اگر بنفخ ارد و بتراب کهن یا گلمونی باید شکست نان کماج و یرا بتازی قولنجی ۴
خبز الملّه گویند سخت بد باشد روی ان قوه حاکستر گرفته باشد و میان ان خام و لزج
باشد و دفع مضرت ان همچون دفع مضرت نان کاکی باشد و نان نانکی نیکو سرد و
خشک بدرجه اولی و شوینده است و غذا اکمتر از گندم دهد بادناک باشد و نان
جوین زود از معده و روده بیرون شود و بدین سبب طبع را نرم کند و لیکن قولنج
کم کند و طبع را حشک کند و غذا اکمتر دهد و لیکن با شکر باید خورد و جوراکنک باید کرد اندک ۴
با نفخ کم کند و نان او سوسته خوردن طبع را و مر اسر و کند و دفع مضرت ان با اسفند باهای چرب
و توابل و با کمّون و بایند باید کرد و کسکاب که از جو پاکیزه بزند خشک شوینده با
و اگر نمک اندر افکنند گوارنده تر باشد و برنج شکره کشک یا نرده شکره اب ورنمایند
وی بچیش تا باسه شکره اید باقلی تر خرد و بادناک باشد و خشک سرد و خشک باشد و
هر دو بخار را بر برد و سر را سکین کند و موه معکره را زیان دارد و خوابهای
بد نماید و تر چون بر پزند باد ان کمتر شود و بهتر ان باشد که پوست باز کنند و بسرکه بزند و با
روغن و سعتر و زیره خورند و اگر خام خورند هم با سعتر و زیره باید خورد و دهان بسرکه خالص
شست و اب باقلی سینه را نرم کند و سوسنده است و نان باقلی بد باشد و بادناک
و همه معضرتهای باقلی در وی باشد کسی را که از باد و ریح باشد از پس ان فلافل و کموینی
خوردن را با اسفند باهای چرب باید خورد و کسی را که از بخار ان ریح باشد از پس آن
چند نواله نان بسرکه باید خورد و با انار ترش و شیرین نخود گرم و تر است بیکدرجه مزه
ان امیخته است از شیرینی و شوری بقوت شیرینی طبع را نرم کند و بقوت شوری

او را ارکند وغذای ان بیش از نافلا باشد و آلتهای بول را زیان دارد و بدین سبب او را
با روغن بسیار باید خورد و نمک اندکی باید کرد و از بهر آنکه کم کند او را با سبت و زیره [تا بادم]
پزند و اگر کسی سبت نخواهد با بودنه پزند و اندر آب آن ثرید کند و با روغن و انکاه و سعتر
و زیره خورند و نخود سیاه و ازو ست و سرخ کرمتر از سپید ست کاورس و ارزن
سرد ست بیکدرجه و خشکست بدرجه سیوم دیرکوار و طبع را خشک کند و او را کند
پوست بکنند و شیر تازه بپزند و با شکر و روغن بادام خورند عدس اندر کرمی و
سردی معتدلست و اندر خشکی بدرجه دوم است و باد ناکست و سودا افزاید و بول را
اندک کند و خون حیض باز دارد و ازوی بیماریهای سوداوی تولد کند و ازوی
خون غلیظ تولد کند و معده را بد باشد و چشم تاریک کند و قوة باه را ببرد و اگر با پوست
پزند و آب ان بخورند طبع را نرم کند و ابن ماسویه کوید اندر پوست عدس تیزی است
بدان سبب بکرمی نسبت کنند و او را اگر پوست کنده بپزند و آب ان رزد چنانکه
اندر باب هشتم از نوع نخستین ازین کتاب یاد کرده آمده است طبع را باز دارد
و اگر نه از بهر آن خورند ویرا با بودنه و سداب و اندک پلپل باید خورد و اگر بعد از و انجیر [کاره]
کوفته باید خورد لوبیا کرم و ترست بدرجه اول و ازوی خون غلیظ خیزد و باد ناکست
و دیرکوار و معده را زیان دارد و او را ارکند اندکی سر را سنگین کند و خوابهای
آشفته نماید و لوبیای سرخ کرم و ترست و او را رمن کند و بهتر از سفید باشد
و آنرا با سداب و سرکه و خردل باید بخت و لوبیا را بپزند پس پوست باز کنند و با
زیت و انکاه خورند یا با سرکه و خردل و سداب ماش سرد و خشکست بدرجه
اول

درجه اول و احوال آن با احوال باقلا نزدیکست و غذا کمتر از باقلا دهد و باد کمتر تولد کند
و دیرتر از وی کوارد و مرطوب و یرا با زیره و کرویا خورد و مخرور با روغن بادام و سبز
خشک یا تر و پوست کنده باید خورد تا باد کمتر تولد کند و اگر پوست کنده خورد در سینه
و نخجیر طبع را خشک کند کرنج کرمست بدرجه اول و خشک بدرجه دوم غذا کمتر از کندم
دهد و بیش از دیگر حبوب و دیرتر از کندم کوارد و طبع را خشک کند و یرا با شیر تازه
پزند و با روغن بادام و شکر خورند یا با گوشت تازه فربه پزند و اگر سبوس باز پزند
هم نیک باشد و با مسکه و روغن کاو خورند تا غذا بیشتر دهد و نان کرنج اندر غذا او ان
نزدیکست بنان کندم لکن دیرتر کوارد و از امعا دیرتر بیرون شود و آنرا با نمک و
چیزهای شور و چیزهای چرب باید خورد و با هیچ ترشی نشاید خورد کنجد کرمست
و تر بدرجه اول و دیرکوارست و معده را بیالاید و ضعیف کند و ازوی خلطی غلیظ
و لزج تولد کند و بوی دهان ناخوش کند و ین را غذا بسیار و چرب دهد و پوست
کنده ان دیرکوارتر باشد و غذا بیش دهد و بریان کرده و شور کرده کم زیان دارد
و خام ترا کمتر باید خورد و یا از پس ان قدری انکاه باید خورد شهدانه تخم قنب است
کرم و خشکست بدرجه دوم و خشکی ان فزون از کرمیست و در سر ارد و دیرکوارد و
معده را زیان دارد و روغن ان بکوش اندر چکانند در دو کهن را سود دارد و دیر یابد
کرده معده را کمتر زیان دارد و دفع مضرت ان سکنگبین کنند و عصاره ان اندر
بینی چکانند باد و بخار را تحلیل کند تخم خشخاش سردست بدرجه اول و خشکست نزدیک
درجه دوم و آنچه سیاه است سردست تا بدرجه چهارم و خشکست تا با آخر درجه چهارم

و شیره خشخاش سیاه که در مصر تود افیون است اما سفید خواب آورد و دیر گوارد و پوست
از او را ب پزند و بر سر ریزند بخواباند و شراب ان معروف است خداوند برلکرم را سود
دارد و اگر با انکبین خورند منی زیاده کند تخم کتان گرم است بدرجه اول و اندر تری
و خشکی معتدل است و بدگوارست معده را زیان دارد و غذا اندکی دهد لیکن منی را
زیاده کند و ریاح کرده طبع را نحک کند و دفع مضرت ان نزدیک باشد بدفع مضرت
کنجد و آرد ان با انکبین بخورند سرفه را که از رطوبت باشد سود دارد و سینه را پاک
کند و اگر کسی را ناخنها سفید شود ازرا با سرکه بکوبند و با انکبین ضماد کنند رنگ خود باز
آرد و بیخ ناخن را نافع بود و اس ضعف از است خاصه **باب دوم از جزو دوم**
از گفتار سیم از بخش اول از کتاب سیم اندر شناختن طبع و مزاج و منفعت
گوشتها و باز دانستن مضرتهای ان و بصلاح آوردن انچه بصلاح باید آوردن بر
جمله باید دانست که گوشت طعامی قوی است و از وی خون قوی و درست خیزد
و پیوسته گوشت خوردن مردم قوی و تندرست را و کسانی را که حرکت و ریاضت
بسیار کنند و کارهای با رنج بسیار کنند شاید از بهر انکه تن مردم از وی غذا بسیار
یابد و کسی را که ریاضت کمتر کند نشاید از بهر انکه بیماریهای امتلائی از ان تولد کند و
حال گوشت هر جانوری و حال جانوران هر موضع چون دشتی و کوهی و اهلی و
وحشی بگردد و حال گوشت هر اندام دیگر باشد و گوشت جانوران دشتی و وحشی
در جمله خشکتر باشد از جانوران دشتی و گوشت جانوران جوان تری بیش از ان دهد
که گوشت جانوران روزگار یافته خاصه انچه بزادن نزدیک باشد تری بیش دهد چون

بره و بزغاله و مرغ جوزه و گوساله و در گوشتی که تری بیش دارد غذا بیش دهد و فضول
ان نیز بیش باشد و سرخی غذا بیش دهد و دیر از معده فرو اید و سفیدی غذا کمتر دهد و
زودتر از معده فرود اید و گوشت مخ غ که سرخ و سفید با هم باشد اندرین باب معتدل
باشد و سرخی خاصه میان عضله سبکتر باشد ولی عیب تر و هر گوشتی که با استخوان
نزدیکتر باشد خوشتر و گوارنده تر و کم فضولتر باشد و هر اندامی که حرکت ان بیشتر باشد
و پیه و پوست ان کمتر باشد غذا کمتر دهد چون پاچه **صفت** گوشت گوسفند گوشت
او غذای تمام دهد و تن مردم گرم دارد از بهر انکه از وی خون نوی خیزد و خداوندان
مزاج معتدل را شاید و اندر شهرهای سرد و فصل سرما موافقتر باشد و اصلاح ان از بهر
مردم گرم مزاج به سرکه و غوره و سماق و آلو و زرشک و ناردان و دوغ و کشک جو
باید کرد خاصه اندر شهرهای گرم و فصل تابستان و همچنین مخمور گوشت گوسفند
شراب رقیق و سپید خورد و از میوها انار و آبی و آنچه بدین ماند خورد و مردم گوشت خوار را
ریاضت بکار باید داشت و آنچه اندر جزو نخستین ازین گفتار اندر باب نهم یاد کرده
آمده است با ان فصل باید خواند **صفت** گوشت بز این ستوده نیست و گوشت
سخت بد باشد و هر گاه که مصروع جگر گوشش بخورد و بخفتد و هر که گوشت بز بسیار خورد
بیم باشد که صرع تولد کند در جمله گوشت بز غذا کمتر از گوشت گوسفند دهد و حرارت ان
کمتر باشد و بز فربه باید و جوان و بچه و خداوندان مزاج گرم را و اندر شهرهای گرم بد نباشد
اگر فربه و جوان باشد و بچه و بزغاله بهتر باشد خاصه که از ابتر ستی پرند خاصه اندر تابستان
و مردم سرد مزاج را موافق نباشد و خوردن گوشت ماده بز بد باشد و بادها تولد کند و

طبع خشک کند و تن را لاغر کند و اصلاح ان بنخود و پیاز و شلغم و کزر کند و اسفیدبا
کنند و شراب ریحانی سترس مزه و حلوای پا بند اصلاح ان باشد ~~بنخود در کوشت~~
~~کوسفند ... سپید خورد و از سودا~~ **صفت** کوشت کاو ازوی غذای
تمام خیزد کسی را که بکوارد و خونی غلیظ سودایی تولد کند و نشاید مگر کسانی که کارهای
سخت و بارنج کنند و اگر کسی چنین کاری نتواند کرد و پیوسته کوشت کاو خورد
ویرا علت سپرز و سرطان و دوالی و بیماریها که از خون سودایی باشد پدید اید و
دفع مضرت ان باسهال سودا باشد و سیر ما که مردم سودایی را موافق باشد
و کاو سرخ بهتر و جوان به باشد و کوساله سخت نیک باشد و از ابد واند و مانده کنند
و بیش از کشش بخندر و زاب زیادت دهند و اندامهای حشش او پیرکه بپزند
و ابزارها اندر کنند و اگر کوشت کاو را لخت اندر تنوری بر زیر دیکی که اب اندر
وی همی جوشاند بنا و نزدیک عث و اندر ان اب نخود و سیب و دوره و نمک
افکنده باشند و سر تنور کرفته تا بخار ان آب تر شود پس با انچه خواهند بپزند
اصلاح ان باشد و همه کوشتهای سخت را چنین باید کرد و سکبای کوشت
کاو که از جربو بالا اند مردم محرور را سود دارد خاصه اگر سرد کرده با خیار بخورد و با
و خداوند تبها را هم سود دارد خاصه سرد کرده و مردم مرطوب از ابا سیر و سداب و
انکدان و مانند اش بخورد و از پس ان شراب بوی خورد **صفت** کوشت اشتر
کرم باشد و غلیظ و خون را کرم کند کسانیرا که بیماریهای سرد باشد چون درد پشت
و درد سرین و عرق النسا موافق باشد و اندر اخرتهای ربع هم موافق باشد و ارا کو

شت و ابزارها بزند و با خردل خورند و مردم محرور آنرا با سرکه و انکاه و سرکه کبر
و سرکه انبه غار خورد و اشتر جوان باید و عوابی و سرخ موی و چرای الفربه و اشتر
علیع و بختی نیک نباشد و از اهمیت انکه کوشت کاو را کفته اند ساعتی زیر آب جوشان
بیاورند با لطف شود **صفت** کوشت آهو از صیدها بهتر است و کوشت
او خوشتر و زود کوارتر و سبکتر است و قیاس با کوشت کوسفند و نر کوشت آهو
خشک است و مرطوبانرا شاید و مردم لاغر و خشک مزاج را از ان مداومت نشاید کرد
که خشکی و لاغری بفزاید و اصلاح ان انست که بروغن بادام یا بروغن شیرخشت
تازه بریان کنند و کوشت خشک بر کنند و کسی را که از سردی و بادها ریح باشد از ان با
بروغن جوز بریان باید کرد یا بروغن زیت و شوربا بچه بهتر از بریان کرده باشد
و بریان کرده طبع را خشک کند و قولنج را نشاید خورد و بر کرم نشاید بخت از بهر انکه مرحه
بسرکه پزند غذا کمتر دهد **صفت** خرکوش کوشت ان بد است و سودا و سپید از وی
خون سودایی خیزد و اصلاح آن همچون کوشت آهو است و بخش باب و نمک
و روغن بسیار تا مهرا شود بهتر باشد و اگر بر زیر آب جوشیده بیاورند چنانکه
کوشت کاو را کفته اند نیک باشد و اگر اندر تنور بخار اب بریان کنند هم نیک باشد
و خشک شود و متوحر کوشت اگر با پلپل و خردل خورند و لرزیدن اندامها را سود
دارد **صفت** کوشت خرکور کرم باشد و غلیظ و خون را کرم کند و شوربای آن که
بنخود و شبت پخته باشند و دارچینی و زنجبیل اندر کرده کسی را که از بادها ریح باشد
و درد مفاصل باشد سود دارد و بهتر اگر باب بپزند و بروغن زیت یا بروغن

جو بریان کنند سود دارد و مردم گرمی دار را زیان دارد و کسی را که خوردن آن بسیار
اتفاق افتد باید که از پس آن غذاهای سردتر بکار دارد و اگر از خوردن آن اندر معده
گرانی پدید آید و طبع دشخواری اجابت کند گوارشهای مسهل بکار باید داشت چون گوارش
شهریاری و حب الافاویه و معجون الافاویه و جمله اندر علاج قولنج یاد کرده شود صفت
گوشت اسب گرم باشد و غلیظ و جگر را گرم کند و از وی خون سوداوی خیزد و مردمان
لطیف طبع را نشاید خورد و اصلاح آن هم اصلاح گوشت غلیظ باشد چون گاو و اشتر
صفت گاو کوهی گوشت آن غلیظ باشد و از وی خلطی بد تولد کند و آنچه اندر تابستان
صید کرده باشند و آب بسیار نیافته باشد و نو صید کرده باشند و مدتی بر نیامده
باشد از صید آن نشاید خورد و باشد که خون او مردم را بکشد و اصلاح آن الست که نیز
چندانکه تهرا شود و با روغن بسیار بپزند و اگر کسی بریان کرده خواهد آنرا اندر تنور بخار آب
بریان کنند و اگر قلیه خواهد نخست با آب بپزند پس بروغن شیر نخست تازه بریان کنند
صفت بز کوهی و میش کوهی هر دو نزدیک یکدیگر نزدیکست صفت گوشت بط و مرغابی
غلیظ و بسیار فضول و زهومناک باشد و هر چه ماوی اندر آب پاکیزه دارد بهتر باشد
و اصلاح آن الست که آنرا با سرکه بپزند و سداب و کرفس و پودنه خوش کنند و اگر بپزند
بپزند نخست آنرا الحتی اندر آب بجوشانند و آن آب بریزند یکبار یا دو بار بار دیگر
آن آب و پس بپزند چنانکه خواهند با نخود و شبت و کندنا و دارچینی و اگر بریان کنند بخار
آب بریان کنند و اگر یکساعت بخار آب بیاویزند پس بخار آبی دیگر بریان کنند بهتر
گوارد و جگر و پیه او از گوشت او بهتر باشد و پیه او سخت باشد و گوشت بال و بعضی

لطیف ه

بگوشت و پسندیده صفت گوشت کلنگ همچون بط باشد غلیظ لیکن کم فضولتر
باشد و بخش آن همچون بخش بط باشد سرکه و سداب و کرفس و اسفیدباج نیکو باشد
صفت گوشت کبوتر بچه گرم باشد و جگر را گرم کند و مردم گرمی دار را نشاید لیکن از معده
زود بگذرد و تر از مرغ خانگی بیرون آید و شوربای آن که بنخود و شبت پخته باشد طبع را نرم
کند و مردم سردی دار را و قولنجی را او در دشت کهن را سود دارد و کرده را فربه کند و باه را
زیاده کند و دماغ را زیان دارد و چشم را خاصه که بریان کرده باشد اگر از پس آن ترنجی
خورده شود که بخار از دماغ باز دارد و سره باشد و مردم گرمی دار را سرکه یا آب غوره
یا سماق چاره خورد صفت گوشت کبوتر و فاخته و کبوتر دشتی و مرغانی که از جنس
اوست گرم و خشک باشد و گوشت ایشان سخت باشد و از زود هاضم دیر بیرون آید گوشت
مرغان اندر زمستان موافقتر باشد و اصلاح ایشان همچون اصلاح کبوتر بچه باشد
مالحش شوربا و نخود و شبت و کندنا و روغن بسیار از بهر مردمان گرمی دار سرکه
و کرفس و کشنیز مخصوص باید کرد صفت گوشت چرزک که تازی الحباری گویند
گرم و خشک است بغایت و مردم سردی دار را شوربای آن با روغن زیت یا روغن
جوز و دارچینی و خولنجان سود دارد و بادها بشکند صفت گوشت گنجشک دشتی و
کوهی و خانگی هم خشکست و غذا اندک دهد و تن را گرم کند و باه را زیاده کند خاصه
مغز ایشان و بچه ایشان و خاصه که از گوشت ایشان و زرده خایه مرغ خاگینه
کنند و روغن زیت و شوربای ایشان مردمان سردی دار را سود دارد و طبع نرم
کند و گوشت ایشان طبع را خشک کند و از جمله گنجشکان دشتی مرغکیست که آنرا

چکاوک گویند و بتازی قبره گویند گوشت آن طبع را خشکتر از دیگر گنجشکان کند و شوربای
آن طبع را نرمتر از شوربای دیگر مرغان و دیگر گنجشکان کند و این گنجشک هر چند فربه‌تر
غذای آن بیشتر رسد و گنجشکان که مردم عادت خوردن آن ندارند و آزموده
نباشد نشاید خورد از بهر آنکه بعضی گنجشکان کوهی و دشتی کرمها و جانوران بد و زهر
ناک خورند و گوشت ایشان زهرناک و سخت زیانکار باشد صفت گوشت مرغان
که بتازی السودانیات گویند این نوع مرغان را بشهرهاس سار میگویند گوشت ایشان
بد باشد از بهر آنکه ملخ و دیگر حشرات بسیار خورند و اگر چه فربه باشد غذا بیشتر دهد و اصلاح
آن بروغن بسیار باشد صفت گوشت سمانه از بسیار خوردن گوشت سمانه بیم
باشد که تشنج و تمدد پدید آید از بهر دو چیز یکی آنکه سمانه خربق خورد و دیگر آنکه در گوهر او قوت
که تمدد آرد و بدان ماند که خربق خوردن او از بهر آن باشد که مزاج گوهر او مثل آن صفت
گوشت تیهو و دراج و تذرو و کبک همرنگ باشد و اندر فصل خریف بهتر و گوارنده‌تر باشد
و بهترین همه و سبکترین تیهو است و از همه غذای نیک خیزد لکن مردم تندرست را
اعضا او هم رنج کوفتها شاید کرد و مردم محرور را ابهتر آنست که بخته یا مصوص کرده باید
خورد و مرطوب بروغن زیت بریان کرده خورد یا آب سکباج بخته و کسانی را که تری بسیار
باشد کبک با کرده موافقتر باشد و بیک بریان کرده و مردم قولنجی بشوربا کرده خورد و با ابزار
بادام و از پس آن چیزی ترش خوردن نیک باشد صفت گوشت قطا این مرغ دو
نوع است یک نوع بزرگ است و دیگر نوع خردتر و گوشت هر دو سخت باشد و سخت گرم
نباشد و از وی سودا تولد کند و سبب خشکی استسقا را سود دارد و اصلاح آن بمحول

اصلاح

اصلاح کبوتر دشتی و فاخته باشد صفت گوشت مرغ خانگی تن مردم را غذای نیک
دهد و تمام و فربه کند تن را و تری معتدل فزاید و هر چه فربه کرده باشد تری و فربهی بیش
کند و مزاجهای معتدل را سازنده باشد و رنگ روی را نیکو کند از بهر آنکه از وی خون
لطیف و پاکیزه خیزد و آب پشت زیاده کند خاصه مغز او مغز مردم را غذای تمام دهد تا بدان
جای که عقل مردم را بفزاید و مردم سردی دار را پیوسته نشاید خورد و هم اعتماد بر آن نباید
کرد که بسیار باشد که قولنج آرد خاصه اگر ترشیها خورند چون ناردان و غوره و از بهر آن
گفته‌اند که مرغان خانگی را بدوغ و حبوبات نشاید پخت و شوربای او طبع را نرم کند خاصه
که فربه باشد و با روغن بادام خورند و نخود و شبت زنند و نمک تمام در وی کنند و شوربای
خروس پیر قولنج را بگشاید و گوشت خروس که هنوز بانگ نیامده باشد و گوشت ماکیان
که هنوز در خایه نیامده باشد لطیف باشد و دماغ را زیاده کند و آواز صافی کند و منی فزاید
و گوشت ماکیان جوزه حرارت معده را ساکن کند بخاصیت صفت خایه مرغ
خانگی و تذرو و دراج سبکتر زرد کنند و خایه بط و مرغابی گران و زهرناک باشد و
خایه گنجشک خانگی اگر از وی عجه سازند با پیاز و روغن گاو باه را زیاده کند و خایه دیگر
مرغان مردم شهر را عادت نیست خوردن اما از سفیده خایه مرغ خون لزج خیزد و از زردی
خون نیک خیزد و غذا بسیار دهد و زود غذا گردد و نیمبرشت زود و بهتر غذا گردد و از
معده فرو رود و تمام بسته گرانتر باشد و دیرگوار و غذا بیشتر دهد و سفیده را با کامه و نمک
باید خورد و با سرکه نشاید خورد که از سرکه سخت‌تر گردد و زرده را با سرکه باید خورد که سرکه او را حل
کند صفت گوشت قدید و نمکسود اما نمکسود گرم و خشک باشد بسبب نمک و دیرگوارد

وقدید سبب توابل که بروی کرده باشند کرمتر باشد و نارسو کرم نباشد و بحکم نمک
نباشد وقدیدی که توابل ان کشنیز خشک کرده باشند کرم نباشد واکر بحست کوشت
تازه را بکشت سرکه اندر نهند پس دیکر روز توابل بر کنند بدان کرمی نباشد و زود کوار
وغذای این کوشتها نقصان با کوشت تازه اندک باشد و قولنج را زیان دارد و بسیار
خوردن این کوشتها کر و خارش ارد و خون را سوداوی کند خاصه اکر از کوشتی باشد که او
ری سودا خیزد و کسی را که استسقای زقی باشد سود دارد از بهر انکه تن را خشک دارد خاصه
اکر سخت شور باشد چنانکه تشنکی ارد و خاصه اکر توابلی کرده باشند که ادرار کند و اکر قدید را
سخت اندر سرکه ترکنند یکشبانروز پس بر هند و با سرکه خورند تشنکی نیارد و خشکی بر جای بود
و اصلاح قدید آنست که از آب نهند مدت یکشبانروز و اکر ابجرهای نرم بزند چون
اسفاناج و چکندر و مانند ان و پیه تازه با وی بپزند و روغن بادام یا روغن کنجد یا پیه
یا روغن کاو تا مضرت خشکی برود و از پس ان شراب شیرین خورد و اندکی قدید باکامه
و انکاه کرسنکی بستانرا باطل کند لیکن اندکی باید خورد و اکر از خوردن قدید تشنکی خیزد
سکنکبین از آب شاید و اکر حلق و دهان از وی خشک شود و حرارتی تفزوده باشد جلاب
ان خشکی باطل کند و اسفیدباهای چرب و روغن بادام و مغز خیار همچنین خشکی
قدید را باطل کند صفت سربایان سر کوسفند تری و غذا بیشتر از سر بز دهد و سر
آهو سبکتر از هر دو و خشکتر باشد و در جمله سر غذای قوی بیست تن را کرم کند و کسانی را
که بکوارد قوی نمک دهد و باه را زیاده کند و قولنج را و کسی را که طعام نیک بکوارد نشاید
خورد و بهترین سرها سر بزغاله و بره باشد و کوشت رخسار و بناکوش سبکتر باشد از بهر انکه

اکر

حرکت ان از آب بسیار تر باشد و غذا بیشتر دهد و چشم چرب و تر باشد و نرم و تر و دور و دو کوشت
زبان هم سبک باشد و منوس سرد باشد و معده را بیالاید و انرا با سعتر و خردل و انک
وانکدان و نمک باید خورد و جبر را با نمک بسیار تر باید خورد و پوست و لب و غضروف غلیظتر
باشد نشاید خورد و قولنج از ان تولد کند و سربایان سیر نشاید خورد و جز بر کرسنکی استیفی
شاید و اندر روزکار کرم نشاید و هر کاه که بر کرسنکی خورند و بسیاری بخورند پس از
یکساعت کرانی کند و تنکی نفس ارد و مردم را استفراغ کند و باشد که کرانی از او تا چند
اکور که بکند و پوست چیند ازند بر دو تا سه ساعت بکذرد از پس ان اب نباید خورد
خاصه اب سخت سرد و اکر چاره نباشد اندک اندک جرعه جرعه خورند و شراب از پس
آن خوردن تن را ممتلی کند و اکر سر بخورند و ساعتی بر اید بخسبند و خود را بپوشند
صواب باشد و چون بیدار شوند لختی ریاضت کنند و بروند و اب بقدر حاجت خورند
و اکر پس از نه ساعت طبع اجابت کند نشان انست که تمام بکوارید و از رنج آن
ایمن شد اکر خواهد که شراب خورد روا باشد و اکر از پس نه ساعت طبع اجابت نکند
بکرد اکر شهوت طعام مباشد لختی الکامه با نان بخورد و شرابی چند بخورد و اکر شهوت
طعام نباشد مقداری پانید بخورد یا شکر خورد و اب بقدر حاجت خورد تا طبع اجابت
کند اکر طبع اجابت نکند مقدار یک اوقیه الکامه بخورد یا مقداری سفرجل مسهل و اکر
خواهد شیافی از بوره و بابونه و شحم حنظل بنهد تا از قولنج که از وی تولد کند برهد صفت
پاچه کوسفند غذا اندک دهد و خون لزج تولد کند و کسی را که استخوان شکسته باشد
و بسته باشند معین آن باشد و ان سکنکبین را منافع بود و اسهال خون او ریش امعا را

سوداوارد و بسیار خوردن آن هم باشد که از آن قولنج تولد کند و هرگاه که از ابره کرده
انگدان نیز در صلاح آن باشد و از مضرت قولنج ایمن شود صفت اشکنبه و روده
دیرگوار و ورم ناک باشد و غذای آن بقیاس با غذای گوشت اندک باشد و
اصلاح آن بسرکه و سداب و کرفس و پودنه باشد و بکرویا و زیره و انگدان و بسیار
خوردن آن بلغم فراهم و از روده‌ها دیر بیرون آید و از پس آن گوارشهای مسهل باید خوردن
و اگر اسفیدبا با پزند اشکنبه بره و گوسفند جوان باید و روده با سفیدبا باید و اسفیدبای
از آبه پیاز و کندنا و نخود و شبت و دارچینی و فلفل جوش کنند و بروغن جوز تا بصلاح باز
آید و نقانق که از روده‌ها سازند اصلاح آن هم بدارچینی و فلفل و پیاز و کندنا باشد
صفت جگر از وی خلط غلیظ خیزد لیکن بد نباشد و جگر بره و بزغاله به باشد و جگر بط
و جگر مرغ اهلی از همه جگرهای جانوران به باشد و جگر بز خاصه جگر بز گشن هرگاه که
مصروع بخورد سعتد لیکن شبکوری را ببرد و جگر گرگ کسی را که درد شکم و جگر باشد سود
دارد و جگر بره از برای محروران بسرکه و گشنیز و کاسنی و کرفس ملمه کنند نیک باشد و
نافع بود صفت سپرز غذای بدگوارست و خلط سودائی دهد صفت گرده دیرگوار
و ورم ناک باشد از بهر آنکه گذر بول بروی است اصلاح آن بدارچینی و فلفل باشد
صفت دل گوشت سخت و بدگوار باشد و غذای آن نیک نباشد تا خوردن به
و اصلاح آن به سه و انکا و روغن زیت باشد صفت شش غذای اندک
دهد و دیرگوارد و اصلاح آن است که از آن اندر سرکه و کرویا نهند دو ساعت پس بریان
کنند و شش بره و بزغاله باید و دیگر کار نشاید صفت پیه و مغز بسیار فضول

باشد

باشد و بسیار خوردن پیه بلغم فزاید و پیه بط گرمتر از دیگر جانوران است و تری آن
کمتر باشد و لطیف باشد و پیه خروس بدرجه میانه است از پیه بط و پیه مرغ خانگی و
پیه اشتر گرم باشد و کوهان آن شحم را سود دارد و پیه گاو تری بسیار دارد و پیه
بز قابض تر است و سوزش روده‌ها و ریشهای آنرا سود دارد و پیه مرغ دشتی خنک
زیانرا سود دارد و پیه جانوران بی تری کمتر دهد پیه در جمله گرم کننده است و سست
و پژاننده و هر که پیه بسیار خورد و براقی و اسهال بلغم بوقت خود باید کرد و اصلاح
آن نمک باشد و ابزارها چون زیره و کرویه و انگدان و دارچینی و فلفل و مغز همه
جانوران خشک تر باشد و مواطاف تر باشد و مغز استخوان کم فضولتر از مغز
سر باشد و غذای آن بهتر و بیشتر باشد و قوت تن و قوت باه بفزاید رنگ و پوست را
تازه کند و بهترین مغزها مغز گاو و گوسپند پس گاو اهلی پس مغز بز پس مغز گوسپند
و مغز مرغان لطیف‌ترست صفت پستان و خایه‌های چهارپایان غذایی که
از خایه جانوران خیزد کمتر از غذای پستان باشد و غذای پستان بهتر از غذای
خایه باشد اگرچه هیچ او نیک نباشد و هر دو بدگوار باشد و پستان تری فزاید و خایه
جانوران جوان بهتر باشد اگر کسی را گوارد غذا بسیار دهد و خایه خروس فربه نیک
باشد و باه را سود دارد صفت پوست بره و بزغاله سبب تری که در وی باشد
غذا اندک دهد و لزج و حال آن همچون حال پاچه باشد و پوست زند رومی آن
سنگدان مرغ خشک کند و بسیار باشد و با سرکه بخورند درد معده را سود دارد صفت
گوشت ماهی هر ماهی که خرد باشد و گوشت آن نازک باشد و لزج نباشد و سخت نبود

گشن ص

نباشد و رنگ او زرد و سیاه نباشد و ماوی اندر آب روان و پاکیزه دارد و با
سنگریزه گوشت او لطیف و زود گوارتر و خوشتر باشد و سبب آنکه سخت فربه نباشد
آنست که پلید بهاکه در پایان جوی باشد که از شهر بیرون آید کم باشد بدین سبب بودی
پاکیزه و خوش طعم و خوشبوی باشد و زود گنده و تباه نشود و هرچه بزرگ باشد غذا
بیش دهد لیکن خلطی غلیظ تولد کند و هر ماهی که بوی ناخوش دارد و شکنج باشد
و ماوی نه اندر آب پاکیزه دارد و رنگ او زرد باشد یا سیاه سخت بد باشد و بسیار
فربه باشند از بهر آنکه پلید بهاکه در پایان جوی باشد بیشتر باشند بدان سبب فربه
شوند و ماهی خرد مردم گرم مزاج را سود دارد و خداوندان معده سرد را زیان دارد
و اصلاح آن آنست که از او روغن جوز یا روغن زیت بریان کنند و طیل با نمک
بیامیزند و بدان خورند و از پس آن زنجبیل پرورده و شراب صرف مقداری اندک
خورند و بر سکنجبین صبر کنند چندانکه تواند و بریان کرده به روغن بر معده سنگین تر از آن
باشد که به روغن بریان کنند **صفت** ماهی شور هم حالی نباشد از آنکه از وی بلغم
زجاجی تولد کند لیکن بیشتر بلغم شور تولد کند و پس از بلغم شور گر و خارش پدید آید
و بسیار خوردن آن مزاج را تباه کند و باشد که باستسقا کشد از بهر آنکه تشنگی آرد و
ادرار بکند و اصلاح آن یکی آنست که از او آب که اندر نهند و دوم آنکه به روغن بریان
کنند و از پس آن یا سرد یا عسل بخورند تا ور از زود تر بیرون آرد و مردم گرم مزاج را
سکنجبین خورد و هر ماهی که او را در میان برف و یخ نگاه دارند تازه بماند و تباه
نشود و گوشت نارک سود دارد گوشت ماهی گوشت دنبال بهتر باشد و گوشت

مازو از بهر آنکه حرکتهای ماهی بیشتر بدان باشد و گوشت که حوالی پرهای او باشد
هم بدان سبب لطیف باشد و گوشت بطون و ناف او غلیظ باشد و سر او بسیار چربو باشد
بدین سبب دیر گوارد و ماهی دریا خوشتر و پاکیزه تر باشد از ماهی رود و غذای آن بهتر
باشد و زودتر گوارد از بهر آنکه در میان دریا ریاضت بیشتر کند و آنچه بکنار دریا گردد
هم نیک باشد خاصه اگر بر ریگ ماوی دارد و آنچه از دریا رودهای آب خوش برآید
لطیفتر باشد از بهر آنکه بقوت پیش باز آید و ریاضت قوی کند **صفت** ماهی ابه اشتهای
طعام آرد و طبع را خوش کند و بتازی را صحنا گویند و گرانی طعامهای چرب از
معده ببرد لیکن از وی اندکی بخار آید و مردم گرم مزاج را که باید خورد و سردی دار
با سعتر و روغن جوز تا مضرت کمتر دهد **باب سیوم از جزو دوم از گفتار سیم**
از بخش اول از کتاب سوم اندر شناختن منفعت و مضرت اباها و بازداشتن
مضرت آن **صفت** سکباج مردم گرم مزاج را سود دارد و مرطوب را نیز بسبب آنکه رطوبات
ببرد و بغی بقطع کند هم سود دارد و مردم سوداوی و قولنجی را و عصبها را و هر عضوی
که از عصبست چون معده و رحم و مثانه زیان دارد و خداوندان سرفه را و درش روده ها را
و درد پشت و زانو را و مانند این را زیان دارد و اگر کسی را اندر روده و مثانه و گرده
ریشی باشد و اتفاق افتد که سکباج بخورد از پس آن لختی گل ارمنی و صمغ عربی خورد
و پس حلوای شکر و نشاسته و روغن بادام خورد و از بهر مرطوب اصلاح آن آنست
که چاشنی انگبین کنند و اندکی انگژد بر افکنند و کرویا و جوزبوا و قرنفل و سداب
و کرفس و پودنه و سیر خوش کنند و لختی انجیر اندر آن پزند و زعفران تمام اندر کنند

واز بهر محرور چاشنی سکر کنند واز ترها کاهو کسنه و کرفس اندر کنند صفت
اسفیدبا مطلق شوربا است وان غذای نیک است هم فراجهای معتدل را او مردمان
تندرست را بسازد و با صلاح حاجت نیاید مگر محرور بغایت را خاصه که اندر
روزگار گرم خورد و اصلاح ان انست که از پس آن آب سرد خورد یا مقداری
آب غوره یا چیزی ترش که بدان صفرا ساکن شود و دیگر اسفیدباها گرمتر باشند
شوربا بحکم ابزارها که اندر کرده باشند چون دارچینی و پلپل و غیر ان و مردمان
صفراوی و خون افزای را شاید و بروزگار سرد موافقتر باشد و اصلاح ان بترشی
و آب سرد بود صفت دوغبا غذای بسیار دهد و دیر گوارد و جز کسی را که معده
گرم باشد نشاید و اندر فصل گرما باید خورد و مردم مولنجی را و کسی را که از بادهای سرد باشد
نشاید خورد و اصلاح ان بسداب و پودنه و سیر و روغن زیت باشد و حلوای انگبین
یا پانید و شراب صرف قوی و زنجبیل پرورده یا کمونی و مانند ان و هر که نشان
تری بروی پدید باشد وی را نشاید خورد البته و گوشت هیچ مرغی و گوشت بز بدو غبا
نشاید پخت و روغن گاو اندر نباید کرد صفت ترف با و ترینه با هر دو چون دوغبا
باشد و اصلاح آن همچنان باید کرد و غذای دوغبا بهتر از غذای ترفباست و آنروز
که این آباها خورند میوه تر و فقاع و مانند ان نشاید خورد صفت زیره با بقیاس با
اسفیدباو دوغبا غذا کمتر دهد از بهر انکه لطیف است و صفرا نشاید و رطوبت را ببرد
و مردم گرم مزاج را موافقتر باشد و معده ضعیف را نشاید و از پس آن یا از پس آن
چیزی که معده را موافق باشد بکار دارد چون مصطکی و زیره و پودنه و اگر معده سخت

کرم

گرم باشد معده را با نار و آبی و سماق قوة دهد صفت غوره با مردم گرمی دار را
موافق باشد و اندر تابستان مهتر باید خورد و مولنجی را و کسی را که از باد و سردی ایخ
باشد نشاید و از پس و پیش ان میوهای تر نشاید خورد صفت انار با و رشکبا و
سماقبا همه سکنگبین نزدیک است و خون و صفرا را باز نشانند و طبع را خشک کنند و اگر مردم
سردی دار بخورد اصلاح ان با سفیدباها باشد و بحلوا و انگبین و شراب قوی و
معجول گرم و سماقبا و انار با معده را بهتر از غوره باست و طبع را خشک کند و زرشکبا
جگر گرم را سود دارد و غوره با مزاج صفراوی را سازنده تر باشد و خداوندان سرفه را
و درد سینه را ازین آشها نشاید خورد البته صفت نلک با و آلو با هر دو صفرا را بکشند
باشد و طبع را نرم کند و بدیگر معنیها نزدیک باشند بدیگر ترشیها چون سماقبا و غوره با
و غیر ان و خداوندان سرفه را از ترشیها این موافقتر باشد خاصه که از اسفناج
و مغز بادام اصلاح کنند صفت قلیه الکامه و قلیه سرکه هر دو غذای نیک و محمود است
و مهتر فراجهار او اندر هر فصلی موافق باشد و از بهر مردمان مرطوب از ان بسداب
و سعتر و پودنه و کرویه اصلاح کنند و از پس ان چیزی موافق خورند چون حلوای
گرم از انگبین و پانید و معجول گرم صفت قلیه خشک و مطجنه هر دو غذای قوی است
و مرطوب را موافقتر خاصه که دارچینی و زیره بر کنند و محرور را اصلاح ان بسرکه و آب
غوره کنند صفت زیبی و کشمشی هر دو غذای قوی است و از هیچ خالی نیست و میل
بگرمی دارد صفت کرنبی و قنبیطی خایه کرنب را بازی قنبیط گویند خون سوداوی
تولد کند و کرنب طبع را نرم کند و شرابخوار کا را از بسیار خوردن شراب یاری دهد

و بخار شراب سبکتر کند و قبضیط تاریکی چشم و گرانی سر فزاید و خوابهای شوریده نماید و هیچ دوشیده نشاید خورد و مضرت سکنگبین و شراب رقیق و صافی باز باید داشت صفت لفت باد کند و غذا بسیار دهد و باه را سود دارد و چشم را روشن کند و سینه را نرم کند و ازوی رطوبت خام تولد کند و قولنج را زیان دارد و دفع مضرت آن و دفع مضرت گزر بسفرجلی مسهل و کمونی و فودنجی باید کرد و محرور سکنگبین دفع کند اما گزر و آنچه ازوی سازند گرده و مثانه را سود دارد و قولنجی را به از لفت باشد صفت عدسی نفخ کند و سودا فزاید و چشم را تاریک کند دفع مضرت آن بسداب و پودنه و پودنه و عسل و زعفران باشد و شراب رقیق صافی صفت هریسه قوه بسیار دهد و فربه کند و قولنجی را و کسی را که اندر گرده و مثانه سنگ تولد کرده باشد زیان دارد و کسی را که اندر جگر سده افتد زیان دارد و اصلاح آن آنست که بگوشت گوساله یا گوشت گوساله یا بگوشت مرغ سازند و سیر ازوی دور دارند و شب اندر رزند تا بوی و فره خوش کند و با سرکه و انگامه خورند و با عسل و دارچینی و مسکه بسیار بر کنند و با روغن گاو و مسکه بهتر باشد و مرطوب از پس وی زنجبیل پرورده یا سفرجلی مسهل خورد و محرور پس از پنج ساعت میه ساده خورد صفت بریان غذا بسیار دهد و قوت فزاید و گوارد و معده قوی را شاید و سرخی گوشت با سغندی باید خورد تا زودتر از زود هابرون آید و اگر گوشت را نخست بکشت اندر سرکه نهند پس اندر تنور بریان کنند زودتر گوارد و لطیفتر باشد صفت کباب دیر گوارد و اندر معده دیر ماند و خاصیت کباب آنست که اگر آب ان بر نهد زودتر گدرد و اگر نخست بر سرکه نهند پس کباب کنند زودتر

بر شده و — نباشناد

بود و

گوارد و از پس کباب و بریان زود آب سرد نشاید خورد و اگر بدل آب شراب صرف قوی خورند نیک قوه کند و اما کرده های کرده غلیظتر از بریانی باشد در همه باب باب چهارم از جزو دوم از گفتار سوم از بخش اول از کتاب سیوم اندر شناختن منفعت و مضرت بوارد و کامها و ریچالها و غیره و دفع مضرت آن جمله فرود و هام عادت چنان رفته است که آنچه از گوشت بزغاله کنند از افشرده گوشند و آنچه از گوشت گوساله کنند هام گویند و آنکه ازان اندر افکنند و بدین سبب هام غلیظتر از افشرده باشد و بدان سردی هم نباشد سبب آنکه ازان دفشرد کسی را که جگر گرم باشد موافق است و خوردها و صفرا را فشاند و مضرت هر دو هم چون مضرت سکبا باشد و دفع مضرت آن همچون دفع مضرت آن باید کرد صفت مصوص بدین نزدیک باشد مگر آنچه از کبوتر بچه سازند و سداب و سیر اندر کنند و مردم گرمی دار را باید که ندهند و باید که مصوص از مرغ خانگی یا از تذرو و دراج سازند و بعوض سداب گشنیز و طرخون کنند و سیر نباید که کنند البته صفت کامه کبر معده را بد باشد و تشنگی آرد و گرمی کند و لیکن لختی رطوبت را ببرد و شهوت طعام را بجنباند و فضله طعام را از معده و روده ها فرود آرد اما کامها همه شوره باشند و همین فعل کنند و پیوسته نشاید خورد که خون را تباه کنند و خارش آرد و سرکه لختی از اصلاح آرد صفت کبر سرکه سیر زانکه از دو محرور را موافق باشد و سده بگشاید و مرطوب را نیز نباشد از بهر آنکه لختی رطوبت را ببرد صفت پیاز سرکه آنچه کهن باشد از پیاز سرکه نیکی زیر بر بوستند و شهوت طعام را بجنباند و سرکه آن از ان بهتر است صفت سیر سرکه از ترشیها و آچارها مردم سرد مزاج را موافق باشد صفت اشترغاز

کامه ریکارست که با طعام خورند
و در کتابها چهار قسم آچار را گویند
و در ...

و بیخ انگدان از انگدان اشترغاز سرکه که بهتر باشد از بهر آنکه سرکه آن لطیف باشد و جرم آن
اندر معده بسیاری نماند صفت پازدشتی سرکه که وزیری هر طور برانشاید و باه را
نیک باشد و مصروع را منفعت دارد صفت خیار سرکه که حرارت را و تشنگی
مردم گرمی دارد را بنشاند لیکن اندر معده دیر بماند از پس قلیها و اسفیدباها خورند
و با طعامهای غلیظ چون دوغبا و ترفبا نخورند صفت سلغم سرکه که غلیظ باشد سیر و
خردل آن را لطیف کند یا از آب که باورالنهر باز به کوبند همین معنی دارد و هیچ دو — بازان خ
یکدیگر نیک نباشد و اندکی شهوت را بجنباند صفت بادنجان سرکه که صفرا را بنشاند و
سده را بگشاید صفت زیتون گرانی طعام چرب را ببرد و شهوت را بجنباند و معده را
بگشاید و طبع فرو دارد و معده را قوی کند و لیکن تشنگی آرد و سرکه تشنگی از آن باطل کند
صفت انگاره که از آرد جو کنند و یا از نان جو گرم و خشک است بدرجه دوم بلغم را
از فم معده ببرد و اید و شهوت را بجنباند و کسی را که اندر رودهای او رطوبتی باشد که
از آن کرمها تولد کنند ببرد و کدو از دور ریشهای خفش را که اندر احشا باشد بشوید و سود
باشد و لیکن تشنگی آرد و اگر از آن کرم بیامیزد تشنگی نیارد و منفعت آن بر جای باشد
صفت ماهیابه اندر گرمی و خشکی دون انگاره است طبع را نرم کند معده و رودها
را بزداید و شهوت طعام بجنباند و خداوند درد رانور را سود دارد و بغایت صفت
تیلابه که از نان کنند اگر شور باشد تشنگی آرد و عادت جنس رفت که نمک آن
بسیار کنند تا زود تباه نشود و لیکن تیغ آرد و اندر فصل گرما حرارت را نیک بنشاند
و محرور را سود دارد و مرطوب و وجع المفاصل را سود دارد و ضعف عصبها آرد

صفت

صفت نرماورد نرماورد را بخراسان نواله گویند و قولنجی را و کسی را که از بادها رنج باشد
زیان دارد و در جمله طعامی سنگین است و بهتر آن باشد که از گوشت لطیف سازند
چون گوشت زغاله و بره و زرده خایه مرغ و سداب و کرفس بسیار کنند و طرخون و کوک
نکنند با سرکه و انگاه خورند مزاجهای معتدل را بدینگونه بهتر باشد و مردم سرد مزاج را از
و انشترغاز و زرده خایه مرغ و سداب و گوشت بره بهتر باشد و با انگاره و سرکه و اشترغاز
خورند و مردم گرم مزاج را سینه مرغ مصوص و زرده خایه و کوک و کشنیز تر و اندکی طرخون
بهتر باشد و با سرکه حوزدا نافعتر بود و از بادیان تر سرکه بغایت لطیف باشد باب پنجم
از جزو دوم از گفتار سوم از بخش اول از کتاب سوم اندر شناختن مزاج
و منفعت و مضرت شیر و پنیر و آنچه بدین ماند و دفع مضرت آنها صفت شیر اندر
تری و سردی فزون از معتدل است و گرمی آن کمتر از گرمی تن مردم است و آن مرکب است
از آب و پنیر و روغن و آب اندر شیر شتر و شیر اسب بیشتر است و بدین سبب گویند که این
هر دو شیر لطیف است و شوینده تر و زداینده تر است و اندر شیر گوسفند پنیر بیشتر است
و غلیظتر است و اندر شیر گاو روغن بیشتر است و شیر خر اندر این بابها معتدل است و آب
که اندر شیر است لطیف و زداینده و اندر وی هیچ تیزی نیست و پنیر سرد و زمینی است
و روغن گرمتر و هوایی است و قیاس واجب میکند که گوهر لطیف گرمتر از گوهر غلیظ
چرب تر خ — باشد و آب لطیفتر از روغن است لیکن بسبب آنکه گوهر غلیظ چرب است واجب شد که
حرارت روغن قویتر و پیداتر باشد از بهر آنکه چربی ماده حرارت است و با آن سازنده است
و از بهر این گفته اند که شیر گوسفند سردتر از دیگر شیرهاست بسبب آنکه پنیر آن بیشتر است

وشیر گاو گرم‌تر است بسبب آنکه روغن آن بیشترست و شیر زمیان این و آنست از
بهر آنکه روغن آن کمتر از روغن گاوست و بیشتر از روغن گوسفندست و حال
شیرها از چراگاه بگردد و اندر فصلهای سال بگردد و همه شیرها از پس زادن بچند
گاه غلیظ باشد و بولد شیر از خونیست تمام پخته در رسیده و هرگاه که این خون
بپستان میرسد لوت مغره پستان آن خون را برنگ و طبع خود باز آرد از بهر
آنکه گوشت پستان گوشتی است سپید و نرم و مزاج آن میل بسردی دارد و روفس
میگوید که شیر مرطوبان و بلغمی را از بهر آن زیان دارد که شیر میل بسردی دارد و حرارت
ایشان از او دیگر باره بمزاج خون باز نرساند چنانکه باید بدو سبب یکی آنکه حرارت
ایشان ضعیف باشد دوم آنکه هنوز بمزاج خون باز نرسیده باشد غذا کرد صفت
گزیدن شیرها باید دانست که بهترین شیرها شیر زنانست از بهر آنکه زاینده تربیت
و غذا دهنده تر و همه شیرها اگر از پستان بتوان مکیدن سودمندتر باشد و
اگر نه آن ساعت که بدوشند بخورند اندر حال و از بهر آنست که بیمار را اگر شیر
باید داد حاجت آید که جز ابالیس او ارند تا اندر حال که بدوشند بخورد از بهر آنکه
شیر از تازگی و لطافت زود از حال بگردد و شیر باید که سپید باشد و خوشبوی
و خوش مزه و بقوام چنانکه قطره بر ناخن بایستد و شیری که غلیظ باشد و تار و تیره
و یا ترش مزه و یا ناخوش بوی باشد بکار نیاید و هر حیوانی که شیر او بکار دارند
تندرست باید که باشد و تمام گوشت و معتدل اندر فربهی و لاغری و بسیار
پیک نباشد و تا چهل روز از وقت زادن بگذرد شیر غلیظ باشد و شیر حیوان

جوان تمام رسیده نیک باشد و از آن حیوان اندک سال تری بیش دارد و
از آن حیوان پیرتری کمتر دارد و حیوانی که او را جنبش و ریاضت کمتر باشد شیر او
غلیظ باشد و حیوانی که ریاضت بیشتر کند شیر او لطیف باشد و زود بگوارد و از بهر
آنست که روفس میگوید که شیر اسب همچون شیر زنست از بهر آنکه او ریاضت
بیشتر کند و آب کمتر خورد و علف او بیشتر نباتهای تلخ و شور مزه باشد و شیر حیوان
کوهی نیک باشد و تری کمتر دارد و شیر حیوان اهلی خاصه که کنجاره و سبوس خورد
گرانتر باشد و لطیف نباشد و شیر حیوان چرایی لطیفتر باشد و خوشتر و شیر حیوانی
که اندر مرغزار چرا کند خوشتر باشد و تری بیش کند و طبع را نرم کند و شیر حیوانی که
مدت آبستنی او کمتر و یا بیشتر از مدت آبستنی مردم باشد با طبع مردم چندان موافق
نباشد که شیر حیوانی که مدت آبستنی او با مدت آبستنی مردم راست باشد و از
بهر این گویند که شیر گاو موافق‌ترست و شیری که از وی پنیر آب سازند از بهر علاج
زرمق باید و شیر حیوان سپید موی ضعیف باشد و از آن حیوان سیاه موی
قوی باشد و دیرتر از حال بگردد و شیر بهاری تری بیشتر دارد و رقیق‌تر باشد و شیر
تابستانی غلیظ و چرب‌تر باشد و شیر اشتر رقیق‌تر از همه شیرها باشد و پنیر و روغن
کمتر دارد و با این همه اندر معده دیرتر بماند و شیر خر رقیق باشد و چربی کمتر دارد و زودتر از
معده فرو گذرد و شیر اسب اندر کم روغنی و کم پنیری همچون شیر اشترست و جالینوس
حکایت میکند که شیری که بد باشد مضرت آن بدان حدست که همه اخلاط تن
مردم را تباه کند و میگوید که من دیدم کودکی را که شیرها دراو بد بود و همه تن او

ریش کنت **صفت** خاصیت شیر باید دانست که هر که شیر خورد و سه طعام مخالف
یکدیگر خورده باشد از بهر آنکه آب آن زود بگذرد و اسهال کند و چیزهای اندر معده
و روده‌ها دیر بماند و روغن معده را بیالاید پس هرگاه که شیر خورده شود قوت آب
آن اسهال کننده است و قوت پنیر ضد اوست هر یک کار خود کردن گیرد و با
یکدیگر کوشند و روغن با قوت آب یار شود و اندر روده‌ها پیچش و باد و قراقر پدید آید
پس کار بدان باز آید که اگر معده پاک باشد و تن ریاضت یافته باشد و جگر گرم و
خشک باشد جگر او را بجود کشد باد و قراقر کمتر شود و قوت آب که اسهال خواست
کرد ادرار کند و معده آن دو جزو دیگر بگوارد و اگر اندر معده صفرا باشد شیر اندر
حال صفرا گردد و علتهای صفرا پدید آید و اگر جگر گرم و معده پاک نباشد و تن ریاضت
یافته نباشد شیر اندر معده گران گردد و تباه شود یا باقی برآید یا هیضه کند و حکایت
دیگر آنست که لشکر آرد و اگر معده گرم باشد زود از حال بگردد و دود ناک شود و
اگر معده سرد باشد ترش گردد و عصبها را زیان دارد و اندر معده مردمان محرور
چند و چیز گردد و مردم را استوار کرده اند **صفت** منفعت و مضرت شیر زنان
کسی را که شش او ریش گشته باشد اگر پیش از آن که ریش بزرگ شود از پستان
بمکد یا اندر حالی که بدوشند بخورد سودمند دارد و اگر بالکند بچشم اندر چکانند طرفه را
سود دارد و طرفه سرخی را گویند که اندر چشم پدید آید بسبب زخمی و پارچی که بچشم
رسد و همچنین درد چشم را سود دارد و همه شیرهای تازه پادزهر همه داروهای بد است
چون ذراریح و خربق و غیر آن و شیر گاو خاصه پادزهر بنگست و بهوش باز آرد

کسی را که مرداسنگ داده باشند پادزهر است و اگر شیر زنان و روغن گل و اسپیده
خایه مرغ بهم زنند و بر چشم نهند درد را سود دارد و بخواباند و ماده درد بنشاند و کسی را
که اندر مثانه ریش یا سوزشی باشد بقضیب اندر چکانند بآلتی که آنرا زراقه گویند سود
دارد و اگر کسی را که اندر روده‌های زیرین ریش یا سوزشی باشد شیر تنها یا با داروی
گران کار را شاید و یا با کشکاب و روغن گل حقنه کنند سود دارد و مضمضه و غرغره
کردن شیر تازه اماسهای گرم را که اندر دهان و بن زبان پدید آید و خناق را سود
دارد و اگر شیر بزند آب پشت مردان و شیر زنان زیادت کند و سرفه و سل و
یرقان را سود دارد و گونه را صافی کند و سنگ مثانه و دشواری آب تاختن را
سود دارد و کسی را که جماع بسیار کرده باشد سود دارد و شیر اشتر بسبب حرارتی و
شوری که اندر وی هست سده جگر بگشاید و بهق را ببرد و استسقا را سود دارد
و از بهر علت استسقا اگر شیر اشتر با بول او بخورد سخت سودمند باشد و اگر با شکر خورند
هم سودمند باشد تنگی نفس را و بواسیر را سود دارد و شیر اسب زنی را که بسبب گرمی و
خشکی حیض باز گرفته باشد حیض بیارد و طبع را نرم کند و شیر بز سرفه و سل را سود دارد و
و شیر خر سرفه و بیماری دق را و ریش مثانه و سل را سودمند بود و شیر گوسفند همچنین
سرفه را و تنگی نفس را سود دارد و رنگ روی سرخ کند و فربه کند و اگر با شکر خورند سودمندتر
باشد و اگر شیر را با برنج و مانند آن از غذاهای غلیظ بپزند بادها کمتر کند لیکن سده
جگر و سنگ و ریگ اندر گرده زودتر تولد کند و در مثانه هم تولد کند و از بسیار
خوردن شیر سعفه و بهق و برص پدید آید مگر از شیر اشتر که این علت نباشد و طبع را

زخم دارد و بهر شش‌ها عصبها را زیان دارد و کسی را که اندر سینه و شش آماس
باشد زیان دارد و دندانها را و خداوند درد سر را زیان دارد و تاریکی
چشم و سبکوری آرد و مرطوبرا و قولنجی را و کسی را که از بادها ریح باشد و خداوند
درد جگر و درد سپرز را زیان دارد مگر شیر اشتر که خداوند درد جگر را و سپرز را سود
دارد و خداوند تب را سخت زیان دارد و مردم جوان را صفرا فزاید و مردم پیر را
سود دارد و خشکی و خارش که مردم پیر را بود ببرد و کسی را که جماع بسیار کرده باشد
و کسی را که روزه بسیار دارد سود دارد و مردم جوان را اندر فصل بهار موافق‌تر
باشد و مردم سرد مزاج و پیر را اندر فصل تابستان نافع بود و شیر جوشانیده و
سنگتاب کرده و یا آهن تاب کرده اسهال خون باز دارد و مقدار خوردن
آن از پنجاه درم سنگ تا هشتاد باید و از شیر اشتر که از بهر حرارت جگر خورند
مقدار بیشترین صد درم سنگ تا دویست درم سنگ اگر بگوارد و اگر نیک نگوارد
مقدار سی درم سنگ باید یا کمتر و کمترین هشت درم سنگ باید و اگر از بهر استسقا
خورند علف اشتر کرفس باید یا بادیان و اگر کرفس و بادیان نباشد از شیر او
پیراب سازند و شیر خر سی درم سنگ و اگر نیک بگوارد بیشترین هشتاد درم
سنگ باید و اگر آروغ دود ناک برآید روزی چند دست بدارد و اگر ترش شود
مقدار شربت کمتر کند و علف آن خر که شیر او خورند کشنه باید و کشنیز تر و کوک و
برگ خرفه و اگر کسی را دهند که خون از گلو برآید علف او جو باید و کشنیز خشک و شیر او
با گل ارمنی دهند و اگر آب خیار و خیار بادرنگ و آب کدو و آب خرفه از بهر یک

آدمی

جزوی و شیر جزوی در آن حال که بدوشند همبر ابهم بزنند و اندر شیشه کنند و آنقدر
نمک بنهند و آب اندر کنند و آتش آهسته برافروزند تا بجوشد چندانکه آبها برود و شیر
بماند و بخورند کسی را که گرمی و خشکی باشد نافع بود و قوت دهد و همه شیرها با شکر سودمند
باشد و اگر شیر از برای ورمی صلب خورند که زندرون باشد بروغن بید انجیر یا
بروغن بادام تلخ و یا با روغن بادام شیرین باید خورد صفت مضرت شیر هر که
شیر خورده باشد پس از آن هیچ طعام و شراب نباید خورد تا آنوقت که شیر نیک بگوارد
از بهر آنکه هر چه با شیر آمیخته شود از اتباه کند و هیچ حرکت قوی و هیچ کار سخت از پس
آن نشاید از بهر آنکه هر ریح که از پس طعامی بر دم رسد طعام را ترش کند و خرز
گرسنگی را ستن نشاید خورد از بهر آنکه اگر بر سر طعام دیگر خورده شود با آن
بیامیزد و تباه شود و دشوار بگوارد و اگر شیر با نمک خورند یا با عسل یا با شکر
نگذارد که اندر معده ببندد و پنیر شود و اگر بجوشند و اندر جوشیدن عسل با وی
بیامیزند بهتر باشد و عسل آنقدر باید که مزه شیر را خوش کند و نمک همچنین باید
باید مگر کسی را که خواهند که طبع او نرم کند نمک بیشتر باید و از پس آنکه شیر خورده باشد
مضمضه کردن بشراب یا سرکه یا بسکنگبین یا بماء العسل یا با آب سماق یا به
عاقرقرحا مضرت آن از دندانها باز دارد و اگر قرطها و طراحت و رم آهن کین خبث الحدید
کوبند و بحکم کرفس با شیر بیامیزند و یکساعت بگذارند پس بپالایند کسی را که از خوردن
شیر اسهال پدید آمد و بادها تولد کند سود دارد صفت دوغ سرد است بدرجه
دوم و خشکست بدرجه اول و آنوقت که تازه و شیرین باشد اندکی میل بگرمی دارد

وچون ترش سود سرد کرد و واگر مسکه از وی جدا کنند و نمک بیالانند تبهای دق را
سود دارد و اگر دوغ بنهند و اهس گرم کرده اندر وی همی افکنند با اب آن کمتر
شود و سطبر گردد اسهالهای صفراوی و خونی را باز دارد و اگر کاو یرا که دوغ
ان از بهر اسهال بکار دارند گریج وارزن دهند و خرنوب سخت نیک باشد
و معده معتدل دوغ ترش را تواند گواریدن و جز خداوندان معده و جگر
گرم را نشاید و مردم مرطوب را دوغ بروغن زیت و سداب و کرفس و شونیز و
پودنه و برگ تریج باید خورد **صفت** جبرات و جیز تغو هر دو غلیظ باشند و خداوند
ولنج و وجع المفاصل را زیان دارد و اصلاح ان همچون اصلاح دوغ بود
صفت ترف سرد و خشک بدرجه سوم و از وی کیموس بد تولد کند و سودا
فزاید و معده را زیان دارد لیکن تشنگی نشاند و اصلاح ان انست که ان را
بگوشت فربه بپزند و کرفس و سداب و پودنه و برگ تریج اندر کنند و روغن گاو و
از ترف و دوغ دور دارند و روغن زیت بر کنند **صفت** پنیر دیر گوارد
و فربه کند و بهتر ان باشد که از شیر میش کنند تا زود تر گوارد و خوشتر باشد و مردم
مرطوب او و لنجی را زیان دارد و هرچه نرمتر باشد و منحلل بهتر باشد و اگر با عسل
خورند زود تر گوارد و قولنجی را زیان کمتر دارد و پنیر را ماس گرم که اندر چشم پدید آید
بر نهند سود دارد و پنیر خشک بوریان کنند و بخورند طبع را خشک کند و پنیر تر
همچنین باشد و پنیر کهن تیز باشد بدان سبب تشنگی آرد و دشوار بگوارد و غلیظ باشد
چنانکه خرماهای غلیظ را هرگاه که با چیزی تیز خورند لطیف شود و اصلاح پذیرد

لیکن

لیکن تباه تر گردد و در وی هیچ خیری نیست و معده را زیان دارد و درد معده
فزاید و قولنج ارد و سنگ گرده و مثانه پدید آرد لیکن اگر از پس طعام مقدار
درم سنگ بخورند دهان خوش کند و قوت ماسکه معده را یاری دهد تا گرد طعام ام
اندر اید و بهتر گوارد **صفت** فلهم مرطوب را زیان دارد و اگر بی عسل خورند از وی
خلط غلیظ تولد کند و اصلاح ان بعسل باشد **صفت** روغن گاو اماسها را پخته
و نرم کند و بیماریهای شش و سینه را سود دارد و عصبها را نرم کند و معده را
ضعیف گرداند و گرده را گرم کند و پادزهر همه زهرهاست **صفت** مسکه طبع را نرم
کند و با عسل اندر بن دندان بچگان طلا کنند دندان باسانی براید و ان درد که
ایشان را وقت برآمدن باشد بر دو ش رانده ان طلا کنند پوست را نرم کند و مردم فربه
کند و از وی شیاف کنند و ریخ مالند با فرده سودا اماسهای سخت را که اندر رحم
و رودها باشد سود دارد و اگر حقنه کنند هم سود دارد و بر جایگاه گزندگی افعی نهند
سود دارد و روغن قابض و نرم باشد و اندر داروهای چشم بکار اید و ماده را که بچشم
همی آید باز دارد و سینه و شش را سود دارد و ماده نزله را پخته کند و ذات الجنب را
نیز سود دارد **صفت** زخبین سرد و خشک بدرجه دوم معده را زیان دارد و
شیاف کنند طبع را نرم کند باب ششم از جزو دوم از گفتار سوم از جنس اول
از کتاب سوم اندر شناختن مضرت و منفعت ترها و انچه بدان ماند **صفت** کشنیز
تازی هندبا گویند بوستانی و دشتی باشد و دشتی را طلخشقوق گویند سرد و
ترست بدرجه اول و اگر خشک کنند خشک باشد بدرجه اول و سردی و تری

زخبین گرم است و با او ... چیز است
... زخبین کرد و از او ... باند
از شیر دارد و ... الصدر

بوستانی پیش از آن بود که دشتی را یوحنا ماسویه گوید سرد است باول درجه اول
و خشک است میانه درجه اول و طلحه بن سرد است باخر درجه نخستین یا باول درجه
دوم و خشکی بر وی غالب تر از آن است که بر بوستانی و هر چه تلخ بود بهتر باشد از بهر
آنکه سده را زودتر بگشاید و اندر تابستان بلغم گرداند و اندکی میل بگرمی دارد لیکن
نه چندان که از او اثری باشد همه سدها بگشاید و بر نقرس گرم و ورم گرم ضماد کنند سود
دارد و شیره گشنیز دشتی سعدی خشم را ببرد و بار دیگر بر دل ضماد کنند خفقان گرم را
سود دارد و جگر گرم و معده گرم را سود دارد و معده را دشتی به از بوستانی باشد
و مش کشنیز باز دارد و صفرا بنشاند و کسی را که سخت آب از دهان رود هر بامداد
برگ چند بالکد و نمک درست بخورد سود دارد **صفت** کرفس کوهی و دشتی
و بوستانی باشد و بعضی هست که اندر آب و کنار جوی آب روید و تخم کرفس کوهی را
که بر سنگ رسته باشد فطراسالیون گویند و نه هر کرفس که کوهی است فطراسالیون
باشد و رومی نیکوتر باشد گرم است یک درجه و خشک است دو درجه ابن ماسویه گوید گرم است
باخر درجه دوم و خشک است میان درجه سوم بوستانی بادها را بشکند و سده را بگشاید
و بخور را پرورده بهتر باشد از بهر آنکه هم تر با چون پرورند سردی و تری زیاده شود
و اگر تره گرم باشد گرمی آن شکسته شود و خاصیت کرفس آنست که اگر مصروع بخورد
علت او را بجنباند و اگر زنی کودک را شیر دهد کرفس بسیار خورد هم باشد که کودک را
صرع افتد جگر و سپرز را سود دارد و دیر گوارد و ادرار کند و گرده و مثانه را پاک کند و
زنان آبستن را نشاید که خورند ابن ماسویه گوید تخم آن نیکوتر باشد اندر منفعت ها و بوست

بیخ آن از تخم قوی تر باشد و اگر کسی کرفس خورده باشد و کژدم او را بگزد رنج او عظیم باشد
و اگر کرفس را با کوک خورند معتدل باشد و کرفس که دشتی باشد زیان دارد **صفت**
کندنا شامی و نبطی و دشتی باشد و نبطی گرم است بسه درجه و خشک است بدرجه دوم
و دشتی گرمتر و خشکتر است و زیانکارتر و کندنا جمله درد سر آرد و خوابهای بد نماید و دندانها
را و گوشت بن دندانها را زیان دارد و اگر با کشکاب بپزند و آن کنک با عسل بخورند
ضیق النفس را که از رطوبت غلیظ باشد و اماس شش را سود دارد و درد و ورم سک
از تحلیل کند با باد و ورم سنگ مور دانه نکوشند و بدهند خداوند زحیر را سود دارد و
کسی را که ببرفه خون بر آید نافع بود و همچنین درد و ورم سنگ تحلیل کند با بریان کرده و ناکوفته
بدهند بادها را بشکند و اگر با هیچند آن تخم سنداب بریان کرده و ناکوفته دهند بادها را
بشکند خاصه باد بواسیر را و اسهال بلغم باز دارد و تخم او را بکوبند و بقطران بسرشند
و دندانها را بدان دود کنند کرم از بن دندان بیارد و درد بنشاند و کندنا معده را
بد باشد از بهر آنکه دیر گوارد و گرده و مثانه و ریش را زیان دارد و حیض بیارد و ادرار
بول کند و بواسیر را سود دارد و قوت باه زیاده کند سبب تری که از پختن در وی
تولد کند و خداوند قولنج بلغمی را و بادی را سود دارد و طبع نرم کند و بخور در دفع مضرت
کوک و گشنیز کند **صفت** کسنیز اندروی تلخی و سکوکیت و لطیف کنند اما سرد است
بدرجه اول و خشک است بدرجه دوم ابن جریج میگوید که بدرجه سوم خشک است جالینوس
میگوید میل بگرمی دارد و خواجه ابو علی سینا میگوید گرمی او از جوهری لطیف است
که زود تحلیل پذیرد والا نباتستی که از بسیار خوردن آن سردی تولد کردی و

زیان داشتی و چنین میگوید جالینوس اندر آنکه میگوید گرمست معاینه کرده است
بادسقوریدوس و روفس و ارکاغانیس و دیگران که گفته اند سردست جالینوس
میگوید چون خنازیر را تحلیل میکند چگونه توان گفت که سردست و خواجه ابو علی سینا
میگوید که چهره را سود دارد و چیز گرم چهره را سود ندارد و باز میگوید که تحلیل کردن
آن خنازیر را ممکن باشد که سبب خاصیتی است که لطافت ان غوص کند تا
خنازیر تحلیل کند و سردی ان غوص چنان تواند کرد و آب ان با سرکه چشم
نهند ضربان و درد ساکن شود و همه اماسهای گرم را سود دارد و بخار از دماغ باز دارد
و بدین سبب صرع را که از بخار معده باشد سود دارد و بسیار خوردن ان دیشش را
زیان دارد مضمضه باب ان درمیدگی دهان را سود دارد و خون ازبینی باز دارد
و دود در منگ کشنیز خشک باب لسان الحمل سرفه را که با خون باشد سود دارد و
بریان کرده قی باز دارد و طبع خشک کند و معده گرم را سود دارد و منی خشک کند
و قوت باه را زیان دارد و چهار اوقیه از آب ان غشی آرد و سخت زیان دارد
صفت کوک سرد و ترست بدو درجه غذای ان بهتر از همه غذای ترهاست و زود
بگوارد و با بابهای مخالف خوردن سود دارد و مضرت ان باز دارد و اگر در میان
شراب خوردن بخورند رنجهای مستی باز دارد و تشنگی را و حرارت معده را و
سوختگی آتش را سود دارد و با سرکه یرقان را سود دارد و شهوت طعام آرد و تخم
آن بر آماسهای گرم کنند سود دارد و تخم ان منی را خشک کند و شهوت جماع را
بنشاند و احتلام باز دارد و خواب آرد و بسیار خوردن کوک چشم را تاریک کند و

ناشسته بهتر باشد و بهتر ترهای شسته بخورد و دفع مضرت بسیار خوردن
کوک بحب موفا یا کنند و آب بادیان تر چشم اندر چکانند تا تاریکی سود و اگر کسی را
اندر سینه خلط غلیظ باشد و تنگی نفس باشد از بسیار خوردن کوک هم خناق باشد
و دفع مضرت ان معجون زوفا و شراب زوفا و ماء العسل باشد صفت نعناع
یعنی پودینه گرم و خشکست بدرجه دوم معده را گرم کند و طعام بگوارد و قی بلغمی
باز دارد و فواق را بنشاند و کرم که اندر شکم تولد کند بکشد و شراب ان با بارد ان
یرقان را سود دارد و حیض را امساک کند و قوه باه را زیاده کند و گزیدن سگ دیوانه را
سود دارد و محرور باید که با سرکه خورد صفت طرخون ظاهر است که گرم و خشکست
بدرجه دوم و با ان اندر وی بوقتست که حس را کند کند طبیبان این کندی
حس را خدر گویند بدین سبب گفته اند که سردست و گفته اند که عاقرقرحا بیخ
طرخون کوهیست درمیدگی دهان را سود دارد و درد گلو را و دیر بگوارد و شهوت
جماع را ببرد و برگ ان شاخ جدا کنند و با کرفس خورند و محرور را با کوک خورد و با
کسنه و با سرکه صفت کیکیر از اقسام تره تیزک گویند گرمست بدرجه دوم ترست
بدرجه اول تن را گرم کند و طعام بگوارد و نفخ کند و قوت باه را زیاده کند و درد
سر آرد و کوک و کسنه و برگ چغندر ان مضرت باز دارد و تخم ان ادرار کند و بوسانیدن
طبع نرم کند و آب ان کلف و نمش را ببرد و خاصه که با زهره گاو بیامیزند و طلی کنند
صفت برگ چغندر چیزی مرکبست و اندر وی بوقتست مانند بوت بوره بدین سبب
قوت لطیف کننده است و سدها بگشاید دست و پای که از سرما تر گرد بریان را

وسبوسه را ابآب آن بشویند سود دارد و از ابا سرکه و خردل یا آنگاه بخورند سده را زود تر
بکشاید و طبع را نرم کند و بیخ ان بلغم فزاید و بادناک باشد و در جمله معده معده را نیک نیست
صفت سداب تر گرم و خشکست بدرجه دوم و سوم رطوبتها را ببرد و بادها را بشکند و رکها را
پاک کند و طعام را گوارد و شهوت طعام بدید آرد و معده را قوی کند و سپرز را سود دارد
و قولنجی و مرطوب را موافق باشد و حیض زنان بیارد و باشد که بچه بیفکند و رودهای زیرین را
سود دارد و چشم را باریک کند اس ماسویه گوید چشم را قوی کند و حس بصر تیز کند و هر دو قول
درستست از بهر آنکه بسبب گرمی و خشکی درد سر آرد و خشکی فزاید و محرور را چشم باریک کند
و مرطوب را سود دارد و منی خشک کند و شهوت جماع ببرد صفت حسینی الس را اندر
کتب طب الجلیل نوشته اند و در نشابور حسینی گویند تره است خوشبوی گرمست و
لطیف کننده نزدیکست بسعتر معده را نیک باشد و دفع مضرت ان بسرکه و کوک و ترشیها
کنند و تره الست از ار زنجبیل سک گویند برگ آن هم چون برگ سیدست لختی کهتر ان
شاخهای ان سرخ باشد و مزه زنجبیل دارد طعام بگوارد و بادها بشکند صفت اسفاناخ
سرد و ترست بدرجه دوم و اندر قوتست زو اننده و سوزنده سینه را سود دارد و طبع نرم
کند و تشنگی بنشاند و شهوت طعام را ضعیف کند و با انگاه بخورند زود از معده
فرو گذرد و مرطوب از پس آن گوارش زیره و مانند آن خورد و نوعی از اسفاناخ است
که از اطلف گویند سرد و ترست صفت سرق و بقلة الیمانیه هم سرد و ترست
صفت خرفه سردست بدرجه دوم و ترست بدرجه سوم تشنگی بنشاند و اندر روی مصیبست
بدن صب عصاره ان زعافر او نفث خون را بار دارد و کسی را که بسرفه دمی خون از گلو

بر آید برگ ان بخورد سود مند بود و سوزش آب تاختن را ببرد و از بهر کندی دندانها
برگ ان بخایند سود دارد اس ماسویه گوید شهوت جماع ابرد بخاصیت و آب آن
حب القرع ابرد و آماسهای گرم را و درد سر را که با ضربان بود ساکن کند صفت
شبت گرم و خشکست بدرجه دوم بادهای غلیظ را بشکند و شیر زنان بفزاید و طبع را
نرم کند جرم ان معده را بد باشد منفعت ان اندر انست که از ابدیک اندر زند تا
قوت و بوی و مزه از او بستانند پس از ابرون اندازند خاصیت ان الست که بانگی
را ببرد و خواب آرد و مواق که از امتلا باشد ببرد بخاصیت صفت حلبه چیزی گرمست
گرم و خشکست بدرجه اول و اندر وی رطوبتی غریبست بوی دهان و بوی عرق ناخوش
کند و نبلها و اماسهای بلغمی را نرم کند و نیز اندر خوردن و ضماد کردن و نشستن اندر
آبی که حلبه اندر ان پخته باشد درد رحم را سود دارد اگر با خرما یا با انجیر یا با عسل بپزند
و بپالایند و بخورند سینه را پاک کند و آواز صافی کند و سرفه کهن و سکی نفس را که
از رطوبت باشد سود دارد و طبع را بجنباند و خلط بد را که اندر رودها بود دفع کند
لیکن خداوندت را زیان دارد و بسیار خوردن ان مشکش بود و درد سر آرد و
ادرار بول ارد و حیض بکشاید لیکن بوی بول ناخوش کند و از ابپزند و آب آن
اندر چشم چکانند ظفره را سود دارد و ریم را از پس طبقه قرنیه تحلیل کند و سر آب ان
بشویند سبوسه را و ریشها را پاک کند و موی جعد کند و عسل و سرکه اندر وی بپزند
بواسیر را نافع بود و روغن حلبه صلابت رحم را سود دارد و اگر با سرکه خورند معده را
و ریش رودها را نیک باشد برگ ان مافع ار لحم آکنت و دفع مضرت ان بسرکه و آنگاه

باذرکرد صفت بادرنجبویه گرم و خشکست بدرجه سوم بیماریهای بلغمی را و سودائی را
سود دارد و بوی دهان خوش کند و سده دماغ بگشاید مفرح است خفقان را سود
دارد و طعام بگوارد و خواب نشاند صفت بلنجمشک گرم و خشکست و اندر قوه
دل دادن قوی‌تر از بادرنجبویه است و اندر طعام گواریدن و قوت جگر دادن و دل
وی است سده دماغ بگشاید بوسیدن و خوردن بواسیر را سود دارد و محرور را
مضرت آن اثر کند صفت بادروج گرمست بدرجه دوم و خشک بیک درجه زود
عفن شود و بدین سبب بوی دهان ناخوش کند و از وی خلط بد تولد کند و بسیار
خوردن آن چشم را تاریک کند و معده را زیان دارد و تخم آن سودا را و عسر البول را
سود دارد و آب آن اندر بینی چکانند خون آمدن از بینی باز دارد و اگر آب آن
بخوشند و بمالانند و بچشم اندر کشند سود دارد صفت اسفناج اندر باب
نهم ازین جزو منفعت و مضرت حرف که تخم آنست یاد کرده آمد از بهر آنکه تخم آن
قوی‌ترست از آن جایگاه بر باید خواند برگ آن معده را زیان دارد و زیانکارتر از
تخم آنست باب هفتم از جزو دوم از گفتار سوم از بخش اول از کتاب سوم
اندر شناختن منفعت و مضرت و خاصیت بیخهای ترها و دفع مضرت آن
صفت ترب گرم و ترست بدرجه اول و تخم آن گرمست بدرجه سوم و از وی
تخم قوی‌ترست پس پوست آن پس برگ پس گوشت و نفخ آرد و تخم آن اگر بشکند
تخم آن طلی کنند با انگبین کلف را ببرد و با کندش بهق را ببرد و با سرکه قوبا را ببرد
چشم را زیان دارد و ابن ماسویه میگوید که برگ آن چشم را سود دارد و آب آن اندر

چشم

چشم چکانند چشم را ابر زاید و هر گاه که بر سر فرو نهند کهن را سود دارد و معده را بد باشد و اگر کسی
پس طعام خورند طبع را نرم کند و اگر پیش از طعام خورند طعام را بر سر معده بدارد و قی
آرد و خاصه اگر پوست آن با سکنجبین بخورند و آب برگ آن سده جگر بگشاید و استسقا را
سود دارد و سنگ و ریگ گرده و مثانه بیارد و اگر پاره ترب بر کژدم نهند بمیرد و اگر کسی را
که ترب خورده باشد کژدم پس زیان ندارد صفت شلغم گرمست بدرجه دوم و ترست
بدرجه اول و بادناکست و از وی خلطی خام تولد کند و سینه را نرم کند و سست و سپید و
گرده را گرم کند با گوشت فربه غذای بسیار دهد و منی زیاده کند لیکن اندر معده دیر
باید بجوشانند و با انگبین و با سرکه و کرفس و سداب و خردل و زیره خورند با لطف شود
و پخته و خام چشم را سود دارد صفت راسن چیزی مرکبست گرم و خشکست بدرجه
سوم و اندر وی تلخی نرمی است و تری و تن را گرم کند درد هیکاه و درد مفاصل را
سود دارد و سده بگشاید و خلط غلیظ را بپزد و سینه را از رطوبتها پاک کند مفرحی قوی است
و اندر معده دیر بماند لیکن صداع آرد و بسیار خوردن آن جوز را تباه کند و منی را خشک
گرداند صفت کرنب گرم و خشکست بدرجه اول آب آن طبع را نرم کند و جرم آن
طبع را خشک کند خاصه که بپزند و آب آن بریزند و دیگر باره آب آن تازه کنند و تمام
بپزند و آن آب دیگر هم بریزند و باقی احوال اندر باب گذشته یاد کرده آمده است اندر
احوال آبها صفت پیاز گرمست بدرجه دوم و گویند بدرجه سوم و با تری و پر
آبی اندر وی تلخی هست و هر چه دراز باشد تیزتر باشد و پیاز سرخ تیزتر از سپید باشد
و آب لطیف‌تر از وی است و در جمله بادناکست و درد سر آرد و طبع را نرم کند و جرم آن

علنظ است واریخه ان خلط علنظ تولد کند و منی را زیاده کند و بسیار خوردن ان
بخر را زیان دارد و بخاران چشم را زیان کند و آب آن حیض بیارد با نمک و سداب
بر گزندگی سگ دیوانه نهند سود دارد **صفت** سیر گرم و خشک باخر درجهٔ
سوم و اول درجه چهارم و سیر دشتی گرم ترست و بدرجه داروست خاصیت
آن انست که تن را گرم کند و گرمی ان بگرمی غریزی ماند لشکی نارد و حوزار قی
کند و کونه را بیخ کند و مضرت آبهای مخالف باز دارد و بخاران چشم را زیان دارد
و بخار آن و مضرت آن چشم اکثر از بخار و مضرت پیاز باشد و بادها را بشکند و
قولنج را سود دارد و معده را گرم کند و سده بکشاید و گزیدن کژدم را و انچه
از بن نوع است سود دارد و کرم شکم بکشد و دوچه را که بتازی العلق گویند اگر با آب
بحلق کسی فرو رفته باشد برارد و اگر بخورند موت باه را سود دارد از بهر انکه خشکی
آن کم شود و سرفه دیرینه را سود دارد و آواز را صافی کند و دبیله را بگشاید و اگر
بر جای برهنه ریش کند و خاکستران بر قوبا و برگرها که ریش گشته باشد برکنند سود
دارد و طبیبان را سوال کنند که چرا سیر و پیاز و خردل و فلفل و مانند این اگر
بر پوست پیرون برهنه ریش کند و اگر بخورند معده را ریش نکند جواب از بهر
انچه بخورند نخست خاییده سود و اندر دهان قوه گوارنده است که او را از حال
خود بگرداند و از بهر انست که گندم بخاید و بر دمل نهند دمل را بز اند و اگر بکوبند
و بنهند این اثر نکند از بهر انکه ان قوت از قوی گوارنده یافته است که اندر پوست
دهان و دهان نیست نبینی که چون خاییده شود طعم و بوی ان اندر حال دیگر شود و

شدیح

چون از دهان بمعده فرو رود قوه معده هر زمان اندر وی اثر میکند و میگوارد و از
رطوبت معده و از گواریدن قوت این چیزها شکسته میشود و از دهان تا بقعر معده
رسد و از قعر معده بقعر معده رسد بر یکحال ماند و پیش از ان که ان فعل کند قوت
ان شکسته شده باشد و انچه بر پوست بیرونی نهند بر الموضع باند و بهیچ سبب از حال
خود بنگردد و از قوتهای الموضع دروی هیچ اثری نمیکند و از ان حال خود باز نیفتد
بدین سبب اندر ظاهر اثر تواند کرد و اندر باطن اثر نتواند کرد   گزر گرمست
بدرجه دوم و ترست بدرجهٔ اول و بادناکست و دیر گوارد و باه را قوی کند و تخم این
اندرین باب موثرتر باشد و ادرار کند و سقاقل گزر شامی است باه بیشتر قوی
کند و تخم ان حیض بیارد **باب هشتم از جزو دوم از گفتار سیم از بخش اول از**
کتاب سوم اندر شناختن منفعت و مضرت و خاصیت نباتهای دشتی
که مردم خوردن آن عادت دارند **صفت** ریواج سرد و خشک بدرجه دوم
اب ان تشنگی اندر گشتند صفرایی را سود دارد و حرارت بنشاند و اسهال صفرایی
باز گیرد و طاعون و ابله و حصبه و تبهای وبایی را سود دارد **صفت** حماض تخم
ان ترش گویند سرد و خشک بدرجه دوم صفرا بنشاند و طبع را خشک کند و شهوت
طعام که از گرمی باطل شده باشد باز دارد **صفت** برغشت گرمست بدرجه
اول و زداینده است رطوبتها را ببرد و کلف و بهق را خوردن و طلی کردن سود
دارد و آب بیخ ان اندر منی چکانند رطوبت علنظ را از دماغ فرود آرد و آب ان
طبع را نرم کند و سده جگر و سپرز بگشاید شش را و معده را نیک باشد و بر بوا سیر و

بر گزیدگی جانوران طلی کنند سود دارد **صفت** سنجر گرم و خشک بدرجه سیم
باد و مار ابشکند و معده را از رطوبت پاک کند و مردم محرور را البته نشاید و ب و
درد سر آرد و دفع مضرت آن از دماغ بحیری کند که بخار از دماغ باز دارد و باز شهبا
خورند **صفت** بلیون از انزرک ما مار چوبه گویند جالینوس میگوید معتدلست
دیگران میگویند میل بگرمی دارد و گرده را فربه کند و مثانه را گرم کند و تقطیر بول
که از سردی باشد سود دارد و درد پشت را و درد سرین را و عرق النسا را سود
دارد و سده جگر و گرده بگشاید و منی کشش آرد و قوت باه را بیفزاید **صفت**
کنگر از ابناری الحرشف گویند بعضی گفته اند معتدلست اندر گرمی و سردی و تر
بدرجه دوم و بعضی گفته اند گرم و خشکست بدرجه دوم و بعضی گفته اند گرم و تر است
بدرجه اول و خواجه ابو علی سینا میگوید نزدیک من چنانست که این چند نوع است
و هر نوع طبع دیگر دارد و درست آمست که ادرار کند و بول با خوشبوی بیارد
بسیار و بدین سبب عرق را خوشبوی کند محمد زکریا میگوید سینه را پاک کند و
بیخ بعضی را سود دارد و قوت باه زیاده کند و طبع نرم کند و بلغم را بیارد و اگر آنرا
با شراب خورند طبع را خشک کند و اگر سر را به آب ان بشویند سبوسه را و خارش را
ببرد و پیش را بکشد و موی برارد و کلف و کنجده بدان طلی کنند از ابر و و برداء
الثعلب طلی کنند موی برارد و صمغ از انکنگر ژد گویند یکدرم تا دو درم با آب گرم
بخورند قی آرد و بلغمها برارد و محرور دفع مضرت ان سکنجبین کند و بعد از ماهی
ترش **صفت** کماه این را بحجاز کمی گویند سرد است بدرجه دوم و تر است بدرجه

اول

اول معده را بد است و بسیار خوردن ان قولنج ارد و فالج و گرانی زبان و دیگر
بیماریهای بلغمی اصلاح آن آنست که از ابروغن زیت با نمک آب پز ند یا اندر
شکم بره بریان کنند یا کباب کنند و از ابا ابزارهای گرم خورند چون انگدان و سعتر و
نمک و فلفل و دارچینی و محرور را بدین ابزار حاجت نبود چرا که از ا بنمک بجوشانند یا بریان
کرده با نمک خورند **صفت** فطر از اسمارو غ گویند چند نوعست یکی ان قطرست و دیگر
غوشنه و سه دیگر کشنج اما فطر علی الخصوص بنزدیکت بزهرهای کشنده و ار خوردن ان
خناق تولد کند و در معده بدان حد گران گردد که غشی ارد و سست و یا سرد و سودا و با شد
که میضه سخت تولد کند و عسر البول آرد و داء الثعلب و بهق و گرانی زبان ارد و بهتر
آن آنست که این خصلتها از وی تولد کند و از ان دور باید بود خاصه انچه نزدیک سوراخ
جانوری رسته باشد و بسیار بود که بروی اثر گزیدن جانوری پدید آید هرچه ازین نوع
باشد کشنده بود و انچه سفید و پاکیزه باشد و از نیمه دور بود این خصلتهای بد از وی
تولد نکند و دفع مضرت ان چون دفع مضرت کماه باشد و گوارش سهل از پس ان
بکار باید داشت اما غوشنه کم مضرت ترست از بهر انکه در وی قوتست مانند قوت
بوره و هر گاه که از ابزیر ان نوت ببرد و جرم ان غلیظ ماند و اصلاح ان هم با انگدان
و فلفل و مانند ان بود و کشنج نیز کم مضرت ترست و اصلاح ان هم بدین ابزارها باشد
صفت بادیان تر و خشک گرمست بدرجه دوم و خشک بدرجه اول و خشک گرمتر
باشد و سده بگشاید و ادرار کند و رطوبتها بگدازد و بادها را بشکند و چون اندر چشم کشند
چشم را روشن گرداند **صفت** راب چیارسی کما گویند و اهل نیشابور خوردن آن

کشنج

عادت دارند و بارزد صمغ انست گرمست بدرجهٔ سیم و خشک بدرجهٔ دوم و همهٔ دملهای
بلغمی را سود دارد و دبیلهای باطن را نیز و سرفهٔ کهن را و ضیق النفس را که بلغمی باشد سود
دارد و بوی بارزد مصروع را بیدار کند و درد دندان کاو را سود دارد **صفت** خبازی
بعضی گفته اند خبازی ملوخیای دشتیست اما ملوخیا بوستانی باشد و بعضی دیگر گفته اند
که خبازی نوع ملوخیاست و بحقیقت بر دیکست سرد و ترست بدرجهٔ اول و بعضی گویند
که بوستانی گرمست و خشکست و خواجه ابو علی سینا میگوید که این قول بولس است
و میگوید که همانا این بقلة الیهودیه را گفته باشد از بهر آنکه بقلة الیهودیه را ملوخیا گویند
خبازی نرست و لطیف تر از سرمق است و غلیظتر از حکند رست و دشتی لطیف تر
و خشکتر طبیخ خبازی نطولی نافع است اندر ابتدای آماسهای گرم خاییدن آن
قلاع و ابر درگ آن با برگ زیتون بر سوختگی آتش ضماد کنند سود دارد **باب نهم**
از جزو دوم از گفتار سوم از بحث اول از کتاب سیوم اندر شناختن مضرت و
منفعت ابزارهای دیگرها **صفت** زیره گرمست بدرجهٔ دوم و خشک بدرجهٔ سیم
بادها را بشکند و رطوبت لطیف کند و بسیار خوردن زیره رنگ روی زرد کند
جگر را نیک باشد و سده بگشاید و نفس انتصاب او عسر البول او تقطیر البول او گزیدن
گزندگان زیانکار را سود دارد و نفس انتصاب نوعی از ضیق النفس است که مردم
راست نشیند نفس تواند زد و عصارهٔ آن بچشم اندر کشند چشم را روشن کند و
جراحتهای تازه را زیره کوفته بر نهند خون باز دارد و بر رویاند خون بیاشند و اندر
بینی دمند خون باز دارد و اگر بکوبند و حمول سازند حیض باز دارد و از ابار و غن گاو

دروغن

دروغن زیت و اکمس با بابونه روغن و آرد باقلی بر آماس خایه نهند بر دارد جهت
محرور دفع مضرت آن ببرکه کنند **صفت** کرویه گرم و خشکست بدرجهٔ سیم بادها را
بشکند و ادرار کند و معده را قوی کند و طبع خشک کرداند و حب القرع از شکم بیرون
آرد از جهت محرور دفع مضرت آن بسرکه کنند **صفت** سعتر گرم و خشکست بدرجهٔ
سیم بادها را بشکند و طعام بگوارد و رطوبت را بگدازد و لطیف کند و بری معده را
سودمند بود و ادرار کند و حیض آرد و تاریکی چشم را که از رطوبت باشد سود دارد
خوردن و ضماد کردن آن دردهای سرین را سود دارد و ناسر که گوشتها را لطیف
کند **صفت** پودنهٔ دشتی گرم و خشکست بدرجهٔ سیم و لطیف کننده است **صفت**
دارچینی گرم و خشکست بدرجهٔ سیم سده جگر بگشاید معده و جگر گرم کند و تبهای
بلغمی را که عفن اند و گرم بکند سود دارد و ادرار کند و حیض آرد و رطوبتها را از دماغ
فرو آرد و مفرح است دل را قوی کند و گزیدن جنبندگان زیانکار را سود دارد و
تاریکی چشم اگر از رطوبت باشد سود دارد و بر کلف طلی کنند اثر آن ببرد **صفت**
بلیله گرمست و خشک بدرجهٔ چهارم و بلیلهٔ سفید خوشتر از سیاه است و دار بلیل گویند
بلیل است و خشکی آن کمتر از بلیل است و خشکست بدرجهٔ دوم و گرمست بدرجهٔ سیم
و هر سه بادهای غلیظ را بشکند و رطوبتهای غلیظ که اندر سینه و بهر اندامها باشد
لطیف و مستاصل کند و عصبها و عضلها را گرم کند و بلیل سفید معده سرد را
سود دارد و سیاه بادها را شکننده تر باشد و اخلاط را ابداع برارد و بدین سبب
معده و عراش به حورد و بعضی طبیبان گفته اند که بلیل سیاه تمام رسیده است و

خشک شده وقوت تیزی ان رفته وقوت قبض چیند بادی مانده است وبدن خشکی نیست صفت قرنفل گرم وخشکست بدرجه سوم معده وجگر راسود دارد واندر داروهای چشم بکار اید وقی ومغص وکشش باز دارد وبوی دهان خوش کند صفت شونیز گرم وخشکست بدرجه سوم حب القرع افکند ومار وزهر گزیدن رتیلا ست ودرد سر را که از سردی بود سود دارد وزکام را باز دارد وباز گرفتن بول وحیض را بگشاید واز انبر که بسرند وبدان سرکه مضمضه کنند درد دندان را سود دارد صفت زنجبیل گرمست بدرجه سیم وخشکست بدرجه دوم واندروی رطوبتی فضلیست وبدین سبب هرگاه که کهن گردد خورده سود وی را گرم کند وگرمی ان پایدارتر از گرمی پلپل است بسبب رطوبت فضلی که اندروی است وپرورده با انگبین حفظ را زیاده کند ورطوبتی که اندر نواحی سر وحلق باشد پاک کند وتاریکی چشم را که از رطوبت باشد سود دارد خوردن وبچشم اندر کشیدن وطعام را گوارد وجگر ومعده را سود دارد وقوت باه زیاده کند وطبع را نرم کند وگزیدن جنبندگان زیانکار را سود دارد صفت خاولنجان گرم وخشکست بدرجه سیم معده سرد وتر را سود دارد وقوی کند وبوی دهان خوش کند وقولنج را ودرد گرده را سود دارد وقوة باه زیاده کند صفت زعفران گرمست بدرجه دوم وخشک بدرجه اول قابض ونضج اندامهای احشا را سود دارد ودر بهار التحلیل کند وسده بگشاید وعفونتها را باصلاح آرد وهیچ خلط را یاری ندهد وخوردن ان رنگ روی را نیک کند وبخواباند وحواس را تیره کند واگر اندر شراب کسی را بدهند زود مست کند خاصیت او که خورد

وبوسیدن ان درد سر ارد وطلا کردن درد سر را سود دارد وبیماریهای چشم را سود دارد وهرگاه بچشم اندر کشند چشم را بزداید ومفرحست دل را قوی کند ومس کشش ارد وشهوت طعام ارد واندروی قوتیست که معده وجگر را قوة دهد وقوة باه را زیاده کند وادرار کند و با موم روغن صلابت رحم را وریشهای اندامها را سود دارد وسه درم سنگ مردم را از شادی وخنده بکشد صفت سرکه مرکبست اندروی قوتیست تیز وگرم وقوتیست سرد وهرگاه بپزند سردی ان کمتر شود واندروی خشکیست سوداوی را زیان دارد وبقوت تیزی اخلاط را لطیف کند وبلغم را بزداید وبقوت سردی صفرا را بنشاند وقوبا وریشهای پیدا را وگر را نگذارد که بهن بار شود وعصبها را زیان دارد وخوردن ان دماغ را زیان دارد وچشم را ضعیف کند بوی ان درد سر گرم را بنشاند خاصه با گلاب وروغن گل معده گرم وتر را موافق باشد وشهوت طعام بدید آرد وبر هضم یاری دهد ورحم را زیان دارد صفت حرف تخم سپندان سرخست وطبیبان از احب الرشاد گویند گرم وخشکست باول درجه چهارم سوزاننده است ولطیف کننده بدین سبب ضیق النفس را نافع بود ودبیله را که اندر احشا باشد بگشاید وحب القرع را بکشد واندر حقنها از بهر عرق النسا بکار دارند ماده چون الو درآید وخوردن ان استرخای بهق را نافع بود واگر با انگبین با لبن که بر سر ضماد کنند سر را بگدازد و با آب نمک بر دمل ضماد کنند بزاند وبگشاید وخوردن وطلا کردن موی سر را که بسبب تری فرو همی افکنده دارد وبسبب سوزانی معده را زیان دارد واندکی از وی شهوت طعام بدید آرد وحیض بیارد وادرار کند وبچه از شکم بیرون افکند ومعده را

دودرم بریان کرده وناکوفته اسهال بلغمی بازگیرد و مقدار چهار درم کوفته قی آرد
واسهال بلغم کند وبادها را بشکند وخوردن وضماد کردن با عسل گزیدن جنبندگان
زیانکار را نافع بود وبرگ ان از جمله ترهاست وان بوت مدار دلیکن هم گرم و
خشکست حرقت بول آرد وبعضی ازین خصلتها ازوی حاصل آید صفت خردل
تخم سپندان اسفندست که نوعی از سپندانست که نزدیک ما از اسفندان کرد کوبند
گرم وخشکست بدرجه چهارم وزداینده است بهق را بد وطلا کنند بر دو تبهای
بلغمی را وسه اما اسهالهای بلغمی اگر از باد ورطوبت بود سود دارد وبادهای غلیظ را بشکند
خاییدن ان زبان شکسته را روان کند صفت الجان پارسی انگذان
گویند وان دوگونه است سیاه وسپید وسیاه قوی‌تر باشد از اندر غذاها کمتر کار
دارند ان لطیف کننده است وگرمست وخشک بدرجه سوم وجع المفاصل را
سوددارد وحیض بیارد وادرار کند ومضرت زهرها بازدارد وبوی اندام را
ناخوش کند ودبیلهای ظاهر وباطن را سوددارد وبیخ ان زود گوارتر از انست غاز
اگرچه وی بر آید ودر معده دیر بماند از او بیخ از انار [illegible] زیر را سوددارد
ومعده را گرم کند وطعام بگوارد وشهوت طعام بیدارد و مثانه را زیان دارد
وانشتر غاز بدان نزدیکست بتب چهارم را سوددارد وحلتیت صمغ آنست
پارسی انگزد گویند وان دوگونه است حلتیت گنده است وحلتیت خوش کنده
گرمست وبدرجه چهارم است با سرکه وپلپل بر داء الثعلب طلا کنند سوددارد
واندر سواحل بر آذربیجان وشهرهای سرد اندر غذاها بیشتر آمدی حلتیت خوش

بکار

بکار دارند رنگ روی را برافروزاند وخون بسته را اندر شکم تحلیل کند ودملهای ظاهر
وباطن را سوددارد وبر قوبا طلا کنند نافع بود واگر با آب انار خورند گوفتگی عصبها و
عضلها وتمدد وفالج را نافع باشد ودانگی بوزن مثقالی اندر موم بخند وفرو برند از بهر
تمدد وفالج با شراب وعسل وسداب بخورند سوددارد واگر اندر آب حل کنند وبدان
غرغره کنند دوچه را از گلو برآرد وبا زرده خایه مرغ بخورند سرفه کهن را سوددارد وقوه
باه زیاده کند وقروح امعا را سوددارد وتب بلغمی وچهارم را سوددارد وبا عسل حل
کنند وبچشم اندر کشند ابتدای آب را سوددارد وبر گزندگی سگ دیوانه طلا کنند سوددارد و
گزیدن گژدم ورتیلا را خوردن وطلا کردن سوددارد ولیکن حلتیت وانگذان سپاه
محرور را هیچ نشاید خوردن ومعتدل مزاج اگر اندر سرماهای قوی اندکی حلتیت اندر
ترشها ارزو کند دفع مضرت ان ترشی بکند ودرد سر که ازوی تولد کند بگلاب و
کافور دفع شود ومقدار دو درم شک بخارق اندر زمستان کسی را که عرق النسا
بسیار باشد بهند آن سال ازان خلاص یابد صفت نمک گرم وخشکست بدرجه
دوم هرچه تلخ‌ترست گرم‌ترست زداینده است واغذیه وترشهای هر کدام که پس
شود وبا روغن بر عصبها وعضلها طلا کنند ماندگی ببرد وگرم کرده هر کجا بر نهند بادها
را بشکند وبا روغن زیت بر سوختگی آتش بنهند نگذارد که بر آید ونمک بن دندانها
سخت کند وبا پیه حنظل بر سر طلی کنند ترشهای [illegible] سوددارد ومردم لاغر اندک
کمتر باید خوردن ودفع مضرت ان بگوشت فربه وزغاله ومغز استخوانها وحلوای شکر
وروغن بادام توان کرد صفت کشنیز خشک اندر بابت ترها یاد کرده آمده صفت

ناخواه گرم و خشک است بدرجه سیم سدها را بگشاید و معده سرد و تر را سود دارد و مس کش بس
و قی باز دارد و طلا کردن آن رنگ روی را زرد کند و با دارا بشکند پز و آب آن گرم
بوز رحم گژدم ریزند درد بنشاند و خوردن آن مضرت حشند کان زیا کار را سود دارد
و با شراب خوردن عسر البول را سود دارد و ادرار کند گرده و مثانه را از سنگ و ریگ
پاک کند و اسهال را نک بود **باب دهم از جزو دوم** از گفتار سیم از بخش اول از
کتاب سیم اندر شناختن منفعت و مضرت میوه‌های تر و دفع مضرت آن **صفت**
رطب گرم و تر است بدرجه اول و از وی خونی غلیظ خیزد کسی را که جگر گرم باشد و صداع
و درد چشم و خناق بسیار افتد و بحت زبان دارد و گوشت بن دندانها را تباه کند و اندر
جگر و سپرز سده پدید آرد و رطب بسیار گونه است هر چه غلیظ‌تر است این خصلتها از وی
بیشتر آید و هر چه شیرین‌تر است گرم‌تر است محرور و دفع مضرت آن سکنجبین کند و با انار
ترش یا با آب غوره و دهان از پس آن به سرکه و گلاب بشویند و مضمضه کنند چند بار و کسی را
که احشا قوی باشد و مزاج معتدل بود فربه کند و منی زیاده گرداند و طبع نرم دارد و معده
را بیالاید و دیر گوارد و مرطوب دفع مضرت آن بغرغره کند و بن دندانها را پاک کند
صفت خربزه تر است بدرجه دوم و سردی آن باندازه طعم آن کاهد و فزاید و آنچه
شیرین باشد سردی آن کمتر باشد و چون معتدل باشد و تمام رسیده بود لطیف باشد
و زود بگذرد و سده را بگشاید و ادرار کند و زداینده بود و تخم آن زداینده‌تر از گوشت
آن باشد و پوست مردم را پاک کند خصوصا تخم آن کلف و بهق و سبوسه سر را ببرد و پوست
آن بر مثانه نهند ماده که از سر بچشم فرو می‌آید باز دارد و آنچه نیم‌خام باشد غلیظ بود و جمله

خربزه با هر خلطی که اندر تن باشد یار شود و قی آورنده است خاصه تخم آن مقدار دو درم
سنگ با شراب قی را بیک بجنباند خربزه نیم‌رسیده زداینده بود گرده و مثانه را پاک کند و
کسانی را که از سنگ گرده و مثانه رنج باشد خربزه با نان نشاید خورد خاصه با نان فطیر و
نان پشته با روغن پخته و از پس طعام هم نشاید خورد از بهر آنکه خربزه بادهای غلیظ را
زود گرده و مثانه برد و از آن ریگ و سنگ تولد کند و هر چه شیرین‌تر و پخته‌تر باشد زودتر
صفرا گردد خاصه که اندر بدن گوشت آن نیک فرو نشود و با آنکه خاصیت آن است
که زود بگذرد چون از حال خویش بگردد و صفرا شود لابد بسبب تیزی صفرا زود در
رگها اندر شود و بگذرد و از وی تبهای صفراوی تولد کند و محمد بن زکریا رازی همی
گوید که یحیی بن ماسویه خطا کرده است که گفته است که از پس خربزه شراب اهاو گوارشها باید
خورد از بهر آنکه از خربزه از بهر آن حذر باید کرد تا صفرا نگردد پس چگونه روا باشد که از آن
بر شراب اهاو گوارشها گرم کنند تا تیزتر گردد و زودتر در رگها اندر شود و بهران باشد که احتیاط
کنند تا صفرا نگردد و تدبیر آن کنند که زودتر از آنکه صفرا گردد از معده بیرون شود و سکنجبین
و حرکت آهسته از او دفع کند و اگر از پس خوردن آن بخسبند بر پهلوی راست باید خفت
تا زودتر فرو رود و طبع زودتر اجابت کند و اگر دیر اجابت کند زود غذاهای ترش چون
غوره با و سکبا خورند تا نگذارد که صفرا گردد و هر گاه که خربزه بگرسنگی راستینی خورده
شود و بر اثر آن چیزی خورده شود که اثر او دفع کند خاصه اگر بر آن بخسبند هیچ درنگ نکند
اندر آنکه تب صفراوی تولد کند مگر که الشخص سرد مزاج باشد تا از من تب خلاص یابد و
این سخن یحیی بن ماسویه را تاویل توان کرد و بدانچه گویند این سخن در خربزه‌های گفته است

که شیرین نباشد از بهر آنکه اگر این سخن از منفعت خربزهای ترش گفته است واجب آمدی که
مفصل گفتی و فرق میان شیرین و ترش کردی و خربزه اگر چه صفرا انگیزد و هم از بین
آن سراب و گوارش گرم نباید خورد الا کسانی را که سرد مزاج باشند صفت هندوانه
اندر سردی و تری فروتر است از خربزه و از وی رطوبتی تفه تولد کند و تفه چیزی را گویند که
از او مزه پیدا نباشد و آنچه شیرین باشد از وی رطوبتی عذب تولد کند و عذب بزبان پارسی
خوش باشد و رطوبتهای چنین تری خون او صفرا را ساکن کند و تبهای محرقه و تب
غب را ببرد و هر گاه اندر جگر و رگها صفرای ناطبیعی باشد بجنس رطوبتها حاجتمندی
بس باشد تا مزاج آن صفرا را اندک مایه بگرداند و بروی غلبه کند از بهر آنکه بسبب
اندکی صفرا و بسبب تخفیف آن هر وقت مسهل نتوان خورد که آن صفرای اندک بیارد
بدین سبب اندر مزاجهای گرم و خشک خربزه هندو سخت سود دارد صفت
کاکنج سرد و خشک است بدرجه دوم سنگی بعضی را که از حرارت باشد سود دارد یرقان را و حبس
مثانه را و ریشهای را که اندر مثانه و گذرهای بول پدید آید سود دارد صفت عنب الثعلب
سرد و خشک است بدرجه دوم جگر گرم را و آماسهای گرم را که اندر جگر و دیگر اندامها باشد
سود دارد و سدهای جگر بگشاید و ضماد آن آماسها را ساکن کند و عصاره آن ادرار
حیض باز دارد و همه منفعتهای کاکنج از او یافته شود و عنب الثعلب بچگونه است
کالمخدرست و با فتول نزدیکست و دیگر سخت بدست و از جمله زهرهای کشنده است
و بهترین آنست که برگ آن سبز است و ثمر آن زرد است و اندر آن منفعت است ببرد
قوت افراط حیض باز دارد چون از برگ آن حمول و ضماد سازند صفت کدو سرد

وترست

وترست بدرجه دوم زود گوارد و بیش مردم از آن غذای نیک یابند و هر گاه که با گوشت
بپزند زودتر گوارد و غذا بهتر دهد صفت بادنجان چیزی مرکبست و اندر وی مادت
تیز و برنده و سوزان خون را بسوزد و سوداوی کند و دماغ را بد باشد و ماده الیست غذا
و اندک مایه شیرینی دارد و غذا نیک دهد و طبع را نرم کند و ماده است سرد و خشک و غلیظ
و طبع زمینی دارد و دیر گوارد و بیع کند و طبع را خشک کند در جمله بادنجان معده را
بیکست و سکسکش باز دارد و سر و چشم را بد باشد و از بسیار خوردن بواسیر
و باد و بیماریهای سوداوی تولد کند سرکه مضرت آن از سر و چشم باز دارد صفت
سماق سرد است بدرجه دوم و خشک است بدرجه سوم قابض است و بسبب قوه
قبض باشد که از وی سده تولد کند و بر آماسهای گرم و بر زخمها بر نهند نگذارد
که آماسها زیاده شود و صفرا بنشاند و اگر بر معده و جگر ضماد کنند فرود آمدن
صفرا از رودها باز دارد صفت زرشک سرد و خشک است بدرجه دوم طبع را
خشک کند و شکم ببندد و اسهال خون و صفرا باز دارد و بر آماس گرم نهند
سود دارد و قرص زرشک حرارت جگر را بغایت مفید بود باب
یازدهم از جزو دوم از گفتار سوم از بحث اول از کتاب سوم اندر
شناختن منفعت و مضرت میوهای خشک و دفع مضرت آن صفت
خرما منفعت و مضرت آن همچون منفعت و مضرت رطب باشد و مویز از آن
صفت زبیب گرمی آن و تر از انگور باشد و اندر تری معتدل باشد سینه و
حلق را نیک باشد و آواز صافی کند و جگر فربه کند معده و سینه را برد ایده اندر

وی مضرت نیست محرور را از پس آن اندکی انار ترش شیرین یا اندکی سکنگبین بخورد
صفت کشمش معروف است و اندکی نفخ کند صفت انجیر خشک درد پشت را
و تقطیر البول را سود دارد و گرده را پاک کند و فربه کند و سینه را پاک کند و قوه باه زیاده
و طبع نرم کند و خلطهای عفن را از مسام بیرون برد و بدین سبب شپش اندر پوست
پدید آید و دفع مضرت آن بگرمابه و عرق بسیار بود و خود را بوره دارد و جو بخورد
اشنان ششم بود و اگر با جوز خورند بادها را بشکند و قولنج را سودمند بود و
محرور دفع مضرت آن بسکنجبین و آب انار کند و از آن مسهلی سازند که قولنج را
بگشاید بدین گونه که یاد کرده آید بگیرند انجیر خشک فربه و پوست آن دور کنند و بر
صد درم مقدار ده درم ستر وانجر خام برافکنند و صد درم مغز جوز از پوست
پاک کرده بیفکنند و بکوبند تا نیک سرشته شود چنانکه هیچ جزو جدا نباشد و نگاه
دارند و بوقت حاجت ناشتا مقدار ده درم بخورند ثفل را ببرد و از درد قولنج
را منع کند خاصه اگر بخورند برگ سداب خشک بادی یار کنند و گزیدن مار و
کژدم را نیک بود صفت جوز گرم و خشکست بدرجه دوم و جوز تر طبع را نرم کند
و دیر گوارد لیکن از معده زودتر از بادام فرود آید و جوز خشک طبع را بگرداند و دیر
گوارد و صفرا بشوراند و اگر بر ریق خورند قی آرد و زبان سکین کند و دوار سر
آرد صفت بادام گرمست بدرجه اول نرد اینده است سینه او شش را
و جگر را و سپرز را و گرده را پاک کند و مثانه گرم را و درشتی رودها را سود دارد لیکن
دیر گوارد و بادام تلخ گرم و خشکست بدرجه دوم خلط غلیظ را که اندر معده و جگر و

شش

شش باشد پاک کند و عسر البول را سود دارد صفت پسته اندر سردی و گرمی
معتدلست سده جگر بگشاید و گرده را نیک باشد و دهان بد ماند و حلق را درشت کند
و غرغره بجلاب آن درشتی را ببرد صفت بندق سردست بدرجه اول و
غلیظ است و غذا دهنده است و اندر معده دیر بماند و محرور را با شکر خورد و
مرطوب با عسل خورد و اگر بسیار خورده شود گرانی کند سقمونیا مسهل آن
کند صفت جوز هندی گرمست بدرجه دوم و تر بدرجه اول و درد پشت و درد
سرین را سود دارد و قوت باه زیاده کند از معده دیر بگذرد شکر فانید از آن
بکند از اندام صفت حبة الخضرا گرمست بدرجه دوم و خشک بدرجه اول و گروهی گویند گرم
که درخت آن چون کهن شود آن را الضرو گویند ادرار کند و سپرز را سود دارد و
رطوبت لزج را ببرد و خداوند لقوه و فالج را سود دارد صفت کنجد بریان کرده
بوی دهان ناخوش کند و گوشت بن دندانها تباه کند و بسیار خوردن آن به
معده گرانی کند و دفع مضرت آن بانکامه کنند و میان دندانها از وی پاک کنند

باب دوازدهم از جزو دوم از گفتار سوم از بخش اول از کتاب سیوم

اندر شناختن منفعت و مضرت شیرینها و دفع مضرت آن صفت شکر بزاید
بانگبین نزدیکست و اندر گرمی و تری معتدلست و هر چه کهن تر باشد خشکتر باشد
و نیشکر هم بطبع شکرست و اندر تری و نرمی فزون از شکرست و گرمی شکر بدرجه
اولست سینه را نرم کند و معده را نیک باشد مگر معده را که اندر وی صفرا تولد
کند از بهر آنکه وی نیز بسیار زود صفرا گردد صفت عسل گرم و خشکست بدرجه دوم

نوعی از عسل هست که اندر تیرماه پیروان کنند و اصل آن بخاریست که بهوا بر شود و
بپزد و مستحیل شود و چو نم گیرد و بشب فرود آید کس انگبین از ابر گیرد و از بهر غذا بی
جوشش و نفس او را اندر آن اثری هست و نوعیست از عسل که در تیرماه فرود آید و
زیانکار باشد و ریشها و جراحتهای پلید را پاک کند و پیران و مرطوبان را سود دارد و
محرور دفع مضرت آن سکنجبین کند و حماض ترنج و رب لیمو و انار ترش صفت
پانید گرم و ترست بدرجه اول خاصه پانید سنجری و غلیظ از شکرست سرفه را سود دارد
و طبع را نرم کند و بادها را بغایت معتدل بود خاصه پیران را صفت فالوده انچه از شکر
و نشاسته و روغن بادام کنند لطیف شکر باشد و سینه را نرم کند و غذا بسیار دهد و
معده را بس نیک نباشد محرور دفع مضرت آن دیگر روز کند سکنجبین ساده یا سکنجبین
که لحم کاسنی کرده باشند تا از سده که از وی تولد کند ایمن باشد و حرارت آن
تسکین کند و انچه از انگبین و روغن جوز کنند محرور را بهیچ حال نباید خورد صفت
خبیص بپارسی افروشه گویند با معده بهتر از فالوده باشد بسبب آنکه لزوجت
آن کمتر باشد محرور دفع مضرت آن همچون دفع مضرت فالوده کند صفت شکرینه
لوزینه سینه و حلق را نیک باشد لیکن از آن سده تولد کند دفع مضرت آن همچون
دفع مضرت فالوده کند صفت لوزینه شکرینه که از شکر فانی کنند معتدل بود و سده
کمتر باشد و بهترین حلوا هست محرور دفع مضرت میوه ترش کند صفت قطایف
انچه از پانید و مغز جوز و روغن جوز کنند گرم باشد و دهان بدبوی کند و از آن سده تولد
کند لیکن زودتر گوارد و انچه از شکر و مغز بادام و روغن بادام کنند محرور را موافق باشد

و انچه از فانید و منوسته کنند سده کمتر کند و دفع مضرت آن سکنجبین کند و آب
انار ترش صفت کلیچه و شهد مان آن فطیر نان آن غلیظ باشد و از وی سده تولد کند
و حرارت انچه بشکر سپید و مغز بادام کنند معتدل باشد و انچه بشکر سرخ و مغز جوز کنند سخت
گرم باشد و انچه از خرما و جوز کنند مضرتهای خرما و جوز اندر وی بود و دفع مضرت آن
همچون دفع مضرت خرما و جوز باشد و بسیار دیر گوارد و در معده و بیم سده باشد و مخمور را
از پس آن ترشی باید خورد باب سیزدهم از جزو دوم از گفتار سوم از بخش اول
از کتاب سیم اندر شناختن منفعت و مضرت روغنها صفت روغن جوز طبع
جوز دارد و گرده را نیک باشد و خداوندان اسهال بلغمی را از روغنها از آن موافق تر
نباشد صفت روغن زیت انچه از زیتون سبز کنند سرد و خشک بود بدرجه اول معده را
دباغت کند و از آبساری زیت الانفاق گویند خداوندان اسهال را نیک باشد صفت
روغن بادام معتدلست سرفه را سود دارد و درشتی سینه و مثانه را سود دارد و
سده بگشاید معده را نیک نباشد و خداوند اسهال را زیان دارد صفت روغن
کنجد غلیظ است و اندر گرمی معتدل معده را نیک نباشد و از او مغسول کنند
لطیفتر شود و منفعت روغن بادام نزدیک شود گفتار چهارم از
بخش اول از کتاب سوم اندر شناختن حالهای
شراب و منفعت و مضرت آن و آن گفتار شمرده بابست باب اول
از گفتار اندر شناختن و یاد کردن غرض خردمندان اندر شراب خوردن
باید دانست که غرض از شراب خوردن دو چیزست یکی شادی روان دوم منفعت

تن و نگاه داشتن وی بر حال تندرستی و تن مردم مرکبست از دو چیز یکی کالبد
دیگر نفس و این نفس را قوت گویند و روح نیز گویند و ما این جایگاه آنچه در اصطلاح
طبیبانست یاد میکنیم و آنچه ماورای آنست که نفس چیست طبیبان را با این کار
نیست من حیث الطب آن معرفت از علم الاعلی معلوم شود و این نفس را سه قوه
باشد یکی را شهوانی گویند و کار او همه حاصل کردن لذت و گذاردن شهوت باشد
و معدن او جگرست و دوم را قوت حیوانی گویند و کار وی همه عز و جاه و ریاست
و ظفر و غلبه و کینه کشیدن باشد و معدن او دلست و سیم قوة نفسانی است
و او را قوت ناطقه گویند و قصد او همه در طلب علم و حکمت و صواب فرمودن
و از کارهای زشت باز داشتن باشد و این قوت خاصه مردم راست و معدن او
دماغ است و شریفترین همه اینست و خسیسترین همه شهوانی است از بهر آنکه
همه لذت این جهانی بجوید و از زشتی و ملامت هیچ اندیشه نکند و قوت حیوانی بعضی
کارهای او پسندیده باشد و بعضی نکوهیده بدین سبب این قوت متوسط است

باب دوم از گفتار چهارم از بخش اول از کتاب سوم اندر شناختن منفعتهای
شراب روشن بگوید حرارت غریزی بیفزاید و طعام نیکو هضم کند و خلطهای نا معتدل
اندر تن معتدل کند و خون را پاکیزه کند و رنگ روی مردم نیکو گرداند و ناقهار ادرار
کند و صفرا که با خون آمیخته باشد با ادرار بیارد و بلغم خام و فسرده را بگدازد و قوت
روح مردم زیادت کند و کسی را که شراب خوردن عادت باشد و از آن باز ایستد شده
سودا او اندیشهها و غمهای بی سبب پدید آید و هضم تباه شود و مزاج سرد و سودائی گ

گردد

گردد و حرارت غریزی اندک شود و همه قوتها ضعیف گردد و خلطهایی که بسبب شراب
خوردن بعرق و باد و ادرار و نرم شدن طبع و تهی کردن از تن او بیرون شدی اندر تن او
بماند و بسیار گردد و بیماریهای گوناگون تولد کند پس نباید که نه افراط کند و نه ترک کلی

باب سیوم از گفتار چهارم از بخش اول از کتاب سوم اندر شناختن آنکه
هیچ طعامی و شرابی نیست که بجای شراب انگوری بود و منفعت بزرگ اندر شراب انگوری
مست کننده است که مزاج آن و حرارت آن تن مردم را فراخ و حرارتی غریب نیست
لیکن مزاج آن و حرارت آن موافق حرارت غریزی است که تن مردم بدان زنده است
و همه منفعت وی از آنست که اندر خم همی بجوشد و پخته همی گردد و آب آن که بخار از
وی بر بخیزد و ثفل غلیظ و اجزای ارضی از وی جدا همی شود و اندر بن خم می نشیند و گوهر
آن صافی بماند نه تری فزون با وی باشد و نه جزوی غلیظ که از آن نفخ و یا خشکی تولد کند
تا بر معده گرانی کند و اگرچه شیره میوههای دیگر و چیزهایی که از آن شیره انگور مانند کنند به
صناعت و حیلت تا بجوشد و مست کننده شود هر یک طبع اصل میوه خویش دارد
یا گرمتر از شراب انگوری باشد یا سردتر یا غلیظتر و بادناکتر و هیچکدام بدرجه شیره انگوری
نایستد و هیچ بدان پالودگی نگردد و جزوهای ارضی و مائی از هیچ شیره جدا چنان نشود
بتمامی که از شیره انگوری شود و هر چه اندر شرابهای دیگر کنند تا گرمتر شود و تمامتر بجوشد
و بادناکی آن برود آن چیز آن را گرمتر کند و گرمی آن را از آن مناسبت و مانندگی
حرارت غریزی اندر گرداند تا حرارت که از وی تولد کند بحرارت تب ماند و خشکی
زیادت کند و از آن مضرتهای دیگر تولد کند بدین سبب هیچ شرابی بجای آن مست

باب چهارم از گفتار چهارم از بخش اول از کتاب سوم اندر شناختن مضرت شراب منفعت شراب آنگاه باشد که باندازه کار برند و هر گاه که از اندازه گذرد منفعت آن مضرت گردد از بهر آنکه منفعت بزرگ آن آنست که حرارت غریزی را افزون گرداند و قوت دهد و هر گاه که بسیار خورند حرارت غریزی ضعیف شود از بهر آنکه حرارت غریزی را چون غذایی است موافق لیکن هر غذا پذیرنده اگرچه قوی باشد که غذای او باندازه قوت او باشد و چون غذا افزون از آن گردد که قوت او هضم آن تواند هضم کردن و قوت غاذیه اندر آن تصرف تواند کرد ناچار غذا پذیرنده ضعیف گردد و سوء الهضم پدید آید و تن از فضول آکنده شود و طبیعت بسبب بسیاری فضول و ضعف حرارت غریزی آن را دفع نتواند کرد بدین سبب خلطهای بد اندر تن پراکنده شود خاصه اندر اندامهای شریف چون جگر و معده و دماغ استقلینادیس استاد اطبا چنین گوید که از شراب خوردن بسیار و از شراب بد وسواس و اندیشهای بد و دیوانگی و کندفهمی و رای ناصواب و نسیان و نقصان خرد و تیرگی چشم و تباه شدن حواس و ترسیدن اندر خواب و بیداری بی سبب و سرگرانی پدید آید و جمله بیماریهای دماغی است که از افراط شراب پدید آید و اما بیماریهای تن چون سکته و خناق و لرزیدن و نقرس و فالج و برسام و تباهی مزاج و ضعف جگر و استسقا و درد دندان و آماسها و تبهای گرم و مرگ مفاجا پدید آید و بباید دانست که شراب گرم و تر است و ماده بخار تری باشد و فاعل بخار حرارت باشد این هر دو اندر شراب حاصل است و هر گاه که مردم شراب بسیار خورد حرارت

غریزی ضعیف گردد لابد سردی و تری اندر تن زیاده گردد و شراب بخار آن را برانگیزاند و بدماغ رساند و دماغ بطبع سرد و تر است و بسبب بسیاری شراب حرارت غریزی ضعیف شده باشد آن بخارها را دفع نتواند کرد و لطیف نتواند گردانید لاجرم آن بخارهای سرد و تر اندر اندامهایی که حس و حرکت از دماغ بدان راههای همه تن همی آید بایستد و آن راهها بسته کند و علتهایی که بدان منسوب پدید آید چون سکته و صرع و غیر آن و اگر بخار سرد و خشک باشد مالیخولیا و ترسیدن آرد و اگر کسی را دل و دماغ گرمتر از دیگر اندامها باشد و اتفاق افتد که شراب کهن یا جوشیده خورد و بخار گرم و خشک بدماغ برآید بیماریهای صفرایی چون برسام صفرایی و هذیان و بیخوابی و دیوانگی که از اضطراب گویند پدید آید و اگر بخار گرم و تر باشد بیماریهای خونی و آماسهای گرم و خناق و تبهای گرم سوزاننده تولد کند و بباید دانست که مردم بجان زنده باشد و جان هوای لطیف است آتشی اندر تن مردم و معدن او اندر همه جانوران دلست و از اندرون دل دو کشادگیست فراخ یکی از سوی راست و دیگر از سوی چپ و طبیبان بطن القلب گویند و اندر هر دو بطن لختی از هواست که یاد کرده آمد و لختی خون و اندر بطن راست هوا بیشترست و خون کمتر و اندر بطن چپ هوا بیشترست و خون کمتر و مردم بدین هوا و این خون زنده است که اندر دلست و اندر شریانها که از دل رسته و اندر رگهایی که از جگر رسته است و میان جگر و میان بطن راست دل رگیست بزرگ که خون از آن رگ سوی دل رود پس از بطن راست سوی

بطن چپ آمد و اندر بطن چپ دو رگ است بزرگ یکی آنکه خون از وی بهمه شریانها
می رود و دوم آنکه پیوسته است بشش که بتازی اناریه گویند و هوا از
ریه بدین رگ سوی دل آید بوقت دم زدن و بخارهای گرم و دودناک جمله از این
رگ از دل بیرون آید پس هرگاه که مردم شراب خورد و شراب جوهری است که زود با
خون بیامیزد و با وی یکی شود اندر جگر اگر بسیار خورده شود رگها از شراب پر شود
و این دو بطن دل که یاد کرده آمد نیز پر شود از شراب و خون و هرگاه که این بطن
پر شود آن هوایی را که اندر وی باشد جای نماند بگریزد و بیرون آید و این هوا
جانست هرگاه که بیرون آید مردم اندر حال بمیرد یکی از سببهای مرگ مفاجا
که اندر شراب افتد اینست و این بسیار دیده اند و اما علتهایی که از جگر افتد چنانست
که مزاج جگر گرم باشد اندر اصل و شراب وی را گرمتر کند بیماریهای گرم پدید آید
و تبهای سوزاننده و اگر مزاج گرم نباشد اندر اصل و بسیار شراب خورده شود
حرارت غریزی ضعیف گردد و جگر سرد شود و شراب را هضم نتواند کردن
بسبب فضلها گرد آید و اندر تن پراکنده شود و سده پدید آید و یک سبب از سببهای
استسقا اینست لاجرم مضرت شراب از منفعت آن بیشتر باشد از بهر آنکه منفعت
از اندکی معلومست و مضرتهای آن از انهات بیست هرگاه که نه باندازه خورد
و در آن افراط کند و بسیار باشد که شراب حرارت غریزی را الکتر کند خاصه اگر مزاج
شراب خورنده اندر اصل گرم باشد وی را از دو گونه زیان دارد یکی آنکه حرارت
غریزی را گرم کند و از اعتدال بیرون برد دوم آنکه رطوبت اصلی را که بدو زد تحلیل

کند

کند بزودی بدین سبب مخمور را شراب دیر شاید خورد و ممزوج باید خورد و اندک
اندک باید خورد و باب پنجم از گفتار چهارم از بخش اول از کتاب سیوم
اندر شناختن آنکه شراب کرا باید خورد و کرا نباید خورد طبع شراب گرم و تر است
و شراب خواره یا کودک باشد و یا جوان یا کهل و یا پیر اما کودک را طبع اندر همه احوال گرم و
تر است و شراب ~~اگر کودک~~ باشد و گرمی شراب اندر گرمی او زیادتی کند بدین سبب مزاج
او از اعتدال بیرون رود بلی اگر کودکی باشد که مزاج او بسردی گراید او را اندکی شراب
زیان ندارد اگر چه جالینوس میگوید بهیچ حال کودک را شراب نباید داد و افلاطون میگوید
کودک را شراب حرامست و شراب مر کودک را چون تیر است مر درخت را و هم افلاطون
میگوید کودک را بهیچ حال شراب نشاید خورد تا هجده ساله شود چه [illegible] کودکی آتشی
دیگر افزوده باشد که سبب سوختن وی باشد و چون از هجده سالگی اندر گذرد
باندازه باید خورد و اگر مزاج گرم باشد ممزوج باید خورد و از بهر مستی از کاسهای بزرگ
خوردن حذر باید کردن اما مردم جوان طبع او گرم و خشک باشد اندر بیشترین حالها
و صفرا بر وی غالب باشد شراب وی را سبب بیماریهای صفرایی گردد اما مردم کهل
اگر شراب خورد موافق باشد از بهر آنکه از شراب وی را آن مضرت نباشد که کودک را و مردم
جوان را که مزاج او بکهل نزدیک باشد او را نیز موافق باشد و اگر کهلی باشد که مزاج او میل
بسردی دارد او را بصحت موافق باشد و مردم پیر را که طبع سرد و خشک باشد سود دارد
و کسی را که مزاج او گرم و تر باشد موافقتر از چیزی او را شراب است اگر باندازه خورد و باید
دانست که هر فصلی از فصلهای سال را طبعی دیگر است و طبعهای شرابخوارگان نیز

یکسان نباشد اما شراب خوردن اندر فصل بهار و میانه بهار چون بافراط نباشد
سود دارد و اخلاط را که اندر فصل زمستان گرد آمده باشد لطیف کند و بادرار و
اجابت طبع بیرون آرد و اندر آخر فصل بهار و تابستان تا اول فصل خزان
شراب خوردن صواب نباشد خاصه شراب کهن و اگر مرد شراب خواره محرور باشد سخت
زیان دارد پس اگر خورده شود ممزوج باید کرد به آب سرد و خانه سرد خنک باید کرد و
غذا از ترشهای موافق باید خورد و از مستی تمام پرهیز باید کرد و اندر فصل خزان
اگر پیوسته خورده شود سود دارد لیکن شراب اسالیس باید و صافی و هر که شراب
خوردن عادت نکرده باشد هر گاه که بخورد اگر محرور باشد درد سر آرد و تب و
سرکشی و اگر مرطوب باشد قی و غشی آرد و گوش گران شود از بهر آنکه شراب
غذا دهنده ایست که بدارو ماند و چون اندر معده رود نخست قوت آن بر تن غلبه
کند پس قوت تن از آن هضم کند و چون ابتدا خواهند کرد باید که ابتدا طعام موافق
خورده آید و بپایند تا گرانی طعام از معده فرو گذرد و با چیزی کم شود و باید که از همه
رنجهای بدنی و نفسانی آسوده باشد و خوشدل باشد و نخست شراب صافی‌تر
و خوشتر خورد و به آب ممزوج کند تا طعم شراب شکسته شود و تا معده از آن قبول کند و
اندک اندک خورد تا طبع با شراب بیارامد و اگر مردم مرطوب باشد اندک اندک از
آب میکاهد و شراب میفزاید بتدریج و اندر شراب خوردن بسیار کوشد و حرکت بسیار
نکند و تا از مستی تمامی بیرون نیاید آغاز دیگر باره خوردن نکند باب ششم از
گفتار چهارم از بخش اول از کتاب سیم اندر حالهای که اندر شراب خوردن پدید آید

چون نشاط و سرکشی و غیر آن سبب نشاط دو چیز است یکی نفس و دیگر تن و آنچه از
نفس باشد چنان بود که شراب خرد را بپوشاند و قوت عقل کمتر کند و قوت شهوت بغرام
و چون خرد پوشیده گردد مردم اندر کارها اندیشه نکند و از عاقبت کارها غافل شود
و هر چه کند باک ندارد و هر گاه که قوت شهوت قوی‌تر شود خرد را مقهور کند و از کار حس
باز دارد تا مردم بطبع بهائم شود و از اثرهای نشاط زدن دست باشد و شعر خواندن و
بازی کردن و بعد از آن ناکردنی کردن گیرد تا بطبع بهیمی رسد و بسیاری و اندکی
این حال بمقدار بسیاری و اندکی شراب باشد و مقدار مستی و آنچه از تن باشد
چنان باشد که شراب با خون بیامیزد و از جگر سوی دل رود و دل را گرم کند و گرمی
اندر همه اطراف تن بگسترد تا مردم اندر حال شراب خوردن نیکوگوی شود و دلیرتر
گردد و بسیار خندد و حرکت بیشتر کند و اما سبب سرکشی آنست که از حرارت شراب
و حرارت جگر بخار از معده برانگیزد و طبع بخار آنست که هر گاه راه یابد آهنگ بالا کند
پس چون از معده برآید آهنگ دماغ کند و از بهر آنکه شکل سر گرد است این بخار اندر
سر گردان شود و سبب گردیدن بخار روح با بخار آمیخته شود و بادی بگردد و بدین
سبب مردم هر چه بیند چنان پندارد که آنچه میگردد سبب آنکه مست یکچیز را دو چیز بیند
اما سبب آنکه مردم احول شود و یکی را دو بیند اندر تشریح عصبهای چشم یاد کرده آمده است
و مست را همان خیال افتد و این سبب یکی را دو بیند و سبب آنکه یکچیز را بسیار
چیز پندارد آنست که هر گاه که بخارها که اندر سر باشد گردان شود و روح باصره نیز
با آن بخار گردان شود چیزی را و حال بهم آید تا آنکه چنان پندارد که هر چه برابر

پندارد که

چشم اوست میگردد و با این حال یک چیز را بسیار چیزها پندارد از بهر آنکه فرق میان
آنکه چیزی که برابر چشم باشد همی گردد و میان آنکه روح باصره با چیزها رود از و زایل
میشود و لیکن اندر یک لحظه بسیار بار برابر روح باصره افتد آن یک چیز را بسیار چیزها پندارد یعنی که
اگر مثلا بر پشت سپری نقطه نشان کرده شود و آن سپر را تیز بگردانند آن نقطه
چنان نماید که خطی است بر پشت آن سپر و این از بهر آن باشد که آن نقطه زود از
اندر برابر روح باصره آید تا ویرا اندر یک لحظه بسیار اندر برابر خویش بیند تا آن نقطه
خط نماید و آن نقطهای بسیار باشد که پیوسته شده باشد و هر گاه که نقطه را خطی
بیند یک نقطه را نقطهها دیده باشد و سبب آنکه زبان مست اندر او بر زود انست که
مست را اندامها سست گردد و سبب آنکه بخار شراب دماغ را بپوشاند و حرکت
و حس جمله از دماغ است بیاری عصبها پس چون دماغ از بخار ممتلی شده شود و
عصبها از گرمی و تری شراب نرم شود و قوت بر دارنده و جنباننده ضعیف گردد
و اگر چه مردم بقوت ناطقه سخن گوید لیکن با آلت زبان تمام شود و زبان عضوی متخلخل
و بخار بدو رسنده بر او دیر [illegible] سبب از تری شراب سخن نتواند گفت یکی از ضعف
زبان و دیگری از ضعف قوه ناطقه که نتواند آلت زبان را بکار داشتن و سبب آنکه
مست نتواند جماع کردن آنست که چنان میباید که اندر وقت جماع حرارت اندر آلت
جماع بیشتر باشد از آنچه اندر دیگر اندامها و حرارت مست پراکنده شده باشد اندر همه
اطراف تن دوم آنکه همه اندامهای مست سست باشد و سوم آنکه باید که اندر وقت
جماع رگها از غذاهای سالسته و گوارنده پر باشد و حال مست بر خلاف این بود از بهر

انکه

آنکه رگهای مست از شراب و از غذای ناگوارده پر باشد و سبب آنکه مست را جماع
زیان دارد مستر آنست که حرارت او پراکنده شده باشد و اندامهای او و بشره او
متخلخل شده باشد از حرارت شراب و هر گاه که جماع کند حرکت بسیار باید کرد و هم
آن باشد که حرارت از همه تن پراکنده شود و مخاطره باشد که سکته افتد خاصه اگر
اندر تن فضول بسیار گرد آمده باشد و فرزند که از مست تولد کند زشت روی
باشد و بیمارناک و بدخوی باشد و کم عقل از بهر آنکه آب مست رقیق باشد
و ناپخته و با فضول آمیخته باشد و اندر آن حالت قوای اندرونی مثل خیال
ل و فکر مشوش باشد **باب هفتم از گفتار چهارم** از بخش اول از کتاب
سیم اندر آنکه مستی چه باشد و در جواب آنکه چه سبب است سخن اندر شراب انگوری
میرود از بهر آنکه اندر اقلیم ما شراب بیشتر از انگور کنند و انگور مرکب است از چهار چیز
یک بهره از وی سرد و خشک بطبع زمین و بهره دیگر سرد و تر بطبع آب و بهره
دیگر گرم و تر بطبع هوا و بهره چهارم گرم و خشک بطبع آتش و از نهادی گرمی
و سردی انگور شیرینی و ترشی وی باشد هر چه شیرینتر گرمتر باشد و هر گاه که انگور را
بکوبند و عصیر بیرون کنند پوست و دانه که سردی و خشکی اندر وی بیشتر باشد از
وی جدا شود و عصیر که در وی گرمی و تری بیشتر باشد بماند و هر گاه که عصیر اندر
خم کرده شود جزو آتشی که اندر وی باشد آهنگ بالا کند و اجزای زمینی که اندر
وی مانده باشد آهنگ زیر کند و جوش شدن عصیر اینست که اجزا از هم جدا میشود
و اجزای آتشی سبک شود و زمینی روی بزمین کند و هوایی و آبی اندر میان

بماند و از بهر آنکه اندر عصیر جزو آتشی از خاک بیشترست حرارتی که اندر جزو هوائی
و آبی باشد مستتر باشد و همچنین تا مدت چهار ماه این اجزا از یکدیگر جدا نشود تا
پس از آن شراب صافی بماند گرم و تر بود و از پس چهار ماه حرارت آن رطوبت
کمتر کند تا چون کهن شود گرمی و خشکی پس از گرمی و تری باشد از اینجا معلوم شد
که شراب گرم و ترست و معده و جگر مردم گرمست چون شراب خورده شود گرمی
جگر و معده شراب را گرم کند و بخارهای گرم و تر از وی برانگیزاند و این بخارها لطافت
گرمی اندر رگها و اندامها برود و آهنگ بالا کند چون بدماغ رسد دماغ را گرم کند
و تری بخار دماغ را بپوشاند بدین سبب همه اطراف گرم شود و حرکت بسیار
پدید آید و هرگاه که ماده این بخار بسیار شود و راههای حس و حرکت بدان
راهها از دماغ بهمه تن رسد از بخار پر گردد مستی و سستی اندامها پدید آید
و از پوشیدگی دماغ و غرق شدن وی اندر بخار بیهوشی پدید آید و لیکن
هرگاه که بدین درجه رسد اگر بخسبد و دیگر شراب نخورد این بخار از بهر آنکه لطیف است
پراگنده و مردم هشیار گردد و کسی را که دماغ سخت تر باشد یا ضعیف باشد زودتر
مست شود و حکمای هند چنین گفته اند که غرض از شراب خوردن آسایش یافتن است
از کارها و اندیشهها و غمهای این جهانی و آن جهانی و نشاط و گشاده کردن با
دوستان و ترک شرم و خاطر و کینه دشمن زایل شدن و تازه روئی و دلیری
و خوش آمدن سماع و خوشحالی حاصل شدن و این راستی بحقیقت گویند و این
درجه از مستی ستوده است و هرگاه که از این حد اندر گذرد این منفعتها باطل

گردد

گردد و حرکتهای بدنی و نفسانی همه مضرت شود و رقص و سرود و بازی کردن با
کهتران و رنجانیدن حاضران آغاز کند و این حال غایت مستی دوم باشد و
مضرتهای شراب که یاد کرده آمد از این مستی حاصل شود و هرگاه که از این حد نیز
اندر گذرد مستی سوم باشد و از وی سکته و فالج و صرع و مرگ مفاجا و مخاطرات
بزرگ توقع باید کرد و بعضی اطبا اندر ماهی یکبار مستی روا داشته اند از بهر آنکه
اندر مستی تمام اعضا و ارواح را اندر ماهی یکبار آسایشی تمام حاصل آید و
اندرین آسایش هضم تمام حاصل شود و خلطهای خام و بد اندر تن پخته
شود و فضلات از تن پاک شود **باب هشتم** از گفتار چهارم از جنس اول
از کتاب سوم اندر شناختن سببهایی که مردم بدان سبب زود مست
شوند و سببهایی که بدان مست نشوند اگر مزاج گرم و جگر یا دماغ هر دو گرم باشد
زودتر مست کند و مستی این کس بیشتر زمان دارد و اگر مزاج او معتدل باشد
ولیکن جگر و معده و دماغ وی خرد باشد و رگها تنگ باشد اینکس شراب بسیار
نتواند خورد و زود مست شود و اگر جگر یا دماغ ضعیف باشد بانگی شراب مست
شود شراب و مستی دیر از مان دارد و سبب دیگر اندر مست دیر و زود شدن
از نفس شراب باشد و از قوت شراب و ضعیفی شراب باشد و شراب کهن دیر مست
کند لیکن در تر مستی بدارد و سبب دیر مست کردن آنست که تری اندکی باشد اندر
شراب کهن و سبب دیر مست ماندن قوت شراب باشد و شراب خام زود در مست
کند از شراب جوشیده و همچنین شراب رقیق زودتر مستی آرد و زود ترک گذارد و

همچنین شرابی که گرم باشد زودتر مست کند از شراب سرد و شرابی که اندروی ابزار باشد
چون فلفل و جوزبوا و غیر آن زودتر مست کند از بهر گرمی و لطافت که با قوت شراب
یار شود و اما شراب خوردن بر ناشتا زود مست کند و بسیار افتد که آرد چون چیزی
دوار و آبکی و تشنج و غیر آن **باب نهم** اندر شناختن آنکه بعضی مردمان را بقوت
شراب باید خورد هر شخصی که معده او سرد باشد و طعام نگوارد و شهوت طعام نباشد
و آروغ ترش برآید و هر گاه آب خورد معده و شکم باد گیرد و قراقر آغاز کند و طعام
اندر معده گرانی کند و دیر بماند او را بضرورت شراب باید خوردن **باب دهم** اندر
شناختن اندر آنکه بعضی مردمان هر گاه که شراب بجام بزرگ خورند دیرتر مست
شوند سبب آنکه معده و جگر بس گرم نباشد حرارت معده بزودی این شراب بسیار
که یکبار خورده شود بخار بر نتواند انگیخت و حال او همچنان باشد که هیزم بسیار تر
بر آتش ضعیف نهی قوت هیزم از قوت آتش بیشتر باشد آن آتش هیزم را نتواند سوختن
شخصی را که معده بس گرم نباشد حال او با جام بزرگ همچون حال آتش ضعیف باشد
با هیزم بسیار هر گاه که بجام بزرگ بسیار خورد دیرتر مست شود و چون مست شد دیر
هشیار شود و هر گاه که آن شخص بجام خرد خورد معده و جگر او از آن شراب اندک بخار
برانگیزاند و دماغ پر شود و زود مست شود **باب یازدهم** اندر شناختن آنکه
مردم که شراب بسیار خورد و بخسبد وقت برخاستن مرده باشد تنگ سبب اندر باب
مضرتهای شراب یاد کرده آمد بشرح و مختصر آن است که شراب چیزی لطیف است
فرو رود اندر رگها بگذرد و خون گرد در رگها از وی پر شود و هوا را اندر وی جای نماند

سراسیمگی ...

۱۵۱

و آنچه باشد جای خویش شراب باز گذارد و [illegible] رود و اینکس بمیرد و باشد که شش
او پر شود تا نتواند نفس زدن هر گاه که نفس نتواند زدن آن است که هوا او در شواه
شدن و بر نتواند آمدن و هر گاه که حال چنین باشد اندر حال بمیرد **باب دوازدهم**
اندر شناختن خمار و تدبیر آن کردن هر گاه که حرارت غریزی و قوت هاضمه ضعیف
باشد طعام و شراب را اندر معده هضم نیک نباشد و هر گاه که طعام و شراب را هیچ
هضمی نباشد فضله ناگواریده اندر تن بماند مثل ماندن شراب و این را خمار گویند
و اسباب خمار پنج است یکی ضعیفی قوة هاضمه دوم ضعف قوة غاذیه سوم سوء المزاج
که قوتها بدان سبب ضعیف شود چهارم قوة شراب پنجم دوام شراب این همه اسباب
ناگوار [illegible] است و اسباب ماندن فضله اندر تن و هر گاه که فضله شراب اندر
معده باشد و با رطوبت آمیخته شود گرانی سر و تن آرد و هر گاه که با صفرا آمیخته شود
نفس کشش و کرب آرد و پارسی کرب را تاسه گویند و اگر با خون آمیخته باشد مردم
نشاط جوید و چون سبب خمار فضله ناگواریده است علاج آن بدو چیز باشد یکی
باستفراغ این فضله و دوم قوی کردن قوت هاضمه تا آنچه ازین فضله باقی ماند
هضم شود و اشخاص باشند که مدت خمار ایشان یک ساعت بیش نباشد و باشد
که یکروز باشد و باشد که سه روز اندر خمار باشد و هر کرا دماغ تر و ضعیف باشد خمار
او دیر دارد و شخصی که مزاج او سرد و تر باشد خمار او دیرتر زایل شود و شخصی را که خمار
او سه روز اندر گذرد با خمار او چیزی دیگر آمیخته باشد علاج خمار او اندر کتاب معالجات
اندر باب درد سر خماری یاد کرده شود **باب سیزدهم** اندر شناختن تدبیر

کسی که خواهد شراب بسیار تواند خورد و دیر مست شود پس از شراب خوردن حرکت بسیار نباید کرد و اندر آفتاب گرد و باد نباید خورد و بسیار نباید گفت و اگر باد انگشت شراب انسنتین بخورد سخت موافق باشد و خمار نیز کمتر کند و غذا اسفاناخ و عدس اوریواج با غوره با انار با سکبا و کرنب با موافق باشد و سرهنی موافق باشد و گروهی گفته اند که شراب خوردن بر چیزهای ترش و قابض نیک نباشد از بهر آنکه قابض شراب را اندر معده دیر بدارد و بخار بسیار شود و طبع سخت کند و او را دیر باز دارد و کسی که خواهد دیر مست شود او را طبع نرم باید کرد و او را بول نیز باید پس اسفید باج چرب او لیمو و گفته اند که روغن گاو پای از بهر شراب است و وه شراب از معده و جگر باز دارد و دفع کند و چیزهایی که اندر وی توابل بسیار باشد نباید خورد و چیزهایی که اندر وی بوهای گرم بسیار باشد نباید بوسید و نه چیزها که اندر وی مره نیز باشد چون خیر کهس و کاهای گرم و بوی کرویه نباید بوسید و از بوهای ناخوش دور باید بود و سیسنبر و ریحان سیکو مهار که پیش از شراب سخدانه با وام بلخ بخورد دیر مست شود و این از بهر آن باشد که وی معده را دباغت کند و وی سازد و او را رگند و این معجز الاطبا ساخته اند از بهر این کار با دام بلخ و تخم کرنب و بودنه جویباری و سداب خشک و نمک نفطی همه الجلاب طرزد معجون کنند و پیش از شراب سه درم بخورد لیکن بخور را نشاید و گفته اند که ضبط اگر بخورند دیر مست شوند **باب چهاردهم** اندر شناختن آنکه دوستی شراب کمتر شود و اگر مست باشد زود هشیار گردد علاج دوستی شراب از روی عقل اولیتر است که مردم رای و خرد را قوی کند تا نفس شهوانی را از کارهای

زست باز دارد اما از طریق خاصیت گفته اند اگر مقدار یک رطل آب کسی را بدهند با نیم شراب است شراب را دشمن گردد و اگر چند روز اندر کرسنکیهان اندر شراب اغشته بیامیزند و بدهند شراب را دشمن شود و کسی را اگر بهم خشک کند و بسایند و اندر شراب بدهند شراب را دشمن شود اما اگر مست را سر که با آب بیامیزند و بدهند هشیار شود و دوغ ترش را سرد کنند هم باشد و تدبیرهای مخموران که اندر کتاب معالجات اندر باب علاج صداع خماری یاد کرده شود بکار دارند نافع باشد و بر مغز و اگر کسی خواهد که شراب خورده باشد و بوی شراب را قطع کند کشنیز خشک و ترد و سعد و زرنباد و کبابه و تخم بادیان هر کدام که بخایند بوی ببرد **باب پانزدهم** اندر شناختن حالهای انواع شراب شراب رقیق غذا کمتر دهد و زود از معده و جگر بیرون رود و او را منتشر کند زودتر اندر رگها بگذرد و بدماغ رسد و زود نشاط بدید آرد و زود باز گزارد و شراب غلیظ غذا بیشتر دهد و فربه کند و دیر از معده بیرون آید و بدماغ دیر رسد و زود نشاط بدید نیارد و مستی دیر باز گزارد و شراب معتدل اندر این هر دو باب باعتدال باشد شراب سفید سخت گرم نباشد و مثانه و گرده‌ها و بول را پاک کند و محرور را شاید خوردن شراب زرد گرمتر از شراب سفید است شراب لعل گرمتر از شراب سفید باشد و شراب زرد هر چند سرخی بیشتر گراید گرمتر باشد و کسی را که اندر امعا و معده بلغمی باشد سود دارد و شراب آتش رنگ گرمتر از همه شرابها باشد شراب سیاه غذا بیشتر دهد و گرمی آن کمتر از آتش رنگ باشد شراب ضعیف الرائحه بوی ضعیف باشد و دیر اندر معده بماند محرور را شاید خورد شراب خوشبوی برای

اکه اس ص

کوبند غذا اوبدان خفقان او غشی را و غذا او بدان را زدمعده را سود دارد شراب ناخوشبوی
دماغ را زیان دارد و خلطهای بد اندر تن گرد آرد و شراب بیمزه که مزه ان پیدا نباشد ضعیف
باشد محرور را شاید خوردن شراب شیرین مزاج را گرم کند و دیر از معده بماند و جگر را سده آرد
و سپرز را بزرگ کند و مردم لاغر را فربه کند و روسینه را نرم کند شراب تلخ گرم باشد و طعام
بگوارد و اخلاط بلغمی را لطیف کند و فضله بیرون آرد و سدها بگشاید و تن را گرم کند
و محرور را و سر را و درد و مرطوب را شاید شراب ترش قوی از تلخ باشد دماغ را بشکند شراب
ناخوش طعم سخت بد باشد همه مزاجها را زیان دارد و خلطهای بد اندر تن گرد آرد
شراب کلوگیر معده را قوی کند و طبع را خشک کند و بول بسیار آرد و غذا اندکتر دهد
شراب که لون ان سرخ باشد و قوام ان سطبر باشد غذا بسیار دهد و زود خون کرد
و فربه کند شراب سیاه و سطبر همین فعل کند شرابی که از انگور گرمسیر کنند کمتر قوی تر
باشد از شرابی که از انگور سردسیر کنند و شرابی که از انگور کوه پایه کنند و یا از انگور زمین
سنگ امیر قوی تر و خشکتر باشد از شرابها که از انگور زمین نرم کنند و شراب که از انگور
زمینی کنند که بسیار آب باشد تری بسیار کند و بی قوت باشد مزاجهای گرم و خشک را
سود دارد و اختلاف طبایع شراب باختلاف طبایع جا و هوا باشد و خم شراب نو
بهتر باشد و نشاید که خم شراب اندر زیر زمین کنند و نه اندر جای نمناک و نه اندر جایی
که باد و بخار رسد از بهر انکه بخارهای زمین با وی بیامیزد و بخار شراب از وی جدا شود
و این شراب ناخوشبوی باشد و خوردن اعفن کند و سبب بیماریها گردد شراب خام
زود مست کند و زود بگذارد و خماران سبکتر باشد و نشاط بیش آرد و غذا اندک دهد

دهد و خوردن اصافی کند و دل او را قوی کند و فسادی که از پیوسته خوردن ان تولد کند
زودتر توان یافت لیکن دماغ را ضرر کند و بوی دهان ناخوش کرد اندر شراب جوشیده
دو گونه است یکی شیرین و دیگری تلخ اما تلخ گرمتر و خشکتر از خام است و لطیفتر و زودتر
باطراف رسد و خوشبوی و خوش خوارتر از خام باشد و دیرتر مست کند و دیر بگوارد
و خماران گرانتر باشد و نشاط ان چون نشاط خام باشد و اندر زمستان کسانی را که
سردی بر ایشان غلبه دارد و پیران را موافق باشد و این شراب بوی دهان ناخوش کند
چنانکه خام کند اما جوشیده شیرین دیر بگوارد و غذا بسیار دهد و مزاج را گرم کند چنانکه
اندر خون بفزاید و خون را سطبر کند و روسینه را نیک باشد و معده را نیک نباشد و طبع را
نرم کند و اندر جگر سده آرد و سپرز بزرگ کند و باشد که استسقا آرد و باشد که اندر گرده
و مثانه سنگ و ریگ تولد کند و بسیار خوردن این شراب هیچکس را نشاید شراب نو
تری اندر وی بیشتر از گرمی بود و اندر معده نفخ آرد و دیر بگوارد و دماغ را پر کند و خوابهای
وحسک ه شوریده بیارد و طبع را نرم کند و رطوبتها اندر تن گرد آرد و خداوند مزاج گرم را و خداوند
مزاج سرد و خشک را سود دارد شراب کهن گرم و خشک باشد بدرجه سوم و بد ارد
را دکر باشد و بخار آن دماغ را خشک کند و حواس را تیره کند و اعصاب را بد باشد و معده را
سود دارد و طعام بگوارد و مرطوب را سود دارد و باد را بشکند و طعم خام و فسرده را بگدازد
ع و بادها و حاجات طبع بیرون آرد و شراب صرف سرانرا و خداوندان فالج را و لقوه را
قولنج او بادها را که اندر معده و امعا افتد سود دارد و مردم لاغر و محرور را زیان دارد
شراب ممزوج کسی را که دماغ ضعیف باشد و خون غلبه دارد و طبع ان نرم دارد و غذا

موافق باشد ح

درو سر او خداوند رق و سل را و نافها را سود دارد و اندر بابستان ممروح پر
مزاج حار را سود دارد و خوشتر از شراب صرف شراب مویزی جیکی اندر وی
بیشتر از آن باشد که در شراب انگوری و گرمی کمتر و غذا اکثر از آن دهد اما مویز رسیده
باید که باشد و کسی را که مزاج بگرمی گراید شاید خورد و اندر معده باد کند و با
سودا آمیزد و اگر شراب مویزی را مشمس کنند تا بجوشد قوی تر و گرم تر بود و اگر
و اگر دوشاب با مویز یار کنند طبع از نرم کند و تیغ زیاده کند و کسی را که اندر معده
و امعا رطوبت باشد شاید که بر جوشیده و ادویه اندر کرده و اگر انگبین با مویز یار
کنند گرم تر باشد و ادرار بیشتر کند و گرده و مثانه را اگر صبر کنند بر و سینه را بهتر باشد
و اگر آب گز با مویز و انگبین یار کنند گرم تر باشد و نفخ آرد و آلت باه را یاری کند
ولیکن باید که مشکش آرد و دیرتر گوارد دیگر که ادویه اندر کرده باشند ما زود تر
گوارد ولیکن بخار بسته کند شراب خرما گرم و نرم باشد و طبع از نرم کند و ثقل از زود
و معده بیرون آرد و سینه را نیک باشد ولیکن تشنگی آرد و اندر جگر سده آرد و با
سودا آمیزد و خون را سیاه و سطبر کند و تن را غذای قوی دهد و فربه کند و ریش
اندر پوست پدید آرد و این شراب ستوده نداند مگر گاه گاه بر طریق معالجت
که قولنج را سود دارد و شرابها که از گندم و از برنج و گاورس و مانند آن کنند از آن
شراب گویند و از آن فعل و منفعت شراب نیاید مگر تری دماغ و گرانی سر و
شراب هم از جمله باشد و از وی فعل شراب نیاید و شرابها که در سواحل
کنند هم از جمله باشد **باب شانزدهم** اندر شناختن تدبیر شراب کردن با

دانست که از همه انواع شرابها شراب انگوری موافق تر و منفعتهای او بیشتر و مضرتهای او کمتر
او بیشتر است و انگور هر چه رسیده تر باشد شراب آن بهتر باشد و مویز و انگور باید که آب
رود خورده باشد نه آب کاریز و هر گاه که عصیر اندر خم کنند آبی و سیب سرخ بشکافند
و اندر خم افکنند و لسان الثور اندر خرقه بسته اندر وی افکنند و بگذارند تا بجوشد و
هر گاه که سر خم گل خواهند کرد پارهای سیب و آبی از آن برآرند و لسان الثور اندر
وی بگذارند تا شراب بهتر باشد و سودمندتر باشد خاصه مردم سودایی را
و اگر برگ مورد اندر زیر خم دود کنند پس عصیر اندر خم کنند خوشبوی تر باشد و
اگر مورد دانه که بتازی حب الآس گویند بکوفته کنند و اندر مقدار صد من
عصیر از آن دو من در افکنند تا اندر وی بجوشد کسی را که اسهال کهن باشد سود
دارد و معده را قوی کند و هر گاه که اندر قرابه کنند نخست اندر قرابه پاره گلاب
اندر کنند و بگردانند تا بهمه اندرون قرابه برسد و سر قرابه سخت کنند و بنهند تا آن
تری گلاب اندر وی خشک شود پس شراب اندر کنند و سر قرابه بگل سخت کنند
خوشبوی تر و نافع تر باشد **باب هفدهم** اندر شناختن مجلسهای شراب
خوردن هوای مجلس شراب خوردن معتدل باید و اگر بخنکی گراید اندکی شاید از بهر
آنکه مردم اندر خنکی هوا دیر تر مست شود و زودتر هشیار گردد و حرارت شراب
شکسته تر باشد و خوشبوی باشد از بوی میوها چون سیب و آبی و گلاب و اندکی
بوی کافور و بنفشه و نیلوفر و مورد و شاهسپرغم و هیچ بوی عفن و ناخوش نباید
که آنجا رسد و بوی عود کمتر باید و خانه فراخ باید و پاکیزه و رنگها و صورتها نشاید که نظاره

ان در حال مستی و پس ابشور اندر و محمد زکریا میگوید که اندر صحرا و زیر آسمان نشستن موافق‌تر از خانه و چون اندر صحرا نشستند اندر آفتاب و گرد و باد نشاید نشست و در روزها خانه اولیتر بود و در صحرا در زیر درخت جوز نشستند **باب هژدهم از گفتار چهارم**

از بخش اول از کتاب سوم اندر شناختن حالهای شراب نیز و منفعتها چون جلاب و فقاع که مردمان تندرستان و بیماران بسیار بکار دارند جلاب معده و سینه و شش را و حلق را و سوختن مثانه را سود دارد و آواز صافی کند و هر کجا نرمی حاجت آید سود دارد و خداوند اسهال را و زحیر را و خداوند بواسیر را زیان دارد **انگبین آب** مرطوبان را شاید و چراندر بیماریهایی که رطوبت تولد کند بکار نشاید داشت خاصه اگر افاویه اندر کرده باشند **سکنگبین** صفرائیان را شاید خاصه که با برف و یخ خورند و اگر اندر معده و امعا رطوبتی باشد از ابزود و با جابت طبع بیرون آرد و جگر گرم را موافق باشد و سده بگشاید خاصه اگر بزوری باشد لیکن بزوری سکنجبین صفرا تمام بکند چنانکه ساده کند لاجرم اندر گشادن سده بزوری قوی باشد و اندر سکنجبین صفرا ساده بهتر باشد پس اگر بزوری از تخم کاسنی و گلاب و شکر سازند سخت نافع باشد و با اینهمه معده را و رحم را و عصبها را زیان دارد خاصه معده سرد را که سخت زیان دارد و خداوند نزله و درد کام و سرفه را زیان دارد و سینه را درشت کند و شهوت جماع ببرد و منش گستی ارد و تقطیر البول آرد زیان دارد **فقاع** خداوند معده ضعیف را و خداوند نقرس و وجع المفاصل را و خداوند درد کام و نزله را و مزاج سرد را سخت زیان دارد و معده و عصب را سخت بد است ابو علی اندر کتاب قانون آورده است که عاج کریزا دیده اند که از عاج دستهای کارد و غیر آن تراشیدی

و بر وی بعضها کردی عاج را که شب اندر فقاع نهادی بامداد چنان نرم شده بودی که هر نقش که خواستی بر وی و آسانی بر وی بکردی هر گاه که عاج از فقاع بدین گونه نرم میشود بباید دانست که معده از وی چگونه سست شود و لیکن اگر مردم محرور را از فقاع شکیب نیاید از برای او مویز با شکر اندر آب کنند مثلا سه من مویز کنند و یکمن شکر و چندان بگذارند تا بجوشد و زبان گز شود پس پالایند و آب انار و انگور و یا آب سیب ترش و یا آب آبی ترش سازند بدان اندازه که آرزو باشد اگر خواهند که میل بشیرینی دارد ترشی کمتر کنند و اگر خواهند که میل بترشی دارد ترشی بیشتر کنند و آنچه میل بترشی دارد به سداب و پودنه و ترخون و اندکی سنبل و اندکی نمک خوش کنند و آنچه میل بشیرینی دارد بدار چینی و قرنفل و عود و زنجبیل و اندکی مشک خوش کنند از هر یک چندانکه غالب نشود و بوی و مزه دهد که خوش آید و از برای مرطوب سرش صواب تر و بجای شکر انگبین بهتر و از جهت خداوند ضعف معده سنبل و خیربوا زیاده کنند و اگر مردم محرور خواهد که مویز فقاع طبع نرم کند بجای شکر ترنگبین کنند و بجای انار زرد آلو و آلو و امرود کنند فقاع اگر بر سر طعام خورند طعام اندر معده خام کند و تباه کرداند اولیتر آن باشد که ناشتا خورده شود و تا فقاع از معده فرو نگذرد طعام نخورند و فقاع که از آرد جو و سداب و سنبل و پلپل و کرفس کنند عصبها را سخت بد باشد لیکن خاصیت فقاع است که خداوند جذام را سود دارد و اگر از قرص گندمین و نار دانگ و پودنه و طرخون فقاع سازند و شکر چاشنی کنند محرور را نیک باشد **گفتار نهم از بخش اول از کتاب سوم** اندر تدبیر خواب و بیداری و شناختن

ع

خش

منفعت و مضرت آن و این گفتار پنج بابست **باب اول** از گفتار پنجم از
بخش اول از کتاب سوم اندر آنکه خواب چیست و از کجا پدید آید و چونست هر
گاه که نفس انسانی دست از تجسس خبرها که از طریق حاسها بوی رسد باز دارد و
از کار فرمودن حاسها بر آساید و حاسها نیز از کارهای بیرونی بر آسایند مردم بخسبد
و خواب این باشد و خواب از رطوبتی پدید آید صافی و عذب و چرب مانند تری که
از تن برخیزد و بدماغ بر شود چنانکه اندر هوای نرم یا ابر پدید آید و کثافت آن نور
آفتاب را بپوشاند و از زمین باز دارد و هر گاه که این رطوبت بدماغ رسد کثافت
آن قوت نفس را از کار فرمودن حاسها و تصرف کردن اندر آن باز دارد و خواب
پدید آید و هر گاه که این رطوبت بدین صفت باشد که یاد کرده آمد و باندازه معتدل باشد
خواب معتدل آید و خوش و سببهای بیخوابی و کمخوابی و بسیار خفتن و خواب
ناخوش که مردم آسایش نیابد هم باندازه زیاده و نقصان و صلاح و فساد این رطوبت
باشد و بیخوابی را سببهای دیگر باشد چون درد و رنج و اندوه و شادی و اندیشه و خشم
و عشق و این سببها سبب بیخوابی از بهر آن باشد که اینهمه حرکتهای نفس است و
حرکت نفس حاسها را از ساکن شدن باز دارد و ثبات و غرق در خواب شدن
نیست لیکن آفتی است که حاسها را از فرمان برداری نفس و نفس را از کار فرمودن
آن باز دارد و شرح آن اندر جایگاه خویش گفته شود **باب دوم** از گفتار پنجم از
بخش اول از کتاب سوم اندر شناختن حاجتمندی بخواب حاجت بخواب از بهر
آنست که مانندترین چیزیست بسکون و بیداری مانندترین چیزیست بحرکت و از

حرکت دایم و پیوسته تحلیل بسیار باشد از بهر آنکه حرکت حرارت غریزی را بر افروزد
و تن را گرم کند و اخلاط را لطیف کند و لطیفترین چیزی اندر تن مردم روح است
و هر گاه که اخلاط غلیظ بحرکت لطیف گردد و بسبب لطافت تحلیل پذیرد روح که
لطیفترست و همیشه تحلیل پذیرد واجب کند اندر حرکت که تحلیل بیشتر پذیرد و بدین
سبب است که از حرکت بسیار همه قوتها ضعیف گردد چه قوت همه قوتها بمیانجی
روحست و بدین سبب است که بیخوابی مردم را مانده کند و سست گرداند و حس
و اندیشه و رای ناصواب و تباه شود و هضم کمتر باشد و مردم اندر حال بیداری که
ماننده ترین چیزیست بحرکت اگرچه حرکت نکند و ایستاده باشد و یا نشسته و یا بر شکلی
دیگر بیداری او را بر آن شکل نگاه میدارد یعنی که مردم نشسته هر گاه که بخسبد بیفتد پس
حال بیداری مردم ساکن را حالیست میان ساکنی و متحرکی هر گاه که این حال
پیوسته گردد حال او حال تنی گردد که پیوسته متحرک باشد و مضرتهای آن پدید آید
و هر گاه که بحقیقت خواب یابد روح اندر خواب کمتر تحلیل پذیرد و بدل بیشتر یابد از بهر آنکه
هضم تمامتر و زودتر باشد و بدین سبب همه قوتها قویتر گردد و هضم اندر خواب
تمامتر باشد هر گاه که دو چیز باشد یکی اثر کننده باشد و دیگری اثر پذیرنده هر دو ساکن
باشد اثر کننده بهتر اثر تواند کرد و اثر پذیرنده اثر زودتر و تمامتر پذیرد و اندر خواب
حرارت غریزی که اثر کننده است و غذا که اثر پذیرنده است هر دو ساکن باشد
بدین سبب هضم تمامتر و زودتر باشد و مردم که از خواب بیدار شود حاسها تیزتر
باشد و اندیشها بصوابتر و رای روشنتر و تن آسوده و قوی باشد و همچنانکه از حرکت

پیوسته مردم بر حال تندرستی بماند از سکون پیوسته هم مردم بر حال تندرستی بماند
و حرکت را و سکون را وقتی و اندازه باید حال خواب و بیداری همچنین است هر یکی را
وقتی و اندازه ایست و حاجتمندی بهر یک ضرورست باب سوم از گفتار چهارم
اندر شناختن منفعتها و مضرتها که از خواب و بیدار است خواب همه قوتهای طبیعی را
قوت دهد از بهر آنکه حرارت غریزی را اندرون تن باز دارد و نگذارد که تحلیل بسیار
پذیرد و هضم اندر خواب تمامتر باشد و اخلاط و مادتهای بیماری هم اندر خواب پخته شود
از بهر آنکه حرارت غریزی در اندرون تن باز داشته شود و روی بهضم آرد و دلیل بر
آنکه حرارت اندرون تن باشد آنست که مردم خفته را اندامهای بیرونی سرد بیشتر
باید و جامه پوشیدن حاجت بیشتر از مردم بیدار باشد و خواب ماندگی را ببرد و
استفراغهای بافراط را باز دارد دیگر عرق که اندر خواب بیشتر آید از بهر آنکه حرارت
غریزی بر مادتها مستولی گردد و از این اندیشی عرق آمدن اندر خواب بر سبیل تمامی
هضم باشد نه بر سبیل استفراغ و هر که اندر خواب عرق بسیار کند و از سببی ظاهر
نباشد نشان آنست که طعام زیاده از آن خورده میشود که قوت او بر تابد و خواب
تن را بهره تری دهد از بهر آنکه هضم اندر خواب تمامتر باشد و هر گاه که هضم تمامتر باشد
تن غذا بهتر و بیشتر یابد و تری بهاکم تحلیل پذیرد و بدین سبب تن اندر خواب بهره تری
بیشتر یابد از آنکه اندر بیداری یابد و خواب معتدل پیران را سخت سود دارد و تربیتی که
اندرین بکار آید پیران نگاه دارد و از بهر آنکه آغاز پدید آمدن خواب از دماغ است
و قوتهای دماغی اندر خواب آسایش یابد نصیب دماغ از منفعت خواب بیشتر از

نصیب

نصیب دیگر اندامها باشد و بدین سبب است که بیخوابی مزاج دماغ را تباه کند و مردم
را ضجر و ملول و سراسیمه کند و اندیشه و رای را تباه کند و هر گاه که خواب باعتدال یابد
و از آن خواب بیدار شود آسوده و آهسته و بی ملالت باشد و عقل و دانش او
صافی باشد و تدبیر و اندیشه خوبتر و حاستها درست تر و قوت جوانی اندر خواب راحت
یابد از بهر آنکه حمال تن است و هر گاه که خواب یابد این قوت اندر خواب از حالی بر آشفته
و حفض بسیار مرطوب را و سرد مزاج را زیان دارد و قوتها را سست کند و سر را سنگینی
کند و رطوبت فزاید و چنانکه خواب طعام را هضم کند و تحلیل و استفراغها باز دارد و مادتها
را نیز اندر بیخوابی هضم ور ماندن مادتها باز دارد و استفراغ و تحلیل زیاده کند و خشکی
فزاید و بیماریها که از خشکی و صفرا باشد پدید آرد خاصه مردم نحیف و خشک مزاج را بیشتر
زیان دارد و هر گاه که حاجت باشد که خلطی بر دیار رقیق شود و تحلیل پذیرد بیخوابی سود
دارد و اندر تبهایی که از اماس اندامهای اندرون تولد کرده باشد خواب زیان
دارد خاصه اندر آغاز نوبت تب از بهر آنکه مادتها و حرارت اندر خواب باندرون باز
گردد و آماس زیاده شود و اندر همه تبها مخصص اندر آغاز نوبت سخت زیان دارد
و اندر آخر تب سود دارد از بهر آنکه حرارت باندرون باز گردد و باقی ماده را نیز اندرو
هر گاه که خواب اندر تن غلبه دارد بیخوابی سودمندتر باشد و اندر بیماریهای صفرایی خواب
سودمندتر باشد خاصه مردم نحیف را و هر گاه که بیمار از خواب راحت نیابد خطرناک
باشد و هر گاه که مردم تندرست را خواب بسیار آید و اندر خواب عرق شود بی سببی
ظاهر چون رنج و ماندگی مقدمه بیماری باشد و بیمار را نشان تندرستی باشد خواب

بامداد پیش از آنکه حرکتی و ریاضتی کرده شود و غذا هضم شده سخت زیان دارد و
سست کند و تن را سبر گرداند و کسل و ماندگی آرد و حس فراید و هر گاه که اندر تن
خلطها بد باشد خوابهای شوریده نماید و خواب روز بیماریهای بلغمی آرد و زرد آرد و
ورنگ روی تباه کند و شکم بزرگ کند و کسلانی آرد و شهوت طعام ضعیف کند
و همچنین بر کسی که خفتن در حیز حال قوت ساقط کند و لاغری آرد و حرارت
غریزی را ضعیف گرداند از بهر آنکه اندر خواب حرارت غریزی باندرون تن باز گردد
و غذا نیابد که هضم کند و تن را بهره دهد رطوبت اصلی که ماده اوست خرج کند و هر گاه
که ماده او خرج شود ناچار ضعیف گردد و خواب روز بعوض خواب شب باز نا ستد
و کسی را که بروز خفتن عادت باشد بیکبار از آن عادت باز نباید ایستادن

باب چهارم از گفتار پنجم از بخش اول از کتاب سیم اندر تدبیر
کسی که خواب کمتر کند جالینوس گوید من هر شب قلیه بخورم از کوک و از ابزار
و ابزارها خوش کنم تا کوک خواب آرد و دارچینی سردی کوک باز دارد و این تدبیر
نیکوست کسی را که خواب نمی آید و اگر بحث اندر گرمابه رود و آب بسیار خوش
و نیکو گرم بر سر ریزد خواب آورد زودتر و خوشتر و مالیدن بسیار و شراب ممزوج و آوازهای
خوش و آهسته و آوازهای پیوسته چون آواز آب و تاریکی و ماندگی و آسایش
یافتن از درد خواب آرد و کسی را که خواب می آید چون شب اندر آید و وقت خواب
شود و بیدار گذارند که گفته کند و یا بساید و چشم برهم نهد و پیش او بسیار بنشینند و سخن
گویند و او را نشسته همی دارند تا مانده شود پس یکبار از پیش او دور شوند و

خاموش

خاموش باشند و روشنایی برگیرند و او را بخوابانند زود بخسبد و اگر بالین جلبها و
اطراف او بپیچند ساعتی چنانکه از آن بخور شود و پس بیکبار رها کنند و او را بخوابانند
زودتر در خواب شود **باب پنجم** اندر شناختن آنکه چگونه باید خفت نخست
یکساعت بر پهلوی راست باید خفت پس بر پهلوی چپ باز گشتن و بر روی اندر
خفتن طعام بهتر گوارد و بقفا باز خفتن آسایش بهتر باشد لیکن از بسیار خفتن
بر این شکل بیماریهای مشکل تولد کند چون فالج و کابوس و سکته از بهر آنکه اخلاط
و فضلات از راه بینی و کام بجانب قفا باز گردد و بعصبها فرود آید و بهتر آن باشد
که تا طعام از سر معده فرو نگذرد و اگر بادی همی جنبد تا تحلیل نپذیرد نخسبند

گفتار ششم از بخش اول از کتاب سیم اندر
تدبیر حرکت و سکون و این گفتار پنج باب است **باب اول** اندر شناختن حاجتمندی
تندرستان بحرکت و ریاضت و منفعت آن از بهر آنکه حرارت غریزی که از دل
بهمه تن میرسد از سببهای بسیار اثر همی پذیرد و ضعیف میشود و اندک اندک تحلیل
خرج میشود و بضرورت عوض آنچه خرج شده بود بدو باز میباید آورد و مدد همی باید کرد
و تازه چاره داشت و مدد او حرارتی تواند بود و هر حرارتی که از بیرون باندرون تن
میرسد هم حرارتهای غریبست و هیچ از گوهر این حرارت نیست و حرارتی که مدد این
حرارت را شاید هم از گوهر آن باید و این جز از حرکت اندامها نتواند بود از بهر آنکه هر
گاه که مردم حرکت کند اندامها از حرکت گرم شود و حرارت غریزی را افروزد و تازه
شود و هم از گوهر خویش مدد یابد این حرکت را ریاضت جزوی گویند و آن دو گونه است

یکی حرکت همه اندامها باشد چنانکه کسی پیاده برود و یا بر ستوری نشیند و بر اندو را
ریاضت کلی گویند دوم حرکت اندامی باشد که آن اندام را ریاضت حاجت آید و این را
ریاضت جزوی گویند و تفصیل آن یاد کرده آید بموضع خویش و منفعت ریاضت
نخست آنست که حرارت غریزی تازه کند و هرگاه که حرارت غریزی تازه گردد طعام
بهتر گواره و اندامها سخت شود و غذا بهتر پذیرد و همه قوتها قوی گردد و فضلها بگدازد
و تحلیل پذیرد و از بهر آنکه مردم حاجتمند است بغذا و هیچ طعامی نیست که همگی آن
غذا گردد لابد از هر طعامی اندر هر گواریدنی فضله بماند چنانکه اندر کتاب اول
اندر باب ششم یاد کرده آمد و اگر چه طبیعت جهد کند تا فضلها را دفع کند حاجت بر
آنکه طبیب طبیعت را یاری دهد تا آن فضله را تمامی دفع کند پس اگر طبیعت این
یاری نیابد چاره نیست از آنکه فضلها اندر تن گرد آید و از آن مضرتها تولد کند از
بهر آنکه اگر فضله از حال خود بگردد و عفونت پذیرد تبهای عفونی تولد کند و اگر مثلا
اندرین فضله گرمی باشد و یا سردی و سببی اتفاق افتد که از آن سبب فضله گرمتر
شود و یا فضله سردتر شود از فضله گرم سوء المزاج گرم پدید آید و از فضله سرد سوء
المزاج سرد پدید آید و اگر این فضلها یکی از جای خود بجنبد و بعضوی دیگر آید
اماس تولد کند و بخار آن بدماغ برشود و مزاج دماغ تباه کند و اگر این اتفاقها
نیفتد بی شک از گرد آمدن فضلها امتلا پدید آید و بضرورت امتلا کم باید کرد و این
فضلها پاک باید کرد و کم کردن امتلا و بیرون کردن فضله بدارو تواند بود و دارو
هر داروی نوعی از مضرت است و خالی نیست از آنکه دارو بر طبیعت قهر کند و با آنکه فضله

بیرون آرد و از رطوبتهای اصلی و از جوهر روح خرجها افتد و اعضاء رئیسه را آن سبب
ضعیف شود و اگر دارو بکار ندارند امتلا و فضلات اندر تن بماند و مضرتها بزرگ
باشد و نیز دارو بسیار بکار نشاید داشت که مضرتهای آن نوشته کرد پس هیچ
چیزی نیست که نگذارد که فضله اندر تن گرد آید و تن را روز بروز از آن پاک کند چون
ریاضت پس حاجت مردم بریاضت ضرورت است

باب دوم

اندر شناختن
آنکه ریاضت چند است و چگونه است و کی باید کرد وقت ریاضت معین نیست لیکن
هرگاه که هضم سوم تمام شد یعنی هرگاه که معده و جگر از غذا خالی باشد و غذا بعروق
آید و باندامها رسیده و مانده شده و مردم خواب تمام یافت و دلیل رنگین شده
و مثانه از ثقل و از آب تهی شد وقت ریاضت بود و مضرت ریاضتی که نابهنگام
کنند آنست که اگر هنوز معده و جگر از غذا خالی نشده باشد خلط خام ناگواریده اندر
تن پراکنده شود و سدها تولد کند و همچنین هرگاه که ریاضت کنند و اندرین خلطها
جنبش آرد آن باشد که ریاضت آن تحلیل نتواند کرد و حرارتی که از حرکت ریاضت تولد
کند آن خلطها را بگدازد و گرم کند و سبب تب و بیماری گردد و باشد که چون بگدازد
از جای خود بجنبد و بعضوی دیگر افتد و آماس کند بدین سبب اندر چنین حال سکون
اولیتر از حرکت باشد از بهر آنکه ریاضت پس از فضله گرد کرده که از غذای نیک و تمام
گواریده اندر اندامها بماند تحلیل کند پس چون فضلات اندر تن بیش از آن گرد آمده باشد
و یا غلیظ باشد ریاضت آن تحلیل نتواند کرد و مضرت آن بیش از منفعت باشد
و صواب آنست که نخست تن را از فضله پاک کند بوجهی دیگر و بسیار باشد که تنی

ممتلی گردد از خلطهای بسیار و بدان او را ریاضتی اتفاق افتد و اخلاط بقوه ریاضت
اندر حرکت آید و خلط آرمیده که اندر حرکت آمد منتشر گردد و جایگاه منتشر گردد بدین سبب
گذرهای نفس و رگها پر شود و گذرهای روح بسته شود و بغتاً جان میرد و یا غشی عظیم افتد
اینکه یاد کرده آمده است مضرت ریاضتی است که بر امتلا کنند اما مضرت ریاضتی
که بر گرسنگی کنند آنست که حرکت ریاضت رطوبت اصلی را بگدازد و حرارت غریزی
نیز اگر ریاضت فزون از مقدار باشد تحلیل پذیرد و سردی و خشکی تولد کند و قوت برود
خاصه اگر مزاج گرم و خشک و صفرایی باشد مضرت آن عظیم باشد و همچنانکه ریاضت
معتدل بهنگام حرارت غریزی را تازه کند و اندامها را قوت دهد ریاضت بافراط و
بی‌هنگام حرارت غریزی را تحلیل کند و قوتها را ضعیف کند و حد ریاضت آنست
که هر گاه رنگ روی بر افروزد و نشاط حرکت پیدا شود و رگها ممتلی باشد و دم زدن
بر حال خویش باشد هنوز وقت ریاضت است و هر گاه که آغاز ماندگی پدید آمد ریاضت
تمام شد چون ریاضت از بهر تحلیل فضله یکروزه کنند حد آن اینست و اصل بزرگ
اندر ریاضت آنست که مزاج ریاضت کننده بنگرند اگر مزاج گرم و خشک و صفراوی
بود ریاضت کمتر ازین کنند و زودتر ازین باز ایستند و اگر مزاج سرد و تر است تا بدین
حد باید رسانیدن و نیز لختی فزونتر و حرکت ریاضت نخست آهسته باید و بتدریج
حرکت می‌افزاید تا بغایتی رساند که قوت ریاضت کننده تواند کشید و هم بتدریج
آهسته می‌کند تا بتدریج از ریاضت باز ایستد و اگر کسی را بریاضت نو حاجت
آید اندر مدت ریاضت فزودن صوابتر از آنکه اندر قوت ریاضت از بهر آنکه بسیار

باشد

باشد که از ریاضتهای قوی فتق افتد و یا رگی بگسلد و پیش از آنکه آغاز ریاضت کنند
نخست دست و پای و پشت ریاضت کننده بمالند مالیدنی معتدل بدست یا بخرقه
درشت پس بروغن بادام و روغن کنجد تازه عصبهای او را چرب کنند و باهستگی
بمالند پس عضلها را بروغن بفشارند فشاردنی معتدل چنانکه قوت مالیدن و
تری روغن بعضلها رسد پس بریاضت مشغول گردد و این مالیدن را طبیبان مالیدن
استعداد گویند از بهر آنکه حرارت غریزی لختی بجنباند و مسام را گشاده کند و فضلها را
سوی پوست کشد تا بریاضت تحلیل پذیرد و آن کسی را باید که عضلهای او سخت
باشد و مسام او بسته و غذای غلیظ خورده و کسی که عضلهای او نرم باشد و غذای
غلیظ خورده نباشد او را جنبانیدن مالیدن و بروغن چرب کردن حاجت نیاید و چون
از ریاضت باز ایستد اندر گرمابه رود و اندر خانه میانین بنشیند و آب خوش بگرم
چنانکه پوست را خوش آید بکار دارد و لختی دیگر بمالند مالیدنی نرم و آهسته و اندر
میانه مالیدن دست و پای و عضلهای اندامها را بکشند و بیازند و نیک و اهش باز کشند
و لختی فرو گیرد نفس را تا باقی فضول که بحرکت ریاضت گداخته باشد بمسام بیرون آید
و بتحلیل خرج شود و اگر این مالیدن هم بروغن باشد صواب بود و این مالیدن را طبیبان
مالیدن استرداد گویند و این مالیدن دوم کسی را باید که عضلهای او سخت باشد و غذا های
قوی خورده و تنی که عضلهای او نرم باشد و غذاهای قوی نخورد او را بدین مالیدن
حاجت نباشد و نه بریاضت و اگر حاجت آید بجنبانیدن استقصا حاجت نباشد
و پیر ریاضت مالیدن یکی از دو گونه کافیست و ماستان ریاضت اندر خانه کنند که

هوای آن خوش و صافی باشد و زمستان اندر خانه که هوای آن گرم کرده باشند و
خوش کرده و دود و بوهای ناخوش از آن دور کرده باشند **باب سوم از گفتار سیم از**
بخش اول از کتاب سیم اندر شناختن ریاضتهای جزوی مر هر عضوی را ریاضتی
خاصه و اندر ریاضتهای پای بهترین پیاده رفتنست و ریاضت دست کار کردن است
بدست یا چیزی انداختن چون سنگ و زوبین و غیر آن و یا چیزی گران از جای
بجای باز نهادن و ریاضت سینه و حنجره و حلق آوازها و الحان گفتن و خواندن
قرآن و غیر آن نخست باهستگی و باخر آواز بلند کردن و مقدار خواندن چندانکه
دردسر تولد نکند و ملالت نکند و روح را صافی کند و حاسها را تیز کند و عقل روشن کند
و نیز بخارها را سود دارد و بعضی بار کشیدن و لختی فرو گرفتن نفس مر او را همه تن را ریاضت
باشد و آواز بلند برداشتن و دراز کشیدن بسیار تعرض خطر باشد و خط باریک خواندن
گاه گاه چشم را ریاضت باشد و گوش آوازهایی که از دور آید داشتن ریاضت
شنوایی باشد و حرکتهایی که بر تخت و یا بر پنج باشد و پنج را بتازی ارجوحه گویند باد را
و کسی را که قوت او ضعیف باشد و پیران و خداوندان شوصه و ذات الجنب را سود دارد
و اگر این حرکت برفق باشد خواب آرد و باقی بیماریهای سر را چون نسیان و غفلت
زایل کند و شهوت را بجنباند و خداوند تب ربع و درد گرده و تبهای بلغمی و شطر الغب را
سود دارد و ماده بخار را لطیف کند تا بتحلیل خرج شود و نشستن بر گردون و اندر
کجاوه هم از این نوع باشد لیکن حرکت گردون قوی تر بود و اخلاط بهم بجنباند و تحلیل
بیشتر کند و اگر بر گردون روی باز پس کرده نشیند تاریکی چشم را سود دارد و بصر قوی تر

شود

شود و نشستن اندر کشتی و زورق خاصه چنانکه کنار نزدیک باشد مجذوم را سود
دارد و خداوند معده سرد را سود دارد و خاصه اگر خوش کسی قی آرد و اندر او نخستین دو کس ها
یکدیگر را کوشیدن تا خویشتن را از یکدیگر بستانند ریاضت همه تن باشد و نیز انواع
ریاضت دست و پشت و بازو باشد و چوگان زدن ریاضتی نیکوست و اندر وی
ریاضت زور بشر هست و دست باخ زدن و یا چوبی و یا رسنی زدن و
خویشتن معلق کردن و پایها جنبانیدن ریاضتی نیکو باشد همه تن را فی
الجمله باید که ریاضتهای جزوی هم باعتدال باشد **باب چهارم** اندر شناختن
و تدبیر انواع ماندگیها که از ریاضت تولد کند ماندگی نزدیک متقدمان سه نوع است
قروحی و ورمی و گروهی گفته اند که نوعی هست که از انقشافی گویند و هر چهار نوع را
که از ریاضت تولد کند و باشد که از سببی از سببهای سابقه تولد کند اما قروحی ماندگی
باشد که اگر دست بر او نهند و یا حرکتی کند همچنان المی یابد که از ریش یابند و باشد
که این الم اندر ظاهر پوست یابد و باشد که اندرون تن یابد و سبب این فضله باشد
رقیق و گرم و بسیار و سبب تولد این فضله حرکتی قوی باشد که اندامها از آن گرم شود
و گوشت و پیه مردم بگدازد و هر گاه که این فضله اندر رگهای تن انگنده شود تری خون
قوت او را بشکند لیکن اندر نواحی پوست پراکنده شود و ماندگی که قروحی گویند پدید
آید و اگر این فضله بسیارتر باشد سرما اندر پشت همی یابد و اگر سخت بسیار باشد
لرزه و تب پدید آید اگر سبب این ماندگی ریاضت باشد اندر آبزن نشستن
بسیار و مالیدن برفق بروغنهای گشاینده چون شبت و بابونه و روغن اشته

و روغن بیخ خطمی و روغن بیخ قثاء الحمار سود دارد و گرمابه که سخت گرم نباشد
و آب آن خوش باشد سود دارد و اگر بیخ حسک بزنند پاره کنند و از آن با روغن کنجد اندر
شیشه کنند و شیشه را اندر دیگ پر آب کنند و بجوشانند مالیدن آن روغن
مسام را بگشاید و آن ماده را بتحلیل خرج کند و اگر معلوم گردد که اندر تن خلط
بسیار است و یا پیش از ریاضت بتهیدی نزدیک غذاهای غلیظ اتفاق
افتاده است و امتلا حاصل شده تدارک آن بکر سکی باید کرد و اگر استفراغ
کند هم صواب باشد و آبزن و گرمابه و روغن مالیدن هم بر آن صفت که یاد
کرده آمد و روز دوم غذا سبک و اندکتر باید چون جوزه مرغ با آب غوره و نمک
و مانند آن و روز سیم غذا چون قلیه کدو و مرغ با آش و اسفاناخ یا کبک چون
ماندان و اما ماندگی تمددی چنان باشد که مردم پندارد که اندامهای او کوفته ام
و حرارتی و امتلایی و کشیدگی که از امتلا باشد اندر اندامها همی یابد و حرکت
دشوار تواند کرد خاصه اگر از پس ریاضت پدید آمده باشد و سبب این فضله
باشد که اندر عضلها مانده بود و آن دو گونه باشد یکی فضله بود که بدان بدی
و سوزانی بود و دوم ماده باشد بادی و فرق میان هر دو آنست که آنچه از باد
باشد گرانی کمتر کند و آنچه از فضله دیگر باشد گرانی اندر تن همی باشد و بسیار باشد
که مردم بسبب آنکه خواب تمام نیافته باشد این نوع ماندگی پدید آید و این سهل
باشد و اگر با آنکه خواب تمام یابد این نوع ماندگی پدید آید سخت بد باشد علاج هم
بتحلیل باشد و بکار داشتن آبزن و گرمابه بروزی اندر دو سه بار و روغنها گرم

علاج

علاج قروحی یاد کرده آمد و باشد که این ماندگی را هم ریاضت تحلیل کند و اگر
این ماندگی نه از ریاضت پدید آمده باشد چاره نخست آنکه استفراغی کند و
اگر ماده این ماندگی بادی باشد زیره و کرویا و انیسون خوردن و روغنها که
یاد کرده آمد مالیدن از آن تحلیل کند و غذا با سعتر و زیره و کرویه و اما ماندگی
ورمی نوعیست که تن گرم باشد و رگها و عضلها ممتلی و از دست بدو بردن
رنج یابد چنانکه عضوی آماسیده باشد و اندر اندامها کشیدگی یابد که از امتلا باشد
غ و سبب آن چون سبب تمددیست و علاج آن اسهال تمام سود امتلا را
و کم خوردن زایل کند و حرارت را شربتهای خنک تسکین کند و کشیدگی عضلها را
بگرمابه و آبزن و روغنها نرم کند و روغن بنفشه یا دیگر روغنها امیخس صواب
باشد و آسایش سود دارد و ماندگی قشفی که از خشکی باشد چنان باشد که مردم پندارد
که اندر ماندگی اندامهای او خشکی پدید آمده است و سبب آن دو گونه باشد یکی
آنکه اندر تن خلط فزونی بوده باشد و باز ریاضتی یا رنجی اتفاق افتد که عرق بسیار
کند تا خشکی تولد کند دوم آنکه هوا سخت گرم باشد و روزه و کم خوردن غذا اتفاق
افتد و روزه و کم خوردن غذا اتفاق افتد و همه انواع ماندگیها ازین سببها تولد
کند ریاضت بنا هنگام و هوای گرم و غذا اندک و یا بسیار و علاج آن هم
آبزن بگرم و بکار داشتن روغن نیلوفر و بنفشه یا دیگر روغنها و شرب کشکاب
و روغن بادام و شکر و لعاب اسپغول با شکر و اگر اندر کشکاب پاچه
بره یا فروج اندر پزند صواب باشد و غذا فروره کشک جو و قلیه کدو و ماش و

قشف تشنج شدن
[illegible] بواسطه عطش
بواسطه [illegible]
[illegible] پوست بر [illegible]
روی بواسطه حرارت
آفتاب و [illegible]

اسفناناخ مرغ وماء اللحم وخایه مرغ نیمبرشت واگر قوت آدمی وفصل سال وسخنه موافق
آید اندر آب سرد نشستن موافق باشد وروز سیم از پس آنکه از آبزن ویا از گرمابه برآید
اگر خود را در آب سرد اندازد ودر حال برآید مسام بسته شود وتری اندر تن بماند وتحلیل
کمتر باشد ودر ماندن اندر آب سرد خطرناک باشد واز مالیدنها که اندر انواع ماندگیها
بکار دارند بر سکم هیچ نباید مالید مگر اندر عضلهای شکم نیز همان رنجها باشد که اندر
اندامهای دیگر باشد اولیتر آنکه آهسته سختی بمالند روا باشد واندر همه حالها روغن
از فم معده دور دارند واگر شبانگاه بغذا حاجت آید سخت سختی بمالند واندکی
صبر کنند پس غذای نیک بمقدار معتدل بکار برد وحال همه ماندگیها را اگر بگرمابه نیاز آید
واگر اندر گرمابه رود واندر حال سرما به پشت برآید هم اندر حال بیرون آید وباستفراغ
وگردانیدن مزاج مشغول باشد وهرگاه که معلوم گردد که اندر تن خلطی خام است
سخت علاج ماندگی کند وزایل گرداند پس بپزانیدن خلط وباستفراغ مشغول
شود واگر خلط سخت بسیار باشد از ریاضت باز دارد واز فصد هم باز دارد از بهر آنکه
خون نیک بیرون آید وخلط خام اندر تن بماند وچیزهای سخت گرم شاید خوردن از
بهر آنکه گرمی خلط را رقیق کند واندر تن پراکنده گرداند تدبیر ادرار کردن سود دارد
از پس آنکه اثر پخته پدید آمد شراب رقیق سود دارد خلطها را براند وادرار کند باب
پنجم از گفتار ششم از بخش اول از کتاب سوم اندر شناختن وتدبیر ماندگیها
که نه از ریاضت پدید آید هرگاه که ماندگی قروحی پدید آید بی آنکه ریاضتی اتفاق افتاده
باشد سبب آن بود است که اندر عروق خلطی است ونشان آنست که بول ناخوشبوی

باشد وعادت او اندر تولد خلطها اندر عروق بر آن گواهی دهد واگر این نشان نباشد
عروق پاک باشد وعلاج آن قدر که اندر باب گذشته یاد کرده اند تمام باشد واگر خلطها
اندر عروق باشد ریاضت نکند البته وخواب وآسایش جوید وغذا باز گیرد وهر شبانگاه اندامها
بروغنی از آنچه اندر باب گذشته یاد کرده آمد همی مالد وگرمابه معتدل وآب خوش
معتدل سود مند باشد اگر در گرمابه سرما به پشت اندر نیاید چنانکه در باب گذشته
مذکور است وشربت سکنجبین خاصه بزوری اگر خلط غلیظ وخام باشد وکشکاب از
کشک جو بخود سازند هر دو بیامیزد واگر خلط سخت خام باشد وغلیظ اندکی تخم بادیان
با اندکی پلپل اندر کشکاب بپزند واگر از غذا بدین کشک قناعت کند سخت نیک باشد
واگر بکشکاب قناعت نکند شوربای مرغ وتخود آب وشبت اندر پخته ودارچینی و
پلپل اندر آن کرده بخورد ومرغ کشک جو پخته وابزار هم دارچینی واندکی پلپل اسپرا‌ب
سفید وصافی خلط را انز اندوعو وقرابادر اربا ک کند واگر خون غلبه دارد فصد کند
واگر غلبه خلط دیگر را باشد استفراغ آن خلط کند وبا این تدبیرها قوت را نگاه
میدارد واگر با این تدبیرها خواب نباشد سخت به باشد وهرگاه که حقیقت گردد
که اخلاط اندر عروق هست لیکن اندر اندامهای اصلیست وخلط سخت خام است
سکنجبین از انگبین سازند واز معجونهاء چه بظاهر تن رسد بکار دارند چون نوداء
کمونی وفلافلی واز پس معجون هیچ حرکت نکند تا مدت دو ساعت پس اندر گرمابه
رود واورا بمالند بروغن بیرون وغذا نخوداب با سعتر وزیره وکرویه وپلپل و
دارچینی واگر حاجت باشد بخزی که طعام الگوارد از پس طعام اندکی کمونی یا فلافلی قلی

خورد و شرط آنکه معلوم باشد که مزاج او این شربتها احتمال کند و اگر خلط اندر عروق باشد
و بیم از بیرون آمدن تدبیر او بحسب مشاهده ترکیب کنند و غالب را اندر بیرون کردن کنند و بحسب
پزانیدن خلط مشغول باید شد و تا خلط پخته نشود هیچ استفراغی نباید کرد نه فصد
و نه اسهال و نه قی و نه ریاضت و چون اثر پختگی خلط پدید آید نخست بمالیدن ابتدا
آغاز کنند پس ریاضت و گرمابه و روغن پس استفراغ بداروی مسهل از بهر
آنکه مالیدن استعداد و استرداد و ریاضت و گرمابه و آبزن و روغنها بکار داشتن
اخلاط را بپزاند و چون نشان پختگی تمام پدید آمد اندر حال تدبیر استفراغ کنند و شربت
سکنگبین خورد و بعوض غذا سکنگبین قناعت کند و اگر قناعت نیفتد مزورها
لطیف سازند چون مزور اسفاناخ و ماش و مزوره کدو و زیره با و غوره با سپس
اگر تشنها سختنه باشد هم بدین ترتیب همی باشد و رفق نگاه دارد و هیچ تدبیر روی
نکند تا بدین تدبیر و بدین رفق ماندگی زایل شود و اما ماندگی تمددی اگر سبب اندر باب
گذشته یاد کرده آمد علاج همان باید کرد و اگر حاجت آید آن تدبیر که اندر پزانیدن
اخلاط خام یاد کرده آمد بکار باید داشت و اما ماندگی ورمی نخست فصد باید کرد
از رگی که الم ماندگی اندر آن عضو بیشتر باشد و فصد باید ساخت چه اگر تاخیر
کرده شود ماندگی محکم گردد و اگر روز دوم یا سوم دیگر باره هم فصد کند روا باشد
و روز نخست غذا جز سکنگبین نباید داد و روز دوم گرمابه و آبزن و روغن بنفشه
یا روغن بادام یا روغن کنجد مالیدن و روز سوم هم بدین ترتیب و غذا مزوره
اسفاناخ و کدو و کوک و ماش و ماهی خرد و تا تواند از آب صبر کند و اگر ضرورت باشد

جلاب

جلاب خورد یا شراب رقیق ممزوج و غذا کم از اندازه سیری شاید البته اما کسلانی و
خوشش اندر کشیدن و یازیدن که تازی ان التمطی گویند و دهان باز کشیدن که تازی
تثاوب گویند سبب این فضله اندک باشد که اندر عضلها باشد و بیشتر آن وقت پدید
آید که مردم از خواب برخاسته باشد و این بد نباشد از بهر آنکه مردم تمام خفته باشد و
طعام گواریده و غذا گشته و طبیعت فضله اندک بعضلها دفع کرده باشد و تثاوب
را سبب اندر عضلهای فک باشد و اندر عضلهای سینه و فک را یاری دهد و گر
و گرمابه و مالش و نوبت طعام خوردن باز پس تر داشتن بلکه کم و ز طعام ناخوردن
آن زایل کند و اگر تمطی و تثاوب بسیار و پیوسته باشد و بدین تدبیر زایل نشود
باشد از بهر آنکه سوسکی و بسیاری آن مقدمه بیماری باشد و علاج آن علاج
ماندگیهاست که یاد کرده آمده است گفتار هفتم از جنس
اول از کتاب سوم اندر تدبیر کسوت و شناختن منفعت و
مضرت عطرها و این گفتار چهار بابست باب اول اندر شناختن و
تدبیر کسوت باید دانست که هر گاه مردم جامه در پوشد نخست جامه از تن او گرم
شود پس او را گرم کند و جامه که فزون از آن گرمی کند که مردم از آن یافته باشد
آن را گرم گویند چون جامهای خز و قز و پوستینها و پشمینها و آنچه گرمی کمتر از آن کند
که از مردم یافته باشد آن را خنک گویند چون کتان و توزی و کرباس پنبه میان این
آن باشد و کرباس نرم بهترین جامهاست و گرمتر از حریر است و جامه شسته
و نرم سده گرمتر از جامه گازری باشد از بهر آنکه جامه نرم سده بتن باز گرد و جامه گازری

و داروهای چشم بکار آید و بخور را در و سر آرد و سخن زیان دارد صفت کافور انواع
بسیارست آنچه بهترست قیصوری است و ریاحی هر دو سخت سپید باشد
و نوعی دیگرست سریری گویند اندکی بسرخی گراید چهارم سخت سپید نیست
لیکن چون سلکونست و یا اغبر و اندر هر چه بکار دارند بوی آن غلبه دارد و سه
نوع دیگرست اول را بالوس گویند دوم را اسپرک سیم را کرسب گویند و
هر سه بد و نفایه کافور باشد و بعضی از اهل معرفت گفته اند که کافور یک جنس است
آنچه جلال است قیصوری گویند و آنچه ریزه است ریاحی گویند اندر میان
آن ریزه پوست درخت کافور باشد و معدن کافور بیشههای بزرگست و بیشتر
درختان آن درخت کافور و از آن صندل بهم باشد و تابستان اندر آن
بیشهها مار بسیار باشد و از گرمی هوا اندر آن بیشه گریخته باشد و بر آن درختان
ماوی گرفته مردم آنجا نتواند رسید بازرگانان اندر تابستان با تیر و کمان
نزدیک آن بیشه روند و از بالا تیر بدان درختان اندازند و هر یکی بر تیر خود نام
نوشته باشد چون زمستان شود و ماران اندر سوراخها شوند مردم بیایند و
هر یک تیر خود طلب کند هر کجا تیر خود اندر درختی یابند آن درخت از آن او باشد
و بعضی تیر اندر درخت کافور سخت شده باشد و بعضی اندر درخت صندل چنانکه
خدای تعالی روزی کرده باشد و چنین گویند که کافور چون از درخت بیرون
کنند شوخگن باشد و مترس نیلگون باشد بازرگانان از آن بشویند شیر تازه
کنند چنانکه اندر ساعت دوشیده باشد و پارهای کافور اندر وی کنند و بدست

میمالند

میمالند نرم پس بر غربیل کنند تا شیر بیرون شود و کافور بماند بدین نوع سپید شود
و آزمایش کافور آنست که از او اندر آفتاب نهند اگر بگدازد کافورست و اگر نه مغشوش ش است
و طبع آن سرد و خشک است بدرجه دوم خون آمدن از بینی باز دارد و خاصه اگر با
آب مورد اندر بینی چکانند و معده و مری را زیان دارد و دل و دماغ گرم را سود
دارد و اندر داروهای اسهال صفراوی و داروهای چشم بکار آید و بیخوابی آرد و
گروهی گفته اند که کافور اندر عطر همچون نمک باشد اندر دیگ و بر خلاف این است
از بهر آنکه کافور بر همه عطرها غلبه کند و دیگر بوها را تباه کند صفت عود انواع
بسیارست اما بهترین همه مندلیست بر آتش بگدازد همچون موم پس قماری
و کمتر از هندی گدازد و بوی آن بهندی نزدیک باشد لیکن بوی هندی پاینده‌تر
باشد پس صنفی است چینی و نوعی دیگرست قوزی گویند همچون قماری بجوشد لیکن
بدان بوی نباشد و چند نوع دیگرست چون قاقلی و قرنفلی و سنطاسی و لیطانی و لیوای
و لیجراهی همه بیکدیگر نزدیکست و آزمایش عود بر آتش باشد طبع آن گرم و خشکست
بدرجه سوم اندر وی قبضی است که اسهال که از سردی باشد باز دارد و بهر احشا
قوه دهد خاصه معده را و رطوبتهای بد و عفن را از معده بیرون آرد و بادها را بشکند
و درد پهلو زایل کند دل و دماغ و جگر سرد را سود دارد و سده جگر بگشاید صفت
عنبر چنین گفته اند که عنبر چیزیست که اندر قعر دریا روید همچون کماه که در بیابان روید
و اندر صحرای گرگان و بعضی از شهرهای شام این کماه بسیارست و اندر باب هشتم
از جزو دوم از گفتار سوم ازین کتاب یاد کرده آمد اما عنبر از پس نوروز چهل روز

کرده باز نکند و پیوسته کتان و جامه درشت پوشیدن تن را لاغر کند و پوست را
سخت کند و جامهٔ نرم برخلاف این باشد و هر جامه که حمل و زبر دارد زمستانی
باشد و مرغزی پشت و کرده را گرم کند و پوستهای سمور سلینه و جگر و کرده را گرم
دارد و پوست بره بدان نزدیک باشد و روباه کمتر از سمور باشد و فنک میان
روباه و سمور باشد و سمور گرمتر از حواصل باشد و حواصل گرمتر از خرگوش باشد
و باز پس پوستها اندر گرم کردن سنجاب و قاقم باشد **باب دوم** اندر اصناف
عطرها و منفعت و مضرت آن مشک آنچه معروفست هشت نوعست چینی
و تبتی و طوسی و خطایی و خرخیری و بحری و قشمیری و قنبالی و بیشترین مردم
چنین گویند که بهترین مشکها تبتی است لیکن درست تر آنست که بهترین همه
چینی است و نیز وزن نافهٔ آن کم بیش هشت درم مشک باشد و وزن پوست
آن نیم درم تا چهار دانگ و بر پوست او هیچ موی نباشد و از آنی کافور شوان بود
از بهر آنکه قوت بوی آن چون از مشی بگشاید و اندر هر عطری که از دیگر انواع
مشعالی بکار آید از وی دانگی کفایت باشد و سوده آن چون زعفران باشد
و نافهٔ تبتی تنک لطیف و اندک موی باشد و وزن نافهٔ آن پنج یا شش درم باشد و
لختی مشک آن سیاه باشد و لختی زرد و آنچه تازه تر باشد زرد بود و آنچه کهن بود
سیاه باشد و آنچه سخت تازه باشد سرخی زند و گروهی گفته اند از تبتی که دسته
قشمیری بهتر باشد و حنفی فروتر از قشمیری باشد و بوی حنفی تیز نباشد و سخت
سیاه باشد و سیاه آن بشر باشد و برخلاف اینست و درست آنست که یاد کرده

آهو

آمد نوعی دیگر طوسی است و گویند میان آن و تبتی بسی فرق نیست الا آنکه میان
موی نافهٔ آن سفید باشد و لختی بود که بزردی زند و نافهٔ آن هشت درم باشد تا ده
درم و قنبالی مستر ریخته آرند مشکی اصلست بسیاهی زند و سیاه آن بیشتر
باشد و اندر کتب حنس آورده اند که در هر جا از تبتی یک مثقال باید از این نیمه
آن کفایت باشد و خطایی مشکیست مانند چینی الا آنکه نافهٔ او سخت تنک پوست
باشد و ریخته او مانند تبتی باشد لیکن بقوت او نباشد و قیمت وی نیمه قیمت
تبتی باشد خرخیری معروفست اندر عطرها بکار نیاید مگر اندر معجونها بکار دارند
و منفعت آن در خور بوی و قوت آن باشد بحری در ناحیه عمان افتد
مشکی اصلست لیکن بخار دریا بوی آن کمتر کرده باشد و اندر عطرها بکار دارند
و خوش نباشد و زود سوده شود قشمیری اندر کارها کمتر بکار آید از بهر آنکه چون
بسایند همه پوست باشد و وزن نافهٔ آن کم بیش ده درم باشد و عطاران مشکهای
نیک را اندر وی کنند همه سیاه باشد و بهم گفته و ریزه کمتر باشد چون خواهند که مشک را
بیازمایند سر سوزنی بسیر فرو برند پس بیاده فرو برند اگر بوی سیر باطل شود نیک بود
و اگر نه مغشوش باشد و بحقیقت اگر مشک را بخایند و آب دهن تر کنند و اندر جرم
گیرند و سفال زند اگر همه بیرون آید و هیچ ثقل نماند مغشوش نباشد و اگر پاره مشک
بر آتش نهند تا بوی برآید اگر بوی مشک نباشد مغشوش باشد و طبع
مشک گرم و خشکست بدرجه سوم بعضی گفته اند بدرجه دوم و خشکی غالب تر
و لطیف کننده است دماغ و دل سرور اقوه و ده و خداوند غشی را سود دارد و اندر بعضی

پدید آید و اندرین وقت بادی عظیم جهد و دریا را جنبان شود اندکی قوی آن بجنباند
و بشکافد و عنبر از قعر دریا بر کنده شود و بر سر آب افتد و گروهی گفته‌اند که عنبر چشمه‌هاست
اندر دریا چون از چشمه بیرون آید بر سر آب بایستد چون روغن و مرغی سر در آن
زند بخورد و سبب آنکه اندروی چنگال و پشنگ ماند آنست که چون بر سر آب افتد
و آفتاب اندروی تابد نرم شود و مرغ بروی نشیند چنگال او در آن فرو رود
بر نتواند آورد و اندروی بماند و آن قوم که میگویند که عنبر چشمه است سبب آنکه اندروی
چنگال و منقار مرغ یابند و قوم دیگر گفته‌اند که چون از چشمه بیرون آید و بعضی باد او را
بکنار دریا برد و کرم بروی گرد آید و مرغان فرود آیند تا آن کرمان برچینند چنگال ایشان
اندروی گیرد چنانکه اندروی گیرد و باشد که اندروی ریگ بسیار باشد چون بکار
خواهند برد بگدازند و صافی کنند پس بکار برند و سبب ریگ اندروی آنست
که چون بر سر آب افتد موج آن را بخشکی اندازد در ریگ اندروی نشیند و خشک شود
وقتی دیگر باد آن را بگیرد و اندر آب اندازد و یا موج مدد آید و باز آن را اندر دریا کشد
و ریگ با وی بماند و از انواع عنبر بهترین عنبر شحری است و زمین شحر میان عمان و
عدن است گنبد را اندر زمین این کوه روید و عنبر زمین ساحل یابند و نوعی از عنبر است
ازرق قاقلی گویند اسپید و چرب است و نوعی دیگر است سلاهطی گویند در شهرهای
سلاهط افتد و اندر ساحل زنگبار عنبری افتد سیاه و زهومتناک و بعضی
هست که ماهی او را فرو برد و باز براندازد بوی ماهی دهد طبع آن گرم و خشکست
بدرجه دوم و لطیفست بیماریهای سرد دماغی و پیرانرا سود دارد صفت اشنه

دوالک گویند موافقست هر چه سفیدتر بهتر بود و سیاه بد باشد گرمست بدرجه
اول و خشکست بدرجه دوم و گروهی گفته‌اند سرد و خشکست و خاصیت آن فزون
از سردی باشد اندر شراب کنند و آن شراب مردم را بخورانند بخوابانند و اگر اندر
شراب قابض ترکنند آن شراب معده و جگر ضعیف و خفقان را نافع بود و قی
باز دارد و نفخ را ساکن کند و اگر اندر معجونها کنند همین منفعت حاصل آید و اگر اندر
آب پزند و خداوند اختناق رحم را بخورانند یا بدان آب اندر نشانند سود کند سود
دارد اگر گویند و اندر دروزه بکار دارند و اگر با توتیا بیامیزند و در بغل مالند گند بغل را ببرد
بجلست صفت سک گرمست بدرجه اول و خشک بدرجه دوم معده را درشت
کند و احشا را سود دارد صفت زعفران اندر باب و یک اجزا یاد کرده آمده است
صفت صندل سپید سرد و خشکست بدرجه دوم ضعف معده را و دردسر
گرم را سود دارد و صندل سرخ سردتر از سفیدست صندل سوده بر سینه مالند خفقان
باز دارد و تبهای محرقه را نافع بود صفت لادن گرمست بدرجه دوم و خشک
بدرجه اول لطیفست و محلل و منضج علتهای رحم را سود دارد موی سیاه و قوی
کند و اندر ریش را نافع بود و دروماند صفت اظفار الطیب پارهای صدفست
همچون ناخن اندر عطرها و دودها بکار آید دیسقوریدوس میگوید از جنس صدفست
که از جزایر هند آرند آنجا که سنبل روید و بعضی از قلزم آرند و بعضی بابلی باشد و گوشت
باشد و بعضی را مکی گویند از جده آرند بعضی با گوشت باشد گوشت از وی پاک کنند
بهترین بحری باشد پس آنکه از جده آرند بوی آن لطیف کند و ابت جه او صحیح را

و آماسهای گرم را

و خداوند اختناق رحم را سود دارد **باب سیوم از گفتار منهم از بخش اول**
از کتاب سوم اندر شناختن مضرت و منفعت اسفرمها صفت بهار
گاوچشم را گویند گرم و خشک و محللست آماسهای سخت را نرم کند و بوی آن
بادها که در دماغ باشد پراکنده کند صفت اقحوان نوعی از گاوچشم است میان آن زرد و
کنارهای آن سفید گرمست بدرجه سوم و خشک بدرجه دوم لطیف کننده است
و سده را بگشاید و ادرار کند و حیض آرد و بوی آن خواب آرد و روغن آن بواسیر را
بگشاید و عرق آرد و فم معده را زیان دارد صفت بنفشه سردست بدرجه اول و
ترست بدرجه دوم آماسهای گرم بگشاید و سینه را نرم کند و سرفه و دردسر گرم و خشک را
سود دارد و سوزش فم معده را زایل کند و شراب آن ذات الجنب و ذات الریه و
گرده گرم و سوزش آب تاختن را سود دارد صفت خیری لطیف است
میل بگرمی دارد و خیری زرد معتدلترست روغن آن عصبها را سود دارد صفت
یاسمین سرد و ترست و اندروی تریب خواب آرد و حرارت دماغ بنشاند
و اندر فصل خریف بوی آن زکام آرد و حاجم میل بگرمی دارد صفت نرگس
معتدلست بوی آن دماغ را سود دارد و در غشی را سود دارد روغن آن عصبها را
قوت دهد بیخ آن جراحتهای عظیم را برویاند و عصبهای گسسته بهم پیوندد و اگر پیاز
آن کمی با دو بخورند قی آرد و بر داء الثعلب مالند موی برآرد صفت گل مرکب
از چند گوهر که هر گوهر را قوتی مخالف و آن مرکبست از جوهر آبی و ارضی مر آن را
سه قوتست یکی آنکه حریفست و دیگر آنکه قابض است و دیگر آنکه تلخ است سردی و خشکی

غلبه دارد و بوی آن دماغ گرم را سود دارد و درد سر که از خون و صفرا باشد زایل
کند و خداوند دماغ گرم و تر را عطسه آرد و معده و جگر را سود دارد و اگر با مورد بپزند
ریشهای مقعد را سود دارد صفت نسرین نوعی از گل است پارسی نسترن گویند
لطیف است و میل بگرمی دارد و حیض بگشاید و آماس و درد رحم را سود دارد و اگر
بخورند اسهال کند و اگر از وی گلشکر سازند لطیف و محلل است و اگر آن استسقا را
بجوشد سکم را زایل کند و حیض آرد و ادرار کند و سده که اندر منفذ منی باشد
بگشاید و خداوند لیثرغس و نسیان را سود دارد و برگ که بجگر و انبطش را سود دارد صفت
نیلوفر همچون بنفشه است لیکن بوی آن و خوردن آن قوت مردی را زیان دارد خاصه
بیخ و تخم آن صفت سوسن سفید گرم و خشکست بدرجه دوم برگ آن بر آب
اندر پزند و بر آماسهای بلغمی نهند تحلیل کند بیخ آن بسایند و بر سوختگی آتش کنند سود دارد و
کروبهق و ریشهای سر را سود دارد و گل آن به روغن بپرورند عصبها را قوت دهد و
اندر مفرح گرم بکار دارند و دل را قوت دهد سوسن آسمانگون از ایرسا گویند از بهر آنکه
آمیخته است از سفیدی و زردی و آسمانگونی و فرفیری و بدین سبب ایرسا گویند
بیخ آن از بیخ سوسن سفید گرمترست و زداینده تر و حیض بگشاید و کوفتگی عضلها را
سود دارد و سینه و ریش شش را از ریم پاک کند خداوند اختلاج و کشتی
دار زیدل و درد پهلو را سود دارد صفت آذرگون معروفست گرم و خشکست
بدرجه سوم از آن برگ بسایند و بر داء الثعلب طلی کنند سود دارد و اگر بسوزند و
خاکستر آن با سرکه بر بهق الشاطلی کنند سود دارد و اندروی قوت پادزهرست

لطیفست و معده را نیکست و اسهال را سود دارد
... صفت نارنج گرم و خشکست
[illegible]

در د کردن جنبندگان بدر ابنشاند **صفت** سپیدار درخت معروف است از اینشهر ری درخت الملک گویند و بطبرستان کناره گویند و برگ ان زهره زمین گویند گرمست بدرجه دوم و خشک بدرجه اول بوی شکوفه آن سده دماغ بگشاید آب برگ ان موی دراز کند و سبوس را بکشد و عصیده برگ آن با عسل بخورند با هر زهرها باز گویند و میوه درخت آن زهرست معده را و همه اعضای سینه را بد باشد **صفت** یاسمین لطیف است بگرمی و خشکی گراید درد دماغ تر او عصبها را سود دارد و ازانکه گویند ور کلف مالند کلف را ببرد **صفت** مورد مرکبست ارچند گوهر و قوت هر گوهر مخالف دیگرست تلخ و قابض است و اندروی رطوبتی لطیف است گرمی و خشکی آن اندکست سردی و خشکی بروی غلبه دارد و هرچه ترکیب ان بدینگونه باشد طبیبان گویند ترکیب آن محکم نیست از بهر انکه مزاج ان یکسان نیست هر قوتی ازوی بعلاج جدا کانه کند گل و مورد و کاسنی و کشنیز از این هر چهار ازین نوعند که ترکیب ایشان محکم نیست بدین سبب اندر هر چهار منفعت گوناگونست مورد دماغ را قوی کند تخم ان گرمتر از برگ آنست شراب مورد اسهال خون باز دارد معده را و جمله احشا را سود دارد **صفت** سرو اندر درخت سرو نیز لست و لخت و عفص است عفوصت بیش از تلخی است گرمست بدرجه اول و خشک بدرجه دوم حرارت ان باندازه عفوصت اوست و بعضی گفته‌اند که سرو سردست اما برگ سرو و جوز سرو قابضست و در وی قوتی تحلیل کننده است رطوبت را تحلیل کند و جوز سرو از برگ قوی‌ترست و با قوت تحلیل جاذب نیست **صفت** عصفر معتدلست از انسانید بر بوزا ببرد و تری ریشهای دهان را

سود دارد **صفت** شقایق لاله است گرم و خشکست بدرجه دوم آب ان اندر بینی چکانند تری دماغ فرو آرد و اگر بجاشند خواب آرد و بر بیرون طلا کنند پاک کند و اگر کوبند و شیاف سازند حیض بگشاید و اگر گویند و آب ان اندر چشم کشند سپیدی چشم ببرد **صفت** عرو از ابیشهر من عنبر گویند گرم و خشکست بدرجه دوم بوی ان اندر شراب جوز دل زود مست کند و سبکی آرد **صفت** لفاح بوی آن خواب آرد و کسی را که جراحت باشد که علاج کنند بیخ ان اندر آب و یا اندر شراب بزند و آن آب بدو دهند چنان اندر خواب شود که علاج او کرده شود او را خبر نباشد **صفت** خطمی معتدلست و محلل ورمها را و اماسها را بنشاند و ریشها را نرم کند و سینه را نرم کند و بیخ و تخم ان بهق را و شوخ از پوست پاک کند **صفت** فرنجمشک گرم و خشکست بدرجه سوم سده دماغ بگشاید و صداع و سودائی و باد ناکرا ببرد **صفت** فیقسوم برنجاسف را گویند گرمست بدرجه دوم و خشک بدرجه سوم لطیف کننده است جالینوس میگوید که شکوفه آن از افسنتین لطیف‌ترست و گشاینده است و سر را گرم کند و اگر بسرکه بپخته کنند و بر سر نهند علت قرانیطس را نافع بود و بپخته کرده آب ان باد ارسکم زایل کند باب چهارم از گفتار دوم از بخش اول از کتاب سوم اندر شناختن بکار داشتن روغنها **صفت** روغن بان گرم و لطیف است عصبها را سود دارد و اگر فتیله بدان چرب کنند و بر دارند رطوبت خام فرود آرد **صفت** روغن سوسن گرمست و محلل عصبها را و درد رحم را و درد گوش را که از سردی باشد سود دارد **صفت** روغن

نرگس معتدلست و تحلیل کمتر از روغن سوسن کند سینه و پهلوها را و درد عصبها را سود دارد **صفت** روغن یاسمن گرمست عصبها را لعابات معتدل بود و گرده را و اندامهای ضعیف را سودمند بود **صفت** روغن خیری معتدلست ام بیشتر مزاجها سود دارد و عصبها را نیک باشد **صفت** روغن مرزنگوش گرم و لطیف است بادها که اندر سر باشد تحلیل کند و سده دماغ بگشاید **صفت** روغن قسط درد سوندها و سستی عصبها را که از سردی باشد سود دارد **صفت** روغن مصطکی گرم و قابض است اماس گوشت بن دندانها و اماس زبان را و ضعف معده را که از سردی باشد سود دارد **صفت** روغن سداب عصبها را و ضعف مثانه را و درد گرده را و درد رحم و درد پشت را و درد پهلوها که از سردی باشد سود دارد **صفت** روغن افسنتین سستی معده سرد را سود دارد **صفت** روغن بنفشه خنک و لطیفست و خشکی دماغ و سینه و حرارت زایل کند و نیکوست **صفت** روغن نیلوفر خنکتر از روغن بنفشه است خواب آرد و درد سر که از گرمی باشد زایل کند **صفت** روغن مورد موی را قوی کند و دماغ گرم را سود دارد **صفت** روغن بابونه گرمست و محلل خداوند تب لرزه را سود دارد و ماندگی ببرد **صفت** روغن شبت هم جنس باشد و عرق آرنده است **صفت** روغن گل خوردن و مالیدن آن ریشهای ظاهر و باطن را سود دارد و سوزش رودها و مثانه و درد سر که از گرمی باشد زایل کند تمام شد قسم اول اندر تدبیر نگاه داشتن تندرستی



بسم الله الرحمن الرحیم

بخش دوم از کتاب سیوم از کتاب ذخیره خوارزمشاهی اندر تدبیر نگاه داشتن تندرستی و این بخش هفت گفتارست گفتار نخستین از بخش دوم از کتاب سوم اندر تدبیر استفراغ یعنی تدبیر پرداختن تن از خلطهای فزونی که اندر تن سبب بیماری باشد و این گفتار پنج جزوست جزو اول از گفتار اول از بخش دوم از کتاب سوم اندر شناختن اصلهای کلی که اندر انواع استفراغها بباید دانست و این جزو هفت بابست باب نخستین اندر یاد کردن اصلها که اندر تدبیر فصد و اسهال و قی بباید دانست باب دوم اندر آنکه ماده‌ها از عضوی بعضوی چگونه نقل کند باب سوم اندر آنکه از انواع استفراغ نخست کدام باید کرد باب چهارم اندر شناختن حالها که استفراغ را واجب کند و حالها که از آن باز دارد باب پنجم اندر شناختن حالها که بزودی استفراغ واجب کند باب ششم اندر شناختن علامتهای بسیار شدن استفراغ و زیان داشتن آن باب هفتم اندر آنکه استفراغها چگونه توان باز داشت جزو دوم از گفتار اول از بخش دوم از کتاب سیوم اندر پرداختن تن از فضلهای فزونی بقی و آنچه اندر معنی بباید دانست و این جزو یازده بابست باب نخستین اندر شناختن حاجتمندی تندرستان بقی

بار

باب دوم اندر شناختن منفعتها و مضرتهای قی باب سوم اندر آنکه قی کرا شاید کرد و کرا نشاید کرد باب چهارم اندر تدبیر قی کردن باب پنجم اندر آنکه قی چگونه و چند باید کرد باب ششم اندر آنکه نشان سودمندی و زیان مندی قی پیدا شود باب هفتم اندر تدارک حالهای بد که از پس قی پدید آید باب هشتم اندر یاد کردن موتهای داروهای قی و چگونگی فعل آن باب نهم اندر آنکه داروهای قی چگونه بکار باید داشت باب دهم اندر باصلاح آوردن داروهای قی باب یازدهم اندر یاد کردن عدد و مزاج داروهای قی تا معلوم شود جزو سیوم از گفتار اول از بخش دوم از کتاب سیوم اندر پرداختن تن بداروهای مسهل و آنچه اندرین معنی باید دانست و این جزو ده بابست باب نخستین اندر یاد کردن اصلهای کلی اندر بکار داشتن داروهای مسهل باب دوم اندر آنکه داروی مسهل کرا شاید و کرا نشاید باب سیم اندر آنکه داروهای قوی کرا شاید و کرا نشاید باب چهارم اندر تدبیر آنکه پیش از دارو و پس از دارو باید کرد باب پنجم اندر آنکه داروی مسهل چگونه باید خورد باب ششم اندر آنکه قوت داروخوار چگونه باید داشت باب هفتم اندر آنکه دارو کی باید خورد باب هشتم اندر تدبیر اهل نعمت و کسانی که دارو دشوار خورند باب نهم اندر آنکه اسهال کی باز باید داشت باب دهم اندر تدارک حالها که پس از استفراغ پدید آید جز از افراط استفراغ باب یازدهم اندر تدبیر کسی که دارو خورد و استفراغ نباشد باب دوازدهم اندر باز داشتن دارو از

ط

کردن باب سیزدهم اندر شناختن آنکه دارو خلطها را چگونه استفراغ کند باب چهاردهم اندر شناختن آنکه هر یک از داروهای مسهل چه فعل کند باب پانزدهم اندر شناختن فرق میان داروی مسهل و داروی طبیعی باب شانزدهم اندر آنکه دارو چگونه باید آمیخت باب هفدهم اندر شناختن داروهای معروف که بیشتر بکار دارند و منفعت و مضرت آن و اصلاح و مقدار شربت از هر یکی بر ترتیب حروف ا ب ت ث باب هژدهم اندر یاد کردن سبب ساختن ماء الجبن و شناختن خاصیت و فضیلت و چگونگی ساختن آن جزو چهارم از گفتار اول از بخش دوم از کتاب سوم اندر تدبیر فصد و حجامت و پرداختن تن از فضلهای خونی و این جزو سی و پنج بابست باب نخستین اندر فضیلت فصد باب دوم اندر یاد کردن فضیلت خون و یاد کردن هنگام حاجتمندی به بیرون کردن آن باب سوم اندر یاد کردن سببها که تاخیر فصد و حجامت واجب کند باب چهارم اندر یاد کردن اصلها که اندر حال فصد نگاه باید داشت باب پنجم اندر یاد کردن نشانهای بسیاری خون اندر تن باب ششم اندر یاد کردن نشان تباهی خون اندر تن باب هفتم اندر شناختن حالهای خون پس از آنکه بیرون کنند باب هشتم اندر یاد کردن سببها که خون را تباه کند باب نهم اندر یاد کردن رنگ خون هر مزاجی و هر سالی از سالهای عمر باب دهم اندر آنکه رخصت اندر فصد کرا شاید و کرا نشاید باب یازدهم اندر یاد کردن سببها که حاجت افکند

بفصد

بفصد کردن و خون بیرون کردن چندانکه غشی افتد باب دوازدهم اندر آنکه اندر حال فصد قوت را چگونه نگاه باید داشت و خون چند بیرون باید کرد باب سیزدهم اندر آنکه قوت مردم ضعیف چگونه نگاه باید داشت تا غشی نیفتد باب چهاردهم اندر یاد کردن سببها که از فصد باز دارد باب پانزدهم اندر یاد کردن منفعت آنکه خون بدو دفعه یا بسه دفعه بیرون کنند باب شانزدهم اندر آنکه خون را که بجانبی میل میکند از آن جانب چگونه باز توان گردانید باب هفدهم اندر تدبیر کسی که رگ زند باب هژدهم اندر شناختن آنکه رگ اندر بیماریها کی زنند باب نوزدهم اندر یاد کردن مضرتها که از بسیاری رگ زدن و خون بیرون کردن تولد کند باب بیستم اندر یاد کردن مضرتهای بیرون ناکردن خون با حاجتمندی بدان باب بیست و یکم اندر شناختن رگها که بزنند و شریانها که بگشایند و سل کنند و ببرند و داغ کنند و جایگاه هر یک و منفعت آن باب بیست و دوم اندر شنا خاتش حالهای رگها که فصاد را از شناختن آن چاره نیست باب بیست و سوم اندر شناختن آنکه نشتر فصاد چگونه باید باب بیست و چهارم اندر آنکه رگ چگونه باید زد و شریانها چگونه باید برید و چگونه باید داغ کرد باب بیست و پنجم اندر تدارک خطاها که اندر فصد افتد باب بیست و ششم اندر تعلیم فصد باب بیست و هفتم اندر فضیلت حجامت باب بیست و هشتم اندر یاد کردن مقدار نقصان حجامت از فصد باب بیست و نهم اندر آنکه حجامت کی باید کرد باب سی ام اندر آنکه حجامت کرا باید کرد باب سی و یکم اندر

یاد کردن منفعت و مضرت حجامت هر عضوی باب سی و دوم اندر یاد کردن
آنکه هر شخصی را چگونه باید آزودن باب سی و سوم اندر تدبیر کسی که حجامت
خواهد کرد باب سی و چهارم اندر آنکه بسته بر نهادن و نا ازودن از بهر چه
کار است باب سی و پنجم اندر آنکه زرو بعضو چگونه فرو گذارند و زرو را بتازی
العلق گویند جزو پنجم از کتاب اول از بخش دوم از کتاب سیوم
اندر تدبیر استفراغهای جزوی و این جزو ده باب است باب نخستین اندر
تدبیر ادرار بول و یاد کردن داروها که اندرین باب بکار آید باب دوم اندر
تدبیر ادرار عرق یعنی تدبیر خوی آوردن باب سیم اندر تدبیر باز داشتن عرق
باب چهارم اندر تدبیر آوردن مخاط باب پنجم اندر تدبیر آوردن لعاب
باب ششم اندر تدبیر شیافها که رودها پاک کند باب هفتم اندر تدبیر
حقنه باب هشتم اندر صفت محقنه باب نهم اندر تدبیر استفراغ
بطلی باب دهم اندر تدبیر جماع کتاب دوم اندر تدبیر مزاجهایی
که از سوء المزاج گویند و شناختن حاجتمندی خداوند سوء المزاج بتدبیر نگاه داشتن
تندرستی و این کتاب چهار باب است باب نخستین اندر آنکه سوء المزاج چیست شناخص
و شناختن فرق میان سوء المزاج راست و سوء المزاج مختلف باب دوم
اندر شناختن که بدترین سوء المزاج کدام است باب سیم اندر آنکه هر سوء
المزاجی چه تولد کند باب چهارم اندر آنکه اندر هر مزاجی تدبیر نگاه داشتن تندرستی
چگونه باید کرد کتاب سوم اندر تدبیر اعراض نفسانی و این کتاب

شش باب است باب نخستین اندر آنکه تدبیر اعراض نفسانی چیست و از کجا
پدید آید باب دوم اندر یاد کردن اثر اعراض نفسانی اندر تن مردم باب
سوم اندر یاد کردن منفعت و مضرت اعراض نفسانی بطریق جمله باب چهارم
اندر یاد کردن منفعت و مضرت اعراض نفسانی بر طریق تفصیل باب پنجم
اندر تدبیر حاصل کردن منفعت از اعراض نفسانی و دفع کردن مضرت آن
باب ششم اندر شناختن آنکه همچنانکه اعراض نفسانی اندر تن مردم اثر کند
مزاج تن اندر نفس اثر کند کتاب چهارم اندر شناختن حالها که
اندر تن مردم پدید آید و پدید آمدن آن نشان بیماری باشد که خواهد بودن و این
کتاب چهار باب است باب نخستین اندر حالها که اندر سر و روی پدید آید باب
دوم اندر حالها که اندر همه تن پدید باب سوم اندر حالها که در جگر پدید آید
باب چهارم اندر شناختن حالها که اندر اسافل افتد کتاب
پنجم اندر تدبیر پروردن اطفال و این کتاب هشت باب است باب
نخستین اندر تدبیر بریدن ناف و شستن و مالیدن و خوابانیدن بچه باب
دوم اندر تدبیر شیر دادن باب سیم اندر اختیار دایه باب چهارم اندر
نیکویی و بدی و اندکی و بسیاری شیر و تدبیر دایه باب پنجم اندر تدبیر از شیر باز گرفتن
باب ششم اندر علاج دندان بر آمدن و تدبیر آن باب هفتم اندر
علاج بیماریها که کودکان را افتد باب هشتم اندر تدبیر پروردن بچه پس
از شیر خوارگی کتاب ششم اندر تدبیر پیران و این کتاب پنج باب است

باب نخستین اندر شناختن مزاج پیری و تدبیر آن باب دوم اندر تدبیر از زوار و خوردن غشی افتد و جای دیگر میگوید بکار داشتن دارو اندر مردم
غذاهای پیران و نرم داشتن طبع ایشان باب سیم اندر تدبیر شراب پیر تندرست دشخوار باشد جالینوس میگوید نرم داشتن دارو مردم تندرست
باب چهارم اندر تدبیر سده که پیران را افتد باب پنجم اندر تدبیر خوشی از بهر آن باشد که کار هر دارویی آنست که خلطی را که بدو مخصوص باشد از
شستن پیران و بوی خوش کردن کتاب هفتم بطبع بستاند و بیرون آرد و پس هر گاه که از خلط نیابد با خون و گوشت کوشد
تدبیر مسافران و این کتاب هفت باب است باب نخستین اندر تدبیر سفره چیزی از آن بستاند و کسی که غذای بد خوردن عادت داشته باشد
طریق جمله باب دوم اندر تدبیر مسافری که اندر گرما سفر کند باب سیم از آن غذاها فضله بد اندر تن گرد آمده باشد هر گاه که دارو آن فضله را بجنباند
تدبیر مسافری که اندر سرما سفر کند و تدبیر نگاه داشتن دست و پای از سرما [illegible] آن اندر تن پدید آید و بخار آن بدل و دماغ رسد همچنانکه کسی چیزی [illegible]
سرمازده باب چهارم اندر تدبیر نگاه داشتن رنگ روی از باد و [illegible] بجنباند کیفیت آنچه پدید آید و باید دانست که اندر همه استفراغها چهار
باب پنجم اندر تدبیر باز داشتن مضرتهای آب گوناگون باب ششم [illegible] نگاه باید داشت غرض اول آنست که هر گاه که استفراغی کنند آن
تدبیر پیاده رفتن و مانده شدن مسافران باب هفتم اندر تدبیر مسافران از تن بیرون آرند که تن مردم را از آن زیانست تا هر گاه که آن خلط بیرون
دریا تمام شد فهرست بخش دوم از کتاب سیم بحمد الله [illegible] داده شود سودمندی بیرون آوردن خلط بد بر تن پدید آید و هر گاه که خلط فزونی
کتاب نخستین از بخش دوم از کتاب سیم بکار باشد تن مردم را از بیرون آوردن آن هیچ رنجی و سستی پدید نیاید لکن
اندر تدبیر استفراغ یعنی تدبیر پاک کردن تن از خلطهای فزونی ناکار آمد و آسانی یابد پس باید که طبیب با خلطی کوشد که مخالف تندرستی باشد
پنج جزو است جزو نخستین اندر شناختن اصلهای کلی که بیماری [illegible] از بهر آنکه اگر بیماری از صفرا باشد و طبیب با بلغم کوشد بیماری شناخص
استفراغها باید دانست و این جزو هفت باب است باب نخستین [illegible] گروه باشد از بهر آنکه هر گاه که سردی و تری بلغم اندر تن باشد با گرمی و خشکی
از کتاب اول از بخش دوم از کتاب سوم اندر یاد کردن اصلها که اندر صفرا یار گوشد و تری از آن شکسته دارد و هر گاه که بلغم بیرون کنند تیزی صفرا
اسهال و قی باید دانست بقراط میگوید هر گاه که مردم تندرست داروی [illegible] زیادت گردد و بیم هلاک باشد و از بهر آنست که طبیب را تامل باید
یا داروی قی خورد ویرا زود غشی افتد و همچنین کسی که غذای بد خوردن [illegible] اندر تن کدام خلط فزونست و سبب بیماری کدام خلط است آن خلط را

بیرون کند اگر سبب بیماری فزونی خون باشد رگ فرماید زدن و داروها بدار بهر
آنکه هر دارو که اسهال خون آرد زهر است و اگر سبب بیماری صفرا یا سودا یا بلغم
باشد آن خلط را بیرون کند و اندر بیرون کردن آن دارو بکار دارد که بدان خلط
مخصوص باشد تا آنرا از خون جدا کند و بیرون آرد و هرگاه که خون و دیگر خلطها
همه یکبار زیادت شده باشد رگ زدن اندرین حال استفراغی کلی باشد از
بهر آنکه خلطها با خون آمیخته باشد اندر رگها و از هر خلطی بهره با خون بیرون آید
و هرگاه که خون باندازه باشد و دیگر خلطها زیاده باشد رگ نباید زد و استفراغ
بدارو باید کرد و بسیار باشد که از پس آنکه خلطی که زیادت بوده باشد چون از تن بیرون
کنند ماندگی اندر احشا پدید آید یا حرارتی زیاده گردد یا تبی تولد کند یا رنجی دیگر که از
تبع دارو خوردن باشد چون رنجیده شدن رودها از داروی مسهل و رنجیده شدن
مثانه از داروی مدر و هرگاه که این حال باشد اگرچه استفراغ سودمند بوده باشد
سودمندی آن پوشیده شود و بدید نیاید و غرض دوم آنکه بنگرند تا خلطی که از تن
بیرون خواهد کرد بکدام جانب میل دارد از آن جانب بیرون کند چنانکه اگر خلطی
باشد که میل کشش او سوی معده دارد قی فرماید و اگر سوی رودها راهی بجاند اسهال فرماید و اگر اندر
دماغ خلطی باشد که میل کشش او از راه بینی یعطسه یا از راه کام بغرغره بیرون
کند و بسیار باشد که اخلاط از دماغ بشانه و مالیدن داروهای گرم تحلیل پذیرد و اگر
خلط اندر سینه باشد بسبب السعال از راه حلق و حنجره بیرون کند و اگر در جانب مقعر جگر
یا اندر سپرز باشد اسهال فرماید و اگر در جانب محدب جگر باشد یا اندر گرده و مثانه باشد از

بول بیرون کند و اگر اندر عضلها و ظاهر تن باشد بمالیدن و عرق آوردن بیرون
کند یعنی اگر در جانب مقعر جگر خلط سخت بسیار باشد بسبب بسیاری هم باسهال و
هم بادرار حاجت آید و غرض سیم آنکه بنگرند تا خلطی که اندر اندامیست کدام اندامست
که طریق بیرون آوردن آن را شاید و گذار آن بروی تواند بود چنانکه اگر از جهت بیماریهای
جگر رگ زدن حاجت آید رگ باسلیق زنند از دست و قیفال نزنند که اندر جایهای
چنین خطا افتد و مضرت آن بزرگ باشد و چنان باید که این عضو که گذر خلط بروی
خواهد بود شریفتر از آن عضو نباشد که خلط اندروست تا خلط از آن عضو خسیس
بعضوی شریف میل نکند و آن عضو که خلط را بروی گذر خواهد بود آن گذر طبیعی
باید که باشد چنانکه گرده و مثانه گذر طبیعت خلطی را که اندر حدبه جگر باشد و رودها
گذر طبیعت خلطی را که اندر مقعر آن باشد و بسیار اتفاق افتد که گذر خلطی را که
از تن بیرون خواهد کرد طبیعی باشد لیکن اندر آن عضو که گذر بروی خواهد بود المی
باشد و طبیب ترسد که از گذشتن خلط بروی زیادت گردد راه آن از وی بباید
گردانید و براهی دیگر باز آورد و بسیار باشد که نگاه داشت این مصلحت از طبیعت
حاصل آید بی قصد طبیب و خلطها را طبیعت از بهر صیانت العضو و از بهر شرف
او از راهی دیگر دفع کند بر خلاف عادت اگرچه دفع آن دورتر باشد و غرض چهارم
آنکه تامل باید کرد تا وقت استفراغ هست گر نه و جالینوس قطع میکند که اندر
بیماریها که دیرروتر باشد پختن اخلاط را انتظار باید برد و این بیماریها را طبیبان
امراض مزمنه گویند و بیماریها که زود روتر باشد از امراض حاده گویند و اندر

امراض حاده نیز هم صواب باشد که پختن خلط را انتظار باید برد خاصه اگر سخت
متحرک نباشد فاما اگر سخت رقیق و متحرک باشد باید شتافت تا زودتر استفراغ
کرده شود خاصه اگر اخلاط اندر عروق باشد و اندر اندامهای دیگر پراکنده نباشد و
هرگاه که خلط اندر یک عضو باشد بهیچ حال نباید جنبانید تا پخته نشود و نشانهای
پختگی ظاهر گردد چنانکه اندر جایگاه خویش گفته آید و هرگاه که طبیب ایمن نباشد که قوت
بیمار تا آنوقت که خلط پخته شود بماند روا باشد اگر زود استفراغی کند شرط آنکه
سخت احتیاط کند تا خلطها سخت غلیظ نباشد چه اگر غلیظ باشد بهیچ حال نشاید
جنبانید و نشان آنکه خلط غلیظ باشد آنست که پیش از بیماری از طعامهای غلیظ
امتلا ها بوده باشد و اندر زیر سرهای پهلوها المی و کشیدگی همی یابد یا اندر احشا
ورمی باشد و مهمتر چیزی اندرین حالها آنست که حال گذرهای اخلاط بدانیم
تا اندروی سده نباشد چه اگر سده باشد بهیچ حال خلط را نشاید جنبانید تا سخت
گذران گشاده نکنند هرگاه که طبیب این غرضها نگاه داشت و بدانست که اخلاط
غلیظ نیست و گذرها گشاده است و میترسد که قوت پیشتر از پختن خلط ضعیف
گردد روا باشد اگر استفراغی کند و این احتیاط و تامل از بهر آن باید کرد که داروی
مسهل دادن نه بوقت و نه بجایگاه خطر باشد از بهر آنکه داروهای مسهل همه گرم و
خشک است و مثل بیماری که او را تب آید بسبب تیزی تب او را بمسهل حاجت نیست
لیکن حاجت بچیزی سرد و تر است که ضد تب باشد و بسبب ماده تب بمسهل حاجت
و بکار داشتن مسهل اندرین جای آنوقت شاید که طبیب اعلام کرده گردد که

بیمار از استفراغ ماده فزون از حرارتی خواهد بود که از دارو تولد کند و قوت قوی
باشد و قوام ماده معتدل باشد و بقراط میگوید داروی مسهل پس از پخته شدن ماده باید
داد و تا ماده خام باشد هنوز آغاز بیماری باشد و اندر آغاز بیماری مسهل نشاید داد
مگر که بیماری سخت آشفته باشد و جالینوس میگوید نشان آشفتگی بیماری آنست که بیمار
اندر اول بیماری سخت بیقرار باشد و ماده بیماری اندر حرکت باشد و از عضوی بعضوی
میشود و هرگاه که حال چنین باشد استفراغ اندر اول بیماری روا باشد و بباید دانست
که حال پختگی اخلاط اندر تبها و بیماریها همچون حال دملها و ورمهاست که هیچ ورم
نشاید شکافت و جراحت نباید کرد تا پخته نشود اندر بیماریها همچنین حال پختگی
و خامی اخلاط نگاه باید کرد و روز حرکت بیماری و روز نوبت تب هیچ استفراغ
چون فصد و اسهال نشاید کرد و اخلاط را نشاید جنبانید پس اگر ضرورت باشد
استفراغ بقی اولیتر از بهر آنکه خلط اندر حرکت باشد و میل سوی بالا دارد و بدین
سبب فصد و اسهال صواب نباشد از بهر آنکه اخلاط شوریده سود و بسیار باشد
که اندر نوبتهای تب بیمار را قی افتد بدین سبب قی موافقتر باشد و بسیار باشد که دوا
قی اسهال آرد خاصه که معده وی باشد یا نرم باشد یا دارو بر گرسنگی خورده آید
یا بیمار را قی کردن عادت نبوده باشد و بسیار باشد که داروی مسهل قی آرد
خاصه که معده ضعیف و ممتلی باشد یا طبع خشک باشد یا طعم دارو سخت ناخوش
باشد و هر استفراغی که فزون از اعتدال باشد سخت زیان دارد اگرچه خلطی با
آن باشد که تن از آن پاک باید چنانکه اگر از خداوند استسقا آب بسیار یکبار بیرون

روی

طبع ه

کند یا از خراج بزرگ ریم بسیار یکبار بیرون کنند قوت ساقط شود و غشی آرد و
بیمار هلاک شود از بهر آنکه آن خلط اندر تن او بجای ماده اصلی باشد و مرکب روح او
گشته باشد و اگرچه بد باشد قوام تن او بدان باشد چون یکبار بسیار بیرون کرده شود
روح نیز با خلط خرج شود و قوت ساقط گردد و اندر بیماریهای صعب و عسر چون
صرع و وسواس و دیوانگی و عرق النسا و سبقه و سرطان و جذام و خوره و رشیهای
بد بهترین استفراغها اسهالست و ماده این بیماریها داروی مسهل از جای
بر تواند کند و بیرون تواند کرد و استفراغهای بسیار چون اسهال و قی جگر را گرم
کند و بهر که هر ماه یکبار یا دو بار داروی مسهل یا داروی قی بخورد از بهر احتیاط
تا تن او پاک شود مضرت او ازین تدبیر بیش از منفعت باشد از بهر آنکه همه احشا
و قوتهای او ضعیف شود و تدبیری بد عادت کرده باشد و بباید دانست که
بدست طبیب میزانی درست نیست که بدان میزان بحقیقت معلوم تواند کرد
که مزاج بیمار از اعتدال چند بیرون شده است و نه نیز ممکن است که بحقیقت معلوم کرد
که مادهای ناطبیعی چند فزون شده است و چند کمتر همی باید کرد و چه مقدار داروی
مسهل بکار باید داشت تا مقدار فزونی آن مادت یکبار کمتر کند یا از داروها که
مزاج را بگرداند چه مقدار بکار باید داشت تا مزاج یکبار بگردد و با اعتدال باز آید
پس چون میزان چنین مست نیست و جز بقیاس بدین دو عرض راهی نیست
احتیاط آنست که طبیب از روی قیاس اندر اسباب و علامات بیماریها
تامل کند و بتقریب بحدس معلوم کند که مزاج تا چه حد از اعتدال بیرون شده است و

چه مقدار خلط ناطبیعی اندر تن بیمار فزون گشته است تا از بهر استفراغ آن خلط داروی
بکار دارد که بعلل بدان خلط دارد بمقدار کمتر از آن بکار دارد که واجب کند و آن
داروها که مزاج را بگرداند داروهایی بکار دارد که مزاج را یکبار بطرف دیگر باز نگرداند
لیکن چیزی بکار دارد که قوت مزاج غریب را بشکند و باعتدال نزدیکتر آرد و
اعتماد اندر کم کردن خلط ناطبیعی و باعتدال باز آوردن مزاج غریب بر دو
چیز کنند یکی آنکه داروها چند بار دهد تا برفق و بتدریج ماده کمتر همی شود و مزاج باعتدال ل
باز می آید و دوم آنکه هرگاه طبیب از ماده بیماری که از وی بر قوت بیمار رنجی اسـ
لختی کمتر کند طبیعت بدان سبب سبکبار شود و باقی را دفع کند و با وی باز
تواند کوشید و اندر بگردانیدن مزاج اعضا و بدان کند که شربتهای متواتر قهر
قوت مزاج غریب از طبیعت باز میدارد و طبیعت قوت گیرد و اثر سود مندی
شربتها زود تر پذیرد و مزاج را باعتدال باز آرد و این احتیاط از بهر آن باید کرد
که هرگاه که داروی مسهل یا داروی قی داده شد کار از دست طبیب شد اگر
استفراغ فزون از آن کند که باید طبیب دارو را از کار خویش باز نتواند داشت
مگر رنج بسیار و مضرت این دارو بیش از منفعت گردد پس احتیاط است
که کمتر از آن بکار دارد که قیاس واجب کند تا اگر حاجت آید معاودت توان
کرد و باید دانست که طریق استفراغ هر خلطی از هر عضوی بر خلاف یکدیگر است
مثلا اگر اندر معده رطوبتها بسیار است استفراغ بقی سوا فقر باشد و اگر صفرا
یا سودا بجانب روده میل دارد استفراغ آن باسهال صواب تر و اگر صفرا بر کبد

بشوره و طبع صفرا است که قوت سوی بالا کند استفراغ آن بقی بهتر و
سودا بسبب گرانی و غلیظی میل بسوی اسفل کند استفراغ آن باسهال
اولیتر و هرگاه که خلط اندر همه تن پراکنده باشد چنانکه اندر استسقای لحمی استفراغ
از همه جانبی باید کرد گاهی بقی گاهی باسهال گاهی بادرار بول و گاهی
بعرق و ماده صفرا اندر علت یرقان هم بر این گونه استفراغ باید کرد و هرگاه
که مادت اندر عضوی باشد که بعلل العضو همه تن را سودمند باشد چون معده
و جگر و حاجت افتد که استفراغ کند اندر آن استفراغ قوت العضو را نگاه
باید داشت و استفراغ برفق باید کرد و داروهای محلل که العضو را ضعیف
کند بکار نباید داشت لیکن اندک اندک استفراغ همی باید کرد تا تحلل کرده تا یک
شود و با داروها که از بهر تحلیل مادت العضو سازند یا از بهر استفراغ آن
خلط داروهایی که العضو را سود دارد بباید آمیخت تا قوت او را نگاه دارد و هم
گاه که ماده اندر تجویف عضوی باشد چون معده و امعا و العضو ماده را تشرب
نکرده باشد یعنی اندر جوهر خویش نکشیده باشد و اندر وی خورده شده نباشد آن
ماده را یکبار استفراغ باید کرد و با داروهایی که از بهر استفراغ آن سازند داروی
که العضو را سود دارد نباید آمیخت تا قوت او را نگاه دارد و هرگاه که عضو ماده
را تشرب کرده باشد استفراغ آن برفق و بکرات باید کرد **باب دوم**
از جزو نخستین از گفتار اول از جنس دوم از کتاب سوم اندر باز
گردانیدن مادتها از عضوی بعضوی دیگر هرگاه که مادت بر خلاف عادت

طبیعی روی بعضوی آرد آنرا از آن راه باید باز گردانید و باز گردانیدن او دو
گونه باشد یکی آنکه ماده را از عضوی جانب مخالف دورتر باز گردانیم و از راه
عضو دوم بیرون آریم مثال مردی که او را از کام و دهان سرخی میرود و دیگر
که او را از بواسیر سرخی میرود و این سرخی که از کام و دهان میرود اگر خواهیم که آنرا
از جانب مخالف بعضوی نزدیکتر آریم تدبیر آن کنیم که از آن جانب بینی باز گردانیم
و اگر خواهیم که بعضوی دورتر باز آریم از اندامهای زیرین رگی بگشاییم و سرخی او را
که از بواسیر میرود اگر خواهیم که بعضوی نزدیکتر باز گردانیم از ابط و حیض باز گردانیم نم
و اگر خواهیم که بعضوی دورتر باز گردانیم رگی از رگهای نیمه بالا بگشاییم و هرگاه
که خواهیم ماده را بجانب مخالف براه دور باز گردانیم این خلاف اندر دو قطر
نجوییم لیکن اندر یک قطر سازیم تا برابر باشد و قطر خطی را گویند که اندر دایره از مرکز
از آن خطی نتواند بود و پس اگر مثلا ماده اندر تن از جانب راست روی ببالا نهاد دست
آنرا بسوی فرو سوی هم از سوی راست فرو کشیم و بسوی فرو سوا از سوی چپ
باز نگردانیم از بهر آنکه این خلاف اندر دو قطر باشد یکی از سوی بالا بسوی فرو
سو و دیگر از سوی راست بسوی چپ این نیک نباشد و هرگاه که ماده اندر پستان
اندر جانب راست باشد و خواهیم که از آن جانب چپ باز گردانیم بنگریم اگر جانب
مخالف دست راستست ما فصد از دست چپ کنیم تا ماده از سوی راست
بچپ باز گردانیم از بهر آنکه این خلاف اندر یک قطر است و برابر است و اگر ماده
اندر جانب راستست از آن جانب چپ باز نگردانیم لیکن هم از جانب راست

فرو کشیم و اگر اندر پای راست ماده ایست و بفصد حاجتست فصد از دست
راست کنیم و اگر اندر پای چپ است فصد از دست چپ کنیم تا برابر باشد و خلاف
اندر یک قطر باشد و هر گاه که ماده روی بعضوی نهد هر چند زودتر او را باز باید گردانید
و بجانب مخالف باز باید کشید تا بسیار گرد نشود و باز گردانیدن دشوار نگردد و ماده
که اندر حرکت اید و روی بعضوی نهد باز گردانیدن ان ماده از ان عضو که سود
مندتر باشد که تن ممتلی نباشد از بهر انکه اندر باز پس آوردن ماده ماده دیگر که اندر آن
عضو باشد بجنبد و مادتهای دیگر که اندر میان این عضو و آن عضو باشد اندر جنبیدن
آیند و از ان آفتهای دیگر تولد کنند پس هر گاه که این حال باشد باز گردانیدن
ماده بعضوی خسیس‌تر باید و هیچ ماده که اندر عضوی باشد از بعضوی شریف‌تر
باز نشاید گردانید و نه بعضوی که حس او قوی‌تر باشد و نه بعضوی که قوت او ضعیف
باشد هر گاه که طبیب خواهد که ماده را از عضوی بعضوی باز دارد نخست دردها
ساکن باید کرد از بهر آنکه درد ماده را سوی خویش کشد و اگر طبیب خواهد که آن را باز
گرداند مزاحمت افتد هیچ منفعت نباشد و هر گاه که درد ساکن شود باز گردانیدن
ماده سهل باشد و بسیار باشد که باز گردانیدن ماده از عضوی که روی بوی نهاده
باشد کفایت باشد و باستفراغ حاجت نیاید و باز گردانیدن ماده از چند گونه باشد
یکی آنکه عضوی دیگر که برابر اوست سخت ببندند چنانکه المی بوی رسد تا بسبب الم
بسوی آن باز گردد یا محجمه حجامت بر عضو برابر او نهند یا داروهای گرم بر نهند
یا مثلا اگر اندر دست راست ماده است بدست چپ کاری سخت کند تا چیزی

کران

گران بردارد یا اندر سر ماده است یا اندر چشم بر سر و چشم داروها که ورم بنشاند بنهند
و پای را سخت بمالند یا اندر آب گرم نهند یا لطوخها مسخن نهند تا ماده از بالا فرو آید
و بباید دانست که ماده‌ها را که اندر سینه و گشاده نباشد از او باز گردانیدن و استفراغ
کردن دشوار باشد از بهر آنکه ماده را گنج باشد و بدین سبب ماده‌ها بسیار باشد
و داروهای سهل هم از بالا ماده‌ها را فرو سو کشند و هم از فرو سو برکشند و بیرون
آرند و هر گاه که ماده‌ها اندر تن قرار گرفته باشد اسهال سخت سودمند باشد و همه
تن را پاک کند و داروی قی ماده‌ها را از فرو سوی تن برآرد و دردهای فرو سوی تن را
سود دارد پس هر گاه که ماده فرو سو میل کند قی صوابتر و هر گاه که سوی بالا میل
زدها کند شیافها و حقنهای تیز صوابتر و هر گاه که ماده روی بمعده آرد یا بسینه یا
در آنجا سخت باید بست تا باطراف باز گردد و ادرار بول و العرق باز توان داشت
و عرق را بادرار بول و اسهال باز توان داشت **باب سیوم** از جزو
غنا نخستین از گفتار اول از بخش دوم از کتاب سوم اندر آنکه از انواع استفراغ
نخست کدام باید کرد هر که غذا او و تدبیر او پسندیده باشد و پرانه باسهال حاجت باشد
و نه بقی لیکن بگرمابه و مالیدن و ریاضت از همه استفراغها مستغنی گردد و
اگر باسهال یا بقی حاجت افتد چیزی سهل و لطیف کفایت باشد و اگر وقتی
اندر تن این شخص امتلا پدید آید امتلا از خلطی بد نباشد از بهر آنکه از غذای نیک
و ترتیب و تدبیر نیک خلط بد تولد نکند بدین سبب استفراغ بفصد صوابتر و
هر گاه تنی را بفصد یا باسهال حاجت افتد نخست فصد باید کرد و همچنین هر گاه

که اخلاط بلغمی با خون امیخته باشد نخست فصد اولیتر لیکن هر گاه که بلغم سخت لزج
و غلیظ و سرد باشد اگر نخست فصد کند بلغم غلیظتر و سردتر شود اندر چنین حال
نخست داروی مسهل صوابتر و هر گاه که اخلاط اندر تن با یکدیگر برابر باشد
نخست فصد باید کرد پس داروی مسهل و هر گاه که یک خلط یا دو فزونی
گرفته باشد نخست آن فزونی با سهال کمتر باید کرد پس فصد کردن و اندر تنها
اسهال از قی صوابتر و مردم کم گوشت و لاغر را قی موافقتر از اسهال باشد از بهر
آنکه صفرا بروی غلبه کند و صفرا قوت سوی بالا کند بطبع و ازین سبب قی موافقتر
باشد و مردم گوشتناک و فربه را مسهل موافقتر از قی باشد پس اگر مردی داروی
لاغر را بسببی حاجت افتد بمسهل وی را مسهل اندر زمستان صوابتر و مردم فربه را
قی اندر تابستان صوابتر باشد و هر گاه که همه تن ممتلی باشد لیکن اندر نیمه بالا فضول
بیشتر باشد نخست اسهال باید کرد و امتلا لختی کمتر کردن پس تدبیری فرمودن از
بهر آنکه اندرین حال که همه تن ممتلی باشد و فضول اندر نیمه بالا بیشتر باشد اگر تدبیر
قی نخست کند فضول نیمه بالا بیشتر گردد و دو مضرت حاصل آید یکی آنکه فضلها
بیکبار بمعده بیرون تواند آمدن و بیم باشد که خناق پدید آید و دوم آنکه اگر چه
قی استفراغ نیست مضله دیگر اندامها روسوی بالا نهند و معده گذرگاه فضول
گردد و مضرت آن بدماغ دهد و هر گاه که نخست بداروی مسهل لختی فضول کمتر کرده
باشد و قوت اخلاط بشکسته مضرت کمتر باشد و طبیعت بر دفع آن توانا تر بود
و هر گاه که همه تن ممتلی باشد و فضول اندر نیمه فرو سو بیشتر باشد نخست امتلا بداروی

سبک

سبک از داروهای قی کمتر باید کرد پس تمام بمسهل کردن از بهر آنکه داروی مسهل
خلطها را از بالا فزون از آن فرو د آرد که با سهال پاک شود و نه بهر استفراغها
از بهر امتلا باید کردن لیکن گاه باشد که اگر چه تن ممتلی نباشد بسبب بدی خلط آنک
و بسبب تخمی که از آن خلط مباشد بضرورت باستفراغ حاجت آید این حال را
طبیبان الامتلا بحسب القوه گویند و بحسب الکیفیه نیز گویند و آن حال را که همه تن
ممتلی باشد الامتلا بحسب الاوعیه گویند و بحسب الکمیه نیز گویند و بسیار باشد که
تن را باستفراغی حاجت افتد و سببی پیش آید که از آن استفراغ باز دارد
اندر چنین حال تدبیر روزه و کم خوردن و تمام خفتن باید کرد و مزاج ایشان تنها و
غذاهای اندک و لطیف و موافق بصلاح آوردن و تدبیر لطیف یعنی کمتر خوردن
بجای فصد باستد از بهر آنکه هر گاه که چندانکه از تن بتحلیل خرج شود بدل
آن از غذا بعروق نیاید خون کمتر تولد کند و این حال بجای فصد باستد لیکن بازده
غذاهای لطیف و خشک باید از بهر آنکه کمتر کردن غذا خون را کم کند و همچنین تشنگی
را که باستفراغ بلغم حاجت باشد روزه و گرسنگی و کم غذای بجای آن استفراغ
باستد از بهر آنکه اندر گرسنگی قوت طبیعت بلغمها را نیز اندر یابد و هضم کند و خون گرداند
یا رقیق کند و بتحلیل خرج کند لیکن غذاهای لطیف و معتدل باید وار سردیها دور
کشیده باید داشت و هر گاه که فصد ضروری نباشد و غرض جز از کم کردن امتلا نباشد
بداروی مسهل لختی امتلا کم کردن اولیتر از فصد باشد از بهر آنکه خون بهترین اخلاط است
و بهترین را خرج کمتر باید کرد و هر گاه که فصد کرده شود و خون سرخ و رقیق باشد در حال

رک باید بست و اگر امتلا باشد کم کردن آن بداروی مسهل صوابتر باشد و باید
دانست که از امتلا بحسب الکیفیه باشد رود عفونت تولد کند و از امتلا که بحسب
الکمیه باشد شکافتن رکی تولد کند یا ماده تهاروی بعضوی نهد و دردی و آماسی تولد
کند و هر گاه که امتلا بحسب الکیفیه باشد و تدبیر غذا او ترجبان نیک بوده باشد و بیماری
هنوز قوت مید کرده باشد بفصد صوابتر باشد و هر گاه که بخلاف این باشد اسهال
صوابتر و هر گاه که مردم مختمی بوده باشد نه بفصد باید و نه اسهال استفراغ او بگرمابه
و مالیدن و ریاضت کفایت باشد و هر گاه که معلوم کردد که غلبه خون غلیظ سوداوی
راست اگرچه فصد کند روا باشد لیکن استفراغ بداروی مسهل فاضلتر باشد و هر گاه
که غلبه خلط خام را باشد هم صوابتر آن باشد که بداروی مسهل استفراغ کند زودتر
از آن که مرضی تولد کند و بفصد مشغول نباشد و هر گاه که با غلبه خام تب گیرد استفراغ
هم بمسهل شاید لیکن تمریالیدن و پزاندن خلط باید کرد بر تبهای موافق چنانکه
مشاهده واجب کند **باب چهارم** از جزو نخستین از گفتار اول از
بخش دوم از کتاب سیوم اندر شناختن حالها که استفراغ واجب کند و حالها
که از آن باز دارد و باید دانست که ده حالت که طبیب او دلالت کند بر آنکه استفراغ
صوابست یا نه و این ده حال اینست امتلا و قوت و مزاج و سحنه و سالهای عمر
و فصل از سال و حال هوای شهر و عادت استفراغ و صناعت و دانستن
که این شخص را پیش از آنکه تدبیر او خواهد کرد استفراغی بوده است یا نه هر گاه که این
ده حال دلالت کند طبیب حکم تواند کرد که استفراغ صوابست یا نه از بهر آنکه هر گاه که

رکها

رکها خالی باشد و اندر تن امتلا نباشد استفراغ صواب نباشد و هر گاه که از قوتهای
حیوانی و طبیعی و نفسانی یکی ضعیف باشد استفراغ صواب نباشد با آنکه بسیار
و تنها باشد که اگرچه قوت حس و حرکت ضعیف باشد چون حالهائی دیگر دلالت
کند بر صواب استفراغ بضعیف این قوت التفات نکنند چنانکه اندر فالج و سکته
مزاج از استفراغ باز دارد و مزاج گرم و تر دلالت بر صواب دید آن و همچنین
سردی و تری مفرط که مزاج را ضعیف کند از استفراغ باز دارد و نحافت و
تخلخل بشره یعنی لاغری و گشادگی مسام و نازکی پوست از استفراغ باز دارد
از بهر آنکه هم باشد که قوت تحلیل بپرد و از بهر اینست که طبیب مردم نحیف و لاغر
را علاج بشربت و تسکین کند و بغذاهای سرد و تر که از آن خون تنک تولد کند تا
بدین تدبیر مزاج او بصلاح آید و باشد که قوت آن پدید آید که استفراغ تواند کرد و
از بهر اینست که طبیب مردم کم خورش را تا بتواند از استفراغ باز دارد و فربه مفرط
را از استفراغ باز دارد از بهر آنکه هم باشد که سردی بروی غلبه کند و نیز هم آن باشد
که هر گاه که نوعی از انواع استفراغ رکهای او خالی شود گوشت او رکها را بهم
فشاند و بفشارد و فضلها را بعضی در آن با خشار بستد و هم آن باشد که چون برهم
فشنند حرارت را فرو گیرد و خبه کند و شخصی که نوعی از استفراغها اتفاق افتاده
باشد دارو شاید خورد و شخصی که مزاج او و عادت او چنان باشد که از دارو و غیر
دارو اسهال اندر پیوندد یا شنجی پدید آید و یرا دارو شاید خورد و مردم نارسیده
که عمر کم از چهارده سال باشد استفراغ نشاید کرد و اندر فصل گرمای گرم و سرمای

کنده

سرد استفراغ نشاید کرد و اندر شهرهای جنوبی که سخت گرم باشد داروی نشاید خورد از
بهر آنکه بیشتر داروها گرم باشد و اندر شهرهای گرم تن مردم گرمی هوا و گرمی داروها
بر نتابد و نیز اندر شهرهای گرم قوتها ضعیف باشد از بهر آنکه عرق بسیار آید و
نیز گرما ماده‌ها را بسوی ظاهر کشد و داروها ماده‌ها را بسوی اندرون کشد و
فعل هر دو با یکدیگر در افتد و هیچ فایده نباشد بل مضرتها تولد کند علی الجملة
شهرهای گرم با استفراغ حاجت کمتر اند و اندر شهرهای شمالی که سخت سرد باشد
استفراغ دشوار باشد نا کردن صواب‌تر باشد و شخصی که استفراغ عادت ندارد
وی را نشاید جنبانید و استفراغ نشاید کرد مگر حالتها دلالت کند بر صواب آن
و صناعتهای با رنج چون حمالی و خادمی گرمابه و غیر آن از استفراغ باز دارد
و شخصی که او را نوعی استفراغ عادت بوده باشد چون باز ایستد نوعی بیماری
تولد کند چنانکه شخصی را از بواسیر سرخی ریختن عادت بوده باشد چون باز ایستد
وسواس و مالیخولیا و مانند آن پدید آید و شخصی را که فضلهای دماغ از راه گوش
پالوده همی باشد چون باز ایستد علت دوار یا غیر آن پدید آید و هر گاه که بی علاج
یا بعلاج آن استفراغ بیاشد آن علت زایل گردد این ده قاعده دستور
طبیب باشد در اجازت استفراغ **باب پنجم** از جزو نخستین از گفتار اول
از بخش دوم از کتاب سوم اندر شناختن حالها که زودی استفراغ واجب
کند هر گاه که طبیب را معلوم شد که اندر تن خلطی سخت بد است و ممکن نیست که
طبیعت آن را اصلاح تواند آورد یا تواند براند و همچنین هر گاه که معلوم شد که

اندر

اندر تن خلطها بسیار است و طبیعت براندن آن قیام تواند زودی استفراغ
باید کرد و جالینوس اندر کتاب ماء الشعیر میگوید هر گاه که اندر بیماریهای حاده فصد
یا اسهال حاجت افتد بیمار را ماء الشعیر نباید داد تا نخست فصد کرده نشود و یا
مسهلی داده نشود و محذر کرها میگوید این قول جالینوس دلالت میکند بر آنکه اندر بیماریهای
حاده فصد و اسهال زود باید کرد از بهر آنکه مدت آن که بیماری ابتدا تا بهار سد ماء
الشعیر از بیمار باز نتوان داشت و این مدت کمترین چهار روز و معتدل چهارده روز
باشد و آنچه جالینوس میگوید که تا ماده بیماری پخته نشود استفراغ نباید کرد و این سخن را
بر بیماریهای مزمنه و بلغم خام حمل باید کرد که پخته بلغم پخته رسیده باشد از بهر آنکه خون
غلیظ گنده است و صفرا و سودا هر دو از حد پختگی خون اندر گذشته باشد اندر تن
سه خلط انتظار پختن حاجت نیست و جالینوس اندر کتاب العلل و الاعضا
میگوید که هر گاه که لرزه که بتازی رعده گویند و نافض نیز گویند از ماده صفرا
باشد شفای آن اندر استفراغ است و هر گاه که از بلغم باشد اگر سخت بسیار
نباشد نخست بباید براند پس استفراغ کرد و اگر بسیار باشد نخست لختی کمتر باید
کرد و باقی را آنچه اندرین باشد شفا حاصل کرد و اندر کتاب حیلة البرء میگوید هر
گاه که خلط اندر سینه و شش و قصبه شش باشد زود با استفراغ آن مشغول باید
شد و هم اندرین کتاب میگوید اندر بیماریهای حاده استفراغ شراب الورد
باید کرد یا اندکی سقمونیا که اندر آب دوغ افکنند که بتازی آن را الرایب گویند
از بهر آنکه حرارت اندکی سقمونیا در وی پدید نیاید و طبیبان رایب دوغی را

کویند که پالایند و سکه پاک از وی جدا کنند و جای خشک بنهند تا انچه سطبرتر باشد اندر بن ان بنشیند و انچه تنکتر باشد بر بالا بایستد آن آب تنک را الراب کویند هم جالینوس میکوید داروها که زرد و اسهال کنند و از تن بیرون اید انرا تن مستحیل بسود و هر داروی که خلط کرم را با اسهال بیرون آرد اکرچه کرم باشد از اسرد کننده بعرض کویند چون سقمونیا که اکرچه بطبع کرمست لیکن از بهر انکه تن را از صفرا پاک کند و حرارت ان از تن زایل کند سرد کننده باشد بعرض و داروها که از ان کرمی و یا سردی فراید داروهایی باشد که اندر تن دیر بماند و اسهال دیر کند میکوید بسیار بارها اندر تبهای عفن بهلیله زرد و سقمونیا استفراغها کرده ام و از پس آن تب معاودت نکرده است و اکر نوبتی معاودت کرده است ضعیف بوده است و میکوید اندر امراض حاده تاخیر استفراغ انکاه باید کرد که علامتهای نضج بینند و اعتماد ندارند که از پس استفراغ راحتی خواهد بود و بقراط میکوید هر کاه که بیماری منتشر اندر ابتدا باشد اکر صواب بینی که استفراغ کنی بکن و هر کاه که بیماری بانتهار سد هیچ مجنبان جالینوس میکوید این از بهر ان کفته است که استفراغ که اندر اول بیماری کرده سود ماده را کمتر کند و طبیعت پر انیدن باقی اسانتر باشد و هر کاه که بیماری بانتها رسد طبیعت انچه بتوانست بحت از ماده بیماری پخته باشد و پرانیدن باقی مشغول باشد بدین سبب طبیعت را از کار خویش باز داشتن صواب نباشد و استفراغ اندرین وقت بی منفعت باشد لابل که با مضرت باشد و هر کاه که اندر تن علامتهای امتلا پدید اید چون اعیای

ادنی

قروحی و کرانی اندامها با ضعف و درد جکر و سپرز و حجاب و پهلو و کرانی سر معده و ترش کشتن و طعام آرزو نابودن و جنبیدن رکها اندر بعضی اندامها نه بر عادت طبیعی باشد بهیچ حال استفراغی که آن حال واجب کند تاخیر نباید کرد فی با فصد یا اسهال یا مالیدن و کرمابه و ریاضت یا ادرار بول یا عرق آوردن یا بداروهای محلل تدبیر آن کردن و هر کاه که خلطی اندر تن بدان حد رسد که از وی دردها تولد کند استفراغ واجب کند و هر کاه که جز از کرانی و کشیدکی که از امتلا تولد کند نباشد ممکن کردد که بمالیدن و کرمابه و ریاضت و عرق دفع سود **باب ششم از جزو نخستین** از کفتار اول از جنس دوم از کتاب سوم اندر شناختن علامتهای سود دادن استفراغ و زیان داشتن آن هر کاه که باسهال باقی لونهای کوناکون اید نشان آنست که تن از خلطهای کوناکون پاک میشود خاصه اکر تن مردم از ان سبکی همی یابد و ضعف نمی آرد و هر کاه که باسهال زندش روده یا چیزی سخت کنده یا سیاه یا چرب بیرون آید نشان زیان داشتنست و هر کاه که انچه باسهال یا قی بیرون اید از ان نوع باشد که طبیب مقصد ان داشتست که از ان بیرون آرد و ضعفی ... لیکند لیکن سبکی همی یابد نشان سودمندی است و اکر اسهال یا قی بدانست حرس اید نه بقصد طبیعت و حال همچنین باشد نشان سودمندی باشد و خواب که از پس اسهال یا قی غلبه کند نشان آنست که تن از خلط مدیاک شد و طبع اندامها آسایش یافت ابن ماسویه کوید که خلطهای صافی که باسهال یا قی بیرون آید از اورده و عروق تن آید و خلط غلیظ یا رقیق که تیره باشد از معده و در

طبعت و ه

فرود آید **باب هفتم** از جزو نخستین از گفتار اول از جنس دوم از کتاب سوم
اندر آنکه انواع استفراغها چگونه توان باز داشت طریق باز داشتن استفراغها
هشت گونه است یکی آنکه ماده را که استفراغ می افتد از آن روی که روی نهاده است
باز گردانند و از جانبی دیگر کشند دوم آنکه مادتی را که از جانبی باز گردانند از جانبی دیگر
استفراغ کنند سوم آنکه هم از آن راه که استفراغ می افتد تمامتر استفراغ کنند
چهارم آنکه بداروهای سرد باز دارند پنجم آنکه بداروهای قابض باز دارند ششم آنکه بداروهای
نرم باز دارند و این داروها را مغریه گویند هفتم آنکه بداروهای داغ کننده باز دارند
هشتم آنکه به بستن عضوی از اعضا باز دارند اما باز داشتن استفراغ بطریق باز
گردانیدن ماده چنان باشد که مثلا حیض بسیار شود فرود سوی پستان محجمه نهند
و بیازند تا خون بدین جانب باز گردد و محجمه بی شرطه حجام را گویند و باز داشتن بطریق
باز گردانیدن ماده بعضوی دیگر و از العضو استفراغ کردن چنان باشد که از بهر
افراط حیض رگ باسلیق زنند و از بهر رعاف یعنی خون آمدن از بینی رگ قیفال
زنند و همچنین افراط اسهال را بقی باز دارند و قی را باسهال باز دارند و بهر دو بعرق
آوردن باز دارند و باز داشتن استفراغ هم باستفراغ و هم از آن راه چنان
باشد که هر گاه که معده هضم نمیکند و اندر وی ماده باشد که میل کشش و قی آورد
جهد کنند تا قی تمامتر کرده شود و آن ماده همه بقی بر آید معده از آن پاک شود و همچنین
اندر معده و روده‌ها خلطی باشد که هر دو را از نرم و لغزنده کرده باشد بدان سبب طعام
اندر معده و ثقل اندر روده درنگ کند و بلغزد و زود بیرون آید معده را و روده را

بایاره

بایاره فیقرا از آن خلط پاک کنند تا معده درشت گردد و قوی شود و طعام را نگاه
دارد و نگوارد و اسهال باز ایستد و آنچه بداروهای سرد باز دارند چنان باشد که خلطی
گرم شده باشد و بدان سبب رقیق شده باشد و میپالاید بر ثفلها و داروهای سرد نگاه
دارند تا از قوام بیرون و غلیظتر کنند و رگها و گذرها را فراهمتر گرداند و سوء المزاج گرم زایل
کند و آنچه بداروهای مغریه باز دارند چنان باشد که خلطی تیز اندر حرکت آمده باشد
در روده‌ها گذشته و رطوبتی که بر روی روده‌ها اندوده است بزدوده باشد و روده‌ها تیز
کرده و بدان سبب حس تیزی ثفل و درشتی آن بروده رسد ثفل را زود دفع میکند
و نگاه نتواند داشت داروهای مغریه بکار دارند چون صمغ و گل ارمنی و لعابها و
غذاهای لزج چون پاچه تا بر روی روده‌ها بجای آن رطوبت بایستد و تیزی ثفل
از وی باز دارد و اندر گذر آن خلط تیز بایستد و از قوام بیرون و از حرکت باز دارد
و آنچه بداروهای داغ کننده باز دارند چنان باشد که اندر احشا یا از بیرون قرحه باشد داروی
داغ کننده بدان جای رسانند تا خشک ریشه برآرد و استفراغ باز ایستد و خشک
ریشه پوستی باشد خشک که بر سر ریشها بندد لیکن از خشک ریشه افتادن مضرتی هست
و آن آنست که هر گاه که بیوفتد قرحه فراختر شود پس هر گاه که خواهند خشک ریشه پاید آ
باشد با داروهای داغ کننده داروهای قابض بیامیزند تا هم سر قرحه فراز هم آید و هم
داغ کرده شود و آنچه بطریق بستن عضو باز دارند چنان باشد که مثلا فصاد اگر
فصد باسلیق خطا کند و نیش بشریان رسد باز نتوانند بست کنار افرو گیرد چند کم
تدبیرهای دیگر کنند با موضع رگ را بداروی لازق و پشم خرگوش ببندند و شرح این ا

باب صنعت یاد کرده اید انشاء الله عزوجل و بباید دانست که هرگاه استفراغ خون بسبب گشاده شدن دهنهای رگها باشد بداروهای قابض باز ایستد و هرگاه که از گرمی خون باشد بداروهای قابض و مبرّد باز ایستد و هرگاه که از خوره باشد موضع خوره را بداروهای زداینده پاک کنند پس داروهای گوشت رویاننده بر نهند

اینجمله اصلهاست که اندر باز داشتن استفراغها باید دانست و چگونگی و شرح هر یک بموضع خویش گفته اید انشاء الله تعالی

جزو دوم از گفتار اول از بخش دوم از کتاب سیوم اندر استفراغ کردن بقی و آنچه اندرین معنی باید دانست و این جزو یازده باب است

باب نخستین اندر شناختن حاجتمندی تندرستان بقی باید دانست که هر روز طعامی که اندر معده بگوارد لختی آلودگی اندر وی باز ماند و از هر چه غلیظتر و لزجتر باشد لختی اندر میان خمل معده بماند بدین سبب هر چند گاه حاجت افتد که معده را از آن آلودگیها پاک کنند خاصه اگر معده سرد باشد و اندر و رطوبت بسیار باشد و بسیاری رطوبت میان جرم معده و جرم طعام حایل گردد و معده را از مماست طعام باز دارد بدین سبب حرارت معده بطعام نرسد و بدین سبب طعام نگوارد و بسبب ناگواریدن طعام رطوبتها زیادت گردد حاجت بپاک کردن زیادت باشد باید دانست که آفریدگار تبارک و تعالی تدبیر مصلحت تن مردم چنان ساخته است که پیوسته لختی صفرا از زهره بروده‌ها فرو می آید و فرو میالاید اندر گذری که میان زهره و روده آفریده است از بهر این کار تا این صفرا

روده‌ها را از بلغمها بشوید و بزداید و بروده زیرین فرود آرد و بعضلهای شرج رسد و عضلها را بری صفرا آگاهی پاید که بجاجت برخاست و معده را اگر چه بلغمها اندر وی تولد کند آفریدگار تبارک و تعالی مانند این گذری از زهره بسوی معده گشاده نکرد تا وی را از آن بلغمها بشوید از بهر آنکه اگر همچنانکه لختی صفرا از زهره بروده فرو میالاید لختی بمعده همی آمدی مردم همیشه اندر رنج تهوّع و کشش بودی و طعام اندر معده قرار نیافتی و هضم نبودی و تن از طعام بهره غذا نیافتی بدین سبب آفریدگار تبارک و تعالی شستن و پاک کردن معده از بلغمهای فرود بقوت اختیاری باز گذاشت تا مردم از او بوقت حاجت بطریق قی دفع میکنند بدین سبب مردم تندرست را هر گه گهی حاجت افتد که معده را بقی پاک کند

باب دوم از جزو دوم از گفتار اول از بخش دوم از کتاب سوم اندر شناختن منفعتها و مضرتهای قی بقراط میگوید من استفراغ قی را پسندیده ام نه از بهر استفراغ از بهر آنکه ریش کرده را و سپرز و ماهی و فروسو را سود دارد و علی الجمله استفراغ قی استفراغ قویست خاصه از خلط بلغمی خاصه از اندامهای فروسو از گرده تا بعدم و از پس اسهال هیچ استفراغی موثرتر و نافعتر از قی نیست و از منفعتهای قی آنست که معده را پاک کند گرانی که اندر سر باشد و گرانی که اندر دماغ باشد ببرد و چشم را روشن کند و از پس قی طعام بهتر گوارد و معده که از آرزوی طعام رمیده باشد آرزومند و باز آید و از آرزوهای بد چون آرزوی گل و چیزهای تیز و ترش و غیر آن برهد و اما سهلها

وتهیج وتشنج را و صرع را که از معده خیزد و یرقان زرد و لرزیدن دست و پای را و فالج را
و ضیق النفس را و نقرس و مالیخولیا را سود دارد و جذام را علاجی موافق است و
همه علتهای مزمن را خاصه اگر بشرط و بدان اندازه کرده شود که باید و مردم را
فربه کند ابن ماسویه گوید کسی را که از خوردن داروی مسهل هیچ کشش و تاسه
خیزد اگر هیچ از دارو به روز قی کند این رنج نباشد و اما مضرتهای قی است
که اگر افراط کند معده را ضعیف کند و اخلاط روی بمعده نهد و سینه را و التهابی
دندان را و چشم او دندانها و درد سر را که بمشارکت معده و دیگر اندامها باشد
و جگر را زیان دارد و بسیار باشد که از قوت قی رگی اندر سینه بشکافد و بسیار
مردمان باشند که عادت دارند که طعام بسیار بخورند و باز قی کنند و این
عادتها بیماریها تولد کند باب سیوم از جزو دوم از گفتار اول از جنس
دوم از کتاب سیوم اندر آنکه قی کرا شاید کرد و کرا نشاید کرد هر کرا دماغ ضعیف
باشد یا اندر سینه ورمی باشد نشاید از بهر آنکه ایمن نتوان بود که اندر سینه
رگی بگسلد یا ماده روی بدماغ یا سینه آرد و هر کرا سینه تنگ و از گوشت برهنه
باشد و حنجره بیرون آمده باشد و گردن باریک و دراز باشد قی نشاید کرد از بهر
آنکه قی کردن برین شخص دشوار باشد و مخاطره باشد که اندر بیماری سل افتد و
اماسها اندر سینه تولد کند و مردم سخت فربه را اسهال موافقتر از قی باشد و مردم
لاغر را قی موافقتر از اسهال باشد از بهر آنکه صفرا بر وی غلبه دارد و [illegible]
مردم لاغر را قی حاجت نباشد لیکن اولیتر آن باشد که غذاهای تر خورد تا اندر

معده

معده او رطوبت تولد کند و تن او از آن بهره یابد و هر کرا معده ضعیف باشد اسهال
از قی صوابتر باشد و زنان آبستن را قی نشاید کرد از بهر آنکه خلطهای بچه در تن
ایشان پاک نشود و از قوت قی اضطرابی اندر ایشان پدید آید و هر کرا قی بسیار
باشد و هیچ کشش رنجه دارد آنهم بقی باز نتوان داشت و هر کرا قی کردن عادت
نباشد یا دشوار باشد اولیتر آن باشد که ترک کند چه بر اتی فرمودن خطر باشد و هر
کرا سینه پهن باشد و عضلهای شکم قوی باشد ورا قی سود دارد و آسان باشد خاصه
اگر گردن دراز نباشد و اندر بیماریهای حاده و بیماریهای سینه قی نشاید کرد باب
چهارم از جزو دوم از گفتار اول از جنس دوم از کتاب سیوم اندر تدبیر قی
کردن تدبیر صواب اندر قی کردن آنست که نخست حرکتی کند تا تن گرم شود و ا خلاط
رقیق شود و گذرهای اخلاط گشاده شود و اگر خلط سخت غلیظ باشد اندر گرما به
شود از بهر آنکه گرما به اخلاط را بگدازد و اگر خلط رقیق باشد طعام آن معتدل
باید کرد و بعد از آن غلیظ و لزج از بهر آنکه بسیار باشد که سبب دشواری قی رقیقی
خلطها باشد اما طعامها که از بهر قی کردن خورند بسیار باید خورد تا معده پر شود و
گوناگون باید تا معده از آن باز دهد از بهر آنکه معده طعامی را که یک گونه باشد
نگاه دارد و دشوار باز دهد و طعامهای گوناگون را دشوار نستد و چون طعام خورده
شود لختی درنگ باید کرد تا فضلها و خلطها با طعام بیامیزد و با وی بیرون آید
و هر که از بهر قی کردن شراب خورد تمام باید خورد تا آسانتر برآید این سخن معدهاست
و از طریق تجربه بسیار مردمان از اطبا یافته آمده است که هر گاه که برین نیت شراب

بسیار خوردست حس معده کند شدست وار خوردن شراب فزونی بود وارو کم
بار خورده است آگاهی نیافتست وازوی باز مانده است وهم این کب را
بسیار بودست که اندر میان شراب که هنوز مزه شراب می یافت و بنقل وما
خوش میکردست ذوخوشی بر افزو میداشتست اگر خواسته است که قی کند ا
ساعت آسانتر بودست و هر کرا قی دشوار باشد یا عادت نکرده باشد پیش
ازان بچند روز غذاهای چرب و شیرین باید خورد و هیچ ریاضت نباید کرد
و روز قی کردن غذاهای نیک باید خورد و هیچ ریاضت نباید کرد تا اگر معده باز
قی کرده نشود غذا اما که اندرین بماند غذای نیک باشد و اگر این شخص که وی را قی دشوار
باشد پیش از قی بچند روز هر بامداد یک اوقیه روغن تازه با یک اوقیه شراب
بیامیزد و بخورد و اندر گرمابه شود و اندامها را بروغن بنفشه یا روغن بادام چرب
کند صواب باشد و مردم لاغر آن ساعت که قی خواهد کرد صوابتر آن باشد که اندر
گرمابه شود و بآب نیم گرم که میل بگرمی دارد غسل کند تا رگها نرم شود و اخلاط
بگدازد و نرم شود وار پس گرمابه مقدار دو درم سک شراب صرف بخورد هم از بهر
آنکه تا اخلاط نرم شود و اسفیدباهای چرب و چند طعام گوناگون خورد و همه چرب
و نرم و هیچ ترشی نخورد و شراب نیز از دو سه گونه باید و بآخر سرایی چند پوسته
و گران بخورد وار شراب موتر خورد تا مراد حاصل شود و اگر هوا سرد باشد قی اندر
گرمابه صوابتر باشد تا از آفتها ایمن تر باشد و هر که از قی فارغ شود دهان بسرکه باید
باید شاند و بسکنجبین و جلاب مشغول نباید بود و اگر شخصی را قی زود افتد باشش

کشش

کشش باشد بوی خوش همی باید بوییدن و دست و پای او همی باید مالیدن و سیب یا آبی همی
مزیدن تا دارو اندر معده او چندان بماند که خلطی را بجنباند و بیارد

باب پنجم

از جزو دوم از گفتار اول از بخش دوم از کتاب سوم اندر آنکه قی چگونه و چند باید کرد
فصل تابستان اولیتر فصلست مرین کار و کسانی را که قی دشوار باشد ما اینست
که از آن رنجی تولد نکند جز اندر تابستان قی نشاید کرد از بهر آنکه اندرین فصل اخلاط
گداخته باشد و حرکت بسوی بالا کند بدین سبب قی اندر تابستان سهلتر باشد و
از پس قی تا سه روز فصد نشاید کرد خاصه اگر معده ضعیف باشد و بهترین وقتی
اندرین کار آن وقت باشد که از ریاضت بخواهد آسود و تا اخلاط اندر حرکت ریاضت
گداخته باشد و پس از طعام باید تا داروی قی رطوبتها را پاک کند و تا معده خالی
باشد و طعام و شراب با اخلاط زحمت نکند و بیم آن نباشد که گذر نار بسیاری
خلط پر شود و خناق تولد کند پس اگر قی طعام و شراب تواند اندکی ماهی شور و
ترب و آب نیم گرم که شبت و لوبیا و خردل با گوشت و لختی نمک اندروی پخته باشد با
سکنجبین عسلی آمیخته بکار برد و قی کردن بداروهای قوی جز اندر آخر فصل بهار و اول
فصل خزان نباید کرد و مردم محرور را بهترین وقت آن باشد که آسوده باشد و اندر
گرمابه بآب نیم گرم غسل کرده باشد و روغن مالیده و شربت کشکاب با روغن بادام
خورده وار پس آن بسه چهار ساعت لختی ماهی تازه خورده و اندر حال قی
کردن شربت کشکاب خورد با سکنجبین و آب گرم آمیخته و اما آنکه قی چند باید کرد
بقراط میگوید اندر یکماه دو روز قی باید کرد وار پس یکدیگر تا خلطی که روز نخست از جای

جنبیده باشد و بر نیامده باشد روز دوم برآید و مشکو مهر که این ترجیب نگاه دارد و مین
ضمان در سند رسمی او بیاسم و کردی کفته اند که اندر نکاه دو بار می باید کرد و هر دو بار
از پس یکدیگر و اما آنکه چگونه باید کرد و بیاید دانست که هر که قی از بهر پاکی معده کند او را
هیچ دارو از داروهای قی نباید خورد و اندر قی کردن وقت بسیار نباید کرد و از بهر آنکه
داروها و قوت کردن اخلاط را بمعده آرد و از اجزا آنکه پیش از طعام سر سکنجبین
بخورد و غذای که خلط غلیظ را لطیف کند چون ماهی شور و ترب بچیزی مشغول
نباید بود و اگر حاجت آید یعنی آب شبت با سکنجبین عسلی بخورد تا آسانتر برآید و
اگر از بهر بیماریهای دیگر خواهد کرد همه شرطها بجای باید آورد چنانکه گفته آمده است
و آن ساعت که قی خواهد کرد هر دو چشم ار فاده نهند و بعصابه ببندد و اگر بعوض
رفاده دو خریطه مروزند و سر اندر کنند و بر چشم نهند و ببندند اولیتر و تا از قی فارغ
نشود چشم نگشاید چون فارغ شود چشم و روی با آب سرد بشوید و سکنجبین یا آب انار
مضمضه کند و دهان بشوید و اندر حال قی کردن راست نشیند بی آنکه میل بجانبی
کند یا تکیه زند بر جایی و اگر ایستاده باشد بهتر باشد تا اخلاط راست برآید و بهیچ
حال بر هیچ دو پهلو تکیه نکند و چون دهان شسته باشد یعنی گلشکر با طباشیر کوچک
یا یعنی مصطکی با آب سیب یا شراب سیب بخورد و از پس قی طعام و شراب نخورد
البته و زود اندر گرمابه نشود و خوستن نشوید و زود بیرون آید و اگر حاجت نباشد
و بغذا حاجت آید طعامی خورد که گوهر آن سبک باشد و زود گوارد و طعم آن خوش
باشد و اندکی خورد **باب ششم** از جزو دوم از گفتار اول از جنس دوم از

کتاب سیم اندر نشانهای سود مندی و زیان مندی قی نشانهای سود مندی قی
آنست که مردم از پس آن اندر خویشتن سبکی یابد و آرزوی طعام بهتر باشد و نبض
و نفس او با عتدال باشد و همه خوتها و تر سود و اندر اندامهای او خشی حیر دو بسبب
رنج او آن باشد که فم معده یعنی بسوزد خاصه اگر دارو قوی باشد چون خربق و غیر آن
نخست از دهن لعابی اندک کیرد پس بلغم بسیار آید مگر تنها پس خلطی زردتر بر
آید و سوزش معده هنوز می باشد چرا از خشکی و تاسه رنجی دیگر نباشد و باید
که طبع نیز اجابت کند و از پس سه چهار ساعت این سوزش معده برود و تاسه زایل
کرد و نشان زیان داشتن قی است که چیزی تمام بر نیاید یا هیچ بر نیاید و چشمها سرخ
و سرخ شود و عرق بسیار روان شود و آواز بر نیاید و فواق پدید آید و هر گاه که این
حالها پدید آید و از او بر نیاید مردم هلاک شود و تدارک آن حقنه باید کرد و با آب
بگرم با روغنها که قوت تریاقیه دارد چون روغن سوسن و جهد کند تا قی برآید و هر
گاه که قی برآید از خناق ایمن شود اما فواق از بهر آن پدید آید که خلطهای بد بمعده
آمده باشد و بیم آن باشد که اماسی گرم اندر دماغ تولد کند و تشنج با فواق و بی خوابی
نشان بسیاری قی باشد و تری که اندامها را بدان حاجت باشد که خرج شده بود
و اجابت خلطی تباه از پس قی نشان آن باشد که خلطهای ناگواریده را بسوی
زیر دفع افتادست **باب هفتم** از جزو دوم از گفتار اول از جنس دوم از کتاب
سیم اندر تدارک حالهای بد که از پس قی پدید آید از داروهای قی خربق سخت و
اهر گاه که قی قوی تر باشد سوزش معده و تاسه عظیم پدید آرد و تدارک آن با آب گرم
خوده

و روغن زیت و روغن کنجد بلید کرد و هر ساعت شربتی آب گرم و از روغن میباید داد
تا قی برآید و از سوزش ساکن گردد و باشد که طبع اجابت کند و معده و دست و پای
گرم میباید کرد تا مرش کشش زیادت گردد و تمام برآید و اگر دیر برآید و سوزش معده
و تاسه صعب شود اندر گرمابه شود و پر مرغی چرب کند و با پاره نمد آلوده کند و در
دستید تا مراد حاصل گردد و بسیار باشد که داروی قی کار تمام کند و از پس داروی
اندر زیر سرهای پهلوها پدید آید اندر یکشب آب گرم و روغن که بهم بر زنند و اسفنج یا پنبه
بدان تر میکنند و بر الموضع مینهند و باشد که از پس قی سوزشی عظیم پدید آید اسفیدباج
چرب با شاشه از اسپاراه و الموضع الموم روغن که از روغن بنفشه و روغن خیری
بهم آمیخته کرده باشند همی مالند و باشد که فواق پدید آید و از آن اندک اندک آب
گرم خوردن و عطسه آوردن زایل کند و بسیار باشد که از پس قی بیماریهای دیگر
پدید آید چون کزاز و سبات و باطل شدن آواز تدبیر آن باشد که اطراف ببندند
و سداب و قثاء الحمار هر دو یا یکی از این دو اندر روغن زیت بپزند و گرم بر معده
مینهند و عسل و آب گرم میدهند و خداوند سبات را از پس روغن بگرم اندر
گوش چکانند و بسیار باشد که اندر قی خناق پدید آید تدبیر آن باشد که بازوها ببندند
و حقنه تیز کار دارند و باشد که از پس قی خون برآید شیر تازه میدهند تا قوت دارد
بازدارد و اندر همه اعراض بد شیر تازه سخت سودمند باشد و اندکی شراب با
شیر بیامیزند منفعت آن تمامتر و زودتر پدید آید و هر حیلتی که ممکن گردد بباید کوشید
تا از پس قی مرد را نخوابانند و بر معده ضمادهای قابض بر نهند و هر چند افراط میکنند

بنم

شیر تازه و شراب میدهند و هر گاه که خون از پس قی برآمده باشد و باز ایستد و خواهند
که نواحی سینه و معده را از باقی خون که آنجا برآمده باشد پاک کنند اندک سکنجبین سرد
کرده میباید داد و برگ خرفه که بتازی بقلة الحمقا گویند بکوبند و آب آن بدهند با گل
ارمنی خون باز دارد و بباید دانست آنچه بقی برآید نخست بلغم باشد و صفرا اگر از
بلغم برآید از پس آن آید و سودا از پس صفرا آید و کمتر آید و از هر شخصی بطریق قی
سودا بر نیاید مگر از شخصی که پیوسته شراب خورد و جگر او گرم باشد یا سپرز او بزرگ
باشد یا زنی باشد که حیض او بسته باشد و هر گاه که شخصی را چیزی ترش بقی برآید
و پیش از آن این عادت او را نبوده باشد از غذا اکمتر باید خورد و در پیش از آنکه
غذا خورد گلاب گرم کرده خورد یا اگر داند که معده سرد شده است لختی مصطکی با
شکر بخورد یا کمونی یا میبه اندکی بخورد و شخصی را که سودا بسیار برمی آید سرکه را
گرم کند و اسفنجی یا پنبه بدان ترکنند و بر معده او مینهند **باب هشتم** از جزو دوم
از گفتار اول از جنس دوم از کتاب سوم اندر شناختن داروهای قی و چگونگی
فعل آن قوت داروهای اندر کشیدن اخلاط سوی خویش همچون قوت داروهای
مسهلست لیکن میان هر دو دو فرقست یکی آنکه راه بیرون آوردن هر یک مخالف
یکدیگرست چنانکه معلومست و دوم داروی مسهل خلط را دیرتر جنباند و دیرتر سوی
خویش کشد و آهسته تر باشد و داروی قی اندر حال خلط را از قعر تن و از
اندامهای دور کشیدن گیرد و قهر کند بر خلط و بر قوت اندامها و خلط را بقوه
بجنباند و برکند و برآرد و طبیبان از بهر قی داروها گزیدند تا با قوت دافعه معده

و با قوت دافعه اندامهای دور باز کوشد و خلطها را بر خلاف دفع همه اندامها
از جای بجنباند و از راه دفع اندامها باز گرداند و زود می بمعده باز آرد و بر اندام زند
از بهر آنکه قوت دافعه طبیعی همه اندامها چنانست که همی دفع بسوی فرو سو کند
پس از بهر این کار چاره نبود از آنکه داروی گزینند که کشیدن آن بخلاف دفع
همه اندامها باشد و زود کارتر و قوی‌تر باشد و باید دانستن که داروهای قی نیز در جای
بعضی چنانست که اخلاط غلیظ لزج را از معده و اندامهای دور برارد و آن
خربق سپید است و از پس آن جلاهنگ دار پس آن کندش و تخم شبرم و ماهی زهره
و جوز القی لیکن استعمال آن با خطر باشد و آنچه بدرجه فرود تر است نمک هندیست و
بوره ارمنی و تخم شبت و ترب که اندر سکنگبین عسلی آغشته باشد و خردل و
آنچه فرود تر است خلطها را لطیف کند و برق بیارد دیگر زدست و تخم ترب
و طبیخ سرمق و حرزه و بیخ آن و آب لوبیا و بیخ سوسن و خبازی که بپزند و آب
آن با سکنگبین خورند و کشکاب که کنند اندران بپزند و نعاع کرم با آب شبت
یا با انکبین خاصه پس از آنکه از گرما به بدر آمده باشد و پیاز نرگس که با ماهی تازه
یا طعام دیگر خورد این داروها که فرود تر است اخلاط را از معده و از اندامهای
نزدیکتر بیرون آرد برفق و آسانی بی کلفتی که بر طبیعت آید و خلط لطیف و بلغم رقیق
آرد باب نهم از جزو دوم از گفتار اول از بخش دوم از کتاب سیم
اندر آنکه داروهای قی چگونه بکار باید داشت قوی‌ترین داروهای قی خربق سپید است
و خوردن آن با خطر است از بهر آنکه اگر اندر تن خلط بسیار نباشد و آن کار چون

ور قیع بیانیا

تمام

تمام کند تشنج خشک پدید آید و اگر اندر تن خلطها بسیار باشد بیم آن باشد که
خناق کند از بهر آنکه خلط بسیار بیکبار سوی معده کشد و بیکبار بیرون شتابد هم
آمدن خناق تولد کند و تا ضرورتی نباشد خربق بکار نباید داشت و جز بصحیح را
نباید داد که وی راقی دشخوار باشد و سخت فربه نباشد و اندر تن او فضول بسیار
باشد و حاجت او بقی ضروری باشد و تا بتوانند داروی دیگر کار بباید آورد
و باید دانست که سکنگبین و کشکاب بلغم رقیق را از معده پاک کند و اگر بلغم
غلیظ باشد ترب را ببرند درم درم و اندر سکنگبین عسلی فرغار کنند و اندکی نمک
سوده یا بوره بروی پراکنند و یکشب بنهند بامدادان ترب و سکنگبین را بیک
بخورند و از پس آن غذا ماهی شور و انارباو ترب و لختی ثرید با پچه خورند و آب
شبت با سکنگبین پس از غذا یکساعت بخورند بلغم غلیظ را پاک کند و سکنگبین
عسلی که از سرکه زیری کرده باشند وزن وفا اندران بپچه رطوبت را که اندر طبقات
معده اندر خورده باشد بیرون آرد و پیاز نرگس دو عدد یا سه عدد با طعام بخورند
با سانی قی آرد و سه درم سنگ تخم ترب با ماء العسل بیکرم قی آرد دیگر ده درم
سنگ با آب شبت گرم با سکنگبین همچنین روغن تازه با آب بیکرم بهم بزنند
همچنین ~~بیخ خیار کوفته ده درم سنگ~~ تخم حرزه و بیخ خربزه هر دو کوفته و همچنین
مویز یا نزده عدد با هفت دانه با آب شبت و روغن تازه سخت قوی با
پاک کردن معده تند رستان از حرزه و خیار و پیاز نرگس و تخم ترب و تخم شبت
ماننده این کفایت باشد و اندر بیماریهای مزمن چون فالج و رعشه و مالیخولیا

و همچنین جوز القی دو درم سنگ و
همچنین بیخ خیار کوفته ده درم سنگ
صح

بجوز القی و بحبلهنگ و خربق و مانند آن حاجت افتد و سه درم سنگ بوره
مقدار نیم من آب بیگرم حل کنند قوی باشد و حاشا و فودنج نهری و تخم کاکنج
و ترب و شبت اندر آب بجوشانند تریاق اربع و روغن سوسن با آب بیگرم قوی
باشد تخم کدو و تخم خیار و بادروج و چکندر و جلغوزه و شلغم و حلبه و کنجد و الجزر
شراب سکرس و لوبیا و کندس و کوزمائل و دعو طنیثا و کرمدانه این همه داروهای
قی است دعو طنیثا را بپارسی قلار گویند و کلیم شوی نیز گویند صفت داروهای
مرکب بگیرند تخم ترب دو درم سنگ کنگرزد دو درم سنگ بوره نان دو درم سنگ
کندس یکدرم سنگ همه را بکوبند شربتی سه درم سنگ با دو وقیه سکنگبین عسلی
اندر طبیخ شبت و گندم و لوبیا دیگر نمک هندی و تربد و بوره ارمنی از هر یکی
یکدرم سنگ خردل نیم درم سنگ با سکنگبین و طبیخ شبت بدهند قوی
سودا را براندازد دیگر تخم ترب چهار درم سنگ کنگرزد نیم مثقال جوز القی
بکوبند و با طبیخ شبت بدهند دیگر کنگرزد دو درم سنگ جوز القی تخم کنگر تخم
از هر یک یکدرم سنگ با ماء العسل بگرم بدهند دیگر تخم ترب و تخم شبت تخم
ترب تخم کنگر کنگرزد جوز القی نمک نفطی بوره نان راستا راست همه
و با سکنگبین لب شسته شربت نیم وقیه با طبیخ شبت دیگر تخم ترب سه درم
بوره نان نیم درم سنگ با سکنگبین عسلی و آب بیگرم بدهند دیگر پوست
خربزه خشک بکوبند با آب بیگرم بدهند دیگر آب برگ خیار کوفته و فشار
با سکنگبین بگرم بدهند دیگر تخم ترب ناکوفته پوست خربزه خشک اندر آب

بپزند و بدهند دیگر بیخ خیار و بیخ خربزه بپزند و بپالایند و با سکنگبین بدهند دیگر تخم
ترب ده درم سنگ کنگرزد نیم درم سنگ کندس یکدرم سنگ و چهار دانگ بوره نان
دو درم سنگ همه را در آب کنگر تر لب شسته و اگر آب کنگر نیابند با آب ترب یا آب
خطمی یا آب خیار شربت سه درم سنگ با سکنگبین و طبیخ شبت **باب دهم**
از جزو دوم از گفتار اول از بخش دوم از کتاب سیم اندر اصلاح آوردن آنچه قوی تر
از داروهای قی جلبهنگ نیم درم سنگ یا درم سنگی بلغم و سودا براند و تدبیر
اصلاح آن آنست که از آنک بکوبند با روغن بیامیزند و چهار وقیه آب با فلج دو درم
روغن تازه بادی بخورند کنگرزد و صمغ کنگر سخت داروی قولیت و جوز القی همچنین
و تدبیر اصلاح هر دو آنست که نمک بکوبند و بجز بپزند و اندکی نمک طعام با وی بیامیزند
و با آب شبت خورند کندس سخت قولیت و خطرناکست و تدبیر اصلاح آن آنست
که نمک بکوبند و بجز بپزند و اندر سه زرده خایه مرغ لب شسته بخورند و از پس آن
شربتی از سکنگبین بگرم بخورند خربق سخت قولیت و خطرناکست بر ریق
با جوز دلیس آنکه بامداد طبع اجابت کرده باشد و روده‌ها از ثفل پرداخته شده
و اگر بر ریق تکی نکرده و طعامی لطیف مقداری اندک بخورند و حسو از آرد گندم و
جو و روغن تازه بسازند و خربق را در شبت بکوبند و با این حسو خورند و اگر خربق را
بر ترب اندر نشانند و یک شبانروز بگذارند پس آن ترب را پاره کنند و بر آن
آن بخورند صوابتر باشد و اگر خربق را با بطرون یا مرزه خاف کنند و از پس آن همچنانست
ماء العسل و شیر تازه میخورند اگر نیم من خربق اندر مقدار دو من آب باران ترکنند

سه روز و پنج روز بنهاد و بهر آب برود بپالایند و مقدار یکمن انگبین صافی برافکنند و بجوشانند
و بقوام عسل باز آرند و مقدار یک کفچه با آب نیمگرم بخورند استفراغی قوی کند و
باسلامت باشد و اگر از آن در شبت بکوبند و با کشکاب خورند باسلامت باشد و اگر درشت کر
یک بباشند معده باز گردد و رنجه دارد و اگر بمثقال از وی سه روز اندر آب باران
ترکنند پس بپالایند و نیمگرم بخورند استفراغی تمام کند و گروهی گفته اند بحد درم سنگ
و این خلاف از بهر آنست که اندر کتابها بیخ درجی گفته اند و درجی نزدیک گروهی
درم سنگی است و نزدیک گروهی مثقالی **باب یازدهم** از جزو دوم از گفتار
اول از جنس دوم از کتاب سوم اندر یاد کردن عدد داروهای قی داروهای قی
بعضی از جنس طعام و شراب است و بعضی داروی راستین است اما آنچه از جنس
طعام و شرابست خربزه و ترب سبت چکندر الجزر لوبیا قطف سلغم تخم
کاکیان روغن کاکیان حلبه شراب شیرین فقاع گرم سکنگبین عسل گرم سکنگبین
باسکنگبین ماهی شور و این جمله بعضی آنست که یاری دهد اندر قی و مزاج و طبع
و مضرت جمله اندر گفتار سیم از جنس نخستین کتاب سوم یاد کرده آمده است
اما منفعت و مضرت دیگر طعامها و شرابها و آنچه داروی راستینی است
خربق سپید حلبهنک کندس مویزج عرطنیثا جاسوس کنگر ژد جوز القی جوز ماثل رقاع کر
بازنگس بوره تخم مازریون تخم شبرم روغن سوسن اما خربق سپید بیخ شاخهای
باریک است مانند چوب سپست و با پوست خطی باشد و بهتر از خربق سیاه است وسته
نبات آن همچون نبات لسان الحمل است لیکن کوتاه تر و رنگ نبات آن سرخ است

بلندی

و بلندی ساق آن چهار انگشت بهم باز نهاده و میان ساق آن تهیست و از آن
بیخ بسیارست اندر کوه پایه و زمین سخت روید و هنگام درودن غله گرد کنند و از آن
بکوبند و با پست بیامیزند و با عسل سرشته موش را بکشد و خوک او سگ را زهرست
و از این سبب قاتل الکلب گویند و از آنک بکوبند بوی آن عطسه آرد حلبهنک
گفته اند تخم تره زرد است و تره زرد پوست بیخ اوست و اندر سغد روید و هندوی
بهتر باشد مانند توذری است فعل آن همچون فعل خربق است جاسوس نام آن
ست داروی اندر کتاب قانون همی آید و شیخ از این بیکوید که بطبع و قوت همچون حلبهنک
جوز ماثل زهرست و همچند گوزیست و اندر میان آن تخمهاست و بر روی خارهای
غلیظ است و کوتاه تخم آن همچون تخم بنگ و زن و آنکه سست کند و بخواباند و
ست ورم سنگی اندر روز گشد و ثمن دلس استفراغ آن همچون استفراغ جوز القی
و کار داشتن آن خطرناک است و ترشی خاصه جغرات ترش مستی آن باز دارد
کندش بیخ رومی از در بند آرند و این بیخ با کرمهاد پوست سیاه و اندرون
سپیدست و اندر فرغانه نوعی کندش برافتد ولکن مه باشد و کندش رومی اسطوخودوس
گویند گرم و خشک است در درجه سوم تا نزدیک چهارم تیزست و ریش کند و بهق و برص
پاک کند و گر را اندر طلی کنند ببرد و عطسه آرد و شوخ از گوشت برآرد استفراغ بلغم غلیظ کند
کنگر ژد صمغ کنگرست و اندر باب مقدم از نوع دوم از گفتار سوم از جنس نخستین
این کتاب یاد کرده آمده است مویزج گرم و خشک است در درجه سوم دانهای سیاه
چند نخود مانند پاره موم که پهلوهای آن بسر انگشت فرو فشارده باشند تیزست و

سوزانند و شپش را بکشد خاصه که زرنیخ را با وی یار کنند و بر داء الثعلب طلی کنند موی
برآرد و بخار شدن رطوبت دماغ و لعاب از دهن بپالاید و اندر سرکه نرم و بدان سرکه
مضمضه کنند دندانها را او تری گوشت بن دندانها را سود دارد و شانه را ریش کند اندکی
از آن با چیزی که اصلاح آن باشد چون زرده خایه مرغ و کسکاب و روغن بادام
قی آرد و مثانه را پاک کند عرطنیثا بیخی سپید است پارسی قلار گویند استفراغ قوی
کند و بوی آن عطسه آرد پیاز نرگس بیخ نرگس است اخلاط را سوی خویش کشد
و هر چه اندر ظاهر جراحت کند و اندر وی بماند چون خار و پیکان بیرون آرد خاصه با
آرد و عسل و بهق و کلف را ببرد خاصه که با سرکه طلی کنند و داء الثعلب را بدان بمالند
موی برآرد و با عسل و کرسنه ریشهای عسر را بزاند و شوخ زخمهای پلید را پاک کند
و آماس عصبها بدان ضماد کنند سود دارد و بوی نرگس مردم محرور را درد سر آرد و
درد سر مرطوب را سود دارد تخم بازرنبو و تخم شبرم اندر داروهای مسهل بیشتر یاد
کرده آید روغن سوسن منفعت و مضرت آن اندر باب روغنها اندر بخش
نخستین از این کتاب یاد کرده آمده است **جزو سوم از گفتار**
نخستین از بخش دوم از کتاب سوم
اندر رواخص تن به داروهای مسهل و آنچه اندرین معنی بباید دانست و این جزو
هجده باب است **باب نخستین** از جزو سیوم از گفتار اول از بخش دوم از
کتاب سیوم در یاد کردن اصلهای کلی اندر کار داشتن داروهای مسهل
هر یک مخصوص است باستفراغ یک خلط بعینه لیکن همه داروهای مسهل استفراغ
رطوبت

رطوبت مشن از آن کند که استفراغ آن خلط که بدان مخصوص است یعنی که هر که او دارو ی
مسهل خورد آن زور را انگشتری اندر انگشت او فراخ گردد و این فراخ گشتن انگشتری جز از
بهر آن نباشد که دارو استفراغ رطوبت مشن ار استفراغ خلط مقصود کرده است
از بهر آنست که خداوند تب دق اگر داروی مسهل خورد هلاک شود و بدین سبب است
که مردم نحیف را اندر فصل گرما و شهرهای گرم داروی مسهل نشاید داد الا از پس احتیاط
تمام و احتیاط تمام آنست که طبیب اندر حال دارو و اندر حال این شخص که او را دارو
خواهد داد و اندر حال فصل سال و حال شهر نیک نگاه کند از بهر آنکه بسیار سالها
اتفاق افتد که شخصی را اندر آن سال دارو سود دارد و داروهای دیگر که اندر سا لهای
دیگر سود داشته باشد زیان دارد و همچنین بسیار سال اتفاق افتد که هر که داروی
مسهل خورد هلاک شود و سبب آنکه دارو اندر سالی شخصی را سود دارد و همان دارو
اندر سال دیگر همان شخص را زیان دارد آن باشد که مزاج آن شخص مثلا گرم و تر باشد
و مزاج فصل سال همچنان گرم و تر اتفاق افتد و اندرین سال استفراغ بسهولتی
و تر بدو مانند این گروه شود و اخلاط گرم و تر را از جوشش برداخته آید از بهر آنکه
اندر باب تخم از نوع نخستین از این گفتار یاد کرده آمده است که سقمونیا بطبع گر ست
لیکن از بهر آنکه تن را از صفرا پاک کند و حرارت از تن زایل کند آن را سرد کننده
بعرض گویند پس هرگاه که سقمونیا حرارت صفرا و تری بد ماده رطوبت را از تن
کم کند سودمندی دارو اندرین سال بدان شخص پدید آمد و هرگاه که اتفاق افتد
که همان شخص را اندر حالی دیگر مزاج گرم و خشک باشد و آن تری که آن سال

اندر تن او غلبه داشت کمتر باشد و مزاج فصل سال نیز گرم و خشک باشد استفراغ
کردن هم بسقمونیا و تربد همین مخصوص را زیان دارد و سبب آنکه سالی اتفاق
افتد که هر که داروی مسهل خورد هلاک شود آن باشد که وبا اندر هوا پدید آمده
باشد و مزاج فصل گرم شده و مردم را اندرین سال قوت دل و تری اندر
تن نگاه باید داشت و شربتهای خشک و مفرحهای خشک باید خورد و آسایش
باید جست و از گرمابه و عرق آوردن و از کارهای با رنج دور باید بود اگر کسی
که او را این تدبیرها باید کرد برخلاف این کند و داروهای مسهل خورد که قوت را
تحلیل کند و استفراغ کند بیشک زیانکار باشد و بیم هلاک باشد و طبیب تمام
که با داروی مسهل همیشه چیزهای خوشبوی که فم معده را قوت دهد و مضرت
دارو از فم معده باز دارد چون گل سرخ و مصطکی و زیره و انیسون و پودنه
و زنجبیل و سنبل و غیر آن بیامیزد تا اصلاح دارو کرده باشد و اندر یکروز
دو داروی مسهل نشاید داد اگر دارو کار کند و اگر نه از بهر آنکه هرگاه که دو داروی
مسهل خورده شود بیم باشد که افراط کند و اندر بافتن دشوار گردد و باشد که خلط
بسیار بجنباند و اندر گذرها زحمت افتد و سدها و آماسها تولد کند و این خطر
بزرگ باشد و بسیار باشد که سبب تعصیر دارو تنگی گذرها و رگها باشد که یا اول
آفرینش چنان آمده باشد یا بسبب مزاجی یا بسبب علتی تنگ شده باشد چنانکه
اندر فالج و شکسته رگها پر و تنگ شده باشد کار دارو با تعصیر و بدشواری باشد
بحسب اطلاق را رفیق باید کرد و سدها بباید گشاد و راه دارو و راه بیرون آمدن

اخلاط

اخلاط بزرگ باید کرد اینده و ماء الاصول و روغن بیدانجیر و روغن بادام تلخ اندرین
حال موافق باشد و اندر داروی مسهل تخم کرفس و نمک نفطی بکار باید داشت
و هرگاه که حاجت افتد که استفراغ کرده شود و مزاج مبدل کرده آید اگر چیزی
بدست آید که هر دو کار کند غنیمت باید داشت چنانکه اندر شربت صفرا و شب غوره
آب آلو هم طبع نرم کند و هم حرارت بنشاند و داروهای مسهل ویرا در بکار باید
داشت و هرگاه که طبیب از بهر خلطی که اندر دماغ باشد حبی سازد حبها بزرگتر
باید کرد تا اندر معده دیر بماند و قوت آن بدماغ برسد و دماغ او معده را پاک
کند و هرگاه خلط اندر اطراف باشد و اندر رسند و کشادها باید که حبها کوچک سازد
تا زود بگذرد و باطراف رسد و هرگاه که اخلاط پخته نباشد مضرت داروی
مسهل بزرگ باشد و اگر چه استفراغ کند بفایده باشد از بهر دو کار یکی آنکه
اخلاط خام بجنبد و اندر همه تن پراکنده شود و اخلاط دیگر با اخلاطهای خام
آمیخته شود و استحالت پذیرد و بدین سبب خلطهای بد و مزاج بد بر تن بیمار
مستولی گردد و دوم آنکه دارو هرچه لطیفتر باشد از خلط با استفراغ بیرون آرد
و آنچه غلیظ باشد بگذارد و بیماری عسرتر گردد و اندر بیشتر بیماریها و استفراغها
عنایت طبیب بدماغ بیشتر باید و پاک کردن آن خاصه اندر بیماریهای مزمن

باب دوم از جزو سوم از گفتار اول از جنس دوم از کتاب سیم اندر
آنکه داروی مسهل کرا شاید داد و کرا نشاید داد و سببها که از داروی مسهل
داون باز دارد سیزده است یکی ضعف قوت دوم امتلای خون سیم

کودکی چهارم پیری پنجم گرمای سخت ششم سرمای سخت هفتم ضعیف دل هشتم
ضعیف معده نهم کم گوشتی عضلهای شکم دهم لاغری مفرط یازدهم تندرستی
و پاکی تن دوازدهم ضعیف رودها سیزدهم الثغی والثغ بتازی کسی را گویند که
حرف سین نتواند گفت بجای سین ثا گوید اما با ضعف قوت اگر مسهل خورد
ضعف زیاده شود و با امتلای خونی هیچ فایده ندارد و کودکرا بهیچ حال نشاید
از بهر آنکه او را هنگام پروردن و بالیدن باشد نه هنگام ماده بیرون کردن
پس اگر ضرورتی باشد از آب میوه و مانند آن اندر نشاید گذشت و اندر پیری
هم قوت و هم تری اصلی و هم حرارت اندر تن نگاه باید داشت و داروی
مسهل قوی پیر را ضعیف کند و ماده تری کمتر کند و حرارت را تحلیل کند
جز بضرورتی سخت نشاید و اندر آن احتیاط تمام باید کرد و اندر گرمای سخت
گرم ضعف آرد و افراط کند و اندر سرمای سخت سرد اخلاط فسرده باشد و اجابت
دشواری کند و با ضعیف دل غشی آرد و با ضعیف معده دارو داون دشوار
باشد بسبب آنکه معده دارو را قبول نکند و ضعف زیاده کرد و باشد که غشی
آرد و کم گوشتی عضلهای شکم نشان ضعیف احشا باشد و لاغری مفرط از استفراغ
باز دارد از بهر آنکه استفراغ در آن خشکی فزاید و بیم باشد که در دق افتد و ضعیف
مردم سخت لاغر ضعیف باشد استفراغ بر نتابد و مردم تندرست را که
که دارو[ی] مسهل حاجت نباشد استفراغ نشاید کرد از بهر آنکه دارو اندر تن اخلاط
نا بکار نیابد و خلطهای نیک که اندر تن بکار نکند و بیرون آرد و مضرت آن بزرگ

آیدم

باشد

باشد و کسی را که رودها ضعیف باشد مسهل نشاید داد از بهر آنکه رودها از داروی
مسهل قوت اسهال گیرد و بر آن هیئت بماند و تدارک آن دشوار باشد و مردم
الثغ را داروی مسهل نشاید داد از بهر آنکه سبب الثغی سبب پیوسته گشتن اسهال
گردد و آنرا زوال یافت و سبب الثغی آنست که مردم را اندر بیرون آوردن بعضی
حرفها زبان نگاه باید داشت تا بر دیک دندان برسد خاصه اندر حرف سین و اندر
بعضی حرفها زبان را بر کام و بر دندانها اعتماد باید کرد تا حرف درست آید و هر گاه
که زبان و عصبها ضعیف باشد مردم آنرا چنانکه باید نگاه نتواند داشت و نه نیز
اعتماد چنانکه باید تواند کرد و سبب ضعیف زبان الثغ رطوبت زبان و رطوبت عصبهای
آن باشد و حال زبان او اندر بیرون آوردن حرفها همچون حال طفلان باشد
اندر رفتن و همچنانکه طفل بسبب نرمی عصبها و تری و نازکی پایها بر زمین اعتماد
نتواند کرد و راست نتواند رفت الثغ نیز بسبب تری زفان و نرمی عصبهای
آن زفان را نگاه نتواند داشت و اعتماد چنانکه باید نتواند کرد و نرمی عصبها از
تری دماغ باشد و هر گاه که دماغ تر باشد همیشه فضلها از دماغ بمعده فرو چکان
و فرو پالودن آن فضلها بمعده سبب اسهالهای مزمن گردد پس هر گاه که
شخصی بطبع مستعد اسهالهای مزمن باشد یعنی بر از نده و اماده اسهالهای مزمن
باشد چاره نباشد از آنکه هر گاه داروی مسهل خورد اسهال بروی دراز گردد و
اندر یافتن دشوار باشد و هر گاه که اندر مردم تندرست سخت ناف و در دشت و
کمر گاه و درد درآنو دید آید باید دانست که او را بداروی مسهل حاجتست و اخلاط سیل

بسوی فرو سود ارد **باب سیوم** از جزو سوم از گفتار اول از بحش دوم از کتاب

سیم اندر انکه بداروهای قوی کرا حاجت افتد و کرا حاجت نیفتد سه کروه مردم را

داروی قوی نشاید داد یکی مردمان شهرهای کرم را از بهر انکه فضول اندر تنهای

کرم از تن ایشان بسبب کرمی هوا بتحلیل خرج میشود باستفراغ قوی حاجت نباشد

و دوم مردمان خشک مزاج را بداروی قوی حاجت نباشد و ایشانرا داروهای نرم

و لزج چون فلوس خیار شنبر و سیر خشت و شراب آلو اسهال بهتر و تمامتر از داروهای

قوی آرد و محمد زکریا میکوید این معنی را بتجربت درست یافتم و قولنجهای خشک بدین

کشاده شد و سیوم کسی را که دارو خوردن عادت نباشد و برا داروی قوی نشاید

داد و سه کروه مردم را بداروهای قوی حاجت باشد یکی مردمان شهرهای سرد از

شهرهای ایشان از بهر انکه قوت سرما قوت داروها را ضعیف کند و از کار باز دارد

دوم مردمانی که آبهای ایستاده خورند از بهر انکه احشای ایشان غلیظ باشد

و اخلاط بد اندر تن ایشان بسیار باشد و سیم خداوند سپرز را داروی قوی باید هم

از بهر این معنی **باب چهارم** اندر تدبیرها که پیش از دارو و پس از دارو باید کرد

باید دانست که بهتر از دارو پرهیز درست باید کرد و طعامها و شرابها که از آن

کیموس بد تولد کند دور باید بود و هر چه معده را و جگر را و رودها را زیان دارد و قوت

انرا ضعیف کند نشاید چشید البته و از روزه و گرسنگی و از رنج و جماع و از

هر چه قوت را ضعیف کند یا حال تن بگرداند کرد انید لیکن قوی از آن دور باید

بود و با آنک و بر اثر آن دارو نشاید خورد و اخلاط را اندر تن از بهر دارو ساخته

اجابت

اجابت باید کرد و تدبیرها که بدان کشاده شود و اخلاط را تنک و طبع نرم کند و معده را ضعیف

نکند و بقراط از بهر این گفت هر کرا تن بدارو پاک خواهی کرد اخلاط را که از تن

او بدارو بیرون خواهی کرد چنان کردان که اندر گذرها و رگهای تن باسانی گذرد

جالینوس میکوید بقراط از بهر آن گفت که هر گاه طبیب از این غافل باشد

پیچیدن رودها و تاسه و غشی و سرگشتن تولد کند و نبض ضعیف شود از بهر

انکه هر گاه طبع خشک باشد و اخلاط غلیظ باشد و سدها کشاده نباشد طبیعت

از دارو اندر جهد و رنج افتد و اعراض و امراض و حالهای بد تولد کند آن ساعت

که مردم دارو خورد طعام باید که تمام گوارنده باشد و معده و جگر از آن تهی گشته

باشد و هنوز گرسنگی پدید نیامده باشد و ثفل خشک از رودها باید که بیرون آمده باشد

تا گذر اخلاط کشاده باشد و اگر حاجت افتد ثفل خشک را بحقنه نرم بیرون باید

کرد و هر گاه که مردم ضعیف ترکیب و ضعیف معده و گرم مزاج بود بداروی مسهل

حاجت افتد پیش از دارو یک ساعت شربتی از گلاب با آب انار ترش و

با لختی شکر یا چیزی لطیف باید داد پس دارو خورد و هر گاه که دارو خورده شود

معده را و قدمها را گرم باید داشت چندانکه طبع مردم از نفرت دارو ساکن

شود پس حرکتی اندک باید کرد تا دارو نیز اندر حرکت آید و گاه گاه اندک

اندک آب گرم جرعه جرعه باید خورد چندانکه قوت دارو بشکند و دارو را پران

ارد و هر گاه که حاجت آید بدانکه اسهال باز گیرد آب گرم شربتی تمام باید خورد

تا قوت دارو بستاند و دارو را دفع کند و بیرون آرد و از پس جب آب کرم

خوردن روا باشد از بهر آنکه وی را اگر دارو عمل آن بدید آرد خاصه اگر تعفن نکند
و از پس آنکه کار تمام کرده باشد هم آب گرم باید خورد تا معده را و روده‌ها را از
باقی خلط و از دارو بشوید و از پس مطبوخ آب گرم نباید خورد از بهر آنکه
مطبوخ را رقیق کند و قوت آن بشکند و زود بگذرد و بدین سبب دارو کار
نکند و از پس آنکه دارو خورده شد اندر حال حرکت نباید کرد ولکن ساکن باید بود
چندانکه طبع مردم اندر دارو اثر کند و او را گرم کند از بهر آنکه تا طبع مردم اندر او
اثر نکند و دارو را گرم نکند دارو کار خویش تمام نکند و از پس داروهای نرم و
ضعیف چون بنفشه و فلوس خیار شنبر و مانند آن حرکت کمتر و آهسته‌تر
باید کرد تا قوت آن بماند و کار کند و هر گاه که داروی قوی‌تر باشد حرکت مردم او را
قوت دهد و استفراغ تمام کند و هر گاه که ساکن باشد استفراغ بدان تمامی
نباشد و هر گاه که بخسپند فعل دارو باطل شود و از کار باز ایستد و تا دارو
استفراغ تمام نکند هیچ طعام و شراب نباید خورد پس اگر معده گرم باشد و
صفرا بمعده اندر خواهد آمد یا اگر پرهیز بسیار کرده باشد یا روزه بسیار داشته باشد
و از تأخیر طعام و شراب مضرتی خواهد بودن پیش از آنکه دارو در کار آید اندکی
پاره نان اندر شراب انگوری ترید کند و بخورد تا هم قوت بجای ماند و هم قوت دارو
شکسته نشود و هر که دارو خواهد خورد اندر طعام او نمک بسیار نباید کرد و هر کرا
بفصد و مسهل حاجت آید اگر اخلاط گرم باشد نخست فصد باید کرد پس
مسهل باید داد و اگر اخلاط سخت سرد باشد نخست مسهل باید داد و هر کرا

طبیب داروی مسهل گرم خواهد داد نخست فصد باید کرد و باقی خون از آن پس تنها و علت
خشک باعتدال باز آورد تا از دارو حرارتی و عفونتی تولد نکند از بهر آنکه داروهای
گرم خون را گرم کند و هر گاه که خون گرم شود بسببهای ضعیف بجوشد و همچون آتش بر
افروزد و اگر نه آن باشد که قوت اسهال کردن داروی مسهل فزون از قوت گرم کردن است
و اخلاط گرم را زودتر از آن بیرون آرد که تن را گرم کند و خود با اخلاط بیرون آید هیچکس
که دارو خوردی از مضرت گرم کردن آن سلامت نیافتی و اما رفتن اندر گرمابه چند
روز پیش از دارو اخلاط را لطیف کند و ساخته اسهال کرداند و پیش از آن ساعت
که دارو خورد اگر اندر گرمابه رود و زود بیرون آید صواب باشد و چون بیرون آید چندانی
صبر کند که اثر گرمابه و حرارت عرق اندرین بسبب گرمابه زایل شود پس دارو
خورد و از پس دارو اندر گرمابه نرود تا دارو کار خویش تمام نکند مگر اندر زمستان
اندر خانه نخستین اندر شود روا باشد از بهر آنکه حرارت خانه نخستین چندان نباشد
که اخلاط را بظاهر تن کشد علی الجمله هوای جایگاه دارو خوار باید که در زمستان
اندکی میل بگرمی دارد چندانکه عرق و تأسه نیارد و هر گاه که دارو تن را پاک کرده
باشد سه روز یا چهار روز بوسه اندر گرمابه باید رفت تا فضله که اندر نواحی
پوست باشد پاک کند و خواب از پس آنکه دارو در کار آمده باشد دارو را از
کار باز دارد و اگر کسی دارو خورد و اندر حال بخسپد روا باشد و دارو کار بهتر کند
لیکن شرط آنکه داروی قوی باشد و اگر از پس داروی ضعیف بخسپند دارو
هضم شود و کار نکند و هر گاه که دارو اندر حرکت آید و باد و قراقر کند و اجابت نکند

سبب آن ضعیفی معده باشد و خلط را دفع نتواند کرد و معده را بچیزی قابض
چون به و شراب انار و گلشکر قوی باید کرد تا قوت گیرد و دفع کند و باید دانست
که طبع نرم کردن پیش از دارو تدبیری صوابست مگر کسی را که احشا ضعیف باشد
و مستعد آن باشد که از پس دارو مدتی اندر اسهال ماند وی را طبع نرم شاید
تا سبب افراط نگردد و اگر از بهر او با داروی مسهل چیزی از داروهای پا زهر دهند تا
قوت هر دو دارو با یکدیگر بازکوشند و افراط اسهال نکند صواب باشد علی الخصوص
پیش از اسهال بسه روز صواب باشد و تا سه روز پس کشیدن باز دارد اما چون
دارو بیرون آید خویشتن را از رنجها و از همه سببها که ضعیفی آرد یا حالی از حالهای
تن بگرداند گردانیدنی قوی و از همه استفراغها نگاه باید داشت مثلا چیزی که
هم ضعف آرد و هم استفراغ کند و هم حال تن بگرداند گردانیدنی قوی جماع
خویشتن را از آن نگاه باید داشت و از همه حرکتها که ضعف آرد و عرق آرد و از
شراب بسیار و از مستی و مانند این خویشتن نگاه باید داشت و غذاهای لطیف
و سبک و زود گوار و موافق مزاج باید خورد و از هر نوع نه بسیار نباید خورد و
هر غذایی که سخت ترش باشد یا سخت شیرین یا سخت تیز یا سخت سرد نشاید
خورد مثلا جلاب که به یخ سرد کرده باشند یا غذایی که عادت چنان باشد
که از آن گرم خورند بسردی نشاید خورد و غذاهایی که عادت چنان باشد که بسردی
خورند چون فسرده و هلام و مصوص گرم نشاید خورد و از بهر آنکه احشا اندر گذشتن
اخلاط و از باز کوشیدن با دارو و دفع کردن اخلاط رنجور شده باشد از پس

نوع

نوع هیچ رنج نباید از بهر آنکه داروهای مسهل هم از اعتدال بیرون و هم از طبع مردم
دور است و جز از بهر ضرورت و از بهر دفع خلطی که مضرت آن بیش از مضرت
دارو باشد نشاید خورد پس چون حال این باشد از پس دارو هر رفق و مدارا و آسانی
باید و غذاهای سبک و اندک باید تا فضلهای بد و بسیار بجای بار نشود و هر گاه که
مردم بسلامت از دارو فارغ شود اگر مرطوب است بحکم تمام حب الرشاد و مقدار
دو درم سنگ اندر جلاب گرم بخورند برسم آنکه دیگران اسبغول و شکر خورند و اگر با رطوبت
سردی غلبه دارد حب الرشاد را بروغن زیت چرب کنند پس اندر جلاب کنند و
اگر دارو خوار محرور و صفراوی باشد اسبغول اندر جلاب سرد کنند و بی یخ بخورند و
اگر هنوز بقیه از دارو در احشا مانده باشد اسبغول در جلاب گرم خورند و اگر خشکی
و حرارت غلبه کرده باشد اسبغول بروغن بنفشه چرب کنند پس اندر جلاب کنند
و اگر مزاج معتدل باشد بعوض اسبغول تخم خشخاش کنند و مردم معتدل مزاج را
و خشک مزاج را اسکاب از پس دارو سخت نافع باشد از بهر آنکه سکاب احشا را
از باقی دارو بشوید و خشکی دارو را تدارک کند و بسیار باشد که از پس آنکه فارغ
شوند بوی دارو اندر معده مانده باشد بیت جو با شکر از آن پاک کند و اگر کسی را از
قوت دارو رودها بخراشیده باشد و پیچ میدارد گل ارمنی اندر آب انار شیرین کنند
و بخورد و اگر با اسبغول بریان کرده خورد یا با تخم خشخاش بریان کرده روا باشد
و شراب خوردن پس از دارو شنیده نباشد بیم باشد که اضطرابی و تبی تولد
کند و بسیار باشد که اندامها بوی دارو دهد اندر گرمابه پاک بباید شست پس لخلخه

از آب سیب و آب مورد تر و کافور اندر ماله و یک ساعت صبر کند و بیرون آید و
مرطوب جولستن را بسعد و پوست ترنج کوفته بمالد و بشوید و داروخوار را دیگر روز
اندر گرمابه باید رفت اگر از گرمابه و آب گرم لذت همی یابد نشان آنست که باقی
آن خلط بتحلیل پاک همی شود و اگر تا سه دیگر آید و لذت نیابد در حال بیرون آید

باب پنجم از جزو سوم از گفتار نخستین از جنس دوم از کتاب سوم اندر آنکه
داروی مسهل چگونه باید خورد اندر زمستان مطبوخ گرم باید خورد خاصه اگر مزاج
داروخوار سرد باشد و حب نیز اندر جلاب گرم یا اندر آب گرم باید خورد و هر حبی که
با مطبوخی دهد باید که از جنس آن مطبوخ باشد مثلا با مطبوخ شاهتره حب صبر
باید که اسهال صفرا کند و با مطبوخ افتیمون چنان باید که اسهال سودا کند و با
مطبوخ سورنجان چنانکه اسهال بلغم کند باب ششم اندر آنکه قوت داروخوار
چگونه نگاه باید داشت اندر قوت داروخوار نگاه باید کرد و بباید دانست تا اخلاط
که استفراغ باید کرد اندک است یا بسیار و اگر خلط بسیار باشد و قوت ضعیف
بهیچ حال داروی قوی که تن را یکبار پاک کند نشاید داد لیکن استفراغ آن
بداروهای سبک و لطیف و بارهای بسیار باید کرد و میان هر استفراغی تا دیگر
استفراغ غذاهای ستوده لطیف باید خورد تا قوت میفزاید و عوض خلطی
که باستفراغ نخستین کم شده باشد خلط نیک بجای آن باز همی شود و هر گاه که
قوت قوی باشد و خلط اندک استفراغ یکبار باید کرد بداروی که درخور آن
باشد چنانکه معلوم است و حاجت به بیان آن نیست و هر گاه که قوت قوی

واوج

باشد و خلط بسیار باشد بداروهای قوی و بارها و مراتب بسیار استفراغ تمام
کرد و هر گاه که قوت ضعیف باشد و خلط اندک باشد بسرالی یا بعضی لطیف استفراغ
باید کرد و باید داروی سبک تا بر قوت حملی نباید باب هفتم اندر آنکه داروی باید خورد
روزگار هوایی داروخوردن بهارست و خزان لیکن بهار روی به تابستان دارد
و تابستان اخلاط را گداخته و بظاهر تن کشد و بعرق تحلیل کند پس سبب نیست
مردمان را اندر فصل بهار داروهای سبک باید خورد تا ماده تهالکی کمتر شود و بالای اعضا
اعتماد بر تدبیرهای صواب و ریاضت و گرمابه و هوای تابستان باید کرد تا بتحلیل
خرج شود و فصل خزان روی بزمستان دارد و خلطها اندر خزان میل بسوی
اندرون تن کنند و هوا آن تحلیل که اندر تابستان کند اندرین فصل نتواند کرد
و بیشتر مردمان میوه‌های تابستان و خزان بسیار خورند و اندر تن کیموس بد
گرد آید و اگر زمستان اندر آید کیموس بد اندر اندامها و منفذها بماند و عفن گردد
پس سبب اولیتر پس روزگاری مر داروخوردن روزگار خزانست تا پیش از
زمستان کیموس بد از تن پاک شود و تابستان روزگاریست که تن مردم با
گرمی هوا اگر گرمی و تیزی داروهای قوی رنجاند از بهر آنست که بیشتر کسانی را که
اندر تابستان داروی قوی خورند تب آید و دیگر اندر تابستان عرق بیشتر آید
و تحلیل بیشتر افتد و از هر دو ضعف تولد کند اگر دارو استفراغ کند ضعف
زیادت شود و سه دیگر آنکه اندر تابستان هوا خلطها را بسوی ظاهر تن میکشد
همچون گرمابه و دارو که خورده شود کار آن آنست که اخلاط را باندرون کشد

بسوی خویش تا باسهال بیرون کند بدین سبب میان هوا و دارو کاری بدید آید
باشد بمنازعت استفراغ بد بخواری و بی منفعت باشد و بباید دانست که هر
گاه اندر آخر فصل بهار باد او شعری بر آید روزگار دارو خوردن گذشته باشد
و همچنین هر گاه که اندر آخر فصل خزان بر سر کوه برف پدید آید و هوا خنک شود
روزگار دارو خوردن گذشته باشد و هر که او را انه اندر فصل موافق بضرورت
دارو باید خورد و فصل زمستان اولیتر از فصل تابستان باشد و اندر زمستان
مسهل روزی باید خورد که باد جنوب آید و هوا خوش باشد و اندر تابستان
بشب باید خورد و روزی باید خورد که باد شمال آید باب هشتم از جزو سوم از گفتار
اول از بخش دوم از کتاب سوم اندر تدبیر اهل تنعم و کسانی که دارو نتوانند
خورد اهل تنعم را و کسانی را که از دارو گریزان باشند علاج بغذاهای دواهای
باید کرد و کم خوردن و تطلیخ و شیاف مسهل و اگر بدین کار بر نیاید مسهل باید داد
نخست چند بقطران آلوده کنند و اندر میان نهند و لختی طرخون بخایند تا حس
دهان کند شود و مزه دارو نیابد و از پس آنکه دارو خورده شود و سداب و پودنه
و کرفس و نانخواه و گل خراسانی و برگ گلاب بر چکانده موی و اگر از مشک تنش
ایمن نباشد بازو ها ببندند و چیزی قابض چون انبی یا گل شور اندکی بمزد و بخایند و
حیلتها که اندر دارو دادن بکار آید یکی آنست که انگبین را بقوام آرند یا شکر را و
دارو را حب سازند و اندر انگبین بقوام آورده بنهند و اندر آن حال که حب
اندر انگبین بپیچد دست بآب تر میکنند تا انگبین باریک تواند کرد و بدست اندر

نامد و دارو را هیچ مزه و بوی پدید نیاید و اگر آب با جلاب اندر دهان گیرند و اندر
حلق نگاه دارند تا فرو برد و حب را اندر میان آن اندازد و یکبار فرو برد هیچ
طعم دارو پدید نیاید و هر گاه که سخت ضعیف باشد که بدین حیلتها هم نتواند خورد و اگر محرور باشد
او را بنوع استفراغ باید کرد بدین گونه دوغ ترش جایگاهی خنک بنهند یکشب
بامداد آب صافی زرد فام زبر آورده باشد و آنچه غلیظ باشد جدا شده باشد
و اندرین نشسته آن آب را بتازی طبیبان الرائب گویند هم تشنگی و حرارت
ساکن کند و هم اگر مقداری تمامتر خورد طبع اجابت کند خاصه اگر اندکی سقمونیا
اندر وی حل کنند و اگر سقمونیا اندر آب زردالو یا اندر آب خرمای هندی یا اندر
شراب آلو یا اندر آب انار یا اندر جلاب حل کنند روا باشد و اگر آلو را نکار در ریزه
کنند و یکشب در جلاب بنهند و اندکی سقمونیای انطاکی اندر آن حل کنند بامداد
آن جلاب بخورند و از آن آلو دانه چند بخورند طبع اجابت کند و هیچ کراهیت
و طعم دارو نباشد و مشتری مردمان این آلو و این جلاب بی سقمونیا طبع
نرم کند و اگر کسی این شرابها نخواهد و بحب راغب باشد یکجزو سقمونیا و سه جزو
شکر یا ترنگبین پاکیزه اندر هاون افکنند و قطره چند آب بر چکانند چندانکه هر دو را
برفق حل کنند و یکساعت بگذارند تا هوا تری آب کمتر کند پس از آن حبهای
کوچک سازند و بدهند و اگر کسی شیرینی نخواهد سقمونیا اندر آب سیب ترش یا اندر
آب انبی ترش حل کنند و چندان بنهند که تری کمتر شود تا حب تواند کرد و حب کنند
و خشک کنند و بدهند بقدر حاجت چندانکه تواند دانست که سقمونیا چند داده است

آبی سفرجل است
عاری ...

و از بهر اهل نعم رب هلیله و رب تربد و غیر آن بسازند با شکر باشد اما رب هلیله
بر این گونه سازند هلیله صد هلیله زرد بستانند و بشکنند و اندر شیشه کنند و آب اندر کنند
و اندر آفتاب بنهند و هر روز چند بار از آن بجنبانند تا آب رنگین شود پس آن آب
از وی جدا کنند و اگر خواهند دیگر باره آب اندر کنند و بنهند تا همی قوت و رنگ
هلیله و طعم آن بستانند چنانکه هلیله را رنگ و طعم نماند پس همه آبها جمع کنند و اندر
غضارهای پاکیزه و تمام رنگ کنند و از خاک و گرد نگاه دارند بخرقهای باریک و
اندر آفتاب بنهند و هر روز بشورانند تا یکسان شود و اندر آفتاب میدارند تا
چون عسل شود پس همه جمع کنند و بنهند تا خشک شود چیزی باشد مانند صبر این رب
هلیله باشد و همه قوت باشد اندکی از آن چندان کار کند که بسیاری از هلیله کند و هر
وقت که بکار باید از آن باشد و بسرشند و حب کنند مقدار سه درم سنگ اسهالی
تمام کند و اگر با اندکی سقمونیا ترکیب کنند قوی‌تر باشد و هم بر این طریق از تربد رب تربد
توان کرد و محمد زکریا گوید من رب تربد کردم قوت آن بقوت سقمونیا نزدیک
بود با آنکه بسرشتمی هر بامدادی اسهال قوی کردی و فره دارو ندادی و گوید از
شحم حنظل رب حنظل کردمی هم بر این طریق و با مغز بادام و کثیرا و شکر بسرشتمی و هر بامدادی
فره و کراهت دارو کمتر بودی و باسهال بلغم کردن سر و چشم را سود داشت و از افیمون
و بسفایج و هلیلهای دیگر هم بر این طریق رب توان ساخت و سخت لطیف باشد
و اندر غذاها تعبیه توان کرد و اندر سکنجبین اندکی سقمونیا حل کنند استفراغ کند
لیکن بس ستوده نباشد مگر کسی را از بهر ضرورت روا داشته‌اند از بهر آنکه سکنجبین

همچو

همچو کیلوس است و جگر از آن زود بجوشش کشد و دارو چنان باید که اندر قعر معده
زمانی اندک بر دیگ ماساریقا بایستد و اخلاط را بجوشش کشد و آن چون بجگر اندر
نشود و خاصیت سقمونیا است که اندر معده درنگ بسیار نکند و استفراغ زود
و تمام کند و این بهر آن خاصیتی است خاصه خداوند تب را از بهر آنکه هیچ مخرجی
اندر تب چون مس کشش و تماسه نیست از بهر آنکه مس کشش قوت را اسقاط کند
و هر چه بر قعر معده درنگ بسیار کند مس کشش و تماسه آرد و قوت بدان سبب ساقط
شود و سبب مس کشش و تماسه گرد آمدن خلطهای صفراوی باشد اندر قعر معده و سبب
گرد آمدن خلطها اندر قعر معده دیری درنگ دارو باشد و کشیدن خلطها را الا جا
و هرگاه که دارو اندر قعر معده درنگ بسیار نکند و اخلاط را زود بجوشش کشد و دفع
کند خاصیتی سخت نیکو باشد و شخصی که قوت او ضعیف باشد یا جگر او گرم باشد و یا
از پس استفراغ سقمونیا آب آبی ترش و آب سیب ترش و آب ریواج و غوره
و ترشی ترنج و آب انار ترش و آب سماق تر و آب زرشک تر یا حیک چیاد درم
و آب بحم حرونه با سکنجبین سرد کرده میباید خورد تا اگر حرارتی کرده باشد ساکن گردد
و شخصی اگر معده ضعیف نباشد و شهوت ساقط بود سقمونیا با رب آبی باید داد و
خداوند جگر گرم را اندر دوغ باید داد چنانکه یاد کرده آمده است و خداوند یرقان را
اندر ماء الجبن باید داد و خداوند مس کشش را با شراب انار و شراب غوره یا با شراب
سیب باید داد و مضرت سقمونیا است که شهوت را اسقاط کند و جگر را گرم کند
از آب سکنجبین سقمونیا حل دهند هر دو مضرت آن باطل کند و این تدبیری نیکوست و تدبیری

نیکوتر و آسانتر آنست که مقدار دانکی یا بیشتر سقمونیا اندر جلاب کنند و آبی ترش یا
شیرین یا سیب پاره کنند و اندرین جلاب نهند یک شب تا آبی ازین جلاب چیزی
اندر خورد پس آن آبی بر هنند مضرت سقمونیا باطل باشد و هیچ مزه و ازو نه بد اگر
بخت مقدار درم سنگ یا بیشتر بزند بکوفته اندر صد درم آب بجوشند تا نیمی ازدرم
سنگ باز آمد و بپالایند پس اسقدر سقمونیا که باو کرده آمد اندر وی حل کنند و شکر
سوده اندر افکنند یا شیرین سود پس آبی یا سیب پاره کرده اندر آن نهند یکشب و
با مدادآبی و سیب بخلال از آن جلاب بر میدارد و میخورد و صفرا و رطوبت لجی
استفراغ کند و آب انار ترش و شیرین که با پیه آن بکوبند و بفشارند و شکر بر افکنند
مسهلی لطیف است لیکن کسی را که اندر حلق و سینه درشتی نباشد صفت مسهل
لطیف که تن گرم کند و سهوت ساقط کند بگیرد سقمونیا درم سنگی مغز تخم خیار و مغز
تخم کدو از هر یکی بیک درم سنگ رب السوس درم سنگی ترنجبین جلال دو او قیه
مغز تخمها اندر هاون نرم بسایند و آب آبی ترش صافی برین ترنجبین کنند چندانکه
از آبیو شد و باتش نرم بجوشانند تا بقوام عسل شود و تخمها و سقمونیا در وی
حل کنند و سرشند انجمله دوازده شربت سنگ و سستی شربت معتدل با آب
صفت حبی مسهل که اندر تبهای صفراوی و خوبی بوان داد کل سرخ بیک درم سنگ
کثیرا رب السوس نشاسته از هر یکی یکدرم سنگ ترید ده درم سنگ صندل سفید
دو درم سنگ و نیم کافور باندازه حرارت اندرین جمله مشرین سه درم سنگ دیگر بر
دانکی سقمونیای مشوی چهار درم سنگ شربتی یکدرم سنگ صفت حبی دیگر که

یکدرم سنگ ص

اندر تبهای صفراوی توان داد کل سرخ و طباشیر از هر یکی نیم درم سنگ عصاره ریوند
سقمونیای مشوی دانکی صندل سفید دانکی کافور اگر حاجت باشد مشرین طسوجی
کمترین جوی بآب کشنیز حب کنند جمله یکشربت باشد صفت گوارش مسهل رب
سیب سه درم سنگ ترید یکدرم سنگ و نیم سقمونیای مشوی نیم درم سنگ مصطکی
نیم درم سنگ عود خام نیم درم سنگ ایجمله سه شربت بود طبع نرم کند و معده قوی
سازد صفت ناطف مسهل ترنجبین یکدانه و پالوده و بقوام آورده نیم من سقمونیا
مشوی یکمثقال اندر پاتیله تا بآتش نرم ناطف کنند و سپیده خایه مرغ بر افکنند
چنانکه رسمست و بعد از آن سقمونیا در وی کنند مقدار یک اوقیه شربتی سبک
باشد و اگر معده ضعیف باشد ترنجبین بگلاب و آب آبی کداخته و اگر ترش خواهند
بآب غوره کدازند صفت مطبوخ مسهل خداوند نزله را سود دارد بسفایج یک
سه درم سنگ بیخ سوس تراشیده نکوفته ده درم سنگ اندر یکمن آب تر کنند
یکشب پس باتش نرم بجوشانند تا نیمه باز آید و بپالایند و پنج درم سنگ
ترنجبین اندر وی حل کنند و باز بپالایند یکشربت باشد صفت حبی مسهل شحم
حنظل سوده دو درم سنگ رب السوس یکدرم سنگ عسل چهار سیر چندانکه
هر دو را بدان بتوان سرشت و حب کردن یک شربت باشد صفت لعوق خیار شنبر
فلوس خیار شنبر در آب حل کنند و بپالایند و باتش نرم بجوشند تا بقوام انگبین
آید و اگر لختی قندی ترنجبین با وی حل کنند صواب باشد و اگر لختی بنفشه سوده
اندر وی بسرشند نرمتر باشد صفت مسهلی که نقرس را از بهر نگاه داشت

شد رستنی هر وقت شاید که بکار دارد دیگر نوع صمغ حبة الخضرا و طبیبان این را
علک البطم گویند و حبة الخضرا را پارسی ونیزه گویند مقدار یک درم سنگ تا دو درم
باندر دو دانگ بوره تا چهار دانگ سا بیده بخورند طبع اجابت کند صفت مسهلی
دیگر هم از بهر دوم شدن رست مغز تخم معصفر چهار درم سنگ افسون نیم درم سنگ
مغز بادام چهار درم سنگ بکوبند و با نکهی بسرشند صفت مسهلی دیگر لطیف
مصطکی یک درم سنگ تا یک مثقال شکر عسکری دو مثقال هر دو را بسایند وقت
خواب با آب سرد بخورند و بجنبند بامداد طبع نرم کند و معده را سود دارد و پیش از
طعام ده دانه انجیر خشک خوردن طبع نرم کند مجرّب گزر با گوشت خایه مرغ نیم برشته
پیش از طعام طبع نرم کند ماهی شور و کنجد ماهی پیش از طعام طبع نرم کند شراب از
پس طعام طبع نرم کند اشامیدن روغن بغل خشک را دفع کند باب نهم
از جزو سیم از گفتار نخستین از بخش دوم از کتاب سوم اندر آنکه اسهال کی باز
باید داشت هر گاه که دارو استفراغ تمام کرد و تشنگی پدید آمد وقت باز داشتن
اسهال آمد و هر گاه که تشنگی پدید نیامده باشد اگر چه دارو کار بسیار کند هنوز بتمام
نرسیده و باز نباید داشت و باید دانست که تشنگی که از دارو پدید آید همه را
سبب افراط استفراغ نباشد لیکن بعضی را سبب گرمی و خشکی معده و جگر باشد
و بعضی را سبب گرمی و تیزی دارو باشد و بعضی را سبب حرکت خلط صفرا
پس هر کجا که تشنگی پدید آید این اسباب نگاه باید کرد و هر گاه که تشنگی سخت
شد و اسهال باندازه واجب بود سبب آن استفراغ باشد در حال بپرهیز

المنی

واحتباس باید کرد و هر گاه که دارو خلطی را که بدان تعلق دارد استفراغ تمام کرد
و استفراغ خلطی دیگر آغاز کرد در حال باز باید داشت مثلاً اگر دارو از بهر استفراغ
صفرا خورده است استفراغ صفرا کرد و اسهال بلغم آغاز کرد و باز نماید داشت که
افراط میکند پس اگر از استفراغ صفرا و بلغم کار با استفراغ سودا رسد از
حد گذشته باشد و هر گاه که با استفراغ خون رسد خطرناک باشد و اگر چه اندر باب
ششم از گفتار سیم از کتاب نخستین سبب خطرناکی این افراط یاد کرده آمده
اندرین موضع باز گفته آید که شرح آن درین موضع لایق‌تر باید دانست که هر گاه
دارو خورده شود که تعلق با استفراغ خلطی دارد نخست آن خلط را بیرون کند
و اگر هنوز قوت دارو مانده باشد خلطی دیگر که نزدیکتر باشد بجنباند و استفراغ کردن
گیرد مثلاً اگر دارویی باشد که با استفراغ سودا تعلق دارد نخست استفراغ سودا کند
پس استفراغ صفرا کند پس استفراغ بلغم و اگر دارویست که تعلق با استفراغ
صفرا دارد نخست استفراغ صفرا کند پس استفراغ بلغم پس استفراغ سودا و اگر
چه خون از بلغم و از سودا نزدیکتر است ایزد کار تبارک و تعالی اندر طبیعت مردم این
قوت نهاده است که خون را نگاه دارد و بدارو نگذارد از بهر آنکه حاجت تن بدان بیشتر است
و غذای راستین اینست و تن بدان بر پای است و هر گاه که دارو قوت طبیعت را
ضعیف کند و بر وی قهر کند و خون از وی بستاند کاری با خطر باشد بدین سبب
نگاه داشتن قوت اندر استفراغ‌ها مهمتر از استفراغ باید دانست از بهر آنکه هر
گاه که با استفراغ حاجت آید و قوت ضعیف باشد یا بسبب استفراغ ضعیف شود

مضرت ضعیف قوت پیش از مضرت آن خلط باشد که استفراغ میباید کرد و پس
هر گاه که ضعف پدید آید اندر حال استفراغ باز باید داشت اگرچه هنوز از خلط
بسیار مانده باشد و هر گاه که ضعف پندارد استفراغ تمام باید کرد **باب دهم**
از جزو سوم از گفتار نخستین از بخش دوم از کتاب سوم اندر تدارک حالهای
دیگر که بردار و خوار پدید آید جز از افراط استفراغ هر گاه که داروی مسهل استفراغ
تمام کند و از پس استفراغ فواق پدید آید اسبغول اندر روغن گل و آب
سرد بر شد و بدهند و اطراف ببندند و داروها که عطسه آرد به بینی دارند تا عطسه
آید و هر گاه که سوزش و حرارت پدید آید لعاب اسبغول یا لعاب دانه آبی
با روغن گل یا با روغن بادام یا با روغن مغز کدو بهم بشند و هر ساعت میخورند
و هر گاه که از مازریون رنجها که از آن تولد کند پدید آید هم درین لعابها و روغنها
و مسکه و روغن شیره تازه که بتازی دهن الحل گویند تسکین کنند و پس از
آنکه چند کرت این لعابها و روغنها خورده باشد اندکی سرکه با آب سرد آمیخته بخورد
و در بوید بینی داروی نوبت هر گاه که از وی رنجی پدید آید رب آبی و رب سیب
میخورد و با آب سرد غسل میکند و بر سر او همی ریزند و از فربیون بر سوزش و تاسه
صعب و اشکی پدید آید روغن گاو و مسکه و لعابها و روغنها و گلاب و کشکاب
با روغن بادام و صمغ عربی میباید داد و آب انار و آب سیب و شوربای
مرغ سمین سود دارد و افراط فربیون را جز کشکاب و روغن گل و صمغ
عربی و گل ارمنی باز نتوان داشت و صندل و گلاب و کافور میباید بوسید و هر گا

که از

که از پس داروی قی خون راید شراب انگور با شیر تازه بیامیزند چنانکه شیر فزونتر باشد
و میخورد تا مضرت دارو زایل شود و پیاز نرگس پرورده خشخاش که از داروها
تولد کند باز دارد **باب یازدهم** از جزو سوم از گفتار نخستین از بخش دوم
از کتاب سوم اندر باز داشتن افراط داروها هر گاه که داروی مسهل یا داروی
قی افراط کند دستها را از بن بغل و پایها را از بن ران بطنابها یا بنوارهای
باریک بباید پیچید و آغاز پیچیدن از بن بغل و از بن ران باید کرد و فرو همی آید
و می پیچد تا سر دست و تا سر قدم لیسن و رناف بزرگ یا قلونها بباید داد و اگر
ممکن گردد اندر گرمابه باید برد تا عرق کند یا آب گرم اندر زیر دامن او باید نهاد چنانکه
از سوی پشت و ازاری گرد جیب گردانند و سر از جیب بیرون آورده تا بخار آب
بدان اندر گردد و عرق گشاده شود و هر گاه که عرق افراط کند شراب سیب و شراب
آبی و شراب انار با طباشیر میباید داد و آب آبی و سیب و آب مورد تر اندر اندامها
میباید مالید خاصه اندر پشت و کافور و گلاب و صندل میباید بوسید و اگر از بهر
افراط اسهال ضمادی سازند از پست جو و آب آبی و مورد و گلنار و طباشیر و
خرنوب و غیران بر معده نهند سخت صواب باشد و هوای خانه معتدل باید
کرد از بهر آنکه هوای گرم تحلیل و ضعف آرد و هوای سرد اخلاط را بزند و
تن باز گرداند و اسهال زیادت شود و لقمه چند نان اندر آب انار ترش تر کنند
و بدهند و از پس آن اندکی کعک سوده اندر شراب انگوری تر کنند و کفچه چند
بخورند صواب باشد و پست جو با اندکی تخم خشخاش سوده سخت نیک باشد و

حب الرشاد بریان کرده سه درمسنگ اندر روغن بجوشانند تا سطبر شود و مر او را
سود دارد و سیر تازه جوشانیده چندانکه تلخی آبناکی آن کمتر شود سود دارد و ابهر
انکه موت تیری دارو از رودها باز دارد و سوزش بنشاند لیکن اگر حرارتی با فراط
یا تبی تولد کند شیر نشاید داد و هر گاه که مزاج سخت گرم باشد اسبغول بریان کرده
و صمغ عربی بریان کرده و گل ارمنی هر سه بر روغن گل چرب کنند و با رب آبی
بسرشند یا با رب سیب یا شراب مورد میدهند و اندر بازو انش تیری دارو
از رود اسکه ور روغن گاو سخت نافع بود جالینوس میگوید مردی را سقمونیا داده
استفراغ تمام کرد روز سوم دردی و سوزشی اندر رودهای او پدید آمد و ثفل
بسیار بیرون آمد و همچنین نوعی تب نهاد و هر چند روزی درد و سوزش معاودت
کردی و ثفل بسیار بیرون آمدی بکرات اندر حال این مرد نگاه کردم مرد نحیف
بود و بسبب قولنج داروهای مسهل بسیار خورده بود و رودها ضعیف شده بود
و سقمونیا روده او بخراشیده بود و فضلها که اندر تن او بود روده را بسبب
خراشیدگی زبون یافته روی آنجا نهاده هر چند روزی چندان فضله گرد
شدی که روده را برنجاندی آن فضله بیرون شدی بفرمودم تا غذای او را از
خندروس و نار دان ساختند تا رنج کمتر شد پس از آن سماق نیز فرمودم
تا رودهای او را قوی کند و نان اندر شراب قابض فرمودم و از میوها آبی و
زعرور فرمودم اندر مدتی اندک آن رنج تمامی زایل شد و خندروس جو رسته
باشد از اجو رومی گویند و جو گندم نیز گویند و زعرور را بپارسی الج گویند و اندر

اهی

رفتن و زمانی نشستن منع اسهال کند و خواب کردن همچنین

باب دوازدهم از جزو سوم از گفتار نخستین از جنس دوم از کتاب سوم اندر تدبیر کسی که دارو خورد

و کار نکند و هر گاه که دارو کار نکند ناف پیچیدن و سر گرفتن و صداع و تاسه و [illegible]
باز ایستادن پدید آید هر گاه که این حالها پدید آید اندر حال حقنه باید کرد تا شیاف تیز بباید
نهاد تا استفراغ کند و دو مثقال مصطکی سوده با آب گرم بخورد تا معده را قوی
کند و دارو دفع کند و بسیار باشد که چیزی قابض چون آبی و سیب بخورند تا
معده را قوی کند و نفس بس باز دارد دو دارو را بقعر معده فرود آرد و دارو استفراغ
کند جالینوس میگوید مردی را سقمونیا دادند تا شانزده ساعت هیچ استفراغ
نکرد و پس اندر معده حس آن بیافت که معده او تنگ میشود و میفشارد و گونه
او زرد شد بفرمودم تا میوهای قابض بخورد اندر حال که میوه بخورد ساکن شد و
استفراغ کرد و سبب رنج آن بود که دارو اندر قعر معده بود و خلط را انجا میکشید و
این میوهای قابض قعر معده را قوی کردند و دارو دفع شد و هر گاه که این تدبیرها سود
ندارد و چشمها بیرون خیزد و دارو حرکت سوی بالا کند و چیزی بر نیاید چرا که اندر
حال فصد کند هیچ تدبیر دیگر نباشد و نیز اگر چه این حالها نباشد چون دارو کار
نکند صواب آن باشد که فصد کند و اگر بدو روز یا سه روز از پس دارو خوردن
باشد هم صواب باشد از بهر آنکه هم آن باشد که اخلاط حرکت کند و بعضوی از
اعضا رسد و سود بسیار باشد که داروی مسهل دیر اندر کار آید شربتی که دارو
را بقعر کند یا اخلاط را چون ماء العسل گرم یا آب گرم نمک اندر افکنده و

شور کرده دارو را اندر کار ارد و هر گاه که دارو از معده فرو کند رود و اندر رودها جانی
اجابت نکند همچنین شربتی دفع باید کرد و نشان انکه دارو از معده فرو کذرد انست
که اندر معده هیچ کرانی و تاسه و مس کشش نماند و آروغی که بوی دارو دهد بر نیاید و هر
گاه که بماء العسل و آب شور کار بر نیاید تدبیر حقنه و شیاف باید کرد و هر گاه که مسهل
از معده فرو نرود و این تدبیرها که یاد کرده شد سود ندارد و در بخاید آمده بر قی باید
کرد چنانکه حکمی کرد تا معده از دارو پاک شود و از پس قی جلاب و آب سرد باید
خورد

باب سیزدهم

از جزو سوم از گفتار نخستین از بخش دوم از کتاب
سوم اندر انکه دارو خلطها که استفراغ کند چگونه بخویشتن کشد و چگونه دفع کند
داروی مسهل یا داروی قی که بمعده اندر اید جرم دارو و گوهر ان اندر تن پراکنده
نشود و بموضع خلط نرسد لیکن قوة دارو اندر تن بگسترد و بموضع خلط رسد
و از انجا کند و از خون جدا کند و هم بدان طریق که از معده و جگر برفته و بدان موضع
رسیده است باز گرداند و خلط اندر رگها بشکند زرد و باز می اید تا بجگر باز اید و از جگر
بدان رگ که او را باب گویند بیرون آید و برود و اثنا عشری و روده صایم باز آید
و هر گاه که انجا رسد قوت دافعه اندر حرکت اید و از ان سوی فرو سو دفع کند و کم
اتفاق افتد که بمعده برآید و هر گاه بمعده برآید بطریق قی دفع افتد و سبب انکه بمعده
بر نیاید انست که جرم داروی مسهل زود از معده بیرون شود و برودها فرود آید
و طبیعت همیشه شتابد تا دارو را از راهی نزدیکتر و آسانتر دفع کند و مدد خلط
که از پس همی آید طبیعت را منجذب تا دفع ان میکند اگرچه هنوز دارو بعضی اندر

معده

معده مانده باشد و قوت جاذبه دارو خلط را بسوی خویش کشد قوت دافعه طبیعت
اولیتر است بدانکه خلط را بگذارد که بمعده باز آید و از ان طریق نزدیکتر و آسانتر دفع
کند خاصه که مردم تندرست باشد و قوتها همه با سلامت باشد و معده قوی باشد
پس اگر معده ضعیف باشد و از قوتها نقصان باشد اخلاط بعضی بمعده برآید و بهر
دو طریق دفع شود و طریق جذب و دفع دارو بر چگونه حال باید دانست مثلا خلطی آنست
اندر اندامها که از معده دور است هر گاه که دارو بمعده اندر اید قوت دارو بر سان
قوت مغناطیس بدان موضع رسد که خلط است و از ان موضع خویش بجنباند
و بکند و بدان گذرها که اندر رفته است بنزدیک معده باز آرد چنانکه یاد کرده آمد و قوت
دافعه ان را دفع کند و بدان ماند که قوت دافعه اندر کمین نشسته است تا هر گاه
که قوت دارو خلط را بدین موضع باز آرد قوت دافعه از کمین بیرون آید و از
بدان راه که از بهر دفع خلط و ثفل ساخته آمده دفع کند و هر گاه که خلط اندر دماغ
و حنجره و قصبه شش باشد قوت دارو و دافعه از ان بمعده فرو کشد و قوت معده
از ان طریق امعا دفع کند و حال داروی قی اندر کشیدن اخلاط بسوی خویش
هم بر چگونه باشد لیکن اندر دفع ان بر خلاف است از بهر انکه داروی قی بر قوت
امعا غلبه کند و خلط را بمعده بر کشد و قوت دافعه معده از ان طریق نزدیکتر و
آسانتر دفع کند و بعضی بیرون انداز دو دلیل بر درستی انکه گفتیم که جرم دارو اندر
تن پراکنده نشود و بموضع خلط نرسد لیکن قوت دارو برسد آنست که دشوار
صورت نبندد که وزن دانگی دارو اندر همه تن پراکنده شود و باز گردد و مقدار آن

ازوی که وزن از آن دارو زان خلطی که از آن عضو بجنباند هیچ نسبت نتوان یافت
که از جای بکند و بیارد و دیگر باره اجزاء آن بهم باز آید و با اخلاط بیرون آید و صورت
این چنان باشد که مثلا مردی دانگی شحم حنظل بخورد و اندر همه تن او پراگنده شود
و بهر عضوی کم از یک جو سنگ رسد چگونه تواند بود که یک جو دارو چندین اخلاط را بجنباند و
بکند و بیارد اگر گویند آن یک جو سنگ دارو بقوتی که اندر اوست این کار بکند گوییم
اتفاق که آنچه خلط بجنباند جرم دارو نیست لیکن قوت داروست و هیچ فرقی
نیست میان آنکه گوییم قوت دارو از معده با عضا رسد یا آنکه گوییم جزوی از
دارو که وزن آن با وزن خلط هیچ نسبت نیست بعضوی میرسد و قوت آن
خلط را میجنباند از بهر آنکه اندر هر دو قول حواله بر قوت داروست نه بر جرم دارو
اگر توهم کنیم که جرم دارو بر سر خلطها که بهر داروی تعلق دارد برود تا بدو رسد
و قوت دافعهٔ اعضا و عروق دارو را یاری میدهد و دفع میکند تا بموضع رسد باز
گشتن دارو را از دیک معده موجبی نیست و آنجا که خلط است قوت دافعه نیست
که دارو را باز گرداند چه اگر قوت باز گرداننده بودی همان قوت دارو را از رسیدن
بدان موضع باز داشتی و چون دارو مثلا بانگشت پای رسید کدام عضو است
که دارو را باز پس آرد و چون معلوم شد که هیچ عضو را این قوت نیست واجب گردد
که هر گاه که دارو بموضع خلط رسد آنجا بماند و از خوردن دارو هیچ منفعت و استفراغ
نباشد لیکن مضرت باشد و چون حال بر خلاف این است دانستیم که دارو از معده و
روده فراتر نشود و قوت داروست که بموضع خلط رسد و از آنجا بجنباند و بکند و

بیرون

بیرون آرد و بیان دوا لست که چنانکه بیرون آمدن خلط را انگیزد تا او بر کجا حاجت است
رسیدن قوت دارو را بموضع خلط بدان حاجت نیست از بهر آنکه قوت دارو جسم
نیست و اوست که بر پوست و گوشت و عصب و استخوان و غشا بگذرد و بموضع
رسد و کار خویش بکند یعنی که ضمادها که از بیرون بکار دارند قوت آن چگونه بدرون
میرسد و فایدهٔ آن چگونه ظاهر میگردد و پوست و گوشت و استخوان هیچ از آن باز
نشد از اینجا معلوم گردد که قوت داروست که بدرون اعضا و موضع خلط
میرسد نه جرم دارو **باب چهاردهم** از جزو سوم از گفتار نخستین از
دوم از کتاب سیم اندر اختلاف قوتهای داروهای مسهل و آنکه هر یک چه فعل کند
بیان و این است که قوتهای دارو مختلف است قوت بعضی آن است که یک خلط را از خون
جدا کند و از عضو بکند و بیرون آرد چون تربد بلغم را و سقمونیا صفرا را و حجر ارمنی
سودا را و قوت بعضی آن است که دو خلط را بجنباند چون صبر صفرا و بلغم را و
قوت بعضی سه خلط را بجنباند چون شحم حنظل بلغم و صفرا و سودا را و هر داروی که
بیش از یک خلط را بجنباند کار آن با تفاوت باشد از بهر آنکه غاریقون بلغم را افزون
از آن اسهال کند که سودا و صفرا را و بدین طریق معلوم گردد که هر دارو که خلطی را اسهال
کند ویرا یک قوت بیش نیست و هر دارو که بیش از یک خلط اسهال کند ویرا یک قوت
بیش است و اگر نه چنین بودی اندر فعل آن این تفاوت نبودی و همچنانکه بعضی
داروهاست که بعضوی مخصوص تر است و استفراغ از آن عضو بیشتر کند چون شحم
حنظل که استفراغ از دماغ بیشتر کند و از عصبها و سورنجان از مفاصل همچنان

کند و

بعضی دارو مخصوص است بدانکه یکی عضو را از زیان بیشتر دارد چنانکه سقمونیا جگر را و
و سوزنکان معده را و شحم حنظل روده را و اگرچه داروها که استفراغ بلغم کنند بسیار
چون تربد و غاریقون و شحم حنظل هر یک بلغمی دیگر را استفراغ کند و بر وجهی دیگر
و از عضوی دیگر بمقداری دیگر و هر یک چیزی دیگر را بوجهی سود دارد و چیزی دیگر را
بوجهی زیان دارد و فعلهای داروها بحسب حالهای تن بگردد و وقتی باشد که داروی
شخصی را سود دارد و همان دارو وقت باشد که همان شخص را زیان دارد و سبب آنکه حالهای
تن اندر همه وقتها یکسان نباشد و حالهای تن مردم را جمله نتوان شمرد و ضبط
نتوان کرد از جهت حالهای طبیعی و ناطبیعی چون مزاج اصلی و سالهای عمر و فصلهای
سال و حال هوا و حال شهر و عادت چنانکه اگر محرور شحم حنظل خورد استفراغ
او بافراط باشد خاصه اگر فصل تابستان باشد و هوای شهر گرم باشد و نهاد بهر
جنونی باشد و مرد جوان باشد و داروهای قوی خوردن عادت کرده نباشد اندر
تن وی حالهای بد پدید آید خاصه اگر بدان دارو حاجت نباشد هم برین قیاس
فعل دارو اندر هر تنی بحسب حال او بگردد **باب پانزدهم** از جزو سوم

استعداد و صه

از گفتار نخستین از جنس دوم از کتاب سوم اندر فرق میان داروی مسهل و
داروی ملین بعضی داروها قابض است و عفص چون هلیله و شحم انار و بعضی
تیز است چون شحم حنظل و خربق سیاه و سقمونیا و غیر آن و بعضی ترش است
و لزج چون لبلاب و سپستان و هر سه نوع با شوره هست چون ترنجبین و خیار
باشور است چون بوره و نمک یا تیز است چون سقمونیا و شحم حنظل و استفراغ

این داروها بقوت این طعمها نیست لیکن بقوتی دیگر است از بهر آنکه بسیار چیزهاست
طعم دارد و هیچ استفراغ نکند و طبیبان جز داروی تیز را مسهل نگویند چون
شحم حنظل و خربق سیاه و سقمونیا و تربد و مانند آن از بهر آنکه داروهای قابض و
لزج و ترش و شور استفراغ اندک کند و جز از معده و روده و آنچه بدین نزدیک است
استفراغ نکند پس داروی مسهل براستی داروهای تیز است اگرچه استفراغ
آن بقوت تیزی نیست لیکن بقوتی دیگر است و تیزی آن قوت را یاری دهد تا زود
ترکند و زود بهر تن رسد و خلط رقیق کند و اندر حرکت آرد بدین سبب داروی مسهل
داروهای تیز را گویند و دیگر داروها را ملین گویند از بهر آنکه داروهای خلط را از همه
تن بکشند و تن را از خلطها که اندر اندامها متمکن شده باشد پاک کند و حال تن بگرداند
و هر که از این وقت حاجت و تدبیر وجهی که باید بکار دارد مضرتی کند عظیم و از بهر این
که داروهای مسهل با استقصا باید کرد و مقدار و وزن آن از بهر هر شخصی با استقصا
باید شناخت و اصلاح آن بباید کرد تا منفعت حاصل آید و مضرتی نباشد
و بعضی داروهای مسهل را از جمله زهرها شمرده اند چون شیرم و حب الملوک و
مازریون و مدبر و ریوند چینی و غیر آن از بهر آنکه استفراغ این داروها بافراط باشد
و مضرت آن قوت اندر اعضا از رگ باشد و باشد که طبیب هیچ چاره اندر آن بکار دارد
باب شانزدهم از جزو سوم از گفتار نخستین از جنس دوم از کتاب سوم اندر
آنکه داروهای مسهل چگونه باید آمیخت اندر آمیختن داروهای مسهل نه دقیقه
بکار باید داشت از بهر آنکه هر دقیقه اندرین باب اصلی بزرگ است هر گاه که طبیب از آن

اصلها غافل باشد منفعت دارو مضرت کردد یکی آنست که بداند که همه داروهای
مسهل فم معده را زیان دارد بدین سبب داروهای خوشبو از داروهایی که دل را قوت
دهد با داروی مسهل بیامیزد تا مضرت داروی مسهل از فم معده باز دارد و روح
حیوانی را که اندر همه اندامهاست قوی کند و بهترین چیزی است که مشک داروها که
دل را قوی کند و مسهل را یاری دهد دوم آنکه با داروی مسهل داروهایی که ادرار کند
بسیار بکار ندارد از بهر آنکه داروهایی که ادرار کند مسهل را از کار باز دارد و کار او
کمتر کند سوم آنکه داروی مسهل سخت شیرین نباشد از بهر آنکه معده از سبب شیرینی
زودتر غذا را قبول کند و هضم کند چهارم آنکه هرگاه که دو دارو بهم آمیخته شود و
یک دارو زود کارتر باشد و دیگر آهسته تر باشد ممکن باشد که داروی زود کار زحمت
کند و قوت او را بشکند و ممکن باشد که داروی زود کار از کار فارغ شود و دیگر هنوز
اندر کار نیامده باشد چون اندر کار آید قوت آن تنها ضعیف باشد بدین سبب جهد
باید کرد تا بتقدیر وزن هر یک باندازه خویش باشد و یک آمیخته و سرشته شود تا از
هر دو یک مزاج و یک قوت حاصل آید پنجم آنکه بداند که بسیار داروهاست که از آن چیزی
تر بکار باید داشت تا از آن یاری دهد و زودتر اندر کار آید چنانکه زنجبیل تربد را یاری
دهد و اندر کار گیرد ششم آنکه داروهای قابض چون هلیله که استفراغ آن بعصر و
دفع باشد با داروی لزج که کار آن بلغزانیدن باشد چنان ترکیب نکند که نخست
داروی قابض عصر کند و داروی لزج خلط را از پس آن بلغزانیدن گیرد از بهر آنکه
داروی قابض کذرها را بعصر تنگ کرده باشد خلطی را که داروی لزج همی لغزاند

نسازد
بطبیعه

اندر

اندر کذرها کنج باشد و خطر آن باشد که خلطی اندر عضوی بماند و ورمی و سده تولد کند
لیکن چنان باید که نخست داروی لغزاننده خلط را لغزانیدن گیرد پس داروی قابض
عصر کند تا خلط زود دفع شود بقوت تمام هفتم آنکه داروهایی که از بهر اصلاح داروی دیگر
بکار دارد وزن آن از بهر شخصی که از مضرت دارو بترسد چاریک وزن آن کند
و از بهر شخصی که او را بضرورت بدان دارو حاجت باشد و محقق داند که او را از آن
مضرتی باشد هم چند وزن آن کند و فزونتر نکند تا فعل دارو باطل نشود هشتم داروها
که اندر مطبوخ کند احتیاط شود و ثقلها نماند وزن آن مقدار شربتی از وی باید کرد از بهر آنکه
هیچ آن اندر مطبوخ خواهد بود و خورده خواهد شد چون نمک و صمغها و آنچه بدین ماند
و داروها که از آن ثفل باشد و اندر مطبوخ قوت آن خواهد بود وزن آن مضاعف
باید کرد تا چون ثفل برود قوت آن بمقدار شربت آن برابر آید مثلا شخصی را که
از هلیله دو درم سنگ دهند اندر مطبوخ از بهر او سی درم سنگ باید و کمترین
چهار درم سنگ ~~دهند اندر مطبوخ~~ و برین قیاس می باید کرد و تربد اگر اندر حب
کنند مثلا سه درم باید و اگر اندر مطبوخ زند دو درم سنگ باید و دیگر داروها برین
قیاس نهم آنکه چون سه دارو ترکیب خواهد کرد یا چهار دارو وزن هر یک از
وزن خاصه آن که بنهاد بکمتر باید مثلا تربد و غاریقون و هلیله و صبر ترکیب
خواهد کرد اگر تربد بنهاد دهند وزن آن دو درم سنگ کند و هلیله چهار درم سنگ
و غاریقون یک مثقال و صبر دو درم چون ترکیب کنند هلیله یک درم سنگ کند و
تربد چهار دانگ و غاریقون نیم درم سنگ صبر چهار دانگ و دیگر داروها هم برین

قیاس تا از همه یک شربت معتدل ساخته شود **باب هفدهم** از جزو سیم
از جنس دوم از کتاب سوم اندر شناختن طبع و خاصیت و مضرت ادویهٔ
مسهل و طبیب معروف که بیشتر بکار دارند و مقدار شربت از هر یک بر ترتیب
ا ب ت ث حرف الالف افسنتین بچگونه است طرسوسی و نبطی و
خراسانی و رومی و سوسی اما نبطی خوشبوتر است و تلختر و برگ و تخم آن خردتر و خرا
ان کمتر و ازان اندر اسهال بلغم فعل مست و بهترین همه سوسی است و طرسوسی و
برگ ان همچون برگ سعتر است و پاره پاره است گره گره همچون تخم لحیتی تلخت
و اندر ان قبضی و تیزیست و نبطی قابض است از همه و بعضی طبیبان ارانج
رومی گویند از بهر انکه از جمله انواع شیح است و بعضی کشوث گویند و طبع ان
گرمست بدرجه اول و خشک بدرجه سوم و بعضی گفته اند که بدرجه دوم و درست
اینست و قوت عصارهٔ ان کمتر از نبات اوست و عصارهٔ ان بهتر باشد و
دیسقوریدوس گوید که فعل عصارهٔ ان چون برگ آنست لیکن عصارهٔ معده را
بدست و در دسر آرد و ابو علی سینا گوید که نبات ان هم معده را زیان دارد و
جالینوس میگوید که اندروی حرارتست و حرافت یعنی تیزی و قبضست
و گرم کننده است و زداینده و قوت دهنده و خشک کننده و خلط صفرای
از معده فرود آرد و باسهال پاک کند و بابی صفرا که از عروق باشد پاک کند و
باد را بول بیرون آرد و هر گاه که در معده و سینه و شش رطوبتی باشد بیشتر
منفعت ان پدید نیاید سبب تلخی و قبضی و خشکی که اندروی است و در

سب

سبب است که طبیخ افسنتین با ترید نباید که باشد با ترید قبض آن باز دارد و رطوبت
باسهال پاک کند و بگذارد که خشکی ان رطوبت را در معده خشک گرداند طبیخ ان
با ترید رطوبت معده را پاک کند یا انکه معده را از خلط صفراوی پاک کند و سده
که اندر منفذها که میان معده و جگر باشد بگشاید و معده را که دروی خلط صفرا
نباشد زیان دارد و جالینوس گوید گروهی از طبیبان مثل جماعتی را که اندر
معدهٔ ایشان خشکی بود بافسنتین علاج کردند و بکشتند و اندر کتاب حیلة البرء
میگوید که من گروهی را که معده ضعیف و گرم بود با آب سرد علاج کردم و از افسنتین
باز داشتم سودمند بود اما منفعتهای افسنتین یکی انست که اگر مردم شراب خورد
پس از شراب لختی طبیخ ان بخورد از خمار باز دارد و ادرار کند علت جگر و گرده و
یرقان را نافع بود و طعام بگوارد و شهوت طعام قوی کند و طبیخ ان با سنبل و ریباس
بیخ بکشند و درد معده و درد شکم باز دارد و علی الجمله طبیخ ان و شراب ان معده را قوی
کند و ادرار کند و علتهای جگر را و یرقان را سود دارد و طعام بگوارد و شهوت طعام
قوی کند و دردها و بادها که اندر پهلوها باشد سود دارد ~~و طعام بگوارد و شهو~~
کرمهای دراز که اندر شکم باشد بکشند و بار گرفتن حیض بگشاید و زرداب را از صفرا و
اب پاک کند و بدین سبب استسقا را و تپها را و تهیج و ابتدای سوء المزاج را
و داء الثعلب را سود دارد و با عسل برشند و حمول سازند حیض بگشاید و با عسل
و نطرون با اندرون کام طلا کنند خناق را که از اندرون حلق باشد سود دارد و اندر
اب بجوشند و بخار اندر مالند سرای را ابر و بخار طبیخ ان درد گوش را سود دارد

واندر آب بجوشند و بس اندر مالند سردی را ببرد و بخار طبیخ ان درد گوش را سود
دارد و با می بجوشانند و بر جسم نهند ضربان بنشاند و ورم را تحلیل کند و با عسل
برشند اثرهای کبود و چون مرده که از ضرب تهاید بر حوالی چشم پدید آید ببرد و با موم روغن
برشند و بر معده و جگر و تهیگاه ضماد کنند درد آنها را سود دارد و با عسل بزود بخورند
کرم شکم را بکشد و با انجیر و نطرون سرکه بزنند و بر سپرز ضماد کنند سود دارد و بار کرد
بخورند غذائی که از خوردن سماروغ تولد کند بگشاید شربت از ان اگر بزند بکحد درم سنگ
و اگر جرم ان خورند دو درم سنگ و بدل ان از بهر قوت معده بوزن ان اسارون ل
بود و بوزن ان بلیله زرد و از بهر جگر سنبل و از بهر کرم شکم جعده و شیح ارمنی
افتیمون تخمها و شاخهای باریک و شکسته دارد و طعم ان پربست و گروهی
گفته اند بزر هر و جست و دیسقوریدوس گوید شکوفه نباتیست که بسعتر ماند و ساق
آن خوبتر از ساق سعتر بود و سر شاخ ان باریکیست چون موی و بهترین آن
آنست که سرخ و بر و تیز بوی تر باشد و از جزیره اقریطیا از بیت المقدس آرند
جالینوس گوید گرم و خشک بسه درجه و حنین گوید گرم است بسه درجه و خشک
باخر درجه بخاصیت اسهال سودا کند و خداوندان مالیخولیا و صرع و تشنج را
سود دارد و بادها بشکند و مردم کهل و پیر را سود دارد و مردم صفرائی را
زیان دارد و غثی و تاسه و تشنج آرد و خود تشنج آرنده است شربت اندر مطبوخ
از دو درم تا چهار درم و جرم آن تنها درم سنگ تا دو درم و اصلاح ان آنست
که از ابر و غن بادام شیرین چرب کنند یا روغن بنفشه و سخت نرم نکو شود و

وطبخ

و پختن نیز بسیار نشود و گروهی گفته اند شربت از جرم ان دو درم سنگ تا سه درم
و اندر مطبوخ از پنج درم سنگ تا ده درم و سخت و برا اندر خرقه فراخ بندند و هر گاه که
مطبوخ بآخر پختن رسد و برا در افکنند و دو سه جوش بدهند و از آتش بردارند پس ان
غ خرقه را باهستگی بمالند و بفشارند و محمد زکریا اندر کتاب حاوی گوید هر که خواهد که سودا
سودا بسیار کند بسه مثقال افتیمون بباید و با دو دانگ سکنگبین بخورد و گوید پی
میگوید مردی را دیدم که سر او بزرگ شده بود او را علاج کردم هم از نوره بستد و یوسف
ساهر گوید بسه مثقال افتیمون با دو دانگ سکنگبین و دو دانگ آب سرد سودای
خالص بیارد و اسطوخودوس نباتیست و بر سر ان شاخهای درشتست همچنانکه
بر سر دانه جو باشد و برگ ان از برگ جو دراز تر باشد و اندر روی شاخهای اغبر باشد
یعنی خاک رنگ همچنانچه افتیمون رنگ ان بسرخی میل دارد و اسحق سویه گوید
از الحسنت که چون بدست بمالند بوی کافور دهد و طعم ان تلخ و تیز است و گرم
بدرجه اول و خشک بدرجه دوم و دو گونه است از دو گونه ارضی و ناری و نفوث
ناری سده بگشاید و بزداینده است و لطیف کننده و عفونتها باز دارد و همه
اندامهای رئیسه را قوت دهد و دیسقوریدوس گوید که طبیخ ان ادویه را
سود دارد همچنانکه زوفا بادهای غلیظ را بشکند و درد پهلو و عصبها را سود
دارد و اندر بیماریهای سرد که اندر عصبها بود سودمندترین داروها اوست
و صرع را با غاریقون و چهار دانگ سکبینج سود دارد و خداوندان مالیخولیا را سود دارد و
مردم صفرائی را تشنج آرد و تاسه و غثیان آرد همچون افتیمون اسهال کند

وسودا کند جالینوس گوید که آن مسهلست و محمد زکریا گوید که هر کرا دماغ بجنبد از
زخم یا افتادن و غیر آن دو درم سنگ اسطوخودوس با آب یا با شراب دهند
خلاص یابد آمله معروفست آنچه اندر شیر آغشته باشند از شیر آمله گویند و شاه آملج
نیز گویند همچنانکه شاه بلوط گویند و از اهم اندر موضع خویش در سر فرغارند تا حرارت
و قبض آن کمتر شود و یهودی و شرک هندی گوید که اندر وی حرارتست و اسهال طبع با
نیکو شود که سردست و ابو علی سینا گوید همانا که خشکست و اندر وی اندک گرمیست و
بن موی را قوی کند و سیاه کند و عصبها را سخت کند و سودمندست و چشم را
قوت دهد و معده را بزداید و رطوبتها را که بر دهان فراز آید برد و قی و تشنج بنشاند
و دل را قوی کند و فهم و حفظ را زیاده کند و خداوندان بواسیر را سود دارد و نیز گ
گروهی خانست که آن خشکست لیکن پرورده طبع را نرم کند و اندر حشو قطعها ما آمد
هلیله کابلی و هلیله سیاه است اشق صمغ اشترغازست و از الزاق الذهب
گویند از بهر آنکه بر کاغذها و دیوارها زرکاری هستر روی کنند و گرمست تا آخر درجهٔ
دوم و خشکست در درجه اول و بهترین آن باشد که بگندر ماند و بوی آن چون بوی
جند بیدستر بود و تلخ باشد و گشاینده است تا بدان حد که از سرگها خون بیرون
آرد و زهر کشنده است و آماسهای سخت را و خوک و غدد را بدان ضماد کنند و
جراحتهای بد را سود دارد و گوشت پلید را بخورد و پاکیزه برویاند و در دهانها و بهکا
و بندگاه و عرق النسای بلغمی را خوردن و ضماد کردن نافع بود و با عسل و قطران
رومی که زفت گویند ضماد کنند خلطها که اندر بندگشادها سنگ شده باشد درم
کند

کند و با عسل یا با کشکاب لعوق کنند یکی نفس را و بادها را و خناق بلغمی را و سودا را
سود دارد و درشها که اندر حجاب بود پاک کند و بسرکه حل کنند و بر جگر و سپرز سخت شده
ضماد کنند سود دارد و یکدرم سنگ اندر سرکه حل کنند و بخورند آماس سپرز را تحلیل
کند و استسقا را سود دارد و دارو را بول کند بدان حد که خون از راه بول بیرون
آرد اینهمه گفتار دیسقوریدوس است و جالینوس و اریباسوس و گروهی گفته اند
که از جمله داروهای مسهلست و بلغم لزج را و زرداب را بیارد و اما بلغم را بخوردن بیارد و
و زرداب را هم بخوردن و هم بضماد کردن بیارد و اسهال رطوبتها کند دیسقوریدوس
گوید بچه مرده را از شکم بیارد و رطوبتها را اسهال کند و گر با آب حل کنند و بچشم اندر کشند
جرب را و تری و تیزی چشم را سود دارد و طبری گوید که حب الوزغ را بکشد و بول و
حیض بگشاید و رطوبتها را اسهال کند شربتی نیم مثقال با یکمثقال اندر مطبوخ
حل کنند و بدل آن شوخ خانه مگس انگبین است و اگر اشق را حل کنند و با عسل
آمیخته بر موضع جراحتی نهند که چوبی یا خاری در آنجا باشد بقوت جذب کند
انزروت اندر بعضی کتابها عنزروت نبشته اند بسبب آنکه حرف عین و
پارسی کنجده گویند صمغ درختی خارناکست و اندر ناحیت فارس روید و مزه
وی تلخ است و بهترین آن باشد که بزردی زند و هرچه شب اندر خنب بیرون
آید یا در سایه بود سفید باشد و هرچه در آفتاب بود سرخ باشد و همه صمغها از
آفتاب سرخ شود و گروهی گفته اند که گرمست بدرجه دوم و خشکست بدرجه اول
ابن جریج گوید که سخت گرمست و گوشت پوسیده را از جراحتها بخورد و درد چشم را

از ابر کشد و

سود دارد و خاصه اگر چیزی اندر چشم افتاده بود از همه انواع بیرون آرد و اندر
باب هیچ داروی بجای این نیست خاصه که او را با سانتیه و شکر بیامیزند و او را
بشیر خر بپرورند در چشم را اگر ماده از دماغ فرو می آید و در حصرم را سود دارد و او را
طبع نرم کند و طبع جوان دیرتر نرم کند و بلغم را از سرون بیارد و اندر مرهمها
بکار اندر آید و تحلیل کند و جراحتها و ریشها را خشک کند بی آنکه بسوزاند و
زود درست کند و بسیار خوردن آن مردم را اصلع کند و اگر بلیته بعسل آلود
کنند و باز روت سوده اندر گردانند و در گوش نهند ریش از زود پاک کند
اجاص بپارسی آلو گویند سرد است باول درجه دوم و تر با خر درجه دوم
صمغ او را با عسل و شکر بر قوباء کودکان طلا کنند سود دارد زیرا که لطیف است
و برنده و دو ساننده و اندر وی قبض است و برگ او را بجایند و بدان مضمضه
کنند مادتها که بکام و بلازه و حنجره فرو می آید باز دارد و آلوی ترش صفرا بنشاند
و تیره معده را نیک نباشد و لیکن اسهال کند **حرف الباء** بسفایج چوبست
باریک اغبر که بسیاهی زند و برخی بسرخی گراید و شاخهای او برسان کرمی بود
که او را پایهای بسیار باشد و بسفایج بدین سبب گویند یعنی بسیار پایهای او معا
گویند قولو قودریون نا قست که بکرم بسیار پایهای ماند که بتازی و خال الاذن
گویند یعنی انکه بگوش در شود و هر که گوید که قولو قودریون سرخس است که او را
کیلدارو گویند خطا گوید و بهترین بسطری انکشت کیش بود و بسرخی
گراید و چون بشکنند اندرون آن بزردی زند آنچه تازه و املس باشد

طم

طعم آن چند گونه است چند بیت با تلخی اندک و عفوصت اندک و تلخی طعم و نقل او
گرمست بدرجه دوم و خشک بدرجه سوم و خاصیت او آنست که بحق بشکند
و اسهال بلغم و سودا و کیموس آبی کند بی رنج و اندر شوربای خروس بپزند و لبجا
سود دارد و اندر شوربای ماهی قولنج را سودمند باشد و اگر عصبی بجنده با
وی را بکوبند و ضماد کنند سود دارد و شربت وی دو درم خشک بود و اندر مطبوخ
چهار درم خشک و اگر کسی از این داروها خورد او را با شراب عسل و یا باب عمرو ج
بادگرد و برماهی طریخ باید خورد و گفته اند که او را اندر کشکاب باید پخت یا اندر
چکندر یا باب خیار و هر گاه که با داروی دیگر بیامیزند بدو بس بدیرها حاجت باشد
و بدل آن افتیمون است و همسنگ آن نمک هندی **بان** درختیست نباتیست
تهامه و جهینه و این درخت را دانه است بزرگتر از نخود از ابر بابلی بستفی
گویند از بهر آنکه مانند پسته بود لیکن پسته را دو پهلو بود و او را سه پهلوست و مغز
او سه پهلو بود و مولسته بدو پاره است و او یکپاره بود و سفید ست طبع او
گرمست بدرجه سوم و خشک بدرجه دوم و روغن او از قبض خالی نیست و مغز
آن و روغن آن زداینده است کلف را و خارش را و خالها که بر روی پدید
آید و نشان ریشها را ببرد و اگر اندر مرهمها کنند آماسهای سخت را و کنده را سود
دارد و زود بپزد و هر گاه که بسرکه بکار برند جرب و شرها و ریشی که بر سر باشد سود
دهد و کنجاره آن درشتی پوست را و خارش را ببرد و هر که با سرکه بکار برد
گر را ببرد و روغن آن با سه بط بگوش اندر چکانند در گوش را و آوازها که در

وبزوراه

کوش افتد برد و بیخ ان اندر آب بجوشانند و بدان مضمضه کنند درد دندان از مرد
ازاکو بنشاند و با مان یا ار دسوس و شونیز بسرشند و ضماد کنند سپرز را بگدازد
و کمشعال منفراں با انگبین بخورند بلغم خام بیارد و فتیله بروغن آن چرب کنند
و بردارند بلغم خام را بیارد جالینوس گوید که ازرا در علاج جگر و سپرز با سرکه
باید خورد و اگر ضماد کنند هم با سرکه باید کرد از بهر آنکه سرکه ازرا یاری کند و معده را
نیک نباشد و مشک کشش ارد و کمشعال از عصاره ان می ارد سلمویه گوید
که مهوان گوشت بن دندان را سخت کند و خون منی باز دارد و در شهار ابردیا
و بدل ان همسنگ ان قوه بود و نیم وزن ان پوست سلیخه و ده یک وزن
آن بسباسه و قوه را انجوارزم بمزغ گویند بوره قوی‌تر از نمک لیکن اندر وی
قبضی نیست و از منی بهبر بود و بادهای بهس و منحلل و زود سکش و سعید بالکلو
بود و قیاس افریقی با دیگر بورها چون قیاس بوره است با نمک جالینوس گوید
قوت بوره عامی میان قوه بوره افریقیت و میان قوه نمک از بهر آنکه اندر
افریقی جز زدودن هست و اندر نمک جز قبض نیست و اندر بوره عامی هم
دو قوت هست لیکن قبض اندکست و زدودن بسیارست و بوره را
بر سفال بر سر آتش بریان کنند و آنرا بوره سوخته گویند قوه ان بقوه افریقی
نزدیکست و کفک بوره لطیفتر از بوره است و گرم و خشکست تا آخر درجه
دوم و خاصیت ان زدودن و سبوس و بریدن نفخ و تحلیل کردن و با
داروهای مسهل بیامیزند دارو را زود از معده فرو گذارد و بر اسهال یاری

و بوره را با سداب و نمک یا اندر طبیخ سداب و نمک بخورند بچه در شکم برد و
داروهای مسهل را یاری دهنده است و کرم شکم را بکشد و چون بکار دارند
زودتر بیرون آرد و بر شکم و ناف بمالند و پس آنکه بسیند کرم را بکشد بهر بوره
خاصه افریقی خناق را که از خوردن سماروغ تولد کند بکار آید با به خرما به خوک زکر بسکی
سگ دیوانه بهند سود دارد و کسی را که ذراریح خورده بود با آب بدهند سود دارد و
با انجدان بخورند مضرت خون گاو را باز گرداند معده را بد بود و قی آرد خاصه افریقی
با انگبین بسرشند و موی بدان بشویند سبوسه از سر ببرد و موی سطبر را باریک کند
و با شراب انگوری یا با سراب زوفا بگوش در چکانند شوخ گوش را پاک کند و گرانی
گوش را ببرد و آوازها که در گوش بود ببرد ماسرجویه گوید که با سرکه بسایند و طلی کنند گرهای
کهن را ببرد اربا سوس گوید خارش را ببرد از بهر آنکه زرداب تیز را که خارش از وی
بود تحلیل کند ضماد ان خوی را بظاهر پوست کشد بدین سبب رنگ روی سرخ
کند مردم لاغر را فربه کند از بهر آنکه طعام را بگوارد و لیکن بسیار خوردن آن رنگ
روی بگرداند و سیاه کند بنفشه سرد و ترست بدرجه اول ابن ماسویه گوید که
سردست بدرجه اول و تر بدرجه دوم آماسهای گرم را بنشاند و بدین تری تحلیل کند
و محرور را بقوت سردی سود دارد و درد چشم و صداع گرم را بنشاند و سکر روزه
کند سعال گرم و خشک را سود دارد و درد چشم بنشاند و برگ ان تنها و با آرد جو بر
آماسهای گرم نهند سود دارد و سینه را نرم کند شراب ان ذات الجنب را و درد گرده
گرم را سود دارد و طبع را نرم کند و بنفشه خشک اسهال صفرا کند و بعضی گفته اند

که اسهال بسبب لزوجت کند و چنان نیست لیکن اندروی قوتی اسهال کننده است
چنین که طعم ان تیزست و زفان را بسوزد و همچون تربد معده را بدست لختی نامه کند
شربت سه درم سنگ تا چهار درم با دو همسنگ او شکر با آب گرم بلیله ماسرجویه
گوید طبع ان با آمله نزدیکست و گروهی گفته اند که اندر فعل بلیله همچون هلیله زردست
و فعل آمله چون هلیله کابلیست و سردست بدرجه اول و خشک بدرجه دوم
قابض است تری و سستی معده را ببرد و میح و اروی معده را زداینده تر از و
نیست گروهی گفته اند طبع خشک کند و گروهی گفته اند طبع ازرم کند و ظاهر است
که نرم کند و معای مستقیم و معده را سود مند بود و بزنگ کابلی دو نوعست یکی خرد
ترست و ریزنده تر و بدست بتوان مالید و دیگر بزرگترست و سخت و خرد بهتر بود
گرم و خشکست رطوبتها را از مفاصل بکشد و کرمهای شکم را خاصه که دو دانه
با سهال بیرون آرد و دانرا پوست باز کرده و کوفته خورند بخورم کم گرم و خشکست
و زداینده سرکها که اندر مقعدست بگشاید و حیض بسته بگشاید و بچه اندر شکم
بکشد و کرم را نیز بکشد و اگر بر ناف مالند یا ازوی حمول سازند اسهال کند
بزر قطونا سرد و ترست بدرجه دوم ابن جریج گوید که سردست با خر درجه سیم
و از غایت سردی بزهر نزدیکست و با سرکه و روغن گل ضماد کنند اماسهای
وجع المفاصل و درد سر گرم را سود دارد و لعاب ان با روغن گل تشنگی و
صفرا بنشاند و درشتی سینه را سود دارد و بریان کرده و بروغن گل چرب کرده
اسهال صفرائی باز دارد و خام اندر حلاب بریزند تا لعاب کند و روغن بنفشه بر

حا

بچکانند طبع ازرم کند و از برکش فتیله سازند اسهال خون باز دارد و بر اماسهای گرم
ضماد کنند بحلیل کند و بجای کشنیز بابستد پرسیاوشان نباتیست که بر لب
جویها و حوضها و اندرون چاه آب روید و برگ ان مانند کشنیز ترست و ساقهای
آن از سرخی بسیاهی زند و ابن سرابیون گوید که ویرا شعر الخنازیر گویند از بهر آنکه
ساق آن مانند موی خوکست و قوت ان زود برود و دانرا الحنفست و جالینوس
میگوید که اندر گرمی و سردی معتدلست و ابو علی سینا گوید همانا که بخشکی و گرمی گرایید
از بهر آنکه تحلیل کننده است و لطیف کننده و سده گشاینده اندروی اندک مایه قبض است
و خاکستر آن با روغن زیت داء الثعلب و داء الحیه را ببرد و دیسقوریدوس گوید که
طبیخ ان سبوس را پاک کند و ضیق النفس را و درد سپرز را سود دارد و با شراب
انگوری بخورند گزندگی جنبندگان زیانکار و گزندگی مار را سود دارد و دارا دول
کند و حیض و نفاس بیارد و خشک کرده را برزاند و ریشهای بد را بدان ضماد
کنند سود دارد و خنازیر را که از و داس ماسویه گوید مسهل است حرف التا
تربد چوبیست و بهترین آنست که سفید و میان تهی و صمغدار بود و اندر سطبری
و باریکی معتدل بود و زود سوده شود و طعم آن تیز بود و زفان را بسوزاند و انچه
خورده و سوده باشد ضعیف بود و ابن ماسویه گوید که گرم و خشکست بدرجه سوم
و گروهی گفته اند که مزاج آن چون مزاج سقمونیاست مگر آنکه اسهال بلغم کند و جرم
ان بلغم بسیار و اندک اخلاط سوخته بیارد و مطبوخ آن خلطهای صفرا و انستر
ارد و بلغم کمتر ارد و بو علی سینا گوید که تربد بلغم رقیق ارد و هر گاه که از ابار بخبل و مانند

آن خری تیز بوت دهند بلغم خام بیارد و تنها بلغم غلیظ سواند آورد و دیگر آنکه آنرا در
معده یا امعا یابد و بعضی گفته اند اگر ترید داروی که از او قوت دهد با وی یار نباشد
بلغم بمعده برد و دفع نتواند کرد و بدان سبب مضرت آن بسیار کرد و خاصه دماغ را
بسبب مشارکت معده با دماغ و ریختن اجزا یاری دهد و در کار آرد و آماسهای
عصب را سود دارد و اصلاح آن آنست که ظاهر آن بتراشند تا پوست سیاه آن
وی برخیزد و هرگاه اندر معجون بکار دارند نیک بکوبند و نرم باشند و هرگاه در مطبوخ
کنند چندان نرمی نباید سود و بروغن بادام چرب باید کرد تا تحمل معده در نیاورد و طبری
گوید بهترین داروها از داروهای مسهل اوست و هندوان اندر همه کتابهای خود از
اتفاق کرده اند و از او خبیص و شرابها خورند ترنگبین معتدلست اندکی بگرمی گرا
زداینده است و نرم کننده سینه را نرم کند و سرفه را سود دارد و تشنگی بنشاند و
اسهال صفرا کند بخاصیت **حرف الجیم** جاوشیر گرم و خشکست بدرجه
سیم بادها را تحلیل کند و خداوند عرق النسا و اوجاع مفاصل و نقرس را سود
دارد و قولنج بگشاید و اندکی بر درد سرفه و درد گلو را و درد پهلو را که از سردی بود سود
دارد و قولنج بگشاید و رطوبت خام باسهال دفع کند و خداوند اختناق رحم را و
صلابت رحم را سود دارد و بول و طمث فرود آرد و صلابت طحال را خوردن
و ضماد کردن سود دارد **حرف الحا** حب النیل کاکیان هندستان ابن جریج
گوید که سرد و خشکست بدرجه اولی ابو علی سینا گوید که درست آنست که گرمست و
خشک بدرجه دوم بهق و برص سپید را ببرد و نفس کشیدن و تاسه آرد و اسهال

کند

کند خلط غلیظ سودایی برکند و کرم شکم و کدو دانه را بیارد و حب الرشاد تخم سفندان
سفندیست چند نوع بود بعضی خرد بود از احرف گویند و اندر خوردنیهای گرم
مشر بکار آید و بعضی سفندست و گرد از احردل گویند و اندر طلیهای گرم بکار
شود و بعضی دراز ست بر شکل تخم شاهسفرم و حب الرشاد از آن گویند گرم
و خشکست بدرجه سوم معده و جگر را گرم کند و آماس سپرز را ببرد و خاصه که با انگبین
ضماد کنند و اندکی آرزوی طعام آرد و بسبب تیزی معده را نیک نبود و چهار
درم سنگ با سخدرم کوفته با آب گرم بخورند اسهال کند و کرم کدو دانه بیارد و
و عرق النسا را سود دارد و نا سوده دو درم سنگ بادهای رودها بشکند و قولنج
را سود دارد و بریان کرده و ناکوفته دو درم سنگ بخورند اسهال باز گیرد و خام
اندر حسوها که از بهر سینه و ضیق النفس سازند بکار دارند رطوبت را ببرد و سینه
و شش را از رطوبت لزج بزداید و گروهی گفته اند که دبیله که اندر باطن باشد
ببرد و بگشاید و حیض را بیارد و بچه اندر شکم بکشد و با نمک بیامیزند و طلی کنند دملها
را ببرد و با سرکه و پست جو ضماد کنند عرق النسا را سود دارد و درد را قوت دهد و
سستی عصبها را در طلی بکار دارند سود دارد و خوردن و طلی کردن موی را
که همی ریزد نگاه دارد و گزندن حشندگان زیانکار را سود دارد و سمها از و
وی بگریزند حنظل نر و ماده است ماده نرم و سفید و بی لیف بود و نر لیفناک
باشد و بهترین آن سفید بود و نرم و آنچه سیاه بود و صلب باشد و تا زرد
نشود و سبزناکی از وی نرود باز نباید کرد از بهر آنکه هر چه خامی دارد زیانکار

بود ریش روده‌ها و تاسه و غشی کشش و ضیق النفس آرد و عرق سرد آرد و باشد که
هلاک کند و از او وقت غایب شدن ثریا باز ماند کرد و گروهی گفته‌اند که هر گاه که ثریا
با اول شب برآید وقت رسیدن و باز کردن آن بود و تخمی که از وی بیرون کنند
از پس سه ماه ضعیف شود و بهتر آن بود که بوقت حاجت بیرون کنند و پوست
و لحم آن زیانکار بود و اصلاح آن کتیرا و صمغ و نشاسته کنند و کثیرا و لعبت از
بهر آنکه هم مضرت آن باز دارد و هم آن را باسهال یاری کند و صمغ از آن کار باز دارد
و اگر اندر حبهای مسهل بکار دارند بی اصلاح حاجت بود و اگر اندر معجونات و
ایارجات بکار دارند اصلاح نباید کرد و از آن اندر مطبوخ بکار ندارند و اندر روزگار
سخت گرم و سخت سرد بکار ندارند از بهر آنکه اندر گرما تاسه و تحیدن ناف آرد و باشد
که اسهال نتواند کرد از بهر آنکه هوای گرم اخلاط را بظاهر تن کشد و اندر هوای سرد
اسافل را زیان دارد و از معده خون آرد و طبع آن گرم و خشک است بدرجه سوم
کندی گوید که سرد و ترست و بو علی سینا گوید که کندی اندرین گفتار از حق دور
افتاده است و دماغ را پاک کند و بلغم غلیظ از عصبها و بندها بیرون آرد و اسهال
صفرا نیز کند و استفراغ آن سینه را پاک کند و بولس گوید که از رطوبت و از بادها بود و سود
دارد و باشد که از وی اسهال خون تولد کند و نقرس و عرق النسا و بیماریهای گرده
و مثانه را سود دارد که از آن سخت نرم نسایند بر روده‌ها اندر رود و بچسبد و هر گاه که
اندر حب کنند اگر حبها بزرگ کرده باشند و خشک شده بود اندر معده بماند چندانکه
حب بگدازد و بدین سبب اسهال با فراط کند از او بیخ از آن در سرکه بجوشانند و بدان

سرکه

سرکه مضمضه کنند درد دندان از سودا ساکن و اندر روغن زیتون بجوشانند و بگوش اندر
چکانند آوازها که در گوش افتاده بود ببرد و آن آوازها را بتازی طنین و دوی
گویند و همین روغن بر دندان مالند کرم شدن آسان شود و بیخ آن گزندگی
کژدم را سخت سود دارد و محمد زکریا گوید که از مردی عراقی شنیدم که گفت پسر مرا
کژدم بگزید بچهار جای گرم سک بیخ حنظل او را دادم در حال ساکن شد و
گروهی گفته‌اند که مالیدن در آن موضع هم سود دارد و برگ آن در وقت باز کرد
آن باز کنند و اندر سایه خشک کنند اسهال قوی کند حبیش بن الحسن گوید که
از داروهای مسهل اندر اسهال سودا هیچ دارو با منفعت تر از برگ آن نیست
و من ندیدم و متقدمان از ذکر او غافل بوده‌اند و من آن را بیازمودم اندر مالیخولیا
و صرع و وسواس و داء الثعلب و داء الحیة سخت سودمند یافتم و جذام را بر ابتدا
حال که بود مداشت و زیاده نشد و باشد که قی برارد و سودمند باشد و گروهی
گفته‌اند که برگ تر آن آماسها اندر پراکنده کند و بر جذام و داء الفیل هند سود
دارد حلبیت داروی هندست مانند سورنجان سفید است گرم و خشکست
بدرجه دوم بوس را ورد اندا اسهال اسود دارد و بلغم خام بیارد و کدو دانه
باسهال بیرون آرد حرمل بهتر آن سفیدست و جالینوس میگوید که گرمست
بدرجه سوم و لطیف کننده و اخلاط غلیظ را بگدازد و بادها را بیرون آرد
و دیسقوریدوس گوید که وی را با عسل و شراب و زهره مرغ خانگی و زهره کبک
و آب بادیان و رعوان بسایند ضعف چشم را سود دارد و ببرد و دید کشادها

طلی کنند سود دارد و خوردن و طلی کردن آن قولنج را و حیض را گشاده دارد
کند و اندکی از وی اسهال را یاری دهد و اندر روغن کتان بجوشانند و روغن
را گرم همی کنند و اندر قضیب و زهار و حوالی آن همی مالند قوت باه را
زیاده کند تا اگر کسی از زن دوشیزه عاجز بود مراد حاصل کند و اگر در روغن
یاسمین یا روغن سوسن یا روغن خیری بجوشانند قوی‌تر باشد حلبه اندر
ترها یاد کرده آمد حجر ارمنی سنگیست نزدیک بسنگ لاجورد و رنگ او
لیکن لاجورد صافی‌تر و رنگین‌تر است و این نرم‌تر است و رنگ آمیخته است
معده را بد باشد از او بشورد پس بکار برند از بهر آنکه ناشسته قی آرد و اسهال
سودا کند و طبیبان اندر استفراغ سودا برین اقتصار کنند و دست از حجر
سیاه بدارند از بهر آنکه این بی مضرت بود حبة الخضراء با سوداهای خشک مش
ازین یاد کرده آمد فایده این از آنجا طلب کنند **حرف الخاء** خیار شنبر
بهترین آن بود که تازه از درخت بیرون کنند تر است و اندر گرمی و سردی
معتدل و تحلیل کننده است و ملین معده و رودها را از صفرا و رطوبت
پاک کند و ثفل خشک دفع کند و تر بدان از استفراغ رطوبت و یاری دهد و
قولنج بگشاید و با خرمای هندی استفراغ صفرا کند و حدا و ذنب را سود دارد
و آب کشنیز با آب عنب الثعلب درد مفاصل را که از گرمی بود و ورم حار او را
جگر گرم را سود دارد و با آب کشنیز و عنب الثعلب غرغره کنند خناق بگشاید و
بر اماسها و نقرس گرم طلی کنند سود دارد و استفراغ او بی رنج بود و باید آن حد که

الکثارا

آبستان را بوقت ضرورت بدان استفراغ کردن توان خرما هندی سرد و خشک است
بدرجه سوم تشنگی که اندر تبها تولد کند بنشاند و قی باز دارد و معده گرم را قوت
دهد و بی که با غثی و ضعف بود سود دارد خاصه که اگر با اجابت طبع حاجت بود
و استفراغ صفرا کند و محمد زکریا گوید که خرما هندی غذاست که بدارو ماند خوردن
آن باندازه باید و کودکان را بوقت آن الو باید دادن و زنان را و مردمان خصی را
نشاید مگر اندکی و گروهی را که درد معده و قولنج رنجه دارد نشاید داد اگر چه قولنج
از حرارت بود از بهر آنکه صفرا و حرارت رودها او را زبون کرده بود و همچنین
و دیگر اگر درد مثانه بود و زنی را که درد رحم بود و خداوندان علتهای دماغی را چون
صرع و فالج و تشنج و لقوه و سرسام سرد و خداوندان مالیخولیا را و کسی را که طعام
اندر معده ترش گردد و کسی را که عصبها ضعیف باشد و شکم و طبع نرم بود یا زود
اجابت کند خرما هندی نشاید داد و مردم سغد پوست و اندک موبر اشامند و ا
مگر اندکی و میگویند که جنس اندر شربت مقدار بیست درم سنگ ماک فرموده است
و این مقدار از چهل درم سنگ بازاید و اندر نسخه‌ای که مقدار آن یک رطل بغدادی بود
یکدرم صبر و سی درم خرما هندی پاک کرده فرموده است و این از شصت درم باز
آید و یوحنای بن ماسویه اندر قراباذین خود خوردن از ده درم تا پانزده درم
فرموده و اندر کتاب اصلاح الادویة المسهلة مقدار خوردن از آب آن تنها یکی
دارو نیم رطل بغدادی فرموده است خروع بید انجیر بود معروفست گرم و تر است
دیسقوریدوس گوید که از تخم آن سی دانه پاک کنند و بسایند و بخورند اسهال کند

[illegible]

و بلغم ابناک کند و باشد که قی آرد از بهر آنکه معده را ضعیف و نرم کند و گروهی گویند
که اسهال بلغم کند و بولنجر الکساد مد و اوجاع مفاصل را سود دارد و مقدار خوردن آن
از ده دانه تا پانزده دانه تا بیست دانه و اگر تخم از آن کوبند و بر کنند و کلف طلی کنند ببرد
را ببرد و خلطها را بگدازد و لطیف کند و اندامها را قوت دهد و تشنج کند تخم آن و
روغن آن محللست عصبها را نرم کند و اسهال کند و جذام را و علتها را که از
سردی بود سود دارد و روغن آن محلل است عصبها را نرم کند و اسهال کند و جذام
و علتها که از سردی بود سود دارد و روغن آن اندر مرهمها بکار آید فعل و قوت مرهم زیاده
کند و گر را و ریشهای تر را که بر سر بود سود دارد و آماسها که اندر مقعد بود و انقلاب رحم
و انضمام آن را سود دارد و خوردن آن کرم شکم بیرون آرد جالینوس گوید برگ آن
تحلیل کند و جلا کند و لیکن تخم آن قوی‌تر است و دیسقوریدوس گوید که برگ آن بر آماسهای
پستان که در وقت نفاس تولد کند ضماد کنند سود دارد جالینوس گوید روغن آن
نیک مانده است بروغن زیت کهن و آن زیادت است بدل آن زیت تازه و کهن
بکار شاید خربق سیاه برگ نبات آن مانند برگ خیار است و ساق آن کوتاه و
رنگ ساق آن ارغوانی است و آنچه از وی بکار آید بیخ است و اصل بیخ آن چون سر
پیاز است بیخهای باریک از وی شاخ زده رنگ بیرون آن سیاه است و درون
اغبر و میان تهی است و اندر وی مانند خانه عنکبوت چیز است و هر گاه بشکنند حری ص
گردی یا دودی از وی برآید و اندر حلق رود و بهتر آن باشد که سخت باریک و بسیار
سطبر نباشد و بسیار کهن نباشد و بسیار تازه نباشد و زود بشکند بود و طعم آن تیز

بود و رفتار اگر زود شاخهای آن از آب تر کنند و بگذارند تا نم گیرد پس پوست آن برآید شود
و آن پوستها اندر سایه خشک کنند و بسایند و بپزند و اندر داروها بکار دارند با فطراسالیون لیون
و دوقو خربق سفید گرم و خشکست بدرجه سوم و محلل و لطیف کننده است و
جلای قوی کند و گوشت مرده را بخورد و خاصیت آن آنست که مزاج بگرداند و مزاج
جوانی بدل کند و بسیار کس بود که خربق سفید خورد از برای قی اورا نه قی باشد و نه اسهال
و لیکن فایده هر دو بیابد و مردم موی ترکیب و جلد و خون افزای و تن آباد آن و جوان
یا کهل را موافق‌تر باشد و مردم ضعیف را نشاید داد و وقت خوردن آن ماه نیسان باشد
باید که پیش از خوردن آن یک هفته از طعامهای غلیظ پرهیز کند و نشاط و شادی
باید جست و آن روز که فردا خربق خواهد خورد شبانگاه می باید کرد و بامداد بخورد و استفراغ
آن صرع و مالیخولیا و درد سقیفه و نقرس و فالج و درد مفاصل سرد را سود دارد و خلطهای
بد که با خون آمیخته بود از خون جدا کند و همه تن را پاک کند تا ناحیت پوست نیز پاک کند
و بدین قوت بهق و برص را زایل کند و اندر سرکه بجوشانند و بدان مضمضه کنند درد
دندان ببرد و طبیخ آن اندر گوش چکانند آوازها که اندر گوش افتاده بود ببرد و قوت
شنوایی را زیاده کند و اصلاح آن آنست که آن را اندر شراب انگوری یا اندر سکنگبین تر
کنند و بدو قی کنند و آن شراب یا سکنگبین یا کشکاب که از کشک جو و عدس پخته باشد
بیامیزند و بخورند یا با شوربای مرغ فربه یا با چیزی که از ارزو تر گوارد و معده را قوی
دهد و زود وی را اندر کار دارد اما آنچه رود بگذرد و معده را قوت دهد چون پودینه جوباری
و سعتر و فطراسالیون و دوقو بود و آنچه زود اندر کار دارد و سقمونیا باشد خبازی

دکر ترج

نباتی دشتیست و از ساق بلند نیست و شاخها بسیارست از یک اصل و بر
هر شاخ برگیست چون برگ خطمی خردتر از برگ خطمی بود و نوعی از طوخیاست که خباری
دشتیست و طوخیا بوستانی و نوعی طوخیاست که آن را طوخیای بحره گویند و آن خطمی بود
و اگر بقلة الیهود را گویند که نوعی از طوخیاست پس دور نباشد اما دشتی محلل و نرم کننده
و بوستانی بسبب آنکه آب بیشتر یابد ضعیف بود و تخم هر دو موثرتر از برگ بود و طوخیای بحره
از هر دو تحلیل کننده‌ترست بولس گوید خباری دشتی که با آفتاب همی گردد و ردی
قوه گرم و خشک و پاک کننده است و دیسقوریدس گوید که هر گاه از این بخورند اسهال
کند و بلغم خام و کشش بیارد و باشد که از افراط با سهال خون ادا کند و تخم آن تری
بکوبند و بر ثمله ضماد کنند خشک کند و اندر برگ و شاخ آن قوتیست که تحلیل کند و بعض
کند و خشک کند بی آنکه بسوزاند و بدین قوت طبیخ از آنکه بر سوختگی آتش چکانند سود دارد
و آماسهای گرم را نیز سود دارد و اگر از بهر دمیدگی دهان و ریش بن دندان بخایند نافع
بود و با داروهای سپرزکار دارند سود دارد و ابن ماسویه گوید خباری سرد و ترست
بدرجه اول خاصه بوستانی که معده تر دارد بود و مثانه و ریشهای گرده را سود دارد
خاصه شکوفه آن و تخم آن بهتر باشد و ریش حلق و سینه و مثانه و رحم را سود دارد و سبوس
گوید که برگ آن را بخایند با اندکی نمک و بر ناسور ضماد کنند پاک کند و گوشت تازه برویاند
و اگر از بهر درست شدن خواهند بی نمک ضماد کنند و اگر برگ آن را بکوبند و با بول مردم
بسایند تا چون مرهم شود و بر ریشهای تر که بر سر باشد ضماد کنند پاک کند و گوشت را
برویاند و سبوس سر نیز پاک کند و برگ آن با زیتون بکوبند و بر سوختگی آتش و بر چره ضماد

کنند

کنند سود دارد و اندر طبیخ آن نشستن صلابت رحم را زایل کند و بطبیخ آن حقنه
کنند سوزش مقعده و رحم و سوزش روده‌ها زایل کند و شاخها و برگ آن با پیه آن بپزند
و بخورند مضرت داروهای زیانکار و قاتل را باز دارد و زهر مار افعی برد و گزیدگی رتیلا را
سود دارد و برگ آن نیک بکوبند و با روغن زیت بسایند تا چون مرهم شود و بر زخم
زنبور ضماد کنند و روغن آن اندر تن پراکنده شود و گروهی گفته‌اند بوستانی معده را
درست و سده جگر گشاید **حرف الدال** دند سه نوع بود چینی و هندی و سکری
اما چینی بزرگترست و هندی کوچکتر و سکری کوچکترست چون تخم بید انجیرست سرخ
بنقطهای سیاه مغز هندی اغبرست و بزردی گراید و خاصیت آن آنست که مقیئ
آن بروزگار همی کاهد تا نیست شود و اندر موضع خویش اثر نماند و بهترین آن چینی بود
پس هندی و سکری بدست و دیر اندر کار آید تا سه و پیچیدن روده‌ها تولد کند و پوست
آن باهس باز باید کرد و از بهر آنکه اگر طب باز آید رنگ لب بگرداند و سپید کند همچون
برص و چون پوست آن باز کنند و مغز آن بشکافند از میان آن چیزی مانند زبان
باریک بیرون آید آن را بباید انداخت طبع آن گرم بغایتست و اسهال با فراط کند و سودا
و بلغم از مفاصل بیارد و سیاهی موی نگاه دارد و اثر آن با داروهای طبیعی خورند برای
از روی یک حبه و نیم و کسانی باشند که دلیری کنند و مقدار دو دانگ بدهند لکن کسی را
شاید داد که مزاج و ترکیب قوی دارد و استفراغ مفرط بر تابد و اصلاح آن آنست
که آن را با شکر با نشاسته و اندکی زعفران بکوبند و بسرشند و اگر با داروهای مسهل خورند
با تربد و افستین و حب النیل باید داد و آنچه بدین ماند و دارویی که اندر روی ...

بود شاید داد و خر اندر مزاج سرد و تر شاید داد **حرف الذال** ذئب
گرگ باشد و جالینوس گوید که سرگین او را فعل عجیب است اندر گشادن قولنج و بسیار
خداوندان قولنج را که بدان علاج کردند خلاص یافته اند و دیگر باره نیامده است و اگر
آمده ضعیف بوده است و اثر او در قولنج که نه از اماس بود بکار باید داشت و حاجت
آن است که سرگین او را اندر خرقه کنند و بر میان بندند بر هیکل شد قولنج باز
دارد و بهتر آن باشد که ریسمان از پشم گوسفندی باشد که گرگ او را دریده بود و اگر
درست نیاید و الی از پوست گاو کوهی بدست آرند و بعوض خرقه اندر پاره پوست
گاو کوهی کنند و محمد زکریا گوید که تعویذ سهین کردم و مقداری سرگین اندر آن کردم
و آن چند وزن دانقی بود و بر خداوند قولنج بستم تا بیازمایم منفعت آن عجب دیدم
و این سرگین سپید باید و آنچه بر خار یا بر سنگ یا بر چیزی که از زمین برداشته بود
افکنده باشد و اندر سرگین او پاره استخوان خاییده باید که باشد و آن استخوانها
هم باشند سود دارد و با اندک نمک و فلفل اندر شربت بجبه کنند و دهند **حرف الرا**
راتینه فندق هندی است گرم و خشک است باشد و بر خنازیر طلی کنند بگدازد و خوردن
آن بادها را که اندر پشت و تهیگاه باشد بشکند و چند روز باید خورد و خوردنی از وی
بمقدار نخودی سستی عصبها را سود دارد و محمد زکریا گوید که دیدم مردی را لقوه
بود این دارو را بسود وی دو قطره اندر منی او چکانید از آن جانب که لقوه بود یک
قطره و از آن جانب که درست بود قطره از منی او رطوبت بسیار بیامد و هر روز
یک قطره می افزودند و سه روز درست شد و از بهر سعیط و صداع گرم و

جرع و سدر و دیوانگی و مالیخولیا هر سه گونه بکار دارند سود دارد و پوست و بیخ آن
درد کند باد کوه کاز را سود دارد و باب مرگوش باشند و اندر منی چکانند سبل را
و تاریکی چشم را سود دارد و با سرمه بچشم اندر کشند احولی ببرد و منفعتهای آن در ابدال
چون خربق سیاه است و اصلاح آن هم آنست و خوردن از وی سه کرمه و کرمه
سه قیراط باشد اندر آب انگوری شیرین پخته و یا اندر سکنگبین با فطراسالیون
و دوقو و سقمونیا و اجزا و معنی خربق گفته آمده است با این باب باید خواند
رمان کرندگی رستنی است پوست طاهر آن باشد و اندر منی چکانند از آن
جانب که گزیده باشد و بر موضع گزیدگی طلا کنند سود دارد و باب باشند و طبیعه
بدان آلوده کنند و حمول سازند حیض بسته بگشاید و بچه مرده بیرون آرد **حرف**
الزا زراوند سه نوع است طویلست یعنی دراز و مدحرج یعنی گرد و نوع سیم جو
شاخ زرست و طویل را از گوشند و ماده گویند و هر سه گونه گرمست بدرجه سیم
و خشک بدرجه دوم و جالینوس گوید که قوتهای مدحرج با طویل برابر است خرا که
مدحرج بقوت لطیف کردن قویترست و طویل بقوت گرم کردن و جلا کردن
یعنی زدودن قویترست و بدین سبب هر کجا که حاجت بگرمی و جلا بیشتر باشد
طویل نافع ترست و هر کجا که حاجت بلطیف کردن بیشتر مدحرج نافع ترست و
ولسقوریدوس گوید که منفعت طویل اندر شکستن بادها و که اخص حرى غلیظ
که اندر جگر بود مهترست و ارجاسوس گوید که طویل ریشهای رحم را سود افزایت
و اندر موضع ریشها که گوشت خورده شده باشد برویاند و ماسرجویه گوید که طویل ا

مدحرجاه

بسر که باشند و بر ریشهای کهن کنند سود دارد و دندانها را و رطوبت گوشت بن
دندانها را سود دارد و دیسقوریدوس گوید که یکدرم سنگ از طویل در شراب
انگوری بخورند یا ضماد کنند مضرت زهرها و داروهای دربازدارد و هرگاه که از ابام
و طبل بخورند عصاره را از فضول که اندر وباز گرفته باشد پاک کند و حیض بسته را
بگشاید و بچه مرده بیرون آرد و اگر حمول سازند همین فعل کند اما مدحرج را با آب
بسایند و بخورند مواقراو لرزه را که بتازی نافض گویند و سستی عضلها را و
درد پهلوها را و اماس سپرز را و دمها را سود دارد و اگر ضماد کنند نکلها را و خازها
واسیحوازا که حاجت بود به بیرون آوردن از تن مردم بیرون آرد و ریشهای درا
پاک کند و هرگاه که از ابار بر سایند بر ریشهای کهن را پاک کند و دندانها بزداید
و جالینوس گوید که از ا بسایند و با آب بخورند دردها که از باد غلیظ بود و نافض را
و صرع را و نقرس را سود دارد و سده بگشاید ارباسوس گوید که مدحرج همه دردها را
که اندر عضلها بود و تشنج و کهنک از اسود دارد و فارسی گوید گونه را صافی کند و
سینه را پاک کند و با عسل اندر گوش نهند شوخ گوش را پاک کند و قوت شنوایی
زیادت کند و اگر با املیل بکار دارند فضول از دماغ پاک کند و یکدرم اسهال بلغم
و صفرا کند و معده را پاک کند و مضرت کژدم گزیده باز دارد و خاصه طویل و طویل
و مدحرج هر دو اندر داروهای کر بکار دارند سخت نافع بود و بدل مدحرج وزن آن
زرنباد و سه یک وزن آن بسباسه و نیم وزن آن قسط و بدل طویل وزن آن
زرنباد و سه یک نیم وزن آن فلفل بود زوفای خشک نافع با عسل خوردن

[illegible]

کیموس غلیظ بلغمی اسهال کند و حب القرع را پاک کند و با انجیر بخورند طبع را نرم
کند و بکوبند و با روغن گاو بخورند طبع را نرم کند روفس گوید که استسقاء بلغم خام کند
و دیگر منفعتهای آن اندر جایگاه خویش گفته شود حرف السین سقمونیا و
طبیبان ارا محموده گویند و انطاکی نیز گویند و دیسقوریدوس گوید که نبات آن
یک اصل است و از آن شاخ بسیار زده بلندی آن سه گز است یا چهار گز و بر
ظاهر آن ترتیب و سده و برگ آن و اصل آن همچون زغبی است و زغب
سوی مرغ بچگان را گویند که از خایه بیرون آید و برق ایشان بود و برگش سه رست
چون برگ لبلاب و شکوفه آن سپید است و گرد و سپیدی آن چون خاک آلوده است
و اندر میان آن ترتیب و بوی گران دارد و سطبری ساق آن همچون ساعد
مرد است و سپید است و اندر وی شیر است و ساق ببازند و پوست آن بکرا شیند
و باشد که از سر تا پای آن دراز افرو بکافند از یک پهلو و گرد آن مغاک کنند
و برگ جوز تر بگسترند شیری از وی چکیدن گیرد و در آن مغاک بر برگ جوز جمع میشود
بگذارند تا خشک شود و بر دارند بهترین آن انطاکیست و از انطاکی مرد سلت گوید
و شامی و فلسطینی و جرمغانی و آنچه از جایهای دیگر آرند بد بود و شامی را از شیر
گیاهی که آن را اعسر گویند و آرد کرسنه بیامیزند و کرسنه دانه ایست همچون ملک
اصلاح سقمونیا است که آن را مشوی کنند یعنی بریان کنند و بریان کردن آن چنان
باشد که سیبی را بردارند و نیم کنند یک نیمه بزرگتر و نیمه خردتر و میان آن پاک کنند و سقمونیا را
در میان نیمه بزرگتر کنند و هر دو نیمه را بهم باز کنند و بخمیر اندر گیرند و در زیر آتش نهند

[illegible]

کهتر بره

بنگاه دارند تا شیر بالا باشد و بگذارند تا جمله سرخ شود و از آتش بیرون کنند و بگذارند
تا سرد شود و از حریر بیرون آرند و اندر آبی سرد همی کوبند پیدا کنند و باید که اصلاح بپخ
کند [illegible] ماء الفسول [illegible] یا روغن بادام چرب کنند محمد زکریا گوید با اهلیلج زرد و صمغ
بکار دارند اصلاح باشد و باید دانست که قوت مشوی زود باطل شود و قوت خام
سی سال تا چهل سال بماند پاره‌های سپید بزرگ باید گزید همچون پاره‌های صدف بارک
و ریزیده و آنچه اندر آب زود حل شود و آب را چون شیر کند طبع آن گرم و خشک است
بدرجهٔ سوم و گرمی بیش از خشکی دارد و هیچ آن یکدرم بخورند اسهال کند و هیچ اجزا
بر که سرند و بباشند و باارد جو [illegible] شند و بر عرق النسا ضماد کنند نافع بود و سقمونیا
با عسل و روغن زیت سرشند و بر خراج ضماد کنند تحلیل کند و با سرکه و روغن گل
بر سر نهند درد سر کهن را زایل کند ابن ماسویه گوید سقمونیا معده و جگر را بد است
و شهوت طعام ببرد و گروهی گفته‌اند بس کشنده باشد و اسکی از دو معده را زیان
دارد و اگر اندر شیره یا در پشم از آن حمولی سازند بچه را اندر شکم بکشد و بیرون آرد و
اگر از مقدار واجب افزون خورند سحج طبع بار گیرد و عرق سرد و بس گسستن آرد
و اسهال با فراط کند و حال سقمونیا بحسب حال هر شهری بگردد و اندر شهرهای
سرد و شمالی بیشتر از آن باید داد که اندر شهرهای معتدل و ابن ماسویه گوید اندکی
از وی ادرار کند اسهال نکند و اگر با سر خورند آن فعل کمتر کند و بر بهق و برص و کلف
طلی کنند سود دارد و خوردن و طلی کردن گزندگی کژدم را سود دارد سکبینج پارسی
صمغ گویند صمغی است گروهی گفته‌اند بارزد مستحیل شود بصفت بهترین آن

الصفا

الصفا آنست که بیرون سپیدی زند و چون بشکنند اندرون بسرخی زند و زود اندر آب
حل شود و آنرا بهر نوع غش کنند گرم است بدرجهٔ سوم و خشک بدرجهٔ دوم تحلیل کننده و لطیف
کننده و باد گشاینده است و گرم کننده و زداینده است و سقوریدوس گوید فالج و صرع را
و دهنگ عضله را سود دارد و درد سری که از سردی و از بادها باشد زایل کند و درد سینه و پهلوها
و سعال کهن را سود دارد و خلطهای غلیظ که اندر سینه باشد بکند و مقدار چهار دانگ نیم
اندر آب سداب حل سازد ضیق النفس را سود دارد و فالجی که گردن سوی پشت باز کشد
سود دارد و حقنه دست و پای را که حس و حرکت از وی برود سود دارد با سرکه بسایند و بر
سطبری پلک چشم و بر شعره طلی کنند سود دارد و اندر سرکه حل کنند و بنوشند اختناق رحم
را سود دارد خوردن و حقنه کردن قولنج [illegible] و بلغم غلیظ را که اندر مفاصل باشد بکشد
و با سهال بیارد و بواسیر را سود دارد و بادها بشکند و سنگ گرده را بگدازد و لرزه که از تب
باشد زایل کند قوت مرد را زیاده کند جگر را سود دارد و سردی معده و رودها و رحم را ببرد حیض
بگشاید و ادرار بول کند و آب زرد با سهال بیارد و از بهر صداع حل کرده اندر بینی چکانند
سود دارد سنا مکی نباتیست اندر بادیه روید گرم و خشک است بدرجهٔ اول اسهال
صفرا و سودا کند و قوت آن بعروق برسد و بسبب دردهای مفاصل و عرق النسا
را سود دارد و گر و خارش ببرد مقدار شربت درم با سی درم آب مویز خراسانی و چهار
درم روغن بادام گرم کنند و بخورند [illegible] سودا را سود دارد [illegible]
و انزا [illegible] اندر برابر آفتاب بشکفد و برگ بر زمین نهاده
باشد بهترین آنست که اندرون و بیرون سپید و صلب باشد و آنچه بسرخی و سیاهی گراید بد باشد

این ماسوره کو بود سرخ و سیاه و زهر قاتل باشد و مهتر طبیبان گفته اند گرم و خشک است در درجه
سوم اسکندر گوید سرد است ولکن نباتات سرد نیست و اگر نباتات سرد بودی اسهال کردی
و از بهر آن است که ویرا از بهر درد بندها با زیره و بلیل خورند و گروهی گفته اند که اندر سعید
حرارت اندک است و دیگر انواع گرم نباتیست و محمد زکریا گوید اگر گرم بودی ریشهار اسپوری
و اندر وی سوزانی نیست و تریاق سم درد بندهاست و معده را بد است و عادت بسیار
خوردن آن ستوده نیست از بهر آنکه چون بسیار خورده شود عضلها را سخت کند
و بدین سبب است که هر بار که خورده شود دفع تیزی و نرمی مفاصل باید کرد خوردن و
ضماد کردن سورنجان او هم درد بندها را سود دارد و قوت مرد را زیاده کند از بهر آنکه اندر
وی رطوبت فزونیست خاصه اگر با پلپل و زنجبیل بوده و زیره خورند و جراحتهای
کهن را خشک کند جرم آن و طبیخ آن مسهلست و خوردن آن کم مثقال با شکر و داروها
دیگر نیم مثقال و بدل آن اندر اوجاع مفاصل وزن آن برگ خطمی و نیم وزن آن
مقل ازرق است سعتان معدلست سینه را زم کند و سکنجبین اصلاح شاند و طبیخ فزود
آرد **حرف الشین** شحم حنظل اندر حرف حا یاد کرده آمده است شاهتره شامست
بهترین سبز تازه و ملیح باشد سرد است در درجه اول و خشک در درجه دوم و تخم آن واجب
میکند که اندر وی حرارتی باشد گفته اند تخم آن قوی‌تر باشد و خون را صافی کند و صفرا از معده
و خلطهای سوخته از همه تن پاک کند و کمیش قوت پوست بیرون تن را از گر و خارش
پاک کند جالینوس گوید که قوت قبضی که اندر وی است معده را قوی کند و گروهی گفته اند
قوت تلخی سده بگشاید خوردنی از آب آن که تری از وی بفشارند سه رطل بغدادی بادو

بهر کرطل با ده درم شکر و اندر مطبوخ خشک آن ده درم تا ده درم و خشک آن سوده با شکر سفوف
کنند از سه درم تا هفت درم و اگر با مخیذ وی هلیله زرد سامانه و باب خورند سخت سودمند
باشد **شبرم** نباتیست اندر بوستانها نهار روید و اندر کشت زارها ساخته راست بر سر آن
و اندر وی سری است بهترین آن آنست که از بصره آیند و رنگ آن سرخی
گراید و نوران سبک باشد و درمش و نازک باشد پارهای پوست پیچیده باشد و آنچه غلیظ
و بد رنگ و تیره و گرفته باشد و سرخی کمتر سخت بد باشد و ماسه پیچیدن
روده‌ها و عرق سر آمدن آرد و آنچه از فارس آرند ترش باشد طبع آن گرم است در درجه
دوم و خشک در درجه سوم و شیر آن اندر گرمی و خشکی در درجه چهارم است و اندر وی
سرست و سرهای رگها را بگشاید و این بزرگترین مضرتست و بدین سبب طبیبان
دست از وی بداشته اند و هیچ نوع از وی بهیچ وجه بکار ندارند معده و جگر را زیان
دارد و قوت آرد و اگر آنرا اصلاح کنند ضعیف سود و اسهال آن باطل گردد اندر کتاب
کامل الصناعه میگوید اندر شیر آن هیچ خیر نیست و جرم آن سودا و صفرا و رطوبتهای
غلیظ که اندر بندها باشد و خلط سودای با اسهال بیارد و قولنج بگشاید ابو علی سینا میگوید
طبیبان پیش آنرا بکار داشته اند و دیگران چون مضرتهای آن دیده اند و از وی
دست از آن بداشته اند از بهر آنکه اصلاح آن آنست که آنرا نکوفته اندر سرکا و بهند
یک شبانروز و هر وقت سرکا تازه میکنند تا سیرا ضعیف کند و قوت اسهال و تیزی آن
ضعیف شود و اگر چاره نباشد جرم آنرا با افیون و تخم بادیان و زیره باید خورد و اگر چه
اندر کتابهای داروها دستوری میدهند اولیتر آنست که بدین دستور دلیری نکنند

و اهمله م

وهیچ وجه بکار نبرند و اگر از بهر استسقا خورند او را اندر آب کاسنی و آب عنب الثعلب
شاهترج باید کرد و هر روز او را بدل باید کردن پس خشک باید کرد و باندکی
نمک هندی و تربد و هلیله زرد حب کرد و خوردنی از وی دانگی تا چهار دانگ و مقدار
دو درم از وی زهر قاتلست حرف الصاد صبر المشروه نبات [illegible] سه
نوعست اسقوطری و عرابی و سمجانی از هر سه اسقوطری بهترست و آب آن چون
آب زعفران بود و بوی چون روغن گاو مورد باشد و نازک و بریده و روشن
بود و چون نفس بر روی دمند برنگ جگر شود و عربی اندر ضعف کمتر از اسقوطری
باشد و سمجانی بد و گنده و سیاه باشد و اسقوطری هر گاه که کهن شود سیاه شود
و بپارسی الوا گویند و بسریانی علوا گویند و نبات او را اسکوفه است نیکو چون شکوفه
سوسن لیکن برگهای آن بزرگتر و غلیظتر و نرمتر از برگ سوسن است و بیخ
زشت و اندکی میل پیش دارد و برگ آن بدروند و اندر خم [illegible] الکنند و بیابنی
بکوبند و آب او را در طغارها جمع کنند و در آفتاب بگذارند تا ستبر شود و خشک
و غش آن صمغ را اقاقیا کنند گرم و خشکست بدرجه دوم جالینوس گوید استفراغ
صفرا کند و دیسقوریدوس میگوید که یکدرم سنگ و نیم با آب گرم بخورند اسهال کند
و معده را پاک کند و مقدار دو درم خون از گلو بر آمدن باز دارد و جدا و [illegible]
دارد و اگر با عسل مصفی خورند اسهال صفرا و بلغم کند مقدار سه درم استفراغ تمام
کند و از اثر داروهای مسهل بیامیزند مضرت دارو را از تن باز دارد و جراحتهای
تازه و ریشها کند زود درست کند خاصه ریشها که بر فرج زنان و مردان بود و قرحه

و بر

و جرب چشم را سود دارد و با سرکه و روغن گل طلی کنند درد سر بنشاند و با شراب
انگوری بیامیزند و بدان سر را بشویند ریختن موی باز دارد و بباید دانست که قوت
صبر بقعر نرسد جز از معده و روده استفراغ نکند و اگر شربت آن بیشتر کنند تا
که قوت آن بجگر رسد و اگر افاویه با وی بیامیزند نیکوتر سود و دیسقوریدوس گوید که در
طب قدیم آورده اند که اسهال سودا کند و مالیخولیا را سود دارد و هر که سه روز پیوسته
هر روز یکمثقال بخورد و سه روز فرو گذارد و باز معاودت کند و سه روز دیگر بخورد
و سه روز دیگر فرو گذارد و سه روز دیگر بخورد دردهای کهن را ببرد و مسیح گوید که بلغم را بر
زود آرد و سدها بگشاید و سده جگر نگشاید فارسی گوید که معده را گرم کند و دباغت
کند و بادها بشکند و خاطر تیز کند و عقل را روشن کند و درد بندها را سود دارد و معده
را که اندر وی صفرا باشد بهترین داروی صبرست و باید که بیکروز رنجها زایل
کند و شهوت طعام که باطل شده باشد باز آرد و آرزوهای تباه چون آرزوی
گل و مانند آن ببرد و صبر را مصطکی و گل سرخ و مقل اصلاح کند و حب کنند و بامداد
و شبانگاه حبی چند بخورند طبع نرم کند و طعام تباه نکند و اندر بعضی کتابهای محدث
دیدم که از جالینوس حکایت کرده است که صبر ناهار خوردن اولی تر از آنکه طعام از معده
بیرون شود از بهر آنکه اگر با طعام بیامیزد او را تباه کند و از آن اندر فصل گرمای گرم
و سرمای سرد نشاید خوردن از بهر آنکه مقعد را و بواسیر را زیان دارد و اندرین دو فصل
مضرت آن بیشتر باشد و جگر را زیان دارد و اصلاح آن آنست که از آن مغسول
کنند یعنی بشویند برگونه [illegible] صبر اسقوطری و گویند و بپزند و گاه

آرد ر

دارند و بگیرند افسنتین رومی دو استار و مصطکی و عود بلسان و حب بلسان و
سلیخه و دارچینی و سنبل و اسارون از هر یک سه درم سنگ جمله را نیم کوفته کنند و اندر
دو من اب بپزند تا نیمه باز آید پالایند و داروها بدست برشند و صبر سوده اندک اندک
اندرین اب بدست بمالند و همی شویند تا جمله اندروی مالیده شود پس بنهند تا بیارامد
آن اب که بر سر آن باشد بریزند و سه درم سنگ زعفران با وی بیامیزند و خشک کنند
این صبر مغسول باشد و این صبر اگر تنها خورند روا بود و اگر با دارو بیامیزند هم روا
باشد و از بهر مردم محرور صبر باب کسنی شویند برین گونه بگیرند کسنی را و بکوبند و بفشارند
و اب ان بکشند و صبر بکوبند و بیزند و درین اب اندر مالند و بشویند و بگذارند تا بیارامد
و اب ازوی بریزند و دیگر باره کسنی تازه کنند و بمالند و بشویند و بنشانند و آب
بریزند و دیگر باره باب کسنی همچنان بشویند پس گلاب اندر کنند و بمالند و
بگذارند تا خشک شود محرور را صحت موافق بود و قوت صبر مغسول زود برود و قوت
اسهال ان ضعیف باشد و ناشسته اسهال بیشتر کند و پاک کردن صبر دماغ را
از بهر آنست که اندر معده دیر بماند و قوت لطیف کننده ازوی بر دماغ شود و اخلاط
را لطیف کند و فرود آرد و معده را پاک کند و چون معده پاک شد بخار بد از معده
بر دماغ نرود و دماغ پاک شود و گروهی گفته اند که سبب پاک کردن صبر معده را و دماغ
را آنست که معده را با دماغ شرکتست بعصبی که از دماغ بمعده آمده است چنانکه
اندر تشریح عصبها یاد کرده آمد صابون زبس کننده و عفن کننده است قولنج را
بگشاید و خلط خام باسهال بیارد و اندر حرف ض و ط و ظ و ع از وی

سهل

مسهل معروف نیست ما از بهر تبرک ان کردیم حرف الغین غاریقون داروی
رویست و از درخت کهن بیرون کنند و وی نر و ماده باشد و ماده بهتر بود و نشان
آنست که نرم و سپید باشد و زود مالیده شود و آنچه نر باشد سیاه بود و برخی گراید
سخت بود و دشوار مالیده شود و زیانکار باشد و طعم ان نخست شیرین گونه باشد
پس تلخی برهد و آخر تیزی پدید کند و اندروی قبض است اندکی و گرم و خشک گروهی
گفته اند که گرمست بدرجه اول و خشک بدرجه دوم جالینوس گوید تحلیل کند و اخلاط
غلیظ را لطیف کند و سدها که اندر جگر و گرده باشد بگشاید و یرقان را زایل کند و دماغ
پاک کند و صرع را سود دارد و دیسقوریدوس گوید که زبس سنی ازو با ما در ابا شراب
انگوری شیرین خوش جزو سود دارد و خوردن از بهر ان کار یکدرم سنگ و از بهر اما
سرین و عرق النسا و وجع المفاصل سه ابولوس با سکنگبین سود دارد و عصبها را
پاک کند و کسی را که از اسب یا از جای بلند افتاده بود سود دارد و خوردن ان
از بهر ان کار سه قیراط اندر جلاب استفراغ اخلاط غلیظ کند سودا و بلغم آرد
و داروهای دیگر را بدرقه شود و تقویت رساند و ادرار کند و حیض بسته بگشاید و
خوردن از بهر ان کار یکدرم سنگ و تبهای سرد را و نافض را که از بلغم زجاجی
تولد کند و تبهای کهن را که از خلطهای غلیظ تولد کند زایل گرداند و مضرت دارو
باز دارد و با قوت زهرها باز کوشد و برابری کند و از بهر ت سرتی چیس ازو قوت
یکمثقال اندر شراب انگوری و از بهر دفع مضرت زهرها همچنین و هم چنین بر
گزندگی کژدم ضماد کنند سود دارد و دیسقوریدوس گوید که مقدار یکدرم از وی جگر

وکرده و رحم و عرق النسا را و همه آماسها که اندرون شکم باشد سود دارد و از انبهای بخ
یا بخورند یا بخاسه فرو برند در معده را داروغ ترش را نافع بود **حرف الفا**
فرفیون صمغست و موت آن سه سال یا چهار سال بیش بماند چون کهن شود
اندر روی بسرخی زند و اندر روغن دشوار حل شود و تازه بر خلاف این باشد
و از اینجمع از روت غش کنند تازه صافی و زرد بود و آنچه ببوی و بطعم تیز بود
خوبتر باشد و آن بکار آید و از آنها کاه تواند است از آنکه خورده سود دست
کرد و اگر پوست کنده بادی بیامیزند از او موت از آنکاه دارد جالینوس گوید لطیف باقلاه
کننده و سوزاننده است و آنرا از آنکه گرم کننده تر دانند با آنکه گفته است که هیچ صمغ
گرم کننده تر از آن که نیست فرفیون را بسایند و اندر روغن کنند و اندامهای خدر و مفلوج
بدان بمالند سود دارد و بچشم اندر کشند آب را جدا کند لیکن چشم را نیک بسوزاند و همه روز
سوزش اندر چشم بماند و بدین سبب از آبا غسل باید کشید تا اندر شیاف باید کرد و
اندر کشید و اگر با داروهای مسهل که اندر وی افاویه باشد بیامیزند بلغم از بندها و عصبها
بکشد بدین سبب است که لقوه و فالج را و عرق النسا را سود دارد و گرده سرد را
گرم کند و قولنج سرد را بگشاید و گروهی گفته اند که هرگاه که کسی را جانوری زهردار
که زهر آن سرد بود بگزد پوست سر او بشکافند چنانکه مغز سر او پدید آید و لختی
فرفیون سوده اندر آن شکاف کنند و ببندند و خوردن بیش چهار دانگ فرو
از آن نشاید خورد از بهر آنکه تا سه روز عشی آرد و حرق تیز آرد و دم معده فرو کرد و از جهت
سک نشاید سود و اصلاح آن بصمغ عربی و مر و دم مخدر و خون افزای را نشاید

خورد البته سه درم سنگ زهر قاتلست اندر مدت سه روز معده و روده‌ها را ریش کند
و بکشد فعیلا سوس داروییست که از انواع طینها گویند و گروهی گفته اند که بخور مریم است
و اندر حرف با یاد کرده آمده است **حرف القاف** قنطوریون دو نوعست غلیظ
و دقیق و اندر آخر فصل بهار روید و نبات غلیظ آن بزرگست همچون خارست ساقهای
آن سفیدست و زرد و سر شاخ سبزست و نبات دقیق چون بود نبه دشتی و هیوفا (ربعول)
و برگ آن چون برگ بید است گرم و خشکست بدرجه سوم جالینوس گوید اندر بیخ
قنطوریون غلیظ طعمهای گوناگونست و بدین سبب فعلهای گوناگون کند تیز و
قابض است و شیرینی اندک دارد و بقوت تری حیض بگشاید و بچه بکشد و بیرون آرد
و بقوت قبض جراحتها را درست کند و بر آمدن خون از گلو باز دارد و بدین دو قوت
سستی و کوفتگی عضلها را که بتازی فسخ و هتک گویند سود دارد و ضیق النفس
را و سرفه کهن را ببرد از بهر آنکه اندرین علت مرد کار را حاجت بکی آنکه خلطها را از عضو
ببارد و دوم آنکه عضو را قوی کند و بیرون آوردن اخلاط بقوت تری باشد و عضو را
قوی کردن بقوت قبض باشد و منفعت داروی تیز آنوقت پدید آید که تری حاصل
نباشد چه اگر تری حاصل بود بهر مضرت کرد و پس داروی تیز چنان باید که لختی
بشیرینی با لختی اندر آمیخته تا شیرینی تیزی را نرم کند و معتدل از بهر آنکه شیرینی معتدلست
و تلخی بوت تیز را لختی بازشکند و اعتدال حاصل شود و اندرین دارو لختی شیرینی است
و قبض است و تیزیست و بدین سبب منفعت آن بسیارست و طبع آن گرم و خشکست
بدرجه دوم از آن تری بکوبند و آب آن بگیرند و اندر سایه نزدیک آفتاب بگذارند تا

خشک شود و از ابدال حضض بکار دارند اما فنطریون دقیق را منفعت اندر شاخ
و برگ و شکوفه است و اندر بیخ هیچ منفعت نیست و بیخی اندر آن بیشتر ست و بدل
تعب خشک کننده است و از ابتری بکوبند و بر جراحتهای کهن و تازه نهند و از
گوشت برویاند و درست کند و بجنبیک بکوبند و اندر مرهمهای خشک کنند و بکار دارند بدل
از بهر ناصور و ریشها که گوشت فرو رفته باشد و مادها که بعضو فرو می آید باز دارد
و دیسقوریدوس میگوید که اگر گوشت را پاره پاره کنند و با فنطریون بپزند پارهای
گوشت را از هم اورد و جالینوس میگوید بهترین داروی اندرین منفعتها که
یاد کرده آمد داروی باشد که اندروی خشکی و قبض باشد و سوزانی نباشد
از بهر آنکه اندر فنطریون و اندر عصاره آن این قوتهاست این منفعتها از آن
بحاصل آید بادان اسعرو جل و دیسقوریدوس گوید عصاره آن با عسل اندر
چشم کشند تاریکی چشم ببرد و سعیده چشم که از فرجه مریه آمده باشد زایل کرداند و جلا
دهد و اگر از وی حمول سازند حیض بسته را بگشاید و بچه را بیفکند خوردن درد عصبها
را سود دارد و اندر حقنها بکار دارند عرق النسا و کوفتگی عصبها را نافع بود و اگر
خون بیارد بسان افراط استفراغ باشد بیکی از این علت نشان سود مبتلی
باشد و گروهی گفته اند که خاکستر آن با آب حقنه کنند عرق النسا را سود دارد
و ابن ماسویه گوید که بلغم لزج را و کرم را که اندروی خون بود با سهال بیرون
آرد خوزی گوید که اسهال آن قوی باشد و آب استسقا باسهال بیرون آرد
و گروهی گفته اند که دو درم اندر شراب انگوری ذات الجنب را که از سردی باشد

سود دارد و بر آمدن خون از گلو باز دارد و جالینوس و غیر او گفته اند که خوردن و ضماد
کردن آن سده جگر و سپرز ببرد و گفته اند که تو بیخ الکسابه مقدار دو درم سکنجبین
سکم را و درد جگر را ببرد قثاء الحمار این دارو را اندر کتابهای طب بدین نام یاد کرده اند
و بتازی نام آن علقم است و نباتی معروفست و بیخ آن و افشرده آن بکار آید و اندر
آخر تابستان رسیده شود و گروهی گفته اند که قوت افشرده و بیخ و برگ یکیست و گرم
و خشکست بدرجه سوم لطیف کننده و تحلیل کننده و جلا کننده است و بیخ او را
بکوبند و آب او را صافی کنند و بپالایند و اندر غضاره برجا کنند گرم بقوام آید و آنرا
بسایه خشک کنند و از میوه آن نیز میبطرس افشرده کنند و افشرده آن سپید و املس و
سبک باشد و گسیاله نیکو باشد و دیسقوریدوس گوید که افشرده آن اندر گوش چکانند
درد گوش ببرد و اگر بروغن شیره تازه حل کنند و اندر بینی چکانند درد شقیقه کهن را
و همه دردهای کهن را سود دارد و زردی سپیدی چشم را که از علت یرقان باشد ببرد و
ماده بسیار از دماغ فرو آرد و بروغن زیت کهن یا زهره گاو بکام و بن زبان اندر
مالند حای بلغمی را بگشاید بیخ او را با سرکه بپزند و بر نقرس ضماد کنند سود دارد و چون
سرکه مضمضه کنند درد دندان را سود دارد و مقدار دو دانگ و نیم افشرده آن با جیار
یک گسوبانی از پوست آن اسهال کش زرد کند و خداوند استعمال را سود دارد
و مضرت بیرباشد از بهر آنکه معده را زیان دارد و بباید دانست که اندر کتب طب
بعضی کلمهاست که عالمان از او ترجمه نکرده اند همچنان بزبان یونانی همی آید و
بسیس نام داروها و کیل و وزن آنست که ترجمه نا کرده بگذاشته اند و متاخران تکلف

کرده اند و ترجمه آن جسته اند اگر سقدمان اند اگر ده اند همی بزبان یونانی همی آرند
دو انبولوس و نیم و کسونابی از آنجمله است یک انبولوس قیراط باشد و هر قیراط چهار جو
پس دو انبولوس و نیم هشت قیراط و دو جو باشد و اگر بجو حساب کنند سی جو باشد و
بوزن ما که دو دانگ و نیم باشد بسنگ سیم و کسونابی هم پیمانه است و هم وزن
آنچه پیمانه است هزده درسنگ و آنچه وزنست هشت قیراط است و اندر آخر
کتاب جمله یاد کرده شود و اگر نیم رطل بغدادی از رب آن بستانند و اندر مقدار دو
قسط شراب انگوری کنند و هر سه روز سه البوانوس بدهند مانع البوانوس آماس
استسقا از اهل شود و البوانوس یک اوقیه و نیم بود و اوقیه بوزن ما بسنگ زر هشت
مثقال و نیم باشد و بسنگ سیم درست ده درم و چهار دانگ باشد و گروهی گفته اند که
اوقیه دوازده درم سنگ بود و گروهی گفته اند که استفراغ عصاره هم باسهال باشد
و هم بقی و طبع را پاک کند و باشد که باسهال با قی خون آرد و استفراغ کردن بدان
خداوند حس النفس را سود دارد و اصلاح آن آنست که از ابادوهم سنگ آن انگ آن مه
با میزند و حب کنند و از پس آن جرعه جرعه آب گرم میخورند محمد زکریا گوید که مقداری
سرمه بادی بیامیزند چندانکه رنگ آن بگردد اصلاح آن باشد و اگر کسی خواهد که بدین
عصاره قی کند مقداری اندر رنگ اب کنند اندر و پر مرغ بر زبان و حوالی آن به
تکاب آلوده کنند و اگر کسی را قی دشوار بود این عصاره اندر روغن بنفشه یا روغن
سوسن حل کنند و هم بدینگونه بکار دارند و آنکس که بدان قی خواهد کرد نباید خفت
تا فارغ شود و هر گاه اندر قی افراط کند شراب انگوری با روغن بید تازه یا روغن

کنجد

کنجد تازه بدهند اندر حال بیاراید و اگر هنوز مهر نخاید پشت جو اندر آب سرد و سرکه بدهند
و میوه قابض میخورد تا ساکن شود و گروهی گفته اند که عصاره آن حیض بسته بگشاید و
بچه بکشد و اندر حقنها بکار دارند طمث بیارد و باسعه که افراط کند و خون آرد قرطم کاکیان آ
بشهر من کازیره گویند و قومی معصفر خوانند و آن دو نوعست بوستانی و صحرای صحرای
گرمست بدرجه اول و خشک بدرجه دوم و بوستانی گرمست بدرجه اول و خشک بدرجه
دوم و خاصیت آن آنست که از انگویند و با شیر تازه بیامیزند تا شیر ببندد و آب آن شیر
بخورد اسهال کند و ابن ماسویه گوید که کموس سوخته بیارد و دیسقوریدوس گوید که تخم
آن را بکوبند و اندر ماء العسل یا شوربای مرغ بخورند اسهال کند و معده را اندر یابد
و تخم آن یک قسط و قسط یونانی یک رطل بغدادی باشد و اقسطالقی یک رطل و نیم باشد بادا م
لخ سه البوارس و آن چهار اوقیه و نیم باشد و افیون و نطرون اندر هر یکی دو درمی
انجیر خشک سه عدد و جمله را بکوبند و با کمیس لرشند و هر نوبت چند جوزی بخورند اسهال
کند و جوزا ازدار و بزرگ اهل یونان نه درم سنگ و بزرگ گروهی شش درم سنگ
باشد و مصلح آن بادام و اندک افیون بکوبند و از وی ناطف کنند بعسل و افطماع
مقدار دوازده درم بخورند تا هشت درم طبع نرم کند و مصلح آن مغز بادام و اندکی انیسون
بکوبند و همی فعل کند و مصلح آن که هنوز بار سیده بود بکوبند و با ده درم باشند اندر آب
گرم بخورند اسهال کند و قولنج را سود دارد و ماسرجویه گوید که طبع را نرم کند و باد را بشکند و منی
زیاده کند و دیسقوریدوس گوید که برگ کاکیان و صعتر با تخم آن هر دو با اندکی بلبل بکوبند
و اندر شراب انگوری بخورند درد رحم گرم را بنشاند و گروهی گفته اند اگر تخم کاکیان

کژدم زده و درد دهان کیرد و در مثانه و چون از دهان بیرون آرد باز درد کیرد قنبیل
بخمست معروف مانند ریگ سرخ گرم و خشک به درجه دوم کدو دانه را و کرم دراز
که اندر شکم باشد بکشد و باسهال بیرون آرد و مجربست قاقلی نباتیست مانند اشنان
گرمست به درجه اول و گروهی گفته اند که اندر گرمی معتدلست و اندر وی خشکیست
و اندک مایه قبض دارد و ستبع و مجرو را نافع است و آب او باسهال و ادرار بسیار خوردنی
از آب او تا جوشیده سه یک رطل بغدادی یا دو بهره با ده درم سنگ شکر سپید
یا سرخ بامداد او **حرف الکاف** کماسٹیر احوال آن چون حال شبرمست و لیکن
قوی ترست گرم و خشکست به درجه دوم و گدازنده و کشاینده است و ادرار کننده
و حیض بسته بکشاید این ماسرجویه گوید گرمست به درجه چهارم و اندر اسهال آب استسقی را
هیچ دارو بجای آن نیست کرمدانه محمد زکریا گوید که این دارو را بستوده اند و زنان
بکار دارند رحم را گرم کند و اسهال کند وی اروق را از کشتن نزد و دارد باسهال
وی پاک کند **حرف اللام** لازورد گرمست به درجه دوم و خشک به درجه سیم
جلا کننده است و اندر وی قبضی است و اندکی سوزاننده و ریش کننده است
و مژه چشم را نیکو کند و برویاند از بهر آنکه خاصیت آن آنست که اخلاط که مر باشد و
مژه را برآرد و نگذارد که برویاند از تن پاک کند و اندرین باب هیچ دارو بجای آن نیست
و خداوند و مادر را سودا دارد خوردن و حمول کردن حیض بسته بکشاید و سودا را او
اخلاط غلیظ را که با خون آمیخته بود باسهال از تن پاک کند و در دگر ده را سودا دارد
و خوردنی با دو کرد او دهاند درم با یکدرم سنگ لبلاب نباتی معروفست و معتدل

اندکی

شربتی دو درم بود تا

اندکی بگرمی و خشکی گراید و گروهی گفته اند که گرم و ترست و گروهی گفته اند سردست
و اندر وی لزوجتیست و جالینوس گوید گرمست به درجه میانه از درجه اول و خشکست
به درجه اول از درجه اول اندر آن تری و عفوصتی است و عفوصت دهان فراز
هم کشید نیست و صفرای سوخته باسهال از تن پاک کند هم جالینوس گوید که لبلاب
بزرگ که آنرا حبل المساکین گویند یعنی رسن درویشان مرکب از گوهر زمینی و گوهر آبی
نرم و گوهر آتشی تیز و چیزی را بتازی حریف گویند و همچنین هم جا دیگر باره گفته می ام
تا فراموش نشود و چیزی پوشیده نماند پس هرگاه که این لبلاب خشک شود گوهر
آبی از وی جدا شود اما برگ تر آن اندر سرابه بزند و بر جراحتها نهند درست کند و اگر
بکوبند و با موم و روغن گل ضماد سازند و بر سوختگی آتش نهند سود دارد و اگر آب
آن با روغن گل ضماد کنند و بر شوصه نهند نافع بود و اگر آب آن با روغن گل اندر
گوش چکانند درد گوش که از گرمی بود زایل کند و در شانهای گوش را سود دارد و کسی را
که منی کنده باشد بار آن بشویند سود دارد و برگ آن بسرکه بزنند و بر سپرز ضماد کنند
سود دارد و آبی که از برگ آن بفشارند خداوند استسقا را از آب پاک کند بر بخی و اگر
آب از این بر اسهال کمتر کند و لیکن اندر گشادن سده اقوی تر باشد و اگر خام خورند
اسهال بیشتر کند لیکن اندر گشادن سده ضعیف باشد خوردن از وی سه یک رطل
بغدادی تا نیم رطل با بیست درم شکر سپید یا سرخ و شکر سرخ اندر اسهال یاری بیشتر
دهد و اگر با نزده درم سنگ فلوس خیار چنبر اندر آب آن حل کنند قولنج گرم را که شاید
و آماسها که اندر احشا باشد و جگر گرم را سود دارد و اگر ترنجبین ترکیب کنند قولنج بلغمی را

سوخته را

بگشاید و ارتیاسوس گوید که افشرهٔ لبلاب اندر بینی چکانند دماغ پاک کند و ما تنها
که بگوش فرو می آید باز دارد و درد سر کهن ببرد و گروهی گفته‌اند که سبعه و شش را
پاک کند و ماء مارا ببرد جالینوس گوید که شکوفه از وی قوی‌ترست شکوفه از اب باشند با
موم روغن طلا کنند سوختگی آتش را بهترین داروهاست خوزی گوید که لبلاب سرد
ترست خداوند تب گرم را سود دارد و جالینوس گوید که شیرهٔ لبلاب بزرگ پیش را
بکشد و موی را بستر دار بهر آنکه اندر وی قوت سوزاننده است و بهر چه از درخت
بیرون آید که آن را اشک درخت گویند اندر وی قوت سوزاننده است تنها پیه

حرف المیم ماذریون از جملهٔ نباتهاست که آن را شیر باشد و هر نباتی که آن را
شیر باشد بتازی آن را یتوع گویند ماذریون سه نوعست یکی بزرگ برگترست
یکی خرد برگترست و آنچه بزرگست رقیق است و آنچه خردست غلیظ است و نوع
دیگرست که سیاهی زند و آن زهر قاتلست و بهترین آنست که برگ آن چون
برگ زیتونست و لطیف‌ترست و آنکه برگ آن خردست و جعد مرست و درخت
بزرگ برگ دیگرست و درخت خرد برگ دیگر چنانست که گروهی گمان برده‌اند
که هر دو از یکی درخت گرم و خشکست بدرجهٔ چهارم تیزست و پاک کننده است
و ایسقوریدوس گوید که انواع آن را گویند و با عسل بر ریون نهند نافع بود و ثالیلی
بهر آن را طلا کنند پاک کند و با گوگرد بیامیزند و بر کلف و بهق و برص طلا کنند پاک
کند و با عسل و موم بگوید از هر یکی جزوی راست است و بر دمال و ردمند نهند سود
دارد و آنرا که بپزند و سرکه گرم اندر دهان گیرند و مضمضه کنند یا بجلاب بر دندان

ارد

دردمند چکانند درد بنشاند و خوردن آن خلطهای بلغمی و سوداوی و آب استسقا را
استفراغ کند و اصلاح ناکرده افراط کند و تا سه عظیم آرد و در رودها را برنجد و باشد
که قی آرد و بیرون از او مر طور را موافق بود و مردم جوان و محرور را شاید و اما البته اصلاح
آن آنست که آن را کوفته اندر سرکه تر کنند دو روز و آن سرکه بریزند دیگر بار سرکهٔ تازه
کنند پس از سرکه بیرون کنند و بآب خوش بشویند سه بار و اندر سایه خشک کنند
پس بکوبند و سخت نرم کنند و آنچه اندر تربد گفته آمده است اندر این بجای آرند
پس بروغن بادام چرب کنند یا بروغن بنفشه و با داروها بیامیزند خوردن آن
اصلاح کرده دو دانگ تا نیم درم سنگ مردم محرور را شاید و جز مردم قوی را
و کسانی که کارها با رنج کنند نشاید داد و اندر فصل بهار و خزان نشاید و گروهی
گفته‌اند که بکوفته برگ ماذریون اندر سه من آب بپزند تا یک من باز آید و بمالند
و بپالایند و بکوفته روغن بادام با آن بیامیزند و با آتش نرم بجوشانند تا آب
برود و روغن بماند این تدبیر نوعی اصلاح آن باشد و بی مضرت بود و داروها
که با آن بکار برند بدین روغن چرب کنند و گروهی گفته‌اند که شش درم سنگ
اصلاح کرده اندر یک رطل و نیم آب بپزند تا به نیم باز آید و بپالایند و آن آب را بجای
حب القرع را پاک کند و وزن دو درم زهر قاتلست و رطوبت جگر را خشک کند
ماهودانه و آن دارو را حب الملوک گویند و بپارسی شاهدانه گویند و برگ
آن بشکل ماهی خردست و اندر درازی یک انگشت و بر درخت آن سه دانه
باشد گرم و خشکست بدرجهٔ سیوم جالینوس گوید گروهی گفته‌اند که حب الملوک

از جمله شوعاتست از بهر آنکه از اشبرمست و اسهال آن چون اسهال اینست
لیکن فرق است که قوت اسهال این درخت اندر دانه اوست و این دانه را اسیر
بست و دیسقوریدوس گوید که هفت دانه یا هشت دانه از وی بخورند و هم چنانکه
فرو برند و از پس آن آب سرد خورند اسهال بلغم و کشش زرد و آب زرد کند و دیگر گوید
که شیر آن اسهال کند همچون شیر شوعات برگ آن با مرغ خانگی اندر شوربا
بپزند و آن شوربا بخورند اسهال کند و اگر با قطف یا اسفاناج و خروس کهن بپزند
و شوربای آن بخورند قولنج بگشاید و شربتی خوردنی از آن پانزده دانه تا بیست
دانه باشد و استفراغ آن دردهای رستها را و لوس را و عرق النسا را و استسقا را
سود دارد و قی آرد و معده را رنگ نباشد و اگر مقدار یک خوردن از آن با انیسون یا سنگ
آن کل سرخ و مصطکی بکوبند و همسنگ هر سه شکر با وی بخورند مضرت آن از
معده باز دارد و محمد زکریا گوید کسی را که معده ضعیف باشد مغز دانه آن درست
فرو باید برد و نشاید خاییدن ماهی زهره نباتست همچون شبرم لیکن این درازتر
و لون آن اغبر گونست و بزردی گراید و گروهی از اطبا از جمله شوعات شمرده اند و
ماهی زهره پوست بیخ اوست و از اشکوره بسیار باشد چوب و زرد و نبات آن
اندر آب افکنند ماهیان که اندر آن موضع ماوی دارند جمله ضعیف شوند و بر
سر آب افتند و ماهی زهره از بهر این کار گویند یعنی زهر ماهی و پوست بیخ آن از
داروهای مسهل بکار دارند اخلاط غلیظ را ببارد و لوس را و دردهای رستها را و درد
پشت را سود دارد و بادها را بشکند حرف النون نمک گرم و خشک بود در درجه

سیوم و هم چند لبحر کرمترنوس گوید که اندر رنگ خشکی و قبض قوتست رطوبتهای گرم
را نیست کند و ماهی را بپوست کاو دارد و گوشت نکسود و در سبب پوسیده سود
و دیسقوریدوس گوید که با عسل و روغن زیتون ضماد کنند و ظهار را بپزاند و تحلیل کند
و با بوده کوهی و خمیر ضماد کنند آماسهای بلغمی را سود دارد و بپزاند خاصه آماس که
اندر پس گوش باشد و اندر بعضی کتابها بعوض خمیر روغن کاو یاد کرده اند و اندر بعضی
انکبین و همه نافعست و با سکنگبین بخورند مضرت افیون و سماروغ باز دارد و
و با لحم کاکیان بر زخم بر زخم کژدم ضماد کنند و با زفت و قطران و انکبین بر گزیدگی
ماری که آن را الحیة القرنا گویند یعنی مار با دو سر سود دارد و همچنین با سرکه و انکبین بر　　المقرنة
گزندگی حیوانی که گویند جیل و چهار پا دارد ضماد کنند سود دارد و با بوده کوهی و زوفا
و انکبین بر گزندگی افعی ضماد کنند و با آرد و انکبین بر پیچیدگی عصبها ضماد کنند سود
دارد و با روغن زیت طلی کنند ماندگی را ببرد و با سرکه و روغن زیت بر دملی آتش
طلی کنند خارش ببرد خاصه خارش بلغمی را که از بلغم شور تولد کرده باشد با سرکه و انکبین
و زیت بر کام و حوالی زبان طلی کنند خناق را بگشاید با عسل آماس بن زبان را اگر
بتازی لهات گویند سود دارد و اندر داروهای گرکار آید اگر نمک با انگوسانند آب
آن بجای آب دریا باشد و اندام را قوی کند با پیه گوساله طلی کنند بثرهای سر را
سود دارد و همه نوع نمک خاصه اندرانی بن دندانها را سخت کند با روغن زیت
طلی کنند کبودی که اندر چشم حادث گردد از زخم و غیر آن ببرد مقدار معتدل رنگ را　　صحاح
نیکو کند خاصه نمک نفطی در دمعده و سپرز را سود دارد و برقی کردن یاری دهد خاصه

نفطی و ثفل طعام را دفع کند نمک نفطی اسهال بلغم غلیظ و سودا کند و نمک طبرزد اسهال
کند سودا را و اندرانی بلغم خام و سودا را دفع کند و همه نمکها داروی مسهل را یاری
دهد بر دفع رطوبتهای لزج و سودا و داروها را زود از معده فرود آرد و زود دفع
کند نحاس محرق روی سوخته باشد اندروی قبضی و تری است و ریشهای بد را
نگذارد که بیش بار شود و گوشت فزونی را بخورد و سوخته مغسول جراحتها را رویاند
و اندر داروهای چشم بکار آید فناهی چشم را قوت دهد و اندر داروهای مسهل استفراغ
آب کند و بر کام مالیدن بی ارد کمشتعال و نیم آب را پاک کند بریح حرف الواو
ورد ورد مشک گل تازه بکوبند یا بجوشانند و مجلس اجابت کند و گل خشک
اسهال نکند لیکن معده را قوت دهد و مضرت داروهای مسهل از معده و جگر باز
دارد از جنس در مطبوخ کنند حرف الهاء هلیله چند نوع است زرد و سیاه
و کابلی اما زرد غوره است و کابلی نخته رسته و سیاه تمام رسیده است و
هلیله که از جنس اصفر باریک بود و سبک باشد و بهتران باشد که فربه تر باشد و
اندکی بسبزی زند و سخت باشد و کابلی بهتران بود که فربه تر باشد و سنگین تر بود
و اندر آب ابا نشیند و اندکی میل بسرخی زند و هلیله زرد حبشی بهتران باشد که
چون مسعار مزع حمی دارد و هلیلها همه سرد است بدرجه اول و خشک بدرجه دوم
و گفته اند که هلیله زرد دیگر از سیاه است و همه صفرا بشکند و جذام را سود دارد و
اما هلیله زرد اسهال صفرا کند با اندکی بلغم رقیق و معده را نیز دارد و قوی کند و اندر
داروهای چشم بکار آید و استرخای چشم را سود دارد و آب دویدن از چشم باز دارد

هلیله سیاه خفقان را سود دارد و استفراغ سودا کند و خداوند سبرز را و جذام را و بواسیر را
سود دارد و هلیله کابلی استفراغ سودا کند و بلغم کند و اندک مایه حس کشش آرد
و ریشهای معده را بکوشد اندر خوردن سبب استسقا را سود دارد و فعل
هلیله چنین اندرین باب از همه ضعیفتر است و گروهی گفته اند که هلیله کابلی تنهای
کهن را ببرد و حفظ و عقل و حاسّتها را سود دارد و خداوند درد سر و قولنجی را سودمند
بود و هلیله هندی و کابلی بریان کرده بروغن زیت شکم باز گیرد و شربت از کابلی
اندر مطبوخ از پنج درم تا دوازده درم سنگ و کوفته دو درم سنگ حرف الیا
یتوع هر نباتی که از او شیر خیزد است که شکم را اندازد ایرا یتوع گویند و آنچه معروفتر است
ازین نباتها هفت است عشر • شبرم • لاعیه • عرطنیثا • ماهودانه •
مازریون • قنطافیلون • واین قنطافیلون را پنج برگ است و پنج برگ گویند و هفت
دست و خوردن آن خطر است لابد که زهر است و بیرون ازین نباتها هفت دیگر
هست که از او شیر است و از جمله یتوع سمرند یکی را اذان الفار گویند • و دیگر لبلاب
بزرگست و سوم خرفه سیاه است • و چهارم نباتیست که او را سیمس گویند تا
خرد است و برگ آن گرد است • و پنجم نباتیست که او را سروی گویند و برگ آن
همچون سرو است و بلندی شاخ یک دست • و نوع ششم برگ آن چون برگ
برگ مورد است • نوع هفتم نباتیست همچون خیار و از جمله یتوعات شبرم
معروفترست و اندر حرف شین یاد کرده آمده است و لاعیه سرو نوست و
بوعلی سینا گوید که پندارم شبر لاعیه تریاق فراوی و بوشنجی است گرم و خشک است

شمس

بدرجه چهارم و دیگرها گرم و خشک از دو درجه تا درجه سیم و شیر لاعیه ریش کننده
کشنده است و ازرا اندر ادراری که ماهیان باشد اندر افکنند ماهیان ضعیف شوند
یا بمیرند و بر سر آب افتند و شیر لاعیه تولولرا افکند و موی بسترد خاصه که اندر آفتاب
طلا کنند و ازرا با روغن زیت بیامیزند پس طلا کنند از بهر آن کار تا پوست را
ریش بکند و اندر موم روغن بر برون ورشهای عفن بد طلا کنند پاک کند
دیسقوریدوس گوید که شیر آن سه قطره بر انجیر چکانند و خشک کنند و بخورند
اسهال کند و اگر بر لت جو بارنان چکانند همچنین اسهال کند و علی الجمله ازرا
خالص بی چیزی بسا بد خورد که دهان و حلق را ریش کند و بر عسل چکانند و با موم م
خالص بسرشند و بخورند و یا با موم روغن بخورند خوردن سه قطره تا چهار قطره
و اگر یتوع را بر سفال بریان کنند و بسایند و با بست اندر آب کنند و بخورند اسهال ل
کند و ساخهای خشک آن ضعیف باشد

باب هژدهم از جزو سیم از

گفتار نخستین از الجنس دوم از کتاب سیم اندر خاصیت شراب که تازی
ماء الجبن گویند و ساخص سبب ساخص آن و یاد کردن منفعت و چگونگی
ساخص آن از بهر آنکه ماء الجبن داروی لطیف است و از همه داروها بخصلتهای
خوب ممتاز است و سخن اندر یاد کردن احوال آن بسیار است احوال آن اندر
باب جداگانه یاد کرده آمد تا داد آن اندرین باب تمام داده شود و باز یافتن
آن بر جوینده آسان باشد از بهر آنکه ماء الجبن از شیر باد ساخت نخست احوال
شیر یاد کرده آید اگر چه اندر بخش نخستین ازین کتاب که کتاب سیوم است لختی

احوال

احوال شیر یاد کرده آمده است تمامت اینجا یاد کرده شود و اگر حرفی از آن باز
گفته آید از العقد ر پس درازی نتواند بقراط میگوید که نقصان حرارت شیر از حرارت
خون همچند انست که نقصان حرارت گوشت غددی از حرارت جگر از بهر آنکه
گوشت غددی گوشتیست سپید و سرد و بی خون و جگر گوشتی گرمست و معدن
تولد خون و جالینوس میگوید که اندر شیر حرارت نرمست و حرارت آن کمتر از
حرارت خونست باندکی زیرا از بهر آنکه خون اندر گرمی و سردی معتدلست و صفرا
گرمست و اندر گرمی از اعتدال اندر گذشته است همچنانکه بلغم اندر سردی از
اعتدال بیرون شده است و حرارت شیر حرارتیست میان حرارت خون و
سردی بلغم لیکن بخون نزدیکترست و از بلغم دورتر و همه اطبا اتفاق کرده اند که
تولد شیر از کیموسیست پخته و گواریده و بتمامی رسیده و خون گشته و اندر رگها
گذشته و بدان عضو که اندروی تولد میکند آمده و از بهر آنکه گوشت آن عضو سپیدست
و بسردی گراینده است و قوت طبیعی العضو و همه عضوها آنست که آنچه بدو
رسد از مادهای غذا اثر از حال بگرداند و مانند خویش کند چاره نیست از آنکه
آن العضو خون را که بدو میرسد از حال تمامی و پخته لختی بخامی و بطبع خویش باز آرد
که تا خون اندروی شیر گردد و حال منی هم اینست اگر چه سرو منی هر دو لختی
بحال خامی باز آمده و طبع العضو گرفته و از حال خویش بازپستر افتاده هر گاه
که از العضو بعضوی دیگر شود که اندر حرارت معتدل باشد حرارت آنرا
دیگر باره بزودی و آسانی بحال پخته و تمامی برنگ خون باز برد و روشن

میکویند که مردم مرطوب را شیر از بهر آن زیان دارد که حرارت او آنرا استحالت چنکی با
نتواند رسانیدن چنانکه باید و نباید والست که شیر و منی هردو اندر عضوها آن
خویش چون فضله اند از بهر انکه هر کاه که قوت مغیره کیموس را از حال خویش
بکرداند و از آن بغایت ماند کی خود باز آرد آن کیموس غذای العضو کرد و وی
پیوندد و انچه هنوز بغایت ماند کی نرسیده باشد آن کیموسی باشد فرو فی
نزدیک بطبع او چنانکه خون اندر جکر و رطوبت کفناک اندر سش و رطوبت
لزج اندر مفاصل و رطوبت آبناک اندر زهدان و شیر اندر پستان و منی
اندر جایکاه خویش این هر یکی معتدبر افزید کار تبارک و تعالی از بهر منفعتی و مصلحتی آن
چنانکه اندر کتاب تشریح یاد کرده آمده است اما سبب ساختن داء الجبن است
که پیشینکان تامل کرده اند اندر حال تن مردم و حال خلطهای غلیظ و لزج
و سوخته که اندر تن کرفته بود و اندر بند کشاده سخت شده بعضی باطراف رسند
و از وی دردها و آماسهای سخت پدید می آید چون نقرس و داء الفیل و بعضی
بظاهر تن رسیده باشد و اندر میان پوست و کوشت مانده و بثرها و خارش
تولد میکند و دانستند که قوت داروهای معتدل بدان موضع نرسد و بر کندن آن
ماده از آن موضع دشوار باشد و داروهایی که قوت آن بظاهر تن رسد یا مقدار آن
بسیار باید یا داروی سخت تر و قوی باید و اندر بکار داشتن مقدار بسیار
از داروها و بکار داشتن داروی که تیز و قوی بود خطرها باشد احتیاط کردند
و از بهر علتهای عسر داروی جستند که اندر وی پنج خصلت یافته شود یکی اگه

افعال آن برخلاف فعل داروهای مسهل باشد از بهر انکه فعل داروی مسهل آنست
که اندر معده بایستد و قوت آن بکذرد و بموضع بیماری رسد و خلط را بقوت تیری
بکند و چون اندر جستن داروی بودند که سخت قوی نباشد دست با داروی تاب
زود کیمتی از جرم آن اندر رکها بکذرد و تا قوت او از جکر مثلا بموضع بیماری و اندر رسید
و کذرندکی کو هران بجای کذرندکی قوت تیری داروهای دیکر باشد و دوم انکه قوام
آن رقیق باشد تا زود اندر رکها بکذرد و سیم انکه اندر وی چربی باشد با فضله
غلیظ را بپزد و بکند پنجم انکه اندر وی قوت اسهال کننده باشد تا خلطها باسهال بیرون
آرد اندر حال داروهای مفرد نکاه کردند بعضی نباتی بود و جسکی بران غالب چون
افسنتین و افتیمون و شاهتره و تربد و حنظل و خربق و بعضی معدنی بود و تیزی
بران غالب چون بوره و نوشادر و شب و نمک و بعضی سیر تنها بود و اگرچه
اندر وی چربی و نرمی بود حرارت بافراط بود چون سقمونیا و سکبینج و بارزد و
اشق و بعضی ازره رمیس بود و حرارت آن مستر و فروغ آن موبیر و زود تر بود
چون نفط و کوکرد و مومیایی و بعضی صمغ درختان بود و مقدار معتدل از وی
اسهال بکند چون مصطکی و کثیرا و علک الانباط چون حال داروهای مفرد بر
جمله بدانستند اندر حال داروهای مرکب نکاه کردند هیچ داروی مرکب نیافتند که
این خصلتها اندر وی توان یافت مکر تریاق فاروق لیکن آن مقدار که از وی تنها
خورد اسهال بکند و آن مقدار که اسهال کند یکبار تنها خورد و نه نیز بیوسته بکار توان
داشت و چون آنچه جستند نه اندر داروی مفرد یافتند و نه اندر داروی مرکب آن

تا قوت جرمی آن اخلاط غلیظ را نرم کند و چهارم اگه اندر وی اندک مایه تیزی باشد صح

دارویی حیوانی نگاه کردند آنچه بایست اندر شیر یافتند از بهر آنکه شیر را اجزا است
و روغنست و پنیرست و هرگاه که بصنعت پیرایه جدا کرده شود آب و روغن
بماند و قوت روغن نرم کننده است و پراکنده و قوت آب لطیف کننده و اسهال
کننده است آنچه غرض بود ازین دو چیز حاصل بوده است و دست بدان داشتند
و با این خصلتها خصلتی شریف اندر وی یافتند و آن آنست که فضله که از وی
اندرتن بماند رنجی تولد نکند و در روده‌ها نچسبد و نسوزاند و افراط نکند چنانکه داروهای
دیگر لیکن اگر چیزی بماند غذا گردد و بباید دانست که آب اندر شیر خر و شیر میش بیشتر
بدین سبب لطیف‌تر و سوزنده‌تر و روان کننده‌ترست و اندر شیر گاو روغن بیشتر
بدین سبب گرم‌ترست و اندر شیر گوسفند پنیر بیشترست بدین سبب شیر او غلیظتر
و شیر بز اندرین بابها معتدلست از بهر آنکه روغن اندر شیر او کمترست از آنکه اندر
شیر گاو و پنیر کمتر از آنست که اندر شیر گوسفند و آب کمتر از آنست که اندر شیر خر و
شتر و بهترین شیری از برای ماء الجبن شیر بز سرخ است و با سرخی جوان باید و تن
درست و تمام گوشت و چهل روز از وقت زادن گذشته باشد از بهر آنکه هر
حیوان که بزاید چهل روز شیر او غلیظ باشد و باید که دو یا یکبار دیگر زاده باشد
و شیر بز لاغر بکار نیاید و اگر بز سرخ بدست نیاید رنگ دیگر روا باشد لیکن بز سیاه
دیگر نگاه باید داشت و این بز را باید بست و علف از خوردنیهای بهاری باید داد
اگر از بهر گر و خارش باشد شاهتره و مشتر دهند و اگر از بهر افراط حرارت است کوک
کسنیز تر و برگ خرفه و اسفاناخ بیشتر دهند و اگر از بهر سده است کرفس و کشنیز و

و برگ برقطونا

از وی

با بیشتر

کسنی

کسنی و بادیان تر و لبلاب بیشتر دهند و اگر معده بیمار ضعیف بود بوده و کرفس و
برگ سیب و برگ آبی و امرود و شاخ رز بیشتر دهند و اگر مزاج سوداوی باشد
لبلاب و طلحشک بیشتر دهند و پاره سنای مکی با جو بیامیزند و بدو دهند و اندر
همه انواع جو بدهند و مقدار جو که بخورد دید دهند چنانکه بگوارد و آسان گوارد
آن باید که بنشاط خورد و سرگین او معتدل باشد نه تر نباشد و اگر علف کمتر
یابد سرگین او خشک بود و سیر علف خورد و اندک باشد اما ساختن ماء الجبن یکمن
باید شیر تازه بستانند و اندر پاتیله سنگین کنند و بجوشانند و بچوب بید همی شورانند
پس بیست درم سکنگبین ساده و ده درم آب غوره سرد کرده بر وی
پاشند و بدست و از روی آتش بردارد و بگذارد تا ببندد و پنیر از وی جدا شود و آب
که از پنیر جدا شود بگذارند صافی اندر خرقه دو تو و این شربتی باشد از بهر تسکین حرارت
ساده و اگر آب تخم خرفه بدین ماء الجبن بکنند و نیم درم طباشیر و دانگی صندل سوده
و حبه کافور اندرین شربت بدهند تسکین بغایت کند و اگر با فزونی حرارت
ماده باشد شربت ماء الجبن با آب غوره سازند و بی طباشیر و صندل و کافور
دهند و اگر حاجت بود ده درم سکنگبین هلیله سوده با سه درم شکر بروغن بادام
چرب کنند و با شکر سوده بیامیزند و با ماء الجبن بدین سفوف دهند و اندر میانه
روزها که ماء الجبن همی دهند گرد از این سفوف دیگر دهند صواب باشد هلیله سیاه
هلیله زرد ده درم صبر اسقوطری یک درم گل سرخ و کثیرا از هر یکی دانگی و نیم مصطکی
طسوج انیسون نیم دانگ و اگر این سفوف را حب کنند از برای کسی که سفوف

جو نیم کوفته و زیر کرده

دو رطل

ند

یا بچوب بید مشک

و پاره‌ای ... نرم کرده بیشتر و دو ره و دیگر نما العنه

انجیر و ورق

و اگر سرد دیگر را بو شد در میان یخ و برف بگذارند تا او را خنک شود دیگری برطرف شود سرد و اهداوه

زرد

قند سفید

قبل از شرب ماء الجبن سعوط الجوز... ماء الجبن ... ان بخورند

بتواند خورد روا باشد و خداوند گرم و خارش را از این سفوف دهند هلیله زرد
و سیاه و هلیله کابلی از هر یکی یکدرم سنگ افتیمون یک و نیم درم سنگ سقمونیا
طبسوج الستین یکدرم صبر و غاریقون از هر یکی سه درم ملح نفطی یک دانگ و
نیم از جمله یک بهره یا دو بهره دهند و بعضی طبیبان حکایت کرده اند که این سفوف
چنین ساخته اند ده درم سنگ بداده و دیگر حاجت آید پانزده درم بداد
نافع آمد و خداوند درد جگر را و خداوند سده را ماء الجبن باب کسنی و ماء
لبلاب و از برای مالیخولیا و کلف و ربو و خداوند صرع و داء الفیل ماء
الجبن بدینگونه سازند که بگیرند سه پاره و مقدار دانگی [illegible] که تازی انفحه گویند
اندر وی حل کنند و بشورند تا شیر بسته شود پس مقدار دو دانگ نمک سپید
بر وی افکنند و از آتش فرو گیرند و اندر خرقه زنند و بچکانند و بدهند بمقداری
سکر و اندر میان روزها این سفوف بدهند که بگیرند هلیله زرد و کابلی از هر یکی
یکدرم سنگ افتیمون و اسطوخودوس و بسفایج و لسان الثور از هر یکی نیم درم
نمک هندی دانگی و نیم و اگر بیماری صعب باشد ماء الجبن بدینگونه سازند چنین
سکنگبین افتیمونی سازند بدین صفت که بگیرند افتیمون ده درم سنگ و اندر خرقه بندند
چنانکه سست [illegible] برگ بادرنجبویه بیست درم [illegible] بادرنجبویه سه درم سنگ [illegible]
پنجدرم سنگ لسان الثور و بسفایج [illegible] سنگ جمله را [illegible]
سرکه و انگبین برکنند با [illegible] خرقه افتیمون بردارند و جمله را بپزند تا مقدار آب برود
و باز خرقه افتیمون اندر وی افکنند تا جوشی سبک زنند و از سر آتش بردارند و نیک

بمالند

بمالند و از این سرکه سکنگبین سازند و هر روز سه بار بخو سازند و از این سکنگبین سی
درم سنگ بر وی باشند و بگذارند تا مدتی و آب از روی بچکانند و بدهند و هر روز
شربت ماء الجبن با یکدرم سنگ ایارج ارکاغانیس دهند یا با یکدرم ایارج فیقرا
و از بهر خداوند کشش و بلغم و استسقاء بدینگونه سازند که بگیرند شیر بز ده و دانگی مرمایه و ده درم
تخم کاکنج کوفته و بیخته اندر وی حل کنند و بگذارند تا سرسبه شود پس کار در تخم
و نیم درم نمک نفطی سوده بر وی افکنند و بچکانند و اگر نیک صاف نباشد بخو سازند
و سی درم سکنگبین عسلی با وی بیامیزند و دیگر باره بچکانند و با این سفوف بدهند
که بگیرند هلیله کابلی زرد دو درم سنگ افتیمون یکدرم سنگ مصطکی و انیسون و تخم
کرفس و بادیان از هر یکی نیم درم سنگ نمک نفطی دانگی و نیم و شربت ماء الجبن
از نخست بسیار نباید داد و از سی درم سنگ آغاز باید کرد و میفزودن باید تا
درم سنگ باندازه آنکه گوارد تا صد درم سنگ و این صد درم یکبار نه بدهند سه
دفعه بدهند و بیمار اندر میان هر شربتی لختی برود و حرکت کند و جالینوس میگوید
که ماء الجبن که به تخم کاکنج سازند اسهال کند و اگر نمک بر افکنند قوی تر باشد و
میگوید که کسی را که مسهل حاجت آید اندر تابستان و گرمای گرم و از مضرت
داروی مسهل بترسد از ماء الجبن نباید ترسید و محمد زکریا میگوید که سفوفها و
داروهای مسهل با ماء الجبن با احتیاط و استقصا باید داد و مقدار آن باندازه
باید کرد که اگر اندر اسهال افراط کند با خطر باشد پس احتیاط باید کرد جزو

جهارم از گفتار نخستین از بخش دوم از کتاب سوم

اندر فصد و پرداختن تن از فضله خونی و آن جزو سیم و پنج باب است باب
نخستین از جزو چهارم از گفتار اول از جنس دوم از کتاب سوم اندر فضیلت
فصد کردن فضیلت فصد آنست که هرگاه که اخلاط یکبار زیاده گردد و بفصد از
هر خلطی چیزی کم شود از بهر آنکه مرکب همه اخلاط خونست بدین سبب هرگاه که
فصد کرده شود همه اخلاط از تن کم شود و بدین سبب گفته اند که فصد استفراغ
کلی است و اندر آن حال که همه اخلاط یکبار اندر تن زیاده گردد هیچ استفراغی
بهتر از فصد نیست و بهترین فضیلت فصد را آنست که چون رگ گشاده شود
رنگ خون و قوت بیرون جستن و قوام آن بنگرد و احوال آن بداند و استفراغ
چندان کند که باید و مصلحت بیند چون کار دارو خوردن نیست که هرگاه اندر
کار آید نگاه نتوان داشت و اندر حال باز نتوان گردانید اگر چند آنکه باید
استفراغ کند از و زیادت کردن خطر باشد بدین سبب فضیلت هیچ استفراغ
بدین نرسد **باب دوم** اندر یاد کردن فضیلت خون و احکام حاجتمندی
به بیرون کردن از تن باید دانست که خون را اندر تن آدمی شش فضیلت
بزرگ از بهر آنکه اندر وی شش منفعتست که در هیچ خلطی دیگر نیست یکی آنست
که غذای راستین خونست و مدد پرورش تن و بازیافتن بدل آنچه پیوسته
تحلیل میشود از خونست چنانکه اندر باب دوم از گفتار سوم از کتاب نخستین
یاد کرده آمده است و دوم آنکه همه تن از خون حرارت طبیعی یابد جز از حرارت
غریزی که از دل همی یابد سیم آنکه اگرچه قوام دل و مدد فروزش حرارت غریزی

اندر دل از خون است مرکب حرارت غریزی و قوت حیوانی خونست و مدد رسیدن
آن بهمه تن خونست و بدین سبب است که هرگاه خون بحکمی بیشتر بیرون کرده شود
نبض بگردد و ضعیف شود و سقوط قوت و غشی تولد کند چهارم آنکه دل معدن
حرارت غریزیست و حرکت او پیوسته است و بسبب پیوستگی حرکت تحلیل از
وی بسیار باشد و بسبب بسیاری تحلیل حاجتمند باز آوردن آنچه از وی
بتحلیل خرج میشود بیشتر از حاجت دیگر اندامها و بدین سبب رگ بزرگ که از
جگر بدو پیوسته است زودتر از آنکه دیگر اندامها را غذا دهد بصفوتی تمامتر بدان رگ
از جگر بدو رسد و بخور لطیف آن از آن پر شود و آن خون مرکب قوت حیوانی شود
و از دل اندر شریانها روان گردد و قوت حیوانی بصحبت او اندر همه تن رسد و فعل
قوت حیوانی بدان تمام گردد و بدین سبب است که هرگاه خون از شریانها بیرون رود
حیوان هلاک میشود پنجم آنکه خون با آنکه قوت حیوانی را بهمه اندامها میرساند
و گرم میدارد همچنان همه اندامها را تری میدهد و نرم میدارد تا بهر حرکتها آسانی
حاصل شود ششم آنکه پوست مردم را تازه و رنگین میدارد و بارونق پس معلوم
شد که خون بزرگترین سببی است قوام تن را و بهترین خلطی است اندر تن و
منفعت آن فزون از دیگر خلطهاست و بدین سبب گروهی از پزشکان
بیرون کردن خون بهیچ حال روا نداشته اند و اندرین رای برخطا بوده اند از
بهر آنکه اگرچه منفعت و محل خون اندر تن بدین بزرگیست آن محل و منفعت
اندر دو شرطست یکی آنکه مقدار آن چندان باشد که باید و کیفیت آن بعینه چگونگی

آن چنان باشد که بهر گاه که بدین دو شرط باشد هیچ حال خون از تن بیرون کردن
نشاید و هر گاه که مقدار آن بیشتر گردد یا از کیفیت بگردد این دو حال ناطبیعی بود
و سبب بیماریها و آفتها شود و زایل کردن حال ناطبیعی واجبست و گروهی
گفته اند که این دو حال ناطبیعی را بحال طبیعی باز توان آورد بی آنکه خون از تن
کم کنند و گفته اند که سبب فزونی خون بسیاری غذا باشد و هر گاه که غذا اندک کرده
شود خون کم شود و قوت غاذیه فزونی را خرج کند و مقدار آن باعتدال باز آید
به بیرون کردن خون حاجت نباشد و اگر برسند که سبب کم کردن غذا خون گرم
و دست بر غذای خشک و اندک دارند تا هم اندر مقدار و هم اندر کیفیت باعتدال
باز آید این تدبیر صوابست لیکن تمام نیست از بهر آنکه این تدبیر بمهلت و روزگار
دراز تمام شود و باشد که پیش از تمام شدن این تدبیر آفتی بزرگ تولد کند پس بضرورت
اندر چنین حالی که از پیش دستی آفت ایمن نتوان بود هر سه تدبیر بکار باید داشت
هم بیرون کردن خون و هم کم کردن غذا و هم بدل کردن مزاج از بهر آنکه هر گاه که
خون مقدار بسیار گردد و کیفیت آن بد شود اگر پاره کمتر کرده شود غلبه باقی شکسته
شود و باقی را زود باعتدال باز توان آورد و بسیار باشد که اندرین خون بسیار
گردد و لیکن کیفیت آن بد شود و هم باشد که مهلت دهد تا از اسباب مقدار معتدل
باز آید اگر اندر حال لختی بیرون نکنند مردم هلاک شود و معلوم شد که تدبیر تمام و درست
آنست که هر گاه که خون اندر تن بمقدار معتدل باشد و کیفیت نا معتدل بود از آن
نگاه دارند و هیچ بیرون نکنند و هر گاه که از مقدار معتدل زیاده گردد و با کیفیت آن بد

شود

شود اگر ایمن باشند که مهلت دهد تا بتدبیر کم کردن غذا و بدل کردن مزاج باعتدال
باز آید بدان مشغول شوند و اگر ایمن نباشند جز بیرون کردن فزونی و اصلاح
آن دیگر باقی هیچ روی نباشد باید دانست که بیرون از این دو سبب که یاد کرده ام
سبب سیم هست که بیرون کردن خون واجب کند و آن میل کردن و روی نهادن
خونست بسبب زخمی یا افتادن یا غیر آن چون رعاف که خون از بینی گشاده شود
و بدین جانب میل کند یا چنانکه خون حیض بسته اندر یکی و اندرین حال خون از بهر
سه معنی بیرون کنند یکی آنکه مقدار خون کمتر شود دوم آنکه تا خون بدین پاره کمتر شود و باقی را
باعتدال باز آوردن آسان شود سیم آنکه تا آن را از آن جانب که میل کرده باشد باز
گردانند و جز از بهر این سه سبب خون از تن بیرون نباید کرد و این همه سببها اصلها که
اندر فصد بباید دانست و بکار باید داشت نگاه باید کرد چنانکه پیشتر یاد کرده اند و
بباید دانست که خداوندان بیماری خونی را چون عرق النسا و نقرس و اوجاع مفاصل
و خناق خونی و غیر آن چون ورم چشم و آماس التهابی سکر و کسی را که از بواسیر خون آمدن
عادت بوده باشد و باز ایستد و زنی را که حیض بسته شود پیش از هنگام ... را از بهر
باز گردانیدن خون رگ آن عضو که روی بدو کرده باشد باید زد اگر چه بیرون کردن خون
حاجت ضروری نباشد و خداوند بواسیر را که خون آمدن باز ایستد و حیض کم بسته
شود و رنگ روی دلالت بکند بر آنکه خون بیرون کردن واجبست از بهر آنکه رنگ
این گروه یا سپید بود یا سبز یا رنگی تیره و گرفته و کسانی را که احشا ضعیف بود و مزاج
گرم باشد این هر سه گروه را صواب آن باشد که اندر فصل بهار خون بیرون کنند

لیکن نگاه باید کرد تا اندر تن خویش هیچ تمددی همی یابد و همچنین در حال خون گرفتن
رنگ روی را نیز نگاه باید کرد و درست‌ترین نشانی اندر تن خداوند علت سوداوی
آنست که اندر همه اندامها تمددی همی یابد **باب سیوم** از جزو چهارم از گفتار
اول از بخش دوم از کتاب سوم در یاد کردن سببها که تاخیر فصد واجب کند
باید دانست که اگر مردم خون افزای از بهر عرق النسا و نقرس و درد اندامها و درد چشم
و درد سر و غیر آن از علل اعضا طمع از حرکت نوبت هر یک چندی فصد کند روا
باشد اما چون نوبت آن حرکت گیرد اندر اول حرکت آن فصد نشاید کرد از بهر آنکه
فصد آن وقت خلطهای بد خام را اندر تن بجنباند و با خون بیامیزد و اندر رگها روان
کند و مضرت آن بزرگ باشد و هر کار که روزگار ابتدای آن اندر گذرد و اثر پختگی پدید
آید بگیرند اگر بفصد حاجت باشد و مانعی نباشد فصد کنند و هر گاه که علامت امتلا اندر
تن پدید آید بفصد کردن شتاب نشاید کرد تا معلوم شود که امتلا از خونست یا نه از
بهر آنکه نه هر امتلا فصد واجب کند لیکن بسیار باشد که امتلا از خلطی دیگر باشد و هنوز
خام بود و اندر آن حال فصد کردن قوة ساقط کند و ماده بر حال خامی بماند و خطر آن
که بیماری دراز تولد کند و قوت بیمار تا با آخر علت وفا نتواند کرد و هلاک شود و هر بیماری
که اندر وی بحرانهای ظاهر بوده اند بود و هر تن که بیماری بسیار خواهد کشید اندر آن بیماری
خون بسیار بیرون نشاید کرد لیکن اگر حکمی گردد و برشت و تدبیر تسکین هر و اگر حکمی کرد
اندکی خون بیرون کند و باقی خون نگاه دارد تا ضعیف نشود و بحرانها بتواند کرد و
اگر بفصد دیگر حاجت افتد بتواند کرد و اگر کسی را اندر زمستان بسبب فصد ناکردن
کم

کم‌ری اندر تن پدید آمد فصد باید کرد لیکن خون اندک بیرون باید کرد و باقی را از برای
قوت نگاه باید داشت و حایض و آبستن را فصد نشاید کرد مگر بضرورت بزرگ که
واجب کند که خون را از جانبی باز باید گردانید و با آن حال قوت نگاه باید کرد اگر قوت
قوی باشد و تن ممتلی و امتلا بحقیقت از خون باشد و میل بجانب نازکی خطرناک
بود چنانکه اگر رعاف بافراط باشد یا خون بنفث یا بقی از گلو بر همی آید از آن جانب
باز باید گردانیدن بفصد و باید دانست که هر گاه اندر تن خون نیک اندک باشد
و خلط بد بسیار بود هر گاه فصد کند خون نیک خرج شود و خلط بد بجای آن باز
آید و هر گاه که اندر تن او خون اندک باشد و بد باشد و میل بعضوی شریف دارد
و یا اندک اندک فصد باید کرد و بغذای نیک قوت او نگاه باید داشت و بدل
آن خون بد که بفصد خرج میشود خون نیک باز میباید آورد و با چندین کرت
خون او نیک شود بی آنکه قوت او ضعیف شود و اگر در تن این کس خلط صفرا
باشد نخست بقی و مسهل لطیف صفرا کم باید کرد و با سکین کردن پس فصد
کردن و اگر خلطهای غلیظ باشد تدبیرهای لطیف کننده مشغول باید بود
چون گرمابه و ریاضت و سکنگبین که اندر وی زوفا و حاشا پخته باشد **باب
چهارم** از جزو چهارم از گفتار اول از بخش دوم از کتاب سوم اندر یاد
کردن اصلها که اندر فصد نگاه باید داشت هر گاه که فصد واجب شود
اندر حال تن نگاه باید کرد تا این کس را فصد شاید کرد یا نه تا اگر این فصد کند
احتمال آن تواند کرد و آن حالها سالهای عمر است و مزاج و فصل سال و

حال هوای شهر و سخنه اعنی فربهی و لاغری تن و قوت و ضعف معده و ضعف آن و هرگاه فصد واجب کرد و اندرین حالها مانعی نباشد باید که طبیب داند که کدام رگ میباید گشاد و کی باید گشاد و خون چه مقدار و چند کرت بیرون باید کرد از بهر آنکه فصد صواب هم اندر حفظ الصحت نافع است و هم اندر علاج بیماری علاجی قویست و باید دانست که فصد با سودمندی لختی بشوراند و تا ساکن شدن اندک مایه‌ای آرام کند و هرگاه فصد دردکند جراحت آن دیر بسته شود و بسیار باشد که بسبب فصد طبع خشک شود از بهر آنکه فصد باد و بخار را بجانب رگها کشد و اندر انواع قولنج بفصد حاجت کمتر افتد مگر در قولنجی که سبب آن آماس روده‌ها بود و هرگاه که فصد کرده شود و رنگ خون گاه باید کرد اگر سپیدی زند اندر حال بباید بست و همیشه اندر آن باید کوشید که فصد سبب حرکت صفرا و سبب غلیظی و خامی خلط نگردد

باب پنجم از جزو چهارم از گفتار اول از بخش دوم از کتاب سیوم اندر یاد کردن نشانهای خون و بسیاری آن اندر تن نشانهای بسیاری خون اندر تن هفت نوعست اول سرخی رنگ روی است دوم دمیدگی و پری رگهاست سیوم عظیمی نبض است چهارم حس گرانی و ماندگی اندر همه اندامهاست پنجم حس حرارت خون اندر همه اندامهاست ششم سستی و دشواری حرکت هفتم آرزوی طعام نابودن و هرگاه از این نشانها بعضی اندر یک عضو پدید آید و نشانی که خاصه آن عضو باشد با آن پدید آید میل خون بدان عضو بود چنانکه اگر میل بجانب سر دارد حرکت شریانهای سر قوی و ضربان اندر سر پدید آید و اگر بجانب جگر میل دارد اندر جگر سوزش پدید آید و اگر میل بجانب معده دارد و خفقان و آرزوی خرمای بد پدید آید و آرزوی طعام نبود و اگر میل بجانب سپرز دارد اندر وی گرانی و سوزش پدید آید و بعضی مردمان باشند که از بسیاری خون بسیاری خنده بر ایشان غالب شود و طعم دهان شیرین باشد و بعضی را سر گران شود و اندر چشم و روی خارش پدید آید

باب ششم از جزو چهارم از گفتار اول از بخش دوم از کتاب سیوم اندر یاد کردن نشانهای تباهی خون بدانکه نشانهای تباهی خون اندر تن از سه چیز جویند یکی از رنگ روی از بهر آنکه رنگ روی بگرداند دوم از عظیمی نبض سیوم از حس الم از بهر آنکه هرگاه که خون تباه شود اندر جوش تن المی باشد چون الم ریشها اما رنگ روی اندر بیشتر حالها سرخی گراید لیکن هرگاه که تباه شدن از جهت بلغم باشد رنگ روی بسپیدی گراید و اگر از جهت صفرا باشد بزردی گراید و اگر از جهت سودا باشد بسیاهی و تیرگی گراید و اگر از سبب تری و حرارت صفرا باشد اندر تن ریشها باشد و هرگاه که بر عضو دست برنهند المی بیابد و اگر مدتی بر آید و استفراغ کرده نشود بیمی لازم تولد کند و باشد که شریانها و آماسها و طاعون پدید آید و قوت ساقط شود و اگر تدارک نکنند بخار تباهی خون او بدل رسد و هلاک شود

باب هفتم اندر شناختن حالهای خون پس از آنکه بیرون کنند از چهار چیز جویند یکی از رنگ آن دوم از قوام آن سیم از بوی آن چهارم آنکه یک ساعت در طشت که خون اندر طشت باشد و بپوشند پس بنگرند تا حال آن چگونه باشد و گروهی طعم نیز یاد کرده‌اند لیکن چون از رنگ و بوی و قوام حال آن معلوم گردد یاد کردن طعم فزونی

وایں صه

باشد اما خون معتدل و درست برنگ و قوام معتدل باشد و خوشبوی بود و خون صفرایی
رقیقتر از معتدل باشد و از سرخی بزردی زند و کف بسیار کند و سخت گرم باشد و بوی
بر ناسد و بر بعضی دو بطعم تلخ بود و اما خون بلغمی تا از رگ بیرون همی آید رقیق باشد و
سخت گرم نباشد و زود غلیظ شود و بعضی او بوی ضعیف دهد لیکن اگر عفونت پذیرفته
باشد بوی ناخوش دهد و پس از یکساعت آب رقیق بر سر آن پدید آید و بدان ماند که
نشاسته با آب معصفر بیامیزند و خون سودایی سیاه و غلیظ و ناخوشبوی باشد
و بوی ترشی دهد و زود بعضی دوا اگر پاره آب اندر وی کنند و بجنبانند رشته رشته شود
چون لیف و از روی آب کبود جدا شود و هرگاه که این سه نوع خون سوخته شود قوام
آن غلیظ و بوی آن ناخوشتر شود **باب هشتم** از جزو چهارم از گفتار اول از
بخش دوم از کتاب سیوم اندر یاد کردن سببها که خون را تباه کند سببها که خون را تباه کند
سه نوع است یکی تدبیرهای بد اندر غذا و چیزهای گرم و تر بسیار خوردن و همچنین ترها
و ابزارهای دیگ و شرابهای کهن و آنچه بدین ماند دوم آنکه گرمی مزاج دل و جگر بحد
خاصه اندر سالهای جوانی و فصل تابستان سیوم تباه گشتن بسبب تغییر نظام
فصلهای سال و بسبب بسیاری بارانها و بسبب بادها و بخارهای گوناگون که
اتفاق افتد **باب نهم** اندر یاد کردن رنگهای خون هر مزاج و هر سال از
سالهای عمر مزاج مردم صفرایی گرم و خشک باشد و خون او رقیق و سیاه باشد
و مزاج مردم خون افزای گرم و تر باشد و خون او غلیظ باشد و سخت سرخ باشد و
مزاج مردم سودایی سرد و خشک بود و خون او سیاه و تیره باشد و مزاج مرطوب سرد

وتر

و تر باشد و سرخی خون او کمتر از سرخی خون مردم خون افزای باشد و غلیظ بود و از
برای آنکه رطوبت خون را غلیظ کند اما اندر سالهای عمر رنگ هر سنی از سنهای چهار
گانه برگونه باشد و باید دانست که خون کودک رقیق و ضعیف رنگ بود و خون جوان
غلیظ و سرخ باشد و خون کهل بسیاهی گراید و غلیظ باشد و خون پیر رقیق و ضعیف
رنگ باشد **باب دهم** اندر آنکه رخصت اندر فصد کرا شاید داد و کرا نشاید داد او
هرگاه که رگهای او ظاهرتر و فراختر و بر تن او موی بیشتر باشد و رنگ بسرخی یا بسیاه
چردگی گراید و بسیار گوشت باشد و بسیار پیه نباشد و گوشت او سخت باشد و برا رخصت
توان داد خاصه اندر سالهای جوانی و کهلی و خاصه کسی را که گوشت و شیرینی و شراب
پیوسته خورد و کسی را که بثره و دملها بر می آید و اما کودکان را تا بچهارده سالگی برسند
رخصت نشاید داد از برای آنکه اندام کودکان گرم و تر باشد و بدین سبب هر روز از تن
ایشان تحلیل بسیار باشد و چهارده ساله را اندر حال ضرورت که باید کرد اگر لاغر و صفرایی
باشد یا سخت مرطوب باشد فصد نشاید کرد و گروهی دوازده ساله را رخصت داده اند
بفصد اما حجامت اندر هشت سالها پس از شش سالگی فرموده اند و گروهی هشت
رخصت داده اند و بر اثر افصد نشاید کرد و بعضی شیخکان از پس هفتاد سالگی
فصد فرموده اند و اعتماد بر قوت کرده اند نه بر سال از بهر آنکه بسیار کس باشد که
بهفتاد سالگی رسیده و خون اندر تن او بسیار باشد و اندامها و قوتهای او
قوی باشد و هر کرا معده و جگر ضعیف باشد و طعام دشوار گوارد و طبع شکسته و قوت
ضعیف باشد و کسانی که خطر آن باشد که از پس فصد بیماریهای سرد تولد کند فصد

نباید کرد دوم مردم مرطوب را که رگها باریک و نرم باشد اندر فصد او احتیاط واجب آید
و کسی را که از پس فصد غشی افتد شاید کرد

باب یازدهم از جزو چهارم از گفتار اول از جنس دوم از کتاب سوم اندر یاد کردن سببها که حاجت افکند بفصد
کردن و خون بیرون کردن چندانکه غشی افتد اندر بیماریهای خونی که ایمن نباشند
که مهلت دهد تا بفصدی و خون بیرون کردن باندازه و تدبیرهای دیگر تا علاج کرده
شود چون خناق و گشودن خون از بینی خاصه که بقوت بیرون می آید و اندر تبهای
محرقه و دردهای سخت که از غلبه خون باشد واجب گردد فصد کردن و خون بیرون
کردن چندانکه غشی افتد و اندرین باب اعتماد بر قوت باید کرد که اگر قوت ضعیف
بود و دل [illegible] عشی مرگ باشد تامل باید کرد در هر غشی که از ضعف است یا از غلبه خون

باب دوازدهم اندر آنکه اندر حال فصد قوت چگونه نگاه باید داشت
و خون چند بیرون باید کرد اندر همه حال اعتماد بر حال دل و قوت باید کرد و هم
و از حال نبض توان دانست بدین سبب طریق نگاه داشتن قوت اندر حال
فصد آنست که طبیب دست بر نبض دارد هر گاه که اثر ضعف پدید آید اندر
حال نبض و اندر رنگ و قوام خون نگاه باید کرد تا رنگ و قوام آن کی بگردد
و قوت بیرون آمدن خون نیز نگاه باید کرد تا کی کم شود و هرگاه که بسبب فصد تباه
شدن خون باشد با رنگ و قوام آن بگردد نباید بست مگر آنکه اندر نبض از ضعفی
پدید آید و هرگاه که از ضعف پدید آید اندر حال بباید بست اگرچه هنوز قدر حاجت
از خون بیرون نکرده باشد چه باقی را پس از باز آمدن قوت بیرون توان کرد

و هرگاه که بسبب فصد بسیاری خون باشد تا قوت آمدن آن کم نشود نباید بست
و اگر اندر نبض از ضعف پدید آید اندر حال بباید بست جالینوس میگوید هرگاه که
بسبب فصد آماس گرم باشد اندر عضوی و آن رگ که بگشایند رگی باشد که از بهر
آن عضو گشایند صواب آن باشد که تا رنگ و قوام خون بگردد بار نگیرند از بهر آنکه
هر خون که بسبب آماس اندر عضوی بماند خون طبیعی نباشد و بقراط از برای این
فرموده است که اندر بیماری شوصه باسلیق بگشایند تا رنگ خون بگردد بار نگیرند
مگر دو سبب یکی تولد ضعف دوم آنکه آماس قوی باشد و رنگ خون دیر بگردد
و بیم باشد که ضعف تولد کند باز باید گرفت از بهر آنکه آماس که سخت گرم باشد خون را از
موضع باز دارد و بدشواری بیرون آید جالینوس گوید که مقدار بیرون کردن خون اندر
هیچ بیماری یاد نتوان کرد و حدی نتوان نهاد طبیب بحسب مشاهده مقدار
تواند کرد و همی گوید که من بسیار کس را مقدار شش رطل خون بیرون کردم و
هیچ ضعف تولد نکرد و بدان سبب اندر حال تب زایل شد و بسیار کس را
مقدار یک رطل و نیم بیرون کردم بیم آن بود که ضعف تولد کند

باب سیزدهم اندر آنکه قوت مردم ضعیف چگونه نگاه توان داشت تا غشی نیفتد باید دانست
که چهار گروه را غشی بسیار افتد یکی مردم محرور لاغر را که اندر معده او صفرا تولد
کند دوم کسی را که گوشت او لطیف بود و مسام او گشاده باشد سیم کسی را
که حس فم معده او قوی باشد چهارم کسی را که فم معده او ضعیف بود و اندر حال
خون آمدن غشی کم افتد مگر که بسیار بیرون کنند و مستی از پس آن افتد که رگ

بسته باشند وقی کردن پیش از فصد غشی باز دارد و اندر حال غشی سود دارد و
غشی را زایل کند و قوت باز آرد و دیگر سبب اندر وقت فصد نافه مشک و دواء المسک
و پر مرغ و هر چیزی که بدان قی توان افکند حاضر باید داشت تا اگر غشی افتد پر مرغ در
کنند و قی افکنند و نافه مشک بویا کنند و دواء المسک حل کنند بگلاب یا اندر آب انار
اندک اندک اندر دهان او افکنند و بحلق فرو چکانند و هر کرا خواهند که از غشی نگاه
دارند پیش از فصد شراب انار ترش شربتی بدهند یا دانه انار ترش و شیرین بگلاب
زده لختی بخورانند یا لقمه چند نان اندر رب سیب ترش یا رب آبی زن
ند و بخورد و اگر بخور نباشد شراب بوده یا میبه که هر دو بمشک بوی کرده باشند
یا جلاب که اندر وی افاویه بخته باشند شربتی بدهند و او را به پشت باز خوابانند
پس فصد کنند و هم بدان شکل خون بیرون کنند و اسراف نکنند و از پس فصد
یک ساعت ماء اللحم یا زرده خایه مرغ نیمبرشت یا سوربای مرغ لختی بدهند و
اگر کباب هضم افتد روا باشد لیکن اندک باید داد از بهر آنکه معده بسبب فصد
لختی ضعیف شود و طعام بسیار بر نتابد و اگر کسی را عادت باشد که هر وقت
از فصد غشی افتد و سبب آن ضعف دل بود ترک کردن اولی

باب چهاردهم از جزو چهارم از گفتار اول از جنس دوم از کتاب سوم اندر یاد
کردن سببها که مردم را از فصد باز دارد و سببها که از فصد باز دارد بیست و
یکست یکی تب دوم دلیل رقیق و ناری سیم لرزانیدن سرمای صعب که
بیماری ناقص گویند چهارم مزاج سرد پنجم بلدهای سرد ششم دردهای صعب
هفتم گرمابه هشتم جماع نهم کودکی و نارسیدگی دهم پیری یازدهم لاغری بافراط دوازدهم
فربهی بافراط سیزدهم نازکی گوشت و گشادگی مسام چهاردهم سپیدی رنگ و زردی
گوشت پانزدهم زردی روی و کمی خون شانزدهم بیماری دراز هفدهم گرسنگی
و تهی معده هژدهم تخمه و پری معده از طعام نوزدهم تیزی حس لب معده بیستم ضعیفی معده
بیست و یکم تولد صفرا اندر معده اما سبب بازداشتن تب و دلیل رقیق باید دانست
که اندر تبهای صفراوی که بس سوزان باشد نه اندر اول نوبت و نه اندر میانه
نوبت و نه اندر روز نوبت بهیچ حال فصد نباید کرد از بهر سه چیز یکی آنکه اندر وقت
نوبت و حال تب اخلاط اندر حرکت باشد و بفصد حرکت آن زیاده شود و
شوریده شود و مضرت آن بزرگ باشد دوم آنکه لختی رطوبت که اندرین بکار
آید و با قوت صفرا یار کوشد بفصد خرج شود و صفرا دلیر گردد سیم آنکه لختی
خون که مایه قوتست بفصد خرج شود و قوت ساقط شود و اندر تبها که تشنج با آن
باشد اگر چه بفصد حاجت آید نباید کرد از بهر آنکه تشنج بجوانی آرد و قوت بدان
سبب ضعیف شود و اندر تبها که نه از عفونت باشد اگر فصد کنند خون اندک بیرون
باید کرد و باقی نگاه باید داشت تا سبب تب عفونت آن تحلیل پذیرد و دفع شود و
هرگاه که سبب تب عفونت باشد همه احوال که اندر کتاب علاج تب گفته اند نگاه
باید کرد و حال دلیل نگاه باید کرد اگر رقیق و ناری باشد و اثر بیماری و گداختگی در
رنگ گوشت روی پدید آید هیچ حال فصد نباید کرد پس اگر دلیل قوامی دارد
و رنگ سرخ باشد و نبض عظیم و روی بیمار بر حال خویش باشد و گداز پیش نکند

فصد روا باشد اما سبب باز داشتن لرزانیدن سرمای صعب از فصد از
دو وجه است یکی آنکه اگر سبب این سرما خلطی خام و بلغم باشد قوت خون اندر تن
بکار آید تا با سردی آن باز کوشد و از آن باز ماند و اگر خون بیرون کرده شود مضرت
آن خلط زیاده گردد و دوم آنکه اگر سبب صفرا باشد چنانکه اندر کتاب علاج تب
معلوم گردد فصد سبب فزودن صفرا و سبب ضعف قوت شود و سبب باز داشتن
مزاج سرد آنست که خون اندر تن خداوند مزاج سرد کمتر تولد کند و تن او بدان سخت
حاجتمند باشد و با حاجتمندی بخون فصد خطا باشد و سبب باز داشتن فصد در
شهرهای سرد آنست که اندرین شهرها خون اندر تن سخت در بایست باشد تا اندامها
بدان گرم باشد و رطوبت بدان پخته شود و با این حال فصد سود ندارد و سبب
باز داشتن دردهای صعب آنست که درد اخلاط را سوی خویش کشد و فصد
اخلاط سوی بیرون کشد و اندرین حال درد و فصد سبب منازعت و مخالفت این
دو کشیدن گردد و تن شوریده شود و ماده ناطبیعی بسوی بیرون کشیده نشود و
ضعف آرد و بی فایده باشد صواب آن باشد که نخست درد زایل کند آنگاه فصد
کند و سبب باز داشتن گرمابه آنست که گرمابه اخلاط را گداز دهد و مسام را بگشاید
و بسبب گشاده شدن مسام تحلیل بسیار باشد و عرق بسیار آید و با این حال
فصد خطا باشد لکن اگر کسی را بفصد حاجت راستین باشد و فصل زمستان بود
اگر اندر گرمابه شود و پس از آن در رگ بکند که خون اندر تن او گشاده تر و روان تر
شود و زودتر از آنکه مسام او گشاده شود و عرق کند بیرون آید و اندک بیاساید

فصد کند روا باشد و سبب باز داشتن جماع سخت ظاهر است و سبب باز داشتن
کودکی و نارسیدگی اندر باب نهم از این نوع یاد کرده آمده است و سبب باز داشتن
پیری آنست که خون اندر تن پیران کمتر تولد کند و رطوبت عرضی بیشتر تولد کند
بدین سبب فصد زیان دارد پس اگر پیری بود که رگهای او فراخ و پر خون باشد و رنگ
روی او سرخ بود و عضلهای او کنده باشد اگر بوقت حاجت فصد کند روا باشد
و سبب باز داشتن لاغری با فراط آنست که مزاج مردم لاغر اندر بیشتر حالها گرم و صفراوی
باشد و با غلبه صفرا خون را احتیاط بیرون باید کردن و سبب باز داشتن فربهی
با فراط آنست که مزاج مردم فربه بسردی گراید و اندر تن او رطوبت بیشتر باشد و خون
سخت اندر بایست باشد و باز داشتن نازکی گوشت و گشادگی مسام آنست که
اندر سبب باز داشتن گرمابه یاد کرده آمده است و سبب باز داشتن سپیدی و نرمی
گوشت آنست که اندر سبب باز داشتن فربهی یاد کرده آمده است و سبب باز
داشتن زردی روی و کم خونی آنست که اندر سبب باز داشتن لاغری با فراط
یاد کرده آمده است و سبب باز داشتن بیماریهای دراز آنست که هر گاه بیماری
دراز باشد و پرهیز و استفراغ اتفاق افتاده باشد و تولد خون کمتر بود اگر فصد کنند
قوت ساقط شود و سبب باز داشتن تخمه و پری معده آنست که بسبب تخمه
قوتها ضعیف تر شود و قوتها همه فضلهای ناگواریده را چنانکه باید هضم نتواند کرد
و اگر فصد کرده شود خون تنک بیرون شود و فضلهای خام بعروق اندر آمیزد
و سبب باز داشتن تهی معده و گرسنگی آنست که فصد اندرین حال سبب ضعف

قوت و غلبهٔ صفرا گردد و خون تیک بیرون شود و خلطها که گوارنده تر باشند بجنبد و
تن شوریده شود و مضرت آن بزرگ بود و سبب بازداشتن قوت حس فم معده
و ضعیف آن و تولد صفرا اندر معده است که فصد با این حالها سبب غشی باشد
چنانکه اندر باب گذشته یاد کرده آمده است اما علامت قوت حس فم معده آنست
که از خوردن چیزهای سخت تیز رنجور شود و علامت ضعیف فم معده آنست که آرزوی
طعام کمتر باشد و از در دخالی نباشد و علامت تولد صفرا اندر معده تلخی دهان است
و تشنگی پیوسته **باب پانزدهم** از جزو چهارم از گفتار اول از جنس دوم
از کتاب سوم اندر منفعت آنکه خون یکدفعه بیرون باید کرد یا بسه دفعه مقصود
از فصد دو کار است یکی آنکه لختی خون از همه تن یا از عضوی کم کنند دوم آنکه خون
تنها یا با ماده میل بعضوی کرده باشد و خواهند که از آنجا باز گردانند و بجانب مخالف
باز آرند و اندر هر دو غرض منفعت بیرون کردن خون بیکبارگی بیشتر بود و منفعت
آن از دو نوع است یکی آنکه کار طبیعت آنست که همیشه مشغول شد با خون یا خلط بد را
که باصلاح سوی اندر آورد و از آن نشاید بطریقی که باید و تواند دفع کند و هرگاه که خون یا
خلطی دیگر اندر همه رگهای تن یا اندر عضوی مانده باشد و بر طبیعت گران شده
طبیب طبیعت را یاری دهد و بصناعت طریقی راست تر و نزدیکتر پدید آرد
و رگ که بدان عضو پیوسته باشد و ماده بدان رگ زودتر و آسانتر آید بگشاید تا
طبیعت آن خلط را دفع کردن گیرد پس هرگاه خون که مرکب همه اخلاط است
لختی بیرون آید طبیب آن رگ را بگیرد و ببندد و یکساعت بدارد تا طبیعت چند

خود اندر باقی خلط بجای آرد و آن را از موضع خویش بکند و بموضع فصد جمع کند
تا بار دوم که رگ بگشاید باقی خلط منتشر زودتر دفع شود و منفعت فصد بیشتر
بود اندر جذب بجانب مخالف یعنی باز آوردن خون بجانب دیگر تمامتر باشد
از بهر آنکه دفع و جذب هر دو با یکدیگرند بر مثال فراش که خانه را بشوید نخست
آبی بزند و خشت را بمالد و آن آب تیره را بچاه فرو کند پس راه آب ببندد و
لختی آب دیگر بگسترد و بسبب خشتها که با سر چاه باشد آب بسر چاه آید فراش
آن آب را پیش باز نهد و خشت میمالد تا باقی تیرگی خشت با آب بسر چاه جمع شود
پس راه آب بگشاید تا تیرگی بچاه فرو رود و خشت پاکیزه بماند و هرگاه و هر چند این
صنعت بیشتر کنند خشت پاکیزه تر شود و بیرون کردن خون بدو یا بسه کرت یا
بیشتر هم بر این مثال تن را پاک کند و جالینوس از برای این گفته است که هرگاه که
مقصود از فصد باز گردانیدن خلطی باشد از جایی بجایی دیگر دفعه دوم پس از
دو روز باید کرد و از طبیبی حکایت کرده اند که وی گفته است که میان دو دفعه نخستین
و دوم بس هیچ اسفرم و عطر نباید بویید و اگر کسی خیث دارد هم اندر روز دفعه دوم
سر رگ بگشاید بوی بیاید زد و اگر کسی پس از یکساعت یا زودتر خواهد گشاد از
پهنا باید زد و اگر روز دیگر خواهد گشاد دراز باید گشاد و اگر کسی را سر رگ زود بسته
شود خرقه بروغن زیت و باندکی نمک آلوده باید کرد و بر رگ باید نهاد و ببست و اگر
نیش را بروغن زیت فرو برد و ببسترد پس بر رگ زند صواب باشد و هم درد کمتر
کنند و هم سر رگ دیرتر بسته شود و خواب اندر میان دفعه نخستین و دوم نیک

نباشد از بهر آنکه اندر خواب ماده تنها بر مذرون باز گردد و منفعت دفعه دوم باطل
شود و سر رگ زود بسته شود و هر گاه که خون سفاریقی بیرون خواهند کرد سر رگ فراخ
باید گشاد و شرط آنست که رگ اینکس سطبر باشد از آنکه رگ باریک بود رب و از بهنا
فراخ نتوان گشاد و هر گاه که بدفعه دوم خون دشوار بیرون آید سر رگ نشاید فشرد
و نشاید پیچید و اگر بر سر رگ لختی خون بسته آید از آن بر فشرده دور باید کرد و اگر آن موضع
بگذارد بر ترباق فروز بگشاید صواب باشد و اگر سر رگ آماسیده باشد هم چنین باید
کرد و اگر سر رگ تنگ شده باشد از بهر آنکه تا خون بر آید کاغذ فرو نشاید کرد و ترباق فروز
نباید زد و اگر رگ باسلیق را باد اندر افتد از آن از بهر دفعه دوم نشاید گشاد و در فاده
بگلاب و اندکی سرکه تر باید کرد و بر سر رگ باید نهاد و ببست و رگ دیگر را از جای دیگر
باید زدن با احتیاط تمام و اگر قوت شخص ضعیف چند اولیتر آن باشد که به دو دفعه
بردارند **باب شانزدهم** از جزو چهارم از گفتار اول از جنس دوم از کتاب
سیوم اندر آنکه خون که بجانبی میل میکند از آنجانب چگونه باز توان گردانید هر گاه
که خواهند که خون را از جایی که بدان میل میکند باز گردانند از آنجانب مخالف باید
کشید و طریق این دو است یکی آنکه بجانبی کشند که برابر آنجانب باشد که بدان میل
دارد یا بعضوی که برابر آن عضو باشد اما کشیدن از جایی بجانب برابر آن چنان
باشد که اگر مثلا بجانب پس سر میل کند رگ پیشانی زنند و اگر بجانب پیش سر میل
کند رگ قفا پس سر حجامت کنند و آنچه از عضوی بعضو برابر او میل کند چنان باشد
که اگر بدست راست میل کند از دست چپ رگ زنند و اگر بدست چپ میل

کند

کند از دست راست رگ زنند طریق دوم آنکه بعضوی کشند که بر سو یا فرو سوی
او باشد و برراستای او باشد چنانکه از برای خون آمدن از بینی بر فرو سوی سر
پهلوها محجمه بر نهند و از بهر افراط حیض محجمه بر فرو سوی پستانها بر نهند و محجمه شبیه حجام
را گویند و فرو سوی سرهای پهلوها را بتازی تحت الشراسیف گویند و راستای
عضو چنین باشد که اگر خون از بینی راست می آید محجمه بر جانب راست نهند و اگر از
جانب چپ بر جانب چپ نهند و اگر از برای ورم جگر و خناق و آماسهای گرم
که اندر حلق تولد کنند همچنان کنند که اگر جگر راست ورم کند یا خناق اندر جانب
راست باشد محجمه بر تحت الشراسیف از جانب راست نهند و اگر رگ زنند
از دست راست زنند و اگر در جانب چپ باشد محجمه بر جانب چپ نهند و اگر
رگ زنند از جانب چپ زنند و اگر مثلا اندر گرده چپ ورم پدید آید از دست
چپ رگ گشایند و اگر اندر گرده راست پدید آید از دست راست رگ زنند
و از برای علتهای جگر باسلیق راست زنند و از برای سپرز اسیلم چپ زنند
و باید دانست که باز گردانیدن خون اندر ابتدای میل کردن آن شاید و
اما چون تمام میل کرد و قرار گرفت رگی باید زد که بدان عضو نزدیکتر باشد و بدان
منسوب تر و حول از وی مستزاد چنانکه از برای جگر باسلیق راست و از
برای سپرز اسیلم چپ و از برای گرده و مثانه رگها که بر پای زنند چون
مابض و صافن و آنچه گفته اند که ماده از جانبی بجانب مخالف باز باید گردانید
و کسی را صورت بندد که بدین آن خواسته اند که هر گاه که ماده بدست راست

میل کند از اپای چپ باید کشید خطاست از بهر انکه بر راستای عضو باشد
و کشیدن ماده از عضوی بعضوی که بر راستای العضو باشد و سوار باشد
لیکن پس ان خواسنند که اگر ماده اندر دست راست باشد از دست چپ رگ
زنند و اگر در کرده راست باشد باسلیق دست راست زنند یا رگی از رگها که
بدان منسوبست از پای راست رنند و اگر ماده بجانب راست سر
میل کند از الجانب چپ سر باز شاید گرداند لیکن از دو باید کشید و با ماء
بدست راست یا بپای راست باید کشید و اگر اندر جانب چپ سر باشد بدست
یا بپای چپ باید کشید و هرگاه که بسبب میل کردن ماده اندر عضوی از دو
ضعف تولد کند نخست در دراساکن باید کرد و پس بیار گردانیدن ماده مشغول
بودن تا مزاحمت نیفتد چنانکه اندر باب سر دهم ازین نوع یاد کرده آمده است
و هرگاه که ماده عسری کند بعضو باز نتوان گرداند و الحاح نباید کرد از بهر انکه
ماده بسبب الحاح رقیقتر شود و میل بیشتر کند و اندر باز گردانیدن ماده از عضوی
بعضوی نگاه باید کرد تا گذران بر عضوی شریف نباشد و بسیار باشد که بمجرد
باز گردانیدن ماده بیماری زایل گردد و با ستفراغ حاجت نباشد و بستن دو
مالیدن و محجمه و داروهای تیز نهادن و المی رسانیدن بعضوی که بر راستای
عضو معلول باشد ماده را سوی خویش کشد و از عضو معلول باز گرداند باب
هفدهم از جزو چهارم از گفتار اول از جنس دوم از کتاب سیوم اندر
تدبیر کسی که رگ زنندگی باید زدن محرور را در تابستان رگ روزی باید زدن

کو ۱۹۱

که هوا خوش باشد و اندر ساعت نخستین باید زدن از روز یا ساعت دوم
و آسایش باید کرد و پیش از رگ زدن و پس آن هیچ رنج نباید که بدو در
آید و روز که رگ زنند دیگر روز طعام کمتر و سبکتر خورد و چیزی خورد که صفرا را
بنشاند چون زیره با و غوره با و مانند آن و اگر اندر حلق و سینه درشتی باشد شوربای
مرغ و خایه مرغ نیمبرشت خورد و از پس قی و اسهال و از پس جماع و از پس
بیخوابی و رنج و از پس ناگواریدن طعام و از پس هیضه و از پس هیچکاری که
تن را گرم کند و یا سبب ان تحلیل بسیار باشد فصد نشاید کرد و اگر کسی را
ضرورت باشد میان این حالها و میان فصد سه روز یا دو روز کم نشاید چه
پس از فصد و چه پس از فصد و بدین سبب است که از پس فصد گرمابه گرمابه رفتن
آرد نشاید و اگر پس از فصد یکساعت بفقعا باز خفته باشد تا آسایش یابد
صواب باشد لیکن خفتن نشاید از برای انکه بسیار باشد که خفتن از پس فصد
کسلانی و شکستن اندامها آرد و باشد که احتلام افتد و ضعف آرد و هر که رگ
زده باشد اگر شراب خورد احتیاط آن باشد که جراحت رگ بدو رفاده ببندد
و هر که که بخسبد کسی گوش بدو دارد از بهر انکه بسیار باشد که دست را در خواب
خون گشاید و ضعف آرد و بیم هلاک باشد و هرگاه که کسی را از پس فصد اتفاق
کاری افتد که سبب ان باشد که ضعف و غشی پدید آمد اندر حال ماء اللحم و شراب
قوی ریحانی صافی بدارک باید کرد و بوی خوش و اگر ماء اللحم با شراب و جبه مشکبوی
دهند صواب باشد و مرغی بریان کرده پیش او بشکافند تا بوی آن بدو رسد و

ریاضت دم

ودرغ را پاک کنند وازا با اسخوان و پاره گوشت بزغاله کوبند و با آب سیب و یا
آب آبی ترش مزو بپزند و چون پخته شود پاره سراب ریحانی اندر کنند و بعد از چینی
وزیره و نعنع و کسره خشک خوش کنند و سوربا و ترید آن بدهند و حوالی او سام
و صندل و گلاب و میوهای خوش بوی بنهند و اگر مرد پیر باشد کنیزکی نارسیده
که بحد رسیدن نزدیک باشد بفرمایند تا پشت او بمالد تا حرارت او برافروزد و قوت
بدو باز آید و گروهی گفته اند که بوی بعضی اندر حال غشی و ضعف قوت را زبان دارد
و رگ را زود نشاید گشاد که باشد اماس تولد کند و بر سر رگ رفاده سخت نباید
نهاد و هیچ عطر و لخلخه که بعضی مردمان عادت دارند نباید مالید و اگر جایگاه رگ
گرم باشد نباید گذاشت که رفاده بروی خشک شود لیکن هر ساعت بباید گشاد
و رفاده را بگلاب سرد کرده تر بباید کردن و باز بستن و تا جراحت سخت نشود
اندر گرمابه نروند و شراب نخورند و هیچ کاری با رنج نکنند اما مردم مرطوب را پس از فصد
یکساعت یا دو ساعت لختی ریاضت باید تا حرارت برافروزد و اخلاط و رطوبتها
لختی گشاده تر شود **باب هژدهم** از جزو چهارم از گفتار اول از جنس دوم از
کتاب سیوم اندر شناختن آنکه اندر بیمار بهار رگ راکی باید زد جالینوس میگوید که
اندر رگ زدن بیمار اعتماد بر عدد روزهای بیماری نباید کردن چنانکه گروهی گفته اند
که دورترین حدی رگ زدن را اندر بیماری روز سیوم است و گروهی گفته اند که
بحسب حال بیماری و سلامت و خطر اندر آن معلوم باید کرد و گروهی دورترین
حدی روز چهارم نهاده اند فاما پیش از من دو حد هرگاه که تب گسارده باشد را

داشته اند و میگوید که پس هرگاه علت قوی باشد و قوت بر جای بود و از فصل سال
و مزاج بیمار و از سن او منعی نباشد رگ فرمایم زدن اگر چه پس از هفت روز باشد
و اندر تبهای گرم رگ پس از گسارده شدن تب باید زد یا پس از شکستن نوبت
از برای آنکه آخر نوبت باشد و اندر وقت سختی نوبت تب و اندر وقت پری از طعام
و ناگواریدگی آن رگ نشاید زد و مگر طبیب را معلوم بود که اگر در رگ زدن تاخیر کند
خطر باشد و آن چون سختی ضیق النفس باشد و خفقان و خناق صعب که
رنگ روی و چشم سخت سرخ گشته باشد و رگهای خاسته و سکنه که رنگ روی سرخ
یا سیاه شود و خون آمدن از بینی یا از موضع دیگر چنانکه یاد کرده آمد و اندر چنین
حالها هر وقت که باشد شب یا روز رگ بباید زدن و آن آن وقت باشد که مهلت
نبود و هرگاه که مهلت بود آن بهتر که رگ بامداد پس از ساعت دوم یا سیم زنند
از بهر آنکه وقت سلطانی خون آنست و پس از گواریدن طعام باید زد و پس از
پرداخته شدن روده از ثقل طعام و هرگاه خون میل سوی عضوی کند و خون
اندر آن عضو جمع شده باشد بباید شناخت و نخست رگ باید زد و از آن زخم
بازگردد از بهر آنکه چون خون جمع شد باز پس آوردن دشوار باشد و اندر رگ
زدن بهترین فصلی از فصلهای سال بهار است خاصه کسی را که بیماری
خونی بسیار افتد اول بهار و میان فصل خزان رگ زدن و بر او واجب باشد
از برای نگاه داشتن تندرستی لیکن رگ زدن مرطوب را اندر آخر بهار صواب تر
و رگ زدن معتدل اندر میانه بهار و رگ زدن محرور اندر اول بهار و چند ایام

عرق النسا را رگ پای اندر خرپران باید زد که افتاب برطان آید **باب نوزدهم**
از جزو چهارم از گفتار اول از جنس دوم از کتاب سیوم اندر شناختن منفعتها
که از افراط بیرون کردن خون تولد کند افراط بیرون کردن خون از تن سو المزاج
تولد کند و استسقا و شهوت طعام بشود و اثر پیری زود پدید اید و دوم سکته شود
و معده و جگر و دل ضعیف شود و موتها ضعیف شود و خلطهای بد و رطوبتهای
خام تولد کند و نخست قوت حیوانی ضعیف شود پس قوت طبیعی و هر گاه که
قوت ضعیف شود خلطهای بد و رطوبتهای خام اندر تن تولد کند و کزاز اید و هم
فالج و رعشه و سکته باشد و تدارک ضعیف موتها بار اللحم توان کرد که شراب ساخته
باشند و بوی مشک و عطرهای سکبس و هر گاه که خون سوداوی شود و حاجت
اید بفصد کردن بسیار و هر بار که فصد کند اسایش باید لیکن اندر حال پری
خطر بیماریهای صعب باشد چون فالج و سکته و مصلحت ان باشد که مدبری دیگر
کنند که خون از خلط سوداوی پالاید و هر که اندر تن او خلطهای بسیار بود
هر گاه که رگ زند خلطهای بد اندر تن او بجنبد و اندر رگهای او روان گردد و
مضرت ظاهر شود و درین حال واجب کند که حاجتمند گردد برگ زدن متواتر
و اولیتر ان باشد که بنگرد تا اندر تن او کدام خلط فزونست تن از ان خلط بدارو ی
مسهل پاک کند **باب بیستم** اندر شناختن مضرتهای بیرون ناکردن خون
با حاجتمندی بدان تولد دملها و ریشهای بزرگست و اماسهای خونی و تبهای
لازم و سرسام و ابله و طاعون و خون بر امدن از گلو و سکته و خناق خونی و

جذام

جذام و رگ مفاجا این جمله بیماریها لازم آید **باب بیست و یکم** اندر شناختن
رگهای که زنند و شریانها که گشایند و سل کنند و بزنند و داغ کنند و موضع هر یک و
منفعت ان رگها و شریانها که زنند چهل و هفتست و انجمله دوازده رگ اندر
دو دستست و اصل این دوازده دو رگست یکی قیفال و دیگر باسلیق و ده
رگ باقی مرکبست از شاخهای این دو اصل و از دوازده چهار باسلیق است
اندر هر دو دست و یکی را باسلیق ابطی گویند و دیگر را باسلیق ابطی و ان دو
رگ بزرگ که از جگر برامده است یکی اصل باسلیق است و دوم اصل قیفال است
لیکن قیفال بر گران ترست و از دل دور تر و باسلیق بر میان ترست و بدل
نزدیکترست و از جگر با حنجر گردن برآمده است و انجا بدو بخش گشته است یکی بدست
راست و دیگر بدست چپ لیکن هر بخش پس از انکه بدست اندر اید بدو بخش
دیگر گشته است یک بخش کوچکتر و دیگر بخش بزرگتر و بخش کوچکتر اندر امده است
و بدماغ فرو رفته و چون فراهی شده است از او باز جمع شده است و از دماغ فرود
آمده و اندر سینه و کتف اندر آمده و پراکنده شده است و بخش بزرگتر که بدست امده
امده است اندر بغل است بدو بخش شدست یکی باسلیق ابطی است و دیگر باسلیق
ابطی است و از هر یکی شاخی بسینه و دل و شش و حوالی ان اندر امده است
و بغم معده و شرب و حجاب اندر امده تا هر زنک شرج و بساق و قدم فرود امده است
و از برای اینست که فصد باسلیق علتهای جگر و سپرز و شش و علتهای حجاب
چون ذات الجنب و شوصه و همه دردهای سرین و زانو و ساق و قدم را سود

کَ
باسلیق بحاذی ... ابطی
بجنب ... خطی ... راست
بهمن و طول ... باسلیق ... بزرگ
مردمان ... ازخلع از فعل
و نقصان ...
و اعضای ... میکنند

وارد و باسلیق از بهر آن گویند که اصل آن از جگر برآمده است و رگی سخت
بزرگست و باندامهای شریف پیوسته است چون دل و دماغ و شش و حجاب
و اندر لغت یونان باسلیق پادشاه بزرگ را گویند و از برای پیوستگی این رگ
باندامهای شریف اثرا باسلیق نام کردند که اندر تن بجای پادشاه بزرگ است چنانکه
و باسلیق ابطی را بدین نام از بهر آن گفته اند که نزدیک بغل دست برآمده و ...
بتازی بغل را گویند و دو رگ دیگر که قیفالست اندر هر دستی یکی و این قیفال
رگ دوم است که از جگر بسوی بالا برآمده است تا بحجب کردن و انجا بدو بخش
شده است یکی کوچکتر و دیگر بزرگتر و بجانبی از گردن اندر آمده است و برآمده
و بدماغ اندر آمده و اندر زیر دماغ چون فرشی گسترده شده است و اندر جایها
دماغ پراکنده شده است و غذا بدو میرساند و دماغ را بهره تمام میدهد و بار جمع
شده است و هم بر آنسان که باسلیق فرود آمد فرود آمده است و اندر بعضی مردمان
فرود آمدن وی پوشیده تر باشد از بهر آنکه اندر زیر عضله افتاده باشد و اندر
بعضی ظاهر باشد از بهر آنکه بر روی عضله باشد و بعضی اصحاب تشریح گفته اند
که دواجان هر دو شاخ باسلیق است که بسر بر می آید و قیفال که از سر فرود آمد پوشیده
فرود آید و بدین سبب گفته اند که وداج غلیظ باسلیق است و وداج رقیق قیفال
از بهر آنکه چون پوشیده فرود آید باریک باید و هر دو رگ یعنی قیفال و باسلیق از بهر
دو جانب گردن بهر دو دست فرود آید و اندر لغت یونان کرانه چیزها را قیفال گویند
و این رگ را قیفال از بهر آن گویند که بر کرانه ذراع نهاده است و فصد قیفال

علتهای

علتهای سر و چشم و کام و زبان و بینی و دندان و لب را سود دارد و دو رگ دیگر
اکحل است اندر هر دستی یکی و این اکحل رگیست مرکب از قیفال و باسلیق الجا که هر
دو اندر فرو آمدن از سر نزدیک چنبر گردن میرسد و از هر دو دو شاخ برخاسته است
از هر یکی یکی و اندر هم پیوسته شده است و آمیخته شده و یک رگ شده و اکحل اینست
که از هر دو بر چگونه تولد کرده است و بدست اندر آمده و اندر میان قیفال و باسلیق
بگذشته با نخ ده دست و پشت دست و انگشتان رسیده است و در کتب یونان
چیزهای آمیخته را الکلادس گویند و این رگ را اکحل از بهر این گفته اند که از قیفال و باسلیق
آمیخته شده است و گروهی گفته اند که اکحل از برای این گفته اند که از بسیاری خون که اندر
ویست رنگ آن کحلیست از بهر آنکه رگ بزرگست و از دو رگ بزرگ چون میستاند و فصد
اکحل علتهای همه تن را سود دارد و امتلای از سر تا پا کم کند و دو رگ دیگر اسیلم است
رای جالینوس آنست که اسیلم دنبال باسلیق بادیانست و گروهی گفته اند که
دنبال باسلیق ابطیست و بعضی از اوایل گفته اند که شاخی از باسلیق با شاخ
اکحل آمیخته و یک رگ شده اسیلم آنست و گروهی گفته اند که این دو شاخ آمیخته
آمیخته بگردد لکن یکجا می اند با موضع اسیلم علی الحله شاخی از اسیلم بسر زه پیوسته ست
و گفته اند که این رگ را اسیلم بصیر از بهر آن گفته اند که او دنبال باسلیق ابطی است
و باسلیق ابطی را الورق الاسلم گویند یعنی رگ با سلامت تر و تصغیر آن باشد که
گویند با سلامت رگ و پارسی اسیلم امت و باسلیق ابطی را با سلامت تر از
برای این گفته اند که اندر زیر او شریان نیست و اندر زیر باسلیق بادیان شریان است

(حاشیه، راست:) ... دیگر از ... اصحاب ... [illegible]

(حاشیه، چپ:) رگیکه ... است و ... وان متوسط الحکم ... میان باسلیق و قیفال ... خنثه درجیح ... [illegible]

وگروهی گفته اند که باسلیق اندر دست سه شاخ هشود یکی اندر کف دست بدید
اید دوم بر پشت دست میان انگشت میان انگشت میانین وانگشت دیگر که بر
سوی انگشت کوچکست پدید آید و سوم میان انگشت کوچک وانگشت دیگر پدید
اید هم بر پشت دست وگفته اند که اسیلم اینست وفصد اسیلم از راست درد
جگر را سود دارد وار دست چپ سپرز را وگروخارش را سود دارد و بعضی
از قدماگفته اند که از فصد این رگ اندر علت ذات الریه وذات الجنب منفعت
تمام دیدیم و دردهای مقعد وبواسیر را سود دارد و دو رگ دیگر حبل الذراعست وآن
رگ اندر مستر ردمان باسلیق است واندر بعضی باسلیق باالکحل امیخته میکردد و
حبل الذراع انست که بر زیر زند الاعلی نهاده است نزدیک خرده دست واگرچه
میگویند که او باسلیق است اندر کتب یونان جنس یاد کرده اند که منفعت فصد او
چون منفعت فصد قیفالست وقیاس برخلاف این واجب کند مگر این خلاف
از خطاء ناسخ افتاده باشد این دوازده رگست که یاد کرده امده است و هر دوازده
از رگهاست که از جگر رسته است بیرون ازین اندر دست دو رگ دیگر هست از
رگهاست که از دل رسته است وانرا شریان گویند و بیشتر اندر جمله شریانها یاد کرده
اید اما رگهای پا شش رگست معروف اندر هر پایی سه رگ وازین شش رگ
دو صافنست یکی اندر پای راست ودیگر اندر پای چپ وجایگاه پدید امدن صافن
این نزدیک شتالنگست زند برون وازبالای تن فرو اید و تا اندر نیم بالاست
باریکست وچون فرو سوی تن اید ستبر شود وصافن چیز را گویند که بسلامت و

بی افت باشد وانرا اصلی استوار باشد وازبرای انکه اندر زیراو واندر پهلوی او
شریان نیست وفصد او سهل وبا سلامتست از احتیاط گفتند واصل او باسلیق
باد پایست ومنفعت فصد این انست که خون از سر بالا فرو کشد وبدین سببست که از
برای استکی حیض این رگ کشایند وریشهای این وخارش مضیب وامثین فصد او
زایل شود باذن الله عز وجل و دو رگ دیگر عرق النساست یکی اندر پای راست
ودیگری اندر پای چپ واصل این باسلیق الطبیست ورگیست چون رشته
کشیده که اندروی تابی باشد و بدین سبب انرا عرق النسا گویند وطبیبان انرا عرق النسا
از بهر عوام گویند ونام این النساست وقیاس واجب کند که منفعت فصد صافن و
منفعت نسا بیکدیگر نزدیک باشد لیکن تجربه پدید امده است که منفعت فصد این رگ
اندر زایل کردن درد عرق النسا بیشترست بسبب انکه بر راستای موضع درد است
ومنفعت صافن اندر علتهای دیگر که یاد کرده امده بیشترست و دو رگ دیگر مابض
یکی اندر پای راست ودیگر اندر پای چپ اندر زیر زانو واصل آن نزدیک بقراط
باسلیق است ورای جالینوس وغیر او است که شاخها از دنبال رگهای فراهم امده است
ویک رگ شده وبدین سبب فصد این درد احشا ودرد پشت زایل کند باذن الله
و هر دو عصب که در زیر زانو است مابضان گویند واین رگ را بنام این عصب باد
کرده اند بسبب نزدیکی بدین عصب ومنفعت فصد این رگ اندر گشادن حیض و
زایل کردن درد مقعد وبواسیر ودرد رحم وگرده وامامنهای کهن که اندر گرده و
مثانه باشد بیشتر از منفعت صافنست وشاخی از صافن بر سوی پاشنه پدید آید

گروهی از این رسند و منفعت آن بمنفعت صافن نزدیکست از بهر آنکه شاخیست
از وی این سستی رگست که یاد کرده آمد و بباید دانست که فصد رگهای پا اندر علتهای
که ماده بجانب بالا میل دارد و اندر علتهای سودائی نیک سود دارد ولیکن اثر این رگها
اندر ضعیف کردن قوت بیشتر از اثر رگهای دستست اما رگهای سر رگ دو ...
یکی شاخیست از باسلیق که از سر شانه فرود آمده است و اندر بعضی مردمان چون به
پیشانی فرود آید جمله بر میان پیشانی پیدا باشد و اندر بعضی بیکجانب میل دارد و اندر
بعضی مردم شاخ شود یکی بسوی راست میل کند و یکی بسوی چپ و اندر بعضی دو شاخ
شود یکی بر میان پیشانی پدید آید و یکی سوی راست برود و یکی بسوی چپ شود
و منفعت فصد ان آنست که گرانی سر خاصه گرانی پس سر و گرانی چشم و درد ...
کهن زایل شود و دو رگ دیگر بر میان سر است و از اعراق یافوخ گویند و اندر ...
او دو شریانست و عرق الیافوخ از بهر در سقیمه در آنهای سر رسند و از شاخهای
قفالست و دو رگ دیگر است بر پس سر نزدیک بر نقره قفا و نقره مغاک پس سر
گردن را گویند و فصد ان علت سدر و صداع کهن زایل کند و سدر علتی بود که
هرگاه که مردم بر پای خیزد چشم او تاریک شود و ضعفی اندر آید و سرگشتن پدید آید و دو
رگ دیگر از پس گوش است یکی از سوی راست و دیگر از سوی چپ و
از شاخهای قیفالست و نزدیک گروهی از هر سو دو شاخ است از ان انشوطان
گویند از بهر آنکه اندر بیشتر مردمان از هر دو رگ گرهی پدید آمده است بر سان انشوطه
و انشوطه بتازی گرهی باشد که زود و آسان گشاده شود و از بیرون گره حلقه ...

رگهای که در پیشتر جبهه میشود که فصد کنند عرق جبهه و یا حد و ماق و دیگر بیشتر ... و مانند اینها که از ... اض چشم و سر را نافع است

اول

چون گره دوم که مردم بر بند شلوار رسند و این گره در رگها بر مردم پیر و لاغر سخت
ظاهر است و اندر بعضی مردمان از هر سو سه شاخ است و از سه یکی ظاهرتر است و
جایگاه فصد انجا باشد که سر گوش به پوست سر باز آمد و اندر بعضی مردمان بمقدار
یکسر انگشت بر بالاتر باشد و اندر بعضی بر بالاتر از این باشد و منفعت فصد او بار
دانشی فرود آمدن ابست بچشم و باز داشتن بخارها از سر و زایل کردن ریشها از
لست قفا و پس سر و دو رگ دیگر رگهای صدغست از هر سوی یکی و از شاخهای قیفا
از پس شریان و صدغ پس گوش پدید آمد و از انجا کام فرو شود و اندر زیر زفان
پدید آمد و این رگ اندر موضع صدغ از برای باز داشتن ماده تها رسند از چشم و از
صنع بهر سقیمه و صداع کهن و یک رگ سر بینی است و این شاخیست از قیفال و ... و
فصد آن جایگاهیست که چون انگشت بر سر بینی نهند شکافی از وی توان یافت
و اندر بعضی مردمان این شکاف ظاهر باشد ولی انکه انگشت بر نهند نتوان دید
روی له و از وی خون اندک آید و از برای کلف و تیرگی رنگ رسند و از برای بواسیر و
بثره و خارش که اندر بینی پدید آید لیکن بسیار باشد که از فصد ان سرخی و بثره بر
روی و بینی پدید آید و همچنان بماند بسبب آنکه چون بسبب فصد بدین جانب
میل کند و بیرون نیاید و مضرت بیش از منفعت کرد و دو رگ زندرون بینی است
و هم از شاخهای قیفالست و فصد ان اماس بینی را و صدغ را و ورد چشم کهن را سود
دارد و دو رگ دیگر اندر زیر زفانست بر دو ظاهر و سطبر است و فصد ان گرانی
زفان که از خون باشد و ریشها که اندر دهان پدید آمده و درد گلو و سعال را دخانیرا

الترنجی ط

که بر سر گردن باشند و عصب را که اندر گوشهٔ چشم بود سود دارد و ابو الحسن الشرنجی گوید که رگست
اندر زیر عنفقه و عنفقه موی را گویند که اندر زیر لب زیرین بر آید و منفعت فصد ان
آنست که کسی را که بوی دهان ناخوش باشد سود دارد و دو رگ دیگرست که اوداج
گویند یکی از سوی راست گردن و دیگر از سوی چپ و این دو رگ شاخهای
باسلیق است که بر سر می آید و نزدیک حلق نهاده است اندر پس شریان و فصد ایشان
روا اندر خناق و تنگی نفس صعب و گرفتگی آواز و علت ذات الریه و علت بهر و در
ابتدای جذام سود دارد و ابو الحسن الترنجی میگوید که من مردی را که گمان دیدم در ابتدای
جذام که آواز گرفته بود و بینی فرو نشسته و پشت سده بود و این هر دو رگ بفرمودم زدن
خونی برنگ سوس اسمانگون بیرون آمد و با خون درشتی چون ریگ هم بیرون می آمد
و بفرمودم تا خون بسیار بیرون کردند مرد را غشی افتاد مغشا دو ساعت اندر آن
غشی بماند و بهوش باز می آمد و باز غشی می افتاد پس بهوش باز آمد و از بینی او
قطره چند خون زرد فام و نا خوشبوی بچکید و غشی زایل شد و بینی از پس غایب شده
چو که باز آمد آواز وی گشاده بود و بینی بلند بر آمده و راست شده و اندر پهلوی اوداج
دو رگ دیگرست یکی از سوی راست و یکی از سوی چپ ازا النباطان گویند
لیکن وداج سطبر رست و جز وداج را نشاید زد از بهر آنکه هیچ فرق نیست میان این
رگ که بزنند و میان آنکه حلق ببرند و دو رگ دیگر رگهای گوشهٔ چشمست یکی در چشم
راست و یکی در چشم چپ و هر دو شاخهای قیفالست و منفعت فصد آن
آنست که بگذارد که طرفه که در چشم باشد زیاده سود و موی را که اندر چشم بر آید باز دارد

دماده

و ماده ناسور که اندر گوشهٔ چشم باشد بریده کند و جرب پلک چشم و شبکوری را و صداع را
زایل کند و بیرون ازین رگها که اندر روست و پا و سر و گردنست که یاد کرده آمد اندر بعضی
کتب یاد رگ دیگر آورده اند که بر هر دو پهلوی شکم نهاده یکی بر جانب راست زیر جگر
و یکی بر جانب چپ زیر سپرز انرا که بر جگر نهاده است از بهر علت استسقا بزنند سود
مند بود و انرا که بر سپرز نهاده است از بهر علت سپرز بزنند نافع باشد و بباید دانست
که اندرون هر کدام رگی ازین رگها که یاد کرده آمد هر گاه که بوقت حاجت زنند مر
تن سبکی و راحت پدید آید و خون از جگر گشاده شود از بهر آنکه همه رگها را اصل و
رگست که از جگر رسته است لیکن شفای العضو که بیماری اندر وی بود بدان
زودی که چشم دارند نباشد و هر گاه که از بهر عضوی آن رگ زنند که بدان پیوسته
باشد و برابر آن و بر راستای آن بود خون بدو خون فرونی از العضو پرداخته شود
و بزودی شفا یابد اینست شناختن منفعت این رگها که یاد کرده آمد بدان انکه
اما شریانها که از آنجا باشند و ببرند و سل کنند و داغ کنند دوازده است دو شریان
صدغست یکی از سوی راست و یکی از سوی چپ ازا ببرند و سل کنند و داغ
کنند از برای باز داشتن ماده‌های گرم از فرو آمدن بچشم و از برای علت انتشار
و دو دیگر سر ماهیهای پس گوشست یکی از سوی راست و دیگری از سوی چپ
ع و فصد آن از برای فرود آمدن آب و تاریکی چشم و شبکوری کنند و از برای صداع
دوار که از بخارهای گرم تولد کند و دردها را که اندر میان دو کتف و اندرون زنخ
دین گردن پدید اید سود دارد و فصد آن از خطری خالی نباشد و جراحت آن دیر

بسته شود و بریدن و داغ کردن صواب تر و گفته اند که این شریانها با اوعیهٔ منی پیوسته است
و حرارت روح بدو می رساند و هر گاه که از این جا ببرند اندر مرد نقصان مردی پدید آید
و بقراط میگوید که مردمان صقلاب که بخدای تعالی باز گردند فرزندی را که بر جایگاه
عبادت وقف کنند این شریانهای او ببرند تا قوت شهوت جماع از وی بریده
شود و بدو تبرک کنند و گویند که دعای او مستجاب شود و جالینوس این معنی را
منکرست و دو دیگر شریانها مافوخ است این شریانرا ببرند و بریدن شریانرا ابتر
گویند و داغ بر کنند و بریدن آن بسبب سختی پوست سر دشوار باشد و بریدن آن
ماده آب و سبل و جرب را از چشم باز دارد و سعفهٔ کهن را زایل کند و نور چشم را
صافی کند و عصب مجوف را که نور اندر وی است پاک کند و حفظ را سود دارد
و دو دیگر شریانهای زیر زنخ است و هم پهلوی هر دو رگ که شرح او کرده آمد پدید آید
از ابرند و داغ کنند علتی که از اضفدع گویند و دردهارا که اندر پس زبان پدید
آید سود دارد و چهار دیگر شریانهای دست اندر هر دستی دو شریان یکی بر
پشت دست و دیگری اندر کف دست اما آنکه بر پشت است میان مسبحه و
ابهام نهاده است و بریدن آن دردهای کهن را که اندر جگر و حجاب باشد زایل
کند و جالینوس اندر جگر دردی بود و مدتی علاج کرد و پس اندر خواب دید که او را
فرمودند که این دو شریان بر از دست راست ببرد شفا یافت و ابوالحسن الترنجی را
مقالتیست اندر فصد اندر آن مقالت میگوید شریان دیگرست اندر کف دست
هم اندر میان انگشت مسبحه و ابهام آنجا که اصل ابهام است پدید آید و انچه مرا

بتازی

بتازی الیة الکف گویند منفعت آن همچون منفعت شریان دیگرست و گفته اند
که بریدن آن دماء مار او را در پهلو را و درد سپرز را سود دارد و ابوالحسن الترنجی میگوید
که بریدن این شریان درد دیرا که اندر الیة الکف پدید آید سود دارد و میگوید که جالینوس
را این درد بود و فصد کرد و دارو خورد و پرهیز کرد و زایل نشد بهیکل زهره رفت
و دعا کرد و نذر کرد و آنجا بخفت اندر خواب دید که او را فرمودند که این شریان را
ببرد چون بیدار شد شریان ببرید شفا یافت و جملهٔ این رگها و شریانها که یاد کرده آمد چهل و
هشتست و ابوالحسن الترنجی میگوید که اگر سوال کنند چرا بسبب صداع دایم و از فرو
آمدن آب بچشم و از علت انتشار باید رسید و شریان صدغ از برای باز داشتن
رگ ج این علت چرا باید برید جواب گوییم که اندر شریان هر فضله که گرد آمده است از فضله های
دل باشد و بعضی از فضلهٔ اورده باشد از بهر آنکه شاخهای اورده بشاخهای شریانها
پیوسته است و از بهر آنکه این شاخها باریک است و گذرهای آن تنگترست فضلها
که از اورده بشریانها رسد کمتر باشد و هر ماده که اندر شریانی جمع شود تحلیل آن دشوار
باشد و اندر وی بماند و بسبب قوت حرارت دل که اندر شریانهاست بخارهای آن
فضله بدماغ بر آید و شریانها که بچشم پیوسته است شاخهای شریان صدغ است
و بخارها و تریها که اندر شریان صدغ باشد آنجا بماند و شریانهای چشم از آن آغشته
شود و زمتر و زبونتر شود و ماده تهار از وی تر و ستبر بدو رود و چون آغشته شد فراخ
شود و فضلهٔ غلیظ بدو فرود آید و بگذرد و بچشم اندر آید و هر گاه که منفذها فراخ شود
علت انتشار پدید آید یا آب بچشم اندر آید و چون حال این بود حکما دانستند که

فصلها از آن شریانها پاک کردن دشوار باشد بریدن شریان صدغ و داغ کردن آن صواب دیدند تا آن فضلها را گذری نباشد که بچشم اندر آید و اگر فصد ممکن بودی شریان فصد کردندی لیکن چون ممکن نشد بریدن و داغ کردن صواب دیدند و اندر آنکه شریانها با ورده پیوسته است و منفذها اندر هم گشاده خلاف نیست و اسمعیل اندر کتاب تحفه اندر باب پنجم از گفتار چهارم یاد کرده است و اگر شریانها با ورده پیوسته نبودی و بسبب حرکت شریانها هوای تازه بجوی که اندر اورده است رسیدی زود بودی که خون اورده عفن شدی و حنین بن اسحق گوید که جالینوس هیچ شکی نکرده است اندر آنکه سر شریانها با ورده پیوسته است و این خلاف گروهی از پس جالینوس کرده اند اما طریق بیرون کردن فضلها از شریانها هیچ دیگر جز آن نیست که هم بدان طریق که شریان در آمده است بیرون آیند و از آنجا آنکه تحت از شریانها بدل باز آید و از دل بدان رگ که از جگر بدو فرو آمده است و نیز رگ دل بر آمده و بدو پیوسته و غذا بدو رساند فرو آمده و بجگر باز آمد و از جگر بقصد رگهای دیگر خرج شود طریق دیگر نیست والله اعلم بالصواب

باب بیست و دوم از جزو چهارم از گفتار اول از جنس دوم از کتاب سیوم اندر شناختن حالهای رگها که فصاد را از معرفت آن چاره نیست

فصاد را باید که تحت انگشت بر رگ نهد و تامل کند تا گوهر رگ بشناسد و نهاد آن بشناسد از برای آنکه بسیار باشد که گوهر رگ عصبانی باشد یا غشائی یا صفاقی و باشد که شریان یا عصب اندر زیر آن یا پهلوی آن باشد یا بجای رگ شریانی

بود آید و این را طبیبان آفة فی الموضع گویند اما شناختن آنکه گوهر رگ عصبانیست آنست که اندر زیر انگشت چون پوست دباغت کرده باشد و نشان غشائی آنست که نرم باشد و انگشت بدان فرو نشیند و صفاقی چون پوست دو تو باشد که دو طبقه بر روی یکدیگر پوشیده باشد و منفعت شناختن گوهر رگ آنست که اگر عصبانی باشد تحت از آن نرم کند بخار آب گرم و بر تحت آب گرم بسیار بر وی تا نرم گردد و پس رگ زند و اگر غشائی باشد باز و را بندد و تر گرا با بهام حوالی فرو گیرد تا بسبب نرمی از آن نتابد بنگرد و پس فصد کند و اگر صفاقی باشد روغن بسیار بمالد و انگشت سبابه و وسطی بر آن بنهد تا گرم شود و نرمتر گردد و پس فصد کند و اگر اندر فصد آن توقف کند و رگی دیگر جوید اولیتر و منفعت شناختن نهاد رگ آنست که اگر ایمن باشد که اندر زیر آن هیچ شریانی یا عصبی و چون نگاه کند شریانی نابد چنانکه اندر بیشتر مردمان اندر زیر اکحل و قیفال شریان نیست و بسیار افتد که آنجا شریانی باشد و ابو الحسن ترنجی میگوید که ببغداد دیدم که فصادی مردی را رگ اکحل خواست زد چون بزد خون باز نایستاد و مرد هلاک شد و چنان بود که آنچه فصاد اکحل پنداشت شریان بود بجای اکحل نهاده و اکحل پوشیده تر بود و والی بفرمود تا فصاد را قصاص کنند قاضی گفت بروی قصاص نباشد از برای آنکه این همچون کشتن بخطاست از برای آنکه اوایل گفته اند و عادت بوده است که بجایگاه اکحل شریان باشد و این آفت است اندر جای رگ و کشتن خطاست و بفرمود تا او و عاقله او دیت بدادند و فصاد را باید که بوقت فصد کردن احتیاط تمام بجا آورد باب

بر آید پس دست ازان بر آوردن و بند بگشادن و سر رگ جستن و مردم مرطوب را
شاید که رگ بند زود بر دارند از برای انکه جراحت زود بسته نشود و مردم خشک را
زود بر بسته شود لکن صواب آن باشد که سخت زود باز کنند تا سر جراحت که بسوزد
و زود بندد و رگ مشاشرا ابزار نرم اندر کردن مرد باید کرد و تاب اندر داون باز
از انفاس مفصد کردن بود و یا از زهنا و در ازاشامد زدن و رگهای گردن را
که وداج گویند همچنین ابزاری نرم در کردن مرد باید کرد و تاب اندر داون برفق و
او را بفرمودن تا بر سر هر دو پای بنشیند و اعتماد بر سینه پای کند و ابزاری گرد خویش
اندر آرد و تا هم بر آن شکل بماند سخت بر ین شکل ببندد پس ابزار اندر کردن کند و
تاب اندر دهد برفق چنانکه از هر دو سوی گردن چهار رگ پدید آید از هر سو دو یکی
سطبر تر وان وداج است و دیگری باریکتر و آن نیابطست جز و داج نشاید زد و
بعضی اطبا صواب آن دیده اند که نخست وداج چپ زنند و بعد روز یکدار ندپس
وداج راست زنند با توت که هرواشته آید و گروهی که بر قوت کسی اعتماد دارند هر
دو رگ اندر یکوقت بزنند و هرگاه که خون بقدر حاجت بر آید تاب ابزار باز کنند اندر
حال خون بایستد و مرد را بر پای کنند و بفرمایند تا گامی چند برود و اگر خون اندر
حال باز نایستد رفاده بر نهند و ببندند بستنی خوش و اگر مرد را غشی افتد باک نباشد
و بوی خوش سوما بند و گلاب بسیار بر سر و روی او کنند و عذا مرغ زیره با دهند
و دیگر روز بفرمایند تا ساقهای او ببندند و گر داگرد و داجرا الصندل و گلاب خنک
دارند و رگ گوشه چشم را لصاد گوشه چشم اکه از سوی بینی است بدست خویش بگشاید

و مرد را بگوید تا گلوی خود را بفشارد چندانکه روی او سرخ شود و رگها پدید آید و فصاد
گوش دارد تا سر مبضع بر گوشت عضله که اندر گوشه چشم است نزند لیکن اندر گوشه
چشم رگی پدید آید سر مبضع بدان گوشه رگ فرو برد و خون بسیار برود و هر وقت که خواهد
که خون باز گیرد بفرماید تا دست از گلو باز دارد و اندر حال خون باز ایستد و اگر هنوز
چیزی می آید پاره زیره و نمک بخاید و اندر چکاند و رگ بینی را بفرماید تا همچنین گلوی
خود را بفشارد و فصاد آنجا که اندر سر بینی اند بعضی مردمان سکافی است و آن دو
غضروفست مبضع اندر میان هر دو غضروف بر بلندترین موضع از ین شکاف
فرو برد چندانکه درازی زفانه مبضع است و هر گاه که خواهد که خون باز گیرد بفرماید تا
دست از گلو باز دارد و رگ سوراخ بینی را فصاد مرد را بفرماید تا روی را راست
کند و خود اندر سوراخ بینی او نگاه کند آنجا که گوشت است رگی پدید آید فصاد در میان
نیش زدن حجام اندر حجامت این رگ را به پشت مبضع زند و رگهای پس گوش
که اندر پس شریانهاست که از پس گوش بموضع صدغ فرود آمده است فصد آن
همچون بریدن شریانست فصاد آنرا از پهنا زند و اندر روی خطری نیست بسبب
کوچکی رگ نفاس باید زد و رگهای صدغ را گلوی خویش بفشارد تا رگها پدید آید
و فصاد رگ را بابهام بگیرد و بجانب روی کشد و بزند چنانکه و هرگاه که گلو بگشاید
خون باز ایستد و اگر باز نایستد رگ را باید برید یا داغ باید کرد و رگهای میان
بفرماید تا سوی بردارد و سر او تنگ بمالند و آب گرم بسیار بر ریزند و بر سر هر دو پای
بنشیند معلق و گلوی خویش بفشارد تا رگها پدید آید و اندر پهلوی آن هر دو رگ او

شریانست هرگاه که فصاد این هر دو رگ بشناخت بمبضع مرغوی از پهنا بزند و بوده
زند و هرگاه که گلو گشاد خون باز ایستد و رگهای زیر زبان بر دو گونه زند یکی آنکه
بفرماید تا زعفران اندر روز دو و به دندان نگاه دارد و گلوی خود بفشارد و فصاد رگها
ببیند و از درازا فصد کند چه اگر از پهنا زند خون دشوار باز ایستد و گونه دوم آنکه
فصاد سر زفان او بخرقه پاکیزه نرم بگیرد و بر بالا دارد تا رگها پیدا و از درازا بزند
و هرگاه که گلو گشاد خون باز ایستد و اگر عسری کند سرکه و انار بوست و ماز و مضمضه
کند و یخ اندر دهان بگیرد و نگاه میدارد و بازوها و ساقها ببندند و رگ صافن را بر
بالای شتالنگ ساق پای ببندند و بفرمایند تا گامی چندی برود و گرم چند اندر
زیر پای او نهند و بفرمایند تا قدم بروی فشار دهد تا رگ پدید آید و از صافن دو شاخ
خاسته است و اصل آن که بزرگترست اندر میانست و شاخها از هر دو
سوی است اصل را باید زد خواهد از بالا زند خواهد از زیر و عرق النسا شاخها
بسیارست و شاخی از بیغال بدو پیوسته است فصاد باید که اندر دانش آن
چنس باید که استاد را از کم دوکم اندر میان بیماربند دو دستار را بر ران و
ساق او می پیچد و می بندد سخت تا از زیک شتالنگ و بفرماید تا گامی چند برود
و چند بار فرو نشیند و برخیزد و پای بر چیزی نهد تا این پای بدین مقدار بلند بر
پس فصاد بر پشت پای میان خنصر و بنصر بجوید اگر یافت از خط این باشد
رگ بزند و اگر نیافت در پس شتالنگ بجوید از جانب وحشی یعنی از سوی بیرون
تا عرق النسا و شاخهای آن پدید آمد و نشان عرق النسا آنست که چون بدیدم

بروی چند گره باشند و انرا از دور از زاز نبندد از برای آنکه از هر دو سوی او عصب است
اگر مبضع بعصب باز آمد پای او سست شود و رگ مابض را بر ساق ببندند و ران
ببندند سخت و چند گام ببایدرفت و چند بار فرو نشست و برخاست تا رگ پدید آید
و بزند اما شریان صدغ نخست پوست بشکافند و رگ پدید آرند و آلتیست که از اسلام
گویند و ان آهنیست همچون میل سر آن مالیده و کنند و بر میان آن چند خط برد چنین
سر سلاله اندر زیر رگ کنند و رگ را اندر میان دو خط از این خطها افکنند که بروی آ
و بپیچند و آغاز پیچیدن از جانب وی بجانب گوش کنند و هم بر آن نسق می پیچد تا
رگ بگسلد بهر حال از جانب گوش گسلد و اگر سر رگ نیز بزند روا بود و اگر هر دو سر رگ
داغ کنند اگر خواهند بی داغ بگذارند تا هر دو سر رگ پیش باز نشیند و سر اندر کشد و
امروز این طریق میکنند و بردن آن اهل بغداد و بصره طریق دیگر دارند طریق اهل
بغداد آنست که پوست را بشکافند و رگ بصناره بر دارند و آلتیست که از آن رشته
گویند آهنیست لختی پهن دارد و آهنی دیگرست که سر آن پهنست و تیزست این
آلت دوم را بر رگ نهند و بر این آلت دیگر اعتماد کنند تا رگ بریده شود و آهن
دیگرست که سر آن خم دارد چون کلیدی که درها را باشد انرا الکواه گویند بدین الکواه
هر دو سر رگ داغ کنند تا خون باز ایستد و امروز این طریق هم میکنند و اهل بصره
رگ را بجویند و با پوست بصناره بر دارند و سوزنی با رشته اندر زیر رگ فرو برند
و بدیگر سوی بیرون آرند و رگ را اندر آن رشته ببندند و آلتی دارند که سر آن همچون
مسماری پهنست انرا الکواه گویند بدین چون مسمار موضع رشته را داغ کنند چنین که

خواهند م

اندر ه

سر ه

کواه بر رشته نهند تا بسوزد تا پوست و رگ داغ شود و بستری ایطرق میکنند
و اندرین خطریست از بهر آنکه اگر آسیب داغ بغشا رسد کزاز آرد و میان
طرق اهل بغداد و اهل بصره طرق آسانتر و بیخطرتر است که پوست ابشکافند
و رگ را بدید آرند و فراشته اندر زیر رگ کنند و بردارند و ناپریده داغ کنند که چون
بریده شود و هر شریانی که بخواهند برید یا داغ خواهند کرد طرق بریدن و داغ
کردن اینست و هر شریان که ببرند سر اندر کشد و خون باز ابستد یا آنکه داغ کنند
و جرم شریان را اگر جایی باشد که نه بریدن توان و نه داغ کردن پوست بشکافند
و شریان پدید آرند و سوزنی با ابریشم اندر زیر آن کنند و دیگر جانب برون
آرند و شریان را ازین ابریشم ببندند و گره کنند و ابریشم ابرون بگذارند و هیچ
روزی بیازمایند و ابریشم بگیرند و با آهستگی برکشند اگر ابریشم برآید دانند که
شریان بریده شد و اگر پیش از برآمدن ابریشم باز پس از آن خون برآید داغ کردن
ضرورت کردد **باب بیست و پنجم** اندر تدارک خطاها که اندر فصد افتد بباید
دانست که هرگاه مبضع بغشای عصب رسد که اندر پهلوی رگ یا اندر
زیر وی باشد کزاز بدید آید و دست آماس گیرد از برای آنکه بر هر عصبی دو
غشا پوشیده است و مبدا عصب و غشا دماغ است بدین سبب از رسیدن
مبضع بغشا کزاز تولد کند و چون این خطا افتد علاج آن باشد که همه تن
او را و بندها را بروغن بنفشه چرب میدارند و بر آماس زرد قطونا با آب
کشنیز ضماد میکنند و اگر صندل سرخ و صندل سفید و نشاسته مامیا با آن

ویا

یا کنند روا باشد و نشان بهتری آن باشد که آماس فرو می نشیند و نشان بتری
آن باشد که آماس سختتر و صلبتر شود و هرگاه که نشان بتری پدید آید اگر بر
قوت اعتماد باشد و عقل بر جای بود و بیمار هذیانی که خداوندان سرسام گویند
نگوید از پای رگ صافن باید گشاد و یا از دیگر دست رگ زدن و اگر در جراحت
ریم بود و گذر تنگ باشد جراحت فراخ باید کرد و رفادها بر نهاد چنانکه ریم را
دفع کند و غور نکند و اگر فصاد رگ تنگ زده باشد و خون اندر زیر پوست
باز گرفته باشد و موضع رگ کبود شود تا اثر آن زایل نشود بدان دست هیچ
قوت نباید کرد و هرگاه که کبودی کمتر شود و بزردی گراید نشان سلامت باشد
و هرگاه که دیگر روز کبودتر شود یا سیاه‌تر شود از پای صافن باید زدن یا
از دیگر دست رگ زدن و آن موضع را شیاف مامیثا و رب قطونا و گشنیز ضماد
کردن و هرگاه که جراحت بر شریان افتد اندر حال سر رگ باید گرفت و با او
و دیگر دست جبس و داروهایی که اندرین باب یاد کرده آید نهادن و بر زبر
دارو رفاده بر نهادن و محکم ببستن و دست را بر بالشی بلند باید نهادن تا خون
بدو میل کند و پایی که بر آن دست بود ببستن محکم و هرگاه که از پای
بس برنج آید کبابه چند آنکه آسایش یابد و باز بندد و دارویی که بر موضع
رگ نهاده بود باز نگیرد تا خشک نشود و معلوم نشود که جراحت محکم بسته شده است
و اگر با این همه تدبیرها همچنان خون بقوت بیرون آمدن میکند از دست دیگر
باسلیق یا اکحل باید زدن و اگر بدین نیز ساکن نشود تدبیر آن باشد که شریان

برند و داغ کنند اما نشان آنکه جراحت بشریان افتاده است آنست که حرکت
بیرون جستن خون حرکتی باشد بانتظام همچون حرکت نبض و اندر حال
نبض نرم و ضعیف شدن گیرد و خون شریان رقیقتر باشد و اشقر بود و اگر
گوشت جراحت نزدیک دارند آواز توان شنید اما داروی که بر جراحت نهند
انزروت و دم الاخوین و انزروت و شب یمانی و قلقطار و اقاقیا و جلنار
و صبر و کندر او خرده کنند از هر یک جزوی صمغ عربی دو جزو جمله را بکوبند و
بیزند و نگاه دارند و بوقت حاجت بسفیده تخم مرغ بسرشند و از آن با ور
خرگوش یا قز نرم یا خانه عنکبوت نرم پاکیزه بر جراحت نهند و محکم ببندند و این
دارو را الذرور کوبند و جالینوس میگوید که هیچ دارو بهتر از داروی کندر نیست
و صفت آن اینست بگیرد کندر صافی گزیده و بکوبند و آنرا همچون غباری
کنند و بسفیده خایه مرغ بسرشند و با ور خرگوش بر جراحت نهند و بسیار
نهند و گر داگرد جراحت را بدین دارو اندر گیرند و دیگر داروها که جراحت را
بسوزاند و داغ کند اگر چه در حال سود دارد عاقبت آن محمود نباشد از بهر
آنکه این داروها بر سر جراحت پوستی خشک پدید آرد و ایمن نباید بود که
هرگاه این پوست بیفتد سر جراحت فراخ شود و دیگر باره خون گشاده شود
و این داروها که ازین نوع باشد زیتهای عفص را و جوزه را موافقتر باشد و داروها
سوزاننده چون اکست و زریح و زنگار و شنجار و گوگرد و امثال آن که این داروها
بکار باید چیزهای قابض چون مازو و اقاقیا و عفص و امثال آن باوی بباید آمیخت داروها

که بسوزانند

که بسوزانند و قابض است باید که بدو چون زاگ و قلقطار و گفته اند که هرگاه بر
سر جراحت شریان دارو بر نهاده شد چیزی چون پوست پسته یا چون پوست
جوزی باید ساخت از سرب یا از زر و بر نهادن و رفاده بر زبر آن نهادن و
محکم بستن و ده روز نباید گشاد و پس از ده روز برفق بگشاید اگر خون ساکن شده باشد
باز بندد و هر چند روزی میگشایند و باز می بندند تا معلوم شود که جراحت درست
شد و اندرین میان طبع مردم نگاه دارند تا نرم شود و با عتدال باشد و اما بدین شریان
باید دانست که حاجت بریدن شریان آنوقت سخت گردد که جراحت بر شریان
بزرگ افتاده باشد و بریدن آن چنین باشد که پوست جراحت بشکافند و شریان را
بصناره بردارند و از گوشت جدا کنند و هر دو جانب را بر بستن سزند خاصه بجانب
که بدل و جگر پیوسته است و بسیار باشد که بستن این جانب کفایت کند از بهر
آنکه از دیگر جانب مددی نباشد و احتیاط آنست که از هر دو جانب بسته شود
و رگ را اندر میان هر دو بند و نیم کنند اندر حال خون باز ایستد و داروی الذرور
و داروی جالینوس بر نهند و ببندند هیچ خطر نباشد و جراحت زود بسته شود
باذن الله عز و جل و باید دانست که اندر بشر حالها که بداغ و بتدبیر دیگر خون
از شریان باز ایستد سبب باز ایستادن خون آن باشد که بر سر رگ گوشت
رسته باشد و جراحت شریان بسته شده نباشد و از آن گوشت بر سر جراحت
بثره پدید آید نرم و نازک چند جوزی بزرگتر یا خردتر و اگر گوش بدان دارند
حرکت خون اندر میان آن بثره توان یافت طبیبان این بثره را ابیه الدم

نادر...

کوبند از بهر آنکه پر از خون باشد و هر گاه که این بثره را جراحتی رسد و دیگر باره خون
آمدن گیرد خطرناک باشد صواب آن بود که آن بثره را با آزرم وا زنند و پیوسته
داروهای قابض بروی می نهند تا سخت شود و جالینوس گوید که شنیدم جراحتی
رابیة الدم پدید آمد کسی را و او بفرمود که برف بروی همی نهد و او پیوسته برف
بر می نهاد و پس از مدتی آن ربیة الدم سخت شد و آواز حرکت خون که از وی همی
شنوند دیگر نشنیدند و درست شد و هم جالینوس میگوید که بسیار طبیبان
گمان برده اند که جراحت شریان بسته نشود بسبب سختی جرم آن و من بسیار
شنیدم که جراحت آن بسته شد خاصه در اندامهای نرم و اندر مردمان نحیف لاغر
نیز دیدم که بسته شد و طبیبی مرد روستایی را فصد کرد و شریانی بگشاد و ندانست
که شریانست و من حاضر بودم دیدم که خون شریانست طبیب را دور کردم و در
جراحت نگرفتم و داروی کندر که وصف کرده آمده است بر نهادم و محکم ببستم
و فرمودم که رگ باز مگشای تا چهار روز و هیچ کاری مکن و بی من مگشای و
بفرمودم تا اندرین چهار روز رفاده را بگلاب پیوسته تر میدارد و خنک میکند
تا جراحت گرم نشود روز چهارم پیش من آمد جراحت رگ بگشادم درست
بسته شده بود دیگر باره دارو بر نهادم و ببستم و چند روز دیگر بگشادم پس
باز گشادم جراحت بسته شده بود تمام و ربیة الدم پدید نیامد و هم جالینوس
میگوید که هرگز ربیة الدم پدید آید از جراحت شریان پدید آمد که اندر زیر باسلیق است
و هر گاه که جراحت شریان اندر دهان افتد شب یمانی و زاک سرخ و نار پوست

و مازو

و مازو از هر یکی جزوی کوفته و بیخته بر جراحت شریان میکنند و لختی اندر دهان
میگیرند و ساعتی میدارند تا خون باز ایستد و اگر باز نایستد داغ کنند و بباید
دانست که اندر فصد شریان صدغ خوف نباشد و شریانهای سر همچنین باشد
از بهر آنکه این شریانها شاخهای شریانهاست که از دل رسته است و باریکست
و این شریانهای باریک از دل دورست و بدین سبب از فصد این شریانها
خطری نباشد **باب بیست و ششم** اندر تعلیم فصد رگ زدن نخست
بر رگ برگ آموزند و برگ را انگشت نهند تا پژمرده شود و دیگر روز این کس که
بخواهد آموخت مبضع بگیرد و بر رگهای برگ فرو میبرد از جانب روی برگ و میگشاید
بر سان آنکه فصاد فصد کند تا دست راست کند و مقدار فرو بردن مبضع و
گشادن رگ بداند پس دست بر رگ مرغان راست کند ~~و مقدار فرو برد~~
~~مبضع و گشادن رگ بداند پس~~ رگ ایشان اندر زیر بال و بن ران مرغ
باشد پرها از رگ دور میکنند و فصد میکند تا دست راست کند تا فصادی ماهر شود
و مقدار گشادن و فرو بردن مبضع و چگونگی فرو بردن آن و بر آوردن و
چگونگی گشادن رگ بداند نیک پس دست بر رگ بره و بزغاله راست کند و
رگهای ایشان اندر گوش پدید آید و چون دست بر آن راست کند و دلیر شود
پس برگ گل بگیرد هفت عدد و بر هم نهد و گوید تا بر مبضع یک برگ یا دو برگ
یا بیشتر بردارد تا دست بر کمتر و بیشتر فرو بردن مبضع راست کند و ماهر شود
بعد از آن بفرمایند تا مردم را رگ زند و نخست مدتی استاد دست آموز بوده

بگیرد تا بداند که مبضع رگ هر کسی را خورد و سطبری و باریکی پوست او فرو باید برد
چه اگر مردم فربه‌تر باشد سه بهره مبضع جمله فرو باید برد و اگر میانه باشد دو بهره فرو باید
برد و اگر لاغر باشد نیمی فرو باید برد باب بیست و هفتم اندر فضیلت حجامت چون
پیشینگان دانسته‌اند که بعضی مردمان را اندر هر فصلی از سالها و اندر هر سالی از
سالهای عمر و اندر هر شهری از شهرها حاجت باشد به بیرون کردن فضلهٔ خون از
تن و دانسته‌اند که اندر همه فصلهای سال و اندر همه سالهای عمر و اندر همه شهرها فصد
نشاید کرد و تدبیر حجامت کرده‌اند تا بوقت حاجت بعوض فصد بکار دارند بدین سبب
حجامت را فضیلت است و بیرون از این پنج فضیلت دیگر هست یکی آنست که خون
حجامت از رگهای خرد و شاخهای باریک آید که اندر پوست و گوشت پراکنده است
بدین سبب قوت را ضعیف نکند تن را سبک کند و امتلا را کم کند دوم آنکه
هر گاه حجامت بر نیمهٔ بر سوی تن کنند ایمن شود از آنکه ماده تنها بفرو سوی تن
فرود آید سیم آنکه بر هر عضوی که حجامت کنند آن عضو را پاک کند چهارم آنکه
با خون حجامت از جوهر روح هیچ خرج نشود و با خون فصد بسیار خرج شود پنجم
آنکه اگر بر جایگاهی کنند که حوالی اعضاء رئیسه است از اعضاء رئیسه هیچ استفراغی
نکند باب بیست و هشتم اندر یاد کردن نقصان حجامت از فصد حجامت
نواحی پوست را پاک کند و فصد خون را از عمق بیرون کند و حجامت کسی را باید
که اندر تن او خون بسیار نباشد چون طفلان و خون حجامت رقیق‌تر و خوبی باشد که
نیاز کی بسته باشد و گوشت کشته و بکلف فشاردن و برندن از گوشت جدا شود

حل

فصلهای

المحجم فعل حجام ... ب
و حجامة حرفة ... و محجمة بالكسر
قاروره و محجم بالفتح
موضع محجمه زدن کردن

بدین سبب از حجامت خونی صافی‌تر و رقیق‌تر آید بر خلاف فصد و موضع حجامت سبب
حجامت ضعیف نشود باب بیست و نهم اندر آنکه حجامت کی باید کرد و بباید
دانست که تا اندر تن نشان بسیاری خون پدید نیاید حجامت نشاید کرد و عادت
نباید کرد که هر ماه حجامت کنند که نیک نباشد و اندر اول ماه که اخلاط حرکت کرده
نباشد و اندر آخر ماه که اخلاط ساکن شده باشد حجامت نشاید کرد لیکن اندر میانه
ماه باید کردن که وقت غلبهٔ نور ماه باشد و وقت جنبیدن و فزودن اخلاط باشد
چنانکه اندر جویها که آب از مد و جزر است پیدا است و ابن ماسویه میگوید که
از جالینوس حکایت میکنند که نهی کرده است از حجامت و فصد کردن اندر
روزگار غلبهٔ نور ماه و فرموده است که توقف باید کرد تا نور ماه آغاز نقصان کند و
این چون روز شانزدهم و هفدهم باشد از ماه از بهر آنکه اندر روزگار غلبهٔ نور ماه خون
و اخلاط اندر تن بجنبند و بجانب پوست میل کنند و رگهای باریک و شاخهای
رگها پر شود و اندر این وقت با این حال خون تنک و صافی بیشتر آید و خلط بد کمتر و هر
گاه که نور ماه روی بنقصان نهد خون صافی روی باز کشیدن و ساکن شدن
نهد و هنوز ساکن نشده باشد و اخلاط که با خون حرکت کرده باشد بسبب غلیظی باز
پس ماند و بدان زودی که خون باز گردد باز نتواند گشت بدین سبب از حجامت
اندر روزگار نقصان ماه خلط بد بیشتر آید و همچنین از حجامت نهی کرده است
کسی را که آماسی پدید آید و بداند که بخواهد پخت و سر خواهد کرد از بهر آنکه خون لطیف
که آماسها بدان پخته شود و سر کند بحجامت کردن بیرون آید و ماده آماس خام ماند و

و السنة ... کلام ... انفع ... افضل
اوقات الحجامة ... و لا ... الاخلاط
و حجامة ... احتمال انتهاء ... اللهم
سبب ... حجامت
افضل اوقات حجامت
در روز ساعت ... است
و ... انشاء الله ... قال
... العالم علیه السلام ... اذا ... نج
الحجامة بعد الاکل لانه اذا شبع
الرجل ثم احتجم اجتمع الدم و خرج
الداء و اذا احتجم قبل الاکل خرج
الدم و بقی الداء ... الکاظم
علیه السلام ... قال قال رسول الله صلی الله
علیه و آله و سلم ان کان منکم محتجما
فلیحتجم یوم السبت و قال
الصادق علیه السلام الحجامة
یوم الاحد فیه شفاء من کل داء
... جعفر بن محمد علیهما السلام ... و حجامة
حجامة یوم الاحد و قال
... النبی یوم الاثنین ... قال
الصادق علیه السلام احتجم
رسول الله صلی الله علیه و آله
یوم الاثنین
بعد العصر
...

... الخمیس ... النبی
... یوم الاربعاء ... الکامة
الخمیس ... الصادق علیه السلام
احتجم ... الخمیس ...
... رسول الله ...

عسر کرد او و طبیعت خنازیر گیرد و لیکن اگر آماس سرخ باشد و طبیب داند که از انبا باید بر اید
و ماده را باز باید بستد حجامت روا باشد و بهترین وقتی حجامت را ساعت دوم ا
و سیم از روز و از پس گرمابه حجامت نباید کرد مگر کسی را که خون او غلیظ باشد از
گرمابه بر اید و یک ساعت برآساید پس حجامت کند روا باشد **باب سی ام**
اندر آنکه حجامت کرا باید کرد و کدام کس را تا وقت آن نباشد که از شیر بطعام خوردن
باز آرند حجامت نباید کرد و آن از پس دو سال باشد لیکن اگر پیش از دو سال
علتی خونی پدید آید یا با شیر طعام هم نیز داده باشند ضرورت کرد اما بی سببی که واجب
کند نه پیش از دو سال و نه پس از دو سال حجامت نباید کرد از بهر آنکه بچه ضعیف
شود و بر آن ضعیفی بماند و از پس شصت سال حجامت نشاید کرد از بهر آنکه
خشکی بر گوشت و پوست غلبه کند **باب سی و یکم** اندر یاد کردن منفعت و
مضرت حجامت هر عضوی بباید دانست که حجامت کردن سر را نخست از
میان دو ابرو تا بمیان سر درست کنند از آنجا که درست برسد از پس آن حجامت
کنند و منفعت وی آنست که بیماریهای چشم را چون سبل و جرب و بثرها باز دارد
و علت دوار و گرانی سر و تن را و وسوسه و جذام او و درد گرده را و آماسهای خایه را
باز دارد و مضرت وی آنست که فهم و حفظ را زیان دارد و باشد که ابلهی و فراموشکاری
تولد کند کسی را که هم فرود آمدن آب باشد زیان دارد و تامل کنند از بهر آنکه بسبب اجتماع
خون سردی و تری بر دماغ مستولی گردد و نزدیک این موضع شریان بزرگست احتیاط
باید کرد تا نیش بر شریان بزرگ نیاید که خون شریان دشوار باز ایستد و اگر زیر بازا

اندر

اندر خرد و فهم و سمع و بصر مضرت بزرگ تولد کند و حجامت پس سر و این موضع را
بتازی القمحدوه گویند و از بر سوی قفا باشد بچهار انگشت گرانی سر و چشم را و جرب
و سبل و سلاق را و رمدی که بتازی وردنج گویند سود دارد و درد گوش و آماس
آنرا سود دارد لیکن از مضرتها که پیشتر یاد کرده آمد خالی نباشد و گفته اند که حجامت
پس سر بجای فصد قیفال باشد لیکن جهد باید کرد تا دست فرود دارد تا از موضع
قوت حافظه دورتر باشد تا فراموشکاری نیارد و حجامت کردن و آن موضع را بتازی
اخدعین گویند یوحنا ماسویه گوید که بجای فصد باسلیق باشد از جهت آنکه ماده
را از سر و سینه و جگر بر کشد و محمد زکریا گوید که سر و چشم را سبک کند و دردهای
بن دندان را و درد گوش را و آماس و ریش بینی را و درد گلو را سود دارد و باشد که
اندر بن ابهام نافعتر از فصد باشد و گروهی گفته اند که باشد رعشه تولد کند و حجامت
زیر زنخدان ریشهای دهان را و تباه شدن گوشت بن دندان را و درد گلو را سود دارد و
و سر را پاک کند و بجای فصد چهار رگ باشد و حجامت بر سر مهرهای پشت و این موضع را
کاهل گویند و گفته اند که بجای فصد اکحل باشد خفقان خونی را و درد گلو را و درد
سفتها را که بتازی منکبین گویند سود دارد و صواب آن باشد که لختی دست
بر بالاتر دارند تا برابر معده نباشد و معده را ضعیف کند و اگر این حجامت از برای
سرفه کنند و خون بر آمدن از گلو دست فروتر باید داشت و حجامت بر پهلو آنجا
کنند که مرد دست چپ مثلا بر سفت راست نهد و انگشتان بر زبر کف فرو نهد
و دست راست بر این موضع نهد که انگشت دست چپ او رسیده باشد فرود آن جایگاه

کند همچو منفعت از سوی راست بگوشه جگر نزدیک اگر از سوی راست که اماس و
حرارت جگر را سود دارد و اگر سوی چپ کند سپرز را سود دارد و گفته اند کسی را
که زهر داده باشند سود دارد و حجامت بر پهنه فرودگاه باشد که بتازی قطن
گویند خون آمدن از بواسیر و بواسیر را و زحیر را و اماس مقعده و ریش مقعد را او
درد گرده را و بسیاری رفتن خون حیض را و حرارت گرده و سوزش آب
تاختن را و کسی را که آب او خون باشد و اماس خایه را که گرم باشد و خارش
فرج زنان را و گنده ای او و بثرها را و جرب اگر بر حوالی آن باشد سود دارد و گفته اند
که خارش پشت را و بادها را که اندر مثانه افتد و نقرس و داء الفیل را سود
دارد و هر گاه که این حجامت بوقت کنند قوت مرد را هیچ زیان نکند لیکن اگر
نه بوقت و نه باندازه کنند گرده را ضعیف کند و قوت مرد را زیان دارد
و حجامت بر روی ران مرد راست به پشت باز خفته و رانها بهم باز نهد و
محجام بر موضعی که اختیار کند شیشه بر نهد بسیار بار پس بیازند خارش و گر را
در رانها را سود دارد و حیض بسته بگشاید و حجامت بر پشت ران آماسها
و جراحتهای نشستگاه را که بتازی الیتان گویند سود دارد و حجامت زانو
نشسته بر بالای زانو کناره ران بر نهد اماسها و درد و گرانی زانو را سود دارد
و حجامت ساق بدستی بر زیر تر از شتالنگ و چهار انگشت فروتر از زانو بر جانب
وحشی و میل بظاهر ساق کنند و شیشه بر نهند نخست بفرمایند تا اندر گرمابه شود
و آب بسیار بر ساقها ریزد و اگر گرمابه بیرون آید پاره برود پس بکرسی نشیند و

محجام

محجام چند بار شیشه بردارد و بر نهد پس بیازند و اندر وقت خون آمدن بر پای باشد
صرع او مالیخولیا را و جرب و نو باز او خارش و تاریکی چشم را او درد وار و عرق النسا را
سود دارد و حیض بسته بگشاید و افلاطون گوید که بجای فصد باسلیق بود و [illegible]
گویند بجای فصد صافن و مابض باشد لیکن ضعف آرد و باشد که غشی آرد و حجامت
خرده وست کرد و خارش را سود دارد و حجامت سفت چپ در اسپرز را و تب
چهارم را و بیماریهای سوداوی را سود دارد باب سی و دوم از جزو چهارم
از گفتار اول از بخش دوم از کتاب سوم اندر شناختن آنکه هر شخصی را چگونه
حجامت باید کرد باید دانست که دو کس را حجامت نیک بباید آزید و تیغ
از پوست بگوشت باید رسانیدن تا خون تمام براید یکی کسی را که علامتهای
بسیاری خون بروی ظاهر باشد دوم کسی را که خون او غلیظ بود و دو دیگر را
نیک نباید آزد و بس از پوست فرو نشاید گذرانید یکی کسی را که اندر تن او خون
بسیار نباشد دوم کسی را که خون او رقیق باشد و کسی را که ماده سخت غلیظ
باشد دو کرت باید آزد و از بهر آنکه نخست ماده رقیق آنجا کشیده شود و آنچه
غلیظ باشد سپستر کشیده شود و از آزدن نخستین ماده رقیق آید و از
آزدن دوم ماده غلیظ آید و کسی دیگر را که ماده سوداوی غلیظ از تن باشد
سه کرت باید آزد و حجام باید که نگاه کند اگر رگها ممتلی باشد و گوشت مردم لطیف
پیشتر از بر نهادن شیشه روغن بکار ندارد چنانکه عادت است که بر موضع حجامت
نخست روغن مالند از بهر آنکه پوست نرم شود و جراحتهای بیش از فرمان

فراخ‌تر شود و خون بسیار آید و افراط رود و اگر گوشت سخت باشد و پوست غلیظ
سخت روغن مالند و سخت بار که شیشه بر نهند سخت نیک باید مزید و شیشه بر
جایگاه حجامت بسیار باید داشت تا ماده لطیف آنجا بیکبار کشیده نشود از بهر
آنکه ماده لطیف زودتر حرکت کند لیکن زود بر دارد و هر بار که شیشه بر نهند بتدریج
سخت‌تر مزد و دیر بر دارد تا اخلاط غلیظ نیز بتدریج حرکت میکند و آنجا کشیده شود
تا آنگاه که جایگاه حجامت سرخ گشت و ماده بسیار جمع شد و خون باندازه و
و قدر حاجت بیرون کند و افراط نکند از بهر آنکه از افراط معده ضعیف شود و جگر
سرد شود و استسقا تولد کند و دل ضعیف گردد و خفقان تولد کند و رنگ روی
زرد شود و قوت مرد از زنان وا رود و بهق و برص و تاریکی چشم تولد کند **باب سی و**
سیوم اندر تدبیر کسی که حجامت کند باید دانست که پس از حجامت نخست
یک ساعت باید آسود و صبر باید کرد تا بخارها که اندر حجامتگاه مانده باشد تحلیل
برود از بهر آنکه اگر صبر نکند و زود بشود حجامتگاه بسبب آن بخارها که آنجا مانده
ریش گردد و مردم صفراوی پس از آنکه از حجامت فارغ شود آب انارهای ترش
با شکر و کوک خورد و مرطوب تریاق و مثرودیطوس و دواء المسک خورد و اگر خون
غلیظ و سوداوی بود تریاق پس از حجامت خورد یکساعت تا خون رقیق شود
و آسانتر بیرون آید و باشد که اگر این تدبیر نگاه ندارد خون غلیظ بماند و بر نیاید و
خللها کند بعد از آنکه ماده را بجنبانید و بر نیاید و اگر چنان باشد که علامت آن
ظاهر باشد که شخص را خون معتدل است تریاق اندر حجامت یا پس از حجامت نخورد

تادرا

تا دل را قوت دهد و دیگر تدبیرها چنان کند که اندر باب فصد یاد کرده آمد **باب**
سی و چهارم اندر شناختن شیشه بر نهادن و نا آزدن که از بهر چه کنند باید
دانست که شیشه بر نهادن و نا آزدن از دو گونه بکار دارند یکی با آتش و دیگری بی آتش
و آنچه بی آتش بر نهند از برای شش منفعت یکی آنکه ماده روی بعضوی نهاده
و میل میکند آن ماده را از آنجانب باز باید گردانید چنانکه اندر افراط حیض بر زیر
پستانها شیشه بر نهند و بمزند و کسی را که از بینی خون بسیار رود بر عضله شکم
اندر زیر سر پهلوها شیشه بر نهند و بمزند تا ماده باز گردد و میل فرو سو کند و اگر از
بینی راست آید بر سوی راست نهند و اگر از بینی چپ آید بر سوی چپ نهند
دوم عضوی که از جای بیرون افتاده باشد بجای باز شود چنانکه کسی را که پهلو شکسته
باشد و اندر شسته باشد شیشه بر نهند تا راست شود و کسی را که فتق افتاده باشد
در روده یکسه خایه فرو آمده باشد و بجای باز نشود از آنجانب که فرو آمده باشد بر
شکم شیشه بر نهند تا بجای باز شود سیم تا علتی که اندرون باشد بیرون آید
و بیک بند چنانکه اگر بواسیر اندرون باشد شیشه نهادن بیرون آرند چهارم تا عضوی
که حرارت از وی رفته باشد و حرکت نمیکند و حس بر جای باشد شیشه حرارت آ
بدان کشند مثلا اگر کسی را دست حرکت نمیکند نخست شیشه بر سفت نهند
پس بر عضله بازو نهند و روزی دو صبر کنند پس بر ساعد نهند و بر دارند و باز
هم بر ساعد نزدیک خرده دست بر نهند و یاره همین سان از ران تا بساق
تا بقدم فرو آید پنجم تا ماده را از عضوی بیرون کنند چنانکه کسی را اندر عضوی

ناصور باشد و چیزی همی پالاید شیشه برنهند تا یکبار بیرون آرند پس مرهم بابلیو(?)
بروغن گل نرم کنند و بر لیته کنند و برنهند و اندرین هم نخست تن پاک باید
کردن پس شیشه بکار داشتن چه اگر اندر تن خلطی باشد بدان موضع کشیده شود
و مضرت آن بزرگ باشد ششم ماده را که اندر عضوی باشد از وی
بیرون کشند و بظاهر آرند چنانکه رطوبتی اندر فرج مادینه باشد و بوقت صحبت
بیرون آید آن رطوبت را بشیشه پاک کنند پس از آنکه تن او را از رطوبت
فزونی پاک کرده باشند و آنچه با آتش برنهند از برای دو منفعت باشد یکی آنکه
خواهند که اروی بجنبانند چنانکه اندر قولنج بکار دارند و بجنبانند و در رحم که زنان را
بوقت حیض چنانکه خاصه نورسیده را شیشه آتشی بجنبانند و در درد عرق النسا
همچنین دوم آنکه عضوی را گرم کنند و باد بشکنند چنانکه معده سرد را و باد را
بدان بشکنند و نخست روغن بادام یا روغن ناردین یا روغن مصطکی اندر مالند
پس شیشه برنهند و دو ساعت بدارند و برنهادن شیشه را آلتی دیگر گونه باشد
کمترین قدحی باندازه آن عضو که خواهند و اندرون آب تر کنند و پاره پنبه [illegible]
و زاندرون قدح باز نهند و آتش اندر زنند و بر آن موضع نهند تا بگیرد و منفعت پدید
آید **باب سی و پنجم** اندر فرا گذاشتن زرو بعضوی زرو را بتازی العلق
گویند و هندوان گویند که این دو جنس بعضی زهرناک و زیانکار است و از گزیدن
آن آماسها و ریشها و غشی و تب و سست گشتن اندام و خون آمدن بیحد و مانند
این خطرها تولد کند و احتیاط آنست که او را آب گذارند تا رنگ و شکل او [illegible]

آید تا از آن نوع نباشد که زیان دارد و بهترین آن باشد که از آب پاکیزه گرفته باشد
و اگر از آبی گیرند که اندر وی ضفدع ماوی دارد و بر سر آب سبزی ایستاده باشد
هم روا باشد و ضفدع [illegible] و آن سبز را بتازی طحلب گویند
و شکلش چون دنبال موش باشد باریک و سر کوچک و شکم سرخ و پشت سبز و آنچه از
آبهای بد گیرند و رنگ آن کحلی باشد یا سیاه و بر پشت او خطهای لاژوردی باشد
و مانند بوقلمون باشد بد بود و او را نخست گرسنه بدارند تا آنچه اندر شکم وی باشد
تهی کند پس پاره خون مرغ یا خون بره بر ریزند تا اندکی بخورد پس بر دارند و پاک
کنند و بدان موضع که خواهند فرو گذارند و آن موضع را نخست بمالند تا سرخ شود
پس دو سه جا فرا گذارند و اگر دیر اندر آویزد آن موضع را بخون آلوده کنند یا بگلی
که بدان سر بشویند و اگر خواهند که باز افتد پاره نمک یا بوره یا خاکستر یا [illegible]
سوخته یا پشم سوخته یا اسفنج سوخته روی پاشند و جایگاه گزیدن او
فرو ریزد تا باز افتد و چون باز افتد آن موضع را شیشه برنهند و [illegible]
بر نتوان نهاد بانگشت بمالند و بفشارند و بآب گرم بشویند تا خون پاک
برآید و اثر آن زایل شود و اگر خون دیر باز ایستد مازوی سوخته یا گرد [illegible]
یا سیب [illegible] سوده بر جراحت او کنند و منفعت او بیشتر اندر بیماریهایی
باشد که بر پوست باشد چون ریش بلخی و قوبا و سعفه و نخست تن را
پاک باید کرد بفصد و مسهل پس دو سه بر افکند تا منفعت آن پدید آید

جزو پنجم از گفتار نخستین

از بخش دوم از کتاب سوم

اندر استفراغهای جزوی و این جزو ده باب است **باب یکم**

اندر تدبیر ادرار بول اندر کتاب نخستین یاد کرده آمده است که هر طعامی که
خورده شود او را سه هضم است هضم نخستین اندر معده است و هضم دوم
جگر است و هضم سوم اندر اندامهاست و از هر هضمی فضله بماند که بوقت مغیر او را
نام هضم کرده باشند چنانکه اندر باب ششم از گفتار سوم از کتاب نخستین شرح
یاد کرده آمده است و اندر تدبیر حفظ الصحة تدبیر دفع ان فضلها واجب است هر
فضله را طریقی است که بدان طریق دفع شود و دفع فضله هضم نخستین بابقی یا
یا باسهال و تدبیر آن یاد کرده شده است و دفع فضله دوم بادرار بول باشد بقی
از بهر انکه این فضله اندر عروقست و هر گاه که اندکی باشد بداروها که ادرار کند دفع
شود و اگر بسیار باشد بداروها که آن فضله اندر عروق از خون جدا کند و باسهال
دفع کند حاجت آید و منفعت ادرار بول که بقدر حاجت بود بزرگست درد را
و درد پشت را و گرانی و کسلانی را و استسقا را و بیشتر بیماریها را که از تری باشد
زایل کند و افراط کردن اندر ادرار بول زیان دارد از بهر انکه اگر فزون از
حاجت کرده شود بیم باشد که مثانه و گذرهای بول ریش گردد و سنگ آرد و علت
ذیابیطس و دق و گداز تن تولد کند و داروها که اندرین باب بکار اید بیخ
خربزه و تخم ان و تخم ترب و تخم خیار و تخو خاصه نخود سیاه و تخم کرفس و تخم بادیان
و نانخواه و سونیز و کبر و پوست بیخ کبر و سداب و دارچینی و راسن و حرف و سیر و

سعتر و ترب و بادام تلخ و مزاج و خاصیت و مضرت اینها اندر بابهای نوع دوم از
گفتار سوم از بخش نخستین اندرین کتاب که سیوم است یاد کرده آمده است
و انیسون و رسیاوشان و زراوند طویل و زوفای خشک اندر باب هفتم از
جزو سوم ازین بخش یاد کرده آمده است و انچه اینجا یاد باید کرد اینست دوقو و اذخر
و بیخ بوده نه کوهی فطراسالیون سلیخه سیسالیوس انیسون قردمانا فسنطا اسارون
سنبل الطیب اما اذخر دو گونه است عرابی است و مرغزاری و عرابی سرخ و بویا کمتر
باشد و گرم و خشکست نزدیک درجه اوّم و مرغزاری سرای گراید و اندر هر دو قبض آب
و بیخ ان قابضترست و شکوفه از افعال اذخر گوینده و گرم کننده است و در جمله درد ای
اندرون شکم بنشاند و درد رحم را و بادها را بشکند و ادرار بول کند و سنگ گرده را
پاک کند انیسون گرمست بدرجه دوم و خشک بدرجه سوم سده بگشاید و بادها
بشکند و درد سرکه از سردی بود زایل کند و حیض بگشاید و ادرار بول کند و
مضرت زهرهای گزندگان ضعیف بازدارد اسارون گرم و خشکست بدرجه
سیم و خشکی فزون از گرمی است و جمله دردهای شکم را که اندرون باشد سود دارد
و مثانه و گشاینده است و لطیف کننده و تحلیل کننده است و اختصار اگر سرد
بود گرم کند و سده جگر بگشاید و یرقان را و استسقا را سود دارد و سپرز سخت را سود
دارد و ادرار کند و گرده را قوی کند الحوان اندر بخش نخستین اندر باب
استفراغها یاد کرده آمده است ابهل گرم و خشکست بدرجه اوم تحلیل کننده است
و ریشهای پلید را پاک کند و حیض بسته بگشاید و خوردن و حمول ساختن ودو

کردن از وی بچه مرده بیرون آرد و بول را خونی کند و فالج و سستی عصبها را سود
دارد دارشیشعان مرکب است از گوهر تیز و گوهر قابض طبیخ آن ریشهای دهان را
سود دارد چون بدان مضمضه کنند خوردن و حمول ساحیس حیض را و بچه را
بیارد و خوردن آن ادرار کند و عسر البول را زایل کند و بادها بشکند حب البلسان
گرم و خشکست بدرجه دوم اخلاط را لطیف کند و معده و دماغ پاک کند و جگر
قوت دهد و حیض بسته بگشاید و ادرار بول کند و ضیق النفس را و درد پهلو را
سود دارد دوقو تخم گزر دشتی است گرمست بدرجه سیوم و خشک بدرجه
دوم آماس سرد جگر را نافع بود و حیض بگشاید و سده بگشاید و ادرار کند و زخم گزنده
را سود دارد حنطیانا گرمست بدرجه سیوم و خشکست بدرجه دوم اماس جگر
و سپرز را که از سده بگشاید و حیض روان کند و ادرار بول کند و بچه مرده
را بیرون آرد و گزیدن سگ دیوانه و زخم گزدم را سود دارد و سقالیوس
الجنداں روبیست گرم و خشکست بدرجه دوم و رطوبتهای فسرده را که از
و صرع را و درد پشت را و تنگی نفس را سود دارد و بادها را بشکند و در رحم را بل
کند و ادرار کند و عسر البول زایل کند و درد گرده و سرد را زایل کند سلیخه
گرم و خشکست بدرجه دوم معده و جگر را قوت دهد و حیض بگشاید و ادرار
بول کند و اخلاط غلیظ را لطیف کند و چشم را نیز بس کرده اند سنبل
دو گونه است یکی را سنبل عصافیر گویند چون خوشه ایست از لیف نازک ست
و خوشبوی دوم را ناردین گویند و رومی است گرم و خشکست بدرجه دوم

دماغ را قوت دهد و سینه را پاک کند و نزله باز دارد و خفقان را سود دارد و ادرار
کند و سده جگر بگشاید و معده را سود دارد و اماس رحم را سود دارد و صلابت
خون رفتن از رحم باز دارد دوج گرم و خشکست بدرجه سیوم اخلاط غلیظ را
لطیف کند و سختی سپرز را که از دو او ادرار بول کند و حیض بسته بگشاید و بادها
زایل کند مشکطرامشیع گرم و خشکست بدرجه سیوم و لطیف خوردن و حمول
ساخس آن بچه را بیفکند و حیض بسته بگشاید و ادرار بول کند تقویت قوه
گرم و خشکست بدرجه سیم با سرکه بسایند و بر بهق سفید و بر ریون طلی کنند سود
دارد و با ریوند چینی اندر شراب بدهند کسی را که از جایی افتاده باشد سود
بول دارد و حیض بسته بگشاید و ادرار بول کند بقوت و باشد که با خون کند فراسیون
گرمست بدرجه دوم و خشک بدرجه سیوم سده سپرز را بگشاید و سینه و شش را
پاک کند و حیض بسته بگشاید و ادرار کند فردمانا گرم و خشکست بدرجه سیوم
بادها را بشکند و سده بگشاید و اخلاط غلیظ را که از دو حیض بسته بگشاید و ادرار
کند قسط گرم و خشکست بدرجه سیوم لطیف کننده است روغن آن سستی
عصبها را و فالج را سود دارد و هر بیماری را که خواهند که ماده آن بظاهر تن
س کشد سود دارد و حیض آرد و ادرار بول کند بقوت و حب القرع بکشد کمافیطوس
گرمست بدرجه دوم و خشکست بدرجه سیوم سده احشا بگشاید و یرقان را سود
دارد و حیض بگشاید و ادرار کند کما به سده احشا بگشاید و گرده را پاک کند
و ادرار بول کند کمادریوس گرم و خشکست بدرجه سیوم و گرمی بیش از

خشکیست سده بگشاید و اخلاط غلیظ را تحلیل دهد و رقانرا سود دارد و اما
پیرزرا و ابتدای استسقاء را زایل کند و او را رکند بعوث و حیض بسته
بگشاید **باب دوم** از جزو سوم از گفتار پنجم از بخش دوم از کتاب سوم
اندر تدبیر عرق آوردن بیع خوی آوردن باید دانست که خوی فضله هضم سوم
و طریق دفع آن کندهای تنگ است که از اسام گویند از بهر آنکه هضم سیوم
اندر رگها و اندامها باشد و نصیب هر اندامی از غذا اندر رسیده باشد و قوت
مغیره از اهضم کرده و باندامها پیوسته و مانند کرده و از این غذا که باندامها
رسد فضله ماند که قوت مغیره از اهضم کرده نباشد و بعضی از آن فضله بخار
گردد و بتحلیل خرج شود و از اسوال آید و بعضی شوخ گردد و بعضی خوی
گردد و از مسام بیرون آید بدین سبب که در تدبیر حفظ الصحت و اندر
علاج بعضی بیماریها تدبیر خوی آوردن باید کرد و هرگاه که مردم خوی کند سبکی
و راحت یابد و هوای گرم چون هوای گرمابه و حرکت و رفتن اندر هوای
گرم چون هوای تابستان خوی بسیار آرد از بهر آنکه حرکت زدن
تن را گرم کند و فضله را بگدازد و هوای گرم از بیرون کشد و داروهای گرم
و لطیف کننده نیز تن را گرم کند و خوی آرد لیکن اندر تدبیرهای حفظ الصحة
از بهر خوی آوردن دارو بکار نباید داشت و حرکت و ریاضت اندر آن
کفایت باشد از بهر آنکه ایمن نباید بود که از داروهای گرم و لطیف کننده
تنها تولد و خوی بسیار آید و تن را خشک کند و لاغر و پوست را درشت کند

درطوبتها

ورطوبتهای اصلی را بگدازد و تحلیل کند و هرگاه که اندر تن فضله باشد و میل
بسوی پوست دارد چون تبهای بلغمی و خواهند که خوی آرند بهوای گرمابه
باید آورد یا بهوای خانه که بالش گرم کرده باشند و گرمی آفتاب نباید از بهر
آنکه این نتوان بود که از حرارت آفتاب اندر رطوبت عفونتی تولد کند و از حرارت
آتش عفونت تولد کند و هرگاه که فضله بسیار باشد و غلیظ باشد اگر دیاعاقرقرحا
یا فلفل یا بوره ارمنی بکوبند و با روغن بابونه اندر گرمابه طلی کنند عرق بسیار آرد و
استسقاء را سود دارد و کسلانی از تن ببرد و گرمابه خشک نرم طور را سود دارد
و گرمابه خشک گرمابه باشد گرم و اندر آن هیچ آب نه اندرین گرمابه چندان مقام
کنند که خوی تمام کنند و اندر خویشتن سبکی یافته شود خوی خشک کنند و بتدریج
بهوای خوش بیرون آیند و ریگ گرم نیز نافع باشد چنانکه اندر باب چهارم از گفتار
ششم از بخش نخستین ازین کتاب یاد کرده آمده است و اندر تبهای گرم خوی بجا
آب گرم خوش باید آوردن بر بگونه آب خوش گرم کنند و اندر زیر دامن بیمار نهند
از سوی پشت و ازاری گرد جیب اندر آگنند تا بخار بالا بر نیاید و مسام گشاده
شود و خوی روان گردد و خوی از سوی پشت بیشتر آید و از سینه بیشتر از آن آید
که از شکم و از سر بیشتر آید که از اندامهای دیگر و از آب گرم خوی بیشتر از آن آید که
از هوای گرم و خوی را هرچند بیشتر پاک کنند بیشتر آید و اگر پاک نکنند بایستد و پایها
گرم داشتن خوی آرد و سر دکردن باز دارد و آب گرم خوردن خوی آرد و سرکه اگر
چه سرد است خوی آرد از بهر آنکه خلط غلیظ را لطیف کند و نطول با روغن زیت اندر

چون به

گرمابه طلی کنند خوی آرد و روغن حب الغار طلی کنند عرق بسیار آرد و روغن سوسن
و روغن بابونه خوی آرد و خاکستر چوب رز اندر آب کنند و آن آب با روغن زیت
طلی کنند خوی آرد و داروها که اندرین باب بکار آید افشرنج سکنجبین اشنع سوسن
سلیخه قسط تخم سداب سیساليوس زراوند طویل مقل الیهود
تخم کرفس انگژد فلفل الکاه و خاصیت و طبع و مزاج این همه یاد کرده اند
و آنچه اینجا یاد باید کرد اینست بطراون عاقرقرحا بزر الانجره اما بطراون گروهی گویند
که بورق ارمنی است و گروهی گفته اند که سنگست که روزگار چون آهک شود و آن را اندر
داروها که از بیرون بکار دارند چون داروی کرو داروها که اخلاط را از پوست بیرون
کشد بکار باید داشت و نباید خورد و آن را با روغن زیت طلی کنند پس آتش تا بادها را
بشکند و فالج را سود دارد و ذوزابل کند و اندامی را که خفته شده باشد سود دارد و بزر
الانجره گرم است باول درجه سیم و خشک است بدرجه دوم عرق آرد **باب سیوم**
از جزو پنجم از گفتار نخستین از بحث دوم از کتاب سوم اندر تدبیر باز داشتن خوی
تدبیر باز داشتن خوی آنست که پایها خنک میکنند و گشاده میدارد و جامه سبکتر پوشد
و آسایش طلبد و مقام اندر خانه سازد که هوای آن معتدل و خوش باشد و ربّ
شربت بکار دارد کشنیز خشک و سماق پاک کرده و کرنج سفید کرده و شسته از هر
یکی ده درم سنگ اندر یکمن و نیم آب بپزند تا من برود و نیم من بماند پالانید و باید
مقداری ارمنی سنگ بخورند و آن طلی بکار دارند آبی با سیب پاک کرده و یکمن با
هر دو از هر یکی نیم من گل سرخ نخاه درم سنگ جمله اندر دو من و نیم آب بپزند تا

عاقرقرحا گرم و خشکست بدرجه سوم
و خایدن آن رطوبتها از بن دندان
بیرون کشد و آن را بکوبند و با روغن زیت
بجوشانند و طلی کنند خوی آرد و تب را
که بتازی نافض گویند سود دارد صح

بکمی

بکمی باز آید بپالایند و روغن گل مقدار نخاه درم اندر آن آب کنند و بهم بجوشانند و باتش
نرم بجوشانند تا آب برود و روغن بماند و آن روغن اندر همه تن و پشت طلی کنند
نافع بود **باب چهارم** اندر تدبیر آوردن مخاط از بینی بباید دانست که آن رطوبت
غلیظ که از سر براه بینی فرود آید آن را مخاط گویند و از آمدن آن دماغ پاک شود و بسیار
دماغی که از اخلاط غلیظ تولد کند چون صرع و سکته و مانند آن دفع شود و از برای
حفظ الصحت مردم مرطوب را و کسانی را که اندر دماغ رطوبتها باشد تدبیر فرود آوردن
این مخاط باید کرد و بعطسه آوردن و سر بخار طبیخ بابونه و بودنه کوهی و مانند آن
داشتن و کندش و خربق سفید و فلفل و عرطنیثا بهم را بسایند و ببویند عطسه آرد
و مخاط بسیار فرود آرد و عرطنیثا کلیم شوی را گویند و گروهی از اطبا کف گویند و بعضی
بخور مریم گویند **باب پنجم** اندر تدبیر آوردن لعاب از کام و بن زبان باید دانست
که آب دهان را لعاب گویند و لعاب آبی غلیظ باشد که از کام و بن زبان و بن دندان
فراز هم آید و آمدن آن دماغ و چشم و گوش و حلق و فم معده را سود دارد و از بهر حفظ
الصحت تدبیر آن باید کرد که مروت لختی لعاب برود و خاصه اندر فصل زمستان
و خاصه مردم مرطوب را از برای آنکه اندر زمستان رطوبتها بیشتر اندر دماغ گرد آید و
عاقرقرحا و میوزج و مانند آن چیزهای تیز خاییدن لعاب بسیار آرد و غرغره کردن
بسرکه زیزی و با سکنجبین با ایارج فیقرا و خوردن زیری و انگاره و سعتر رطوبت را نیز
و لعاب بسیار آرد و غرغره اندر خانه گرم باید کرد یا اندر گرمابه از بهر آنکه اخلاط اندر
گرمابه گداخته شود و لعاب بیشتر آید و اگر آن را عطسه کند که از گرمابه بیرون خواهد آمد یا

اندر حال که بیرون آید سخت صواب باشد **باب ششم** اندر تدبیر شیافها
که رودها را پاک کند باید دانست که فعل شیاف اندر پاک کردن تن از خلطهای
فزونی سخت منفعت از بهر آنکه شیاف بر خلطها و کنارهای غذا گذر نمی باید تا
از او با خویشتن فروآرد و جز ماده را که بدو نزدیک باشد نتواند آورد و اگرچه شیاف از
داروهای قوی سازند قوت آن بدان حد نباشد که از همه تن یا از دماغ فضله
فروآرد ولیکن تمامترین منفعت آن اندر درد پشت و کمرگاه و درد سرین و حوالی
آن باشد و از بهر تخصیص خردی و بزرگی شیاف درخور او باید ساخت و
همچنین از بهر هر معضوی درخور آن باید ساخت و اما داروها که اندر شیاف
بکار آید بچگونه است یکی داروهای خشک کوفتنی باشد چون بوره و نمک و برگ
سداب و برگ پودنه کوهی خشک و زیره و سقمونیا و شحم حنظل و سقمونیا و سرگین
موش و عصاره قثاء الحمار و دوم صمغهاست که آن را حل باید کرد چون مقل و
سکبینج و جاوشیر و اشق و حلتیت و سوم رطوبتهاست که داروهای خشک
بدان ترکنند پس بسرشند و صمغها را اندر آن حل کنند چون آب کامه و آب کرنبا
و طبیخ حلبه و آب ترب و زهره گاو و لعاب تخم کتان و شیر الجبر و چهارم چیزهاست
که داروها بدان باید سرشت چون انگبین بقوام آورده و پانید بقوام آورده و سرگین
و پنجم داروهاست که از آن کوفته و حل ناکرده بکار برند و از آن بشکل و اندازه شیاف
برتراشند چون صابون و رخبین و ترب و انواع داروها را که اندر شیاف بکار
دارند ایت و صبر و همچنین اندر شیاف و اندر حقنه بکار شاید داشت و بهر

[illegible]

گاه

گاه که شیاف خواهند ساخت اندر حال بیمار نگاه باید کرد و اندر خور آن حال او را
جمع کردن آنچه کوفتنی باشد بکوفتن و اگر حاجت باشد که از ابر طوبتی از این رطوبتها
که یاد کرده آمده است ترکنند سخت بدان تر باید کرد چنانکه بدان آلوده کنند
پس با انگبین یا پانید یا با انگبین بسرشند و اگر حاجت نباشد بدین رطوبتها الا بالحم
خواهند از انگبین و پانید و یا انگبین بسرشند و اگر حاجت باشد که از صمغها
چیزی با داروهای کوفتنی بیامیزند صمغ را نخست اندر رطوبتی از این رطوبتها که یاد
کرده آمده است حل باید کرد و داروها را نخست بدان بسرشند پس با انگبین یا
غیر آن بسرشتن و اگر خواهند که صابون برتراشند و تراشه آن با داروهای خشک
بیامیزند پس بسرشند و شیاف کنند روا باشد و رخبین را همچنین و اگر رخبین را
حل کنند و داروها بدان بسرشند بهتر باشد و گروهی ترب را باندازه شیاف
و شکل آن همی برتراشند و بکار میدارند تا هیچ رطوبت از روده فرو آرد
باب هفتم اندر تدبیر حقنه که چون باید کرد باید دانست که داروهای
حقنه هم از این انواع داروهای شیاف است لیکن فعل حقنه قویتر باشد از بهر
آنکه حقنه بمقدار بیشتر است و رونده باشد و گرم باشد و زودتر بجایگاه رسد و
خلط را از بالا فرود کشد و کسی را که طبع خشک باشد و مانع باشد که او را بدان سبب
داروی مسهل نتوان داد چون ضعیف معده و بدید آمدن غثیان و ضعف
بسبب دارو خوردن خاصه که امعای او ثقل را دفع نکند چنانکه باید و غرض
از داروی مسهل تمام حاصل نشود او را بوقت حاجت و بپاک کردن تن

قال الرازی [illegible] بالحقنة الحادة [illegible] فاحقنه [illegible] الامعاء ثم احقنه بعد ذلک الحقنة الحادة [illegible]

هیچ علاج چون حقنه نباشد و کسی را که برسر رحم افتاده باشد یا اندر دماغ آماس
باشد حقنه سخت سودمند باشد از بهر آنکه ماده را از دماغ فرو کشد و بخار بدماغ
نرساند چنانکه داروی مسهل و گاه باشد که داروی حقنه تا سر معده بر شود و ام
بیشتر وقتها تا برودهای باریک بر شود و بدین سبب هیچ حال بر ریق حقنه نباید
گران و پیش از حقنه شربتی که معده را قوت دهد بباید داد تا دارو را از معده باز
دارد و اندر حال حقنه نگاه کنند اگر درد اندر موضع گرده است بیمار را بقفا باز خوابانند
و سر بر بالشی بلند نهند چنانکه گردن و سینه او افراشته باشد و سرین او نیز بر بالشی
و میان پشت او بر زمین باشد اگر درد اندر ناف باشد بیمار بر زانو خسبد و سر و
سینه بر بالشی نهد و باید که طبیب بیمار را بر پهلوی چپ فرماید خفت و سر و سینه
بر بالشی فرماید نهاد و بالشی اندر زیر سرین او نهند و پای راست او بنوماند با سینه
باز نهند و بر آرد و طبیب انگشتان و نایزه محقنه را چرب کند و صفت محقنه پیشتر
یاد کرده آمد و بباید دانست که نایزه محقنه را تمام اندر کار نباید پوشانید از برای
آنکه اگر تمام پوشیده شود دارو تمام خرج نشود و اگر اندکی پوشانیده شود دارو
از بیرون ریخته شود پس اولیتر آن باشد که مقدار دو بهره از نایزه محقنه اندر کار
باشد و یک بهره بیرون باشد و محقنه را آن جایگاه که دارو ست بهر دو دست
بگیرند و بفشارند باهستگی لیکن یکبار تا دارو یکبار باهستگی خرج شود از بهر
آنکه اگر دارو بدو بار یا سه بار خرج کنند و هر بار دست بر میدارند و محقنه باز
میگیرند و میفشارند باد برودها اندر شود و زیان دارد و بیمار باید که اندر آن حال

جولنس

جولنس را نگاه دارد تا سعال نکند یا عطسه نیهد یا نواقی نغلتد تا دارو از آنجا که
باید فروتر و برتر نشود اگر دارو زود بیرون آید اندر حال معاودت باید کرد و بباید
دانست که داروی محقنه چون اندک باشد بموضع نرسد و چون بسیار باشد
سستی و نفخ و بیقراری آرد و باشد که زحیر آرد و اگر سخت گرم باشد غشی آرد
و اسهال خون آرد و اگر سخت سرد باشد باد تولد کند و طبع اجابت نکند و اگر سخت
غلیظ باشد روده را آلوده کند و مثانه را زحمت کند و برنجاند و اگر سخت رقیق
باشد منفعت نکند و اندرین همه بابها بر میانه باید و اندر اندکی و بسیاری نیز
معتدل باید که باشد و مقدار معتدل حقنه پنجاه مثقال باشد و سبوس آب
و نطرون روده را از ثفل پاک کند و طبیخ حسک با روغن زیت همین فعل کند
و هفت درم سنگ بوره با ده درم سنگ فانید که احمه و ده درم سنگ روغن
تازه و قولنجهای صعب را بگشاید و اندر حقنه درد معده و خداوند درد اندامها و خداوند م
بندها و خداوند سرز و خداوند سده و قولنج صعب بلغمی را از قنطوریون چاره نباشد
از بهر آنکه آن همه اخلاط را لطیف کند و از عسل و روغن چاره نیست و از تخمها
تخم حلبه و بهرارسپند و تخم سداب و زیره سخت نافع است و اندر بعضی حقنها
از آنجا نیز چاره نیست و گاه باشد که سرگین کبوتر با فرفیون و جندبیدستر مقدار
دو درم سنگ بکار دارند و از بهر درد سر و سقطه کهن و مالیخولیا و لقوه عرق
از بهر درد چشم کهن و گوش از پیه حنظل چاره نیست و اندر حقنه خداوند ت
نه بوره شاید کرد و نه نمک و نه هیچ چیز تیزی لیکن از بهر او حقنه از لعاب اسبغول

وازکشکاب باید ساخت واز بهر تبهای محرقه روغن گل با آب بگرم بزنند وحقنه
کنند واز بهر خداوند تب دق وگدازش حقنه از لعابها وشیر واز کشکاب سازند
واز بهر سوزش رودها وریش آن از طبیخ خشخاش واز روغن گل سازند واما
هیچ حقنه افیون واب کشنیز تر نشاید از بهر آنکه خدر وسستی تولد کند وباشد
که ازوی اثرهای صعب پدید آید وبیمار هلاک شود واندر کتاب معالجات حقنهای
گوناگون یاد کرده آید **باب هشتم** اندر صفت محقنه که چون باید کرد و باید
دانست که محقنه آلت حقنه کردنست وحقنه داروهی را گویند که بپزند وبیا بیزد
واندرین آلت کنند وبمقعد بیمار فرو ریزند واین آلت انبانچه باشد لطیف ونایزهٔ
آن از سیم یا از مس یا از گوهری دیگر بر سروی ساخته ویک سر نایزه فراختر ویکسر
تنگتر وسر فراختر اندر بن انبانچه ساخته واندروی بسته واستوار کرده واندر
اندرون نایزه از سرتابن دو بخش باشد ثلث وثلثان یعنی دو بهره وسه یک
ومیان هر دو بخش طبقه ساخته هم از گوهر آن چنانکه اگر اندر یک بخش چیزی
بگذرد بخش دیگر تهی باشد وسر بخش کوچک از سحاب که زندرون انبانچه باشد
وطبقه هم از گوهر نایزه بسته ولحام کرده تا نه دارو ونه باد هیچ درو فرو رود از بهر
آنکه این بخش از بهر بیرون آمدن باد است وهم اندرین بخش کوچکتر آنجا گاه
که انبانچه بر نایزه استوار کرده باشند بیرون از انبانچه سوراخی ساخته باشند
تا باد ازوی بیرون تواند آمدن وآن ساعت که نایزه اندر کار باشد چنان بیاید
که این سوراخ که یاد کرده آمد بیرون باشد وسوی بالا بود تا راه بیرون آمدن

آن باد

آن باد بر بالای راه دارد وباشد که تا دارو اندر وقت فرو کند سبش دهانه او بگیرد
تا راه باد گشاده ماند از بهر آنکه سبب باز گشتن دارو وزود بیرون آمدن زود
بحاجت برخاستن بی آنکه مراد حاصل شود باد باشد که در امعا باشد **باب**
نهم اندر تدبیر استفراغ بطلاء محمد زکریا گوید که از طلیها که بر شکم مالند که طبع نرم
کند موم روغنست که از روغن بید انجیر وموم زرد وداروی روغن زیت و
شوخ خانه مکس انگبین سازند وعصاره قثاء الحمار یا شیر شبرم یا سقمونیا
یا شحم حنظل یا زهره گاو اینها یکی ازین همه یا بیشتر درین موم روغن بسرشند
وطلا کنند استفراغ تمام حاصل آید واندر کناش اسکندر همی اید که هرگاه
خداوند تب را طبع خشک شود یا اندرون شکم آماس سخت باشد ومدام
سبب طبع باز گرفته شود روغن تازه با آب بگرم بزنند وبسیاری از آن
بآهستگی اندر ناف وپهلوها وشکم او بمالند طبع گشاده شود باذن الله تعالی
باب دهم اندر تدبیر جماع اگر چه مدبر جماع واحوال آن در کتاب معالجات
یاد کرده آید لیکن بحکم آنکه جماع نوعیست از استفراغهای جزوی منفعت
ومضرت آن اینجا گاه یاد کردن اولیتر از بهر آنکه جماع با آنکه استفراغ جزو است
از جملهٔ سببهاست که هرگاه چنان باشد که باید وچندانکه باید واندر وقت که باید
سبب تندرستی باشد وهرگاه که برخلاف این باشد سبب بیماری باشد
از بهر آنکه هرگاه که اوعیهٔ منی پر باشد طبیعت بدفع آن محتاج گردد واگر اتفاق
افتد که مردم از طریق مجامعت دفع کند استفراغی باشد طبیعی واگر این اتفاق

نبعتد باشد که طبیعت از او در خواب دفع کند چنانکه معلومست و مردم بدان سبب
اندر خود سبکی و نشاط و قوت یابد و اندیشهای بد و وسواس و مالیخولیا از
وی زایل شود و اگر اتفاق این استفراغ نباشد و طبیعت از دفع آن باز
ماند اندر تن گرانی پدید آید و باشد که منی اندر موضع خویش گرم شود و گرمی
باندامهای دیگر دهد و هر اندامی آن گرمی را باندامی دیگر دهد تا بدل رسد و بدان
سبب تبها تولد کند و باشد که بخار آن بدماغ براید و مالیخولیا و وسواس و
خیرگی چشم و خفقان و دوار یعنی سرگشتن پدید آید و طعام هیچ آرزو نکند
و جالینوس اندر کتاب حفظ الصحت میگوید که مزاج منی گرم و ترست از
بهر آنکه اندر وی اجزای ناری و هوایی بیشترست و تولد آن از خون صافیتر
و پخته ترست و آن خونیست که غذای اندامهای اصلی شود و بدین سبب
که چون مردم بر خویشتن الحاح کند و جماع بیش از بایست کند تن او سرد شود
و قوت او ضعیف گردد و خشکی اندر وی پدید آید و خشکی غلبه کند و باشد
که غشی آرد و دلیل بر آنکه منی از خونیست که غذای اندامهای اصلی شود آنست
که اگر چه مردم اندر جماع اسراف کند جمله منی که از وی جدا شود بمقدار پنجاه
درم سنگ نرسد و اگر رگ زند و دویست درم سنگ خون بیکبار بیرون کند
از این چندین خون که بیرون کند اندر وی آن ضعف تولد نکند که از جماع
تولد کند و این دلیلست بر آنکه ماده منی از بهترین و اندر بایست ترین خونست
اندر تن و سبب آنکه مردم از جماع بسیار ضعیف شود آنست که او عیبه منی

بدو بار یا سه بار که جماع کند پرداخته شود و اگر از پس آن الحاح کند طبیعت باقی
پخته و خالصتر از اندامهای اصلی بستاند و دلیل برین آنست که اگر الحاح بسیار
کند خون بیرون آید و آن خونی باشد که غذای اندامها خواست بود و هر گاه که این غذا
از تن ستانیده شده مدتی دراز باید که تا طعام خون گردد و آن بجای رسد و غذا گردد
و بدین سبب قوت ساقط شود و بیماریهای ناخوش تولد کند و جماع کردن بر
گرسنگی و بر تهی معده و از پس ریاضت و از پس قی و از پس گرمابه تن را خشک
کند و حرارت غریزی کم کند و چشم تاریک کند و آرزوی سرد و باشد که غشی آرد و بیا
تشنج خشک آرد فی الجمله از پس هر سبب که تحلیل بسیار کند چون شادی بافرا ط
و بیخوابی و مانند آن سخت زیان دارد و از پس پری از طعام و شراب اگر جماع
کند درد بندها و سستی عصبها و سده اندر احشا و ضیق النفس و درد ماه و
لرزیدن سر و دست و پای و استسقا تولد کند هیچ عجب نباشد و بسیار باشد
که اندر جماع کردن سر با پشت برآید و نیک بلرزاند یا با لذت جماع اندر اندامها حال صه
رنج باید یا بوی ناخوش از تن جماع کننده پدید آید نشان آن باشد که اندر تن او
خلطهای بدست و بسبب حرکت جماع اخلاط حرکت میکند اینکس را نخست
یکهفته از جماع دور باید بود و غذاهای نیک باید خوردن تن را از آن خلط پاک
باید کرد و از پس پاک کردن تن همه تدبیرها موافق باید کرد تا اندر تن او خلطها ی
بد تولد نکند و بباید دانست که خداوند مزاج گرم و تر اندر کار جماع قوی باشد و
مضرت آن بروی کم و دیر پدید آید و خداوند مزاج گرم و خشک هم قوی باشد لیکن از

خشکی زود اندر وی پدید آید و چشم او دور فرو شود و تن او لاغر شود و خداوند مزاج
سرد و تر اندر کار ضعیف باشد و حرارت اصلی او بدان سبب فرو میرد و عصبها
سست شود و درد اندامها پدید آید و خداوند مزاج سرد و خشک هم ضعیف
باشد و مضرت اندر وی زودتر اثر کند و قوت او ساقط شود و احوال مزاجها و
نشانهای آن اندر کتاب نخستین یاد کرده آمده است **گفتار دوم**
از بخش دوم از کتاب سیوم اندر تدبیرهای
مزاجهای که از سوء المزاج گویند و شناختن حاجتمندی خداوند سوء المزاج
بتدبیر نگاه داشتن تندرستی بروی و این گفتار چهار بابست **باب**
اول اندر شناختن آنکه سوء المزاج چیست و فرق میان سوء المزاج ثابت
و سوء المزاج مختلف و این بر طریق کلیت باید دانست که تندرستی را پهنای
عظیم است و از او دو طرفست طرف اول برتر و ستوده تر و غایت تندرستیهاست
و این تندرستی آن باشد که قوتهای اندامها و فعلهای آن اندر خور یکدیگر باشد
و هم بغایت تمام باشد چنانکه باید و طرف بازپسین تندرستی است نا ستوده
و اندر میان این دو طرف تندرستیهاست با تفاوت بسیار اما تندرستیها
که بطرف کمال سخت نزدیک باشد کمتر توان یافت و آنچه اندر غایت کمال باشد
اندر وهم مردمست و اندر هیچ شخصی موجود نیست و اگر اتفاق افتد که شخصی اندر
سالهای عمر بطرف کمال باشد ممکن نیست که بران کمال بماند از بهر آنکه عمر گذرنده
و احوال گردنده است و تدبیرها نیز گردنده و شک نیست که این دو طرف را که یاد کرده

آمد وسطی باشد پس هر چه از وسط بطرف کمال میل دارد از جمله تندرستیهای
ستوده است و هر چه بطرف بازپسین میل دارد از جمله تندرستیهاست که بتدبیر
نگاه داشتن تندرستی سخت حاجتمندست و اگر چه این تندرستیها سخت
ستوده نیست هم را از جمله تندرستیها شمرده اند از بهر آنکه اندر قوتها و فعلهای
اندامها ضرری قوی پیدا نباشد و مزاجها بیشتر ازین نوعست پس اگر مزاجی باشد
که از وسط بجانب بازپسین سخت نزدیک باشد آن اندر اول حد بیماری باشد
و میل کردن مزاج خالی نباشد از آنکه مزاج شخصی اندر همه عمر بجانبی میل دارد یا
اندر بعضی سالهای عمر میل دارد و آنچه اندر همه عمر بجانبی میل دارد و خالی نباشد
از آنکه یا بجانب گرمی میل دارد یا بجانب سردی یا بجانب تری یا بجانب خشکی
و این را سوء المزاج ثابت گویند یا مزاج اندامها مخالف یکدیگر باشد و بعضی که
گرمتر باید سردتر باشد و بعضی که سردتر باید گرمتر باشد و بعضی که خشکتر باید ترتر باشد
و بعضی که ترتر باید خشکتر باشد و یا آنچه تر باید ترتر از آن باشد که باید یا آنچه خشک باید
خشکتر از آن باشد که باید یا آنچه گرم باید گرمتر از آن باشد که باید یا آنچه سرد باید سردتر
از آن باشد که باید و این را سوء المزاج مختلف گویند **باب دوم** اندر شناختن
آنکه بدترین سوء المزاج کدامست باید دانست که از سوء المزاج ثابت هیچ بتر
از سوء المزاج سرد و خشک نیست از بهر آنکه مانند پیری است و مردم را زود به
پیری رساند و از سوء المزاج مختلف هر شخصی که مزاج اعضاء رئیسه او میل بجانب
مخالف دارد چنانکه مثلا مزاج جگر که گرم باید سرد باشد و مزاج دماغ که تر باید خشک

باشد این شخص بدحال تر از همه اشخاص باشد از بهر آنکه این شخص زود اندر بیماریها
افتد و هم سوء المزاج که اندر اعضای رئیسه باشد سهلتر باشد **باب سیوم** اندر
آنکه هر سوء المزاج چه تولد کند باید دانست که هر گاه سوء المزاج گرم باشد پیوسته
گرمی تری را میگدازد و کمتر میکند تا سوء المزاج خشک پدید آید و هر گاه که سوء المزاج
سرد بود باید تریها خرج شود و کار بدان رسد که اندر تن تریها بسیار پدید آید و هر
گاه که سوء المزاج خشک باشد مضرت آن اندر سالهای کودکی پدید نیاید لیکن اندر
جوانی و پیری خشکی غلبه کند و بدان سبب اندر پیری سردی بر مزاج غالب شود از
بهر آنکه هم حرارت رطوبت معتدلست و سبب غالب شدن سوء المزاج سرد فضلها
اندر تن گرد آید و هر گاه که سوء المزاج تر باشد اندر حال کودکی بدحال باشد و اندر
غایت جوانی و سالهای کهل و پیری تندرست باشد و هر گاه که سوء المزاج تر باشد
و اندر گرمی و سردی معتدل باشد اندر همه سالهای عمر نیکو حال و تندرست باشد
خاصه اندر سالهای جوانی و هر گاه که سوء المزاج گرم باشد و اندر تری و خشکی معتدل
باشد این شخص بغایت تندرستی باشد و دندان و موی زود برآرد و اندر سخن و
حرکت و رفتن زود آید و چون بغایت جوانی رسد گرمی و خشکی غلبه کند **باب
چهارم** اندر آنکه اندر هر مزاج مدبر نگاهداشتن تندرستی چگونه باید داشت بر طریق
کلیت باید دانست که هر گاه سبب سوء المزاج گرم مردی جوان از گرمی و خشکی
غلبه کند و بدان سبب صفرا و بیماریهای صفراوی اندر وی زود پدید آید تدبیر نگاه
داشتن تندرستی او آن باشد که بکوشد تا خلط صفرا را بهیچ طریق استفراغ

حالش

میباشد گرنه و بهتر آن باشد که استفراغ آن بالفعل باشد و او را چون آنکه طبع نرم دارد
گاه گاهی باید او شربتی از آب میوه‌ها یا از شراب آلو و مانند آن بخورد و با صفرا و مع شود
بشربت و علاج دیگر حاجت نباشد و اگر صفرا بجانب معده میل دارد چند بار با آب
گرم قی باید کرد و ریاضت آهسته کند و او را بروغن بنفشه بمالد اندر گرمابه و بحسب
بالد و طعام و شراب و طعام و همه تدبیرهای تری فزاینده باید کرد و از هر چه حرارت
فزاید چون ریاضت قوی و از خشم و از تشنگی و از رگه شدن اندر آفتاب خویشتن را
نگاه دارد و اگر ممکن گردد هر روز دو بار اندر گرمابه معتدل شود یکبار بامداد که از خواب
برخیزد و دوم از پس آنکه طعام خورده باشد لیکن نگاه باید کرد تا سبب آنکه از پس
طعام اندر گرمابه شود اندر جگر هیچ دردی و گرانی باید یا نه اگر هیچ باید بامداد که از
خواب برخیزد و طعام گوارده باشد پس از آن که اندر گرمابه شود شربتهای گشاینده
که سده را بگشاید شربتی بخورد چون سکنجبین ساده یا بزوری یا شراب افسنتین با
جب صبر و از غذاهای غلیظ پرهیز کند و اگر این شخص صحیح باشد که بتعهد خود
بتواند رسید تدبیر آن باشد که مزاج نگاه دارد و اگر نتواند رسید تندرستی بتدبیرهای
موافق مزاج و عادت خود نگاه دارد و خداوند مزاج گرم و تر را ریاضت بسیار کردن
و پس از طعام و پس از طعام اندر گرمابه رفتن چنانکه اندر بحث گفتنش از این
کتاب یاد کرده آمده است شربتها که ادرار بول کند بکار دارد و غرغره که لعاب از
سر فرود آرد بکار دارد و از تدبیرها که تری و گرمی فزاید دور باشد و مزاج سرد و خشک بد
ترین مزاجهاست از بهر آنکه هر چه مردم را اندر پیری پدید آید اندر این مزاج با اول کود

کی

وجوانی موجود شود و تدبیرها کرتری و گرمی فزاید او را موافق باشد و شربت قوی
اندرین مزاج سودمند باشد و خداوند این مزاج اندر مستی حالها لاغر و خشک اندام
باشد و بسبب این مزاج مستی حالها موت جاذبه او و قوی که غذا را باندامها رساند
هر دو ضعیف باشد و پرانجت بمالند تا اندامهای او سرخ شود پس اندر گرمابه شود
و زود بیرون آید و همه اندامهای او بروغن بمالند پس طعام خورد و طعامهای او گرم
و تر باید و لطیف و خداوند مزاج سرد و تر اندر مستی حالها فربه و پیه ناک باشد او را
ریاضت بسیار باید کرد و خود را بریاضت گرم باید داشت چنانکه یاد کرده آمده است
و شربتهای لطیف کننده بکار دارد و از غذا هر چه از وی تری کمتر تولد کند چون
قلیهای خشک با ابزارها چون زیره و کرویا و نانخواه و سعتر و دارچینی و خواب
و آسایش کمتر طلبد و شخصی که بهر خطا که اندر تدبیر وی افتد زود بیمار شود و تدبیرهای
او نیک گوش باز باید داشت و شخصی که نادر بیمار شود او را از عادت خویش
نباید گردانید و بباید دانست که هر شخصی را که بیماری بسیار افتد سبب آن امتلا
باشد یا تولد خلطی بد اندر تن او اگر سبب امتلا باشد هر وقت که اندر خویشتن
امتلا بیند زود با استفراغ مشغول شود و از پس استفراغ طعام و شراب
باندازه خورد که از آن امتلا نخیزد و گوهر طعام و شراب نیک باید تا خلط بد تولد
نکند از بهر آنکه اگر چه طعام و شراب باندازه خورد چون گوهر آن بد باشد خلطهای
بد تولد کند و همچنین اگر گوهر طعام و شراب نیک بود چون که زیاده از اندازه خورد
امتلا پدید آمد و هم خلطهای خام تولد کند و این شخص را گرمابه و ریاضت و مالیدن

پیش

پیش از گرمابه سودمند باشد پس اگر با آنکه مقدار شراب و طعام باندازه باشد و
گوهر آن نیک باشد هنوز از امتلا رنج بیند شراب و طعام کمتر از آن باز ارد و طعام م
باید که غذا اکثر دهد و اگر سبب بیماری تولد خلطی بد باشد نگاه باید کرد تا کدام خلط آن
که تولد میکند و تدبیرها همه ضد آن خلط کند و از هر چه آن خلط تولد کند پرهیز کند و عادت تنها ی
این شخص باید دانست و صلاح و فساد آن نگاه میباید کرد و اگر مصلحت آن باشد که آن
عادت بگردانند باید گردانید و طبع نرم داشتن علاج عام است خاصه کسانی را
که اندر تن ایشان خلطهای بد تولد کند و کسانی را اگر طبع ایشان خشک باشد و از طعام
و شراب هر چه طبع را نرم کننده تر باشد نخست از آن باید خورد و شراب او باید که میل
بشیرینی دارد و تا طبع را زودتر نرم کند و از چیزهای قابض پرهیز باید کرد مگر کسی را که
با خشکی طبع فم معده ضعیف باشد او را از چیزهایی که اندر وی قبضی باشد چاره
نباشد لیکن قابض پس از طعامهای نرم باید خورد و هر گاه که شخصی باشد که صفرا
بمعده او همی آید و بخار آن بدماغ او همی بر آید باید او را اندکی نان با شراب انار یا
با رب سیب ترش یا با شراب زرشک بخورد و ریاضت کمتر و آهسته کند و اندر
گرمابه شود و مجال جگر نگاه کند تا اندر وی هیچ اردی و گرانی باید اگر همی باید زود
بگشادن سده مشغول شود و شربتهای گشاینده بکار دارد چنانکه مشتر یاد کرده
آمده است و اگر اندر سر گرانی و امتلا همی باید پیش از طعام و پس از طعام لختی
برود و اما رفتن پیش از طعام بیشتر و بشتاب تر باید و پس از طعام کمتر و آهسته تر
و غرغره اندر گرمابه بکار دارد و گاه گاهی ایارج فیقرا سب بکار دارد و اگر شخصی باشد

که اندر تن او خلطهای غلیظ تولد کند همه تدبیرهای او لطیف کننده باید و شربتهای او
چون سکنجبین ساده و بزوری و سکنجبین عسلی و معجون فلافلی باید و هرگاه که
طعام اندر معده کسی تباه شود و زود فرو نگذرد و طبع اجابت کند از مضرت آن
برهد و اگر اندر معده و جگر و روده‌ها باشد تدبیر دفع آن باید کرد و چیزی که طبع نرم کند
برنج و اسراقی چون کمونی که بوره اندر وی همسنگ دیگر اخلاطها باشد و اگر انجیر
خشک و مویز منقی و مقداری انیسون هر سه بیک جایگاه بکوبند و بخورند
طبع اجابت کند و اگر این شخص را قی کردن آسان باشد پس از طعام شرابی
دو سه شیرین گرم کرده بخورد و قی کند و دست از طعامها که اندر معده او تباه شود
کشیده دارد و اگر شخصی را مزاج دماغ بد باشد و اندر سر او فضلها تولد کند پس از
آنکه مضرت آن بهمه تن برسد و پراگنده دماغ مشغول باید شد و گرمابه خوش آب
و غرغره اندر گرمابه و تدبیر لعاب و مخاط آوردن سود دارد و این تدبیرها پیش
ازین یاد کرده آمده است و استفراغ بایارج فیقرا و حب قوقایا کند و اگر شخصی را
از درد سر رنج باشد و سبب آن گرمی شریانها باشد که اندر سر او است از آن
شریانها رگی باید برد و اگر سبب درد سر حس عصبها باشد که از دماغ بمعده پیوسته است
جهد آن کند که بر آمدن صفرا از معده باز دارد و هر بامداد اندکی نان با شراب
انار یا رب سیب ترش یا رب ابی ترش بخورد چنانکه هم اندرین باب یاد کرده
آمده است و هر وقتی ایارج فیقرا بکار دارد و معده را اندر تابستان بروغن آبی
چرب کند و اندر زمستان بروغن ناردین و اندر بهار و خزان بروغن مصطکی

چرب کند و اگر شخصی باشد که معده او گرم باشد و از سر او خلطی رقیق بمعده فرومی آید
طعام و شراب او سرد کننده باید لیکن اندر تابستان سرد کننده‌تر باید و اندر زمستان
معتدلتر باید و اگر شخصی باشد که مزاج معده و دماغ او سرد باشد طعام و شراب گرم
کننده باید لیکن اندر تابستان معتدلتر باید و اندر زمستان گرمتر و اگر شخصی
باشد که مزاج معده او گرم باشد و از سر او خلطهای سرد فرومی آید یا معده سرد
باشد و از سر او خلطهای گرم فرومی آید تدبیر او دشوار باشد و از هر دو تدبیر معده گرم
و خلط سرد دشوارتر باشد و اگر با این مزاج مخالف حال این شخص چنان باشد که
استفراغ نتواند کرد نه بقی و نه باسهال تدبیر او مشکلتر باشد و اندر تدبیر معده سرد
گوارش زیره و فلافلی سودمند بود و اگر طبع خشک باشد اندر گوارش زیره بوره
برابر فلفل کنند و اگر نرم باشد چند نیمه وزن فلفل و اندر تدبیر معده سرد و فرود آمدن
خلط بلغمی از سر ایارج فیقرا و فلافلی و فودنجی موافق باشد و دیگر تدبیرها آنچه درین
لایق باشد و اندر تدبیر معده گرم و دماغ سرد چون سکنجبین نافع باشد و اندر تدبیر
شخصی که مزاج معده او ضعیف باشد و زود مشوش کند و طبع او خشک باشد
غذاهای نرم کننده باید و از پس غذا چیزی که معده را قوی کند بخورد چون آبی و
امرود که اندر وی قبض باشد و ترش نباشد و اندر تدبیر شخصی که اندر گرده او ریگ
و سنگ تولد کند اگر شخص خشک مزاج و خشک اندام و لاغر باشد غذاهای معتدل
موافقتر و شربت از کشک جو و شیر خر و آب باقلی و غذا ماهی تازه خرد و گوشت
مرغان دشتی چون تذرو و دراج و تیهو و گنجشک و سمانه و مرغ خانگی و گوشت غاله

واگر شخصی فربه و گوشت ناک باشد تدبیرهای او نرم و لطیف کننده باید و اندر تدبیر
شخصی که چشم و گوش او بسبب فرو آمدن ماده از دماغ ضعیف میشود و بسبب ضعیفی
ماده را بیشتر قبول میکند عطسه آوردن بکار دارد و باچون کندش و طلیل و غرطینثا و
مانند آن و مخاط آوردن هم بسطریون و لعاب آوردن بغرغره سخت نافع است
اما چشم البرمها که چشم اسود دارد و قوت میدهد تا ماده را قبول نکند لیکن سر بر کنار
پلک چشم باید کشیدن و بچشم اندر نشاید کرد و اما برای گوش نشاف مامیثا با آب غوره
بسایند و بیگرم کنند و بگوش اندر چکانند و یا نشافی که از سنبل و زعفران و مامیثا
و گل سرخ سازند بدین گونه بکار دارند و روغن ناردین و روغنها که از افاویه
خوش کرده باشند سود دارد و اگر شخصی باشد که هر چندی اندر عضوی از اعضا
او بیماری ثابت بدوری راست پدید آید سبب آن امتلای همه تن باشد
از ماده و بسبب ضعف عضو عادت قوت بیشتر بر العضو میکند تا آن عضو جدا
گانه ممتلی گردد یا اندر عضوی از اعضای رئیسه ماده گرد آید و اندر وی بماند
یا از وی بعضوی دیگر که ضعیفتر از وی باشد یا اندر زیر او نهاده باشد و دفع
تدبیر نگاه داشتن تندرستی و باز داشتن بیماری از العضو آنست که سبب آن
بجویند و ماده فزونی را از تن بیرون کنند و العضو را قوت دهند بداروها
و غذاها و طلاها که موافق آن حال باشد و اندر تدبیر شخصی که آب مردی بسیار
تولد کند و بدان سبب مباشرت حاجت آید و بسبب مباشرت کم معده
او ضعیف میشود غذاهای خشک که از وی آب کمتر زاید موافق است و

اندر

اندر غذاها سداب و طرخون بکار دارد و غذاها که گرم و تر باشد و آب مردی فراهم
دست کوتاه کند و کمرگاه و حوالی آن بموم روغنی که از موم صافی و روغن
گل یا روغن آبی یا روغن نیلوفر کرده باشند طلی کند و اگر با این موم رو عن
عنب الثعلب یا آب خرفه یا کوک یا لعاب اسبغول بیامیزند قویتر باشد
و از چیزها که سرد تر از بن باشد پرهیز کند چون لفاح و خشخاش تا کرده را نیز تباه
نکند و اگر تخته از سرب بر پشت بندد روا باشد و هر گاه که مباشرت کند آرزو
ماء اللحم خورد و اگر اندکی نان اندر شراب ترید کند و بخورد سخت موافق است
و اگر حاجت آید اندر ماء اللحم زرده خایه مرغ اندر افکنند و گوشت بزغاله و
شوربای مرغ نیک باشد و بر سر خواب و آسایش کند و بفرماید تا او را
بابزاری درشت بمالند تا اندامهای او سرخ شود و اگر بختی روغن یاسمین
بکار دارد سودمند است و اینهمه تدبیر آن روزیست که مباشرت کرده باشد
و دیگر روزها تدبیر منع تولد آب کند گفتار سیوم از بخش دوم
از کتاب سیوم اندر تدبیر اعراض نفسانی و این گفتار شش
بابست باب یکم اندر بیان آنکه اعراض نفسانی چیست و از کجا پدید
شود باید دانست که قوام تن مردم از دلست و از قوت حیوانی که اندر
وی است و این قوتست اثر پذیرنده از کارهایی که بیرون تن مردم است
از هر چه او را پیش آید و پیش آمدن آن او را اگر موافق آید اثری نیک پذیرد
و از آنچه ناموافق آید اثری بد پذیرد و نشان اثر پذیرفتن او آنست که از حالی

از جزو پنجم

کر پیش از آن باشد بگردد و بحال دیگر شود و اعراض نفسانی اثر پدید کند این
قوت را و گردیدن حال او را گویند چون شادی و غم و خشم و لذت و ترس و ایمنی
و خجل و اندیشه و امید و آنچه بدین ماند و بباید دانست که بسبب اعراض نفسانی
مزاج اندامهای مردم و مزاج اخلاط و مزاج روح او و فعلها و قوتهای اندامهای
او همه بگردد و گردیدنی باندازه موافق آمدن و ناآمدن کارها که او را پیش آمد **باب**
دوم اندر یاد کردن قوت اعراض اندر تن مردم بباید دانست که اثر اعراض
نفسانی اندر تن مردم قوی‌تر از اثر طعام و شراب است که خورده شود و فزون از خواب
و بیداری و حرکت و سکون و دیگر افعال و احوال مردم است از بهر آنکه از طعام
و شراب و داروها که مردم را اتفاق افتد که خورده شود هیچکدام قوی‌تر و اثر کننده‌تر
از زهر نیست و بیشتر زهرها که اتفاق افتد که خورده شود یا کسی بقصد بدهد تا اندر تن
مردم قرار گیرد و حرارت و قوت معده و جگر او اندر آن زهر اثر نکند مضرت زهر پدید
نیاید و اعراض نفسانی اندر حال بی هیچ مهلت اثر کند چنانکه اندیشه که بر خاطر
بگذرد و سخنها و چیزهای خوش و ناخوش اندر حال اثر کند بی مهلت و اثر اعراض
نفسانی اندر تن با تفاوت باشد و از هر یکی اثری باندازه دیگر و در خور قوت
آن کار باشد و این نیز هم با تفاوت است از بهر آنکه اگر قوت حیوانی آن شخص که او را
کار پیش آمد قوی باشد یا مردم کارها دیده و آزموده باشد اثر آن اندر وی کم پدید
آید و اگر قوت حیوانی ضعیف است یا مردم ناآزموده و کارها ندیده باشد اثر آن اندر
وی بیشتر پدید آید و سبب آنکه بعضی از مردمان از شادی عظیم یا از اندوه عظیم که

ناگاه

ناگاه افتد یا از خشم عظیم یا از ترس عظیم بمیرند آنست که حادثه سخت قوی باشد و
ناگاه افتد و هم قوت حیوانی ضعیفست و هم مردم کارها دیده و آزموده نباشد
باب سیوم اندر یاد کردن منفعت و مضرت اعراض نفسانی بر طریق اجمال
بباید دانست که بر طبیب واجبست که منفعت و مضرت اعراض نفسانی هم
بحقیقت بشناسد از بهر آنکه شناختن آن و تدبیر حاصل کردن و دفع کردن
هر یکی اصلیست بزرگ اندر نگاه داشتن تندرستی و باز داشتن بیماری از
بهر آنکه بسیار باشد که تدبیر حاصل کردن بعضی از اعراض نفسانی باید کرد و
منفعت آن باید جست چون شادی معتدل تا قوتها بدان سبب قوی‌تر شود
و بیماری دفع کند و بدین سببست که مر اطبا مردم بیمار را هم سخن برفق فرمایند
گفت و همه کارها بر مراد او فرماید کرد و دلخوشی او فرماید جست و کودکان را اندر بیماریها
چیزهای خوب فرماید داد و از هیبت معلم و از دبیرستان ایمن فرماید کردن
تا شاد شود و قوتهای ایشان بیماری دفع تواند کرد و بسیار باشد که دفع مضرت
بعضی از اعراض نفسانی باید کرد تا بسبب آن دفع آن قوتها که ضعیف شده
باشد قوی‌تر شود و مزاج که بدان سبب تباه شده باشد بصلاح باز آید و بیماریها
زایل گردد **باب چهارم** اندر یاد کردن منفعت و مضرت اعراض
نفسانی بر طریق تفصیل بباید دانست که اعراض نفسانی اندر تن مردم
از دو گونه باشد و از دو گونه اثر کند یکی آنکه بعضی آنست که اندامها او و اخلاط او و ارواح او ح
را گرم کند و اندر حرکت آرد دوم آنکه بعضی دیگر اندامها او و اخلاط او و ارواح او را

سرد کند و از حرکت فرو نشاند و اما آنچه گرم کند و اندر حرکت آرد خشم است و
شادی است و لذتست و امیدست و اندیشه کارهای مهم و آنچه سرد کند اما کمست
اندوه است و ترس است و آنچه بدان ماند و گرم کردن خشم قوی‌تر از گرم کردن شادی
و دیگر اعراض باشد و سرد کردن ترس قوی‌تر از سرد کردن اندوه است و خشم که با اندازه ل
باشد اندر بیشتر مزاجها سود دارد و خاصه کسی را که مزاج سرد باشد و ریاضت
کمتر کند و اندوه و ترس اندر حال تندرستی همگنان را زیان دارد و لیکن بر طریق
علاج اندر بعضی مزاجها که بغایت گرمی باشد و اخلاط بدان سبب رقیق شود
و سده باشد و اندر حرکت آمده سود دارد و با عتدال باز آرد و خشمهای عظیم
بدان ساکن گردد و رعونت و سبکساری که از شادی بافراط پدید آید هم بدان
ساکن شود و منفعت خشم معتدل آنست که غریزی اندر تن بگستراند و قوت روح را
و قوت حرارت را بظاهر تن رساند اما آنچه گرم کند و اندر حرکت آرد خشم بافراط
باشد که صفرا را بسوزاند و اندر تن بگستراند و قوت روح و قوت حرارت را بظاهر
تن رساند و رنگ روی زرد کند بدین سبب مردم محرور را و صفرایی را زیان
دارد و مردم مرطوب را و سرد مزاج را و کسی را که حرارت غریزی او ضعیف شده
باشد و تن او پژمرده شده و رنگ از روی او برفته و قوتها ساقط شده خشم بی
افراط سود دارد و لذت و شادی که باعتدال باشد حرارت غریزی را بیفروزد
و اندر همه تن بگستراند و مزاج را گرم کند و تن را فربه کند و قوتها را قوی کند بدین
سبب است که طعام بهتر گوارد و تن از طعام بیشتر بهره یابد و رنگ روی تازه و

ادنی

برونق شود و فضلها و بیماریها از تن دفع شود و بر مردم شادکام اثر پیری دیرتر پیدا آید
و اندوه و ترس غریزی او حرارت غریزی را بقوت باز رساند و مزاج را سرد و خشک
کند و مردم را بتعجیل پیری رساند و بدین سبب رنگ روی را زرد کند و رونق و
تازگی بر او و همه قوتها را ضعیف کند و بسبب ضعیف قوتها بیماری مستولی گردد
و خجالت حرارت را و خون را بگستراند و بظاهر تن رساند و لختی رطوبتها را فرو گدازد
و تحلیل کند و بدین سبب است که نخست روی سرخ شود و خوی روان گردد و
از بهر آنکه حرارت لختی بتحلیل فرو رفته باشد و رطوبت لختی گداخته آخر روی زرد
شود و باندازه تحلیل حرارت مزاج را سرد کند و بسبب گداختن رطوبت اندکی
ضعف آرد و منفعت رسیدن بامید و ایمن شدن از کاری همچون منفعت
شادی معتدلست و مضرت نایافتن امید چون مضرت اندوه است و بسیار
باشد که بیماری اندر علت عمر مانده باشد ناگاه بامیدی بزرگ رسد و بدان سبب
آن بیماری بر وی سبکتر گردد و خلاص یابد و باشد که از کاری ترسان باشد
و آن کار ناگاه بدو رسد بیماری عسرتر گردد و خالی بودن از اندیشه کارهای
مهم کندی خاطر آورد و حرارت و قوتها را ضعیف کند و رنگ روی بگرداند
و بیماریها و دردها را زیادت کند چنانکه اندیشه کارهای مهم و همت بدان آوردن
مردم را از دردها و بیماریها غافل کند و بسیار باشد که بیماری زایل شود و بدین
سبب است که سوداگران و چیزهای عجب بدان اندر بیماریهای کهن و عسر سود کنند
باشد و عشق از جمله امراض نفسانی است و بر هر که مستولی گردد مضرت آن

بزرگست واندر دفع آن هیچ سودمندتر او را بهتر از خشم نیست واندیشه کارهای
مهم که اندران لختی ترس وبیم باشد وهیچ چیزی زیانکارتر از بیکاری وبی اندوهی
وبی ایمنی نیست وسفر وشهرها وکارهای غریب وچیزهای عجب دیدن ومشغولی
بکارهای مهم عشق را باطل کند باذن الله عز وجل باب پنجم از گفتار سیم از
بخش دوم از کتاب سوم اندر تدبیر حاصل کردن منفعت اعراض نفسانی ودفع
مضرت آن باید دانست که تدبیر حاصل کردن منفعت آنچه نافعست از اعراض
نفسانی ودفع مضرت آنچه مضرست طبیبان این را طب روحانی گویند و
معلوم خود باید کرد اند که خردمندان وبزرگان جهان از بهر حاصل کردن منفعت
آنچه نافعست ودفع کردن آنچه زیانکارست از اعراض نفسانی تدبیرها وتکلیفها
کرده اند تا طریق حاصل کردن آنچه نافعست ودفع کردن آنچه زیانکارست
بدست آورده اند وشناخته اما آنچه نافعست شادی ولذتست از بهر آنکه هر
دو مناسب روحست وطبع روح دارد ومزاج تن را گرم وتر گرداند وآنچه
زیانکارست اندوه وترس است وطریق حاصل کردن منفعت آن ودفع
مضرت این دو است یکی آنکه بنگرند که هر یکی از اعراض نفسانی اندر تن مردم
چه اثر کند از ضد آن علاج کنند چنانکه خشم حرارت را برافروزاند نخست
از آن بشنوانیدن غزلها وسخنهای خوب وحکایتهای خنده ناک وبازیهای
عجب وحاضر کردن دوستان وکسانی که با ایشان انس باشد علاج کنند
وبا این تدبیرها شربتهای خنک دهند واگر در حال خشم پرده بوسلیک کنند یا

پرده نیشابورک زنند خشم ساکن شود وترس واندوهی که حرارت را فرونشاند و
مزاج را سرد وخشک گرداند دفع مضرت آن بامیدهای قوی وسماع وآوازهای بلند
ومجلسهای دلگشا وپرده حسینی وشراب ومفرحهای گرم کنند وخویشتن را
بخواندن وشنیدن فسانها وداستانها مشغول گرداند واز بهر کودکان وزنان
وکسانی که ضعیف رای باشند شعبده وبازیهای عجب وسماعهای گرم
حاصل کنند تا از آن لذتی وطربی یابند وایشان را بدان مشغول دارند و
هر کسی را نگاه باید کرد تا اندر چشم او چه چیز خوش آید وبطبع او چه خوش وپسندیده
تر آید از بهر نگاه داشتن تندرستی وحاصل کردن خوشدلی جهد باید کرد
تا آن چیزها را بدست آرد وخویشتن را بدان مشغول گرداند وآن را بر جوار ری
جوید تا بهره لذت وشادی از آن بدو میرسد ومنفعت لذت وشادی
یافته میشود چنانکه فقها اندر مناظره فقه لذت سخن راندن وبر مخالف رای
خویش چیره شدن حاصل میکنند وصوفیان خویشتن را اندر سماع چنان مشغول
کنند که بر ایشان حالی پدید آید وعبارت از آن حال اینست که گویند فلان را
وقت خوش گشت واین همه از بهر آنست که مردم را از لذتی ودلخوشی چاره
نیست وطریق دوم آنست که مردم قدر خویش بزرگ دارد وهمت بلند
گرداند وتکلف اندر هر چه پیش آید از شادی ولذت واندوه وترس خویشتن
داری کند واندران حادثه بچشم حقارت نگرد وقدر آن حادثه کمتر از آن
نهد که شاید که بدان سبب تغیری در وی پدید آید واگر نیز تغیری پدید آید

ظاهر کند و از دوست و دشمن پنهان دارد تا مرد منطقی باید و نیک روزگار خو
کند و عادت گیرد تا حوادث نفسانی اندروی اثری ظاهر کند باب ششم
اندر آنکه همچنانکه اعراض نفسانی اندر تن اثر کند مزاج تن اندر نفس اثر کند باید
باید دانست که نزدیک طبیبان چنانست که همچنانکه اعراض نفسانی مزاجها
و حالهای تن را بگرداند مزاج تن حالهای نفس را بگرداند لیکن از بهر آنکه نفس بر
تن مسلط است تغیر حالهای تن بسبب تغیر حالهای نفس قوی‌تر باشد و تغیر حالهای
نفس بسبب تغیر حالهای تن ضعیف‌تر باشد و از بهر اینست که گرم و تر گشتن مزاج
تن سبب شادی نفس فزون از سازگشتن نفس باشد بسبب گرمی و تری
مزاج تن و همچنین سرد و خشک گشتن مزاج تن سبب اندوه‌مندی نفس فزون
فزون از اندوه‌مند شدن نفس باشد بسبب سردی و خشکی مزاج تن گفتار
چهارم از جزو پنجم از بخش دوم از کتاب سوم
اندر شناختن حالها که از تن پدید آید و پدید آمدن آن نشان بیماری بود که خواهد
بود و این گفتار چهار بابست باب یکم اندر شناختن حالها که اندر سر و رو
پدید آید و نشان بیماری باشد باید دانست که هرگاه حالها اندر تن مردم تندرست
پدید آید که اندر تندرستی عادت بوده نباشد باید دانست که پدید آمدن آن
نشان بیماریست که خواهد بود و از بهر نگاهداشتن تندرستی زود بدفع آن مشغول
باید بود پیش از آنکه محکم گردد و بیمار شود اما آنچه اندر سر و روی پدید آید نه است
یکی اختلاج است و هرگاه که اندر چشم و روی اختلاج بسیار افتد و دایم گردد بیم بود که

لقوه

لقوه خواهد بود و اگر در عضو دیگر افتد بیم آن باشد که اندر عضو تشنج خواهد بود
دوم خدر دست و پای است هرگاه پیوسته گردد یا بسیار افتد بیم فالج باشد
سیم سرخ گشتن چشم و روی و بسیار آمدن آب از چشم و گریختن چشم از روشنائی
آفتاب و هرگاه این حال پیوسته گردد بیم علت سرسام است چهارم کابوس است
و گران گشتن پیوسته و از پیوستگی هر دو بیم پدید آمدن صرع است پنجم اندوه‌مندی
و دل ناخوشی است هرگاه مردم بی سبب ظاهر پیوسته اندوه‌مند و ناخوش
دل باشد و از همه کارها نومیدی نماید بیم علت مالیخولیا باشد ششم هرگاه که
اندر پیش دیدار چشم چیزی چون پشه یا چون دودی نماید بیم فرود آمدن آب
بچشم باشد هفتم هرگاه که درد شقیقه صعب یا صداع پیوسته پدید آید بیم
علت انتشار باشد که اندر چشم افتد یا بیم فرود آمدن آب هشتم تیرگی حاستها
و کسلانی اندر حرکتها و اختلاج همه اندامها با نشانهای امتلا هرگاه این حالها
پیوسته گردد بیم سکته است نهم بسیاری زکام و نزله است و هرگاه که بسیار
افتد بیم علت سل و ذات الریه باشد والله اعلم باب دوم اندر شناختن
حالها که اندر همه تن پدید آید که نشان بیماری باشد باید دانست که آنچه اندر همه
تن افتد پانزده حالت یکی آنست که پیوسته از همه تن عرق بسیار آید
و بر دو حال دلالت کند یکی بر امتلا و بیم بیماریهای امتلائی باشد دوم بر
رقیق شدن اخلاط و از آن ضعف قوت تولد کند و اگر این عرق گنده
باشد زود بر اثر آن تبی از تبهای عفونی پدید آید دوم امتلای مفرط است

وازوی دو بیماری صعب تولد کند یکی سکته و دوم برآمدن خون یقی یابس فرو مس
اندر خوارزم خواجه ادم که همسایه من بود بامداد روز ادینه نزد من امد و گفت که
باغ بیرون خواهم رفت فصل بهار بود و نبض بمن نمود و دست بر نهادم گفتم
که فصد کن و استفراغ کن پس بیرون شو گفت امروز ادینه است بعد نماز فصد
کنم چونکه از مسجد جامع باز آمد مرا کشش پدید آمد فقاع خواست و یکدم فقاع بخورد و
قی خون اغاز کرد و اندر حال خون بسیار بر انداخت و هلاک شد سیم هرگاه
که طبع اجابت کند و ناخوشبوی ثفل فزون از عادت باشد نشان تخمه و ناگواریدن
غذا باشد چهارم هرگاه که بول سخت گنده باشد نشان عفونت باشد و هم تباهی
عضوی باشد پنجم سقوط شهوت و یکسر و الم ماندگی یافتن بی سببی ظاهری
نشان امتلا و مقدمه بیماریها باشد تدبیر فصد و مسهل باید کردن یا غذا اکثر
باید داد ششم سقوط شهوت با مشک شش و تولد بادها اندر شکم مقدمه قولنج ا
هفتم شهوت طعام زیاده گشتن نشان سرد گشتن فم معده باشد یا نشان
رطوبتی ترش که اندر فم معده جمع شده باشد و سردی فم معده را انبج پرورده و
زنجبیل پرورده و شراب تدارک کند و رطوبت ترش را بقی پاک کند و بایا ح
هشتم ساقط شدن شهوت بی تولد بادها نشان گرم شدن فم معده
باشد شراب غوره و شراب انار و خرمای هندو موافق است و ضماد از صندل
و گل سرخ و کافور و گلاب بر معده نهادن صواب باشد نهم آرزو کردن
چیزهای تیز نشان تولد ماده غلیظ باشد اندر معده سرکه اشترغار و زیری ازا

زایل

زایل کند دهم آرزوی چیزهای ترش نشان تولد صفرا باشد سکنجبین و آب
غوره زایل شود یازدهم سرخی چشم و تیرگی رنگ روی و تنگی نفس و گرفتگی
آواز هرگاه که این حالها پیوسته باشد نشان جذام است دوازدهم بسیاری
دملها مقدمه خراج بزرگست و بسیاری غدهها که بر تن پدید آید مقدمه دبیله عظیم
باشد سیزدهم بهق سپید مقدمه برص باشد چهاردهم هرگاه که بخاری یابد
که از ساق بر می اید مانند رفتن مور دلیل صرع باشد پانزدهم هرگاه که خفقان
بر مردم تندرست پیوسته گردد بیم باشد که مفاجا هلاک شود تدبیر نگاه داشتن
قوت و مراعات دل باید کرد تا باشد که زایل شود باب سیم اندر شناختن خفق
حالها که اندر جگر افتد باید دانست که آنچه اندر جگر افتد سه حالتست یکی گرانیست
که اندر نیمه راست پدید آید آنجا که پهلوهای لشست و این گرانی خلنده باشد
و ماننده نشان آن باشد که اندر جانب محدب جگر علتی است دوم سپیدی
ثفل و اندکی آن نشان سده باشد و مقدمه یرقان سیم اماسیدن پشت
چشم و دست و پای نشان ضعف جگر باشد و مقدمه استسقا بود باب
چهارم اندر شناختن حالها که اندر اسافل افتد باید دانست که آنچه
اندر اسافل افتد چهار حالست یکی گرانی و کشیدن تهی گاه و کمرگاه با تغیر
حال بول نشان علت باشد اندر گرده دوم اجابت طبع که مقعد را بسوزد
نشان آمدن خلط تیز باشد و بیم باشد که اندر رودها سحج افتد سیم سوزش
آب تاختن نشان حرکت خلط تیز باشد و بیم باشد که اندر مثانه ریشها تولد کند

چهارم خاریدن مقعد که سبب آن کرم خرد باشد نشان پدید آمدن او و تدبیر
وتدبیر بازداشتن بیماریها که حالها اندرین گفتار یاد کرده آمد که نشان آنست
اندر کتاب معالجات هر یک اندر باب علاج آن بیماری یاد کرده آمد گفتار

پنجم از بخش دوم از کتاب سیوم

اندر پرورش طفلان و نگاه داشتن تندرستی ایشان و تدبیر دایه و علاج ایشان و این گفتار
هشت باب است

باب اول اندر تدبیر بریدن ناف و شستن و مالیدن
و خوابانیدن بچه بباید دانست که بوقت آنکه بچه از مادر جدا شود اندر حال بعد از
چهار انگشت برتر از ناف او ببرد و ناف او بپلیته لطیف از پشم نرم تافته
تافتنی میانه ببندد و ستبنی خوش تا درد نکند و رکویی بروغن زیت چرب کند
بر ناف او نهد و گفته اند که زردچوبه و دم الاخوین و انزروت و زیره و اشنه
و مر از هر یکی را استار است بکوبند و بر ناف او پراکنند و از بهر آنکه نه هوا او
نه هیچ چیزی درشت پوست او بسوده نباشد همه چیزها او را درشت آید و
هوا سرما باید بخت تدبیر آن باید کرد که پوست او سخت تر شود تا جامه و خرقه
او را درشتی نکند و بهترین تدبیری اندرین باب آنست که او را از دو در
بنمک آب رقیق گرم کرده چنانکه پوست او را خوش آید بشویند و نگذارند
که آن آب بچشم و گوش و دهان و بینی او رسد و اگر اندرین نمکاب اندکی
شاونه و سماق و وسط و حلبه بجه باشد همه با آنچه اتفاق افتد بهتر باشد و بر
اثر آن باب بگرم خوش بی نمک بشویند و اگر پوست او سخت آلوده باشد

وبشستن

وبشستن نخستین پاک نشود بار دیگر هم بدین آب بشویند و از هوای سرد
نگاه دارند و هر روز بینی او را بآهستگی پاک کنند و دست و پای و بند گشادهای
او را بجنبانند و بکشند و اندر بند و گشادها و اندر گرد اگرد گردن و اندر بن رانهای
او برگ مورد و گل سرخ اندر پاشند و هر روز بانگشت خرد مقعد او را دغدغه کنند
تا گشاده شود و اگر ثقلی باشد دفع کند و هر گاه که او را بخواهند بست اندامهای
او را هر یک بدان شکل که سزاوار است کنند بآهستگی و جسم او را بجر پاک
کنند و مثانه او را انگشت بر نهند تا اگر بولی باشد بیرون آید و او را اندر خانه خوابا نند
که سخت روشن نباشد و هر بامداد که دانند شیر شبانه گوارید است او را بآب
گرم خوش بشویند پس بروغن چرب کنند و زنبه را تا چهار ماه بروغن تازه
چرب کنند و ما و بنه را تا دو ماه بروغن بنفشه و هر وقت که بخوابانند گهواره او
بآهستگی بجنبانند و لحن خوش آواز میدهند تا در خواب شود و از الحان خوش
مسرت عجب باید

باب دوم از گفتار پنجم از بخش دوم از کتاب سیوم
اندر تدبیر آنکه شیر چگونه باید داد بطفلان بباید دانست که اگر سببی نباشد که
شیر مادر تباه شده باشد شیر هیچکس سودمندتر از شیر مادر نیست لیکن یک هفته
یا بیشتر چندانکه مادر از رنج زادن به شود و از سوء المزاج که از آن رنج تولد کرده
باشد بر آساید اگر کسی دیگر شیر دهد صواب باشد و مادر تا آن روز که شیر خواهد داد هر روز
شیر خود میدوشد و میریزد و اندر یک روز دو یا سه بار شیر دهند و نخست اندک اندک
دهند باید که بشر حوزدان اندر آید و پیش از شیر دادن یک قطره انگبین با جلاب

اندر دهان او چکانند باید خاصه بخشش بار و گروهی گفته اند که دو روز شکر سوده
با روغن شیر بخت تازه دهند و هر بار که شیر دهند نخست دو سه کرت سر پستان
بمالند و شیر بیرون کنند پس سر پستان اندر دهان بچه نهند خاصه باید خصوصا
اگر شیر نیک نباشد و دیگری بدست نباید و پستان را اندک اندک مسفشارند تا او
را اندر مکیدن یاری باشد تا بوقت فرو بردن کام و حلق او دردمند نشود و گرسنگی
اندک باید جنبانیدن پس از آنکه شیر دهند گاه گاهی سود دارد و هر گاه که خواب
تمام یافته باشد و سیر گوارید باشد گهواره او بجنبانند به آهستگی و الحانی
خوش حزین میگویند بعد از آن از گهواره بیرون کنند و بشویند و بر روغن بمالند
و باز اندر گهواره کنند و شیر دهند و دیگر باره بجنبانند لیکن جنبانیدن نخست
تو بیرون بیشتر جنبانیدن و پس کمتر و آهسته تر تا آن جنبش بجای ریاضت
باشد و فضلها از تن او دفع شود و باز پسین از جهت آن کمتر تا شیر از معده او
بسیار حرکت نکند و او را از آن رنج تولد نکند و شیر دو سال بیش نه دهند **باب**
سیوم اندر اختیار دایه عمر دایه اندر میان بیست و پنجسال باید و نیکو
رنگ و فراخ سینه و خردمند و نیکو خوی و اندر فربهی و لاغری میانه باشد و
فربهی او از گوشت باشد نه از پیه و پستانهای او اندر بزرگی و خردی و نرمی
و سختی معتدل باید و از زادن او تا بوقت دایگی چهل روز یا دو ماه یا پیشتر
گذشته باشد و فرزند او نرینه باشد و بچه مکنده باشد و شیر او خوشبو و خوش طعم
و سفید باید و قوام آن معتدل چنانکه قطره آن بر ناخن بایستد و سخت غلیظ نباشد

تا سی پنج ساله

سخت

زنان ... بلوده ... و حفره ... بناکر دهنی ... ۲۲۵

سخت رقیق نباشد و باید که اندر روزگار شیر دادن از جماع دور باشد از بهر
آنکه بسبب حرکت جماع و لذت آن ماده شیر بر حم میل کند و شیر او تباه گردد و شور
شود و طفل را این شیر اگر نه دهند اولیتر باشد و اگر دایه آبستن شود تدبیر دیگری
کنند **باب چهارم** اندر تدبیر نیکی و بدی و کمی و بسیاری شیر و تدبیر دایه باید
دانست که دایه هر بامداد به آب خوش و گرم غسل کند و اگر اندر گرمابه سود بهتر است
و چون از گرمابه بر آید دست و پای و پشت او بمالند مالیدنی معتدل و خوردن
طعامی باید که از وی خون نیک خیزد فاما اگر شیر او غلیظ باشد از بهر او سکنجبین
بزوری سازند و از پودنه و سعتر هر بامداد شربتی بخورد و هر چند روز نخی باهی شور
بخورد و با اندکی ترب و اگر آب شبت و سکنجبین قی تواند کردن قی کند و اگر
مزاج دایه گرم باشد شربت سکنجبین ساده خورد و شراب رقیق سود دارد و
اگر سکنجبین و شراب بهم خورد صواب باشد و اگر شیر رقیق بود غذاهای غلیظ
خورد چون هریسه بگوشت گوساله و کرنج با گندم یا گندم شسته و شراب شیرین
و اگر شیر اندک و مزاج گرم باشد غذاهای سرد و تر خورد و اگر مزاج سرد باشد نخود آب
خورد و قلیه با کاه و این حسو شیر زیاده کند بگیرد کسک گندم و کسک جو نیم
با نیکدرسنگ تخم بادیان و سه درم سنگ تخم خشخاش سپید بشیر بزند و اگر کنجد
پس کرده اندر شراب بشورند و بپالانند و این شراب بخورد شیر زیاده شود
و اگر مقدار یک اوقیه روغن گاو با شراب بیامیزد و بخورد همین فعل کند
و تخم گزر و تخم بادیان و شبت و گزر اندرین باب نیکست و اگر شیر ناخوشبوی

وسیعتر

کرنا بهتر بود و ... الکبیر ترکی گویند

باشد شراب ریحانی خورد و زردالوی کشته پارسی و کنکر و هرچه بوی عرق خوش
کند و بوی دهانرا اندرین باب سودمندست و معجون انوشدارو اندرین باب
سودمند باشد و اندر قراباذین یاد کرده شود و اگر زنی باشد که شیر او بسیار باشد
و خواهد که باز ایستد آرد گندم و آرد باقلی با آب و روغن گل بهم بسرشند و
بر پستان ضماد کنند و مرداسنگ را بروغن گل بسایند و طلی کنند و اگر بتخت
مخمور باشد لعاب اسبغول طلی کنند و با چهره با عدس و اندکی زیره بپزند و
بخورند شیر باز گیرد و هر وقت که ازین طلاها چیزی بکار خواهند داشت نخست
پستانرا از شیر تهی کنند تا اندروی بسته نگردد و ورم نگردد و زیره و سداب
و شراب شیر را باز گیرد **باب پنجم** اندر تدبیر آنکه بچه را از شیر کی باز جباید
کردن بباید دانست که بچه را اندر تابستان از شیر باز نباید کردن مگر بسبب
ضرورت و اگر باز کرده شود هر ساعت آب خیار و آب کدو و آب
تخم خرفه و چیزها که تشنگی بنشاند میباید دادن و بهترین وقتی این کار در فصل
بهارست پس خزان باز زمستان و بتدریج از شیر باز باید کرد و نخست
حسوهای تنک با شیر آمیخته و ثرید شیر برو کرده و خایه مرغ نیمبرشت با شیر
آمیخته میدهند و پس از آن از شیر باز گیرند و بدین چیزها باز گردانند و سینه
دراج و سینه تذرو و سینه مرغ بچه خانگی خو کنند تا بتدریج بدیگر غذاها اندر
آید **باب ششم** اندر تدبیر دندان بر آمدن و تدبیر آسانی آن بباید دانست
که بچه را چون دندان بر آمدن آغاز کند چیزها که از آن بسیار باید خایید ندهند تا

ماده

ماده دندانها بتحلیل خرج نشود و گوشت بن دندانها را بمغز خرگوش یا پیه مرغ
همی مالید تا نرم تر شود و دندان بآسانی بر آید و روغن بنفشه با آب گرم
بهم زنند و سر و گردن بدان چرب میکنند و قطره روغن بنفشه نیم گرم اندر
گوش او چکانند گاه گاهی کودکانرا اتفاق چنان افتد که اندر وقت بر آمدن
دندان اسهال و درد چشم و خاریدن گوش و آماس گوشت بن دندانها و
آماس گلو پدید آید و هر یکی را علاج اندر باب دیگر یاد کرده آید ان شاء الله تعالی
باب هفتم اندر بیماریها که بر بچگان شود و علاجهای ایشان
بباید دانست که هر بیماری که کودکانرا در شیرخوارگی پدید آید نخست
حال دایه و حال شیر باید دید و اگر سبب از حال دایه باشد و از بدی
شیر نخست مدبر بصلاح آوردن آن باید کرد و پس بعلاج بچه مشغول شود
و بقراط اندر کتاب فصول میگوید که آماس گوشت بن دندان از آهست
با آهستگی بر آن نهند و روغن بنفشه یا روغن زیت یا روغن بابونه یا روغن
شبت با اکلیل بهم زنند و طلی کنند اسهال هر گاه بوقت دندان بر آمدن
اسهال پدید آید بعلاج مشغول نباید بود و لیکن اگر از حد بگذرد دیگر زند
زیره و انیسون و تخم کرفس گرم کنند و اندر خرقه کنند و بر شکم او مینهند یا
کاورس پوست کنده با سرکه بزنند و بر شکم او ضماد کنند یا زیره و گل سرخ
بکوبند و بسرکه بسرشند و طلی کنند و اگر حاجت آید مقدار سپندانکی دانگی
پنیر مایه خرگوش که بتازی انفحه گویند اندر آب سرد حل کنند و بدهند

وآنرا شیر ندهند از بهر آنکه ممکن گردد که شیر اندر معده او بسبب موت بهرها
بسته شود و بعوض شیر سپیده تخم مرغ نیمبرشت دهند و اگر از رب یا از مغز بادام یا از
مغز نان حسوی سازند صواب است سختی طبع هرگاه که طبع او سخت شود زهره
گاو بر ناف او طلا کنند و شکم او را به آب گرم و روغن تازه بهم آمیخته بمالند و آب
و شیاف از شکر و نمک بنهند و سرگین موش شیافی سود مند است
تشنج بیشتر بچگان فربه را افتد خاصه اگر طبع خشک باشد و هنگام دندان
برآوردن نیز افتد اندامها را بروغن سوسن یا بروغن شبت بیگرم کرده چرب
میکنند و تدبیر نرم کردن طبع کنند و اگر گمان افتد که از خشکی است روغن عسه(؟)
بگرم کرده بر سر او میکنند و اندامهای او بدان چرب میدارند سرفه و زکام
آب گرم بسیار بر سر او میریزند و کتیرا و تخم وانه ابی و مغز بادام بکوبند و بجلاب
بسرشند و اندک اندک میدهند و اگر رطوبت باشد انگشت را بآهستگی بر
زیر زبان او نهند تا قی کند خرخره و اگر قیء او از بلغم بود تخم کتان و بکوبند یا آرد
کنند و بعسل بسرشند و اندک اندک میدهند و ماء العسل بیگرم کرده قطره قطره
اندر دهان او میچکانند و بن هر دو گوش بروغن زیت گرم چرب کرده و ارند و
بکوشند تا قی کند عطسه باد روج خشک بسایند و به بینی او در دمند و میکا(؟)
دهان بباید دانست که این از سه گونه باشد سفید است و سیاه است و سرخ است
اگر سرخ باشد بنفشه و گل سرخ سوده و گشنیز خشک کفایت کند و اگر سماق و گل
سرخ و گشنیز خشک از هر یکی جزوی زعفران نیم جزو کوفته و بیخته اندر موم روغنی

که از روغن گل و موم صافی کرده باشند بسرشند و طلا کنند و اگر شراب
خرنوب بشویند و اندکی در او دهند سود دارد و شراب غوره سخت موافق است
و آرد عدس و طباشیر و گشنیز خشک بریان کرده و اندکی کافور اندر دهان او پرا
کنند و شیر ندهند و بعوض شیر حسوی دهند از کشکاب و روغن بادام و اگر سفید
باشد آب بکامه بشویند و ماء العسل سخت موافق باشد یا گلنار و انار پوست و سماق
و زردچوبه از هر یکی شش درم مازو چهار درم شب یمانی دو درم جمله را بسایند و اندر
پراکنند و بچه را بر دست سر او در پس داشته میدارند تا لعاب از دهان او برود
و دارو بحلق او در نشود و اگر مازو و گل سرخ از هر یکی جزوی زعفران نیم جزو موم
روغن بسرشند و طلا کنند سودمند بود و اگر بعوض موم روغن عسل کنند صواب است
و اگر سیاه باشد خلاص کمتر یابند و هلاک کننده باشد و از آب عنب الثعلب و
آب گشنیز تر با موم روغن اندر دهان بسایند تا چون مرهم شود و طلا کنند و اگر
اثر ریش بر زبان و بن دندان باشد ماهی شور بسوزند و خاکستر آن برابر کنند
پالودن ریم از گوش بگیرند اندکی شب یمانی با زعفران با نطرون بگیرند و
با شراب انگوری یا انگبین بهم آمیخته بسرشند و فتیله از پشم بدان تر کنند و
بیگرم کنند و بگوش اندر نهند و اگر شب یمانی تنها با شراب عفص بود که دهان
و از هم گشند بسایند و فتیله بدان تر کنند و اندر گوش نهند نافع است و اگر با
آمدن تری از گوش درد کند شیاف ابیض بشیر زنان بسایند و اندر چکانند
و این شیاف اندر کتاب معالجات اندر علاج درد چشم یاد کرده شود و روغن

صفت آنکه نافع است اطفال را که از بسیار سرفه کنند
و سرفه خشک را که مانع خواب بود در شب و نوازل را
که حار باشد دفع کند نشاسته صمغ عربی رب السوس
خشخاش سفید کتیرا افیون ... گوفته
و بیخته بالعاب بهدانه بقدر ... صبح
...

بجهت سعال اطفال
گل خطمی اصل السوس مکید نیم ...
خشخاش تخم ... مکد ۲ ... کوفته
و بیخته با نبات ... سوده نیم ...
... در شیر یا در حلق ... کرده و
المیخته در گلوی طفل کنند

شربت ... نافع بجهت اطفال
... خشک ۲۰ ... عناب ده دانه
سپستان ده دانه مویز منقی ده دانه
رازیانه یک ... تخم خبازی ... اصل
السوس ۲ ... جوشانیده با گلقند
... قند سفید ۲۰ ... القوام
آورده یک ... بالعاب بهدانه ...

کل بگرم اندر چکانند سود دارد و اگر درد از باد باشد حضض و سعتر و مرو اهل و
نمک طبرزد اندر روغن بجوشانند و بگوش اندر چکانند شیکی و این علتیست که
زبان الناس اشیکی خوانند و این امامی است گرم که اندر غشای مغز پدید آید و نشان
این علت آنست که جایگاه مغز فرو نشسته تر شود و در روی چشم و حلق فرو می آید و چشم
و همه تن زرد میشود و علاج بکنند کدوی تر و تر اشند و خیار و با آب عنب الثعلب و
آب بقلة الحمقا و آب کشنیز تر و روغن گل و سرکه قطره چند بهم بزنند و بر سر او مینهند
و اگر این چیزها نباشد سپیده خایه مرغ با روغن گل بهم زنند و ضماد کنند سفیدی اندر
چشم آب عنب الثعلب اندر کشند بر خاستن چشم بگیرند حضض و بشیر بسایند
و بر پشت چشم او طلا کنند و با بوره اندر آب بزند و سر و چشم او بدان بشویند سطر کای
پلک چشم و این علتیست که کنارهای چشم سطبر سود و آب عنب الثعلب میکشد
تا نیک سود بچیدن ناف آب گرم و روغن زیت با اندکی نمک بهم بزنند و اندر
مثانه کاو کنند و بر شکم او نهند بچیدن شکم با نخواه بسایند با سپیده خایه مرغ بسرشند
و طلا کنند آماس ناف مر و اسک و اسفیداج حضض و شیاف امیا با آب
کشنیز تر بسایند و طلا کنند کرم شکم اگر دراز باشد علاج بکنند السنبل رومی و
برگ کابلی و زهره کاو و پیه حنظل بر شکم او طلا کنند و اگر اندکی آب شیح با
خرما و جوز هندی مر بهند روا باشد و اگر آب شیح با شیر بیامیزند و بدهند روا
باشد و اگر ریزه باشد برگ سفنالوکه بتازی خوخ گویند و مغز استخوان آن
بکوبند و شیاف سازند و سعط سیاه چرب کنند و بنهند بیرون آمدن مقعد را

کمر مازو و نار پوست و مورد و گلنار و شب یمانی اندر آب بزنند و بچه اندر وی نشانند
تا شفا یابد و صحت حاصل شود زحیر از سرما زیره بکوبند و در روغن گاو کهن بسرشند و
اندر آب سرد حل کنند و بدهند و یکدانه سیر درست شیاف کنند با کودکان بکنند
سعتر و چند سده شتر و زیره راستار است بکوبند و مقدار سه حبه بدهند ضعیفی معده
شراب حبه بدهند با آب آبی و لختی قرنفل و اندکی سک فواق را وزن حبه چند
پدسر اندر آب تمام حل کنند و بدهند و علاج زحیر که یاد کرده آمده است سود
دارد قی کردن بگیرند پوست پسته برونین که بر سفال بسته باشد بسایند و
اندر آب سیب یا آب آبی بدهند سود دارد و اگر نبات کی قرنفل سوده در
آب آبی و اندر آب سیب بدهند سود دارد و شراب پودنه و شراب اما
سود دارد و اگر حاجت آید از مشک و صندل و گل سرخ و عود خام و اقاقیا
ضمادی سازند و بر معده او نهند و اگر قی بلغمی باشد اندکی پودنه دشتی اندر
شراب نعناع بدهند بیخوابی را بگیرند اندکی پوست خشخاش سفید و تخم او و
تخم کوک با شکر بکوبند و بدهند و روغن کدو یا روغن بنفشه بر سر او بکنند و
روغن کوک اندرین باب سودمندست و دایه را نیز ازین چیزها بدهند و از
کوک قلیه سازند و بدهند ترسیدن اندر خواب مر بران بود که دایه را غذاهای
لطیف دهند و بچه را پس از آنکه شیر دهند یکساعت بیدار دارند تا لختی از سر
معده او فرو گذرد پس بخوابانند و بامداد یک انگشت انگبین اندر دهان
او کنند با اندکی زیره و سعتر و اندر غذای دایه زیره و سعتر و مرزنگوش اندر کنند

و بچه را معجون غیاثی یا اصفر سلیم اندکی بدهند سود دارد و ریشها و بثرها را اگر خرد
مورد و گل سرخ و شاخهای گز با برگ آن و اذخر اندر آب بپزند و از آن آبزن سود
دارد و بچه را پس کردن مرداسنگ و اسفیداج بروغن گل بیامیزند و طلا کنند شری
را گشنیز و معشه و نیلوفر و کسک جو اندر آب بپزند و او را اندر آن آب نشانند و
بدان بشویند و روغن از وی دور دارند و دایه را مطبوخ هلیله دهند و بچه را
آب انار و آب کسکاب دهند سوء المزاج گرم که کودکان را بود باید که تدبیر
مزاج دایه کنند و بچه را آب انار و آب خیار و آب تخم خرفه دهند و طباشیر و
و اگر حاجت آید ارکا نوز بوبی با آن یار کنند و آب بید و آب برگ خرفه و آب
برگ تاک و روغن گل بر سینه و معده او نهند و اگر حاجت آید که خوی کند
لی ترگویند و از ابخار زند و آب آن بکشند و میان سر او و پایهای او را بدان
تر کنند و او را جامه بپوشند تا خوی کند فی الجمله هر مرضی که بچه را پیدا شود او
مزاج دایه و شیر او با صلاح آرند و دایه را غذاهای لطیف که سورنا شد دهند
و از نکسود و غذاهای بد پرهیز کنند **باب هشتم** اندر تدبیر پروردن
بچه از پس شیرخوارگی باید دانست که چون بچه بسخن گفتن اندر آید باید
سخنهایی که بر زبان خوشتر آید و سبکتر میگویند و او را همی آموزند و اگر دیر
بسخن اندر آید هر بامداد یک انگشت انگبین اندر زیر زبان او مالند با نمکی یک و
سر او پیش دارند تا لعاب از دهان او برود و اندر غذاهای او سعتر و زیره بکار
دارند و آنچه در بن ماند و غذاهای غلیظ از وی دور دارند و خوی و عادت او

گوش دارند و از هرچه او را خوش آید آنچه او را آنکس کرد که چه بتوان داد و پیش او
نشاید نهاد پیش او دارند و بدو دهند و از هرچه او را ناخوش آید از پیش او دور
کنند تا خوشخوی گردد و با او همی سازند تا او نیز سازنده شود و او را از خشم و اندوه
نگاه دارند و نگذارند که دژم روی باشد تا تندرست ماند از بهر آنکه همچنانکه بسبب
مزاج بدخوی مردم بگردد بسبب خوی بد مزاج نیز بگردد چنانکه اندر گفتار سیم اندر
تدبیر اعراض نفسانی یاد کرده آمده است و نگذارند که طعام بسیار خوردن
عادت کنند و پیش او طعام بسیار ننهند و اندکی دهند تا چشم او پر شود و اگر
بود و آب تیره و طعامهای غلیظ از وی دور دارند تا اندر گرده او سنگ
و ریگ تولد نکند و هر چند روز لختی مغز تخم خربزه و مغز تخم خیار و اندکی تخم بادیان با
شکر بکوبند و بدو دهند تا بخورد و بامداد که از خواب برخیزد بگذارند تا لختی بازی کند
پس اندکی طعام بدهند و باز ببازیشان مشغول کنند و هیچ بچه را اندر هیچ
وقت شراب ندهند البته و جز باب گرم خوش او را نشویند و آب سرد از وی
دور دارند از بهر آنکه آب سرد اندامهای او را از بالیدن باز دارد **گفتار
ششم اندر تدبیر پیران** و این گفتار پنج باب است
باب یکم اندر یاد کردن مزاج پیران و تدبیر ایشان باید دانست که مزاج
پیری سرد و خشک است و اندر بعضی مردمان مزاج پیری زودتر پدید آید و اندر
بعضی مردمان دیرتر پدید آید بسبب مزاجهای اصلی و بسبب تدبیرهای موافق
و ناموافق و بسبب اعراض نفسانی و بسبب بیماریها که حادث شود و

ج

بسبب ضعفها که مردم کند و هرگاه که مزاج اصلی قوی‌تر باشد یا کمتر و تدبیرهای او موافق معتدل
اتفاق افتد و اعراض نفسانی در خورد مزاج پیش آید و بیماریها کمتر حادث شود
مزاج پیری دیرتر پدید آید و هرگاه که برخلاف این باشد زودتر پدید آید بدین سبب
هرگاه که مردم به پیری رسد و مزاج آن پدید آید تدبیرهای آن همه موافق باید کرد
و از اعراض نفسانی که اندر مزاج پیری اندر افزاید چون اندوه و مانند آن خویشتن
نگاه باید داشت و آنچه ضد مزاج پیری باشد چون شادی و دلخوشی باید جست
فی الجمله همه تدبیرهای او گرم کننده و با گرمی تری فزاینده باید که باشد و بدین سبب
هرچه گرمتر است چون گرمابه و شراب صرف و مالیدن باعتدال و روغنهای گرم
و خوشبوی چون روغن یاسمین و روغن سوسن و غیر آن و عطرهای معتدل
و اندر بستر نرم غلطیدن و درنگ کردن همه سودوار و موافق است و اندر
معده و امعای او رطوبت غریب بسیار گرد آید تدبیر دفع آن چه باید کرد بطلی
ادرار بول یا بطریق نرم داشتن طبع و ریاضت هر بامداد و رفتن و برنشستن
اسپ و رفتن سخت نافع است لیکن نباید که مانده و سست از آنکه مانده شود از
ریاضت باز ایستد و هوای بد و بخارها و دودها و بوی ناخوش اندر پیران پرهیز
کند خود را از آن نگاه باید داشت و دور باید بود و طعام بد نباید خورد تا خللی
نیفتد **باب دویم** اندر تدبیر غذاهای پیران و نرم داشتن طبع ایشان
باید دانست که مردم پیر را غذا یکبار نشاید خورد لیکن بتفاریق باید خورد دو سه
بار اندک باید خورد و اگر کسی را طبع احتمال کند که یکبار بسیار خورد روا باشد

طعام

طعام تمامتر آن وقت باید خورد که از گرمابه بیرون آید و طعام خورده اندر گرمابه نشاید
رفت خاصه که آزموده نباشد و بیماریها که از سده تولد کرده کشیده و غذاهای
لزج و غلیظ که سودا و بلغم فزاید نشاید خورد و طعامهای تیز چون کامه و مانند آن
نشاید خورد و گروهی که اندر تن او رطوبتهای فزونی گرد آمده باشد بر سبیل علاج سود
دارد و شیر سخت نافعست خاصه اگر باد کند و ترش نشود و بدین سبب برنج
بشیر خاصه با عسل یا با شکر سودمند بود و گرسنگی سخت زیان دارد و قلیه کنند
با کامه و روغن زیت پرکرده پیش از طعام خوردن موافق باشد و طبع را نرم
کند لبلاب اندر آب و نمک بپزند و با روغن زیت و با کامه بخورد و طبع را نرم کند
مقدار پنج درم بسفایج با دسته برگ کرنب بپزند و بپالایند و مقدار یک مشت یا دو
مشت مویز تخم معصفر گرفته اندر آن بجوشانند و بخورند هم از برای نرم کردن طبع
و مقدار یکدو درم علک البطم طبع را نرم کند و احشا را پاک کند و زیتون بنمک
پرورده پیش از طعام اندرین باب سودوارد و چهار درم افتیمون با دانه چند
انجیر خشک و پاره تخم معصفر بکوبند و بخورند اجابت تمام کند و انجیر خشک اندر
ماء العسل امیخته پیش از طعام اندرین باب موافق است و این چیزها که یاد کرده
آمد هر وقت چیزی خورد و بر یکی عادت نکند و اندر غذاها چکندر و کرفس بکار
دارند و از میوه‌ها بتابستان انجیر موافق باشد و در زمستان زنجبیل پرورده مویز ست
لیکن آن مقدار که وی او را گرم کند و خشک نکند و تا تواند فصد نکند مگر بضرورت
سخت و فصل مساعد تا مضر نباشد **باب سیم** اندر تدبیر شراب پیران

باید دانست که شراب پیران کهن باید که باشد ورنگین و خوشبوی بود و تمام
تن را گرم کند و هم ادرار کند و شراب رقیق و سپید نشاید خورد زیرا که باد انگیزد
کرد فتی که تشنگی غلبه دارد و رنجه دارد و شراب شیرین باد تولد کند و زیان دارد
بسیار خوردن شراب دماغ و عصبها را ممتلی گرداند و باشد که اندر معده ایشان
ریش کرد و سخت زیان دارد و از آن مضرتها تولد کند و اندک خوردن نشاط
آورد و حرارت غریزی را خبه کند و طعام بگوارد و فضلها را از تن دفع کند باب
چهارم اندر تدبیر سده که پیران افتد باید دانست که پیران را سده اندر جگر باشد
معجون فلافلی یا نوش دارو با اثاناسیا یا امروسیا انچه حاضر باشد اندکی بخورد
و بهترین چیزی مردم پیر را اگر باشد تریاق بزرگ است بسبب سده و هر گاه که این
معجونها چیزی بکار برده باشد تن را اگر مابه و روغن مالیدن و غذای گرم و تر
تعهد کند چون ماء اللحم و شوربای گندم و مانند آن و اگر سده اندر شش و
اعضای دم زدن باشد زوفا و پرسیاوشان و سلیخه اندر شربتها بکار دارند
و شراب زوفا سخت موافق است و موویزمنقی اندرین باب سخت نافع
باشد **باب پنجم** اندر تدبیرهای دیگر چون شستن پیران و بوی خوش
کردن ایشان باید دانست که چون اندر گرمابه خواستن پیر آهسته باشد برگ
مورد کوفته و با آب ریحانی و اکلیل برشند و خویشتن را بدان بمالند
و بشویند و اگر قسط و ابهل و مرزنگوش و ساذج هندی هم بدین گونه بکار دارند
موافق باشد و پیرزنان خویشتن را با آرد باقلی و پوست خربزه و دانه خربزه کوفته

بشویند

وهم حرارت غریزی را افزاید و قوت دهد صح

بشویند نافع بود و فی الجمله گرمابه باعتدال پیر از حرارت غریزی را نگاه دارد اند

گفتار هفتم از بخش دوم از کتاب سیوم

اندر تدبیر مسافران و این گفتار هفت بابست **باب یکم** اندر تدبیر سفر
طریق کلی باید دانست که مردم مسافر را اندر سفر از بیخوابی و تشنگی و گرسنگی
و گرما و سرما و غذا بر خلاف عادت و از رفتن و بر پشتور نشستن و رنج
دیدن و پیاده رفتن چاره نباشد بدین سبب پیش از آنکه بسفر بیرون خواهد
شدن هر چه داند و گمان برد که او را اندر راه پیش خواهد آمدن با آن خوی کند
و تن را بدان راست باید نهادن مثلا اگر وقت گرما بود در روز اندر خانه
گرم نشیند و آنچه عادت دارد از نعم و باز داشتن گرما از خویشتن از بهر دست
دارد و اگر وقت سرما باشد در جایگاه گشاده مقام سازد تا با هوای سرد خو
کند و حرکت و ریاضت عادت کند و طعامهایی که اندر سفر خواهد خوردن اندر
شهر خوردن عادت کند و چیزی خورد که گوهر آن نیک باشد و بسیار خورد و تا
تن پاک کند بفصد یا بداروی مسهل بسفر بیرون نشود و چون بیرون شود
هیچ وقتی که ممتلی باشد سوار نشود و لیکن وقت طعام خوردن را بوقت فرود
آمدن بمنزل افکند تا بوقت برنشستن طعام گوارده باشد و معده سبک
باشد پس اگر کسی را بوقت برنشستن بطعام حاجت آید بخت اندک
چیزی خورد تا اندر راه تشنه نشود و اگر تشنه شود سه ارسنک بحم خرفه بکوید و
بر برگه اندر شور اند و بخورد و اندر حال تشنگی بنشاند و اگر بحم خرفه نباشد آب در کو

بهر سان یز غذا بخورند و اندر راه سخن کمتر گویند تا دهان خشک نشود و مرکوب آهسته تر
راند و چون رستور لشسته باشند دوغ و شیر بخورد که در رفس معده را بخشانند
و تب انگیز باشد و آب نیز رست سستور بخورد **باب دوم** اندر تدبیر
مسافری که اندر گرما سفر کند باید دانست که هر که اندر گرما سفر کند باید که سر از
آفتاب پوشیده دارد و اگر گرما صعب باشد سینه را لعاب اسبغول و
آب برگ خرفه تر کنند و هر وقت که بر خواهد نشست نخست شربت از بت
جو و شراب میوه بخورد و اندکی صبر کند تا اندر معده قرار گیرد پس سوار شود و
اندر منزل روغن بنفشه و روغن گل بکار دارد و اگر باد سموم آمد بینی و دهان
باز ازاری بسته دارد و بر دو سخواری ان صبر کند و نخست لختی پیاز بریده و ندوغ
رس اندر اغشته بخورد و آن دوغ بیاشامد و روغن گل و روغن مغز کدو و
روغن بادام بر بینی اندر کند و اگر کسی را سموم رنده اب سرد بسیار بر دست و پای
او باید ریخت و بر روی او بر باید کرد و روغن گل و روغن بید و گلاب
بر سر او باید کرد و پس بخوابانند تا اندر اب سرد شود و ساعتی صبر کند و خود را
بشوید و غذا اگر دست اید ترهای خشک سازد و هر گاه که ساکن شود ماهی سرد
ریقی مزوج سود دارد و اگر تشنگی شود مضمضه کند باب سرد و اگر چاره نباشد
جرعه جرعه میمزد و اگر تب نبود شیر نافع بود و اگر تب نگرفته باشد دوغ ترش
سخت نافع است **باب سیوم** اندر تدبیر مسافران که اندر سرما سفر کنند
باید دانست که مردمانی که اندر سرما سفر کنند چون اندر راه سرما باشد جوشن را

بجاهای گرم باید پوشید و چون بمنزل رسند زود بر دیگ آتش نباید نشست
لیکن بتدریج خویشتن را بجای گرم باید پوشید و لیکن چون سرما اندر وی کار
کرده باشد چاره نباشد از آنکه زود خود را بجای گرم کند و بآتش شتاب نکند و دست
و پای را بروغن زیت گرم کرده یا بروغن زنبق یا قسط گرم کرده چرب کنند و
اندر خوردنها سیر و روغن گاو بسیار کنند و اگر لختی روغن گاو بخورند و شراب
صرف قوی دو سه بخورند سود دارد و اندر سرمای سرد خاصه روزی که باد و
دم آید معده خالی نشاید داشت و غذایی که سیر کرده باشد مباد خورد و بوحن
آب شراب خورد و صبر کند تا اندر معده قرار گیرد بعد از آن بر نشیند و سیر بازه
را اندک انگیزد اندر شراب صافی حل کنند و بدهند سود دارد و مقدار تاثیر
از انگیزد یکدرم سنگ و از شراب نیم من و هنگام سوار شدن پیش آتش
نشاید رفت البته و موزه چنان باید که اندر ان پای بتوان جنبانیدن و
اگر نخست پای را بروغن زنبق گرم کرده بمالد یا بارزد یا بسیر یا بقطران
و لختی موی بز بر پای بر بندد و کاغذ اندر گیرد پس پاتابه بر پیچد و موزه فرو کند از
سرما سلامت یابد و قطران اندرین باب بهتر از همه است و اگر کسی را سرما زده
شود اندر اب بجوشانند یا شبت یا کرنب یا انجیر یا بابونه و پای اندر ان آب
نهد و اگر ترف و دوغ اندر مالد سخت سود دارد و سودمندتر چیزی آنست
که پای اندر برف اب نهد یا پای اندر برف گیرد تا سرما از وی بیرون آید و پس
آتش نشاید رفت البته و پای را می باید مالید و می باید جنبانید و روغن زنبق میما

وشلغم پخته ساید نهاد و قطران مالیدن پیش از آنکه سرما بزند و پس از آن سخت
سود مند باشد و اگر پای رنگ بگرداند بباید آزرد و اندر آب گرم نهاد تا خون تمام برود
و خوب بالستد پس گل ارمنی اندر سرکه و آب حل کنند و طلی کنند و اگر رنگ پای سیاهی
و سبزی رسد نشان پوسیدگی باشد جز آنکه جدا کنند هیچ چاره ندارد باب
چهارم اندر تدبیر نگاه داشتن رنگ روی باید صلاح باشد باید دانست که تدبیر رنگ
روی نگاه داشتن آن باشد که چیزی لزج بر روی طلی کنند چون اسپغول یا سپیده
خایه مرغ یا کثیرا حل کرده به آب یا شمع گداخته تا اثر آفتاب و باد بپوست روی رسد
و سلامت باشد باب پنجم اندر تدبیر باز داشتن مضرتهای آب غریب سا[illegible]
که پیاز بر که و سیر بر که مضرت آبهای غریب باز دارد و کوک اندرین باب سود مند باشد
و صواب آن باشد که مسافران از آب شهر خود لختی با خود ببرند و به هر آبی که برسند
همی آمیزند و اگر خاک شهر خود ببرند و آنرا اندر آبهای غریب افکنند و نیک بزنند تا بگذارند
و صبر کنند تا بیارامد و بالا شد صواب و چکانیدن و مصعد کردن یا اندر سفال نو
کردن تا بتراید و ممزوج کردن بشراب مضرت آبهای غریب را ببرد و رب میوه های
ترش اندرین معنی سود مند است و آب شور را با سرکه باید خورد و با سکنجبین و اگر
حب الآس و زعرور و خرنوب اندر افکنند و بنهند تا قوت آن بگیرد صواب
باشد و مضرت آب معدن زاک بشراب و چیزهایی که طبع نرم کند باز دارد و
مضرت آبهای تلخ بچیزهای چرب و شیرین باز باید داشت و آبرا با جلاب باید
خورد و غذا آنکه با آب موافق باشد و آبهای استاده هیچ نشاید خورد و مضرت آنرا

میوه های خشک باز دارد چون آلو و سیب و ریواج یا رب این میوه ها و مضرت
آبهای غلیظ را بسیار باز دارد و باب ششم اندر تدبیر پیاده بودن و مانده شدن
مسافران باید دانست که پیاده رفتن مردمانی که عادت دارند و قوت دارند ایشان
بتدبیر حاجت نباشد لیکن مردمانی که قوت آن ندارند و عادت کرده نباشند
و بضرورت بر کوهی یا بلندی بر باید رفت و سوار را مشکل باشد پیاده رفتن
ضرور گردد صواب آن باشد که عصاهای سبک دارند و بروی اعتماد کنند
و آهسته باید رفت و هر وقت که اندر خویشتن بینند که مانده خواهند شدن پیش
از آنکه مانده شوند بنشینند و بیاسایند و باز برخیزند و آهسته میروند و بر عصا
اعتماد میکنند و همچنین هر ساعت می نشینند و می آسایند تا با آهستگی و آسودگی
راه رفته شود و اگر مانده شوند عضلهای پای را بروغن شبت یا روغن بابونه
بمالند و از رشتها و غذاهای غلیظ پرهیز کنند تا سلامت یابد و اگر عادت
کند که پیش از سوار شدن نیم فرسنگ پیاده رود و وقت فرود آمدن همچنین
وقت حاجت مانده نگردد باب هفتم اندر تدبیر مسافران دریا باید
دانست که تدبیر مسافران دریا همچون تدبیر دیگر مسافران باشد اندر غذا
و گرما و سرما و دیگر احوال و آنچه بدیشان مخصوص است آنست که بیشتر
مردمان که اندر کشتی شوند غثی کشتی بدیشان رسد و قی افتد و چون قی آغاز
کرد باز نباید داشت تا تمام برآید و معده ساکن گردد و بسیار آید پس اگر افراط
افتد و ضعف تولد کند تدبیر باز داشتن آن باید کرد بچیزهایی که معده را قوی

کند وقی را باز دارد و بیش از آنکه اندر کشتی شود نخست معده قوی کند و هوا
باشد و آبی و انار و عدس سوره بچه و بسر که نرم معده را قوی کند و بخار از دماغ
باز دارد خاصه که با بودنه خورند و اگر شراب پودنه و شراب انار و میوها با خویشتن
دارند صواب باشد

و بیفزون زنج بود هندو و گلاب را
و از نقل کردن در آب باید اجتناب نمود

تمام شد بخش دوم از
کتاب سوم از ذخیره
خوارزمشاهی بتوفیق ایزد
تعالی



بسم الله الرحمن الرحیم

کتاب چهارم از کتاب ذخیرهٔ خوارزمشاهی و این کتاب چهار گفتارست
گفتار نخستین اندر شناختن و بیرون آوردن که
هر بیماری کدام بیمارست و این گفتار سه بابست **باب یکم** اندر آنکه بر طبیب
واجبست که بشناسد که هر بیماری کدام بیمارست و یاد کردن طریق شناختن
آن **باب دوم** اندر شناختن جنس و فصل و خاصه و عرض **باب
سیوم** اندر آنکه طبیب جنس و فصل و خاصه و عرض چگونه باز جوید و بر بیماری
چگونه واقف شود **گفتار دوم** اندر شناختن نبض
و این گفتار پنج بابست **باب یکم** اندر آنکه نبض چیست **باب دوم** اندر
یاد کردن حالهای نبض و منفعت آن **باب سیم** اندر آنکه طبیب را
همیشه از نبض چه باید جست و آنجا که اثر آن پدید آید اعتماد بر بوت باید کرد **باب
چهارم** اندر آنکه نبض چگونه و از کجا باید جست **باب پنجم** اندر فرق میان
نبض ناقص و نبض تام **گفتار سیم** اندر شناختن بحران
و این گفتار ده بابست **باب یکم** اندر آنکه بحران چیست و چند نوع است
باب دوم اندر شناختن وقت بحران و نیکی و بدی آن **باب سیم**
اندر شناختن روزهای بحران **باب چهارم** اندر شناختن روزهای
خبر دهنده از روزهای بحران و این روزها را بتازی ایام الانذار گویند **باب
پنجم** اندر شناختن روزهای بحران **باب ششم** اندر شناختن بحرانها
که از وقت بگردد و پیشتر و پستر افتد **باب هفتم** اندر آنکه بحران هر بیماری
کی بود و چگونه باشد **باب هشتم** اندر شناختن روزهای بحران که مشکل گردد
باب نهم اندر علامتهای بحران بر طریق کلی **باب دهم** اندر علامتهای
بحران بر طریق جزوی **گفتار چهارم** اندر تقدمة المعرفة
این گفتار هفت بابست **باب یکم** اندر یاد کردن حالها که چون پدید آید
دلیل آن باشد که بیمار از آن بیماری که اندروی است خلاص خواهد یافت
باب دوم اندر حالهای بد که بر بیمار پدید آید و دلیل باشد که بیمار بر خطرست
باب سیوم اندر نشانها که کدام قویتر بود و اعتماد بر کدام بیشتر بود **باب
چهارم** اندر نشانهای بیماری دراز **باب پنجم** اندر نشانها که بر مردم تندرست
پدید آید و نشان دهد که بیماری خواهد بود **باب ششم** اندر یاد کردن علامتهای
مرگ **باب هفتم** اندر شناختن سبب وقت مرگ اندر نوبتهای تب

تمام شد فهرست کتاب چهارم بحمد الله

گفتار نخستین اندر شناختن و بیرون آوردن

که هر بیماری کدام بیمارست و یاد کردن طریق آن و این گفتار سه بابست
باب یکم اندر آنکه بر طبیب واجبست که بشناسد که هر بیماری کدام بیمارست
و یاد کردن طریق آن **باید** دانست که غرض از طب دو کارست یکی نگاه داشتن
تندرستی بر تندرستان و دوم زایل کردن بیماری از بیماران و اندرین

هر دو کار طبیب را چاره نیست از انکه حاجتمند کردد بدانچه تندرستی و بیماری بر
دو بشناسد و اگر چه اندر نگاه داشتن تندرستی بشناختن بیماری حاجت نیست
اندر زایل کردن بیماری بدان حاجتست از بهر انکه تا بشناسد که هر بیماری
کدام بیماریست تدبیر زایل کردن ان تواند و طریق شناختن بیماری انست
که جنس و نوع و فصل و خاصه و عرض ان بشناسد و جنس را قسمت کند و نوعها
را که اندر زیر آن باشد یک یک بجوید و بدست ارد و فصل هر نوع یعنی انچه
هر نوعی بدان از یکدیکر جدا شود بشناسد و نوع با زپسین بدست آرد
و نگاه دارد تا هیچ نوع اندر میان فرو نگذارد تا هر گاه که خواهد که بشناسد که هر
بیماری کدام بیماریست جنس و فصل و خاصه و عرض آن زود بتواند شناخت
و بر حقیقت آن واقف تواند گشت و تدبیر زایل کردن ان تواند کرد تا
از خطا و غلط ایمن باشد **باب دوم** اندر شناختن جنس و نوع و
فصل و خاصه و عرض بباید دانست که جنس بر دو وجه است یکی جنس
الاجناس است که اندر زیر ان جنسهای بسیار باشد چون جسم که در زیر او
جماد و نبات و حیوان اندر اید و این را جنس اعلی نیز کویند و اعلی از برای
ان کویند که عامست یعنی نام جنس هم بر جماد و هم بر نبات و هم بر حیوان
افتد بدین سبب جسم جنس اعلی و جنس اجناس باشد و جماد و نبات و
حیوان بقیاس با ان انواع باشند دوم جنس خاص ترست از بهر
انکه جماد و نبات و حیوان که انواع جنس اعلیست هر یکی بقیاس با انواع
دیگر که اندر زیر هر یکی است جنس است چون حیوان که در زیر او مردم و اسب و دیگر
انواع جانوران اندر ایند حیوان جنس خاص تر باشد و مردم و اسب و دیگر انواع
جانوران هر یکی نوعی باشد اندر زیر او پس جنس نامی است که بر چیزها افتد که بنوعی
بمعنی از یکدیگر جدا باشند و نوع خاص ترست از جنس و نامی است کلی و ذاتی که بر اشخاص
بسیار افتد که بعدد از یکدیگر جدا شوند و فصل خاص تر از نوعست و نامی است کلی
و ذاتی که بر نوع افتد و هر نوعی بدان از یکدیگر جدا شود چون ناطق که مردم از دیگر جانوران
جدا شود و خاصه خاص ترست از فصل و نامی است کلی نه ذاتی لیکن عرضی چون ضاحک
و کاتب مردم را و عرض صفتی عامست ولی نه ذاتی و اندر بسیار چیزها که بنوع مخالف
یکدیگر باشند موجود بود چون سفیدی اندر برف و اندر شیر و غیر ان و چون سیاهی
اندر غراب و اندر حبر و غیر ان **باب سیوم** اندر انکه طبیب جنس و نوع و فصل
و خاصه و عرض بیماری چگونه جوید و بر حقیقت بیماری چگونه واقف گردد باید دانست
که طریق بازجستن جنس و نوع و فصل و خاصه و عرض بیماریها انست که طبیب جنس
اعلی بگیرد و ان بیماری است که همه اجناس و انواع بیماریها اندر زیر ان اندر اید و
کوید علاج بیماری بضد آن باید کرد و پس انواع که اندر زیر جنس اعلی باشد باز جوید
و هر یک را بفصل ذاتی از دیگری جدا کند بدین طریق جنس خاص تر بدست ارد و علاج
خاص تر نهد و کوید این بیماری گرمست علاج ان بسردی باید کرد و یا بیماری سردست
و علاج ان بگرمی باید کرد و پس نوع بیماری بدست ارد و بفصل ذاتی آن را از
دیگر انواع جدا کند و کوید این بیماری از عفونت خلطی است مثلا و علاجی خاص تر

گزیند و گوید ماده عفونت از تن بیرون باید کرد پس نوع خاصه بجوید و بفصل ذاتی از او
جدا کند گوید این بیماری از عفونت فلان خلط است و علاج خاصه گزیند گوید فلان
خلط از تن بیرون باید کرد و مثال این حرای راتب غب خالصه باید جنس اعلی
بیمار است و جنس خاصتر آنست که بیماری گرمست و علاج آن استفراغ باید کرد دو
نوع آن آنست که این بیماری تبی است که سبب آن عفونت ماده است
و علاج آن باستفراغ آن ماده باید کرد و نوع خاصتر که نوع بازپسین است
آنست که گوید این بیماری گرمست و سبب آن عفونت صفراست علاج
استفراغ صفراست و تسکین حرارت و فصل نوع آنست که این بیماری تب
غب است و خاصه آن آنست که غب خالصه است باید بنظر بی بدست آرد که
این بیماری سخت گرمست و سبب آن عفونت صفراست و علاج آن جز
استفراغ صفرا و تسکین حرارت نیست مثالی دیگر جنس اعلی بیمار است و جنس
خاصتر آنست که این بیماری گرمست و اندر زیر آن تبهای گرم و آماسهای گرم
و درد سر گرم و غیر آن اندر آید و در زیر هر نوع انواع بسیار اندر آید و در زیر هر نوع
نوعی دیگر اندر آید چنانکه اندر زیر تب غب خالصه و غیر خالصه و سطر الغب و ام
و اندر زیر دق دق راستین و دق مشایخی اندر آید و نوع افضل ذاتیست که هر یک
از دیگر نوع جدا شود چنانکه فصل ذاتی غب خالصه آنست که دیگر روز هیچ اثر
تب نباشد البته و فصل ذاتی غیر خالصه آنست که دیگر روز بی اثر تب نباشد و
فصل ذاتی سطر الغب آنست که یکروز تبی سخت بود و دیگر روز هم تبی ظاهر شود

لیکن ضعیفتر باشد و خاصه حالی باشد که نوعرا باشد و روا باشد که گاهی باشد و گاهی
نباشد لیکن هر گاه باشد جز آن نوعرا نباشد چون تلخی دهان اندر تب صفراوی و
عرض حالی باشد که بر طبع بیمار پدید آید چون ورم و سر ماخوالی که از تب تولد کند و هر
گاه که طبیب جنس و نوع و فصل و خاصه و عرض بیماری بدین ترتیب باز جوید بر بیماری
واقف شود و هر گاه که ازین طریق غافل باشد ممکن نیست که بر بیماری واقف
گردد **گفتار دوم اندر شناختن نضج** و این گفتار پنج
بابست **باب یکم** اندر یاد کردن آنکه نضج چیست و چگونه است باید دانست
که نضج پخته شدن ماده بیمارست لیکن از دو گونه باشد یکی راستین است و این
نضجی باشد ستوده و امیدوار و دوم نضجی است بد و ناستوده لیکن از بهر
آنکه اندر هر دو ماده بیماری از حال بگردد هر دو را نضج گویند اما النضج الستین
آنست که قوه مغیره بر ماده بیماری چیره گردد و آنرا ساخته آن کرد اندکه طبیعت
دفع تواند کرد و نضج ناستوده آنست که ماده بیماری چیره گردد بر قوت مغیره
و عاجز آمدن قوت از پزانیدن و بصلاح آوردن ماده بیماری و بدان سبب
عفونت اندر ماده بیماری پدید آید و عفونت تباه شدن و پوسیده شدن ماده
باشد مثال آن هر گاه که اندر ذات الجنب بسعال نفثی بر آید بقوام معتدل
و برنگ سپید و لختی زردی گراید و باسانی بر آید و اگر بر آتش افگند بوی آن
ناخوش نباشد نشان نضج راستین است و اگر بقوام غلیظ باشد یا رقیق و
برنگ کبود باشد یا سیاه یا سبزی گراید و اگر بر آتش افگند بوی ناخوش دهد نشان

تباهی نوپوسیدگی ماده باشد و هرگاه که هیچ نعت نباشد هیچ اثر نضج پدید امده باشد

باب دوم اندر یاد کردن حالهای نضج و منفعت آن بباید دانست که هر خوفی و خطری که اندر بیماریها باشد پیش از پدید آمدن نضج راستین است از بهر آنکه غایت قوت بیماری تا وقت پدید آمدن نضج باشد چون اثر نضج پدید آمد بیماری اندر انحطاط افتاد یعنی نقصان گرفت و بیمار از خطر بیرون آمد از بهر آنکه از پس نضج هیچ خطر نبوده است و نباشد اگر تخلیطی و خطایی نکند و بباید دانست که حال خداوند تب اندر تب همچون حال عضوی باشد که اندر وی آماس بود که پخته خواهد شد و ریم خواهد کرد همچنانکه در آماس آنروز که پختن و ریم کردن آغاز کند زیادت گردد و باشد که تب تولد کند هرگاه که ماده تب اندر رگها پختن آغاز نهد آن روز تب تیزتر اید بود و چون پخته شد و اثر پخته پدید آمد تب آهسته گردد و بدین سبب گفته امده است که غایت بیماری تا بوقت پدید آمدن نضج باشد و از بهر آنکه حال تب و حال ماده که اندر رگها بود همچون آماس است که پخته خواهد شد تا اندر آماس ریم سفید و هموار تولد نکند پخته نباشد و اندر تب نیز تا اندر بن شیشه رسوب سفید و هموار پدید نیاید ماده تب اندر رگها پخته نباشد و بباید دانست که از نضج ایمنی از خطر باندازه اثر نضج باشد هرگاه که اثر نضج تمام پدید اید بیمار از خطر بیماری تمام بیرون آید اگر خطا کرده نشود و درازی و کوتاهی بیماری باندازه زودی و دیری نضج باشد و هرچند اثر نضج زودتر پدید آید بیماری زودتر زایل شود و هرچند دیرتر پدید اید دیرتر زایل شود و نضج راستین جز

دلیل

دلیل سلامت نباشد و هر وقت که اثر نضج راستین پدید آید بدان مقدار اندر بیماری امیدواری پدید آمد و اگر بیماری صعب باشد و با آن نشانها بد باشد هرگاه که یک نشان از نشانهای نضج پدید آید بدان مقدار اندر بیماری نقصان پدید آید و هرگه نشان نضج راستین با نشانهای مرگ یکجا نباشد لیکن در بعضی بیماریها بوده بود که نشانهای نضج راستین با نشانهای خطرناکی یکجا بوده و بدان مقدار که نشان نضج پدید آمد خطر بیماری کمتر شود و اگرچه نضج نشان سلامت است نابودن نضج نشان هلاک شدن نیست از بهر آنکه بسیار بیماریها بود که دراز گردد و هیچ اثر نضج ظاهر نشود و بیمار اندک اندک از بیماری بیرون اید لیکن اعتماد بر قوت باشد اگر قوت برجای بود امیدوار باشد و اگر قوت ضعیف باشد بحث بد باشد

باب سیم اندر آنکه طبیب را همیشه اثر نضج همی باید جست و انجا که اثر نضج نیاید اعتماد بر قوت باید کرد از بهر آنکه منفعت نضج بسیار است بر طبیب واجبست که اثر نضج همی جوید از بهر دو کار یکی آنکه چون اثر آن ظاهر گردد بداند که قوت مغیره بر ماده بیماری چیره گشت و طبیعت قوت گرفت و ماده را دفع تواند کرد و اگر طبیعت یاری باید داد اندر آن باب یاری دهد و اگر اثر نیاید و قوت برجای باشد طبیعت را و قوت مغیره را اندر پزاندن ماده یاری دهد و اگر قوت ضعیف باشد و هیچ اثر نضج ظاهر نشود هیچ علاج قوی و هیچ استفراغ نکند و جز بدان مشغول نباشد که آن قوت ضعیف نگاه میدارد و برفق و بیمار را از ناچیز را که علاج نتواند کرد تا بجهل منسوب نشود

باب چهارم اندر آنکه اثر نضج چگونه و از کجا باید

جست باید دانست که از برای انکه نضج اندر ماده بیماری تواند بود طبیب باید که
نگاه کند تا ماده اندر کدام عضو ست اثر از العضو جوید چنانکه اندر بیماریهای اندامهای
دم زدن اندر حال نفث نگاه کند واثر نضج اندر نفث جوید واندر بیماریهای روده‌ها
اندر حال ثفل نگاه کند واندر بیماریهای جگر اندر حال بول نگاه کند واندر بیماریها
وآماسهای دماغ چون زکام و سرسام و مانند آن اندر حال تریها که از کام و
بینی فرود آید نگاه کند واندر بیماریهای چشم اندر حال رمص نگاه کند واندر تبها
اندر رسوب نگاه کند از بهر انکه ماده تبهای عفونی بیشتر اندر رگها باشد اگر هیچ
رسوب نبیند و رنگ و قوام بول رقیق بیند داند که هنوز هیچ اثر نضج پدید نیست
واگر رنگ و قوام آن معتدل شود واندر وی سحابه رسوب کند داند که اثر نضج پدید است
واگر با انکه رنگ و قوام بول از حال بگردد قوامی و رنگی و رسوبی ستوده نباشد
داند که از عفونت نشان نضج پدید است واحوال بول اندر کتاب دوم شرح
یاد کرده امده است و هر گاه که با تب آماسی اندر عضوی بود اثر نضج هم اندر
بول و هم اندر موضع آماس طلب کند واگر آماس نباشد جز اندر بول طلب
نباید کرد و باید دانست که هر گاه اندر بیماریهای سینه نفث پخته یکبار بسیار
براید بر دو حال نیک نشان دهد یکی بر پختگی ماده دوم بر انکه قوت قویست از بهر
انکه بسیار بود که اگر چه ماده پخته بود از سبب ضعف قوت نفث بسیار نباشد و
بیماریها که اندر خراجهای خشک افتد هم نضج ماده اندر روی و بخار تر باشد و
هم استفراغ آن غزیرتر باشد و نشان خشکی مثلا اندر ذات الجنب آن باشد که

قوت

قوت بر جای باشد و بهنگام نضج هیچ نفث نباشد واندر بیمارهای جگر و سپرز
و معده و روده‌ها خشکی طبع باشد واندر تبها خشکی دهان و سیاهی زفان و درشتی
پوست باشد واندر درد چشم مدت بیامدن رمص و خشکی چشم باشد واندر زکام و سرسام
خشکی مجرای بینی و نا پالودن تریها بود واندر آماسها درشتی موضع و ناپالودن
ریم باشد **باب پنجم** اندر فرق میان نضج ناقص و نضج تام باید دانست که هر
گاه اندر بیماریهای سر چون سرسام و زکام تری رقیق و تیز پالودن گیرد آغاز نضج
باشد واگر بر آن بایستد نضج ناقص بود و هر گاه که قوام آن معتدل گردد نضج تمام
بود واندر درد چشم اشک رقیق و گرم و بسیار نشان خامی ماده و آغاز نضج بود
و هر گاه که کمتر شود و قوام آن معتدلتر شود نضجی ناقص بود و هر گاه که باندکی بازاید
و غلیظ گردد و رمص کند و چشم بر هم گیرد نضج راستین است واندر بیماریهای
سینه هر گاه نفثی رقیق آغاز کند آغاز نضج باشد واگر هم بر آن بایستد نضج
ناقص بود واگر قوام آن معتدل گردد و بآسانی برآید نضج راستین بود و
هر گاه که زرداب رقیق بسیار پالودن گیرد نشان خامی و آغاز نضج باشد و هر
گاه که زرداب کمتر شود و قوام آن معتدل بود و نشانهای خامی و نضج ناقص
و نضج تام اندر بول از سه وجه باید جست اما نشان خامی آنست که هر چند بول
رقیقتر و سپیدتر باشد از نضج دورتر باشد و هر گاه که از پس انکه سپید بوده باشد
بزردی گراید یا از پس انکه رقیق بوده باشد تیره گردد و هم بر آن بماند و رسوب
نکند با قوام رقیق باشد و برنگ ناری بود این هر سه حال نشان آغاز نضج

ستین

از رشاه

باشد و وجه دوم اندر تشنه بر سر آب یا در میان آب رسولی چون ابر سفید
و هموار و پیوسته اندر بن تشنه پدید آید این نشان نضج را نشین باشد و
هر گاه که نضج ناقص باشد بحران هم ناقص آید و هر گاه که نضج تمام باشد بحران هم
تمام باشد و از پس نضج ناقص بحران تمام کوش نباید داشت و نباید دانست که
هوای سرد نضج دیرتر کند و غذاها و شربتهای خشک همچنین و بدین سبب است
که مالش و گرمابه و نطولها و شربتهای معتدل اندر نضج یاری دهد و اندر فصل
تابستان و سالهای جوانی و شهرهای گرم نضج تمامتر و زودتر باشد و هر گاه که
ماده اندر عضوی باشد و مزاج آن عضو بر حال اعتدال باشد قوت عضو ماده را
زود پزاند و هر گاه که مزاج عضوی تباه شود و با مزاج ماده یکسان گردد علت
محکم شود و قوت عضو از پزانیدن آن عاجز آید و هر گاه که اندر تب غب
خالصه روز دوم اندر بول اثر نضج اندکی پدید آید تب سه نوبت بیش نیاید
و اگر نضج ناقص بود هفت نوبت دارد گفتار سیوم از

کتاب چهارم اندر شناخت بحران و این ده باب است باب

نخستین اندر آنکه بحران چیست و چگونه و چند نوع است باید دانست
که بحران اندر زبان اهل یونان لفظی است گذارنده از چیره گشتن خصمی که
با خصمی برابری میش قاضی شوند و یک خصم بر دیگری چیره گردد و همچنانکه
هر دو خصم مدتی اندر مجلس حکم روزگار بر برند و هر یک اندر درست کردن دعوی
خود کوشند تا پس از مدتی درستی دعوی یکی نزدیک قاضی روشن گردد و

چون درست گشت اندر حال حکم کند ماده بیماری و طبیعت همچنین اندر تن بیمار
هم بر این سان مدتی با یکدیگر همی کوشند تا اندر آن مدت اگر ماده پخته گردد و طبیعت
چیره گردد اندر حال نشان چیرگی طبیعت پیدا گردد پس بحران گردیدن حال
بیماری باشد و یا طبیعت عاجز آید و ماده مستولی گردد و اندر حال نشان ضعف
طبیعت پیدا گردد پس بحران گردیدن بیماری باشد از حالی بحالی دیگر بهتر یا بدتر
و گردیدن حال بیمار شش گونه است یکی آنکه طبیعت یکبار قوت یابد و ماده
بیمار را دفع کند دوم آنکه یکبار طبیعت عاجز آید و ماده مستولی شود و حال بیمار
یکبار دیگر گردد و بیمار هلاک شود و این را بحران بد گویند و این هر دو اندر بیماریهای
حاده باشد سیوم آنکه طبیعت اندک اندک قوت همی گیرد و ماده را بتمامی دفع
کند و این را التحلیل گویند چهارم آنکه ماده بیماری پخته نگردد و طبیعت عاجز
باشد و بتدریج ضعیف میشود و ماده مستولی میگردد تا پس از مدتی تمامی عجز
طبیعت ظاهر گردد و بیمار هلاک شود و این را ذبول گویند و گاهش گویند از
بهر آنکه اندامها میگداز و رطوبتها بتحلیل خرج میشود و حرارت غریزی اندک
اندک کم میشود تا سپری گردد و این هر دو اندر بیماریهای دراز باشد که طبیبان
از آن بیماری مزمن گویند پنجم آنکه حال بیمار یکبار دیگر گردد یعنی بحران مرکب
باشد و آخر سلامت باشد و این چنان باشد که نخست بحران کند سره لیکن ناقص
و باقی اندر مدتی دیگر تمام شود و بسلامت انجامد و این هم از جمله بحرانهای
نیک باشد ششم بحران مرکب باشد لیکن نخست بحرانی کند بد نه تمام و از پس

آن قوت اندک اندک ضعیف میشود تا تمام ساقط شود و بمرگ انجامد و این
از جملهٔ بحرانهای بد باشد و این هر دو اندر بیماریهایی باشد که نه از جملهٔ بیماریهای حادّه
باشد و نه از جملهٔ بیماریهای مزمن و بحران نیک و قوی یکبار باشد و هرگاه که بحران
تمام خواهد بود اندر بیمار اضطرابی عظیم و حالهای بیمناک پدید آید و هرگاه
که بحران ناقص بتفاریق خواهد بود اضطراب کمتر باشد و سبب اضطراب
کوشیدن طبیعت باشد با مادهٔ بیماری و گفته اند که مثال کوشیدن طبیعت
با مادهٔ بیماری و اضطرابی که از آن پدید آید همچون کوشیدن دو لشکر مخالف است
با یکدیگر از بهر آنکه بیماری اندر تن چون دشمن بیگانه است و طبیعت همچون پادشاه
ولایت و هرگاه که میان دو لشکر مخالف جنگ سخت شود نشانهای سختی جنگ
اندر ولایت پدید آید چون نعره مبارزان و غبار و ریختن خون و مانند آن
و هرگاه که این نشانها پدید آمد در حال ظفر گروهی را و هزیمت دیگر گروه را
ظاهر گردد و از دو بیرون نباشد یا پادشاه ولایت یکبار ظفر یابد و دشمن
بیگانه را یکبار دور کند یا دشمن یکبار ظفر یابد و والی را از ولایت یکبار
بیرون کند یا چنان باشد که پادشاه ولایت یکبار دست یابد و دشمن را لختی
دور کند و دشمن دوم بار رجعت کند و آخر هزیمت شود یا چنان باشد که
دشمن بر پادشاه ولایت یکبار دست یابد و لختی ولایت بگیرد و پادشاه
بار دوم و سوم جهد کند و آخر هزیمت شود و ولایت بدشمن باز گذارد
و طبیعت بیماری هم بر این جمله کوشد و حال از دو بیرون نباشد یا طبیعت قوی

باشد

باشد و بیماری را یکبار از اعضای رئیسه و از همه تن دفع کند و این را بحران تام
گویند یا طبیعت قوی نباشد و بیماری از دل و از اعضای رئیسه دور کند و از
اعضای دیگر و از اطراف دور نتواند کرد و این را بحران انتقال گویند و مثال
این همچون پادشاهی بود که شهرگاه دارد و نواحی بدشمن باز گذارد و بحران
انتقال بسیار گونه باشد مثلاً بیرقان و آماس و خراج و بثرها باشد و بسیار
باشد که بحران بدبیله و طاعون و نمله و نار فارسی و آبله و حمره و گر و بثور و
بهق و برص و غدد و سرطان و دوالی و داء الفیل و لقوه و تشنج و درد پشت
و درد سرین و درد زانو باشد و بیماری بدان زایل شود باذن الله و بسیار
باشد که نشان پدید آید که معلوم گردد که ماده بعضوی میل خواهد کرد و اندر آن
عضو مضرت بزرگ خواهد بود چون این نشان پدید آمد قوت آن عضو نگاه
باید داشت و ماده را بجانب دیگر باز باید گردانیدن و طریق باز گردانیدن ماده
از عضوی بعضوی اندر باب دوم از گفتار نخستین از جزو دوم از کتاب
سیم یاد کرده آمده است و بوقع بحران تام از قوت قوی و خلط گرم و رقیق
توقع باید کرد و اگر قوت قوی نباشد و خلط غلیظ باشد بحران انتقال توقع باید
کرد و هرگاه که ماده رقیق باشد بحران بعرق باشد و اگر بدان رقیقی نباشد
لیکن گرم باشد بحران برعاف کند یا بادرار بول یا باسهال یا بقی و بحران
بیماریهای سر بمخاط باشد و برمص و آب که از چشم آید و زرداب که از گوش
پالاید و بحران بیماریهای سینه بنفث باشد و گشادن خون بواسیر اندر بسیار

بیماریها بحران نیک باشد خاصه کسی را که عادت بوده باشد و بهترین و تمامترین
بحرانها برعاف باشد پس باسهال پس بقی و بعد از آن ادرار پس عرق باب
دوم اندر شناختن وقت بحران و نیکی و بدی آن اندر باب نهم از گفتار نخستین
از کتاب دوم یاد کرده آمده است که مر بیماریها را چهار حالت و هر حالی را
وقتی معلوم نخستین حال مدد آمدن بیماریست و طبیبان از ابتداء المرض
گویند و دوم زیادت گرفتن است و طبیبان از او وقت تزاید گویند و سیوم
حال نهایت رسیدن بیماریست و طبیبان از او وقت انتها گویند و چهارم حال
نقصان بیماریست و طبیبان از او وقت انحطاط گویند و بحران تمام جز اندر
وقت انتها نباشد اما مرگ هم اندر ابتدا باشد و هم اندر تزاید و هم اندر انتها و هرگز
اندر وقت انحطاط نه بحران باشد نه مرگ و هر بحران که پیش از وقت انتها
یا ناقص باشد یا بد باشد چنانکه پیشتر یاد کرده آمد و آنچه اندر ابتدای بیماری
باشد هلاک کند و آنچه اندر وقت تزاید باشد اگر بحرانی نیک باشد ناقص باشد
و اگر بد باشد بیمار اندر آن بحران بدحال و بی آرام باشد و آنچه اندر وقت انتها
باشد تمام باشد و از دو بیرون نباشد یا ماده بیماری نهایت پختگی رسیده باشد
و طبیعت بروی دست یافته باشد و اندر حرکت آمده و یکبار دفع کند یا ماده
بیماری نهایت قوت رسیده باشد و طبیعت را زبون گرفته و یکبار بر
طبیعت قهر کند و بیمار هلاک شود و بباید دانست که هرگاه که حرکت بحران
اندر روزها بود که عادت رفته است که طبیعت اندر آن روزها اندر حرکت

آید آن بحران امیدوار باشد و اگر پیش از آن اندر حرکت آید حرکتی ضروری اضطراری
بود و نشان آن بود که ماده بیماری سخت بد است یا سخت بسیار است و طبیعت
را گرانبار کرده است یا او را با اضطراب آورده است و از بهر آنست که هرگاه
که نشانهای بحرانی نشان دهد بر آنکه بحران مثلا روز چهاردهم خواهد بود پس حرکت
آن زودتر پدید آید اگر آن روز که حرکت پدید آمد روزی از روزهای بحران
باشد چون روز یازدهم نشان آن باشد که بحران اگر نیک خواهد بود ناقص خواهد
بود از بهر آنکه ماده بیماری طبیعت را با اضطراب آورده باشد و هم بدین سبب است ست
که اندر بیماریهای با سلامت بحران دیرتر و بوقت خویش باشد و از بهر آنکه
طبیعت آرامیده باشد و ماده بیماری او را با اضطراب نمی آرد لاجرم ساکن
تواند بود و صبر تواند کرد تا ماده تمام پخته شود و اندر بیماریهای بد زودتر حرکت کند
علی الجمله حرکت بحران پیش از وقت انتها یا بسبب قوت بیماری باشد و یا
بسببی بیرونی که طبیعت را بی هنگام بجنباند چون خوردن طعامی یا شرابی
نه بوقت و نه باندازه حاجت و نه اندر خورد مزاج بیماری یا عرضی از اعراض
نفسانی از بهر آنکه اعراض نفسانی از آن قوت است که بحران را بجنباند و هم
آنکه جهت حرکت از آنکه داند چنانکه اگر بیمار را کاری ترسد بحران باسهال
بازگردد یعنی یا بادرار بول و اگر شاد شود بحران بعرق بازگردد و بباید
دانست که نه اندر وقت گسارده شدن تب بحران باشد و نه اندر وقتی که تب که قوت
شکسته شده باشد مگر نادر و اندر وقت گسارده شدن تب نادرتر باشد و

ارکاغانیس دوبار اندر روزگار خویش دیده است و جالینوس یکبار و اندر
روز ششم بحران نیک کمتر باشد پس اگر اتفاق افتد که اندرین روز بحرانی باشد
غلط از آنجا باشد که ابتدای بیماری نگاه نداشته باشند و این روز بحساب
درست هفتم باشد و هرگاه که اندر روزی که اندروی بحران نیک چشم دارند علامت
بد پدید آید سخت بد باشد و نشان حرکت و بسیار باشد که بیمار اندر اول سخت
مضطرب باشد پس ساکن گردد و بسیار باشد که در اول ساکن باشد پس
مضطرب گردد **باب سیوم از گفتار سیم از کتاب چهارم** اندر شناختن
روزهای بحران و معین کردن آن باید دانست که روزگار بیماری بعضی
روزهای بحران باشد و آنرا الایام الباحوریه گویند و بعضی روزها باشد که خبر
دهد که بحران خواهد بود و کدام روز خواهد بود و آنرا ایام الانذار گویند و بعضی روزها
باشد که اندر میان این روزها گذرد و آنرا الایام الواقعه فیما بینها گویند فاما روزهای
بحران بعضی روزها باشد که اندروی بحرانهای نیک باشد و بعضی روزها باشد که اندر
وی بحرانهای بد باشد و ایام انذار نیز بعضی از روز بحران نیک خبر دهد و بعضی
از روز بحران بد خبر دهد و روزها که دروی بحرانهای نیک باشد تمام یا ناقص فی
الجمله بیست و پنج روز است ٭ روز سیم و چهارم و پنجم و ششم و هفتم و
نهم و دهم و یازدهم و دوازدهم و سیزدهم و چهاردهم و پانزدهم و شانزدهم و
هفدهم و نوزدهم و بیستم و بیست و یکم و بیست و چهارم و بیست و هفتم و بیست
هشتم و سی و یکم و سی و چهارم و سی و هفتم و چهلم و گروهی روز نخستین را و

دوم را از جمله روزهای بحران شمرده اند از بهر آنکه همه تغیر حالهای بیمار را بحران
نام کرده اند از بهر آنکه حال تب گروزه که بیماری حمی یوم گویند روز نخستین یا
روز دوم بگردد و بیماری بگذرد و گذشتن آن از جمله روزهای بحران شمرده اند و گفته اند
که پس از چهل روز بحران نباشد لیکن تحلیل گذرد با آنکه بقراط میگوید که اندر شصت
و اندر هشتاد و اندر صد و اندر صد و بیست بحران باشد و میگوید که بحران بیماریهای
کودکان پس از چهل روز باشد از بهر آنکه روز چهلم اندر بیماریهای مزمن روز
بحران باشد و اندر بیماریهای حاده روز بحران بار نسبی و آنچه از پس چهل روز
نخستین است
بحران نکند از پس هفت ماه چشم باید داشت و آنچه از پس هفت ماه نه بینند
از پس هفت سال چشم باید داشت و اگر سخت مزمن باشد از پس چهارده سال
بحران کند از بهر آنکه اندر چهارده سالگی حالهای مردم بگردد و گردیدنی تمام
خاصه زنان که ایشان اندر نوبت حیض بینند و اخلاط فاسد از تن ایشان
بدان پاک شود و آنچه اندر نوبت بحران نکند از آن بیماری کمتر خلاص یابد
و باید دانست که بهترین روزها از روزهای بحران هفتم است از بهر آنکه بیشتر
بحرانها که اندرین روز باشد تمام و بی خطر باشد و همیشه روز چهارم از هفتم خبر دهد
بتغیرها که اندر دلیل پدید آید یا اندر نفث یا اندر اجابت طبع یا بحالی که اندر
فهم و حس و بینایی و غیر آن پدید آید و هرگاه این حالها روز چهارم پدید آید نیک
باشد بحران روز هفتم نیک باشد و اگر بد باشد بحران نیز بد بود و اندر بیشتر حالها
بحران روز هفتم نیک باشد و کم اتفاق افتد که بیمار روز هفتم بمیرد و گروهی گفته اند

که اگرچه حالهای روز چهارم بد باشد بحران روز هفتم بد نباشد و این خاصیت
روز هفتم راست از جمله روزهای بحران و شرایط باشد که اگر حالهای روز چهارم
بد بوده باشد بیمار از پس هفتم روزی میرد از روزهای بحران و نادر باشد که روز
هفتم میرد و بسیار باشد که روز چهارم حالی پدید آید روز ششم میرد و بهر استفراغ
که روز ششم باشد بیمار اندران راحت یابد و بسیار باشد که روز چهارم حالهای
خوب پدید آید و بحران زودتر حرکت کند و روز ششم آید لیکن اگرچه حالهای روز
چهارم خوب بوده باشد از بهر آنکه بحران روز ششم آید بحرانی باشد با خطر و
اضطراب عظیم و اگر استفراغ کند با غشی و با سقوط قوت باشد و نبض
نماند و اگر اندر خواب شود خوابی بود که با سکته ماند و حس آواز باطل کرد و
بکس بود و جالینوس روز هفتم را به پادشاهی عادل و رحیم مانند کرده است
که اگر رعیت را بر وی حقی واجب کرد آن حق زودتر و تمامتر گذارد و اگر
گناهی کند عقوبت نکند و اگر طاعتی و ادبی کند هر چه سبکتر و آسانتر کند و روز
ششم را به پادشاهی ظالم بیرحم مانند کرده است اگر رعیت را بر وی حقی
واجب کرد غضب کند و بر گناه اندک عقوبت سخت کند و ار وجهی دیگر
بروی بند و بحران روز ششم را سببی است و آن است که اندر بیماریهای
صعب بیمار روز دوم شکسته تر از روز نخست باشد و روز چهارم شکسته تر
از دوم باشد و نوبتهای تب روز جفت قوی تر باشد و این بیماریها از جمله بیماریها
مزمنه باشد لیکن بسبب صعبی بیماری و بدی ماده چون بیماری حاده باشد و حرکتها

الا

آن زودتر باشد و بسیار باشد که روز دوم یا چهارم بمیرد لیکن بیشتر روز ششم
میرد از بهر آنکه روز دوم هنوز قوت بر جای باشد و روز چهارم نرمی مانده باشد
و روز ششم ضعیف شده باشد و با علت باز نتواند کوشید و با صعبی نوبتهای
نتواند داشت و روز ششم و روز دهم بروز ششم نزدیکست و اندرین هر دو
روز بحران نادر بود و آنچه بود سخت ظاهر نباشد لیکن باید باشد یا ناقص و بران
اعتماد نتوان کرد و هیچ روزی نیست که از بحران این دو روز خبر دهد چنانکه روز چهارم
از روز هفتم خبر دهد و روز دوازدهم و شانزدهم و نوزدهم بدین هر دو نزدیکست و روز
چهاردهم اندر فضیلت و قوت بروز هفتم نزدیکست و فروتر از روز چهاردهم
درجه روز نهم است پس یازدهم پس بیستم و فروتر ازین سه روز که یاد کرده
آمد روز هفدهم است و روز پنجم و فروتر از آن روز چهارم و روز سیم و هژدهم
و اندر روز بیست و یکم بحرانها بسیار باشد و هژدهم از آن خبر دهد لیکن بقوت رم
بحران آن روز کمتر از قوت بحران روز بیستم باشد همچنانکه قوت روز بیست و هشتم
بسیار کمتر از قوت روز بیست و هفتم باشد و روز سی و چهارم از روزهای بحرانست
و بحران از او قوی باشد لیکن بحران روز چهلم قویتر از روز او باشد و روزهایی که
درجه بسیار فروتر ازین روزهاست که یاد کرده آمد بیست و چهارم است و روز
سی و یکم و فروتر ازین هر دو روز سی و هفتم و این روز نزدیکست بروزهایی که در
وی بحران نباشد و از روز بیستم تا تمام چهل روز سیزده روز است که در وی بحران
نباشد و آن روز بیست و دوم است و بیست و سیم و بیست و پنجم و بیست و ششم

و بیست و هشتم و هفت و نهم و سی ام و سی و دوم و سی و سیوم و سی و پنجم و
سی و ششم و سی و هشتم و سی و نهم و بباید دانست که بحرانها را حرکتهای صعب
و قوی تا روز چهاردهم باشد و از پس چهاردهم تا روز بیستم هم بدان نزدیکست
و روزها که از پس روز بیستم باشد قوت هر روزی که پستر باشد بتدریج کمتر میشود
تا تمامت چهل روز محصول این سخن آنست که بحرانهای صعب تا روز بیستم
باشد و آنچه از پس روز بیستم باشد ساکن تر و آهسته تر باشد و بقراط آن روزها
که از پس چهل روز باشد هیچ روز برابر روز بحران نشمرده است جز روز شصتم و
هشتادم و صد و صد و بیستم از بهر آنکه قوت بحرانهای مزمن کافی تا صد و بیست
روز باشد لیکن کمتر اتفاق افتد و نادر باشد و حرکت آن قوی نباشد و این تمام
ساخته آمد با ترتیب و قوت روزهای بحران بر خوانندهٔ این کتاب زود ظاهر گردد
روز نخستین و این روز بحران ممکن نباشد البته و اصلا روز دوم و این چنان
باشد که اگر نشانها که روز چهارم پدید آید بد باشد علامت آن روز ششم باشد و اگر
نشانهای خوب پدید آید علامت روز هفتم بود روز سیم بسیار باشد که بیماریهای تیز
که بغایت گرمی بود اندران روز بحران کند چهارم روز بحرانست و خبر دهنده است
از بحران روز ششم و هفتم روز پنجم اندرین روز بحرانها بسیار باشد روز ششم
اندرین روز بحرانهای نیک نادر بود و اگر اتفاق افتد که بحرانی نیک باشد با رنج و
خطر باشد و عکس افتد روز هفتم این روز ضد روز ششم است از بهر آنکه اندر
وی بحرانهای نیک و تمام و بی رنج باشد روز هشتم روز بحران نیست و اگر بنادر بحرانی

کند

کند نیک نباشد روز نهم روز بحرانست و همچون روز سیم و روز پنجم است و خبر
دهنده است از روز یازدهم چنانکه روز چهارم خبر دهنده است از روز هفتم و
هفتم روز دهم این روز چون روز ششم است روز یازدهم و این چون روز سیم و
پنجم و نهم است و خبر دهنده است از روز چهاردهم روز دوازدهم چون روز ششم و
دهم است روز سیزدهم درجه این میانه است نه از جمله روزهای بحرانست
که طبیعت حشم دارد که بحران کند و نه از جمله روزهاست که در وی بحران نباشد
روز چهاردهم روز بحرانست و از پس روز هفتم هیچ روز قوی تر ازین روز نیست
زدهم روز پانزدهم اندرین روز بحران کم بود و آنچه باشد بحران نیک نباشد روز شانزدهم
همچون روز دهم و هشتم است روز هفدهم روز بحرانست و حکم آن چون حکم بیست
و از بیست و یکم خبر دهد روز هژدهم اندرین روز بحران کمتر از آن باشد که در هفدهم و
آنچه باشد نیک نباشد روز نوزدهم اندرین روز بحران کمتر باشد و اگر باشد بد بود
٥ روز بیستم روز بحرانست و از چهاردهم گذشته هیچ روزی قوی تر از وی نیست
روز بیست و یکم روز بحرانست لیکن اندر بیستم بیشتر از آن باشد که اندرین روز روز
بیست و دوم این روز روز بحران نیست روز بیست و سیم روز بحران نیست
روز بیست و چهارم روز بحرانست و از بیستم هیچ روزی بقوت این روز نیست
روز بیست و پنجم روز بحران نیست روز بیست و ششم روز بحران نیست روز
بیست و هفتم روز بحرانست و از بیست و چهارم گذشته هیچ روز بقوت این روز
نیست روز بیست و هشتم روز بحران نیست روز سی ام روز بحران نیست روز سی و یکم

روز بحران است روز سی و دوم روز بحران نیست روز سی و سوم روز بحران
نیست روز سی و چهارم روز بحران است و آنچه پس از این آید ضعیف‌تر از آن باشد
روز سی و پنجم روز بحران نیست روز سی و ششم روز بحران نیست روز سی
و هفتم روز بحران نیست روز سی و هشتم روز بحران نیست روز سی و نهم
روز بحران نیست روز چهلم روز بحران است و هر بحران که پس از این روز باشد
ضعیف باشد و باید دانست که بحرانها بعضی چهار کانیست و بعضی هفت
کانیست و بعضی بیست کانیست یعنی بعضی بحرانها هر چهار روزی بود و بعضی
هر هفت روزی و بعضی هر بیست روزی اما قوت بحرانهای چهارگانی
تا روز بیستم قوی‌تر باشد و از پس بیستم قوت آن ضعیف شود لیکن از آن بیرون
نشود که از جمله روزهای خبردهنده باشد و قوت بحرانهای هفت کانی تا چهل
روز بود و از پس چهل روز آن نیز ضعیف شود و قوت بحرانهای بیست
کانی را باشد تا صد و بیست روز و از پس صد و بیست روز بحران یا از پس
هفت ماه باشد یا از پس هفت سال یا از پس چهارده سال یا از پس
بیست و یک سال و بحرانهای همه بیماریهای حاده اندر روزهای طاق باشد و
بدین سبب است که تب غب را بحران روز یازدهم بیشتر از آن چشم دارند که در
چهاردهم و اندر بیشتر بیماریها و در تبها همچون عدد روزهای بحران باشد
مثلا هفت روز غب چون هفت روز نوبت محرقه باشد و اندر بیماریهای
مزمنه عدد ماهها و سالها چون عدد روزهای بیماریهای حاده باشد مثلا اندر

تب ربع هفت ماه چون هفت نوبت غب باشد و روزهای خبردهنده از بحران
بیماریهای مزمنه هم بر قیاس روزهای خبردهنده از روزهای بحران بیماریهای
حاده باشد و اندر بحران بیماریهای مزمنه نیز تقدیم و تاخیر بسیار افتد همچنانکه اندر
بحران بیماریهای حاده افتد چنانکه اندر باب ششم از این گفتار یاد کرده آمد

باب چهارم اندر شناختن روزهای خبردهنده از روز بحران
و آنست که روزهای خبردهنده از روزهای بحران روزهایی باشد که اندر آن
روز اثری از اثرهای دست یافتن طبیعت بر ماده بیماری یا اثری از اثرهای
عاجزی طبیعت از پزانیدن ماده و دفع آن ظاهر گردد و اثرهای دست یافتن
طبیعت بر ماده و اثرهای پزانیدن و اثرهای عاجزی طبیعت جمله اندر گفتار
دوم از این کتاب که کتاب چهارم است یاد کرده آمده است و روزها
که این اثرها در وی پدید آید بیماری ایام الانذار گویند و اندر باب نخستین از این
گفتار یاد کرده آمده است که بحران کوشیدن طبیعت است با ماده بیماری از دو
یافتن طبیعت بر آن یا عاجزی طبیعت از پزانیدن ماده بیماری و از دفع آن
پس ایام الانذار روزهایی باشد که اثر آغاز برخاستن طبیعت بکوشیدن
با ماده بیماری پدید آید و ایام البحران روزهایی باشد که دست یافتن طبیعت
و قوت آن یا اثر عجز طبیعت و قوت بیماری ظاهر گردد چنانکه هر گاه دو لشکر
مخالف روی بحرب نهند گرد آرند نخست نوره برآید و غبار برخیزد پس حرب
سخت شود و خون بنا ریخته شود و ظفر و هزیمت پس پیشتر پدید آید اندر بیماریها

همچنان اندر ایام اندر تعب کوشیدن طبیعت با ماده بیماری اثر حرکت طبیعت
و اثر حرکت ماده پدید آید یا استفراغی یا نقص آغاز کند یا عرقی اندک یا خیالی پیش چشم
پدید می آید یا صداعی یا سکی نفس یا تاسه پدید آید و تمامت آن روز بحران بود مثلا
گاه که اندر بیماریهای حاده روز نخست اثر نضج پدید آید تمامت آن روز چهارم
بود و اگر بیماری سخت گرم و سریع الحرکت بود بحران روز سیم بود و اگر آهسته تر
بود بحران روز پنجم بود و اگر روز چهارم انذار بود و بیماری گرم بحران روز هفتم
بود و اگر آهسته تر بود بحران روز نهم بود و اگر روز انذار روز چهارم بود و
نشانهای بد پدید آید بحران روز ششم بود و اگر روز انذار روز هفتم بود بحران
یازدهم باشد یا اندر چهاردهم و زودی و دیری بحسب آهستگی و گرمی ماده
باشد و اگر در انذار روز یازدهم سه حال جمع شود یکی نوبت تب زودتر آغاز
کند دوم آنکه تب عظیم باشد سیم آنکه اثری از اثرهای نضج پدید آید بحران
اندر چهاردهم باشد و اگر علامت نضج اندر چهاردهم پدید آید بحران اندر هفدهم
باشد یا اندر هژدهم یا اندر بیستم یا اندر بیست و یکم و بیشتر اندر بیستم باشد همچنانکه
روز چهارم انذار بروز هفتم کند و روز یازدهم انذار بر چهاردهم کند و روز
هفدهم انذار بر روز بیستم کند یا بر روز بیست و یکم کند و نیز روز هژدهم انذار بروز
بیست و یکم کند و بسیار باشد که اثر نضج که اندر هفدهم پدید آید ضعیف باشد
بحران از بیست اندر گذرد و بچهل روز رسد و روز بیستم انذار بر روز چهلم کند
اما روزها که در میان افتد چون روز بیستم که بروز پنجم انذار کند و هرگاه که

نشانها

نشانها که اندر روز سیم پدید آید بد باشد بحران بششم افتد و روز پنجم بروز نهم انذار
کند و اگر نشانهای روز پنجم بد باشد بحران بر روز هشتم کند و اگر دیگر روز انذار
هم آن نشانها که روز انذار بوده باشد همی باشد نشان گرمی و زودی حرکت بیما ری
بود باب پنجم اندر شناختن دورهای بحران بر طریق صواب بباید دانست
که دورهای بحرانهای اصلی اندر روزهایی باشد که هر چند عدد آن مضاعف شود
از آخر آن روزها بحران بیرون نباشد و دورهای اصلی سه است یکی دور چهارگانی است
دوم دور هفتگانی است و سیوم دور بیستگانی است و چهارگانی تمام از
چهارگانی بود اما حساب مضاعف شدن دورها یعنی پیوستن دورها یکدیگر
دو وجه است یکی پیوستن اتصالی و دوم پیوستن انفصالی و پیوستن اتصالی
چنان باشد که اندر میان دو دور یک روز مشترک باشد یعنی نیمه آن روز از حساب
دور نخستین باشد و دیگر نیمه از حساب دور دوم و اندر دورهای چهارگانی
روز مشترک روز چهارم باشد که آخر دور نخستین و آغاز دور دوم باشد و چون روز
چهارم آغاز دور دوم باشد آخر آن روز هفتم باشد از بهر آنکه چون آغاز را با روزهای
که روز چهارم تمامت دور اول ست
دور دوم بشماری روز هفتم باشد و دور سیم از دور دوم منفصل باشد یعنی جدا
باشد و پیوستن این دور بر سبیل اشتراک نباشد یعنی روز هفتم میان دور دوم
و سوم مشترک نباشد بدین سبب بحران سیوم روز یازدهم باشد از بهر آنکه آغاز
دور سیم روز هشتم باشد و روز چهارم از وی روز یازدهم باشد و پیوستن
انفصالی بدین گونه باشد و پیوستن دور چهارم بدور سیوم پیوستن اتصالی باشد

و روز یازدهم میان هر دو مشترک بود و بدین سبب بحران اندر چهاردهم باشد
از بهر انکه چهاردهم چهارم باشد از یازدهم و هرگاه که پیوستن دور چهارم اتصالی پنجم بدوره
باشد بحران اندر هفدهم باشد از بهر انکه هفدهم چهارم باشد از چهاردهم و اگر پیوستن
انفصالی باشد بحران اندر هشتدهم باشد و هرگاه که پیوستن دور ششم بدور
پنجم اتصالی باشد بحران اندر بیستم باشد از بهر انکه روز چهارم از دور هفدهم روز
بیستم باشد و اگر انفصالی باشد بحران اندر بیست و یکم باشد و پیوستن دور هفتم
بدور ششم انفصالی باشد و بحران اندر بیست و چهارم باشد و پیوستن دور
هشتم بدور هفتم اتصالی باشد و بحران اندر بیست و هفتم باشد و دور نهم از
بیست و هفتم تا سی و یکم انفصالی باشد و دور دهم از سی و یکم تا سی و هفتم اتصالی تا سی و چهارم اتصالی باشد
باشد و دور دوازدهم از سی و هفتم تا چهلم اتصالی باشد اما بحرانهای هفتگانه را و دور یازدهم از سی و چهارم
باید دانست که هفتهٔ نخستین از هفتهٔ دوم منفصل باشد و بدین سبب صح
بحران نخستین روز هفتم باشد و بحران دوم روز چهاردهم باشد و هفتهٔ سیم
بهفتهٔ دوم متصل باشد و بحران روز بیستم باشد از بهر انکه روز چهاردهم
میان دور دوم و سیوم مشترک باشد بدین سبب اندر بیست روز سه
دور افتد نخستین و دوم منفصل و سیم با دوم متصل تا تمام چهل روز
و از چهل روز تا شصت و تا هشتاد و تا صد و بیست همچنین و باید دانست
که بحرانها را از گردش ماه قسمت کرده‌اند از بهر انکه هر کاری که زود متغیر شود
و زود حرکت کند بماه منسوب کنند و نیز ماه را اثر کلی است اندر دلالت بکارها

که بحرکت

که بحرکت ستارگان دیگر منسوبست از بهر انکه ماه بدین عالم نزدیکتر از دیگر ستارگانست
و اثرهای ماه بیشتر انوقت پدید آید که ماه از نقطهٔ اجتماع با چهل و پنج درجه دور شود
یا نود درجه یا صد و هشتاد درجه اما دوری چهل و پنج درجه نیمهٔ تربیع باشد از بهر که
جملهٔ فلک را سیصد و شصت درجه قسمت کرده‌اند و چهل و پنج درجه هشت یک
فلک باشد و نود درجه تربیع تمام باشد از بهر انکه نود درجه چهار یک فلک باشد و صد و
سی و پنج درجه تربیع و نیمهٔ تربیع باشد و صد و هشتاد درجه مقابله باشد از بهر انکه
نیمهٔ فلک باشد و اندر برابر نقطهٔ اجتماع باشد و باید دانست که نیمهٔ تربیع روز چهارم
باشد و اثر ان سخت قوی نباشد و تربیع تمام روز هفتم باشد و اثر ان قوی باشد
و تربیع و نیمهٔ روز یازدهم باشد و اثر ان ضعیفتر از روز هفتم است و مقابله روز
چهاردهم باشد و اثر ان قویتر از اثر هفتم باشد و حال ضدان گردد که بوده باشد
و روز هفدهم از موضع مقابله چهل و پنج درجه دور شده باشد و شکل دوری
آن از نقطهٔ مقابله نیمهٔ تربیع باشد و از نقطهٔ اجتماع تربیع و نیمهٔ تربیع باشد و روز
بیستم از نقطهٔ مقابله نود درجه دور شده باشد و شکل دوری ان از هر دو نقطه
تربیع تمام باشد و روز بیست و چهارم از نقطهٔ مقابله صد و سی و پنج درجه دور شده
باشد و شکل دوری آن از نیمهٔ ربع باشد بدین سبب هر چهار روزی که ماه نقطهٔ اجتماع صح
بدین جایها میرسد و این شکلها پدید می‌اید اندر کارها که بماه منسوبست اثری
و تغیری پدید همی آید اگر ماه اندرین روزها بستاره سعد پیوسته باشد اثرهای
که پدید اید خوب باشد و اگر بستاره نحس پیوسته باشد اثرهای بد پدید آید و ان

بهر آنکه بیماریهای حاد و از جمله کارهاست که زود بگردد و هر گاه که ماه از آن موضع که اندر
آغاز بیماری بوده باشد بدرجات نیمه تربیع یا بدرجات مقابله دور میشود باندازه
آن تغیر اندر بیماری پدید همی آید چنانکه اندر ماه بسبب نزدیکی و دوری آن از آفتاب
تغیر پدید می آید و نور او میفزاید و میکاهد پس اگر بیماری سخت گرم باشد بحران
اندر نیمه تربیع کند و اگر آهسته تر باشد اندر تربیع تمام کند یا اندر مقابله و این اصل
دیگر هست و آن آنست که گردش ماه اندر فلک البروج اندر بیست و نه روز
و سه یک روز تمام شود یعنی بدین مدت بدان نقطه باز رسد که از وی حرکت
کرده باشد و چون ایام اجتماع از این مدت بیفکنند بیست و شش روز و نیم بماند
و ایام اجتماع دو روز و نیم و سه یک روز آن گویند که ماه ناپیدا شود اندر نور آفتاب
و اگر مدت بیست و شش روز و نیم را که ماه میتوان دید چه بیست و نه روز و سه
یک روزی را که مدت گردش ماه است اندر فلک البروج هر دو جدا جدا هفته
هفته قسمت کنند هفتهای گردش مدت ماه اندر فلک البروج دراز تر از روزگار
هفتهای دیدن ماه باشد و چون روزگار دیدن ماه بچهار هفته قسمت کنند هر
هفته شش روز و نیم و هشت یک روزی باشد از این روی بحران روز بیستم
اولیتر از آن باشد که روز بیست و یکم و اندر بیماریهای که از امراض مزمنه گویند
بحرانها بقیاس با گردش آفتاب باشد و آنچه مزمن تر باشد بقیاس با گردش
زحل باشد چهارده سال همچون چهارده روز باشد از بهر آنکه آفتاب صد و هشتاد
درجه که نیمه فلک است بشش ماه رود و زحل بچهارده سال و ماه بچهارده روز رود

ثانی

قیاس بحرانهای چهارگانی که یاد کرده آمده است با گردش آفتاب هم برین مثال باشد
و بباید دانست که میان طبیبان اندر روزهای بحران تا چهارده روز خلاف
نیست و از پس چهارده روز خلاف کرده اند بقراط میگوید روز هفدهم روز بحرانست
و خبر دهنده است بحران بیستم و ارکاغانس و دیگران میگویند که روز هیجدهم
روز بحرانست و خبر دهنده است روز بیست و یکم از بهر آنکه وی از روزهای بحران
هفتگانی هفت هفت تمام شمرده است و همچنین بیست و هشتم را بر بیست و
هفتم فضل داده است و سی و دوم را بر سی و یکم و سی و پنجم را بر سی و چهارم
و چهل و دوم را بر چهلم فضل داده است و گروهی چهل و پنجم را و چهل و هشتم را
از جمله روزهای بحران شمرده اند و بقراط اندر تجربه نامه است اندر مقالت نخستین
از ابیذیمیا یاد کرده است میگوید که اندر روزگاری که بسبب تغیر هوا افتاده بود همه بیماران را رازا
بحران روز هفدهم کرد و بعضی را روز ششم بحران کرد و شش روز تب
رها کرد پس تب افتاد و پنج روز دیگر تب آمد و روز هفدهم تمام کرد و بعضی را
بحران نخستین روز هفتم کرد و هفت روز تب رها کرد پس تب افتاد و
سوم روز که روز هفدهم بود بحران کرد و بعضی را بحران نخستین روز پنجم
کرد و هفت روز تب رها کرد پس تب افتاد و سه روز دیگر تب آمد و باز دیگر روز
رها کرد و دیگر روز باز تب آمد و بحران کرد جمله هفده روز بود و بعضی را بحران
روز نخستین روز ششم کرد و شش روز تب رها کرد پس تب افتاد و سه
روز تب آمد پس یک روز رها کرد و دیگر روز که روز هفدهم بود تب بدید آمد و بحران

کرد و این تنها محرقه بود و پس تجربه معلوم شد که روز بحران راستین روز هفدهم است
و اندر بحران بیستم میگویم که بعضی بیماران را روز هفتم بحران کرد و نه روز تب رها کرد و
پس عکس افتاد و روز چهارم که روز بیستم بود بحران کرد و بعضی را همچنین روز هفتم
بحران کرد و شش روز تب رها کرد و پس عکس افتاد و روز هفتم که روز بیستم بود
بحران کرد و بعضی را روز یازدهم بحران کرد و روز چهاردهم عکس افتاد و روز بیستم
بحران کرد و میگوید هر بیماری را که روز بیستم لرز آمد و روز چهلم بحران کرد و میگوید اگر
روز هژدهم اولیتر از روز هفدهم بودی واجب کردی که روزها که از طبقه هژدهم است
قویتر بودی و روزها که از طبقه هفدهم است ضعیفتر بودی و بقراط روز هفدهم را
با روز هژدهم قیاس کرده است و روز بیستم را با روز بیست و یکم و بیست و چهارم
را با بیست و پنجم و بیست و هفتم را با بیست و هشتم و سی و یکم را با سی و دوم و سی و
چهارم را با سی و پنجم و چهلم را با چهل و دوم این همه را با یکدیگر قیاس کرده است و بحرانها که
دیده است حکایت کرده چنانکه اندرین باب یاد کرده آمده است و بدین حجتها
پدیدار که هفدهم روز اولیتر است و بحران درست تر از هژدهم است و میگوید
که زن انقراطیس را روز چهارم اندک مایه تب صفراوی و اندر هشتادم بحران کرد و تب
گسسته شد پس روز چهلم و هشتادم از طبقه هفدهم است و میگوید بیمارانی بود
که بیماری ایشان دراز گشت و بحران اندر صد و بیست کرد و صد و بیست از دورهای
بیست حز (?) و بیمارانی دیگر بودند که بحران ایشان اندر بیست و چهارم و اندر بیست و هفتم
و سی و چهارم افتاد و همه تمام بود و میگوید که اگر دورهای هفتگانی هفت هفت تمام

افتاده

بودی

بودی واجب کردی که روز بحران روز چهل و دوم و هشتاد و چهارم بودی نه چهلم
و هشتادم پس پدید آمد که روزها که از طبقه هفدهم است قویتر است و با آنکه
روز هفدهم را و روزهایی را که از طبقه هفدهم است و مناسب او بتجربه یافت
و حکایت کرد و روز هژدهم را و روزها که از طبقه اوست نیافت و حکایت نکرد
از بهر آنکه اندر روزها که از طبقه هژدهم باشد بحرانی که از وی حکایت شاید کرد
ندید و هیچ بیماری ندید که اندر روزی از روزها که از طبقه هژدهم باشد از بیماری
خلاص یافت و یا فرمان یافت مگر زنی را که اندر روزی از آن روزها فرمان
یافت و بسیار بیماران را دید که اندر روزها که از طبقه هفدهم باشد از بیماری خلاص
یافت و بسیاری دید که اندر هفدهم و اندر روزها که از طبقه اوست چون بیست و
چهارم و بیست و هفتم و سی و یکم و هشتادم و صد و بیستم فرمان یافتند و بباید
دانست که بسیار باشد که عکس اندر روز بحرانی افتد و حرکتهای آن بیماری که
بعکس باز آمده باشد اندر روزهای بحران باشد و اندر روز بحران زایل شود و
هر دوری از آن دورها بیماریی که حاده باشد حادث شود یعنی نو پدید آید چون
پیوسته دورها یکدیگر بیماری دراز نماید و تا آزمودگان اندر غلط افتند و پندارند
که بیماری مزمن است مثال آن بیماری اندر یازدهم بحرانی ناقص کند و اندر
چهاردهم بعکس افتد و اندر بیستم بحرانی دیگر کند هم ناقص و اندر بیست و هفتم
عکس افتد و اندر چهلم بحران کند و بیماری حاده باشد والله اعلم باب سیم
اندر شناختن بحرانها که از وقت خویش بگردد و پیشتر یا پستر افتد بباید دانست

که سببها که بحرانها را از روزهای بحرانی بگرداند و پیشتر یا پستر افکند چهار نوع است
یکی حال گرمی و تری بیمار است و آهستگی آن دوم حال تن بیمار و قوت و
ضعف او سیوم سببهای عارضی چون بیرون خوردن طعام و شراب بی وقت
و ناموافق چهارم اعراض نفسانی اگر قوت تن برجای باشد و سببهای دیگر
سخت قوی نباشد بحران بوقت خویش کند و پیشتر و پستر نیفتد و روزهایی را
که بحران بوقت اندر آن افتد الایام الواقعة فی الوسط گویند و آن روز سیوم است
و پنجم و ششم و نهم و سیزدهم اما بحران روز چهارم هرگاه از وقت خویش بگردد
یا روز سوم افتد یا روز پنجم و هرگاه که بحران روز نهم از وقت خویش بگردد روز
هفتم افتد یا روز یازدهم و از این روزها که از الایام الواقعة فی الوسط گویند روز
نهم قویتر است پس پنجم پس سیوم و روز سیزدهم ضعیف است و روز ششم نیز بحران
باشد لیکن بد باشد چنانکه اندر باب گذشته یاد کرده آمده است و هرگاه که بیماری
سلیم و بیخطر باشد و عارضی پیش آید که بحران را از وقت خویش باز پستر افکند بیماری
درازتر شود و بسیار باشد که بیماری بیخطر باشد لیکن اندر بیمار حالهای بیمناک
پدید آید اگر اندر آن بیمار عارضی قوی پیش آید که بحران را از وقت خویش بگرداند
عاقبت آن بد باشد و بیمار هلاک شود و بسیار باشد که اندر بیماریهای با سلامت
عارضهای قوی پیش آید و بیماری خطرناک شود و بکشد از بهر آنکه عارضه قوی
تندرست را بیمار کند چه عجب اگر بیمار را هلاک کند والله اعلم بالصواب والیه المرجع
والمآب باب هفتم اندر آنکه بحران هر بیماری کی و چگونه است بباید دانست

که مدت

که مدت بیماریهای گرم هفت روز باشد و روز هفتم بحران باشد و آنچه از آن گرمی
کمتر باشد مدت آن چهارده روز باشد و بحران روز چهاردهم زایل شود و آنچه ازین کمتر
باشد مدت آن بیست روز باشد تا چهل روز و هرگاه که نوبتهای تب محرقه اندر
روزهای جفت گرمتر شود بد باشد و بسیار باشد که روز ششم هلاک شود و روز
چهارم از آن خبر دهد و حالی از حالهای بد پدید آید چون عرق سرد و غیر آن و بحران
سرسام گرم و مانند آن بیشتر اندر یازدهم باشد از بهر آنکه پس از سوم و چهارم قوی
گردد و بحران بهفت روز کند و حد بحرانهای بیماریهای تابستان آنست
که اندر زمستان زایل شود و زمستانی مرض اندر تابستان زایل شود و چنا نکته
حد بحرانها و بیماریهای گرم آنست که اندر چهارده روز بگذرد و بباید دانست
که بحران تبهای محرقه و غب یا بعرق باشد یا بقی یا باسهال و بحران محرقه خالص
برعاف باشد و بحران سرسام بیشتر یا بعرق یا برعاف و بحران تب بلغمی و تب چهار م
یا بعرق باشد یا بادرار بول و بحران بیماریهای سر بیشتر بمخاط باشد یا دمعه یا رعش
و بحران بیماریهای سینه بنفث باشد باب هشتم اندر شناختن بحرانها روزهای سه
که مشکل گردد بباید دانست که بسیار باشد که نشانهای بحران سه روز پیوسته
باشد یعنی بحران اندر سه روز تمام شود و بعضی طبیبان گفته اند که گاه باید کرد تا
نشانهای بحران اندر کدام روز بیشتر و قویتر است آن روز را روز بحران باید
شمرد و بعضی گفته اند که روز میانی را روز بحران باید شمرد بشرط آنکه نشانهای
بحران روز میانین قویتر باشد و نیز بنگرند که از جمله آن سه روز کدام روز است

که روز بحرانی است آن روز را بحران باید شمرد و مثال این تب هفتم عرق آغاز
کند و روز هفتم و هشتم اندر عرق باشد روز بحران روز هفتم را شمرند اگر چه تب
روز هشتم زایل شود و اگر عرق روز سیزدهم آغاز کند و روز دیگر که روز
چهاردهم است اندر عرق باشد و تب روز چهاردهم زایل رود بحران روز
چهاردهم را شمرند از بهر دو چیز یکی آنکه روز چهاردهم روزی قوی‌تر است از سیزدهم
و دوم آنکه اندر وی دو چیز حاصل است یکی عرق دوم گساریدن تب و باید
دانست که از روزهای خبر دهنده که ایام انذار گویند روز بحران بتوان شناخت
و این چنان باشد که بنگرند اگر روز چهارم انذار کرده باشد یعنی خبر داده
باشد حکم کنند که بحران روز هفتم است و اگر روز یازدهم انذار کرده باشد حکم
کنند که بحران روز چهاردهم است و باید دانست که هرگاه که قوت قوی باشد
و طبیعت بر علت چیره باشد بحرانها بنظام و بوقت خویش باشد و هرگاه که قوت
ضعیف باشد یا سببی از سببها که اندر باب ششم یاد کرده آمده است پیش
آید علت طبیعت را از حرکت بانتظام باز دارد و بحرانها را از وقت خویش
بگرداند و چون طبیب را بتجربه معلوم شده باشد که روز بحران درست روز هفتم است
و روز چهارم از وی خبر دهنده است و چهاردهم مناسب هفتم است و یازدهم
از وی خبر دهنده اند که چون هفت روز را بدو بخش کنند ساعت بخش نخستین اندر
نیمه روز چهارم افتد و از آنکه آنچه اندر روز چهارم پدید آید از آنچه روز هفتم خواهد
بود خبر دهنده است و بخش کردن هفته دوم هم برین مثال باشد و روز بخش کردن

اندر صه

روز یازدهم باشد و یازدهم از چهاردهم خبر دهنده بسبب طریق نزدیک او درست کرده
که دور هفتگانی دوری تمام است و دانند که هر حالی که اندر نیمه هفته پدید آید گواهی
دهد بر آنچه در آخر هفته خواهد بود از بهر آنکه بعد میانه یعنی دوری میانه از اول
و آخر هفته یکسان باشد و باید دانست که بیماریهای گرم که روز نخست بحران
نکند روز چهارم بحران کند و آنچه اندر چهارم بحران نکند هفتم بحران کند و آنچه
اندر هفتم بحران نکند اندر یازدهم بحران کند و بیماری که اندر چهارم بحران کند
لیکن نشان بحران پدید آید بحران اندر هفتم کند و هم برین ترتیب میکند و مثال
این هرگاه که اندر تبهای حاده روز نخستین نشان نضج اندر دلیل پدید آید و
از نشانهای بد چیزی ظاهر نگردد بحران از روز چهارم اندر نگذرد و اگر روز نخستین
نشانهای خطرناک پدید آید بیمار روز چهارم بمیرد و اگر روز چهارم از نشانهای
نیک یا بد چیزی پدید نیاید حکم کرد که روز هفتم بحران کند و لیکن اگر نشان
درازی بیماری پدید آید اندر هفتم بحران کند و دیگر روزها را برین قیاس گیرد و
ممکن نیست که اندر اول بیماری توان دانست که درازی بیماری تا چه حد خواهد
بود و لیکن پس تر بتوان دانست و فایده شناختن درازی بیماری آنست که
معلوم گردد که تدبیر بیماری چگونه باید کرد یعنی شربت و غذا چه و بچه اندازه باید داد
و هرگاه که طبیب را حقیقت بیماری معلوم گردد بیرون از آنکه بداند که بحران
کدام روز خواهد بود تواند شناخت که اندر روز کدام ساعت خواهد بود و طریق
شناختن این آنست که بنگرد که اندر کدام ساعت از روز تب گرم‌تر میشود و

بیمار ضعیف منکر دو حکم کند که بحران اندران ساعت خواهد بود مثلا اگر بیمار را اندر
آغاز نوبت تب سرمای سخت پدید آید و دشوار گرم شود و رگ او بکرد و دور دیر رگ
باز آید و نبض او ضعیف شود و سباتی یعنی غنودگی که نه خواب باشد یا مانند این
نشانها نشانی پدید آید بداند که مرگ بیمار اندر آغاز نوبت تب خواهد بود و اگر نشانهای
بد چون بیهوشی و هذیان یعنی سخن پراکنده گفتن و تاسه و ضعف و تاریکی چشم و حرارت
بافراط اندر میانه تب که وقت انتها و نهایت رسیدن گرمی تب است پدید آید بداند
که مرگ او اندر وقت انتهای تب خواهد بود و اگر نشانهای بد چون عرق سرد و [illegible]
بر سر و گردن و سینه و ضعیفی نبض اندر آخر نوبت تب پدید آید بداند که مرگ او اندر آن
وقت خواهد بود اندر جمله بباید دانست که مرگ بیمار اندر آن ساعت باشد که بیماری
و نوبت تب صعبتر گردد **باب نهم** از گفتار سوم از کتاب چهارم اندر شناختن
علامتهای بحران بر طریق کلی نشانهای بحران بعضی آنست که بدان نشانها توان
دانست که بحران زود خواهد بود و بعضی آنست که بدان نشانها توان دانست
که بیمار اندر بحران است اما نشانهای جنبش بحران هفت است یکی گرمی و آشفتگی بیمار است
دوم نشانهای نضج ماده که اندر بول و براز و نفث پدید آید سیوم نبض عظیم
و سریع چهارم زودتر جنبیدن نوبت تبها که بنوبت آید پنجم ساکن شدن تبی که
لازم باشد اینهمه نشانهاست که دلیل آن باشد که بحران زود خواهد بود و اگر
نشانها میانه باشد دلیل آن باشد که بحران بس زود نخواهد بود و سخت دیر نخواهد
بود اما نشانها که بدان بتوان دانست که بیمار اندر بحرانست هست و نخست

یکی

یکی بی آرامی بیمار است و گردیدن اندر بستر و از جای بجستن دوم صداع صعب
و گرم شدن سر سیوم سبات چهارم بیهوشی و سخنهای پراکنده پنجم کندی حواسها
و غافلی ششم خیالهای بد پیش چشم همی آمدن هفتم سرگشتن که بتازی دوار گویند
هشتم آواز و روغن اندر گوش افتادن که بتازی طنین گویند و دوی نیز گویند
نهم آب از چشم آمدن بی گریستن دهم سرخی چشم پدید آمدن یازدهم ضیا شدن تنگ
فرو سو بین دوازدهم روی سرخ شدن سیزدهم تنگ شدن نفس ناگاه و دور و دراز گردن
و کوش نخاستن چهاردهم عضلهای شکم بسوی سینه کشیده شدن پانزدهم لب فرو سو
اختلاج کردن یعنی جستن و جنبیدن گوشت لب بی اختیار شانزدهم لرزه سخت
که بتازی نافض گویند هفدهم دشواری بول هجدهم بازگرفتن طبع بیست اوم
تشنگی صعب بیست و سوم بگردیدن نبض از حال خویش بیست و چهارم درد
پدید آمدن اندر اندامها بی آنکه کسی مانده شود بیست و پنجم باز ایستادن
استفراغها که عادت بوده باشد چون سرخی که از بواسیر پالاید و از طریق حیض
از بهر آنکه نشان آن باشد که ماده میل بجانبی دیگر کرده است و این نشانها که یاد
کرده آمد هر چه اندر شب پدید آید صعبتر از آن باشد که اندر روز از بهر آنکه طبیعت
اندر شب از همه کارهای خود باز ایستد و بآرام و براندن علت مشغول گردد
و کاری صعب باید تا طبیعت را از آرام خویش و از کار خویش باز دارد و بباید
دانست که هرگاه ماده بیماری خون باشد و میل بسوی بالا دارد بیماری را رعاف
باشد و رعاف گشاده شدن خون باشد از بینی و هرگاه که ماده صفرا باشد بحران

سوزش معده معده هم درد پشت
هست هم ناف بجدان و آواز
کردن باد اندر شکم نوزدهم

بقی بیشتر باشد لیکن اگر بیمار پیش چشم خیالهای سرخ می بیند رعاف باشد و رعاف
عظیم که مردم ازوی بترسد ماده بیماریهای بد را از بیخ بکند و زود عافیت پدید آید
و هرگاه که اندر وقت بحران بیهوشی و دوار سر صعب و سرخی چشم و طپیدن دل و
تنگی نفس پدید آید نشان آن باشد که ماده میل بجانب دل یا دماغ کرده است و هر
گاه که ماده بسوی ظاهر تن میل کند بیشتر بحران اینجا بعرق باشد و بدیگر چیزها که اندر باب
نخستین ازین گفتار یاد کرده آمده است چون گر و خارش و بثور و قوبا و [illegible]
و بهق و برص و مانند آن و بسیار باشد که ماده بجهت بالا میل کند و بحران برعاف
بود یا بقی لیکن چاره نباشد ازانکه ماده بر اعضای شریف گذرد چون اندامهای
دم زدن و دماغ و بدان سبب تنگی نفس و بی آرامی و بیهوشی تولد کند و بحران
باسلامت باشد و نیز باشد که اگرچه ماده میل بعضوی شریف کند هیچ نشانی
ازین نشانهای پدید نیاید از بهر آنکه آن عضو چنان خو بهاکشیدن عادت دارد
چون جگر که آنچه مرو را باید بزهره فرستد یا بمثانه از بهر آنکه هر عضو را طریقی است
که فضله بدان طریق دفع کند چنانکه طریق دفع معده یا بقی است یا باسهال و طریق
دفع جگر یا گرده و مثانه است یا زهره و طریق دفع دماغ یا رعاف است یا [illegible]
هر بحرانی را نشانیست که طبیب بدان نشانها بشناسد که بحران کدام نوع
خواهد بود و بسیار باشد که یک نشان بر دو نوع نشان دهد چنانکه طپیدن دل
گاهی نشان دهد که ماده بفم معده همی آید و گاهی نشان دهد که ماده میل بجانب
دل دارد و همچنین بسیار باشد که یک نشان پدید آید و نشان دهد که ماده میل بجانب

دارد

دارد لیکن نشانی دیگر باوی یار باشد که نشان دهد از آنکه دفع ماده بکدام طریق و
بر چه وجه خواهد بود چنانکه دوار سر صعب و سختی پراکنده و تنگی نفس و بر کشیدن
عضلهای شکم سوی بالا نشان آنست که ماده میل بسوی بالا دارد لیکن
نشانی باید خاصه تر تا بتوان دانست که دفع بکدام طریق خواهد بود چون خاریدن
بینی و خطهای سرخ دیدن پیش چشم رعاف را و اختلاج لب سوی قی را
و [illegible] طبع اندر وقت بحران بر دو چیز نشان دهد یکی آنکه ماده میل بسوی بالا دارد
و بحران یا بقی باشد یا برعاف یا بدمعه و مانند آن و دوم آنکه بحران یا بعرق باشد
یا بادرار بول یا بنوعی از انواع اسهال و از نوع مرض نیز بتوان دانست که
بحران بکدام طریق خواهد بود چنانکه آماس جگر که اندر جانب محدب باشد بحران
یا برعاف باشد یا بعرق یا بادرار بول و اگر اندر جانب مقعر باشد یا باسهال باشد
یا بقی و بحران تبهای محرقه بیشتر برعاف باشد یا بعرق و پس از عرق بلرزانیدن
و آنرا بتازی نافض گویند و بقی و باسهال نیز باشد و بحران تبهای غب بیشتر
بقی باشد یا باسهال و بحران سرسام گرم برعاف باشد یا بعرق بسیار و بحران
تبهای سرد که ازالبغر غش گویند هرگز برعاف نباشد و بسیار باشد که یک بیماری چند
گونه بحران کند چنانکه تب محرقه باشد که نخست بحران برعاف آغاز کند پس عرق
بسیار کند و بحران بعرق تمام شود و این چنان باشد که دو نشان از نشانهای
بحران بیکجای پدید آید و هر دو بحران ظاهر گردد چنانکه باشد که بیمار هم عرق کند
و هم قی یا هم رعاف کند و هم قی و بسیار باشد که اندر بیماریهای زنان [illegible]

افتادن بچه بحران تمام باشد و بدان خلاص یابد و بباید دانست که واجب است
که هر وقت که نشانی از نشانهای بحران پدید آید بر اثر آن بحران باشد لیکن بسیار
باشد که بحران دیرتر کند یعنی که نه هر وقت که بیمار عرق کند یا صداع زیاده شود یا
نبض پراکنده گردد یا نفس تنگ شود یا سباتی پدید آید بر اثر آن بحران کند و نشا نهای
بحران بعضی نشان آمدن بحران باشد و بعضی نشان آن باشد که بحران بکدام
طریق خواهد بود و مقدمهٔ آن باشد اما آنچه نشان آمدن بحران باشد نبض یکی
نفس است و نبض پراکنده و درد سر و تاریکی چشم و آنچه مقدمهٔ بحران باشد آغاز کردن
عرق است و آغاز کردن رعاف و آغاز کردن اجابت طبع یا ادرار بول و
نشانهای بحران بخلاف نشانهای نضج است از بهر آنکه نشانهای بحران همیشه
نشانی دهد که بحران خواهد بود نیک یا بد و نشانهای نضج همیشه نشانی دهد که بحران
خواهد بود از بهر آنکه بسیار باشد که ماده پخته شود و بیماری بتحلیل زایل شود و بحران
نکند و هر گاه که از نشانهای بحران آنچه نشانست و پس از نضج پدید آید نشان
آن باشد که بیماری بنجات صعب است و بیمار سخت بر خطر است و هر گاه که نشانهای
بحران پدید آید و بر اثر آن بحران نباشد از دو بیرون نیست یا نشان مرگ باشد یا
نشان آن باشد که بحران باز گشته است بقراط اندر کتاب ابیذیمیا میگوید
که هر گاه که نشانهای بحران اندر وقت خویش پدید آید و بر اثر آن بحران نباشد
یا نشان مرگ یا نشان آن باشد که بحران بدشواری خواهد بود و حکایت سخن بقراط
بتازی بدین عبارت کرده اند ان الاعراض التی تکون فی وقت البحران اذا ظهر

ثم

ثم لم یکن بحران ربما دلت علی الموت و ربما دلت علی ان البحران یعسر و هم
بقراط میگوید که بر نشانهای نیک که نه بر طریق واجب پدید آید اعتماد نشاید بود
و همچنین از نشانهای بد که نه بر طریق واجب پدید آید نباید ترسیدن و نشانی
دیگر باید جست درست تر تا بدان نشان فرق توان کرد میان آنکه بر طریق
واجب باشد و آنکه نه بر طریق واجب باشد و اعتماد بر آن باید کرد و این چنان
باشد که بقراط میگوید نشانهای نضج نشانی اند از آنکه بحران زود و درست خواهد
بود و هر گاه که نضج پدید نیاید از چهار حال بیرون نباشد یا نشان آنست که بحران
نخواهد بود یا نشان درد یا نشان درازی بیماری باشد یا نشان مرگ باشد یا
نشان آن باشد که اگر چه بیمار بهتر شود نکس افتد و هر گاه که این خرده روی
پوشیده شود فرق نتوان کرد میان نشانهای بحران و نشانهای مرگ و حکایت
این معنی بقراط بلفظ تازی بدین عبارت کرده اند لا ینبغی ان تثق بالعلامات
الجیدة لیست علی الطریق الواجب فلابد ان یطلب علامة صحیحة یفرق بها
بین ما یعرض علی الطریق الواجب و بین ما یعرض علی خلافه و ذلک العلامة
انما هی ما قال بقراط ان النضج یدل علی سرعة البحران و صحته و اما الاشیاء
التی لم تنضج فتدل اما علی انه لا یکون بحران و اما علی اوجاع و اما علی طول المرض
و اما علی موت و اما علی عودة من المرض و من لم یحس بهذا فهو لا یحسن ان
یمیز بین تغیر النفس و الهذیان اذا دلا علی التلف و بینهما اذا دلا علی ان البحران
قد حضر و بسیار دیده اند که نشانهای هولناک پدید آمده است مثلا نبض

باطل شد ست یا عرق که آغاز کرده بود باز ایستاده است و پس از آن بحران نیک و تمام کرده است و این آن وقت باشد که طبیعت یکبار دست از همه کارها بدارد و همه بدفع بیماری کوشد و بدان مشغول گردد و چون چنین باشد ممکن باشد که چیره شود بر ماده و دفع کند و ممکن باشد که نه اگر بیماری سخت عظیم باشد عاجز آید و تا بیماری سخت عظیم نباشد طبیعت یکبار از همه کارها باز نگردد و روی بعلت آرد و چون بیماری سخت عظیم باشد اگر طبیعت عاجز آید عجب نباشد و هر گاه که نشانهای بحران پیوسته گردد مثلا چون روز سیم و چهارم نشانهای آن پدید آید که بیماری زود خواهد گذشت و بحران زود خواهد بود دیگر وقت بحران به نشانهای دیگر توان دانست که با آن پدید آید خاصه اگر نوبت تب زودتر آید و خاصه اگر نبض یکبار صغیر شود اگر اندر عظیمی فزاید نشان سلامت باشد و اگر ضعیف باشد یا صغیر شود بد باشد و بباید دانست که خشکی اندامها و گداز تن اندر بیماریها نشان آن باشد که بحران نخواهد بود از بهر آنکه بیماریهای خشک یا کشنده باشد چون دق یا بحران دیر کند چون بیماریهای سوداوی و نبض بلند دلیل است بر کثرت اندر انواع بحرانهای استفراغی و لیکن نبض عظیم دلیل کند که ماده میل بظاهر تن دارد و بحران برعاف باشد یا بعرق و نبض سریع که عظیم نباشد دلیل کند که ماده بر درون تن میل میکند و بحران یا بقی یا باسهال باشد و در جمله هر گاه که طبیعت قوت دارد و بحران خواهد کرد و نبض از بلندی خالی نباشد و حس از آنکه طبیعت قوی یابد نبض پست و فشرده باشد اینجا که یاد کرده آمده است نشانهای کلیست والله

باب دهم اندر شناختن نشانهای بحران بر طریق جزوی

اعلم فاما نشانهای میل ماده بسوی بالا سخت است کی پدید آمدن درد سر است از بهر آنکه تا ماده میل بسوی بالا کند درد سر تولد کند و بسیار باشد که چون بحران بقی خواهد بود نخست صداع پدید آید از بهر آنکه معده را با دماغ مشارکت است چنانکه اندر کتاب دوم یاد کرده آمده است دوم تاریکی چشم و گرانی که اندر صدغ پدید آید سوم آنکه اندر گوش آواز همی یابد چهارم آنکه گوشها یکبار کر شود و ناگاه چنانکه هیچ نشنود پنجم آنکه پیش از این نشانها که یاد کرده آمد سبکی نفس و گرانی چشم بوده باشد یا با این نشانها بهم باشد ششم آنکه سر پهلوها و عضلهای شکم ببالا بر کشیده شود دلیل آنکه درد کند هفتم آنکه سر گرم باشد و بباید دانست که این نشانها را تفصیل است و آن آنست که هر گاه که با این نشانها چشم خیره شود و لب فروسوین اختلاج کند و آب از دهان رود و باران خشک کشش باشد یا الم معده و درد کند و دل بطپد و نبض پست و فشرده باشد خاصه اگر لرزه که از انقباض گوشها پدید آمد نشان آن باشد که بحران بقی خواهد بود خاصه اگر تب صفراوی باشد و اندران حال روی بیمار زرد شود از بهر آنکه مستعد تهاکرفی خواهد افتاد و رنگ روی زرد شود و اگر اندران حال اندر معده المی و اندر سر گرانی همی یابد بی شک قی خواهد افتادن و این نشانها اندر کودکان نشان تشنج باشد از بهر آنکه عصب ایشان ضعیف باشد و اندر زنانی که ایشان را در رحم عادت باشد نشان درد رحم باشد و اندر پیران نشان پراکنده شدن ماده باشد اندر تن و سبب بیماریهای گوناگون باشد از بهر آنکه قوت ایشان ضعیف است و هر گاه

که بیمار پیش چشم خطهای سرخ بیند و روی و بینی و چشم سرخ شود و ناگاه اشک از چشم
روان گردد و نبض بلند و سریع و موجی شود و بینی خاریدن گیرد و رگهای سر [illegible]
کند نشان آن باشد که رعاف خواهد بود خاصه اگر ماده بیماری خون باشد و عمر کم
از سی سال یا حوالی آن باشد و اگر ماده صفرا نیز بسیار باشد که بحران رعاف کند و
نشان آن آنست که خطها و خالها و خیالهای زرد و رنگ آتش پیش چشم همی آید
و این نشانها بیشتر اندر تبهای محرقه صفراوی پدید آید و سرما یافتن بیمار اندر وقت
بحران و خشکی پوست هر دو از جمله نشانهای رعافست شرط آنکه دیگر نشانهای
سلامت باشد و اگر دیگر نشانها نشان سلامت نباشد هر دو نشان مرگ باشد
فاما از نشانها آنچه رعاف مخصوص‌ترست گرمی سرست و آب چشم و طنین و گرانی
گوش و خشکی و درکشیدن جانب جگر یا جانب سپرز بسوی بالا بی المی و آنچه بقی
مخصوصست تنگی نفس است و درکشیده شدن سرهای پهلوها بسوی بالا و درد
معده و آنچه خاصه نشان قی است و ضد نشان رعافست تیرگی و تاریکی چشم
و رنگ روی زرد شدن و آنچه خاصه نشان رعافست و ضد نشان قی است
شعاعها و خطها و خیالهای سرخ پیش چشم آمدن و روی سرخ شدن و اما اختلاج
لب فروسو هم نشان قی است خاصه و خاریدن بینی نشان رعاف خاصه
هرگاه که بحران رعاف باشد و نشانها همه نشان سلامت باشد و لیکن رعاف
ضعیف باشد حاجت آید که طبیعت را یاری دهند تا بحران تمام گردد بقراط
میفرماید که آب گرم بسیار بر سر باید ریخت و سر گرم داشت و اگر رعاف [illegible]

باشد

باشد آب سرد بر سر همی باید ریخت و محجمه بر سر پهلوها می باید نهاد و بباید دانست که
بهترین رعافی آنست که از آن جانب باشد که ماده بیماری اندر وی باشد اما نشانهای
میل ماده بفروسو ضد نشانهای میل ماده است بسوی بالا و دیگر آنکه بیمار اندر
فروسو المی و حرارتی یابد و پیچولهای ران و سرینها ممتلی گردد اما نشانهای میل ماده
بطریق عرق ده است یکی کمتر آمدن بول دوم خشکی طبع سوم سرخ گشتن ظاهر
پوست چهارم گرم شدن تن پنجم بخار گرم و تر که از تن همی برخیزد ششم نبض
نرم و موجی هفتم بول آنقدر که باشد رقیق و غلیظ باشد خاصه اگر روز چهارم
رقیق شود و روز هفتم غلیظ شود هشتم هرگاه که دست بر تن او نهند هر چند
دست برسید از پوست که اندر زیر دست او باشد گرم‌تر می‌شود نهم هرگاه که بیماری
از سخت گیرد و تب گرم بغایت شود و نشانها همه نشان سلامت بود دلیل
آن باشد که بحران بعرق خواهد بود خاصه اگر طبع خشک باشد و بول تیره و اندک باشد
دهم بیمار گرمابه و آبزن و تدبیر غسل بخواب بیند و بباید دانست که رقیق شدن
بول نشان میل ماده باشد بجانب رگها و هرگاه که ماده برگها میل کند استفراغ
بعرق باشد یا با دراربول و تفصیل این یاد کرده آمد و اندر بحران عرق چاره
نیست از آنکه تب سخت گرم باشد و قوت قوی بود و سببهای عرق نخست
بسیاری ماده دوم رقیقی یعنی تنکی ماده سوم قوت دافعه چهارم ضعیفی قوت
ماسکه و قوت دافعه دیگر اندامها پنجم گشاده شدن مسام و عرق را هر چند بیشتر باک
کند بیشتر آید و از اعضا بیشتر آید که ماده اندر وی بیشتر باشد و هر عضوی که مسام آن

بسته باشد یا اندروی ماده نباشد هیچ عرق نکند وبدین سبب است که آن پهلو که بیمار
بروی خسبد عرق نکند از بهر آنکه مسام او فراز هم فشرده باشد واز سوی پشت
عرق بیشتر آید که از سینه فرو سوی واندر خواب بیشتر آید که اندر بیداری از بهر آنکه
اندر خواب حرارت غریزی اندر اخلاط تصرف کند ونفس عظیم باشد ونفس
عظیم ماده بسیار را بسوی ظاهر جنباند نشانهای میل ماده بطریق بول هفت است
یکی سوزش سر قضیب با گرانی اندر مثانه وبسیار باشد که اندر مثانه گرانی پدید
آید وسوزش سر قضیب نباشد پس سوزش سر قضیب وگرانی مثانه دو نشان
باشد سوم غلبه کردن آب ماخس بر بیمار فزون از عادت او چهارم غلیظی بول
پنجم پدید آمدن رسوب ششم چنانکه طبع خشک شود هفتم کم آمدن عرق این نشانها را درست
کند و باید دانست که بحران بطریق بول اندر پیران بیشتر از آن باشد که اندر جوانان
فصلی دیگر نشانهای میل ماده بطریق اسهال هشت است یکی سبزی براز دوم
آنکه با سبزی غایط گرانی و پیچیدن می باید اندر همه تن خاصه اندر زیر ناف
سیم آواز باد و قراقر چهارم بر آمدن شکم وحوالی ناف پنجم نفخ ششم صغیر
و با موت وصلب نه هفتم آنکه در بیشتر وقتها عادت بیمار چنان باشد که طبع
او نرم باشد و دیگر استفراغها کمتر افتد هشتم آنکه بیمار اندر تبهای صفراوی آب
سرد بسیار خورد و بول سفید ورقیق باشد و دیگر نشانهای سلامت باشد
دلیل آن کند که اسهال شود وسبب اسهال هیچ بولد کند از بهر آنکه هرگاه
که ماده صفرا بطریق بول یا بطریق عرق میل نکند دلیل آن باشد که اسهال
خواهد

خواهد کرد ششم آنکه بول بیمار رقیق تر از عادت باشد نشان آن باشد که
اسهال خواهد کرد نشانهای میل ماده بطریق حیض دو است یکی آنکه بیمار
زنینه باشد و هیچ نشان از نشانهای بحرانهای دیگر ظاهر نشود دوم آنکه اندر
کمرگاه و رحم گرانی و دردی پدید آید نشان آن باشد که ماده میل بدان جانب
دارد و بحران بحیض خواهد بود خاصه اگر وقت عادت او نزدیک آمده باشد
نشانهای میل ماده بطریق مقعده و گشادن رگهای آن پنجست یکی آنکه عادت
عادت بیمار رفته باشد برانکه او را این رگها گشاده گردد و سرخی بالا بود دوم آنکه
بحث اندر مقعد دردی وگرانی یابد سوم آنکه زیر پشت و کمرگاه درد کند چهارم
آنکه نبض میل بعظمی کند که قوت دارد پنجم آنکه از نشانهای بحرانهای دیگر هیچ ظاهر
نشود نشانهای بحران انتقال هفت است یکی قوت تب دوم نابودن هیچ نوعی
از انواع استفراغها سوم پدید نا آمدن از نضج چهارم با آنکه از نضج پدید نیاید
اندر همه اندامها یا در یک اندام دردی پدید آید لازم پنجم از نشانهای بد وخطرناک
هیچ نباشد جز از نابودن نضج ششم آنکه قوت قوی باشد هفتم آنکه نبض با نظام
و نیکو باشد و بی قوت نباشد فاما نشانهای آنکه انتقال بکدام جانب خواهد بود چهار
یکی آنست که اندران عضوی که ماده بدو انتقال خواهد کرد او دردی پدید آید دوم
آنکه رگهای آن عضو وحوالی آن ممتلی گردد سوم آنکه آن عضو گرم شود چهارم
آنکه از اندامهای بیمار اندامی ضعیف باشد یا ریش شده باشد یا عادت رفته باشد
که اندران اندام دردی پدید آید آن اندام اولیتر باشد بر آنکه ماده بدو انتقال کند

از دیگر اندامها و باید دانست که از درد خاصیش سر پهلو یاد کنند دل آن بتوان دانست که ماده انتقال بکدام اندام یا بکدام جانب خواهد کرد از بهر آنکه این نشانی است مشترک همه انواع میلهای ماده را و آماس و خراج اسفالی بیشتر اندر بیماریهایی افتد که میل بسردی دارد و اندر زمستان و اندر سالهای کهولت بیشترست اما اندر بیماریهای سرد و اندر فصل زمستان از بهر آن بیشتر باشد که مزاج سرد ماده را از تحلیل و از نضج باز دارد و از بهر آنکه نه تحلیل پذیرد و نه نضج چون مدتی بر آید و طبیعت خواهد که از او دفع کند بعضوی فرستد و آماسی یا خراجی تولد کند و اندر سالهای کهولت از بهر آن باشد که قوت مردم کهل از دفع کلی عاجز باشد بدین سبب چاره نباشد از آنکه از عضوی بعضوی نقل کند و سبب انتقال دو است یکی غلیظی ماده یا بسیاری دوم آنکه قوت قوی نباشد و سخت ضعیف نباشد و بدان عاجزی نباشد که علت را از اعضای رئیسه دفع نکند و بدان قوت نباشد که یکبار از تن بیرون کند و این هر دو سبب مناسب کهولت است از بهر آنکه حال قوت اندر سالهای کهولت بر این جمله باشد که یاد کرده آمده است و بسیار باشد که علامتهای بحران انتقالی پدید آید و بر اثر آن استفراغ قوی اتفاق افتد خاصه ادرار بول سفید و بسیار و ماده انتقال کند نشان آنکه بیماری حاضر باشد و بیماری دیگر سود آنست که مثلا هر گاه ببینند که بیماری حاده نزدیک وقت انحطاط هوی کرد و نشان آن باشد که بیمار روی به بیماری دیگر دارد و نشانهای بحران خراجی چهار است یکی آنکه مدت

و رازبول بیمار رقیق باشد دوم آنکه قوت قوی باشد سوم آنکه نشانها همه نشان سلامت باشد چهارم آنکه هیچ بحران دیگر ظاهر نشود و نشانهای بحران انتقالی پدید می آید و باید دانست که هر عضوی که اندر بیمار رنج بیشتر کند انتقال بدان عضو گوش باید داشت و فصل زمستان و سن کهولت هر دو دلیل اند که بحران انتقالی باشد لابل که هر دو سبب بحران انتقال باشد و خراجها که تولد کند در تخته شود خاصه اگر بیمار پیر باشد و هر گاه که اندر وقت زیادتی تب بول بسیار آید نشان آن باشد که اندر فرود سوی تن دردی تولد کند و بیماریها که هیچ بحران نکند و از هفت روز اندر گذرد و ناگاه اندر عضوی المی پدید آید گوش باید داشت که روزی از روزهای بحران اندر آن عضو خراجی پدید آید و بسیار باشد که نشانهای خراج پدید آید و طبیب گوش بدان دارد پس اتفاق افتد که آب تاخیر غلبه کند و بول غلیظ و بسیار آید و خراج بدان بگذرد و هر گاه که اندر تب اعیائی اندر روز چهارم بحران از طریق بول ظاهر نشود و بول غلیظ نگردد گوش باید داشت که بحران برعاف کند پس اگر روزگار دراز گردد گوش باید داشت که اندر مفاصلی که رنجها دیده باشد خراجی تولد کند یا اندر گوشت نازک که اندر بن زنخدان باشد از بهر آنکه رنج که بمفاصل رسد ماده را آنجا کشد و حرارت تب ماده را بسوی بالا برآرد و گوشت سست که اندر زیر زنخدان باشد بسبب سستی و زبونی ماده را قبول کند و خراج آنجا تولد کند و خراج بیماریهای مزمن بیشتر اندر اندامهای فرود سوی افتد و بسیار باشد که بحران ذات الریه بخراجی

باشد که اندر مفاصل پدید آید و هر خراجی که پدید آید و بزرگ ناگشته باز گردد از سه
حال بیرون نباشد یا عظیم را آنچه بود باز آید یا بیماری نکس کند یا ماده بمفاصل آید
یا بعضوی که ضعیف باشد یا ریخ یا دردی کشیده باشد و بهترین خراجی آن باشد
که از پس نضج پدید آمده و از تن برخاسته باشد و از اعضای رئیسه دور باشد
و صلب نباشد از بهر آنکه از آماس صلب الم بسیار باید کشید تا پخته شود و هر گاه
که با خراج بحرانی تب همی اید خراج اندر مدت شصت روز پخته شود یا کمتر و اگر
موضع خراج فراخ باشد و ماده اندروی گنج یابد به از آن باشد که موضع آن تنگ
باشد از بهر آنکه چون ماده گنج نیابد بموضع نخستین باز گردد و همچنان باشد که طبیب
جاهل ماده را که از عضوی شریف بعضوی خسیس آمده باشد بعلاج باز گرداند
تا ماده بسبب حرکت آمدن و باز گشتن تیزتر شود و مضرت بیشتر کند و بدترین
خراجها آن باشد که سر زندرون تر دارد نشانهای بحران که بتشنج ادا کند
دو گونه است یکی آنکه هر گاه که کودک و طفل رطب الطبع خشک باشد و اندر خواب بسیار
ترسد و بسیار گرید و رنگ سرخ یا سبز یا تیره شود نشان آن باشد که تشنج خواهد
بود و هر چند که کودک کوچکتر باشد زودتر افتد از بهر آنکه عصبهای ایشان ضعیفتر
باشد و این تا مدت نه سالگی است دوم آنکه هر گاه که مردم جوان را اندر بیماری چشم
احول شود و زود از و چشم بر هم نهند و گردن و روی کوز کند و دندان بخایند
نشان تشنج باشد و بسیار باشد که درد گردن و گرانی سر با تب و بی تب
در از گردد و هر گاه که با آن اماس گرم پدید آید حال از دو بیرون نباشد یا تشنج

کن

کند یا فی زنگاری نشانهای لرز که از ناقص گویند آنست که اندر تبهای حاده
نشانها همه نشان سلامت باشد و بول اندک باشد نشان آن باشد که لرز
خواهد بود و بحران بدان خواهد گشت پس اگر بسبب اندکی بول اسهال کهن با
ناقص گوش نباید داشت و هر گاه که ناقص آید بر اثر آن عرق آید و هر چند ناقص
قویتر باشد عرق بسیارتر باشد چه اندر بیماریهای حاده ناقص مقدمه عرق باشد
نشانهای بحران نیک نه است یکی نضج تمام دوم آنکه بحران اندر روزی از
روزهای بحرانی باشد خاصه روزی که قوت آن تمام باشد و بحران آن
ستوده‌تر سیوم آنکه روزی از روزهای انذار که مناسب آن روز باشد بدان
انذار کرده باشد چهارم آنکه بحران با استفراغ باشد نه با انتقال پنجم آنکه با استفرا غ
خلطی آید که ماده بیماری باشد ششم آنکه استفراغ بدان طریق باشد که لا یق
آن بیماری باشد چنانکه اندر محرقه بحران برعاف باشد و اندر غب بطریق قی یا
عرق هفتم آنکه استفراغ بدان اندازه باشد که بیمار طاقت تواند داشت هشتم
آنکه بیمار از پس آن راحت یابد نهم آنکه قوت برجای بود و نبض نیکو باشد
چنانکه باید و بباید دانست که هر گاه نبض و قوت اندر وقت پدید آمدن
صحیح بحران قوی باشد و چنان باشد که باید خاصه اندر آن وقت قویتر
از آن گردد که پیش از آن بوده باشد اعتماد باید کرد که بحران نیک خواهد بود و
تمام آن وقت باشد که از پس بحران راحت و سبکی اندر بیمار پدید آید و هر
گاه که اخلاط بیمار نیکو باشد و اثر نضج زود پدید آید از خطر ایمن باید بود و هر

تفصیلت بحرانی که اندر روزی ستوده باشد از روزهای بحران چون روزها که یاد
کرده آمده است تا بدان جایگاه است که اگر مثلا این نشانها که یاد کرده آمده هر یک
ترتیب و بدین حال باشد لیکن بحران باز پسترافتد و روز یازدهم کند بدان تمامی
نباشد که بحران روز چهاردهم بلکه از آن دون تر باشد و اگر بیمار هیچ خطائی کند بکنن
افتد و اگر اندر تمامی و درستی کمتر و باز پستر از این باشد که یاد کرده آمد لیکن بحران
روز چهاردهم باشد بسیار تمامتر و بهتر از روز یازدهم باشد نشانهای بحران بد
برخلاف نشان بحران نیک باشد از بهر آنکه بحران بد پیش از نضج و پس از وقت
بغایت رسیدن بیماری که از ابتدا کوشند بدید آید و نه اندر روزی از روزهای
بحرانی جنبد و نبض ضعیف و صغیر باشد و بباید دانست که هر بحران که پس از
نضج و پس از ابتدا جنبد و نبض ~~ضعیف و صغیر باشد~~ استفراغ کند از بسیاری
ماده و عاجزی قوت باشد و بدان استفراغ غره نشوان بود چنانکه بیمار اندر خود
سبکی یابد بی آنکه استفراغ باشد بدان غره نباید شد از بهر آنکه آن از سبکی
و غلیظی ماده است نه از نیکی حال بیمار و بسیار باشد که ماده پخته شود و تا ماده
پخته شدن قوت ضعیف گشته باشد و از دفع آن عاجز آید و علامتهای بد
که پس از ابتدا بدید آید خطرناک باشد لیکن تا قوت برجای باشد حکم نشاید کرد
و دل از بیمار بر نباید داشت از بهر آنکه اگر چه هیچ نشان بد پدید نیاید چون قوت
ضعیف باشد از همه بتر باشد از بهر آنکه همیشه اعتماد بر قوت باشد و نشانها که
بغایت بدی باشد دلیل مرگ باشد لیکن اگر قوت قوی باشد بیماری دراز گردد

بحران بد

ی

شدید

چند علامتهای قوت بحران ظاهرتر میکرد این تر چنانکه باید بود از بهر آنکه نشان آن
باشد که بحران بهتر و تمامتر خواهد بود و بسیار باشد که نشانهای پیشاک یعنی نشانهای
قوت بحران پدید می آید و نبض قوی تر و با نظامتر میشود جالینوس بحرانهای نیک را
مثالی آورده است و میگوید که هرگاه اندر بیماریهای گرم صفراوی نوبت هر تبی
بدو ساعت باز پستر می افتد و دیگر نشانها از روز نخستین تا شب یازدهم بر
نسق راست باشد و روز یازدهم اندر بول غمامه پدید آید و پیش از آن سوده باشد
امیدواری کرد که روز چهاردهم بحران کند و نیز باشد که از چهاردهم اندر گذرد و بسیار
باشد که روز سیزدهم تب زودتر آید و حالهای صعب پدید آید بدین سبب امید
بحران قوی تر گردد پس اگر اندر شب چهاردهم لرز گیرد و بامداد چهاردهم عرق
آغاز کند و نبض و نفس بقیاس با آن حال برابر باشد و اندر بیمار سبکی پدید آید
و هم روز اندر عرق باشد گرم و شامل و بسیار و هموار و شامل عرقی را گویند که از
همه تن آید سر تا پای و شبانگاه تب یکبار و بیمار یکبارگی از تب بیرون آید میگویم
که این بحران بحرانی درست باشد و از بهر آنکه روز چهاردهم
از روزهای ستوده است و همه نشانهای نیک از پیش پدید آمده است و روز
یازدهم اثر نضج پدید آورده است و روز سیزدهم صعبی بوده است و شب چهاردهم
لرز بوده است و روز چهاردهم عرق شامل بوده است واجب کند که گویند این
بحران ظاهر است و از بهر آنکه اندر وی نشان پیشاکی بوده است گویند بحران
با سلامت است و از بهر آنکه از تب هیچ اثری نماند گویند بحران تمامست و نیک و

نبض

پس مرگ آید و اگر قوت ضعیف باشد مرگ زودتر آید و بسیار باشد که نشانهای
بد اندر روزهای بد ظاهر گردد پس ناگاه قوت وست یابد و بحرانی نیک یا
بحران استفراغ کند و بیمار خلاص یابد و بر طبیب واجبست که هرگاه سحنه
و هیئت چشم و روی بیمار و رنگ او بد شود نخست احوال آن شخص بداند
تا او را سببی از اسباب بادیه هست چون بیخوابی و رنج و ریاضت و
تفکر و غیر آن یا اگر رنگ زبان بیمار دگرگون شود و درشت یابد بداند که
هیچ چیزی خورده است که این فعل آن باشد یا سبب این حالها بیماری است
اگر از سبب از اسباب بادیه باشد زود بصلاح آید و اگر سبب گرمی بیماری
و ضعیف قوت باشد سخت بد باشد **گفتار چهارم اندر تقدمة**
المعرفه یعنی شناختن که حال بیمار چگونه خواهد شدن و این گفتار هفت
بابست **باب یکم** اندر یاد کردن نشانهای سلامت و خلاص یافتن بیمار
از بیماری بباید دانست که نشانهای سلامت و خلاص یافتن از بیماری از
نه وجه جویند نخستین از قوت طبیعت دوم از قوت دماغ سوم از سحنه و
هیئت و رنگ روی چهارم از تب و احوال آن پنجم از احوال بحران ششم
از حال اندامهای زندرون شکم هفتم از اجابت طبع هشتم از ادرار بول
نهم از نفث اما جستن دلیل سلامت از قوت طبیعت از پنج وجه باشد
یکی آنکه بیمار بر پهلو تواند خفت و خود برتواند خاست و خود از پهلو دیگر پهلو تواند
گشت و چون بر پهلو خفته بر آن شکل بماند و زود مستلقی نشود یعنی که بپشت

باز

بازنیوفتد و بیشتر بر آن شکل خفتد که اندر تندرستی عادت داشته باشد دوم
آنکه بیمار بشب بخسبد و بامداد که بیدار شود اندر خویش بهتری و سبکی یابد سیوم
آنکه هرگاه خرد بیمار شوریده شود و سخن پراکنده گوید و هر چیز را چنانکه باید نداند اگر
بخسبد و از خواب بیدار شود و هوش باز آید نشان سلامتی باشد و دلیل باشد که
طبیعت ماده را قهر کرد و بپزانید لیکن باید که معلوم کرد که هوش برجای بودن
جز اندر سرسام و بیماریهای حاده نشان سلامت نباشد از بهر آنکه اندر سل و
دق و اسهال تا دم بازپسین هوش برجای باشد چهارم دم زدن طبیعی و
نبض قوی هر دو دلیل بزرگست بر قوت طبیعت پنجم آنکه اگر بیمار شرط
پرهیز و علاج بجای نیارد و بی پرهیزی کند و بیماری بر یکحال استاده باشد
و زیاده نشود دلیل آنست که بیماری سلیم است و قوت برجای است و
علاج او زود اثر کند و هرگاه که با نشانهای امیدواری قوت قوی باشد امید
قوی‌تر گردد و دلیل آن باشد که بیمار بحال تندرستی زود باز آید اما جستن نشان
سلامت از دماغ از دو وجه باشد یکی آنکه بیمار با هوش باشد و حاستها درست
و نطق او بطریق تندرستان باشد و بشب خواب یابد و دلیل سلامت دماغ آ
دوم عطسه از پس انتهای سرسام و تبهای حاده و دلیل آن باشد که دماغ
قویست و فضله را دفع میکند جستن نشان سلامت از سحنه و هیئت و
رنگ روی آنست که نگاه کنند اگر سحنه و هیئت و رنگ روی طبیعی باشد
و از حال خود گردیده نباشد دلیل سلامت باشد و از حال خویش گردند

رنگ روی زرد شود یا بد رنگ یا رنگ ارزیر [illegible]

چنان باشد که گوشت رخسار بزودی فرو گدازد و سر بینی و روی باریکتر شود و رنگ
روی بگردد یا تیره شود یا رنگ زرد شود و اگر سبب گداختن گوشت رخسار
و باریکی بیخوابی یا نایافتن غذا باشد یا استفراغی از انواع استفراغها هیچ باکی
نباشد و زود بحال طبیعی باز آید و اگر شخص را سحنه باریک و باریکی طبیعی باشد
نشان بد حالی نباشد و اگر شخص را روی و رگهای گردن و چشم بسبب فزونی
طعام و بسبب سستی ممتلی و منفوخ گردد هم بد نباشد پس اگر سبب گداختن
گوشت رخسار و بینی بیماری باشد بد باشد از بهر آنکه سبب تیزی بینی و باریکی
روی از دو حال یکی باشد یا فزونی حرارت که گوشت رخسار و بینی زود فرو
گدازد یا ضعیف حرارت غریزی تا بدان سبب روح و خون کند تر تواند گردد
باطراف سوی اندر رسید بدین سبب چهره از حال خود بگردد و از بهر آنکه گوهر استخوان ل
صلبت استخوان روی بر حال خود بماند و گوشت بسبب حرارت بگدازد
یا بسبب ضعیف حرارت غریزی بهم باز نشیند و روی باریک شود و بینی تیز
سوم جستن نشان سلامت اندر تب اگر حرارت تب اندر تن هموار
باشد و عضوی گرمتر از عضوی نباشد نشان سلامت باشد از بهر آنکه دلیل
آن باشد که اندامهای زندرون و شکم بسلامت است و آماسی و المی نیست و
هر گاه که خداوند تب مطبقه را اندر روزی از روزهای بحران لرزه گیرد نشان
سلامت و زایل شدن تب باشد از بهر آنکه تبهای مطبقه بیشتر از خلط عفن
باشد که زندرون رگها باشد و لرزه نشان بیرون آمدن خلط عفن باشد

ازرگها

از رگها و پاک شدن تن از آن بدین سبب دلیل سلامت و زایل شدن تب
باشد و هر گاه که خداوند تب عفن را از بینی و لب بثرها بر آید دلیل بهتری و زایل شدن
تب باشد و این بثره را پارسی تبخال گویند و شیخ بلغمی و امتلایی به تب گشاده
شود از بهر آنکه اخلاط بحرارت تب بگدازد و تب چهارم که بتازی ربع گویند
خداوند شیخ و صرع و اسود دارد و اگر خداوند معده و جگر و سپرز و امعای سرد را تب
آید سوء المزاج سرد زایل شود و بحال سلامت باز آید جستن نشان سلامت
از بحران گفتار سیوم که اندر بحران و علامتهای آنست نیک تامل باید کرد که همه
حالهای بحران از آن معلوم گردد اما هر گاه که خداوند صداع و مویرا از راه بینی اندر
روزی از بحران رطوبت خام آلوده گرد یا رعاف پدید آید نشان سلامت روزهای صـ
باشد و صداع بدان زایل شود و هر گاه که اندر تبهای گرم روز معتم یا روزی
از روزهای بحران یرقان پدید آید دلیل آن باشد که طبیعت قوت یافت و ماده
صفرایی را دفع میکند بظاهر تن و هر گاه که روزی از روزهای بحران اجابت
طبع یا اندر قی کرم بزرگ بیرون آید دلیل آن باشد که طبیعت ماده بر او دفع
میکند و ادرار بول اندر روز بحران دلیل سلامت و دلیل دفع ماده باشد
و اگر خداوند ذات الریه را بر پای خراجی پدید آید و آنچه بسرفه بر اندازد نشان
پخته دارد دلیل آن باشد که ماده انتقال کرد و طبیعت از اطراف دفع میکند
و همچنین اگر خداوند ذات الریه را اندر بن گوش یا اندر حوالی سینه و سرهای
پهلوها ریشها پدید آید دلیل بحران انتقال باشد و نشان سلامت باشد لیکن

آن ریشها بسبب مدتی ماده ناصور کردد و اکر خداوند مالیخولیا را و خداوند سرسام را
بواسیر میداید دلیل بحران استفراغ باشد از بهر آنکه ماده میل از دماغ بفرو سو
میکند و مالیخولیا و سرسام بدان زایل شود و من دیدم در مرو که خداوند مالیخولیا
را برپای عرق مدنی میدآمد و مالیخولیا بدان زایل شد و عرق مدنی رشته باشد
و اگر خداوند ذبحه را بر سینه آماسی و سرخی بدید اید و بزودی سکم باز نکردد
دلیل آن باشد که طبیعت ماده را بظاهر تن دفع کرد و همچنین اگر بر ظاهر حلق
و زفان آماسی بدید اید دلیل خلاص باشد و اگر خداوند سرفه کهن را اندر حا
آماسی مید آمد سرفه بدان زایل شود از بهر آنکه اندامهای دم زدن مشارک
اندامهای بول فرزندست و اگر خداوند داء الثعلب را دوالی میدآید و علت
نقرس داء الثعلب زایل شود و موی باز برآید از بهر آنکه ماده بدپای استفراغ
کرده باشد و همچنین اگر خداوند درد کرده را و درد اندامها و خداوند نقرس را دوالی
بدید آمد دلیل استفراغ ماده باشد و علت بدان زایل شود و اگر بخیهه راتی از
اخلاط بد پاک نباشد و برتن او کر و خارش و بثور میدآید نشان آن باشد
که طبیعت اخلاط بد را بظاهر دفع میکند و اگر خداوند و آن امتلایی را عطسه
بدید آمد فواق زایل شود از بهر آنکه حرکتی قوی باید که آن ماده غلیظ را که فواق
از آن تولد کند کرم کند و تحلیل شود و عطسه حرکتی است که امتعی از آن حاصل
آید جستن نشان سلامت از حال اندامهای زیر روی سکم هرگاه که بیمار را
اندر بیماری کوشت سکم و فربهی که اندر تندرستی بوده باشد بر جای باشد و
هیچ دردی و آماسی نباشد دلیل آنست که آلتهای غذا قوی و بسلامت است و هرگاه
که بیمار را شهوت غذا همی باشد و آنچه بخورد و کبد از دلیل سلامت معده و جگر و
جمله آلتهای غذا باشد و دلیل سلامت قوت مدبره باشد جستن نشان سلامت
اندر اجابت طبع هرگاه که بیمار را بسبب تبی گرم گوش کر شود اگر اسهال صفرا
اتفاق افتد کری زایل شود از بهر آنکه کری بسبب برآمدن خلط صفرا تولد کند
پس چون آن خلط باسهال بیرون اید کری زایل شود و همچنین اگر خداوند درد
چشم را اسهال صفرایی اتفاق افتد هم بدین سبب درد چشم زایل شود و ممکن
باشد که خداوند اسهال صفرا را گوش کر شود و اسهال باز ایستد از بهر آنکه ماده
صفرای روی بسوی بالا کرده باشد اگر قوام ثفل معتدل باشد و رنگ سخت زرد
نباشد دلیل آن باشد که قوت هاضمه قویست و معده و احشا بسلامت است و اگر
خداوند استسقا را اسهال بلغمی اتفاق افتد و رطوبتی ابناک از وی برود ماده
استسقا باشد که دفع میشود و بیمار خلاص یابد جستن نشان سلامت اندر اثر
بول هرگاه که بول ترنجی باشد و اندر میان سفیده چون ابری سفید که بتازی غمام
گویند او بخه باشد و سحابه نیز گویند و میل کیبهای آن بسوی فرو باشد دلیل سلامت
باشد از بهر آنکه نشان آنست که ماده بیماری روی از دماغ بگردانیده است و فرو
خواهد آمدن و این کیبها را که یاد کرده آمد بتازی ثفل گویند و بهتر از این آن باشد که ثفل
سفید اندرین سفیده بنشیند از بهر آنکه دلیل آن باشد که طبیعت ماده را پخته است
و باید دانست که زرشتی بول یعنی تیره رنگ و قوام و رسوب بول اندر علتهای

رزنای ح

خمل نشو فلسی ریشه و نیز جامه
و برنه ابریشم خمل المعده برزه معده
الواحده خمله

لیکن نیکویی بول همیشه دلیل سلامت نباشد از بهر آنکه اندر علتهای دماغ و دل
بول نیکو و سحابه معلق باطافی دلیل سلامت نباشد اما اندر تبها و آماسهای جگر
و سپرز و دیگر احشا دلیل سلامت باشد و این فصل که یاد کرده آمد اندر کتابها
که بتازی تصنیف شده بدین عبارت آورده اند قالوا ان رداءة البول فی کل علة
ردیة وحسنه وجودته لیس یدل علی السلامة الا فی الحمیات واورام الاحشاء
وعلل الکبد واما فی علل الدماغ والقلب فلا یدل جودته علی الخیر و از بهر آنست
که اتفاق افتد سود مندان باشد که از پس نضج افتد و آن خلط آید که ماده بیمار است
و بیمار از پس استفراغ سبکی و راحت یابد جستن نشان سلامت اندر
نفث و آن اینست بر انداختن رطوبت را که خداوند سرفه بر اندازد و نفث گویند
اگر خداوند ذات الجنب و ذات الریه رطوبتی سفید و رقیق بر اندازد و هر روز
غلیظتر میشود و بآسانی بر اندازد و چون غلیظتر شود رنگ آن سبز و سیاه و
سخت زرد نباشد و بوی آن ناخوش نباشد دلیل نضج و دلیل سلامت
باشد و اگر خداوند ذات الریه و ذات الجنب را ریش گشاده شود یعنی ریش
که اندر غشا تولد کرده باشد سر کند و ریم سفید و هموار بی آلودگی بر اندازد و
تب کاسته شود و آرزوی طعام پدید آید نشان سلامت باشد و اگر (حجاب دوم)
خداوند ذات الریه را بهای خراجی پدید آمد و آنچه بسرفه بر اندازد ریحه باشد دلیل
سلامت باشد از بهر آنکه طبیعت ماده را باطراف افکنده باشد و همچنین
اگر خداوند ذات الریه را اندر بن گوش یا حوالی سینه یا اندر سرهای پهلوها که

شراسیف گویند ریشها پدید آید نشان سلامت باشد لیکن آن ریشها سبب
مدتی ماده ناصور گردد **باب دوم** اندر شناختن حالها که بیمار بدید آید
و دلیل آن باشد که بر خطر است از آن بباید دانست که از بهر آنکه علامتهای بد
سخت بسیار است و اجب است که هر علامتی بد که اندر هر اندامی پدید آید یک
یک بشرح یاد کرده آید و آن علامتها که پدید آید بعضی قوی‌تر باشد و بعضی ضعیف
باشد و بعضی میانه‌تر باشد و بقراط درجه هر علامتی بلفظی پیدا کرده است هر
علامتی که قوی‌تر است و دلیل آنست که بیمار بهیچ حال خلاص نخواهد یافت از آن
بدین عبارت یاد کرده است یا گوید هلاک کننده است یا گوید کشنده است یا
گوید که بمرگ نزدیکست و هر علامتی که ضعیف‌تر است و دلیل آنست که اگر با آن
علامتی از علامتهای نیک یار باشد امیدوار باشد که خلاص یابد گوید بدست
و نکوهیده است و هرگاه که از علامتهای بد دو یا سه پدید آید و علامتی نیک با آن
نباشد دلیل هلاک باشد و علامت نیک اندر همه حالها آنست که قوت بر جای
باشد و این علامتها از چهل و چهار وجه پدید آید یکی از سحنه و چهره و رنگ روی
دوم از درد سر سوم از حس خیالها که او را نماید چهارم از حال چشم پنجم از حال
بینی ششم از حال گوش هفتم از حال دندان هشتم از حال دهان و زبان
نهم از حال دم زدن دهم از حال حلق و مجری طعام یازدهم از فم معده دوازدهم
از هیئت خفتن سیزدهم از هیئت پوست چهاردهم از هیئت شکم و شراسیف
پانزدهم از مقعده شانزدهم از قضیب و انثیین هفدهم از رحم هجدهم از اطراف

نوزدهم از خواب و بیداری بیستم از دردها بیست یکم از تشنگی و شهوت طعام بیست
دوم از وهم و اندیشها مست بیست سوم از حرکتها مست بیست چهارم از تثاوب و تمطی
بیست پنجم از اماسها و بثرها مست بیست ششم از بیرقان مست بیست هفتم از لرز که عارض
باشد گوینده مست بیست هشتم از استفراغ مست بیست نهم از عرق سی ام از رعاف
سی و یکم از عطسه سی دوم از اجابت طبع سی سوم از اندکی و بسیاری بول
سی چهارم از رقیق بول سی پنجم از غلیظی و تیرگی بول سی ششم از سیاهی
بول سی هفتم از سرخی بول سی هشتم از رسوب سی نهم از حالهای گوناگون
کون که اندر بول بدید اید چهلم از بوی بول چهل و یکم از قی چهل دوم از نفث
چهل سوم از انواع بیماریها چهل چهارم از حالهای گوناگون که اندر ان بر
اید نشانها که از چهره و رنگ روی باید جست هر گاه که چهره و رنگ روی بحال
برنگ تندرستان نباشند بد بود خاصه اگر چشم در اندر شود و بینی باریک شود ونامذه
و بنا گوش فرو نشیند و گوش سرد شود و نرمه گوش بهم باز نشیند و باز گرد داد و پوست
پیشانی کشیده شود و رنگ روی تیره و گرفته و بی رونق شود و مانند گرد زرد
شود یا سیاه شود یا سبز علامت مرگ باشد و باید دانست که سبب بگردیدن
چهره و رنگ روی دو چیز است کمی قوت بیماری و حرارت قوی دوم ضعیفی
حرارت غریزی اما اگر سبب بگردیدن چهره و رنگ روی قوت بیماری و حرارت
قوی باشد چهره بیمار زود بگردد و رنگ روی یکبار زرد و بیرونق شود و گو
رخسار و بینی فرو گداز داز بهر انکه تب سخت گرم باشد و اخلاط رقیق باشد و قو

ما که

ما که ضعیف باشد و پیوسته رطوبت غریزی میگدازد و بخار میگردد و بسام
بیرون میشود و روح بر مصاحبت ان تحلیل می پذیرد و تا رطوبت نیست شود
و چیز از بهر انکه نرمتر و برتر از دیگر اندامهاست بسبب حرارت تب بیشتر گداز
و تحلیل بیشتر پذیرد و در اندر افتد و عضله بنا گوش هم بدین تری و نرمی از
گداز دو بنا گوشها فرو نشیند و گوشت پیشانی اندک است و بسبب ضعیفی حرارت
تب زود گداز دو پیشانی خشک شود و پوست بر استخوان کشیده شود از
بهر انکه گوهر استخوان صلبست و گدازش نپذیرد استخوانهای روی ظاهرتر
شود و اگر فصل سال و مزاج بیمار و سال عمر و ضعیف فم معده با این سببها یا
شود بیمار بمرگ نزدیک باشد و اگر سبب بگردیدن چهره و رنگ روی ضعیفی
حرارت غریزی باشد رنگ روی سبز شود یا سیاه شود و بیرونق و چون گرد
الودی شود و پوست پیشانی بر استخوان خشک شود و گوشها سرد شود و نرم
گوش بهم باز نشیند و پس باز گرد دو استخوان روی پدید اید و سر بینی باریک
شود و باشد که سیاه شود و بنا گوشها اندر نشیند و چشم در اندر افتد ایمه از
ضعیف حرارت غریزی و کمی روح و خون و نارسیدن هر دو باشد باطراف
تا بدین سبب رنگ روی بگردد و بیرونق شود و گوشت روی و بینی و گوش
عضله بنا گوش هم بسبب نارسیدن روح و خون بدو بهم باز نشیند و روی
لاغر و بینی باریک شود و بنا گوشها اندر نشیند و از بهر انکه گوشها از عضروف است
و گوهر عضروف سردتر و غلیظتر از گوهر گوشت و روح و خون اندر وی کمتر است

وار معدن روح و خون دورست زود سرد شود و نیز همه گوش بسبب آنکه زیرست
زود بفسرد و بهم باز نشیند و گرد دیده شود و چشم از بهر آنکه اندر وی روح بسیارست
و گوهر آن گرم و ترست بسبب ضعف حرارت و بازرسیدن قدر حاجت
از روح بدو پژمرده و فسرده شود و دور اندر افتد و پوست پیشانی از بهر آنکه از
معدن روح و خون دورست و گوشت اندر زیر آن اندکست زود بفسرد و بر استخوان
کشیده شود و این علامتها بیشتر اندر بیماریهای مزمنه پدید آید بسبب لاغر شدن تن
اندر مدت بیماری و ضعیف شدن قوتها و بسبب نقصان روح و خون و بسیار
باشد که این علامتها بسبب بیخوابی و درد و رنج و اندیشه و غم و غذا نایافتن و
مانند این پدید آید و بدان خطرناکی نباشد که بسبب بیماری پدید آید و هر که اختر و
لاغری که اندر کشت بسبب بیخوابی و رنج و غم آن پدید آید هم اندر کشت بجای
باز آید نشانها که از درد سر باید جست اگر با درد سر صعب و دائم اندر تبهای سخت
گرم علامتی دیگر از علامتهای بد باشد هلاک کند و اگر علامتی با آن نباشد در روز
هفتم رعاف چشم باید داشت و اگر از هفتم اندر گذرد و رعاف نکند گوش باید
داشت که از گوش و بینی ریم پالاید و اگر هشت روز بگذرد و ریم پالوده نباشد
ممکن گردد که روز بیستم رعاف کند و بیشتر آن باشد که از گوش یا بینی ریم پالاید
یا بر حوالی گردن خراج تولد کند و اگر با درد سر صداع گرانی کند امید رعاف
قوی گردد خاصه اگر بیمار عمرش کم از سی و پنج سال باشد اگر اندر حد چهل سالگی
باشد ریم کند و بیشتر کسی را که اندر تب و بیماری روز چهارم و پنجم درد سر صعب

گردد

گردد روز هفتم ساکن شود و بیشتر آن باشد که از روز سیم آغاز کند و در روز پنجم صعب گردد
و روز نهم یا یازدهم ساکن شود و این اندر تب غب بیشتر باشد نشانها که از حس و
خیال باید جست هر گاه که بیمار چیزی نشنود و چیزی نبیند و از شنیدن آوازها
و دیدن رنگهای قوی و از بویها کراهت نماید و روشنایی نتواند دید دلیل ضعیفی
روح نفسانی و نشان مردن قوت حساسه باشد و بقراط این را هلاک کننده گوید
و اگر تاریکی دوست دارد کشنده گوید خاصه اگر تاریکی نه بسبب درد چشم و درد
سر بود و غشای دماغ گزیند پس اگر بدین سببها گزیند بدان خطرناکی نباشد
و هر گاه که خداوند صداع و سرسام و ذات الریه دستها پیش چشم همی دارد و رسانیدن
انگشت یا کسی خواهد گرفت یا دست اندر جامه همی مالد بر سان کسی که پرز از جامه
بگیرد یا دست بدیوار برد که گاه از دیوار بیرون کند این همه را بقراط کشنده
گوید از بهر آنکه این جنبانیدن دست بسبب خیالهاست که در پیش چشم همی آید
و این خیالها خلطهای بد نماید که در دماغ باشد و هر گاه که بچشم بیمار خیال شخص
سیاه و زشت و منکر فنماید که قصد رنجه داشتن و زدن و کشتن او دارد بقراط
این را بد گوید از بهر آنکه دلیل آن باشد که اندر دماغ خلط سودایی است سوخته
و گوهر دماغ نیز بسوخته است و هر گاه که بیمار اندر وقت نوبت تب چنان پندارد
که برف بروی بارد هم بد باشد از بهر آنکه دلیل آن باشد که خلط سرد اندر تن او
غلبه دارد نشانها که از جنبش چشم باید جست هر گاه که چشم بر هم نهاده سپیدی چشم
او پیدا باشد و عادت او چنین نبوده باشد دلیل ضعیف قوت عضله باشد که

زیره

حرکت چشم بدانست وپیچیدگی پلک چشم با دلیل تشنج باشد یا دلیل ضعیف قوت
عضلها که پلک چشم را فرو خواباند اگر علامتی دیگر از علامتهای بد با این باشد بقراط
این را کشنده گوید و هر گاه که یک چشم از دیگر چشم کهتر شود دلیل مردن بود چشم با
وسرخی چشم دلیل بسیاری خلط باشد اندر دماغ و بسیار باشد که بسبب آماسی
گرم که اندر دماغ باشد چشم سرخ شود اینهمه را بقراط سخت بد گوید و تیرگی رنگ چشم و
آسمانگونی وسرخی که برنگ بنفشه میل دارد سخت بد باشد و بمرگ نزدیک باشد
از بهر آنکه دلیل باطل شدن حرارت چشم باشد و اضطراب چشم وجنبیدن وی از
دوام دلیل دیوانگی باشد که از خشکی تولد کند و بسیار باشد که دلیل رعشه عضله
چشم باشد و بحقیقتش را علاج نیست بدین سبب از بقراط هلاک کننده گوید و بیرون
خاستن چشم اندر بیماریهای حاده بی آنکه ردی باشد یا بی آنکه بیمار قی کرده باشد
دلیل آن باشد که ماده بسیار بچشم فرو آمده است یا اندر نواحی دماغ آماسی است
و اشک ریختن چشم بی قصد گریستن و بیخواست بیمار و بی علامت بحران و نه
اندر وقت بحران خاصه اگر از یک چشم ریزد و علامت نیک با آن نباشد بد باشد
و دلیل ضعیف قوت ماسکه دماغ باشد و گریستن اندر بیماریهای حاده بد باشد
و دلیل سودا باشد و باشد که بسبب تنگی نفس باشد و هم بد باشد گرد آمدن رمص
اندر بیماریهای حاده اگر بسبب رمد نباشد دلیل عاجزی قوت مدبره باشد از
هضم آنچه بدو رسد اگرچه اندک باشد و رمص خشک بدتر باشد و هر گاه که بر دیده
بیمار اگرچه چشم گشاده دارد چیزی مانند خانه عنکبوت بدید می و بر کنار پلک چشم

زرد

زرد شود و رمص میگردد و دلیل نزدیک آمدن مرگ باشد چشم گشاده داشتن بیمار
چنانکه اگر انگشت نزدیک چشم او برند بر هم نزند بقراط این را کشنده گوید چشم فراخ
باز کردن و سخن پراکنده گفتن با اثر ضعف کشنده باشد احول شدن اندر بیماری
حاده بد باشد و دلیل تشنج عضلها باشد اگر از تشنج عضله چشم افتاده باشد تنها و
اندر دماغ آفتی دیگر افتاده نباشد سهلتر باشد و نشان بی آفتی دماغ آنست که
هوش بر جای باشد و گفته اند و گفته اند که هر گاه اندر زیر چشم بیمار بثره چند عدس
پدید آید و بیمار شیرینی آرزو کند زود میرد نشانها که از احوال بینی باید جست
گوژ شدن بینی و پهن شدن بد باشد و دلیل مرگ باشد از بهر آنکه سبب آن
تشنج عصبها باشد و هر گاه که بیمار دم از راه بینی زند بد باشد و هر گاه که بیمار بوی
مشک یابد یا بوی روغن گاو یا بوی گل تر کرده که تازی طین گویند بد باشد و
چکیدن آب زرد از بینی اندر تبهای حاده دلیل نزدیکی مرگ است و عطسه نا آمدن
از بوی چیزها که عطسه آرد دلیل باطل شدن حس و نشان مرگ باشد و هر گاه
که بیمار انگشتان به بینی بر میکند بر سان کسی که بینی پاک کند و اندر آن استقصا
میکند بی سبب نیک نباشد و آب آمدن از بینی بد باشد نشانها که از احوال
گوش باید جست هر گاه که نرمه گوش خشک شود و باز گردد و صدف گوش بهم فراز
آید بد باشد و درد گوش اندر تبهای حاده کشنده است از بهر آنکه دلیل آماس گرم
باشد اندر عصب شنوایی پس اگر ریش گردد و بگشاید و چیزی بپالاید و درد
بیارامد از مخاطره بیرون آید و این مردم کهل و پیر را باشد اما جوان از بهر آنکه حس

اندر بینی هم

او قوی‌تر باشد مش ازانکه بخته شود و بکشاید بیرون نشانها که از احوال دندان باید جست

بهم زدن دندان بر سان انکه کسی چیزی خورد بد باشد و خاییدن دندان اندر تب

گرم اگر عادت بوده نباشد نشان مرگ باشد از بهر انکه سبب آن تشنج عضلها بازگونی

باشد و بسیار باشد که عضلهای بناگوش را در اصل آفرینش آفتی رسیده بود

و بدان سبب دندان خایدن عادت کرده از بهر اینست که عادت بیمار نگاه

باید کرد و انچه عادتی باشد از جمله نشانهای بد نباشد و بسیار باشد که دندان خاییدن

دلیل دیوانگی باشد و اگر نخست دیوانگی بوده باشد و دندان خاییدن از پس آن

پدید آمد دلیل مرگ باشد و گفته اند که هر گاه اندر تبهای گرم رطوبت لزج بر دندان

می نشیند نیک نباشد از بهر انکه دلیل فزونی حرارت و غلیظی ماده باشد و سیاه شدن

دندان نیز بد باشد نشانها که از دهان و زفان باید جست سیاه شدن زفان اندر تبهای

حاده بد باشد خشک شدن دهان و زفان نیک نباشد و هر گاه که زفان خشک شود

واندر وقت انتهای بیماری درشت شود پس سیاه شود کشنده باشد خاصه اگر

اندر روز چهارم سیاه شود و طبیب باید که تامل کند که تا چیزی خورده است که

زفان رنگ ان گیرد یا نه و تا خلط گرم نباشد و قوت ان قصد سوی بالا ندارد زفان

رنگ ان نگیرد دهان کشاده ماندن اندر بیماری حاده بد باشد از بهر انکه دلیل ضعف

عضلهایی باشد که دهان فراز هم کرد و کوژ شدن لب اندر بیماریهای حاده بد باشد

و دلیل تشنج عضلهای لب باشد هر گاه که از دو لب یکی زبالای دیگر لب اید

بد باشد اگر از اصل آفرینش چنان نبوده باشد طرقیدن لبها اندر تب گرم دلیل

صعبی حرارت باشد کوتاه شدن لبها و سرد شدن هر دو بد باشد گفته اند که هر گاه که

بر زفان بثره چند بخود یا خند تخم کند و بد اید دلیل ان باشد که بر مجری طعام و بر معده

ریشهای بسیار است و هر گاه که ان بیمار چیزی سرد آرزو کند مرگ بدو نزدیک باشد

نشانها که از دم زدن باید جست دم زدن زود زود و متواتر بد باشد از بهر انکه دلیل

صعبی حرارت تب باشد و دم زدن عظیم متفاوت سخت بد باشد از بهر انکه دلیل

اختلاط عقل باشد و دم زدن سرد اندر بیماریهای حاده بد باشد از بهر انکه دلیل حرارت

حرارت عزیزی باشد تنگی و دشخواری دم زدن بسبب آماسی که اندر نواحی سینه

باشد سخت بد باشد دم زدن گسسته که با دم زدن گریندگان ماند بد باشد از بهر انکه دلیل

ان باشد که اندر عضلهای سینه آفتی است دم زدن کنده بد باشد و دلیل ان باشد

که اندر اندامهای دم زدن عفونتی است و هر گاه که اندر بیماری حاده کار بجایی رسد

و بمرگ نزدیک شود شکم بلندتر شود و دم زدن متواتر و ضعیف شود و اندر میانه دم

زدنها باد سرد میکشد ان باد سرد را بتازی تنفس الصعدا گویند نشانها که از احوال | ل

حنجره و حلق و مجری طعام باید جست هر گاه که بیمار را اماس اندر روز بحران خناق

پدید اید بد باشد و اگر اندر خناق کفک بر ناید مهلک‌تر باشد از بهر انکه بیشتران باشد

که هر گاه که خداوند خناق کفک بر ارد بمیرد و بقراط از بهر این میگوید الذین یختنقون

ویصیرون الی حد الغشی ولم یبلغوا الی حد الموت فلیس یفیق منهم من یظهر

فیه زبد یعنی هر که را خناق صعب کرد تا بدان حد که غشی پدید اید اگر کفک برارد

و بهوش باز نیاید بمیرد و بباید دانست که هر گاه که کفک پدید اید سبب ان یا حرارت

قوی باشد یا حرارت صعب که رطوبت را بابا دبیا میزد و اجزاء رطوبت بسبب قوت
حرکت وصعبی حرارت خرد شود و با باد احکم بیامیزد و از آمیزش هر دو قبهای خرد پدید
اید چنانکه اندر دریا بسبب قوت حرکت موج حباب با باد امیخته شود و کفک پدید آید
واندر دهان مصروع بسبب رطوبت حلق وسختی حرکت صرع واندر دهان خوک
بیابانی که خشم گیرد واندر دهان اسب که بتازد بسبب قوت حرکت وحرارت که
اندر رطوبت حلق ودهان آویزد کفک پدید اید واگر کسی را گمان افتد که کفک از
معده بر اید غلط است از بهر انکه از معده بی قی وتهوع هیچ بر نیاید لیکن کفک بجای
زشت که از سرش بر اید وبدین سبب که یاد کرده امد کفک شود پس هر گاه که اندر
خناق کفک بر اید بیمار هلاک شود از بهر انکه دل حاجتمند باشد بدان که هوای سوخته
و دود ناک از خود بدم زدن بیرون کند و آماس خناقی راه وی را بسته با
وبسبب جهد چندانکه میخواهد هوای دود ناک را دفع میکند و مقداری رطوبت که اندر
وی باشد با آن هوا امیخته میگردد و اندک مایه نسیم تازه از بیرون اندر میکشد لیکن
بسبب انکه سخت اندک باشد از آن نسیم تازه راحت نیابد وبسبب حرارت
دل آن رطوبت اندک که اندر سینه باشد بر جوشد وبسبب جهد کردن قوت
سینه اندر بیرون کردن هوای دخانی و اندر کشیدن نسیم تازه کفک تولد
میکند وچون حال این باشد دلیل مرگ است و گرفتن کردن و چیزی مجری
طعام فرو ماندن بد باشد دلیل تشنج خشک باشد و هر گاه که بیمار اب فرو نتواند
برد و انچه کوشد که فرو برد از مجرای بینی بیرون اید نیک نباشد و بسیار باشد که سبب

فرو ماندن چیزی مجری طعام ریشی باشد که اندر حنجره وحلق پدید امده باشد و بد باشد
از بهر انکه نسیم تازه اندر نتواند کشید چنانکه باید و حلق فشارده شود و بیمار بمیرد و هر
گاه که خداوند ذبحه را درد صعب باشد و تا راست ننشیند و گردن راست نکند
دم نتواند زد و بر گردن و سینه آماسی و سرخی پدید نیاید روز چهارم یا پیشتر بمیرد
از بهر انکه آماس بر اندرون حنجره باشد و بدان سبب مجرای دم زدن بسته شود
پس اگر آماسی و سرخی بر گردن و سینه پدید آید سزاوار باشد که بیمار سلامت یابد
مگر که آماس بیکبار باندرون باز گردد از بهر انکه دلیل آن باشد که علت بحنجره
باز گشته است و بیمار بمیرد و پس اگر آماسی و سرخی در روز بحران باندرون باز
گردد و بر ظاهر تن خراجی پدید اید و بیماری کند و بعضی ریم بر اندازد دلیل سلامتی
باشد واگر سرخی و آماس باز گردد و قی پدید نیاید و درد خناق ساکن شود یا دلیل
مرگ باشد یا دلیل آن باشد که ماده بشش فرو ریخت و درد خناق ساکن گردد
از بهر انکه شش را حس نیست نشانها که از جهت فم معده باید جست فواق اندر
امراض حاده بد باشد خاصه اگر از پس اسهال پدید اید از بهر انکه دلیل تشنج گردد
و فم معده باشد سوزش و حرارت صعب اندر فم معده و خفقان فم معده با
حرارت بد باشد نشانها که از جهت نفس باید جست هر گاه که بیمار اندر بستر تب ج
از جانب پای فرو میرود دلیل مرگ باشد از بهر انکه دلیل آن باشد که قوتی که
مردم را بر نهاد طبیعی تواند داشت مرده است و هر گاه بیمار بر هر پهلو که خسپد
بپشت باز می افتد و هیئت و عادت خفتن او اندر سلامتی چنان نبود

باشد بد ست از بهر آنکه سبب بر پشت باز افتادن سه چیز باشد یکی بسیاری خلط
اندر احشا و دوم خشکی اندر اندامها سیم ضعیف قوت عضلهای تن و میان
مردم فربه و لاغر اندرین باب فرقی هست از بهر آنکه بسیار باشد که تن لاغر باشد
و احشا از رطوبت پر باشد و بسیار باشد که قوت عضلها ضعیف گردد و تن فربه
باشد و فرق بعلامتهای دیگر باشد که یاد کرده آمده است و عادت را نگاه باید کرد
اگر از تندرستی بر پشت باز خفتن عادت داشته باشد بد نباشد علی الجمله
بر پشت باز خفتن بد باشد از بهر آنکه مردم تندرست جز بسبب ماندگی یا بسببی رنج
دیگر بر پشت باز نخسبند و هرگاه که بیمار پایها برهنه کند و چون دست بر نهند گرم
نباشد و دست و پای ناهموار همی اندازد و خود بر پشت باز می افتد بد باشد و دلیل
ضعیف قوت و گرمی احشا و تاسه عظیم باشد و پای از ضعف تاسه و عظیمی حرارت
احشا برهنه میکند و خنکی هوا می جوید و نخسپد که اندر تندرستی بر شکم خفتن عادت
داشته نباشد چون بیمار شود بر شکم خسپد بد باشد و دلیل آن باشد که یا اندر
احشای او المی هست یا عقل شوریده است و هرگاه که بیمار اندر وقت ابتدای
علت از بستر می جهد و می نشیند و دست اندر هر چیزی می آویزد علامت مرگ
باشد از بهر آنکه بیمار باید که اندر وقت ابتدا ساکن گردد پس چون بر خلاف این
باشد بد باشد خاصه اندر علت ذات الریه از بهر آنکه بر جستن و نشستن بیمار
دلیل شوریدگی عقل و تنگی نفس باشد از بهر آنکه هرگاه که در اندامهای دم زدن آماسی
باشد چون مردم بر پهلو خسپد نفس تنگ شود و چون راست نشیند نفس آسان

تواند زد و تنهایی و خلوت خواستن و روی اندر دیوار کردن نیک نباشد نشانها
که از پوست باید جست خشک شدن پوست بر اندامها چنانکه اگر با انگشت بگیرند
و بکشند زود بجای باز نشود بد باشد و بر خاستن بخار گرم از پوست و دم
سرد زدن دلیل مرگ باشد و دلیل آنکه حرارت دل مانده نیست نشانها که
از احوال شکم و شراسیف باید جست هرگاه که اندر بیماریهای حاده باد
اندر شکم افتد غذا هضم نشود خاصه اگر با این حالها اسهال باشد نشان
مرگ است و اگر بر تن بیمار بثره بهق تیره رنگ پدید آید نشان مرگ درست تر
گردد و هرگاه که عضلهای شکم چون باد گرفته باشد و طبلخنده شود و اندر شکم
باد نباشد دلیل آن است که اندرون شکم آماسی است و اگر سر پهلوها و عضلهای
شکم خاصه از ناف تا زهار لاغر شده باشد از بهر آنکه دلیل ضعیف و خشکی احشا باشد
و ضعیف و خشکی احشا سبب بد گواریدن غذا باشد از بهر آنکه فربهی عضلهای
شکم آلتهای غذا را گرم کند و بر هضم یاری دهد و اسهال با لاغری گوشت شکم
خطر است از بهر آنکه دلیل ضعیف رودها باشد و با ضعیف رودها از اسهال خطرها ی
بزرگ تولد کند و بقراط از بهر این معنی گوید ان الاجود فی کل مرض ان یکون
ما یلی السرة والثنة له ثخن ومتی کان رقیقا جدا منهوکا فذلک ردی وان
کان کذلک والاسهال معه خطر نشانها که از مقعد باید جست بیرون آمدن
مقعد بذات خویش اندر تبهای حاده بد باشد نشانها که از خصیه و انثیین باید
جست نرم گشتن خایه و آماسیدن آن اندر بیماری حاده بد باشد و بر بالا

شود بد

شدن خایها و بهم باز نشستن قضیب دلیل مرگ قوت غریزی باشد یا دلیل
درد و صعب احتلام اندر اول بیماری دلیل درازی بیماری باشد و اندر
آخر بیماری ستوده تر باشد نشانها که از رحم باید جست بیرون آمدن فرج و
رحم اندر بیماریهای حاده بد باشد و همچنین اختناق رحم در بیماریهای حاده
مذموم بود نشانها که از احوال اطراف باید جست سرد شدن دست و پای
اندر تب گرم نیک نباشد و اندر بیماریهای مزمنه سهلتر باشد اما اندر تبهای حاده
بر سه حال دلیل باشد یکی اماس عظیم دوم فرو مردن حرارت غریزی سیم آنکه
غشی خواهد افتاد و قوت ضعیف خواهد شد و اگر اندر اول تب اطراف سرد
شود و گرم نگردد دلیل آن باشد که اندر زندرون تن آماسی است و خون
بسبب آماس میل بزندرون تن کرده است و دلیل آنست که بیمار هلاک خواهد
شد و اگر رنگ انگشتان و ناخنان بگردد و بکبودی و سبزی میل کند یا بسرخی
و بنفشی مرگ نزدیک آمده باشد و سرخی و بنفشی بتر باشد از بهر آنکه کبودی و سبزی
دلیل ضعیف حرارت غریزی باشد و سرخی دلیل تباهی خلط و غلبه آن باشد
و سیاهی نیز سخت بد باشد و اگر با سردی اطراف و گردیدن رنگ ناخنان
و انگشتان علامتهای دیگر نیک باشد عجب نباشد که این بیمار سلامت یابد
و بیماری بخراج زایل شود یا اطراف عفن شود و بیفتد از بهر آنکه باشد که
آن رنگ از دفع طبیعت باشد و ماده انتقال کرده باشد سوختن و گرمی
اطراف و ظاهر تن و سردی باطن دلیل مرگ باشد گرانی یافتن بیمار اندر

خوشتن

خوشتن با علامتهای بد دلیل ضعیف قوت و نزدیکی مرگ باشد تشنج اطراف
از پس اسهال کشنده باشد و کزاز و هذیان و تبی گرم دلیل مرگ باشد نشانها
که از خواب و بیداری باید جست حفظ بروز و بشب بیدار بودن نیک نباشد
و خواب نایافتن نه بشب و نه بروز بتر باشد و دلیل تباهی دماغ یا دلیل درد
صعب باشد و بهترین خوابی که بیمار بروز خفتد خواب اول روز باشد و غنودن
بسیار با ضعیف نبض بد باشد و دلیل ضعیف قوت باشد نه دلیل تری
دماغ خاصه اگر عقل بیمار صافی نباشد و بسیار باشد که بیمار از خواب بیدار
شود و واردی تولد کرده باشد علامت مرگ باشد از بهر آنکه حرارت غریزی
اندر خواب بعمق باز گردد و بهضم غذا و نضج ماده و بصلاح آوردن آنچه
بصلاح باید آوردن مشغول شود و چون ماده قوی باشد و حرارت ضعیف
بود حرارت مقهور گردد و ماده بیماری قوی تر گردد و حال بیمار بتر شود نشانها
که از ورمها باید جست اگر خداوند تب گرم را اندر احشا وردی صعب باشد
و ناگاه بی سبب ساکن شود بد باشد نشانها که از سخن و آواز بیمار باید جست
آواز ضعیف و سخن بی نظام بد باشد از بهر آنکه ضعف آواز دلیل ضعیف قوت
باشد و سخن بی نظام دلیل آفت عقل باشد خاموش بودن و سخن هیچ ناگفتن
بد باشد از بهر آنکه سبب آن از چهار چیز باشد نخست وسواس دوم سستی
عضلهای زفان و حنجره سوم تشنج عضلهای زفان چهارم آفت قوت
تخیل که مبدا سخن گفتن است و سخن شتاب گفتن و بسیار گفتن و تندی

وتیزی کردن بد باشد و دلیل شوریدگی عقل و آفت دماغ باشد خاصه اگر
بیمار کم سخن باشد و نام مردگان بردن و مردگان را آواز دادن دلیل آن
باشد که اندر دماغ ماده است از سودای سوخته و دماغ نیز سوخته شده است
و سخن پراکنده و حرکت مضطرب اندر سر و کنارهای جنبی با آهستگی و ساکنی
دیگر اندامها گشنده باشد نشانها که از شهوت طعام و تشنگی باید جست هرگاه
اندر بیماریهای ترس شهوت طعام یکبار بشود بد باشد لیکن اندر بیماری
حاده بدان بدی نباشد علی الجمله سبب نابودن شهوت یا خلطی بد باشد اندر
معده و رگها یا قوت نفسانی و هرگاه که اندر تبهای حاده و محرقه تشنگی باطل مردن مو
شود بد باشد خاصه اگر زبان سیاه باشد دلیل موت قوت نفسانی باشد
نشانها که از وهم بیمار باید جست هرگاه بیمار از مرگ سخت ترسان باشد و سخن
مرگ بسیار گوید بد باشد و دلیل خلط سوخته سودایی باشد اندر دماغ نشانها
که از حرکت بیمار باید جست بی آرامی بیمار نیک نباشد و دلیل بر آمدن بخارها
بد باشد بسوی دماغ و رعشه که سبب آن بحران نباشد بد باشد نشانها که از
تثاوب و تمطی باید جست باید دانست که سبب تثاوب و تمطی آنست که
طبیعت عضلهای سینه و عضلهای دیگر اندامها را بجنباند تا فضله را دفع
کند و اگر ماده اندک باشد و مسام گشاده باشد بدین جنبانیدن حاجت نباشد
لیکن چون بجنبانیدن عضلها حاجت آید دلیل آن باشد که فضله بسیار
بدین سبب بد باشد پس اگر سبب این حرکت بصلاح آمدن مزاج باشد

و بیمار سبکی و آسانی یابد سخت بد نباشد و دلیل آن باشد که طبیعت بسیاری
ماده و ضعیف قوت فضله را دفع بتواند کرد دیگر بیاری عضلهای تن نشانها که
از بثرها و ریشها باید جست اگر بر تن بیمار ریش کهن باشد هرگاه که رنگ آن کبود
و سبز و یا سیاه شود بد باشد و دلیل نزدیک آمدن مرگست از بهر آنکه چون رنگ
نزدیک اندام آفت رسیده پس از دیگر اندامها بمیرد و سبب آنکه حرارت
غریزی اندر وی ضعیف باشد و اگر اندر بیماریهای حاده بر تن بثرهای خرد چون
گاورس بر آید بد باشد از بهر آنکه ماده آن ریخته شود پس اگر بثرها بزرگ شود
سهلتر باشد و زود در ریخته شود و بثرهای سیاه چند نخود که اندر تبهای حاده بر تن
پدید آید بد باشد و اگر آن بثرها نیک بخسند روز دوم بکشد و گفته اند که اگر بر زانوی
بیمار بثره سیاه برآید چند انگوری و گرد اگرد آن سرخ باشد بیمار زود بمیرد و اگر
ویرا اندر گشد از پس پنجاه روز عرق سرد کند و بمیرد و اگر بر رگ گردن که آنرا ودج
گویند بثره چند نخود پدید آید چیزی برآید یا خشک ریزه سعفه بسیار و بیمار چیزهای تیز آرزو
کند روز پنجم بمیرد و اگر اندر تب گرم بر انگشتان هر دو دست اماسی سیاه و
بثرهای یکتر از نخود با درد سخت بد آید و گرانی و غنودن همی باشد روز چهارم
بمیرد و اگر با این حال طبع خشک باشد بعلت سرسام بمیرد و هرگاه که خداوند
ذات الجنب و ذات الریه را اندر نواحی پای خراجی برآید و نفث خام و اندک
و بد بخاری باشد و اندر بول رسوبی پسندیده نباشد دلیل آن باشد که خراج
کهن شود از بهر آنکه ماده بد باشد و بران بدی بماند و نضج نیابد و اگر خراج بازگرد

وتب لازم باشد ونفس بر حال خویش باشد واندک ودشخوار ودلیل آن باشد
که ماده بموضع اول بازگشت وعقل شوریده شود وبیمار اندر میانه بمیرد اما بسیار که از
اماسها باید جست هرگاه که اندر تبهای تیز کار بدان رسد که بنگوشهای ران واطراف
آماس کند بدتر از آن باشد که بسبب اماس که از ماده عفن تولد کند تب اید
اگرچه این نیز هم بد باشد اماسها که اندر بن گوش پدید اید وپخته شود بد باشد واگر
از پس آن استفراغی تمام اتفاق نیفتد هم بد باشد بباید دانست که اگرچه خراجی یا
آماسی پخته شود لیکن چون دیگر اخلاط اندر تن خام باشد از پختن خراج هیچ سود
نباشد وبسیار باشد که اتفاق افتد که خراجی پخته شود وگمان برند که بیماری اندر
انحطاط افتاد وبیمار از پس آن هلاک شود وهر اماسی وبثره که ظاهر شود وباز
باندرون بازگردد بد باشد لیکن اگر طبیعت قوت کند واز او دفع کند وبا بیرون
افکند دلیل قوت طبیعت باشد ونیک باشد وبسیار باشد که بسبب اعادت
باشد که بثرهای او پنهان شود وچون عادت این باشد باندرون بازگشتن
بثرها بد نباشد نشانها که از یرقان باید جست بحران یرقان پیش از هفتم روز
نباشد پس هر بحرانی که پیش از هفت روز پدید آید بد باشد وسبب آن سده
یا اماس جگر باشد واگر از پس یرقان که پیش از هفتم روز پدید آید اسهالی اتفاق
افتد دلیل بدی نباشد واگر از پس هفتم افتد اگر در تن بیمار سبکی حاصل شود
وعلامتی دیگر از علامتهای نیک با آن نباشد نیک نباشد ونشان بدی یرقان
آنست که اسهال اندک صفراوی همی باشد وچیزی سوخته گنگناک همی اید ودرتن

ازان

ازان برنجور شد اما اگر از پس یرقان اسهالی تمام یا عرقی تمام باشد بد نباشد و
دلیل آن باشد که قوت قویست سختی جگر با یرقان بد باشد ودلیل آماس جگر پخته
باشد وحکم کرد که باستسقا کشد نشانها که از لرز باید جست هرگاه که مدتی دراز
لرزی همی آید وتب گرم همی گیرد وقوت ضعیف باشد کشنده بود واگر نیرو
برجای باشد لیکن تب گسسته شود نیک نباشد ونیز آن باشد که استفراغی
اتفاق افتد واز آن راحتی نباشد وتب گسسته شود واگر استفراغ اتفاق
نیفتد دلیل آن باشد که طبیعت از دفع خلط عاجز است واگر بیمار پیر اندر میانه
بیماری تب لرز گیرد ومعتبد نباشد حکم نتوان کرد که بسبب ضعف قوتست
یا غیر آن نشانها که از استفراغ باید جست هرگاه که جز آن خلط استفراغ افتد
که سبب بیماری باشد نیک نباشد واگر استفراغ باسهال خون اوا کند یا رود
ریزیده شود بد باشد واستفراغ اندک از عرق یا از رعاف یا غیر آن دلیل
آن باشد که طبیعت میکوشد که حرکت کند وقوت آن ندارد واگر با این علامتها
دیگر بد باشد دلیل نزدیکی مرگ بود واگر علامتهای دیگر نیک باشد دلیل درازی
بیماری باشد نشانها که از عرق باید جست عرق آمدن زود اندر اول بیماری
باشد ودلیل بسیاری ماده باشد لیکن اگر سبب آن عرق تری هوا باشد و
بسیاری بارانها بود بدی آن کمتر باشد واگر پس از عرق فراشا یابد نیک نباشد
از بهر آنکه دلیل بود که خلطها اندر تن پراگنده شود وتن بدان عرق پاک
نشود لیکن هر خلطی که حرارت آن شکسته شده باشد بار طوبتها تحلیل کند

و ماده بسیارست بدان عرق بسیری نتواند شد و عرق سرد با تب گرم سخت
بد باشد خاصه اگر جز از سر و گردن نیاید بدتر باشد و اگر نیز سرد نباشد چون جز از
سر و گردن نیاید هم بد باشد لیکن عرق سرد سخت بد باشد از بهر آنکه دلیل عسی باشد
و اگر با آن عرق حرارت تب عظیم باشد نشان آن باشد که مرگ نزدیکست
و بباید دانست که سبب سردی عرق آن باشد که حرارت غریزی ضعیف شده
باشد و رطوبتها را نگاه نتواند داشت و نمیتواند پزانید لیکن حرارت غریب از آن
بخار میگرداند و حرارت از بهر آنکه غریبست از آن بخار جدا میشود و بخار
سرد بیرون همی آید اگر عرق آغاز کند و زود گسسته شود بد باشد و دلیل ضعف
حرارت غریزی و خامی ماده باشد و عرق بسیار که تب از پس آن گسسته نشود
و بیماری سبکتر نشود بد باشد و دلیل بسیاری ماده باشد و ضعف طبیعت
و عرق که از پس آن بیماری زیادت شود سخت بد باشد اگرچه از بهر تب آمده
نشانها که از رعاف باید جست رعاف اندک بد باشد و رعاف بسیار و سیاه
نیز بد باشد از بهر آنکه دلیل آن باشد که اندر دماغ طاعونی است و طاعون آماسی
بود خونی که خون اندروی تباه شده باشد لیکن این رعاف اندر روز بحران
از دو بیرون نباشد یا بیمار زود بمیرد یا بیماری دراز کشد و به بحرانهای بارنج
خلاص شود و رعاف سرخ و درفشان کم بوده که بد باشد و بحران که اندر روز
جفت آید دلیل عسری بحران باشد و اگر رعاف صفرای زرد یا سبز بر آید بد
باشد و دلیل آن باشد که صفرای بد اندر دماغ غلبه کرده است و گوهر دماغ را

بسوزانیده

بسوزانیده است نشانها که از عطسه باید جست عطسه که بوقت انتهای
بیماری باشد نیک باشد و هرچه اندر اول بیماری باشد یا علامت زکام باشد
یا علامت خلطی سوزانیده نشانها که از اجابت طبع باید جست طبع که اجابت
کند اگر سبز و سیاه و گنده و چرب باشد اندر بیماریهای تب نشان مرگ باشد از
بهر آنکه سیاه دلیل سوختن اخلاط باشد و سبز دلیل صفرای زنگاری و گنده
دلیل عفونت و چرب دلیل حرارت و گداختن پیه اندامها بود
و اجابت صفرا اندر اول بیماری بد باشد و اندر وقت انتها دلیل آن باشد که
تن پاک میشود و اگر این استفراغ بسیار باشد و بیمار را از آن راحتی نباشد دلیل
آن بود که خلطها همه صفرا گشته است و شهوت طعام با آن باطل شود اجابت
رقیق همچون آب سپید یا سخت زرد یا کفناک بد بود از بهر آنکه رقیقی دلیل
ناگواریدن طعام باشد و سپیدی دلیل آنکه ماده صفرا بروده ها فرو نمی آید و در
تن پراکنده میشود و یرقان تولد کند و اگر سخت زرد باشد دلیل آن بود که
صفرا بسیار بروده فرو می آید و ممکن بود که روده ها بخراشد و ریش تولد کند و
کفناکی را سبب دو چیز بود یکی آنکه باد با رطوبت ثفل آمیخته شود و کفک میخیزد
چنانکه دریا روز باد کفک کند دوم قوت حرارت چنانکه دیگ از قوت حرارت
بجوشد و کفک کند و اگر سپید و اندک باشد و هموار و لزج یا زرد و اندک و لزج باشد
دلیل گداختن پیه اندامها باشد و زردی دلیل آن باشد که حرارت که پیه را
میگدازد سخت قویست و بسیار باشد که سبب زردی آن باشد که پیه بگدازد

وکدا خنه دیر بماند و عفن شده بیرون آید و آن نیز بد باشد و اگر اجابت زرد بر
زمین پهن باز هشود و بسیار بود کشنده باشد خاصه اندر تبهای محرقه و اگر کنار های
آنچه بر زمین پهن شود رمین باشد دلیل آن باشد که صدیدی سوزان از جگر فرود
می‌آید و ثفل را دفع میکند و اگر اندر وی پوستها باشد همچون پوست باقلا اندر
همه بیمارها کشنده باشد و اگر آنچه اجابت افتد همچون صدید باشد بد باشد و
اسهال بسیار که بیمار را از آن راحت نباید خاصه اگر با وی علامتهای بد باشد و
قوت ضعیف باشد نشان مرگ باشد و رنگهای گوناگون دلیل آن باشد که
اندر تن خلطها گوناگون است و بسیار و بدین سبب دلیل درازی بیماری
باشد و اگر شخصی را اسهال خون قدیم باشد و آرزوی طعام از وی برود بد باشد
از بهر آنکه اسهال خون از خراشیدن روده‌ها بود و سبب قدیم گشتن عفونت
و خورده شدن موضع خراشیدگی که روده‌هاست باشد و آفت آن بمعده
و دم معده باز دهد و شهوت طعام بدان سبب باطل گردد و اگر از پس اسهال
خون تب آید دلیل آن باشد که اندر روده‌ها آماسی است گرم و عظیم و اگر از
خداوند اسهال پاره چون گوشت بیرون آید نشان مرگ باشد از بهر آنکه دلیل
آن باشد که روده ریش بوده است و ریش عفن شده است و اگر اجابت
اندک اندک و متواتر باشد بد باشد و دلیل آن باشد که هر ساعت بیمار را بر
باید خاست و همیشه ضجیع میفزاید خاصه اگر خلط سوزان باشد اگر از پس
اجابت صفراوی ناگاه اسهال خون پدید آید بد باشد و دلیل آن باشد که

روده‌ها بسبب تیزی و سوزانی صفرا خراشیده شده است اجابت سیاه که
بی سببی ظاهر پدید آمده باشد و چه بی تب و چه با تب بترین علامتی باشد پس اگر زود باز
ایستد و بحال طبیعی باز آید بد نباشد از بهر آنکه دلیل آن باشد که طبیعت قوی
و خلط بد را از تن دفع میکند و بول سیاه هم چنین باشد از بهر آنکه سیاهی
دلیل تباهی و سوختگی خلط بود و هر بیماری که اندر آغاز آن قی یا اسهال سودا
بیرون آید دلیل هلاک باشد از بهر آنکه دلیل بسیاری خلط سودا و ضعیف قوت ماسکه
باشد و هر دو بد باشد از بهر آنکه قوت ضعیف با بسیاری سودا پای ندارد و اگر
پس آنکه بیمار لاغر و بی قوت گشته باشد استفراغ سودا نشان مرگ باشد و اگر
بیماری حاده باشد یا مرض بیمار دیگر روز بمیرد از بهر آنکه سبب آن استفراغ
دفع قوت نباشد لیکن سبب ضعف قوت ماسکه باشد اگر خداوند تب محرقه را
طبع خشک شود بد باشد از بهر آنکه حرارت بدماغ راند بیرون آمدن باد و آواز از
کسی که از کار او نباشد بد باشد از بهر آنکه اگر باختیار او باشد دلیل دردی عظیم
باشد و اگر بی اختیار او باشد دلیل آفت عقل بود نشانها که از آمدن بول باید
جست اگر اندر تبهای حاده گاهی بول اندک و گاهی بسیار و گاهی باز گرد
بد باشد از بهر آنکه سبب دو چیز بود یکی آنکه طبیعت اندر جهدی عظیم باشد و گاهی
دست طبیعت را باشد و گاهی دست علت را بود دوم آنکه ماده غلیظ و عسر باشد
و نضج دشوار پذیرد پس اگر بیماری آهسته باشد دلیل غلیظی و عسری خلط باشد
نشانها که از بول تنک چون آب باید جست بول رقیق یعنی تنک چون آب

اندر بیماری حاده بسبب دو چیز باشد یکی عجز طبیعت از پختن ماده و از برابری
کردن با آفت دوم برآمدن حرارت بر دماغ و بدین سبب عقل با آفت شود
اگر بول همچنان رقیق بماند و عقل با آفت شود دلیل هلاک باشد از بهر آنکه حرارت
اندر دماغ متمکن شده باشد و اگر بیماری دراز گردد و بول همچنان رقیق بماند و عقل
بسلامت باشد و نشانهای سلامت پدید آید دلیل آن باشد که بر حوالی شراسیف
یا بر اسافل خراجی پدید آید از بهر آنکه سبب بیماری دراز خلطی غلیظ باشد و چون
طبیعت برین خلط دست یابد از اصلاح سوا نداورد آنرا با سافل اندازد و
بباید دانست که بول سفید رقیق اندر تبهای حاده دلیل آن باشد که ماده روی
از جهت رگها و از جهت آلتهای بول گردانیده است و ممکن باشد که بجانب دماغ
میل کند و سرسام تولد کند و ممکن باشد که بجانب احشا میل کند و آماسی تولد
کند اگر با این علامتهای نیک پدید همی آید ممکن باشد که بحران بعرق کند یا باسهال
و علامات هر دو معلوم است و اگر بحران باسهال کند خطر آن باشد که سحج کند یعنی
رودها بخراشد و اگر بول سفید و رقیق اندر تبهای حاده غلیظ یا تیره شود و همچنان
سفید بماند دلیل سحج و دلیل مرگ باشد و هر گاه که بول کودک رقیق باشد
بد باشد از بهر آنکه بول طبیعی از کودک غلیظ باشد و اندر وی بسبب آنکه قوت
مغیره کودک قوی باشد و ماده‌ها را نیک بپزاند رسوب بسیار باشد پس اگر مدتی
دراز رقیق بماند دلیل مرگ باشد از بهر آنکه ضد حال طبیعی باشد اگر سر بول
رقیق کفک باشد و اندر میان آن چون ابری زرد ایستاده باشد بد بود از بهر آنکه

دلیل اضطرابی عظیم و حرارتی قوی باشد اندر علت دیابیطس بول رقیق و
سفید باشد همچون آب و رنگ و بوی اندر وی نیک دایم باشد و اندر سر حالها بب
رقیق و سفیدی بول یا خامی خلط باشد یا سده که ماده را باز دارد از آنکه بمجراها بگذرد
نشانها که از بول غلیظ و تیره باید جست تیرگی بول یا دلیل غلیظی ماده بود یا دلیل
عاجزی طبیعت از راندن آن اگر بول تیره پس از وقت بحران صافی نشود بد
باشد و دلیل آن باشد که ماده اندر تن بماند و طبیعت از دفع آن عاجز است
بول غلیظ و شوریده که صافی نشود و اگر بنهند رسوب نکند و اگر صافی شود درتو
اندکی باشد دلیل آن باشد که حرارت غریب سخت قوی است اخلاط را در جوش
همی آرد و حرارت غریزی ضعیف و از نضج عاجز است نشانها که از بول سیاه
باید جست هر گاه اندر تبهای حاده بول سیاه باشد حکم باید کرد که بیمار بخواهد
مرد پس اگر قوت قوی باشد نشان آن باشد که اخلاط بد را دفع میکند و نشان
دفع آن باشد که بیمار را از آن آسایشی باشد همچنانکه هر گاه مر پوشیدگان اندر
ایام عذر با خون حیض خلطهای بد از تن پرداخته شود از آن راحت یابند و
بدین سبب است که بول سیاه از ایشان بسلامت تر باشد بول سیاه هر چه
کمتر باشد بدتر باشد از بهر آنکه دلیل آن باشد که رطوبت خون کمتر مانده است یا قوت
آلتهای بول ضعیف است و بول را جذب نتواند کرد و این نشانهای نزدیکی مرگ
باشد اگر بول سیاه یا اندک غلیظ بود بدتر باشد از بهر آنکه هم دلیل آن باشد
که رطوبت کمتر است و هم دلیل آن باشد که طبیعت از پزانیدن و معتدل کردن

آن وازدفع آن عاجزست واگر اندر تبهای حاده بول سیاه ورقیق باشد
اندروی رسوبی معلق باشد وبوی ان تیز بود دلیل ان باشد که صداع خواهد بود
وبهترین حالی ان باشد که دلیل رعافی سیاه باشد واگر بول سیاه بی بوی باشد
واندر میانه سحشه ثقلی معلق باشد گردشده وبهم بازآمده واندر زیر سرهای پهلو
آماسی باشد وپهلوها کشیده شود وبیمار عرق کند دلیل نزدیکی مرگ بود ازبهرآنکه
این کشیدگی پهلو دلیل تشنج باشد واین عرق دلیل ضعف باشد بول زنی
که میل سیاهی دارد دلیل درازی بیماری باشد ازبهرآنکه رقیق ایشان خامی
باشد وسیاهی ایشان بدی باشد وگفته اند هرگاه که خداوند بول سیاه وغلیظ
راطعام لطیف آرزو کند نشان نزدیکی مرگ باشد وهرگاه که بول رقیق سیاه
غلیظ واسود شود وبیمار راحتی نیابد دلیل ان باشد که اندر جگر علتی است و
دلیل زیان باشد ازبهرآنکه هرگاه که بول رقیق وسیاه غلیظ واسود شود
یا دلیل نقصان حرارت باشد یا دلیل آنکه علت پخته میشود ونشان این آن
باشد که بیمار راحتی یابد پس اگر نقصان حرارت نباشد وبیمار هیچ راحت نیابد
دلیل آن باشد که ماده اندر تن وجگر بازمیماند بسبب سده وزود آماسی گرم
پدید آید نشانها که از بول سرخ باید جست هرگاه که بول باسرخی رقیق باشد وگر
علامتها نیک باشد دلیل آن باشد که بحران زود خواهد بود وگر علامتها بد باشد
دلیل ان باشد که بیمار زود خواهد مرد وبهترین حالها ان باشد که دلیل صداع و
آفت عقل ودرازی بیماری باشد ازبهرآنکه ماده عربی باشد وسبب رقی ماده

دیگر

وبچه ناشدن عربی ماده باشد علی الجمله بول سرخ ورقیق دلیل قوت حرارت باشد
اگر بول سرخ ورقیق اندک اندک ودشوار آید وکنده باشد خطرناک باشد ازبهرآنکه دلیل
قوت حرارت باشد اگر بول سرخ اضطراب وضعفی حرارت وعاجزی طبیعت
باشد واگر بسیار آید ورسوب بسیار کند دلیل سلامت باشد خاصه اندر تبهای مرکب
وخوناب اندر بیماری حاده گشته باشد ازبهرآنکه دلیل بسیاری وگرمی خون باشد
وبیم باشد که خون برجوشد وبخورهای دماغ برسود وسکته تولد کند یابخورهای دل
شود وخفقان قلبی تولد کند اگر بول سرخ باشد ورسوب هم سرخ باشد دلیل خامی
خلط ودرازی بیماری باشد خاصه اگر تیرگی گراید وسرخ بغایت باشد اگر بول اغبر
اندر تبهای حاده سپید یا سیاه شود وبد باشد ازبهرآنکه سپیدی دلیل ان باشد که ماده بجانب دماغ میل کرده است و
سیاهی دلیل ان باشد
صح
که ماده سوخته شد یا حرارت غریزی مرده شد نشانها که از رسوب باید جست
ثقل سیاه یعنی رسوب سیاه که اندرین سحشه باشد یا ثقل سیاه که باز مانده
میل بپس شده دارد دلیل مرگ باشد ازبهرآنکه سبب ثقل سیاه یا سوخته
شدن ماده یا فرومردن آتش غریزی باشد پس ثقل سیاه که اندرین سحشه باشد
وآنچه معلق باشد ومیل بپس شده دارد دلیل ان باشد که علت قویست ودرقوت
بیمار غلبه دارد ورسوبی که موام ورنگ ان مختلف باشد بد بود ازبهرآنکه دلیل
خلطهای بسیار وگوناگون باشد وهمواری رسوب وپیوستگی ان ازبهر
سفیدی ان باشد وبسیار باشد که بیمار چون رسوب بول او سرخ وهموار و
پیوسته باشد سلامت یابد ودیگری که رسوب او سفید ودرشت وناهموار

باشد هلاک شود از بهر آنکه قوام خوب بر سلامت دلالت کند و تا از رنگی جز
باشد از بهر آنکه خلط هموار و دفع نرود تا از خلط درشت و ناهموار بنزد و رسوب
سفید همچون کفک بد باشد از بهر آنکه سبب سفیدی و کفکناکی آمیخته شدن باد
باشد با وی و آن کاری ناطبیعی باشد و رسوبی که چون بجنبانند روی آن بجنبد
و بالا برآید و سر آن باریک شود بهتر از رسوبی باشد که روی آن مالیده و پهن
و فسرده شود هرگاه که بول رقیق پر رسوب بوده باشد لیکن از اول بیماری
غلیظ و با رسوب باشد بد باشد از بهر آنکه دلیل بسیاری خلط باشد و دلیل
نضج نباشد و رسوب باید که پس از آن پدید آید که بول رقیق بی ثفل بوده
باشد تا بر نضج دلالت کند بول رقیق که اندر وی رسوب نباشد دلیل نضج
و دلیل خیر نباشد از بهر آنکه بسیار باشد که بسبب حرارتی باد و روی یا بسبب کم
یافتن غذا ارکیس شود و رسوب سرخ اندر تبهای محرقه دلیل بسیاری خون
باشد و دلیل آنکه ماده دیرتر خواهد پخت و با آن تا سه عظیم باشد و اگر چهل روز
همچنان باشد دلیل درازی بیماری بود و امید نباشد که اندر شصت روز
بحران کند و اگر اندر بیماریهای حاده رسوب معلق و سرخ باشد و میل سوی
بالا دارد و بول رقیق باشد دلیل آن باشد که علل سوزنده شود و اگر مدتی
دراز بر آن حال باشد سخت بد باشد و بیماری خطرناک بود پس اگر بول
بتدریج قوام همی گیرد و رسوب میل سوی زیر کند و سپید می شود دلیل
سلامت باشد اگر در تب حاده رسوب را بجنبانند و همچون پارهای جگر

شود و نشان نضج پدید آمده نباشد دلیل آن باشد که اندامها یکبار از دو اگر
نشان نضج پدید آمده باشد و تب نیاید دلالت آن بر حال کرده باشد اگر اندر تب
حاده اندر رسوب پوست پارها باشد یا چیزی همچون سبوس و نشان نضج پدید
آمده نباشد بد باشد از بهر آنکه ریزش عضلها و رگها و استخوانها باشد و اگر تب
نباشد ریزش مثانه باشد و آنچه از مثانه باشد الم مثانه بر آن دلالت کند نشانها
که از حالهای گوناگون باید جست که اندر بول پدید آید بول دهنی یعنی بولی که رنگ
و قوام همچون روغن باشد بد باشد لیکن اگر نشانهای دیگر نیک بود باکی نبود
و اگر رسوب زیتی باشد سخت بد باشد و دلیل هلاک باشد و زیتی رنگی بود که از
زردی بسبزی گراید روفس گوید اگر بول با رسوب زیتی از پس بول با رسوب
سیاه پدید آید دلیل خیر بود و بول زیتی آن بتر باشد که اندر آغاز بیماری باشد
اگر نشانهای دیگر بد باشد و روز چهارم بول دهنی زیتی شود خطر باشد که بیمار روز
ششم بمیرد و اگر اندر بیماری حاده نشانهای نیک که اندر بول باشد یکبار گرد
و علامتهای بد پدید آید مرگ بیمار نزدیک باشد و دلیل آن باشد که قوت بیمار
یکبارگی ساقط شود و بسیار باشد که بول دهنی دلیل آفت عقل باشد از
بهر آنکه دلیل تولد خشکی باشد بسبب قوت حرارت اگر اندر تبهای حاده اندر بول
پارهای خون فسرده باشد بد باشد خاصه اگر زفان خشک شود و اگر رنگ زفان
سیاه باشد بدتر باشد اگر بول رقیق و اشقر اندر ابتدای تبها کدر شود و غلیظ
شود و تیره بماند همچون بول خر و پیچ و خواست بیمار بیرون همی آید و بیخوابی و سرسام

باشد دلیل آن باشد که تشنج خواهد بود از بهر آنکه سبب ریتیع و اشتری جز
غلبهٔ صفرا نباشد و گفته اند که اندر علت عرق النسا که تب باشد بول چون
خون بود اندکی باشد بود نشانها که از گنده بول باید جست کند بول نشان
عفونت باشد و اگر با گندی غلیظ باشد بتر بود از بهر آنکه دلیل خامی خلطها و عاجزی
طبیعت باشد نشانها که از قی باید جست قی کردن صفرای صرف دلیل
ضعیف حرارت باشد و بلغم صرف دلیل بسیاری بلغم باشد و سبز و کراثی از هر دو
بتر باشد از بهر آنکه دلیل سوختن صفرا باشد و سرخ و تیره رنگ بد باشد و سیاه
و زنگاری از همه بتر باشد خاصه اگر اندر تشنج باشد در وقت بمیرد و اگر قوی تمام
باشد از پس دو روز بمیرد و اگر اینهمه رنگها همی برآید دلیل مرگ و بتر باشد هر رنگی
که برآید اگر گنده باشد نشان بدی و بتر بود از بهر آنکه دلیل عفونت باشد و شرط
است که تامل کند تا رنگ قی رنگ آنچه خورد سبب مست یا نه علی الجمله هر چند
قی صرفتر و خلطی خالصتر باشد بتر باشد و هر چه خلاف قیهای عادی باشد بد باشد
و عادی خلطی باشد آمیخته و سفید نشانها که از نفث باید جست اگر اندر علتهای
سینه نفث یعنی رطوبتی که بسرفه برآید سرخ یا زرد باشد و با آب دهان که بتازی
بصاق گویند آمیخته باشد و بسعال سخت برآید بد باشد از بهر آنکه حال نفث
صرف همچون حال قی صرف باشد و سختی سعال دلیل خامی و غلیظی خلطها باشد
و کوشیدن طبیعت تا از او دفع کند و عاجز آمدن از آن و سبز و گلگون بتر
از هر دو باشد و سیاه از همه بتر باشد و هر نفثی که در سینه بدان زایل شود از

۱۴۱۸ از

هر رنگ که باشد بد باشد خاصه سیاه از بهر آنکه دلیل آن باشد که طبیعت آماده را
بتمامی دفع نتواند کرد و باصلاح نتواند آورد و اگر اندر علت سل نفث اندکی
باشد و به دشواری برآید بد باشد و زود بکشد از بهر آنکه دلیل ضعیف قوت و خامی
خلط باشد و اگر نفث بسیار باشد و آسان برآید بدان بدی نباشد و اگر بیمار
دم نتواند زد و نار است نشیند و نفث هیچ نباشد دلیل آن باشد که اندر سینه
آماسی عظیم است و قوت ضعیف است زود بکشد اگر اندر ذات الریه بفصد و
اسهال و نفث و ضماد ساکن نشود نشان آن باشد که شش ریش خواهد
گشت و ریم خواهد کرد و هر گاه که ریم کرد اگر هنوز ماده صفرا غلبه دارد و گاهی
نفث ریم برآید و گاهی رطوبت زرد صفراوی دلیل عجز طبیعت باشد و اگر
شخص را اندر آغاز علت یا اندر روز معهم ریم برآید دلیل آن باشد که روز چهارم
بمیرد و اگر روز چهاردهم نمیرد و پس اگر نشانهای از نشانهای خیر پدید آید ممکن باشد
که تا هفدهم یا بیستم بماند در خور قوت و اگر قوت ضعیف باشد ممکن باشد که روز
نهم یا روز یازدهم بمیرد و بباید دانست که اندر علت ذات الجنب و ذات الریه
مردم کهل و پیر بیشتر میرند و اندر علتهای دیگر که اندر سینه افتد جوانان بیشتر
میرند از بهر آنکه اندر ذات الجنب قوت قوی باید تا ماده را نفث تواند کرد و
قوت پیران ضعیف باشد ماده پاک نشود و قوت جوانان قوی‌تر باشد و زود ریم
دهد و پاک تواند کرد و اندر آماسهای دیگر که اندر حوالی سینه باشد سبب آنکه
حرارت جوانان قوی‌تر باشد ریع آماس تنها تولد کند و حرارت باندامهای اصلی

بازوهم وتر بیمار انکه ازو قوت ساقط کند واکنون پیرا ازان حرارت این تب
رنج رسد بدین سبب اندرین بیماریها باسلامت تر از جوانان باشند و هر
گاه که خداوند سل را نفث باز ایستد دلیل ضعیف قوی و نشان مرگ باشد
و هر گاه که ریم اندر سینه باشد سپس را بخورد و فساد آن بدل رسد و بدین سبب
بیمار هلاک شود نشانها که از بیماریها باید جست هر بیماری که از پس بیماری دیگر آید
اگر صعبتر از بیماری نخستین باشد و یا اندر عضوی شریفتر باشد بد باشد و هر گاه بیمار
هر چه باید کرد از پرهیز و علاج میکنند و منفعت آن پدید نیاید بیماری صعب و
بیمار بر خطر باشد و اگر با درد سر صعب و دایم علامتی صعب از علامتهای بد
پدید آید لا محاله دلیل مرگ باشد از بهر انکه درد سر دایم دلیل آماس غشا باشد
و علامت بد بر آن دلیل ضعف قوت باشد و اگر علامت بد نباشد بیماری
برعاف باشد و هم برعاف زایل شود یا بخراج و رعاف جوان را باشد و روز سیم
باشد و اگر پیر را افتد خراج کند خاصه اگر بیمار کهل یا پیر باشد سرسام با درد سر و کرانی
و گرانی سر دلیل آن باشد که اندر کزاز افتد و می زنگاری کند و مرگ نزدیک باشد
از بهر انکه سبب درد سر آمدن صفرا باشد بر دماغ و سبب کزاز خشکی دماغ و عصبها
آن باشد و قی زنگاری از سبب بسیاری صفرا و بدی آن باشد و نزدیکی مرگ سبب
ضعیفی علت و شریفی دماغ باشد اگر قوت ضعیف باشد اندر حال که قی کرانی
و کزاز پدید آید بمیرد و اگر قوت قوی باشد سه روز بماند پس بمیرد و اگر کسی را بر سر زخم
افتد و عقل شوریده شود دلیل آن باشد که آفت بدماغ رسیده است و اگر

از شر

از شراب خوردن بسیار شوریده شود و فراشا پدید آمده باشد و دلیل آن باشد که
دماغ از بخار شراب گرم شده است و ممتلی شده و فراشا دلیل آن باشد که بسیاری
شراب حرارت غریزی را فرو گرفته و بیم آنست که بمیرد و اگر مست را ناگاه سکته
افتد و تشنج پدید آید بمیرد و اندرین حال اگر تبی گرم پدید آید تشنج و سکته گشاده شود از
بهر انکه سکته از آن افتد که دماغ و عصبها پر شود و حرارت تب و لطافت سراب ماده را
کمتر از و لطیف کند و اگر ماده سخت غلیظ باشد حرارت تب آن را لطیف نتواند
کرد و اگر شخص تندرست را ناگاه درد سر خیزد پس اندر سکته افتد و دم زدن او
با خرخره باشد که از آوازی غطیط گویند اندر مدت هفت روز بمیرد و بقراط
میگوید السکته اذا کانت قویة لا تتجاوز الیوم السابع و هم بقراط میگوید اذا کانت السکتة
قویة لم یمکن برؤها و اذا کانت ضعیفة لم یسهل برؤها یعنی اگر سکته قوی باشد ممکن
نباشد که برهد و اگر ضعیف باشد آسان نرهد از بهر انکه سکته از جمله بیماریهای حاده است
که چهار روز یا هفت روز بیش ندارد و از بهر انکه ماده اندر عضو شریف باشد و عضو
شریف اندر بیماریهای صعب بیش ازین مدت صبر نتواند کرد و هر گاه که ذات
الجنب ذات الریه گردد بد باشد و دلیل آن باشد که ماده بسیار است و نضج نپذیرد
در جنب پس باز میدهد و اگر اندر ذات الجنب موضع بیماری و ماده آن سیاه
شود مرگ نزدیک باشد و دلیل آن باشد که فساد ماده بظاهر بیرون داده و اگر خدا وند
ذات الجنب و ذات الریه را اسهالی پدید آمده باشد خاصه پیش از روز هفتم از
بهر انکه ماده این علت باسهال پاک نشود و بسبب اسهال قوت ضعیف شود

هر دو

وقوت ضعیف ماده را بنضج پاک نتواند کرد و اسهالی که پیش از روز معتم پدید
آید دلیل آن باشد که طبیعت از نضج ماده عاجز است و سبب اسهال ضعیف
قوت ماسکه است و اندر بیماری سل نیز اسهال بد باشد از بهر آنکه دلیل ضعیف
قوت ماسکه و گداختن اندامهای اصلی باشد تازه کشش زکام اندر ذات الریه
و ذات الجنب بد باشد از بهر آنکه ممکن باشد که ماده زکام بسینه فرو آید و رنج زیاده
شود و اگر شخصی را اندر سینه ریم باشد و داغ کنند و ریم باشد دردی بیرون آید زود
بمیرد از بهر آنکه دلیل آن باشد که ماده نتوانست پخت و در حال تباهی مانده است
بار الیثاوس اسهال سبز و سیاه و گنده بی آنکه ماده تباه و پرداخته شده باشد
بد باشد از بهر آنکه چون ماده بد اندر تن بماند اعضا باز گردد و تباهی اندامهای
شریف باز دهد و اگر اندر سل عقل شوریده شود بد باشد از بهر آنکه اندر سل
شوریدگی عقل عرضی غریب باشد و درد سر و ریختن موی اندر بیماری سل
نشان نزدیک آمدن مرگ باشد از بهر آنکه دلیل آن باشد که رطوبت غریب شد
و قوت ماسکه ضعیف گشت و عرق بسیار اندر بیماری سل بد باشد از بهر آنکه
دلیل گداختن و تحلیل رطوبت باشد و هرگاه شخصی را بی سببی ظاهر غشی بسیار
بود بمفاجا بمیرد از بهر آنکه دلیل آن باشد که ماده بد بنواحی دل او میرسد و چون
این عارض بسیار گردد ضعف دل زیادت شود و حرارت غریزی ناگاه فرو
میرد و همچنین خفقان دایم دلیل مرگ مفاجا بود و هم درین سبب استسقا که از
پس بیماری حاده باشد و ثابت بود مرگ نزدیک باشد از بهر آنکه سبب استسقا

سرد شدن جگر باشد و ضعیف قوت مدبره باشد و علاج بچیزهای گرم باید کرد و علاج
تب بچیزهای خشک خنک اندر سبب استسقا زیادت کند و گرمی اندر سبب تب زیادت
کند سرفه با استسقا سخت بد باشد خاصه اگر سبب سرفه غلبه کردن رطوبت باشد اندر
شش پس اگر سبب خراش باشد سهلتر باشد و اسهال صفرا در استسقا بد باشد
از بهر آنکه سبب ماده سرد باشد و چون ماده گرم از تن پرداخته شود سبب استسقا
غلبه کند و بکشد و اگر شخصی را استسقای کبدی باشد و استسقای کبدی بثرهای
بزرگ را آب باشد که بر غشای جگر پدید آید و آن بثرها را بتازی نفاخات گویند و
هرگاه که این نفاخات اندر فضای شکم گشاده شود و زرداب که از وی بپالاید
صفاق و ثرب ریخته شود و فضای شکم پر از زرداب شود و بمرد و غش و خورده
شود بیمار بمیرد و قواق و قی اندر علت قولنج بد باشد و اگر با وی تشنج پدید آید نشان
مرگ باشد از بهر آنکه سبب قواق و قی در قولنج صعب قولنج باشد که منفذ روده بسته
نقل جم شود و طبیعت را بمجری طبیعی دفع نتواند کردن بمعده باز آرد و بقی رد کند و معده را
برنجاند و رنج بدماغ دهد و تشنج و هذیان تولد کند و بکشد و اگر خداوند تقطیر البول را
قولنجی که با ایلاوس معروفست پدید آید بیمار اندر هفته بمیرد مگر که تب آید و ادرار
کند خداوند کتاب کامل الصناعه میگوید اهمیت اندر مقالت ششم از فصول
بقراط یافتم و جالینوس سبب نتوانست دانست و انکار کرد و کشف این سخن
بقراط است و اگر شخصی را تب باشد و ماتب دردی باشد اندر بینه و بینه را بتازی
عطس گویند و آن درد بحجاب برآید نشان مرگ باشد از بهر آنکه این درد با تب دلیل

آماس گرم باشد و چون در و حجاب بر آید عقل شوریده شود بسبب آنکه حجاب را
با دماغ مشارکت است پس اگر از سانهای یک شانی پدید آید و طبیعت قوت
یابد و ماده را بیرون اندازد آماس را رام کند و بهر بیماری که در خور طبع و مزاج و عمر بیمار و
فصل سال نباشد خطرناک باشد و پیچیدن ناف و شوریده شدن عقل
کشنده باشد ناهمواری حرارت اندر پوست و رنگ اندام مخالف دیگر اندام
بودن و قی و اسهال گوناگون بد باشد و دلیل آن باشد که اندرین خلطهای
گوناگونست و اگر شخص را عرق سرد بر پیشانی پدید آید و با خیال زرد یا سبز شود
و زفان آماس کند و بر تن آماسهای عجب بر آید مرگ نزدیک باشد و اگر اندر
تب سر پهلوها اختلاج کند و اندر چشمها حرکتی ناهموار پدید آید گوش باید داشت
که خالی بدین بیمار باز گردد از بهر آنکه دلیل آن باشد که اندر موضع اختلاج
آماسی و تنجی است و اگر شخص را که از بیماری ضعیف شده باشد نفس متواتر
شود و غشی افتد مرگ نزدیک باشد و چهار ساعت بیش نماند و اگر خداوند
تب محرقه ناگاه راحتی یابد بی آنکه بحرانی ظاهر بوده باشد استفراغی یا اسهالی
و بی آنکه نشانهای موافق نشکسته کرده باشد یا از هوایی بهوایی دیگر رفته
باشد و نبض که سریع بوده آهسته شود حکم توان کرد که زود بمیرد و اگر بچه را
تب آید و ناگاه دل طپیدن گیرد و طبع بی سببی خشک شود نشان آن باشد
که زود خواهد مرد و اگر بول صفرایی باشد و پس از آن سپید بوده باشد و
بر سر بول کفک باشد و از بینی چون سیاه برود و بد باشد نشانهای بد که گروهی از

همی

طبیبان پیش یاد کرده اند و قیاس را بدان راه دشخوارست هر گاه که بر رگهای
گردن که از ابازی و ریدکو بیند بثره چند تخم کدو بر آید یا خشک زنده و حسک زنده را
تبازی حصف گویند و بیمار شیرینی آرزو کند و جای دیگر گفته اند چیزهای تیز آرزو
کند روز هشتم بمیرد و اگر بیمار را بثره چند عدسی پدید آید و شیرینی آرزو کند روز
دهم بمیرد و اگر بر صدغ چپ بثرهای سرخ و صلب بر آید و خارشی صعب ار
گردن پدید آید روز چهارم بمیرد و اگر شخص را با تب یا بی تب آماسها و ریشهای نرم
پدید آید و عقل زایل شود بمیرد و اگر شخصی را بر روی و یا بر تن و ملی بر آید و درد کند
و چون دمل ظاهر شود منی بحارس آید روز دوم یا سوم بمیرد و اگر شخصی را بر سر
زانو بثره چند دانه انگوری بر آید و بثره را اگر دگر د سیاه باشد روز دوم بمیرد و نشان
مرگ آن باشد که عرق سرد بسیار کند **باب سیوم** اندر شناختن آنکه
از نشانها کدام قوی تر باشد و اعتماد بر کدام بیشتر باید کرد و باید دانستن که دلالت
رنگ چشم بر غلبهٔ خلط قویست از بهر آنکه رنگ چشم صافی است و اندر دلالت رنگ
زفان اگر چه کمتر از آنست لیکن هم قویست از بهر آنکه اندر وی رگهای بزرگست
و گوهری سست و متخلخل است همچون اسفنج و هر ماده که باشد زود قبول
کند و رنگ آن گیرد و اگر زفان خشک و درشت باشد دلیل آن باشد که اندر
سر و معده و جگر آماسی خونی است و اگر سعفه باشد دلیل سرای معده و جگر
باشد و دلیل آنکه در سر بلغم بسیارست و باشد که دلیل تری زفان باشد و دلالت
آرزوها بس قوی نیست از بهر آنکه گاهی چیزی موافق خلط آرزو کند و گاهی چیزی

ضد آن آرزو کند و دلالت بول قویست از بهر آنکه اخلاط در عروق باشد و
آب از عروق بمثانه آید بدین سبب دلالت رنگ و قوام آن دلالتی قوی
باشد بر آنکه در تن کدام خلط مستولیست و خوابها نیز دلالت کند بر خلطهاء صحیح
مگر آنکه خوابها از یک نوع بیند و اندر این باب هیچ اندیشه و هیچ سخن رفته نباشد
چنانکه دیدن بارانها و برفها و سرماها دلیل غلبه بلغم باشد و دیدن آتشها و گرماها دلیل
غلبه صفرا باشد و دیدن لشکرها و ملاهی و غذاهای خوش دلیل خون باشد و دید
دودها و تاریکیها و خانها و چیزهای بیمناک دلیل سودا باشد باب چهارم
از گفتار چهارم از کتاب چهارم اندر نشانهای بیماریهای دراز نشانهای بیماریها
دراز ده است یکی غلیظی خلطها دوم ضعیف نمودن سوم پدید نا آمدن از نضج ماده
چهارم پدید نا آمدن رسوب اندر بول خاصه اگر بیماری سخت گرم باشد پنجم
نبض عظیم و روی بیمار گرم و سر پهلوها دردناک ششم پدید آمدن نشانهای
بحران پس از نضج و ضعیف بودن آن الا که علامتهای دیگر باشد هفتم آنکه علامتهای
ضعیف بحران پدید آید و منفعت و مضرت هیچ از وی پدید نیاید و بیمار بهتر و بتر نشود
هشتم احتلام بسیار افتادن خاصه در اول بیماری نهم بسیاری عرق دهم
رسوب سرخ که تا چهل روز سرخ باشد نشان درازی بیماری باشد و بحران کو
نباید داشت و در جمله حال قوت و عمر و فصل سال و مزاج و حال حرکتهای
بیماری و اوقات آن نگاه باید کرد و بر حسب آن حکم بباید کردن بر درازی
و کوتاهی بیماری باب پنجم اندر شناختن نشانها که بر مردم تندرست پدید
آید

آید و نشان دهد که بیماری خواهد بود و هرگاه که خفقان بر مردم تندرست پیوسته
گردد بیم آن باشد که مفاجا بمیرد و تدبیر آن باید کرد که از راه قوت دهد و قوت طبیعت
نگاه دارد و هرگاه که دوار و کابوس پیوسته گردد بیم باشد که بصرع یا بسکته ادا
کند تدبیر پاک کردن دماغ باید کرد از رطوبتهای غلیظ هرگاه که در همه اندامها
اختلاج پدید آید بیم تشنج و بیم سکته باشد تدبیر استفراغ بلغم باید کرد و هرگاه که همه
روی پیوسته اختلاج کند بیم لقوه باشد دماغ را از بلغم غلیظ پاک باید کرد و هرگاه که
حاسها کند شود و حرکتها گرانی تواند کرد و اندامها خدر شود بیم فالج باشد تن
از بلغم پاک باید کرد و هرگاه که چشم و روی سرخ شود و آب از چشم همی رود و روشنایی
خوش نیاید و چشم از آن بگریزد بیم سرسام باشد تدبیر فصد و اسهال باید کرد و هرگاه
که بی سببی ظاهر غمی و ترسی اندر دل همی آید و متوحش شود بیم مالیخولیا باشد
تن و دماغ از اخلاط سوخته پاک باید کرد و هرگاه که تن مردم گران شود و رگها
ممتلی باشد بیم انصداع عرقی باشد و بیم سکته و مرگ مفاجا بود و تدبیر فصد و اسهال
باید کرد و هرگاه که در روی و پشت چشم و در اطراف تهبجی پدید آید بیم استسقا باشد
جگر را تعهد باید کرد و هرگاه که بول و براز سخت گنده باشد نشان عفونت و
بیم تب و بیماری باشد تدبیر استفراغ باید کرد و بباید دانست که گند بول و براز
باشد اندر نشان دادن از عفونت از گند براز و هرگاه که مردم اندر تن خویش
کسلی و ماندگی یابد و با آن شهوت طعام ساقط شود بیم تب و بیماری باشد
هرگاه که عادتهای طبیعی و ناطبیعی از حال معهود بگردد بیم بیماری باشد و عادتهای

طبیعی چون شهوت غذا و شهوت جماع و خواب و بیداری و عرق و ادرار
بول و اجابت طبع و خوابها و بدل و غیر آن و عادتهای طبیعی آب رفتن از
دهان و منی و خون بواسیر و غیر آن هرگاه که ازین عادتها یکی بگردد یا دو
نشان بیماری باشد هرگاه که صداع یا شقیقه پیوسته گردد بیم انتشار و فرود آمدن
آب باشد هرگاه که خیالی چون پشه یا چون نقطه سیاه پیش چشم پدید می آید و چشم
خیره میشود بیم فرود آمدن آب باشد هرگاه که در پهلوی راست گرانی و خلیدنی
می یابد نشان آفتی باشد در جگر هرگاه که گرانی در پشت و تهیگاه می یابد و حال
بول از عادت بگردد در گرده آفتی باشد هرگاه که طبع اجابت کند و ثفل هیچ
رنگ ندارد یا کم رنگ باشد نشان سده باشد و بیم یرقان باشد هرگاه که سوزش
آب تاختن پیوسته گردد بیم ریش مثانه باشد هرگاه که اسهال مقعد را بسوزد
بیم سحج باشد هرگاه که شهوت غذا ساقط شود و قی میباشد و اندر شکم نفخ و رنج پدید آرد
و اطراف را درد میکند بیم قولنج باشد و خاریدن مقعد اگر بسبب کرم خرد نباشد
هرگاه که پیوسته گردد بیم بواسیر باشد و بسیاری دبیلها مقعده و پلیه یا سلعه
بزرگ باشد و ثوباهای بسیار مقدمه برص سیاه بود و بهق سفید مقدمه برص
سفید باشد **باب ششم** اندر شناختن اسباب مرگ اسباب مرگ
سه نوع است یکی تباه شدن مزاج دل دوم تحلیل پذیرفتن سیوم فرو مردن
حرارت غریزی اما آنچه مزاج دل را تباه کند و قوت را بتحلیل ساقط کند چهار چیز
یکی دردی صعب دوم سوء مزاجی مفرط سیوم مزاجی غریب چون مزاج زهر

چهارم

چهارم بسته گشتن راه دم زدن و خداوند برسام یعنی خداوند ورم سینه و شوصه
بسبب بسته شدن راه دم زدن بمیرد و بدین سبب است که اندرین علت بگذارند
که بیمار پشت باز خسپد و نیز تا حلق خشک نشود از بهر آنکه چون پشت باز خسپد
بسته شدن راه دم زدن پدید آید و حلق خشک گردد و سبب مرگ باشد **باب هفتم**
اندر شناختن وقت مرگ اندر نوبتهای تب هر بیماری که اندر ابتدای نوبت تب
یا اندر وقت زیادت شدن تب میرد بیشتر در تبهای میرد که سبب آن امتلا باشد
و اندامهای اندرونی و در نوبت ماده فزونی روی بدان موضع نهد و الم زیاده
شود یا اندر بیماریهای صعب که ماده آن سخت بد باشد و طبیعت از حرکت
آن بهزیمت شود خاصه اگر قوت ضعیف باشد حال طبیعت با ماده همچون
آتشی اندک باشد که اندر زیر هیزم بسیار فرو میرد یا همچون کسی که او را گلو بفشا رند
و اندر وقتهای تب نیز میرند هم بسبب آنکه طبیعت از ماده بیماری بهزیمت
شود و نادر اندر وقت انحطاط نوبت تب میرند مگر بسبب سخت قوی که اتفاق
افتد چون حرکتی قوی یا اسهالی قوی یا خشمی عظیم یا سببی دیگر از اسباب نفسانی
و بدنی که سخت قوی باشد و بحسب عرقی که رنج کند پس بمیرند و سبب مرگ اندر
وقت انحطاط نوبت تب آنست که این انحطاط انحطاطی دروغ باشد انحطاط
راستین نباشد و سبب آنکه قوتها مسترخی شده باشد و حرارت غریزی تحلیل
پذیرفته بود و نبض ضعیف شده و از نظام رفته بدان ماند که نوبت تب اندر
انحطاط است و نباشد از بهر آنکه اندر انحطاط راستین قوتها قوی تر شود و حرارت

غرزیرا بر افزوند و نبض قوی و با نظام شود اما اندر آبله بسیار باشد که اندر وقت
انحطاط بیرون و مستر اندر آن وقت عرق سرد و ناهموار کند یا از سینه و سر و گردن
تنها و اندر بیماریهای حاده صعب کشنده از روز بحران که اندر بیماریهای سلیم
بحران نیک خواهد بود و اندر بیماریها و تبهای محرقه و آنچه بدان ماند اندر وقت انتهای
نوبت مرندو نشان مرگ آن باشد که عقل شوریده شود و تاسه صعب خیزد یا
غنودن و ضعف پدید آید پس از وی سر خیزد و چشم تاریک شود و دل در ربوده
و بیمار بیقرار گردد و اندر انتهای بلغمی اندر اول نوبت تب مرند و نشان مرگ
آن باشد که سرما دراز گردد و تن گرم نشود و نبض ضعیف و متفاوت باشد
و کسلانی و سبات بیحد گردد و در جمله مرگ بیمار اندر آن ساعت باشد از روز
و آن وقت از نوبت تب که اعراض تب و بیماری بر وی صعبتر باشد اگر
اندر ابتدای نوبت باشد یا اندر وقت تزاید یا اندر وقت انتها و اگر اتفاق
چنان افتد که این علامتهای بد در چنین وقتها که یاد کرده آمد پدید آید کمتر
باید ترسید و اگر در این وقتها پدید آید حکم باید کرد که بیمار خواهد مرد تم تمام

شد کتاب چهارم از
ذخیره خوارزمشای
اندر تقدمه
المعرفه
م

منفعت در کیفیت معالجه امراض

بدانکه مرض از دو حال بیرون نیست یا آنست که طبیب تشخیص مرض از جنس
و فصل و نوع و غیر اینها نمود و تحقیق سایر علامات نمود که در آن شبهه نباشد مثل
آنکه از روی جزم توان گفت که غب خالص است یا ذات الجنب خالص یا قولنج
ثفلی یا آنکه چنین نیست بلکه علامات مختلط و مرض مشتبه است اگر قسم اول است
بعلاجی که در کتب هر مرض در کتب معتمد علیه مسطور است عمل باید نمود و تا آنکه
ممکن باشد از اخف معالجات بتدریج با قوی ترقی باید نمود و بعلاجی که
کتاب عمل نباید نمود و اگر مرض از قسم دویم است که محقق نگردیده یا آنست که
علامات کیفیتی از کیفیات یا خلطی از اخلاط ظاهر است مثل آنکه توان
گفت که حرارت یا صفرا یا برودت و بلغم بر بدن شخص غالب است یا آنکه ظاهر نیست
پس اگر ظاهر است تعدیل کیفیت و دفع خلط غالب باید کوشید و در استفراغات
رعایت امور عشره را که دلالت بر وجوب استفراغ مینماید لازم باید دانست
و آن ده امر است ١ امتلا ٢ قوت طبیعت ٣ مزاج حار و رطب ٤
اعراض ملایمه مثل آنکه علیل را در وقت قرب آن اسهال واقع شده باشد ٥
معتدل البودن در لاغری و فربهی ٦ سن که کمتر از حد بلوغ و متجاوز از حد
ذبول ٧ فصل معتدل ٨ بلد معتدل ٩ عادت استفراغ ١٠ صناعتی که
التحلیل نبود باشد زیرا که عدم امتلا و ضعف قوة و افراط حرارت و یبس
و برودت مزاج و استعداد اسهال و افراط فربهی و لاغری و سن
طفولیت و غایت پیری و فصل و بلد شدید الحرارة و البرودة و صناعت

ظاهر نیست مرض را ... ع الاطلاق ... خلق میکنند ...

بسم الله الرحمن الرحیم

کتاب پنجم از ذخیره خوارزمشاهی

اندر شناختن تب و اجناس آن و انواع و علامات و علاج آن و این کتاب شش گفتارست

گفتار نخستین اندر آنکه تب چیست و چند نوعست و چگونه پدید آید و چگونه گسارد و این گفتار چهار بابست **باب** نخستین اندر آنکه تب چیست **باب** دوم اندر آنکه تبها چند جنس است **باب** سوم اندر آنکه تب چگونه گردد و چگونه گسارد **باب** چهارم اندر آنکه تب اندر کدام مزاج زود و رود و بیشتر تولد کند

گفتار دوم اندر شناختن حمی یوم و احوال و اسباب و علامات و علاج آن و این گفتار بیست و هفت بابست **باب** نخستین اندر احوال حمی یوم **باب** دوم اندر اسباب حمی یوم **باب** سوم اندر علامتهای حمی یوم **باب** چهارم اندر سببها که حمی یوم بدان سبب دراز گردد و تبی دیگر شود **باب** پنجم اندر علامتها که بدان بتوان دانست که حمی یوم دراز گردد و تبی دیگر شد **باب** ششم اندر علاج حمی یوم بطریق کلی **باب** هفتم اندر آنکه حمی یوم چند نوعست **باب** هشتم اندر حمی یوم که از غم و هم و اندیشه خیزد **باب** نهم اندر حمی یوم که از خشم خیزد **باب** دهم اندر حمی یوم که از بیخوابی تولد کند **باب** یازدهم اندر حمی یوم که از بسیاری خواب و آسایش تولد کند **باب** دوازدهم اندر حمی یوم که از شادی تولد کند **باب** سیزدهم اندر حمی یوم که از ترس تولد کند **باب** چهاردهم اندر حمی یوم که از رنجی تولد کند **باب** پانزدهم اندر حمی یوم که از [illegible] تولد کند **باب** شانزدهم اندر حمی یوم که از درد تولد کند **باب** هفدهم اندر حمی یوم که از آماس تولد کند **باب** هژدهم اندر حمی یوم که از عشق تولد کند **باب** نوزدهم اندر حمی یوم که از گرسنگی تولد کند **باب** بیستم اندر حمی یوم که از تشنگی تولد کند **باب** بیست و یکم اندر حمی یوم که از سده تولد کند **باب** بیست و دوم اندر حمی یوم که سبب آن درشت شدن بشره و بسته شدن مسام باشد از سرمازدگی **باب** بیست و سوم اندر حمی یوم که سبب آن غسل کردن باشد بآبهای سرد **باب** بیست و چهارم اندر حمی یوم که سبب آن حرارت گرمابه یا حرارت آفتاب باشد **باب** بیست و پنجم اندر حمی یوم که سبب آن خوردن طعامها و داروهای گرم بود **باب** بیست و ششم اندر حمی یوم که از خوردن شراب تولد کند **باب** بیست و هفتم اندر حمی یوم که از بسیاری طعام خوردن و ناگواریدن آن تولد کند

گفتار سیوم اندر تبهای عفونی و این گفتار سه جزوست **جزو نخستین** اندر شناختن عفونت و اسباب و علامات آن و شناختن

سبب اختلاف نوبتهای تب و این جزو پنج بابست باب نخستین اندر شناختن
اسباب عفونت باب دوم اندر شناختن سبب اختلاف نوبتها از صعبی
و آهستگی و درازی و کوتاهی باب سیم اندر آنکه ماده صفرا و سودا اگرچه
هر دو خشک عفونت پذیرد باب چهارم اندر شناختن علامتهای کلی
تبهاء عفونی باب پنجم اندر شناختن سبب سرما که بیمار بوقت قشعریره و نافض
باشد جزو دوم اندر شناختن تدبیرهای کلی اندر علاجهای تبهای عفونی
و اندر تدبیر استفراغ و طعام و شراب و تدبیر گرمابه و خواب و بیداری و این جزو
ده بابست باب نخستین اندر شناختن اصلها و قانونها که اندر علاج
این تبها کار باید داشت باب دوم اندر تدبیر آب سرد باب سوم
اندر تدبیر جلاب و سکنجبین و ماء العسل باب چهارم اندر تدبیر کشکاب باب
پنجم اندر تدبیر غذا و نگاه داشتن قوت باب ششم اندر تدبیر حقنه باب
هفتم اندر تدبیر خواب باب هشتم اندر تدبیر استفراغ باب نهم اندر
تدبیر ضماد باب دهم اندر تدبیر گرمابه جزو سیوم اندر شناختن
انواع تبهای عفونی و علاج هر یک بشرح و تفصیل و این جزو دوازده بابست
باب نخستین اندر شناختن انواع تبهای عفونی باب دوم اندر
شناختن علامتها و علاج غب خالصه باب سوم اندر شناختن علامتها
و علاج غب غیر خالصه باب چهارم اندر شناختن تب محرقه و علاج
آن باب پنجم اندر شناختن تب مطبقه و علامات و علاج آن باب

ششم اندر شناختن شطر الغب و اسباب و علامات و علاج آن باب هفتم
اندر شناختن تبهای بلغمی نایبه و سبب و علامات و علاج آن باب هشتم
اندر یاد کردن تبهای بلغمی لازم باب نهم اندر یاد کردن تبهایی که اندرون
سرد باشد و بیرون گرم باب دهم اندر شناختن ~~تبهای بلغمی نایبه~~ تب ربع
و انواع و اسباب آن و علامات و علاج آن باب یازدهم اندر تبهای
خمس و سدس و عشر آن باب دوازدهم اندر شناختن تبهای مرکب و علاج
آن گفتار چهارم اندر شناختن تبهای دق و ورمی و وبایی
و علامات و علاج آن و این گفتار چهار بابست باب نخستین اندر
شناختن تب دق و علامات و علاج آن باب دوم اندر شناختن
تب دق پیرانه و اسباب و علامات و علاج آن باب سوم اندر
تبها که از تبج اماسها پدید آید و علامات و علاج آن باب چهارم اندر تبهای
وبایی و علامات و علاج آن گفتار پنجم اندر شناختن اسباب
آبله و حصبه و علامات و احوال و علاج آن و این گفتار سزده بابست باب
نخستین اندر شناختن اسباب آبله و حصبه و احوال آن باب دوم
اندر شناختن تبها و مزاجها که مستعد آبله و حصبه باشد و شناختن فصلها
که اندر وی پدید آید باب سیم اندر علامتهای آبله و حصبه باب چهارم
اندر شناختن نشانهای سلامت و نشانهای خطر باب پنجم اندر آنکه چگونه
احتیاط کند تا آبله بر نیاید و اگر بر آید کمتر آید باب ششم اندر یاری دادن

طبیعت تا آبله و حصبه را زودتر بیرون آرد و بظاهر تن دفع کند باب هفتم
اندر تدبیر بازداشتن آبله از اندامهای عزیز چون چشم و بینی و حلق و مانند آن باب
هشتم اندر یاری تدبیر و رسانیدن آبله باب نهم اندر تدبیر خشک کردن آبله
باب دهم اندر تدبیر خشکریشه آبله تا زود بیفتد و پوست پاک شود باب
یازدهم اندر تدبیر طعام و شراب خداوند آبله و حصبه باب دوازدهم اندر تدبیر
طبع خداوند آبله و حصبه و نرم کردن و باز گرفتن آن باب سیزدهم اندر
تدبیر زایل کردن نشان آبله گفتار سیم اندر شناختن نکس
و احوال آن و تدبیر ناقه از نکس و تدبیر طعام و شراب او و این گفتار پنج باب است
باب نخستین اندر شناختن نکس و احوال آن باب دوم اندر
شناختن نشانهای نکس باب سوم اندر شناختن احوال ناقه
باب چهارم اندر تدبیر نگاه داشتن ناقه تا نکس نیوفتد باب پنجم اندر
تدبیر طعام و شراب ناقه تمام شد فهرست کتاب پنجم بحمد الله و منه

گفتار نخستین از کتاب پنجم

اندر آنکه تب چیست و چند نوع است و چگونه پدید آید و این گفتار چهار باب است
باب نخستین اندر آنکه تب چیست تب حرارتی غریب است که اندر دل
بیفروزد و بمیانجی خون و روح اندر رگها بگذرد و در همه تن پراکنده شود و تن
را گرم کند و بر او و را فروزانیدنی که مضرت آن اندر همه فعلهای طبیعی د

ازانجمله که یاد کرده اند حد تب آنست و لفظ حرارت جنس است و دیگر لفظها
فصلهای ذاتی که حد تب بدان تمام شود و باید دانست که حرارت تب
چون حرارت خشم و تعب و مانند آن نیست از بهر آنکه آن حرارتها بی میانجی چیزی
دیگر اندر افعال طبیعی مضرت نکند و حرارت تب بی میانجی چیزی دیگر در افعال
طبیعی مضرت کند همچنان آب که بخشم فزود او مضرت آن اندر هضم بی میانجی چیزی
باشد و مضرت آماس حلق اندر اوام زدن بی میانجی اگر پدید آید و حرارت خشم
و مانند آن چون بدان حد رسد که اندر افعال طبیعی مضرت خواهد کرد سبب باشد
و مضرت بمیانجی چیزی دیگر پدید آید همچون عفونت تب از بهر آنکه عفونت
سبب است و مضرت آن بمیانجی حرارتیست که از وی تولد کند و افعال طبیعی
که مضرت تب اندر آن پدید آید چون شهوت طعام و شراب و گواریدن و بر محصوم
خاستن و نشستن و رفتن و خوردن و خفتن و جماع کردن و مانند آن باب
دوم از گفتار اول از کتاب پنجم اندر آنکه تنها چند جنس است باید دانست
که تن مردم چیزیست مرکب و مایه ترکیب از سه جنس است جنس اول اندامهای
اصلیست که بنیاد تن است چون استخوانها و پیها و رگها و جنس دوم مغز استخوانها
و خون و دیگر رطوبتها که اندر رگها و تجویفهای تن است چون بلغم و صفرا و سودا
که از آن اخلاط گویند جنس سوم روح طبیعی است و حیوانی و نفسانی و بخارها که
اندر همه تن پراکنده است و شکل این ترکیب را اگر مایه مانند کرده آ
استخوانها و پیها و رگها را که اندامهای اصلی است بجای دیوارها و آخرها و سنگها

زخشت گرمابه نهاده اند و خون او مغز او که اندر رگها و استخوانها است و اخلاط دیگر را
نیز که اندر تجویفها و رگهای تن است بجای آب نهاده اند که اندر آخرهای گرمابه آب
و ارواح طبیعی و حیوانی و نفسانی را و بخارها که اندر همه تن است بجای هوای
گرمابه نهاده و هرگاه که حرارت تب اندر اندامهای اصلی آویزد همچنان باشد که
حرارت آتش اندر دیوار و سنگ و خشت گرمابه آویزد و این جنس تب را دق
گویند و هرگاه که حرارت نخست اندر اخلاط آویزد و پس باندامها بازرسد همچنان
باشد که آب گرم اندر آخرهای گرمابه کنند و سنگ و خشت و دیوار گرمابه از آن
گرم شود و این جنس تب را تب خلطی گویند و هرگاه که حرارت اندر روح و بخار
آویزد و خلطها و اندامها از آن گرم شود همچنان باشد که اندر خانه آتش کنند و
هوای خانه گرم شود و دیوارهای خانه را گرم کند این جنس تب را تب یکروزه
گویند و بتازی حمی یوم گویند و تب یکروزه از بهر آن گویند که حرارت این تب
نخست اندر روح آویزد و روح سخت لطیف است تب اندر وی در یک سوم
گردد و زود تحلیل پذیرد و اگر بجنبش دیگر باز نگردد یکشبانروز بیش نپاید و بس
سبب جنس تب این سه است که یاد کرده آمد دق و خلطی و یکروزه و از جهتی
دیگر گفته اند که تب دو جنس است یکی بسیط و یکی مرکب اما بسیط تبی را گویند
که ماده آن یک خلط باشد و مرکب تبی را گویند که ماده آن دو خلط باشد یا سه
و انواع تب سیزده است اول تبی است که بذات خود بیماری بود دوم تبی است
که عرض دردی یا عرض آماسی یا غراء باشد سوم تبی است سخت گرم و تر و از او

حاده

حاده گویند چهارم تبی است که آهسته و گران باشد و از او مزمنه گویند پنجم تبی است
که بروز گیرد ششم تبی است که بشب گیرد هفتم تبی است که سهل گذرد هشتم
تبهاییست که صعب گیرد و با عوارض منکر باشد نهم تبهاییست که لازم باشد و یکسان
و از او بتازی مطبقه گویند دهم تبهاییست که لازم نباشد و بتازی مفتره گویند یازده
تب سرد است دوازدهم تبهای بالرزه است که از او بتازی نافض گویند و رعشه
نیز گویند سیزدهم تبی است که با اندکمایه فواق باشد و فواق را بتازی قشعریره گویند
و این انواع که یاد کرده آمد انواع کلیست و اندر زیر هر نوعی انواع بسیار است
و تفصیل آن اندر بابهای آینده یاد کرده آید ان شاء الله تعالی فاما تبهای خلطی
که از عفونت اخلاط یعنی از گندیده شدن و پوسیدن اخلاط تولد کند چهار نوعست
از بهر آنکه اخلاط چهار است بلغم و خون و صفرا و سودا لیکن از بهر آنکه عفونت
از دو حال بیرون نباشد یا در اندرون رگها عفن گردد یا از بیرون رگها عفن
گردد بدین سبب انواع این تبها هشت گردد چهار آنکه اخلاط اندرون رگها عفن
گردد و چهار آنکه بیرون رگها عفن گردد و باز این همه چهار با یکدیگر ترکیب افتد و
انواع آن بسیار شود و آن چنان باشد که یک تب با تبی دیگر یا با دو تب دیگر
یا سه مرکب شود و نیز هر یک را از این تبها درجه باشد چنانکه بعضی سخت سوزان
باشد و بعضی سخت آهسته و بعضی میانه و گاهی تبی سوزان با تبی میانه مرکب
شود و گاهی با آهسته یا آهسته و گاهی میانه با آهسته و گاهی آهسته با سوزان
و گاهی مطبقه با مطبقه و گاهی مطبقه با مفتره و گاهی مفتره با مفتره و وقت

کسار بدن آن نوبت این بود تا بیمار پیوسته اندر تب باشد و چنان نماید که یک تب است
که نوبت ان لازمست و هرگاه که مطبقه با مطبقه مرکب شود اعراض هر دو پیوسته
برجای باشد و فرق میان انکه یکی از دیگر صعبتر است بصعب و سهل اعراض پدید
آید و هرگاه که مغتره با مطبقه مرکب شود اعراض مطبقه لازم باشد و چون مغتره نوبت
آید اعراض مغتره بران زیادت شود و هرگاه که یکبار اعراض ان زایل شود و
اعراض مطبقه برجای باشد و تبها که از عفونت خلط تولد کند که بیرون عروق عفن
کردد از ادایره کویند یعنی کردنده که بوقتی کاه میدارد و بعد و ربازمی آید و نایبه نیز کویند
یعنی تبها که بنوبت آید و مغتره نیز کویند یعنی یکبار دوباز میاید چنانکه اگر خلطی بلغمی
باشد هر روز تب آید و اگر خلطی صفراوی باشد یکروز تب آید و یکروز نه و این تب را
غب کویند و اگر سوداوی باشد یکروز تب آید و دو روز نه و این تب اربع کویند
و اگر صفرا و بلغم غلیظ مرکب شود یکروز کرمتر آید و دیگر روز سهلتر و این را شطر
الغب کویند و انچه از خلطی تولد کند که در عروق عفن کردد از امطبقه کویند و لازم
خوانند و این تبی باشد که یکبار رود و اگر این خلط که عفن کردد خون باشد هم از
دو بیرون نباشد یا اندر عروق عفن کردد یا بیرون از عروق و حال خون اندر عروق
از دو کونه باشد یا کرم شود و بجوشد بی انکه عفن کردد و تبی را که ازین خون تولد کند
سونوخس کویند یا کرم شود و عفن کردد و این سه کونه باشد یکی انکه اندکی از
خون عفن کردد و دیگر درست باشد و تبی را که ازین خون تولد کند محرقه کویند یعنی
سوزنده و هرگاه که خون بجملگی عفن کردد مردم زنده نماند و هرگاه که خون الحبی عفن

کردد

نوبت

کردد مردم زنده بماند و هر تبی که از کرم شدن خون یا از عفونت ان تولد کند
هم مطبقه باشد و از نوبتی نباشد چه انچه اندر عروق کرم شود یا عفن کردد و چه
انچه بیرون از عروق بود و انچه بیرون از عروق عفن کردد سبب ان اماسی خونی
اندر اندامها که از اندرون شکم است چون معده و جگر و سپرز و رودها و شش
و حجاب و عضلها و عصبها و این نوع تب از جمله ان تبها باشد که بذات خویش
بیماری نباشد لیکن عرض بیماری دیگر باشد و برتبع ان پدید آید چنینی که علاج مزاج
ضد مزاج ان تب بود و علاج این تب علاج اماس و علاج العضو باشد که اماس
اندر وی است و تفصیل و علاج هر یک اندر جای خود یاد کرده شود و اسباب

شرح دوم

عفونت اخلاط اندر باب اول از کفتار سوم کفته شود **باب سیوم**
از کفتار اول اندر انکه تب چگونه گیرد و چگونه رها کند هرگاه که ماده افزونی اندر تن
کرد اید و حرارت غریزی عاجز اید از انکه از اکوار دو بصلاح ارد و بسبب
افزونی بخار آن ماده روح اندر سربانها غلیظ کردد و بد سواری کذر تواند کرد
و دم بدشواری تواند زد و حرارت ان بدل رسد و از دل بشربانها باز اید و دم
همه تن را کنده شود تب پدید آید از بهر انکه هر سوء المزاج کرم که اندر عضوی
پدید اید شربانهای العضو را و شربانهای عضوی که بدان نزدیک باشد و
روح را که اندر شربانها باشد کرم کند و دل نیز بدان سبب کرم شود از بهر انکه
شربانها از دل رسته است و بدان پیوسته و شربانها بحرکت انقباض دل
یعنی بوقت فراهم آمدن دل فراهم ایند و بسته شوند تا خون و روح که اندر

شریانهاست بسبب فراز هم آمدن دل ~~وارهم آید و بسته شوند~~ شریانها دل باز
نگرداد لیکن اگرچه سر شریانها فراز هم آید و راه بار کرد دل خون و روح در دل بسته شود
پس از انکه این راه بسته شود مقداری اندک از انچه اندر شریانهاست سوء المزاج
پذیرفته دل باز کرد و بدین سبب روح که اندر دل بود آن حرارت غریب را و آن
سوء المزاج قبول کند و باز هم بمیانجی شریانها اندر همه تن پراکنده شود علی الجمله
هر چه می باید که بخار کرد و تحلیل پذیرد چون بقعر تن باز گردد و چیزها گرم کند و
حرارت را بهوای دل که روح هست برساند و گرم کند و از دل اندر سر شریانها پراکنده
شود و بهمه تن رسد تب پدید آید و اگر تن از خلطهای بد پاک باشد تب یک روزه
گیرد و اگر در تن خلطی باشد حرارت اندر آن خلط اوفتد و تبی که بدان خلط باز
خوانند تولد کند بدین سبب دل همچنانکه مبدا حرارت غریزیست مبدا حرارت
غریب گردد و از بهر آن گفته اند که تب حرارتی غریبست که اندر دل بر افروزد و
از دل بمیانجی روح و خون که اندر شریانهاست اندر همه تن باز گردد و پراکنده
شود و تب پدید آید چون معلوم شد که تب چیست و چگونه پدید آید باید دانست
که هرگاه انچه بقعر تن باز گشته باشد و دل را و هوای دل را که روح هست و خون را
گرم کرده و اندر همه تن گسترده شده و تب ظاهر کرده بگوارد و بخاری لطیف و
صافی گردد و براه فرود و میل بظاهر تن کند و تحلیل پذیرد و تب گسارده شود و
تب آلست که یاد کرده آمد و گسارید تب این وقتها که صوت کرده و سبب
اختلاف نوبتها اندر صعبی و آهستگی و درازی و کوتاهی اندر باب اول و دوم

از

از گفتار سیوم یاد کرده شود اما سببهای تب دو جنس است سببهای بیرونی
و سببهای اندرونی سببهای بیرونی هفت نوعست اول عفونت هوا دوم
بخارهای بد که با هوا آمیخته گردد سیوم انکه مردم اندر آفتاب یا اندر گرمابه یا
نزدیک آتشی بزرگ چندان بنشیند که دل و دماغ او گرم شود چهارم انکه اندر
آبی بد بنشیند یا از آن آب بخورد چون آبهای معدن زاگ و شب و گوگرد و مانند
آن از بهر انکه زاگ و شب مسام را ببندد و پوست را کثیف کند و حرارت و
بخارها را که باید بتحلیل خرج شود باندرون تن باز دارد و اگر بخورند بکیفیت
زیان دارد پنجم انکه ناهنگام اندر آب نشیند اگرچه آب نیک باشد ششم
انکه ناگاه یکبار حرکتی قوی یا ریاضتی بسیار اتفاق افتد کسی را که چنان
حرکتها و ریاضتها عادت نبوده باشد و در خود الحاح کردن اندر جماع از این
نوعست هفتم بیخوابی و اندیشه و اندوه بسیار و انچه بدین ماند و سببهای
اندرونی هم هفت نوعست اول عفونت اخلاط تن از بهر انکه هر خلطی که
عفن گردد گرم شود و تب آرد دوم غلبه خون یا غلبه صفرا اینکه عفن گردد
سیوم آماسها و ریشها که بر تن پدید آید چهارم اثر قوت وهم خویش اندر خود چنانکه
کسی بترسد که بیمار شود و اندر وهم گیرد که بیمار خواهد شد تا بدان وهم بیمار شود
پنجم باز ایستادن استفراغی که عادت رفته باشد چون خون حیض و خون
بواسیر و عرق و ادرار بول و نزله و استفراغ منی و انچه بدین ماند ششم غذا
و داروها که نه اندر خورد مزاج بود از بهر انکه هرچه نه اندر خورد مزاج باشد حرارتی

غریب اندر تن افروزد و تری حرارت غریزی را قهر کند یا حرارت غریزی را فرو گیرد
چنانکه هیزم بسیار آتش اندک را فرو گیرد تا بر سواند او را و حجت و بحجه از جمله یا سد با طوبت
اصلی را که ماده حرارت غریزیست لطیف کند و بخار گرداند تا بدان سبب حرارت
غریزی ضعیف گردد و حرارت غریب برافروزد و بسیار باشد که اگرچه رطوبت
اصلی بر حال خویش باشد حرارت غذا یا حرارت دارو مزاج روح را از اعتدال
بیرون برد و معده را یا فزون مقدار کفایت از طعام و شراب تا بدان سبب اخلاط
تن و اندامها گرم شود از بهر آنکه چون حرارت غریزی ماده نیابد که از آن چیزها اندر
میگوارد روی با خلط اصلی آرد و اخلاط و اندامها را گرم کند و نباید دانست
که سبب عاجز ماندن حرارت غریزی از گواریدن و بصلاح آوردن آنچه اندر تن
گرد آید از خلط فزونی بیچ چیز نیست یکی ضعیف حرارت غریزی دوم غلیظی و فزونی
خلط سوم غایت تباهی خلط چهارم بازگشتن بخارها از خلط بد بعفونت بیچ
برافروختن حرارت غریزی اندر تن سببی از سببهای بیرونی یا اندرونی که یاد
کرده آمد **باب چهارم** از گفتار اول اندر آنکه تب اندر کدام مزاج زودتر
و بیشتر تولد کند تب اندر مزاجهای گرم و تر بیشتر از آن تولد کند که اندر مزاجهای
دیگر خاصه اگر تری فزون از گرمی باشد و خداوند آن مزاج اعراق و بول و براز گنده
بود و از مزاج گذشته مزاج گرم و خشک را تب بگروزه بسیار آید و باشد
که این تب بگردد و بمحرقه یا دق شود و از پس گذشته در مزاجی که گرمی غلبه دارد
و تری و خشکی برابر باشند تبهای گروزه که از بخار رطوبت تولد کند بسیار آید و اگر

ازان

ازان بگذرد عفونی شود و در مزاجی که گرمی و سردی برابر بود و تری غلبه دارد تبهای
عفونی بیشتر آید و اندر مزاج سرد و خشک تب کم تولد کند خاصه تب یکروزه که آنرا
حمی یوم گویند **گفتار دوم** از کتاب پنجم اندر شناختن حمی یوم
و اسباب و علامات و علاج آن و این گفتار هشت و هفت باب است **باب
اول** اندر احوال حمی یوم اندر باب دوم از گفتار اول ازین کتاب یاد کرده
شد که هرگاه که حرارت اندر روح و بخارها آویزد و خلطها از آن گرم شود تب یکروزه
تولد کند همچنانکه اندر خانه که آتش کنند هوای خانه گرم شود و دیوار خانه گرم کند
و اما مدت تب یکروزه اندر بیشتر و نهایت و چهار ساعت بود و حکیم گفت
که چندین ندارد و زود و تر یکبار دو بسیار باشد که از بیست و چهار ساعت که
یک شبانروز است اندر گذرد و چهل و هشت ساعت که دو شبانروز است
ندارد و باشد هرگاه از پس اندر گذرد و هفتاد و دو ساعت که سه شبانروز است
ندارد و جالینوس میگوید حکیم گفت که نخست شبانروز یا شش شبانروز ندارد
و این تب خونی باشد که خون گرم شده باشد و عفن شده و سبب این بسته
شدن دهنها و گذرهای شریانها باشد یا بسته شدن مسام و اغلب آن باشد
که هرگاه که تب یکروزه از سه شبانروز اندر گذرد از یکروزه بگردیده باشد
و جنسی دیگر شده و بگردیدن این تب چنان باشد که حرارت از روح با خلاط
تن یا اندامهای اصلی اندر آویزد و تب یکروزه را شناختن دشوار است و
علاج آسان و ابتدای دق همچنین است با اول دشوار توان شناخت و علاج

واندامها [illegible] [illegible]
[illegible] ... [illegible]

آسانست اما تب یکروزه اندر مزاج گرم و خشک زود تر پدید آید و اگر اندر علاج غلط
افتد مضرت آن اندر خداوند این مزاج بیشتر بود و زود به تب دق یا به تب غب باز گردد
از بهر آنکه خداوند مزاج گرم و خشک را از گرسنگی و بیخوابی و از رنج و ریاضت و از دیگر
اعراض نفسانی زود تب یکروزه پدید آید و اگر هر یک را تدارک نه بواجب کنند زود
به تب دق یا به تب غب باز گردد و اندر مزاج گرم و تر به تبهای عفونی باز گردد
باب دوم از گفتار دوم اندر اسباب حمی یوم اسباب حمی یوم و دیگر
تبها یکسانست و جمله چهارده نوعست هفت برونی و هفت درونی چنانکه اندر
باب سیوم از گفتار اول این کتاب یاد کرده شد **باب سیوم** از گفتار دوم
از کتاب پنجم اندر علامتهای حمی یوم علامتهای حمی یوم هشت گونه است یکی
آنکه اسباب آن و اصله باشد سابقه باشد دوم آنکه اندر بشره از بس تبها رو
که از ابخاری ناقص کوفته نباشد و اطراف نیز سرد نشود و تکلف که اندر بعضی اندک
باید فرا ساکند از بهر آنکه بخاری گرم و بد حاصل باشد که پوست را بگزد و ما را شاید
اید و ناقص نادر باشد و سبب آن بسیاری بخار بود سیوم آنکه اندر مقدمه آن
کسلانی و تکسر و غنودن کمتر باشد چهارم آنکه نبض مختلف و صغیر نشود لکن میل
بعظیمی و تواتر دارد و اگر مختلف شود آن اختلاف با نظام باشد پس اگر بی نظام
باشد سبب آن حالی دیگر باشد که پیش از تب بوده باشد چون تعبی و سوز سینه
اندر احشا و بسیار باشد که نبض بسبب غایت سردی هوا یا بسببی از سببها که حرکتی
فزاید صلب شود و آن سببها که حرکت فزاید چون حرارت آفتاب و رنج و ریاضت
بافراط

بافراط و گرسنگی و بیخوابی و غم و انواع استفراغها باشد و ممکن باشد که حرکت انبساط
نبض سریعتر باشد و حرکت انقباض بطیئی تر و اگر چه حرکت انبساط سریعتر باشد هم
سریعتر از طبیعی نباشد الا بنادر از بهر آنکه حاجت بسیار نباشد و آن قدر که باشد از
جهت طلب هوای تازه باشد نه از جهت بیرون کردن بخار بد از بهر آنکه اندرین تب
بخار بد کمتر باشد و حرارت بیش از بخار باشد و اگر حال نبض مشکل شود اندر احوال
دم زدن نگاه باید کرد پنجم آنکه حرارت آن سوزان و تیز نباشد لیکن حرارتی باشد
همچون حرارتی که مردم مست را از شراب تولد کند و حرارتی که از ریاضت
معتدل تولد کند ششم آنکه روز نخست اندر بول اثر نضج باشد یعنی قوام بول
معتدل باشد و اندر وی رسوبی یا غمامه باشد معلق یا طافی و رنگ نیز خوب
باشد و بعضی نیز رنجای و معتدل باشد هر گاه که طبیب روز نخست این هر دو نشان ل
یافت حکم باید کرد که تب یکروزه است با آنکه اگر هر دو نیکو نباشد حکم نشاید کرد که تب
یکروزه نیست از بهر آنکه ممکن گردد که تب یکروزه باشد و سبب تغیر بول و نبض حالی
دیگر باشد که از پیش تب بوده باشد هفتم آنکه ابتدای این تب نرم و آهسته باشد
و در روز کار تزاید آن بیش از دو ساعت نباشد و با وی درد اعضا کمتر باشد یا خود
نباشد و اگر صداعی یا دردی دیگر باشد چون تب یکبار زایل گردد و گسارید آن
آن بعرق خوشبوی پاکیزه و باندازه باشد پس اگر عرق بافراط باشد حمی یوم
نباشد و این علامت معتمد خاصه ترست هشتم آنکه خداوند این تب را اندر
گرمابه فرستند تا معلوم گردد که حمی یوم هست یا نه و این بدان معلوم شود که

چون اندر گرمابه رود اگر فراشایابه که عادت نباشد معلوم گردد که این تب عفونت نیست
بفرماید تا از همان پای باز گردد و هیچ درنگ نکند و اگر هیچ فرا شایاید تب بگرد[د]
باشد و درنگ کردن در گرمابه اخلاط ساکن را بشوراند و بدان سبب تب بگرد[د]
تب عفونی گردد و اگر اندر گرمابه درنگ نکند تب همان یکی بود پس صواب
ان باشد که از گرمابه بدین قناعت کند که بیازماید تا تب کدام است و
هیچ درنگ نکند تا از خوف نباشد **باب چهارم** از گفتار دوم از کتاب
پنجم اندر سببها که حمی یوم از ان سبب بگردد و تبی دیگر شود بباید دانست که بگرد[د] بدل
تب یکروزه و جنس دیگر بدل در خور اخلاط و احوال تن باشد تا خلط کدام
خلط است و استعداد ان چگونه و در خور سببهای دیگر باشد که با احوال تن و
احوال اخلاط تن یار شود از خطاها که اندر تدبیر علاج کرده شود چنانکه اگر حال
این تب واجب کند که خداوند تب را غذا دهد و طبیب غلط کند و غذا باز
گیرد حال تب بگردد و جنسی دیگر شود اگر تن لاغر و خشک باشد و مزاج گرم تب
یکروزه اندر وی بسبب نایافتن غذا تب دق شود و اگر مزاج صفراوی باشد
تب غب شود یا تب محرقه و اگر تن گوشتناک و خون افزای باشد خون او
گرم گردد و تب او مطبقه شود و باشد که خون عفن گردد و تب عفونی شود و
اگر حال تب واجب کند که بشره را گرم کند و مسام را گشاده کند و طبیب از آن
غافل باشد حرارت اندرون اندر اخلاط فزونی او بزند و آنرا عفن گرداند و
تب عفونی شود **باب پنجم** اندر شناختن علامتها که بدان بتوان دانست

کرت

کرت یکروزه بگردید و تبی دیگر شد هر گاه که تب گسارده شود و هیچ عرق نکند یا
اگر عرق کند باقی تب اندر تن و در رگها مانده باشد و مدت انحطاط تب دراز باشد و
بعرق یکبار و صداع زائل نشود نشان آن باشد که حمی یوم بگردید و جنس
دیگر شد پس اگر شریانها گرم باشد و باقی حرارت تب اندر همه تن همواره دایسته
باشد و اگر غذا خورد حرارت ظاهر گردد و نبض مستوی باشد و با نظام باشد
لیکن بصلبی و بصغری گراید بباید دانست که حمی یوم تب دق شد و اگر چشم و
روی و رگها ممتلی و برخاسته شود و نبض عظیم باشد و رنجها بر افروزد بباید دانست
که حرارت اندر خون او آمیخته و گرم کرده و حمی یوم سونوخس شده یعنی تب مطبقه
دموی و اگر قراسامید آمد و نبض مختلف و متغیر شود و از اندرون تن همی سوزد
و تب گرانتر شود و رنجها زیادت شود بباید دانست که حمی یوم بگردید و عفونی
شد در جمله هر گاه که حمی یوم بگردید اندر وقت انتهای نوبت یا اندر وقت انحطاط
آن علامتی از علامتهای تبهای دیگر پدید آید **باب ششم از گفتار دوم**
اندر علاج حمی یوم بر طریق کلی از بهر آنکه مدار علاج همه بیماریها بر غذا دادن
و نا دادن است و باب سرد دستوری دادن و نا دادن و استفراغ کردن و
ناکردن و اندر گرمابه رفتن و نا رفتن اندر علاج این تب تدبیر آن کار باید
یاد کرد اما غذا را باید دانست که هیچکس را از خداوندان حمی یوم از غذا
باز نباید داشت مگر کسی را که سبب تب او تخمه باشد و دیگر از غذای لطیف
و زود گوار باید داد که از وی خلط نیک تولد کند خاصه مردم صفراوی را و کسی

را که اندر ابتدای تب فرا شاید اگر هم اندر آغاز تب باشد نواله چندان اندر آب
زده یا اندر گلاب یا اندر آب انار یا اندر آب و شراب ممزوج زود گوارتر باید
و اگر سبب تب ریاضت و رنج و تا یافتن غذا باشد آسایش باید کرد و اگر سبب
سده و بسته شدن مسام و کثافت بشره باشد ریاضت معتدل و مالیدن تنها
درشت باید دستهای مختلف باید فرمود پس اندر گرمابه باید فرستاد تا اخلاط لطیف
گردد و مسام گشاده شود و عرق بسیار کند و بخارها تحلیل پذیرد و غذا اندر آخر
نوبت تب باید داد یعنی اندر وقت انحطاط و اگر تشنه شود از آب سرد باز
نباید داشت از بهر آنکه قوت بر جای بود و چون قوت بر جای باشد از مضرت
آب سرد نباید ترسید و باید دانست که آب سرد اندر راحت دادن روح و بازداشتن
و اطفای حرارت عجب از بهترین علاجی است پس اگر اندر احشا ضعفی باشد
وقت سرد باید اندکتر و به آخرتر باید داد و هیچکس را اندرین تب استفراغ نشاید
کرد مگر سه کس را یکی آنکه سبب تب او سده امتلائی باشد دوم آنکه سبب تب کثافت
بشره و بستگی مسام باشد و اندرون او ممتلی باشد سوم خداوند بحران را اگر به اندر
اخراس تب سخت نافع باشد از بهر چهار منفعت یکی تری که اندامها کسب کند
دوم گشاده شدن مسام سوم عرق آمدن چهارم آنکه پس از آنکه مسام گشاده
شده باشد و عرق آمده و بخار رفته باشد و حرارت تب تحلیل پذیرفته اندامها به سبب
آنکه تری آب کسب کرده باشد خنک شود و آسایش یابد و اندر باب سوم
ازین گفتار گفته شد که کسی که اندر گرمابه اندر آید و بدر آید که تب عفونی است

اعال

درحال باز باید گردید فاما اگر سبب تب بستگی مسام و کثافت بشره باشد گرمابه سود مند
ترین چیزهاست و خداوند زکام را و خداوند بحران را از گرمابه منع باید کرد لیکن اگر زکام
از گرما باشد و ماده سخت گرم و رقیق باشد روا باشد و خداوند بحران را اثر اندر آخر که
طعام هضم شده باشد روا باشد و در جمله خداوند حمی یوم را اندر هوای گرمابه
نشاید بود لیکن اندر آب گرم چندانکه خواهد روا باشد و اگر سبب تب کثافت بشره
باشد اندر هوای گرمابه بسیار بودن و عرق آمدن سود مند باشد خاصه چنانکه
پیشتر یاد کرده آمد هم درین باب و اگر آب بسیار بکار دارد و در آب زن نشیند
تحلیل زودتر و تمامتر باشد و اگر آب اندک یابد بر خلاف آن باشد و حکم فراید

باب هفتم از گفتار دوم اندر آنکه حمی یوم چند نوعست حمی یوم سه نوعست
یکی منسوب باحوال نفس دوم منسوب باحوال تن سوم منسوب باحوالی
که از بیرون تن باشد و اندر زیر هر نوعی انواع بسیارست اما آنچه باحوال
نفس منسوبست تبهاست که از غم و هم و اندیشه و خشم و ترس تولد کند و آنچه
باحوال تن منسوبست تبهاییست که از رنج و ریاضت و از استفراغ اعضا و
داروها و آماسها و از طعام و شراب نایافتن و از تخمه و از سده تولد کند و آنچه
بحالهای بیرون منسوبست تبهاست که از آفتاب و از سرما و از کثافت بشره
و از غسل کردن بآبهای معدنهای مدچون معدن زاک و شب و غیر آن تولد
کند باب هشتم از گفتار دوم اندر آنکه حمی یوم از غم و هم و اندیشه تولد کند
باید دانست که غم و هم و اندیشه تولد کند بلعدالسب دو حالت بر خلاف

یکدیگر از وجهی و مانند یکدیگر از وجهی اما وجه خلاف آنست که غم حالیست نفس را که هر
گاه که مردم را چیزی در بایست از دست بشود یا از آن باز ماند و بدان نرسد یا کاری
خداوند کسی که او را ناخوش آید و آنکس را از آن باز نتواند داشت و بدان طاقت
و مکافات نتواند کرد و نفس بشود و بوت حرارت غریزی بدان سبب باندرون
تن باز گردد و روح گرم شود و حمی یوم تولد کند و هم حالیست نفس را که هر گاه که
مردم خواهد که کاری تمام کند و همت خویش بر آن گمارد چنانکه از خواهانی و
جویایی او مر آن کار را حرارت غریزی او برمی افروزد و دل او بر میجوشد و از
او بدان سبب گرم شود و حمی یوم تولد کند پس از بهر آنکه حرکت حرارت روح
اندر غم بسوی اندرونست و اندر هم بسوی بیرون هر دو مخالف یکدیگرند و سبب
دوم آنکه مطلوب خداوند غم از دست رفته باشد و یافتن آن متعذر باشد یا
معجوز عنه باشد یعنی عاجز باشد از یافتن آن و مطلوب خداوند هم معجوز عنه
نباشد و اگر چه از ابریخ آن یافت نامکن نباشد و وجه مانندگی هر دو یکدیگر را آنست
که هر دو طلب کاریست که حاضر نیست و اندیشه حالیست میان این و آن از
بهر آنکه اندیشه گاهی از جهت کاری حاضر باشد و گاهی از جهت کاری که خواهد
بود و بدین سبب علاج حمی یوم که از این هر سه تولد کند یک جنس باشد اما علامت
حمی یوم که از غم تولد کند آنست که چشم دورتر اندر شود و چون فرو خوابانیده تر
باشد و رنگ روی سپیدتر یا زردتر شود و نبض صغیر و متغیر و بول ناری و بوی
آن تیز باشد از بهر آنکه طبیعت از کارها که غم آرد گریزان باشد و حرارت

غریزی و روح بدان سبب میل باندرون میدارد و علامت حمی یوم که
از هم تولد کند آنست که اگر هم از بهر کاری باشد که شادی فزاید حرکت چشم میل
سوی بیرون دارد از بهر آنکه طبیعت جویای مراد باشد و نبض هم بدین سبب میل
بعظمی دارد و اگر از کاری باشد که غم آرد یا ترس آرد نشانها بر خلاف این باشد
و علامت حمی یوم که از اندیشه تولد کند هم برین قیاس باشد اگر اندیشه اندر کاریست
که شادی آرد حرکت میل سوی بیرون دارد و نبض عظیم باشد و اگر اندر کاریست
که غم و ترس آرد چشم میل سوی اندرون دارد و نبض صغیر باشد و اگر کاریست
پسندیده و ستوده چون مکارم اخلاق و علم آموختن و خواندن و مانند آن نبض
و حرکت چشم بر حال اعتدال باشد علاج بباید دانست که حمی یوم که از غم تولد کند اندر
روح حیوانی باشد و معدن روح حیوانی دلست و آنچه از هم و اندیشه تولد کند اندر
روح نفسانی باشد و معدن روح نفسانی دماغست بدین سبب اندر علاج حمی
یوم که از غم تولد کند عنایت بدل بیشتر باید کرد و اندر علاج آنکه از هم و تفکر تولد کند
عنایت بدماغ بیشتر باید کرد و عطرها و اسفرغمها و روغنهای خوشبو بیشتر بکار باید
داشت و هر یک را بمطالعهٔ کتابها و شنیدن و خواندن سمرها و افسانها و نظاره
کارها که مردم را از اندیشه خویش فراز ترا رد مشغول باید کرد چنانکه خداوند حمی
یوم غمی را بحکایتهای خنده ناک و بازیهای عجب و الحان طرب فزای دلخوش
کنند و بخندانند و خداوند حمی یوم همی را و حمی یوم تفکر را اگر هم و تفکر از بهر کاری
چند باشد همچنین بنادرهٔ خنده ناک و بازیهای عجب و الحان خوش و مانند آن

همی بو

مشغول باید کرد و اگر از تفکر از بهر کاری بود که شادی فزاید گاهی بحثهای امیدوار
و گاهی بسخنهای شرعی و دینی و اخروی مشغول باید کرد و در جمله هر یک را
بضد آن حال تدبیر باید کرد و هم خداوندان حمی یوم را گرمابه و آبزن و مالیدن اندک
و نرم باید فرمود از بهر آنکه مالیدن بسیار و سخت تحلیل کند و خستگی فزاید و غذاهای
لطیف و زودگوار و تری فزای باید داد چون گوشت بزغاله و گوشت مرغ خانگی
فربه و خایه مرغ نیمبرشت و ماهی تازه خرد و قلیه کدو و قلیه خیار و اسفاناج و ماش
پوست کنده و جوزه و کبک جو و دوغ تازه پالوده و این غذاها سفاریق و اندک
اندک باید داد تا معده گران نشود و چون از گرمابه و آبزن فارغ شود روغن بنفشه
یا روغن نیلوفر یا روغن مغز تخم کدوی شیرین اندر همه تن بمالند مالیدنی برفق و اگر
شراب خواهد شرابی رقیق و ممزوج باید داد و مزاح بسیار باید کرد و بعضی اندر آن
آب بسیار باید کرد چنانکه ملایم باشد و بر بستر نرم باید خوابانند و عطرها و اسفرغمهای
تر و خنک بکار باید داشت و از جماع دور باید بود و طلیهای خنک و تر بر سینه
باید نهاد چون لعاب اسبغول و آب برگ خرفه و آب برگ بنفشه و گلاب
و صندل و اندکی کافور چند روز بدین تدبیر مشغول باید بود تا ایمن شود که
حمی یوم جنسی دیگر از اجناس تبها نخواهد شد **باب نهم** اندر گفتار دوم از
حمی یوم که از خشم تولد کند از بهر آنکه خشم حرارت غریزی را بجنباند و برافروزد و
بدان سبب دل گرم شود و حرارت اندر روح آویزد و حمی یوم تولد کند علامتها
آنست که چشمها سرخ و برون خاسته شود و رنگ روی تیره شود و اندر چشم رقتها

گوشت روی و رگهای گردن دمیده و برخاسته شود و اگر خشم از کاری باشد
که وهمی و هراسی با وی باشد رنگ روی بزردی گراید و بسیار باشد که دست و اندامها
بلرزد و سبب آن ضعف طبع باشد یا رطوبتی که حرارت خشم از آنکه از دو بجنباند و بول
گرم و رنگین شود و نبض شاهق و متواتر و ممتلی باشد علاج تحت برفق و مدارا
و عذرها و سخنهای خوب خشم او ساکن باید کرد و بحکایتهای خنده ناک و بازیهای ظریف
و سماع آهسته و آواز نرم مشغول باید داشت و چون حرارت تب با انحطاط آید
اندر گرمابه خوش آب که سخت گرم نباشد اندر شود و اندر آبزن معتدل اندر نشیند
و اگر روزگار تابستان باشد و مزاج و سحنه احتمال کند چون از آبزن برآید خود را
یکبار اندر آب سرد اندازد و زود برآید و گلاب و کافور و صندل و بنفشه و نیلوفر
جمع کرده بر سینه می نهند و شربتی آب انار ترش و شیرین سرد کرده بخورد یا شراب غوره
یا شراب سیب ترش یا شراب ریواس یا شراب لیمو و غذا از ترهای سرد و تر باید
ساخت چون کوک کشنه و اسفاناخ و کدو و مسوخبار و خیار بادرنگ و مزورها
از غوره و ریواس و ترشی ترنج و ماهی تازه خرد مصوص کرده و از شراب دور
باشد از بهر آنکه شراب قوت خشم زیادت کند و بر خواب و آسایش باید کرد
باب دهم اندر حمی یوم که از بیخوابی تولد کند هر گاه که مردم را بیخوابی با فراط
اتفاق افتد چشمها در اندر شود بسبب تحلیل روح که تری چشم از وی باشد
و تحلیل رطوبت که خواب از وی تولد کند و اندر پشت چشم و روی تهبج پدید آید
یعنی پیت چشم بر آمده شود و گوشت روی همچون دمیده شود بسبب بخارهای گرم

خام

که از ناگواریدن طعام تولد کند و بول تیره شود و سبب ناگواریدن طعام و رنگ
روی بزردی گراید هم بدین سبب و گرسنگی و اعیایی اندر اندامها پدید آید سبب
رنجوری و ناآسودن روح بدین سبب حمی یوم تولد کند علاج وی آنست که
حیلتها کنند تا در خواب شود و اگر در خواب نشود نطولی سازند از بابونه و بنفشه و
نیلوفر و کشک جو نیکوفته و پوست خشخاش و از آن نیم گرم بر سر او همی ریزند و اندر بینی
کنند و روغن بنفشه با روغن مغز کدوی شیرین بر وی همی چکانند و سر بر بخار آن
وا دارند بس اندر کنند تا بخار پراکنده شود بدین علاجها او را خواب آید و چون
تب اندر انحطاط افتد اندر گرمابه شود و آب خوش نیم گرم بسیار متواتر بر سر او
میریزند و اگر اندر آبزن نشیند اولیتر و زود بر آید تا هیچ عرق نکند و بگذارد که هیچ عرق
کند و چون از گرمابه بیرون آید غذا لطیف و سبک اندک مایه بخورد و شراب اگر
ممزوج کنند و اندکی بخورد سود دارد و اما ممزوج از بهر آن باید که تری کند و اندک
از بهر آن باید تا صداعی نیاورد و فایده شراب آنست که طعام زودتر گوارد
و از جماع دور باشد که مضرت آن بزرگست **باب یازدهم** از گفتار دوم
از کتاب پنجم اندر حمی یوم که از بسیاری خواب و آسایش تولد کند باید
دانست که بیداری مر روح را همچون حرکتست مر تن را از بهر آنکه بیداری چنان
نیست که روح نفسانی حاسهها را کار فرماید و روح حیوانی حرکتهای اندامها
را بر حسب اختیار نفسانی بر نظام همی دارد و بدین حرکتها بخار فضولی تحلیل از
روح جدا میشود و پس هرگاه که مردم بسیار خسبد و ریاضت که عادت دارد

باشد

باشد دست بدارد و بخارهای فزونی اندر روح بماند و تحلیل نیابد و روح بدان
سبب کدر و گرم شود و حمی یوم کند و کدر بیاریهی تیره باشد علامت این سبب
آن باشد یعنی هرگاه که معلوم گردد که اینکس بسیار خفتست و از ریاضت معتاد دست
بداشتست باید دانست که این تب از بسیار خفتن و ریاضت ناکردن خاستست
و نشان دیگر آنست که بعضی سبب بسیاری بخار ممتلی باشد علاج گرمابه و عرق
آوردن و آب گرم معتدل بکار داشتن و ریاضت معتدل کردن و مالیدن
بدستهای مختلف و غذا هم از آن نوع که اندر دیگر تبها یاد کرده شد لیکن سخت
اندک و شراب ناخوردن از بهر آنکه شراب سبب زیادتی بخار باشد **باب
دوازدهم** اندر حمی یوم که از شادی تولد کند همچنانکه از خشم بافراط حمی یوم تولد
کند از شادی بافراط هم تولد کند علامتها همچنانکه علامتهای حمی یوم که از خشم تولد کند
مگر جهات چشمها که بر خلاف آن باشد و همچنانکه از خشم اندر چشم بتوان دید اثر شادی
اندر چشم بتوان دید و بو اثر اندر نبض آن کمتر باشد علاج همچون علاج حمی یوم عصبانیست
باب سیزدهم اندر حمی یوم که از ترس تولد کند همچنانکه از غم حمی یوم تولد کند
از ترس نیز هم بر آن طریق تولد کند از بهر آنکه اندر هر دو حال روح باندرون باز گردد
از بهر آنکه طبیعت از غم و از ترس گریزان باشد علامتهای آن همچون علامتهای
حمی یوم باشد که از غم تولد کند و اثر ترس بر روی او بتوان دید همچنانکه اثر غم بر روی
آن و نبض این مختلف تر از نبض آن باشد علاج او همچون علاج حمی یوم باشد
که از غم تولد کند و او را از ترس ایمن باید کردن و بشارتها دادن و شراب ویرا

سود مند باشد **باب چهاردهم** اندر حمی یوم که از رنج تولد کند هر گاه که رنج
بمردم رسد حرارت غریزی برافروزد و روح را گرم کند و از گرم شدن روح حمی
یوم تولد کند علامتهای آن است که تحقیق رنجی رسیده باشد و بدان سبب
بند و گشادها گرمتر از دیگر جایها باشد و اندر اندامها دردی و ماندگی همی یابد و
تره خشک باشد و اندر ابتدا عرق نکند مگر که رنجی قوی بوده باشد و خشکی
با فراط نباشد تا اندر ابتدا عرقی اندک کند و ممکن باشد که با این سعال خشک
پدید آید و نبض صغیر باشد و میل بصلبی دارد و بول بسبب حرکت رنگین و تیره
باشد و بسبب تحلیل رقیق **علاج** آسایش و خواب چندانکه ممکن گردد و تولد
اخلاط اندر گرمابه سود و جای معتدل نشیند که عرق نیارد و اگر اندر آن معتدل
نشیند سود مندتر باشد و چون از آن بیرون آید تری آب بنفشه از خویشتن
بر دارد و همه اندام او را بروغن بنفشه یا روغن نیلوفر چرب کنند و اندامهای
او را با روغن بدستهای مخالف بمالند مالیدنی نرم تا اندامها نرم سود و تری
که از آب یافته باشد اندر وی بماند پس دیگر بار اندر آبزن سود و تری آب در
وی بماند و بگذارد که هیچ عرق کند چون از آن و گرمابه فارغ شود غذا اندک خورد
و جمله میوها و تر های سرد و تر موافق باشد و شراب ممزوج و اگر شراب عادت ندارد
جلابی از گلاب کرده باشد خورد و بر بستر نرم نشیند و خسبد و جامه نرم پوشد و از
هر چه خشکی افزاید دور باشد خاصه از جماع **باب پانزدهم** اندر حمی یوم که از
استفراغ تولد کند بسیار باشد که از پس آنکه دارو کار کرد حمی یوم تولد کند

ازبهر

از بهر آنکه دارو اخلاط را بجنباند و بشوراند و دارو اخراج سبب حرکت اخلاط
حرکتها باشد که همه ارواح گرم شود و حمی یوم تولد کند و باشد نیز که بسبب اعیاهای که
اندر احشا پدید آید حمی یوم تولد کند و باشد که حرکت دارو ها از دارو اخراج او خون را گرم کند
و سبب حمی یوم گردد و از پس بعضی نیز از بهر آنکه تری خون و تری بخارها از پس کم شود
باقی خون گرمتر گردد و صفرا چیره شود و بخارها دخانی شود و حمی یوم تولد کند **علاج**
اما آنرا که از دارو ها تولد کند تحقیق طبع را باز باید گرفت بتدبیرهایی که اندر باب
یازدهم از نوع سیوم از گفتار نخستین از جنس دوم از کتاب سیوم یاد کرده
آمده است و غذاهایی دهند که تری و قوت فزاید و ماء اللحم بغایت سود مند باشد
صنعت ماء اللحم که اندرینجا بکار آید بگیرند گوشت تازه از گشت بره گوسفندی
که اندر ساعت کشته باشند و کباب کنند نمک و فزونی از وی دور کنند و آن
کباب را اندر پاتیله سنگی کنند و مقدار یک درم گلاب و یک درم آب سیب ترش یا
آب به ترش بر وی افکنند و غضاره اندر سر گوشت نهند و چندان بگذارند که
گوشت گرم شود و آب از خویشتن بگذارد آن آب بکفچه از وی بر دارند و دیگر
باره همچنین گلاب و آب میوه بر افکنند و بگذارند تا باقی قوت آب از گوشت
جدا شود و در یک گوشت سفند کوته شود باقی آب از وی بر دارند و جمله را دیگر
باره اندر پاتیله کنند و اندک آب کوک و آب گشنیز تر یا آب کدوی تر و اندک
نمک سخت اندک در افکنند و جوشی بدهند تا پخته تر شود و لختی صمغ عربی نرم بسا
بریان کرده و طباشیر سوده اندر افکنند و بدهند و اگر قوت سخت ضعیف شده

سته

باشد بعوض آب میوه اندکی شراب ریحانی کند وقوت زیادت دهد و بر فم معده
ضمادی کرم برنهند چنانکه بکرم نباشد از بهر انکه هرچه بکرم باشد سستی ارد و اکر
این ضماد تمی باشد روغن مصطکی یا روغن سنبل ترکرده سخت نافع بود و اکر تب
سخت کرم باشد و تشنکی همی ارد بر دل و جکر باز ضمادهای خنک برنهند و کرم
روز کرمابه و آبزن بکار دارند و غذا سرد و تر و سبک دهند و علاج انچه از پس
فصد تولد کند همین باشد لیکن بحرانهای حاجتی که طبع اوا باز کیرد حاجت نباشد
باب شانزدهم از کفتار دوم اندر حمی یوم که از دردی تولد کند بباید دانست
که درد سر و درد چشم و درد دندان و اندامها و قولنج و دمل و درد اندامی که بحده ودرد گوش هم
شود یا بشکند چون بس قوی باشد حرارت را بجنباند و روح را کرم کند و بدان
سبب حمی یوم تولد کند علاج نخست بعلاج آن عضو و زایل کردن ان درد
مشغول باید بود از بهر انکه سبب تب آن درد باشد و تب عرض ان باشد و
چون سبب زایل شود عرض زایل کردد پس اکر سبب زایل کردد و هنوز
ان تب باقی مانده باشد علاج ان همچون علاج حمی یوم تعبی باشد باب
هفدهم از کفتار دوم اندر حمی یوم که از آماس تولد کند بباید دانست که اندر
بن غولران و بغل و دست و نزدیک کوش پیش آماسها پدید آید و حمی یوم از ان تولد
کند و سبب پدید آمدن آماس اندرین جایها دو است یکی انکه اندرین جایها
کنج آنست که اکر فضله روی بکند زود حمی انجا بماند از بهر انکه بند کاهست و فراخی
دارد و سبب دوم آنست که کوشت آن جایها نارک و متخلخل است و فضله را

قبول

قبول کند و بخویشتن جذب پس هر کاه که مثلا بر ساق پای یا بر قدم قرحه یا رنجی و
دردی پدید آید طبیعت بدفع ان برخیزد و روی بدان موضع رنج آرد و از بهر انکه
مرکب طبیعت خون و روح است که اندر رکها و شریانهاست بسبب قوت حرکت
طبیعت خون و روح بسیار بدانجایکاه میل کند و کذر ان بر کوشت نارک
باشد و بر بندکاه که اندر وی فراخیست لختی بکذرد و لختی انجا بماند و از ماندن
ان آماس تولد کند و اکر دو روز یا بیشتر بماند هم بدان سبب دیر ماندن عفونت
پذیرد و کرم شود و بخاران بمیانجی شریانها بدل باز آید و حمی یوم تولد کند و اندر
زیر بغل دست و اندر لوزتین بیرمنظر بی اماس تولد کند بباید دانست که ان
تب حمی یوم نیست و سبب ان اماس فضله باشد که اندر قعر اوست و حرارت
تب از ان جنبانیده ست و بکداخته و بجوشانیده و بدین جایها ریخته و کار این از
تر و مشکل باشد علامتهای این تب انست که اندرین جایها اماسی پدید آید
و تب از اماس ظاهر کردد و نبض عظیم و سریع و متفاوت و متواتر باشد سبب
حرارت و بسبب آماس لختی بصلابت کراید از بهر انکه رک کشیده شود علاج
اول فصد باید کرد از رکی که فصد ان مر آن عضو را موافقتر باشد پس طبع نرم
باید کرد و ماده اماس را باسهال از بن پاک باید کرد و غذا اندکتر باید فرمود و
حیوانی باز باید کرفت و بعلاج آماس مشغول کشتن چنانکه اندر موضع یاد
کرده شود ان شاء الله تعالی اما نخست ضمادهای سرد قوی کنند و برباید نهاد تا
آن عضو را قوی کند و ماده را باز پس راند و از ان موضع باز دارد و اندر کاه این

این ضمادها افراط نشاید کرد تا ماده خام نماند و دل را و فم معده را بشربتهای خنک
قوی کردن تا چون ضماد مقوی سرد بر آماس نهند بخاری بسوی دل باز نگردد
و این شربتها چون شراب انار و سیب ترش و شراب لیمو و ترنج و آب این
میوها باشد و گلاب و اسبغول و شکر نیز موافق باشد و آسایش باید کرد تا آنگه
که ماده آماس تحلیل خرج شود یا پخته شود و از شراب دور باید بود که حرارت
آن اندر عفن کردن ماده یاری دهد **باب هژدهم** از گفتار و دوم اندر
حمی یوم که از غشی تولد کند گفته است که بسبب غشی روح را حرکتی و اضطرابی
پدید آید و بسبب آن حرکت گرم شود و حمی یوم تولد کند علامتهای این آنست
که از علامتهای تبهای دیگر هیچ نباشد و احوال نبض اندر غشی مختلف باشد گاهی
سردی غلبه کند و نبض باطل شود و گاهی حرارت برافروزد و نبض سریع شود
و اندر بیشتر احوال نبض خداوند غشی همچون نبض خداوند ذبول باشد صلب
و دوی علاج سخت گلاب سرد کرده بر سینه و روی او نهند و او را ایدار کنند
و بخورها سوختن و بویهای خوش بویانیدن و آنچه اندر باب غشی یاد کرده
شود بکار داشتن و غذاهای زود گوار باید داد چون ماء اللحم و زرده خایه نیم برشت
و اگر ماء اللحم با شراب دهند قوت زود بجای باز آرد و اندر سوفت از حرارت تب
باک نباید داشت و چون از غشی بیرون آمد و قوت باز آید علاج تب یوم بشربتها
و غذاهای سرد و تر همی باید کرد **باب نوزدهم** اندر حمی یوم که از گرسنگی
تولد کند گاه باشد که مردم گرسنه شود و حرارت غریزی از بهر آنکه غذا نیابد که

از اهضم کند روی باخلاط آرد چه طبیعت از کار فرو نایستد بدین سبب
بخارها خیزد و روح از آن بخارها تیره شود و گرم گردد و حمی یوم تولد کند علامت
این تب آنست که نبض صغیر و ضعیف و صلب شود علاج اندر این آنست
و چون از ازل برآید روغن بنفشه اندر مالد و غذا حسوی باشد که از کشک جو
و اسفاناخ با کدو کنند علی الجمله حسوی سرد و تر باید و اندک خورد تا چون این هضم
شود بتدریج بشوربا و اسفید باکوفته و دیگر غذاها شود **باب بیستم** اندر حمی
یوم که از تشنگی تولد کند هم بدان طریق که از گرسنگی حمی یوم تولد کند از تشنگی
اولیتر است از بهر آنکه بخارها که از نایافتن آب فنا کند بیش طعام تولد کند گرمتر و
سوزانتر باشد علاج اندک اندک آب سرد میخورد و مضمضه و غرغره میکند پس
بتدریج جرعه جرعه خوردن آغاز کند و شربت آب میوها خاصه آب انار ترش و آب
خیار ترش و امرود حبشی و بخار آبادی و اگر تواند که اندر آب سرد غسل کند باید کرد
که سخت نافع باشد پس تدبیر خواب و آسایش کند و غذا آنچه خورد سرد و تر
باید **باب بیست و یکم** اندر حمی یوم که از سده تولد کند اسباب سده
شش نوع است یکی آنکه مردم که گرمابه نیاید پوست او درشت شود و شوخ
بر بشره او گرد آید و مسام ببندد و دوم آنکه گرد بسیار بر بشره او نشیند و مسام
را ببندد و سوم آنکه سرما یابد و مسام بسته شود چهارم آنکه اندر آبهای قابض چون
آب معدن زاک و شب و آب سرد غسل کند پنجم آنکه حرارت آفتاب بشره
او را بسوزاند و مسام او بدان سبب بسته شود ششم آنکه سرمای رگهای

باریک که اندر همه تن پراکنده است همچون لیف کند تا او دهنهای آن بسته
شود و آنچه گویند حمی یوم سددیست این تب را گویند که ازین نوع تولد کند و سبب
این سده یا غلیظی و لزجی خلط باشد یا بسیاری یا آماسی که اندر عضوی پدید
آید و گذرها تنگ کند یا گوشت فزونی بروید چون ثولول و مانند آن و سبب تولد
تب ازین سده آنست که تحلیل کمتر باشد و بخارها اندر تجاویف رگها بماند و بخار
و روح چنانکه باید اندرین تجاویف دم نتواند زد و نتواند گذشت تا این سخت
گرم شود و حمی یوم تولد کند و این تب عفونی نباشد لیکن تب خونی باشد که او را
سوناخس گویند از بهر آنکه اندر بیشتر حالها بخار خون عذب باشد یعنی خوش
پس اگر از حد عدلی اندر گذرد و گرمتر شود و تیز گردد حمی یوم جنسی دیگر شود و عفونی
گردد و اندر همه انواع حمی یوم هم آن باشد که بدق باز گردد و اندر این نوع هم
نباشد از بهر آنکه ماده بسیار باشد و این تب را دشوار توان دانست بهر آنکه
مانند تبهای عفونی باشد و اگر سده بسیار باشد تب سه شبانروز بدارد و اگر
کمتر باشد زودتر گسارد و گر اندر تدبیر خطا رود و ممکن باشد که این نوع حمی یوم
یکبار دو بار معاودت کند و همچون تبهای نوبت شود از بهر آنکه هنوز سده که
سبب تب است بر جای باشد و نشان آنکه این تب بگردد و عفونی شود آنست
که دراز کند و طرز اندر علامتهای این تب آنست که هیچ سببی از اسباب
و اصله ظاهر نباشد و تبی گیرد که نوبت دراز تر دارد خاصه اگر اندر آخر نوبت هیچ
عرق نکنند اندک و نه بسیار هر گاه که طبیب با آن حال نشانهای امتلا بیابد

حکم

حکم کند که حمی یوم سده است خاصه اندر شخصی که خون افزای باشد یا اخلاط او
غلیظ باشد و فرق میان آنکه سبب سده امتلاست یا غلیظی خلط آنست که اگر امتلا
باشد نشانهای امتلا چون سرخی روی و برخاستن رگها و مانند آن پیدا گردد
و اگر غلیظی خلط باشد رنگ روی و رگها بر حال خویش باشد و از نشانهای امتلا
هیچ پدید نباشد علاج از بهر آنکه تدبیر گشادن سده و لطیف کردن خلط غلیظ یکیست عت
علاج این تب چه آنچه از سده تولد کند و چه آنچه از خلط غلیظ یکیست و فرق
اندر علاج هر دو پس از آن نیست که اگر سبب تب سده امتلائی باشد نخست فصد
باید کرد و اگر امتلا بافراط باشد از پس فصد استفراغ کند بمسهلی که درخورد ماده
امتلا باشد و اگر بافراط نبود طبع را به آب میوها و سکنجبین ساده نرم کنند پس بتدبیر
سده گشادن مشغول شوند و تا استفراغ نکنند بتدبیر سده گشادن مشغول
نباید شد از بهر آنکه ایمن نشاید بود که اگر نخست بتدبیر سده مشغول شوند اخلاط
دیگر اندر رگها باشد بجنبد و روان گردد و بسبب بسیاری یا بسبب غلیظی اندر
دهنهای رگهای تنگ و باریک گذر نیابد و آنجا بار گیرد و سدها تنگتر گردد و تبهای
عفونی تولد کند و نشان بسیاری سده صعبی تب باشد پس اگر نخست بفصد
و اسهال مشغول شود و فضلهای فزونی را و خالی ازین سر آن کند قوت تب
و ماده آن بریده شود و ایمن گردد از آنکه تب عفونی شود خاصه اگر بفصد
خون بسیار بیرون کند چندانکه هم باشد که غشی افتد لیکن بشرط آنکه سال عمر و
سحنه و قوت و فصل سال او را از آن باز ندارد از بهر آنکه اندرین تب حاجت

بقصد مستر باشد اما تدبیر گشادن سده آنست که هر وقت که تب اندر اخلاط
افتد یکبار روا اندر گرمابه شود و آب فاتر یعنی نیم گرم بسیاری بروی ریزد و
اندر آبزن نشیند و بسیار درنگ کند اندر وی و بشره را بآرد جو و آرد باقلا
و سبوس گندم و تخم خربزه کوفته و بیخ سوسن کوفته و اشنان اصفهانی بمالند
و بشویند و اگر سده قوی تر بود باید زراوند کوفته و بیخه بعسل بسرشند
و بآب حل کنند و بشره بدان بمالند و بشویند و اگر این تب معاودت
میکند و نوبت میدارد و نوبتها سخت قوی باشد بچهار ساعت پیش از آنکه
وقت نوبت تب باشد در گرمابه و در آبزن نشیند و چون از گرمابه بیرون
آید اندر مسلخ بخسبد تا عرق کند و این تدبیری خوبست اندر علاج این تب
و بدین تدبیر از تب مطبقه خلاص یابند و سده اندرون و بیرون اتش تبهای لطیف
کننده و گشاینده باید گشاد چون سکنجبین ساده و بزوری و آب کشنه آب
بادیان و گسکاب تخم بادیان با پوست بیخ آن و پوست بیخ کرفس اندر وی
پخته و شراب افسنتین و غذا هم از کشک جو با اندکی تخم بادیان پخته باید
و سپیداب با روغن بادام و خلطهای غلیظ اهم بدین شربتها و بدین تدبیر
لطیف توان کرد و سببها که سده ظاهر و باطن از وی تولد کند از
حوشش [illegible] باز باید داشت و مالیدن بسیار اندر گرمابه بروغن بنفشه و غیر
آن سخت سود دارد و جالینوس میگوید اگر خداوند این [illegible] را طبیب جاهل
اتفاق افتد که علاج کند و او را از غذا باز دارد و از پس سه روز حمی یوم

بز

تب حاده گردد از بهر آنکه باز گرفتن غذا اندرین تب اخلاط را تیز کند و هر
گاه که این تب از پس سه روز یکبار دشان ان باشد که عفونی گشت و اگر
یکبار دو بار معاودت کند و معاودت هم بدان سختی و گرمی کند که اول بود
یا گرمتر و بول خوب نباشد حکم باید کرد که تب عفونی گشت و دراز خواهد کشید
و علاج آن علاج تبهای عفونی باشد اگر معاودت نه بدان گرمی کند و بول
خوب باشد نشان سلامت باشد همان علاج و تدبیر که یاد کرده آمد میکنند تا با فی
سده گشاده شود و بسلامت بگذرد **باب بیست و دوم** از گفتار دوم
اندر حمی یوم که سبب آن کثافت و درشت گشتن بشره و بسته شدن مسام
باشد از سرما و غیر آن و این تب از پنج چیز توان دانست یکی از آنکه معلوم باشد
که سرما رسیده باشد دوم از لمس بشره یعنی دست بر پوست بیمار نهادن
سیوم از حال نبض چهارم از حال جسم پنجم از حال بول اما اگر سرما رسیده باشد
خود ظاهر باشد و حال بشره چنان باشد که چون دست بروی نهند حرارت تب
بسی ظاهر نباشد لیکن چون ساعتی دست بروی نهاده دارند حرارت تب
بشدت دست را گرم کند و مسام بدان سبب اندکی گشاده شود و بخار
دخانی لختی فوت بیرون دهد و حرارت تب ظاهر گردد و آن موضع گرم شود
و حال نبض از بهر آنکه حرارت غریزی میل باندرون کرده باشد و تحلیل هوا
سست بود و قوت بر جای باشد نبض بدان سبب ضعیف نباشد لیکن
بسبب حاجت بسرعت گراید و اندر بعضی حالها مختلف گردد لیکن اختلاف

بس ظاهر نباشد مگر که سرما اثری تمام کرده باشد و مضرت آن قوی گشته باشد بدان سبب
مختلف و ضعیف نباشد و بصلابت گراید و چشمها بسبب تحلیل نابودن دور فرو
رفته نباشد و بول تیره باشد که سفید گردد بسبب آنکه حرارت غریزی مقهور شده
باشد و تیره باشد که بسبب آنکه حرارت میل باندرون دارد آنچه میباید که از مسام
تحلیل افتد بطریق بول مستعمل کند علاج نخست اندر خانه گرم باید خفت و نشست
و جامه گرم و نرم باید پوشید تا عرق کند پس با آخر نوبت تب اندر گرمابه شود و بسیار
بنشیند و آب نخورد تا زنده باد دیگر عرق کند پس ورا بمالند مالیدنی نرم تا مسام گشاده
تر شود و بابونه و مرزنگوش و شبت اندر آب زنند و جوشانند اندر آن آب بنشیند
و از آن آب بر وی ریزند و بر اندامهای او همی چکانند و میریزند پس اندامها را بروغن
شبت یا بابونه یا قسط یا سوسن چرب کنند و بمالند و این ترتیب که یاد کرده شد
نگاه دارند هر یکی از پس دیگر و چون از گرمابه بیرون خواهد آمد تو شده بیرون آید
و یکساعت اندر مسلخ حمام بنشیند یا بخسبد پس غذای لطیف بکار برد چون اسفاناج
و طیهوج بریان کرده و یا نخوداب پخته و زیره و مرزنگوش افکنده و اگر داند که مسام
بیشتر گشاده شد و شراب آرزو کند اندکی شراب ریحانی صرف بخورد و اگر داند که
مسام هنوز بسته است شراب نشاید خورد از بهر آنکه شراب اخلاط را بجنباند
و بخارها برانگیزد و مسام را نتواند گشاد و مضرت آن بیش از منفعت باشد باب
بیست سیوم از گفتار دوم از کتاب پنجم اندر حمی یوم که سبب آن غسل کردن
بآبهای قابض باشد علامتهای این تب هم از آنگونه توان دانست یکی آنکه معلوم

گردد

گردد که اندر حیض آب نشسته است و خود را بدان آب شسته دوم از حال بشره
سیوم از حال نبض چهارم از حال جسم پنجم از حال بول اما اندر آب نشستن
علامتی درست است از بهر آنکه سبب خود آنست و حال بشره همچون دست کسی
باشد که اندر آب مازو یا اندر آب انار پوست کاری کرده باشد و دست اندر
وی داشته و نبض بزرگ باشد بنبض آنکه اندر باب گذشته یاد کرده شد
که صغیرتر و سریعتر شود از بهر آنکه مسام او بسته تر و پوست او اندر کشیده تر
باشد و سبب صغری تنگی جا باشد و سبب سریعی بسیاری حاجت باشد و
چشمها دور فرو رفته نباشد هم بدان سبب که اندر باب گذشته یاد کرده شد
و بول اندر بیشتر حالها سفید و رقیق باشد از بهر آنکه طبیعت بسبب بسیاری
بخارها که در اندرون تن باز ماند بهضم آن مشغول گردد و تیره باشد که بسبب
بستگی مسام رطوبتها اندر تن باز ماند نه بعرق بیرون آید و نه بهوا آنرا بر دارد و بسبب
تا بدین سبب بول بسیار شود علاج باید دانست که علاج این تب نزد یک
باشد بعلاج باب گذشته و صواب آن باشد که همان ترتیب نگاه دارند لکن
نخست که اندر گرمابه شود یکساعت اندر هوای گرم صبر کند پس بر سر آب نشیند
و اندر آبزنی آبی باشد که مرزنگوش و شبت و بابونه و اکلیل الملک و قیصوم
اندر آن پخته باشند و گرم کرده تا پوست او بنجار آن آب نرم و تر شود و مسام
گشاده شود و عرق کند و بخارها که از اندرون تن باز گرفته باشد و ماده تب تحلیل
پذیرد و از پس آنکه عرق بسیار کرده باشند اندامها را بروغنی چرب کنند چون ر غن

حب الغار و روغن شبت و روغن مرزنگوش و روغن بابونه و تدبیرهای غذا
اندرین تب لطیفتر ازان باید کرد که اندر تبهای دیگر یاد کرده آمد و انچه بکار
برد طعام نرم و معتدل باید چون حسو از چغندر و نخود درست پخته و توابل از
شبت و زیره و سعتر و دارچینی و انگاره و روغن شیره تازه و ماش و اسفاناخ
نیز موافق باشد و از پس آنکه تب یکبار دیگر هفته مس رجب گذارد بدو بگوید
غذاها فناعت کنند اهرن گوید اندرین تب و اندر همه بیماریها تدبیر و غذا در
خورد فصل سال و درخورد وقت بیمار باید کرد چنانچه بقراط گوید عالج الاشیاء
بقدر الزمان ان عالجت من حرارة فی الشتاء بالاشیاء البارده عرفت
ان هوا الشتاء اخذ ما تعالج به ذلک و اذا عالجت من البرد فی زمان القیظ
عرفت ان الحر اخذ ما تعالج به ذلک فترفق و عالج المرض بقدر ما تری من
کثرته و قلته یعنی هر بیماری را علاج درخورد فصل سال باید کرد و اگر بیماری گرم است
و فصل زمستان باید دانست که هوای زمستان یکنوع است از علاجها
که تو خواهی و اگر بیماری سرد است و روزگار تابستان است هوای تابستان
یکنوع است از علاجها که همی باید کرد پس اندر همه بیماریها رفق باید کرد و علاج
و تدبیر هر یک درخورد وقت بیمار و فصل سال باید کرد تا نافع باشد باب
بیست چهارم از گفتار دوم اندر حمی یوم که سبب آن حرارت گرمابه
یا حرارت آفتاب یا آتش بود باید دانست که بسیار باشد که مردم اندر
گرمابه گرم بسیار مقام کند یا نزدیک آتش یا در آفتاب بسیار دماغ او گرم
شود

شود و هوای گرمابه و هوایی که از آفتاب و از نزدیک آتش گرم شده باشد
از راه دم زدن بدل او رسد و از دل بشریانها اندر همه تن پراکنده
شود و حمی یوم تولد کند و این نوع حمی یوم مشترک از آفتاب تولد کند و از حرارت
آفتاب مشترک اندر دماغ باشد خاصه اگر اندر تن فضله باشد بحرارت آفتاب
بگدازد و بخار آن زود بر دماغ شود و درد سر آرد و اثر حرارت گرمابه و آتش
بیشتر اندر دل باشد علامتهای این تب چهار نوع است یکی آنکه معلوم شود از
سببها که یاد کرده شد چون گرمابه شستن و رفتن اندر آفتاب و نزدیکی آتش
که اتفاق افتاده باشد دوم درد سر و آنکه سر گرمتر از دیگر اندامها باشد سیوم آنکه
چشم سرخ باشد و شعاع روشنی نخواهد چهارم آنکه ظاهر تن گرمتر از باطن باشد
و دلیل آنکه باطن بدان گرمی نیست آنست که تشنگی بدان اندازه نکند که
تبهای دیگر کند که بدان گرمی باشد و این خاصیت تبی است که از حرارت
آفتاب تولد کند و اما تبی که از گرمابه و تبش آتش تولد کند تشنگی صعب آرد
و نفس عظیم کرد علاج لخلخه سازند از ده درم سرکه و بیست درم گلاب و پنجدرم
روغن گل و بر سر برف یا یخ سرد کنند و خرقهای کتان بدان تر میکنند و بر سر
و سینه او مینهند و میبویانند و صندل سفید و کافور اندرین لخلخه کنند و میبویانند
و بر سر و سینه مینهند و بنفشه و نیلوفر و کافور و شاهسفرم سرد کرده میبویانند و
خیار با درنگ را اندر میان برف و یخ سرد کنند و بشکنند و از آن میبویانند و
پای با آب گرم اندر کنند و بمالند و اگر اندرین آب بابونه و اذخر و بنفشه و نیلوفر
بهدح

آن گنده باشد همچون بوی طعامی که دود بر آن رسیده باشد و از آتش او کرده
بازی آروغ را جشا گویند و طبیبان آن آروغ دودناک را جشای دخانی گویند و
سبب آن گرمی معده باشد که اندر وی صفرا بسیار تولد کند خاصه اگر طعامهای
گرم و صفرائی خورده باشد یا طعامهای لطیف که زود بسوزد و صفرا گردد و روا
گرم کند و سبب تب گردد و نوع دوم آروغ ترش باشد و بوی ترش دهد و تب
با آروغ مار را اسد و اگر تبی باشد ضعیف باشد و ممکن که سبب چیزی دیگر باشد
و شاید دانست که حمی یوم که سبب آن بسیار خوردن و ناگواریدن طعام باشد بیشتر
کسی را گیرد که از پس طعامهای بسیار و ناگواریده حرکت و ریاضت کند یا در
آفتاب مقام کند یا در گرمابه شود تا مدتی سببها بخار بد در تن او بسیار گردد و
روح را گرم کند خاصه اگر مزاج صفرائی باشد و بشره همچوی و مسام بسته علامتهای
این تب آنست که اعراض این تب همچون اعراض تب مطبقه باشد و چشمها
و رخسار سرخ و نبض سریع و عظیم و تب سخت گرم باشد و این تب بسیار بود
که چهار نوبت یا هفت باز می‌آید و هم حمی یوم باشد و جنس دیگر شود و نشان
این آن باشد که نبض همچون نبض تندرستان باشد و بول سبب ناگواریدن
طعام سفید باشد و ممکن باشد که بسبب بسیاری حرارت و تولد صفرا و بخارهای
گرم رنگین شود و هر وقت که بوی آروغ بگردد و همچون بوی آروغ تندرستان
شود نشان زایل شدن تب باشد علاج اگر طبع نرم باشد و استفراغی که جهت
جز طعام فاسد نیست بهیچ علاج مشغول نباید بود جز آنکه آب گرم جرعه جرعه

میخورد

میخورد تا معده را و روده‌ها را از باقی طعام فاسد بشوید و پاک کند و چون تب اندر
انحطاط افتد اندر گرمابه شود و اگر چه بسبب استفراغ ضعف ظاهر گشته باشد
از گرمابه دور باشد و اگر ضعف نباشد اندر گرمابه شود و زود بیرون آید و چون از
گرمابه بیرون آید معده را قوتی دهد به گلشکر یا به جبه ساده یا سکنجبین سفرجلی و آب
آبی ترش قابض بستانند و آب سیب ترش قابض و روغن گل با وی بهم برنند
و با آتش نرم بجوشانند تا آب برود و روغن بماند و پشم پاره با آن روغن چرب
کنند و وقت رفتن تا روغن از وی جدا شود و آن را گرم کنند و بر معده نهند و ببندند و
اگر از صندل و گل سرخ و اقاقیا و سک و رامک و عصاره لحیة التیس و آب مورد و
آب شاخ رز ضمادی سازند و بر معده نهند و ببندند سود دارد و پس اگر با استفراغ
که می باشد خلطهای دیگر همی آید و قوت ضعیف میشود از گرمابه باز باید داشت
و سفوف حب الرمان باید داد و باز گرفتن طبع مشغول باید بود و خوردنیهای
سرد باید داد که فساد کمتر پذیرد چون سماقبا و زرشکبا و غوره با و ناربا و آنچه بدین
ماند و شربتها چون شراب لیمو و شراب غوره و شراب انار و شراب سماق
و شراب زرشک باید و بدین اساس کند و هر گاه که اسهال باز ایستد معده
بروغن افسنتین طلا کنند تا قوت گیرد و اگر تب سخت گرم نباشد بروغن ناردین
یا روغن مصطکی طلا کنند و بهتر آن باشد که پشم پاره بروغن چرب کنند و [illegible]
و آن را گرم بر معده نهند و هر چه بر معده نهند سخت گرم باید از بهر آنکه هر چه
نیم گرم باشد معده را ضعیف کند و هر وقت که این روغنها گرم کنند هم اندر

میان آب گرم کنند تا ضعیف نشود و بسیار باشد که بضمادهای قوی‌تر از ضمادهای
هیضه حاجت باشد و اگر خداوند این تب بعد از آنکه دو سه مجلس اجابت کرده
باشد اتفاق افتد که فصد کند اسهال وی پیوسته گردد و باشد که اسهال کبدی
گردد یعنی اسهالی که از ضعف جگر باشد و طعام او هر چه سبکتر و زود گوارتر باید
چون ماهی تازه خرد که برشتک ریزه ماوا دارد و گوارنده‌تر باشد و این ماهی را
بتازی رضراض گویند و پست جو اندر آب انار ترش و نان که خمیر آن برکه کرده باشد
یا کعک بغدادی اندر آب انار ترش یا مبه ساده بخورد و اگر شهوت غذا نباشد
گوارشی که معده را قوت دهد و طعام بگوارد و سده بگشاید بدهند لیکن این
گوارش پس از آن توان داد که تب پاک گسسته باشد و هیچ از حرارت
آن باقی نمانده و بویهای خوش و خنک باید بوییدن و اگر تابستان باشد اندر
خانه خنک باید نشست پس اگر طبع خشک باشد کار دشوارتر باشد تدبیر نرم
کردن طبع باید کرد و تامل باید کرد تا اندر معده هیچ طعام باقیست اگر باشد نخست
قی باید کرد پس طبع نرم کردن و اگر قی دشوار باشد به تب مشغول نباید بود در
گواریدن طعام و دفع آن باید کرد بحب الافاویه یا معجون الراحه یا کمونی که از وی
بوره دو چندان باشد که در نسخه است و اگر ثقل اندر امعای فرودین باشد دفع
آن بشیافها و حقنهای موافق باید کرد و اگر اندر رودها سوزشی و حرارتی باشد
حقنه نرم باید کرد از عناب و سبستان و کشک جو کوفته و روغن بنفشه و پیه بط
و پیه مرغ خانگی و اگر اندر رودها باد و قراقر باشد حقنه باید کرد که اندر وی تخم کرفس و بادیان

دازه

وزیره و بوره باشد و هر طعامی که خورد که خوردن آن عادت ندارد یا طعامی غلیظ
یا بسیار خورد و بدان سبب ویرا تب آید استطلاق گسستن تب نباید کرد لیکن تدبیر
گواریدن و دفع آن مشغول باید بود از بهر آنکه این تب همچون تب مطبقه چند
روز پیوسته باشد و باید دانست که اگر طعام گرم بوده است و مزاج گرمست
طبع را بماء الفواکه نرم باید کرد و بماء الرمانین یا شیرخشت و اگر طعام سرد بوده است
و مزاج سردست طبع بحب کمونی و حب الافاویه و معجون الراحه نرم باید کرد صفت
روغن افسنتین که اندرین باب بکار آید روغن زیت و افسنتین رومی
بگیرند و اندر قدحی کنند و قدح را اندر پاتیله پر آب نهند و بجوشانند تا روغن
قوت افسنتین بگیرد و روغن ناردین و روغن مصطکی اندر گفتار پنجم از کتاب
سیم اندر علاج معده یاد کرده شود صفت حب الافاویه سنبل دارچینی دار فلفل
قرنفل زنجبیل مصطکی نارمشک از هر یک مساوی کوفته و بیخته از این جمله ده درم با
ده درم سقمونیا و ده درم شکر طبرزد و یکدرم کثیرا کثیرا را باب پودنه حل کنند و دارو
بدان بسرشند و اگر پودنه نباشد باب انار ترش حل کنند یا گلاب و حب سازند
هر یک حب چند نخودی یک حب بخورد یک مجلس اجابت کند و طعام بگوارد و
بادها بشکند صفت معجون الراحه مصطکی قرنفل فلفل دار فلفل جوز بوا
مساوی کوفته و بیخته از همه ده درم سقمونیا ده درم اضافه کنند و جلابی سازند از آب
آبی شیرین و شکر عسکری بقوام تمام و داروها بدان بسرشند شربتی دو درم و اگر
ضعیف بود یکدرم تمام بود **گفتار سوم** اندر تبهای عفونی و این

کفتار سه جزوست جزو اول اندر شناختن عفونت و اسباب و علامات
و علاج آن و شناختن سبب اختلاف نوبتهای تب و این جزو پنج بابست
باب اول اندر شناختن اسباب عفونت و آن سه نوعست یکی خوردنیها
از بهر آنکه بعضی آنست که گوهر آن بدست و زود اندر معده تباه شود و کنده شود
و بعضی طعامهای لطیف و نازکست که اگرچه گوهر آن نیک باشد بسبب
نازکی زود متغیر شود و تباه گردد چون شیر و مانند آن و بعضی میوهای تر و آبناکست
که قوام خون را رقیق کند و بدان سبب باندک مایه حرارتی بجوشد و عفونت پذیرد و
بعضی خوردنیهاست که از وی رطوبتهای خام تولد کند و حرارت غریزی از پختن
و بصلاح آوردن آن باز ماند و ممکن باشد که حرارتی غریب آن را تباه کند چون
خیار و خیار بادرنگ و سفالو و زردالو و غیر آن و بعضی خوردنیها باشد که ترکیب
و مزاج آن بد ساخته باشند یا از پختن سوخته باشد یا آفتی دیگر رسیده باشد
یا ناوقت و بی ترتیب خورده شود و بدان سبب عفونت پذیرد **نوع دوم**
سده است و سبب سده نقصان حرارت غریزی باشد و چنان بود که حرارت
غریزی بدان ضعیفی نباشد که غذا را و خلطی خام را که از وی زاید اندر وی هیچ اثر
نکند لیکن نضج تمام ندهد و بدان سبب رطوبتهای فزون فاسد تولد کند و عفونت
اخلاط را هیچ سبب قوی‌تر از سده نیست از بهر آنکه از سده راه دم زدن اخلاط
بسته باشد **نوع سوم** هوای بدست چون هوای وبائی و هوای چشمها و
آبهای ایستاده و عفن سده و ماده عفن از درون و بیرون نباشد یا اندر همه تن

باشد

باشد یا اندر یک عضو که بسبب حرارتی غریب یا بسبب دردی گرم‌تر شده باشد
یا بسبب ضعیفی و نازکی عضو اندر وی گرد آمده و آنجا عفن شده **باب**
دوم اندر شناختن سبب اختلاف نوبتها اندر ضعیفی و اهستگی و درازی و
کوتاهی بباید دانست که اخلاط که عفونت پذیرد یا خون باشد یا صفرا یا سودا
یا بلغم و از عفونت خون تب مطبقه تولد کند از اسوناخس گویند و این تبی
صعب گرم و باخطر باشد از بهر آنکه لازم بود و هیچ روز از آن بیمار آسایش نیابد
و از عفونت صفرا تب غب تولد کند و تب غب تبی باشد که یکروز بگیرد و
یکروز نگیرد و این تب سلیم‌تر باشد از بهر آنکه بیمار یکروز اندر تب باشد و دیگر
روز آسایش یابد و مدت نوبتهای آن کوتاه‌تر از مدت دیگر تبها باشد از بهر
آنکه ماده صفرا لطیف‌تر از مادتهاست زود پخته شود و زود تحلیل پذیرد و از عفونت
بلغم اندر معده تب نائبه تولد کند یعنی تبی که هر روز بنوبت همی آید و نوبت
این تب درازتر بود از بهر آنکه خلط بلغمی غلیظ و لزج باشد و دیر پخته شود و دیر
تحلیل پذیرد و بیمار از این تب رنجورتر باشد و باخطرتر از بهر آنکه هیچ روز از تب
آسوده نباشد و آن وقت نیز که یکبار دار نایبی تب و خشکی آن خالی نباشد و از
عفونت سودا اندر تن تب ربع تولد کند و آن تب سلیم‌تر از تب بلغمی باشد
از بهر آنکه بیمار دو روز از تب آسوده باشد و مدت آن درازتر باشد از بهر آنکه
خلط سودایی غلیظ‌تر از خلطهاست و بدین سبب دیرتر پخته شود و تحلیل
دشوارتر پذیرد و اندر باب دوم از گفتار اول یاد کرده شد که جمله اخلاط و خون

نیز هم از اندرون رگها عفونت پذیرد و هم از بیرون رگها پس هرگاه که بیرون رگها
عفونت پذیرفته باشد و سببی دیگر نباشد چون ورمی که اندر عضوی از اعضای
اندرونی که بخار از آن عضو بدل میرسد از هر خلطی این تبها تولد کند که یاد کرده
آمد و هر یک بنوبت می آید و یکبار دو کم تب بلغمی اگرچه یکبار دش از باقی آن
خالی نباشد لیکن این باقی ظاهر نبود و نوشنده تر باشد و اگر در اندرون رگها
عفونت پذیرفته باشد هم تبها لازم باشد و هیچ یکبار دلیکن گاهی گرمتر و گاهی
آهسته تر گردد و نشان بازآمدن نوبتها آن باشد که گرمتر شود و نشان کسار رب
آنکه آهسته تر شود و اگر عفونت خلط بر اندرون همه رگهای تن رسیده باشد
یا بر رگهایی که بدل نزدیکست نوبتهای تب این لسان همدید نباشد لیکن دایم و لازم
باشد از بهر آنکه ممکن نگردد که اندر دو نوبت یا سه نوبت ماده عفونت بتمامی تحلیل
پذیرد از بهر آنکه رگها یکدیگر و بیرون با نها پیوسته است و آنچه در اندرون رگها باشد
همچنان یکدیگر پیوسته باشد پس چاره نباشد از آنکه هر جزوی از یکدیگر عفونت
می پذیرد و مستحیل میشود بسبب مجاورت و بخار عفونت بدل باز میدهد
و حرارت عفن از دل بمیانجی سر با نها باز اندر تن پراکنده میشود لاجرم تب
دایم و لازم باشد و تبها که از عفونت خلط تولد کند که بیرون رگها عفن شده باشد
کسارنده باشد یکبار دو باز می آید از بهر آنکه ماده همه اندر یک عضو نباشد لیکن
اندک اندک بدان موضع که اندر آن عفن میشود گرد می آید و مدت کسار دیدن
که اندر میان دو نوبت افتد مدت گرد آمدن خلطهاست هر جزوی از آن ماده

که بدان

که بدان موضع میرسد و بدان خلط عفن که اندر وی است می پیوندد و مستحیل
میشود و اندک اندک عفونت می پذیرد و از بهر آنکه خلط عفن بسبب حرارت
عفونی گرمتر میشود بل هم بدان سبب آن حرارت لطیف میشود و تحلیل
می پذیرد با بخاران بدل میرسد و از دل بمیانجی روح و شریانها بهمه تن باز اید و
تب سخت گرم شود و حرارت غریزی نیز هم بسبب حرارت تب برافروزد و آنچه
تحلیل تواند کرد از ماده تحلیل کند و بر اثر باقی آن میرود تا آنچه تواند کرد از باقی
نیز تحلیل کند چون بدان موضع رسد که معظم آن خلط اندر وی است از اسباب
بسیاری یا بسبب غلیظی و لزجی تحلیل نتواند کرد لیکن چون آنچه از آن موضع
آمده باشد تحلیل کرد و تب کسارنده شود از بهر آنکه رگها از آن ماده خالی
باشد و اگر بقیتی یا یادی بار مانده باشد نه بکیفیت چنان باشد که سبب تب بدایمی
تب شود و نه بکمیت چندان باشد بدین سبب تب کسارنده شود تا آنوقت که
دیگر ماده گرد شود و نوبت تب بازآید و سبب بازآمدن نوبت این است که ماده
گرد می آید و مستحیل میشود و ماده را که بدان عضو نزدیک و مستعد قبول
استحالت بود ما نند خود میکند و سبب منقطع شدن نوبتهای تب آنست
که این ماده بعضی تحلیل می پذیرد و بعضی سوخته میشود تا چون ماده اخیر
شود و ماده که مستعد قبول استحالت است نماند تب منقطع شود و هرگاه
که اتفاق افتد که خون بعضوی میل کند و چندان جمع شود که اماس کند اماس
عفن گردد از بهر آنکه منفذ العضو بسبب اماس بسته شود و بدان سبب غول

اندروی باز داشته گردد و نسیم هوا که مردم بدم زدن همی کشد چندانکه حاجت
بدان موضع باشد بدو نرسد بدان سبب عفونت پذیرد و حرارت عفونی اندران
موضع تولد کند و بخار آن عفونت بعضوی که بدو پیوسته باشد باز دهد همچنین
از عضوی بعضوی باز میدهد تا بدل رسد و از دل بمیانجی شریانها بهمه تن باز
دهد و تب لازم شود تا آنوقت که آماس پخته شود و ماده عفن از آن جا برآید
و اما اسباب اختلاف دورهای تب سه نوع است یکی زودی و دیری
جمع شدن خلط اندران موضع که عفونت اندروی میپذیرد دوم کمی و بیشی ماده
سوم غلیظی و رقیقی ماده و بدین سبب است که تب بلغمی نایبه باشد یعنی
هر روز گیرد از بهر آنکه بلغم زودتر جمع شود و بسیارتر از دیگر خلطها باشد اندرین
و عفونت زودتر از دیگر خلطها پذیرد و بسبب تری لیکن تحلیل پذیرفتن و کاستن ل
بحسب کمی و بیشی ماده باشد و بحسب قوام آن اگر غلیظ و لزج باشد تب
لازم باشد و نوبتها درازتر و اگر رقیق باشد سبکتر گردد و زودتر گسارد لیکن
اندر همه حالها رکبها از باقی تب دشوار پاک شود و تب سودا نوبت ربع
از بهر آن آید که سودا اندرین از همه اخلاط کمتر باشد و دیرتر جمع شود و عفونت
دیرتر پذیرد از بهر آنکه سرد و خشک است و تحلیل پذیرفتن و گساردن تب هم
بحسب کمی و بیشی ماده و هم بحسب قوام آن باشد لیکن بر همه صفت که باشد
بسبب ترشی و تیزی سخت لزج نباشد بدین سبب زودتر تحلیل پذیرد و تب
لازم نباشد از بهر آنکه رکبها از باقی ماده تب پاک شود و تب صفرای نوبت

غب

غب از بهر آن آید که صفرا اندر تن بحد تری بیشتر از سودا و کمتر از بلغم بود
و گوهر آن از گوهر هر دو لطیفتر و رقیقتر باشد و بدین سبب نوبت آن میان
نوبت بلغمی و سوداوی بود و علی الجمله سبب درازی نوبتها چهار چیز است یکی غلیظی
و لزجی ماده دوم بسیاری ماده سوم ضعف قوت حرارت غریزی چهارم
بستگی مسام و تحلیل نابودن و سبب کوتاهی نوبت تب ضد آن باشد پس
هرگاه که همه سببهای کوتاهی نوبت جمع شود تب سخت کوتاه شود و هرگاه که سببهای
درازی جمع شود نوبت سخت دراز گردد و بباید دانست که مر زنان را تب سخت گرم
کمتر آید از بهر آنکه مزاج ایشان بدان گرمی نباشد و گوشت تن ایشان کمتر
باشد و نوبت تبهای مرکب از صفرا و بلغم از بهر آن شطر الغب باشد که تا ماده
تب صفرای تحلیل میپذیرد ماده بلغمی بدان موضع که صفرا اندروی عفونت میپذیرد
و پخته میشود عفونت میپذیرد یا بموضع دیگر تا چون نوبت صفرای یکبار دیگر
آغاز کند و همچنین بلغمی یکبار دو صفرای آغاز میکند یکروز نوبت این دارد
دیگر روز آن تا هرگاه که هر دو ماده سپری میشود و تب منقطع گردد باب
سیوم از گفتار سوم از جزو اول از کتاب پنجم اندر آنکه ماده صفرا و سودا
اگر چه هر دو خشک است عفونت پذیرد بدان ماند که گروهی را شبهت افتاده است
که صفرا و سودا بسبب خشکی مزاج عفونت پذیر نباشد خاصه سودا که سرد و
خشک است بطلان آن شبهت آنست که بدانی که صفرا و سودا هر دو را
صورت مخالف مزاج اوست از بهر آنکه اگر چه مزاج صفرا گرم و خشک است

و مزاج سودا سرد و خشک است صورت هر دو ترست از بهر آنکه اگر چه میدانیم
که مزاج هر دو خشک است می بینیم که هر دو بصورت همچون آب رونده است و قوام
کمی رقیق‌تر از قوام دیگر است سببی که اگر پرسی که چه صفرا چیست جواب آن
اینست که گوید رطوبتیست قوام آن رقیق و مزاج آن گرم و خشک و طعم آن
تلخ اگر گوید که سودا چیست گوئی رطوبتیست قوام آن غلیظ مزاج آن سرد
و خشک طعم آن ترش و اصل اندرین باب آنست که هر مائی که هر چه بصورت
تر باشد اگر چه مزاج آن خشک باشد عفونت پذیرد چون برگ مورد و [illegible]
گل تر و مازوی تر و غیر آن هر گاه که برهم نوشته شود و هوا اندر میان آن
راه نیابد بسبب تری حرارت غریب اندر وی تولد کند و متغیر شود و گره
گیرد و آنچه عفونت پذیر نباشد هم بصورت و هم بمزاج خشک بود و با سبب
بی رطوبتی متغیر نشود چون خاک خشک و آهک و مانند آن

باب چهارم

اندر شناختن علامتهای کلی تبهای عفونی از علامتهای کلی تبهای
عفونی آنچه خاص‌ترست آنست که از سببی از اسباب واصله باشد
لیکن اسباب آن سابقه باشد و نبض از حدوث تب شبها [illegible]
بی آرامی و گرم شدن نه چون گرمی تب و تاسه و گردیدن از پهلو بپهلو
باشد و روز اندر خوابناکی و کسلانی می یابد و دست و پای و سر اندامها
میکند و گاه گاه نفس تنگ شود و رگها و سر پهلوها که بتازی اسراسیف
گویند کشیده شود و سر گران باشد و رگهای بناگوش و صدغ میجهد و تیار

باشد

باشد که نفس کشیدن آرزو و بسیاری آب دهان و قی و بسیاری و کندگی
بول و براز و هیچ و تواتر نبض با این علامتها یار باشد هر گاه که این علامتها پدید آید
و در آن کرده نشود تب عفونی بر اثر آن پدید آید و ضعف ار دو رنگ روی
زرد شود و هر گاه که نبض فشارده شود علامت آغاز تب بود و فشاردگی نبض
آن باشد که نبض فاتر و صغیر و ضعیف و سریع و مختلف شود و اندر میانه نبضها
نبضی بزرگ و قوی همی افتد در جمله اندر نبض و اندر نفس حرکت انقباض
سریعتر باشد از بهر آنکه حاجت بیرون کردن بخار بیشتر باشد و گاه باشد که نبض
صلب شود خاصه اگر اندر عضوی ورمی صلب باشد یا ورم اندر عضوی صلب
باشد یا آب سرد خورده شود و با مدان سبب ورم صلب شود و اختلاف نبض
اندر وقت تزاید تب و اندر وقت انتها از جمله علامتهای خاصه است تبهای
عفونی را مگر اندر تب غب که اختلاف نبض سخت ظاهر نباشد از بهر آنکه
ماده وی اگر نبض فشارده و سریع شود چنین که یاد کرده آمد نباید دانست که تب
عفونی نیست لیکن حمی یوم است و اندر علامتهای تب عفونی دیگر آنست
که تب بنخستین عرق نکند و روزگار تزاید تب و تزاید بیماری مناسب نباشد و
مدت تزاید دراز باشد و تا مادام که نبض اندر عظیمی میفزاید هنوز مدت تزاید
باشد و بیشتر تبهای عفونی با درد سر و تشنگی باشد و زفان سیاه شود خاصه
نزدیک انتها و احوال بیمار بسبب کوشیدن طبیعت با علت مضطرب باشد
و بول اندر آغاز بیماری خام باشد یا اگر نشان پختگی دارد نشانی ضعیف [illegible]

باشد و حکم شود که سخت گرم باشد و اندر بیماری منفرد یعنی تنها که بگسارد
ذ نوبت بار میآید سخت فراشا کند یا لرزی قوی کند و بوقت گساریدن عرق
کند یا بر بشره تری پدید آید و سبب فراشا از هیچ حال بودگی تیزی و سوزانی
خلط که عضلها را بگزد و بسوزاند و دیگر عاجزی و ضعف حرارت غریزی سوم
سردی هوا چهارم سردی خلط پنجم میل حرارت باندرون تن از جهت ماده
که در اندرون باشد و فرق میان انکه سبب فراشا و لرز تیزی و سوزانی خلط
باشد آنست که هرگاه سبب تیزی و سوزانی خلط باشد بیمار اگرچه سرما همی یابد
پندارد که سوزن اندر اندامهای او میزنند و اگر دست بروی نهند در آن
حال گرم باشد و سبب گرمی باطن لشکر غلبه کند و اگر سبب سردی خلط باشد
بدان ماند که تن او اندر میان برف نهاده است و اگر دست بروی نهند گرم نیابند
اما فراشا از آنکو ییم که سبب آن تیزی و سوزانی خلط باشد و قشعریره نیز گوییم و
نافض نیز گوییم لیکن فرق است میان نافض و قشعریره و آن آنست که قشعریره
مش ازان نباشد که بظاهر سرما همی یابد و باطن گرم باشد و حرکت بی اختیار
هیچ نباشد چون لرزیدن اندامها و برهم زدن دندان و نافض حالی باشد که بیمار
اندامهای خویش را از حرکتهای بی ارادی فرو نتواند داشت و همه اندامها چنان
بلرزاند که پندارد که استخوانها از هم گشاده میشود و سبب صعبی لرزاندن
نافض است که قوت دافعه عضلها قوی باشد و هر چند ماده سوزان تر و قوت
دافعه قوی تر لرزاندن نافض قوی تر باشد و بسیار باشد که سرما قوی باشد لیکن

بادی

بادی لرز نباشد چنانکه اندر تب بلغمی و تب ربع باشد و سبب آن دو چیز باشد
یکی آنکه ماده سوزان نباشد دوم آنکه قوت دافعه عضلها قوی نباشد و اگر سبب
سردی خلط باشد چنین که یاد کوییم و سبب آنکه تبهایی که اندر آغاز سرما کند بعرق
گسارد آنست که حرارت تب اگرچه غریب باشد رطوبت را بگدازد و تحلیل کند
و سبب دیگر آنکه رطوبتها همه اندر عروق نباشد بدان سبب تحلیل بیشتر باشد
و عرق بسیار کند و اندر آغاز تبهای لازم هیچ فراشا و سرما نباشد الا بسبب ضعف
قوت یا بسبب میل کردن حرارت بجنبه ماده تا بدان سبب اندر آغاز تب
اطراف سرد شود و آن علامتی نیک نباشد از بهر آنکه علامت بسیاری و
غلیظی ماده و ضعف حرارت باشد و گاه باشد که اندر بعضی تبها قشعریره با
لرز مرکب شود از بهر آنکه ماده مرکب باشد از صفرا و بلغم و هرگاه که تب ضعف
باشد و ماده بسیار محکم نباشد که تب منقطع گردد دیگر بحران انتقال چنانکه در کتاب
چهارم در باب بحران یاد کرده شد و هرگاه که اندر ذات الجنب و غیر آن از
پس آنکه ورم ساکن شود تب همی آید باید دانست که ماده ورم هست و
هر کجا که المی باشد ماده میل بدان موضع دارد **باب پنجم** از جزو اول از کتاب
سوم از کتاب پنجم اندر شناختن سبب سرما که بیمار بوقت قشعریره و نافض
یابد سبب اندرین آنست که هرگاه که خلطی سرد اندر تن ساکن شود تن با آن
الفت گیرد و بمجاورت آن خوی کند و حس سردی آن نیابد لیکن چون حرارت
بدان خلط رسد که از انجنباند حس آن یافته شود همچنانکه اندر باب دوم از

گفتار دوم از کتاب سوم یاد کرده شد که سبب آنکه اندر تابستانهای گرم با هوا را انجماد نیم اگرچه مزاج هوا انقباض با روح و حرارت غریزی با سخت سرد نیست خشکی آن نیابیم است که این هوا که مماس پوست است چون ساکن بود اندر مدت سکون از پوست حرارتی پذیرفته باشد و کیفیت پوست گرفته و هوا و پوست هر دو یک کیفیت باشند که گرم شده و حس لمس را از چیزی که مانند باشد و با آن خو کرده باشد خبر نباشد همچون سوء المزاج متفق که اندر باب یازدهم از جزو اول از گفتار نهم یاد کرده شد و هر گاه که هوا را بجنبانیم آن هوا که مماس پوست ما باشد دور شود و هوای تازه که مماس گردد کیفیت آن هوای تازه محسوس شود همچون سوء المزاج مختلف که اندر آن باب که اشاره کرده آمد یاد کرده شد همچنین تا خلط سرد اندر موضع خویش ساکن باشد آن موضع که با آن خو کرده باشد کیفیت آن محسوس نباشد لیکن چون حرارتی غریب آن را بجنباند و اندر همه تن پراکنده کند اعضای دیگر که با آن خو نکرده باشند کیفیت آن بیابند همچون کسی که اندر گرمابه آب سخت گرم بر خود ریزد اجزای رطوبت آرامیده بجنبد و یکدیگر دو خواهد که تحلیل پذیرد کیفیت آن محسوس گردد و اما آن رطوبت که او را حرارتی غریب جنبانده هم از این حرارت عفونت پذیرفتن گیرد تا هر گاه که این قدر که جنبنده است جمله عفن گردد و گرم شود تب گرم پدید آید و سبب سرما که اندر مقدمه تب پدید آید و بسیار باشد که سبب پراکنده شدن بلغم زجاجی اندر تن سرمایی پدید آید و لرز آید و تب گرم تولد کند و ماده که سبب اعیا باشد اگر

بسیار

بسیار شود و هنوز عفونت نیافته باشد سبب نافض گردد و اگر عفونت یابد سبب تب گردد و بسیار باشد که مردم طعام خورد و حرارت میل بسوی اندرون کند با هضم مشغول شود ظاهر تن سرد نماید و بدان سبب سرما و لرزیدن پدید آید و همچنین بسیار باشد که حرارت بسبب ورمی که اندر باطن باشد میل بدان جانب کند و ظاهر تن سرد ماند و مردم بدان سبب بلرزد و سرما یابد و گاه باشد که نافض علامت بهتری و زایل شدن بیماری باشد و آن چنان بود که اول از نضج پدید آمده باشد و نافض اندر روز بحران افتد و بیمار از پس آن راحتی یابد چون حال این باشد نشان دست یافتن طبیعت باشد بر علت و دفع کردن ماده و اگر بر خلاف این باشد بباید دانست که سبب بیماری خلط است نه قوت طبیعت و گاه باشد که نافض نشان مرگ باشد و آن آن وقت باشد که مردم پس از پدید آمدن علامتهای خشکی و پس از ضعف گشتن قوت و نقصان حرارت سرما یابد و بلرزد

ورمی ظ

جزو دوم از گفتار سیوم از کتاب پنجم

اندر شناختن تدبیرهای کلی اندر علاج تبهای عفونی و تدبیر استفراغ و طعام و شراب و گرمابه و خواب و این جزو ده باب است

باب اول

اندر شناختن اصلها و قانونها که اندر علاج این تبها کار آید طبیب را اندر علاج این تبها قصد سه کار باید کرد یکی آنکه گرمی و خشکی تب را بچیزهای سرد و تر نگاه کند بدان تسکین دهد دوم آنکه قوت بیمار نگاه دارد سیوم آنکه بنگرد اگر ماده بسیار است لختی کم کند و اگر خام است بپزاند و این چنان باشد که اگر ماده غلیظ

باشد از بخرهای معتدل کننده رقیق کند و اگر رقیق باشد بخرهای غلیظ کننده
معتدل کند و گاه باشد که با آنکه تب گرم باشد غلیظی و خامی خلط از بدر تسکین ا
باز دارد و پزانیدن و رقیق کردانیدن آن مهمتر باشد اگر چه چیزهای پزاننده و
رقیق کننده میل بگرمی دارد و لابل که خود هم گرم باشد و چیزهای که خلط را اگم کند
هم گرم باشد طبیب اندر جنس جایگاه نگاه کند تا کدام مهمتر سبب پزانیدن یا ماده
کم کردن یا تسکین تب کردن یا قوت نگاه داشتن بدانچه مهمتر باشد مشغول
شود و اندر بیشتر حالها احتیاط آنست که بکسکاب قناعت کند و اگر ماده کمتر
همی باید کرد پس از کهفه کند و آغاز با ماء العوا کند و هر گاه که حرارت سخت قوی
باشد و طبیب بسبب غایت گرمی تب ارجو در خصت نیابد که جز بتعدیل مزاج و
تسکین حرارت مشغول باشد خاصه اگر قوت بیمار قوی نباشد بجنت تسکین
حرارت و نگاه داشتن قوت مشغول باید بود بچیزی که اندر جنس حال لایق باشد
چون کسکاب غلیظ یا کشک یا ماهی تازه خرد بر که بچینه یا با آب غوره یا آب انار
ترش یا آب ریسک و تسکین حرارت اندرین حال بقرص کافور و مانند آن
نکند از بهر آنکه مضرت آن پس از آنکه ماده کمتر کند بزرگ باشد ماده را الفسرام
و خامتر کند و بیماری دراز گردد و هر گاه که بیند که قوت لختی بجای باز آید و حرارت
ساکن تر رسد بتدبیر ماده مشغول شود و مراعات جانب تب و جانب قوت
فرو نگذارد و اصلی بزرگتر اندر علاج آنست که بنگرند مثلا اگر مزاج طبیعی یعنی
مزاج بندرستی سرد است و بیماری گرم افتاده است و آنند که از مزاج طبیعی دور

افادست

افادست تدبیر با سرو بغایت احتقار کند و اگر مزاج طبیعی گرمست و بیماری سرد
افتاده است و آمد که از مزاج طبیعی دور افتادست علاج بضد آن و در خورد آن
کنند و اگر مزاج طبیعی گرم باشد و بیماری گرم افتد از مزاج طبیعی بسبی دور نیفتاده
بود و علاج سهلتر باشد و اگر مزاج طبیعی و بیماری هر دو گرم باشد طبیعت بیمار نگاه باید
کرد چنانکه اندر باب بیجام این جزو یاد کرده آید و اگر مزاج طبیعی و فصل سال و هوای
شهر و سال عمر هم گرم باشد و بیماری گرم افتد باید دانست که سبب سخت قوی
نیست چنانکه اگر مثلا مردی جوان اندر ولایت حجاز اندر فصل تابستان تب
گرم آید باید دانست که سبب ~~سخت قوی نیست چنانکه اگر مثلا~~ این تب از مزاج
عمر و از مزاج ولایت و مزاج فصل سال بس دور نیست و سبب سخت قوی
نیست و اگر مردی پیر مرطوب را اندر ولایت شمال اندر فصل زمستان تب
گرم آید و بیماری گرم افتد باید دانست که از مزاج عمر و مزاج ولایت و مزاج
فصل سال سخت دور افتادست و سبب سخت قویست علاج بضد آن
باید کرد و هر گاه که با تب درد سر باشد بعلاج تب مشغول باید بود لیکن گاه باشد
که سبب صعبی درد سر نوبت تب دراز و گرمتر شود و علاج درد سر و علاج
تب را باید داشت و درد سر را بچیزهای بوییدنی ساکن کردن و هر گاه که
با قولنج تب باشد تا قولنج گشاده شود کسکاب نباید داد و بخست بحقنه نرم
علاج باید کرد و شوربای خروس پیر چباید داد تا هم قوت بر جای باشد و هم
طبع کشاده و اگر بکسکاب حاجت باشد کسکاب رقیق باید داد و بار و غن بادام

و هر گاه که بول برقانی گردد و اندر تب دلالت کند که اندر جگر و حوالی آن آماسی است
جز سکنجبین نشاید داد یا کشکاب رقیق با روغن بادام و چون تب ساکن گردد
بعلاج آماس مشغول شود و خداوند تب گرم را اندر تابستان اندر سرد خانه و
خیش خانه خفتن نشاید از بهر آنکه اندر هر دو جا ظاهر تن خشک شود و حرارت از درون
تن باز گردد و اولیتر آن باشد که تن بجامه پوشیده دارد و هوا خشک کند تا هوای
که نفس میگیرد خشک باشد و هیچ بیمار را اندر اول بیماری از قرصها که اندر تبها خورند
چون قرص کافور و کهربا و گل نشاید که خورد مگر از پس آنکه ماده پخته شده باشد و
استفراغ کرده **باب دوم** از جزو دوم از گفتار سوم اندر تدبیر آب سرد
خداوند تب گرم را از آب سرد باز نشاید داشت لیکن چون ماده خام و غلیظ
باشد و ترسند که غلیظتر و خامتر گردد باز داشتن واجب است و اگر خلط رقیق و صفرای
باشد آب سرد بهترین چیز است از بهر آنکه نضج صفرا است که قوام آن معتدل
شود و آب سرد از قوام دور و ضد مزاج تب باشد لیکن اگر در معده یا اندر جگر
ضعیفی باشد یا اندر اندامی از اندامهای اندرونی آماسی باشد یا اندر عضوی
دردی باشد یا حرارت غریزی ضعیف بود یا بیمار آب سرد خوردن عادت
ندارد چنانکه مردم گرمسیر یا سخت لاغر باشد یا خون اندر او اندک باشد آب سرد نشاید
داد از بهر آنکه حرارت غریزی او فرو نشاند و ضعف زیاده کند و بیم فواق و
تشنج باشد و در جمله اول نگاه باید کرد اگر ماده گرم و رقیق باشد یا اگرچه غلیظ
باشد لیکن نضج یافته باشد و تن گوشتناک و حرارت غریزی تمام و قوت قوی

واحشا

و احشا سلامت باشد و آب سرد خوردن عادت بوده باشد هیچ مضرت
نکند بلکه سودمندترین علاجی باشد و اگر بر خلاف این باشد سخت زیان دارد
و بسیار باشد که چون آب سرد خورده شود طبیعت قوت یابد و ماده را بر وجهی
که ممکن باشد بعرق یا بادرار بول یا باسهال یا بقی دفع کند و بیمار عافیت یابد و هر
گاه که طبیب اندر تبهای محرقه داند که حرارت ساده است اگر آب سرد مقدار
یک قنینه یا کمتر دهد چنانکه لرزه بر بیمار افتد و رنگ او سبز گردد و حرارت
بشکند و تب گسسته شود و ممکن باشد که تب بلغمی گردد و گاه باشد که مانعی باشد
چون ضعف معده و جگر یا آماس اندامی از اندامهای اندرونی یا غیر آن اگر
طبیب میترسد که اگر بیمار را از آب سرد باز دارد ذبولی شود دستوری دادن تا آب
سرد خورد اولیتر باشد از باز داشتن از بهر آنکه اگر مانع خامی خلط باشد یا آماس
باشد تدبیر آن سهلتر از تدبیر تب ذبولی باشد لیکن اندر چنین حال آب سرد سخت
نباید داد و اگر با سکنجبین یا جلاب ممزوج کنند مضرت آن اندر غلیظ کردن ماده
و اندر صلب کردن آماس کمتر باشد و بباید دانست که کمترین مضرتی اندر بسیار
خوردن آب سرد آنجا که مانعی باشد آنست که مسام ببندد و نشاید بدان سبب
نوعی دیگر از تب زیاده شود و ممکن گردد که این تب دوم موذیتر از تب اول باشد
و کسانی را که تب نباشد از بسیار خوردن آب سرد مضرتها بسیار باشد خاصه
اگر اندر تن خلطی خام باشد از بهر آنکه اگر عضوی ضعیف بود آفتی اندر فعل آن عضو
پدید آید و دوم زوال و چیزی بمجری طعام و شراب فرو بردن دشوار شود و رعشه

وتشنج وضعف کرده و مثانه و ضعیفی روده و قولون تولد کند و هر شربتی از آب
سرد که خورده شود اندر معده دیر بماند و قرار کند و طعام را که اندر معده باشد تباه
کند و چون از معده فرو رود اندر معاهای صائم دیر بماند و بجگر دیر شود و بدین سبب
تشنگی نشاند و ادرار بول نتواند کرد از بهر آنکه چون اندر معده دیر بماند چگونگی
آن بجگر و بقعر نرسد تا تشنگی بتواند نشاند و از جگر زود درنگذرد تا بدان سبب
ادرار بول تواند کرد و کسی را که صبر نتواند کرد با سکنجبین یا با جلاب باید خورد
تا زود از معده فرو شود و اندر تبها که نوبت آید اندر آغاز نوبت آب سرد خوردن
سخت زیان دارد و اگر اندر میانه نوبت خورد مضرت آن کمتر از آن باشد که اندر
آغاز نوبت و کسی را که اندر تندرستی از آب سرد مضرت باشد اندر بیماری
بیشتر باشد **باب سیوم** از جزو دوم از کتاب سیوم اندر تدبیر جلاب و
سکنگبین و ماء العسل و غیر آن سکنگبین شرابی مرکب از سرکه و عسل و
آب یا از سرکه و شکر و گلاب در جمله ترکیبی بحکمت نیکوست از بهر آنکه سرکه بطبع
سرد و خشک است و با سردی تیز و گذرنده است و مضرت آن اندر عصبها و اندامها
که از عصب است چون معده و رحم عظیم باشد از بهر آنکه عصب سرد است و سبب
سردی آن است که اندر وی خون نیست بدین سبب همه سردیها آن را زیان دارد
خاصه که با سردی تیز و گذرنده باشد هیچ جزوی از وی نماند که مضرت سرکه بوی
نرسد و منفعت آن آنست که صفرا را قهر کند و قوت آن بشکند و مضرت
عسل آنست که مزاج را گرم کند و صفرا را تیز کند و منفعت آن آنست که بادها
بکند

بکند و رطوبتی را که سخت غلیظ و لزج باشد لطیف کند پس چون سکنجبین
سازند مضرت عسل بسرکه شکسته شود و مضرت سرکه بعسل و منفعت
هر دو با منفعت آب حاصل آید و آن آنست که تشنگی بنشاند و صفرا را تسکین
کند و کام و دهان تر دارد و رطوبت غلیظ و لزج را که اندر رگهای دمزان و
گذرهای اخلاط باشد لطیف کند و رطوبتی را که بسرفه صعب و دشوار
برآید بآسانی براندازد و سده اندامهای اندرونی بگشاید و خلط رقیق را
بادرار بول از رگها بیرون آورد و گاه باشد طبع بجنباند و اسهال کند لیکن
باید که بس ترش نباشد تا این منفعتها بی مضرت باشد از بهر آنکه سکنجبین ترش
اثر وی کند و اگر چه منفعت آن آنجا که منفعت کند نیکو باشد مضرت آن
آنجا که مضرت کند عظیم باشد و هر گاه که از سکنجبین ترش منفعت نیاید
علامت آن باشد که علت با خطر است و ماده نضج پذیرفتست و از خامی
و غلیظی بدان حد است که سکنجبین آن را لطیف نتواند کرد لیکن غلیظتر کند
از بهر آنکه هر چه لطیفتر است از وی جدا میشود بتحلیل و باقی لزجتر میشود و
بسیار باشد که قوت قوی باشد سکنجبین رطوبت لزج را لطیف کند و
گاه گاه از او بسرفه براندازد بآسانی و گذرهای دمزان پاک کند و اگر قوت
ضعیف باشد رطوبت را بسرفه بر نتواند انداخت خناق کند پس بر طبیب
واجب است که اندر حال قوت و حال ماده و کمی و بیشی و غلیظی و رقیقی
آن نگاه کند تا ماده نضج پذیرفته است و اندر بیمار امید خلاص هست یا نه

اگر امیدی چند در روزگار زمستان باشد سکنجبین معتدل دهند و سهل گرم کنند تا خلط
غلیظ را بزاید و لطیف کند و اگر تابستان باشد با آب سرد بیامیزد تا تشنگی
بنشاند و قوت تب را بشکند و حرارت را باز ساکن کند و سدهای اندرونی
بگشاید و لیکن یخ و برف دهند تا خلط را لطیف تواند کرد و بگذارد که لعاب
دهان بیمار لزج شود و بدین سبب اندر تبهای محرقه و مطبقه و غب سکنجبین
معتدل با آب یا گلاب آمیخته سخت موافق باشد و اندر تبهای بلغمی سکنجبین
بزوری یا سکنجبین که از سرکه عنصل یا از سرکه کبر سازند موافق باشد و فعل
بزوری قوی‌تر از فعل ساده باشد اندر نضج و لطیف کردن و سده گشادن
و بباید دانست که اندر سکنجبین ترش دو مضرت است یکی آنکه خداوند سرفه را
زیان دارد دوم آنکه بسبب ترشی اندکی هم باشد که اندر تن صفرا یا خلط سوخته
و تیز باشد اثر بزاید و با معا فرو دارد و بگذرد آن بر امعا سحج گردد حاصل
اگر امعا ضعیف باشد بدین سبب سکنجبین معتدل صواب‌تر باشد تا از این
مضرتها ایمن‌تر باشد و جلاب آنجا که خشکی غلبه دارد و تری حس از سکنجبین
به بود پس اندر مزاج خشک بعوض سکنجبین جلاب باید داد و اندر تبهای حاد
اگر قوت قوی باشد و نشان آنکه اشتها رو بنضج خواهد بود پیدا باشد جز از جلاب
چیزی نشاید داد و اگر صفرا سخت غالب باشد و بیم باشد که جلاب اندر معده
صفرا گردد چندان آب باوی بیامیزد که غلبه آب را باشد تا صفرا نفزاید و تشنگی
بنشاند و این جلاب بر شکونه از بهر آنکه زودتر فرو گذرد اما اگر آب کمتر باشد

از آب بهتر باشد هم

طبعها

طبعها بهتر نرم کند و جلاب پخته بدید از چو بهتر از خام باشد و غذا بیشتر دهد لیکن اندر
طبع نرم کردن ضعیف‌تر باشد و ماء العسل همچنین باشد و آنجا که ترسد که ماء العسل اندر
معده صفرا گردد با آب بسیار باید آمیخت چنانکه آب بر عسل غلبه دارد و تشنگی
نیارد و اگر اندر نواحی گرده خلطی باشد با دراز بول بیرون آرد و اگر اندر نواحی
شش و سینه رطوبتی باشد بآسانی بر اندازد و لیکن اندر برانداختن رطوبت سکنجبین
قوی‌تر از وی باشد از بهر آنکه سکنجبین گذرنده‌تر و لطیف کننده‌تر و زداینده‌تر
و هرگاه که خلط غلیظ و لزج اندر نواحی سینه و شش گرد آید علاج بچیزی گذرنده
و لطیف کننده باید کرد تا قوت آن از غشای صلب که آستر پهلوها و غاشیه
و غلاف اندامهای اندرونی است تواند گذشت و خلط را لطیف تواند کرد و
قوت ماء العسل بیش از آن نیست که طبعی که سخت غلیظ باشد لطیف کند و
مردم مرطوب و سرد مزاج را سود دارد و از بهر آنکه اسمعانی اندر پاک کردن سینه
لی و شش سکنجبین قوی‌تر از ماء العسل باشد و بباید دانست که اگر در اندامهای اندرونی
چون جگر و سپرز اماسی صلب یا نرم باشد ماء العسل زیان دارد از بهر آنکه اماس
گرم شود و صفرا تولد کند و خداوند سده را هم زیان دارد از بهر آنکه جگر و سپرز
از الصب شیرینی زود جذب کند و سرهای رگها بقیاس آن جذب باجذب
طبعی تنگ آید از بهر آنکه جذب طبعی و بعضی یار شوند و فزون از آن جذب
آید که اندر آن رگها گذر تواند کرد و سکنجبین بدین سبب ساخته‌اند تا قوت سرکه
بسر که شکسته شود و جگر و سپرز اندر جذب آن چندان شوق نباشد و بقوت سرکه

ماده زودتر لطیف گردد و سده گشاده شود و بسیار باشد که ماء العسل صرف
مردم تندرست را انگبین مجلس باز و صفرای کفکی برانگیزد و بیاید و دانسته که رنگ
اسهال صفرای ناری باشد و رنگ بول صفرای هم ناری باشد و اگر بروی کفک
باشد سبب آن حرارتی باشد با فراط یا تنگی گذرهای بول و اضطراب بادها باشد
که اندر گذرهای تنگ باز ماند و بسیار باشد که خداوندگار ازین و کاهش را که بیماری
ز بول گویند اجابت طبع صفرایی باشد و فایده این سخن اندر موضع آنست
که هرگاه طبیب این نوع استفراغها بیند ماء العسل ندهد و اندر تبهای وبائی
نیز استفراغ صفرا بسیار افتد و هر چند استفراغ بیش باشد حرارت فراتر زیاده
شود و آن نشان غایت حرارت باشد و ممکن بود که روده را بخراشد و سحج تولد کند
نه ماء العسل شاید داد و نه جلاب و نه سکنجبین لیکن آب سرد و نبات می باید داد و
ماء العسل از پس کشکاب نیک نباشد از بهر آنکه ماء العسل بصحبت کشکاب
اندر معده ارتک سر کند و سبب نفخ و اضطراب گردد و ممکن باشد که سبب
دیر ماندن اندر معده صفرا گردد و کشکاب را تباه کند پس صواب آن باشد که
ماء العسل پیش از کشکاب خورند تا زود فرو گذرد و راه کشکاب گشاده کند اما
اگر بیمار را طبع خشک و حرارت با فراط باشد بعوض جلاب و ماء العسل آب
تمرهندی با جلاب آمیخته بدهد تا سودمند آید **باب چهارم** از جزو دوم
از گفتار سوم از کتاب پنجم اندر تدبیر کشکاب طبیبان مثل کشکاب را
اندر علاج تبها از بهر آن اختیار کرده اند که علاج همه بیماریها بضد آن باید کرد و

اندر

اندر تبهای محرقه و مطبقه و تب غب حرارت غریزی ناری سوزا و ماده تبهای
عفونی بعضی سوخته و بعضی ناپخته باشد و بعضی خام باشد و تدبیر دفع آنچه سوخته
باشد و تدبیر پختن آنچه خام باشد هر دو بهم باید کرد و قوت بیمار اندرین میان نگاه
باید داشت و قوت را به تبدیل مزاج و بغذا نگاه توان داشت و آنچه مزاج را
بدل کند و گردانند شرابهای خنک است و آنچه قوت را نگاه دارد چیزی غذایی است
و معده بیمار شربت و غذا ممتلی نشاید کرد از بهر آنکه طبیعت را بسه کار مشغول کرده
باشد یکی بهضم شربت دوم بهضم غذا سوم بپختن ماده و این مشکل باشد و با
اینهمه عوض تری که حرارت تب از تن بیمار گداخته و تحلیل کرده باشد بدو باز
باید رسانید از بهر آن کار شربتی جستند که آن منفعتها ازوی یافته شود و هیچ
بجای کشکاب نیافتند از آن اختیار کردند و بقراط اندر ستایش کشکاب میگوید
کشکاب ستوده است و اندروی لزوجتی است با نرمی و لغزانی و [illegible]
هموار قوام و تری آن معتدل و اندر معده فروتر نشود و نفخ نکند از بهر آنکه آن را
بجوش چندان فرو کی که خواست گران کرده باشند و نفخ ازوی بیرون شده از بهر
آنکه طبع آن ترست تشنگی بنشاند و از بهر آنکه آن نرمست و قوام آن هموارست
ماده را معتدل کند و نیز اندرون را ستبر نرم کند و از بهر آنکه سرد و ترست آن گرمی
و خشکی تب برابری کند و از بهر آنکه تمام پخته باشد زود هضم شود و از بهر آنکه زود هضم
شود قوت را نگاه دارد و تن را غذا دهد و از بهر آنکه با لزوجت لغزنده است
زود اندر رگها گذرد و در رگها راه بشوید و هیچ آلودگی ازوی اندر رگها نماند از بهر آنکه

بالزوجت لونده است و نرو دانیده و این خاصیت جز کشکاب را نیست از بهر آنکه آن
چیز لزج لغزاننده و زود ازو کم آید یعنی که چیزهای دیگر هست که بعوام کشکاب
توان ساخت و از هیچ چیز این خاصیت نیاید چون آب گندم که اگر از او بعوام
کشکاب سازند لزوجت و نرمی و همواری و قوام باشد لیکن راننده نباشد و
زود ورنشانده و از وی اندر رگها آلودگی بسیار بماند و خایه مرغ نیمبرشت را
همچنین لزوجت و نرمی هست لیکن بر لم معده درنگ بسیار کند و نرانده هست
و از لم معده ناگواریده فرو رود و از بهر آنکه ثقل لم معده آرزو جستن گوارندن
نیست و از بهر آنکه بر لم معده درنگ بسیار کند غثیانی آرد و از این جمله معلوم
گردد که این خاصیت لزوجت و زودرو کشکاب راست خاصه و بیرون
از این که گفته آمد کشکاب را دو خاصیت دیگر هست یکی آنکه قوت آن قوتی
یکسانست و اندر وی قوتهای متضاد نیست چنانکه اندر بعضی خوردنیهای دیگر
هست چون عدس مثلا که اندر وی قوتهای متضاد هست جرم آن قبض
کننده است و آب آن اسهال کننده و از بهر آنکه قوت آن یکسانست غذای
که از وی بغایت نیکو باشد و قوت فزاید و بدین سبب که مردمانی که خواهند
که قوت ایشان قوی باشد و اندر تن ایشان خلطی بد تولد نکند چون کشتی گیران
و مانند ایشان بامداد نان بی نان خورش خورند و بی گوشت و شبانگاه گوشت
بی نان خورند تا در غذای ایشان قوتها مختلف نبود و اگر اندر کاری قوت کنند
اندر تن ایشان خلط بد نباشد که بجنبد و سبب ضعف و بیماری شود پس

طبیبان

طبیبان چون اندر کشکاب این خاصیتها یافتند از او اختیار کردند خاصیت
دوم آنست که تن را غذا دهد و قوت را نگاه دارد این خاصیتها که یاد کرده آمد
بجملگی در وی یافته شود یعنی که منفعتهای کشکاب یک یک از سببهای دیگر
یافته میشود چنانکه اگر غرض تسکین حرارت و تلطیف کردن ماده بود این
غرض از سکنجبین یافته شود و اگر غرض آن باشد که تن بهره تری یابد جلاب
تری فزون از کشکاب کند و اگر غرض قوام دادن خلطی رقیق باشد از آب
سرد این غرض یافته شود لیکن منفعت غذا دادن و قوت نگاه داشتن با
دیگر منفعتها بهم جز از کشکاب یافته نشود و از بهر این است که آنجا که تدبیر بغایت
لطافت باید کشکاب دهند تا طبیعت بر هضم چیزی غذایی مشغول گردد
نباشند چون این معلوم شد باید دانست که هر چه با کشکاب در معده جمع
شود منفعت کشکاب باطل کند و سبب اضطراب گردد از بهر آنکه هرگاه
که چیزی با وی جمع شود قوتها مخالف پدید آید و اندر هضم و تصرف کردن آن
متحیر بماند خاصه طبیعت بیمار و از دو قوت مختلف جز اضطراب تولد نکند و
هضم نیک ممکن باشد و بدترین چیزی با کشکاب اندر معده سکنجبین است از
بهر آنکه کشکاب را تباه کند و همواری و قوام آن باطل کند و از هضم نایافته
معده بیرون برد و صواب آن باشد که چون کشکاب خواهند داد پیش از
کشکاب بمدتی ساعتی سکنجبین دهند تا خلط را لطیف کند و مستعد دفع
طبیعت کند و معده را درشت کند و سببهای آروغ از آن گاه باز دارد یا

طبیعت هم

از معده بیرون برد و از بهر آنکه سکنجبین را اندر معده فرود آرد و ساعت درنگ
نباشد چون از پس دو ساعت کشکاب خورده شود معده مستعد هضم آن
باشد از آنکه قبول کند و زود هضم کند و خلطی را که سکنجبین لطیف کرده
باشد بشوید و دفع کند و رگها و گذرهای اخلاط را پاک کند و گاه باشد که دفع
بادرار بول کند و گاه باشد که بعرق کند و اگر از پس کشکاب بچهار ساعت
شربتی دیگر سکنجبین خورد هرچه کشکاب از او معتدل کرده باشد و نضج داده
زود دفع شود و منفعت سردی و تری که از کشکاب حاصل آمده باشد بهمه
تن رسد و ترتیب کشکاب دادن چنان باید که کشکاب رقیق دهند و زود زود
انتها کشکاب بارگیرند و اگر بچیزی حاجت آید بجلاب یا سکنجبین قناعت کنند
و آنجا که حاجت باشد که قوت نگاه دارند کشکاب غلیظ دهند و در الخلط
کشکاب با ثفل آن دهند یعنی با کشک و آنجا که دردی و آماسی یا از اعراض صعب
عرضی باشد بعوض کشکاب جلاب دهند یا سکنجبین و اگر چنان نباشد که دفع نسخه
طبع اجابت کرده باشد و ثفل اندر امعا مانده باشد کشکاب گذر نیابد و امتلا
بزیادت شود و بادها و بخارها زیادت گردد و بدان سبب دردی عظیم تولد کند
و دم زدن متواتر شود و بسبب حرکت متواتر آنهای دم از آن گرم شود و خشکی
تشنگی تولد کند و صواب آن باشد که بحقنه یا شیاف طبع نرم کنند پس کشکاب سخت صح
دهند و اگر بخصوص اندر معده کشکاب ترش شود و کشکاب او را حاجت
و برا کشکاب رقیق دهند و اندر کشکاب اندکی بیخ کرفس بپزند و اگر چیزی و تر

باید اندکی پلپل با آن یار کنند خاصه اگر باده سخت گرم نباشد یا با مکس مصطکی دهند
و اگر کشکاب اندر تمام معده بحرورین بغ کنند اندر کتابهای قدیم که حجر سباح بوده آب
آورده اند که کشکاب با اندکی خمر ممزوج باید کرد و بباید دانست که کشکاب که
نیک پخته نباشد نه غذا را شاید و نه علاج را و تحسن آن چنان باید که یک پیمانه
کشک جو باشد و بیست پیمانه آب و از آن چندان بپزند که پنج پیمانه باز آید آنچه صفو باشد
از وی پالایند و کشکاب رقیق که یاد کرده آمد این است و اگر غذا اکثر خواهند لختی ثفل
بپشر کنند و ماده را بهتر ز اندر رگها رایا کند شوید و سردی باعتدال کنند و زود و تر
هضم شود و کمتر ترش گردد و کشکاب آنجا بکار باید داشت که بیماری ساکن باشد
و عرضی خطرناک و دردی صعب نباشد و نه بفصد و نه باسهال حاجتی نباشد
که مهلت بنرد **باب پنجم** از جزو دوم از گفتار سوم از کتاب پنجم اندر تدبیر
غذا و نگاه داشتن قوت هرگاه که طبیب خواهد که قوت بیمار نگاه دارد از چیزی
م غذایی چاره نباشد لیکن نخست ده چیز نگاه باید داشت یکی طبیعت بیماری دو
اوقات بیماری سوم قوت بیمار چهارم عادت بیمار پنجم سخته بیمار ششم شهوت
بیمار هفتم وقت نوبت تب هشتم فصل سال نهم عمر بیمار دهم سببهایی که
از غذا دادن باز دارد و اما آنچه تعلق بطبیعت بیمار دارد آن است که حال بیمار
اندر تیزی و آشفتگی و آهستگی و میانگی بنگرد از بهر آنکه بعضی بیماریها سخت آشفته
و تیز و گذرنده باشد و ماده آن سخت متحرک بود و از ابتدای حاده گویند و بعضی
آهسته باشد و دیر گذرد و تازی مزمنه گویند و بعضی میان این و آن باشد

بدین سبب طبیعت بیماری نگاه باید کرد تا حاده است یا مزمنه یا میان این دو
آن و مدبر غذا درخورد طبیعت بیماری و درخورد درجه آن اندر آن [illegible]
باید کرد و حال درجات بیماری آنست که بعضی بغایت تیزی است و بیماری فی غایة
الحده گویند و این بیماری در روز دوم یا سوم یا چهارم یا پنجم بحران کند و بگذرد و
بعضی حاده مطلق است و این بیماری باشد که در روز هفتم یا نهم یا یازدهم یا چهاردهم
بحران کند و بعضی آهسته‌تر ازین باشد اما اندر بیماری که فی غایة الحده باشد و چنین
که قوت قویست و تا بوقت انتها قوت بر جا تواند ماند طبیعت را از غذا بکلی باز
دارند و هیچ غذایی که اندر وی قوت کثافت باشد مشغول نکنند لیکن یکبارگی
غذا باز گرفتن تا طبیعت بر علت مستولی گردد و بر ماده بیماری [illegible]
و دفع کند و این چنان باشد که اندکی جلاب شکر عسکری با آب بسیار آمیخته بدهند
چنانکه رنگ و مزه جلاب سخت ظاهر نباشد و این را طبیبان التدبیر الذی
فی غایة اللطافه گویند و البالغ فی اللطافه نیز گویند و اگر مزاج بیمار یا فصل سال
سخت گرم باشد بر اثر این جلاب اندکی سکنجبین معتدل با آب یا گلاب
بسیار آمیخته بدهند یا خود بعوض جلاب سکنجبین دهند لیکن بر سکنجبین
اقتصار نباید کرد تا از سحج ایمن باشد از بهر آنکه سحج اندر بیماریهای حاده
مخوف باشد و اندر بیماری که حاده مطلق باشد و از آن نوع باشد که روز هفتم
بحران کند از روز اول کشکاب رقیق باید داد یا اندکی جلاب یا با شراب [illegible]
بباید داد و اگر صفرا سخت غالب باشد آب انار ترش و شیرین بباید داد

مگر روز ششم که جلاب بی کشکاب باید داد و با آب انار و سیب اندکی باید
داد و روز هفتم که روز بحران باشد هیچ نباید داد و اگر تشنگی غلبه کند گلاب سرد
کرده بباید داد و از طبیبان تدبیر لطیف فی غایة اللطافه گویند و اگر بیماری
از آن نوع باشد که روز نهم یا چهاردهم یا اندر میانه بحران کند هر روز دو بار
کشکاب غلیظ باید داد یا کشکاب با ثفل آن و اگر شهوت قوی باشد بامداد کشکاب
و آخر روز مزوره کدو و اسفاناخ و غیر آن باید داد و این را تدبیر لطیف مطلق گویند
و هر چند بیماری آهسته‌تر باشد تدبیر غلیظ‌تر باید کرد و آب مرغ و اطراف طیهوج
و دراج و غیر آن چون ماهی تازه خرد و زرده خایه مرغ نیمبرشت بباید داد و این
را اندر بیماری تدبیر غلیظ گویند و اندر تندرستی تدبیر لطیف گویند و بقراط اندر
معنی تدبیر لطیف میگوید الذین یاتی منتهی مرضهم عاجلا فینبغی ان یدبروا بالتدبیر
اللطیف بدءا والذین یتاخر منتهی مرضهم فینبغی ان یجعل تدبیرهم فی ابتداء مرضهم
اغلظ ثم ینقص فی غلظه قلیلا قلیلا کلما قرب منتهی المرض وفی وقت منتهاه بقدر
ما یبقی قوت المریض علیه وینبغی ان یمنع من الغذا فی منتهی المرض فان الزیادة
فیه مضرة و هم اندرین معنی میگوید اجود التدبیر الذی فی الامراض التی فی الغایة
القصوی یاتی فیه بدیا ووجب ضرورة ان یستعمل فیه التدبیر الذی فی الغایة القصوی
من اللطافه واذا لم یکن کذلک لکن کان یحتمل من التدبیر ما هو اغلظ من ذلک
فینبغی ان یکون الانحطاط علی حسب لین المرض ونقصانه من الغایة القصوی
واذا بلغ المرض منتهاه فعند ذلک یجب ضرورة ان یستعمل فیه التدبیر الذی فی

التدبیر الذی فی الغایة القصوی
واذا کان حادا جدا من الاوجاع
التی فی الغایة القصوی صح

الغایة القصوی من اللطافة و اندر بیماریهای مزمن تدبیر لطیف نشاید کردن
بهر آنکه تا تدبیر لطیف قوت با نوبت انتها پای ندارد ولیکن چنان باید که تا اول
تدبیر غلیظ باشد و بتدریج لطیف میکند تا بوقت انتها تدبیر لطیف باز آمده باشد
تا قوت بسلامت برجای بماند و چون وقت انتها باشد علت طبیعت بار کند
و قوت را بروی مسلط کند و بهیچ غذا مشغول کرده اند تا طبیعت کار خویش
کند از بهر آنکه قوت اندر بیماری همچون توشه است و بیماری همچون سفر و طبیعت
با بیماری همچون مسافر چنانکه مسافر توشه باندازه سفر سازد اگر سفر کوتاه باشد توشه
کمتر سازد و اگر دراز تر باشد بیشتر سازد و باندازه خرج کند تا پیش از آنکه سفر بریده
شود توشه سفر سپری نشود و طبیب نیز اندر طبیعت بیمار نگاه کند اگر بیند که بیماری
حاده و گذرنده است و قوت قویست از اول غذا بار گیرد و جز بنگاه داشتن
قوت مشغول نگردد همچون مسافری که مسافت سفر او کوتاه باشد اندیشه توشه
کمتر دارد و اگر بیند که بیماری دراز است از اول بیماری قوت نگاه میدارد و در
در خور دان بسازد و چیزهای غذایی میدهد و بتدریج بوقت انتها رساند تا قوت
پس از وقت انتها ضعیف نشود همچون مسافری که مسافت سفر او دراز باشد
توشه نگاه دارد تا پیش از آنکه سفر تمام شود توشه کم نکند و آنچه تعلق با وجات
بیماری دارد آنست که یکبارگاه تدبیر گردانیدن تندرست را زیان دارد
یکیف بیمار را بدین سبب اندر اول بیماریها که تدبیر باید گردانید و رخصت باید
که چیزی غذایی داده شود چنان باید که بحسب تدبیر میل بغلیظی دارد و بتدریج

بلطیف

لطیف میکند تا بوقت انتها بغایت لطافت باز آورده باشد چنانکه یاد
کرده شد تا یکبارگاه تدبیر بر خلاف عادت گردانیده نباشد تا قوت ضعیف
نشود و اصل دیگر آنست که نه اندر وقت نوبت تبهای عفونی و نه بر و اول
و نه اندر وقت بر آمدن نوبت هیچ چیز که بغذا ماند شاید داد تا کشکاب رقیق هم
نشاید داد از بهر آنکه هر چه ازین نوع باشد سبب گرانی و درازی نوبت گردد
و منفذهای اخلاط و منفذهای دم زدن را تنگ کند و اندر آن خطری بزرگ
باشد و آنچه تعلق بقوت بیمار دارد آنست که بدانی که تدبیر غلیظ اگر چه قوت
را زیاده کند بیماری را مدد دهد و تدبیر لطیف اگر چه قوت را ضعیف کند مدد بیماری
کم کند و هر غذایی که گوهر آن سبک بود و باندازه حاجت خورند قوت را نگاه
دارد و این را که بیمار غذایی خورد که گوهر آن نیک و باندازه حاجت باشد
ی تدبیر معتدل گویند و این بیمار برابر فزونی قوت حاجت نیست لیکن اندر بیماریها
مزمنه بدان حاجتست که بتدبیر معتدل قوت نگاه دارند و اندر بیماریهای
حاده اگر قوت قوی باشد بتدبیر لطیف مدد بیماری باز گیرند و بدان نگرند که
این تدبیر قوت را ضعیف کند از بهر آنکه اندر بیماریهای حاده تا قوت ضعیف
شدن طبیعت ماده را پخته باشد و دفع کرده و هنوز قوت برجای باشد و
بدین سبب است که اندر بیماریهای مزمنه هر چند اعراض بیماری صعبتر
شود تدبیر لطیفتر باید کرد تا وقت انتها بغایت لطافت آورده باشد
بتدریج تا طبیعت جز بعلت مشغول نباید طریقی دیگر اندر نگاه داشتن قوت

آنست که بکرند اگر بیماری از امتلا باشد و قوت قوی باشد تدبیر لطیف باید
کرد و اگر بیماری از تهی یعنی از غذا نایافتن یا از استفراغ افتاده باشد
و قوت ضعیف باشد تدبیر غلیظ باید کرد ولیکن بمقداری اندک و متفاریق
باید کرد و اگر قوت ضعیف باشد و بیماری از امتلا بود یا اگر قوت قوی و بیماری
از تهی باشد تدبیر معتدل باید کرد و بقراط میگوید ما کان من الامراض یحدث
عن الامتلا فشفاؤه یکون بالاستفراغ وما یکون منها یحدث عن الاستفراغ غ
فشفاؤه یکون بالامتلاء وشفاء سایر الامراض یکون بالمضادة و هرگاه
که قوت قوی و بیماری حاده باشد تدبیر بغایت لطافت باید کرد و اگر قوت
ضعیف باشد و بیماری حاده بود تدبیری باید کرد که میل بغلیظی دارد ولیکن
اندک اندک و متفاریق باید کرد و اگر قوت قوی باشد و انتها دیر خواهد بود تدبیر
معتدل باید کرد و یکبار باید و اگر قوت معتدل باشد و انتها دیر خواهد بود
تدبیر معتدل و پراکنده باید کرد و اگر قوت معتدل باشد و انتها نزدیک تدبیر
لطیف و پراکنده باید و بقراط از بهر این گفت وینبغی ان یعطی بعض
المرضی غذاءهم فی مرة واحدة وبعضهم فی مرتین ویجعل ما یعطونه منه
اکثر او اقل وینبغی ان یعطی الوقت الحاضر من اوقات السنة حظه فی
البلاد والعادة والسن و اندر تدبیرهای صواب که اندر نگاه داشتن قوت باید
کرد نگاه داشتن بیمارست و مرادهای او دادن و رضای او جستن و
او را از هوایی بهوایی موافقتر و از جایی بجایی خوشتر آوردن و دوستان

اورا

او را پیش او حاضر داشتن و بچیزهای خوش و امید دادن بشارتها دادن تا قوت
حیوانی و نفسانی بدان قوت همی گیرد و بقراط از بهر آن گفت وقد ینبغی لک ان
لا تقتصر علی توخی فعل ما ینبغی دون ان یکون ما یفعله المریض ومن یحضره کذلک
والاشیاء التی من خارج و آنچه تعلق بعادت بیمار دارد آنست که بیمار اگر
عادت بیمار بسیار خوردن است غذا یکبار باز نگیرند نه اندر ابتدای نوبت و نه اندر
وقت تزاید و نه اندر وقت انتها و نه اندر امراض حاده از بهر آنکه غذا باز گرفتن
از وی خطا باشد و بیم باشد که غشی افتد خاصه اگر معده صفراوی و قوت ضعیف
باشد بیم باشد که زود در هلاک شود و اگر قوت قوی باشد بیم بود که گداز تن و لاغری
تندرستی او پدید آید و بیماری ذبول گردد و سبب غشی آن باشد که صفرای
سوزان بمعده اندر آید و فم معده او را بگزد و بسوزد و قوت بر دل بسیار کس
باشد که نبض قوی و گوشت آلود باشد و هرگاه که غذا نیابد زود دل او ضعیف شود
غذا از وی باز گرفتن خطا باشد و هرگاه که حرارت غریزی سخت قوی یا سخت
ضعیف بود غذا باز نشاید گرفتن از بهر آنکه اگر سخت قوی باشد بر بی غذایی
صبر نتواند کرد و اگر سخت ضعیف باشد چون غذا باز گیرند در آن گسسته شود
و بسیار کس باشد که هرگاه که غذا دیر یابد فم معده او درد آید و بمشارکت معده
سر او درد آید این گروه را اسکاب رقیق کفایت باشد و اگر حاجت باشد
بعد از آن آب انار یا غیر آن از پس اسکاب بدهند تا فم معده را قوت
دهد و بقراط میگوید التدبیر البالغ فی اللطافة غیر مذموم فی جمیع الامراض

المزمنه لا محالة والتدبیر الذی یبلغ فیه غایة القصوی من اللطافة فی الامراض
الحادة أو اما لم یحتمله المریض عنه مذموم و اگر عادت بیمار کم خوردن باشد غذا
باز باید گرفت یا اندکی کشکاب ریس یا آب انار و مانند آن باید داد از بهر آنکه اندر
بیماری غذا بر وی گران کرده و قوت او بدان سبب ضعیف گردد و بیم باشد
که هلاک شود و آنچه تعلق بسحنه دارد آنست که بنگرند اگر بشره نازک و متخلخل بیاره
باشد غذا بارکتر دهد در خور طبیعت بیماری تدبیر سکنند و قوت نگاه میدارند
و اگر بشره درشت و مسام بسته بود تدبیر لطیف کنند چنانکه بیماری واجب کند
و آنچه تعلق بشهوت بیمار دارد آنست که بنگرند تا از طعامها که او را موافق و
سودمند باشد کدام آرزو کند اگر آنچه سودمندتر باشد آرزو کند فهو المراد و
اگر چیزی آرزو کند که کم سودمند باشد و آنچه سودمندتر باشد نخواهد آن باید
داد که آرزو کند از بهر آنکه طبع آن را قبول بهتر کند و زودتر گوارد و بدین سبب
قوت از پیش باید و بباید دانست که اندر بیشتر حالها شهوت بیمار رمیده
باشد پس چون چیزی آرزو کند اگر طبیب آن آرزو باز دارد شهوت
یکبارگی رمیده شود و قوت ساقط گردد و اگر بعوض آنچه آرزو چیز دیگر دهد که کندم
سودمندتر بود لیکن طبع بیمار و آرزوی او بدان نگراید آن چیز با سودمندی
اندر معده بیمار چنانکه باید هضم نشود از بهر آنکه طبع او آن را قبول نکند و چون
هضم چنانکه باید نباشد قوت را از آن هیچ بهره نباشد لیکن خلطی بد تولد کند
و بیماری درازتر و قوت ضعیفتر شود و مضرت آن بزرگ باشد بدین سبب

اولیتر

اولیتر آن باشد که طبیب متابعت آرزوی بیمار کند و آنجا که داند که آنچه آرزو کرد
سخت زیانکار است یا زیان از آن چیزی دیگر توان یافت یا از آن نوع که آرزو
کرد چیزی تواند ساخت سازد و آرزو را باز ندارد و بداند که مضرت اندر متابعت
آرزو کردن بیشتر است یا اندر آرزو باز داشتن و طبیعت و شهوت نفور گردان
از آن سازد و بر موجب آن میرود و آنچه تعلق بوقت نوبت تب دارد آنست
که بنگرند اگر نوبتهای تب بر یک نظام میآید و فراز و باز نمی افتد اندر وقت
نوبت و نه اندر پیش آن نشستن ساعت غذا نباید داد تا آن وقت که تب پاک
کم شود و تدبیر غذا نباید کرد و پس اگر چندان صبر نتواند کرد چندان صبر باید کرد
که حرارت تب اندر انحطاط افتد و از بالای تن باطراف فرود آید و سر و سینه و
شکم از حرارت پاک شود بقراط میگوید و اذا کانت الحمی ذات ادوار فامنع
من الغذاء فی اوقات نوائبها فان الزیادة فیه مضرة و اگر وقت انحطاط
یا وقت گشاردن تب وقت عادت غذا خوردن بیمار باشد سخت نیک باشد
و اگر تب از تبهای مطبقه و لازمه باشد اندر آن وقت که گرمتر شود تدبیر غذا نباید کرد
از بهر آنکه هرگاه که حرارت غریب یعنی حرارت تب معده و احشا را گرم کند غذا
هضم نشود لیکن ماده تب گردد و بیماری درازتر شود و بقراط همین میخواهد آنجا که
میگوید و اذا کانت نوائب الحمی لازمة فلا ینبغی فی اوقاتها ان یعطی المریض
ل شیئا و یضطر الی شیء لکن ینبغی ان ینقص من الزیادة من قبل اوقات الانفصال
و اگر تب گردان و نوبتهای بنظام باشد غذا آن وقت عادت باید داد یا هر وقت

که آرزو کند آنوقت باید داد و آنچه تعلق بفصل سال دارد دانست که بنگرند
اگر فصل تابستان باشد و بهار غذا پس از آن خواهد که روز گرم شود و
بغنیمت مشغول کند از بهر آنکه حرارت غریزی آنوقت قوی‌تر باشد و آنچه خورد بفعل
سرد باید تا طبع از آن بهتر قبول کند و اگر در وقتی دیگر خواهد باید کوشید تا بدان
وقت باز افکند و اگر فصل زمستان باشد وقت نیمروز دهند که حرارت غریزی
اندر زمستان آنوقت قوی‌تر باشد و آنچه خورد بفعل گرم باید و باید دانست
که اندر تابستان غذا اندک‌تر و متفاریق باید داد لیکن گوهران سبک‌تر و لطیف‌تر
باید اما بیشتر از بهر آنکه در تابستان مسام گشاده‌تر و تحلیل بیشتر باشد و متفاریق
از بهر آن باید که تحلیل متفاریق باشد و بدل آنچه متفاریق خرج شود هم متفاریق
باز باید آورد و نیز اگر غذا یکبار بسیار بخورد طبیعت گرانبار شود و بهضم آن
وفا نتواند کرد و اندر زمستان مسام بسته شود و تحلیل کمتر باشد بدل باید از
تحلیل باز باید آورد و از بهر آنکه حرارت غریزی اندر زمستان میل باندرون
دارد هضم بهتر باشد بدین سبب آنچه خورد یکبار باید خورد و باید تا طبیعت
بهضم آن وفا تواند کرد و فصل خریف بدترین فصلهای سال است تدبیر
نگاه داشتن قوت و تدبیر بحث علت برق باید کرد بدین سبب تدبیر معتدل
و متفاریق باید و فصل بهار اگرچه فصل اعتدال است لیکن از بهر آنکه
اندرین فصل اخلاط اندرین بجنبد و یکبار از دو زیادت شود غذا اندک‌تر و
دیرتر از آن باید داد که اندر زمستان تا امتلا نیاید و بقراط میگوید صعب

یکون

یکون احتمال الطعام علی الابدان فی الصیف والخریف واسهل ما یکون احتمالها
علیها فی الشتاء ثم من بعده فی الربیع یعنی ربیع اول فصل بهار میخواهد یا
بهاری که با فصل زمستان ماند یا طبع زمستان دارد و آنچه تعلق بسالهای
عمر دارد دانست که بنگرند اگر بیمار کودک است غذا باز نگیرند از بهر آنکه هضم کودک
بسبب فزونی حرارت او بهتر باشد و گوهر اندامهای او تر و نازک باشد تحلیل
بیشتر پذیرد پس باز گرفتن غذا بسبب ضعیفی قوت او باشد و اگر بیمار پیر بود
هم نشاید غذا باز گرفتن اگرچه پیر نا یافتن غذا صبرتر از کودک تواند کرد و
از نا یافتن غذا بدان حضرت نرسد که کودک از رسد و غذا بسیار دادن هم
نشاید از بهر آنکه حرارت ضعیف و اندک باشد هر وقت از اندکی باید پراکند
تا قوت افروخته باشد و یکبار نشاید از بهر آنکه حرارت او را فرو گیرد و بمیرد آ
چنانکه هیزم بسیار آتش اندک را فرو گیرد و بمیراند و حال مردم جوان و کهل
اندرین باب میان حال کودکان و پیران باشد بقراط میگوید ما کان من
الابدان فی النشو فالحار الغریزی فیهم علی اکثر ما یکون ویحتاج من الوقود الی
اکثر ما یحتاج الیه فان لم یتناول ما یحتاج الیه من الغذاء ذبل بدنه ونقص
اما فی الشیوخ فان الحار الغریزی قلیل فمن قبل ذلک لیس یحتاجون من
الوقود الا الی الیسیر لان حرارتهم تطفأ من الکثیر ومن قبل هذا ایضا لیس
یکون الحمی فی المشیخة حادة کما یکون فی الذین فی النشو وذلک لان ابدانهم
باردة و آنچه تعلق بسهادارد که از غذا او ان باز دارد دانست که بنگرند

اگر اندر معده فضله غذا یا اندر رودها ثقلی باشد تا آن فضله از معده فرو نبرد و رودها
از ثقل خالی نشود غذا نباید داد و موافقترین غذایی خداوند تب را غذای تر
باشد خاصه کودکان و خداوند مزاجهای تر را از بهر آنکه غذای تر هم مانند مزاج ایشان
و هم ضد تب باشد **باب ششم** اندر تدبیر خمر باید دانست که از بهر آنکه
اندر ملتهای پیغمبران گذشته خمر مباح بوده است و امروز که حرامست بعضی
پادشاهان بدان میل دارند و طبیب که اندر خدمت پادشاه باشد چاره
نباشد از شناختن تدبیر آن تا اگر پادشاهی بدان رغبت کند تدبیر آن
باید کرد از بهر آن طبیبان قدیم بعضی بیماران را خمر فرموده اند و تدبیر آن اندر
کتابها یاد کرده اند از بهر تمامی کتاب و تمامی علاج اندرین موضع این تدبیر یاد
کرده آمد باید دانست که همه انواع خمر اندر همه بیماریها زیان دارد جز شراب
سپید رقیق و صافی که رنگ و قوام آن با آب نزدیک باشد و بوی آن تیز نباشد
اندر تبها و بیماریهای بلغمی و تب ربع و غب که خالص نباشد اگر آن با آب
ممزوج کرده مقداری معتدل اندر تبها و بیماریها که یاد کرده شد بکار دارند
قوت را و حرارت غریزی را مدد کند و باقی خامی خلط را بپزاند و لطیف کند و بر
هضم یاری دهد و طبع را نرم کند و ادرار بول کند و خواب آرد و بیمار اندر خواب
آسایش تمام کند و اندر اخراجات الریه و ذات الجنب که ورم پخته باشد و
طبیعت بر دفع آن برخاسته و تب ساکن شده سود دارد و موت را یاری دهد
تا خلط را بآسانی برافکند و شراب شیرین از بهر آنکه منضج غلیظ باشد سد

آرد و خداوند تب صفراوی را و خونی را سخت زیان دارد و لیکن آنچه بطعم و
قوام معتدل بود خداوند سرفه را سود دارد و گذرهای دم زدن را پاک کند لیکن
خلط غلیظ و لزج را پاک نتواند کرد از بهر آنکه خلط لزج را قوتی نبخشد و نزداید چنانکه
پاک تواند کرد و ماء العسل و سکنجبین معتدل و کشکاب اندرین باب از بهر
این کار گزیده اند اما آنچه غلیظ باشد از شراب شیرین هوایی که مردم از دم
زدن سبکتر و باوی اندر گذرهای دم زدن اندر نتواند گنجید و از افراز و باز
نتواند برد و آنچه سخت رقیق بود و بیش از آنکه منفعت آن پدید آید بخار گردد
و با هوایی که مردم آن بیرون کنند خرج شود و آنجا که نفث بدشواری برآید
شراب علاج نشاید کرد و شراب قابض رودها را قوی کند و اسهال و
ادرار بول باز دارد و خداوند صداع و کسانی را که اندر سر هیچگونه گرانی
باشد شراب سخت زیان دارد و شراب تلخ و رقیق خداوند معده سرد و
معده ضعیف را نیکو بود و سودمند آید لیکن مردم محرور را زیان دارد **باب
هفتم** اندر تدبیر خواب باید دانست که نشاید که بیمار اندر آغاز نوبت تب
بخسبد خاصه اگر اندر مقدمه تب فواق یا لرزی باشد از بهر آنکه ماده حرارت
اندر خواب بجانب اندرون میل کند سرما زیادت گردد و تب دراز شود
اما نزدیک انحطاط تب ممکن باشد که سود دارد و اندر وقت انتها زیان کمتر دارد
باب هشتم اندر تدبیر استفراغ هر گاه طبیب خواهد که اندر تبهای عفونی
استفراغی فرماید نخست یازده چیز نگاه باید داشت یکی وقت نوبت تب

دوم قوت بیمار سیوم مزاج بیمار چهارم سحنه بیمار پنجم انکه بداند که ماده تب کدام
خلط است ششم حال خامی و پختگی ماده هفتم انکه ماده بکدام جانب میل دارد
هشتم سالهای عمر بیمار نهم هوای شهر و مسکن بیمار دهم فصل سال یازدهم
عادت بیمار اما انچه تعلق بنوبت دارد آنست که بنگرند اگر تب بنوبت که
نوبت راست همی آید روز نوبت هیچ استفراغ نکنند از بهر انکه روز نوبت روز
حرکت ماده بیماری است و چون ماده اندر حرکت باشد اگر بطریق استفراغ
اخلاط را بجنبانند اضطراب زیاده شود اگر بضرورت استفراغی حاجت
باشد توقف باید کرد تا نوبت تب بگذرد و اگر تب لازم باشد وقتی که آهسته
شود طلب باید کرد یا اندر شبانروزی آن وقت که هوا خوشتر باشد باید جست
و انچه تعلق بقوت بیمار دارد آنست که اگر قوت قوی باشد خلطی که بیرون میباید
کرد یکبار بیرون کنند تا بیکبار پاک شود و اگر قوت ضعیف باشد استفراغ
نشاید کرد لیکن مزاج اندامهای خشک باعتدال باز باید آورد تا هر وقت که
مزاج باعتدال باز آید قوت نیز باز آید پس استفراغ فرماید و اگر قوت
سخت قوی نباشد یا سخت ضعیف نباشد استفراغ متفاریق باید کرد تا قوت
برجای بماند و مدت میان هر استفراغی چندان باید که اخلاط خام بعضی
پخته شود و قوت که باستفراغ اول کمتر شده باشد اندران مدت بجای باز
آید و هر استفراغی که بفصد خواهد کرد انتظار نضج واجب نیست چنانکه اندر
استفراغ خلطهای دیگر از بهر انکه اگر در فصد تاخیر کنند باشد که قوت ضعیف

شود

شود و فصد ناکرده بماند و همچنین هرگاه که بیم ان باشد که خلطی دیگر بجنبد احتیاط
اندران باید کرد که در اغاز بیماری که هنوز قوت برجای باشد استفراغی کنند اگر
چه اخلاط خام باشد و نیز در کمی وقت انتها هیچ خلطی را نباید جنبانید تا نضج ظاهر شود
و اندر منتهی وقتها طبیعت چون نضج تمام کرده باشد و خلط را دفع کردن اغاز کند
نگاه باید کرد اگر طبیعت کار خویش میکند طبیعت را باید گذاشت و اگر اندر
کار خویش تقصیر میکند طبیعت را بچیزی لطیف یاری باید کرد و اگر چنان باشد
که طبیعت هیچ دفع نمیکند طبیب را بر استفراغ باید کرد و طبیعت را مدد داد
چنانکه حال واجب کند و بباید دانست که هر استفراغی که بضرورت کنند و نه
اندر وقت خویش کنند از بهر ان کنند تا پیش از انکه اخلاط بجنبد و روی بعضوی
نهد ان خلط لختی کمتر کرده باشد و آن چنان باشد مثلا که اندر وقت انتها که بزر بل
وقتهای غذا او است غذا او بر تا قوت ساقط شود و انچه تعلق بمزاج بیمار دارد
آنست که بنگرند اگر مزاج گرم است و بیماری گرم استفراغ بتمر هندی و شیرخشت
و بنفشه و مانند ان کنند و اگر بیماری سخت گرم نباشد و خواهند که استفراغ
بهلیله و شاهتره و مانند آن کنند روا بود و انچه تعلق بسحنه دارد آنست که بنگرند
اگر بیمار گوشت آلود و تن آبادان باشد و بسیار خلط است باستفراغ کردن
دلیرتر باشد و اگر خشک و لاغر است بتبدیل مزاج مشغول باشد و از استفراغ
باز دارد و انچه تعلق بماده بیماری دارد آنست که نگاه کنند اگر ماده بیماری خون
یا خون با ان برابر است فصد دلیرتر باشد خاصه اگر بول سرخ و غلیظ باشد

وازپس مقصد اگر طبع خشک باشد طبع را بچیزی لطیف نرم کنند چون کشکاب
و سیرخشت یا شراب بنفشه و شراب الو و جلاب باید که مقصود اندرین حال
طبع نرم کردن باشد نه استفراغی کلی و اولیتر آنکه حقنه سبک سازند از روغن
بنفشه و آب برگ چغندر کوفته و فشارده و شکر سرخ و اندکی بوره و این حقنه اندر
آغاز بیماری صواب تر بود از آنکه بنزدیک وقت انتها و اگر بول زرد و ناری باشد فصد
نباید کرد از بهر آنکه بیم بود که صفرا اثر رسد و از پس آنکه طبع نرم کرده باشد تدبیر
ادرار بول کنند بتخمی که اندروی تخم کرفس و مانند آن بچه باشند پس تدبیر مسام
گشادن کنند و عرق آوردن بچیزی که سخت گرم نباشد چون روغن بابونه یا شراب
بنفشه یا آب گرم آمیخته و اگر تب سخت گرم باشد این مرهم و نطول نباید کرد
و مرهم روغن بالیدن او گویند و هر چه بر عضو ریزند یا رچنانکه از انطول گویند و بر
ریختن و بر چکانیدن را تنطیل و اندر وقت استفراغ نگاه باید کرد تا خلطی که
بیرون میشود ماده بیماری هست یا نه اگر قوت قویست و ماده بیماری است چندانکه
حاجتست که کمتر شود رها باید کرد تا بیرون شود و اگر نه آنست استفراغ باز
باید داشت تا بیماری زیاده نشود و قوت ضعیف نشود و بسیار باشد که
ماده غلیظ و لزج باشد و قوت سخت قوی نباشد و طبیب را حاجت آید که
استفراغ کند بمسهل قوی که فعل آن اندک باشد تا قوت دارو خلط غلیظ را
بجنباند و دفع کند و کم فعلی آن استفراغ بسیار نکند تا ضعف نیارد و اندر
چنین حال از مسهل قوی مقداری اندک باید داد یا مسهلی باید ساخت ترکیب

ابد

تربد و مقدار سقمونیا طسوجی یا مقدار کل شکر سرشته یا غاریقون و سقمونیا هم
برین قیاس سرشته و اگر این داروها با عصاره گل تازه یا با شراب گل خورد
روا باشد و آنچه تعلق بخامی و پختگی ماده دارد دانست که هر گاه که این اصلها کرده
کرده آمد اندر ابتدای بیماری کار بسته باشد جز بدانکه ماده را ابر اید مشغول
نباید بود و تا اندر تن اخلاط بسیار نجنبند و بیم آن باشد که خلط بجنبد و روی
بعضوی شریف نهد پس از نضج هیچ استفراغی نباید کرد و هر استفراغی
که پیش از نضج کنند از بهر آن کنند تا ماده بحتی کمتر گردد و طبیعت را سبکباری
بود تا باقی را بتواند پخت و هر استفراغی که از بهر پاکی تن کنند از پس ظاهر
شدن نشانهای نضج باید کرد از آنکه بسیار باشد که ماده خام که مستعد استفراغ غ
نباشد اندر حرکت آید یا اگر نیمی پخته باشد خلطهای خام با آنچه پخته باشد بیامیزد
و استفراغ نا ریح و اضطراب باشد و گروهی پنداشته اند که مقصود از
پختن خلط آنست که خلط رقیق شود و از بهر آنکه خلط صفرایی رقیق باشد
گفته اند از پزانیدن حاجت نیست و این پنداشت باطلست از بهر آنکه
مقصود طبیب از پختن خلط آنست که خلط رقیق را قوامی دهد تا معتدل گردد
و خلط غلیظ را رقیق کند تا قوام معتدل گردد تا هر دو مستعد دفع طبیعت
شوند یعنی که اندر تب صفرایی روز نخست اندر بول هیچ رسوب نباشد
و نزدیک انتها رسوب پدید آید و رسوب جز ماده بیماری نیست که پخته
شده است پس اگر پختگی ماده رقیق شدن بودی بایستی که رقیقی بول و

آب ح

بی رسوبی شان بحکی بودی پس چون بینیم که سبب آنکه طبیعت روز
اول رسوب را از جدا میتواند کرد خامی ماده است و سبب آنکه نزدیک
انتهار رسوب ظاهر مسود است که ماده بیماری پخته شد و هم ازینجا معلوم
کرد که طبیب هرگاه که خواهد استفراغی کند بحسب انتظار نضج باید کرد
پس استفراغ کردن از بهر آنکه اگر پیش از نضج استفراغ کند بیم باشد که اخلاط
بجنبد و خلط غلیظ با رقیق آمیخته شود و اضطراب تولد کند و باشد که هیچ
استفراغ معتمد نباشد که خلط رقیق دفع شود و غلیظ اندر تن بماند و عسر
و غلیظتر شود فاما اگر اندر تن خلطها بسیار و جنبان باشد چنانکه بقراط اندرا
ما یجب میگوید اگر استفراغی کند روا باشد تا طبیعت سبکبار شود و نشان
بسیاری و جنبانی اخلاط آنست که خلط اندر تن بیمار از جایی بجایی
میگردد و سقرار نباشد و طبیب ترسد که بسیاری اخلاط قوت را مهلت
نضج ندهد یا ترسد که بیماری سرسام شود یا اندر عضوی اماس تولد کند اندر
چنین حال اگر چه از نضج پدید نباشد استفراغ روا بود از بهر آنکه اخلاط میگردد
باشد و طبیعت مر ازا از جایی بجایی میگرداند و چون طبیعت اندر طلب
دفع آن باری باید دفع واجب کند و خطر کمتر باشد و ممکن باشد که راحتی
تمام پدید آید و آنچه تعلق بمیل ماده دارد آنست که بنگرند اگر ماده میل بسوی
معده دارد استفراغی بقی کنند و از بهر قی جری دهند که از عادت پس
دور نباشد و سکنجبین و آب گرم و مانند آن مساعدت کنند و آنچه میل بسوی

روده‌ها دارد استفراغ باسهال کنند و اگر میل بجانب حدبه جگر دارد استفراغ
بادرار بول کنند و اگر بجانب مقعر دارد استفراغ باسهال کنند مدار روده‌هایی
که جگر را موافق بود و اگر بر روده‌های فروسو دارد استفراغ بحقنه یا شیاف کنند
و نشانهای این میلها هر یک اندر جایگاه خویش گفته شود انشاء الله تعالی و آنچه تعلق
بسالهای عمر و هوا و مسکن و شهر او دارد آنست که بنگرند اگر بیمار جوانست یا کهل
و شهر او شهری معتدلست و فصل سال بهارست یا خزان استفراغی که
حاجت باشد بفرماید و اگر بیمار کودک یا پیر باشد و شهر گرم چون شهرهای جنوبی
یا سرد باشد چون شهرهای شمالی و فصل سال تابستان باشد یا زمستان از
استفراغ باز دارند و اگر ضرورت باشد استفراغها بتفاریق و برفق کنند
و آنچه تعلق بعادت بیمار دارد آنست که بنگرند اگر بیمار داروی مسهل خوردن
عادت دارد و خواهد که مسهل خورد طبیب مسهلی که بدان حاجت باشد
بفرماید و اگر عادت نداشته است اندر مسهل دادن احتیاط کنند و اگر
عادت قی کردن داشتست و مسهل خوردن عادت نداشتست یا اگر
عادت مسهل خوردن داشته و قی کردن عادت نداشته استفراغ
بدان نوع فرماید که عادت داشته است از بهر آنکه منفعت از آن نوع بیشتر
باشد و استفراغ بدان طریق تمامتر آید و آسانتر باشد و اندر فصد نیز عادت نگاه
باید داشت و اگر بیمار فصد کردن عادت داشت و فصد همی باید کرد فصد
کند و چنانکه خون همی باید بیرون کرد بیرون کند و اگر عادت نداشتست و فصد

جماع کردن و فصد کند لیکن خون کمتر از آن بیرون کند تا بر خلاف عادت به
طبیعت حملی قوی کرده نباشد و آنچه تعلق بفصل سال دارد آنست که اندر
تابستان مسهل کمتر و با احتیاط‌تر فرمایند و آنچه فرمایند اندر ساعتی فرمایند که هوا
خوشتر و حرارت غریزی قوی‌تر باشد و اندر زمستان نیز مسهل قوی کمتر فرمایند و
اگر ضرورت باشد وقت چاشتگاه یا نزدیک نیمروز فرماید که هوا خوشتر و حرارت
غریزی اندر تن پراکنده‌تر باشد فاما داروهایی که اندر تبهای گرم بدان استفراغ
توان کرد ازین نوع باید که اندر هر موضع یاد کرده می‌آید اگر عمر جوان و تبها صفراوی
باشد استفراغ با آب خرما هندو و سرحشت باید کرد یا با آب آلو و سرحشت و یا اب لبلاب صح
سرحشت و اندکی خیارچنبر و اگر بسقمونیا حاجت آید اندکی اندرین اسهال
کنند و اگر اندر جلاب یا اندر آب آلو حل کنند و بی سرحشت و غیر آن نبید
روا باشد از بهر آنکه سقمونیا زود اجابت کند و هنوز حرارت آن اندر
تن پدید آمده نباشد که استفراغ کرده باشد و تن از ماده صفرا پاک
کرده و شراب بنفشه و حب بنفشه اندرین باب نافع بود اما حب بنفشه
درین نسخه باید بنفشه یکدرم سقمونیا نیم دانگ یا دانگی کمتر از دانگی و اگر خواهند
که فم معده را مراعات کنند سقمونیا را مشوی کنند و کثیرا اندر گلاب
یا اندر سیب و یا آب امرود حل کنند و بنفشه بدان بسرشند و حب کنند آب صح
و اگر مراعات فم معده موکدتر باید نیم دانگ بوره بادی یار کنند صفت حبی
مسهل که حرارت را تسکین دهد پوده کشنیز خشک گل سرخ طباشیر از هر

یک

یک دودانگ تا نیم درم کافور از جوی تا طسوجی سقمونیا از نیم دانگ تا دانگی کثیرا
دانگی حب سازند و این حب جرم دوا از آنکه حرارت بروی سخت غالب باشد
نباید داد صفت معجونی که هم بدین درجه باشد سرحشت یا ترنجبین الحه حاضر بود
ده درم آب سیب و آب به شیرین از هر یک ده درم آب کشنیز ده درم آبها
بر سرحشت کنند تا یکبار از دو پالیند و بر آتش نرم از انقوام آورند و یکدرم سقمونیا و
دانگی کافور با مقدار که حال واجب کند اندروی بسرشند پس از آنکه از آتش فرو
برداشته باشند و محکم شده باشد سقمونیا و کافور با آن بیامیزند الجمله شش
شربت معتدل باشد و اگر ده درم جلاب و بیست درم آب آلو با آب خرما هندو
بگیرند و دانگی سقمونیا اندروی حل کنند مسهل تمام باشد و کسی که قرص کشنیز نگه
دارد سقمونیا اندر آب انار حل کند یا اندر آب سیب یا آب امرود و اگر اندر تبهای
یرقانی از بهر جگر گرم خواهد کرد و سقمونیا اندر ربا الجبن حل کنند صواب باشد
صفت معجونی که اسهال کند و حرارت ساکن کند تخم مغز تخم خیار و مغز تخم کدوی
شیرین از هر یک نیم درم رب السوس یکدرم و نیم ترنجبین یا شیرخشت جب دو درم
اندر آب به کنند از هر و بقوام آورند و یکدرم سقمونیا با دیگر اخلاط اندر آن بسرشند
الجمله شش شربت بود صفت قرص طباشیر مسهل معده را قوت دهد و حرارت
ساکن کند تخم و طباشیر و عصاره زرشک از هر یک یکدرم سقمونیا دانگی گل سرخ
دانگی کثیرا دانگی جمله را با آب کشنیز بسرشند و اگر خواهند حب کنند و اگر حب نخواهند
جمله را با دو درم شکر طبرزد با آب کشنیز بسرشند و قرص سازند یا با آب عنب الثعلب یا

آب کاکنج بسرشت چنانکه اندر تبهای گرم و درشتی سینه شاید داد مغز یکدرم
شیرخشت یکدرم هر دو بعسل خیار شنبر سرشته حب سازد و آنرا که حاجت
باشد که هر روز طبع اجابت کند بفرماید تا هر شب یکدرم شیرخشت بمزد

باب نهم از جزو دوم از گفتار سوم اندر تدبیر ضماد هرگاه که حاجت افتد
که ضمادی سرد و تر بر جگر نهند یا خرقه با گلاب سرد کرده بر نهند جزو وقتی که از
طعام خالی باشد شاید محمد زکریا گوید هرگاه که اندر تب حاده طبع خشک باشد
نشان گرمی جگر است تدبیرهای سرد و تر باید کرد و گوید که من اندر آن حال ضمادی
سرد و تر بر جگر بیماری نهادم طبع اجابت کرد

باب دهم از جزو دوم اندر بدیگر
گرمابه سعیها که از گرمابه باز دارد و پنج است یکی ضعیف قوت از بهر آنکه گرمابه تحلیل
کننده است قوت را ضعیف کند و قوت ضعیف را ساقط کند دوم فی و
غش کشش از بهر آنکه سبب غش کشش ضعیف فم معده بود و آن سبب ضعف
قوت بود و هم باشد که غشی معده تولد کند سوم خون آمدن از بینی
از بهر آنکه اندر گرمابه همه اخلاط گداخته شود و اندر حرکت آید و هم بود که خون
نیز اندر حرکت آید و خون آمدن از بینی بافراط شود و بدین سبب که هرگاه
که طبیب چشم دارد که بیمار را خون از بینی آید یا اگر همی آید ضعیف آید و خواهد
که تمام آید و پیرا گرمابه فرماید چهارم اسهال خلطی که چنان باید که مانند آن استفراغ
کند از بهر آنکه گرمابه اسهال باز دارد و اخلاط را بجانب مخالف باز کشد آن خلط
بدین سبب اندر تن بماند و مضرت آن قوی گردد پنجم خشکی طبیعت از بهر آنکه

هیچ کسی را که اندر امعا ثقل باشد اندر گرمابه نشاید رفت تا امعا از ثقل خالی
نشود دهم از بهر این سبب که یاد کرده آمد و بباید دانست که منفعتهای گرمابه سه
نوع است یکی نضج دوم تحلیل سوم ترطیب و خداوند تب و بیماریهای صفراوی را
که ماده بیماری صفرای محض باشد اگر اندر عضوی آماسی نباشد پس از آنکه طبیعت
استفراغ کرده باشد گرمابه نافع بود صفرا را تحلیل کند و بر نضج باقی یاری دهد
و ترطیب کند و خداوند تب محرقه را که ماده تب او بلغم شور باشد زیان دارد از
بهر آنکه چون بلغم غلیظ باشد بجانب ظاهر تحلیل نتواند پذیرفت چنانکه صفرا
پذیرد و خداوند ذات الریه و ذات الجنب را پس از نضج و استفراغ سود
دارد و بر نضج باقی خلط یاری دهد و دردها را بنشاند و پوست را تر کند و مفاصل
و عصبها را و گذرهای دم زدن را نرم کند و بدان سبب دم زدن و رطوبت
بر انداختن آسانتر شود و هر بیماری که اندر سینه درشتی کند گرمابه دوست دارد
اگر اندر بیماری گرمابه خواهد از پس نضج و استفراغ وی را از گرمابه باز نشاید داشت
که از جمله منفعتهاست که نضج و تحلیل علل دارد و آنجا که مقصود از گرمابه
ترطیب باشد چنان باید که اگر بر تن شوخ بسیار نباشد و از خارش رنجی
نباشد بشوخ برداشتن و خاریدن روزگار نبرد و بدان مشغول نباشد از بهر
آنکه بیم باشد که عرق کند و خشکی فزاید و اولیتر آن باشد که آب خوش بگرم بر تن
همی ریزند بسیار و اندر خانه معتدل خوش هوا نشیند تا اندر آن معتدل
در نشیند و از آن بیرون آید و بازاری نرم تری آب از وی بردارند و همه تن بر

ده علامت خاصه است و بیرون ازین حالهاست که از اندر بیمار بها از
و شهادتهاست چون فصل سال و عمر بیمار و سحنه و شهر و عادت و صنعت
او و بیماریها که اندر سال بیشتر افتد و تدبیرهای گذشته که بیمار را اتفاق
افتاده باشد اندرین احوال نگاه باید کرد تا شهادتها و علامتهای دیگر
قوی‌تر شود اما آنچه از قشعریره و لرز دانسته شود آنست که اندر آغاز تب
سرما به پشت براید همچنانکه کسی مانده باشد آب گرم بروی ریزند سرما به پشت
او برآید و سبب این آن باشد که حرارت پاره بجنبد و اندک رطوبتی را
که باید بگدازد و بعضلها رساند تا حس آن یافته شود از بهر آنکه حرارت
این تب سخت قوی باشد و قوت حرارت را اثر آن بعضلها رسد و از آنکه
و بسوزاند بدان ماند که پوست و عضلهای بیمار بسوزنها همی زنند
و هم درین سبب است که این سرما سخت قوی نباشد لکن پس از آن قوی‌تر
شود و نیک لرزاند از بهر آنکه حرارت غریزی میل باندرون کند آنجا
که ماده است روی بدان آرد و آن لرز سرما زود ساکن شود و مدت
آن سخت دراز نباشد و حرارت تب زود ظاهر گردد و نوبت اول
دوم و سیوم لرز و سرما قوی‌تر باشد و هرچه روزگار برمی‌آید آهسته‌تر
میشود بخلاف لرزهای تبهای دیگر چون تب ربع که روز نوبت اول
لرز ضعیفتر بود و هرچند روزگار برمی‌آید قوی‌تر میشود از بهر آنکه اندر تب
ربع کیموس سوداوی که بر عضلها برزد سخت خام و غلیظ باشد و هنوز

نضج

نضج و لطافت نیافته بود و هرچند روزگار برمی‌آید نضج می‌یابد و لطیفتر میشود
و آنچه بعضلها رسد بسیارتر و گزنده‌تر باشد بدین سبب لرز قوی‌تر شود و بعض ازوی ها
نیز هم بدین سبب قوی‌تر شود گاه باشد که اندر تب ربع و تب بلغمی از بهر آنکه ماده
که بر عضلها ریخته شود بسیارتر و سردتر باشد نیک بلرزاند فرق میان این لرز
و لرز صفراوی آنست که با لرز صفراوی طعم دهان تلخ باشد و اندر بلغمی تلخ نباشد
و لکن سود که هرگاه که مادتهای تب ربع و بلغمی پخته شود و لطیف گردد طعم دهان
اندک تلخی گیرد و آنچه از حرارت تب دانسته شود آنست که تب غب خالصه
زود گرم شود و گرمی آن سوزانتر از همه تبها باشد و آنجا که دست بر نهند گرمی
تب دست را بسوزد ولیکن چون زمانی دست بر آن موضع نهاده دارند حرارت
آن موضع کمتر شود از بهر آنکه ماده صفراوی سخت لطیف باشد و حرارت تب
و حرارت تب از لطیفی و تحلیل پذیرنده‌تر گردد بدین سبب حرارت آن موضع
کمتر شود و آنچه از بول دانسته شود آنست که بول سرخ و ناری و رقیق باشد
و اگر قوامی دارد دلیل غلیظ نباشد و بسیار باشد که اندر روز اول یا سیوم
اثر نضج اندر وی پدید آید و بیشتر اندر چهارم یا هفتم پدید آید و آنچه از نبض
دانسته شود آنست که نبض اندر آغاز نوبت صغیر و ضعیف و متفاوت باشد
از بهر آنکه هنوز حرارت تب اندرین گداخته و پراکنده شده نباشد و حرارت
غریزی نیز میل باندرون دارد از بهر کوشیدن با ماده تب لیکن زود
از آن بگردد و عظیم و قوی و مختلف شود اما از آن نوبت باید که خلط صفرا

لطیف و سست قوت را از وی چندان گرانی و ماندگی نباشد که از خلطهای
دیگر باشد و از بهر آنکه حرارت صفراوی باشد و حاجت بدم زدن و هوای
تازه اندر آوردن بیشتر باشد عظیم گردد و مختلف از بهر آن باشد که خاصیت
تبهای عفونی آنست که نبض مختلف شود لیکن اختلاف نبض تب صفرای
سخت قوی نباشد از بهر آنکه ماده صفرا بسبب لطافت و سبکی قوت را زود
نگیرد و بدان گرانباری نکند که ماده تبهای دیگر کند و آنچه از حال عرق دانسته
شود آنست که بسیار دیدن تب غب خالصه بعرق باشد و بسیار تر از آن
باشد که اندر تبهای دیگر از بهر آنکه خلط صفرا لطیف تر و رقیق تر از همه خلطهاست
و هر گاه که اندر تب آب خورده شود در نوبت او بخاری تر پدید آید چنانکه
گویی عرق خواهد کرد و باشد که عرق کند و آنچه از احوال نوبتهای تب دانسته
شود آنست که اندر بیشتر حالها درازی نوبت غب هفت ساعت باشد
و کمتر پس چهار ساعت و درازترین دوازده ساعت و آنچه بر دوازده
ساعت بر افزاید و تا چهارده و پانزده ساعت رسد غب خالصه نباشد
و چون نوبت تب درازترین دوازده ساعت باشد تا شش ساعت
دیگر آسوده باشد بدین سبب است که این تب با سلامت تر از تبهای دیگر است
و آنچه از عدد نوبتها دانسته شود آنست که اگر بیمار تخلیطی نکند و طبیب را
غلطی نیفتد نوبتهای غب خالصه هفت نوبت بیش نباشد چنانکه هفت
نوبت اندر چهارده روز افتد و بسیار باشد که بسبب لطافت یکنوبت بیش

نباشد

نباشد و بعرق یا بقی صفرا یا باسهال صفرا کم کند و آنچه از تزاید نوبتها دانسته
شود آنست که تزاید آن یعنی فزودن آن بنسبت راست باشد و فزودن
تب غب غیر خالصه و دیگر تبها بنسبت راست نباشد و آنچه از اعراض تب
معلوم گردد آنست که اندرین تب بیداری و بیخوابی و تشنگی و خشم و ضجرت و
ملالت و مانند آن بسیار باشد و آنجا که صداع باشد اندر سر هیچ گرانی نباشد
از بهر آنکه خلط صفرا سبک باشد گرانی نکند و آنچه دانسته آمد آنست که بسیار باشد
که یک تن را از دو تب غب خالص ترکیب افتد از دو رگ نوبت آسایش آن
تب باشد نوبت حرکت آن تب باشد و بیمار هر روز اندر تب باشد بدین
سبب هر گاه که طبیب علامتهای این تب از نوبت جوید و دیگر علامتها
نگاه نکند اندر غلط افتد پس اعتماد بر علامتهای دیگر باشد که یاد کرده آمد و
ل آنچه از استفراغها دانسته شود آنست که استفراغ صفراوی بقی یا باسهال
مسـ یا بعرق یا بادرار بول صفراوی باشد پس هر گاه که بینند که قی یا اسهال صفرا
و عرق بسیار میکند و ادرار بول صفراوی می باشد ~~پس هر گاه که بینند که~~
~~قی یا اسهال صفراست و عرق بسیار میکند~~ معلوم گردد که ماده صفراوی
خالص است و تب غب خالص است **علاج** باید دانست که سبب
تبهای عفونی دو چیز است یکی گرد آمدن خلط عفن اندر تن دوم گرمی
و تباهی مزاج که از عفونت تولد کند پس طریق علاج این تبها آنست که اندر
کم کردن خلط و تدبیر باعتدال باز آوردن مزاج که از عفونت تولد کند با

بکذکر برابر کند لیکن اندر تب عفن از بهر انکه حرارت قوی تر باشد و ماده لطیفتر
و سبکتر حاجت بتدبیر مزاج نباشد و فرو نشاندن حرارت عفن بیشتر از ان
باشد که بکمتر کردن ماده لیکن اولیتر ان باشد که بتدبیر مزاج از تدبیر کم کردن
ماده غافل نباشد و مواقعتر چیزی اندرین باب اب انار است که با اشربه
شحم آن بیفشارند و با اندکی شکر دهند تا هم حرارت ساکن کند و هم بعوض
شحم طبع را نرم دارد و اب الو با شکر سفید دهند و اب تمر هندی با اندکی خیارشنبر
و شراب کل کرر با سکنجبین برادر کرده و شراب بنفشه و مقدار پانزده درم
بنفشه پرورده اندر کلاب شسته و پالوده و مقدار دوازده درم اسفیوس
با شراب الو انبهم شربتها هست که حرارت عفن را بنشاند و طبع را نرم کند
پس اگر باتب صداع و تاسه باشد طبع را بحقنه نرم بجب کردن اولیتر
صنعت حقنه نرم بنفشه خطمی سبوس کندم از هر یک ده درم عناب حقنه
پست عدد سپستان پنجاه عدد کشک جو سی درم شکر سرخ سی درم
انکاه بخذر سبوس را اندر خرقه کنند و اندر اب بمالند و شیره ان بستانند
و بنفشه و خطمی و عناب و سپستان و کشک جو جمله اندر چهار من اب
بزند تا یکمن باز اید و بپالاید و مقدار پنجاه درم یا ده استار از ین اب
پالوده بستانند و شکر سرخ سی درم اندر ان کداز ند و بخذر انکاه با وی
بیامیزند و حقنه کنند صنعت حقنه دیگر بنفشه نیلوفر خطمی الو از هر یک ٥١
درم سبوس کندم ده درم انجیر بیست عدد سپستان پنجاه عدد کشک جو

بکشت

بکشت اصل السوس نکوفته ده درم برگ چغندر ده عدد جمله را اندر چهار
من اب بپزند تا یکمن باز اید و بپالایند و ده استار از وی بکیرند و ده درم
لعاب اسفیوس و ده درم روغن بنفشه با وی بیامیزند و دو درم بوره اندر وی
حل کنند و بکار دارند و اگر بخذر انکاه با وی بیامیزند بهتر بود و اگر قوت
مساعد باشد تا بحنت طبع نرم کنند کسکاب و چیزی از غذا شاید داد و
قانون طبع نرم کردن و غذا دادن و وقت نکاه داشتن و کسکاب دادن
اندر بابهای جزو دوم از کفتار سوم اندرین کتاب یاد کرده شد و اگر طبع هر
روز یکمجلس یا دو مجلس اجابت میکند بتدبیر طبع کشادن حاجت نباشد و بباید
دانست که بعضی طبیبان کفته اند که اندرین تب دارویی که اندر وی کرمی و
درشتی باشد نشاید داد از بهر انکه ایمن نتوان بود از انکه تب محرقه کردد یا بسرسام
باز کردد لیکن هرچه بتری و خشکی میل دارد آن باید داد و بخذر اگر با سیکومه م
اگر قوت مساعد باشد و تب عفن خالصه باشد بیست درم هلیله زرد و بنفشه
اندر اب جوشیده تر باید کردن و بمالیدن و پالودن و بیست درم ترنجبین
اندر وی حل کردن و روز آسایش یعنی آن روز که تب نباشد وقت سحرگاه
و سیکومه دادکی و نیم سقمونیا اندر بیست درم جلاب که با اب اسفیوس باشد حل
باید کردن و دادن هم اندر روز آسایش تا نایش را یکبار از صفرا پاک کند و از
پس ان شربت تب باز نیاید و اگر باز اید تبی ضعیف باشد و سیکومه اگر فصل
سال تابستان کرم باشد و بیمار از اهل نعم با ضعف باشد هر شبانکاه دو درم

تمر هندی و مست عدد الوی سیاه فربه اندر یکمن اب بباید پخت بکوبد و بدست
مالیدن و ده درم شکر اندران کند اخس و بداون تا باران بجسبد و بامداد اونش
از برادن آن اب کسکاب داون و هانا اهل تخم الوبچه و بدست مالیده
و شوار تواند خورد اولیتر آن باشد که از بامداد او را انکار و بیاز شند و خرما هندی را
باوی اندر اب گرم تر کنند و شبانگاه بپالایند و صافی کنند بی انکه بمالند و شکر اندران
بگدازند و بدهند خوشتر و لطیفتر باشد و گروهی گفته اند که اگر اندر ابتدای بیماری
و در وی کار تر اید حاجت باشد که طبع نرم شود هر روز دو استار ترنجبین اندر
یکمن اب حل کرده بدهند و اگر بدین نرم نشود پنج استار خرما هندی اندر
اب گرم تر کنند هر شب و بامداد بپالایند و ده درم شیرخشت یا ترنجبین اندر وی
بگدازند و بدهند جو رجیس بکوبد سه استار ترنجبین اندر اب سرد حل کرده
کسی را که تدبیر لطیف حاجت اید بجای کسکاب باشد و اولیتر است که اندر
تبهای گرم دست از ترنجبین کوتاه دارند و اگر چاره نباشد بی خرمای هندی
و اب الو دهند و بعوض آن انجا که ده درم ترنجبین خواهند داد هفت درم
شیرخشت دهند علی الجمله ترنجبین را اندر تب صفراوی بی چیزی ترش چون اب
غوره و اب انار ترش و اب آلو و تمر هندی نشاید داد از بهر انکه ایمن نتوان
بود که صفرا انگیزد و اگر اندر تب دهان خشک بشود و تشنگی غلبه کند پیش
از کسکاب شربتی تری فزاینده باید داد چون جلاب خام با آب الو و آب
تمر هندی و اب خیار ترش و اب کدو و اب خربزه هندی و اب برگ خرفه سفوجل

دابر

و آب تخم ان و لعاب اسغیوش با شکر و اگر دهان خشک نشود پس از
کسکاب سکنجبین دهند چنانکه اندر بابهای جزو دوم از گفتار سوم ازین
کتاب یاد کرده شد و اگر بیمار کسکاب نخواهد اب کدو با اب انار امیخته بجای
کسکاب باشد و اب تخم او از بهر ادرار بول اندرین تب موافق باشد
و اصل اندرین تب آنست که روز نوبت تب جلاب تخم خرفه و سکنجبین
یا اب تمر هندی و شکر یا اب خربزه هندی یا اب غوره و شکر آمیخته یا اب انار
ترش و شیرین یا اب خیار ترش و اندکی شکر طبرزد بدهند و اگر حرارت
سخت قوی باشد اندرین شربتها اندری طباشیر سوده در افکنند علی الجمله اندر
روز نوبت بغذا نام چون کسکاب و غیر آن دور دارند و اندر تب پس از
انکه از لرزه و سرما اسوده شود اگر اب سرد خورد صواب باشد خاصه اگر از معده
و جگر مانعی نباشد چون ضعفی و آماسی و خلطی نضجی پدید آورده باشد و جز
اندرین تب اب سرد نشاید داد و همچنین اندر ابتدای بیماری اندر چیزهای
سرد داون افراط نشاید کرد الا انجا که ترسد که محرقه شود از افراط حرارت
و چنان باید که وقت نوبت معده از طعام و شراب خالی باشد و روز
آسایش بامداد سکنجبین سرد کرده خورد و از پس آن دو ساعت کسکاب
خورد و از پس کسکاب بچهار ساعت شربتی دیگر سکنجبین سخت موافق بود
و از پس آن دو ساعت مزوره کدو و اسفاناخ یا مزوره ماش مقشر یا
طفشیل از ماش مقشر با اب غوره یا مزوره از سماق و کوک بر که و

مغز بادام و شکر ساخته و اولیتر آن باشد که فرو زه کدو را آب غوره بر زنند یا از
پس آن بچیزی ترش دهان خوش کنند از بهر آنکه کدو چیزی سخت نازک است و
اگر اندر معده هیچگونه صفرا باشد کدو مستحیل سود و صفرا گردد و خل زیت
بروغن بادام و مغز خیار و آنچه کی گوک موافق باشد و غوره و زرشک و آلو و ... با شیره مغز بادام
مغز بادام و شکر موافق باشد و شبانگاه که بخواهد خفت شربتی آب غوره با
شکر و طباشیر یا آب انار با آب تخم خرفه یا لعاب اسفیوش بخورد و بر آن
بخسبد و اگر وقت نوبت تب پس از نماز پیشین باشد بامداد شربتی سکنجبین رقیق باید
داد و اگر از پس آن تب رها کند شربتی سکنجبین دهند موافق باشد و پای
اندر آب گرم نهادن و مالیدن خاصه اندر آخر تب یا پس از آنکه تب آغاز کند
باقی تب را از سر فرو کند و سکنجبین که بروز نوبت پنجم و ششم خورد ببزوری
باید منضج شیره تخم خیار و خیار بادرنگ و تخم خربزه کرده بگیرند از هر یک حرارت هم
مقدار بیست درم تخم کشنیز ده درم تخم کشنیز سی درم سرکه و سی درم آب
بجوشانند تا به نیم باز آید و بپالایند و شیره تخمها با این سرکه بیامیزند و سی استار
شکر جلاب کنند و کفک بردارند پس آن جلاب را با آن سرکه و آن شیره تخمها
افکنند و سکنجبین سازند و از بهر آنکه عدد نوبتهای این تب هفت باشد و آن
هفت تب اندر چهارده روز باید نگاه باید کرد و اگر از تیمار تخلیطی و از طبیب
غلطی نرفته است از پس نوبت پنجم غذا کمتر و سبکتر باید کرد و از پس نوبت
ششم که روز آسایش است از وی روز سیزدهم باشد از روز غذا ابار باید

اگر

گرفت و سکنجبین یا آب انار قناعت باید کرد تا نوبت هفتم بحران تمام کند
و بآنکه نرود و چون وقت بحران آید و ماده پخته باشد اگر طبیعت کار خویش کرد
و ماده را دفع کرد بهاد و نعم و اگر نه تدبیر دفع آن باید کرد و نگاه کردن تا ماده بکدام
جانب میل دارد و اگر [illegible] جاشد وقی ... افتد تدبیر دفع آن بقی باید
کرد و اگر اندر رودها نفخ و قراقری و پیچیدنی و گرانی باشد و اسهال تمام میکند
تدبیر دفع آن باسهال باید کرد و اگر تقاضای بول باشد و ادرار تمام میکند طبیعت
را بدفع آن بچیزها که ادرار کند یاری باید داد و اگر بر پوست بخاری پدید همی
آید و عرق میکند تمام دفع آن بعرق آوردن باید کرد و بخلاف میل ماده هیچ
دفع نباید کرد از بهر آنکه خلاف میل طبیعت باشد پس اگر هیچ نشان میل ماده
نباشد استفراغ و دفع باسهال باید کرد و اگر بیمار از پس روز هفتم گرمابه خواهد
روا باشد اگر چه نشانهای نضج پدید آمده نباشد از بهر آنکه ماده این تب لطیف
باشد و تحلیل بآسانی پذیرد خاصه اگر هر روز اندر گرمابه رفتن عادت داشته
باشد و از پس آن پدید آمدن نضج و از پس استفراغ گرمابه بهترین علاجهاست
لیکن اندر روز آسایش باید و در روز نوبت تب نشاید و منفعتهای گرمابه
و تدبیر آن اندر جزو دوم از گفتار سوم از این کتاب یاد کرده شد و اگر بیماری
باشد که بشراب میل کند یا اگر ذوقی باشد که نزدیک او شراب مباحست اگر
از پس پدید آمدن نضج و از پس استفراغ هر وقت که از گرمابه بیرون آید
و بر آساید و غذا بخورد و از غذا نیز بر آساید شراب ممزوج رقیق که یک بهر آب

باشد و دو بهر آب مقدار نیم من باز خورد و خود را بپوشد تا عرق تمام آورد
و باقی خلط را بپزاند پس اگر تشنگی و درد سر و گرانی سر و چشم رنجی باشد البته
شراب نشاید داد و باقی تدبیر شراب هم اندر جزو دوم از گفتار سیوم یاد کرده
آمد و اگر پس از روز چهاردهم حرارتی مانده باشد سکنجبین بزوری که اندرین
باب وصف کرده شد باید داد و اگر حاجت آید اندکی بیخ کرفس اندرین
سکنجبین پزند و باید دانست که علاج غب لازم همچون علاج غب خالصست
لیکن عنایت اندر پزانیدن خلط بیش ازان باید کرد که اندر غب خالصه و
بحرانهای سخت سرد داون چندان دلیری نشاید کرد و پس از انکه نشان نضج
پدید آمد استفراغ نشاید کرد و اندر گرمابه نشاید رفت و از اول جز بحقنه نرم
یا با آب میوها و شراب بنفشه طبع نشاید جنبانید باب سیوم از جزو سیوم
از گفتار سیوم اندر شناختن علامات و علاج غب غیر خالصه علامتهای
غب غیر خالصه دوازده علامتست یکی انکه مدت سرما و لرزه درازتر از مدت
سرمای غب خالصه باشد و بسیار باشد که لرز نباشد دوم انکه وقت بر نظام
نباشد و فزودن آن مناسب نباشد سیوم عددهای نوبتهای او اندر حدی معلوم
نیست چنانکه عدد غب خالصه است و بهر گونه که باشد بیشتر از هفت نوبت
باشد جالینوس میگوید جوانی را دیدم شش ماه او را تب غب غیر خالصه آمد و
خداوند کتاب کامل الصناعه میگوید بیماری را دیدم که او را اندر اخر تابستان
این تب آمد و تا فصل بهار اندران بیماری بماند تا انکه علاج صواب همی یافت

چهارم

چهارم انکه اندر سر گرانی باشد پنجم انکه نوبت سخت دراز کشد و باشد که بیست و چهار
ساعت و تا سی ساعت اندر تب باشد ششم انکه روزگار آسایش دراز
باشد چنانکه چهل و هشت ساعت آسوده باشد و بدین سبب گمان افتد که
تب ربع است و ربع نباشد هفتم انکه نضج دیرتر پدید آید هشتم انکه عرق کمتر از
تب غب خالصه کند نهم انکه حرارت تب آهسته‌تر از حرارت تب غب
خالصه باشد دهم انکه سخت زود گداخته شود یازدهم انکه بول غلیظ و رنگین نباشد
وگاه باشد که بسبب گرانی سر و بر رفتن ماده بر دماغ بول کم رنگ یا سفید باشد
دوازدهم انکه نبض اندر آغاز نوبت ضعیف و صغیر و متفاوت باشد و
بآخر مختلف باشد و اندر عظیمی و قوت چندان نباشد که اندر تب غب
خالصه باشد علاج باید دانست که دوری این تب از غب خالصه
باندازه درازی نوبت تب باشد پس بدان مقدار که از دوازده ساعت
فزون باشد از غب خالصه دور باشد و علاج باندازه دوری آن بگردد
اگر بخالصه نزدیک باشد از علاج آن اندکی بگردانند و اگر دورتر باشد بیشتر
بگردانند و اگر دلیل غلیظ و رنگین باشد نخست فصد باید کرد و اندر بیشتر
حالها چون فصد کرده شود از حقنه مستغنی شود و اگر فصد اتفاق نیفتد
از طبع نرم کردن بحقنه یا شربت چاره نباشد و حقنه سودمندتر بود و اندر یس
تب حقنه از بابونه و حسک و برگ چغندر و تخم معصفر و بنفشه و الخبز و
سپستان و خیار چنبر و روغن شیرخشت و اندکی بوره باید ساخت تا الحقنی

نوتر باشد و قانونها که در جزو دوم از گفتار سیوم ازین کتاب یاد کرده شد جمله یاد باید داشت تا از انجا معلوم شود که اندرین بیماری نخست طعامها غلیظ باید داد و بتدریج لطیفتر کردن چنانچه یاد کرده آمد و ثریدها و غذاهای سرد چندان دلیری نشاید کرد و کم اندر غب خالصه نشاید کرد و اگر هر چند روزی طعامی که قی را شاید بخورد و قی کند سودمند بود و اسهال اتوقف باید کرد تا نضج پدید آمد و چون وقت اسهال باشد مسهل معتدل باید داد و اندر کشکاب چیزهای نزاینده و لطیف کننده اندر باید بخت چون تخم و تخم بادیان و سعتر و زوفا و پودنه و سنبل و از جو در فراخ کشکاب که از کشک جو و نخود پزند تمامتر سخت سودمند بود و معتدل باشد و اگر دلیل ترگی و نبض سریع باشد بامداد کشکاب ساده با شکر باید داد و از پس آن بچهار ساعت سکنجبین با آب سرد و اگر ممکن باشد که روز نوبت کشکاب و غذا نخورد بهر دو باز باید گرفت و سکنجبین قناعت کردن و اگر ممکن نباشد اندر آخر نوبت کشکاب با شکر خورد یا سپوساب با روغن بادام و شکر یا اندکی پست گندم با آب سرد و شکر و روز آسایش زیره باو غوره باو انار باخورد و دراج و طیهوج و جوزه مرغ خانگی و هر چند با تیمار دیگر مشو و غذا لطیفتر می باید داد و روز آسایش ساکن باید بود و حرکت و ریاضت نباید کرد از بهر آنکه حرکت طبیعت را از پزانیدن خلط باز دارد و خلط را که از و بد بانیک بیامیزد و اندر تب ترکیب کند کند و بیماری بدین سبب دراز تر گردد و اگر ساکن باشد خلط عفن اندر جای خویش باشد و طبیعت بر وی مستولی گردد و بپزاند و دفع کند اما آنچه اندر نضج یاری

دهد سکنجبین بزوری است یا گلشکر یا سکنجبین سرشته با آب بادیان گلشکر اندر وی کرده اخته و اگر گلشکر اندر آب گرم بدست بمالند و اندکی تخم بادیان اندر وی بجوشانند و بپالایند و سرکه بر افکنند و سکنجبین سازند شرابی لطیف و پزاننده باشد و چون از نضج پدید آمد با آهستگی بدین استفراغ نباید کرد و چیزی که اندر نوبت بدان استفراغ کنند گلشکر کرده است با سکنجبین آمیخته باندری خیار چنبر اندر وی حل کرده باندکی تربد ترکیب کرده و شراب افسنتین مسهلی موافق آن معده را و باعث کند و قوت دهد تا غذا هضم کند و بلغم تولد نکند از بهر آنکه اندر افسنتین سه قوت سودمند ست یکی قوت قبض است که معده را قوت کند و دوم قوتی لطیف کننده و گشاینده است سده بگشاید و رطوبت را لطیف کند و گذر ی اخلاط را پاک کند و ادرار بول کند و سیوم قوتیست که صفرا را جذب کند و اصل این بیماری خلط صفرا است که رطوبت را گرم کند تا عفن گردد ولیکن پیش از آنکه نضج پدید نباید افسنتین نشاید داد از بهر آنکه بقوت قبض که اندر وی است ماده را صلب کند و خامی زیاده شود صفت شراب افسنتین بگیرند افسنتین رومی یکدرم زرد سفید تراشیده بکوفته دو درم سنبل یکدرم گل سرخ پاره ده درم اندر سه من آب بپزند تا یک و نیم من باز آید و هر بامداد مقدار چهل درم با ده درم شکر و یکدرم صبر بخورند نسخه دیگر افسنتین رومی ده درم مصطکی اذخر ساج هندی سنبل چنبر غاریقون گل سرخ از هر یک دو درم زعفران نیم درم جمله اندر دو من آب بپزند تا به نیم باز آید و بپالایند و یکمن عسل یا شکر بار کنند بر افکنند

و بقوام آورند و اندر بعضی نسخها یکدرم بیخ بادیان و یکدرم بیخ کرفس و نیم درم
انیسون و نیم درم تخم بادیان و نیم درم اسارون و یکدرم پودنه یاد کرده اند و قرص
بنفشه دو درم اندر بیماری مسهل نافع بود صفت قرص بنفشه یکدرم بنفشه
دو درم تربد یکدرم رب السوس نیم درم سقمونیا دانگی جمله را کوفته و بیخته با نیم درم
شکر سرخ اندر آب گرم بخورند و تا اثر نضج ظاهر نشود این مسهل نشاید داد
نسخه دیگر بنفشه تربد رب السوس سقمونیا هم بوزن نسخه پیشتر کنند و دانگی بود و نیم
با انیسون زیاده کنند و دانگی کثیرا کثیرا با آب کرفس یا آب کشنیز با گلاب حل
کرده دارو را بدان بسرشند و حب سازند صفت مطبوخی که ابوعلی سینا
ترکیب کرده است گل سرخ غافث و افسنتین و هلیله کابلی از هر یک پنجدرم تخم
خربزه تخم خیار و خیار بادرنگ و تخم کرفس بازهر یک ده درم تربد سفید کوفته
یکدرم خیارشنبر یک استار مویز منقی بیست عدد و سپستان سی عدد و انجیر
ده عدد و گلنگبین پانزده درم جمله را بپزند چنانکه رسمست و سقمونیا نیم دانگ با پنج
درم از آب مطبوخ ترکیب کنند و بخورند که سخت موافق باشد لیکن چنان دانم
که ده درم تخم کرفس اندر وی غلط از ناسخ است دو درم تا پنجدرم تمامست و
آب لبلاب با تربد و بسفایج و شکر با فلوس خیارشنبر مسهل لطیف باشد
و نیم درم تربد و یک طسوج سقمونیا با نیم درم غاریقون و یک طسوج سقمونیا با
نیم درم گلشکر بسرشند با عصاره گل تازه و پنجدرم شکر با شراب گل بخورند
مسهل قوی و اندک مغل باشد خلط غلیظ را الحق دفع کند و از پس استفراغ او

طبا

طباشیر و اقراص گل و مانند آن موافق باشد و گاه باشد که باقراص غافث حاجت
آید صفت قرص طباشیر که اندر اغلب تبهای صفراوی سودمند باشد طباشیر گل
سرخ از هر یک پنجدرم تخم کوک تخم خیار و خیار بادرنگ تخم کدو از هر یک سه درم
پاک کرده رب السوس دو درم ربحیس پاک کرده ده درم قرص سازند چنانکه
رسمست هر یک قرص یکمثقال نسخه دیگر که اندر تبها که با شکی و سرفه باشد سود
دارد طباشیر گل سرخ صمغ کثیرا از هر یک چهار درم تخم خیار و خیار بادرنگ تخم خرفه
اصل السوس از هر یک سه درم زعفران دو درم نشاسته سه درم کافور
یکدرم بکوبند و بلعاب اسفغول بسرشند و قرص کنند هر یک یکمثقال صفت
قرص گل از بهر تبهای غب که صفرا بر رطوبت غلبه دارد گل سرخ ده درم سنبل
سه درم بیخ سوس پنجدرم تخم کشنه تخم خیار پاک کرده از هر یک چهار درم قرص
سازند هر یک یکمثقال نسخه دیگر اندر تبهای غب غیر خالصه که صفرا و رطوبت
برابر باشد سود دارد گل سرخ ده درم مصطکی یکدرم سنبل دو درم تخم کشنه پنجدرم
شربتی یکمثقال قرص بنفشه اگر با تب سرفه باشد سود دارد بنفشه پنجدرم
گل سرخ پنجدرم بادام سپید کرده پنجدرم گل ارمنی سه درم صمغ عربی پنجدرم
مغز کدو پنجدرم مصطکی یکمثقال سنبل یکدرم نشاسته سه درم مغز تخم خیار
پنجدرم بیخ سوس سه درم شربتی یکمثقال قرص بنفشه که با تب و سرفه و طبع
خشک باشد سود دارد بنفشه ده درم تخم خشخاش پنجدرم تخم کشنه مغز تخم خیار
از هر یک پنجدرم کثیرا رب السوس از هر یک چهار درم هر بامداد یکمثقال با

جلاب بخورد گاه باشد که حاجت آید که چهار درم سقمونیا و مثقالی درم تربد زیادة
کنند و شربتی دو درم کنند قرص غافث اندر اخر تبهای کهن سود دارد و صلابة
پرغار او درد جگر را نافع بود عصاره غافث پنج درم گل سرخ سنبل از هر یک
دو درم طباشیر سه درم ریخس دو درم شربتی یک مثقال اقراص مازریون آمر
تب غب خالصه و غیر خالصه که با شکم بود دوار دسر باشد و طبع خشک بود سود
دارد مازریون که هفت روز اندر سرکه تر کرده باشند پس خشک کرده و آرد
جو و هلیله زرد و شکر طبرزد از هر یک مساوی شربتی یک مثقال اقراص قرظ اندر
تبها که با اسهال باشد سود دارد قرظ و طراثیث و بلوط و حب الاس و بزر حماض
مساوی شربتی یک مثقال اقراص امیرباریس اندر تبهای با شکم و گرمی و ضعف
معده و جگر سود دارد عصاره امیرباریس چهار درم گل سرخ دوازده درم
بیخ سوس و عصاره غافث و تخم خیار و خیار بادرنگ و نشاسته و کثیرا و
صمغ عربی و طباشیر و زعفران و تخم خرفه از هر یک دو درم لک و ریوند چینی
و سنبل از هر یک یکدرم کافور نیم درم ریخس چهار درم ریخس در آب
حل کنند و داروها بدان بسرشند شربتی یک مثقال نسخه دیگر اندر تبها که با اماس
معده و جگر بود سود دارد امیرباریس پاک کرده از دانه رب السوس گل سرخ
مغز تخم خیار و خربزه از هر یک سه درم مصطکی سنبل عصاره غافث از هر یک
دو درم روناس ریوند چینی زعفران از هر یک دو درم تخم کشوث تخم هندبا
از هر یک سه درم طباشیر یکدرم و نیم ریخس شش درم قرص سازند شربتی

یک مثقال

یک مثقال و بسیار باشد که خلط غلیظ باشد و حاجت آید بر پهلوها او معده و اضماد
برنهادن که گرم کند و خلط را بپزاند و معده را قوت دهد صفت ضماد لادن سه
درم اندر روغن سوسن و روغن گل بگدازند از هر یک مثقال درم و گل سرخ
پنج درم شکر دو درم رامک دو درم مصطکی دو درم همه را بکوبند و با لادن گداخته
بسرشند و هرگاه که معده خالی بود بر نهند و اگر دو درم از دارچینی و دو درم
اشنه زیاده کنند قوی باشد و گرمابه اندر اول بیماری زیان دارد و رطوبت
خام بگدازد و بدان موضع ریزد که اندر آن عفونت پذیرد و بدین سبب ماده عفونت
زیاده گردد و خلطی که لطیفتر باشد از آن بتحلیل خرج کند و باقی کثیفتر شود و اندر
آخر بیماری که خلط پخته باشد و استفراغ کرده شده سود دارد خاصه که اندر
پوست خارش و بثرها پدید همی آید و اگر بابونه و اکلیل الملک و مانند آن اندر
آب پزند و خود را بدان آب بشویند سخت نیک باشد و چیزهایی که ادرار بول
کند از پس پدید آمدن نشان نضج تمام سود دارد و بهترین چیزها اندرین باب
سکنجبین بزوری است **باب چهارم** اندر شناختن تب محرقه و علامات
نش و علاج آن تب محرقه دو گونه باشد و هر دو تبی باشد لازم و اگر یکبار دگر آید
ظاهر نباشد یکنوع را ماده صفرای سوخته باشد که از اندرون رگهای همه تن
عفونت پذیرد یا اندر رگها باشد که نزدیک دل یا نزدیک فم معده و جگر بود
نوع دوم را ماده بلغم شور بود که در رگهای همه تن یا در حوالی عفونت پذیرد
بود و تولد بلغم شور از رطوبتی رقیق باشد که با صفرای سوخته آمیخته گردد پس

از انجا که حقیقت ماده نوع دوم هم از تیزی صفرا باشد که رطوبت اندکی
شود و عفن کند و اعراض این تب صعبتر از اعراض غب خالصه باشد
و بدین سبب واجب کند که مدت این بیماری کوتاه تر از مدت غب خالصه
باشد و پیرانرا تب محرقه کمتر آید از انکه حرارت ایشان سخت قوی نباشد
و صفرا اندر تن ایشان بسیار نباشد و اگر پیر را تب محرقه آید خلاص دشوار
یابد از بهر دو چیز یکی انکه قوت پیر ضعیف باشد دوم انکه سبب سخت قوی باشد
قوت او با ان سبب برابری نتواند کردن و کودکانرا و جوانانرا بسیار تر
آید و محرقه کودکان سهلتر باشد از بهر انکه مزاج کودک میل بتری دارد و بسیار
باشد که کودک را اندر تب محرقه سبات پدید اید یا حالی که بدان ماند از بهر انکه
حرارت بخارهای تیز بدماغ او برارد و اگر کودک شیرخواره باشد اندرین تب
شیر نخواهد و انچه بخورد اندر معده او ترش گردد بقراط میگوید ان من عرض لهم
فی الحمی المحرقة رعشة فان اختلاط الذهن یحل عنه الرعشة گوید هر بیماررا
که اندر تب محرقه رعشه پدید اید اگر سخن بیهشانه گفتن گیرد رعشه زایل شود
و طبیبان گفته اند سبب زایل شدن رعشه اندرین حال انست که تا دماغ
بغایت گرم شود بیهوشانه نگوید پس از بهر انکه دماغ که مبدا عصبهاست گرم
شود عصبها نیز گرم شود و رعشه زایل گردد علامتهای تب محرقه از دیگر
تبها به پنج علامت توان شناخت یکی انکه حرارت این تب لازم باشد
و باطن سوزانتر از ظاهر باشد بدان سبب تشنگی سخت عظیم باشد و بقراط

کو

گوید اگر اندر تب محرقه سعال پدید آید تشنگی زایل شود از بهر انکه تشنگی اندرین
تب بسبب خشکی سینه باشد و بحرکت سعال رطوبتهای سینه انگیخته شود
از گوشت نرم که نزدیک اوست دوم انکه اندر آغاز این تب فراشا و سرما باشد
و هیچ عرق نکند الا بنزدیکی بحران و روز بحران هم اندر اغاز فراشا کند و هم آخر
اخر عرق کند سیوم انکه زفان سیاه باشد یا زرد یا درشت و سیاهی تیز باشد
و درشتی سهلتر و زرد میانه باشد چهارم انکه فرق میان محرقه و مطبقه است
که محرقه بنوبت غب تو تیز شود و رنگ روی و چشم بدان سرخی و رنگ بدان
پری نباشد که اندر مطبقه باشد پنجم انکه بحران ان یکی باشد یا باسهال یا برعاف
یا بعرق و بباید دانست که کمتر اندرین بیماری کنز افتد و اگر افتد سبکتر از دیگرها
باشد **علاج** علاج این تب همچون علاج غب خالصه است لیکن از بهر انکه
اندرین تب باطن سوزانتر از ظاهر باشد تدبیر تسکین حرارت موثرتر باید و اصل
تسکین حرارت چهار کار است هوای خانه خنک کردن و شربتها و غذاها خنک
دادن و نطولها و ضمادهای خنک بر سر و سینه و جگر بکار داشتن اما تدبیر هوای
خانه خنک داشتن آنست که اندر تابستانها و زنها بیاویزند و آهستگی
میکشند و برف و یخ بسیار نهند و شاخهای بید شکسته گرد بستر نهند
و میوه بسیار چون سیب و آبی و بسیاری ازین میوها بشکافند و گلاب و کافور
و اندکی صندل سوده و اندکی سرکه بر میوها و بر بید میزنند و بنفشه و نیلوفر اگر حاضر
توان کرد بسیار حاضر کند و بستر بیمار از فرش طبری سازد و اگر خانه باشد که اندر

وی کذر آب تواند بود و دیوار خانه بگل پاکیزه اندوده باشد و بعوض کاه اندر ان
گل چنبر رخ کرده باشد سخت نیک باشد و گلاب و سرکه بر دیوارها همی زنند تا
بوی گل همی اید و بستر بیمار بر ریحانی باشد که آب اندر زیر ان میگذرد و از شربتها
سکنجبین که از شیره تخم خیار و خیار بادرنگ و تخم خرفه و تخم کشنیز ساخته باشند
با آب آلو و با آب تمر هندی سخت موافق بود لیکن اگر طبع نرم بود آب انار دانگ و
بست جو اولیتر و اگر نرمی طبع بیش ازان نباشد که هر روز یک مجلس یا دو اجابت
میکند چیزی که نرمی طبع زیادت کند نباید داد و تدبیر باز داشتن باید کرد و شراب
ریواس و شراب انار و لیمون و شراب سیب ترش با گلاب میباید داد و هر
ساعت و شراب صندل سخت موافق بود و آب خربزه هندی و آب خیار بس
و آب کدو با اندکی غوره میباید داد با اندکی شکر یا سکنجبین ساده میباید داد و هر روز
این شربتها اندک اندک همی باید چشانید و هرگاه که اثر نضج پدید اید و حرارت
تب و اعراض ان بر حال خویش باشد سحرگاه قرص کافور با سکنجبین ساده
باید داد و وقت بر آمدن آفتاب کشکاب سرد کرده و اگر اندر معده و جگر و
دیگر اندامهای اندرونی ضعفی و اماسی و دردی نباشد آب سرد نافع بود و علی
الجمله اندر آب سرد دادن و کشکاب سرد استظهار بنضج باید کرد و قانون آب
سرد دادن اندر باب دوم از جزو دوم ازین گفتار یاد کرده شد صفت
شراب صندل بگیرند صندل سفید سوهان کرده بیست درم و کشنیز و زربا
بیشتر اندر پنج استار سرکه و پنج استار آب غوره و نیم من آب بفرغار کنند پس

بکوشانند

بجوشانند تا بنیم باز آید و بدست بمالند و بپالایند و یکمن شکر بران نهند و بقوام
آرند شربتی ده درم با آب تخم خرفه و اگر کسی را سرفه باشد این از بهر اولی سرکه و آب
غوره نپزند لیکن بگلاب بپزند و بسیار باشد که بیمار بسبب بر آمدن بخار بدماغ از
خویشتن غافل شود و اگر چه تشنه باشد آب نخواهد هرگاه که اثر غفلت ببینند
هر ساعت جرعه جرعه آب اندر دهان او میباید چکانید تا حلق او خشک نشود
و اگر حاجت باشد لعاب اسفغول رقیق با جلاب خام یا با آب انار میباید
داد و دانه آلو که لختی گوشت ان بکار در برداشته باشند و لختی مانده بود و بدو مند
با اندر دهان میگردانند تا کام و زبان او خشک نشود و دانه خرما هندی که با وی
لختی گوشت ان باشد دهان تر دارد و تشنگی بنشاند و اگر مانعی نباشد روغن گل
یا روغن نیلوفر سرد کرده با آب یخ بر سر بیمار میکنند تا تشنگی بنشاند و مانع زکام
و نزله و سعال باشد یا اندر سر گرانی باید که دلیل بر آمدن بخار باشد بر دماغ
با این موانع هیچ ازین نباید کرد و زیانکارترین چیزی که با این بر سر نهند آب
غ که شیر بر سر بیمار دوشند از بهر آنکه بیم باشد که سرسام تولد کند لیکن اگر بخار که بدماغ
بر آمده باشد بخار صفرا باشد این روغنها و آب سرد و شیر همه سود دارد و فرق
میان بخار صفرائی و بخارهای دیگر آنست که با بخار صفرا خواب نباشد و بینی
خشک باشد و بخار تر منفذ بینی را تر دارد و سرگرانتر باشد و غفلتی و سباتی با
آن باشد و اگر اندرین حال بینی و روی سخت سرخ باشد خون از بینی او روان
صواب باشد و اگر نه تدبیر ان باید کرد که ماده را بجانب پای فرود کشد و بسیار

باشد که سبب تشنگی گرمی و خشکی تب باشد شراب خشخاش که اندر کتاب بجوار
با گرمی و خشکی تب برابری کند و بخواباند و از بهر آنکه اندر خواب تری کشکاب و
خشکی دیگر تنها بقوت رسد تشنگی زایل شود و اگر بیمار به تشنگی باز خفتن عادت
دارد و تکلف کنند تا عادت کرد اند از بهر آنکه خفتن بر آن شکل دهان خشک کند
و بیمار تشنه شود صفت حبی که تشنگی بنشاند بگیرند مغز تخم خیار و خیار بادرنگ
و تخم کدو و رب السوس و ترنجبین متساوی بکوبند و بیخته کنند و بلعاب بهدانه
یا لعاب اسفیوش حب کنند و یک حب از آن در دهان می‌نهند تشنگی بنشاند
صفت اقراص طباشیر که تشنگی بنشاند طباشیر یک درم کثیرا صمغ عربی نشاسته
از هر یک سه درم رب السوس مقشر نیم درم تخم خرفه مغز تخم خیار و خیار بادرنگ
و مغز تخم کدو از هر یک چهار درم بلعاب اسفیوش قرص سازند هر بامداد اندکی
روغن بادام اندر دهن گیرند و ساعتی بدارند پس بریزند و زفان او را بخلالی یا
بخرقه درشت یا بچیزی درشت پاکیزه بمالند تا بخار و درشتی از روی او برخیزد
و بر اثر آن اندکی لعاب اسفیوش باید داد و چیزی از روز سینه او را بخرقه‌ای
کتان و توزی بگلاب و صندل آغشته پوشیده باید داشت تا مزاج او
باعتدال شود و هر زمان کوشش بدل مزاج او می‌باید داشت و همچنین سرکه و
گلاب و روغن گل و اندکی کافور هر ساعت می‌باید بویانید و بر جگر او خرقه‌ای
کتان بگلاب سرد آغشته می‌باید نهاد و لکن نگاه باید کرد تا بوقت آنکه بیمار
عرق خواهد کرد از این خرقها هیچ بدو ننهند و بشره را خنک نکنند تا تحلیل که حرا

بود باز نگردد و بیماری دراز نشود و اگر چه اندرین تب درازی بیماری با سلامت تر
از تیزی تب باشد و محرور گرما گرم سحرگاه آب آلو می‌باید داد و بامداد کشکاب
و وقت پیشین آب خیار یا آب خربزه هندی و وقت خواب لعاب اسبغول
و اندر فرو نشاندن حرارت هیچ تقصیر نباید کرد و بسخن طبیبان جاهل که
گویند مبالغت کردن اندر فرو نشاندن حرارت بحران باز پس افکند مشغول
نباید بود که من هر دو طریق آزموده‌ام طریق فرو نشاندن حرارت بخطر
و بسلامت تر یافتم و طریق دیگر که دست اندر تسکین حرارت آهسته‌تر
دارند طبیب که بیمار را بدست علت باز داده باشند تا سوزانی
تب دماغ او و زبان او و روده و معده او را بسوزد و عصبها اندر کشد و لقوه
خشک تولد کند و بسیار باشد که سبب تشنج خشک که اندر عصبها و عضلها
پدید آید ضیق النفس تولد کند و سینه و گردن او بموم روغن که از روغن بنفشه
سازند چرب باید کرد و اگر از موم روغن بنفشه و خطمی خشک کوفته و بیخته سرشته
باشد موافق بود و کدوی تراشیده و برگ خرفه کوفته روغن گل بر سینه و گردن
ضماد کنند و تدبیر غذا چنانکه اندر غب خالصه یاد کرده شد باید کرد و اگر بیمار
غذا نخواهد یا مانعی باشد اندر روزی دو بار کشکاب باید داد و بار دوم او وقت
باشد که وقت تب اندکی ساکن تر باشد و در روزی که تب سوزانتر و صعبتر بود
کشکاب با آب آلو آمیخته باید داد تا هر بار بیمار را از بهر شربتی نباید رنجانید و تا اگر
صورت تب معده او از شربتی خشک و چیزی که بغذا ماند خالی نباشد و جالینوس

اندر این تب اندر وقت صعبی تب طعام فرموده تا بیم قوت رفتن نباشد و اگر
بیماررا شهوت طعام نباشد بنگرند اگر اندر فم معده خلطی باشد معده را
بقی پاک کنند و اگر معده ضعیف باشد معده را قوت دهند بچیزی که اندر خورد
مزاج باشد و طعامهای خوشبوی که شهوت طعام را بجنباند پس او بهمی ازنم
چون مرغ که اندر خمیر گرفته باشند و اندر تنور بریان کرده پیش او بنکافند
و نان خانگی گرم بویانند و سرکه مصوص بچشانند شهوت را بجنباند و بوی
بست جو که باب ترکنند شهوت را بجنباند و اگر بیماررا شهوت کلبی مدام
از ترنجبین و مغز تخم کدو و خیار و مانند آن حلوا سازند بروغن بادام و بدهند
و بباید دانست که بسیار باشد که بسبب فصد صفرا تیز شود و تب سوزانتر
گردد و بدین سبب تخت اندر دلیل نگاه باید کرد اگر قوام اب غلیظ و رنگ
آن سرخ باشد فصد باید فرمود و اگر برخلاف این باشد فصد نباید کرد و دیگر
استفراغ بمسهل از جزو دوم از پس کفار بباید خواند و مسهل از آن نوع
باید ساخت که اندر علاج غب خالصه یاد کرده آمده و اگر طبع گشاده باشد
و بباز گرفتن حاجت آید اقراص طباشیر ممسک باید داد و جلاب و سکنجبین
دور باید داشت صفت اقراص طباشیر ممسک طباشیر و گل سرخ از هر یک
دو درم و نیم تخم خرفه و تخم گشنه از هر یکی سه درم تخم کدو و تخم خیار از هر یکی دو
درم صندل یکدرم رب السوس نشاسته از هر یک یکدرم کافور دانگ
و نیم زعفران دو دانگ شربتی دو درم و کسکاب که از بست جو پزند با گل قرص — گل ارمنی

یکدرم

یکدرم صمغ عربی نیم درم سودمند باشد و اگر اندر کسکاب مقدار نیم درم حب الاس
بکوفته و آبی پاره کرده اندر پزند نیکوتر باشد و شراب ابی و شراب ریواس
موافق باشد و سفوف الطین برین نهج سودمند باشد بگیرند اسفیوس تخم
بریان کرده و گل قبرسی و طباشیر از هر یک دو درم صمغ عربی یکدرم و اگر — گل ارمنی
اسهال خونی باشد اندر سفوف الطین کهربا و دم الاخوین در پوند چینی
زیادت کنند و سفوف با شراب ابی دهند یا با آب سماق یا با آب برگ
خرفه یا آب برگ حماض و غذا مزوره انار دانه و سماق و زرشک برگ خرفه
و برگ حماض اندر ریچه و کعک اندر شراب ابی و سیب و آب سماق نیک
باشد و هرگاه که تب و بیماری اندر اختلاط افتد گرمابه بنگرم و آب نیکو گرم
که میل بسردی دارد روا باشد و اگر تب از آن نوع باشد که از طعم شور تولد
کند گرمابه درخوردتر باشد محمد زکریا میگوید اگر این تب اندر آخر بیماری سرما
کند و بلرزاند چنانکه بقراط گوید بیمار خلاص یابد و اگر سرما کند و قوت قوی باشد
بیمار برخطر باشد و اگر قوت ضعیف باشد هلاک شود و بباید دانست که هر
گاه که ماده تب اندر حوالی فم معده باشد مشکشتن و تاسه قوی باشد و وقتی
کمتر باشد و اگر قی فرمایند که دستکنجبین و آب نیکو گرم صواب باشد و اگر ماده غلیظ
باشد با طبقهای معده از ارخوزده باشد ایارج فیقرا که صبر ان معقول باشد
سود دارد و با حب صبر باید داد تا استفراغی بکند و از آن پس آب انارین
دادن تا حرارت ایارج را تلافی کند پس اگر قی همی باشد و افراط ان ضعف

همی آرد شراب انار که اندروی پودنه پخته باشد و آب سیب ترش یا آب آبی
که پوست بیرونش بسته اندروی جوشانیده آن را باز دارد و اگر بر معده ضمادی
از صندل و گلاب و آب سیب و آب مورد تر و آب بهی با اندکی لادن بر نهند
صواب باشد و اگر از پوست انار و مازو و گلنار و گل سرخ ضمادی سازند
بشراب یا بسرکه سرشته و بر معده نهند روا باشد و اگر بقی سودا بر آید اسفنجی
بسرکه تر کنند و بر معده نهند و گاه باشد که این تب بحران بعرق کند یا برعاف
و هیچ استفراغ بحرانی را باول نشاید گرفت لیکن چون افراط کند باز باید
داشت اما تدبیر باز داشتن عرق آنست که جامه سبکتر کنند و هوای خانه
خوش کنند چنانکه یاد کرده آمد و عرق از وی پاک نکنند از بهر آنکه هر چند پاک
میکنند بیشتر آید و اگر بگذارند و پاک نکنند خشک شود و باز ایستد و اگر حاجت
آید آب برگ مورد تر و آب آبی با روغن گل بجوشانند تا آب برود و روغن
بماند این روغن اندر پشت و مفاصل او همی مالند و اگر مورد تر نیابند مورد
خشک و گلنار و گل سرخ و معصفر و آبی پاره کرده اندر شراب پزند و مقدار
چهار یک وزن آن روغن بیفکنند و بجوشانند تا آب برود و روغن بماند و اگر
مازوی بکوفته اندر آب پزند با این اخلاط قوی‌تر باشد و برگ مورد و گلنار
و کهربا و طباشیر سوده همچون غبار بروی همی پراکنند و اگر افراط از حد بگذرد
آب اسفیوش و لعاب بهدانه و صمغ بیامیزند و طلا کنند و اطراف او اندر
برف و یخ کوفته نهند و تدبیر باز داشتن رعاف آنست که یخ بر سر و پیشانی

همی

همی نهند و پلیته بر کیش خرز کنند و اندر بینی نهند یا قطره تری آن اندر بینی
چکانند و من دیدم که هیچ تدبیر باز نتوانستند داشت از آن دست فصد کردم
و مقدار شست درم خون روان کردم در حال باز ایستاد و بسیار باشد که اندر
تب بسبب بر آمدن بخاری بر دماغ سبات پدید آید تدبیر آن باشد که بیمار
را بیدار میکنند و بآواز بلند میدارند و با او سخن میگویند و پایهای او از زانو
تا بقدم میبندند سخت که او را از الم آن خبر باشد و اگر مانعی نباشد شیافی
لطیف نهند تا طبع بگشاید و بر مهره گردن و میان دو کتف شیشه حجامت
نهند و حجامت کنند و بسیار باشد که عطسه وا او گیرد و بدان سبب دماغ ممتلی
گردد و قوت بر ضعیف شود و تدبیر باز داشتن عطسه آنست که چشم و پیشانی
و بینی همی مالند و تکلیف کنند تا آروغ بر می آورد و گردن و اطراف او تنگ
میمالند خاصه روغن بنفشه و اگر دو سه قطره روغن بنفشه بگرم اندر گوش چکانید
صواب باشد و خرقها و ازارها گرم کرده بر پس گردن او نهند و گرد و دود از
وی دور دارند و بسیار باشد که هر وقت که تب گرمتر خواهد شد صفرا بر فم معده
بیمار رسد و غشی آرد در حال آب سرد بر روی و سینه او باید زد و گلاب و
صندل و کافور بویانیدن و باد زن‌ها کشیدن و معده و شکم او مالیدن و اطراف
ببستن تا ماده فرو رود و گاه باشد که حاجت آید که بینی بیمار بگیرند بگریبان و اندک
دست بر دهن او نهند تا حرارت باندرون باز گردد و قوت را بر انگیزاند و
سکنجبین با آب گرم بحلق او فرو ریزند تا از دو مقصود یکی حاصل آید یا هر دو

از فم معده فرو برد و طبع اجابت کند یا قی باز کردد و اگر این ممکن نگردد مقدار
سه درم شراب ریحانی با آب سرد آمیخته اندر حلق او ریزند و در حالی که بهوش
آید پست جو و انار دانه دهند و چون عادت داشته باشد پیش از وقت گرم
شدن تب چند لقمه نان پاکیزه اندر آب غوره یا اندر آب انار ترش یا آب لیمو
دهند نافع بود ان شاء الله تعالی **باب پنجم** از جزو سوم از گفتار سیوم اندر
شناختن تب مطبقه و علامات و علاج آن تب مطبقه دو نوع است یکی
آنکه خون اندر رگها یا بیرون رگها عفن گردد و از عفونت آن تب تولد کند
دوم آنکه خون گرم شود و بجوشد و بقراط گوید این نوع دوم را سونوخس گویند
یعنی تب لازم اما سبب گرم شدن خون اندر بیشتر حالها یا سده باشد یا سببی
قوی از سببهای حمی یوم و این تب تبیست میان حمی یوم و حمیات عفونی نه
یومیست و نه آن و فرق میان این تب و تب عفونی آنست که سبب تب عفونی
عفونت اخلاطست و سبب این تب عفونت خلطی نیست پس معلوم شد
که این تب نه تب یکروزه است و نه عفونی و نه دق لیکن گاه گاه این تب از
حال خود بگردد و یا عفونی شود یا دق و سبب امتلا آنست که هرگاه که مردم از ریاضتها
و استفراغها که عادت کرده باشد بسببی از سببها یا اختیار خویش باز ایستد و
اندر طعام و شراب هم بر عادت همی رود اندر تن او و رگهای او بزودی امتلا
و سده امتلائی پدید آید و هر وقت که ناگاه یکبار حرکتی و ریاضتی قوی کند خون
اندر تن بجنبد و بسبب سده امتلائی و هم سوا اندر رگ گرم شود و یکبار بجوشد و سبب
ش

تب گردد و سببهای تولد سده و حال آن در باب ششم از گفتار نهم از کتاب دوم
یاد کرده آمده و اندر باب اول از جزو اول از این گفتار نیز اشارتی کرده شده و سبب
نوع دیگر آنست که خون اندر رگها یا بیرون رگها عفن شود و سبب عفن شدن
خون بسیار خوردن میوهای تر باشد تا خون بدان سبب رقیق و آبناک شود و زود
عفونت پذیرد و گرم شود و بجوشد و این تب همی لازم باشد هیچ یکبار دو گسل ریدل
آن با بحران نیک باشد یا بمرگ و درجات این تب سه است یکی آنکه اول صعبتر
باشد و اندک اندک آهسته تر میشود و آن را بتازی منحطه گویند و این سهلتر باشد
دوم آنکه هر ساعت قوت تب همی فزاید و صعبتر همی شود و بحران روز هفتم باشد
و سیوم آنکه از اول تا آخر بر یک حال باشد و این را بتازی الواقف گویند و حال این اندر
مشکل علاج میان این و آن باشد و بسیار باشد که هفت روز بکشد رحمه و رنجی
با دوره باشد و گاه باشد که مطبقه بگردد تا سرسام شود یا محرقه و باشد که سبب آبله و
حصبه شود و گاه باشد که بسبب بسیاری علاجهای سرد ایشان نیز عفن گردد علامتها
اندرین تب سه گونه علامتها گاه باشد یکی علامتهای سونوخس دوم علامتهای
عفونت سیوم علامتهای بگردیدن سونوخس و نوعی دیگر شدن اما علامتهای
سونوخس بحقیقت یکی آنکه تب لازم باشد و با لازمی تب رنگ روی و چشم
سرخ و رگها ممتلی باشد و جایگاه حجامت و سر رگها که فصد آن عادت بوده
باشد و جنبی خارش کرد و آب از چشم همی آید دوم آنکه تب بدان سوزانی نباشد
که تب محرقه و عطش خالصه باشد و اگر دست بر اندام او نهند گرمی اندام او همچون

گرمی کسی باشد که از گرمابه بیرون آید بگرمی و تری و خوشی گر اندر سوم آنکه
بسیار باشد که حلق و کام و لوزتین آماس کند و دم دشوار تواند زد و اندر سینه
حالها و فرزان او بدفرزان خداوند ضیق النفس ماند و بعضی طبیبان این
تب را الحمی الربوبیه گویند و تنگی و دشواری دم زدن را ربو گویند و سبب
این ربو آن بود که چون بشر اندر دل و جگر و حوالی آن باشد و انجا گرم شود
و بجوشد و بخارهای آن همه اندر سینه و شش جمع شود و ربو تولد کند چهارم
نبض بسبب ربو عظیم و قوی و ممتلی باشد و بسبب تب سریع و متواتر باشد و
از بهر آنکه امتلا خونی باشد و عفونت کمتر و اندر اختلاف بدان درجه نباشد
که اندر تب محرقه و غب خالصه باشد پنجم آنکه دلیل لطیف و از غوانی باشد
و لطافت از بهر جوشیدن و گرم شدن باشد و از عوانی بر یک خون گرم
باشد و علامتهای مطبقه که از عفونت خون تولد کند سه نوع است یکی آنکه
تب گرمتر از سونا خس باشد و اعراض او قوی تر و به تب محرقه ماند دوم آنکه
نبض سخت مختلف باشد سوم آنکه دلیل تیره و ناخوشبوی باشد و علامت
بگرانی سونا خس آنست که هرگاه که بگردد و عفونی یا محرقه یا سرسام شود
علامتها بگرداند و علامت تب دوم پدید آید و باید دانست که هرگاه که اندر
روز سوم و چهارم اثر نضج و علامت بحران پدید نیاید روز هفتم بحران نباشد
و هم برین قیاس اگر روز هفتم اثر نضج و بحران پدید نیاید علامت درازی
بیماری باشد و خلطی خام که با خون آمیخته شده باشد و انجا که خلط آمیخته نباشد

حکی

حکم شود که روز چهاردهم بحران کند و این تب بیشتر کودکان را که از چهار سالگی (از دو سالگی تا چهارده)
تا دوازده سالگی و اندر فصل بهار بیشتر باشد و کسانی را که گوشت آلود و فراخ
رگ باشند بسیار باشد خاصه که گوشت خواره و شراب خواره بود و هرگاه
که با این تب سبات پدید آید و شکم باد کرد و چون دست بر زنند آواز طبل
کند و بیمار بی آرام باشد و بر بستر همی گردد و از اجابت طبع هیچ آسایش نیابد
پس بر تن او خشکریشه سبز و سپید پدید آید نشان مرگ باشد علاج (خشکریزه)
اندر سونا خس اگر قوت مساعد باشد بفصد باسلیق و اکحل بباید شتافت
و خون تمام برداشت و اگر فصل سال موافق فصد باشد و عمر بیمار دستوری
دهد خون چندان بباید گرفت که بیمار را غشی افتد یا بحد غشی رسد از بهر
آنکه غشی یکبار حرارت تب زایل کند و فصد روز اول یا دوم یا سوم
باید کرد و باز پس نشاید افکند و انتظار نضج نباید کشید از بهر آنکه خون خود
پخته باشد و بسیار باشد که از پس غشی یا قی افتد یا عرق کند یا اسهال صفرا
و بسیار باشد که فصد و آب سرد از دیگر علاجها مستغنی کند جالینوس
میگوید آنجا که از فصد و حجامت مانع باشد اگر اندر احشا آفتی نباشد علاج
آن بآب سرد کنیم و اگر آفت احشا آفتی باشد که آسان اندر توان یافت
یا مضرت آن کمتر از مضرت تب باشد علاج هم بآب سرد کنیم و بعد از آن
اگر قوت قوی باشد گشادن سده و کم کردن امتلا مشغول گردیم و اندر
هر دو نوع اندر گشادن سده و کم کردن امتلا دارو های خشک بکار داریم

و محمد زکریا گوید بسیار باشد که اندر تبهای حاده آب سرد دهند تب اندر حال
ساکن شود ولیکن بعد از آن تبی آهسته باز آید و بماند که تا چهل روز یا بیشتر بدارد
و تا رعاف پدید نیاید یا عرق نکند زایل نشود و سبب این آن باشد که طبیعت
اندر تهیو بحران بوده باشد و بسبب آب سرد از آن باز مانده باشد و تاخیر افتاده
پس بر طبیب واجبست که نیک تامل کند تا هیچ علامت تهیو بحران چند
اگر بیند در آب سرد تاخیر کند و اگر نه دلیرانه آب سرد دهد از بهر آنکه خطر اندر آب
سرد اول پیش از آن نباشد که بیماری دراز شود و اگر ندهد خطر آن بزرگ باشد
چنانکه اندر علاج تب محرقه کرده شد و میگویم پس هر دو طریق از مداومت آب
سرد کم خطرترست و بعضی طبیبان گفته اند اندرین تب استفراغ چنان
کنیم که اندر تب محرقه و هم بدان داروها کنیم و اگر با این تب تخمه باشد یا طعام دشوار
میگوارد توقف کنیم تا طعام بگوارد پس فصد کنیم جالینوس گوید هر گاه که
اندر سونوخس فصد کرده شود ممکن نیست که تبی دیگر شود و بدین سبب
اندرین تب هیچ علاج نافعتر از فصد نیست خاصه چندانکه بحد غشی رسد
و اگر قوت چندان نباشد که غشی احتمال کند خون بدو دفعه بیرون کنیم
جالینوس میگوید فصد اندرین تب بهیچ حال تاخیر نباید کرد از بهر آنکه
اگر فصد کرده شود در عافیت یا عرقی اتفاق نیفتد بیم باشد که بیمار بمفاجا
بمیرد یا بیماری سرسام گردد یا تب عفونی شود از بهر آنکه طبیعت چون
بسیار را گرم شد نه از میل کردن بعضوی و نه از عفونت نگاه تواند

داشت در جمله هر گاه که در فصد تاخیر کرده شود بیم باشد که همه ابواب علاج
باطل گردد از بهر آنکه اندرین تب هم حرارت را تسکین باید کرد و هم امتلا کم
باید کرد و کم کردن امتلا یا بفصد توان کرد یا باسهال یا با ادرار بول و اندر تاخیر
فصد حرارت خون زیاده تر شود و قوت بدان سبب ضعیف شود و با
ضعف قوت فصد ممکن نشود و اسهال و ادرار هر دو حرارت زیادت کنند
و تسکین حرارت جز بچیزهای سرد نتوان کرد و سرد نیز سده زیادت کند و امتلا
نیز بسبب سده و باز ماندن بخارها و اندرون تن زیادت شود و بدین سبب
تاخیر فصد با مساعدت قوت خطائی بزرگست و هر گاه که طبیب بر سر
بیمار رسد تدبیر فصد باید کرد و اگر چه از پس هفت روز یا ده روز باشد و بدان
التفات نباید کرد که چند روز بگذشته است خاصه که علامتهای امتلا بر
جا باشد و قوت مساعد باشد و اگر قوت و فصل سال و سالهای عمر بیمار
و شهر و عادت او بعضی موافق فصد باشد و بعضی نه بعوض فصد حجامت
باید کرد و اگر از این سببها بیشتر مساعد باشد فصد اولیتر باشد لیکن خون
بتفاریق بیرون باید کرد اندک اندک و بعضی طبیبان گفته اند که فصد در
اول بیماری باید کرد و اندر روزگار تزاید و نزدیک انتها فصد نباید کرد خاصه
اندر انحطاط و بسیار کس اندر تب بفصدی که نه بوقت کرده اند هلاک شده اند
از بهر آنکه قوت اندر وقت تزاید بیماری و اندر انتها و انحطاط آن مساعدت
نکند که اندر اول کند پس سبب طبیب را با ضعف قوت اندر فصد دلیر ی

نشاید کرد واگرچه همه اسباب دیگر موافق باشد اعتماد بر قوت باید کرد و فصد
یا حجامت فرمودن که هر گاه که قوت مساعد باشد مضرت ناموافقی دیگر
اسباب سهل باشد و بیمار خلاص یابد و اندر حال فصد کردن اندر کوم
خون نگاه باید کرد اگر رقیق و آتناک بود و یا صفرایی باشد شراب عناب و
انار و طفشیل و مانند آن قوام باید داد و اگر غلیظ باشد سکنجبین ساده و
زیرباالطیف باید کرد تا تحلیل تمام و پذیرد و از پس فصد انار باید
داد و یا آب تمر هندی یا جلاب یا آب خربزه هندی و یا سکنجبین و شراب غوره
و مانند آن یا آب ترشی ترنج یا آب لیمو یا جلاب و شراب ریواج یا آب ریواج
با شکر سخت موافق باشد و اگر فصل تابستان باشد این شربتها همه سرد کرده
باید داد خر شراب ریواس که آن را بی یخ دادن صوابتر از بهر آنکه سردی آن
و سردی یخ و برف معده را برنجاند و اندر حال غشی کنار قرصی اندر آب
غوره و آب لیمو مالیده دهند یا مانند آن چیزی و آنروز که فصد کنند غذا
از آن نوع باید داد که در باب غب خالصه یاد کرده آمده است و اگر قوت
ضعیف باشد مزوره بطیهوج و دراج و جوزه مرغ خانگی باید داد و دیگر روز
فصد نگاه باید کرد تا بیماری حاده بغایت یا حاده مطلق است یا از جمله
بیماریهاست که به آهستگی گذرد اگر حاده بغایت باشد و قوت قوی بود در حین
جلاب و آب انار و غوره و شراب بنفشه قناعت کند و اگر قوت ضعیف
باشد باید داد شربتی شراب غوره یا غیر آن بدهند و وقت نیمروز کشکاب رقیق

یا آب

طفشیل [illegible]

یا آب انار بدهند و اگر حاده مطلق است که توقع باشد که روز هفتم بحران کند
باید او شربت سکنجبین یا غیر آن بدهند و از پس دو ساعت کشکاب دهند
مقدار چهل درم با ده درم شکر طبرزد و از پس کشکاب بچهار ساعت سکنجبین
با آب سرد و شبانگاه لعاب اسفیوش با شکر و آب انار دهند و اگر شبا   نگاه
این شراب دهند که وصف کرده آید صواب باشد صفت آن آلوی سیاه
فربهی عدد و تمر هندی ده استار هر دو را اندر دو من آب بپزد تا یکمن باز
آید و صد درم شکر طبرزد و پنجاه درم گلاب بر افکند و بقوام آورد و هر شب مقدار
پانزده درم یا بیست درم با دو درم تخم خرفه سوده بخورند و اگر حرارت و تشنگی
سخت قوی باشد نیم درم طباشیر سوده و اندکی لعاب اسفیوش با آب
بیامیزند و اگر قوت ضعیف باشد یا عادت بیمار بسیار خوردن بود اندر
روزی دو بار کشکاب دهند و اگر طبع از دو بار کشکاب متنفر باشد بار دوم
کعک سوده با آب سرد و شکر دهند یا بست جو یا بست گندم با آب گرم شسته
اندر آب سرد کنند و با شکر بدهند یا خل زیت بروغن بادام و شکر و مغز بادام
با درنگ و کنار قرص دهند و اگر بیماری از جمله بیماریها باشد که آهسته بگذرد
و بحران روز بیستم یا بیست و چهارم یا بیست و هفتم کند پس از شربت
دو ساعت کشکاب دهند و پس از نیمروز از مزورها که اندر باب غب خالصه   لصه
یاد کرده شد چیزی که خواهد بدهند و اگر حاجت باشد که طبع نرم کند آب انار
با پیه آن فشارده و شکر بر افکنده موافق باشد یا آب تمر هندی و سرخشت و ترنجبین

و سرخشت با طوس خیارچنبر
و تمر هندی کم

یا شیافی سازند از خطمی و بوره و شکر و گل سرخ یا از جنس با از بنفشه و اندکی
سقمونیا و شکر یا حقنه نرم کنند و اگر اندر احشا ورمی باشد نخست درم فلوس خیارچنبر و
سی درم ترنجبین و ده عدد آلو سیاه جمله را اندر یکمن و نیم آب بپزند تا دو بهر برود عناب دوده عدد
و یکبهر بماند و بپالند و بپالایند و بدهند و فلوس خیارچنبر و عناب و ترنجبین اندر آب
عنب الثعلب سخت موافق باشد و مقدار سه درسنگ فلوس خیارچنبر در آب
کشنی حل کرده و پالوده هر بامداد موافق باشد و کشکاب با آب انار شیرین
دهند و بشب اسبغول و شکر در آب انار دهند و بر موضع ورم از اول
صندل و موردل و گل ارمنی و آب کشنی و آب عنب الثعلب و آب کشنیز تر
برنهند و آخر صبر و زعفران با آب کشنیز تر برنهند یا برگ خطمی و اندکی اسبغول
در آب عنب الثعلب و آب کشنی برنهند و در فصد تاخیر نکنند صفت
ضمادی که در همه موضع سودمند باشد موم روغنی کنند از روغن بید و روغن
گل یا روغن بنفشه و عصاره کشنی و عصاره کشنیز تر و عصاره سالق و
برگ خرفه و دو سه قطره سرکه بهم برزنند و بر خرقه کتان طلا کنند و بر آن موضع
نهند و اگر آماس در جگر یا در معده یا در فم معده باشد چاره نباشد از چیزی
قوی کننده با این چیزها آمیخته چون مصطکی و آب آبی و اندکی سنبل کرده ح
و اگر فصل تابستان باشد ضمادهای سرد کننده برنهند و اگر زمستان باشد
بگرم برنهند و اندرین تنها این قانون نگاه باید داشت که نخست فصد کنند
پس کشکاب دهند و اگر طبع خشک باشد نخست بشربتی طبع نرم کنند پس
کشکاب

کشکاب دهند و طعام نیز پس از آن دهند که طبع نرم کرده باشند و اگر در
احشا ورمی باشد تا در وزایل نشود نه کشکاب دهند و نه غذا و اما اگر
عفونت صفرا با خون آمیخته باشد و تب نیز سوزان باشد و همچون تب
محرقه بنوبت عرق بستر نشود و اعراض قویتر پدید آید و لعل آن باشد که نخست
فصد کنند لیکن اندر فصد احتیاط و بر قوت باید کرد و از قانونهایی که در جزو دوم یاد
کرده آمده است غافل نشاید بود و اندر تسکین بر موجب قانون و اندازه حرارت
مبالغت باید کرد و هر بامداد سی درمسنگ آب کدوی تر با ده درمسنگ
جلاب و سیم درمسنگ طباشیر دهند و اگر حرارت و تشنگی سخت قوی باشد آب
کدو و قرص کافور دهند و پس از آن به دو ساعت کشکاب رقیق با آب انار
آمیخته و شبانگاه آب خیار زه با جلاب آمیخته یا آب خربزه دهند و باید
بنفشه یا آنکه درین باب وصف کرده آمده است تخم خرفه و طباشیر یا دوی
و هوای خانه خنک کرده باشند و بیمار را جامها پوشند تا بسبب خنکی
خانه حرارت بیرون تن باز نگردد و دل گرم نشود و هوای خانه خوش کنند
بدم زدن که در راحت نسیم آن بدل میرسد و بنفشه و نیلوفر و صندل و گلاب
و کافور میبویانند و آوازهای بلند و زحمتها از وی دور دارند و نزدیکی بحران
قانونی که یاد کرده آمده است تدبیر لطیف باز گردند و اندکی آب انار یا آب
سیب با جلاب دهند و هر گاه که نزدیکی بحران علامت آن پدید آید که بحران
بعرق خواهد کرد بیمار را از خانه خنک بخانه معتدل باز باید آورد تا باز نگردد یا

ناقص شود واگر از پس بحران در رگها باقی از ماده تب مانده باشد و تحلیل آن
حاجت آید آب کشنی کوفته و فشارده و جوشانده و صافی کرده با آب کشوث
مقدار بیست درم سنگ با یک اوقیه سکنجبین ساده بدهند سه روز تا هر روز واگر
طبع خشک باشد آب آلوی کشته و زردآلوی کشته دهند تا باقی ابرقی از تن پاک کند
وگاه باشد که حاجت افتد که مسهل داده شود و صفت مسهل آلوی سیاه و عناب
از هر یک بیست عدد و سپستان سی عدد و مویز منقا دانه بیرون کرده بیست
درم سنگ گل سرخ هفت درم سنگ بنفشه چهار درم سنگ سنای مکی هفت
درم سنگ شاهترج ده درم سنگ تخم خرفه و تخم کشوث از هر یک چهار درم سنگ
تخم بادیان و انیسون از هر یک دو درم سنگ هلیله زرد مقشر پانزده درم سنگ
جمله را در سه من آب جوشیده بسنگ بدهند پس در سفته فراخ سر کنند و روز
در آفتاب و شب در جای گرم همی نهند از پس سه روز بامداد چهل درم سنگ
با پانزده درم سنگ سکنجبین و ده درم سنگ شراب بنفشه بدهند نافع باشد

باب ششم از جزو سوم از گفتار سوم اندر شناختن شطر الغب
و اسباب و علامات و علاج آن شطر الغب تبی است که از ترکیب صفرا
و بلغم تولد کند و نه کما هی هر یک را حد نیست که از هر یک کدام کمتر یا بیشتر
باشد و نه از چگونگی از از بهر آنکه گاهی بلغم غلیظتر و عسرتر با صفرا ترکیب شود
وگاهی بلغم رقیقتر و آنبا کتر وگاهی ترکیب محکمتر باشد و هر دو تب یکبار حرکت
کند وگاهی بدان محکمی نباشد وگاهی عفونت هر دو ماده زندرون رگها باشد و

گاهی

گاهی هر دو بیرون وگاهی عفونت صفرا زندرون رگها باشد و عفونت بلغم
بیرون وگاهی عفونت بلغم زندرون رگها باشد و عفونت صفرا بیرون و بدین
سبب گاهی تب صفراوی لازمتر باشد وگاهی بلغمی وگاهی هر دو لازمتر باشد وگاهی
نخست یکماده حرکت کند و دیگر بر اثر آن در حرکت آید چنانکه هر دو در یکروز بر
اثر یکدیگر حرکت کنند وگاهی هر دو یکبار حرکت کنند بدین سبب تبهایی که از
هر یک تولد کند دشوار توان دانست و فرق دشوار توان کرد وگاهی نخست یکماده
حرکت کند و نوبت خویش بدارد و یکبار دو دیگر روز ماده دیگر حرکت کند و نوبت
خویش بدارد و بدین سبب علامتهای هر یک ظاهر باشد و کسانی که بدین محسوس
وگاهی یکماده بیشتر باشد وگاهی هر دو ماده بسیار باشد و بدین سبب گاهی اثر
یکی ظاهرتر باشد وگاهی اثر هر دو برابر باشد از بهر این تفاوت کما هی بیشتر تبهای
مرکب را نامهای خاصه نیست و بعضی را نامهای خاصه است و از جمله تبهای مرکب
که از نام خاصه است یکی شطر الغب است گاه باشد که اندر شطر الغب ماده بلغمی
صفرا را عسرتر کند تا بدان سبب نوبتهای تب صفرا درازتر کرد و بحران دیرتر
کند وگاه باشد که ماده صفراوی ماده بلغمی را لطیف کند و زود در نضج آورد تا بدان
سبب نوبتهای تب بلغمی سبکتر شود و بحران زودتر کند لیکن بهر حال که باشد
تبهای مرکب عسرتر و دیرتر گذرد و تا گاه باشد که شطر الغب مدت شش ماه یا بیشتر بماند
و دیرگذرتر باشد
و بسیار باشد که شطر الغب حاده شود و باشد که دق شود و باشد که بیماری مزمن
شود و بحصه که در تن او تولد صفرا بسیار و عفونت زودتر کند و در ریاضت عادت

تولد م

واردو اگر از ریاضت باز ایستد و تدبیرهای رطوبت فزا بر دست گیرد بیماری
او شطر الغب باشد و اگر شخصی باشد که اندر تن او رطوبت بسیار باشد هرگاه
که ریاضت و تدبیرهای گرم کننده بر دست گیرد بیماری او هم شطر الغب باشد
و حال کودکان که از سالهای کودکی بسالهای ترعرع و جوانی رسد همچون حال
شخصی باشد که در تن او تولد رطوبت بسیار باشد و ریاضت و تدبیرهای گرم
کننده بر دست گیرد و حال جوان که از جوانی بکهولت رسد همچون حال شخصی
باشد که در تن او تولد رطوبت بسیار باشد و ریاضت عادت دارد و پس از
ریاضت باز ایستد و تدبیرهای تری فزاینده بر دست گیرد بدین سبب در این
حالها بیماریهای ایشان شطر الغب باشد علامتها ظاهرترین علامتی آنست
که یک نوبت درازتر و آهسته‌تر باشد و دیگر نوبت سبکتر باشد لیکن تیز
و اشعه‌تر باشد و بسیار باشد که در یک نوبت دو بار یا سه بار لرز و فراشا آید
از بهر آنکه هنوز یک تب نوبت خویش تمام ناشده باشد نوبت تب دیگر
اندر آید یا اندر میانه تب هر دو ماده بهم باز کوشند بدان سبب حرارت روی بدان
موضع آرد که ماده است ظاهر تن سرما یابد تا ماده بر دو گرد دست یابد مثلا صفرا
که ناچیز شود و رطوبت را که اندر عضلها از دو طرف زاند یا بلغم غلیظ تیزی
صفرا اکثر کند و از اغلیظ گرداند و غلبه بلغم پدید آید فراشا تولد کند بدین سبب
بسیار باشد که بیمار پندارد که تب با تب‌ها رسیده‌اند از سرما و فراشا پاسو و تب
یکبار یا دو بار و دیگر فراشا کند و نوبت این تب دراز باشد از بهر آنکه در میانه

ن

تب بسبب باز کوشیدن ماده‌ها با یکدیگر حرکت تب فرو نایستد و بسیار باشد
که شطر الغب از غب دایمه و غب بلغمی یا به مرکب بود علامت وی آن بود
که هیچ نه اندر اول تب و نه در میانه فراشا کند یا اگر کند ضعیف باشد و علامت
غلبه هر خلطی از اعراض تب باید جست اگر غلبه بلغم را باشد نوبتها درازتر
باشد و فراشا و لرز ضعیفتر و نبض فشارده‌تر شود و اطراف زودتر سرد شود
و دیرتر گرم گردد و اگر غلبه صفرا را باشد نوبت کوتاه‌تر باشد و اطراف او زودتر
گرم گردد و تشنگی زیادت باشد و عرق تمام کند و سرما و لرز قوی‌تر باشد و دلیل
رنگین‌تر و اگر صفرا و بلغم هر دو برابر باشد اعراض هر دو برابر باشد علی الجمله
اندرین تب عرق کمتر کند **علاج** طریق صواب اندر علاج این تب آنست
که تدبیر طبع نرم داشتن و تدبیر تری و ادرار بول و مسام گشادن و عرق آوردن
و پاک کردن تن از ماده بچیزهای سهلتر و سبکتر و بدان طریق که آسانتر باشد
و زون اندر شکستن حرارت کنند و استفراغ قوی از پس نضج کنند
و از چیزهای که طبع نرم کند و پیش از نضج روا باشد آب لبلاب اگر ماده
بلغمی بیشتر باشد با جلنجبین و اگر صفرا بیشتر باشد با تمر هندی یا شیرخشت و اگر
صفرا و بلغم برابر باشد فلوس خیار شنبر در آب خرمای هندی و با مقداری ترید
و شیرخشتها از آن نوع که در غب غیر خالصه یاد کرده آمده است جالینوس
میگوید سکنجبین با اندکی فلفل درین تب نافع باشد و بعضی طبیبان متقدم
گفته‌اند که این از جالینوس سهوی بزرگ است از بهر آنکه غافل بوده است

از انکه بلیل تب را برافزوراند و کشکاب رطوبت زیاد کند و تب بلغمی را
عسرتر و دیرکندرنده تر کند و من میکویم این اعتراض بر جالینوس خطاست
از بهر انکه در بیماریهای مرکب هیچ صوابتر از ان نیست که شربی مرکب سازند
تا اگر قوت قوی باشد در ان شربت تصرف کند و قوت حرارت از ان بحا
ماده فرستند تا ماده را لطیف بکند و قوت خنکی را بجانب دل فرستند تا دل
و روح را اسوده میدارد و با حرارت تب برابری کند و انجا که طبیعت
قوی نباشد و این تصرف نتواند کرد هرچه کنند سود ندارد و پس همین کس
که این اعتراض کرده است میکوید اولیتر ان بود که بعوض بلیل جری معتدل
فرمودی چون کرفس و شبت مکر ندانسته است که اندکی بلیل اندر کشکاب
بدان کرمی نباشد و کشکاب حرارت ان را معتدل کند و قوت ان را بموضع
ماده رساند و اگرچه اندک باشد لطیف کردن ان از لطیف کردن کرفس
بسیار باز نیوفتد و در باب کلکر و سکنکبین بزوری سکری و
سکنکبین ساده عسلی و سراب عوزه عسلی و نقیع صبر در اب کشنی و اب
بادیان موافق باشد و می کردن بسکنکبین در اب کرم یا در آب تربت
صواب باشد و ادرار بول که باب نخود و اب تخمها که شیره ان باب بادیان
کشیده باشند و بداروهای معتدل باید کرد و تدبیر عرق اوردن بر انجمله
باید کرد که در باب معتم از جزو دوم ازین کتاب یاد کرده امده است و غذا هم
بران ترتیب باید کرد که در غب غیر خالصه یاد کرده آمده است روزی که

ت

تب مویتر باشد طبهوج و دراج و جوزه تذرو و جوزه مرغ خانکی بریان با زیرباج
و غوره با و مانند آن کرده و در طعامها نخود و شبت و سعتر و انکامه و اندکی بادیان
و زیره میکنند از هر یک ار خورد و غلبه صفرا و بلغم و تدبیر استفراغ نیز هم بران ترتیب
و داروها از ان نوع باید ساخت و در جمله علاج این تب باب علاج غب غیر خالصه
مطالعه باید کرد صفت حبی مسهل که از پس نضج شاید داد از ایارج فیقرا اکدر سنک
شحم حنظل سه درسنک سقمونیا دانکی و نیم کثیرا و دو دانک مقل دانکی حب کنند خاکه
رحمست صفت حبی دیگر که در اخر تبهای کهن هر شب دو درسنک بدهند
مصطکی و هلیله زرد و ریوند چینی و عصاره غافث و عصاره افسنتین و کل سرخ
از هر یک یک درسنک زعفران سه درسنک جمله را باب کشنی تر سرشته حب
کنند و در بعضی نسخها بعوض هلیله زرد صبر اسقوطری کرده اند و اگر عصاره غافث
و عصاره افسنتین بدست نیاید غافث و افسنتین عوض آن کنند صفت
قرص کل که در آخر تبهای کهن سودوار دکل سرخ و بیخ سوس از هر یک چهار
درسنک رکنبس دو درسنک شربت دو درسنک صفت قرص کل که در
تبهای کرم سودوار دکل سرخ شش درسنک بزر الحماض و صمغ اعرابی از هر
یک چهار درسنک نشاسته و زرشک پاک کرده یا عصاره ان و طباشیر و تخم خرفه
از هر یک دو درسنک کهربا و زعفران و سنبل و ریوند چینی از هر یک یک درسنک
کافور دانکی شربت دو درسنک صفت قرص کل که در تبها که با سعال باشد
و با اسهال باید داد سنبل و عود و زعفران از هر یک سه درم سنک عصاره ارز سنک

سه درسنک سنبل و افسنتین رو
و طباشیر از هر یک م

دو درم سنگ ریوند چینی و گل سرخ که تمام شکفته باشد لک و طباشیر و صمغ اعرابی
بریان کرده و کهربا از هر یک نیم درم سنگ تخم خرفه بریان کرده شش درم سنگ
گل ارمنی مغره درم سنگ شربت دو درهم و نیم **باب هفتم** از جزو سوم از
گفتار سوم اندر شناختن تبهای بلغمی نایبه و سبب و علامات و علاج آن هر گاه
که حرارت غریب اندر رطوبت طبیعی اثر کند عفونت اندروی پدید آید و گرم شود
و سبب تب بلغمی گردد و عفونت بلغم اندرون رگها باشد و در معده و جایهای خالی
باشد که اندر تن هست و آنچه اندرون رگها باشد سرما و فراشا کند از بهر آنکه از جای
خویش بیرون می آید و بر عضلها ریخته میشود و باید دانست که بلغم طبیعی رطوبتی است
با قوام و سپید و بی طعم و مزاج و صورت آن سرد و ترست و طعم بلغم ناطبیعی یا
شیرین یا شور یا ترش و اگر سخت گرم شود طعم آن از شوری به تیزی گراید و اورا
بتازی بورقی گویند و گاه باشد که قوام بلغم همچون آبگینه گداخته گردد و او را بتازی
بلغم زجاجی گویند علامتهای این تب از عفونت جز باید جست یکی از سرما و گرما
و تب و چگونگی آن دوم از عرق سیم از نبض چهارم از رنگ روی پنجم از نفس
ششم از بول هفتم از اعراض که درین بیشتر باشد و باید دانست که هر
نوعی ازین رطوبتها که یاد کرده آمد علامتهای دیگرگونست اما آنچه از جهت سرما
و گرمای تب و چگونگی آن باید جست آنست که هر گاه که سبب تب رطوبت
زجاجی یا رطوبت ترش باشد سرما دراز بود باشد و سرمای زجاجی قویتر و
پاینده تر از همه باشد لیکن سرما یکبار ظاهر نشود نخست دست و پای

سرد شود و اندک اندک اندامها سرد شود تا بدان حد که گویی اندامها در میان
برفست و بدشواری گرم شود و تا گرم شدن هر زمان سرما معاودت میکند از
بهر آنکه ماده بس غلیظ باشد و سبب سرما اندرین تب بلغمی باشد که اندر راه عفونت
پذیرفتن باشد و عفونت همی پذیرد و سبب لرز بلغمی باشد که عفن شده باشد و
از بهر آنکه عفونت نخست از بلغم شیرین و شور تولد کند پس اندر ترش پس اندر
زجاجی اثر عفونت این دو نوع دیرتر پدید آید و سرماهای صعب و لرز سخت
نزدیکی انتها باشد و هر گاه که سبب تب بلغمی شور باشد در اول بیماری لرز
تب و فراشا کند لیکن سرما بدان اندازه نباشد که ~~از بلغم زجاجی~~ که از بلغم زجاجی باشد
و چون مدتی برآید سرما قویتر شود و اگر چه باندازه سرمای زجاجی نباشد و سرمای
بلغم شیرین کمتر از سرمای همه انواع بلغم باشد از بهر آنکه آن بطبیعی نزدیکتر است
و اگر دست بروی نهند حرارت تب اندر تن او هموار نباشد جایی گرمتر
باشد و جایی بدان گرمی نباشد و آنجا که گرمتر باشد نخست بدان گرمی ننماید ید
لیکن چون یکزمان دست بر یکجای بدارند گرمتر شود چنانکه گویی چیزی
گرم از قعر تن همی برآید و بظاهر تن میرسد و بهیچ حال حرارت آن بدان
اندازه نباشد که حرارت تب صفراوی باشد و در بیشتر حالها مدت این
تبها هژده ساعت بکشد و مدت آسایش شش ساعت باشد و یا کُ
کمتر از دو آنچه از حال عرق باید جست آنست که از بهر آنکه ماده بلغمی است
گاه گاه بخاری تر بر پوست پدید می آید چنانکه پندارد که عرق خواهد کرد لیکن

از بهر انکه ماده بس غلیظ است عرق کمتر کنند واگر عرق کنند هموار نباشد وانچه
از حال نبض باید جست آنست که غلبه نبض در تب بلغمی نشان ستوری
ماده باشد وانچه از رنگ روی باید جست انست که چنانکه در تبهای دیگر رنگ
روی برافروزد اندرین تب نتواند فروخت لیکن رنگی باشد که از زردی
بسبزی و سپیدی گراید چون رنگ ارزیر وانچه از نبض باید جست آنست
که درین تب نبض از ماده ضعیف و صغیر و متفاوت باشد و آخر متواتر شود
و سخت مختلف باشد وانچه از حال بول باید جست آنست که بول سپید و
رقیق باشد و باخر ترسرخ و تیره شود وانچه از حال اعراض این تب باید جست
آنست که در ابتدای تبهای بلغمی غشی بسیار افتد از بهر انکه تب بلغمی
هیچ حال بی آفت معده نباشد و بدان سبب شهوت طعام باطل
شود و طعم دهان سخت ناخوش باشد بسبب ناخوردن طعام قوت ضعیف
گردد و غشی تولد کنند و از بهر انکه ماده این تب بلغم است و گوهر بلغم گران و
زمست تب و سرمای این تب با گرانی و غنودن باشد و بسیار باشد
که پهلوها نفخ کند و باشد که سپرز بزرگ شود **علاج** اندر علاج این تبها
قانونها که در بابهای گذشته یاد کرده آمد سپس یاد باید داشت و از
بهر انکه ماده این تبها گاهی بلغم شیرین باشد و گاهی شور و گاهی زجاجی
علاج هر یک در خورد ماده تبها باید کرد انجا که ماده بلغم شیرین باشد داروهای
که بکار دارند داروهای باید که در گرمی و لطیف کردن معتدل باشد و گاه

باشد

باشد که چیزی خشک با آن بباید آمیخت مثلا چون کلکلنج یا سکنجبین ساده
بر شیره و مانند آن و انجا که ماده بلغم ترش یا زجاجی باشد داروهای گرم بر و
لطیف کننده تر و گرمتر باید فرمود چون فلافلی و کمونی و مانند آن و اصل اندر
علاج همه انواع آنست که در ابتدای بیماری بسه چیز مبادرت کنند یکی نرم
داشتن طبع باندازه اعتدال دوم قی فرمودن هم باعتدال سیم تدبیر ادرار
بول کردن بداروهای لطیف کننده معتدل و انجا که بینند که ماده غلیظ
نیست یا اندکست و اتهام زود خواهد بود و سه روز اول سکنجبین دهند و
اگر ماده غلیظست در اول بیماری غذا باز نگیرند لیکن تدبیر معتدل کنند
با انکه گرسنه بودن و برگرسنگی صبر کردن و ریاضت کردن درین تب
اگر هم ضعف قوت نباشد سود دارد و اگر بر ضعفی پدید آید بغذا در
توان یافت از بهر انکه بیماریهای بلغمی مهلت دهد بر خلاف بیماریهای
حاده باشد که مهلت ندهد و انجا که در اول بیماری در تدبیر طعام بر عادت بیمار
رفته اید و تدبیر غلیظ کرده شود و سوسته بران شاید رفت و از پس یکهفته
از ان بباید گشت و در جمله درین تب تدبیر چنانکه در تب ربع کنند نباید کرد
سخت مزوره تنها بی حیوان بباید داد و پس اگر ترسند که قوت ضعیف شود
مزوره بمرغ باید داد و بهترین تدبیری در علاج این تب آنست که در ابتدای
بیماری خاصه ابتدای نوبتهای تب قی فرمایند بسکنجبین و آب گرم با نمکی
عسلی و این مواعقه دوری کردن الحاح نباید کرد لیکن بسکنجبین و آب گرم

بسیار باید داد و آنچه با آب سانی بر آید بعفونت باید داشت و اگر بر نیاید دل
در آن نتوان بست که اگر چیزی بر نیاید ماده را لطیف کند و با معافرو ریز و اینجا
که ماده غلیظ باشد نخست چیزی باید داد که از لطیف کند چون سکنگبین ساده
یا بزوری و دی با آب ترب و سکنگبین بزوری باید کرد و اگر ترب را در سکنگبین
غرغاره کنند یکشب و بامداد بر آرند و آن سکنگبین همی دهند و پس از یک ساعت
ترب و تخم ترب و شبت در آب بجوشانند و بپالایند و با سکنگبین بزوری
بیامیزند و بدهند تنک بود و اینجا که جوش کشش همی باشد و بی تکلف قی
همی افتد حاجت در ابتدای تب تا بیم آن نباشد که ضعف قوت یا خشکی
تولد کند باز نشاید داشت و اگر حاجت آید که باز دارند بر آب بود دانه و جبه
باز باید داشت و اولیتر آن باشد که قی از پس یکهفته فرمایند تا روز دهم
گذشته باشد و بیم آن نباشد که معده را برنجاند و آماس معده تولد کند و
سختی اگر قی دشوار باشد قی نشاید فرمود و اندر تدبیر لطیف کردن ماده
بهترین شربتی گلشکر است اندر آب گداخته و از پس یکهفته اگر بچیزی لطیف
کننده تر حاجت آید در آن آب که گلشکر بخواهند گداخت اندکی تخم بادیان
یا تخم کرفس بجوشانند لطیف‌تر شود و سکنگبین بزوری و سکنگبین ساده
و ماء العسل که در وی قوت زوفا باشد لطیف کننده است و خاصه بن
سر افیون هم بر نیست که تا هفت روز بگذرد آب بادیان و مانند آن
نشاید داد و شکوه از پس هفت روز سخت صواب است و اگر بچیزی کم

معده

معده را پاک کند و قوت دهد و ادرار بول آرد و حاجت افتد چون انیسون
و مصطکی هم از پس هفت روز شاید داد تا هم با سرمای تب برابری کند و هم
بشکنی بلغمی زایل کند و در جمله تبهای بلغمی عنایت بتقویت معده بیشتر باید کرد و گلشکر
باندکی بو دانه و انیسون و مصطکی خاییدن درین باب سخت نیک باشد صفت
ضمادی که مر معده را قوت دهد سنگ سه درم سنگ لادن دو درم سنگ گل سرخ
و قصب الذریره از هر یک نخود رسنگ زعفران یکدرم سنگ جمله را بکوبند و در
آب مورد نخوس و مات سیسنبر بسرشند و بر معده نهند و تدبیر نرم داشتن طبع
در ابتدا گلشکر مسهل باید کرد خاصه اگر روث عومی باشد و ده درم سنگ گلشکر را
مقدار مصاد درم سنگ آب لبلاب یا ده درم سنگ فلوس خیار چنبر و ده
درم سنگ فانید اندر آب لبلاب یا ده درم سنگ گلشکر با فانید و نخود رسنگ مغز
تخم معصفر سوده در آب لبلاب صواب‌تر باشد و اسهال بلغم کند برفق و اگر صفرا
با بلغم آمیخته باشد شراب بنفشه یا سعته روزرده با سعته جسک سوده با شکر اندر
آب لبلاب یا مقداری شیرخشت در آب لبلاب یا ده درم سنگ گلشکر با
سی درم سنگ ترنگبین حل کرده صواب باشد و نباید دانست که درین تدبیرها
و شربتها و الحاح نشاید کرد و خرمای هندو عناب و آلو و مانند این نشاید
داد صفت مسهلی که طبع را برفق نرم کند و معده را قوت دهد و چون از
بیماری یکهفته بگذرد و اگر چه از نضج پدید نیامده باشد شاید داد ترید و مصطکی
و زنجبیل از هر یک ده درم سنگ شکر طبرزد سی درم سنگ هر شب یک مثقال

بدهند اگر طبع نرم نباشد و اگر هر روز دو مجلس اجابت کند بدین حاجت نباشد
و هر شب که این شربت خورد بامداد پنج درم سنگ گلشکر بخورد و بر اثر آن ده
درم سنگ سکنگبین عسلی بخورد و آنجا که حرارتی باشد و بگلشکر حاجت
آید در گلاب اندکی یخ با دیان و تخم کرفس اندر زند و بعد از گلشکر خورد
پس گلاب و آنجا که حرارتی ظاهر نباشد گلاب نشاید داد و مدت سه روز
که اول بیماری باشد هر روز بامداد سی درم سنگ سکنگبین ساده باید داد با اندکی
آب و از پس سه روز هر بامداد نخست مقدار مقدار ده درم سنگ گلشکر باید داد
و از پس آن بدو ساعت هشت درم سنگ سکنگبین با اندکی آب و اگر تشنگی
و حرارت رنجه دارد گلشکر سحرگاه باید داد و بامداد که آفتاب بر می آید هشت
درم سنگ سکنگبین ساده با اندکی آب و اگر بوقت آفتاب بر آمدن گلشکر
دهند صواب باشد و از پس آن گلاب بچهار ساعت هشت درم سنگ
سکنگبین ساده دهند و آنجا که دلیل غلظ و رنگ باشد اگر فصد کنند روا
باشد و از پس چهارده روز سکنگبین بزوری و قرص گل باید داد و مالیدن
اندامها بروغن و بی روغن در این تب سودمند تر آن باشد که در تبهای دیگر ازه
در ابتدای بیماری و آنجا که در تن خلطی گران باشد مالیدن بروغن اندامها
ضعیف کند و هرگاه که بیمار مالش آرزو کند حال قوت و حال تب و حال
سرما نگاه باید کرد و اگر قوت قوی باشد و تب سخت گرم نباشد و سرما تنگ
مبلغ ز اندام مالش سخت بروغنهای لطیف کنند سودمند باشد و اگر بر

خلاف

خلاف این باشد روغن و مالش قوی نباید و اگر قوت و سرما میانه باشد
مالش و روغن معتدل باید و گفته اند که مالیدن بروغن زیت و جامه عنکبوت
سود دارد و آنجا که سرما و لرز سخت قوی نباشد شراب سعتر و شراب فرنجمشک
سودمند بود صفت شراب سعتر بگیرند سعتر و نانخواه و زنجبیل و گل سرخ و
فودنه و کشنیز خشک از هر یک سه درم سنگ مویز منقا دانه بیرون کرده بیست عدد
جمله را در دویست درم سنگ آب بپزند تا دو بهره برود و یک بهره بماند بپالایند و پس از
وقت نوبت بیک ساعت مقدار سی درم سنگ بخورد گرم کرده صفت شراب
فرنجمشک بگیرند فرنجمشک و اذخر و بابونه و فودنه و عاقرقرحا شکوفه از هر یک چهار درم
سنگ جمله را همچون شراب سعتر بپزند و باید دانست که از وقت طعام تا
بوقت نوبت تب شش ساعت باید که در میان افتد و کمترین چهار ساعت
و طعام بخواب خورد و زیرباج خل زبیب بشکر و فودنه و طرخون و کرویا و اگر
فروره سازند که در وی چغندر و اسفاناج و انجدان باشد صواب باشد و ابرازها ی
فروره سعتر و زیره و کرویا و دارچینی و فودنه باشد و اگر قوت ضعیف باشد
دراج و طیهوج و جوزه مرغ خانگی زیان کرده و از هر چه تری فزاید چون ترها خوردم
و میوهای تر و از شیر و ماهی تازه و ثرید و غیر آن پرهیز کند و آب سرد زیان
دارد و هرگاه که اثر نضج پدید آید مسهلات و مدرات این نوع باید ساخت
صفت حبی مسهل که اسهال بلغم کند بگیرند تربد و غاریقون از هر یک چهار درم
سنگ حب النیل یک درم سنگ ایارج فیقرا چهار دانگ نمک نفطی دو دانگ

مقل دانگی حب کنند تا آب کرفس صفت حبی دیگر تربد مغز تخم معصفر از هر
یک یکدرم غاریقون چهار دانگ نمک نفطی دو دانگ افسنتین و تخم کرفس
از هر یکی دانگی و نیم مقل دانگی حب کنند چنانکه رسمست و هر هفته ازین نوع
مسهل باید داد و در میانه هفته قی باید فرمود صفت ماء الاصول که از پس مسهل
آمدن از نضج سودمند باشد و ادرار بول کند بگیرند بیخ کرفس و بیخ بادیان و بیخ
اذخر و پرسیاوشان و انیسون از هر یکی یکمشت مصطکی و تخم کرفس از هر یک
دو درم سبک حلبه را اندر یکمن آب بپزند تا به نیمه باز آید و بپالایند و هر بامداد
چهل درسنگ ده درسنگ گلشکر در وی گدازند و بپالایند و دهند صفت مسهلی
که تن از مادهای بلغمی پاک کند از کتب محمد زکریا بگیرند ایارج فیقرا اشبه درسنگ
ربد یکدرسنگ شحم حنظل دانگی غاریقون نیم درسنگ عصاره افسنتین
دانگی و نیم مصطکی دانگی حلبه را بکوبند و با سکنگبین عسلی بسرشند و اگر ماده
سخت غلیظ باشد و بغایت سرد باشد از پس آنکه استفراغی قوی کرده باشد
تریاق فاروق بدهند و اگر روزگار زمستان باشد و بیمار پیر باشد و
مزاج باشد از پس استفراغ هر روز دو دانگ یا نیم درسنگ تریاق مثرود یطوس
یا بنجنوشا یا تریاق اربعه فرفیتی بدهند اندر آب بادیان یا در آبی که اندروی
زیره و اسارون و حاشا پخته باشند و در تابستان و عمر جوانی و مزاجهای
گرم ازین معجونها هیچ ندهند لیکن سکنگبین بزوری و گلنگبین دهند
قرص گل انتصار کنند صفت ماء الاصول که در تب سودمند باشد

بگیرند

بگیرند بیخ کرفس و بیخ بادیان و بیخ کبر از هر یک ده درم انیسون و تخم کرفس
از هر یک دو درسنگ غافت و افسنتین و سکاعی و بادآورد از هر یک
پنج درسنگ قنطوریون باریک سه درسنگ در دو من آب بپزند تا به نیمه
باز آید هر بامداد سی درسنگ بخورند با هفت درسنگ گلنگبین و اگر سه
درسنگ مصطکی اندرین ماء الاصول زیادت کنند بهتر باشد صفت ماء الاصول ل
دیگر آنجا که علتی صفرا باشد سودمند دارد بیخ بادیان و اصل السوس از هر یک
ده درسنگ بیخ اذخر هفت درسنگ انیسون سه درسنگ مصطکی دو درم
غافت و افسنتین از هر یک هفت درم هلیله زرد ده درسنگ هلیله سیاه
هفت درسنگ بادآورد پنج درسنگ سکاعی چهار درسنگ مویز منقا دانه
بیرون کرده بیست درم بپزند چنانکه رسمست صفت مطبوخی که آنجا که صفرا
بیشتر باشد سودمند دارد شاهتره و سکاعی و بادآورد و افسنتین از هر یک پنج درم
مویز دانه بیرون کرده ده درسنگ هلیله زرد ده درسنگ بپزند چنانکه رسمست
صفت حبی مصطکی دانگی عصاره افسنتین دانگی و نیم شحم حنظل دانگی
ایارج فیقرا نیم درسنگ شربقول نیم درسنگ سکنگبین عسلی بسرشند و
حب کنند صفت حبی که دماغ و معده را پاک کند بگیرند ایارج فیقرا هشت
درسنگ هلیله سیاه پنج درسنگ گل سرخ و عصاره غافت از هر یک
چهار درسنگ نمک نفطی سه درسنگ سکاعی و بادآورد از هر یک چهار
درم انیسون سه درم تربد ده درسنگ مقل سه درسنگ حلبه را بکوبند و

مقل را آب کرفس حل کنند و داروها بدان بر سرشند و حب کنند خوردنی
یکدرم سنک و نیم تا دو درم سنک و انجا که مانعی باشد و بسبب آن مسهل
نتوان داد اعتماد بر ماء الاصول و چیزهای لطیف کننده باید کرد که هم عرق
آورد و هم ادرار بول کند و قرص کل اندرین حال و از پس پدید آمدن آن
نضج سخت نافع باشد صفت قرص کل از نسخه محمد زکریا بکیرند کل سرخ ده درم
سنک عصاره غافت شش درم عصاره افسنتین سه درم مصطکی
یکدرم سنبل و اسارون و عود خام و فقاح اذخر از هر یک یکدرم سنک
تربت سه درم سنک در ماء الاصول یا کلنکبین صفت قرص کل انجا
که ماده سخت غلیظ باشد و بیماری دراز کردد سود دارد بکیرند انیسون
و تخم کرفس و تخم بادیان از هر یک سه درم بودنه خشک و قاقله و خیربوا از
هر یک دو درم سنک عصاره غافت و عصاره افسنتین و فقاح اذخر
و ریوند چینی و فطراسالیون و مصطکی و زعفران و سنبل و کل سرخ از هر
یک یکدرم سنک تربت چهار دانک با ماء الاصول و اکر پشت پای و پشت
چشم و روی تهبج و آماس پدید آرد قرص کل با امارج صبر اباید
ساخت صفت آن انیسون یکدرم مغز بادام تلخ چهار درم سنک
فقاح اذخر سه درم لک مغسول یکدرم ریوند چینی شش درم زعفران
سه درم امارج صبر ابا معتدرم عصاره غافت سه درم سنک و نیم تخم بادیان
و تخم کرفس از هر یک سه درم سنک بودنه خشک چهار درم سنک کل سرخ سه

درم

درم سنک سنبل شش درم جمله را با آب عنب الثعلب بر سرشند و قرصها
کنند هر یک دو درم سنک و نیم هر بامداد یک قرص در ماء الاصول صفت
قرص کل نسخه جالینوس اندر تبهای کهن که سخت دراز آمد و پشت پای و
روی آماس کیرد سود دارد بکیرند انیسون چهار درم ساذج هندی و اسارون روان
و افسنتین و سنبل و مغز بادام تلخ هر یک سه درم صبر چهار درم عصاره
غافت سه درم تخم کرفس یکدرم با آب کرفس بر سرشند و قرص کنند دار
آب بادیان و سکنکبین دهند صفت قرص کل نسخه ثابت بن قره
کل سرخ تمام ناشکفته ده درم سنک مصطکی و سنبل و تخم بادیان و تخم کرفس
و تخم کشنی و غافت و افسنتین از هر یک یکدرم سنک طباشیر یکدرم سنک
تربت دو درم سنک در آب بادیان و کلنکبین و اکر با تجواه با الکبین بسر شوند
و مقدار سه درم سنک دهند اندر آخر تبهای که سخت دراز اند و دیر کرم سود شود
دارد دغاریقون مقدار یکدرم سنک تا یک مثقال با عسل سرشته دهند سخت
سودمند باشد بزر الانجره یک مثقال با عسل سرشته دهند از پس نضج
چندان منفعت کند که جای عجب باشد و در چنین حرهای کرم داون احتیاط ط
باید کرد تا اکر حرارت تب قوی باشد ندهند که منفعتان بمضرت باز
کردد و شراب اریس نضج درین علت سود دارد و باقی ماده را لطیف
کند و بیرون اند و حرارت غریزی را مدد کند و عرق آرد و ادرار بول کند و کرما
در آخر بیماری که علت در انحطاط افتاده باشد سود دارد و در کرمابه و آب زن

قوت بابونه واکلیل الملک ومرزنجوش ونمام ومانند این باید تا باقی اخلاط را لطیف
کند سباط والنسیس که نوعی تب بلغمی است که بیمار در تب غشی افتد یعنی بیهوش و
بیطاقت ولی قوت سود و سبب این در حبس و تبهاء بسیاری ویرا اکنند کی طعم
غش باشد و تن وار نهر انکه تبهای بلغمی از ضعیع فم معده خالی نباشد بدین
سبب کاهی ضعیع فم معده سبب غشی کردد وکاهی از ماده تب بلغمی بحاب
دل وحوالی آن میل کند و روح از ان سرد شود وقوت مقهور سود وغشی مدید
اید وگاه باشد که طبیعت جهد کند تا آنماده را لطیف کند وحرارت عفونت ماده
دران یاری دهد لیکن اگرچه بدین سبب دل از مضرت سردی ماده خلاص یابد
از مضرت حرارت عفونت خالی نباشد وخلاص دشخوار یابد و نوبتهای این تب
همچون نوبت بلغمی باشد و در حشم و روی بهیج وآماس پدید آید و رنگ روی بر
یک حال نماند گاهی رصاصی باشد وگاهی زرد وگاهی کبودی وسیاهی
گراید وگاهی بسبزی وچشمها تیره باشد و سرهای پهلوها پیدا روی نغ نباشد و علاج
این سخت مشکلست از بهرانکه اگر ماده را بقوت باز کدازند قوت بیمار لطیف
کردن وپختن آن وفا نتواند کرد و از دفع آن عاجز اید و بدین سبب بقوت
غذا باید داد از بهرانکه اندر تن او خلطی نباشد که طبیعت از اصلاح آورد
وهضم کند تا قوت را مدد باشد واگر غذا داده شود هضم درست نیابد و ماده
تب کرد دو اگر غذا باز کرده شود قوت بتمامی باطل کردد و اگر خواهند که ماده را
برفق کنند سخت دشوار باشد از بهرانکه ماده خام و بسیار بود از روی سبک و

برفق اجابت کند وبیم باشد که ماده بجنبد و دفع نشود و منفذهای افراز و منفذهای
روح را ببندد و خبه کند واگر نخواهد که استفراغی قوی کند قوت طاقت آن
ندارد وچگونه طاقت تواند داشت که استفراغ ناکرده وخلط را ناجنبانیده
غشی اید پس صواب انست که از نخست سه روز ماء العسل دهند و هیچ
چیز دیگر ندهند و اگر قوت ضعیف باشد اندکی کسکاب دهند و کسکاب
از کشک جو و نخود پزند تمام یا دو بهر کشک جو و یکبهر نخود چنانکه مشاهده واجب
کند اگر بچیزی دیگر حاجت اید لختی نان در جلاب یا در ماء العسل تر یدکرده دهند
وهر وقت که جز این کسکاب و جلاب چیزی دیگر خورد اگر قدری شراب دهند
سود دارد وخلط را پزاند و قوت را مدد کند و انجاکه در اول بیماری طبع مجیب
نباشد نخست روده ها را بحقنه از اب حکنند و اندکی بوره پاک کنند و تن
ویرا بروغنی که از روی قبض نباشد چون روغن خیری یا روغن شبت نخست
تازه بمالند بدستهای بسیار و خنیش درست تا خلط لطیف میشود و در زمستان
روغن خیری بهتر باشد و جالینوس میگوید من درین تب هیچ استفراغ قوی تر
کردان چالش و ترتیب مالش چنین باید که نخست ساقها را از بالا بزیر فرو میمالند
پس رانها و پشت را و سینه را همچنین از بالا بزیر فرو میمالند و از سر سعتها همچنین
تا بر دست فرو مالند و هم برین ترتیب از ساق اغاز میکنند و بر بالا میبرند
و بزیر فرو مالند چندانکه پوست سرخ شود و بیم باشد که بیمار بیهوش کردد و چنان
سازند که روزگار بیماری یک نیمه اندر مالش مشغول دارند و یک نیمه اندر

خواب و جای خواب او خانه باید که خشک بود و اندر گرمی و سردی معتدل و
خواب معتدل سود دارد خلط را بپزاند و بسیار خفتن زیان دارد و اندر
اندامهای اندرونی گرانی پدید آید و آب با سکنجبین آمیخته خورد و از آب
سرد پرهیز کند و اگر بیماری آب سرد خوردن عادت داشته باشد و فصل
تابستان باشد سکنجبین با آب سرد روا بود و اندر زمستان با آب گرم
باید داد و اگر آب گرم بی سکنجبین دهند روا باشد و در جمله شربتها گرم کرده
اولیتر مگر که فصل سخت گرم باشد و ماء العسل سود دارد و اگر در ماء العسل
قوت زوفا و کرفس باشد لطیف کننده‌تر باشد لکن اگر ترسند که ماده گرم
شود ماء العسل ساده صوابتر باشد از بهر آنکه قانون علاج کردن تب لطیف
کردن ماده است بی آنکه گرم شود و هر گاه که طبع خشک شود حقنه از آب
چغندر و بوره ساخته باید کرد و اگر طبع مجیب باشد تدبیر امساک نباید کرد الا که
ترسند که قوت ساقط شود و ماء العسل غلیظ اسهال کمتر کند و غذا ش تره
دهد و اگر بیمار از ماء العسل نفور شود یا اگر اسهال از حد بگذرد بعوض ماء
العسل کشکاب یا گندم آب باید داد و اگر حاجت آید که بختی سماق و
انار دانه و گندم یکجا پزند روا باشد و هر گاه که نبض ضعیف شود نان
اندر شراب ممزوج ترید کنند و بدهند لکن اگر در اندامی از اندامهای اندرونی
آماس باشد نشاید داد از بهر آنکه اندر اندامهای اندرونی که آماسی باشد
نه علاج را وجهی باشد و نه امید خلاص باشد و رگ زدن همچو چه ناخن

از

از بهر آنکه سبب بیماری ماده خام بود و اگر فصد کنند تن سرد شود و خلط خام
بماند و هضم غذا تباه گردد و گرمابه سود دارد و هوا سخت گرم و سخت سرد
زیان دارد از بهر آنکه ~~سبب بیماری ماده خام بود~~ اندر هوای گرم بیم باشد که
اخلاط که از دو سینه و پشت و حوالی دل میل کند با جانب دماغ برآید
و هوای سرد از نضج باز دارد و اگر کسی را قی آسان باشد امیدوار
باشد که اگر قی کند زود خلاص یابد و دو نوع دیگر تب بلغمی هست که نوبت
یکی بروز باشد و شب رها کند و این را بتازی نهاری گویند و نوبت
دیگر شب باشد و بروز رها کند و این را بتازی لیلی گویند و هر دو عسر
باشد و دراز کشد و بسیار باشد که بدق باز گردد و نهاری عسرتر باشد از بهر
آنکه هوای گرم تر باشد و حرارت غریزی اندر تن پراکنده‌تر و مسام بدان
سبب گشاده‌تر و تحلیل بیشتر و انبوه اسباب سبکی و گسارید را
تب است پس آنجا که با انبوه اسباب تب بلغمی ظاهر شود ماده سخت
بسیار و عسر باشد و سبب قوی‌تر اندر دشواری علاج تب نهاری است
که بیمار را اندر تب غذا نشاید داد و بدین سبب وقت غذا دادن بیشتر
بامداد بود و چون شب غذا داده شود دستوری نتوان داد تا بر امتلا ی
معده بخسبد و باز و نیز خواب قوت را ضعیف کند و ماندگی
آرد و اگر بروز اندر تب بخسبد زیان دارد و خواب روز بجای خواب
شب نایستد و اما طریق علاج هر دو نوع طریق علاج تبهای بلغمی است

چنانکه یاد کرده آمد **باب هشتم** از جزو سیوم از گفتار سیوم اندر یاد
کردن تبهای بلغمی لازم واین را بتازی الحمیات اللثقه گویند هم علامتهای
این تب علامتهای تب بلغمی است چرا که اندرین تب لرز و سرما نباشد و
کسانی را که این تب گرفته باشد همان علامتها باشد که تب دق و عرق کند
مگر آنروز که تب رها کند **علاج** این تب همان علاج تب بلغمی باشد چرا که
اندر علاج این تب بشربتها و داروهای پزاننده و لطیف کننده این دلیری
نتوان کرد که اندر علاج تب بلغمی نایبه توان کرد خاصه اگر با وی صداعی باشد
یا اندر دماغ ضعفی بود از بهر آنکه بسیار باشد که در وقت تزاید سرسام باز گردد
از بهر آنکه ماده چون لطیف کرده شد بدماغ بر آید لیکن اولیتر آن باشد که معده را
بگلشکر قوت میدهند و از بهر لطیف کردن خلط از سکنجبین ساده یا سکنجبین
که اندر وی اندکی بیخ بادیان پخته باشند با جلاب و اندکی بادیان با آب
کرفس جوشانیده اندر یکذرند و از قرص گل و بقراط از بهر این گفته است
الحمی فی المشایخ لینة ولا تغتر فی المشایخ بلادة الحمی ولینتها ولا تقدم
علی التنجیح الا بعد الاحتیاط والتثبت میگوید مردم پیر را تب نرم و آهسته تر
گیرد و بنرمی و آهستگی این تب غره نشاید بود و بچیزهای گرم و دادن دلیری نشاید
کرد الا باحتیاط تمام و آنجا که دماغ قوی باشد و صداعی نباشد و تب آهسته
باشد استفراغ بلغم باید کرد بحبها که اندر وی شحم حنظل باشد و ادرار بول
کردن بماء الاصول و اقراص غافث و اقراص افسنتین سودمند بود

صفت

صفت اقراص غافث بگیرند غافث سی درم گل سرخ شش درم
طباشیر چهل درم شربتی دو درم نسخه دیگر عصاره غافث شش درم
گل سرخ و سنبل و طباشیر از هر یک دو درم سکنجبین ده درم شربتی
یک مثقال صفت اقراص افسنتین بگیرند افسنتین و اسارون و
تخم کرفس و مغز بادام تلخ و سکاعی و بادآورد و عصاره غافث و مصطکی
و سنبل از هر یک دو درم شربتی یک مثقال با پنج درم گلشکر یا اندر پانزده
درم سکنجبین ساده صفت قرص گل بگیرند گل سرخ شش درم اصل
السوس و سنبل از هر یک چهار درم مصطکی و کهربا از هر یک سه درم
شربتی یک مثقال و بسیار باشد که این تب با آخر باستسقا باز گردد و هر گاه
که علامتهای آن پدید آید بعلاج آن مشغول باید شد **باب نهم** از جزو
سیوم از گفتار سیوم از کتاب پنجم اندر یاد کردن تبها که از اندرون سرد
باشد و بیرون گرم و تبها که برعکس این باشد اما تبهایی که از اندرون سرد باشد
و بیرون گرم ماده آن بلغم زجاجی باشد که اندر عروق بسیار گشته و بخار آنچه
عفونت همی پذیرد و گرم همی شود بظاهر تن برون میدهد و آنچه عفونت
پذیرفته نباشد از اندرون تن را سرد همی دارد و سبب آنکه پیش از آنکه
تب تولد گردد تن از سرمای این ماده آگاهی نمی یافت آنست که ماده اندر
اندرون تن ساکن بود و نه از جایی بجایی حرکت میکرد و نه از حالی بحالی دیگر
همی گشت بدین سبب اجزای تن با اجزای ماده خو کرده بود پس چون

صح
عصاره غافث سی درم گل سرخ
طباشیر و سکنجبین از هر یک ده درم
شربتی یک مثقال ٤

از جایی بجایی دیگر گشت و حرکت و عفونت اندر وی پدید آمد و از جایی بجایی
جنبیدن گرفت هر جزوی از وی که او خود بجنبید جزوی دیگر که آن جزو از وی
باوی و با آن حال که اندر وی تازه شد خو کرده نبود بجای آن باز آمد و احساس کی همه
اجزای تن با همه اجزای ماده بگشت هر جزو از تن حس سرما از جزوی که باوی خو
کرده نبود یابد تپش گرفت و تبهایی که از اندرون گرم باشد و بیرون سرد ماده آن
از دو گونه باشد یکی بلغمی دیگر صفرایی اما آنکه ماده آن بلغمی باشد چنان باشد که بلغم
اندر عروق عفونت پذیرد و گرم شود و تن را بسبب گرم کند لکن اگر بلغم تحلیل
دشوار پذیرد و بخار آن بظاهر تن کمتر رسد ظاهر سرد باشد و باطن گرم سبب دوم
آنکه حرارت غریزی میل بجانب ماده کند تا ظاهر تن سرد شود خاصه اگر اندر تن
بلغم خام باشد سبب سوم آنکه گاه باشد که بسبب میل کردن حرارت غریزی بجانب
ماده بخاری تر گرم گشته و عفونت پذیرفته از وی برخیزد و بظاهر تن آید و لختی
گرم کند و زود خشک شود همچون آب گرم اگر چه با آتش گرم کند زود حرارت
بگذارد و زود سرد شود و آنکه ماده آن صفرا بود چنان باشد که صفرا اندر باطن عروق
عفن گردد و بدان سبب تحلیل و بپذیرد و بخار آن بظاهر کمتر رسد و اندرون
میسوزد سؤال اگر گویند که اندر باب اول از گفتار اول ازین کتاب گفته که
تب حرارتی غریبست که اندر دل برافروزد و بمیانجی روح و خون اندر رگها بگذرد
و اندر همه تن پراکنده شود و تن را گرم کند و اندرین هر دو تب که اندرین باب
یاد کرده آمد این شرط ممکنی که حرارت اندر دل برافروزد و از دل بهمه تن رسد

جواب گوییم که اندر همه تبها حرارت بدل رسد و از دل بمیانجی شریانها و خون و روح
اندر همه تن پراکنده شود لیکن چون مانعی پدید آید که حرارت از دل بهمه اندامها
راست راست نرسد آنچه اندر باب نخستین گفته شد باطل نشود چنانکه معلوم
شده است که چیز گران میل بجانب مرکز دارد و هرگاه مانعی نباشد و از گاه او
جز مرکز نباشد لکن چون مانعی پدید آید بمرکز تواند رسید بدین سبب گرانی او
باطل نشود علاج طریق علاج هر دو نوع یکی که گزند گشت و شرعنایت
بند سر قی باید کرد و بسکنجبین و تخم ترب و مانند آن باید فرمود و از اول بیماری
تا هفت روز بامداد ده درم گلشکر بخاید تا معده را قوت دهد و از پس آن سه من
آب گرم خورد و از پس دو ساعت هفت درم سکنجبین ساده خورد و اگر سرما
قوی باشد و دلیل خام بعوض گلشکر گلنگبین خورد و سکنجبین عسلی بازوری
خورد و از پس کهنه نقوع صبر و ایارج فیقرا و حب صبر و شراب هلیله خورد حب صبر
صبر سقوطری دوازده درم هلیله زرد چهار درم مصطکی سه درم گل سرخ افسنتین
زعفران از هر یک یک درم کثیرا مقل از هر یک یک درم شربتی دو درم نقوع صبر
صبر سقوطری چهار دانگ آب گشنیز چهل درم صبر را باید و اندر آب گشنیز
حل کند و یک شب از در نهند این یک شربت باشد و اگر بعوض صبر ایارج فیقرا کنند
روا باشد نسخه دیگر تخم ترب از بادیه بخدرم اندر دو من آب بپزند تا بنیمی باز آید و چهل اندر
و دو درم ایارج فیقرا اندر وی حل کنند و اندر شیشه کنند و جایگاهی گرم نهند و روز
سوم سی درم بیگرم کنند و بخورند معده را از خلط زج پاک کند و صفرا و صداع

که از بخار معده تولد کند زایل کند صنعت شراب گل گل سرخ اقماع جدا کرده
دو من کمینه و اندر ده من آب بپزند تا نیمه آید بپالایند و دیگر باره گل تازه کنند و
بپزند تا به نیمه آید بپالایند و دو من انگبین و دو من شکر در افکنند و بقوام آرند صنعت
سهلی که از پس نضج باید داد تربد یک درم غاریقون چهار دانگ صبر نیم درم بسرشند
و سحرگاه بدهند و دیگر روز قرص گل دهند با گلشکر یا با گلنگبین و اگر معده ضعیف
باشد اندکی عود و مصطکی با آن ترکیب کنند و اگر معده بسلامت باشد و حرارت
ظاهر نباشد قرص گل با سکنجبین دهند و مالیدن همه اندامها سودمند باشد
و دهنها که میل بگرمی دارد و اندرین تبها سودمند بود و اندر احراس علت گولی
و قوبجی و مانند آن سود دارد و بعضی طبیبان گفته اند که اگر دیر باشد بعلاج
مشغول نباید شد که بر این تب خلاص نیابد و اگر مرد کهل باشد و وی را
داروهای تلطیف کنند چون دواء المسک مر اندر ماء الاصول و اگر فصل
زمستان باشد شلیثا و مثرودیطوس و تریاق بزرگ نافع بود علاج آنکه
حرارت اندر باطن باشد رفق تر باید کرد اندر ابتدا سکنجبین ساده و گلشکر
باید داد و اندر آخر بیماری نقیع صبر و ایارج فیقرا و آب با دمان و آب کسنه
و قرص گل و مانند آن و قانونها که اندر علاج تبهای بلغمی یاد کرده مطالعه باید کرد

باب دهم از جزو سوم اندر شناختن و علامات تب ربع و انواع
و اسباب و علاج آن تب ربع دو جنس است یکی را ربع نایبه گویند یعنی
ربعی که بنوبت آید دوم را ربع دایمه گویند یعنی ربع لازم و این جنس کمتر باشد

اسباب تب ربع اسباب تولد سودا و عفونت آن باشد و از اسباب
تولد سودا یکی است که اندر سپرز ضعفی یا المی باشد و بدان سبب سودا بخود
جذب نکند و از خون جدا نتواند کرد تا سودا اندر تن بسیار گردد و سودا بعضی
دردی خون طبیعی باشد و بعضی بلغم باشد یا خون یا صفرا یا سودا که سوخته شود
و هرگاه که ماده اندر عروق بهمه تن باشد ربع دایمه تولد کند و هرگاه که بیرون عروق
باشد ربع نایبه تولد کند و هرگاه که اندر یک عضو باشد ورمی صلب یا سرطان یا
خوره تولد کند و بیشتر تبهای ربع کم خطر باشد و اگر اندر تدبیر و علاج خطا نکنند
مدت دراز ترین وی یکسال باشد و مردم ازین تب از بیماریهای سودایی
چون صرع و مالیخولیا و تشنج برهند و اگر اندر علاج خطا کنند و ماده سخت خام
باشد مدت وی دراز گردد و باشد که دوازده سال بدارد و چون دراز شد
بیشتر با استسقا باز گردد و بسیار باشد که تبهای مرکب آخر ربع باز گردد
علامتها اندر تب ربع سرما و لرز اندک باشد و هر نوبتی زیادت میشود تا
بوقت انتها و پس از انتها بتدریج کمتر شود و سرما با درد استخوانها و کمتر بود
و تنگ نیاید و لرز اندک تا که دندانها بر هم زند و از بهر آنکه ماده غلیظ و سرد
باشد دیر گرم شود لکن چون گرم شود گرمی او کمتر از گرمی تبهای بلغمی باشد
و نشان نضج آنست که سرما و لرز کمتر شود و بسیار باشد که اندر احوال تبها
کسی را تب غب آید و اندر تب ماه ربع باز گردد از بهر آنکه ماده رقیق بعرق و
استفراغهای دیگر خرج شود و باقی غلیظ اندر تن بماند و هرگاه که سببی از

سببهای عفونت اندران باقی اثر کند سبب ربع گردد و همچنین هرگاه
که ماده تنها مرکب شود که نوبتهای ان مختلف باشد باستفراغها خروج سودا
و تنقیه غلیظ باید بر ربع قرار گیرد و مدت نوبت ربع خالصه بیست و چهار
ساعت باشد و مدت آسایش ازوی چهل و هشت ساعت جمله ساعتها
از ابتدای یک نوبت تا ابتدای نوبت دیگر هفتاد و دو ساعت باشد و گروهی
گفته اند بیشترین دورهای ربع خالصه چهل و نه دور باشد از بهر آنکه سبب
حرکت غلبهای سوداوی حرکت زحل است و استیلای آن بر قوت دیگر
ستارگان و ستارگان هفت اند هر یکی بر فلکی دیگر و زحل بر فلک هفتم است
هفت که اندر هفت ضرب کنند چهل و نه آید کعدد دورهای تب ربع خالصه
چهل و نه باشد اما علامت ربع طبعی آنست که نوبتهای ان درازتر باشد و
نبض بطی و نرم باشد و بول غلیظ بود و اندر همه انواع ربع بول اول سپید
بود و بسبزی گراید و خام باشد و از پس آن بسیاهی گراید و عرق ربع
بقیاس با تب طبعی بسیار باشد و بقیاس با تب صفراوی اندک بود
و علامت ربع دموی پدید آمدن نشانهای غلبه خون باشد و سحنه و
عادت و فصل سال و غذاهای گذشته بران گواهی دهد و علامت
ربع صفراوی آنست که نوبت ان کوتاه تر باشد و نبض سریعتر و متواتر تا
و عرق بیشتر کند و تشنگی و حرارت غلبه دارد و سحنه و عادت و فصل
سال و غذاهای گذشته بران گواهی دهد و علامت ربع سوداوی ان

[illegible] باشد

باشد که اسباب تولد سودا اندر پیش افتاده باشد و مزاج و عمر و سال و فصل
سال و غذاهای گذشته بران گواهی دهد علاج عام اندر همه انواع ربع آنست
که روز نوبت از طعام و شراب باز ایستد خاصه از آب سرد و روزه گیرد
و روزها که در میان دو نوبت باشد از طیهوج و جوزه مرغ خانگی چاره نباشد
و اندر اول بیماری تدبیر لطیف نشاید کرد و غذاها و داروهای گرم و خشک
نشاید داد و استفراغهای قوی نشاید کرد الا از پس نضج لیکن اگر اندر اول
اول بیماری استفراغی اندک کرده شود بمسهلی که لختی خلط غلیظ را کم کند
صواب باشد چنانکه در بابهای گذشته یاد کرده آمده است و آنجا که طبیب در
اول بیماری مسهل صواب نبیند حقنه نرم اولیتر و تدبیر ادرار بول نخست
برفق باید کرد و از طعامهای غلیظ و از میوهای تر و سیر و حبوبات و هر چه آرزوی
بادها تولد کند پرهیز باید کرد و آسایش و گرمابه معتدل که میل بگرمی و تری دارد
سودمند باشد از بهر آنکه گرمی و تری ضد سودا باشد و آنچه سرد و تر باشد هم
کم مضرت تر باشد از بهر آنکه تری مخالف سودا باشد لیکن اگر ازین نوع باشد
بآن اندازه باید که سردی ان ماده خام را خام تر کند و نضج باز پس افکند و
اگر چیزی گرم با ان بیامیزد تا معتدل شود روا باشد چنانکه جالینوس میگوید
من از بهر خویش هر روز قلیه فرمودمی از کوک تا خواب من تمام باشد و از جهت
اندر افکندمی تا مضرت کوک باز دارد و طعامهای سرد و خشک زیان دارد
و خربزه شیرین از بهر آنکه ادرار کند و ماده لطیف را با ادرار دفع کند و غلیظ را

نگذارد موافق نباشد و شفتالو هرچه سخت تازک باشد زود عفونت پذیرد
و زیان دارد و این دقایق نگاه باید داشت و بباید دانست که ربع تابستانی
زودتر بگذرد و بدین سبب تدبیر آن لطیف باید کرد و بشوربا و زیرباو جوزه
مرغ خانگی قناعت باید کرد و استفراغ باید کرد و هر روز که نوبت نباشد
سکنجبین و گلاب هم باید داد چنانکه اندر بابهای گذشته یاد کرده شد و اگر
خلط غلیظ باشد هر بامداد مقدار سکنجبین یا ده درم گلشکر بر شد و
بخورد و شوربا منعا با پسته و مغز بادام بخورد و طعام شوربا بخورد باشد و زیره با
مرغ و بدین تدبیر سبب بسیار تبهای ربع زایل شده است و آنچه اندر تیرماه
تولد کند دراز آهنگ باشد از اول تدبیر لطیف نباید کرد و قانون علاج
تبهای عفونی که اندر بابهای گذشته یاد کرده شد اندر تدبیر نگاه داشتن
قوت کار باید داشت و از حرکتهای سخت و اندیشه و خشم و غم و مانند آن
خویشتن را نگاه باید داشت و اما علاج ربع خونی که از بسیاری وردی
خون طبیعی تولد کند آنست که اول رگ باسلیق یا اکحل از دست چپ بزنند
اگر خون تیره باشد و بسیاهی گراید چندانکه باید بیرون کنند و رگ فراخ زنند تا بیک
خون بیرون تواند آمد و اگر سرخ بود هیچ بیرون نکنند از بهر آنکه اگر خون بیرون
کنند قوت ضعیف شود و رگ زدن و هر استفراغی که خواهند کرد در روز
نوبت نشاید کرد و روز دیگر از روز نوبت باید کرد مثلا روز شنبه نوبت باشد رگ
روز دوشنبه زنند و اگر از پس روز نوبت اندر گرمابه معتدل شود و چندان

مقام

مقام کنند که تری گرمابه اندر رگهای او و اندامهای او اثر کند و عرق ناکرده بیرون
آید سوداء و خلط نرم و پخته گردد و طعام از پس رگ زدن دراج و طیهوج و
جوزه مرغ خانگی باشد و زرده خایه مرغ نیمبرشت و گوشت بره و بزغاله با اسفیدباج
و زیره با و ابزار دیگ دارچینی و کرویا و شبت باشد و در اول بیماری جگر را
سپرز عنایت باید کرد و سکنجبین و گلاب بر آن ترتیب که اندر بابهای گذشته
یاد آمده سود دارد و اگر مسهل حاجت آید مطبوخ شاهتره موافق بود
صفت آن بگیرند شاهتره ده درم عناب آلوسیاه از هر یکی سی عدد تخم
کشنیز پنج درم پوست بیخ رازیانه بیخ کرفس از هر یکی دو درم مویز منقی سی عدد
بپزند چنانکه رسم است و بپالایند و چهل درم ترنجبین بر وی حل کنند و باز
بپالایند و مطبوخ هلیله نیز موافق بود صفت آن هلیله زرد هلیله کابلی مقشر
از هر یک مقدار درم گل سرخ تخم هندبا از هر یک پنج درم مویز منقی آلوسیاه از هر
یک سی عدد سپستان سی عدد پوست بیخ کرفس پوست بیخ رازیانه از هر یک
یک درم افسنتین یک درم برگ کرفس و برگ کشنیز از هر یک دسته کوچک و نیز
ده شاخ سعتر پنج درم تمر هندی هشت درم جمله اندر یکمن و نیم آب بپزند تا یکمن
برود و نیم من بماند بپالایند و بر مقدار ده استار سی درم ترنجبین را حل کنند و یکبار دیگر
بپالایند و این یک شربت باشد و اگر خواهند مقدار شاهتره پنج درم سنا
و پاره ده درم فلوس خیارشنبر زیاده کنند قوی تر بود تا از اول بیماری بیست روز
بگذرد از پس مسهلات هیچ ندهند و شربت از پس مسهلات آب کشنیز و سکنجبین

تخم کرفس

وهند با آب انار ین یا آب آلو و سکنجبین و اگر حرارت قوی بود نباشد سکنجبین
با آب بادرنگ بر صواب باشد و بی کران در همه انواع ربع سوداوی علاج
ربع صفراوی هم درین رود که بحست رگ زنند و هر روز که نوبت تب نباشد
اندر آبزن گرم نشینند و کشکاب و سکنجبین و آب انار و آب کشنه و آب ازین
ترمیده دهند بر قانونی که اندر علاج ربع خونی یاد کرده آمد هر یک بوقت و جایگاه
خویش و طبع به آب لبلاب و خیار شنبر و گلشکر نرم کنند یا بماء الجبن سکنجبین
افتیمونی سازند یا شراب گل یا مطبوخ ملطف و اگر بحست بحقنه نرم استفراغ
کنند صواب باشد و اگر روز نوبت اندر آغاز که وقت حرکت خلط باشد
قی کنند سودمند بود صنعت مطبوخی که بدان قی کنند هلیله زرد و کابلی از
هر یک ده درم بسفایج افتیمون سنا مکی از هر یک چهار درم تخم ترب تخم
شبت از هر یک پنج درم تخم حرف بکوفته سپس جوزه از هر یک پنج درم جمله را بر هم زده
بیالایند و بمقدار صد درم ازان یا اکثر پنجاه درم سکنجبین بیامیزند و بخورند و اگر
روزگار دراز شود این قرص بکار دارند صنعت آن غافث سه درم
ریوند چینی چهار درم لک مغسول چهار درم گل سرخ شش درم تخم کشوث
شش درم سنبل چهار درم افسنتین تخم کبر از هر یک سه درم پوست بیخ
کبر چهار درم تخم بادیان پنج درم زعفران سه درم حب البلسان چهار
درم بکوبند و به آب کرفس سرشند و قرص سازند شربتی دو درم با سکنجبین
یا اندر آب بادیان یا اندر آب کشنه بدهند صنعت قرص دیگر ترکیب

ثابت

بکرم ه

ثابت قره گل سرخ زرشک طباشیر از هر یک سه درم تخم کشنه تخم کشوث
از هر یک دو درم و نیم صمغ و بساسه از هر یک یکدرم لک مغسول ریوند چینی
عصاره و غافث از هر یک پنج درم رب سوس سه درم قرص کنند شربتی یکدرم
صنعت سکنجبین افتیمونی که اندر ماء الجبن بکار آید افتیمون ده درم بسفایج
ده درم لسان الثور پنج درم بادرنجبویه سه درم خربق سیاه دو درم بسفایج و
خربق بکوفته کنند و افتیمون اندر صره کنند و خربق را جدا اندر صره دیگر کنند
جمله را اندر صد درم سرکه و صد درم آب بپزند تا بنیمه باز آید و افتیمون
بآخرتر در افکنند پس آن سرکه را بپالایند و نیمی شکر بر افکنند و سکنجبین
سازند و طعام هر روز زیره ماش و کدو و قلیه خیار و زیره با مغز بادام چهارشنبه مهنته
کبد و دراج و جوزه مرغ خانگی نه دهند مگر که قوت ضعیف باشد و پس از
چهل روز گوشت بره و بزغاله دهند و از میوه‌ها انار وعلاج ربع بلغمی است
که اندر ابتدای علت هیچ استفراغی قوی نکنند از بهر آنکه ماده خام باشد
اگر استفراغ کنند آنچه لطیف و صفراوی باشد خرج شود و آنچه غلیظ و سوداوی
باشد غلیظ و عسرتر شود و هر بامداد ده درم گلنگبین اندر پانزده درم آب ازیان
و ده درم آب کرفس جوشانده و صافی نموده بخورد و اگر طبع نرم باید کرد ده درم
تخم معصفر کوفته و ده درم شکر اندر نیم من آب لبلاب کنند و بخورند و اگر
گلنگبین مسهل هر هفته یکبار بخورد صواب بود صنعت گلنگبین مسهل ترید
چهار دانگ زنجبیل نیم دانگ بسفایج نیم درم گلنگبین ده درم داروها کوفته با

درم سکبینج و نیم

کلنگبین بسر شد انجمله کثرت باشد و اگر بیمار محرور باشد و نحیف و فصل تابستان
بود و ما الجبن و سکر دهند تا طبع نرم شود و اگر جعفر نرم سازند صواب بود
صنعت جعفر نرم انجیر سکزی ده عدد خسک دو درم سبوس کندم ده درم
بابونه پانزده درم شبت بنجدرم اندر یکمن و نیم اب پزند تا دو بهر برود و یکبهر بماند
بپالایند و پانزده درم روغن بادام و ده درم سکر سرخ و یکدرم نمک هندی در وی
حل کنند و بکار دارند و طعام از بهر نرم داشتن طبع برک چغندر و اسفاناخ پزند
و با نکاه خوش کنند و شوربای خروس پیر و کنجسک و از میوها انجیر سکزی و مویز
و اگر روز نوبت وقت سرمای کند باب شبت و ترب و انکبین و نمک صواب
باشد و اگر کسی را قی دشوار باشد ترب را چون درم درم برند و یک رده در
دیک بهند و لختی نمک بر کنند و یک رده دیکر بهند و لختی نمک بر کنند همچنین
سه چهار رده بهند و سکنکبین عسلی بر سران کنند و یکشب بهند و بامداد
چندانکه تواند از ان ترب بخورد و ماهی شور و چکند پخته خورد و با خردل شور طعام م
وان سکنجبین از پس طعام باب نیم گرم بخورد و ریاضت و مالیدن اهسته
هر دو سود دارد و مسام را بکشاید و اخلاط را نرم کند و هر وقت که نشان نضج
پدید آید مسهلی قوی بخورد صنعت مطبوخی که استفراغ قوی کند هلیله سیاه
و کابلی از هر یک ده درم بلیله آمله از هر یک پنجدرم افسنتین چهار درم
افتیمون هفت درم لسان الثور برک بادرنجبویه بسفایج نکوفته از هر یک چهار
درم سنا مکی پنجدرم آلو سیاه مویز خراسانی دانه بیرون کرده از هر یک بیست

عدد جمله را اندر دو من آب پزند تا بچهار یکی باز آید و بپالاید و صد درم بخورد
با کمشتال غاریقون و سه درم صبر و سه درم نمک نفطی و دانکی و نیم خربق سیاه
و اگر این ترکیب دشوار آید این حب بسازد صنعت ان افتیمون یکدرم
ترید سه درم نانخواه دو دانک بسفایج چهار دانک افسنتین تخم کرفس رازیانج
از هر یک دو دانک ایارج فیقرا یکدرم غاریقون یکدرم نمک نفطی نیم درم
مقل سه درم حب کنند باب پودنه شری یکدرم و نیم بوقت خواب فرو برد
و اگر این حب بهر هفته دو درم و نیم بوقت خواب بخورد صواب باشد صنعت
سفوفی که از پس پدید آمدن نضج بهر هفته یکبار بخورد هلیله کابلی و سیاه
از هر یک هفت درم بسفایج افتیمون از هر یک سه درم کوفته و بیخته شربتی
سه درم با سه درم سکر و از پس ان اب کرم بخورد و هر گاه روزگار دراز
شود و فصل زمستان اید معجونهای گرم بکار دارند چون معجون انکرد
و فلافلی و عیزان صنعت معجون انکرد برک سداب پلپل انکرد درم
از هر یک را کوفته و بیخته با انکبین مصفی بسرشند شربتی هم مثقال ثابت
بن قره و محمد زکریا میکویند اگر وقت نوبت یکمثقال ازین معجون بخورد
و خود را گرم بپوشد تا عرق کند سخت نافع بود صنعت معجون انکرد دیگر زنجبیل
پلپل نانخواه سلیخه از هر یک سه درم حلتیت چهار درم سنبل ده درم پودنه
کوهی انیسون از هر یک پنجدرم انکبین مصفی سه وزن ادویه شربتی یکدرم
باب رازیانه و کرفس صنعت فلافلی فلفل سفید و سیاه و دار پلپل

از هر یک شش درم عود بلسان ده درم زنجبیل تخم کرفس سلیخه سیسالیوس
اسارون راسن از هر یک یکدرم سنبل حماما از هر یک چهار درم انیسون
مصطکی و چند ادویه شربتی یکدرم تا یکمثقال صنعت قرصی که اندرین
تب سودا دارد برگ سداب چهار درم افتیمون سه درم جند بیدستر یکدرم
حماما چهار درم رب السوس هفت درم تخم خشخاش سفید شش درم سعد
انیسون از هر یک سه درم کبریت سوخته دو درم بکوبند و بیزند و بمثلث بسرشند
و از پس آنکه نضج پدید آمده باشد و استفراغها کرده روز نوبت پیش از
نوبت سه ساعت مقدار دو درم اندر آب گرم بخورد نافع و اگر هم معه از مثرودیطوس
و تریاق بزرگ مقدار دو دانگ بخورد نیکو بود علاج ربع سوداوی بعلاج
ربع بلغمی نزدیکست طبع نرم باید داشت هم بدان طریق که در ربع بلغمی گفته
شد و استفراغ قوی از پس نضج باید کرد و اندر داروها افتیمون و بسفایج و
غاریقون و حجر ارمنی و حجر لاژورد و خربق سیاه بیشتر باید کرد و برگ بابلیق
زوفا مثل از نضج اندرین باب سود دارد جالینوس گفته بسیار تبهای
ربع سوداوی را علاج کردم بدین طریق که از پس نضج مسهل دادم و از پس آن
چند روز شراب افسنتین دادم و از پس آن تریاق دادم سودمند بود
و شراب سفید و رقیق و صافی اندرین تب سود دارد و ربع دایم کمتر
اتفاق افتد و اگر باشد سبب وی آن باشد که ماده اندر دو عضو باشد یا
اندر سه عضو هر یکی نوبتی دیگر آغاز کند و علاج آن هم ازین انواع باشد

که ماده

که ماده گرد شد لیکن تدبیر طعام و شراب و دارو همه باید که میل باعتدال
دارد و اولیتر چیزی سکنجبین ساده باشد و گلشکر و اگر حاجت آید سکنجبین
بزوری و گلنگبین دهند و ماء الاصول معتدل و آب رازیانه تر
و آب کرفس و برگ بابلیق زوفا اندرین تب سود دارد و از بهر آنکه
ماده اندر رگها باشد و گاه باشد که بفصد صافن حاجت آید باب
یازدهم از جزو سیوم از گفتار سیوم اندر تبهای خمس و سدس و غیر
آن باید دانست که ماده این تبها از جنس ماده تب ربع باشد لیکن
کمتر و غلیظتر باشد جالینوس منکرست این تبها را و میگوید من اندر عمر
خویش ازین تبها هیچ ندیده ام مگر خمس ضعیف و میگوید همانا سبب
این تبها سببی از اسباب بادیه باشد چون حرکتی و ریاضتی قوی
و ناگاه یا طعامی و شرابی و دارویی ناموافق یا چیزی از اعراض نفسانی
چون بیداری و خشم و غم و اندیشه که اندر مزاج اثر کند هر وقت که سببی
ازین سببها تازه شود تب تولد میکند و میگوید اسمعنی گویش همی باید دا
و بار نمود تا غلط بیفتد و بقراط میگوید این تبها هست و سبع را آمد
دراز باشد و تسع درازتر از سبع باشد و میگوید خمس بتر از دیگر تبها
از بهر آنکه گاهی باشد که مقدمه دق و سل باشد و گاه باشد که بربع آن
پدید آید جو علاسفا میگوید قول بقراط که گفت بتر از همه است مراد وی
ازین خمس مطلق نیست لیکن مراد او آنست که بعضی از تبهای خمس

بتر از تبهای دیگر است از بهر آنکه گاه باشد که اندر تبهای مختلف اعضای
رئیسه گرم شود و بدق ادا کند و میگوید ابوعلی سینا که من آن کس که بیماریهای
که ماندیده ام یا اندر کتابها یاد کرده نیست تواند بود که ما بسیار چیزها
همی یابیم که اندر هیچ کتاب یاد کرده نیست و تب ربع نه از آن سبب
ربع همی آید که ماده او سودا است لیکن از بهر آن بدین نوبت همی آید
که ماده آن غلیظ و اندک است پس چه عجب باشد اگر جایی ماده غلیظ
باشد و کمتر از این باشد و تب نوبتی دیگر دیرتر گردد **علاج** این تبها
همچون علاج تب ربع بلغمی باشد لیکن تجربهای گرم دلیری کمتر باید کرد
مگر از پس آنکه نضج تمام پدید آید و اگر استفراغ کند در خور و حال صواب
باشد و مرا علاجی بود او را از این نوع تبها همی آمد و من همچنانکه جالینوس
گوید تحت گمان بردم که این علام هر وقت تخلیطی میکند و هر وقت
این تب بدان سبب همی آید پس کوشش بدان داشتم و بر تقویم وقت
ابتدای تب نشان کردم و مدت آن نگاه داشتم و روز تا کی بی تب
بود معلوم کردم و ابتدای تب دیگر نشان کردم و مدت نوبت آن
نگاه داشتم چند نوبت چنین نگاه داشتم معلوم شد که تب تسع
و مزاج گرم بود او را دیگر روز سکنجبین و آب تخم خرفه دادم و بر اثر آن
بچند ساعت کشکاب دادم و روزهای دیگر گاه گاه سکنجبین ساده
دادم و غذا زیربا یا شوربا نخود و شبت و گوشت بره یا مرغ و چیز از

روز نوبت بدو روز نخود آب دادمی با زیره با بام وره بمغز بادام و
روز نوبت جز سکنجبین ندادمی و سخت اندک دادمی و با آب آمیخته
دادمی با آب ساده نخود دوا از اخلاط معجون نجاح جبی ساختم پس از
روز نوبت بدو روز مقدار دو درم بدادم و آن حب دو بار بیش
ندادم به منطق تب زایل شد **باب دوازدهم** از جزو سوم
از کتاب سیوم اندر یاد کردن تبهای مرکب و علامات و علاج آن
تبهایی که اندر هم آمیخته بود از مرکب گویند گاه باشد که دو تب که یکی
از یکدیگر دور باشد مرکب شوند چون تب دق و تب عفونی و گاه باشد
که دو تب عفونی با یکدیگر مرکب شوند چون شطر الغب و گاه باشد که
تب ورمی با نوعی از تبهای عفونی مرکب شود و گاه باشد که دو
غب مرکب شود هم دو خالصه و گاه باشد که دو ربع یا سه ربع مرکب
شود و گاه باشد که سه غب مرکب شود چنانکه یکی میگسارد و یکی میکند
و طبیبی که اصول علم و علامتهای تب نیک نداند گاهی گمان برد
که شطر الغب است و گاهی گمان برد که تب نایبه است بلغمی و بدین
سبب است که بر نوبتهای تب اعتماد نشاید کرد و اعراض و نشانهای
دیگر نگاه باید کرد علامتها باید دانست که از نشانهای تب مرکب
یکی آنست که تب نخستین رها ناکرده سرما و لرز معاودت کند و نشانه خلش
مرکب تب عفونی با تب دق سخت مشکل باشد از بهر آنکه تب عفونی

یکبار دوبت وقتی سخت ظاهر نباشد وطبیب تجربه ناکرده آن پندد
که یک تب رها کرد و تبی دیگر زمستر سدار دو باز فراشا و سرما آغاز
کند و باز گرم شود و بدین نشانها پندارد که تبی است مرکب از تبی لازمه
و تبی مفتره و گاه باشد که دو نوع تب بر ولا گیرد از پس یکدیگر چنانکه
هنوز یک تب ناگسسته نوبت دوم آید و طبیب پندارد که سونوخس است ست
اندرین جایها چاره نباشد از آنکه نشانهای تب نیک بجویند تا حقیقت
هر یک واقف گردند و هر گاه نوبت تبها کوتاه باشد و زود از زود معاودت
میکند باید دانست که سببی قوی و ماده سخت تر و بسیار ترست تا
چنین نوبتها پیوسته میشود گروهی گفته اند دو تب لازم مرکب
نشوند از بهر آنکه ماده تب لازم از اندرون رگها باشد و چون مو صح
ماده یکی باشد عفونت یکبار پذیرد و چون عفونت یکبار پذیرد
حرکت تب یکبار باید که باشد و این سخن درست نیست از بهر
آنکه ممکن شود که عفونت اندر رگهای دو عضو تولد کند و نخست از
یک عضو حرکت کند پس دیگر اجزاء ماده باز دهد و آغاز تب اول و
گسستن آن تعلق بتاریخ عفونت اول دارد و آغاز تب دیگر
تعلق بتاریخ عفونت دوم دارد و هر یک جدا آغاز کند و جدا
رها کند و هر گاه که تبی نخست بلرزاند و لازم گردد و هیچ عرق نکند
و یا در میان تب هر وقت سرما و لرز معاودت میکند و از پس دو
م

سه لرز یکبار عرق کند حکم باید کرد که تب مرکبست و همچنین هر گاه
که در تب مطبقه لرز قوی باشد و مدت آن و مدت سرد ماندن دست و پای
سخت دراز گردد تب مرکب شود **علاج** همچنانکه تبهای مرکب آمیخته
باشد از تبهای صفراوی و بلغمی و خونی و سوداوی علاج وی نیز آمیخته باید
و بر طبیب واجب باشد که بنگرد تا علامتهای کدام تب موثرترست و ترکیب
از چند ماده است مثلا اگر از دو ماده باشد بنگرد و اگر ماده تبها و نشانها راستا
راستست تدبیر و علاج در خورد آن بیامیزد و اگر یکی موثرتر بود علاج آن
یکی بیشتر کند و اگر یکی خطرناکتر باشد علاج آن یکی اهمتر دارد تا از خطر ایمن
شود و اندر تبهای مرکب و تبهای خمس و سدس و غیر آن اولیتر آن باشد که
استفراغ کمتر کند تا اخلاط کم نشود و حرارت اندر اندامهای اصلی نیاورد
و بدق ادا نکند و باشد که بسبب بسیاری استفراغ ضعف شود اندر
بیماری پای تواند داشت و با آن برابری تواند کرد و مادام که قوت بر جای
باشد ادرار بیماری نباید اندیشید و آنجا که حرارت قوی باشد قرص
کافور دادن صواب باشد لکن ترکیب قرص از چیزهای سرد و تر باید
کرد چون مغز تخم خیار و تخم خیار بادرنگ و تخم خربزه هندو و تخم کدوی
شیرین و تخم ابی و تخم خشخاش و تخم کوک و مغز بادام و کثیرا و غذا نیز باید میل
بسردی و تری داشته باشد و چیزی باید که عفونت کمتر پذیرد چون ازوه با
و غوره با و مزوره نلک و اندر همه زرشکها کدو و خیار و اسفاناج اندر

کنند از بهر آنکه کند و استخوانها سردتر است و اگر چه باز گشت چون اندر
رشتها باشند از عفونت دور باشد گفتار چهارم از
کتاب پنجم اندر شناختن تبهای دق و دباهی و ورمی و
علامات و علاج آن و این گفتار چهار بابست باب اول اندر
شناختن تب دق بباید دانست که اندر تن مردم سه نوع رطوبت
طبیعی است هرگاه که یک نوع از این رطوبتها خرج شود تب دق تولد کند
اول رطوبتیست که اندر رگها و اندر همه اندامهای اصلی پراکنده است
بسان شبنم که اندر فصل خریف هر شب بر نباتها پدید آید و بکار تازگی
اندر جبلت طبیعت قوی نهاده است که هرگاه که سببی افتد که مردم طعام
و شراب دیرتر یابد طبیعت او بدان قوت روی بدان رطوبت آورد و آن را
تمام پزاند و هضم کند دوم رطوبتیست که با اندامها آمیخته و سرشته شده با آن
و بدان مانند گشته و فسرده شده لیکن هنوز محکم فسرده نباشد از بهر آنکه اندر
فسردن قریب العهد باشد هرگاه که حرارتی قوی تر بدو رسد یا ریاضتی بافراط
اتفاق افتد آن رطوبت گداخته گردد و بتحلیل خرج شود سوم رطوبتی است
که اندامهای اصلی بدان سرشته شده است و پیوستگی اجزای همه تن
بدانست هرگاه که آن رطوبت نماند پیوستگی اجزای اندامها باطل شود
اما رطوبت نخستین همچون روغنست که اندر چراغدان باشد و رطوبت
دوم همچون روغنی است که فتیله اندر خورده باشد و رطوبت سوم همچون

ادلی

روغنی است که پیوستگی اجزاء فتیله بدانست هرگاه که رطوبت نخستین از
تن کم شود خاصه از حوالی دل همچنان باشد که روغن چراغدان خرج شود
و مدد فروغ چراغ گشته شود و کار بدان رسد که روغنی که فتیله اندر خورده است
بخرج خواهد شد بدین سبب تب دق تولد کند و این درجه اول باشد از
دق و زود علاج پذیرد ولیکن بدشواری توان دانست و تا نیک تأمل کرده
نشود طبیب بر آن واقف نشود و هرگاه که رطوبت دوم نیز خرج شود
چنان باشد که روغن فتیله خرج شود و آن درجه دوم باشد از دق و این
را بنام خاصه او ذبول گویند و آن ذبول را درجه اول و آخر و میانه باشد
و آنچه بدرجه آخر رسد علاج پذیر نباشد و هرگاه که رطوبت سوم خرج شود
همچنان باشد که رطوبت اجزایی که فتیله بدان پیوسته میماند نیست شود
و این را تفتت گویند و بهیچ حال این نوع علاج پذیر نباشد و بباید دانست
که مبدا او دق دلست چنانکه اندر گفتار اول یاد کرده آمد لیکن گاه باشد که
حرارت جگر و معده و شش بدق ادا کند از بهر آنکه حرارت این اندامها
بدل باز دهد و همچنین گاه باشد که تب محرقه و تبهای عفونی و ورمی
بدق ادا کند و بسیار باشد که آنجا که قوت ساقط میشود و غشی می افتد
بضرورت ماء اللحم و هندبا و خرما و دواء المسک و دل بدان سبب گرم شود
و بیماری بدق باز گردد و تب دق را نخست دشوار توان دانست و
علاج آسان توان کرد و زود علاج پذیرد و باخر سخت ظاهر باشد و علاج

دشوار پذیرد و علامتهای دق از سه وجه باید جست یکی از نبض دوم از
دلیل سوم از چگونگی حرارت تب اما آنچه از نبض معلوم شود آنست
که نبض خداوند دق صلب و ضعیف و متواتر باشد و بر یکحال مانده باشد ودیق صح
و آنچه از دلیل معلوم شود آنست که اندر بول روغن پدید آید و هرگاه که بحد
ذبول رسد روغن ظاهرتر شود و رسوبی همچون صفایح سبوس مردم
و آنچه از چگونگی حرارت تب معلوم شود هم از سه وجه معلوم توان کرد یکی
آنکه تب دق آهسته باشد و بیمار از تب خویش آگه نباشد از بهر آنکه حرارت
تب او را همچون مزاج گشته باشد دوم آنکه هرگاه که دست بروی نهند
سخت گرم نباشد و هرچند دست بروی میدارند حرارت بیشتر مینماید
و شریانها و رگها گرمتر باشد سوم آنکه همچنانکه روغن اندر چراغ اغذا آن
کنند چراغ بهتر فروزد هرگاه که اندر تب دق طعام خورند تب ظاهرتر و
نبض موجتر شود و اندکی بعظیمی گراید و درست ترین نشانی اندرین
تب اینست و طبیب جاهل از بهر آنکه تب از پس طعام ظاهر میشود
از طعام باز دارد و بدین هلاک شود و اگرچه اندر تبهای دیگر هرگاه طعام
خورده باشند احوال تب بگردد احوال دق برخلاف احوال دیگر
تبها باشد از بهر آنکه طعام خوردن اندر تبهای دیگر فرا اشاد و درازی نوبت
تب و گرانی اندامها و سردی دست و پای و اختلاف نبض زیاده تکسر و صح
کند و اندر تب دق جز ظاهر شدن تب نباشد و علامت آنکه حمی یوم

بدق

بدق باز گردد آنست که تب فزون از سه شبانروز دارد و علامت
کساریدن ظاهر نشود و گرمتر از آنچه نخست بوده باشد نگردد و تن خشکتر
از آن شود که آن تب واجب کند و رنگ روی زرد شود هرگاه که
این نشانها پدید آید باید دانست که حمی یوم بدق بازگشت و علامت
مرکب شدن تب دق با تب عفونی آنست که هرگاه مدت تب عفونی
بگذرد و عرق کند اندر تن حرارتی و خشکی مانده باشد و تن لاغرتر از آن
شود که آن تب واجب کند و اندر بول و براز چربش پدید آید و علامت
ذبول آن بود که چشمها در اندر شود و رمص خشک پدید آید و سرهای
استخوانها ظاهر باشد و صدغها اندر نشیند و پوست پیشانی کشیده شود
و رونق و تازگی از رنگ پوست بشود و بدان ماند که غباری بران نشسته
و ابروها بگرانی بردارد و چشمها بچشم خواب آلوده ماند و سر بینی تیز شود و
موی دراز نباید و پیش اندر روی پدید آید و کتفها برافرازد و هرگاه ذبول
بدرجه آخر رسد موی ریزیدن گیرد و ناخنها کوژ شود و از علامتها پس از این
ظاهر شود از بهر آنکه چندان مهلت ندهد که علامتی دیگر ظاهر شود و جالینوس
گفته ذبول دیده ام که سبب آن آماس روده قولون بود که مدت آن دراز
گشت و ذبول اداکرد و ذبول دیده ام که سبب آن آماس مری و مثانه و گرده
بود و هرگاه که از پس زلق الامعا و درازی مدت آن تبی آهسته پدید
آید و معلوم شود بسببی از سببها که خشکی اندر دل و نواحی دل تولد کرده است

حکم باید کرد که تب دق است علاج تا قوت برجای بود و استخوانها
بگوشت پوشیده باشد و علامتهای ذبول پیدا نشده امید بهی باشد و
طریق علاج آن پنج وجه است یکی تدبیر هوا و مسکن و مفرش دوم تدبیر
گرمابه و آبزن و تمریخ سیوم تدبیر شیر دادن و براندامها دوشیدن چهارم
تدبیر تبها و داروها پنجم تدبیر غذا اما تدبیر خانه و مسکن و مفرش آنست که
اگر فصل تابستان باشد اندر خانه خنک نشیند که شمال اندر وی گذر
یابد اگر اندر آن خانه آب روان باشد و بستر بر لب آب کرده شود و یا
بر تختی که آب زیر آن میگذرد سخت نیک باشد و اگر نه طغارهای نو
پر آب خوش کرده او نهند و اسفرغمهای سرد و تر چون بنفشه و نیلوفر
و صندل و گلاب و کافور و برف و یخ بسیار پیش او نهند و بادبیزنهای
کتان تر میکنند و میجنبانند بآهستگی و بستر او و جامه کتان نرم باشد و اگر
بستری حصیر طبری است کتان اندر نهاده و هر چند روزی کتان تازه
میکنند یا جامها از الکتان حلاجان بزنند تا نرم باشد و اگر از ادیم بستری دوزند
با تخمهای بسیار و از آب پر کنند تا بسبب تخمها آب اندر حرکت
پراکنده باشد و از ابر روی دیگر بسترها افکنند و بیمار بر آن خسبد و نشیند
صواب باشد و پیش از آنکه طعامی خورد یا پس از آنکه آنچه خورده باشد
از فم معده فرو گذرد بر سینه و کتفهای او خرقهای تر کرده بصندل و گلاب
و آب کشنیز تر و آب برگ خرفه و آب حی العالم و روغن گل و روغن نیلوفر

وروغن

و روغن بنفشه بر نهند و چون گرم شود بر میدارند و دیگری بر مینهند اندر
شبانروزی دو بار یا سه بار و پیش بر نهند از بهر آنکه اگر ضمادهای سرد
بر اندامهای دمزدن بسیار بر نهند و بسیار بر وی بگذارند خطر باشد که ضیق النفس
تولد کند و آواز بگردد و اگر بیمار از سردی آن خرقها بلرزد و از ایشان گرم کرده مینهند
و لبت روغن بنفشه و روغن مغز کدو اندر ناف و کف پای و پیشانی و گوش
و مقعد میمالند و اگر فصل زمستان باشد هوای خانه معتدل باید که از
سرما رنج نرسد و زکام نکند و بستر او کرباسها باید شسته و نرم پنبه بسیار در
نهاده و کسوت او اندر تابستان کتان و توزی باید بصندل و کافور خوشبو
کرده و اندر زمستان کرباس نرم شسته و تدبیر آبزن و گرمابه و تمریخ چنان
باشد که گرمابه و آبزن خوش و نیمگرم و نرم باشد و حرارت گرمابه بدان حد نباشد
که دل را گرم کند و نفس را بگرداند و عرق آرد و گرمی آب بر چنان باید که او را
خوش آید و اگر اندر آب آن بنفشه و نیلوفر و برگ کدو و برگ کوک اندر ریزند سخت
نیک باشد و اگر کدوی تر تراشند و اندکی نمک جو کوفته اندر آب آبزن
برهم نیک باشد و اندر گرمابه و آبزن چندان نشاید بود که پوست اندام
نرم شود و تری پذیرد و نشاید که بسبب گرمابه نفس و تشنه اندر آبزن
هیچ رنجی بدو رسد لیکن بگرمابه بمحفه برند و اگر اندر آبزن خواهد نشست تخته
ازاری باز کنند و بیمار بر میان ازار نشیند و دو تن کرانهای ازار بگیرند
و او را بر دارند و تا بگردن اندر آبزن فرو گذارند و دو سه بار بر میآرند و فرو

میکذارند و زود بیرون آرند تا ضعیفی نشود و اگر نه آنست که مردم لاغر شود
که اندر آب سرد نشیند آب سرد علاجی سخت نیکست و از آنکه گوشت لختی
برجای باشد صواب آن باشد که نخست اندر آب نیم گرم نشانند و از آنجا
برآرند و اندر آبزنی فاتر از آن نشانند و بتدریج از آبزن بر میآرند تا آب سرد
باز میآرند و سردی آب بیش از آن نباید که آب تابستانی باشد و نشاید
اندرین آب سرد بیش از آن نباید که او را شکیب را آب فرو برند و در حال
برآرند چنانکه در آب هیچ درنگ نباشد و منفعت آن آنست که حرارت گرما
ازو نشود و قوت باز آید و مسام که گشاده شده باشد معتدل شود تا تری
که از گرمابه و آبزن یافته باشد تحلیل خرج نشود و چون از آبزن فارغ شود
همه اندام او چرب کنند بروغن بنفشه یا نیلوفر یا مغز دانه کدو یا مغز بادام و
چنان باید که روغن باندکی آب بهم زنند پس اندام او بدان چرب کنند و
بجامه و بستر باز آرند و چون اندر گرمابه خواهد رفت یا اندر آبزن نخست تری
کشکاب بخورد دو ساعت صبر کنند پس تدبیر گرمابه و آبزن کنند و چون از
گرمابه بیرون آید و بیاساید زود چیزی نرم باید نهاد چون خشوبی که از کشک
جو سازند یا شوربای دوغ تازه یا خایه مرغ نیمبرشت و اگر بعد از غذا بچهار
ساعت یکبار دیگر اندر آبزن نشیند یا در گرمابه رود صواب باشد و تدبیر
شیر و دوغ چنان باید که شرط آن نگاه دارند چه اگر از آن غافل باشند
وبال گردد و اما شرط آنست که هیچ تبی دیگر با آن تب مرکب نباشد و اندر تن

ماده

ماده نباشد که عفونت پذیرد و خربت دق هیچ عارضی دیگر نباشد و بهترین
شیری شیر زنانست و شیر خر پس شیر بز از بهر آنکه این شیرها رقیقتر باشد و زودتر
گوارد و برگها زودتر گذرد و شیر اندر روی نگیرد باشد و رگهای مدقوق تنگ و باریک
باشد و خشکی بروی غلبه دارد و بدین سبب حاجت او بچیزی مشتر باشد که
رگهای او را نرم کند و زود اندر وی بگذرد و تن او را بهره تری دهد و اندر
این معنی هیچ بجای شیر نیست خاصه این شیرها که یاد کرده آمد و خری که شیر او
بکار دارند باید درست و جوان باید و شیر زه بچه تبش نباشد و از وقت زادن
او چهار ماه گذشته باشد و علف او نیک میگوار دو شان گوار بدل علف
آنست که سرگین او سخت کننده نباشد و اندر خشکی و تری معتدل باشد
اگر سخت کننده و تر باشد لختی از آب و گیاه او کم کنند و اگر سخت خشک
باشد آب و گیاه زیادت کنند و علف او خوید باید و اسفست و کوکر
کسنیز تر و اسفاناخ و برگ خوفه و لسان الحمل و خیار و خیار بادرنگ و هر
بامداد که شیر او خواهند دوشید قدحی چینی پاکیزه یا آبگینه یا سفید روی
بگیرند و نخست آب گرم بمالند و بشویند پاک و قدح را در میان آب گرم نهند
و شیر اندر قدح او شیر و خر را وقت دوشیدن نزدیک بستر بیمار آرند
تا در حال شیر او بخورد پیش از آنکه از حال بگردد و از بهر آنکه شیر همچون
منی است و منی که جدا شود بیک طرفة العین از حال خویش بماند بدین
سبب است که قدح شیر اندر آب گرم باید نهاد و خر نزدیک بیمار باید آورد

تا روزگار کمتر شود و زود بخورد و از حال نا گردیده و ترتیب مقدار آن چنان
باید که روز نخست نیم شکره خورد و روز دوم شکره هر روز نیم شکره میفزاید
تا هفت روز چنانکه روز هفتم سه شکره و نیم خورده باشد و هفت روز بدین
قرار دهد نفزاید و نکاهد از پس آن هر روز نیم شکره همی کاهد تا هم بتدریج
بیرون آید جالینوس میگوید که هر بامداد که شیر خورده باشد پس از گشادن
نبض او نگاه باید کرد و با نبضی که پیش از آن بوده باشد قیاس کردن اگر
نبض قوی‌تر میشود و در عظیمی میفزاید باید دانستن که شیر نیک میگوارد و در او
معده تباه نمیشود و دیگر روز زیادت تواند کرد و اگر نبض ضعیف و مختلف
و اصغر میشود باید دانست که شیر در معده تباه میشود اندر شیر دادن توقف باید کرد
و در میانه این روزها که شیر میخورد نشان حرارت و تهمت تبی پدید آید شیر ... پاسترازه
بازگیرند و بعوض آن آب خیار یا آب خربزه هندو یا آب لحم خرفه و قرص
کافور دهند و اگر بسبب شیر عفونتی تولد کند طبع را بچیزی لطیف کنند
نرم کنند چون شراب آلو و شراب بنفشه و آب میوه‌ها و مانند آن جالینوس
میگوید احتیاط باید کرد تا شیر اندر معده پیر نشود و احتیاط آنست که آنقدر
که خواهد بخورد اندکی نمک یا عسل بادی آمیخته و دیگران گفته‌اند
از شکر منفعت عسل یافته شود و بدان گرمی نباشد و اگر طبع نرم باشد
نمک در نکنند از بهر آنکه نمک اسهال کند و شکر سخت اندک کنند گروهی
گفته‌اند اگر بگمیز شیر کنند و در خنور آب باران و بجوشانند تا به نیمه باز آید

شکر را افکنند صواب باشد و اگر طبع نرم شود و ضعف همی آرد دوغ تازه بگیرند
و بپالایند تا مسکه جدا شود و آهن تاب کنند و چیزی قابض را افکنند چون
طباشیر و یا طراثیث و بدهند و اگر با تب دق سعال باشد بکدر مسکه
کم با شیر و شکر بدهند تدبیر دوغ در تب آن چنان باید که دوغ گاو را
بپالایند تا مسکه از وی جدا شود و بیم وزن بنهند تا مزه او خوش گردد و پس
از بیم وزن از الحشا شد تا آب که بر سر او پدید آمده باشد با وی بیامیزد
پس نان برازده پاکیزه بریان کرده بکوبند و بپاشند نرم و مقدار ده درسنگ
از این نان سوده اندر بیست درسنگ دوغ کنند و چندان صبر کنند که نان
آغشته شود و بخورند روز دوم بیست درسنگ دوغ زیادت کنند و یک درم
سنگ نان کم کنند هر روز همچنین بیست درسنگ دوغ می افزایند و یک درم سنگ
می‌کاهند تا نان سپری شود پس از آن هر روز بیست درسنگ دوغ میکاهند
ست و یک درسنگ نان میفزایند تا دوغ بسی درم سنگ باز آید که نخست روز خورده
و نان بده درسنگ رسد و اگر کسی خواهد که مدتی از این دوغ بیشتر خورد دوغ
بصد درسنگ فرا برد و صد درسنگ کاهد بعضی طبیبان گفته‌اند که دوغ از ده درم
سنگ آغاز باید کرد و نان از یک مثقال و هر روز سه درسنگ دوغ میفزاید
تا بدانکه بیست درسنگ دهند و فرود آن و کاهیدن نان در خورد دوغ
باید کرد و اما آنکه ترسند که بسبب دوغ بیماری عفونتی تولد کند دوغ با
قرص طباشیر دهند صفت قرص طباشیر که اینجا بکار آید طباشیر چهار

درمسنک گل سرخ شش درمسنک مغز تخم خیار و خیار بادرنگ و مغز
تخم کدوی شیرین از هر یک سه درم گل ارمنی و کهربا از هر یکی سه درمسنک
جمله را بکوبند نرم و با آب لسان الحمل یا بلعاب اسبغول بسرشند و قرص
کنند هر قرصی یکمثقال و تدبیر شربتها و داروها چنان سازند که وقت سپیده
دم قرص کافور خورد اندر شراب خشخاش یا اندر آب انار شیرین یا اندر
آب خربزه هندو یا اندر آب کدو یا اندر آب خیار و وقت زوال اماج
کشکاب خورد سرطان اندر وی پخته با آب انار شیرین آمیخته یا با جلاب
و از پس کشکاب بچهار ساعت هشت درمسنک شراب عناب یا شراب
خشخاش خورد با آب سرد آمیخته و وقت خواب لعاب اسبغول و جلاب
خورد با شراب عناب یا آب تخم خرفه و شکر و روغن بادام با لعاب دانه
آبی و جلاب و اگر معده ضعیف باشد این شربتها هیچ نخورد خراب
انار شیرین صفت کشکاب سرطانی سرطان نر بگیرند و شاخها و پایها
بیفکنند و از اشنان و خاکستر بمالند چند بار و بشویند پاک تا شوخ و زهومت
ان برود و پس اندر کشکاب افکنند و بپزند چنانکه رسمست و سرطان ماده
بهتر باشد و نشان ماده آنست که سوزنی بدو فرو برند اگر رطوبتی همچون شیر
از وی بر آید نشان مادگی باشد و اگر سرطان بدست نیاید عناب و خشخاش
اندر پزند و روغن بادام بر کشکاب نهند دهند صفت کشکاب که اندر اول
ذبول سود دهند باشد بگیرند کدو و کشک جو و سرطان اندر وی پزند و با روغن

بادام

بادام دهند یا با روغن کدو صفت قرص کافور بگیرند تخم خرفه و مغز تخم کدوی
شیرین و مغز تخم خیار و خیار بادرنگ و مغز دانه آبی شیرین از هر یکی پنج درمسنک
برگ گل سرخ شش درمسنک صمغ عربی و صندل سپید و نشاسته و کثیرا از
هر یکی دو درم رب السوس و طباشیر از هر یکی سه درم تخم کوک یکدرم کافور
نیم درم جمله را بکوبند و بلعاب اسبغول بسرشند و قرصها کنند هر یکی دو
درمسنک نسخه دیگر تخم کوک مقشر درم گل سرخ ده درم طباشیر و تخم خیار و خیار
بادرنگ از هر یکی دو درم تخم خرفه شش درم مغز تخم کدوی شیرین چهار
درم رب السوس سه درم رگبیس ده درم کافور نیم درم بکوبند و بلعاب
اسبغول بسرشند و قرص کنند نسخه دیگر طباشیر و گل سرخ از هر یکی پنج درم تخم
خرفه و تخم خیار و خیار بادرنگ و مغز تخم کدوی شیرین از هر یکی سه درم تخم
کوک و تخم کشنیز از هر یکی چهار درم صندل مقاصری سه درم سرطان
رب السوس از هر یکی یکدرم زعفران و کافور از هر یکی نیم درم رگبیس ده
درمسنک کثیرا و صمغ عراقی از هر یکی یکدرم و نیم بکوبند و بلعاب اسبغول
و یا بلعاب دانه آبی بسرشند و اقراص کنند و اندر بعضی نسخها عود
خام و سنبل زیادت کرده اند همسنک کافور بر قیاس عود و سنبل
و کافور از هر یکی یکدرم باید کرد و اگر طبع نرم باشد قرص خشخاش دهند صفت
آن بگیرند تخم خشخاش سپید و مغز تخم کدو و تخم خیار و خیار بادرنگ و تخم خرفه
و مغز دانه آبی از هر یکی سه درم صمغ عربی و طباشیر و طین قبرسی و

بزر الخاص از هر یکی سه درم نشاسته دو درم گل سرخ نیم درم کافور یک درم
تخمها و مغزها و صمغ بریان کنند و جمله را بکوبند و بر سرشند و قرصها کنند هر یک
دو درم سنگ هر بامداد یک قرص در آب سیب بمالند یا اندر آب آبی یا اندر
آب امرود چینی بدهند و کشکاب از پست جو سازند و اندر وی اندکی حب الآس
و آبی پاک کرده اندر ریزند و با اندکی گل ارمنی و صمغ عربی بدهند صفت قرصی دیگر
که اسهال باز دارد گل ارمنی نیم درم سماق بلوط بریان کرده چهار درم بزر الخاص
چهار درم گل سرخ چهار درم طباشیر و کهربا سه درم زرشک پاک کرده شش درم
قرصها کنند چنانکه هر یک [illegible] این قرص هم با رب آبی یا رب سیب یا با رب آب
مورد دهند و [illegible] کمثقال اسفغول بریان کرده و هم درسنگ صمغ عربی
بریان کرده و نیم مثقال گل ارمنی و یک درم سنگ سرطان با رب آبی یا با رب آب
مورد دهند و مدبر غذا احسا سازند که انچه خورده باشد از شربت و کشکاب
و شیر و دوغ و غیر آن هضم شده باشد پس غذا دهند و آن مقدار که خواهد خورد
پراکنده خورد و بچند نوبت تا بروی گران نشود و حرارت تب قوی نشود و از
طعامها ماش پوست کنده با کوک و آب اسفاناج و کدو و مغز بادام پخته
موافق باشد و کشک جو با عدس سرخ و کدو و ساق کوک یکجا بپزند با مغز بادام یا
روغن بادام و قلیه کدو و قلیه خیار و قلیه اسفاناج و نان با کنزه را اندر آب گرم ترید
کنند و آب از وی بریزند پس با آب یخ تر کنند تا اغشته شود و طعامی یک بار [illegible]
و حرارت تب را باطل کند اگر قوت ضعیف باشد آب سرد با شراب ممزوج کنند

واگر

و اگر قوت ضعیف باشد بدل آب سرد شراب ممزوج تر کنند چنانکه شراب
یک جزو باشد و سه جزو آب و اگر وقتی صفرا غلبه کند مصوص دراج و طیهوج و
جوزه مرغ خانگی و بلام و قریص از گوشت بزغاله و گوساله و ماهی تازه خرد
مصوص کرده موافق باشد و خایه مرغ نیمبرشت سخت موافق باشد و نیز
شوربا کرده او ان پاک نباشد و زیرباء اگر سخت ریش نباشد دراج و جوزه
مرغ خانگی و مغز بادام بسیار با شکر چاشنی کرده نیک باشد و از میوه ها
انار املیسی و سیب شیرین که نیک رسیده باشد و خربزه هندو و عناب تر
اندکی روا بود و از شیرینی حلوای تر که از شکر و روغن بادام و تخم خشخاش تر کنند
و اگر تخم خشخاش تر نباشد مغز تخم کدوی شیرین و مغز تخم خیار و خیار بادرنگ
و مغز بادام کوفته بدل آن کنند و نان بطریق نشاسته خورد و آب بسیار و سخت
سرد زیان دارد و حرارت غریزی را ضعیف کند تا چنان کند که زود بمیرد
یا بدق [illegible] که از ادق الشیوخ گویند باز گرداند صفت حسوی که خداوند
ذبول اسود دارد و تری فزاید [illegible] پاک کرده [illegible] درم باقلی سپید
کرده ده درسنگ ماش پوست کنده و تخم خشخاش سپید از هر یک ده درم
مغز بادام شیرین سپید کرده نیم درم جمله را اندر یکمن و نیم آب کدو [illegible] یک
پخته شود و بمالند بر سان کشکاب و بیست درسنگ آب انار سرشیرین و چهار
درسنگ روغن بادام [illegible] کشکاب افکنند و مغزها اندر
وی بمالند مقدار ده درسنگ بخورند و انچه بماند بیاشامند و دو ساعت صبر

کنند پس اندر آبزن نشینند چنانکه یاد کرده آمدست و احتیاط باید کرد تا طبع نرم
شود و هر وقت که طبع نرم شود عنبر او زغ و روغن شاهبلوط سود دارد و گاه
باشد که مدقوق ضعیف و بی قوت شود چنانکه غشی افتد و بماء اللحم حاجت
آید صفت ماء اللحم گوشت بزغاله بگیرند و پیه و سپیدی از وی جدا کنند و سرخی را گلاب
کنند و در پاتیله سنگی کنند و اندکی گلاب بر افشانند و سر پاتیله سخت کنند و بر سر
آتش نرم نهند تا آب از گوشت جدا شود و گوشت هنوز نا پخته
باشد آب از وی بردارند و گوشت را بفشارند تا هر تری که دارد بگذارد و آن
تری گوشت را دیگر باره بجوش برنهند تا پخته تر و خوشتر شود و اندکی نمک و گشنیز
خشک اندر افکنند و بخورند قوت را نگاه دارد **باب دوم** از گفتار چهارم
اندر دق پیرانه که آن را دق الشیخوخه گویند و اسباب و علامات و علاج آن
دق الشیخوخه حقیقت نیست لیکن از بهر آنکه خشکی بر مزاج غلبه کند و مردم بصورت
مدقوقان مانند و بروزگار پیری نا رسیده حالهای پیری پدید آید این علت را
دق الشیخوخه گویند و گاه باشد که با آنکه خشکی بر مزاج غلبه کند اندر گرمی و سردی
معتدل باشد و گاه باشد که با خشکی سردی غلبه کند و این بیماری بیشتر
از آن افتد که جوانان را و جوانان را بیشتر از آن افتد که کودکان را با آنکه جوانان را
و کودکان را نیز بسیار افتد و اسباب آن مجموع است یکی آنکه مردم بر وقت
آب سرد خورد چنانکه از پس ریاضت قوی و از پس گرمابه که مسام گشاده
باشد و قوت تحلیل کرده و اندامهای رئیس رنج کشیده و آب بکوشش تشنگی

ابی

حریص گشته آب سرد خوردن اندامهای رئیس را سرد کند و قوت و
حرارت غریزی را ضعیف کند تا بدان سبب قوت غاذیه از کار خویش باز
ماند و همچنین اگر در تبهای عفونی که ماده هنوز خام باشد و قوتها ضعیف
آب سرد خوردن غالب شود و ماده بفسرد و قوتها از کار باز ماند چنانکه اندر آخر
روزگار پیری باشد سبب دوم آنکه بخار رطوبتهای بد بجانب دل شود و مزاج
دل را سرد کند سبب سوم آنکه بسبب ریاضتی یا غیر آن رطوبتها بگدازد و حرارت
غریزی و ماده آن تحلیل پذیرد تا بدان سبب طبیعت ضعیف گردد و سردی
و خشکی غالب شود سبب چهارم استفراغهای قوی باشد که ماده حرارت
غریزی در آن استفراغها خرج شود سبب پنجم آنکه در علاج بیماریهای گرم
افراط رود تا بدان سبب مزاج بگردد و سردی غالب شود و در جمله این علتی
که چون مستحکم شود علاج پذیر نباشد و اگر از اول علاج نتوانستندی کردن
باز توانستندی داشت علامتهای این علت از چهار وجه باید جست یکی
از سحنه و چهره دوم از گرمی و سردی بشره سوم از نبض چهارم از دلیل اما
سحنه و چهره در این علت خشک و بد رنگ باشد و رنگ او بسبزی زند و بصورت
مدقوقان باشد و گرمی و سردی بشره چنان باشد که هر وقت که دست بر وی
نهند بشره سرد باشد و نبض صغیر و بطی و متفاوت باشد و دلیل سپید و رقیق
باشد و در جمله همه احوال او با حوال پیران ماند **علاج** باید دانستن که این
علت را علاج از بهر آن باید کرد تا مستحکم نشود و از آنکه مستحکم شده باشد

علاج از بهران باید کرد تا زود هلاک نشود و اصل علاج این علت آنست که
دران کوشند که مزاج او در گرمی و تری باعتدال دارند و از اسباب تری
گرمابه و آبزن پس از آنکه طعام گوارده باشد سود دارد و اگر پیش از گواریدن
طعام در گرمابه شود قوت را ساقط کند و حقنه که از سر و پاچه بره سازند موافق
باشد صفت حقنه سر بره و دست و پای او پاک کنند و بکوبند و گوشت نخود و
بگشت کشک گندم ده درسنگ شبت ده درسنگ بابونه ده درم
حسک و ده عدد انجیر سیاه فربه اندر پنج من آب بپزند تا دو بهر از آن برود و
بپالایند و مقدار ده استار ازین شوربا بستانند و ده درسنگ روغن گاو
و ده درسنگ روغن سرکجت (?) تازه و پنج درسنگ روغن بان با اندکی موم
گداخته بهم بیامیزند و حقنه کنند سه روز پیوسته هر روز هم بدین اندازه
و پنج روز فرو گذارند و باز همین حقنه سه روز دیگر بکار دارند و پنج روز دیگر بگذارند
و باز حقنه کنند چند بار برین ترتیب این حقنه بکار دارند و هر بار که حقنه کنند
از پس آن اندامها را بروغنی لطیف چرب کنند چون روغن نرگس و
روغن سوسن و روغن خیری و هر بامداد ترنج پرورده و زنجبیل پرورده
و شقاقل پرورده مقداری بخورد یا عسل بدین چیزها و پس از یک ساعت
نیم زرده خایه مرغ نیمبرشت بخورد یا شیر و بر اثر آن مقدار چهل درسنگ
یا پنجاه درسنگ شراب انگوری بخورد و دو ساعت صبر کند پس در گرمابه
شود چون از گرمابه بیرون آید بیاساید و پس طعام خورد و طعام او

اسفند

اسفندباج (?) با گوشت بره باید شبت و نخود اندر پخته و ابزار آن دارچینی و
زنجبیل و خولنجان باشد و شیرینی از عسل سازند و اگر از پس طعام شراب
خواهد مقدار صد درسنگ بیش نخورد و بوی نرگس و مرزنگوش و بربخ (?) و بوی
عود سود دارد و هرگاه که قوت بدو باز آید و اثر بهتری پدید آید معجونهای ومسک
بزرگ موافق باشد چون دواء المسک و مثرودیطوس و تریاق بزرگ و از
مجامعت دور باشد **باب سیوم** از گفتار چهارم اندر شناختن
تبها که بر تبع آماسها پدید آید و اسباب و علامات و علاج آن تبها که
بر تبع آماسها پدید آید دو جنس باشد از بهر آنکه آماس نیز از دو جنس است
یکی آماسهاست که بر ظاهر تن باشد دوم آماسها که در باطن تن باشد اما
آنچه بر تبع آماسها پدید آید و ظاهر شود نخست از جنس حمی یوم باشد از بهر آنکه
حرارت آماس که بدل باز رود سبب تب گردد بی عفونت باشد و اسباب
این آماسها اندر شرح حالها اسباب بادیه باشد چون زخمی و افتادنی و
اگر تب از جنس حمی یوم بود و گردد و جنسی دیگر شود سبب آن ضعیف آماس و
بسیاری و بدی آن ماده باشد و سبب بسیاری و بدی ماده امتلا باشد
که از اسباب سابقه حاصل شده باشد و آنچه بر تبع آماسهای باطن پدید
آید تبهای عفونی باشد و صعوبت و سهولت آن بحسب نزدیکی و دوری
آماس باشد از دل و نوبتهای تب بحسب آن تبها باشد و بحسب اندکی و
بسیاری و رقتی و غلیظی آن در جمله تبهایی که تبع آماس باطن باشد

بسیار نوع است و بعضی آماسهای باطن را نامهای خاصه است و بعضی را
نام نیست خاصه آنچه از آن نامهای خاصه است پنج است یکی آماس دماغ
و غشاهای اوست و پارسی سرسام گویند یعنی آماس سر و بلغت یونان
قرانیطس گویند و تبها که تبع آن باشد گرم و سوزان باشد و دوم آماس حلق
و حنجره و نواحی آنست و این را بتازی خناق گویند و بر تبع آن تبی گرم با
سیم آماس غشاهای پهلوها و سینه و عضلها که در میان آنست و این را
برسام گویند یعنی آماس بر و بت که بر تبع آن باشد با سعال و ضیق النفس
باشد و اگر ماده صفراوی یا خونی باشد تب سخت گرم و سوزان باشد و اگر
بلغمی و سوداوی باشد آهسته تر و نرمتر باشد چهارم آماس حجاب و این را
ذات الجنب گویند و شوصه نیز گویند و تبی که بر تبع آن باشد روی را سرخ کند
و برافروزاند و نفس متواتر باشد و سعال پیوسته باشد این پنج آماس است
که از آن نامهای خاصه است و تبها را که تبع آن باشد بدین نامها باز خوانند
دیگر آماس جگر است و بر تبع آن تبی گرم باشد با تشنگی و ضعف و تنگی نفس
و آرزوی طعام باطل شود و دردی در کتف و جنبر گردن که آنرا بتازی
الترقوه گویند پدید آید و در زیر پهلوها و طبع خشک باشد و آماس مری که مجرای
طعام و شراب است و بر تبع آن تبی باشد گرم و طعام و شراب فرو بردن
دشخوار باشد و جایگاه که میان دو کتف است درد کند و آماس معده است
و بر تبع آن تبی باشد و آرزوی طعام باطل شود و در زیر استخوانهای

سینه دردی پدید آید و بیمار ضعیف و ضجر باشد و آماس سپرز است و بر تبع
آن تبی باشد سوداوی و موضع سپرز بلندتر شود و آماس روده است
و بر تبع آن تبی باشد بحسب ماده آماس و اعراض تب هم بحسب ماده
باشد و گاه باشد که طبع باز گیرد و آماس گرده است و بر تبع آن تبی باشد
با درد گرگاه و هر گاه که بر روی خسبد بدان ماند که از اندرون از پشت
از چیزی آویخته است و گرانی کند و آماس مثانه است و بر تبع آن
تبی تیز و سوزان باشد و عقل شوریده شود و بول بدشواری بیرون
آید و آماس رحم است و بر تبع آن تبی باشد همچون تب آماس مثانه
و علامتها و علاجهای این تمامی و بشرح در بابهای علاج آماس این اندامها
یاد کرده آمده است و بسیار باشد که آماس گرم در عضو عصبانی پدید آید و
به تشنج ادا کند و گاه باشد که ذات الجنب زایل شود و تب هم بدان حال
که بوده است همی ماند نشان آن باشد که ماده پاک نشده است و اگر
دراز کشد دق گردد خاصه اگر آماس در جگر باشد و آنجا که آماس در حجاب
باشد مهلت آن ندهد که دق گردد زود هلاک کند و اندر همه آماسها نبض
منشاری بود یا موجی بود مرکب از منشاری و موجی و بول تیره و در بیشتر
حالها کم رنگ باشد و میل بسپیدی دارد علاج اندر کتاب ششم که علاج ج
هر اندامی یاد کرده آمده است علاج هر آماسی از آنجا باید جست و باید
دانست که اندر علاج این تبها آن رخصت که در تبهای دیگر باشد نیز

آب سرد خوردن و در گرمابه رفتن و اندر آبزن نشستن هیچ نباشد و آنجا که
اماس خونی و صفراوی باشد خرفه‌ها از کرده باب خرفه و کوک و کشنیز تر و یا
اندکی آرد جو سرد کرده برنهادن روا باشد **باب چهارم** از گفتار
چهارم اندر شناختن تبهای وبایی و علامات و علاج آن نخست باید
دانستن که معنی وبا بگشتن هوا باشد و همچنانکه آب چون در آبدان
دیر بماند طبیعت او بگردد یا بسبب آنکه چیزی از روت نباتهای بد یا از زمین
بد باوی بیامیزد از حال خویش بگردد و عفونت پذیرد و هوا نیز بسبب
آنکه در میان درختان و اندر میان مغاکها دیر بماند یا بسبب بخارها و
دخانهای بد که باوی آمیخته شود و حرکت بادهای خوش که عادتست
بدو نرسد و ازرا انجنباند طبیعت هوا بگردد و عفونت پذیرد و گاه باشد
که بادها بسیار آید و از زمینهای بد و از گورستانها و خرابها بخارهای بد
بموضعی دیگر رساند و هوا را بد کند و گاه باشد که در باطن زمین بخارهای
بد تولد کند و بظاهر بر آید و مضرت آن اندر هوا و آب پدید آید و هر گاه
که هوا بسببی از این سببها که یاد کرده آمد بگردد وبا تولد کند از بهر آنکه هیچ چیز
با روح جانوران آمیخته‌تر از هوا نیست هر گاه که هوا فاسد شود بیماری و مرگ
در جانوران پدید آید و بدین سببست که جانورانی که حس ایشان
لطیف‌ترست چون خطاف که بپارسی پرستک گویند و چون لقلق
از ولایتی که هوای آن بد شود بگریزند و اندر هوای تر و باران بیشتر

باشد

باشد که در هوای خشک و بدین سببست که در تابستانهای گرم و خشک
وبا کمتر باشد و لیکن هر بیماری که در وی افتد تیزتر و گرمتر باشد تا زود هلاک شود و تا زود
بگذرد و بهترین سالها آن باشد که هر فصلی از وی بطبع خویش باشد چنانکه مثل
اندر فصل خریف هوا سخت گرم و سخت سرد نباشد و بارانها معتدل آید
و در فصل زمستان سرما و باران بیحد نباشد ولی سرما و بارانها که عادت هر
موضعی است نباشد و فصل بهار بر عادت اعتدال باشد ولی بارانی چنین معتدل
نباشد و تابستان بی گرمایی که عادتست نباشد هر گاه که فصلهای سال بر این گونه
باشد اندر آن سال وبا نباشد و بیماری کمتر باشد و در باب نهم از گفتار نخستین
از کتاب سوم حالهای تن مردم اندر سالهایی که فصلها مخالف افتد و بیماریها
که از آن حذر باید کرد یاد کرده آمده است و بباید دانست که هر گاه که وبا پدید آید
هوای خانه بهتر از صحرا باشد و تا در تن خلط بد نباشد هوای بد در وی اثر نکند اگر هوای بد
شخصی باشد که جماع بسیار کند یا هر روز اندر گرمابه شود و مسام او بدان سبب گشاده
باشد اگرچه در تن او خلطی بد نباشد هوای بد بمسام او اندر شود و اخلاط او را تباه
کند و هوای بد میوه‌ها و نباتها را تباه کند و هر جانور از زیان دارد و هر که از میوه‌ها
و گوشت آن جانوران خورد که از آن نباتها خورده باشد مضرت آن بدو رسد
و اندر مستوفیها و یا اندر آخر تابستان یا در فصل خزان افتد و هر گاه که در فصل
خریف و اندر بهار و ایلول اندر شبها ستارها بسیار بینند که برود و دنبال کشیده
شود و اندر هوا سرخیها پدید آید نشان آن باشد که وبا خواهد بودن و هر گاه

که اندر کانون الاول و کانون الآخر باد صبا و جنوب بسیار آید و هوا نمناک
باشد چنانکه مردم پندارند که باران خواهد بود و نباشد نشان تباهی هوا باشد و هم
گاه که در فصل ربیع هوا ابر دار باشد و باران نبارد و پس باد جنوب آید و روزی
چند هوا تیره شود و باز مدت یک هفته کمتر یا بیشتر هوا صافی شود و شبها خنک و
روزها گرم و فرو گرفته شود و هوای روز تیره باشد نشان تولد وبا و آبله و مانند آن
باشد و همچنین هرگاه که تابستان هوا تیره باشد و سخت گرم نباشد و در تیرماه
بشب ستارهای بسیار کشیده همی شود و در جنوب پدید آید نشان وبا باشد و هم
گاه که اندر هر فصلی که باشد روزی هوا تیره باشد و روزی صافی و روزی
غبار و روزی نرم نشان بدی هوا و هم وبا باشد و هرگاه که بینند که حشرات
و جانوران که از عفونت تولد کنند و ضفدع آبی و صحرایی بسیار باشند یا بینند
که موش و دیگر جانوران که در زمین پنهان باشند بر ظاهر زمین آیند و چون
مدهوش و متحیر باشند یا بینند که لعلق آشیان خویش بگذارد و دور
از آنکه عادت غیبت اوست غایب شود باید دانست که هوا بد شده و
بخارهای بد از زمین با هوا آمیخته گشت و وبا اندر علامتهای تب وبای
چهارده نوع است گاه باشد که همه علامتها در یک شخص پدید آید و گاه باشد
که در بعضی پدید آید و بعضی نه نخستین و تمامتر آن است که ظاهر تن سخت
گرم نباشد و در باطن تاسه عظیم و حرارتی قوی باشد دوم آنکه دم زدن از حال
طبیعی بگردد و بعضی را نفس تنگ شود و بعضی را متواتر و بعضی را بلند و بعضی را

ناخوش

ناخوشبوی هرگز انفس ناخوشبوی شود و زود هلاک شود از بهر آنکه نشان قوت
عفونت باشد اندر حوالی دل سوم آنکه باشد که عرق تیره و گنده باشد چهارم
آنکه نبض صغیر و متواتر باشد پنجم آنکه گاه باشد که دلیل سوداوی باشد ششم
آنکه گاه باشد که سپرز بزرگ شود یا حالی همچون استسقا پدید آید هفتم
تشنگی و شهوت طعام نابودن و ورم معده و جانب دل و درد کردن
هشتم آنکه گاه باشد که قی سوداوی کند و قی صفراوی چون بسیار باشد نهم
سستی ضعف و خشکی زبان و دمیدن گوشت بن دندانها و دهان و درشت
گشتن دهم سعال خشک یازدهم بیخوابی و اختلاط عقل دوازدهم غشی و
ساقط شدن قوت و سستی اندامها سیزدهم نرمی طبع و گنده‌گی و گندگی
و ناخوش رنگی ثفل چهاردهم پدید آمدن بثرهای سرخ بر بشره و باز پنهان
شدن و گاه باشد که از جمله این اعراض هیچگونه نباشد و آخر دست دست و
پای سرد شود و غشی افتد و باشد که بیشتر غشی یعنی سرسام سرد شود و بگذرد و
و تشنج ادا کند و گاه باشد که حرارت سخت ظاهر نباشد نه اندر ظاهر تن و
نه اندر باطن و نبض و دلیل از حال طبیعی بس دور نباشد و بیمار زود هلاک
شود علاج گفته ام که هرگاه که هوا بد شود هوای خانه بهتر از هوای
صحرا باشد بدین سبب علاج وبا آنست که اندر روزگار وبا از خانه بصحرا
نشود و هوای خانه را احتیاط کند تا بد نشود و احتیاط آنست که هر روز
اندر خانه چند نوبت عود و عنبر و قسط حلو و کندر و مصطکی و میعه و سندروس

واگر دو لادن و زعفران و سک و سعد و ابهل و وج و اسارون و بادام
تلخ وا ذخر داشته و چوب گز لختی بسوزد و اگر و در سرکه حل کنند و هر روز
اندرون و بیرون خانه دو سه نوبت پراکنند و گفته ایم که در هوای تر و با بستر
از آن افتد که در هوای خشک بدین سبب دست از طعامهای تری فرا
باید داشت و طعامهای خشکی فرا باید خورد و اندر گرمابه نباید شد الا بوقت
ضرورت و شراب نشاید خورد البته از بهر آنکه گرمابه سده بگشاید و هوای بد
بمسام اندر شود و اخلاط را تباه کند و شراب و گرمابه هر دو تری فزاید و گوشتها
را بسماق و زرشک و ریواج و نار دان و غوره و سرکه باید پخت و اندکتر
از عادت روزگار های دیگر باید خورد تا امتلا تولد نکند و طعام و قرص او معجون
با آب غوره و سرکه و آب لیمو و آب سماق سخت نیک باشد و سرکه کبر
سود دارد و هرگاه که نشانهای بد پدید آمدن و با ظاهر شود اگر از بهر احتیاط
تریاق و مثرودیطوس خورند تا دل قوی کند و قوت را مدد کند و عفونت
باز دارد سخت صواب باشد و اگر و نیز از بهر آنکه عفونت باز دارد و خلط او را ل
مزاج سرد و تر را سود دارد و اگر گمان افتد که در تن رطوبت فزونست
تن را از آن پاک کند ابحلمه که یاد کرده آمد تدبیر بندر ستان و تدبیر باز داشتن
مضرت و باست اما تدبیر آنکه او را ت و با گرفتست آنست که نخستین
از خلط فزونی پاک کنند و هوای خانه بیخ و میوهای خوشبو و بصندل و
گلاب پاک کند و کافور و اسپرغمهای خنک چون بنفشه و نیلوفر و برگ بید

ذبل

خوش کند و هر ساعت لختی گلاب و سرکه با آب بید بر اکنند و هر باد اوقرص
کافور دهند با آب غوره و رب سیب و رب امرود و حماض ترنج و رب
ریواج و رب لیمو آنچه حاضر باشد و اگر هیچ حاضر نباشد سرکه با آب بیامیزند
و سرد کنند و قرص کافور اندر روی مالند تا ترف ترش اندر گلاب حل کنند
و در روی مالند و بدهند و این ترف در گلاب حل کرده و سرد کرده با قرص
کافوری قرص کافور سود مند باشد و تشنگی بنشاند و آب یخ که سرد باعتدال
باشد اگر یکبار شربتی تمام بخورد سود دارد و اگر اندک اندک خورد حرارت
را فزون کند و زیان دارد و بر تشنگی صبر کردن سخت زیان دارد خاصه و طعام
اگر چه آرزو نباشد بر ناباست اندکی بباید خورد و از طعامهای ترش که یاد
کرده آمدست و بباید دانست که اندر روزگار و با و درد سخت بیمار را اگر تشنگی
و تشنگی سخت زیان دارد خاصه بیماری که او را قوت نگاه داشتن بباید
و بنا باست اندکی غذای نیک خوردن امید وار تر از طعام باز گرفتن با
و اندر مش بیمار صندل و کافور و پوست انار و برگ مورد و آبنوس و چوب
گز و سیب و آبی همی باید سوخت و گل دو و خورده بسرکه و گلاب تر بکنند
و میبویند و چون کار بدان رسد که سر پهلوها و پوست شکم طرنجیده شود و
دست و پای سرد گردد و اندر دم زدن سینه بر می افراز د و جواب هیچ
نباید و از حرکت تن بی خبر شود از آن چاره نباشد که بیمار را جامه گرم
بپوشانند تا حرارت بظاهر تن کشد گفتار پنجم اندر

شناختن اسباب آبله و حصبه و احوال و علامات و علاج آن و این
گفتار سیزده بابست **باب نخستین** از گفتار پنجم اندر شناختن
اسباب و احوال آبله و حصبه آبله و حصبه هر دو یک جنس است از بهر
آنکه هر دو بثرهای بسیارست که بر ظاهر تن پدید آید و هر دو از جوشیدن
خون تولد کنند لیکن بنوع جدا اند از بهر آنکه ماده آبله خون بسیارست گرم
شده و میل بتری دارد و ماده حصبه خون صفرایی است و اندک است و
میل بخشکی دارد و بدین سبب که بثرهای ان کوچکترست و از پوست
برداشته تر نشود و لیکن حصبه کشنده ترست از بهر آنکه از خونی هر دو تباه تولد
کند و هر دو از جمله بیماریهای وبایی است که بتازی امراض وافده گویند
یعنی بیماریست که هرگاه در ولایتی افتد خلقی بسیار را آن بیماری در آن
روزگار پدید آید و سبب آبله آنست که خون در تن گاهی بر سبیل کار طبیعی
بجوشد و گاهی بسبب آنکه رقیق و آبناک شود و هر گاه که حرارت فزونی
بدان رسد بجوشد اما آنچه بر سبیل کار طبیعی بجوشد همچون جوشیدن شیره
انگور باشد که گرم شود و از حال بگردد و بجوشد و اجزای ان از یکدیگر جدا
شود و آنچه کفک باشد بر سر آرد و آنچه ثقل باشد نشیند و آنچه صافی
و رسیده باشد در میانه بماند خون اندر تن مردم همچنین بجوشد و اخلاط
بد که از غذای نخستین که خون حیض است تولد کرده و فزون آمده و
خلطهای دیگر و بخارهای بد که از پس ولادت در تن وی جمع شده تا

و با خون آمیخته از وی جدا شود و آنچه بسبب تباهی خون جوشد همچون جوش
تر و نازک باشد که در تابستان بسبب گرمی هوا زود بجوشد و تباه شود و
مثال خون کودک همچون شیره خامست و مثال خون جوان همچون شیره پخته
و رسیده و خون پیر همچون شیره ایست که قوت بگذاشته باشد و سرکه خواهد
شد از بهر آنکه خون کودک خام و رطوبت ناک باشد کم کودکی باشد که از آفت
آبله خلاص یابد از بنجا معلوم گردد که سبب آبله کودکان آنست که خون کودک
از حال بگردد و در پختن و جوشیدن آید تا خلط خام و فزونی از وی جدا
شود و خون او صافی و پخته گردد خاصه کودک نرینه که چاره نیست از آنکه
رطوبت کودکی از وی جدا گردد و خون او پخته و بقوام شود و کم اتفاق افتد
که خون کودک بی آنکه بجوشد پخته شود از بهر آنکه مزاج کودک گرم و تر باشد و لکن
نیست که چیزی گرم و تر پخته و رسیده شود و از حالی بحالی گردد بی آنکه بجوشد
و بعضی گه این سبب را که یاد کرده آمد درست کنند آنست که کودکان بعضی
شیرخواره باشند و بعضی بعهد شیرخوارگی نزدیک باشند و هنوز فضله
غذاهای نخستین و تری و نازکی سر اندر تن ایشان باشد با آنکه طعامها ناپخته
و بی ترتیب خورند و حرکتهای بی هنگام کنند این همه اسباب خامی و رطوبت
ناکی خون باشد و آنها که از حد شیرخوارگی و نزدیکی ان درگذشته باشند و از دو
شش هفت سالگی رسیده همچنانکه طبیعت واجب کند که دندان شیر
بیفکند و دیگری قوی تر براید در این سالها نیز واجب کند که حال خون بگردد

[illegible]

وخامی و رطوبت ناکی از وی جدا شود و پخته و با قوام گردد تا قوت او زیادت
شود و بالیدن اندامهای او محکم شود ولیکن حال همگنان در خامی و رطوبت
ناکی خون یکسان نیست از بهر آنکه مزاجها یکسان نیست و تدبیر طعام و شراب
و حرکت و سکون متفاوت افتد و مزاج هوای هر موضعی بجای دیگر است
بدین سبب بعضی را آبله زود برآید و بعضی را دیرتر و بعضی را بیشتر آید
و بعضی را کمتر و بعضی با سلامت باشد و بعضی با خطر انتهی ستعدد رو بدید
آفریدگار تبارک و تعالی باشد و برین قیاس واجب کند که جوانرا آبله
کمتر اتفاق افتد مگر جوانی را که بکودکی از آبله سلامت یافته باشد یا اگر بوده
باشد اندکی بوده باشد بدان قدر خامی رطوبت فزونی از خون او جدا
گشته باشد و خون او راست بقوام رسیده نباشد یا مزاج او گرم و تر
باشد و طعامهای تری افزای خورد تا خون او و رطوبت ناک شود بدین
سبب بعضی جوانانرا آبله اتفاق افتد و ممکن باشد که اگر چه اندر کودکی بوده
باشد اندر جوانی باز برآید و بسیار باشد که مزاج کودک گرم و خشک بود
پس در جوانی بهوای دیگر شود و با تدبیر طعام و شراب و حرکت و سکون بر
خلاف روزگار کودکی کرده و بدان سبب مزاج او گرم و تر شود و اثر هوا
پیدا گردد تا در جوانی آبله برآید و مردم پیر را آبله نباشد مگر اندر روزگار وبا که
بیشتر مردمانرا برآمده باشد و هوای بد و نفس بیماران بر بدن دل
او رسد و روح او را اگر داند و تباه کند و میانجی شریانها و روح که اندرو

حون

حوبستن و عدس مقشر باز
کاهو و کاسنی و برگ خرفه
ربعت داده باشند
و اگر قوه ضعیف باشد
جوجه مرغ فانیک و خروس
نیز خایه است ماکیان نیز
با صعوه اعصاب و رود ها
باشد از زرشکها چیز کنند

خون بهر رگهای تن همچنان تباه شود و بباید دانست که بسیار غذاها
که خون از رطوبت ناک و مستعد تباه شدن و جوش شدن کند چون میوه های تر و
شیر گاو و گوسفند و جغرات و شیر اشتر و شیر اسب خاصه اگر عادت کرده
نبوده باشد و چیزهای گرم با آن خورده شود و چون عسل و شراب و داروهای
گرم و مضرت آبله بیشتر آنست که بر اندامهای یکسان و مرکب و زند در ولی
پرولی برآید و بسیار باشد که آبله بآخر طلغمونی یا ماشرا گردد و یا دبیله از ماده
وی تولد کند **باب دوم** از گفتار پنجم اندر شناختن تنها و مزاجها که
مستعد آبله و حصبه باشند و شناختن فصلهایی که در وی پدید آید
شخصی که مستعد آبله باشد تر پوست و تن ابادان و خون افزای و سرخ
یا گندمگون باشد و او را اندر بیمار بهات حاده و مطبقه و رعاف و رمد
و بثرهای سرخ بسیار باشد خاصه اگر شیرینی خوردن عادت دارد چون
عصیده خرما و حلوای انگبین و انجیر و جوز و انگور و شراب بسیار خورد
و هر که مستعد حصبه باشد خشک و صفرایی باشد و اگر او را آبله برآید آبله او
سلیمتر یا آنکه از اول بیماری تا آخر بی تب نباشد و آبله و حصبه بیشتر بر اندر
آخر فصل خریف باشد یا در اول فصل بهار و بباید دانست که هر گاه
که اندر تابستان باران بسیار آید و بادهای جنوب جهد اندر خریف
آبله بسیار باشد و هر گاه که زمستان خوش گذرد و سرما که عادت ولایتی
باشد بر آن عادت نباشد و تابستان گرم و خشک باشد اندر آخر خریف

وشیرهم
ولاغوه

حصبه بسیار باشد **باب سیم** از گفتار پنجم اندر شناختن علامتهای
آبله و حصبه از علامتهای پدید آمدن ابله انچه بدو مخصوص است هیچ هشت
یکی انکه تب ابله با تاسه عظیم با درد پشت باشد و درد سبب پری و طرنجیدگی
و و شریان بزرگست که نزدیک مهرهای پشت نهاده است دوم ترسیدن
در خواب و هر وقت که بر پشت باز کردد پای بلرزد سیم صداع و گرانی
سر با سرخی چشم و روی و خارش بینی و دویدن اشک از چشم بی گریه چهارم
انکه گاه گاه باشد که در تب ابله سرفه و درد گلو پدید آید و بعضی تنک و آواز گرفته
شود پنجم انکه اندر تب همه تن گران و سست باشد و پیش از تب بی انکه
رنجی بر داشته باشد عظیم ماندگی یابد و **علامت** خاصه حصبه آنست که
تب گرمتر و تاسه ناکتر از تب آبله باشد و درد پشت کمتر باشد از بهر انکه ابله از
بسیاری خون متولد کند و حصبه از غایت تباهی خون باشد نه از بسیاری
خون و بیش کشش و تاسه بجد انجمله نشانها خاصه حصبه است و حصبه
در بیشتر حالها یکبار بیرون آید و آبله شکفته در زود ترس اندر سه روز
بیرون آید و بثرهای حصبه بزرگ نباشد و از پوست برداشته نبود **باب**
چهارم از گفتار پنجم اندر شناختن نشانهای سلامت و نشانهای
خطرناکی نشانهای سلامت و خطرناکی از شش چیز جویند نخستین از
رنگ آبله دوم از شکل و حجم ابله سیم از کمی و بیشی چهارم از دیری و
زودی بیرون آمدن و پخته شدن پنجم از تب و احوال آن ششم از

قوت و احوال بیمار **اما** انچه از رنگ آبله باید جست آنست که بدانی که انواع
آبله شش رنگ باشد سفید و زرد و سرخ و سبز و بنفش و سیاه و انچه امید
وارتر باشد سپید باشد و اندک و پراکنده و از پس کذشته آبله سرخ امیدوار
باشد اگر دیگر علامتهای ان که یاد کرده امد نیک باشد از بهر انکه ماده او خون
باشد و خون بهترین خلطی است در تن و از پس کذشته زرد نیز امید وار باشد
اگر دیگر علامتهای او نیک باشد از بهر انکه ماده ان خوبی صفرایی باشد و زود
پخته شود و انچه سبز و بنفش و سیاه باشد خطرناک باشد از بهر انکه ماده ان خون
سوخته باشد و سوداوی **و انچه** از شکل ابله باید جست آنست که بدانی که شکل
آبله بعضی بزرگ باشد و گرد و بعضی خرد باشد و بعضی پهلوها دارد و پهلوها
درهم پیوسته باشد و بعضی از آبله در میان یکدیگر باشد اما انچه گرد و سپید
و بزرگ و پراکنده باشد امیدوارتر باشد و انچه اگر چه سپید و بزرگ باشد
و پهلوها دارد که با یکدیگر نزدیک باشد یا درهم پیوسته باشد یا دو آبله در میان
یکدیگر باشد بد باشد از بهر انکه نشان بسیاری ماده باشد و انچه خرد و بسیار
و سخت بود درهم بد باشد از بهر انکه نشان بسیاری و غلیظی ماده باشد و
نشان ان باشد که دیر پخته خواهد شد اگر چه سپید باشد و سبب سپیدی
اگر گمان امیدواری افتد ایمن نتوان بود که پیش از انکه پخته شود حال
بیمار بد شود و قوت نماند و هلاک شود **و انچه** از کمی و بیشی باید جست آنست
که بسیاری ابله دلیل بسیاری ماده باشد لیکن اگر با بسیاری اندر یکدیگر

پیوسته نباشد و چون آبله بیرون آیدت و تا سه آن زایل شود دلیل سلامت
باشد و آنچه از دیری و زودی بیرون آمدن و پخته شدن و ناشدن باید جست
آنست که بدانی که اگر آبله خرد باشد و بدشواری و دیری بیرون آید و سخت بود
نشان غلیظی و عسری و دیر پخته شدن ماده باشد و آنچه زود بیرون آید نشان
زود پختن باشد و اگر روز نخست که تب آید نشان آبله بیرون زند گاهی دلیل
بسیاری ماده باشد و گاهی دلیل زود پختن و اگر روز سیم بیرون آید میانه
باشد و اگر از پس روز چهارم بیرون آید دیر پخته شود و اعتماد در سلامت
و خطر بر نشانهای دیگر باشد و آنچه اندر روزی نیک بیرون آید از روزهای
بحران دلیل سلامت باشد و اگر بروزی بد بیرون آید بد باشد و آنچه گاهی
بیرون میآید و گاهی بر اندرون باز گردد و بد رنگ باشد بد باشد خاصه
اگر بنفش باشد حکم باید کرد که غشی خواهد افتاد و اگر دیر بیرون آید و قوت
ضعیف باشد و عضوی سبز یا سیاه شود بد باشد و آنچه از تب و احوال
آن باید جست آنست که اگر تب سوزان و ماسه ناک باشد دلیل تباهی
ماده باشد و اگر تب سخت سوزان نباشد و چون آبله بیرون آمدن آغاز
کندت و تاسه کمتر و آهسته‌تر میشود و چون تمام بیرون آمدت گسارده
شود نشان سلامت باشد و اگر نخست آبله بیرون آید پس تب گیرد
خطرناک باشد و خطر فزون از آن باشد که آبله بیرون آمده هنوز تب
دارد و آنچه از قوت بیمار و دیگر احوال باید جست آنست که اگر آبله بی

باز

باز میشود و درهم می‌شوند و تاسه بیحد شود و شکم باز گیرد مرگ نزدیک باشد
و اگر نفس و آواز بگردد و ساده و آنست که در حجاب آماسی است یا قوت ساقط
میشود و اگر با این حال تشنگی و تاسه بیحد شود و بشره سرد گردد و آبله سبز شود
علامت نزدیکی مرگ بود و اگر آبله بر روی و سینه و شکم بیشتر باشد و بر دست و
پای کمتر دلیل غلیظی ماده باشد و سبب غلیظی باطراف نمیرسد و اگر در
آبله بول نزدیک خون گردد و پس سیاه گردد بیمار زود هلاک شود خاصه
اگر قوت ضعیف باشد و اسهال خونی یا صفراوی با آن یار شود و نشانهای
سلامت و خطرناکی حصبه همانست که یاد کرده آمد و جمله فرق نیست میان
آبله و حصبه باب پنجم از گفتار پنجم اندر آنکه چگونه احتیاط کنند تا آبله
بر نیاید و اگر برآید کمتر برآید احتیاط در این معنی آنست که هرگاه علامتهای
پدید آمدن آبله اندر فصلهای سال یافته شود یا در شهری بعضی مردمان را
برآید جوانان و کودکانی که چهارده ساله باشند و آبله برآمده نباشد فصد
کنند و آنها که کم از دوازده سال یا کم از ده سال باشند حجامت کنند و
جمله تدبیرها که در باب احتیاط کردن از وبا یاد کرده آمده است بر دست گیرند
و طعامهای سرد خورند چون افشرده‌ها و طفشیل و کوک و کشنیز
تر و برگ خشخاس و عناب و مانند آن و از شربتها اسپغول و
سکنجبین ساده و شراب کدو و سفوف طباشیر و قرص کافور و مانند آن
خورند و در آب سرد همی نشینند و بدان غسل همی کنند و از شیر و شراب

وشیرینها پرهیز کنند خاصه از خرما وانکبین وخربزه وانجیر وانکور ازبهر آنکه
خاصیت انجیر است که فضلها را بظاهر پوست افکند وانکور خوردن را
باذناک کند ومستعد جوشانیدن کرداند واز جماع وکارهای بارنج واز
آفتاب واز غبار واز آبهای ایستاده پرهیز کنند وفضلها از تن
بما الفواکه وما الجبن بیرون کنند صفت سکنکبین بگیرند خل الخمر صد
درسنک گلاب ودویست درم بهم بیامیزند وده درسنک برگ گل سرخ
حک وبخدرم سنگ گلنار وده درم مغ تراشیده ودرین سرکه وگلاب
ترکنند وسه روز بگذارند وبعد از آن بجوشانند وبپالایند وسیصد
درسنک شکر طبرزد درافکنند وبقوام آرند چنانکه رسم است صفت شرابی
که قوت آن همچون قوت شراب کدر باشد بگیرند خل الخمر یکمن وهم آب انار
ترش وآب ترشی ترنج وآب غوره وآب ریواج وافشرده خرتوت
وآب سماق وآب زرشک از هر یکی نیم من برگ کوک وبرگ طرخون بگیرند
وهر یک جداگانه بکوبند وآب بکشند از آب هر یکی ده سیر بگیرند وعناب
را از دانه جدا کنند واندر آب کنند وپزند وعدس را سرخ کنند وهر یکی
را جدا بپزند واز آب هر یکی مقدار یکمن با این سرکه وآبهای دیگر جایگیر
وچهار من شکر طبرزد درافکنند وبقوام آرند وده سیر طباشیر سوده و
ده درسنک کافور سوده رباحی درماون پاکیزه کنند وقدری از این
شراب گرم بروی افکنند ودرماون بمالند تا حل شود واز آنجمله این

شراب بیامیزند وبچوب بید یا برنج سکالیه بجنبانند تا نیک آمیخته شود و
نگاه دارند این شراب از پیش پدید آمدن آبله واز پس پدید آمدن آبله نیز
ودر همه بیماریهای خونی وصفراوی واندر طاعون سود دارد صفت شراب
کدر که خواجه ابوعلی سینا رحمه الله در کتاب قانون وصف کرده است بگیرند
چوب کدر یکمن صندل سپید مقاصری نیم من هر دو را سوهان کنند تا سوده شود
باز بکوبند نرم ودر حجم سرکه مقطر با آب غوره ترکنند وسه روز بگذارند تا عفنیه
شود وبعد از آن بآتش نرم بجوشانند تا خوب نرم وپخته شود وبدست بمالند
نیک وبفشارند نیک وصافی کنند وآن سرکه را نگاه دارند پس دوغ ترش بگیرند
وبنهند تا هرچه غلیظ است بنشیند وآب صافی برسر آید آن آب صافی جدا
کنند واگر از این دوغ برسان آنکه از شیر ما الجبن سازند آب جدا کنند بهتر
باشد از این آب دوغ وارد جو فقاع سازند وبنهند تا ترش شود وسرد کنند و
این فقاع را صافی بپالایند اگر این آب صافی چند بار فقاع میسازند وهیا لایند
بهتر باشد از آب این فقاع چهار من بستانند وآب زرشک ترفشارده نیم من
آب امرود حبشی وآب آلوی ترش وآب سیب ترش وآب انار ترش وآب
لیمو وآب آلوی ترش وآب غرتوت که هنوز ترش باشد آب زردالوی خام
که بچه آن ترش باشد آب زعرور آب ریواج آب سر شاخ رز آب گل نارسیده
فشارده آب نیلوفر آب بنفشه فشارده از هر یک سیزده استار آب ترنج
ریخ آب نارنج از هر یک چهار وسه استار آب گشنیز تر آب برگ

غرفه اب برک کوک آب سکو نه خشخاش اب کسنه از هر یک ده استار آب
برک بید اب برک سیب ترش اب برک امرود چنین اب برک زعرور اب برک
درخت کل اب عصاره ابی از هر یک ده استار برک کل خشک بیلوز
عصاره زرشک عصاره لحیة التیس تخم کسنه تخم کوک کلنار از هر یک سیب
شش درم اب برک پوپانه شش سیر و نیم داروهای خشک را بکوبند و بیزند
ونگاه دارند وابها را بهم بیامیزند و چهار من عدس سرخ و دو من کشک جو
و سه من سماق و سه من انار دانه اندرین آبها کنند و بپزند بآتش نرم تا نیمه
باز اید و سرد کنند و بدست بمالند و بفشارند و ثفل از وی جدا کنند و بهر
سیصد درم از آن ابها کشنه کافور ریاحی سوده با داروهای کوفته
بیامیزند و اندر قرابه کنند و این شراب پخته بر آن فرو کنند و بجنبانند تا نیک
امیخته شود و سر قرابه استوار کنند و نگاه دارند شربتی از یک درم تا ده درم
و این آنست که اندر کتاب قانون امده است و شک نیست که این شراب
سخت ترش باشد و گلو را هم کشد از بهر انکه عفوصت دارد لیکن ایمن
نتوان بود که ترشی آن معده و امعا را بگزد و بر بند د و عفوصت آن قوت
ترشی را بر نتواند کرد از بهر انکه ترشی سخت بسیار است و نیز هر گاه که این
ابها را بنیمه باز آرند چنانکه معلوم است سخت نیک پخته نباشد و قوام آن راست
باشد ممکن باشد که سبب کشک جو و اب ترش ها متغیر شود و هانا اگر ممکن لعاب
اسبغول و ده استار صمغ عربی سوده با این ابها بزنند و چمچم شکر

طرز

طرز و بر افکنند و بقوام ارند تیری و کزندگی و برافی آن معتدل شود و پس از انکه
بقوام آورده باشند و هنوز گرم باشد صد درم طباشیر سوده و ده استار
صندل سوده با کافور و دیگر داروها بر این شراب افکنند و خوب بجنبانند
تا آمیخته شود و بکار دارند صفت سفوف طباشیر خوش نشدن خورا و ابها ل
صفرای را باز دارد و حرارت شکم و مثانه ببرد برگ کل سرخ خشک ده درم
طباشیر سماق بزر حماض عدس سرخ زرشک بیدانه یا عصاره آن تخم خرفه
تخم کوک پوست خشخاش سفید از هر یک پنج درم صندل سفید دو درم
کافور یک درم هر روز بامداد ازین سفوف سه درم اندر سکنجبین یا اندر شرابی که
وصف کرده شد بخورد یا اندر شراب غوره یا اندر شراب لیمو یا شراب انار
یا ریواس صفت قرص کافور کل سرخ طباشیر از هر یک ده درم صندل
سفید سه درم کافور یک درم جمله کوفته و بیخته بلعاب اسبغول قرص سازد
شربتی سه درم هر بامداد با شربتی از این شربتها که برشمرده شد بخورد این که یاد
کرده شد تدبیر بازداشتن اسهال است و احتیاط کردن از آن اما چون
تب و علتهای اسهال پدید امد این تدبیرها دشوار توان کرد از بهر انکه هر گاه
که خون اندر تن بجنبد و بجوش اید طبیعت جهد کند تا فضله را بظاهر اندازد
و هر گاه که داروها و شربتهای خشک خورد اخلاط غلیظ شوند و باز می نشانند مر آن
غلیظی که باد نتواند کرد و اگر چه قراری اندک پدید آید مر آن حد نباشد که دیگر
باره بجوش اندر نیاید لیکن ممکن باشد که بار دوم و سوم بجنبد و بجوشد و بدین

سبب هر که پس از آنکه تب و نشانهای آبله و حصبه پدید آمد بسکبین مشغول شود
طبیعت را از دفع فضله و از کار خویش باز داشته باشد پس صواب آنست
که هر گاه که نشان آبله پدید آید اگر نشانهای خون بیشتر باشد فصد کند و خون
بسیار بیرون کند چنانکه غشی افتد از بهر آنکه آنجا که فصد کند اگر خون بسیار
نکشند بیم باشد که ماده باطراف میل کند و از اتباه کند و اگر بسکبین مشغول
شوند و فصد نکنند مخلص باشد و فصد باسلیق اولیتر و اگر نباشد اکحل و اگر
نباشد قیفال و رخصت اندر فصد کردن از روز نخست باشد که اثر تب
پدید آید تا روز دوم و سیوم و چون اثر آبله یا حصبه پدید آمد فصد نباید کرد مگر
آنجا که علامتهای خون سخت قوی باشد و اگر اندکی خون بیرون کنند چندانکه
بیمار سبکتر شود و ماده کمتر شود روا باشد و آنجا نیز که علامتهای خون سخت ظاهر
باشد اگر هنوز آبله پدید آمده نباشد فصد کنند و اندکی خون بیرون کنند و بسکبین
مشغول شوند صواب باشد و اگر بدین تدبیرها آهسته تر گردد و صعب
و دمیدن بحال طبیعی باز آید هم بسکبین مشغول شوند و آب سرد که بغایت
مقدارم
سرد شده باشد چنانکه هر که بخورد احشای او سرد شود مقدار نیم من سکبین
بغایت کند و هر گاه که حرارتی بر میفروزد شربتی دیگر نیم من خورد چنانکه
اندر مدت نیم ساعت یکمن و نیم خورد و اگر حرارتی باز برافروزد و شکم پر آب
شده باشد قی کند تا آب برآید و دیگر باره بآب معاودت کند تا سکونتی
تمام حاصل شود و اگر عرق یا ادرار بول پدید آید باید دانست که منفعت

بر

آب سرد پدید آمد و بیمار زود نیک خواهد شد هم بسکبین مشغول باشد و اگر تاب
حرارت کمتر کند و حرارت همی فروزد شربتهای دیگر چون شراب کدو و
قرص کافور باز گردد پس اگر بیقراری و حرارت بر حال خویش باشد یا
زیاده میشود باید دانست که ماده قویست و چاره نیست از آنکه آبله یا حصبه
بیرون آید از این تدبیرها در گذرد و طبیعت را یاری دهد تا ماده را بظاهر دفع
کند و تدبیر یاری دادن طبیعت را اندر باب دیگر یاد کرده آید باب
سیوم در یاری دادن طبیعت تا آبله را و حصبه را زود بیرون آرد و
بظاهر دفع کند تدبیر آنکه حصبه و آبله زودتر بیرون آید آنست که هوای خانه
سخت سرد نباشد و بیمار را جامه پوشیده دارند و جرعه جرعه آب سرد
همی دهند از بهر آنکه آب سرد چون اندک اندک خورند عرق بیرون آید و
طبیعت را بر دفع ماده یاری دهد خاصه اگر تب سخت سوزان باشد و از
اندرون حرارتی و تاسه عظیم باشد و تدبیر دیگر آنکه بیمار را بنشانند و دو تغار تیان
آب بغایت گرم اندر زیر دامن او نهند از پیش و پس و جامه دیگر بر زبر
جامه او بپوشند و ازاری گرد کردن او در آرند تا بخارات بهر تن او در شود
و بر روی او بر شود تا بشره نرم و مسام گشاده شود و فضله زود بیرون
آید و اگر هوا معتدل یا هوا گرم و پوشیدن جامه بضعف غشی آرد
هوای خانه خنک کنند چنانکه معلومست تا هوای که دم زدن همی گیرد و
بدل او میرسد خنک باشد و کافور و صندل میبویند تا دل گرم نشود و

تن بجامه کرم پوشیده دارند تا مسام بسته نشود و اگر بدین قناعت نکند
گاه گاه جامه از سینه او سبکتر کنند تا خنکی هوا بدان موضع رسد خاصه اگر بدین
تدبیرها و از پس انکه انکه بیرون آمد تا سه تب و حرارت اندرون کمتر نشود
و زبان سیاه باشد با این حالها تن کرم داشتن خطا باشد و کرمابه و
آبزن زیان دارد از بهر انکه قوت را ساقط کند و غشی آرد و هرگاه که غشی
افتاد جز مراعات جانب دل و علاج غشی مشغول نباید بود و هوای
خانه خوش باید و اسفرغمهای خنک و کافور و کلاب و صندل نزدیک
داشتن و انجاکه ماده غلیظ و لزج نباشد این تدبیر اندر یاری دادن طبیعت
و بیرون امدن آبله و حصبه کفایت باشد و انجا که ماده غلیظ و لزج باشد
و تا سه و دشواری دایم و آبله بدشواری بیرون اید و روز پنجم هنوز آبله بیرون
آمده نباشد دست از تدبیر مسکن نباید داشت و بیشتره بیمار را بنجار آب کرم
نرم همی باید داشت و مسام گشاده و گاه گاه اب کرم دادن و تدبیرهای
دیگر که اندر این معنی یاد کرده آمد باحتیاط و باهستکی باید کرد تا آنوقت که
معلوم شود که حرارت تب اندرون همچون حرارت ظاهر آهسته است
و معلوم باشد که اگر تدبیری دیگر پیش گرفته اید حرارت تب بدین تدبیر تیزتر
شود و بدان حد رسد که بیمار طاقت آن ندارد و نشان آهستگی حرارت
تب اندرون آنست که نبض و نفس سریع و عظیم و متواتر نباشد و ظاهر
تن سخت کرم نباشد هرگاه که این حال باشد و آبله دیر بیرون می آید

تدبیرهای موثرتر پیش باید گرفت و ابتدا از شربتهای معتدلتر باید کرد و نخست چند
کرت اب کرم باید داد و یا اب بادیان تر و اب کرفس تر با سکر و اگر آب
بادیان تر نباشد رازیانه و تخم کرفس بجوشانند و بدهند و انجیر خشک بپزند تا
مهرا شود و این آب بیدهند از بهر انکه خاصیت انجیر آنست که ماده را
بظاهر تن دفع کند صفت شرابی که اندرین معنی سود دارد لک مغسول بجزاً
سبک عدس سرخ مقشر هر یک کثیرا سه درم همه را اندر نیم من آب بپزند تا
نیمه باز اید پالایند و بدهند صفت شربتی دیگر انجیر خشک هفت عدد عدس
سرخ سه درم لک مغسول سه درم کثیرا تخم بادیان از هر یکی دو درمسنگ
همه را اندر یکمن اب بپزند بمقدار صد درمسنگ باز اید و بپالایند و آب ان
بیدهند صفت شربتی دیگر انجیر سی عدد مویز منقا دانه بیرون کرده بیست
عدد همه را اندر یکمن و نیم آب بپزند تا مهرا شود اندر شبانروزی مقدار ده
استار بدهند و اگر این شربت با اب تخم رازیانه و تخم کرفس سازند چنانکه
چهل درم ازین شربت باشد و بیست درم اب تخم بادیان و تخم کرفس
سخت قوی باشد شربتی دیگر که اندر هر وقتی شاید داد گل سرخ چهار درم
عدس سرخ هشت درم انجیر زرد ده عدد کثیرا سه درم مویز بیدانه ده عدد
لک مغسول سه درم تخم رازیانه و تخم کرفس از هر یک نیم درم همه را اندر یکمن آب
بپزند تا نیمه باز اید و بپالایند و دانگی زعفران اندر وی حل کنند و ده استار
بدین شربت بدهند نافع بود **باب هفتم** از گفتار پنجم اندر بازداشتن آبله

از اندامهای عزیز چون چشم و حلق اندامهایی که از آفت آبله نگاه باید داشت
چشم است و بینی و حلق و گوش و شش و روده و بند گشادها از بهر آنکه مضرت
آبله اندرین اندامها عظیم باشد اما چشم را بیم باشد که تباه شود و منفذ بینی که گذر
نفس هواست اگر آبله بر آید گذر نفس بسته شود و اگر اندر حلق بر آید بیم باشد
که خناق کند و شش آلت دم زدنست بیم باشد که ضیق النفس یا سل
ادا کند و روده ها را بیم سحج باشد و بند گشادها را بیم باشد که آبله بزرگ بر آید و تباه
کند اما تدبیر نگاه داشتن چشم آنست که چون نشان آبله پدید آید سماق اندر
گلاب تر کنند و بپالایند و اندکی کافور اندر وی حل کنند و بچشم اندر چکانند
و آب گشنیز تر و آب تخم انار ترش اندر چکانیدن چشم را از آبله نگاه دارد و
اگر مازو بگلاب بسایند و اندر چکانند سخت قوی باشد صفت شیافی
که از بیرون چشم طلا کنند حضض و صبر شیاف مامیثا اقاقیا از هر یک یک درم
زعفران نیم دانگ درم کوفته شیاف سازند و بآب گشنیز تر بسایند و طلا کنند آبله
از چشم باز دارد و هرگاه که آبله پدید آمده باشد کافور اندر گلاب حل کرده بچشم
اندر میچکانند گروهی گفته اند نفط سپید اندر کشیدن سخت سودمند
باشد هرگاه که بیند که اندر سیاهی چشم آبله بزرگ بر آمده باشد سرمه اصفهانی
و کافور بآب گشنیز حل کنند و هر ساعت بچشم اندر میچکانند و اگر سرمه بگلاب
حل کرده میچکانند سود دارد و رفاده بر پشت چشم و تخته از سرب بر بالای
رفاده نهاده دارند و بسته دارند تا چشم را فرو نشانده دارد و هرگاه بینند

که این

که این تدبیرها سود نمیدارد و چشم سرخ باشد ابگاه نفطی که ترش باشد در چکانند
و تدبیر نگاه داشتن بینی آنست که هر ساعت سرکه و گلاب یا سرکه تنها به
بینی بر کشند یا صندل و شیاف مامیثا در رب غوره شیافی سازند و بر میکشند
یا قطره اندر چکانند و روغن گل یا روغن مورد با اندکی کافور اندر چکانید
و طلا کردن از اندرون بینی سودمند باشد و تدبیر حلق آنست که از
روز نخست که تب آغاز کند و آبله پدید آید انار دانه میمزد و میخاید و شراب
توت غرغره میکند و اگر سماق و گل سرخ خشک و عدس سرخ اندر گلاب
بجوشانند و بدین آب غرغره میکنند سخت سودمند بود و با آب سرد غایت
غرغره کردن نیک باشد و تدبیر شش آنست که هرگاه آبله بیرون آید اگر سینه و
آواز بقاعده باشد و حرارت سخت قوی نباشد و طبع نرم نباشد اندک اندک
مسکه و شکر سپید دهند و اگر حرارت قوی باشد لعاب اسبغول و روغن بادام
و شکر طبرزد دهند صفت لعوقی که اندرین باب نیک باشد مغز کدوی شیرین
دو جزو و مغز بادام سپید بیخته و شکر سه جزو کتیرا بیخته و جمله را بلعاب بهدانه یا
اسبغول سرشته و اگر طبع نرم باشد لعوق از صمغ عربی و مغز بادام بریان
کرده و مغز تخم خیار بریان کرده و نشاسته بریان کرده سازند و لعاب
اسبغول بریان کرده سرشته اما تدبیر بند گشادها آنست که صندل و
شیاف مامیثا و گل سرخ خشک و اندکی کافور بگلاب همی سایند و سرکه
بر میچکانند و بر بندگاه طلا میکنند و اگر بر بندگاه خراجی بزرگ بر آید زود

بسکافند تا آنچه کرد آمده است از وی بیرون شود پس تدبیر درست کردن

جراحت کنند و تدبیرگاه داشتن روده‌ها است که چون آبله اندر احشا

افتد شراب مورد و قرص طباشیر و رب آبی و مانند آن میدهند **باب**

هشتم از گفتار پنجم در تدبیر رسانیدن آبله هرگاه که آبله بیرون آید و تاسه و

بیقراری بسیار کمتر شود و بعضی نفس بحال طبیعی باز آید اگر آبله دیر تر پخته شود

تدبیر رسانیدن باید کرد و اگر با آنکه بیرون آید و تاسه و بیقراری کمتر نشود و بعض

و نفس بحال طبیعی باز نیاید و آبله سخت باشد و آب نکند علامت خیر نباشد

تدبیر رسانیدن نباید کرد اما آنجا که علامت خیر پدید آمده باشد تدبیر رسانیدن آن است

که بابونه و اکلیل الملک با بنفشه و خطمی یا سبوس گندم آنچه حاضر باشد با هم

بکجا کرده اندر آب بجوشانند و زیر جامه و دامن بیمار اندر نهند از پیش و پس

تا بخار آب بگیرد و پخته شود پس از آن تدبیر خشک کردن کنند تا سعادت الله

باب نهم از گفتار پنجم در تدبیر خشک کردن آبله هرگاه که آبله تمام

بیرون آید و هفت روز بگذرد و اثر پختگی پدید آید آنچه بزرگ باشد بسوزن

زرین بباید شکافت بآهستگی و آب آن بخرقه نرم برچید و بعد از آن

برگ گل یا مورد یا برگ سوسن کوفته و بیخته یا صندل یا چوب گز سوده

اندر زیر دامن او دود کنند اما تابستان گل و مورد و صندل صوابتر و

زمستان برگ سوسن و چوب گز و آتش که اندر زمستان کنند از چوب

گز و چوب رز صوابتر باشد و اگر موضعی ریش گردد گل سرخ و صبر و کندر

وعفر

و عفروت و دم الاخوین بیاشند و بدان موضع میکنند و اگر آبله بزرگ و بسیار

آب باشد برگ گل سرخ سوده یا آرد ارزن یا آرد جو خوابانند و اگر پوست

آن خراشیده شود برگ سوسن تر از ساق دور کنند و بر آن برگ خوابانند و بر ک

گل خشک سوده بر جایگاه خراشیده میکنند و اگر بر ریگ نرم خوابانند سخت

نیک باشد و منفعت اندر بگرداند پدید آید و اگر دیر خشک شود از گلاب چاره

نباشد و آنجا که پوست خراشیده باشد یا آبله شکافته نمک نشاید رسانید و

تا تمام پخته نشود نمک دور باید داشت و صواب آن باشد که عدس سرخ

و برگ گل سرخ و چوب گز تراشیده اندر آب بپزند نیک پس اندر آن آب

نمک اندر افکنند و پنبه پاکیزه نرم بدان آب تر میکنند و بر آبله مینهند و آن آب

بدان میرسانند و اگر حرارت قوی باشد قدری کافور و صندل سوده اندر

آب حل کنند و برگ بید سوده و برگ زعرور و اسفیداج و سپیده ارزیز

و مرداسنگ سوده سود دارد و اگر بدین تدبیر خشک نشود گل خوزی یا گل

فرادی سفید در جمله گلی که سفید باشد و برجی نکرا بد مقدار صد درم خشک

بکوبند و ده درم شب یمانی سوده و ده درم نمک اندرانی بادی سا بیزند

و بگلاب تر کنند و بر آبله طلا کنند و دو ساعت بگذارند تا بروی خشک شود پس

بشویند و از آن آبله که از خشک کردن حاجت باشد روغن دور باید

داشت لیکن چون خشک شده باشد روغن سود دارد و خشکریشه را

بکنند و آبله را که ریش گشته باشد مرهم کافوری سود دارد و اگر ریش اندر

بثری باشد همین مرهم کافوری طلا کنند مرهم کافوری موم روغنی سازند از
موم سفید و روغن گل و سپیده ارزیز و اقلیمیای سیم و اندکی کافور سوده
اندران موم روغن سرشته و بکار برند نافع بود باب دهم از گفتار
پنجم در تدبیر خشک کردن ریشه آبله بازو و سپید خشکریشه آن پوستهارا
گویند که بر روی ریشها پدید آید هرگاه که آبله خشک شود و خشکریشه باشد
بنگرند اگر خشکریشه باریک باشد و اندر زیر آن هیچ تری نباشد قطره روغن
بگرم بروی زنند یا بروی بچکانند تا نرم و سپید شود و بهترین روغنی از بهر این
کار روغن شیرخشت تازه است و آنچه بر روی باشد روغن پسته
بزنند و روغن شیرخشت از وی دور دارند از بهر آنکه نشان آبله اندر
روی بماند و اگر خشکریشه سطبر باشد یا اندر زیر آن رطوبتی باشد آنرا
باهستگی روغن بردارند و رطوبت از وی برچینند و بنگرند اگر
عمق دارد و بعضی پوست فرو رفته باشد ذروری از صبر و مر و زردچوب
و مرداسنگ و اقلیمیای سیم و سپیده ارزیز و اسریخ بروی کنند و
اگر عمقی ندارد و با پوست برابر باشد سیب یابانی و نمک سوده برکنند و
بگذارند تا دیگرباره خشکریشه برآرد و دیگرباره باهستگی بردارند و بنگرند
اگر اندر زیر خشکریشه همچنان رطوبت باشد همچنین علاج کنند و اگر رطوبت
نباشد بعلاج حاجت نباشد و اگر دیگرباره خشکریشه برآرد بروغن چرب
کنند تا بیفتد باب یازدهم از گفتار پنجم در تدبیر شراب و طعام

خداوند

خشک دوم

خداوند آبله و حصبه از بهر آنکه سبب آبله حرارتی غریبست که اندر خون
رطوبت ناک اثر کند باید ان سبب خون بجوشد بهترین طعامی و شرابی آن
باشد که با سردی میل بخشکی دارد چون پست جو ماست عدس اندر آب
انار ترش یا اندر آب غوره یا آب ریواس و اگر طبع خشک باشد و اندر
سینه و حلق درشتی باشد و حرارت تب سخت عظیم باشد پست جو با جلاب
دهند و اگر طبع نرم باشد و حرارت عظیم و سینه و حلق درشت پست را
دیگرباره بریان کنند و با قرص طباشیر دهند و اگر با صمغ عربی و طباشیر
اندک سکرطبرزد دهند روا باشد و اگر طبع سخت نرم باشد کشکاب از
کشک جو بریان کرده و انار دانه و خشخاش پزند هر سه راستا راست و اگر
حلق درشت باشد و بیخوابی رنجه دارد کشک بریان کرده و خشخاش بهم نیم
کنند و خداوند آبله را طفشیل باید داد با آب غوره یا سرکه و اگر سینه
درشت باشد عدس و کشک جو نیم نیم بیکجا پزند مغز بادام و اگر طبع نرم
باشد کشک و مغز بادام بریان کرده و عدس را نخست جداگانه بسه آب
پزند و آب آن بریزند پس بکشک جو اندر افکنند و بیکجا تمام بپزند و از بهر
آنکه ماده حصبه کمتر و تباه تر باشد و سبب آن غلبه صفرای سوخته و
تباه کردن گرد وی خون را سر تهای خداوند حصبه سرد و تر باید تا باجکی
و تیزی صفرای سوخته برابری کند و خورش بصلاح آرد چون کشکاب
بلعاب اسبغول و مانند آن و کشکاب و لعاب را با آب غوره یا آب

طفشیل نوع من الامراق
تتخذ من الزیت وبعض الحبوب
والبقول والا بانزیت
بلحم وبالحم وقیل هو العدس
المطبوخ باللحم
المغشش فی المشهور ۲۲

انار ترش و مانند آن باید آمیخت و باید دانست که مثال ماده حصبه همچون
آبی ایستاده است که مدتی دراز اندر ابدانی باشد و عفن شده و حرارت آفتاب
اندر او بسوخته و لطافت از وی برده هرگاه که آبی پاکیزه و بسیار با وی بیامیزند
تباهی آن کمتر شود همچنین هرگاه شربتهای سرد و تر اندر معده و جگر خداوند حصبه
اندر شود و در رگهای او بگذرد و با خون او بیامیزد خون او بصلاح آید با آنکه آب
خداوند آبله را و سینه و حلق را سخت موافق باشد لیکن خداوند حصبه را موافقتر
باشد از بهر این سبب که یاد کرده شد و آب سرد خداوند حصبه را موافقتر از آنکه خداوند
آبله را و لیکن اندر آب سرد و آب غوره و آب ریواج و آب زرشک نیز خداوند
حصبه را موافقتر باشد و آب کدو و آب خربزه هندی و آب خیار ترش نیز خداوند
حصبه را موافقتر باشد از آنکه خداوند آبله را و اگر تا بیرون آمدن آبله سخت
گرم باشد بدین شربتها حاجت آید **باب دوازدهم** از گفتار پنجم اندر تدبیر
طبع خداوند آبله و حصبه و نرم کردن و باز گرفتن آن باید دانست که طبع خداوند
آبله و حصبه نگاه باید داشت تا اسهال نیفتد که اندر آن خطر باشد خاصه اندر آخر
حصبه سخت بد باشد لیکن گاه باشد که اندر ابتدای آن حاجت افتد بدانکه
طبع نرم کنند یا استفراغ کنند از بهر دو معنی یکی آنکه صداعی و حرارتی که با تب
بدان زایل شود و دوم تا ماده لختی کمتر شود و طبیعت سبکبار گردد و علامت
حاجتمندی بطبع نرم کردن آنست که رگها ممتلی باشد و رنگ روی سرخ باشد
و نبض موجی باشد و تب گران بود و سخت فرو آن باشد و تبهای چنین را

بیماری

بیماری حمی مطبقه گویند هرگاه که احوال این باشد بفصد حاجت نباشد لیکن بسهال
حاجت باشد صفت مسهلی که اندرین حال موافق باشد اهلیله زرد مقشر بیزند
و پالایند و شکر طبرزد بر افکنند و بدهند شربتی دیگر که صفرا و رطوبت کمتر کند
و هیچ گرمی نکند آب انار ترش که با پیه کوفته باشند بگیرند و طبرزد بر افکنند و بدهند
و اگر قویتر خواهند پیه دو انار دیگر از جدا کنند و با این انارها بکوبند و خداوند حصبه را
اگر همچنین بکم کردن ماده حاجت آید آلوی سیاه بکار دارند و اندر جلاب
خام تر کنند یک شب و دیگر روز پیه بر سر آن نهند تا سرد شود و آن جلاب بخورد
و از آن آلو نیز دانه چند بخورد و باید دانست که اندر حصبه ترنجبین نشاید داد
از بهر آنکه مضرت آن خداوند حصبه را همچون مضرت انگبین باشد مردم
محرور را و تاسه و فش کشش و بیقراری زیاد شود و تشنه و آب لبلاب
همچنین منش کشش و تاسه زیاده کند و همچنان اندر آبله و اولیتر آنست که
اگر علامتهای غلبه خون ظاهر گردد نخست فصد کنند و در قانون اولیتر است
که نخست لختی صفرا کم کنند پس بشکم مشغول شوند خاصه اگر تب سخت
گرم و دهان تلخ و چشم زرد و بول ناری باشد و از آنکه طبع نرم باشد بهیچ وجه
تدبیر استفراغ نباید کرد از بهر آنکه ایمن نتوان بود که استفراغ سوشنه گردد
و همیشه اندر آبله و حصبه احتیاط باید کرد تا از پس بحرون طبع نرم نشود خاصه
اندر حصبه از بهر آنکه خطر اسهال اندر حصبه عظیم باشد و سبب خطر آنست
که ماده بیرون باز گشته و کمترین مضرتی آن باشد که رودها بگزاید و پیچ کند

طبع ص

وهرگاه خواهند احتیاط کنند تا نرم شود کشکاب از پست جو کنند با ارزنگ
جو بریان کرده و اگر بزیاده ازین حاجت آید سویق حب الرمان و کشک
جو بریان کرده بهم بیکجا بپزند چنانکه رسم کشکاب است و اگر طبع سخت نرم باشد
صمغ عربی و طباشیر برین کشکاب همی افکنند و اگر بدین کار بر نیاید
پس ازین کشکاب مقدار سه درمسنگ سفوف طین با رب آبی رس
بخورد پس کشکاب خورد صفت سفوف الطین گل سرخ طباشیر
بزر حماض سماق زرشک گل مختوم از هر یک جزوی پوست خشخاش صمغ عربی
گلنار از هر یک نیم جزو شربتی سه درم با ده درم رب آبی و اگر کار دراز گردد
دوغ ترش پالوده و مسکه از وی جدا کرده با کعک و صمغ عربی میدهند و
باید دانست که هرگاه اندر آخر حصبه اسهال خون رقیق میدآید حال بیمار
بد باشد لیکن ممکن باشد که بعضی خلاص یابند و هرگاه که خوناب باشد امید
خلاص نباشد و زود هلاک شود و اگر بچیزی قابض علاج کنند آماسی تولد
کند و از آنکه اسهال خونی نباشد امیدوارتر باشند اگرچه از خطر خالی
نباشد باب سیزدهم از گفتار ششم در تدبیر زایل کردن نشان آبله
سخن درین نوع اندر کتاب زینت یاد کرده آید و تدبیر زایل کردن
نشان آبله از چشم اندر کتاب معالجات اندر مقاله علاج چشم یاد کرده
آید اما داروهایی که اندر طلاهای روی بکار آید و نشان آبله بر دارد
مرداسنگ سفید کرده و بیخ نی خشک و استخوان پوسیده و کف دریا

وقسطا

وقسط و عنزروت و مغز بادام تلخ و زراوند طویل و تخم ترب و تخم خربزه
و تخم کنگر و آرد باقلی و کرنج و ترمس و سفال نو و نشاسته و نخود و باقلا
و لوبیا و پشک گوسفند کهن و حب البان و زرد آب معصفر صفت
طلایی که نشانها از روی ببرد استخوان سوخته یا پوسیده پشک
گوسفند کهن و سفال نو تخم خربزه نشاسته کرنج شسته آرد نخود از
هر یک ده درم حب البان ترمس قسط زراوند طویل از هر یک پنج درم
بیخ نی خشک هشت درم همه را کوفته با آب خربزه سرشته و طلا کنند یا با آب
برغست یا بکشکاب یا با آب باقلا سرشته طلا کنند شب و بامداد بنفشه
خشک اندر آب بپزد و روی بدان آب بشوید طلای دیگر آرد باقلا
آرد نخود از هر یک سه درم تخم خربزه پنج درم مرداسنگ سفید کرده دو درم
بیخ نی خشک سه درم همه را بسایند و بکشکاب سرشته و طلا کنند پس از
آنکه از گرمابه بیرون آید و پوست خربزه و بنفشه و سبوس و نخود یکوفته
اندر آب بجوشانند و روی بدان آب بشویند و دیگر باره طلا کنند صفت
طلای دیگر آرد باقلا پنج درم تخم کنگر دو درم و نیم قسط حلو دو درم مرداسنگ
سفید کرده دو درم و نیم بیخ نی خشک سه درم همه را کوفته و بیخته بکشکاب سرشته
پس از آنکه از گرمابه بیرون آید طلا کنند هم بر آنسان که گفته شد صفت
طلایی دیگر قویتر آرد ترمس پنج درم مغز بادام تلخ و قسط حلو و تخم کنگر تخم ترب
از هر یک دو درم و نیم بدانسان که گفته شد بکار دارد صفت طلای دیگر

توتر اسفیداج مرداسنج مغسول رندش عاج از هر یکی سه درم سنج لی
خشک آرد نخود استخوان پوسیده آرد کرنج مغز تخم خربزه حب البان مقشر
قسط از هر یکی چهار درم همه را کوفته بلعاب تخم کتان بر شند و بشب طلا
کنند چند بار و بامداد بنفشه و بابونه اندر آب بجوشانند و روی بدان آب
بشویند **گفتار ششم** در شناخت نکس واحوال آن و تدبیر
نگاهداشتن ناقه از نکس و تدبیر طعام و شراب ایشان و این گفتار پنج باب
باب اول در شناختن نکس نکس تبازی بازامدن بیماری
باشد و نکس از اصل بیماری بتر باشد از بهر آنکه مردم نخست که از تندرستی
به بیماری افتد قوت آن دارد که بیماری بتواند کشید و نکس بر خلاف این
باشد و مردم از بیماری اول قوت آن ندارد که بیماری دوم کشد
بدین سبب طبیب را بعلاج آن شتاب نباید کرد تا حال قوت و حال
بیماری نخست معلوم کند و هر نکسی که زود تر افتد بتر باشد از بهر آنکه از
قوت هنوز هیچ بجای باز نیامده باشد و باقی قوتی اندر بیماری دوم افتد
و هر نکسی که سبب آن خطای بیمار یا خطای طبیب باشد سهلتر از آن
باشد که بی تدبیر خطایی پدید آید و از خطاها که سبب نکس گردد یکی آنست
که ناقه را چیزی گرم فرمایند چون قرص گل و گلنگبین تا طعام هضم کند
و بباید دانست که هر بیماری که بحران ناقص کند و علت تمام زایل نشود
نکس آرد خاصه اگر بحران بیرقان کرده باشد یا بگرما یا بماند آنکه چیزی

و هر بیماری که بحران نکند لابد نکس کند **باب دوم** از گفتار ششم در
شناختن نشانهای نکس علامتهای نکس حالهایی که نشان دهد بر آنکه اگر احتیاط
بواجب نکنند بیماری باز آید و آن دوازده حالست یکی ضعف قوت دوم
آرزوی طعام نابودن سیوم مستی کشش چهارم ناگواریدن طعام و اندر معده
تباه گشتن و سرهای پهلوها باد گرفتن پنجم گرانی جگر و سپر زاماس گرفتن و هیچ
اندر روی و پشت جسم پدید آمدن ششم بیخوابی و حوش ماخفس هفتم تشنگی
بافراط هشتم آنکه تن قبول غذا نکند و بروی پدید نیاید نهم آنکه بحران بخراجی و
مانند آن کرده باشد یا مدرون باز گردد دهم آنکه این اعراض اندر وقت نوبتهای
بیماریهای گذشته نوتر شود یازدهم آنکه هنوز نبض سریع بود و متواتر دوازدهم
آنکه بول از آن حال که اندر بیماری بوده باشد گردد و نشانهای تندرستی در وی
پدید نیاید و بباید دانست که بسیار بیماریهاست که اندر بیشتر بیماران نکس کنند
چون تبهای ورمی خاصه اگر از پس آنکه تب یکبار در حرارتی و سوزشی بماند
و چون صرع و درد سر و درد دهن و سرکشی و درد جگر و سپرز و معده و کرده و زهار
و بیماریها که از نزله تولد کند چون درد چشم و ضیق النفس و مانند آن و اندر فصل
خریف و بیماریها که اندرین فصل باشد نکس بسیار افتد **باب سیوم**
از گفتار ششم در شناختن احوال ناقه ناقه تبازی کسی را گویند که از بیماری
برخاسته باشد و هنوز بحال تندرستی تمام و بقوت باز نیامده باشد
و بباید دانست که بر ناقه آن حالها که در باب گذشته یاد کرده آمد بسیار بد

باشد

آمد و بسیار باشد که تن از ماده بیماری پاک نشده بود یا استفراغی اتفاق افتاد
نبود و باقی آن بعضوی ریزد و خراجی تولد کند یا عضوی تباه شود و بسیار باشد
که ناقه از بیماری بجهد و اندر بیماری دیگر افتد ضد بیماری اول بسبب افراط که اندر
علاج بیماری اول رفته باشد چنانکه بعضی را از بان شکمی سود و بعضی اندر
فالج و قولنج سرد و اردو سرو نیمه و سکته افتد بعضی را خارش پدید آید و بعضی را
موی سفید شود از بهر آنکه غذا اندر نرسد و رطوبت غریزی که نمای موی را
نگاه دارد و مانده نباشد و چون بحال تندرستی باز آید موی سیاه شود و همچون
نبات که آب و باران نیابد خشک شود و سفید گردد و اگر آب یابد بحال سبزی
باز آید والله اعلم

باب چهارم از گفتار ششم در تدبیر نگاه داشتن

ناقه ناکس نقد احتیاط اندرین باب آنست که پس از آنکه تب گسسته شود
و بیماری زایل گردد و مدتی هم بران پرهیز که اندر بیماری کرده باشد قرار کرده و کمتر آن
آن باشد که یک هفته پرهیز کند چندانکه روز بحران بزرگتر بروی بگذرد و از پس
بیماری مدت بحران آن بیماری پرهیز باید کرد و چون بعد از آن باز آید بتدریج باز باید
آمد و بر هیچ عادتی جز بتدریج نشاید رفت نه بحرکت و نه بریاضت و نه بطعام
و شراب و غیر آن و هر روز اندکی ریاضت معتدل باید کرد چنانکه در خورد قوت
او باشد و بعد از آن بتدریج بیفزاید و بخوشدلی و آسایش مشغول شود و از اندیشه
کارها که غم و دلتنگی آرد دور باشد و از همه استفراغها پرهیز کند خاصه از جماع
لیکن بیماری که بحران بیماری او نوشده یا ناقص باشد او را استفراغ معتدل

سوداوی و خاصه اگر براز او برنگ ماده بیماری باشد و آرزوی طعام کمتر باشد
هرگاه که حال این باشد بحسب قوت راه دوی باید کرد از رفق بس بچیزی لطیف
و افزاینده استفراغ کردن چون آلوی سیاه و شیرخشت و فلوس خیارشنبر
و مانند آن و مردم محرور صفراوی را آب تمرهندی و شراب لطیف ممزوج سود دارد
از بهر آنکه صفرا باورار بیارد و رگها را پاک کند و ناقه را بفصد حاجت کمتر باشد و تا
از سخنه و دیگر علامتهای فزونی خون معلوم نشود بدان مشغول نشاید بود و از
جمله نشانها که فصد واجب کند آنچه درست ترست آنست که نقیتی از تب در
رگها همی باشد و بر لب بثرها که از امتلا بیماری بسیار نخالیف خواهد گوشند بر آید و گاه باشد که سبب
باقی اخلاط بد که در تن باشد حاجت آید بدانکه خون بدبیرون کنند و بغذاهای
نیک خوردن خون نیک بجای باز آرند و این تدبیر هم برفق باید کرد و جواب
روز ناقه را گاهی از بهر آنکه آسایش یابد سود دارد و گاهی از بهر آنکه تن را
سست کند زیان دارد و بسیار خفتن بروز حرارت غریزی را ضعیف کند
و تب آرد و بباید دانست که ناقه را هر لطیف زیان دارد از بهر آنکه مزاج
گرم شود و تن بد حال گردد و ضعف شهوت شان آن باشد که در رگها
اخلاط بد است و اگر شهوت قوی باشد و طعام خورده میشود و تن او بدید نیاید
از سه حال نیست دو یکی آنکه طعام زیاده از کفایت خورده میشود و طبیعت
از هضم نمیتواند کرد دوم آنکه در بدن اخلاط بسیارست و طبیعت بدان
مشغولست بهضم آنچه میخورد نمیرسد سوم آنکه قوت معده و حرارت غریزی

ضعیفست و رطوبت بسبب ضعف حرارت در آنچه خورده شود تصرف
واجبی نتواند کرد و هر گاه که حال این باشد اگر چه از نخست آرزوی طعام
همی باشد آخر بدان باز گردد که شهوت ساکن گردد و اگر کسی را شهوت طعام
طعام نباشد پس پدید آید به از آن باشد که نخست اشتها باشد پس باطل
شود و اگر کسی را اشتها باشد و غذا رفتن او بد نباید نشان آن باشد که
فم معده که آلت شهوتست قویست و معده که آلت هضمست ضعیف و سبب
قوت فم معده و دوام بودن شهوت از غلبه سودا باشد و آمدن آن از سپرز
بفم معده چنانکه در موضعش یاد کرده آمده است و از بسیار خوردن ترشها
و سکنگبین هم این باشد که بیچ کند موی سر ستردن از زود از زود و استره
بر سر راندن ناقه را زیان دارد و عرق او زدن زیان دارد از بهر آنکه گوشت
او نازک باشد گداخته شود و هر گاه که ناقه بی سبب عرق بسیار کند نشان
دو حال باشد یکی آنکه طعام فزون از کفاف میخورد دوم آنکه هر رق او فضلها
هنوز از او بر نخاسته است و تدبیر لطیف پاک باید کرد و بقراط میگوید العرق الکثیر
فی النوم من غیر سبب یوجب ذلک یدل علی ان صاحبه یحمل علی بدنه من
الغذاء اکثر مما لا یحتمل فان کان کذلک من غیر ان ینال صاحبه من الطعام رک ح
فاعلم انه یحتاج الی الاستفراغ لان العرق الکثیر مع صحة القوة لا یکون
الا عن کثرة المادة التی من جرای الطبیعة ان تدفعها و تلک الکثرة اما حی ر
ان یکون بسبب قرب وهو الامتلاء والامتلاء القریب هو من المطعوم

الوقتی

الکثر

الوقتی ومثل هذا الامتلاء یدفعه الجوع والریاضة او العرق الذی اندفع بالطبع
اما ان یکون بسبب متقادم وهو من الفضول السابقة وهو لا یغنی فی مثلها
الا الاستفراغ المنقی للبدن و باید دانست که بسیار باشد که خلط رقیق
لطیف بعرق بیرون آید و آنچه غلیظ لزج باشد بماند و نشان این آنست که
مردم از پس عرق هیچ راحت نباشد و ضعیفتر شود و هر چند حرارت
غریزی قوی‌تر باشد تحلیل قوی شده تر باشد از اینجا معلوم گردد که بسیاری
عرق کار طبیعی نیست و سبب آن بسیاری ماده است یا گشادگی مسام
یا عاجزی طبیعت از گواریدن طعام یا حرکتی و ریاضتی بیقوت **باب**
پنجم از گفتار ششم از تدبیر طعام و شراب ناقه تدبیر صواب آن باشد
که طعام و شراب چندان تاخیر نکند که گرسنه و تشنه شود و هر چه خورد
از غذا و شربت چندان بیاری باید که بوده و لیکن چندان افراط نباید
کردن که حال بدل شود و مزاج بگردد و بیماری ضد بیماری نخستین تولد کند
چنانکه در باب سوم از این گفتار یاد کرده آمده است و بسیار باشد که
ناقه روزی طعام و یا شراب فزونتر خورد و ممتلی شود و تب معاودت
کند و بدین سبب آنچه خورد بدان اندازه باید که بر معده گران نشود و هر گاه
که بیند که طعام گرانبار میشود و قراقر و بادها تولد میکند و در امعا سخت دیر
میماند و سخت زود فرو میگذرد اندک اندک میباید فزود تا بتدریج بعادت باز
رساند و وقت طعام خوردن ناقه در تابستان و زمستان خوشترین وقتی

لا تغنی من

بایدازروز کم ضرورتی افتد که بدان سبب زود تر بادرترروا باشد و آب
سخت سرد ناقه را زیان دارد و احشا را ضعیف کند و باشد که بتشنج
ادا کند و بسیار بوده است که ناقه بسبب اب سرد هلاک شده است
وازسربها سکنکبین سفرجلی سخت موافق باشد خاصه اگر بسبب ضعف
معده شهوت طعام ضعیف باشد و بسیار باشد که اگر چیزی دیگر که
معده را قوت دهد بکار دارد چون قرص گل و گلنگبین و غیر آن سبب
نکس شود

تمام شد کتاب پنجم از ذخیره خوارزمشاهی

